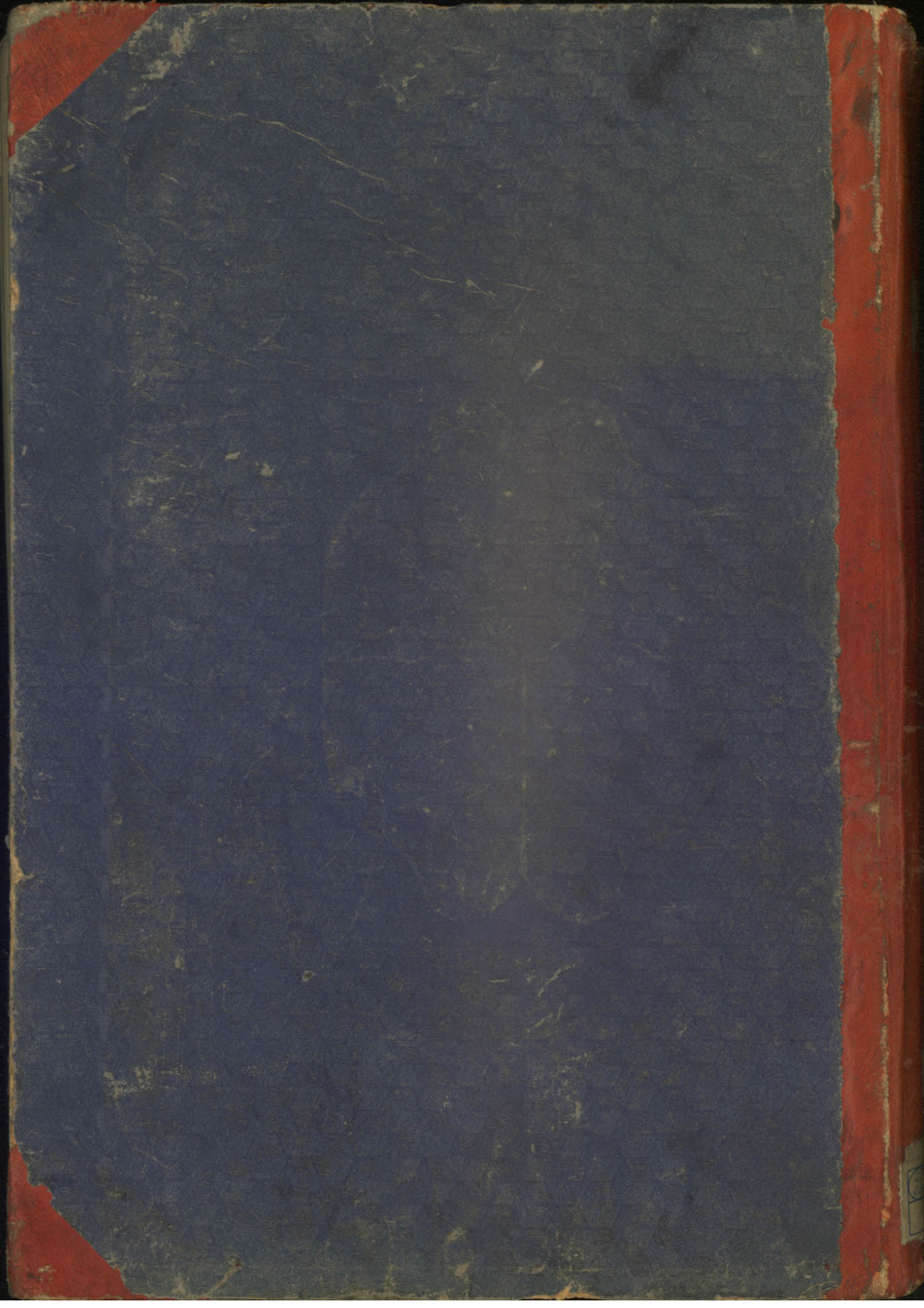
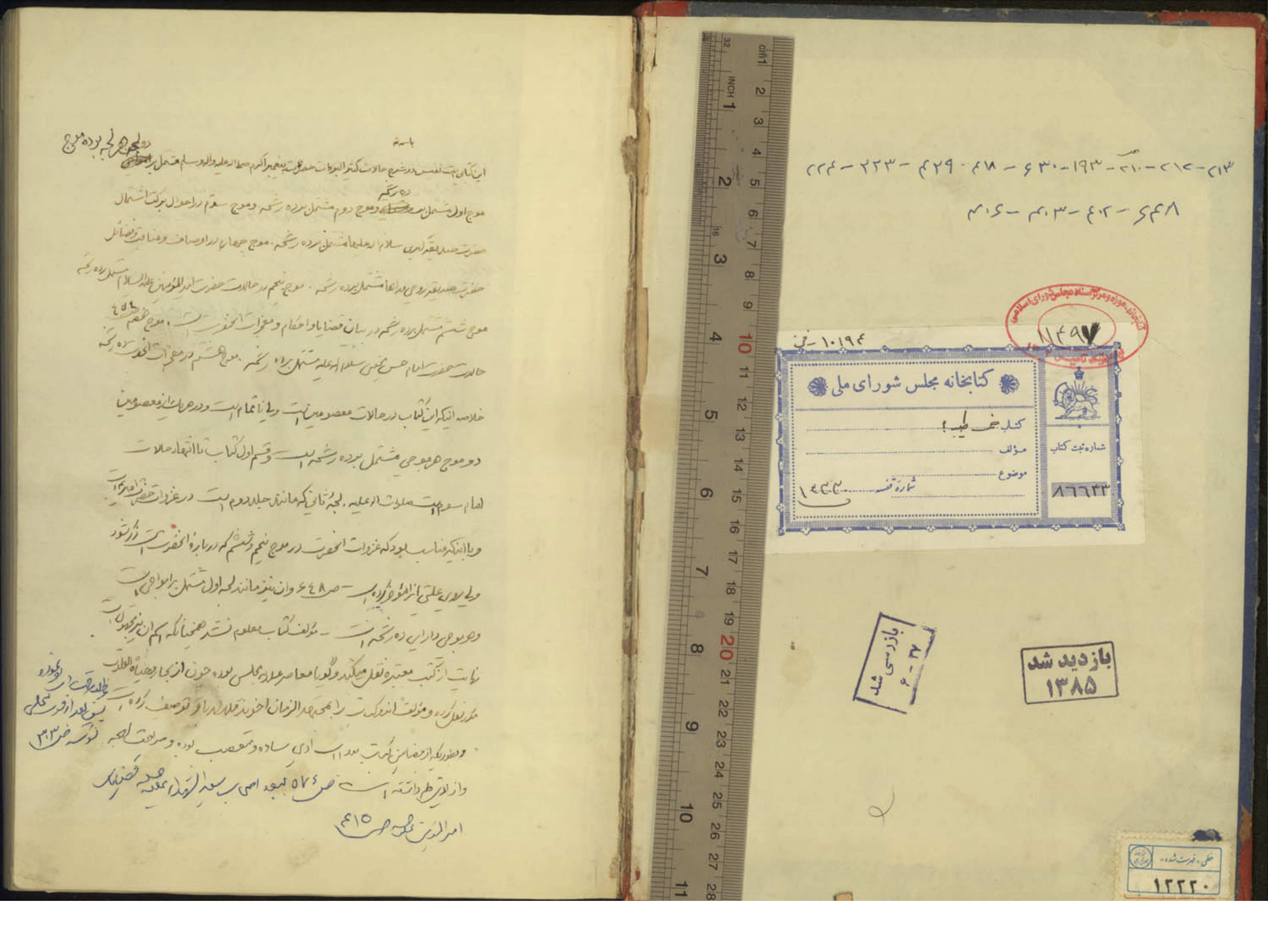
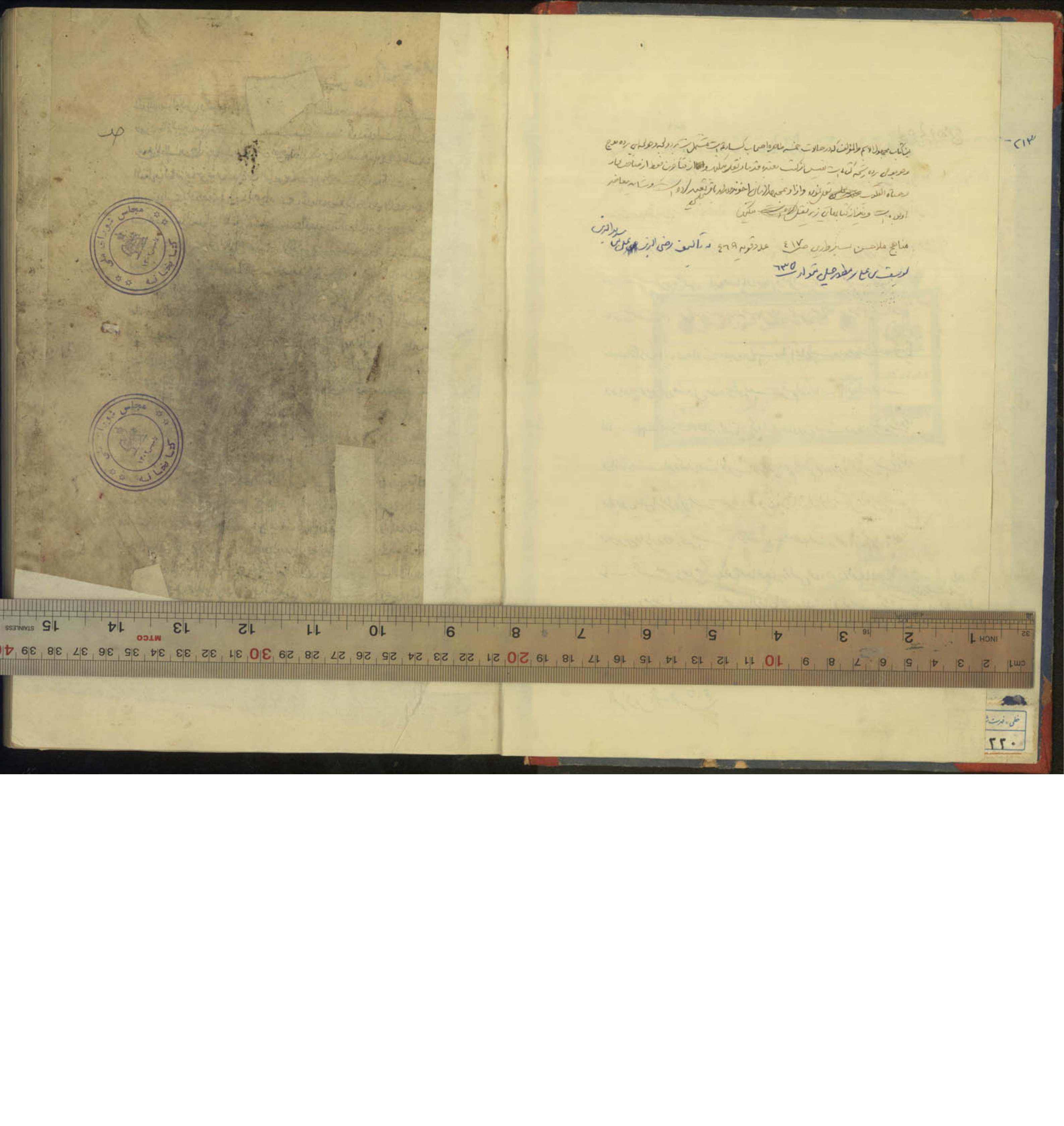



کتابخانه مجلس شورای ملی
بازدید شد
۱۳۸۵



این کتاب مجهول الاسم والمؤلف [illegible]

[illegible]

مناهج ملا حسن سبزواری ص ۴۱۷ عدد قوم ۴۶۹ [illegible] رضی الدین [illegible] سبزواری

[illegible] ۶۳۵

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین — هذا الکتاب حبیب القلوب

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله الطاهرین اما بعد چنین گوید در بیان نسب و ولادت و رضاع
حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و بعضی از نسب آن حضرت چنانکه علما و محدثین وارد شده است چنین است محمد بن عبدالله
بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن
النضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان است و بروایت صحیح دیگر
وارد شده است که آن حضرت فرمودند که هرگاه نسب من به عدنان رسید بایستید و از وی متجاوز مشوید و اتصال
نسب آنحضرت بعد از عدنان سلسله نسب آنحضرت بعد از عدنان تا آدم ابوالبشر در سیر و تواریخ و کتب احادیث
مختلف وارد شده است لیکن آنچه اصح اقوالست ذکر کنیم پس بدانکه بعد از عدنان سلسله نسب آنحضرت چنین است
که عدنان ابن ادد بن الیسع بن سلامان بن نبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم بن تارخ ابن ناحور بن ساروغ
بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن هود بن ارفخشد بن سام بن نوح بن مالک متوشلخ بن اخنوخ بن یرد بن
مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام است و چون حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله نهی کردند
از ذکر سلسله نسب بالاتر از عدنان پس ما نیز بعضی انساب اولاد عدنان ذکر کنیم بدانکه معد بن عدنان را چهار
پسر بود نزار و قضاعه و قنص و ایاد و از نزار چهار پسر بود مضر بن نزار و ربیعه ابن نزار و انمار بن نزار و از مضر
دو پسر بوجود آمد الیاس بن مضر و عیلان بن مضر و مادر ایشان از قوم جرهم بود و مدار نسب حضرت خاتم النبیین
بعد از مضر بر الیاس است و از الیاس سه پسر شد مدرکه و طابخه و قمعه و مدار نسب حضرت بر مدرکه است و مادر ایشان
از یمن بود و او را خندف بنت عمران بن الحاف بن قضاعه گفتندی و نام مدرکه اول عامر بود و نام طابخه عمرو و سبب تسمیه
ایشان بمدرکه و طابخه از این جهت بود که هر دو برادر روزی در صحرا شتر می چرانیدند شکاری گرفتند و در حین شکار
شتران رمیدند عامر بعمرو گفت که تو میروی که شتران را بگیری یا من شکار را طبخ کنم یا من بروم و تو او را طبخ کنی عمرو
گفت که تو برو و شتران را باز پس آور و من طبخ شکار کنم عامر رفت و شتران را بگردانید و عمرو شکار را طبخ کرد و چون
هنگام شب بخانه برگشتند پدر خود را قصه را گفت عامر را گفت تو مدرکه و عمرو را گفت تو طابخه و از قمعه عمرو بن لحی ظاهر شد
و قیل چون امر از وی ظاهر شد و عمرو بن لحی اول کسی بود که در میان عرب بت پرستیدند از وی ظاهر شد و تغییر دین اسمعیل
علیه السلام داد و او کرد چنانکه حضرت خاتم النبیین در حق وی گفت انه کان اول من غیر دین اسمعیل و نصب الاوثان و بحر البحیرة و سیب
السائبة و وصل الوصیلة و حمی الحامی یعنی عمرو اول کسی بود که تغییر دین اسمعیل کرد و بتها برپا کرد و بحیره و سائبه و وصیله
و حامی را بدعت [illegible] و این بدعتها منع داده که ما جعل الله من بحیرة و لا سائبة و لا وصیلة و لا حام یعنی خدای تعالی نکرد ا...

وامر

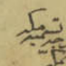
وامر نمودند بحیره و سائبه و وصیله و حام و بحیره آن بود که چون شتر ماده در میان عرب پنج فرزند بیاورد گوش آن
شتر را بشکافتند و سوار شدن و بار کردن و کشتن و بر او احرام میدانستند و سائبه شتری بود که میگفتند که بسبب نذری که میکردند
او را از بار کردن آزاد میکردند و او را بر خود حرام میدانستند و وصیله آن بود که گوسفندی اگر بچه ماده آوردی میگفتند
از آن ماست و اگر بچه نر بیاوردی میگفتند که این از بتانست و بجای شتر بود و میگفتند که از صلب وی ده فرزند بوجود آمد
و آن شتر را آزاد میکردند و بار بر وی منع میکردند و سبب بت پرستیدن عمرو بن لحی این بود که عمرو بن لحی از مکه بجانب
شام میرفت در سرزمین بلقا رسید عمالقه را دید که در آنجا ستایش بت میکردند و عمالقه جمعی بودند از فرزند
زادان سام بن نوح و عمرو هر یک بت بدیده بود از ایشان پرسید که این چیست که شما او را میپرستید عمالقه گفتند که اینها
بتانست که ما ستایش میکنیم عمرو از ایشان پرسید که فایده پرستیدن بت چیست ایشان گفتند که چون ما را باران بباید
باران از اینها میخواهیم باران برای ما میفرستند و الوجنگ با دشمن کنیم نصرت از ایشان طلب کنیم ما را نصرت دهند عمرو بن لحی
چون ایشان را باور کرد بنداشت که راست میگویند از عمالقه التماس نمود که یکی از ایشان بمن دهید که بمیان عرب برم و قبایل
عرب نیز بعمل ستایش او کنند عمالقه بتی آوردند و بعمرو دادند و نام آن بت هبل بود و عمرو بن لحی هبل را برداشته بمکه آورد
و اندرون خانه کعبه نهاده بود و آنرا میپرستید و عرب را دعوت میکرد بستایش هبل تا عرب باین سبب حلیم
بت پرست شدند و دین حضرت اسمعیل بر ایشان منسوخ کردند و بتهای دیگر از چوب و سنگ وضع کردند و هبل را در خانه کعبه
نهاده بودند و چون بعد بر شکل چاهی و خندقی ساخته بودند که هر سالی که اعراب بکعبه با هبل تقرب میجستند در آنجا نیز
بیاندا ختند و دو بت دیگر در سر چاه زمزم داشتند و ستایش میکردند یکی را نام اساف بود و دیگری را نام نائله
و هر دو از سنگ بودند و اساف و نائله زنی و مردی بودند که در خانه کعبه با هم زنا کردند خداوند عالم ایشانرا مسخ کرد
و بصورت سنگ گردانید و قوم هذیل سواع را میپرستیدند و قوم قضاعه ود را و قوم ذوالکلاع نسر را و قوم بنی کنانه
یعوق را و قوم [illegible] ذوالخلصه را میپرستیدند و قوم حمیر در صنعا بتی داشتند که نامش [illegible] بود و بنی ربیعه بتی را ستایش
میکردند که نام وی ذوالکعبات بود و اینها بتان بزرگ بودند و هر کسی در خانه خود بتی داشت که او را میپرستید و چون
بسفر میرفت همراه خود میبرد و ستایش میکرد و رسم بت پرستی در میان عرب چنین پیدا شد و از مدرکه الیاس دو پسر شد
یکی خزیمه و مادر ایشان سلمی بنت اسلم بن الحاف بن قضاعه بود و دیگری هذیل و از خزیمه چهار پسر شد یکی کنانه و دیگری اسد و سیم بنو اسد و چهارم
الهون و از کنانه بن خزیمه چهار پسر شد النضر بن کنانه و مالک و عبد مناه و ملکان و قریش از نضر بن کنانه بوجود آمد و قریش را
دو معنی گفته اند یکی آنکه اشتقاق وی از تقرش است و تقرش بمعنی تفرق آمده و قریش را از این جهت قریش میگفتند که ایشان
ایشان تجارت و سفر میرفتند و از اهل و خویشان جدا شده بودند و دیگری آنکه اشتقاق از تقرش بمعنی جمع است و از نضر
کنانه دو پسر شد یکی مالک و دیگری مخلد و مدار نسب حضرت خاتم النبیین بر مالک است و از مالک فهر بوجود آمد و از

وجه تسمیه قریش بقریش

بن مالک چهار پسر شد غالب بن فهر و حارث بن فهر و اسد بن فهر و محارب بن فهر و از غالب دو پسر شد لوی بن غالب و از لوی لوی که مدار نسب حضرت
کعب بن لوی و از کعب سه پسر شد مرة بن کعب و عدی بن کعب و هصیص بن کعب و از مره سه پسر شد کلاب بن مره و تیم بن مره و یقظه
بن مره پسران کلاب دو پسر شد قصی بن کلاب که مدار نسب حضرت بر اوست و زهره بن کلاب پسران قصی بن کلاب چهار پسر بود چنانچه آمد هاشم بن
عبد مناف بن قصی بن کلاب و عبد العزی بن قصی و عبد بن قصی و کلاب بن قصی پسران عبد مناف چهار پسر بود آمد هاشم بن عبد مناف
و عبد الشمس بن عبد مناف و مطلب بن عبد مناف و نوفل بن عبد مناف و از هاشم چهار پسر بود که از آنجمله عبد المطلب بن هاشم
که جد حضرت خاتم النبیین است و اسد بن هاشم و ابو صیفی بن هاشم و نضله بن هاشم و از عبد المطلب ده پسر و شش دختر آمدند
دختر پسرانش عبد الله و عباس و حمزه و حارث و ابو طالب و زبیر و حجل و مقوم و ضرار و ابو لهب و دختران صفیه و ام حکیم
البیضا و عاتکه و امیمه و اروی و بره و باید دانست که اسمعیل علیه السلام بن ابراهیم علیه السلام بنای خانه کعبه کردند همیشه ولایت
خانه کعبه با ایشان بود و چون اسمعیل علیه السلام ازین خاکدان فانی رحل اقامت بمنزل باقی کشید پسر کلانتر او که نابت
بود ولایت خانه کعبه با وی بود و چون نابت از دنیا رفت فرزندان نابت در حجر مضاض بن عمرو بودند و اهل مکه
در آن وقت دو قوم بودند یکی قوم جرهم و رئیس ایشان مضاض بود و دیگری قوم قطورا و رئیس ایشان سمیدع بود
و قوم جرهم و قطورا هر دو خویشان بودند و از جانب یمن آمده بودند و در مکه مقام گرفته بودند و مضاض با قوم
خود در بالای مکه می نشست و سمیدع با قوم خود قطورا در پایین مکه و هر که در طرف بالا بود در حکم مضاض بود و هر که
در طرف پایین بود در حکم سمیدع و چون مدتی از میان گذشت خصومت و نزاع در میان هر دو قوم افتاد و مضاض
سمیدع را کشت و حکومت و ریاست مکه معظمه با وی شد [illegible] شتر و گاو و گوسفند بسیار کشت و اهل مکه را مهمانی کرد و
هر شد و ولایت کعبه را برای فرزندان اسمعیل نگاه داشت تا آنکه مضاض بن عمرو از دنیا مفارقت کرد و ولایت
کعبه بدست قوم جرهم افتاد و ایشان از جهت مادر خویشان اولاد اسمعیل علیه السلام بودند و ولایت در دست ایشان بود
تا آنکه فرزندان اسمعیل بسیار شدند و ایشان را در مکه جای نماند و چند نفر از ایشان از مکه بیرون رفتند و در سایر
بلاد قرار گرفتند و قوم جرهم در مکه دست ظلم و تطاول کشادند و مردم را رنجانیدند و در مال کعبه خیانت کردند و هدایا
کعبه را برای خود خرج می نمودند و در زمان جاهلیت قاعده چنین بود که هر که در مکه معظمه ظلم میکرد او را [illegible] هلاک
میکردند و ازین جهت مکه را بکه میگفتند برای آنکه گردن جباران و ستمکاران در وی نرم میشکست چون قوم جرهم
دست تعدی کشودند از فرزندان اسمعیل فرزندان بکر بن عبد مناف بن کنانه با جماعتی اتفاق کردند و پیغام بقوم
جرهم فرستادند که ولایت کعبه از ماست و تا امروز رعایت حرمت خویشی با شما می نمودیم اکنون که شما دست ظلم و بیداد
[illegible] کردید مصلحت آنست که شما از مکه بیرون روید و دست از ولایت بدارید و الا میان ما و شما شمشیر
خواهد بود چون قوم جرهم کثرتی داشتند مغرور شدند و پیغام فرزندان اسماعیل را گوش نکردند جمعیت کرده مستعد

جنگ

۲۱۳





جنگ شدند و فرزندان اسماعیل از فرزندان بکر و قبیله خزاعه جمعیت نمودند و بر سر قوم جرهم آمدند عاقبت قوم جرهم
تاب مقاومت ایشان نیاوردند و هزیمت یافتند و صلح طلبیدند و قرار بر آن شد که قوم جرهم از مکه بیرون روند چون
قوم جرهم چنین دیدند بزرگ ایشان عمرو بن حارث حجر الاسود را از رکن خانه کعبه کند و آهو بره زرین که برای کعبه ساخته بودند
و او را غزالة الکعبه میگفتند و هر چیزی که در خانه کعبه بود همه را برداشت و در چاه زمزم انداخت و چاه را خاک ریز کرد
که اثرش پیدا نشود بعد با قوم خود از مکه بیرون رفتند و چاه زمزم کور گردید فرزندان بکر و خزاعه داخل مکه شدند
و ولایت مکه با ایشان شد چون مدتی از میان گذشت قوم خزاعه از زیادتی و غلبه ولایت خانه کعبه را از فرزندان
بکر گرفتند و آخر الامر ولایت خانه از وی گرفتند حلیل بن حبشیه بن سلول بن کعب بن عمرو الخزاعی بود و قصی بن کلاب
دختر حلیل بن حبشیه که [illegible] بود گرفت و از وی چهار پسر شد چون پسران قصی بزرگ شدند و جمعیت و مال و متاع وی بسیار
افزایش کرد که ولایت کعبه باید از فرزندان من باشد و از راه رعایت حلیل که پدر زنش بود اظهار نکرد تا آنکه حلیل
از دنیا رحلت کرد قصی بطلب ولایت کعبه با بنی بکر اتفاق نمود که قوم خزاعه را از مکه بیرون کنند و قصی را برادری
از طرف مادر بود او را رزاح بن ربیعه میگفتند و از قبیله قریش بود [illegible] و او با جمع بسیاری
آمدند و در موسم حاج و قصی و فرزندان بکر و برادر قصی جمعیت نمودند و قبیله خزاعه و قبیله صوفه که در مکه بودند
[illegible] نام [illegible] بود از قبیله صوفه و ایشان در مکه تسلط بسیار داشتند [illegible] حاجیان را [illegible]
از عرفات [illegible] کوچ کنند [illegible] تا اول ایشان [illegible] دیگر اذن رخصت نبود و بسبب اختصاص ایشان
[illegible] تا آنکه [illegible] کرامت کند [illegible] خادم کعبه
[illegible] پسری شد غوث نام چون بزرگ گردید خادم کعبه [illegible] امور حاج را با او مفوض نمودند و این قبیله صوفه
در موسم حاج با قبیله خزاعه جمعیت کردند چون [illegible] قصی را دیدند و هزیمت یافتند [illegible] ایشان را از کعبه
بیرون کردند و ولایت را [illegible] متصرف شد و بنیاد مکه کرد و دار الندوه برای مشورت قریش بنا کرد و پنج منصب
در مکه درست کرد یکی حجابت خانه کعبه و یکی سقایت حاج و یکی رفادت حاج و یکی [illegible] عقد و بستن علم
با وی بود و دیگر آنکه [illegible] قبایل عرب [illegible] و چون قصی را [illegible] پسر شد [illegible] عبد الدار
طلبید و او را [illegible] کلید [illegible] و برادران دیگر با وی [illegible] چون عبد الدار [illegible] از دنیا رفتند
این منصبها بقاعده سابق در دست فرزندان عبد الدار بود فرزندان عبد مناف که میل قریش با ایشان بسیار
بود چون عبد الشمس و هاشم و مطلب و نوفل [illegible] طلب ریاست و ولایت کعبه نمودند و فرزندان عبد مناف
[illegible] و شجاعت اکثر قریش [illegible] با ایشان [illegible] ولایت
از دست فرزندان عبد الدار گرفتند و بفرزندان عبد مناف دادند و چون هاشم در میان برادران [illegible] عظیم داشت

داشت و ثروت و جمعیت وی زیاده بود سقایت حاج و رفادت و ضیافت ایشان هاشم واگذاشتند و صیت عظیم و آوازه بلند
در میان عرب گذاشت و رسم رحلة الشتاء و الصیف در میان قریش پدید آورد و نام هاشم عمرو بود و از راه سخاوت چون نان ریزه میکرد
بدست خود و در کاسها میکرد برای مهمانان نامش هاشم شد و هشم بمعنی ریزه شکستن است و هاشم جلیل بود و در غایت حسن
و جمال و نور محمدی در جبین انورش چون نور آفتاب میدرخشید و حسنش در میان عرب مشهور بود و صیت سخاوتش
در جمیع بلدان منتشر گردیده بود بمرتبه‌ای که سنگ شتا از سنگ و کلوخ هم بدامیکردند که او هاشم تنی ده باد تر الم از ذریت
او ظاهر گردد گرامی ترین خلق حضرت احمد مصطفی صلی الله علیه و آله و عبد مناف از وی در هنگام رحلت عهد و پیمان گرفته بود که نور
محمدی در ارحام طیبه جا دهد و علم نزار و کمان اسمعیل و پیرهن اسماعیل که فامتش از یاقوت بود و آستینهاش از ... بود
و زیر بغلهااش از لمه بحد بود و کوبا اثر از مرجان سرخ بود و نعلینش از شیث و انگشتری نوح که میراث انبیا بود با هاشم
بود و اکثر پادشاهان و بزرگان طوایف عرب و عجم چون از حکما شنیده بودند که ظهور نور نبی آخر الزمان از نسل او خواهد بود و آن نور
در جبین هاشم است خواهان بودند که باوی وصلت کنند و تکلیف دختران خود باو میکردند ابا میکرد و از قبیله خود
زنان گرفته بود و چهار پسر و چهار دختر داشت پسرانش اسد و فضل و عمرو و صیفی و دخترانش صعصعه و رقیه و خالده و شفا
و همیشه هاشم متفکر بود که نور نبی از وی بوجود آید و نور از وی مفارقت نمیکرد تا آنکه شبی از شبها آمد بخانه کعبه و طواف
نمود و مناجات کرده پروردگار را تعجیل میخواهم که فرزند نرینه ای به من عطا فرمائی تا نور محمدی در پیشانی وی قرار گیرد و بعد
از طواف و مناجات خواب او را در ربود در خواب بوی گفتند که ای هاشم برو خواستگاری کن دختر عمرو را که او زنیست پاک
و پاکیزه و مولود اشبهی و مثلی در میان زنان عرب نیست و مهر بسیاری بوی ده تا آنکه از وی فرزندی شود که او را
که نور محمدی در پیشانی وی نمایان باشد و چون هاشم از خواب بیدار شد برادر خود مطلب و سایر بنی اعمام را
گفت که من چنین خوابی دیده‌ام مطلب گفت که ای هاشم سلمی بنت ... مشهور در میان قبایل بعفت و عصمت
مشهور است و سلمی دختر عمرو بن حداش بن زید بن عامر بن غنم بن ... بن نجار است اگر خواهان سلمی باشی او را
خواستگاری کن ... نسب تو بلند است از همه اشرافها و پادشاهان فخر میکردند که دختر بتو دهند و تو
قبول نمیکردی هاشم گفت ای برادر مطلب که من میخواهم که بسفر شام روم نیکوست که در راه شما باشم نام مدینه و در مدینه
خواستگاری واقع شود پس از آن بطرف شام روم پس هاشم و برادرانش و سایر خویشانش با جمعیت بسیاری
رفتند بمدینه و چون وارد مدینه شدند نور محمدی از فرق جبین هاشم بر کل خلفای مدینه طلوع نمود و از
شعاعش چشمهای مردم را خیره کرد و مردم مدینه از دهشت و حیرت بتماشای هاشم جمعیت نمودند و از احوال
ایشان پرسیدند مطلب گفت ای جماعت یثرب ما اهالیان خانه خدا و ساکنان حرم الهی و فرزندان لوی بن غالب
و این جوان که نور از پیشانیش نمایانست برادر من هاشم که پادشاهان خواهان وصلت با وی بودند آمده ایم خواستگاری

و اطهار

و اطهار مواصلت با شما میخواهیم که خواهر سلمی دختر عمرو را بزنی با شان بدهید پدر سلمی در میان ایشان بود پیش آمد
گفت خوش آمدید ای سادات کرام و صاحبان عظمت و احتشام در نزد ما حاصل شد و این را سلمی که شما میخواهید که بخواستگاری
او آمده‌اید دختر من است لیکن اختیار او با ما نیست و دیروز با سایر زنان عرب رفته بازار بنی قینقاع اگر خواهید کلبه ما را
قدوم میمون سیار بدست داریم و شرافت خود شادیم و اگر خواهید که دیدنی سلمی کنید اختیار دارید و مطالبه عمرو نیز پرسید که
خواهان سلمی کیست در میان شما مطلب گفت این جوان که از نور رویش عالم را روشن گردانیده و صیت سخاوتش بهر جهات
عالم رسیده است چراغ خاندان و شمع دودمان انبیا صاحب حلم ابالفضل هاشم بن عبد مناف عمرو چون نظاره بروی کریم
کرد محبت هاشم در کانون سینه‌اش مشتعل گردید گفت ای صاحبان الفخر و الاعزاز و ای فرزندان نزار من در خدمت شما هستم
تا دلالت نمایم شما را به سلمی عمرو پیش افتاد و هاشم با برادران و خویشان باوی روانه شدند بخانه عمرو چون با بمکان رسیدند
عمرو پیشوی رفتی نموده مرتبه روی آورده دولت و کامرانی بعجله فرش و دختر سلمی را صدا زد و خانه عالی برای ایشان فرش
نمودند پس عمرو هاشم و برادران و پدر در خانه خود نازل گردانید و نهایت ضیافت ایشان بجا آورد و نور محمدی بر جمیع
خانها که در آن بازار بود تابید همه مردم از حیرت برآمدند و بتماشای جمال هاشم حاضر گردیدند و دیدند که جوانی چون قرص
آفتاب در خیمه نشسته و جمعی نورانی چون ستارگان در گرد وی درآمده اند مردم از دهشت عظمت و صفت نورانیت ایشان
تعجب نمودند و جمعی از یهود که در مدینه بودند نیز آمدند بتماشای ایشان بزرگ ایشان چون نظاره بر روی هاشم کرد آثار نور محمدی را
در روی مشاهده کرد و بصفتی که در توریه خوانده بود دست بر سر زده گریه میکرد یهودان از وی پرسیدند که چرا گریه میکنی ای
بزرگ ما گفت از این نوری که در جبین این جوان مشاهده میکنم دانستم که نور محمدی صلی الله علیه و آله آخر الزمان است که ظهورش نزدیک شده
و نامش در کتاب شما است و علامت بر طرف شدن دین یهود است یهودان گفتند چون چنین است باید که سعی نمائیم در
خاموش گردانیدن این نور پیش از آنکه ظاهر گردد و عداوت یهودان با پیغمبر آخر الزمان از آن روز ظاهر شد چون صبح شد
هاشم فرمود جمیع برادران و غلامان خود در الجامهای فاخر پوشیدند و تاجهای مرصع بر سر گذاشتند با زینت تمام متوجه
بازار بنی قینقاع شدند و علمهای زرد را بر پا کردند و عمرو در خدمت ایشان بود تا آنکه رسیدند بآن بازار و پیش از رسیدن
ایشان شعاع نور محمدی صلعم تابید بر آن مکان مردم آن بازار همگی از حیرت و تعجب آن نور بهم آمدند که ملاحظه نمایند
که این نور از کجاست و سلمی نیز در میان ایشان نظاره میکرد دیدند که جماعت نورانی چون ستارگان آسمان و جوانی در میان
ایشان چون قرص آفتاب نمایان متوجه آن مکانند همگی تعجب کردند و عمرو خود را بسلمی رسانید و گفت مژده باد ترا ای دختر
نیک اختر که آفتاب سپهر معالی مشتری وجود پاینده تو گردیده و مهر سعادت اقبال بر تو رو آورده این قوم که والیان بیت الله
الحرام و سادات کرام هستند و از اولاد عبد مناف اند بخواستگاری تو آمده اند برای این جوان که چون قرص آفتاب است پس چون
گفته پدر خود را شنید از راه حیا هیچ نگفت و ساکت شد پس گفت ای پدر نور دیده این جوان دلالت میکند بر رفعت

واحسان وی یا من بیز خواهان این جوان هستم لیکن مهر بسیاری از ایشان با او خواست برای عظمت و قدر و منزلت مادر برد تا شاهی
برجون هاشم با برادران نا از احدیث شدند و مردم فوج فوج بتماشای او بر حوالی میآمدند و سلمی سلمی میگفتند که این جوان بخواستگاری
سلمی آمده آتش حسد در دل ایشان مشتعل گردید شیطان بر صفتی یافته مصور بصورت مردی پیری گشته خود درا رسانید بنزد سلمی
و گفت ای سلمی من از محبان و یاران هاشم و از روی اخلاص و حق خواهی آمده ام که نصیحت تو کنم بدان یا سلمی من آنکه هاشم بنزدیک ماست
با این حسن و جمال و فضل و کمال مردیست که ناسازگاری با زنان میکند و هیچ زنی نزد وی زیاده بر دو ماه نمی ماند که همه را طلاق
میگوید و زن بسیاری کرده و همه را طلاق گفته و دیگر آنکه هاشم دلیر و رجل نیست بلکه گریزانست از جنگ سلمی گفت ای مرد پیر الرای الله
بهتری تعلیم ای خیر و لا و نصره بمن دهند که من دیگر قول اهل ایشان نخواهم کرد و رغبت و خواهش من در ایشان نخواهد پس شیطان
از نزد سلمی برگشت و مصور شد بصورت جوانی باز آمد به پیش سلمی و نصیحت اولش بالعوض سلمی رسانید سلمی گفت که ای جوان اگر بعد از این
رسول و یکی از نزد هاشم آید امر کنم بکشتن وی پس شیطان بغض و عداوت هاشم در دل سلمی قایم کرد و گمان برد که هاشم نا امید خواهد
برگشت پس عمرو پدر سلمی در لحظه شد سلمی را دید با غم و الم پریشان خاطر نشسته پرسید که ای دختر من تراچه پیش آمده که اندوه بر تو راه
یافته سلمی گفت ای پدر باعث اندوه من تو شدی مرا رسوا کردی اینزی در میان قوم خود میخواهی که مرا خواستگاری کنند برای جوانی
که ناسازگاری میکند با زنان و گریزانست از جنگ عمرو گفت ای دختر اینها که تو میگوئی نه از اوصاف اولاد عبد مناف است و آثار
شجاعت و علامات سخاوت ایشان ظاهرتر است از آفتاب سلمی گفت ای پدر سه کس از اصحاب و یاران وی اوصاف هاشم این چنین کرده اند که
از جبانانست در جنگها و دلیری ندارد و ناسازگارست با زنان عمرو گفت ای دختر هرکس از یاران و اصحاب وی بنزد تو آمده اند
مکر شیطان بوده که از راه عداوت و شماتت بر تو ظاهر شده پس سلمی چون از خیمه برآمد و سیر میبود و هاشم نیز از خیمه برآمده بود
اتفاق هر دو در راه بیکدیگر برخوردند و نظاره بر جمال یکدیگر کردند سودای محبت هاشم در سویدای دل سلمی افتاده محبت
هاشم عرض کرد که ای ثمره شجره عبد مناف و ای صاحب کمالات و اوصاف اجابت قول تو کردم و بوصلت تو راضی گشتم فردا مرا خطبه کن
از پدر من عمرو و هرچه بطلبم از تو خواهد در برابر مهر راضی شو که من از آن تو میشوم پس چون صبح دیگر شد مطلب عالی راستند
و جمیع قوم سلمی با اشراف عرب و اولاد عبد مناف در انجمن بالاتر از همه در صدر مجلس نشستند و شیطان نیز مصور شده بصورت
پیری در انجمن در پهلوی عمرو نشست پس مطلب برادر هاشم گفت ای صاحبان شرف و کرامت و ای ارباب فضل و نعمت ما والیان حرم
خدائیم شرافت حسب و نسب ما در نزد شما مخفی نیست برادر ما هاشم الحمد لله است بنور حسن و جمال اراده خواستگاری دختر
شما سلمی دارد عمرو در جواب مطلب گفت که ای صاحبان حرم خدا شرف شما بر ما ظاهر و هویداست اجابت قول شما مینمائیم و وصلت
شما را شرافت خود میدانیم و شما نیز مطلعید بر احوال ما ناچار است که مهری در میان ما و شما باشد چنانکه طریقه آبا و اجداد
ما بوده مطلب گفت ای عمرو در برابر مهر صد شتر از اخ جنس لا اله الا تم حضرت تمائیم شیطان که در پهلوی عمرو نشسته بود
اشاره کرد که زیاده طلب کن عمرو گفت ای مطلب اخر مهر زن للرق ماوید لایق شماست مطلب گفت یا عمرو هزار مثقال طلا نیز

حذمت

حذمت کنیم پس شیطان باز اشاره بعمرو کرد که زیاده طلب کن عمرو گفت یا مطلب حقیر شمردی حق ما را و در بخشش کوتاهی کردی مطلب گفت صد شاخ
عنبر که هر شاخ از آن دو رطل باشد با دو صد جامه از جامهای قباطی مصر نیز بر این مهر دهیم باز شیطان اشاره کرد بعمرو که زیاده طلب کن عمرو
گفت ای مطلب نیکو گفتی و نزدیک آمدی مطلب گفت پنج کنیزک رومیه بخدمت نیز دهیم شیطان باز اشاره بعمرو کرد که زیاده طلب کن
عمرو گفت ای مطلب هرچه بر ما دهید از مهر و نیز بذل نمائید همگی خوش شماست باز زیادتی از شما اگر بر شما خواهد رسید مطلب گفت ای عمرو ده اوقیه
از مشک و پنج قدح کافور نیز خدمت کنیم آیا راضی شدی شیطان خواست که اشاره نماید بعمرو که راضی مشو عمرو صد الله به کرد که ای
بد دل بیرون رو از این مجلس که مرا خجل کردی پس شیطان بیرون رفت از مجلس و جمعی از یهودان که در آن مجلس بودند با شیطان
بیرون آمدند پس شیطان بعمرو گفت که ای عمرو من میخواستم که از سادات حرم بر این مهر دختر تو بنای عالی از ایشان طلب نمایم که باعث
فخر دختر تو باشد عمرو گفت چون بنائی گفت شیطان میخواستم بر ایشان شرط کنم که قصری بنا کنند که طول آن قصر ده فرسخ باشد
و عرض آن نیز ده فرسخ و در بالای آن قصر عالی بنا کنند که قصر کسری و ایوان وی از آن قصر عاجز باشد و جمیع کشتیها که
در دریا جاری میشود همه از آن قصر دیده شود و نهری از زیر آن قصر جاری گشته که عرض آن صد فرسخ باشد که کشتیها در وی
جاری شود و در حوالی آن نهر نخلستان بسیاری عرض نمایند مطلب گفت ای پیر وای بر تو کیست از بشر که قادر باشد
بر این دور شو ای ملعون پس عمرو هم صد الله به کرد که ای ملعون دور شو از نزد ما که ما را رسوا کردی و خجل ساختی و میان
قوم ملعون سلاکه یهودی بود ارمون بن قیطون که بزرگ قوم بود در میان قوم گفت ای اشراف حرم ما دختر بهیکانه نمیدهیم و از
مجلس برخواست و چهار صد یهودی در انجمن بودند همه از مجلس برخواستند پس مطلب شمشیر کشید و از پی ارمون بیرون
آمد و هاشم نیز شمشیر کشید و از پی ابلیس بیرون رفت پس هاشم ابلیس را گرفت و بر زمین زد و بر سینه اش نشست شیطان
صیحه کشید و از زیر هاشم چون باد بیرون رفت و مطلب ارمون بن قیطون را کشت پس آن شمشیر بر آن یهودان افتاده
یهودان و جمع کثیری از یهودان را کشت و زلزله در مدینه انداخت پس یهودان منهزم شدند و هاشم و برادرانش آمدند
و عمرو پیش آمده سرزنش قوم خود کرد که شادی را بر ما ساختند با اندوه و غم پس مردم متفرق شدند و هاشم و برادرانش آمدند
بخیمه پس عمرو آمد بنزد سلمی و گفت ای سلمی گفتم این جوان شجاعت و شجاع عرب است و اسراف هاشم را التماس میکنیم از این قوم
بکی دل از نه میل کن است پس سلمی گفت ای پدر اختیار باتست که رعایت اشراف حرم کن پس عمرو پیش مطلب و هاشم آمد عرض کرد
که ای سادات کرام دلگیر نباشید که دختر من هدیه شماست پس با هم مصافحه کردند و صلح نمودند و عمرو از آن اسباب نثار و طلا
بسیار نثار کرد و گفت ای هاشم میخواهی که امشب سلمی را بتصرف تو در آورم یا صبح میخواهی که تدارک عروسی کنم هاشم گفت صبح میکنیم
تا تدارک عروسی کنید پس عمرو مشغول تدارک عروسی شد روزی سلمی مطلب طلبید و عرض کرد که ای سید حرم و بزرگ عرب
و عجم برادر تو هاشم عرض کن که من زنی هستم عنبر روعل شوهری بود احیحه نام از قبیله اوس و صاحب جمعیت و ثروت
بود در حین وصلت با وی شرط نمودم که هر زمانی که بدی از وی مشاهده کنم از وی مفارقت نمایم و از وی فرزندی آوردم

ومفارقت او را اراده نمودم شبی رشته بر پای فرزند خود دیدم که از آن رشته خوابش نبرد و گریه میکرد و شوهرم پیش از گریه آن طفل
خوابش نبود تا آنکه آخر شب رشته را از پای طفل بریدم و خوابش برد و از گریه باز ایستاد و شوهرم از این خواب به بود پس از خوابگاه بیرون
خوابگاهی بیرون آمدم عرض آنکه برادرت هاشم عرض نمائی که با من چنین سلوک نکند که از وی مفارقت کنم مطلب گفت ای سلمی برادرم در
در حسن و جمال و کمال برتبه ایست که پادشاهان عجم و عرب خواهان وصلت او بودند و او راضی نمیشد تا آنکه در خواب بوی گفته اند و ترا
نشان داده اند که نور محمدی در رحم تو ظاهر خواهد گردید خداوند عالم سرور و خوشحالی شما را دائمی گرداند سلمی شاد و خوشحال شد
چون مطلب پیغام سلمی را بهاشم رسانید هاشم تبسم فرمود پس چند روزی از میان گذشت که عروسی نمودند و جمیع قبایل عرب را طلبیدند و صنادید
طلبیدند و مشتری سیمای جمال او با زهره وصال جمع آمدند و در آن شب لؤلؤ شهوار نور محمدی در صدف رحم سلمی قرار گرفت و حسن
و جمال سلمی زیاده شد و آوازه حسنش عالمگیر شد و سلمی از هر جا که میگذشت سنگ و کلوخ بزبان فصیح میگفتند که السلام علیک
یا حامل النور سلمی تعجب میکرد هاشم امر کرد او را که کتمان امر خود کن که این نور را دشمنان بسیارند و هاشم بعد از مدتی که آثار حمل سلمی
ظاهر شد اراده شام کرد و وصیت نمود سلمی را که ای سلمی امانت بسیار بزرگی نزد تو است که در اصلاب انبیا بود و از نوح و ابراهیم و اسمعیل
میکنم که محافظت نمائی این نور را بابت حفظ نمودن چشم خود و اگر از این سفر برگردم فرزند من از جمیع خوبان احترام خواهد نمود
و اگر اجل مرا رسید و من باز نگشتم پس فرزند خود را نگاه دار تا آنکه بر تو جوانان رسیده پس او را بنزد عاشق کوه البلاد ببرند
تعزیت پس سلمی گفت او را هاشم سخنهای تو نیستی فرا گفت که برگ جانم رسید از خداوند عالم میخواهم که صحیح و سالم بر گردی پس هاشم از نزد
بیرون آمد همراه برادران و یاران و وصیت کرد برادر خود مطلب را که ای برادر مرگ در کمین است و از مرگ گریز نیست من اراده
دارم و باز گشت من با خداست وصیت میکنم شما را که سنگ تفرقه بر جمعیت اولاد عبد مناف مپندازید پس هاشم برادر خود مطلب را
رئیس و بزرگ قوم گردانید و کلید خانه کعبه بوی داد و لوای نزار را بوی تسلیم کرد و مطلب را گفت که ای برادر وصیت میکنم
محافظت فرزند من که شأن او عظیم خواهد بود پس هاشم از برادران وداع کرد و متوجه شام شد چون داخل شام شد ابتدا و اموال
خود را بمعرض بیع در آورد و تحفها برای سلمی گرفت و اراده کوچ کرد چون شب شد آمد علتی بر وی طاری شد و بیک اجل اجابت
بر جمیع اعضایش رسانید قادر بسفر نشد رفقای سفر از وی جدا شدند و هاشم با غلامان خود در شام ماند تا آنکه بیماری
زیاده گردید غلامان خود را طلبید و دوات و قلمی خواست برای وی حاضر کردند پس وصیت نامه نوشت به برادران و فرزند
خود که در مکه بودند و نوشت که این نامه ایست که نوشته بنده ذلیل که رسیده بوی پیک رحیل بدانید ای برادران که نوشتم این نامه
در هنگامی که نفع من اماره رحیل بود از ملکت دنیا و فرستادم اموال خود را بر شما اموال را در میان خود با سویه قسمت
وهر گاه کوش کنید بفرمایند که از شما دور افتاده و بگویید رحمت بر من رسید و رقیه و قلاده را که برای من بخر کنند و هاشم
کنید پس سلمی بگوید که هاشم از قرب وصال وی محروم شد و کلی از آن جن و صالح بخشید و در آخر نامه نوشت که والسلام علیکم
و حزن اسرو هر کاتب پس نامه را پیچید و مهر کرد و بدست اصحاب خود داد و در عمود که هر ایشان باشند بر پشت افتاده نظاره بطرف آسمان

میکرد و میگفت مدارا کن با من ای ملک موت بحق نور محمدی که در صلب من بود و چراغ روحش از صرصر حوادث در فانوس
بدنش خاموش گردید پس هاشم را در شام دفن کردند و قبرش معلوم است پس غلامان و یاران هاشم اسباب او برداشته متوجه مکه
شدند تا آنکه رسیدند بمدینه و سلمی و خویشانش بیرون آمدند باستقبال هاشم دیدند که هاشم در میان ایشان نیست و غلامان
هاشم همگی گریبان پاره کرده مشغول گریه اند دانستند که هاشم از این خاکدان فانی بعالم باقی رحلت نموده پس سلمی جامهای خود را
پاره کرد و موی سر وا کرد و لطمه بر صورت میزد و در فراق هاشم نوحها میخواند تا آنکه مدتی در ماتم و مصیبت گرفت و خبر
وفات هاشم بمکه رسید ماتم در مکه افتاد و دختران هاشم نوحها گفتند پس غلامان هاشم بمکه داخل شدند و مصیبت تازه
کردیده و فرزندان هاشم و دختران وی جامه پاره کردند و ماتم گرفتند و جمیع مردم مکه بگریه در آمدند پس نامه هاشم را خواندند
و مطلب بزرگ خود گردانیدند و مالهای هاشم در میان قسمت نمودند و چون سلمی را وقت وضع حمل رسید شنیدند که هاتفی میگفت
یا بیّنة النساء من بنی النجار بالله اسعدی علیه بالاشتاد یعنی ای زینت زنان از قوم بنی النجار قسم میدهم ترا بخداوند عالم که بوی شادی
حامله خود را دیدها پس سلمی دید که جهان از نور روشن شد تا اطراف آسمانها و چون وضع حمل شد و چون فرزندش از وی جدا
شد دید که نوری از جبینش لامع گردیده و خندان است پس سلمی تعجب نمود و بروی نظر کرد دید که موی سفیدی در سرش
سلمی گفت ای فرزند نام تو شیبه است چنانکه پدرت گذاشته است پس سلمی تعجب نمود او را در میان حرم پنهان داشت و از قوم مخفی داشت
تا آنکه یکباره موی او کشت زنان قابله آمدند دیدند که از قبیل اطفال یکساله با مادر بازی میکند پس همگی تعجب کردند تا آنکه شیبة الحمد
هفت ساله رسید قوت و قدرتش بمثابه بود که جوانان بنی هاشم با وی مقاومت نمیکردند و هر کاه او را میدیدند چنان بود
تیر در کمان میگذاشتند و در میان مردم مشهور بود که نور محمدی در جبین اوست و میگفتند با وی عداوت میکردند
تا آنکه روزی مردی از بنی حارث در مدینه داخل شد دید که شیبة الحمد با اطفال بازی میکند و نوری از جبین او ساطع است از روی
تعجب بروی نظاره میکرد و شیبه میگفت انا ابن زمزم و صفا انا ابن هاشم و کفی پس آن مرد از شیبة الحمد پرسید که نام تو چیست
شیبه فرمود که نام من شیبه بن هاشم بن عبد مناف است پدرم از دنیا رحلت نموده و اعمام برمن جفا کرده اند و در خدمت مادر
خود تنها مانده ام پس گفت ای مرد از کجا می آئی گفت از مکه می آیم شیبه گفت اگر پیغامی برسانم آیا بمن سلامی پیغام می آوری گفت
بلی پدرت هاشم که پیغام ترا میرسانم شیبه گفت چون بمکه روی سلام مرا بفرزندان عبد مناف برسان و بگو که چه زود فراموش
کردند وصیت برادر خود هاشم را پس آن مرد قبول کرد و در وقت برجعت نمود و دیگر داخل مدینه نشد و از آنجا روانه مکه گردید
تا آنکه رسید بمکه و خود را رسانید بمجلس فرزندان عبد مناف دید همگی در آنجا نشسته اند سلام داد و گفت ای سادات و اشراف
فرزندان عبد مناف بر شما معلوم باشد که شما در عرف خود غافلید چراغ خود را گذاشته اید که دیگران در روشنائی وی
فرزندان عبد مناف گفتند ای مرد چه میگوئی گفت پسری دیدم در مدینه که او را از هاشم میگویند در نهایت حسن و جمال و در غایت قوت و شجاعت
و جلال و چنین پیغامی بمن کرد پس مطلب از خواب غفلت بیدار شده متنبه گردیده و اراده مدینه نمود پس مطلب سوار شتری شده

به تنهائی خود را رسانید بمدینه و چون داخل مدینه شد شیبه را دید که نور محمدی از جبینش نمایان بود و دید سنگی بر داشته میگوید
انا ابن هاشم و صفا انا ابن [illegible] و کها چون مطلب شیبه را دید شتر خود را خوابانید و شیبه را طلبید شیبه چون پیش آمد پرسید که ای مرد
کیستی که دلم مایل تو شد پنداشتم که تو یکی از اعمام منی مطلب گفت که من عم تو مطلبم و گریه بر رقت مطلب را رو داد و سر و روی شیبه را بوسه
میداد و میگفت ای پسر برادر من هاشم میخواهم که ترا همراه خود ببرم بجای عزت و شرف که خانه خداست و در میان قوم خود از سادات
عرب باشی شیبه گفت ای مطلب راضی هستم که با تو بیایم و اعمام خود را ببینم پس مطلب شیبه را سوار شتر کرد و از مدینه بیرون رفت و شیبه
میگفت ای عم من شتاب کن و شتر را بران که مبادا مادر من و قبیله او خبردار شوند از پی ما بیایند و مرا از دست تو بگیرند
بر ایشان رسیدند مثل منزل ذی الحلیفه و در آنجا نازل شدند و آب آشامیدند پس مطلب شیبه را در بالای شتر پیش گرفت و شتر را سر داد
چون پاره راه رفتند شب پیش آمد و ظلمت شب عالم را گرفت ناگاه دیدند که صدای سم اسبان بگوش ایشان رسید شیبه گفت
ایعم چه خواهی کرد ایعم از جاده بیرون رو و بطرف باد رو مطلب گفت ای شیبه [illegible] که در [illegible]
ایشان خواهد بود شیبه گفت ایعم [illegible] شاید که دیگران باشند [illegible] مطلب از بابت [illegible]
شیبه [illegible] گفت ای شیبه این نور حق الیست خاموش نمیتوان کرد شاید
و بدی که این نور را بر تو کرامت کرده است خبر رسیدن آنها بانگ داد و در آن وقت سواران یهود رسیدند و چون جمعی از یهود که در مدینه
بودند آثار نبوت در شیبه دیده بودند و در پی رسید خواموش کردن آن نور بودند و برکی از ایشان کان
ایشان که او را دحیه میگفتند پسری داشت لاطیه نام روزی از روزها لاطیه در میان اطفال بازی میکرد شیبه استخوان
ساق شتری بر سر وی زد که سرش شکافته شد و شیبه گفت ای پسر یهودی نزد پدرت شو اجل تو رسیده [illegible]
شما بود [illegible] سخن عداوت و حسد ایشان زیاده بود چون شیبه را مطلب که از مدینه بر داشت و بیرون برد یهودان
حس کرد که فرصت غنیمت است شاید که دیگر بار شیبه را از پا در اندازیم پس هفتاد نفر از ایشان سوار شدند و از عقب شیبه
آمدند تا آنکه در آن صنف شب مطلب و شیبه رسیدند پس شیبه مطلب گفت که ایعم مترس [illegible] تا [illegible]
بیایم مطلب شمشیر از شتر فرود آورد و شیبه روی مبارک خود را بر زمین میمالید و دعا میکرد که ای خلق کننده ظلمها
و آفریننده [illegible] مرا از شر ایشان نگاه دار [illegible] یهودان در رسیدند
پس دحیه پیش آمد و گفت ای شیبه ما برای [illegible] آمده ایم تا ترا [illegible] بدرجه گفت
ای لاطیه [illegible] پس لاطیه بیهوده گفت که این طایفه معدن سحر
و [illegible] فرصت از دست مده پس جمعی از ایشان هجوم آوردند با شمشیرهای برهنه مطلب چون چنین دید
[illegible] کرفته بتیری بر سینه [illegible] غلام لاطیه زد و او را از اسب بر زمین رسانید و بتیری دیگر
یهودی دیگر را کشت پس یهودان اراده هزیمت نمودند لاطیه بایشان گفت ای یهودان [illegible] شماست از عهده وی بیایید

پس یهودان

پس یهودان مرتبه دیگر هجوم آوردند و در میان ایشان مردی بود از بنی قریظه او را جمیع میگفتند لاطیه با وی شرط کرده که اگر مطلب را
از پا در اندازد سه درخت خرما بوی دهد جمیع پیش آمد اراده کشتن مطلب کرد پس مطلب گفت ای جمیع اجلت ترا آورده منم مطلب بن
عبد مناف و شجاع ترین اشراف که کسی از عهده من تواند بر آمد پس مطلب شمشیری بوی زد و او را از اسب بر زمین رسانید لاطیه گفت ای
یهودان که در میان شماست که مطلب را از پا در اندازد تا صد شتر بوی دهم غلامی نام یهودی که شجاع بود پیش آمده گفت من ای
کار مطلب را تمام کنم پس شمشیر خود را کشیده آمد به نزد مطلب و با وی مقاتله نمود و شیبه چون هجوم قوم را دید مناجات کرد
و قطرات اشک از رخساره اش جاری میشد در آن حالت صدای اسبان و آواز بر خوردن سنان نیزها بیکدیگر شنیدند
که چهار صد از شجاعان قوم سلمی از اوس و خزرج با سلمی رسیدند لاطیه و یهودان رو بهزیمت گذاشتند مطلب از عقب لاطیه رفت
و شمشیری بر وی زد و او را بمقر دار السقر رسانید و شجاعان قوم سلمی یهودان را ضایع کردانیدند پس سلمی پیش آمده به مطلب گفت
کیستی که تو جرئت نموده بر پاره جگر من دست دراز کردی مطلب گفت منم عم وی مطلب خواستم که عزت فرزند تو زیاده گردد
و بر او رحم کردم و جانشین پدر شود سلمی گفت مرحبا ای مطلب خوش آمدی چرا از من رخصت نگرفتی من با پدر شیبه شرط
کرده بودم که اگر فرزندی از من بوجود آید از من مفارقت نکند پس سلمی شیبه گفت ای میوه دل من وای نور دیده من
چرا جواب من نگوئی قسم بحق پدرت که من ترا منع نمینمایم از اراده ات اگرچه بر من مفارقت تو گران است پس شیبه سر بالا کرد
و قطرات اشک فراق از رخساره اش جاری میشد گفت ای مادر مهربان میترسم از مخالفت امر تو و از عاق شدن تو
لیکن میخواهم مجاور حرم خدا باشم و در میان سلسله اعمام خود باشم پس اگر امر نمائی که بروم بفرمان تو چنانچه رخصت و اگر جواب
کنی بر گردم نیز اطاعت مینمایم پس سلمی گریه کرد و رقت نمود و گفت ای فرزند اگرچه نفس را غذا بوده من تو بودی و مفارقت
تو بر من بسیار دشوار است رخصت دادم ترا که همراه عمت مطلب بمکه روی و مرا فراموش نکنی و پیغام احوالات خود را بمن
رسانی پس سلمی بمطلب گفت این یتیم امانت برادرت هاشم را بتو سپردم و بر تو وصیت میکنم که اگر فرزند من بحد
مردان رسد و اراده تزویج نماید اگر من در دار فنای دنیا باشم دانسته که از نسل طاهر او را تزویج نمائید پس سلمی وداع
کرد از فرزند خود شیبه و برگشت بطرف مدینه و مطلب شیبه را بر داشته متوجه مکه شد چون داخل مکه شد مردم دیدند
که مطلب طفلی را همراه خود آورده پرسیدند که این فرزند عبد مناف این طفل کیست که نور جمالش بر عالم تابیده عبد المطلب
مطلب گفت غلامیست از غلامان من پس شیبه مشهور شد بعبد المطلب چون عبد المطلب در مکه بزرگ شد و نشو
و نما کرد و بعد از مطلب حکم سقایت و کلید خانه کعبه بروی منتقل شد و رونق زیاده بهم رسانید و قریش او را عظیم دوست
داشتندی و چون قوم جرهم چاه زمزم را پر کرده بودند و اثری از آن در میان مردم نبود عبد المطلب او را بر آورد
و ظاهر کردانید چنانکه مذکور خواهد شد بعد از این
و ملخص این قصه چنانکه واقدی در کتاب اخبار
و طبری در تاریخ نقل کرده آنست که در زمان نجاشی پادشاه حبشه ارباط ملک یمن بود و دو سال پادشاهی کرد از جانب نجاشی

بعد از دو سال ابرهه مخالفت با ارباط کرد و اغاز جنگ با وی نمود و در هر دو طرف لشکرها جمع شد برای جنگ ابرهه پیغام فرستاد
با ارباط که غرض از جمعیت لشکر جنگ است با تو مصلحت این است که لشکرهای حبش را در میان هلاک نسازیم تو تنها بجنگ
من آی و من تنها بجنگ تو آیم ارباط گفت این غایت انصاف است که ابرهه میگوید و ارباط مردی بود با قد و قامت تمام و ابرهه مردی
بود کوتاه و ضخیم بود و ابرهه غلامی عتوده نام بود گفت چون ارباط حمله بمن آورد تو از پی او بدرای و او را بکش پس قرار
دادند که ابرهه و ارباط جنگ کنند و لشکریان نظاره کنند ارباط مکمل شده از میان لشکریان خود در آمد و ابرهه نیز مکمل
از لشکر خود بیرون آمد چون نزدیک یکدیگر رسیدند ارباط بر ابرهه حمله کرد و نیزه بر سر او رسانید ابرهه سر را دزدید
و نیزه از سر خود رد کرد گوشه نیزه بر لب و بینی وی رسید لب و بینی وی را ببرید و از آن جهت ابرهه را اشرم میگفتند
که بتازی اشرم کسی را گویند که لب و بینی نداشته باشد پس عتوده از پی سر ارباط خود را رسانید و ارباط را بقتل رسانید
لشکریان ارباط منهزم شدند و ملک یمن ابرهه را مسلم شد چون خبر پادشاهی ابرهه در یمن بنجاشی رسید نجاشی بر وی خشم
کرد و گفت ابرهه ملکی روا است که بی دستوری و بی رخصت من چنین کاری کند و قسم خورد که بر زمین یمن رود و سر و ریش
ابرهه را بتراشد چون ابرهه شنید که نجاشی چنین قسم خورده تحفه چند ترتیب داد و موی چند از سر و محاسن خود
بر گرفت و انبانی پر از خاک کرد و برای نجاشی فرستاد و رسول خود را گفت که بعرض نجاشی برسان که ارباط بنده و خدمتکار
تو بود و من نیز بنده و خدمتکار توام و اینک ارباط را کشتم نه از جهت خود کردم بلکه برای انتظام پادشاهی تو دیدم که خلاف
در میان مردم افتاده بود ترسیدم که مبادا ملک یمن از تصرف پادشاه بیرون رود و چون شنیدم که پادشاه قسم
خورده است برای راستی قسم پادشاه موی سر و از محاسن بر گرفتم و انبان خاک یمن پاره بدارائی کردم و بخدمت فرستادم
تا پادشاه این خاک را بریزد و پای بر آن نهد و تیغ بر آن موها براند تا قسم پادشاه درست باشد چون رسول
ابرهه بنزد نجاشی رسید و تحفهارا کشید و سخنهای ابرهه را بعرض پادشاه رسانید نجاشی را خوش آمد دست
از انتقام ابرهه کشید و ملک یمن بدو واگذاشت پس ابرهه فرمود که در صنعاء یمن کنیسه بنا کردند و آن را قلیس نام نهادند
چون کنیسه را تمام کردند پیغام بنجاشی فرستاد که ای پادشاه کنیسه بنام تو در صنعاء یمن بنا کرده ام اراده آن دارم
که باقبال پادشاه حج جمله عرب بصنعا اندازم و دیگر مردم بزیارت کعبه نگذارم پس ابرهه فرمود که خادمان بسیار در آن
کنیسه باشند و جامهای نکو بر وی پوشانند عربان چون شنیدند که ابرهه چنین کنیسه بنا کرده و میخواهد که مردم را
از زیارت خانه کعبه باز دارد از روی عصبیت جمعی از ایشان برخاستند و اراده نمودند که استخفافی و خواری بدان کلیسیا
رسانند که همه مردم را ظاهر گردد پس مردی از قبیله کنانه خود را بصورت رهبانان بدان کنیسه رسانید و داخل کنیسه شد
و زیارت کرد و پنهان گشت تا شب در آمد و در شب هیچ کس را در آن کنیسه نگذاشتند پس خادمان کنیسه پیش آمدند و گفتند
که بیرون رو آن مرد گفت ای قوم من از مسافت دوری آمده‌ام بقصد زیارت پس باید که شب در اینجا باشم و امشب زیارت

بجا آرم

بجا آرم خادمان پنداشتند که راست میگوید او را در کنیسه گذاشتند و در را بر روی وی ببستند پس آن مرد چون تنها
خود را خالی دید و چهار گوشه کنیسه را بنجاست ملوث کرد و پلید کرد پس چون صبح شد و خادمان آمدند آن مرد در گوشه پنهان
شده و چون مردم کثرت کردند از میان مردم بیرون رفت پس خادمان دیدند که کنیسه ملوث بنجاست شده رفتند
به پیش ابرهه و حکایت را بعرض او رسانیدند پس ابرهه قسم خورد که تا خانه کعبه را خراب نکند و سنگهای وی را بر زمین
نیفکند و در نشیند پس صبر نمود تا کنیسه را شستن و صد هزار مجمره زرین از عود پر نمود که در آنجا سوزانید
و چون این خبر بنجاشی رسید ابرهه را امر فرمود که لشکریان بر دارد و متوجه کعبه شود خانه کعبه را خراب کند و سنگهای
وی را در دریای جده اندازد و جمیع اموال و اسباب مردم مکه را غارت کند و مردان ایشان را بکشد پس نجاشی هزار
نفر از شجاعان لشکر خود با چهار صد فیل فرستاد پس ابرهه اسود بن مقصود را که بزرگ قوم بود او را سردار لشکر کرد با
بیست هزار نفر از پیش فرستاد و گفت برو بمکه و مردان و زنان ایشان را بگیر و هیچکس را مکش تا آنکه من خود داخل مکه
شوم پس اسود با بیست هزار نفر متوجه مکه شدند و بنزدیکی مکه رسیدند اهل مکه خبردار شدند و دانستند که ابرهه
اراده خرابی مکه را دارد و اراده نمودند که از مکه بیرون روند و در کوهها پنهان شوند عبد المطلب بزرگ ایشان بود
گفت ای قوم عار و ننگ است بر شما که خانهای خود را خالی سازید قوم گفتند ای بزرگ حرم پادشاه یمن قسم خورده که کعبه
خراب کند و ما تاب مقاومت وی نداریم عبد المطلب گفت این خانه را صاحبی هست که منع میکند لشکریان او عالم را
از آنکه خرابی بوی نتوانند رسانید ای قوم شما پناه برید بصاحب خانه برای شما بهتر باشد پس قوم را خوف
مستولی شد و از مکه بیرون رفتند پاره بدریا نشستند و پاره در کوهها پنهان شدند و عبد المطلب را گفتند تو چرا
نمیگریزی عبد المطلب گفت که حیا میکنم از صاحب حرم اگر از خانه وی پناه بجای دیگر برم قسم بجناب الهی که
هرگز از خانه وی بیرون نروم تا حکم او ظاهر گردد و پس در مکه باقی نماند مگر عبد المطلب و متعلقان وی و چون عبد المطلب
مکه معظمه را خالی دید مناجات کرد که پروردگارا تو میدانی که این خانه خانه تست و این حرم حرم تست
و ما همسایگان حرم توایم صاحب خانه اولی تر است بخانه خود پس اسود بن مقصود رسید بحوالی مکه و اقامت نمود
و انتظار ابرهه میکشید چون ابرهه رسید با چهار صد فیل جنگی جمیع لشکر اختلال کردند و راههای تنگ و آب لشکریان
کم کردند قوم برابر ابرهه آوردند پس ابرهه گفت بزودی خود را بمکه رسانید چون لشکریان ابرهه بطایف رسیدند
مردم طایف دانستند که تاب مقاومت ایشان ندارند تحفها و هدیها پیش آوردند و عرض کردند که ای ابرهه
ما میدانیم که پادشاه آمده برای خراب کردن مکه نه از برای شکستن لات التماس از پادشاه آنست که متعرض لات نگردد
که معبد ماهست تا ما با پادشاه کسی بفرستیم تا دلیل باشد و پادشاه را بمکه رساند پس ابو رغال نام مردی را دلیل لشکر ابرهه
گردانیدند تا بیک منزلی مکه ایشان را رسانید چون بمغمس رسانید ابو رغال را اجل رسیده فوت شد و در همانجا دفن کردند

عربان قبر او را سنگسار کردند برای آنکه او دلیل لشکریان ابرهه بود و تا امروز آن عادت جاریست که هر که بدان منزل رسد
سنگ بر قبر وی زنند و نفرین بر آن ملعون کنند ابرهه چون بدان منزل رسید لشکریان وی جمیع رمهای گوسفندان و شتران
مردم مکه را غارت کردند و دویست شتر از شتران عبد المطلب را بردند و در حدیث دیگر وارد شده است که هشتاد شتر
از آن عبد المطلب بود و اعیان عبد المطلب خبر آوردند بوی در آن وقت ابرهه حری نام کسی را فرستاد بمکه و گفت برو و بزرگ
عرب را بگو که ما بجنگ شما نیامده ایم و ما را با شما کاری نیست لیکن آمده ایم تا کعبه را خراب کنیم پس باید که شما دست پیش
ندارید و متعرض جنگ ما نشوید حری بمکه آمده رسید بخدمت عبد المطلب و پیغام ابرهه را رسانید عبد المطلب گفت
که ابرهه را بگو که ما نیز سر جنگ او نداریم و این خانه خانه خداست و خانه خلیل وی ابراهیم است و صاحب خانه تواند که
خانه خود را نگه دارد ابرهه گفت ای عبد المطلب باید که تو با من بیائی پس عبد المطلب سیاهی پوشید و ردای نوحی بر دوش
انداخت و کمربند ابراهیم خلیل الرحمن بر میان بست و کمان اسمعیل بدست گرفت و سوار شتر خود گردید اصحاب و یاران
وی عجب کردند و گفتند ای عبد المطلب ما هرگز نمیگذاریم که تو پیش وی روی زیرا که آن ملعون دریای آتش غضب است
پناه برده ایم بحرم خدا الرحیم بیرون مرو عبد المطلب گفت میدانم فضل و احسان پروردگار خود را که هیچ باز گردانم
در میان شما عبد المطلب روانه شد و نزدیک لشکریان ابرهه که رسید چون قوم ابرهه دیدند که مردی چون قرص
آفتاب نور روی وی عالم را گرفته از طرف مکه پیدا شد همه مبهوت و حیران گردیدند پیش آمدند و پرسیدند که ای مرد
کیستی که از اهل این شهری از تو التماس کنیم که برگردی مبادا اذیت ابرهه بتو برسد عبد المطلب گفت من آمده ام بدیدن
ابرهه گفتند ای مرد ابرهه قسم بمعبود خود خورده که از مردان این شهر کسی را زنده نگذارد عبد المطلب گفت ای قوم مرا که
با ابرهه قوم با یکدیگر گفتند حیف از این مرد که با این حسن و جمال و فصاحتی که در عقل وی هست پس عبد المطلب از پیش
لشکریان گذشت و به نزدیک خیمه ابرهه رسید خبر بردند بابرهه که چنین مردی می آید و ابرهه را دربانی بود که
او را انیس میگفتند او را دوستی با عبد المطلب بود پیش ابرهه آمد و گفت ای پادشاه بزرگ قریش آمده است و میخواهد
که دیدن پادشاه کند مردیست کریم و سخی که همه مردم را طعام دهد و وحوش و سباع را در سر کوهها بیبهره نگذارد
و هر روزه وظیفه طعام برای ایشان فرستد پس ابرهه فرمود که جمیع لشکریان و ولایت سلاحهای خود پوشیدند و فیل
بانان را امر کرد که محمود را که فیلی بود که دو شاخ آهن بر سر او راست کرده بودند و بجهت طوق حریر و شمشیر هندی
بسته بودند حاضر کردند و فیل بانان گفت وقتیکه بزرگ عرب داخل شود محمود را سر دهید که او را زیر دست
و پای خود کند پس عبد المطلب را رخصت دادند چون عبد المطلب داخل شد مردی بود با شکوه و هیبت و صورت
نیکو و قامت بلند داشت چون ابرهه را نظر بروی افتاد و طلعت او را دید وقاری عظیم از وی بدل ابرهه افتاد
از تخت خود برخواست و اصحاب فیل را اشاره کرد که فیل را سر دهند چون فیل را سر دادند هم جا دوید تا آنکه رسید

بنزد

بنزد عبد المطلب بر زمین افتاد و سجده بر زمین کرد و خوابید ابرهه دانست که با وی حقانیتی هست از تخت پائین آمد و عبد المطلب را
بر تخت خود نشانید و خود در زیر تخت نشست و لرزه بر اعضای ابرهه افتاد از هیبت عبد المطلب پس اسود بن مقصود
را که ترجمان وی بود گفت بپرس از این بزرگ قریش که چه حاجت دارد ترجمان از عبد المطلب پرسید حاجت او عبد المطلب
گفت حاجت من آنست که دویست شتر از مال من برده اند پادشاه بفرماید تا پس دهند ترجمان گفته عبد المطلب بعرض
ابرهه رسانید ابرهه گفت او را بگو که چون من او را دیدم هیبت عظیم از وی بدل من افتاد اگر التماس کل ممالک خود میکرد قبول
میکردم و دست از خراب کردن کعبه میکشیدم چون ترجمان گفته ابرهه را بعبد المطلب گفت گفت که من خداوند دویست شتر
التماس شتران خود میکنم و این خانه را خداوندیست نگه داشتن خانه با اوست ابرهه فرمود تا شتران عبد المطلب را
پس دادند و ابرهه گفت ای بزرگ قریش اینک در عقب تو خواهم آمد و خانه را خراب خواهم کرد پس عبد المطلب شتران را
برداشته بمکه برگشت و جمعی که در مکه بودند همه را امر کرد که بکوهها روند و عبد المطلب در وقت برگشتن از نزد ابرهه
رسید بفیلی که بزرگ فیلان بود و نامش محمود بود چون فیل عبد المطلب را دید سجده کرد عبد المطلب آمد پیش فیل
و بر گوش وی گفت ای محمود میدانی که ترا برای چه آورده اند فیل اشاره کرد که نه عبد المطلب گفت که ترا آورده اند که خانه
خدا را خراب کنی آیا چنین خواهی کرد فیل باشاره گفت که خراب نخواهم کرد پس عبد المطلب آمد بخانه کعبه و حلقه در را گرفت
بدعا و تضرع در آمد و گفت پروردگارا هر صاحب خانه محافظت خانه خود میتواند نگه دار خانه خود را از شر دشمنان و منع نمی
کردن دشمنان خود را تا قوت و شوکت ایشان در هم شکند پس عبد المطلب قوم خود را گفت بروید و در سر کوهها
نظاره کنید تا حکم ربانی و نصرت الهی ظاهر گردد پس ابرهه با جمیع لشکریان رو بمکه آوردند چون رسیدند بوادی محسر
محمود را با فیل بانان زره پوشانیدند و اسلحها بر وی راست کردند و خواستند که بمکه سر دهند بقدرت کامله
الهی محمود از جای خود حرکت نکرد و قوم ابرهه عاجز ماندند و عبد المطلب در آن حالت در دعا و زاری بود شنید
که هاتفی میگوید ای عبد المطلب دعای ترا بدرجه اجابت رسانیدیم برای نوری که در جبین تست خشحال باش
چون عجز فیل را بابرهه عرض کردند فرمود که روی فیل را بطرف یمن برگردانید چون روی فیل را بطرف یمن برگردانیدند
حرکت کرده متوجه سمت یمن شد باز برگردانیدند بطرف مکه زانو بر زمین زد و خوابید و حرکت نکرد پس قوم
ابرهه همگی متحیر شدند دانستند که دیگر قدرت خراب کردن مکه ندارند پس ابرهه اسود بن مقصود را با السلمی
حری را گفت متوالی که رسالت از جانب ابرهه نمائی طلب صلح کن از جماعت قریش حناطه گفت میروم برسالت اگر
قبول صلح نمایند چنین کنم و الا سرهای ایشان را بیاورم پس حناطه متوجه مکه شد رسید بخدمت عبد المطلب چون نظرش
بعبد المطلب افتاد لرزه بر اعضایش مستولی شده و متحیر ماند عبد المطلب از وی پرسید که ای حناطه از برای چه امر آمده حناطه
گفت ای بزرگ قریش پادشاه ما ابرهه فضل و کمال و بزرگی و شرافت شما را دانسته خانه کعبه را بر شما بخشیده دست

از خراب کردن وی برداشت و مرا برسالت فرستاده تا آنکه دیت کنیسه و دیت جمعی که در این سفر هلاک شده اند از شما میخواهد
تا صلح نماید عبد المطلب گفت ای حناطه ما را تقصیر در حق کنیسه و ما باعث هلاک کردن لشکریان وی نگشته ایم
تا دیت دهیم و اگر اراده خراب کردن خانه خدا دارد صاحب خانه هرچه میخواهد میکند پس حناطه در غضب آمد و خواست
که عبد المطلب را بقتل رساند عبد المطلب دست انداخته از کمر او گرفت و حناطه را بر زمین زد و گفت ای حناطه اگر رسول
نبودی ترا میکشتم برخیز و برو و خبر به پادشاه خود رسان چون حناطه برگشت و ماجرا بابرهه عرض کرد
و گفت جماعت قریش را خواهی بجوش آمده ای پادشاه بدانکه مکه خالیست اگر غنیمت خواهی اموال و اسباب بسیاری در مکه
هست پس ابرهه لشکریان خود را امر کرد که همگی داخل مکه شوند و غارت کنند پس لشکریان وی همگی داخل مکه شدند پس عبد المطلب
بقوم خود گفت بروید بر سر کوه ابو قبیس و ببینید که صبح چنین ساخ خواهد شد قوم قریش پیش عبد المطلب آمده گفتند
ای سید ما سیاهی بسیاری در روی هوا ظاهر میشود پس بامر الهی خطاطیف بسیاری پیدا شدند و با هر یک سه سنگ
یکی در منقار و دو تا در پاها و بقدرت کامله الهی آمدند و در بالای سر قوم صف کشیدند پس اسود بن قیس
مقصود مرغان را که دید گفت کمان را بیارید تا مرغان را دفع نمائیم پس در هوای آسمان نگاه کردید و امر خدای شد
بمرغان که ای اطاعت کننده گان و فرمان برندگان بجا آرید چیزی که مامور شده اید بر آنکه غضب الهی
بر کافران زیاده گردید پس مرغان شروع کردند بسنگ زدن و اول سنگی که زدند بر سر حناطه زدند که کلاه
خودش شکافته شد از سر بسینه رسید و از سینه شکافت تا آنکه از دبر وی بیرون رفت پس قوم متلاشی
شدند و بر بالای سر هر یک مرغی موکل بود که سنگی او را هلاک گردانید پس ابرهه چون هلاکت قوم را از دست مرغان
مشاهده کرد گریخت و اسود بن مقصود نیز خواست که بگریزد مرغی سنگی بر دهان وی زد که از دبرش بیرون
رفت و مرغ دیگر سنگی بکاسه سرش زد که از پشتش بیرون آمد و بعقب سقر رسید و صورت انقلاب حضرموت که به
تکلیف برادرش همراه ابرهه آمده بود و راضی نبود چون هلاکت قوم را دید گریزان گردید و خواست که خبر به برادرش
رساند مرغی بقدرت خداوند عالم از پی او روان گردید و همه جا میرفت تا آنکه به برادرش رسید و خبر هلاکت
قوم رسانید چون سر بالا داشت مرغی که از پی او روان بود سنگی بر سر وی زد که از دبرش بیرون رفت و ابرهه چون
گریخت و پاره راه رفت مرغی سنگی بوی زد و دست راستش را انداخت و پاره دیگر که راه رفت سنگی دیگر که بر انگشت
خود و دست چپش افتاد و بعد از آن سنگی بوی رسید و پای راستش را انداخت پس پای چپش افتاد چون بمنزل خود
رسید حکایت قوم میکرد که مرغی سنگی بوی زد که از کاسه سرش گذشته سینه و شکم وی را شکافت و بدار البوار رسانید و این
فتح و نصرت و هلاکت دشمنان به برکت نور نبوی ص بود که جماعت قریش او را وسیله کرده اند در دعای خود که میگفتند
پروردگارا بحرمت این نوری که بعهده داده بر ما رحم کن و ما را غالب گردان بر دشمنان ما پس خداوند عالم
حبیب خود را حضرت سید المرسلین خبر از این واقعه داد الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل یعنی ندیدی تو که چه کرد با اصحاب فیل که

بالعیان که خداوند

اصحاب

اصحاب ابرهه بودند الم یجعل کیدهم فی تضلیل آیا نگردانید کید و مکر ایشان را باطل و بیحاصل و ارسل علیهم طیرا ابابیل و فرستاد
به پوستک و هر یک سه سنگ برداشته بودند یکی در منقار و دو تا در پاها و آن سنگها از عدس کوچکتر و از نخود
کوچکتر چون لشکر را نظر بر آن مرغان افتاد بترسیدند و گفتند چیست این مرغان که ما هرگز مثل آنها ندیده ایم اسود
گفت بر شما باکی نیست مرغی چند اند که روزی بطلب حبهای خود میروند پس کمان خود طلبید و تیری در هوا
بجانب ایشان افکند پس آن مرغان بفریاد آمدند و منادی ندا کرد از آسمان که ای مرغان اطاعت کننده پروردگار
خود بکنید آنچه بآن مامور شده اید بدرستیکه غضب خداوند جبار بر این کفار نازل شده است پس
مرغان سنگها را انداختند و سنگ اول بر سر حناطه آمد و خود او را شکست و در مغز پنهان شد و از دبرش
بیرون شد و بر زمین فرو رفت و او بر خاک افتاد پس از آن لشکر از جانب راست و چپ پراکنده شدند و مرغان
از عقب ایشان میرفتند و سنگ بر ایشان میافکندند تا آنکه همه هلاک شدند و اسود نیز بجهنم واصل شد و ابرهه
گریخت ناگاه در اثنای راه دست راستش افتاد پس دست چپش افتاد پس پاها نیز افتاد و چون بمنزل خود
رسید و قصه را نقل کرد سرش افتاد و شخصی از حضرموت برادر خود را بتکلیف حضور آن عسکر نمود و آن برادر
ابا نمود و گفت من هرگز جنگ خانه خدا ننمایم و آن برادر که رفت چون این واقعه را دید گریخت و به برادر خود
ملحق شد و قصه را باو نقل کرد و چون سر را ببالا نمود یکی از آن مرغان را بر بالای سر خود دید گفت ای
برادر این از جنس همان مرغانست که مجموع ما را کشتند در این اثنا مرغ سنگی انداخت و او را هلاک کرد غرض
احدی از آن قوم زنده نماندند و چنین میکند خدا دشمنان دین را و عبد المطلب در عرض این احوال مشغول
تضرع و ابتهال بود و بنور مقدس محمدی صلی الله علیه و آله توسل و استشفاع مینمود و میگفت پروردگارا ببرکت
نوری که عطا بخشیده ما را از این اندوه و شدت فرج کرامت فرما و بر دشمنان خود و ما را چون نیلها کرد بخشیده
دشمنانرا مرده دیدند شکر الهی قیام نمودند و غنایم عسکر ایشانرا متصرف شدند **نتیجه دویم** در بیان حفر
زمزم و قربانی کردن عبد الله پدر جناب رسول خدا صلعم و سلم است از شیخ محمد بن یعقوب کلینی و غیره روایت
کرده‌اند که در مکه معظمه دو غزال از طلا بود و پنج قبضه شمشیر چون قبیله خزاعه که طایفه از عرب بند که در حوالی مکه
سکنی داشتند غالب گردیدند بر قبیله بنی جرهم که ایشان هم طایفه از عرب بند که در مکه معظمه بودند قبیله جرهم
آن شمشیرها و آهوی طلا را در چاه زمزم افکندند و از خاک چاه را بسنگ و خاک انباشته کردند بنحوی که اثرش ظاهر نشود
که ایشان آنها را بیرون نیاورند و چون قصی جد عبد المطلب بر خزاعه غالب شد و مکه را از ایشان گرفت موضع زمزم
بر ایشان مشتبه شد و ندانستند تا زمان عبد المطلب ع و ریاست مکه معظمه باو منتهی شد و در پیش کعبه فرشی
از برای او میگستردند که از برای دیگران نمیگستردند و او بر روی آن می نشست و میخوابید پس شبی نزد کعبه
خوابیده بود در خواب دید که شخصی باو گفت که حفر نما بره را چون بیدار شد ندانست که بره چیست شب دیگر

در همان موضع بخواب رفت و همان شخص را در خواب دید کفت حفر کن طیبه را باز ندانست پس شب سیم بخواب او آمد و کفت
حفر کن مضنونه را باز ندانست پس شب چهارم باز همان شخص بخواب او آمد و کفت حفر کن زمزم را که هرکز آبش تمام نشود
و بیابان شامل از آن حاجیان و بکن از آنجا که کلاغ بال سفید می نشیند نزد سوراخ مور این در میان چاه زمزم
سوراخی بود که مور از آن بیرون میامدند و هر روز کلاغ بال سفیدی میامد و مور از آن میچید چون عبد المطلب
این خواب را دید تعبیر خوابهای خود را فهمید و موضع زمزم را دانست پس نزد قریش آمد و کفت من چهار شب خواب دیده
در باب کندن زمزم و آن مایه فخر و عزت ماست بیایید تا او را حفر نماییم ایشان قبول نکردند پس خود متوجه کندن
زمزم شد و یك پسر داشت در آنوقت که او را حارث میکفتند و او را یاری میکرد بر کندن زمزم و چون کندن
بر او دشوار شد نزد در کعبه آمد و دستها بسوی آسمان بلند کرد و بدرکاه حقتعالی تضرع نمود و نذر کرد که اکر خدا
ده پسر او را روزی کند یکی از ایشان را که دوست تر دارد قربانی کند پس چون بسیار کند و رسید بجائی که عمارت حضرت
اسمعیل نمودار کردید دانست که بآب نزدیك رسیده است الله اکبر کفت پس قریش کفتند الله اکبر و کفتند ای پدر حارث
این فخر و مکرمت ماست و ما را در آن بهره هست و بی تو از او مسلم نخواهیم کذاشت عبد المطلب کفت شما را در کندن
آن یاری نکردید این مخصوص من و فرزندان منست تا قیامت و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیهما
منقولست که چون عبد المطلب ع زمزم را حفر نمود و بقعر چاه رسید از یکجانب چاه بوی بدی وزید که او را ترسانید
و فرزندش حارث را بر سبیل از چاه بیرون آمد و او تنها ماند و ثبات قدم نمود و دیکر کند تا آنکه بجنبه رسید
که از آن بوی مشك ساطع کردید چون یکذراع دیکر کند خواب او را ربود و در خواب دید که مرد بلند دستی خوش رو
نیکو جامه خوشبوئی نزد او آمد و کفت که بکن تا غنیمت یابی و اهتمام نما تا سالم مانی و بکن تا بیابی ذخیره مغنا تا او را تنها
بتو قسمت کنند ملکیه خود صرف کن شمشیرها از غیر تست و طلاها از تست تو بهترین همهٔ عرب بزرکتری است
و پیغمبر عرب از تو بیرون خواهد آمد و وصی آن پیغمبر از تو هم خواهد رسید و از نسل تو خواهند بود اسباط و نجبا
و حکما و دانایان و بینایان و شمشیرها از ایشان خواهد بود پس پاره از اوصاف و اخلاق حسنه رسول خدا و ائمه
هدی را بعبد المطلب کفت پس عبد المطلب بیدار شد و در این خواب خود متحیر ماند ناکاه تا در پهلوی خود سیزده
شمشیر دید چون آنها را کرفت و خواست بیرون آید با خود اندیشه کرد که چکونه بیرون روم که هنوز حفر را تمام نکرده ام
پس یکشبی دیکر کند شاخهای و سر آهوی طلا پیدا شد و چون بیرون آورد دید که بر آن نقش کرده اند که لا اله الا الله محمد رسول الله
علی ولی الله فلان خلیفة الله و معنی فقرات این است که حضرت صاحب الامر ع خلیفه خداست پس چون عبد المطلب آنها را بیرون
آورد و آنها را بر داشت و خواست از چاه بالا رود شیطانی بصورت مار سیاهی دید که پیش آن را و از چاه بالا برود
پس شمشیر زد و انکشت دم شیرا انداخت پس آن ملعون ناپیدا شد و حضرت قایم ع تعلم اسم خواهد کرد پس عبد المطلب

خواست

خواست که مخالفت آن خواب کند و شمشیرها را بر در خانهٔ کعبه نصب کرد و غایب پس چون بخواب رفت باز همان شخص را
در خواب دید که با او خطاب کرد که ای شیبة الحمد شکر کن پروردکار خود را زیرا که بزودی ترا زبان زمین خواهد کرد و نام
ترا در عالم منتشر خواهد کردانید و همه قریش بعضی بخوف و برخی بطمع پیروی تو خواهند کرد شمشیرها را در جای خود قرار
ده چون از خواب بیدار شد با خود کفت اکر اینکه در خواب می بینم از جانب خداست و امر او است
و اکر شیطانست میان خواهد که دم او را قطع کردم چون شب شد و باز بخواب رفت کروهی بسیار از
مردان و اطفال دید که نزد او آمدند و کفتند ما اتباع فرزندان توئیم و ما در آسمان ششم ساکنیم شمشیرها از تو
نیست دختری از قبیلهٔ بنی مخزوم خواستکاری نما و بعد از او از سایر قبایل عرب دختران بخواه اکر مال نداری حسب
بزرکی داری و مردم بتو دختر میدهند و این سیزده شمشیر را بفرزندان دختری که از بنی مخزوم خواهی خواست بده
و زیاده از این برای تو بیان نمیکنیم و یکی از آن شمشیرها از دست تو ناپیدا خواهد شد و در فلان کوه پنهان خواهد
کردید و ظاهر شدن آن از علامات ظهور قایم آل محمد صلوات الله علیه خواهد بود پس عبد المطلب بیدار شد
و شمشیرها را در کردن خود انداخت و بسوی ناحیه از نواحی مکه روانه شد پس یک شمشیر که از همه نازکتر و لطیف تر
بود ناپیدا شد و از همان موضع ظاهر خواهد برای حضرت صاحب الزمان ص پس احرام بست بعمره و داخل مکه شد و
با آن شمشیرها و آهوهای طلا هفت بار طواف کرد و در اثنای طواف میکفت که خداوندا وعده خود را راست کردان
و کفتار مرا ثابت کردان و یاد مرا منتشر کردان و بازوی مرا محکم کردان پس تمام آن شمشیرها را بفرزندان مخزومیه
داد و آن دوازده شمشیر بحضرت رسول خدا ص و یازده امام تا امام حسن عسکری رسید که برای هر یك یك شمشیر بود اما شمشیر
امام دوازدهم که قایم آل محمد ص باشد در زمین پنهان شد و بعد از ظهور شمشیر زمین تسلیم او خواهد نمود و ابن ابی الحدید
و صاحب کتاب انوار نوشته اند که چون عبد المطلب آب زمزم را جاری ساخت آتش حسد در سینهٔ قریش مشتعل کردید
و کفتند ای عبد المطلب این چاه از جد ما اسمعیل است و ما را در آن حقی هست پس ما را در آن شریك کردان عبد المطلب
کفت که این کرامتیست که حقتعالی مرا بآن مخصوص کردانیده است و شما را در آن بهره نیست و بعد از کفتکوی بسیار راضی
شدند بمحاکمه زن کاهنه که در قبیلهٔ بنی سعد بود و جای آن ضعیفه در اطراف شام میبود پس عبد المطلب با کروهی از فرزندان
عبد مناف روانه شدند و از هر قبیله از قبایل قریش با ایشان روانه شدند بجانب شام پس در اثنای راه در یکی از بیابانها
که آب در آن بیابان نبود آبهای فرزندان عبد مناف تمام شد و سایر قریش آبی که داشتند از ایشان مضایقه کردند و چون
تشنکی بر ایشان غالب شد عبد المطلب کفت که بیایید هر یك از برای خود قبری بکنیم که هر یك از ما که هلاك شویم دیکران او را
دفن کنند که اکر یکی از ما دفن نشود در این بیابان بهتر است از آنکه همه چنین بمانیم و هر یك که پیشتر بمیرد زنده ها
او را دفن میکنند تا آنکه یکی بماند غرض قبرها کندند و بانتظار مرك نشستند عبد المطلب کفت چنین نشستن و سعی نکردن

تا مردن و نا امید بودن از رحمت الهی که دیدن از عجز بقیر است بجنبید تا فرصتی و مهلتی داریم طلب کنیم شاید خدا آبی کرامت
فرماید پس اشتران بار کردند و سایر قریش نیز بار کردند چون عبد المطلب بر ناقه خود سوار شد از زیر پای ناقه او چشمه
از آب صاف شیرین جاری گردید پس عبد المطلب گفت الله اکبر و اصحاب او همه تکبیر گفتند و آب خوردند و مشکهای خود را
پر کردند و قبایل قریش را طلبیدند که بیایید و مشاهده نمایید که خدا بما آب داد بخورید و بخواهید و بردارید پس قریش آن
کرامت عظیم را از عبد المطلب مشاهده کردند گفتند خدا میان ما و تو حکم کرد و ما را احتیاج بحکم کاهنه نیست دیگر در زمزم
مخاصمه نکنیم با تو آن خداوندی که در این بیابان بتو آب داد زمزم را بتو بخشیده است پس برگشتند و زمزم را بآن حضرت
مسلم داشتند و چونکه عدی ابن نوفل [illegible] از عبد المطلب [illegible] بود و بعد از آنکه سقایت حاجیان و [illegible] بر عبد المطلب
قرار گرفت پیوسته حسد بر آن حضرت میبرد روزی در مقام معارضه بعبد المطلب گفت که تو طفلی از اطفال قوم خود
بودی و ترا وزیری و یاوری نیست [illegible] عبد المطلب را غضب شد و گفت
وای بر تو مرا سرزنش میکنی [illegible] با خدای خود عهد کردم که اگر ده پسر یا زیاده مرا عطا فرماید یکی از ایشان را [illegible]
برای اکرام و اجلال حق [illegible] و دشمنان [illegible]
[illegible] معلوم میکرد که یاد شریعت ابراهیم خلیل [illegible] است [illegible]
که [illegible] اجلال و عظمت خداوند [illegible] عبد المطلب الهام شده بوده است که چنین نذری نماید [illegible]
و [illegible] ایشان [illegible] ظاهر گردد [illegible] چونکه این عهد را [illegible] شروع کرد بخواستن زنان
[illegible] در آورد و ده پسر از ایشان بوجود آمد و هر یک از آن زنان بحسن و جمال آراسته بودند و در قوم خود
عزیز و منیع بودند یکی از آنها [illegible] دختر [illegible] و دیگری [illegible] دختر [illegible] و سیم هاجر [illegible]
و چهارم [illegible] دختر [illegible] و پنجم [illegible] دختر وهب بود ششم فاطمه دختر عمرو مخزومیه بود والده ابو طالب و عبد الله
پدر حضرت رسول [illegible] رسید و بعضی گفته اند که زبیر هم از فاطمه بود و در باب عدد اولاد آنحضرت و در حدیث موثق از امام
محمد باقر [illegible] منقول است که حضرت رسول [illegible] فرزندان عبد المطلب ده نفر بودند بغیر از عباس و ابن بابویه علیه الرحمه گفته است که
نامهای ایشان عبد الله و ابو طالب و حمزه و حارث و [illegible] و عبد العزی که ابو لهب است و [illegible] عباس
بود و حارث از همه بزرگتر بود و عبد المطلب ده نام داشت که پادشاهان او را بآن نامها میشناختند عامر و شیبة الحمد
و سید البطحا و ساقی الحجیج و ساقی الغیث الوری فی العام الجدب و ابو السادة العشرة و عبد المطلب و حافر زمزم و ایضا در حدیث معتبر
از حضرت امام محمد باقر [illegible] روایت است که اول کسیکه برای او قرعه زدند مریم دختر عمران بود پس قرعه زدند برای حضرت یونس [illegible] قرعه
سیم برای عبد المطلب زدند چون نه پسر برای او بهم رسید نذر کرد که اگر پسر دهم برای او بهم رسد قربانی کند او را برای خدا چون
عبد الله متولد شد نتوانست که او را ذبح کند برای آنکه حضرت رسول [illegible] در پشت او بود پس ده شتر آورد و قرعه زد بنام عبد الله

چون

بر او آمد و ده ده زیاد کرد تا نود شتر هر دفعه بنام عبد الله بیرون آمد چون بصد شتر رسید بنام شتر در آمد عبد المطلب
گفت انصاف نیست که ده مرتبه بنام عبد الله بیرون آمده و یک مرتبه بنام شتر من بآن عمل کنم پس گفت باز قرعه انداختند تا سه
دفعه بنام شتر بیرون آمد گفت الحال دانستم که پروردگار من بفدا راضی شده است پس صد شتر را نحر کرد و این سنت شد
در دیه که صد شتر دیه یک مرد باشد و در بعضی از روایات وارد شده است که در بعضی از شبها عبد المطلب در نزدیک خانه کعبه
خوابیده بود خوابی دید و هراسان بیدار شد و برخاست و ردای خود را بر زمین میکشید و بر خود میلرزید تا بجمع کاهنان
رسید از او پرسیدند که ای ابو الحارث چه میشود ترا گفت در خواب دیدم که زنجیر سفیدی نورانی از پشت من بیرون آمد که نزدیک
بود که نور آن زنجیر دیدها را برباید و آن زنجیر چهار طرف داشت یکطرف آن بمشرق و دیگری بمغرب رسیده بود و یکطرف دیگر
باسمان و یکطرف دیگر بزمین رسید و ناگاه دو شخص عظیم خوش رو دیدم که در زیر آن زنجیر ایستاده اند از یکی از ایشان پرسیدم
که تو کیستی گفت منم نوح پیغمبر پروردگار و از دیگری پرسیدم که کیستی گفت منم ابراهیم خلیل الرحمن آمده ایم که در سایه این
شجره طیبه باشیم پس خوشحال کسیکه در سایه آن باشد و وای بر آنکسیکه از آن دور باشد کاهنان گفتند ای ابو الحارث این
بشارتیست ترا و خیریست که بتو میرسد و دیگر برادران نصیبی نیست و اگر خواب تو راست باشد از پشت تو کسی
بیرون آید که اهل مشرق و مغرب را بدین خدا دعوت نماید و برای گروهی رحمت باشد و برای گروهی عذاب باشد
پس عبد المطلب شاد شد و گفت [illegible] روزی بشکار رفت و بسیار تشنه شد ناگاه
و در آن حال نظرش بر آب صافی شیرین افتاد که در میان سنگ پاکیزه ایستاده بود چون از آن تناول نمود از برف سردتر و از
عسل شیرین تر بود و دانست که آن آب بهشت است که برای او فرود آمده است پس برگشت و با فاطمه مخزومیه که نجیب تر و صالح
تر و نیکوتر از همه زنان او بود مقاربت کرد و نطفه عبد الله پدر حضرت رسول [illegible] منعقد شد پس آن نور که در جبین او بود
بسوی رحم فاطمه منتقل شد و چون حضرت عبد الله متولد شد آن نور اطهر از جبین اطهرش ساطع گردید بحدی که اطراف
آسمان را روشن کرد پس عبد المطلب از انتقال آن نور خوشحال شد و فرحناک گردید و کهنه و اهل کتاب همگی [illegible]
[illegible] دیدند و در میان علمای یهود جبه سفیدی بود که میگفتند که جبه یحیی بن زکریا است [illegible] که در هنگام شهادت او
بوده است و آلوده بخون آنحضرت بود و ایشان در کتب خود خوانده بودند که هر گاه از آن جبه قطره از خون بچکد نزدیک
خواهد بود بیرون آمدن آن پیغمبر که شمشیر خواهد کشید و در راه خدا جهاد خواهد کرد چون رفتند و بسوی آن جبه نظر کردند
دیدند که خون از آن میریزد پس دانستند که ظهور پیغمبر آخر الزمان [illegible] نزدیک شده است و باین سبب بسیار غمگین گردیدند
و گروهی را [illegible] فرستادند که از ولادت آنحضرت خبر بگیرند و عبد الله در روزی آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در ماهی
آنقدر نمو کنند و [illegible] تماشائیان بدیدن او میآمدند و از حسن و جمال و نور ساطع از جبین لامع او تعجب مینمودند و عبد الله
در زمان خود از یهودان و حاسدان دید آنچه یوسف از برادران دید و چون یازده پسر برای عبد المطلب بهم رسید [illegible]

حق به جا آورد پس فرزندان خود را نزد خود جمع کرد و طعامی برای ایشان مهیا کرد و چون تناول نمودند گفت ای فرزندان من بدانید
که شما همه بر من گرامی بودید و عبادت نموده دیده من بودید و خاری در پای هیچیک از شما نمی‌خواستم دید ولیکن حق تعالی بر من بسیار
و حق خدا بر من واجب‌تر است از حق شما و با خدای خود نذر کرده‌ام که هرگاه ده فرزند پسر به من عطا فرماید یکی را قربان کنم
و اکنون حق تعالی به من عطا کرده است شما چه می‌گوئید در باب نذر من پس همه فرزندان عبدالمطلب ساکت شده به یکدیگر نظر
می‌نمودند و کسی مبادرت در جواب ننمود بغیر از عبدالله که از همه برادران خردسال‌تر بود و در این زمان بیش از یازده سال
نبود گفت ای پدر توئی حاکم و کننده بر ما و ما فرزندان توئیم و هرچه فرمائی اطاعت می‌کنیم و حق خدا بر تو واجب‌تر است از حق
ما و امر او لازم‌تر است از امر ما و ما مطیع و صابریم بر حکم خدا و حکم تو و راضی شده‌ایم به امر خدا و امر تو و پناه می‌بریم به خدا
از مخالفت تو پس عبدالمطلب چون سخنان شایسته آن فرزند بزرگوار را شنید بسیار گریست و او را در کنار کرد و رو گردانید
بسوی سایر اولاد کرام و گفت ای فرزندان من شما چه می‌گوئید گفتند شنیدیم و اطاعت نمودیم و اگر همه را بکشی راضی‌ایم
به امر خدا و امر تو و پناه می‌بریم به خدا از مخالفت تو پس از ایشان دعا کرد و گفت بروید پیش مادران خود و ایشان را
خبر دهید از آنچه شما را گفتم و بگوئید که شما را بشویند و سرمه در دیده‌های شما بکشند و جامه‌های فاخر بشما بپوشانند و وداع
کنید ایشان را وداع کسی که برنگردد و چون ایشان این خبر وحشت‌اثر را به مادران خود رسانیدند شیون از خانهای ایشان
بلند شد و تا طلوع صبح در گریه و اندوه گذرانیدند و چون صبح طالع شد حضرت عبدالمطلب ردای آدم ع را بر دوش
افکند و نعلین شیث را در پا کرد و انگشتری نوح ع را در انگشت کرد و خنجر برنده در دست گرفت برای فرزند خود
و یکیک فرزندان خود را از نزد مادران ندا کرد و طلبید و همه با انواع زینتها خود را آراسته بسوی پدر شتافتند بغیر از
عبدالله که مادرش را دل گواهی نمی‌داد چرا که می‌دانست که او محبوب‌ترین فرزندانست نزد خدا و همان گوهر یکتا لایق قربانی
کسی و فاست و قرعه بنام او می‌خواهد درآمد و او را مانع می‌شد پس عبدالمطلب خود بخانه فاطمه آمده دست عبدالله را گرفت
که بیرون آورد مادرش فاطمه در او آویخت و عبدالله بدامن پدر چسپید و پدر او را کشید و مادر ممانعت می‌نمود و تضرع
و استغاثه می‌کرد و عبدالله می‌گفت ای مادر دست از من بردار و مرا با پدر خود بگذار که هرچه خواهد با من بکند پس فاطمه از راه
محبت مادری دست از جان خود برداشت و گفت ای ابوالحارث این کار تو کاریست که غیر از تو کسی نکرده است و حیله‌ئی
راضی نمی‌شوی که فرزند خود را بدست خود بکشی فالبته اگر این کار خواهی کرد دست از عبدالله بردار که او از همه خردسال‌تر است
و بر کودکی او رحم کن و حرمت آن نور شریف که در جبین لطیف اوست نگاه دار چون دید که عبدالمطلب این سخنان را نشنید دست
و فرزند دلبند خود را به سینه نالان چسپانید و گفت خواهم از خدا که این شعله نور خاموش نگرداند حکیم کرد کار تو
عید ام و در این تو حیله نمی‌بینم کاش پیش از آنکه این روز را دیده‌ام پنهان کردی در خاک پنهان شده بودم غرض عبدالمطلب
از استماع این کلمات جگرسوز سیلاب سرشک از دیده بارید و نزدیک بود که متغیر گردد و پای از رفتار باز دارد

بنده مقرب

بنده مقرب الله گفت ای مادر بگذار تا در خدمت پدر بزرگوار خود بروم اگر خدا مرا اختیار کرده برای قربانی خود زهی سعادت
و فیروزی و هزار جان گرامی فدای اختیار و رضای خدا باد و اگر دیگری را اختیار نماید باز با هزار حرمان
و افسوس بسوی تو برمیگردم پس با پدر روان شد بسوی کعبه و همه قریش از زنان و مردان
در مسجد جامع مکه جمع شدند و صدای ناله و شیون بکشیدن کردند بلند شد و یهودان و کاهنان
شاد شدند اما نمیدانستند که نور خدا خاموش نمیشود پس عبدالمطلب خنجر برهنه در دست
گرفته گفت بار الها و پروردگارا از ما تاریکیها را و ظلمتها را بحق آنچه ظاهر کردی به دست بردار تا نام تقدیس
و نعمت خواهی کی مانع آن نتواند کرد و هیچ پروردگاری تو سبحانک که با تو چه نذر کرده‌ام و اینک فرزندان خود را بدرگاه تو
حاضر کرده‌ام هر یکی را که خواهی اختیار نما پس پروردگارا اگر مصلحت دانی در بزرگان قرار ده که ایشان را صبر بسیار است و کودکان
پیش تحمل چنین ... پس نام هر یک از پسران بر تیری نوشت و داد که داخل کعبه کردند و فرزندان خود را داخل کعبه کرد اندکی پس
مادران ایشان صدا بشیون و نوحه بلند کردند و از نوحه ایشان غریو و فریاد و ناله از جمیع مردان و زنان برآمد پس عبدالمطلب
از ضعف بشریت میافتاد و بقوت و شدت ایمان و یقین برمیخواست و میگفت پروردگارا حکم خود را در این وقت ظاهر گردان
و مردم گردنها کشیده منتظر بودند که آیا قرعه بنام کدام در بیاید و سیلاب اشک از دیدها میریختند که ناگاه دیدند
که صاحب قرعه بیرون آمد و در او عبدالله را در کوره سابر کشی افکنده او را مانند خورشید از افق کعبه بیرون آورد
و بر آن سابر کشی مانند آفتاب بر زمین مایلی و مانند چراغ صبحگاه آن قابل قربانی درگاه اله میلرزید و میگفت ای عبدالمطلب قرعه
بنام این فرزند بیرون آمد چون عبدالمطلب از استماع این خبر مدهوش گردید و برادران نوحه‌کنان بر برادر خود
بیرون آمدند و ابوطالب از همه بیشتر میگریست و موضع نور جبین برادر خود را میبوسید و میگفت کاش من مرده بودم و فرزند
ارجمند تو که وارث این نور است سید بیم که حقتعالی زمین را از کثافت کفر و بت پرستی بواسطه او پاک خواهد کرد غرض
چون عبدالمطلب بهوش آمد گریه مردان و زنان از هر ناحیه بسمع مبارکش رسید و نظرش بر فاطمه افتاد که خاک بر سر میکرد و سینه خود را
میخراشید و از مشاهده این احوال و استماع این اقوال در عزم کاملش اختلالی بهم رسید و بازوی عبدالله را گرفت که او را بقربانگاه
اکابر قریش و اولاد عبدمناف و دیگران آویختند به دامانش و زنهار ایشان که وای بر شما از من بر فرزند من مهربان‌ترید تا حکم
پروردگار خود را جاری نسازم محالست که دست از وی بدارم و ابوطالب دامان عبدالله برادر خود چسپیده میگفت ای پدر
برادر را بگذار و مرا بجای او ذبح کن که من راضیم که فدای برادر و قربان پروردگار خود باشم عبدالمطلب فرمود که ای فرزند
من مخالفت پروردگار خود نمیکنم قرعه بنام هر که درآمد او را قربان کنم پس اکابر قریش قسم دادند و التماس کردند که بار دیگر
ببیند از شاید نوع دیگر ظاهر گردد چون بسیار مبالغه کردند راضی شد و بار دیگر قرعه انداخت باز بنام عبدالله بیرون آمد
پس عبدالمطلب گفت که الحال حکم لازم شد و راه شفاعت مسدود گردید پس عبدالله را بقربانگاه آورد و اکابر عرب در عقبش

سفر کشیدند و دست و پای عبدالله را بست و حربا میخواستند چون مادرش فاطمه دید که کار باینجا رسید پا برهنه و شیون کنان بسوی خویشان خود
دوید و ایشان را بشفاعت طلبید و چون ایشان بسوی عبدالمطلب شتافتند در وقتی رسیدند که عبدالله را خوابانیده بود و خنجر را
نزدیک حنجرش رسانیده بود در آنوقت ملائکه آسمان خروش بر آوردند و بالها گستردند و جبرئیل و اسرافیل تضرع و استغاثه بدرگاه
رب جلیل نمودند پس حق تعالی وحی نمود بملائکه که ای ملائکه من همه چیز عالم ترم و دانایم و بنده خود را در معرض امتحان در آورده ام که صبر او را
بر عالمیان ظاهر گردانم پس در این حال ده نفر از خویشان فاطمه عریان با سر و پای برهنه و شمشیرهای کشیده رسیدند و بر دست عبدالمطلب
چسبیدند و گفتند هرگز نمیگذاریم که فرزند خواهر ما را ذبح کنی مگر آنکه همه ما را بقتل رسانی پس عبدالمطلب سر بسوی آسمان بلند کرد
و گفت پروردگارا تو میدانی که ایشان نمیگذارند که حکم ترا جاری کنم و بعهد تو وفا کنم پس حکم کن میان ما و ایشان بحق
و تو بهترین حکم کنندگانی در این حال شخصی از اکابر قریش که او را عکرمة بن عامر میگفتند حاضر شد و تدبیر نمود که قرعه بیندازند بین شتران
و عبدالله و بر این قرار دادند بسند موثق از حضرت امام محمد باقر و امام رضا ع مرویست که عاتکه دختر عبدالمطلب گفت که
ای پدر عذر میان خود و خدا کوتاه کن در کشتن فرزند خود عبدالمطلب ع گفت ای فرزند چگونه عذر تمام کنم که تو صاحب برکتی
گفت او را با این شتران که داری در حرم ببر و میان آنها و فرزند خود قرعه بزن و زیاده کن از شتران که حق تعالی راضی گردد عبدالمطلب
راضی گردید و بر گشتند روز دیگر عبدالمطلب فرمود که همه شتران او را حاضر کردند و عبدالله را جامه‌های فاخر پوشانید
و خوشبو گردانید و بانواع زینتها آراسته او را بنزد کعبه حاضر گردانید و کارد و ریسمان حاضر نمود پس هفت شوط در دور
کعبه طواف کرد و ده شتر حاضر کرد و چنگ در پرده‌های کعبه زد و گفت پروردگارا امر تو نافذ و حکم تو جاریست قرعه
افکندم و قرعه باسم عبدالله در آمد پس ده شتر اضافه کرد و مناجات بدرگاه قاضی الحاجات نموده فرمود که خداوندا اگر بسبب
گناهان دعای من از درگاه تو محجوب گردیده است پس تو غفار الذنوبی کرم نما بر من بفضل و احسان پس باز قرعه
زد باسم عبدالله بیرون آمد عرض یازده شتر اضافه نمود و قرعه افکند حاصل هر دفعه ده شتر اضافه نمود و قرعه میانداخت
و هر دفعه به پرده‌های حرم او بحیجه از این قبیل مناجات و استغاثه مینمود که بار الها مگردان از ما بلاها و امتحانها اجتناب نکن
انا ابراهیم کردانیدی و این فرزند من محبوبتر است از سایر و مادرش نوحه میکند از مفارقت او و حکم تو نافذ است
بر همه بادا کو حفظ کن آن ما سر زده است بتو دادی امید و امیدوار رحمت تو میباشیم تا بصد شتر رسید نه دفعه قرعه بنام
عبدالله و شترها انداختند و هر دفعه ده شتر اضافه کردند تا بصد شتر رسید باز قرعه باسم عبدالله در آمد
پس عبدالمطلب ع عبدالله را برادرشان دستی دست خود کشید و صدای نوحه و گریه از مردان و زنان باسمان رسید
آن معدن فتوت و کرم و آن شیر بیشه سعادت با آن طفولیت و صغر سن گفت ای پدر از نحر اشتر مکن و پیش
از این درنگ مکن در امر او که باعث کثرت کراهت و ملال دودمان ما میشود و امر خدا را رد مکن و در کشتن من
درنگ و توقف منما که من صبر کننده ام بر قضای الهی ای پدر دستها و پاهای مرا محکم به بند که مبادا حرکت کنم و روی مرا بپوشان

کردم

کردم پدر و بر تو غالب شود که مبادا خلل کرده فرمان خدا را بعمل نیاوری و جامه‌های خود در آکر در کن که مبادا خون من آلوده شود و هر گاه
کرا از او ببیند مصیبت تو تازه گردد ای پدر بعد از من از حال مادرم غافل مشو و در حال او کوتاهی منما که میدانم که او بعد از من
چندان بگرید که تاب نخواهد کرد و در باب خود ترا وصیت میکنم که بقضای الهی راضی باشی و بسیار اندوه مخور پس از این سخنان
آتش از نهاد عبدالمطلب ع شعله کشید و عبدالله را خوابانید و روی نورانیش را بر زمین چسبانید و کارد را نزدیک گلوی مبارکش رسانید
پس بار دیگر اکابر و اعیان قریش همه بیکبار بقدم مبارکش ریختند پای مبارکش را بوسیدند و خاک قدمش کحل الجواهر دیده خود نموده
التماس و الحاح نمودند که یکنوبت دیگر قرعه بیندازند تا صد شتر تمام شود و عهد کردند که اگر این نوبت قرعه بنام عبدالله بیرون آید
دیگر شفاعت نکنند غرض بعد از ابرام و التماس بسیار چون عهد کردند عبدالمطلب ع برای تسکین ایشان و اتمام حجت صد شتر قرار داد
نموده قرعه انداخت در این مرتبه باسم شتر بیرون آمد پس اعیان و اکابر قریش و عرب از روی شادی و طرب فریاد بر آوردند پس
عبدالمطلب دویدند و عبدالله را از زیر دست او کشیدند و عبدالمطلب را تهنیت و مبارکباد گفتند و فاطمه دوید و عبدالله را
در بر کشید و میگریست و شکر حق تعالی مینمود اما روی مبارک عبدالله ع چون بسیار نازک و لطیف بود از بس که بر زمین سائیده
شده بود پوست روی نورانیش کنده شده بود پس آن یگانه گوهر را دست بدست میگردانیدند و میبوسیدند و سجده
شکر الهی بجای میآوردند و بسلامتی او و خاک از روی مبارکش پاک میکردند پس عبدالمطلب ع گفت انصاف نیست که مرتبه
باسم عبدالله بیرون آمده است و یکمرتبه باسم شتران ما او را یکمرتبه دست از عبدالله برداریم پس فرمود دو دفعه دیگر
قرعه انداختند و هر مرتبه باسم شتران بیرون آمد و هاتفی از میان کعبه صدا زد که کل خلقی که حاضر بودند شنیدند که
ای اولاد هاشم حق تعالی فدای شما را قبول نمود و بزودی از نسل آن بزرگوار سید ابرار و نبی مختار بیرون خواهد آمد پس قریش
گفتند ای عبدالمطلب گوارا باد ترا کرامت الهی که هاتف غیبی برای تو و فرزندان تو ندا کرد پس فاطمه فرزند خود را بخانه برد
بلکه قبایل عرب از اطراف جهان بتهنیت آن سید و صیاد و زمان علیه آمدند و باین سبب سنت جاری شد که دیه مرد
صد شتر باشد و اینست معنی حدیث رسول خدا که فرموده است که منم فرزند دو ذبیح که هر یکرا میخواستند که برای خدا
قربانی نمایند خدا قبول فرمود که یکی عبارت از حضرت اسمعیل است که پدرش حضرت ابراهیم ع خواست که او را قربانی نماید
بسبب آن خوابی که دیده بود که جناب رب العزة گوسفندی از بهشت فرستاد و از آنحضرت فدا قبول فرمود و آنحضرت از اعقاب
اسمعیل ذبح فرموده و ذبیح دویم جناب عبدالله ع پدر رسول خدا است که آنحضرت قصه اش این بود که گذشت و خلاصه
شتر را بفدای او قبول فرمود پس عبدالمطلب امر نمود که شتران را در حرم در میان صفا و مروه که واقع است نحر کردند و
احدی را از گوشت آنها منع نکردند شعبه سیم در بیان مزاوجت عبدالله بن عبدالمطلب ع و بعضی وقایعیکه
در آن بین بظهور پیوست و چون جناب عبدالله ع بسن شباب و حد تکلیف رسید آوازه نور و جمال بیمثالش
عظام مکه و اطراف و رؤسای عرب و پادشاهان سایر بلاد آرزوی مزاوجت و مواصلت آن در شاهوار

شعبه سیم

را نموده خود خواهش نمودند که دختران ایشان را قبول فرمایند شاید که کسب این نور مبین نموده بهچو سعادت
نصیب دختران ایشان گردد چون قلم تقدیر جاری نگردیده نصیب ایشان نبود و بایست که حق بکر کنز قرار
بگیرد و جناب عبد الله قبول نمیفرمود و هر یک مایوس شده از پی کار خود میرفتند لیکن با هر کسی همین اندوه
داشت و بقلب متعلق بسعی خود بودند تا آنکه این سعادت عظمی نصیب آمنه بنت وهب ابن مناف
گردید و بسبب آن مزاوجت با برکت آن بود که علمای اهل کتاب چون آثار ظهور آن مفخر اولو الالباب
مشاهده کردند در شام با یکدیگر نشستند و در باب ظهور پیغمبر آخر الزمان سخن گفتند و رفتند نزد عالمی از علمای خود که در آن
بود و از همه علما داناتر و معتبرتر بود و سن بسیاری داشت پس آن عالم از ایشان پرسید که بچه جهت جمع گردیده اید و چه چیز
سبب اضطراب شما شده است گفتند ما در کتب خود نظر کردیم و خواندیم صفت آن پیغمبر سفاک را که ملتکه باری و خواهند کرد
و ما بر دست او هلاک خواهیم شد و آمده ایم که در باب او با تو مشورت کنیم شاید تدبیری در دفع او چاره بخاطر رسد آن عالم گفت مگر
خواهد باطل گرداند امری را که حق تعالی اراده کرده است او جاهل و مغرور است و آنچه در کتابها خوانده اید این امر نیست شدنی و دفع آن ممکن
نیست و او را وزیری خواهد بود از خویشان او که در همه امری معین و یاور او خواهد بود چون سخنان او را شنیدند بترسیدند
و حیران ماندند پس یکی از علمای ایشان که او را هیوبا میگفتند و کافر و مرد شجاعی بود برخواست و گفت که این مرد پیر شده است
و بخرافت عقل او سبک گردیده است از او مشنوید و از من بشنوید درختی را که از ریشه کنید دیگر سبز نمیشود باید
هلاک کنید آن شخص را که آن پیغمبر از و بهم خواهد رسید و از بیم او راحت یابید و چاره اش آنست که متاعی خریداری نمائید
و بوسیله تجارت بروید بسوی مکه که مقصود شما در آنجا حاصل خواهد شد و من نیز با شما رفیق میشوم باید که همه شمشیرهای
خود را بزهر آب دهید و بزودی تهیه سفر خود ساز کنید پس آن کافران سخنان آن بدبخت شوم را بجان قبول کردند
و امتعه مناسب مکه خریداری نمودند و اجل ها را خود بدست خود خریده و برای خود مهیا و آماده ساختند و روانه آن
صوب شدند و ندانستند که مصباح افروخته خدا را بباد عتیق خاموش نتوان نمود چون نزدیک مکه رسیدند صداهای هاتفی
را شنیدند که گفت ای بدترین مردمان اراده بهترین شهرها کرده اید برای قصد ذات محبوبترین و بهترین خلق خدا و هر که خواهد
که غالب گردد بر تقدیر خداوند جبار بازگشت و مصیر او بسوی نار است و در دنیا و عقبی خایب و زیانکار است از استماع
این صدای موحش بترسیدند و خواستند که برگردند پس هیوبای ملعون بوسوسه های شیطانی ایشان را اغوا نموده از راه بدر برد
و آن بدبختان شوم اجل را برای خود مهیا نموده بجانب مکه روانه شدند و متنبه نگردیدند و در بین راه که میرسیدند احوال
عبد الله ع را میپرسیدند و وصف حسن و جمال او میکردند و سبب زیادتی حسد ایشان میگردید تا رسیدند به مکه معظمه
چون داخل مکه گردیدند متاع خود را بر مشتریان عرض کردند و قیمتهای گران میگفتند که مردم نخرند و عذری باشد
برای توقف ایشان و در کمین فرصت بودند تا آنکه در شبی از شبها عبد الله ع خواب مهیبی دید و با پدر خود گفت که در خواب

دیدم که میمونی چند شمشیرهای برهنه در دست داشتند و شمشیرها را حرکت میدادند و بر من حمله میکردند
پس بلند شدم بسوی هوا و آتشی از هوا آسمان فرود آمد و همه را سوخت عبد المطلب فرمود ای فرزند خدا ترا از همه بلاها نگاه
دهد تو حاسدان بسیار داری برای این نوری که در روی تست اما اگر تمام خلق زمین اتفاق کنند بر ضرر تو نتوانند
زیرا که این نور ودیعه خاتم پیغمبرانست و حق تعالی از آن حفظ مینماید و در اکثر ایام عبد المطلب و عبد الله با هم بشکار
میرفتند و آن کافران از بیم عبد المطلب نمیتوانستند متعرض شد تا آنکه روزی عبد الله ع تنها بشکار رفت هیوبای
ملعون نزد ایشان آمد و گفت چه انتظار میبرید که عبد الله بشکار رفته است و فرصت غنیمت است پس بعضی از ایشان
بر شترها ماندند و بعضی شمشیرهای برهنه در زیر جامها پنهان کرده بقصد عبد الله متوجه شدند پس وقتی
رسیدند بعبد الله که در میان دره های کوه داخل شده بود و شکاری بدست آورده او را ذبح مینمود پس از هر طرف
بر آمده راههای آن دره را بر آنحضرت بستند و چون عبد الله دید که ایشان قصد هلاک او دارند سر بجانب
آسمان کرد و بسوی عالم اشکار و پنهان متضرع نمود پس رو بایشان آورد و گفت از من چه میخواهید و بچه سبب
قصد من دارید والله که هرگز ضرری باحدی از شما نرسانیده ام و مالی از شما نبرده ام و کسی از شما نکشته ام پس
ایشان متعرض جواب او نشده یکدفعه بر او حمله کردند و عبد الله نام حق تعالی بر دو چهار تیر بسوی ایشان افکند
و هر تیری یکی از آن بدبختان را به بئس المصیر فرستاد پس آن کافران از راه حیله شروع بعذر خواهی کردند و گفتند بچه سبب
ما را میکشی ما را با تو کاری نیست غلام ما گریخته بود از عقب او آمده بودیم چون ترا از دور دیدیم گمان او
کردیم عبد الله بعذر حیله ایشان خندید و بر اسب خود سوار شد و کمان را در دست گرفت و چون خواست
که از میان ایشان بیرون رود بار دیگر یکجا بر او حمله کردند و بعضی بسنگ و بعضی بشمشیر متوجه آن بدر منیر گردیدند
و او مانند شیر بر ایشان حمله میکرد و بر هر حمله بعضی را بر خاک هلاک میافکند در این وقت وهب ابن عبد مناف بان دره
رسید و آن حال را مشاهده نموده از کثرت ایشان ترسید و دانست که از او تنها کاری بر نمیاید بسرعت تمام خود را
بحرم رسانید و در میان بنی هاشم ندا کرد که دریابید عبد الله را که دشمنان او را در فلان دره در میان گرفته اند
پس همه بنی هاشم شمشیرها بکف گرفته بر اسبان برهنه سوار شده بسرعت تمام بسوی آن دره روان شدند و مقارن
در این بین عبد الله با ایشان در قتال بود و چون کار بر آنحضرت تنگ شد از اسب فرود آمد و پشت بر کوه داد
و آن گروه او را بسنگ خسته میکردند و از بیم او نزدیک نمیرفتند و جناب عبد الله ع از خدا طلب یاری مینمود که
در این اثنا بنی هاشم رسیدند چون عبد الله نظر کرد عبد المطلب و ابو طالب و حمزه و عباس و سایر بنی هاشم را دید
که داخل آن دره شدند پس عبد المطلب گفت ای فرزند این بود تاویل و تعبیر آن خواب که دیده بود و چون یهود
بنی هاشم را دیدند دست از جان خود برداشتند و بعضی از ایشان پناه بدره تنگی بردند و بعضی بالای کوه گریختند

وایشان را کشت و بعضی را گرفتند و خواستند که بکشند التماس کردند که ما را چندان مهلت بدهید که محاسبات خود را با اهل مکه
مفروغ کنیم و بعد از آن آنچه خواهید بکنید پس دستهای ایشان را ببستند و بسوی مکه برگردیدند و اهل مکه سنگ و کلوخ بر ایشان
میزدند و لعنت میکردند پس عبد المطلب ایشان را بخانه وهب فرستاد و چون وهب بسوی برة زوجه خود برگشت گفت ای
برة امروز نامردی چند از عبد الله پسر عبد المطلب مشاهده کردم که از هیچ یک از شجاعان عرب ندیده بودیم و خدا او را بجمال
و بها و بنور و صفا مخصوص گردانیده است که کسی مانند آن ندیده و نشنیده است و چون همه را او را بیان کردند
دیدیم که افواج ملائکه از آسمان بسوی او فرود آمدند برای نصرت او و او بیرون برو نزد عبد المطلب و استدعا کن شاید آمنه
دختر ما را بعقد عبد الله در آورد و ما را بدین شرف سرافراز بفرماید برة گفت ای وهب جمیع رؤسای مکه و پادشاهان
اطراف رغبت کردند که دختر را بدو دهند او قبول نفرمود که بدختر ما رغبت نماید وهب گفت مرا امروز بر ایشان حقی
بزرگ داریم و ثابت کرده ایم که از قضیه عبد الله ایشان را مطلع ساختیم و ممکن که باین سبب بدختر ما راغب شوند پس چون
برة بخانه عبد المطلب آمد عبد المطلب گفت خوش آمدی و امروز آن شوهرت بر ما حق لازم کرده است که هر حاجت که از ما طلب نمائی
روا بکنیم برة گفت که ای عبد المطلب مرا برای حاجت بزرگی بسوی شما فرستاده است و میخواهد که آمنه دختر او را بعقد عبد الله
در آوری شاید که نور عبد الله بسوی دختر او منتقل گردد و دیگر بغیر از این طمع و حاجتی نیست و آمنه هدیه است بسوی
شما پس عبد المطلب بسوی عبد الله نظر کرد و گفت ای فرزند با آنکه چه دختران پادشاهان را قبول نکردی اما این دختر از خویشان
تست و از مکه است و در مکه مثل او دختری نیست در عقل و طهارت و عفاف و دیانت و صلاح و کمال و حسن و جمال عبد الله
ساکت بود و اظهار کراهت ننمود عبد المطلب گفت اجابت نمودیم و قبول کردیم و چون شب در آمد عبد المطلب عبد الله را
با خود بخانه وهب برد و چون با ایشان نشستند و در باب عقد و خطبه سخن آغاز کردند یهودان که در دره بر سر عبد الله
ریخته بودند که بعضی را کشته و بعضی دیگر را که در خانه وهب محبوس نموده بودند با آنهمه معجزات و آیاتی که از ایشان دیده بودند
و لکن رفقای خود را مرده دیدند باز آن کافران سنگین دل متنبه نشده و خلوت را غنیمت شمرده شبها گریختند بسوی
خانه که عبد المطلب و عبد الله بودند رفتند و چون حربه نداشتند سنگ بر ایشان حمله کردند و باعجاز نبوت حضرت
رسالت پناه صلعم سنگ هر یک بر سر و سینه خود شان برمیگشت و آن شیران بیشه شجاعت شمشیرها از نیام کشیده
و بقیة السیف آن لئام توسل نموده روانه شدند و آن کافران را بسوی جحیم روانه کردند پس عبد المطلب با وهب گفت فردا بامداد
ما و شما قوم خود را حاضر سازیم و این نکاح مقرون بفلاح را منعقد سازیم پس چون صبح شد و روز دیگر طالع شد عبد المطلب
اولاد اعمام کرام خود را حاضر گردانید و جامه‌های فاخر پوشیدند و وهب نیز خویشان خود را جمع کرد و چون مجلس شریف
منعقد شد حضرت عبد المطلب برخواست و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود که مضمونش حمد خدا و شکر
و سپاس جناب باری بود و فرمود که حمد مستوجب کسیست که ما را شرافت داد بر جمیع امتها و حفظ نمود از جمیع آفتها

وما را

و ما را از جمیع خلق برگزید و همسایگان خود گردانید و انداخت محبت ما را در دلهای مردم که آتش [illegible] خدائی که نکاح را بر ما حلال
گردانید و زنا را بر ما حرام گردانید و بدانید که فرزند ما عبد الله دختر شما آمنه را خواستگاری مینماید [illegible] شدید
وهب گفت راضی شدیم و قبول کردیم عبد المطلب گفت ای قوم گواه باشید پس عبد المطلب در مکه چهار روز ولیمه کرد و جمیع اهل مکه
و نواحی را دعوت نمود چون مدتی از مزاوجت ایشان گذشت و طلوع خورشید نبوت نزدیک گردید حق تعالی فرمود جبرئیل را
که ندا کرد در جنة المأوی که تمام شد اسباب تقدیر ظهور پیغمبر بی نظیر و سراج منیر که امر خواهد کرد به نیکیها و نهی خواهد کرد
از بدیها و نام او در آسمانها احمد است و در زمین محمد است و در بهشت ابو القاسم است پس ملائکه صدا به تسبیح و تهلیل و تقدیس
بلند و تکبیر کردند و درهای بهشت را گشودند و درهای جهنم را بستند و حوریان از غرفهای بهشت مشرف شدند و مرغان
بر درختان جنان بانواع نغمات صدا به تسبیح خالق سموات بلند کردند و چون جبرئیل از بشارت اهل آسمان فارغ شد با هزار
ملک بزمین فرود آمدند و باطراف جهان ندای بشارت انعقاد نطفه برگزیده خداوند رحمن را در دادند و اهل کوه قاف و خازنان
سحاب و جبال و جمیع مخلوقات زمین را از این مژده مسرور گردانیدند تا آنکه این مژده را با اهل زمین هفتم رسانیدند و هر که
محبت او اختیار کرد محل رحمت خدا [illegible] گردید و هر که عداوت او گزید از الطاف خدا محروم گردید و شیاطین را در زنجیر کشیدند
و از استراق سمع در آسمانها منع نمودند و بتیرهای شهاب راندند و در روز عرفه و جمعه که در یکروز اتفاق افتاده بودند
در وقت پسین عبد الله با پدر و برادران در بیابان عرفات سیر میکردند در آنوقت در آن بیابان آب نبود ناگاه نهری
از آب زلال صاف بنظر ایشان رسید و ایشان بسیار تعجب کردند پس صدای هاتفی را شنیدند که گفت ای عبد الله از این
نهر بیاشام چون تناول نمود از برف سردتر و از عسل شیرین تر و از مشک خوشبوتر بود و چون فارغ شد از آن نهر
اثری ندیدند پس عبد الله دانست که آن نهر آسمانی برای انعقاد نطفه آن برگزیده جناب یزدانی بر زمین ظاهر گردید پس
بزودی بخیمه مراجعت نمود و آمنه را گفت برخیز و غسل کن و جامه‌های پاکیزه بپوش و خود را معطر گردان که نزدیک شده است
که [illegible] پس در آنوقت بسبب رسالت مآب احاطه کردید و نور از صلب عبد الله برحم طاهره او منتقل شد
گردید و آمنه گفت که چون عبد الله در آنوقت با من مقاربت نمود نوری از وی ساطع گردید که آسمانها و زمینها
روشن گردانید پس آن شعاع از جبین آمنه مانند عکس آفتاب در آینه نمایان و لامع گردید ابن شهرآشوب روایت کرده
است که زنی بود که او را فاطمه بنت مر میگفتند و کتب انبیا و علمای گذشته بسیار خوانده بود روزی حضرت عبد الله بر او
گذشت از عبد الله پرسید تو کی [illegible] گفت بلی فاطمه گفت چه شود که مرا عقد کنی و یکمرتبه با من
مقاربت نمائی من صد شتر بتو بدهم پس عبد الله ملتفت نشد و وقت دیگر بعد از آنکه نطفه طیبه حضرت رسالت محمدی صلی الله علیه و آله
در رحم آمنه قرار گرفته بود روزی عبد الله بر آن زن گذشت و از او آن خواهش که قرار داده بود سبب آن سؤال نمود گفت بر آن
امری ترا میخواستم که اکنون بتقدیرات ربانی نصیب دیگری شده است و [illegible] روایت کرده است که چون تزویج آمنه شده بود

زن از حضرت عبدالله هلاک شد و چون نزدیک انتقال او شد عبدالله رشد نمی‌بینم ساطع و مشتعل گردید که هیچ کس را تاب
دیدن آن نبود که در دست بر روی آن خورشید انور نظر کند و بهر سنگ و درختی که میگذشت برای او سجده میکردند و برای او
سلام میکردند و چون عبدالله از دنیا رحلت کرد دو ماه از عمر شریف حضرت رسول گذشته بود و چون آمنه دنیا را وداع نمود
چهار سال از عمر شریف آنحضرت گذشته بود و بروایتی دو سال و چهار ماه و در روایات خاصه و عامه وارد شده است که
شبی که حضرت رسول صلعم بنزد قبر عبدالله پدر خود آمد بعد از بعثت و دو رکعت نماز کرد و او را ندا کرد ناگاه قبر شکافته شد
و عبدالله در قبر نشسته بود و میگفت اشهد ان لا اله الا الله و انک نبی الله و رسوله حضرت فرمود که ولی کیست ای پدر عبدالله
گفت ولی کیست گفت انیک علی ابن ابیطالب ولی تست و جناب علی ابن ابیطالب همراه آنحضرت بود فرمود شهادتین را هم
که علی ولی تست فرمود که برگرد بسوی باغستان جنان که در آن بودی پس بنزد قبر شریف مادر خود آمد و باز چنان فرمود
ناگاه قبر شکافته شد و آمنه در قبر نشسته بود و میگفت اشهد ان لا اله الا الله و انک نبی الله و رسوله حضرت فرمود که
ولی تو کیست ای مادر پرسید که ولی کیست ای فرزند فرمود انیک علی ابن ابیطالب ولی تست آمنه گفت شهادتین را هم
که علی ابن ابیطالب ولی منست حضرت فرمود که برگرد بسوی باغستان که بودی و از این احادیث ظاهر میشود که ایشان ایمان
بشهادتین را که داشتند لیکن چونکه جناب علی ابن ابیطالب متولد نشده بود و پیش از تولد آنجناب ایشان بعالم بقا انتقال
نموده بودند لهذا بعد از بعثت جناب رسول خدا برگرداند ایشان را تا ایمان ایشان کامل گردد بسبب اقرار بامامت علی ابن ابیطالب
و امامان از نسل او و وای بر کسیکه آنهمه معجزات و آیات از آنجناب دیده و شنیده باشد و بسبب ذات خبیث و نطفه حرام خود اقرار
نکرده و نکند چه خواهد کرد بود کار آنان در دنیا و عقبا و بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق و امام رضا صلوات الله علیهم
منقولست که حقتعالی پیغمبر را یتیم کرد از پدر و مادر در ایام طفولیت ایشان بجوار رحمت خود برد تا آنکه اطاعت احدی بغیر از
خدا نکرده و نکند بر او لازم نباشد و کسی بغیر از او بر آنحضرت حقی باشد **فصل** در بیان تاریخ ولادت باسعادت اشرف
مخلوقات و خلاصه اهل سموات ابوالقاسم محمد بن عبدالله است و غرایب و عجایبی که در آن اوقات بظهور پیوسته است و در
باب ولادت موفور السعادت آنحضرت اختلاف بسیار است در میان علمای سنی و شیعه و مختلف ذکر کرده اند لیکن علمای امامیه
اجماع کرده اند که ولادت آنحضرت در هفدهم ماه ربیع الاول شد بغیر از محمد بن یعقوب کلینی که او دوازدهم همین ماه ذکر کرده است
که آنحضرت متولد شد در روز جمعه وقت زوال و بروایتی دیگر اند در وقت طلوع فجر چهار روز و چهل سال پیش از بعثت در سالی که فیل
آوردند برای تخریب بیت الله و ولادت آنحضرت را حضرت ملا محمد باقر مجلسی علیه الرحمه در حیات القلوب یاد فرموده است که در مکه معظم
در شعب ابوطالب در خانه محمد ابن یوسف در زاویه برابر چونکه کسی داخل میشود در جانب چپ واقعست و خیزران مادر حجاج آن
حجره را از آن خانه بیرون انداخت و آن را مسجد کرد که در آن نماز کنند و احوالی از شیخ طبرسی روایت کرده است که چهل و سال از ابتدای
پادشاهی انوشیروان عادل گذشته بود و بعضی روایات در ایام پادشاهی هرمز پسر انوشیروان گفته اند لیکن بنابر حدیث که پیغمبر صلعم

فرموده است

فرموده است که متولد شدم در زمان سلطان عادل استنباط میشود که بسبیل یقین ولادت خاتم النبیین در عهد سلطنت انوشیروان
بوده است بخلاف مذهب و بروایت ملا محمد باقر بن شهر آشوب طالع تولد آنحضرت باتفاق جمیع علما و حکما و منجمین مشتری و عطارد
و زهره و مریخ است و گفته اند کسیکه باین طالع متولد شود باید همانساعت بمیرد و اگر بماند پیش از روز هفتم باید بمیرد و
محالست که زیاد بر این دوام نماید و اینهم علاوه سایر معجزات آنحضرت است و نظر مشتری علامت علم و حکمت و زیرکی و فطانت
و سیاست و ریاست آنحضرت بود و نظر عطارد نشان لطافت و ظرافت و ملاحت و فصاحت و حلاوت اوست و نظر زهره
دلیل صباحت و شادی و بشاشت و حسن و طیب و جمال و بها و غنج و دلال اوست و نظر مریخ دلالت میکند بر شجاعت و جلادت
و جلادت و قتال و قهر و غلبه و محاربه آنحضرت پس حقتعالی جمع کرد در آنحضرت جمیع مدایح را و بعضی از منجمان گفته اند که طالع آنحضرت
و هم سنبله و میزان بود و بسند معتبر از عبدالله پسر عباس عم آنحضرت منقولست که گفت پدرم عباس فرمود که چون
حضرت رسول صلعم از آمنه دختر وهب متولد شد نوری از میان دو دیده آنحضرت لامع بود و چون آنحضرت را در بر گرفتم بوی
مشک از او شنیدم و مانند نافه مشک خوشبو گردیدم پس آمنه مرا خبر داد که چون مرا درد زائیدن گرفت و شدید شد
صداهای بسیار شنیدم از خانه که در آن بودم که بسخن آدمیان شباهت نداشت و علمی از سندس بهشت دیدم که بر قضیبی از یاقوت
آویخته بودند که میان آسمان و زمین را پر کرده بود و نوری دیدم از سر آنحضرت ساطع شد که آسمانها را روشن کرد
و قصرهای شام را دیدم که از بسیاری نور مانند شعله آتش شده بودند و در دور خود مرغان بسیار مانند اسفرود
دیدم که بالها گشوده بودند بر دور من و شعیره اسدی را دیدم که گذشت و میگفت ای آمنه چها خواهند دید کاهنان
و بتها از فرزند تو و جوان بلندی را دیدم که از همه کس بلندتر و سفیدتر و نیکو جامه‌تر بود گمان کردم که او عبدالمطلب است
پس نزدیک آمد و فرزندم را گرفت و آب دهان خود را در دهان او ریخت و طشتی از طلا داشت که با زمرد مرصع کرده
بود و دو شانه از طلا داشت پس شکم آنحضرت را شکافت و دلش را بیرون آورد و شکافت و نقطه سیاهی از میان آن دل
بیرون آورد و انداخت و کیسه بیرون آورد از حریر سبز و آن را گشود و در میان آن کیسه گیاهی بود مانند ذریره
سفید پس آن دل مقدس را از آن پر کرد و بجای خود گذاشت و دست بر شکم مبارکش کشید و بآن حضرت سخن گفت
و او جواب گفت و من سخن ایشانرا نفهمیدم مگر آنکه گفت که در امان و حفظ و حمایت خدا باش بتحقیق که پر کردم
دلت را از ایمان و علم و حلم و یقین و عقل و شجاعت و توئی بهترین بشر خوشا حال کسیکه ترا متابعت نماید و وای
بر کسیکه ترا مخالفت کند پس کیسه دیگر بیرون آورد از حریر سفید و سر آن را گشود و انگشتری بیرون آورد و در میان
دو کتف مبارکش زد که نقش گرفت پس گفت که امر کرده است مرا پروردگار من که بدمم از روح القدس پس در او
دمید و پیراهنی بر او پوشانید و گفت این امان تو است از آفتهای دنیا ای عباس اینها بود که بچشمهای خود دیدم
عباس گفت که کتفهای او را گشودم و نقش مهر را خواندم و پیوسته این احوال را پنهان میداشتم تا آنکه از خاطرم محو شد

وبعد از آنکه بشرف اسلام مشرف شدم حضرت رسول صلعم بخاطرم آورد و در حدیث معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است
که آمنه رضی فرمود که چون حامله شدم برسول خدا صلعم هیچ اثر از حمل خود نیافتم و آن حالاتی که زنان را در حمل عارض میشود مرا
عارض نشد و در خواب دیدم که شخصی نزد من آمد و گفت حامله شدی به بهترین مردمان چون وقت ولادت شد بآسانی متولد شد
که آزاری بمن نرسید و دستهای خود را پیش بر زمین گذاشت و فرود آمد پس هاتفی مرا ندا کرده که گذاشتی بهترین بشر را پس
او را پناه ده بخداوند یگانه صمد از شر هر ظالم و صاحب حسد و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که ابلیس لعنه الله بهفت
آسمان بالا میرفت و گوش میداد و خبرهای آسمان را میشنید پس چون حضرت عیسی عم متولد شد او را از سه آسمان منع کردند
و تا آسمان چهارم میرفت و چون حضرت رسول صلعم متولد شد او را از همه آسمانها منع کردند و شیاطین را بتیرهای شهاب انداختند
پس قریش گفتند میباید وقت گذشتن دنیا و آمدن قیامت باشد که ما از اهل کتاب شنیده ایم پس عمرو بن امیه که دانا
ترین اهل جاهلیت بود گفت نظر کنید بآسمان اگر ستارههای معروف که بآنها هدایت می یابند مردم و بآنها میشناسند زمانهای
زمستان و تابستان را اگر یکی از آنها بیفتد بدانید که وقت آنست که جمیع خلق هلاک شوند و اگر آنها بحال خود باشند و ستارههای
دیگر ظاهر شود پس بیاید امر نوی حادث شود و صبح آن روز که حضرت متولد شد هر بتی که در عالم هر جائی بود برو افتاده
بودند و ایوان کسری یعنی پادشاه عجم که انوشیروان باشد بلرزید و چهارده کنگره از آن افتاد و دریاچه ساوه که آنرا میپرستیدند
فرو رفت و خشک شد و چنانست که غلط شده است و نزدیک کاشان و وادی ساوه که سالها بود که کسی از آن آب ندیده بود
آب روان جاری شد و آتشکده فارس که هزار سال خاموش نشده بود در آن سال خاموش شد و داناترین علمای مجوس آنشب
در خواب دید که شتران صعب چند اسبان عربی را میکشیدند و از دجله گذشتند و داخل بلاد ایشان شدند و طاق کسری از میان
شکست و دو حصه شد و آب دجله شکافته شد و در قصر او جاری شد و نوری در آنشب از طرف حجاز ظاهر شد و در عالم
منتشر گردید تا بمشرق رسید و تخت هر پادشاهی در آنشب سرنگون شده بود و جمیع پادشاهان عالم در آن روز لال
بودند و سخن نمیتوانستند گفت و علم کاهنان و سحر ساحران برطرف شد و هر کاهنی که بود میان او و همزادی که داشت که
خبرها باو میگفت جدائی افتاد و قریش در میان عرب بزرگ شدند و ایشان را آل الله گفتند زیرا که ایشان در خانه خدا
بودند و آمنه عم گفت و الله که چون پسرم بر زمین رسید دستها را بر زمین گذاشت و سر بسوی آسمان بلند کرد و باطراف
آسمان نظر کرد پس از او نوری ساطع شد که همه چیزها را روشن کرد و بسبب آن نور قصرهای شام را دیدم و در میان
آن روشنی صدائی شنیدم که قایلی میگفت که زائیدی بهترین مردم را پس او را محمد نام کن و چون آنحضرت را بنزد عبد المطلب آوردند
او را در دامن گذاشت و گفت حمد میکنیم و شکر میکنیم خداوندی را که عطا کرد بمن این پسر خوشبو را که در گهواره بر همه
اطفال سیادت و بزرگی دارد پس او را تعویذ نمود بارکان کعبه و شعری چند در فضایل آنحضرت فرمود و در روایت دیگر
حضرت رسول صلعم متولد میگردید شیطان در میان اولاد خود فریاد زد تا همه نزد او جمع شدند و گفتند چه چیز ترا از جا بدر آورده است

ای سید

ای سید ما ای بزرگ ما گفت وای بر شما از اول شب تا حال احوال آسمان و زمین را متغیر می یابم می باید که حادثه عظیمی
در زمین واقع شده باشد که تا عیسی عم بآسمان رفته است مثل آن واقع نشده است پس بروید و بگردید
و تفحص کنید که چه امر غریبی حادث شده است پس متفرق شدند باطراف زمین و گردیدند و برگشتند و گفتند چیزی
نیافتیم آن ملعون گفت که استعلام این امر کار منست و داخل شد مانند مگسی پس فرو رفت در دنیا و جولان کرد در عالم دنیا
تا بحرم رسید و دید که ملائکه اطراف حرم را فرو گرفته اند چون خواست که داخل شود ملائکه بر او بانگ زدند پس برگشت
و کوچک شد مانند گنجشکی و از جانب کوه حرا داخل شد جبرئیل عم گفت برگرد ای ملعون گفت ای جبرئیل یک حرف از تو
میپرسم بگو که امشب چه واقع شده است در زمین جبرئیل گفت محمد صلی الله علیه و آله که بهترین پیغمبرانست امشب متولد
شده است پرسید که آیا مرا در او بهره هست گفت نه پرسید که آیا در امت او بهره دارم گفت بلی ابلیس گفت راضی
شدم و از کعب الاحبار منقولست که در هنگام ولادت هیچ پیغمبری ملائکه از آسمان نازل نشدند مگر در حین ولادت عیسی بن
مریم و محمد بن عبد الله صلوات الله علیهما و حجابهای بهشت را زینت دادند مگر برای حضرت مریم و حضرت آمنه صلوات الله
علیهما و علامت حمل آنحضرت آن بود که شبی که آمنه بآنحضرت حامله شد منادی ندا کرد در آسمانهای هفتگانه که بشارت
باد شما را که در این شب نطفه خاتم انبیا در صدف عصمت و جلالت قرار گرفت و در جمیع زمینها و دریاها این
مژده مسرت ثمر را ندا کردند و در زمین هیچ درنده و پرنده نماند که بولادت باسعادت آنحضرت مطلع نگردید
و در شب ولادت آنحضرت هفتاد هزار قصر از یاقوت سرخ و هفتاد هزار قصر از مروارید تر بنا کردند در بهشت
و آنها را قصور الولادت نامیدند و جمیع بهشتها را زینت کردند و ندا کردند که شاد شو و بوجد درآی که پیغمبر دوست
تو متولد گردیده است پس بهشت خندید و تا قیامت خندانست و یکی از ماهیان دریا که او را طموسا میگویند و سید
و بزرگ ماهیانست و هفتصد هزار دم دارد و بر پشت آن هفتصد گاو راه میروند که هر گاوی از دنیا بزرگتر است
و هر یک از آنها هفتاد هزار شاخ دارد از زمرد سبز و آن ماهی از رفتار اینها خبردار نمیشود آن ماهی برای شادی
بولادت آنحضرت بحرکت آمد و اگر حق تعالی ساکن نمیکرد هر آینه زمین را برمیگردانید و کوهها در آن روز هیچ کوه
نماند که کوه دیگر را بشارت نداد و همه صدا به لا اله الا الله بلند کردند و خاضع شدند همه کوههای عالم نزد ابو قبیس
برای کرامت حضرت محمد صلعم و جمیع درختها تقدیس حق تعالی کردند با شاخها و میوهها از شادی ولادت آنحضرت و در میان
آسمان و زمین هفتاد عمود زدند از انواع نورها که هیچ یک بدیگری شبیه نبودند و روح حضرت آدم عم را بشارت
دادند بولادت آنحضرت پس هفتاد برابر حسن او مضاعف شد و در آن وقت تلخی مرگ از کام او بیرون رفت
و حوض کوثر در بهشت باضطراب آمد و هفتاد هزار قصر از در و یاقوت بیرون افکند برای نثار ولادت آنحضرت
و شیطان را بزنجیرها بستند و چهل روز او را در قلعه محبوس کردند و عرش او را چهل روز در آب غرق کردند

وبتها همه سرنگون شدند و فریاد و اویلا از ایشان بلند شد و صدائی از کعبه شنیده شد که ای آل قریش آمد بسوی شما
بشارت دهنده ثوابها و ترساننده از عذابها و با اوست عزت ابد و سودمندی بزرگ و اوست خاتم پیغمبران و ما
در کتابها یافته‌ایم که عترت او بهترین مردمند بعد از او و مردم در امانند از عذاب خدا مادامیکه در دنیا احدی
از ایشان بر زمین راه میرود و بسند معتبر از حضرت صادق ع مرویست که فاطمه بنت اسد مادر جناب امیر المؤمنین
نزد ابوطالب ع آمد و او را بشارت داد بولادت حضرت رسول صلعم و غرایب بسیار نقل کرد ابوطالب گفت سی سال صبر کن
که فرزندی برای تو بهم خواهد رسید که مثل این فرزند باشد در همه کمالات بغیر از پیغمبری و از این شعر اسلوب و صاحب
کتاب انوار منقولست که آمنه رضی الله عنها فرمود که چون نزدیک شد ولادت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله دهشتی بر
من غالب شد پس دیدم مرغ سفیدی که بال خود را بر دل من کشید تا خوف از من زایل شد پس نظر کردم دیدم که جمعی بلند
مانند نخل بودند که داخل شدند و از ایشان بوی مشک و عنبر می‌شنیدم و جامه‌های ملون بهشت در بر کرده بودند
و با من سخن میگفتند و سخنان میشنیدم که بسخن آدمیان شبیه نبود و در دستهای ایشان کاسها بود از بلور سفید
و شربتهای بهشت در آن کاسها بود پس گفتند بیاشام ای آمنه این شربتها و بشارت باد ترا به بهترین گذشتگان و آیندگان
محمد مصطفی صلعم پس چون از آن شربتها بیاشامیدم نوری که در رویم بود مشتعل شد و سر و پای مرا فرو گرفت
و دیدم چیزی مانند دیبای سفید که میان آسمان و زمین را پر کرده بود و صدای هاتفی را شنیدم که میگفت بگیرید
عزیزترین مردم را و مردان چند دیدم که در هوا ایستاده بودند و ابریقها در دست داشتند و مشرق و مغرب
زمین را دیدم و علمی دیدم از سندس که بر یاقوت سرخ بسته بودند و بر بام کعبه نصب کرده بودند و میان آسمان و زمین بر پا
کرده بود و چون آنحضرت بیرون آمد رو بکعبه بسجده افتاد و دستها بسوی آسمان بلند کرد و با حق تعالی مناجات میگفت
و ابری سفید دیدم که از آسمان فرود آمد تا آنکه آنحضرت را فرو گرفت پس هاتفی ندا کرد که بگردانید محمد را بمشرق و مغرب
زمین و دریاها تا همه خلایق او را بنام و صفت و صورت بشناسند پس ابر برطرف شد دیدم آنحضرت را بجامه پیچیده اند
از شیر سفیدتر و در زیرش حریر سبزی گسترده اند و سه کلید از مروارید تر در دست داشت و گوینده میگفت
که محمد گرفت کلیدهای نصرت و سودمندی و پیغمبری را پس ابر دیگر فرود آمد و آنحضرت را از دیده من پنهان کرد
زیاده از مرتبه اول و ندای دیگر شنیدم که بگردانید محمد را بمشرق و مغرب و عرض کنید او را بر روحانیان جن و انس و مرغان
و درندگان و عطا کنید باو صفای آدم و رقت نوح و خلت ابراهیم و زبان اسمعیل و جمال یوسف و بشارت یعقوب
و صدای داود و زهد یحیی و کرم عیسی صلوات الله علیهم اجمعین را و چون ابر گشوده شد حریری سفید دیدم که در دست
دارد و بسیار پیچیده اند و شنیدم که گوینده میگفت که محمد صلعم جمیع دنیا را در قبضه تصرف خود گرفت پس هیچ چیز نماند مگر
آنکه در تصرف او داخل شد پس سه نفر دیدم که از نور و صفا بمرتبه بودند که گویا خورشید از روی ایشان طالع بود در دست

یکی

یکی ابریقی بود از نقره و نافه مشکی در دست دیگری طشتی بود از زمرد سبز و آن طشت چهار جانب داشت و بر هر جانبی مروارید
نصب کرده بودند قایلی میگفت این دنیاست بگیر ای دوست خدا پس حضرت میان آنرا گرفت پس گوینده گفت که کعبه را اختیار
کرد و گرفت و در دست مرد سیم حریر سفیدی بود پیچیده آنرا گشود و انگشتری از میان او بیرون آورد که شعاع آن دیدها را
حیران میشود پس آنحضرت را هفت مرتبه شست بآن آبی که در ابریق بود پس انگشتر را بر میان دو کتف او زد که نقش گرفت و با حضرت
سخن گفت و حضرت جواب او گفت پس آنحضرت را دعا کرد و هر یک او را ساعتی در میان بال خود گرفتند و آنکه اول نسبت با آنحضرت
کرد رضوان خازن بهشت بود پس از نظرم غایب شد و بجانب آنحضرت ملتفت شد و گفت بشارت ترا ای مایه عزت دنیا و آخرت و بسند دیگر
روایت کرده است که عبدالمطلب در شب ولادت آنجناب نزدیک کعبه خوابیده بود ناگاه دید که خانه کعبه با همه ارکانش از زمین کنده
شد و بجانب مقام ابراهیم ع بسجده افتاد و راست شد و گفت الله اکبر پروردگار محمد صلعم و پروردگار من الحال مرا پاک کرد از نجس
از انجاس مشرکان و ارجاس کافران پس بتها بلرزیدند و برو در افتادند ناگاه دیدیم که مرغان همه بسوی کعبه جمع شدند و کوههای
مکه مشرف شدند بسمت کعبه و ابر سفیدی دیدم که در برابر حجره آمنه ع ایستاده است پس دویدم بسوی خانه آمنه و گفتم ای آمنه در خوابم
یا بیدارم آمنه گفت بیداری گفتم نوری که در پیشانی تو بود چه شد گفت بآن فرزندی است که از من جدا شد و مرغان چند او را احاطه
کرفتند و بدست من نمیگذارند و این ابر برای ولادت او بر من سایه افکنده است گفتم بیار فرزند را تا ببینم گفت تا سه روز
ترا نخواهند گذاشت که ببینی پس من شمشیر خود را کشیدم و گفتم فرزند را بیرون آور و اگر نه ترا میکشم گفت در حجره است تو دانی
و او چون رفتم که داخل حجره شوم مردی بیرون آمد و گفت برگرد که احدی از فرزندان آدم او را نمی‌بیند تا همه ملائکه او را زیارت
نکنند پس بخود بلرزیدم و برگشتم و ایضا روایت کرده است که آنحضرت ختنه کرده و ناف بریده متولد شد و عبدالمطلب میگفت
که این فرزند مرا شانی بزرگ هست و در نهج البلاغه از جناب ولایت مآب علی بن ابیطالب ع منقولست که چون آنحضرت متولد شد
بتها که بر کعبه گذاشته بودند همه بر روی خود در افتادند و چون شام شد این ندا از آسمان رسید که جاء الحق و زهق الباطل
ان الباطل کان زهوقا و جمیع دنیا در آن شب روشن شد و هر سنگ و کلوخ و درختی خندیدند و آنچه در آسمانها و زمینها بود
تسبیح خدا گفتند و شیطان گریخت و میگفت بهترین امتها و بهترین خلایق و گرامی ترین بندگان و بزرگترین عالمیان محمد است صلعم
و ابن بابویه و غیر او روایت کرده اند که در شب ولادت قرین السعادت حضرت رسالت پناه صلعم بلرزید ایوان کسری پادشاه
عجم و از آن چهارده کنگره داشت همه فرو ریخت و دریاچه ساوه فرو رفت و آتشکده فارس که میپرستیدند خاموش شد
و عالم علمای فارس در خواب دید که شتر صعب چند میکشند اسبان عربی را تا آنکه از دجله گذشتند و در بلاد عجم منتشر
شدند چون کسری این احوال غریبه را مشاهده نمود تاج بر سر گذاشت و بر تخت خود نشست و امرا و ارکان دولت خود را
جمع کرد و ایشان را خبر داد با آنچه دیده بود پس در اثنای این حال نامه رسید مشتمل بر خاموش شدن آتشکده فارس پس غم
و اندوه کسری مضاعف شد و عالم ایشان گفت ای پادشاه من نیز چنین خوابی دیده ام که در اول همین شب گذشت پادشاه

پادشاه گفت این خواب بتعبیرش چیست گفت میباید حادثه در ناحیه عرب واقع شده باشد پس کسری نامه بنعمان ابن المنذر پادشاه
عرب نوشت که عالمی از علماء عرب را بسوی من بفرست که بعضی از مسئلها را از او سؤال کنم پس نعمان عبد المسیح ابن عمرو غسانی را فرستاد
چون حاضر شد و وقایع را با او نقل کرد عبد المسیح گفت مرا علم این خواب و اسرار این واقعه نیست لیکن خالوی من سطیح کرد در شام
میباشد تعبیر خوابها و غرایب امید اند انوشیروان گفت برو و او را سؤال کن و برای من خبر بیار چون عبد المسیح بمجلس سطیح حاضر
شد سطیح مشرف بر موت شده بود سلام کرد و جواب نشنید پس شعری خواند مشتمل بر اینکه از راه دور آمده ام برای سؤال از نزد
بزرگی و تعب بسیار کشیده ام و اکنون از جواب ناامیدم سطیح چون شعر او را شنید دیدهای خود را گشود و گفت عبد المسیح
بر شتری سوار شده و طی مراحل نموده و بسوی سطیح آمده در هنگامی که نزدیکست که منتقل گردد بضریح او را فرستاده است
پادشاه بنی ساسان برای لرزیدن ایوان و منطفی شدن نیران و خواب دیدن اعلم علمای ایشان و خشک شدن دریاچه ساوه
ای عبد المسیح وقتیکه بسیار شود تلاوت قرآن و مبعوث شود پیغمبری که عصای کوچک پیوسته در دست داشته باشد و رود
خانه سماوه پر آب شود و بحیره ساوه خشک گردد ملک شام و عجم از تصرف ملوک ایشان بدر رود و بعدد کنگرهای قصر
کسری که ریخته است پادشاهان ایشان پادشاهی خواهند کرد و بعد از آن پادشاهی ایشان زایل خواهد شد و هر چه شده
نیست البته واقع خواهد شد این را گفت و دار فانی را وداع کرد پس عبد المسیح سوار شد و بسرعت تمام بخدمت انوشیروان
آمد و سخنان سطیح را نقل کرد کسری گفت تا چهارده نفر پادشاهی کنند زمان بسیاری خواهد گذشت پس ده کس ایشان
در مدت چهار سال منقرض شدند و باقی ایشان تا امارت عثمان ابن عفان علیه غضب الرحمن پادشاهی کردند و مستاصل شدند و سطیح
در سیل العرم متولد شده بود و تا زمان پادشاهی ذو نواس زنده بود و از زیاده از سه قرن بود که هر قرنی سی سال است
و قطب راوندی بسند معتبر روایت کرده است که از ابن عباس پرسیدند از احوال سطیح گفت حقتعالی او را خلق کرده بود گوشتی
تنها که او را بر روی جریدهای درخت خرما میگذاشتند و هر جا که میخواستند نقل میکردند و هیچ استخوان و عصب نبود
او را بغیر از سر و گردن و از پاها تا چنبره گردن او را می پیچیدند و هیچ عضوی از او حرکت نمیکرد بغیر از زبان او
چون خواستند او را بمکه آورند چیزی از جریده نخل بافتند و او را بر روی او انداختند و بمکه آوردند پس چهار نفر از
قریش بنزد او آمدند و گفتند ما بزیارت تو آمده ایم بسبب آنچه بما رسیده است از وفور علم تو پس خبر ده ما را با آنچه
در زمان ما و بعد از ما خواهد بود سطیح گفت ای گروه عرب نزد شما علم و فهم نیست لیکن از عقب شما گروهی خواهند بهم رسید
که انواع علم را طلب خواهند کرد و بتها را خواهند شکست و پادشاه عجم را خواهند کشت و غنیمتها را طلب خواهند کرد گفتند ای سطیح چه
جماعت خواهند بود ایشان گفت بحق خانه صاحب ارکان که از عقب شما فرزندان خواهند بهم رسید که خداوند رحمن را بیگانگی خواهند
پرستید و ترک عبادت بتان و شیطان خواهند کرد پس پرسیدند که از نسل کی خواهند بود گفت از نسل شریفترین اشراف و عبد مناف
گفتند از کدام بلد بیرون خواهد آمد گفت بحق خدائی که باقی است تا ابد بیرون نخواهد آمد مگر از این بلد و هدایت خواهد کرد مردم را

براه رشد و عبادت خواهد کرد خداوند یگانه را [illegible] و فلاح و سید ابن طاوس [illegible] بسند خود روایت کرده است از
ابن منبه که کسری پادشاه عجم سدی بر دجله بسته بود و مال بسیاری در آن خرج کرده بود و طاقی در آنجا برای خود ساخته بود که کسی
مانند آن بنا ننهاده بود و آن مجلس دیوان او بود که تاج میپوشید و بر تخت می نشست و سیصد و شصت نفر از ساحران
و کاهنان و منجمان در مجلس او حاضر میشدند و در میان ایشان مردی بود از منجمان عرب که او را سایب میگفتند و حاکم یمن که باذان نام
داشت برای او فرستاده بود و در احکام خود خطا کم میکرد هر امری که پادشاه را پیش می آمد کاهنان و ساحران و منجمان خود را میطلبید
و از مفر و چاره آن امر از ایشان سؤال مینمود چون حضرت رسول صلعم متولد شد صبحی برخواست و دید که طاق ملکش
از میان شکسته است و در دجله رخنه شده است و بر قصرش آب جاری شده است گفت پادشاهی من در هم شکست
و محزون شده منجمان را طلبید و واقعه را با ایشان نقل کرد و گفت فکر کنید و سبب این حادثه را برای من نقل کنید و سایب
هم در میان ایشان بود چون بیرون آمدند از هر راهی فکر کردند و تامل نمودند چیزی بر ایشان ظاهر نشد و راههای
دانش خود را از راه کهانت و نجوم و غیر آن مسدود یافتند و دیدند که سحر ساحران و کهانت کاهنان و احکام منجمان
باطل شده است و سایب در آن شب بر روی تلی نشسته بود و در آن حال حیران مانده بود ناگاه برقی دید که از جانب حجاز
لامع گردید و پرواز کرد تا بمشرق رسید چون صبح شد و نظر کرد بزیر پای خود ناگاه باغ سبزی بنظرش آمد گفت بمقتضای
آنچه من می بینم آنست که از طرف حجاز پادشاهی ظاهر شود که پادشاهیش بمشرق برسد و زمین بسبب او آبادان شود زیاده
از زمان هر پادشاهی چون کاهنان و منجمان با یکدیگر نشستند گفتند میدانیم که باطل شدن سحرها و کهانتهای ما و مسدود
شدن راههای علم ما نیست مگر برای حدوث امر آسمانی و میباید برای پیغمبری باشد که مبعوث شده است یا خواهد شد و پادشاهی
این ملوک بسبب او بطرف خواهد شد و اگر این حکم را بکسری بگوئیم ما را خواهد کشت باید که امر او را اخفا نمائیم پس نزد
انوشیروان آمدند و گفتند نظر کردیم چنان یافتیم که ساعتی که بنای سد دجله و قصر تو بر آن بنا کرده اند ساعت نحسی بوده
است و غلط کرده اند در حساب و بآن سبب چنین خراب شد باید که ساعت نیکی اختیار کرد و در آن ساعت بنا کرد تا چنین
نشود پس ساعتی اختیار کردند و در آن ساعت سد دجله را بنا کردند و در مدت هشت ماه تمام کردند و مال بیحساب در آن
خرج کردند و چون فارغ شدند ساعتی اختیار نمودند کسری بر بام قصر نشست و فرشهای ملون گسترد و انواع ریاحین
نهاد و در حوض گذاشت و چون درست نشست اساس قصرش در هم شکست و باب فرو رفت و وقتی او را از آب بیرون
آوردند که اندکی رمقی از او مانده بود پس منجمان و کاهنان را جمع کرد و قریب صد نفر از ایشان را گردن زد و گفت من شما را مقرب
خود گردانیدم و اموال فراوان بشما میدهم و شما با من بازی میکنید و مرا فریب میدهید ایشان گفتند ای پادشاه ما نیز
در حساب خطا کردیم چنانچه پیش از ما خطا کرده بودند و اکنون حساب دیگر میکنیم و بر آن حساب بنای قصر را میکنیم پس هشت ماه
دیگر اموال بیحساب خرج کردند و بار دیگر قصر را باتمام رسانیدند و جرئت نکرد که بر او قرار گیرد و سواره داخل قصر شد

و باز قصر در هم شکست و آب نشت کسری غرق شد و اندک مقداری باقی مانده بود که او را بیرون آوردند پس ایشان را طلبید
بسیار کرد و گفت همه شما را میکشم و الا تا فلان شما را بیرون بیارم و شما را در زیر پای فیلان می اندازم اگر راست نتوانید گفتن این راست
نگوئید گفتند ایها الملک در این مرتبه راست میگوییم چون آن وقایع هایله در آن وقت ذکر کردی و هر یک از ما نظر در کار خود
کردیم ابواب علم خود را مسدود یافتیم و دانستیم که بسبب حادثهٔ آسمانی این امر غریب روی داده است و میباید پیغمبری مبعوث
شده باشد یا بشود و از خوف کشته شدن سلطنت ترا این امر نتوانستیم نمود گفت وای بر شما بایست اول بگوئید تا من چارهٔ
کار خود بکنم پس دست از ایشان و از بنای قصر برداشت فصل پنجم در بیان احوال شریف آنحضرت در ایام رضاع
و نشو و نما و معجزاتیکه از آنحضرت بظهور رسیده است و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون حضرت رسول صلعم
متولد شد چند روز گذشت که از برای آنحضرت شیری بهم نرسید که تناول فرماید پس ابوطالب آنحضرت را بر پستان خود میانداخت
حقتعالی در آن شیری فرستاد و چند روز از آن شیر تناول فرمود تا آنکه ابوطالب حلیمه سعدیه را بهم رسانید و حضرت را باو تسلیم
نمود مولف کتاب انوار روایت کرده است که عادت اهل مکه چنان بود که هر فرزندی که از ایشان متولد میشد بعد از هفت روز
بدایه میدادند و چون آنحضرت متولد شد زنان بسیار آرزو کردند که دایه آنحضرت بشوند روزی آمنه در پهلوی آنحضرت
خوابیده بود ناگاه ندای هاتفی شنید که اگر از برای فرزند خود مرضعه میخواهی اختیار کن از قبیله بنی سعد زنیرا که او را حلیمه
بنامند پس هر زنیرا که میاوردند آمنه اول نام او را می پرسید و چون آن نام نمی شنید نمی پسندید تا آنکه او را آوردند
نوع که مرقوم شد غرض ازین سبب در حیات آمنه ع دایه برای آنحضرت گرفتند و ابن شهرآشوب و قطب راوندی رحمه الله علیهما
روایت کرده اند از حلیمه بنت ابی ذویب که نام او عبدالله بن حرث بود از قبیله مضر و حلیمه زوجه حارث بن عبدالعزی بود
حلیمه گفت که در سال ولادت رسول خدا صلعم قحط بسیار و خشک سالی در بلاد ما بهم رسید و ما جمعی از زنان بنی سعد بن بکر بسوی
مکه آمدیم که اطفال اهل مکه بگیریم و شیر بدهیم و من بر ماده الاغی سوار بودم که راه و شتر ماده همراه داشتیم که یکقطره شیر
از پستان او جاری نمیشد و فرزندم از قلت شیر از پستان من نمی یافت که بان قناعت تواند کرد و شبها از گرسنگی دیده اش
آشنای خواب نمیشد چون بمکه رسیدیم هیچیک از زنان آنحضرت را نگرفتند برای آنکه یتیم بود و امید احسان از پدر آن
نمیباشد و چون من فرزند بگیریم نیافتم رفتم و آن در یتیم را از عبدالمطلب گرفتم و چون در دامن گذاشتم و نظر
من افکند نوری از دیدهای او ساطع شد و آن قرة العین اصحاب یمین بر پستان راست من رغبت نمود و ساعتی تناول
کرد و پستان چپ را قبول نکرد و برای فرزند من گذاشت و از برکت آنحضرت هر دو پستان من پر از شیر شد که هر دو را کافی
بود چون بنزدیک شتر خود بردم آنحضرت را شیر از پستان شتر ما جاری شد آنقدر که ما را و اطفال ما را کافی بود پس شوهرم
گفت که ما فرزندی مبارکی گرفتیم که از برکت او نعمت رو بما آورد و چون صبح شد آنحضرت را بر دراز گوش خود سوار کردم
دراز گوش رو بکعبه آورد و باعجاز آنحضرت سه مرتبه سجده کرد و بسخن آمد و گفت از بیماری خود شفا یافتم و از ماندگی بیرون

آمدم

آمدم از برکت آنکه سید مرسلان و خاتم پیغمبران و بهترین گذشتگان و آیندگان بر من سوار شد و بان ضعفی که داشت چنان هموار شد
که هیچیک از چهارپایان رفیقان ما بان نتوانستند رسید و جمیع رفقا از تغییر احوال ما و چهارپایان ما تعجب میکردند و هر روز
فراوانی و برکت در میان ما زیاده میشد و گوسفندان و شتران قبل از چراگاهها گرسنه بر میگشتند و حیوانات ما سیر
و پر شیر بر میگشتند و در اثنای راه بغاری رسیدیم و از آن غار مردی بیرون آمد که نور جبینش بسوی آسمان ساطع بود
و سلام کرد بر آنحضرت و گفت حقتعالی مرا موکل گردانیده است برعایت او و گله آهوئی از برابر ما پیدا شدند و بزبان فصیح گفتند
که ای حلیمه نمیدانی که کیرا تربیت مینمائی او پاکترین پاکان و پاکیزه ترین پاکیزگانست و هر کوه و دشت که گذشتیم برآنحضرت
سلام کردند پس برکت و زیادتی در معیشت و اموال خود یافتیم و توانگر شدیم و حیوانات ما بسیار شدند از برکت آنحضرت
و هرگز در جامهای خود حدث نکرد و نگذاشت هرگز عورتش گشوده شود و پیوسته جوانی را باو میدیدم که جامهایش را
بر عورتش میافکند و محافظت او مینمود پس پنجسال و دو روز آنحضرت را تربیت کردم روزی بمن گفت که هر روز برادرانم
بکجا میروند گفتم بچرانیدن گوسفندان میروند فرمود امروز من نیز با ایشان موافقت میکنم چون با ایشان رفت گروهی از
ملائکه او را گرفتند و بر قله کوهی بردند و او را شستند و پاکیزه کردند پس فرزند من بسوی ما دوید و گفت محمد را دریابید که
او را بردند چون بنزد او آمدیم دیدیم که نوری از او بسوی آسمان ساطع میگردد پس او را در بر گرفتیم و بوسیدیم و گفتیم چه شد ترا
گفت ایما در من بوی خوشی یافتند و بوئی از او ساطع بود از مشک نیکوتر و کاهنی روزی او را دید و نعره زد و گفت این است
که پادشاهان را مقهور خود گرداند و عرب را متفرق سازد و از ابن عباس روایت کرده است که حلیمه میگفت که چون چاشت
برای اطفال طعام میاوردم از یکدیگر میربودند و آنحضرت دست دراز نمیکرد و چون کودکان از خواب بیدار میشدند دیده
های ایشان آلوده بود و آنحضرت روشن تر و خوشبو از خواب بیدار میشد و بسند دیگر روایت کرده است که روزی عبدالمطلب
نزدیک کعبه نشسته بود ناگاه منادی ندا کرد که فرزندی محمد صلعم نام از حلیمه ناپیدا شده است پس عبدالمطلب در غضب شد
و ندا کرد که ای بنی هاشم وای بنی غالب سوار شوید که محمد ناپیدا شده است و سوگند یاد کرد که از اسب بزیر نیایم تا محمد را
بیابم یا هزار اعرابی و صد قریشی را بکشم و دور دور کعبه میگردید و شعری چند میخواند باین مضمون که ای پروردگار من
برگردان بسوی من محمد را و نعمت خود را بار دیگر بمن تازه گردان پروردگارا اگر محمد صلعم پیدا نشود تمام قریش را پراکنده خواهم
کرد پس ندائی از هوا شنیدند که حقتعالی محمد صلعم را ضایع نخواهد کرد پرسید که در کجاست ندا رسید که در فلان وادی است در زیر
درخت خار مغیلان چون بان وادی رفتند آنحضرت را دیدند که باعجاز خود از درخت خار رطب ابدار میچید و تناول
میفرمود و دو جوان نزدیک او ایستاده اند چون نزدیک رفتند آن دو جوان دور شدند و ایشان جبرئیل و میکائیل
بودند پس از آنحضرت پرسیدند که تو کیستی گفت منم فرزند عبدالله بن عبدالمطلب پس عبدالمطلب آنحضرت را بر گردن
خود سوار کرد و برگردانید و هفت شوط بر دور کعبه آنحضرت را طواف فرمود و زنان بسیار برای دلداری بنزد آمنه جمع

بودند چون انحضرت را بخانه آورد خود بنزد آمنه رفت و بسوی زنان دیگر التفات نفرمود و بکمونه دیگر عبد المطلب آنحضرت را
برای کردا ورعی شتران خود فرستاد چون دیر شد مراجعت آنحضرت از هر دره کوهی دامن ای تفحص انحضرت فرستاد
و حلقه در کعبه چنگ زده میگفت پروردگارا آیا برکنیه خود را هلاک خواهی کرد آیا آنچه خبر داده از پیغمبری او تغییر خواهی
داد چون انحضرت مراجعت نمود او را در بر گرفت و بوسید و گفت بعد ازین دیگر ترا پی کاری نخواهم فرستاد
میترسم که دشمنان ترا هلاک کنند و از عباس عم آنحضرت روایت کرده است که گفت برادرم ابوطالب بمن گفت که محمد را
با خود میداشتم و یکساعت از شب و روز از او مفارقت نکردم و هیچکس را بر او امین نمیکردم حتی او را در رخت خواب خود میخوابانیدم
شبی امر کردم که جامه خود را بکند و در رخت خواب من بخوابد از انحضرت کراهت یافتم و چون میخواست جامه خود را بکند میگفت
ای پدر روی خود را از من بگردان که سزاوار نیست کسی که بر بدن من نظر کند و چون داخل لحاف من میشد میان خود و او
جامه میبافتم که من میان لحاف نرم بوده بودم و آن جامه را هرگز نفیده بودم و نرم ترین جامها بود و گویا او را در میان مشک
غوطه داده بودند و چون صبح میشد آن جامه را پیدا میشد و بسیار بود که شبها انحضرت را در رخت خواب نمی یافتم و چون
بطلب او بر میخواستم از میان لحاف مرا صدا میزد که ای عم من در اینجایم و در شبها از او صداها و سخنان عجیب میشنیدم
و روزی کوکی را دیدم که بنزد انحضرت آمد و او را بوسید و بر دور انحضرت گردید و تذلل میکرد و بر دور انحضرت میگردید
و دم خود را بر زمین میمالید و بسیار دیدم که مردی بسیار خوشروئی میاید و دست بر سر او میمالید و او را دعا میکرد و نا
پیدا میشد و در خواب دیدم که چهره نباسی از او تراوش شده بود و بلند شد و باسمان رفت و روزی از من غایب شد و بسیار از
پی او گردیدم ناگاه دیدم که میاید و مردی با او همراه هست که هرگز مانند او ندیده بودیم پس گفتم ای فرزند نگفتم که از من
جدا مشو آنحضرت گفت مترس هرگاه که از تو جدا میشوم من با او هم و او را محافظت مینمایم و پیوسته از آب زمزم می
آشامید و بسیار بود که ابوطالب در وقت چاشت طعام بر انحضرت عرض میکرد او میگفت نمیخواهم من سیرم
و هرگاه ابوطالب میخواست که چاشت یا شام طعام با اولاد خود بخورانند بایشان میگفت که دست دراز مکنید تا آن
حضرت حاضر شود و تناول نماید چون انحضرت ابتدا میشود از برکت او همه سیر میشدند و طعام بحال خود بود و از فاطمه
بنت اسد رضی روایت کرده است که گفت در صحن خانه ما درختی بود که سالها بود که خشک شده بود پس روزی انحضرت
بنزد آن درخت آمد و دست مبارک خود را بر آن مالید در ساعت آن درخت سبز شد و رطب از آن بهم رسید فاطمه
گفت من هر روز برای انحضرت رطب جمع میکردم و در ظرفی نگاه میداشتم و چون تشریف میاوردند باو میدادم و چون
میبرد و بر اطفال بنی هاشم قسمت میفرمود روزی انحضرت آمد و من عذر خواستم که امروز درخت رطب نیاورده
بود که من برای شما جمع کنم فاطمه گفت بحق نور روشن سوگند میخورم که چون این سخن از من شنید برگشت بسوی
درختان خرما و سخنی چند تکلم فرمود ناگاه دیدم که یکی از آن درختان خم شد و نزدیک دست مبارکش رسید پس درخت

لبراعنه

لبراعنه خواست از رطب چید و باز درخت بلند شد پس من در آن روز بدرگاه خدا تضرع کردم که ای پروردگار آسمان مرا فرزندی
روزی کن که برادر و شبیه او باشد پس در آن شب نطفه امیرالمؤمنین منعقد شد و ببرکت انحضرت بر کسی از من بت نگردید
و شیخ خلال عیسی سعید و شاذان رحمهم الله روایت کرده است که چون از عمر شریف حضرت رسول صلعم چهار ماه گذشت آمنه مادر
انحضرت برحمت الهی پیوست و آنسرور رنجیده و بی مادر ماند و از شدت مصیبت مادر روز شیر تناول نفرمود و بسیار
میگریست و عبد المطلب بی تاب و اضطراب میشود پس دختران خود عاتکه و صفیه را طلبید و گفت او فرزندان و زنان
مرا ساکن کنید و دایه برای او تفحص نمائید پس عاتکه علی انحضرت میخواستید و جمیع زنان شیرده بنی هاشم را طلبید که پستان
پستان یکی از ایشان را قبول کند پس چهارصد و شصت زن از زنان اکابر قریش در خانه عبد المطلب جمع شدند و انحضرت
پستان هیچ یک از ایشان را قبول نفرمود و پیوسته اضطراب میفرمود پس عبد المطلب غمگین از خانه بیرون آمد و بنزد کعبه رفت
و در پناه کعبه نشست ناگاه مرد پیری از قریش که او را عقیل بن ابی وقاص میگفتند حاضر شد و چون آثار حزن در عبد المطلب
مشاهده کرد از سبب آن حال سؤال نمود عبد المطلب گفت ای بزرگ قریش سبب اندوه من آنست که فرزند زاده من از روزی که
مادرش بجوار رحمت الهی پیوسته است تا حال از اضطراب قرار نمیگیرد و شیر هیچ زن را قبول نمیکند و باین سبب از طعام
خوردن و آشامیدن برمن گوارا نیست و در چاره کار او حیرانم ماندم عقیل گفت ای ابوالحارث من در میان صنادید قریش
زنی گمان دارم که از غایت عقل و فصاحت و صباحت و رفعت حسب و شرافت نسب نظیر ندارد و او حلیمه دختر عبد الله بن الحارث است
عبد المطلب چون اوصاف حلیمه را شنید او را بسیار پسندید و غلامی از غلامان خود را طلبید که او را شمردل میگفتند و او را بر ناقه
سریع سوار کرد و تعجیل او را بسوی قبیله بنی سعد بن بکر که در شش فرسخی مکه میبودند فرستاد و گفت برو و عبد الله بن الحارث
عدوی را نزد من حاضر کن آن پسر دلالت زمانی او را حاضر گردانید در هنگامی که نزد عبد المطلب اکابر قریش حاضر بودند و چون
نظر عبد المطلب بر او افتاد باستقبال او برخواست و او را در بر گرفت و در پهلوی خود جا داد و گفت ای عبد الله ترا برای این طلبیدم
که محمد فرزند زاده من چهار ماهست که مادرش وفات یافته است و در مفارقت مادر گریه و اضطراب بسیار مینماید و پستان
هیچ زن را قبول نمیکند و شنیده ام که ترا دختری هست که شیر دارد اگر مصلحت دانی برای شیر دادن محمد صلعم او را حاضر سازی که اگر او پستان ویرا
قبول کند ترا و عشیره ترا توانگر گردانم عبد الله از استماع این مژده ها بی نهایت شاد شد و بسوی قبیله خود برگشت و حلیمه را بشارت
داد پس حلیمه غسل کرد و بانواع طیب خود را معطر گردانید و جامههای فاخر پوشید و با پدر خود عبد الله و شوهر خود بکر بن سعد
بخدمت عبد المطلب شتافتند و چون عبد المطلب حلیمه را بخانه عاتکه آورد و حضرت رسول را در دامن او گذاشت حلیمه
پستان چپ خود را برای انحضرت بیرون آورد انحضرت آنرا قبول نفرمود و بسوی پستان راست میل فرمود و چون
پستان راست او خشک بود و هر که طفلی از آن شیر نخورده بود مضایقه میکرد و میترسید که مبادا اگر انحضرت از پستان
راست شیر نیابد بر پستان چپ میل نفرماید و او در دادن پستان چپ مبالغه مینمود و حضرت اضطراب میفرمود

مد کردی پستان راست تا آنکه حلیمه گفت ای فرزند بمک پستان راست را تا بدانی که خشک است و شیر ندارد و چون
پستان امین را آن صاحب یمین در دهان گرفت و مکید از برکت دهان مبارکش چندان شیر جاری شد که از کنار دهان
آنحضرت میریخت پس حلیمه متعجب گردید و گفت بس عجیب است امر تو ای فرزند من سوگند میخورم بحق خداوند آسمان که دوازده
فرزند از پستان چپ شیر داده‌ام و یکقطره شیر از پستان راست نچشیده‌اند من والله و اکنون از برکت تو شیر از آن میریزد
پس عبدالمطلب بسیار شاد شد و گفت ای حلیمه اگر نزد ما میمانی من قصری در پهلوی قصر خود برای تو خالی میکنم و ترا
در آنجا ساکن میگردانم و در هر ماه هزار درهم سفید و یکدست جامه رومی و هر روز ده من از نان سفید و گوشت
با کنیزه بتو عطا میکنم چون عبدالمطلب یافت که ایشان از ماندن کراهت دارند گفت ای حلیمه فرزند خود را بتو میسپارم
بدو شرط اول آنکه در تعظیم و اکرام او تقصیر ننمائی و پیوسته او را در پهلوی خود بخوابانی و دست چپ را در زیر او
گذاری و دست راست را در گردن او در آوری و از او غافل نگردی حلیمه گفت بحق پروردگار آسمان سوگند یاد
میکنم که از وقتیکه نظرم بر او افتاده محبت او چندان در دلم جا کرده است که در اکرام او محتاج بسفارش نیستم عبدالمطلب گفت
دوم آنکه در هر جمعه او را بنزد من بیاوری که من تاب مفارقت او ندارم حلیمه گفت چنین خواهم کرد انشاء الله تعالی
پس عبدالمطلب امر کرد که سر مبارک آنحضرت را تراشیدند و جامه‌های فاخر بر او پوشیدند و آنحضرت را برداشت و با حلیمه
گفت بیا با من بنزد کعبه تا او را تسلیم تو کنم چون بنزد کعبه آمدند آنحضرت را هفت شوط بر دور کعبه طواف فرمود و در آنجا
بر حلیمه گواه گرفت و آنحضرت را تسلیم او نمود و چهل هزار درهم سفید باو داد و ده جامه فاخر از جامه‌های خود
و چهار کنیز خوش رو باو بخشید و حله‌های یمنی بر او خلعت پوشانید و تا بیرون کعبه مشایعت او نمود و چون
حلیمه داخل قبیله بنی سعد شد و روی آنحضرت گشود نوری از روی انور ساطع شد که زمین و آسمان از
روشن گردانید چون اهل قبیله احوال حلیمه را مشاهده کردند خورد و بزرگ پیر و جوان ایشان همگی بسوی حلیمه شتافتند
و از برای آن کرامت کبری تهنیت گفتند و محبت آنحضرت چندان در دلهای ایشان جا کرد که از سرور را از دست
ملک بکر می بودند حلیمه گفت هرگز بول و غایط آنحضرت را ندیدم و بوی بد هرگز از او نشنیدم و اگر فضله از او جدا میشد
بوی مشک و کافور از او میشنیدم و زمین از او فرو میبرد و کسی نمیدید و چون ده ماه از عمر شریفش گذشت در روز
پنجشنبه حلیمه بر در خیمه مخصوص آنحضرت آمد و منتظر بود که چون از خواب بیدار شود آنحضرت را بشوید و زینت کند و بسوی
عبدالمطلب بیاورد پس بسیار دیر شد بیرون آمد آنحضرت و حرکت نکرد که داخل خیمه شود تا چهار ساعت از روز گذشت
پس آنحضرت از خیمه بیرون خرامید و چون نظر کرد بسوی آنحضرت دید که سر مبارکش تراشیده و موهایش را شانه کرده اند
و الوان جامه‌ها از سندس و استبرق بر او پوشانیده اند پس از مشاهده این احوال متعجب شد و گفت ای فرزند این جامه‌های
فاخر و زینتهای متکاثر از کجا برای تو حاصل شد فرمود که ای مادر جامه‌ها از بهشت آورده‌اند و ملائکه مرا زینت کرده‌اند چون

آنحضرت را

آنحضرت را ابتر و جبرئیل بزرگوار آورده و آن قصه را بعبدالمطلب نقل کرد گفت ای حلیمه این امور غریبه را که از او مشاهده میکنی
بکسی نقل مکن و هزار درهم و ده دست رخت و یک کنیزک رومیه بحلیمه بخشید و چون پانزده ماه از عمر شریفش
گذشت هر که او را مشاهده میکرد گمان میکرد که پنجساله است و چون حلیمه آنحضرت را بقبیله خود برد بیست دو گوسفند
داشت و چون آنحضرت از قبیله او بیرون آمد او هزار سر گوسفند داشت و شتر بهم رسانیده بود از برکت آنحضرت
و چون نزدیک شد که از عمر شریفش دو سال تمام شود شبی پسرهای حلیمه از چرانیدن گوسفند محزون برگشتند و گفتند ای مادر
امروز گرگی آمد و دو گوسفند از ما برد حلیمه گفت خدا عوض بدهد پس چون حضرت رسول صلعم سخنان ایشان را شنید
گفت آزرده مباشید که فردا من گوسفندان شما را از گرگ میگیرم بمشیت الهی ضمره پسر بزرگ حلیمه گفت عجب است
از تو ای برادر که دو روز گذشته گرگ گوسفندها را برده است و تو فردا از برای ما پس میگیری حضرت فرمود که اینها
در جنب قدرت خدا سهل است و چون صبح طالع شد ضمره با آنحضرت گفت که وفا بوعده خود میفرمائی گفت بلی مرا ببر بآن
موضعی که گرگ گوسفندان ترا برد تا بتو اظهار گردانم پس ضمره آنحضرت را بر دوش خود سوار کرد چون بآن موضع رسید
گفت در اینجا آن گرگ گوسفندان مرا برده است پس آنحضرت از دوش او بزیر آمد و بسجده افتاد گفت ای الرحمن و سیدی
و مولای من سیدی حق حلیمه را بر من و گرگی گوسفندان او را تعدی کرده است پس سؤال میکنم از تو که گرگ را امر فرمائی
که گوسفندان او را برگرداند پس در همان ساعت گرگ هر دو گوسفند را حاضر گردانید و سببش آن بود که چون
گرگ گوسفندان را دوره برد هاتفی او را ندا داد که ای گرگ بترس از عقوبت الهی و این دو گوسفند را حفظ
نما تا بسوی بهترین پیغمبران محمد بن عبدالله صلعم برگردانی پس گرگ در پای آنحضرت افتاد و با وجه فصیح در آمد
و گفت ای سرور پیغمبران مرا معذور دار که من ندانستم که این گوسفندان از تست پس ضمره گفت ای محمد بسیار
عجیب است کارهای تو پس چون دو سال از عمر شریف آنحضرت تمام شد روزی با حلیمه گفت که ای مادر میخواهم امروز
با برادران خود بصحرا بروم و ایشان را بر گوسفند چرانیدن یاری کنم و در کوه و صحرا نظر کنم و از مصنوعات الهی
عبرت گیرم و منافع و مضار اشیا را بدانم حلیمه گفت ای فرزند بسیار میخواهی بروی گفت بلی چون دید که آنحضرت
بسیار راغب است بسوی رفتن صحرا جامه‌های نیکو بر آنحضرت پوشانید و نعلین در پای آنحضرت بست و لقمه
نفقه برای آنحضرت همراه کرد و فرزندان خود را بمحافظت آنحضرت وصیت بسیار نمود و آنحضرت را با ایشان
فرستاد و چون سید انبیا قدم در صحرا نهاد کوه و دشت از نور جمال آن خورشید فلک رسالت روشن شد
و هر سنگ و کلوخ که میگذشت باواز بلند او را ندا میکردند که السلام علیک یا محمد السلام علیک یا احمد السلام
علیک یا حامد السلام علیک یا محمود السلام علیک یا صاحب القول العدل لا اله الا الله محمد رسول الله خوشا
حال کسیکه بتو ایمان آورد و عذاب الهی بر کسی که بتو کافر گردد یا رد کند بر تو آنچه را که از نزد پروردگار خود

خوابرا آورده و آنحضرت جواب سلام ایشانرا میگفت و حرکت نمیکرد و هر ساعت فرزندان حلیمه امری چند از غرایب مشاهده میکردند
که حیرت ایشان زیاده میشد تا آنکه آفتاب بلند شد و آنحضرت از حرارت آفتاب متاذی شد پس حقتعالی وحی نمود بسوی ملکی که ابر اسمعیل
میگویند که ابر سفیدی بر سر آنسرور گستر که سایه بر آنحضرت افکند و مانند مشک از آن آب میریخت و یک قطره بآنحضرت
نمیرسید و رودخانها از سیلاب جاری میشد و بر سر راه آنحضرت هیچ گل نبود و از آن ابر باران مشک و زعفران میبارید
و کوه و صحرا و دشت را برای آنحضرت محل سیاحت و در آن صحرا درخت خرمای خشکی بود که سالها بود که خشک شده بود
و برگهایش ریخته بود و چون حضرت بآن درخت رسید پشت مبارک را بآن درخت گذاشت که استراحتی نماید ناگاه
آن درخت باهتزاز آمد و سبز شد و برگ برآورد و خلال سبز و رطب زرد و سرخ برای ضیافت آنحضرت فرو ریخت
پس ساعتی در زیر آن درخت قرار گرفت و با برادران خود سخن میگفت ناگاه نظر مبارکش بر چمن سبزی افتاد
که بانواع گلها و ریاحین آراسته بود پس با برادران گفت که میخواهم بسیر این چمن بروم و صنایع الهی را مشاهده نمایم برادران
گفتند ما در خدمت توایم آنحضرت فرمود که شما باعمال خود مشغول باشید لکن تنها میروم و الرحمن خواهد بود با من متکفل امرم
گفتند برو که دلهای ما متوجه تست پس آن نونهال گلشن نبوت در انجمن دلگشا سیر کنان میخرامید و در بدایع و صنایع
ربانی تامل مینمود و تفکر نظر مینمود تا آنکه بکوه عظیمی رسید و راهی نداشت که کسی بر آن تواند برآمد چون خواطر مبارکش
متعلق بود که بالای کوه را سیر نماید اسمعیل بر کوه صدائی زد که بر خود بلرزید و گفت ای کوه بهترین مخلوقات با شکوه
میخواهد که بر تو برآید برای او خاضع شو پس آن کوه چندان فرو رفت و فروتنی نمود که آنحضرت پای مبارک بر آن گذاشت
و بالا رفت و چون آنطرف کوه را مشاهده نمود نیکوتر از این طرف دید خواست که بآنطرف خرامد و در آنطرف کوه مارهای عظیم
بسیار بودند در غایت عظمت که کسی از بیم ایشان در آن وادی عبور نمیتوانست نمود پس اسمعیل هیبتی داد بایشان که ای گروه حیات
و عقاربها خود را در زیر سنگها و سوراخها پنهان کنید که سید اولین و آخرین شما را نه بیند و چون همه پنهان شدند آنحضرت
از کوه بزیر آمد پس چشمه آبی دید در غایت سردی از عسل شیرینتر و از مشک بوی خوشتر پس از آن آب تناول فرمود و لحظه در کنار
آن چشمه استراحت فرمود پس در آنوقت جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و دردائیل آمدند در خدمت آنحضرت نشستند پس جبرئیل
گفت السلام علیک یا محمد السلام علیک یا احمد السلام علیک یا حامد السلام علیک یا محمود السلام علیک یا طه السلام
علیک یا ایها المدثر السلام علیک یا ایها المزمل السلام علیک یا طاب طاب السلام علیک یا سید السلام علیک یا فارقلیط
السلام علیک یا طس السلام علیک یا طسم السلام علیک یا شمس الدنیا السلام علیک یا قمر الآخرة السلام علیک یا نور الدنیا و
الآخرة السلام علیک یا شمس القیمة السلام علیک یا خاتم النبیین السلام علیک یا شفیع المؤمنین پس سلام بسیار گفت
و مناقب آنجناب را بسیار بیان کرد و گفت خوشا حال کسیکه بتو ایمان آورد و بدا حال کسیکه بتو کافر شد و کرد پس حضرت جواب
سلام ایشان گفت و فرمود که کیستید شما گفتند ما ایم بندگان خدا و بر دور آن حضرت نشستند پس از جبرئیل پرسید

که نام

که نام تو چیست گفت عبدالله و از میکائیل پرسید که چه نام داری گفت عبیدالله و از اسرافیل پرسید که نامت چیست گفت عبدالجبار
و از دردائیل نام پرسید گفت عبدالرحمن پس آنحضرت فرمود که ما همه بندگان خدائیم و با جبرئیل طشتی بود از یاقوت سرخ و
با میکائیل ابریقی بود از یاقوت سبز مملو از آب بهشت پس جبرئیل نزدیک آمد و دهان بر دهان آنحضرت گذاشت و تا ساعت
اسرار خالق الثقلین را بر دهان او در معدن علم و ایمان دمید

پس گفت ای محمد فهم و یاد بگیر آنچه را بیان کردم فرمود که بلی انشاء الله تعالی و مملو کردن سینه آنحضرت از علم و بیان و حکمت و برهان
و حقتعالی نور آن خورشید فلک نبوت را هفتاد و هفت برابر مضاعف گردانید و بمرتبه رسید که هیچکس را تاب
آن نبود که درست بروی آنحضرت نظر کند پس جبرئیل گفت که مترس یا محمد فرمود که الکعبه را بیرون برده کار ... عظمت
و جلال او را اندک اندازه ام پس جبرئیل بسوی میکائیل نظر کرد و گفت سزاوار است که خدا چنین بنده را حبیب خود خوانده است
و او را بهترین فرزندان آدم گردانیده است پس آنحضرت را بر پشت خوابانید آنجناب فرمود که جبرئیل چه میکنی جبرئیل گفت یا نبی
بیت و عملیکم ملک آنچه خیرات از برای تو پس ... شکم مبارک آنحضرت را شکافت و از میان دل حقایق منزلش نقطه سیاهی
بیرون آورد و آن دل را باب بهشت شست و میکائیل آب میریخت منقولست که روزی از آنحضرت پرسیدند که جبرئیل
دل ترا از چه چیز شست فرمود که از شک و شبهها و فتنها و هرگز کفر در دل من نبود و پیغمبر بودم در وقتیکه
آدم ع هنوز ببدنش تعلق نگرفته بود پس اسرافیل مهری بیرون آورد که در دو سطر نوشته بود لا اله الا الله
محمد رسول الله پس آن مهر را در میان دو کتف آنحضرت گذاشت تا نقش گرفت و بروایت دیگر بر دل آنحضرت گذاشت
تا بوار نور گردید و از نور آن جهان روشن شد پس دردائیل سر آنسرور را در دامن خود گرفت و آنحضرت بخواب رفت
پس در خواب دید که از سرش درخت عظیمی روئید و بسوی آسمان بلند گردید و شاخهایش شوهمند شد و از هر شاخ

شاخها پدید آمد و در زیر درخت گیاه بسیاری دید که وصف نتوان کرد پس منادی ندا کرد آنحضرت را که ای محمد صلعم
این درخت توئی و شاخهای آن اهل بیت تواند و این گیاهها که در زیر درخت روئیده است محبان و موالیان تو
و محبان اهل بیت تواند پس بشارت باد ترا به پیغمبری عظیم و ریاست بزرگ پس دردائیل ترازوئی بیرون آورد که یک کفه
آن در کشادگی ما بین آسمان و زمین بود پس آنحضرت را در یک پله ترازو گذاشت و باز حضرت زیادتی کرد پس نصف امت
در آن پله گذاشت وصد نفر اصحاب را در پله دیگر گذاشت آنحضرت زیادتی کرد پس هزار نفر از خواص اصحاب را در آن پله
گذاشت و باز حضرت زیادتی کرد پس نصف امت را در آن پله گذاشت و باز آنحضرت زیاده بود پس تمام امت را
با جمیع پیغمبران و اوصیا و ملائکه و کوهها و دریاها و بیابانها و درختان و سایر مخلوقات الهی همه را در آن پله گذاشت
و با آنحضرت برابر نشدند و باز آنحضرت زیاده آمد پس دانستند که آنحضرت بهترین آفریدگانست و همه احوال را آنحضرت
در میان خواب و بیداری مشاهده مینمود پس دردائیل گفت خوشا حال تو ای محمد طوبی از برای تو و امت تست و بس
راست بازگشت نیکو و وای بر کسیکه بر تو کافر گردد پس ملائکه بآسمان برگشتند و چون ... گذشت و آنحضرت
نفرمود و پسران حلیمه بیدار گشتند و حضرت را نیافتند برگشتند بسوی حلیمه و آن قصه ها را با او گفتند پس حلیمه
در میان قبیله خود صدا و شیون بلند کرد و جامها بر بدن خود درید و مویهای خود را پریشان کرد و با سر و پای
برهنه در بیابانها میدوید و خون از قدمهایش میریخت و فریاد میکرد که ای فرزند دلبند من وای نور دیده
من کجائی و بمادر بیچاره خود چرا نمینمائی و زنان قبیله با او میدویدند و موهای خود میکندند و رویهای خود
میخراشیدند و هر بنده و آزاد و پیر و جوان که در قبیله او بود بیرون آمد بطلب آنحضرت بهر سو میدویدند و عبدالله
بن حارث با اشراف بنی سعد سوار شدند و سوگند یاد کرد که اگر محمد را نیابیم شمشیر بکشیم و احدی از قبیله بنی سعد و غطفان را
بر روی زمین نگذاریم چون حلیمه در آن بیابان اثری از آنحضرت نیافت با آن حال پریشان رو بمکه دوید و چون
بعبدالمطلب رسید که با رؤسای قریش و بنی هاشم نزدیک کعبه نشسته بودند عبدالمطلب چون حلیمه را با آن حال مشاهده
نمود بر خود بلرزید و از حقیقت حال سؤال نمود چون آن خبر وحشت اثر را شنید ساعتی بیهوش گردید چون
بهوش آمد گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و غلام خود را بانگ زد که اسب و شمشیر و زره مرا حاضر گردان
و بر کعبه بالا رفت و فریاد برکشید که ای آل غالب وای آل عدنان و ای آل فهر وای آل نزار و ای آل کنانه و ای آل مضر و ای آل مالک
جمع شوید پس همه بطون عرب و جمیع بنی هاشم نزد او مجتمع شدند و گفتند چه واقع شده است ترا ای سید ما گفت محمد
دور شده است که پیدا نیست سوار شوید و اسلحه بپوشید پس ده هزار کس با عبدالمطلب سوار شدند و صدای گریه و
از آن بلد امین بعرش برین رسید و سواران بهر سو متوجه شدند و عبدالمطلب با گروهی از اشراف بسوی قبیله بنی سعد
روانه شدند و سوگند یاد کرد که اگر محمد را نیابم عکه بر کنم هر مرد و زن یهودی و هرکه را که عداوت آنحضرت صلعم

دارم بشمشیر

دارم بشمشیر آبدار روح پلیدشان را بارواح سایر کفار ملحق گردانم چون ابو مسعود ثقفی و ورقة ابن نوفل و عقیل ابن
ابی وقاص از یمن بسوی مکه میآمدند گذار ایشان بآن وادی افتاد که حضرت رسول صلعم در انجا قرار گرفته بود و
در آن وادی نظر ایشان بر درختی افتاد ورقه گفت که من سی مرتبه از این وادی عبور کرده ام و در اینجا درختی
ندیده ام عقیل گفت راست میگوئی بیائید نزدیک درخت برویم شاید بر این امر غریب مطلع گردیم چون نزد
درخت رسیدند طفلی در پای درخت مشاهده کردند که آفتاب از رشک او سوخته و ماه حلقه بندگیش در
گوش کشیده پس بعضی گفتند این از جن خواهد بود و بعضی گفتند این نور و ضیا جن را نمی رواست ملکی خواهد بود که
بصورت بشر مصور شده است پس ابو مسعود گفت کیستی ای پسر که ما را حیران جمال خود گردانیده ای از جنی
یا انس فرمود که از فرزندان آدمم پرسید که چه نام داری فرمود که محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب ابن هاشم ابن
عبد مناف ابو مسعود گفت که تو فرزند زاده عبدالمطلبی چگونه باین مکان مانده ای فرمود که همراه ایشان بودم باین مکان
رسیده ام پس ابو مسعود فرود آمد و گفت ای نور دیده میخواهی ترا بجدت عبدالمطلب برسانم فرمود که بلی ابو
مسعود آنحضرت را در پیش اسب خود گرفت و بجانب مکه روانه شد و چون نزدیک قبیله بنی سعد رسیدند عبدالمطلب
در همان ساعت بآن قبیله رسیده بود پس آنحضرت فرمود که عبدالمطلب است در برابر که بطلب من می آید ایشان
گفتند ما در برابر کسی را نمی بینیم حضرت فرمود که بعد از زمانی خواهید دید چون نزدیک رسیدند عبدالمطلب
نظرش بر آن خورشید اوج فتوت افتاد خود را از اسب انداخت و آن حضرت را در بر گرفت و گفت کجا
بودی ای نور دیده من و الله که اگر ترا نمی یافتم کافری را در مکه بحال نمیگذاشتم پس آنحضرت آنچه گذشته بود از الطاف
یزدانی برای آن محرم اسرار ربانی نقل فرمود عبدالمطلب شاد شد و آنحضرت را بمکه آورد و ابو مسعود را اینجا
ناقه و ورقه و عقیل را شصت ناقه بخشید و حلیمه را دویست ناقه بخشید و از ایشان عذر طلبید فصل ششم
در بیان تزویج نمودن حضرت خدیجه دختر خویلد رضی الله عنها است و معجزاتیکه در آن اوقات ظهور رسیده است
و بیان از فضایل حضرت خدیجه است در احادیث متواتره از طریق علمای امامیه و مخالفان مسطور است که اول کسیکه
ایمان بحضرت رسول صلعم آورد خدیجه دختر خویلد بود و از حضرت در اخبار متواتره دیگر وارد شده است که
رسول صلعم فرمود که بهترین زنان بهشت چهار زنند خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمد صلعم و مریم دختر
عمران و آسیه دختر مزاحم که زن فرعون بود در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که
روزی حضرت رسول صلعم داخل خانه گردید دید که عایشه بر روی حضرت فاطمه علیها السلام فریاد میکند و میگوید
ای دختر خدیجه ترا گمان این است که مادر تو بر ما فضیلتی داشت او را چه زیادتی بر ما هست بغیر آنکه یکی
از ماها است چون فاطمه علیها السلام آنحضرت را دید گریست حضرت فرمود که چه چیز ترا بگریه آورده است ای دختر محمد صلعم

فاطمه علیها السلام گفت که عایشه لعین نام مادر مرا برد و او را بنقص و کمی مرتبه نسبت داد آنحضرت در خشم شد و فرمود بس کن ای حمیرا که خدا برکت
میدهد در زنی که بسیار دوست میدارد و فرزند بسیار آورد و خدا خدیجه را رحمت کند از من طاهر مطهر را بهم رسانید که او عبدالله
بود و قاسم را آورد و فاطمه و رقیه و زینب و ام کلثوم از او بهم رسیدند و خدا رحم ترا عقیم کرده است که هیچ فرزند از تو بهم نرسید و بسند
معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت رسول صلعم فرمود که چون جبرئیل مرا بمعراج برد و برگردانید گفتم ای جبرئیل آیا ترا حاجتی
هست گفت حاجت من آنست که خدیجه را از جانب خدا و از جانب من سلام برسانی چون حضرت صلعم آن سلام را رسانید خدیجه گفت
خدا راست سلام و از وست سلام و بسوی اوست سلام و بر جبرئیل باد سلام و در حدیث دیگر منقولست که روزی حضرت رسول صلعم نزد
زنان خود نشسته بود حضرت خدیجه را یاد کرد و گریست پس عایشه لعین گفت چه گریه میکنی بر پیره زالی از زنان بنی اسد حضرت فرمود
که او تصدیق مرا کرد در هنگامی که شما تکذیب میکردید و او ایمان آورد بمن در وقتیکه شما کافر بودید و او فرزندان آورد و شما عقیم بودید
پس عایشه علیها اللعنة گفت هرگاه میخواستم نزد آنحضرت قرب بهم رسانم خدیجه را بنیکی یاد میکردم و در روایات دیگر وارد شده است که خدیجه
نیکو و زیرک و معین بود برای رسالت آنحضرت هرگاه که مردم آنحضرت را آزرده میکردند او مواسات میکرد و هرگاه اهل مکه آنحضرت را آزار میکردند
او دلداری مینمود و بحسن معاشرت و ملاطفت آنحضرت را از آن کدورت بیرون میآورد و بمال خود آنحضرت را معاونت مینمود
و محمد ابن شهر آشوب رحمة الله علیه روایت کرده است که سبب تزویج خدیجه آن بود که روز عیدی زنان قریش در مسجد الحرام جمع شده
بودند ناگاه یهودی از پیش ایشان گذشت و گفت نزدیک است در میان شما پیغمبری مبعوث خواهد شد هر یک که توانید سعی کنید که خود را
در حباله او در آورید پس زنان سنگ ریزه بر او افکندند و او را از خود راندند و خدیجه در خود اندیشه ماند پس روزی ابوطالب علیه السلام بحضرت رسول صلی الله علیه گفت
ای محمد صلعم میخواهم که ترا زنی بدهم و مالی ندارم و خدیجه با ما قرابتی دارد و مال بسیار دارد و هر سال جماعتی را با غلامان خود
بتجارت میفرستد آیا میخواهی که ما از برای تو بگوئیم که بتجارت روی و حقتعالی ترا منفعتی کرامت فرماید حضرت فرمود بلی پس ابوطالب
بنزد خدیجه رفت و گفت محمد صلعم میخواهد بمال تو تجارت رود خدیجه گفت بسیار خوب است و شاد شد و با غلامان خود گفت که تو با مالی
که در دست تست از محمد صلعم و باید که بخدمت او بروی و از فرمان او بیرون نروی پس آنحضرت با میسره غلام خدیجه روانه سفر شام
شدند و بروایت دیگر خزیمة بن حکیم که با خدیجه قرابتی داشت او نیز در خدمت آنحضرت بود و در آن سفر محبت عظیمی از آنجناب در دل او
قرار گرفت و چون بمیان راه رسیدند دو شتر خدیجه خوابیدند و میسره متحیر ماند که بار آنها بر نمیتوانست داشت بخدمت آنحضرت
شتافت و حقیقت حال را عرض کرد پس آنحضرت بنزد شتران آمدند و دست مبارک را بر پاهای آنها مالیدند پس برجستند و پیش از
شتران دیگر روانه شدند چون خزیمه این حال را مشاهده نمود محبت و اعتقادش نسبت بآنحضرت مضاعف گردید و زیاده از سابق
در خدمت آنحضرت اهتمام مینمود چون بنزدیک شام رسیدند بنزدیک دیر راهبی فرود آمدند و آنحضرت در زیر درختی نزول
اجلال فرمود و سایر قافله متفرق شدند و آن درخت سالها بود که خشک شده بود در همان ساعت سبز شد و شاخ و برگ برآورد و
میوهها از آن آویخته شد و در اطراف درخت سبزه و گیاه روئید و چون راهب آن حال را مشاهده نمود بسرعت از صومعه بزیر آمد

آنحضرت

آنحضرت شتافت و کتابی بدست داشت گاهی در کتاب نظر میکرد و گاهی مشاهده حال آنحضرت مینمود و میگفت اوست اوست بحق انجیل
انجیل افرستاده است چون خزیمه این سخن را از راهب شنید ترسید که مبادا اراده ضرری بآنجناب داشته باشد و شمشیر خود را
از غلاف کشید و فریاد کرد که ای آل غالب پس غالب از هر جانب دویدند و راهب بسوی صومعه خود گریخت و در روایتست و از بالای صومعه
خود مشرف شد و گفت ای قوم چه سبب متفرق گردیدید در آن سوگند یاد میکنم بخداوندیکه آسمان را بی ستون برپا داشته است
که قاطع در اینجا که فرود آمده است گرامیترین شما باشد و در این کتاب که در دست دارم نوشته است که انجیل آن
که در زیر این درخت نشسته است رسول پروردگار عالمیانست مبعوث خواهد شد با شمشیر برهنه و بسیاری از کافران را بهلاک
خواهد افکند و او خاتم پیغمبرانست هرکه او را اطاعت کند نجات یابد و هرکه فرمان او نبرد گمراه گردد پس راهب گفت که
گفت نه ولیکن من خدمتکار اویم و آنچه از معجزات او که در راه مشاهده نموده بود برای راهب نقل کرد راهب گفت امید او پیغمبر آخر الزمانست
و آنچه بتو میگویم پنهان دار که من در این کتاب خوانده ام که او غالب خواهد شد بر بلاد و نصرت خواهد یافت بر صاحبان
جنگ گاه برخواهد گشت و او را دشمن بسیار است و بیشتر دشمنان او از یهود خواهند بود پس حذر کن از ایشان برای او چون بشام
رفتند در آن تجارت سود بسیار بهم رسید چون برگشتند و نزدیک مکه رسیدند میسره گفت ای سید من حضرت محمد صلعم معجزات
بسیار در این سفر مشاهده کردم بهر درخت و سنگی که گذشتیم بر تو سلام کردند و گفتند السلام علیک یا رسول الله و عقبات
راه بود که در سایر اوقات بچندین روز طی میکردیم در این سفر از برکت تو هر راه در یکشب طی کردیم و ربحی که در این سفر کردیم در مدت
چهل سال برای ما میسر نشده بود پس مصلحت چنان میدانم که پیشتر تشریف ببری و خدیجه را بسود این سفر بشارت بدهی
که او شاد گردد پس حضرت بر اهل قافله سبقت گرفته متوجه منزل خدیجه گردیدند در آن وقت خدیجه با بعضی از زنان در غرفه
بود که براه مشرف بود ناگاه نظرش بر سواری افتاد که از دور میآید و ابری بر سر او سایه کرده بسرعت میآید و ملکی از جانب راست
او و ملکی دیگر از جانب چپ او بر روی هوا میآیند و هر یک شمشیر برهنه در دست دارند و از ابر قندیلی از زبرجد بر بالای
سر او آویخته و نوری از آن ساطع بود و قبه از یاقوت بر روی هوا می آید خدیجه از مشاهده این حال متحیر شد و گفت خداوندا چنین کن که این
در گاه تو بکاشانه محقر من درآید چون آنحضرت نزدیک رسید دانست که محمد است صلعم و بسوی خانه او میآید پای برهنه بر سر راه او
دوید و پای مبارکش را بوسید و حضرت او را بشارت ها داد و خدیجه رضی الله عنها گفت ای بزرگوار چرا میسره در عقب تو نیست فرمود که
از عقب می آید خدیجه گفت ای سید محترم برگرد و با میسره بیا و مقصود خدیجه آن بود که بار دیگر آنچه دیده بود بعین الیقین مشاهده
نماید چون آنجناب برگشت سحاب نیز برگشت و باز در مراجعت با حضرت معاودت نمود و یقین خدیجه بجلالت آنحضرت زیاده شد
و چون میسره داخل شد گفت اینجا نوبت در این سفر چندان عجایب احوال از آن معدن فضل و کمال مشاهده کردم که در این چندین سال
بیان نتوانم نمود و هر طعام اندک که نزد او حاضر کردم و دست مبارک خود را بر آن گذاشت گروه بسیار سیر شدند و طعام کم نشد
و هرگاه هوا گرم میشد دو ملک او را سایه میکردند و بر هر درخت و سنگ که گذشتیم او را برسالت سلام کردند و قصه رهبانان

بیان کرد پس خدیجه برای میسره المیتان طبقی از رطب برای آن کریم النسب طلبید و جمعی از مردان طلب نمود و با آنحضرت شریک نمود و همه
سیر شدند و از رطب چیزی کم نشد پس میسره و فرزندان او را آزاد کرد برای آن بشارت و ده هزار درهم با و عطا فرموده و گفت
برو با محمد و عمت ابوطالب را بطلب که مرا از عم من عمرو بن اسد خواستگاری نماید برای تو چون عم خود فرستاد که با محمد تزویج نما
و بعضی گفته اند که از پدر خدیجه خویلد ابن اسد خواستگاری کردند و اشهر آنست که پدر خدیجه خویلد فوت شده بود و از عم خواستگاری کردند
و در آن وقت از عمر شریف آنحضرت بیست و پنج سال گذشته بود و از عمر خدیجه چهل سال گذشته بود و از ابن عباس منقول است که در آن وقت خدیجه
بیست و هشت سال داشت و مشهور آنست که چون خدیجه بعالم بقا ارتحال نمود شصت و پنج سال از عمر شریفش گذشته بود و در کشف الغمه
که اول مرتبه خدیجه را عتیق بن عابد مخزومی خواست و از او دختری بهم رسید و بعد از عتیق ابوهاله هند ابن زراره تمیمی او را نکاح کرد و هند بن
هند از او متولد شد و بعد از او رسول خدا صلعم او را بحباله خود درآورد و دوازده اوقیه طلا مهر او کردانید و کلینی و دیگران بسندهای معتبر
از حضرت صادق عم روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلعم خواست که خدیجه دختر خویلد را بعقد خود درآورد ابوطالب با اهل بیت خود
و جمعی از قریش رفتند بنزد ورقه ابن نوفل عم خدیجه پس ابتدا کرد ابوطالب بسخن و خطبه ادا نمود که مضمونش اینست حمد و سپاس خداوندی را
سزاست که پروردگار خانه کعبه است و کردانیده است ما را از زرع ابراهیم و ذریه اسمعیل و جا داده است ما را در حرم امن و امان و کردا
نیده است ما را بر سایر مردم حکم کننده کان و مخصوص کردانیده است ما را بخانه خود که مردم از اطراف جهان قصد او مینمایند و حرمی که میوه هر جا را بسوی
او می آورند و برکت داده است بر ما در این شهری که ساکنیم پس بدانید که پسر برادرم محمد بن عبدالله صلعم را هیچیک از قریش نمیسنجند
مگر بر او زیادتی میکند و هیچ مردی برابر و قیاس نمیتوان کرد مگر او عظیم تر است و او در میان خلق عدیل و نظیر نیست و اگر در مال
او کمی هست پس مال رزقیست متغیر و مانند سایه ایست که بزودی بکردد و او را بخدیجه رغبت است و خدیجه را نیز رغبت
باو هست و آمده ایم که او را از تو خواستگاری کنیم برضا و خواهش او و هر مهریکه خواهید از مال خود میدهیم اگر در حال خواهید و اگر
مؤجل کردانید و بپروردگار خانه کعبه قسم میخورم که او را نشانی رفیع و منزلتی منیع و بهره شامل و رائی کامل و دینی شایع و زبانی
شافع است پس ابوطالب عم ساکت شد و عم خدیجه که از جمله قسیسان و علمای عظیم الشان بود در سخن در ماند و چون از جواب ابوطالب
قاصر بود تواتری در نفس و اضطرابی در سخن او ظاهر شد و نتوانست که سخن جواب بکوید پس خدیجه ابتدا بکلام نمود از شوق
آنحضرت پرده حیا را اندکی کشود و بزبان فصیح و نیکو گفت ای عم هر چند تو بمن اولی هستی در انتقام از من اما اختیار مرا بیش از من نداری
تزویج کردم بتو ای محمد صلعم نفس خود را و مهر من در مال منست بفرما عمت را که ناقه برای ولیمه زفاف بکشد و هر وقت که خواهی نزد
زن خود در آی پس ابوطالب گفت ای گروه گواه باشید که او خود را بمحمد تزویج نمود و مهر را خود ضامن شد پس یکی از قریش گفت عجب
که مهر زنان را مردان ضامن شوند پس ابوطالب در غضب شد و برخاست و هر گاه آنحضرت بخشم می آمد همه قریش از او میترسیدند
و از سطوت او حذر مینمودند پس گفت اگر شوهران دیگر مثل پسر برادر من باشند زنان بگران ترین قیمتها و بلندترین مهرها ایشان را
طلب خواهند کرد و اگر مانند شما باشند مهر گران از ایشان خواهند طلبید پس ابوطالب شتری عقر کرد [illegible] و آن در اسلاف انبیا [illegible]

کوهر جیوان النسا

کوهر جیوان النسا منعقد کردید پس شخصی از قریش که او را عبدالله بن غنیم میگفتند شعری چند ادا نمود که حاصل مضمونش این بود که ای
بادتر ای خدیجه که های سعادت نشان تو بسوی کنکره عرش عزت و شرف پروان نمود و جفت بهترین اولین و آخرین کردیدی و کدام
جهان مثل محمد صلعم کجا نشان توان یافت اوست که بشارت داده اند به پیغمبری او موسی عم و عیسی عم و بزودی این بشارت ایشان ظاهر
خواهد شد و سالهاست که خوانند کان و نویسندگان کتابهای آسمانی اقرار کرده اند که اوست رسول بطحی و هدایت کننده اهل ارض
و سما و در روایت دیگر وارد شده است که چون ابوطالب خطبه را تمام کرد پیش از آنکه عمرو بن اسد عم او جواب بکوید ورقه بن
نوفل گفت حمد و ثنا میکنیم خداوندی را که ما را چنان کردانیده است که گفتی و فضیلت داده است بر آنها که شمردی پس مائیم بزرکان
و پیشوایان عرب و عجم و شما اهل آنید که گفتی از کرامتها و شرفها و ما رغبت داریم که رشته عزت خود در حبل شرف و رفعت
شما پیوند کنیم پس کواه باشید ای کروه عرب که من تزویج کردم خدیجه دختر خویلد را بمحمد بن عبدالله صلعم بر چهار صد اشرفی مهر و چون
ورقه ساکت شد ابوطالب گفت میخواهم عمش نیز سخن بکوید پس عمش نیز صیغه را اعاده نمود و صنادید قریش همه کواه شدند
و کنیزان خدیجه دف زدند و بشادی برقص آمدند و در همان روز ابوطالب شتری کشت و ولیمه کرد و زفاف نمود و صاحب کتاب
انوار روایت کرده است که چون که خدیجه رضی الله عنها آنحضرت را بر مال خود امین کردانید و میسره غلام خود را با اسعر و مال همراه حضرت
نمود حضرت با قافله قریش و سایرین روانه سفر شام کردیدند و چون بجحفة الوداع رسیدند مطعم بن عدی گفت ای کروه شما سفری
میروید که بیابانها و دشتهای مخوف دارد باید که یکی از اشراف خود را مقدم کردانید که همکی بر رای او اعتماد کنید و نزاعی در میان
شما نباشد همه تحسین او کردند پس بنو مخزوم گفتند ما ابوجهل را بر خود مقدم میداریم و بنو عدی گفتند ما مطعم را پیشوای خود
میکردانیم بنو النضر گفتند ما نضر بن حارث را سرکرده خود میکردانیم بنو زهره گفتند ما احیحة بن الجلاح را بر خود امیر میکردانیم
و بنو لوی گفتند ما ابوسفیان را پیش رو خود میکردانیم میسره گفت ما هیچکس را بغیر از محمد بن عبدالله بر خود مقدم نمیداریم
و بنی هاشم نیز چنین گفتند ابوجهل علیه اللعنه گفت اگر چنین میکنید من این شمشیر را بر شکم خود میکذارم که از پشتم بیرون رود پس حمزه
شمشیر خود را کشید و گفت ای خسیس ترین رجال و صاحب بدترین افعال تو اکنون دعوای ریاست میکنی والله که من
نمیخواهم مکر آنکه خدا دستها و پاهای ترا قطع کند و دیدهای ترا کور کند تو از کشتن خود ما را ایمن ساختی پس حضرت رسول فرمود
که ای عم تو شمشیر خود را در غلاف کن و ما زعم خلاف را ترک کن و مفتاح سعی را بنا زعم و فساد مکن بکذارید که اول روز
اینها بروند و آخر روز ما میرویم و بر هر حال قریش مقدم شدند چون چند منزل چنین رفتند بوادی رسیدند که آنرا وادی
الامواه میکفتند زیرا که آن محل اجتماع سیلها بود ناگاه ابری پیدا شد پس حضرت رسول صلعم فرمود که من در این وادی
از سیل بسیار میترسم و بهتر آن میدانم که در دامن کوه قرار کیریم عباس گفت ای پسر برادر آنچه رای شریف تو قرار میکیرد
ما بان عمل میکنیم پس حضرت فرمود که در میان قافله ندا کردند که اهل قافله بارهای خود را بجانب کوه کشند و عمل آن
کردند بغیر یک کس از بنی جمح که او را مصعب میگفتند و مال بسیار داشت که او از جای خود حرکت نکرد و گفت ای کروه جمح

چه بسیار ضعیف است دلهای شما میگوئید از چیزی که اثری ندارد و اثری از آن ظاهر نشده است درین سخن بود که باران آغاز
ریختن نهاد و حرکت سنگین سیلاب او را با اموالش در آتش عذاب الهی برد و سایر مردم به برکت آنحضرت سالم ماندند و چهار روز بسبب
سیل در آن مکان توقف نمودند و هر روز سیل زیاده میشد پس میسره گفت اخشی من این سیلها تا ایام قطع نخواهد شد
و کشتی از این آب عبور نتوان کرد و در این مقام بسیار ماندن مصلحت نیست اصلح آنست که بسوی مکه مراجعت کنیم حضرت او را جوابی نفرمود
و بخواب رفت در خواب دید که ملکی او را گفت محزون مباش ای محمد صلی الله علیه و آله فردا امر کن قوم خود را که بار کنند و در کنار وادی بایست مرغ سفیدی
خواهد آمد و ببال خود خطی بر روی آب خواهد کشید که تا از آن خط عبور نشود بعد از آن بر روی همان خط روان شو و بگو بسم الله
و بالله و اصحاب خود را امر کن که ایشان نیز بگویند و هر که بگوید سالم بگذرد و هر که نگوید غرق شود پس آنحضرت شاد و مسرور
از خواب برخواست و امر فرمود میسره را که ندا کند که مردم بار کنند پس بار کردند و میسره و عبید گفتند که ما چگونه خواهیم از این آب
گذشت و حال آنکه با کشتی نتوان عبور نمود میسره گفت من مخالفت محمد صلی الله علیه و آله نکنم شما خود دانید پس آنحضرت بکنار وادی ایستاد
ناگاه مرغ سفیدی پیدا شد و خطی از قله کوه پرواز کرد و ببال خود خط سفیدی بر روی آب کشید که گذشتنی
بیل بود پس حضرت گفت بسم الله و بالله و روانه شد و آب بنصف ساقش نرسید و گفت همه بگوئید بسم الله و بالله
و از عقب من بیائید و هر که این کلمه را بگوید نجات یابد و هر که نگوید هلاک شود پس همه گفتند و روانه شدند مگر یکنفر که گفت
بسم اللات والعزی و غرق شد پس ابو جهل لعین گفت این سحری بود عظیم و دیگران گفتند این سحر نبود ولیکن محمد صلی الله علیه و آله
گرامی ترین خلق است نزد پروردگار و حسد ابو جهل زیاده شد و در اثنای راه ابو جهل و اصحابش پیش بودند بچاهی رسیدند
با اصحاب خود گفت که مشکهای خود را پر کنید و پنهان کنید تا آنکه چاه را انباشته کنیم و چون قافله بنی هاشم باینجا برسند و آب
نیابند از تشنگی هلاک شوند و سینه من از غم محمد صلی الله علیه و آله آسایش یابد زیرا که میدانم که اگر او از این سفر سالم بماند و برگردد
بر ما تفوق پیدا خواهد کرد و مرا تاب آن نیست پس چون مشکها را پر کردند چاه را انباشته کردند خود با اصحاب
خود روانه شدند و یکی از غلامان خود را مشک آبی داد و گفت در پشت این کوه پنهان شو چون محمد صلی الله علیه و آله و اصحابش باینجا برسند
و از تشنگی هلاک شوند مرا بشارت ده تا ترا آزاد کنم و آنچه خواهی بتو عطا کنم پس چون اصحاب آنحضرت بر سر آنچاه رسیدند
و چاه را انباشته یافتند از حیات خود ناامید شدند و واقعه را بحضرت عرض کردند حضرت دست بسوی آسمان بدعا
برداشت ناگاه از زیر قدمهای مبارکش چشمه آب صاف شیرینی جاری شد که همه سیراب شدند و چارپایان را سیراب کردند
و مشکها را پر کردند و روانه شدند و غلام مبادرت کرد بسوی ابو جهل و گفت والله که رستگاری نمی یابد هر کس که با محمد
دشمنی کند و حقیقت واقعه را نقل کرد ابو جهل خشمناک شد و غلام را لگد زد و رفتند تا رسیدند بوادی از وادیهای
شام و درخت بسیاری در آن وادی بود ناگاه اژدهای عظیمی از آن جنگل بیرون آمد به بزرگی درخت خرما و دهان
خود را گشود و صدای مهیبی از وی ظاهر شد و از چشمهایش آتش میبارید پس شتر ابو جهل رم کرد و آن ملعون را انداخت و

واستخوان

واستخوانهای پهلویش در هم شکست و مدهوش شد چون بهوش باز آمد مثالبهای خود گفت یکبار دیگر فریب دهم شاید که قافله
محمد صلی الله علیه و آله باینجا برسند شتر آنحضرت رم کند و او را بیندازد و هلاک کند چون در اینجا فرود آمدند و قافله حضرت باینجا رسیدند
حضرت فرمود که ای پسر عم چرا فرود آمدید این جای منزل کردن نیست ابو جهل گفت ای محمد صلی الله علیه و آله من شرم کردم از مقدم شدن بر تو و تو سید
عربی من خواستم که تو مقدم باشی بر ما تا از عقب قافله بیایم لعنت خدا بر کسی که بر تو تقدم جوید پس عباس از گفتار او شاد شد
و خواست که پیش رود حضرت فرمود که باز آی عم که مقدم داشتن ایشان ما را نیست مگر برای مکری که تدبیر کرده اند پس
حضرت در پیش قافله روان شد چون داخل دره شدند اژدهائی پیدا شد و ناقه حضرت خواست که رم کند حضرت بر او صدا
زد که از چه چیز میترسی خاتم پیغمبران بر تو سوار است پس با اژدها خطاب فرمود که برگرد از راهی که آمده و متعرض احدی از قافله
ما مشو ناگاه اژدها بقدرت الهی بسخن در آمد و گفت السلام علیک یا محمد السلام علیک یا احمد حضرت فرمود که السلام علی من اتبع الهدی
پس اژدها گفت ای محمد من از جانوران زمین نیستم بلکه منم پادشاهی از پادشاهان و نام من هام بن الهیم است و ایمان آورده ام بدست
پدرت ابراهیم خلیل و از او سؤال کردم که مرا شفاعت کن گفت شفاعت مخصوص یکی از فرزندان منست که او را محمد میگویند و مرا
خبر داد که در این مکان بخدمت تو خواهم رسید و بسی انتظار تو در اینمکان کشیده ام و بخدمت عیسی رسیدم در شبی که او را بآسمان
بردند و او وصیت مکرر کرد که ترا متابعت نمایید و دعوت ترا داخل شوند و اکنون بخدمت تو رسیدم میخواهم مرا [illegible]
نکنی از شفاعت خود ناامید پیغمبر حضرت فرمود که چنین باشد اکنون غایب شو و متعرض احدی از قافله مشو پس اژدها غایب شد
و دوستان شاد شدند و حاسدان در تاب شدند و اعمام کرام آنحضرت هر یک اشعاری در مدح آنحضرت خواندند و روانه شدند
تا بوادی رسیدند که گمان آب در آنجا داشتند چون آب نیافتند مضطرب شدند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله دستهای مبارک خود را
تا مرفق برهنه کرد و در میان ریگ فرو برد و روی مبارک بآسمان کرد استدعا کرد ناگاه آب از میان انگشتان مبارکش بر کت نشانش
جوشید و نهرها روان شد بحدی که عباس گفت ای پسر برادر بس است میترسم که مالهای ما غرق شوند پس از آن آب تناول نمودند
و حیوانات را آب دادند و مشکها را پر کردند پس حضرت با میسره گفت که اگر اندکی خرما داری بیاور چون میسره طبق خرما را نزد
آنحضرت گذاشت خرما را تناول فرمود و هسته آنها را در زمین پنهان میکرد عباس گفت چرا چنین میکنی ای فرزند برادر حضرت
فرمود ای عم میخواهم نخلستانی در اینجا بار آورم عباس گفت که کی در اینجا میوه خواهد بار آورد فرمود در همین ساعت خواهی دید
آیات بزرگ پروردگار را پس چون اندک راهی رفتند و از آن وادی دور افتادند حضرت فرمود که آیا هیچ برگردید و نخلها را ببینید
و از برای ما خرما بچینید عباس چون برگشت دید که نخلها سر بسوی آسمان کشیده و خوشهای رطب و خرما آویخته است پس
بسیاری از آن خرما بار کرد و بخدمت آنحضرت آورد تا همه اهل قافله خوردند و شکر الهی و ثنای حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفتند و ابو جهل
میگفت این هم سحری دیگر از سحرهای او بود پس از آنجا روانه شدند تا بگردنگاه ایله رسیدند و در آنجا دیری بود که راهبان بسیار
در آن دیر بودند و در میان ایشان راهبی بود که از همه دانا تر بود و او را فیلق بن یوبان بن عبد الصلیب میگفتند و کتب خبیر بود

و اوصاف آنحضرت را از جمیع کتب خوانده بود و هر گاه که تلاوت انجیل مینمود بصفات پیغمبر آخر الزمان میرسید میگریست و میگفت
ای فرزندان من کی باشد که مرا بشارت دهید بآمدن بشیر نذیر که مبعوث گردد از تهامه و متوج باشد بتاج کرامه رهبانان میگفتند
که خود را هلاک کردی مگر نزدیکست او میگفت بلی و آنکه میباید ظاهر شده باشد در بیت الله و بعزم تجارت ازین سرزمین
خواهد عبور نمود و دیده او ضعیف بود روزی رهبانان نظر میکردند ناگاه دیدند قافله از میان صحرا طالع گردید و در پیش
قافله خورشیدی دیدند که در زیر ابر میخرامد و نور نبوت از جبین او عبر پیشه ساطع است که دیده را میربایند پس فریاد بر آوردند
که ای پدر عقلانی اینک قافله از جانب حجاز پیدا شد راهب گفت ای فرزندان روحانی هر قافله از آن سر زمین آمد من یوسف
خود را در میان اهل آن یافتم و دیده خود را از مفارقت او باختم گفتند ای پدر نوری از این قافله بسوی آسمان ساطع است
گویا آنکه میگفتی و خبر میدادی در میان اینها باشد پس عابد سر بسوی آسمان بلند نمود و گفت ای خداوند و مولای من بحق
محبوبی که فکرم پیوسته در باب او و در تن ابدلست دیده مرا بسوی من باز ده که خورشید جمال او را ببینم هنوز دعایش باخر نرسیده
بود که دیده اش روشن شد پس خطاب برهبانان نمود که دانستید جاه و منزلت محبوب مرا نزد علام الغیوب پس گفت اگر آن
پیغمبر در میان اینهاست در زیر این درخت خواهد فرود آمد و درخت خشک از برکت او سبز خواهد شد و میوه آورد
چراکه بسیاری از پیغمبران در زیر همین درخت نشسته اند و از زمان عیسی ع تا حال خشک شده است و از برای چاهی که در تهاست
که خشک شده است آب خواهد جوشید چون قافله رسیدند در دور چاه فرود آمدند و بار گرفتند چون آنحضرت از قافله
خلوت میکرد و بذکر خدا مشغول میشد بجانب آن درخت میل فرمود و چون در زیر درخت قرار گرفت در ساعت درخت
سبز شد و میوه آورد پس برخاست و بر سر چاه آمد و چون چاه را خشک دید آب دهان مبارک خود را در آن افکند
در همان ساعت چشمها از اطراف چاه جوشید و پر شد از آب شیرین زلال چون راهب آن احوال را مشاهده نمود گفت ای فرزندان
مطلوب من همین است بشتابید و نیکوترین طعامها مهیا کنید چون مهیا کردند گفت بروید و سرکرده این گروه را ببینید
و بگوئید که پدر ما سلام میرساند و ولیمه برای شما مهیا کرده است و التماس مینماید که بطعام او حاضر شوید چون رسول عابد
بنزد آمد نظرش بر ابو جهل افتاد پیغام عابد را باو رسانید ابو جهل ندا کرد در میان قافله که این راهب طعامی برای ما مهیا کرده
همه حاضر شوید در دیر او گفتند ما کی را نزد مالهای خود بگذاریم ابو جهل گفت محمد ص را بگذارید که او راستگو و امین است پس
اهل قافله بخدمت حضرت رفته التماس کردند که نزد متاع ایشان بنشیند پس ابو جهل العین پیش افتاد و ایشان از عقب او چون
داخل صومعه شدند اینها را اکرام نمود و طعام حاضر کردند چون مشغول طعام خوردن شدند عابد کلاه از سر برداشته
در رویهای ایشان یک یک نظر کرد در هیچ یک صفات آنحضرت را ندید پس کلاه خود را انداخت و فریاد بر آورد که واخیبتاه
نا امید شدم و بمطلوب نرسیدم پس گفت ای بزرگان قریش آیا کسی از شما مانده است که حاضر نشده باشد ابو جهل العین گفت بلی
جوانی خورد سالی هست که اجیر زنی شده است و برای او بتجارت آمده است هنوز سخن را تمام نکرده بود که حمزه شیر خدا بر جست

وچنان

وچنان بر دهان شریف زد که بر پشت افتاد و گفت ای لعین چرا نگفتی که در جای قافله مانده است حبیب نذیر و سراج منیر و او را
نگذاشته ایم نزد متاع خود مگر برای راستی و امانت و دیانت و جلالت او و در میان ما از او بهتری نیست پس حمزه سید الشهدا
متوجه راهب شد و فرمود که بنما بمن آن کتابرا که در دست داری و خبر ده که چه چیز در آن هست تا من محمد را بطلبم و او را که
میطلبی بتو بنمایم راهب گفت ای سید من در این کتاب اوصاف پیغمبر آخر الزمان است و صفت او چنانست که نه بسیار بلند است و نه کوتاه
و در میان دو کتفش علامتی هست و ابر بر او سایه میافکند و از زمین تهامه مبعوث میشود عباس گفت ای راهب اگر او را ببینی
میشناسی گفت بلی پس راهب در خدمت تمام همراه عباس بخدمت آنحضرت شتافت در زیر همان درخت و حضرت راهب را تعظیم نمود
سلام کرد حضرت فرمود و علیک السلام ای فیلوانی یونان بن عبد الصلیب راهب گفت فدایت شوم نام من و پدر و جدم را که خبر داد
بتو فرمود آنکه ترا خبر داد به بعثت من پس راهب بر قدم آنحضرت افتاد و التماس نمود که بولیمه او حاضر شود حضرت فرمود که اینگروه
مرا امین اموال خود نموده اند راهب ضامن اموال گردید که اگر عقالی از ایشان گم شود یک شتر عوض بدهد پس آنحضرت با راهب روانه دیر
شدند و آن دیر دو درگاه داشت یکی بزرگ بود و دیگری کوچک و در پیش در کوچک کلیسائی ساخته بودند و در آن صنم
نصب کرده بودند و رهبانها بهمان علت در را کوچک نموده بودند که هر که داخل شود بضرورت تعظیم آن بت نماید راهب حضرت را
دانسته از آن راه برد که معجزات او را مشاهده نماید و یقینش زیاده گردد پس راهب مخفی شده داخل شد و بقدرت الهی درگاه
بزرگ شد حضرت راست از در گذشت بدون آنکه خم بشود و چون حضرت داخل شد همه برخواستند و او را در صدر
مجلس جا دادند و راهب با رهبانان دیگر در خدمت او ایستادند و میوههای لطیف شام را حاضر کردند پس راهب رو بآسمان
بلند کرد که پروردگارا مهر نبوت را میخواهم ببینم پس جبرئیل ع آمد و جامه آنحضرت را دور کرد که مهر نبوت ظاهر گردید و نوری از آن
ساطع شد که خانه روشن شد پس راهب از دهشت آن نور بسجده افتاد پس گفت توئی که من میطلبیدم پس قوم متفرق شدند
و آنحضرت با میسره نزد راهب ماند و ابو جهل خایب و ذلیل برگشت و چون خلوت شد راهب بشارتها بآنحضرت داد که در کتابها
خوانده بود که بعد از بعثت بظهور پیوست و امان خواست از آنحضرت برای جمیع رهبانان که از ایشان جزیه نگیرد و سفارش
بلیغه بمیسره نمود که محافظت نماید آنحضرت را از یهودان شام پس حضرت راهب را وداع نموده بسوی قافله معاودت فرمود و روانه
شام شدند چون وارد شام گردیدند اهل شام هجوم آورده متاع اهل قافله را بقیمت اعلا خریدند و حضرت متاع خود را نفروخت
ابو جهل لعین گفت که خدیجه هرگز از این شومتر تاجری بسوی ما نفرستاده بود که متاعهای همه فروخته شد بغیر از متاع او چون
روز دیگر شد اعراب از نواحی شام مطلع بر ورود قافله گردیدند هجوم آوردند و چونکه بغیر آنحضرت کسی متاع نداشت حضرت رسول
آنرا باضعاف دیگران فروخت و ابو جهل بسیار محزون شد و از متاع خدیجه نماند مگر بقدر دو پوست پس مرد یهودی که از بزرگان
یهود که او را سعید بن قطور میگفتند بنزد آنحضرت آمد و او را شناخت زیرا که اوصاف او را در کتب خود خوانده بود پس
گفت این است که دینهای ما را باطل میکند و زنان ما را بشوهر خواهد کرد پس بنزد آنحضرت آمد و گفت این دو پوست را بچند میفروشی

فرمود که بوینده درهم گفت میخریم بشرط آنکه بخانه من بیائی و از طعام من بخوری تا برکت بخانه من رسد فرمود که چنین باشد پس آن یهودی
متاع را برداشت باتفاق حضرت روانه خانه او شدند و چون بنشستند رفت بزن خود گفت که این دیو را همراه میآورم که دینهای ما را باطل
خواهد کرد میخواهم ساعتی غافل شوی تا او را بکشم او زن گفت چگونه ترا یاری کنم گفت سنگ آسیائی بردار و بر بالای در خانه بنشین چون
زر را از من گرفته میخواهد بیرون رود سنگ را بر سرش بغلطان آن زن سنگ آسیا را برداشته ببام بالا رفت چون حضرت خواست
که از خانه بیرون آید و نظر آن زن بر جمال آنحضرت افتاد رعشه بر او مستولی شد و نتوانست سنگ را کرد اند تا حضرت بیرون
رفت پس که دید و بر سر دو پسر یهودی افتاد و هر دو را کشت یهودی چون این حال را مشاهده کرد از خانه بیرون دوید و در
میان قوم خود فریاد کرد که ای قوم من این مرد کیست که دینهای شما را باطل خواهد کرد الحال بخانه من آمد و طعام من خورد
و دو فرزند مرا کشت و بیرون رفت چون یهودان این را شنیدند شمشیرها کشیده سوار اسبان شدند و از پی آنحضرت
روان شدند چون عموهای آنحضرت یهود را دیدند بر اسبان عربی سوار شده مانند شیران متوجه ایشان شدند و حمزه شمشیر
حمزه شمشیر برکشید و بسیاری از ایشان را کشت و بجهنم فرستاد و جمعی از ایشان شمشیرها را انداخته پیش آمدند و گفتند ای
گروه عرب این مرد یتیم حارث او میکنید چون ظاهر گردد او ادیان شما را خراب خواهد کرد و شما را خواهد کشت بگذارید
که دفع شر او را از خود و از شما بکنیم پس حمزه بار دیگر بر ایشان حمله آورده گفت ای کافران محمد صلعم نور ماست و چراغ ماست
و تاریکیهای جهالت و ضلالت الوجاعهای ما برو و دست از حمایت او بر نداریم چون آن سگان نا امید شدند برگشتند
و قریش غنیمت بسیار از ایشان گرفته و فرصت را غنیمت دانسته بار کردند و بجانب مکه برگشتند پس میسره قریش را جمع کرده
گفت یا معشر قریش در مدت عمر خود که هر یک از شما چندین سفر بتجارت رفته اید مثل این سفر منفعت یافته اید گفتند میسره گفتیم
همه یقین میدانیم که از برکات محمد است صلعم که مبلغهای نفع بردیم و آسیبی در این سفر بشما نرسید پس هر یک متاعی چند بعنوان
هدیه برای حضرت بیاورید زیرا که او هدیه را قبول میکند و صدقه را نمیگیرد پس هر یک متاعی بعنوان هدیه بخدمت حضرت
آوردند چون حضرت رد ایشان نفرمود میسره برای حضرت ضبط نمود و بتفصیلی که پیش از این مذکور شد داخل مکه شدند
و چون مکرر و مطول میشد مذکور نشد اما چون حضرت بنزد خدیجه آمد خدیجه تا در خانه استقبال آنحضرت نمود و بر روی پای
مبارکش افتاده خاک قدمش را کحل الجواهر دیده خود نمود و حضرت منافع مال خدیجه را بعرض او رسانید و اهل مکه از وفور مال
خدیجه و منفعتی که در آن سفر حضرت برای او آورده بود تعجب کردند و میسره معجزاتی که از آنحضرت در آن سفر واقع شده
بود بخدیجه عرض نمود پس خدیجه او را با عیالش آزاد نمود و حضرت بخانه ابوطالب آمده ارباح و منافع و هر که در آن سفر
بهم رسانیده بود با ابوطالب ع بخشید و فرمود که ای عم آنچه در این سفر بهم رسیده است تعلق بتو دارد ابوطالب ع او را
در بر گرفته روی مبارکش را بوسید و فرمود که ای نور دیده من آرزوئی که دارم آنست که برای تو زنی بخواهم که موافق
و مناسب شرف و جلال تو باشد چون روز دیگر شد آنحضرت بحمام رفت و جامهای فاخر پوشید و خود را معطر گردانید

بمنزل خدیجه تشریف برد چون خدیجه آنحضرت را دید شاد گردید و گفت ای سید من هر حاجت که از من داری بخواه که بر آورده است
و مال خود را که از من میگیری چه اراده داری و بچه مصرف خواهی رسانید حضرت فرمود که عم من میخواهد که مرا تزویج نماید و مرا
من رغبتی بکرد پس خدیجه تبسم نمود و گفت که ای سید من آیا نمیخواهی که من از برای تو زنی پیدا کنم که دلخواه من باشد حضرت فرمود
که میخواهم خدیجه گفت زنی از برای تو بهم رسانیده ام از قوم تو که در مال و حسن و جمال و عفت و کمال و سخاوت و طهارت
و حسن خصال از جمیع زنان مکه بهتر باشد و یاور تو خواهد بود در جمیع امور و از تو بقلیلی راضی است و در نسب بتو نزدیک است
و اگر او را بخواهی جمیع عرب بلکه پادشاهان روی زمین رشک بر تو خواهند برد اما دو عیب دارد اول آنکه دو شوهر پیش از تو دیده است
دویم آنکه در سال از تو بزرگتر است حضرت فرمود که نام ببر او را که کیست خدیجه گفت کنیزک تو خدیجه است حضرت چون این
سخن را شنید از غایت حیا جبین انورش عرق شد و ساکت گردید پس بار دیگر خدیجه اعاده کرد این نوع سخنان نمود و گفت ای سید من
چرا جواب نمیفرمائی حضرت فرمود که ای دختر عم تو مال بسیار داری و من پریشانم و من زنی میخواهم که در مال و حال مثل من باشد
خدیجه گفت والله ای محمد من خود را کنیز تو میدانم و اموال و غلامان و کنیزان من همه از آن تو اند و کسیکه جان خود را از تو
دریغ ندارد چگونه مال خود را مضایقه میکند ترا بخدا او نذر که محتجب از انصار و صاحب کعبه معظم است سوگند میدهم
که دست رد بر سینه مسئول من نگذاری و در همین ساعت برخیزی و بخوئی خود را روانه سازی که این ازدواج سعادت
قرین کوتاه نمائید و از بسیاری پروا مکن که من از مال خود میدهم و کابین ... چنانچه من بتو دارم پس حضرت بنزد
ابوطالب رفته در وقتیکه اعمام گرامش همه در نزد ابوطالب مجتمع بودند و گذارش را بیان کرد پس ایشان بهیئت اجتماع
بنزد خویلد پدر و عمش رفته خواستگاری نمودند و بنا بر آن گذاشتند که روز دیگر را در خانه خدیجه صیغه
عقد جاری سازند و آن امر سعادت قرین را تمام نمایند و چون صبح شد اکابر قریش در خانه خدیجه جمع شدند و خدیجه
کرسیهای بسیار برای ایشان مرتب کرده بود و کرسی بزرگی در صدر مجلس گذاشته بود که از همه ممتاز بود چون
ابوجهل لعین داخل شد از غایت جهل و تکبر متوجه آن کرسی گردید که بر آن قرار بگیرد پس میسره مانع او شد که جای خود را
و باندازه خود بیرون منه و در کرسیهای دیگر قرار بگیر که آن جای تو نیست و در این اثنا صداها بلند شد و اهل مجلس
همه برجستند و باستقبال شتافتند و دیدند که عباس و حمزه و ابوطالب ع می آیند و حمزه شمشیر خود را برهنه کرده است
و میگوید ای اهل مکه دست از شیوه ادب بر مدارید و باستقبال سید عرب و عجم بشتابید که آمد بسوی شما احمد بن عبدالله
مختار متوج بتاج انوار ناگاه دیدند که سید بشر مانند خورشید انور نمودار شد عمامه سیاهی بر سر بسته و نور
جبین انورش ساطع گردیده و پیراهن عبدالمطلب در بر کرده و برد الیاس نبی را بر دوش افکنده و نعلین عبدالمطلب را
بر پا بسته [illegible] و عصای ابراهیم را در دست گرفته و انگشتری از عقیق سرخ در انگشت مبارک کرده و از دور
و گشادش امواج تماشائیان حیران حسن و جمال او گردیده و اعمام کرام و سایر عشایر آنحضرت را کما انام را در میان گرفته

و احسان و یاری بمردم بیشتر میکرد و آداب مجلس آنحضرت چنان بود که در مجلسی نمی نشست و بر نمیخاست مگر بیاد خدا و در مجلس جای مخصوصی برای
خود قرار نمیداد و نهی میفرمود از این و چون در مجلسی داخل میشد در آخر مجلس که خالی بود می نشست و مردم را باین امر میفرمود و هر یک از اهل مجلس
خود بهره از اکرام و نظر و التفات میرسانید و چنان معاشرت میفرمود که هر کس را گمان آن بود که گرامی ترین خلق است نزد او و با هر که می نشست تا او
اراده برخاستن نمیکرد آنحضرت بر نمیخاست و هر که از او حاجتی میطلبید اگر مقدور بود روا میکرد والا بسخن نیکی و وعده جمیلی او را راضی
میکرد و خلق عمیمش همه خلق را فرا گرفته بود و همه کس نزد او در حق مساوی بودند و مجلس شریفش مجلس بردباری و حیا و راستی و امانت بود
صداها در آن بلند نمیشد و بدی کسی در آن گفته نمیشد و بدی در آن مجلس گفته نمیشد و اگر از کسی خطائی صادر میشد نقل نمیکردند و همه
با یکدیگر در مقام عدل و انصاف و احسان بودند و یکدیگر را بتقوی و پرهیزکاری وصیت میکردند و با یکدیگر در مقام تواضع
و شکستگی بودند پیران را توقیر میکردند و بر خوردسالان رحم میکردند و صاحب حاجت را بر خود اختیار میکردند و غریبان را رعایت
میکردند و سیرت آنحضرت با اهل مجلس چنان بود که پیوسته گشاده رو و نرم خو بود و کسی از هم متنفر او متنفر نمیشد و درشت خو و درشت
گو نبود و صدا بلند نمیکرد و فحش نمیگفت و عیب مردم نمیگفت و بسیار مدح مردم نمیکرد و اگر چیزی واقع میشد که بر خلاف طبع مستقیمش بود
تغافل میفرمود و کسی از او نا امید نمیشد و امید کسی از او قطع نمیشد و با کسی مجادله نمیکرد و بسیار سخن نمیگفت و چیزی که فایده نداشت
مرتکب آن نمیشد و کسی را مذمت نمیکرد و احدی را سرزنش نمیکرد و عیبها و لغزشهای مردم را تفحص نمیفرمود و سخن نمیگفت مگر در امری
که امید ثواب در آن داشت و چون سخن میگفت اهل مجلس سرها بزیر میافکندند و ساکت و ساکن بودند که گویا مرغ بر سر ایشان
نشسته است و در حضور آنحضرت منازعه در سخن نمیکردند و چون یکی از ایشان سخن میگفت دیگران خاموش میشدند تا سخن او را گوش
میکردند تا از سخن خود فارغ میشد و بر خلاف سخن او سخن نمیگفتند و آنحضرت با اهل مجلس در خنده و تعجب موافقت میفرمود و بر خلاف
آداب غریبان و اعرابیان صبر مینمود حتی آنکه صحابه ایشان را با خود بمجلس میآوردند که ایشان سئوال کنند و خود مستفید شوند و آن
حضرت خود میفرمود که چون صاحب حاجت را به بینید بیاورید بنزد من و ثنا آنحضرت را خوش نمیآمد مگر از کسیکه احسانی باو رسیده بود
باشد و قطع نمیفرمود سخن احدی را مگر آنکه سخن باطلی گوید پس نهی میکرد او را یا بر میخاست و سکوت آنحضرت بر چهار وجه بود یا بر حلم
بود که در برابر جاهلی که نا ملایم گوید از روی بردباری ساکت شود یا برای حذر از ضرر بود یا برای اندازه قدر هر کس بود یا برای تفکر
اما اندازه پس درین بود که با همه اهل مجلس مساوی نظر کند و مثل یکدیگر گوش دهد سخنان ایشان را و اما تفکر آنحضرت در امور دنیای
فانی و آخرت باقی بود و از برای آنحضرت جمع شده بود حلم و صبر پس هیچ امری او را بغضب نمیآورد و از برای هیچ چیز از جا بدر نمیرفت
و در حضور چهار خصلت برای او جمع شده بود کردن نیکیها تا مردم پیروی او نمایند و ترک بدیها تا مردم ترک نمایند و مبالغه نمودن
در رائی که موجب صلاح امت باشد و قیام نمودن بامری که جمع کند برای امت خیر دنیا و آخرت را و در حدیث معتبر از امام محمد باقر ع
منقولست که حضرت رسول صلعم رنگ چهره اش سفید مخلوط بسرخی بود و چشمهایش سیاه و گشاده بود و ابروهایش پیوسته بود
و انگشتانش رهیده و محکم بود و بسرخی مایل بود و نور دندانها ساطع میشد و استخوانهای دوش آنحضرت قوی بود و بینی او کشیده بود

بمرتبه که چون آب تناول میفرمود نزدیک بود که آب برسد و کسی در نیکوئی و خلقت مثل آنحضرت نبود و نخواهد بود و در حدیث
دیگر فرمود که در لب پائین آنحضرت خالی بود و از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که چون آنحضرت در خشم میشد عرق از پیشانی
مبارکش مانند مروارید میریخت و از عبدالله بن سلیمان مرویست که گفت در انجیل دیدم که حق تعالی بعیسی ع وحی نمود که ای عیسی ای فرزند
طاهره بتول بیان کن باهل سوریا که منم خداوند ... تصدیق کنید پیغمبر امی را که صاحب شتر و موزه و عمامه و عصا است
و گشاده چشم و پهن پیشانی و واضح الخدین و کشیده بینی و گشاده دندان خواهد بود و گردنش مانند ابریق نقره باشد و از پائین
گردنش نور ساطع باشد گویا که طلا بر آن جاریست و موی باریکی از سینه تا ناف رسته باشد و بر سایر شکم و سینه اش موئی نباشد
و گندم گون باشد و چون با جماعتی آید بر همه زیادتی داشته باشد و در میان ایشان نمایان باشد و عرق بر رویش مانند مروارید
جاری باشد و بوی مشک پیوسته از او ساطع باشد و مانند او پیش از او ندیده باشند و بعد از او نه بینند بسیار خوشبو باشد
و زنان بسیار نکاح کند و نسلش کم باشد و نسل او از دختری با برکت بهم رسد که او را در بهشت خانه باشد که در آن خانه آزارها و محنتها
نباشد و آن دختر را در آخر الزمان کفالت نماید چنانچه زکریا مادر ترا کفالت نمود و از آن زن دو فرزند بهم رسد که شهید
شوند سخن آن پیغمبر قرآن باشد و دین او اسلام پس طوبی برای کسیکه زمان او را دریابد و بایام او برسد و کلام او را بشنود
عیسی گفت پروردگارا طوبی چیست خداوند فرمود که درختیست در بهشت که من بدست قدرت خود کشته ام و بر همه بهشتها سایه
افکنده است اصلش از رضوانست و آبش از چشمه تسنیم است و آب آن چشمه بسردی کافور و بطعم زنجبیل است و هر که از آن چشمه یکشربت
بخورد هرگز تشنه نشود عیسی ع گفت خداوندا مرا از آن چشمه آب ده خدا فرمود که ای عیسی آب آن چشمه بر همه خلایق حرامست تا آن
پیغمبر و امت او از آن چشمه بیاشامند ای عیسی ترا باسمان خواهم برد پس در آخر الزمان ترا بزمین خواهم فرستاد تا از امت آن پیغمبر
عجایب مشاهده نمائی و یاری کنی ایشان را بر کشتن دجال لعین و ترا در وقت نماز ایشان خواهم فرستاد که با ایشان نماز کنی بدرستیکه
ایشان امت مرحومه اند و در حدیث معتبر از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه منقولست که فرمود که ندیدیم کسی را که میان دو شانه اش
گشاده تر از دوش رسول خدا باشد و بسند موثق از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که حضرت رسول صلعم فرمود که ما گروه پیغمبران
دیدهای ما بخواب میرود و دلهای ما بخواب نمیرود و از پشت سر هم می بینیم چنانچه از پیش رو میبینیم و در چند حدیث دیگر
ملا محمد باقر مجلسی در حیاة القلوب از امام محمد باقر ع روایت نموده است که روزی ابوذر غفاری رحمه الله طلب کرد حضرت رسول صلعم را
گفتند در فلان باغ است چون داخل باغ شد آنحضرت خوابیده بود پس چوب خشکی را کوفت و شکست که امتحان کند که در خواب است
یا بیدار است حضرت چشم گشود و فرمود که ای ابوذر مرا امتحان میکنی مگر ندانی که من در خواب می بینم شما را چنانچه در بیداری
می بینم و چشمم بخواب میرود و دلم بخواب نمیرود و از حضرت امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق ع منقولست که حقتعالی برای پیغمبرش هریسه
از بهشت فرستاد چون تناول فرمود قوت چهل مرد بهم رسانید و از معجزات بدن آنحضرت علمای خاص و عام متواتر چندین حدیث ایراد
نموده اند که اگر جمیع نوشته شود هر آینه این کتاب گنجایش آن نداشت لیکن قلیلی را ایراد نموده از جمله آن وارد شده است که پیوسته بود

میآیند پس همه اکابر و اشراف باستقبال آن رتبه دودمان عبد مناف دویدند و چون داخل مجلس شدند آن زینت بخش
عرش را بر کرسی اعظم نشاندند و چون حمزه رضی الله عنه دید که ابوجهل از جا حرکت نکرد مانند شیر بسوی او دوید و کمان او را
بفرق سر او کوفت و گفت ای جنین کره هرگز سالم نباشی از نوائب و مصائب پس آن لعین دست بقبضه شمشیر کین زد و حمزه مبادرت
کرده دست پلیدش را گرفت و چنان فشرد که خون از بن ناخنهایش دوانیدند و اکابر قریش از حمزه التماس کردند
که دست او را برداشت پس ابوطالب خطبه در نهایت فصاحت انشا فرمود و با ورقه آنحضرت را بخدیجه عقد نمود و بعد از
نثار و زفاف آنکه صدوق عبد مناف منعقد گردید و خدیجه جمیع اموال و غلامان و کنیزان خود را با آنحضرت بخشید

فصل هفتم در بیان خلقت بابرکت و شمایل الکثیر البرکات و الفضایل و اوصاف و معجزات و بدن شریف آنجناب

در حدیث معتبر از حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام منقولست که حضرت رسول صلعم در نظرها با عظمت و جلالت میبود
و در سینهها مهابت او بود و روی او نور میداد و میدرخشید مانند ماه شب چهارده از میانه بالا اندکی بلندتر بود و بسیار بلند
نبود و سر مبارکش بزرگ بود و موی سرش نه بسیار پیچیده و نه بسیار افتاده بود و موی سرش اکثر اوقات از نرمه گوشش تجاوز نمیکرد
و اگر بلندتر میشد میانش را شکافت و بر دو طرف سر میافکند و رویش سفید و نورانی بود و گشاده پیشانی بود و ابروهایش
باریک بود و مقوس و کشیده بود و پیوسته نبود و بعضی روایت کرده اند که پیوسته بود و رگی در میان پیشانیش بود
که در هنگام غضب پر میشد و برمیآمد و بینی آنحضرت کشیده و باریک بود و میانش اندک برآمدگی داشت و نوری از آن
میتابید و ریش مبارکش انبوه بود و گونههایش هموار بود و برآمده نبود دهان حق تعالی را بسیار کوچک نبود و دندانهایش
سفید و براق بود و نازک و گشاده بود و موی نازکی از میان سینه تا ناف آنحضرت روییده بود گردنش در صفا و نور
و استقامت مانند گردن صورتها بود که از نقره میسازند و صیقل میزنند اعضای بدنش همه معتدل و قوی اندام خوش
نما بود و سینه و شکمش برابر یکدیگر بود و میان دو کتفش پهن بود و سر استخوانهای بندهای بدنش قوی و کلان بود و اینها
از علامات شجاعت و قوت و در میان عرب محمود است بدنش سفید و نورانی بود و از میانه سینه تا ناف خط سیاه
باریکی از مو بود مانند نقره که صیقل زده باشند و در میانش از زیادتی صفا خط سیاهی نماید و پستانها و اطراف
سینه و شکم آنحضرت از مو عاری بود و ذراع و دوشها پر مو داشت و بندهای دستهایش دراز بود و کعب پاهایش گشاده
بود و دستها و پاهایش قوی بود و این صفت در مردان پسندیده است و علامت قوت و شجاعت است انگشتانش کشیده
و بلند بود ساعدها و ساقهایش صاف و کشیده بود کف پاهایش هموار نبود بلکه میان کف پایش از زمین دور بود و پشت
پاهایش بسیار صاف و نرم بود بحدی که اگر قطره آبی بر آنها ریخته میشد بند نمیشد و چون راه میرفت قدمها را
برمیداشت بروش متکبران نمیکشید و گامها را دور میگذاشت اما بتأنی و وقار میرفت و چون بجانب خود ملتفت میشد بکلی
سخن گوید بروش اهل دولت بگوشه چشم نظر نمیکرد بلکه بتمام بدن برمیگشت و سخن میگفت و در اکثر احوال دیده اش

بزمین میبود و نظرش بسوی زمین زیاده بود از نظرش بسوی آسمان و در نظر کردن چشم نمیگشود و بگوشه چشم نظر میفرمود
و هر که را میدید مبادرت بسلام مینمود و اندوهش پیوسته بود و فکرش دایم بود و هرگز از فکری و شغلی خالی نبود و بدون
احتیاج سخن نمیگفت و دهان را بسخن نمیگشود ابتدا و ختم سخن میفرمود و کلام جامع میگفت که لفظش اندک و معنیش بسیار بود و
ظاهر کننده حق بود و زیادتی در کلامش نبود و از افاده مقصود قاصر نبود و خویش نرم بود و درشتی و غلظت در خلق گرامیش
نبود و کسی را حقیر نمیشمرد و اندک نعمتی را عظیم میدانست و هیچ نعمتی را مذمت نمیفرمود اما خوردنی و آشامیدنی را هم مدح
نمیفرمود و از برای فوت امور دنیا بغضب نمیآمد و چون حقی پامال میشد که ضایع میشد چنان در خشم میآمد از برای خدا که کسی او را
نمیشناخت و هیچکس در برابر غضب او نمیایستاد تا آنکه انتقام از برای حق میکشید و حق را جاری میکرد و چون اشاره
میفرمود بدست اشاره میفرمود نه بچشم و ابرو و در مقام تعجب دستهای مبارک را میگردانید و حرکت میداد و هرگاه در
دلتنگی دست راست را بر دست چپ میزد و چون بخشم میآمد از برای خدا بسیار مبالغه و اهتمام مینمود و چون شاد میشد دیده بر هم مینهاد
و بسیاری اظهار فرح نمیکرد و اکثر خندیدن آنحضرت تبسم بود و کم بود که صدای خنده آنحضرت ظاهر شود و گاه دندانهای نورانیش
مانند تگرگ ظاهر میشد در خندیدن و چون بخانه میرفت اوقات شریف خود را سه قسمت میفرمود جزئی برای عبادت و جزئی
برای زنان و اهل خود و جزئی که برای خود گذاشته بود بر مردم قسمت میفرمود و هیچ از ایشان ذخیره نمیفرمود و اول صرف خواص میکرد
و بعد از مشغول عوام میگردید و هر کس را بقدر علم و فضیلت در دین زیادتی میداد و بقدر احتیاج متوجه ایشان میشد و آنچه که
ایشان میآمد و موجب صلاح امت بود برای ایشان بیان میفرمود و مکرر میفرمود که حاضران این اخبار را بغایبان
برسانند و میفرمود که برسانید بمن حاجت کسی را که حاجت خود را بمن نتواند رسانید بدرستیکه هرکه برساند بپادشاهی
حاجت کسی را که قادر بر رسانیدن حاجت خود نباشد حقتعالی قدمهای او را در قیامت ثابت گرداند و بغیر این نوع سخنان
فایده مند نزد آنحضرت سخنی مذکور نمیشد و کسی را بر لغزش و خطای سخن مؤاخذه نمیفرمود و صحابه داخل میشدند بمجلس آنحضرت
طلب کننده گان علم و متفرق نمیشدند مگر آنکه از حلاوت علم و حکمت چشیده بودند و چون از خدمتش بیرون میرفتند هدایت
کننده گان و راهنمایان دیگران بودند بسبب آنچه از آنحضرت فرا گرفته بودند آنحضرت چون بیرون میآمد بغیر فایده سخن نمیگفت و دلهای
مردم میجست و ایشان را نفرت نمیفرمود و کریم هر قومی را گرامی میداشت و او را بر آن قوم والی میکرد و از شر مردم در حذر بود
اما از ایشان کناره نمیکرد و خوشروئی و خوشخوئی را از ایشان دریغ نمیداشت و جستجوی اصحاب خود مینمود و احوال ایشان
میگرفت و از مردم میپرسید آنچه واقع میشد در میان ایشان و نیک را تحسین میفرمود و تقویت مینمود و بد را تقبیح مینمود
و سعی در قلع آن میفرمود و امورش در همه چیز معتدل بود و افراط و تفریط و اختلاف در کارهایش نبود هرگز غافل از احوال
مردم نمیشد مبادا که غافل شوند و بسوی باطل میل کنند و در حق کوتاهی نمیکرد و از آن تجاوز نمیکرد و نیکان خلق را نزدیک خود جا
میداد و افضل خلق نزد او کسی بود که خیرخواهی او برای مسلمانان بیشتر باشد و بزرگترین مردم نزد او کسی بود که مواسات و معاونت

از جبین نورانیش ساطع بود و در شبها چون ماهتاب بر در و دیوار میتابید و نقل کرده اند که شبی عایشه سوزنی گم کرده بود
چون آنحضرت داخل حجره شد از نور روی آنحضرت سوزن را یافت و روایت کرده اند که در شب تاری بر اهل میرفت دست مبارک را
بلند کرد و از انگشتان منورش نور میتابید و بنور آن راه میرفتند و بوی خوش آنحضرت چنان بود که از هر راه که میگذشت
از عطر آنحضرت میدانستند که حضرت پیغمبر صلعم از آن راه عبور فرموده است و بروایتی تا هفت روز آن راه معطر بود و از عرق
آنحضرت جمع میکردند و هیچ عطری بپای آن نمیرسید و داخل عطرها میکردند روزی دلو آبی برای آنحضرت آوردند کفی از آن گرفت
و مضمضه کرد و در دلو ریخت آن آب از مشک خوشبوتر گردید و دیگر آنکه آنحضرت در آفتاب میایستاد و او را سایه نبود و با
هر که راه میرفت هرچند او بلند بود بدان آنحضرت بقدر یک سر از او بلندتر مینمود و هرگز بوی بدی بمشامش نمیرسید و آب دهان
مبارک را در هرچه میافکند در آن برکت بهم میرسید و بهر صاحب دردی که میمالید شفا مییافت و بهر طفلی سخن میگفت و در محاسن شریفش
هفده دانه موی سفید بود که مثل آفتاب میدرخشید و هرچه در خوابها میدید در بیداری میدید و هر دابه که سوار میشد هرگز
آن دابه پیر نمیشد مثل دلدل و ذوالجناح که اسب آنحضرت بود تا اینکه بامام حسین علیه السلام رسید و با آن پیر نبود و در کربلا مفقود شد و بروایتی
از فراق امام مظلوم خود را هلاک کرد و دیگری در قوت کسی با آنحضرت مقاومت نمیتوانست نمود و در طفولیت ماه گهواره آنحضرت را
میجنبانید و با آنحضرت سخن میگفت و مگس و جانوران دیگر بر آنحضرت نمی نشستند و از خطر غزایی که از آنحضرت بظهور می‌پیوست یکی
آن بود که گاهی بر زمین بسیار نرم که وحوش اگر بر آن راه میرفتند اثر قدمشان نقش میگرفت و آنحضرت راه میرفت و اصلا
جای پای او بر زمین جا نمیگرفت و گاهی بر روی سنگ سخت راه میرفت و اثر قدمش میماند و حقتعالی مهابتی از آنحضرت
در دلها افکنده بود که با وجود آن تواضع و شکستگی و شفقت و مرحمت و افتادگی که با مردم داشت کسی درست بر روی مبارکش
نظر نمیتوانست نمود و هر کافر و منافقی که او را میدید از بیم بر خود میلرزید و در دو ماه راه رعب در دلهای کفار اثر میکرد
و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که چون حضرت یوسف ع پادشاه شد زلیخا بعد از آنکه یوسف گفت چرا اینها کردی که گذشت گفت حسن تو
مرا بی تاب کرده بود یوسف گفت اگر پیغمبر آخرالزمان را میدیدی که از من خوشروتر و خوش خلق تر و بخشنده تر خواهد بود چه میکردی زلیخا گفت راست گفتی
یوسف گفت چه دانستی که راست گفتم زلیخا گفت چون نام او را بردی محبت او در دل من افتاد پس حقتعالی بیوسف وحی فرستاد که راست میگوید و من بسبب
آنکه آنحضرت را دوست داشت او را دوست داشتم پس او را بعقد خود درآور و در روایات معتبر منقولست که از حضرت رسول صلعم پرسیدند که چرا
موی محاسن شما زود سفید شد فرمود که مرا پیر کرد سوره هود و واقعه و مرسلات و عم یتسائلون که در اینها احوال قیامت و عذاب امتهای گذشته
مذکورست و امام حسن حسینی که در بیان انگشترها و اسلحه و یراق از اسباب آنحضرت بیان میشود چون در این مقام مناسبست شیخ طوسی رحمه الله علیه
بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلعم انگشتری بحضرت امیرالمؤمنین ع داد و گفت یا علی
این انگشتر را ببر بحکاک که محمد بن عبدالله برای آن نقش کند حضرت آن انگشتر را بحکاک داد و چنانچه حضرت رسول صلعم فرموده بود امر فرمود
چون روز دیگر انگشتر را گرفت دید که محمد رسول الله نقش کرده است گفت من ترا چنین امر نکردم گفت راست میگوئی یا امیرالمؤمنین من خطا

کردم و دستم چنین جاری شد چون انگشتر را بخدمت حضرت رسول آورد و واقعه را عرض کرد حضرت انگشتر را گرفت و در انگشت مبارک
کرد و فرمود که منم محمد بن عبدالله و منم محمد رسول الله چون روز دیگر صبح شد و نظر فرمود بنگین دید که در زیر نگین نقش شده است
که علی ولی الله پس حضرت متعجب شد و در این حال جبرئیل ع نازل شد و گفت حقتعالی میفرماید که آنچه تو خواستی نقش کردی و ما آنچه خواستیم نقش
کردیم و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که انگشتر حضرت رسول صلعم از نقره بود و نگین آن محمد رسول الله بود و بسند
معتبر دیگر از امام جعفر صادق ع منقولست که آنحضرت دو انگشتر داشت بر یکی نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله و بر دیگری نوشته
صدق الله و آنحضرت انگشتر را بدست راست میکرد و ایضا از امام محمد باقر ع منقولست که آنحضرت سه کلاه داشتند یکی عتبیه و یکی بیضا
که سفید بود و دیگری مضربه که دو گوش داشت و در جنگها بسر میگذاشت و عصای کوچکی داشتند که بر آن تکیه میکردند و در عیدها
با خود بصحرا میبردند و در وقت خطبه بر آن تکیه میفرمودند و چوب دستی داشتند که آن را ممشوق میگفتند و خیمه داشتند که آن را کن می گفتند
و کاسه داشتند که آنرا منبعه میگفتند و کاسه از چوب داشتند که آنرا ری میگفتند و دو اسب داشتند که یکی مرتجز و دیگری را سکب میگفتند
و دو استر داشتند که یکی را دلدل و دیگری را شهباء و دو ناقه داشتند یکی عضبا و دیگری را جدعا میگفتند و چهار شمشیر داشتند ذوالفقار
و عون و مجذم و رسوم و دراز گوشی داشتند که آنرا یعفور میگفتند و عمامه داشتند که آنرا سحاب میگفتند و زرهی داشتند
که آنرا ذات الفضول میگفتند و آن سه حلقه داشت از نقره یکی در پیش و دو تا در عقب و علمی داشتند که آنرا عقاب میگفتند و شتر
بار برداری داشتند که آنرا دیباج میگفتند و لوائی داشتند که آنرا معلوم میگفتند و خودی داشتند که آنرا اسعد میگفتند پس جمیع اینها را
در هنگام وفات بحضرت امیرالمؤمنین ع عطا فرمود و انگشتر خود را بیرون آورد و در انگشت آنحضرت کرد حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که در
قائمه یکی از شمشیرهای آنحضرت صحیفه یافتم که در آن علوم بسیار بود و از جمله آنها این سه کلمه بود بپیوند با کسیکه از تو قطع کند و حق را
بگو اگرچه بر ضرر تو باشد و احسان کن با هر که با تو بدی کند **فصل هشتم** در بیان اخلاق حمیده و اطوار پسندیده و سنن
و بیان انساب و فضایل آنحضرت است و در احادیث بسیار از طرق خاصه و عامه منقولست که حضرت رسول صلعم فرمود که پنج خصلت است
که تا مردن ترک نخواهم کرد بر روی زمین طعام خوردن با غلامان و سوار شدن بر دراز گوش بی پالان و دوشیدن بز بدست خود و پوشیدن
پشم و سلام کردن باطفال تا اینکه اینها سنت شود بعد از من و مردم باینها عمل کنند و در حدیث دیگر بجای دوشیدن بز پینه کردن کفش و نعل
بدست خود وارد شده است و بسند معتبر از موسی بن جعفر ع منقولست که یهودی از آنحضرت چند دینار طلب داشت روزی آمد و مطالبه
آن وجه نمود حضرت فرمود ندارم یهودی گفت از تو جدا نمیشوم تا بدهی حضرت فرمود که پس با تو در اینجا می نشینم پس حضرت با آن یهودی
در آن موضع نشستند تا آنکه نماز ظهر شد و عصر و مغرب و عشا و بامداد را در آن موضع ادا فرمود و اصحاب آنحضرت یهودی را تهدید و وعید
مینمودند پس حضرت فرمود که چه کار دارید با او گفتند یا رسول الله یهودی ترا حبس کرده میگذاریم حضرت فرمود که حقتعالی مرا
مبعوث نگردانید که ستم کنم بر کسیکه در امان است یا غیر او و چون روز بلند شد یهودی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده
و رسوله نصف مال خود را در راه خدا دادم والله نکردم اینرا مگر برای آنکه ببینم آن وصفی که در توریه برای پیغمبر آخرالزمان خواندم

دوشک هست بانه و ایضاً از آنحضرت منقولست که فراش حضرت رسول صلعم عبائی بود و بالش او پوستی بود که از لیف خرما پر کرده بودند
شبی فراش آنحضرت را دوته کرده بودند که استراحت او بیشتر باشد چون صبح شد فرمود که دیگر فراش مرا دوته نکنید که امشب دیر تو بنماز
برخاستم بسبب استراحت فراش و در حدیث موثق از حضرت صادق علیه السلام منقولست که در هنگامیکه حضرت رسول صلعم پیر و گران شده بود
ایستاده نماز نافله میکرد و یکپای خود را برای زیادتی مشقت بر میداشت و بر یکپای می ایستاد تا آنکه حقتعالی فرستاد که طه ما انزلنا
علیک القرآن لتشقی ای طاهر طیب هدایت کننده خلق ما نفرستادیم بر تو قرآنرا که خود را بتعب بداری بسبب بیداری [illegible] هر دو پا را بر زمین
گذاشت و از عمار بن یاسر رضه منقولست که گفت من گوسفند میچرانیدم پیش از بعثت حضرت رسول صلعم و آنحضرت نیز گوسفند میچرانید
پس با آنحضرت عرض کردم که در فخ چراگاه نیکوئی هست خوبست در آنجا بچرانیم فرمود که خوبست چون روز دیگر باین موضع رفتم دیدم که
حضرت پیش از من رفته است و منع میکرد گوسفندان خود را از داخل شدن آن صحرا چون رفتم فرمود که با تو وعده کرده بودم نخواستم
که گوسفندان من پیش از گوسفندان تو بچرند ملا محمد باقر علیه الرحمه میگوید که چون پیغمبران برای هدایت عوام مبعوث میگردند
است که حقتعالی اول ایشانرا بچرانیدن گوسفند و حیوانات امر میفرماید که معاشرت عوام کالانعام و سوء ادب ایشان بر ایشان ذوات مقدسه
دشوار نیاید و صبر کردن بر شقتها و ایشان دشوار نباید اینست که رسول خدا صلعم فرموده است که مبعوث نگردیده است پیغمبری
تا اول جناب اقدس الهی او را مامور بچرانیدن گوسفند ننموده باشد و عوام حکم گوسفند دارند با معاشرت عوام را عادت نمایند و در
حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که حقتعالی چون عقل را آفرید گفت بیا پس آمد گفت برو پس رفت و فرمود خلقی
نیافریده ام که از تو محبوبتر باشد بسوی من پس نور و حق و عقل را بمحمد صلی الله علیه و آله عطا فرمود و بجز او در میان خلق قسمت
فرمود و در احادیث معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت رسول صلعم بروش بنده گان طعام میخورد و بروش بنده گان
مینشست یعنی دو زانو و بر زمین میخوابید بی فراش و میدانست که او بنده است و از امام محمد باقر علیه السلام بسند معتبر منقولست که والله
دیده نشد با آنحضرت تا کیه کرده چیزی تناول کند و از روزی که برسالت مبعوث شد تا روزی که از دنیا مفارقت کرد از آنکه گندم سیر نشد
... منکویم که نیافت گاه بود که بکرد را صدر شتر میبخشید اگر میخواست میتوانست خورد و جبرئیل سه دفعه کلیدهای
خزانهای زمین را برای او آورد و گفت اگر خواهی اختیار کن پادشاهی زمین که هر چه بر روی زمین باشد از تو باشد و آنکه
از ثواب آخرت تو چیزی کم نشود آنحضرت قبول نفرمود و اختیار تواضع و شکستگی فرمود و فرمود در فوق اعلا الهتیم بخواهم از دنیا
هرگز کسی از آنحضرت حاجتی سؤال نکرد که بگوید نه اگر بود میداد و اگر نبود میگفت هر سید بدهم و هر چه از جانب خدا تعهد میکرد
بهشت را بکسی میداد حقتعالی تسلیم میکرد و در حدیث دیگر منقولست که حضرت رسول صلعم گاهی زانوها را از زمین
بر میداشتند و دستها را بر زانوها حلقه میکردند و گاه دو زانو می نشستند و گاهی یکپا را دو تا میکردند و پای دیگر را بر روی
آن میگذاشتند و چهار زانو هرگز نمی نشستند و بسند صحیح از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که اعرابی بود و هدیه از برای حضرت رسول
میاورد و میگفت یا رسول الله قیمت هدیه مرا بده حضرت تبسم میفرمود و چون حضرت را غمی عارض میشد میفرمود کاش اعرابی می آمد و مارا

و در حدیث

و در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت رسول صلعم نظر کردن خود را میان اصحاب خود مساوی قسمت میکرد که بیکی زیاده
از دیگری نظر نمیکرد و هرگز پای خود را در حضور اصحاب خود دراز نکرد و چون کسی با آنحضرت مصافحه میکرد دست خود را نمیکشید تا آنشخص
دست خود را بکشد و چون مردم این را یافتند هر که مصافحه میکرد زود دست خود را میکشید و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست
که فرمود خلق نیکو چنین آمده است روزی کنیزکی از انصار آمد و حضرت در مسجد نشسته بود و کنار جامه آنحضرت را گرفت حضرت گمان کرد
که با او کاری دارد برخاست پس او حرفی نگفت حضرت نشست پس بار دیگر دست بکنار جامه حضرت دراز کرد باز حضرت گمان اول کرده
برخاست و باز او ساکت شد و حضرت نشست چون سه مرتبه چنین کرد و هر دو که دفعه برخاست در مرتبه چهارم تار و از کنار ردای آنحضرت
جدا شد صحابه بآن کنیزک عتاب کردند که چه کار داشتی که اینقدر آنجناب را بتعب فرمودی که چهار مرتبه از برای تو برخاست گفت بیماری
داریم و اهل من مرا فرستاده اند که تاری از جامه آنحضرت برای شفا بگیرم هر مرتبه که دست میاوردم بگیرم آنحضرت بر میخاست و من شرم
میکردم که از و سؤال کنم تا آنکه در آخر خود جدا کردم ایضاً از آنحضرت بسند معتبر منقولست که هیچ چیز از دنیا آنحضرت را خوش نمی آمد مگر آنکه
در دنیا گرسنه و ترسان باشد و ایضاً فرمود که روزی حضرت رسول صلعم بنزد ام سلمه رضه آمد ام سلمه پاره نانی بنزد آنحضرت آورد فرمود
که این نانرا خورش نداری گفت بغیر از سرکه چیزی ندارم فرمود بیار که نیکو نان خورشی است سرکه و خانه که سرکه در آن هست از نان خورش
خالی نیست و فرمود که برای آنحضرت طعام گرمی حاضر کردند فرمود که خدا آتش را طعام ما نکردانیده است بگذارید تا سرد شود که طعام
گرم برکت ندارد و شیطان در آن شریک میشود و فرمود که آنحضرت گاهی خربزه را با رطب و گاهی با شکر تناول میفرمود و از سبزیها
بادروج را دوست میداشت و فرمود که حضرت رسول صلعم اسب را بکرد و مالید و بر سر درخت خرما گرو بسته بودند و در حدیث صحیح
دیگر فرمود که آداب نماز آنحضرت آن بود که آب وضو را نزدیک سر خود میگذاشت و سر آنرا میپوشید و مسواک در زیر فراش خود
میگذاشت و در اول شب قدری میخوابید و چون بیدار میشد نظر باطراف آسمان میکرد و وضو میساخت و چهار رکعت نماز
میکذارد و رکوع و سجود را بقدر قرائت طول میداد و رکوع را بقدری طول میداد که میگفتند سر از رکوع بر نخواهد داشت و هم چنین
سجود را طول میداد پس بر رخت خواب بر میگشت و قدری میخوابید پس بیدار میشد و باز باسمان نگاه میکرد و آیاتی میخواند و مسواک
میکرد و وضو میساخت و بهمان طریقه چهار رکعت نماز میکرد و باز بر رخت خواب میرفت و قدری میخوابید و باز بر میخاست و بعمل
آداب عمل میکرد و نماز وتر و نافله صبح را میگذاشت پس بمسجد میرفت برای نماز صبح و در حدیث دیگر فرمود که روزی حضرت رسول
با جمعی صحابه براهی میرفت ناگاه بر بزغاله مرده گوش بریده رسیدند که در میان مزبله افتاده بود حضرت فرمود که کدام یک از شما میخواهد
که این را بیکدرهم بخرید گفتند ما این را بهیچ نمیگیریم و بمفت هم نمیخواهیم فرمود که والله که دنیا نزد حقتعالی پست تر است از این بزغاله نزد
شما و در حدیث معتبر دیگر منقولست که از آنحضرت پرسیدند که چرا رسول خدا صلعم دست گوسفند را از سایر اعضای او بیشتر
دوست میداشت فرمود زیرا که حضرت آدم علیه السلام در عهد خود گوسفندی از برای پیغمبران از فرزندان خود قربانی نمود و از برای
هر پیغمبری عضوی از آنرا نام برد و از برای آنحضرت دست را نام برد پس باین سبب آنرا دوست میداشت و بر سایر اعضا تفضیل

حکایت بزغاله گوش بریده

میداد و در روایت دیگر باز از آنحضرت منقولست که حضرت رسالت صلعم دست و کتف گوسفند را دوست میداشت زیرا که بچراگاه نزدیکتر
و از محل بول و سرگین دورتر بود و از ران گوسفند کراهت داشت برای آنکه بمحل بول و سرگین نزدیکتر است و در حدیث معتبر از حضرت امام
زین العابدین علیه السلام منقولست که فرمود پدرم و مادرم فدای جدم رسول خدا صلعم باد که بآن منزلت که او را نزد حقتعالی بود و سیدان و وعدهای
کرامت که با او داده بود اهتمام و سعی در بندگی خدا ترک نکرد تا آنکه ساق پای مبارکش باد کرد و قدم مبارکش ورم کرد پس گفتند بآنحضرت که چرا
خود را اینقدر بتعب میفرمائی و حال آنکه خدا گناهان گذشته و آینده ترا آمرزیده است فرمود که آیا بنده شکر کننده خدا نباشم و در حدیث
دیگر فرمود که روزی آنحضرت را عقرب گزید پس فرمود که خدا ترا لعنت کند که بر و انمیگذاری آزار کردن مؤمن و کافر و نیکوکار
و بدکار پس نمک طلبید و بر آن موضع مالید و ساکن شد و فرمود که اگر مردم بدانند که در نمک چه فایدها هست هرگز بدوای دیگر محتاج نشوند
فاروق و در روایت معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که روزی حضرت رسول صلعم نشسته بود و جبرئیل نزد آنحضرت بود ناگاه
جبرئیل نظر کرد بسوی آسمان و رنگش متغیر شد مانند زعفران و پناه بحضرت رسول صلعم آورد پس حضرت نظر کرد بجانب آسمان دید که جسم
عظیمی از آسمان بزیر می آید که ما بین مغرب و مشرق را پر کرده است تا آنکه نزدیک آنحضرت رسید و گفت یا محمد حقتعالی بسوی تو فرستاده است
و ترا مخیر گردانیده میان آنکه پادشاه و پیغمبر باشی یا بنده و پیغمبر باشی پس آنحضرت نظر کرد بجبرئیل دید که رنگش بحال خود برگشته است پس جبرئیل
گفت اختیار کن که بنده و رسول باشی حضرت فرمود که میخواهم بنده و رسول باشم پس آن ملک پای راست خود را بر داشت و در میان آسمان اول
گذاشت و پای دیگر را در آسمان دویم و همچنین پای دیگر را در آسمان سیم گذاشت و باین دستور هر قدمی را در آسمانی گذاشت
تا قدم از هفت آسمان گذشت و هر چند بلندتر میشد کوچکتر میشد تا آنکه بقدر گنجشکی شد پس حضرت بجبرئیل گفت که من بسبب تغییر تو
ترسیدم سبب تغییر تو چه بود جبرئیل گفت یا رسول الله مرا ملامت مکن تو میدانی که این ملک کیست فرمود جبرئیل
اسرافیل است که حاجب پروردگار است و از روزیکه حقتعالی آسمان و زمین را خلق کرده است او بر زمین نیامده است چون دیدم
که بزیر آید گمان کردم که قیامت برپا شده است و تغییر من بسبب این بود و چون دیدم که برای کرامت و بزرگواری تو آمده است
رنگم بحال خود برگشت آیا ندیدی که هر چه بلندتر میشد کوچکتر میشد هر چند که بمحل قرب و بپرورگار عالمیان نزدیکتر میشود عظمت او
ظاهر میشود این ملک حاجب پروردگار است و نزدیکترین خلقست در درگاه او و لوحی از یاقوت سرخ در میان دیده او است چون حقتعالی
وحی میفرستد لوح بر پیشانی او میخورد پس نظر میکند در لوح آنچه در آنجا میباید بما القا میکند و ما با آسمان و زمین میرسانیم و بآنکه او
نزدیکترین خلق است بمحل صدور وحی پس میان او و محل صدور وحی نود هزار حجاب است از نور و من نزدیکترین خلقم باسرافیل میان من
و او هزار سال راه است و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که آنحضرت مزاح میکرد اما در مزاح حرف باطل نمیگفت و نقل کرده اند که روزی
دست کسی گرفت و فرمود که کی میخرد این بنده را یعنی بنده خدا را و روزی زنی احوال شوهر خود را نقل میکرد حضرت فرمود که آنکه
در چشمش سفیدی هست آن زن گفت چون بشوهرش نقل کرد گفت حضرت مزاح کرده است و راست فرموده است سفیدی چشم همه
کس بسیار است و پیره زنی از انصار بحضرت رسول صلعم عرض کرد که استدعا کن از برای من از خدا بهشت را فرمود که زنان پیر داخل

نمیکنیم

نمیکنند پس آن زن گریست حضرت خندید و فرمود که جوان باکره میشوند و داخل بهشت میشوند و در روایت دیگر منقولست که روزی
حضرت با زن پیری گفت که پیر زالان داخل بهشت نمیشوند آن زن پس رفت و میگریست بلال او را دید سبب گریه از او پرسید او سخن
حضرت را نقل کرد بلال همراه آن زن بخدمت حضرت آمد و گفت این زن از شما چنین میگوید حضرت فرمود که سیاه هم داخل بهشت نمیشود
پس بلال هم گریان شد چون سیاه بود پس عباس رسید و از حقیقت حال پرسید حضرت فرمود که مرد پیر هم داخل بهشت نمیشود
پس عباس هم محزون و گریان شد پس حضرت فرمود که حقتعالی پیران را جوان میسازد و سیاهان را سفید و بهترین صورتها داخل بهشت میکند
و نقل کرده اند که روزی زنی بخدمت آنحضرت آمد و از شوهر شکایت کرد که مرا بوسید حضرت او را طلبید و فرمود چرا چنین کردی او گفت
اگر بد کرده ام او هم تلافی این بد را بکند یعنی مرا ببوسد پس حضرت تبسم فرمود و گفت دیگر چنین کاری مکن گفت نخواهم کرد و از اصحاب
نقل کرده اند که سویبط مهاجری در سفری بنزد نعیمان بدری آمد و از او طعام طلبید نعیمان گفت که رفقا حاضر نیستند سویبط دید
که جمعی مسافران میآیند بنزد ایشان رفت و گفت غلامی دارم بسیار زبان آور میخواهم او را بشما بفروشم اگر گوید که آزادم از وی قبول
مکنید که غلام مرا ضایع میکند پس نعیمان را بده شتر بایشان فروخت و شترها آمدند و ریسمان در گردن نعیمان کردند و کشیدند نعیمان گفت
این سخن را شما کرده است و من آزادم مشتریها گفتند ما شنیده ایم خبر ترا و از تو قبول نمیکنیم و او را بردند تا آنکه رفقا رفتند
و او را گرفتند چون بحضرت رسول صلعم عرض کردند بسیار خندید و نعیمان مزاح بسیار میکرد مخرمه ابن نوفل مرد نابینائی بود روزی نعیمان
شنید که مخرمه میگفت کیست که مرا ببرد که بول کنم نعیمان دستش را گرفت و آورد او را در مسجد باز داشت و گفت بول کن و خود گریخت
مخرمه بنا از ادرار خواست که برای بول کردن بنشیند مردم او را فریاد کردند و دشنام دادند که چرا در مسجد بول میکنی پرسید که کی
بود که مرا باینجا آورد گفتند نعیمان بود گفت با خدا عهد کردم که چون با او برسم این عصا را باو بزنم چون این خبر بنعیمان رسید
بعد از چندگاه روزی بنزد مخرمه آمد و با او مهربانی کرد گفت که میخواهی که نعیمان را بتو بنمایم که عصا براو بزنی گفت بلی او را آورد بنزدیک
عثمان علیه اللعنه در وقتیکه عثمان نماز میکرد و گفت این است نعیمان و گریخت مخرمه عصا را بلند کرد و بقوت تمام بر عثمان زد و اخت مردم بر او
شوریدند که چرا عثمان را زدی گفت که بود که مرا باینجا آورد گفتند نعیمان گفت عهد کردم که دیگر با نعیمان کار نداشته باشم و ایضاً
منقولست که روزی حضرت رسول صلعم در بالای منبر موعظه میفرمودند و از جمله این حدیث شریف را بیان فرمودند که در وقت
وضع حمل زنان حقتعالی دو ملک را موکل ایشان گردانیده است که یکی ریشهای بدنرا سست میکند تا آنکه فرج زن گشاده میشود
آنقدر که طفل بیرون آید با موحلا پس ملک دیگر ریشهارا میکشد تا اینقدر که بحال اول برگردد کسی از میان مسجد عرض کرد که یا رسول الله
برای من فرزندی بوجود آمد اما ملک دویم بخانه من نزول نکرد معلوم که بحال اول نشد حضرت از گفته او بسیار خندیدند
و در حق او دعا کرد حقتعالی برای همین که برگزیده و رسول او را خندانیده بود و او را بضعف او بر رحم دعای حضرت را مستجاب
فرمود هر شب زنش باکره میشد تا مادام الحیات و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که حقتعالی بعیسی
دو اسم اعظم داده بود که با آنها مرده را زنده میکرد و آن معجزها ظاهر میشد و بموسی علیه السلام چهار اسم اعظم داده بود و با ابراهیم هشت اسم

طریقه مزاح جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله در باب دو ملک موکل بر زن حامله از جهت وضع حمل

معجزاتیکه از پیغمبران بظهور رسید بوسیله عطاء خداوند عالم جل اسمه الشریف چند تا از اسم اعظم

چون حضرت [illegible] دعا [illegible] ارشاد دعا در حق آن زن [illegible] داده بود [illegible] مادام الحیات

اعظم داده بود و بنوح پونزده اسم اعظم داده بود و بآدم ع بیست و پنج اسم اعظم داده بود و همه را بحضرت رسول صلعم داده بود با یاران از الفاظ
همه بدرستیکه اسمای عظام الهی هفتاد و سه اسم است یک نام مخصوص ذات مقدس اوست که هیچکس تعلیم نکرده است و هفتاد و دو نام را
تعلیم حضرت رسول صلعم فرموده بود **دلیل نهم** در بیان معجزه چند است که نظیر و شبیه معجزات جمیع پیغمبران سلف از آنحضرت
بظهور رسید و تفسیر انهاست که هر پیغمبری که معجزه از جانب خدا آورده است بود بعینه نظیر آن بلکه بهتر و زیادتر از آنحضرت
صادر گردید باذن خدا در تفسیر امام حسن عسکری ع مسطور است که حضرت امیر المؤمنین ع گفتند که ابا محمد صلعم را معجزه بود مانند
معجزه موسی ع در بلند کردن کوه بر سر ایشان که قبول تورات نکردند حضرت فرمود که بلی محقق ... او را بر اسپی مبعوث کرده
است که هیچ معجزه خدا به پیغمبری نداده است از آدم تا آخر پیغمبران مگر آنکه بآنحضرت داده است مثل آن یا بهتر از آن بدرستیکه نظیر
معجزه با معجزات دیگر خدا باو عطا فرمود در مکه در وقتیکه تازه مبعوث شده بود و بغیر از من کسی باو ایمان نیاورده بود و در روز
دوشنبه حضرت مبعوث شد و من در روز سه شنبه با او نماز کردم پس روزی گروهی از مشرکان نزد آنحضرت آمدند و گفتند ای محمد ص
تو دعوی میکنی که رسول رب العالمینی و باین هم اکتفا نکرده ادعا مینمائی که سید و افضل پیغمبران اولی است میگوئی معجزه چند مانند معجزه
انبیاء سلف که از تو سئوال میکنیم بیاور و چهار فرقه شدند فرقه اول گفتند که ما مثل معجزه نوح میخواهیم از تو که قوم خود را غرق کرد و دویم
گفتند که ما مانند معجزه موسی میخواهیم که کوه را بر سر ایشان ... بلند کرد فرقه سیم گفتند که ما شبیه معجزه ابراهیم میخواهیم که او را
در آتش انداختند و نسوخت و فرقه چهارم گفتند که ما معجزه عیسی ع را میخواهیم که ما را خبر دهی با نچه در خانهای خود خورده ایم و ذخیره
کرده ایم حضرت فرمود که من از جانب خدا مامور شدم و این استدعا از جناب الهی جرئت میکنم و برای تعلیم گفتا یکره من معجزه مانند قرآن
برای شما آورده ام که جمیع فصحای عرب عاجز شدند از معارضه آن پس آن حجت خداست و بر من نیست جز تبلیغ رسالت و شاید مرا استدعا
نموده بعد از اتمام حجت شما ایمان نیاورید باعث نزول عذاب گردد ... جبرئیل ع نازل شد و گفت یا محمد ص خدا وند علی اعلی
سلام میرساند و میگوید که من بزودی ظاهر میکنم این معجزات که خواستند اما بر کفر خود باقی خواهند ماند مگر آنکه را که من نگاه دارم پس
بفرقه اول بگو که بروند بدامان کوه ابو قبیس و معجزه نوح را ببینند اما چون مشرف هلاکت شوند هر که بعلی و دو فرزندش متوسل شود نجات
می یابد و هر که نشد هلاک میشود و فرقه دویم بروند هر جا که خواهند از صحرای مکه و مشاهده آتش خلیل نمایند اما چون مشرف هلاکت
شدند در روی هوا نعشی نمودار میشود که دو طرف متعلق است آن نعش هر که متوسل باو شد نجات میابد و الا هلاک میشود و اما آنان
که معجزه موسی را خواستند الله بروند نزدیک خانه کعبه تا به بینند و حمزه عموی تو ایشانرا نجات خواهد داد و بگروه چهارم بگو که در نزد تو باشند
که رئیس ایشان ابوجهلست تا آن سه فرقه مراجعت نمایند آیاتی که مشاهده کرده اند بیان نمایند و ایشان بشنوند من بعد ...
امر الهی بایشان بگو پس حضرت رسالت پناه صلعم بایشان رسانید ابو جهل لعین با آن سه گروه گفت که هر کدام شوید بسوی آن مواضع که محمد ص گفته
تا بطلان گفته او ظاهر شود پس فرقه اول بدامنه ابو قبیس آمدند ناگاه از زیر پای ایشان چشمها جوشید و از بالای سر ایشان باران ...
فرو ریخت و باندک زمانی آب نزدیک دهان ایشان رسید و بسوی کوه گریختند و هر چند بکوه ابو قبیس بالا رفتند آب هم بلند گردید تا بقله کوه

کوه رسید

رسیدند باز آب بلند شد تا نزدیک دهانشان رسید و دانستند که غرق میشوند ناگاه علی را دیدند که بر روی آب ایستاده و صورت دو طفل را
دیدند که در جانب راست و چپ او ایستاده اند پس جناب علی ابن ابیطالب ع ندا کرد ایشانرا که بگیرید دست مرا یا دست یکی از این دو طفل را
تا نجات یابید پس بناچار بعضی دست حضرت را و بعضی دست آن دو طفل را گرفتند و باقی همه بکمر چسبیدند پس از کوه پایین آمدند و آب فرو
می نشست ... بالا میرفت مثل طوفان نوح ع و چون به پایین و دامنه کوه رسیدند هیچ آب نماند پس حضرت امیر المؤمنین ع با ایشان
نزد حضرت رسول صلعم آمدند و ایشان میگریستند و میگفتند که شهادت میدهیم که توئی سید و افضل پیغمبران ما دیدیم طوفان نوح را
و نجات یافتیم بواسطه علی و دو فرزند او که الحال ایشانرا نمی بینیم حضرت فرمود که ایشان من بعد از برادرم علی بظهور خواهند رسید و باقی
از مناقب و فضایل ایشان و جناب امیر المؤمنین ع بیان فرمود که ذکر آن در این موضع باعث تطویل میشد بعون الله در موضع مناقب ایشان
ذکر خواهد شد پس فرمود که ای ابو جهل شنیدی گفت بلی تا به بینم که فرقهای دیگر چه خبر می آرند پس فرقه دویم گریان آمدند و گفتند شهادت
میدهیم که تو رسول خدائی و بهترین پیغمبرانی زیرا که ما رفتیم بصحرای هوازن ناگاه دیدیم که آسمان شکافته شد و پارهای آتش فرو ریخت
و زمین شکافته شد و زبانهای آتش از آن بلند شد و همین نوع از آسمان آتش میبارید و از زمین بجوش شد و زیاد میشد تا تمام زمین اطراف
گرفت و آتش در ما افتاد و بدنهای ما از شدت حرارت بجوش آمد و دانستیم که بریان خواهیم شد ناگاه در هوا صورت نعشی دیدیم که
متعلق از او بود بسوی ما که بدستهای ما میرسید و منادی از آسمان ندا کرد که اگر نجات میخواهید چنگ زنید بر ریشهای متعلقه پس هر یک
از ما بر ریشهای آن چسبیدیم و ما را در هوا بلند کرد و من بعد زبانهای آتش بما اثر نکرد و آن ریشهای یک یک متعلقه گسسته ...
ما پس ما را از آتش نجات بخشید و هر یک را در صحن خانه خود افکند بسلامت پس بحقیقت تو شناختیم و دانستیم که ما را چاره نیست الا اختیار
کردن دین تو پس حضرت فرمود که آن نعش دختر من فاطمه است و بهترین زنانست و پاره از فضایل و مناقب سیدة النساء را بیان فرمود که ذکر آن در باب
احوالات آنحضرت ذکر خواهد شد پس حضرت متوجه ابو جهل شده فرمود که شنیدی آنچه ایشان گفتند از معجزه ابراهیم ع ابو جهل گفت تا فرقه
سیم چه خبر بیارند پس در این اثنا فرقه سیم آمدند گریان و میگفتند که شهادت میدهیم ای محمد ص که توئی رسول پروردگار عالمیان و سید
المرسلین و اشرف النبیین و علی ع بهتر است از جمیع اوصیا و آل تو افضلند از آل همه دیدیم از معجزات و آیات تو انقدر که از اذعان و اقرار
بتو چاره نداریم حضرت فرمود که بیان کنید آنچه دیدید گفتند رفتیم در پناه کعبه و استهزا میکردیم و تو را دروغ
میدانستیم ناگاه کعبه از جای خود کنده شده بلند گردید و بر بالای سر ما ایستاد و ما در جاهای خود خشک شدیم و دست از جان
ما را حرکت نداشتیم پس عم تو حمزه آمد و نیزه خود را در زیر کعبه استوار کرد و کعبه با آن عظمت را بر نیزه خود نگاه داشت و گفت
بیرون روید و دور شوید چون ما دور شدیم کعبه بجای خود قرار گرفت پس مسلمان شدیم و بسوی تو آمدیم حضرت با ابو جهل خطاب
کرد که اینک فرقه سیم ابو جهل از راه جهل و کبر و لجاجتی که داشت گفت نمیدانم که راست میگویند یا دروغ یا خیالی در نظر ایشان آمده است
آنچه من طلبیده ام بمن بنما شاید ایمان بیاورم حضرت فرمود که با این کثرت اعتقادی که باین جماعت داری و باور نمودی ایشان
که هر فرقه تو ... دیده اند تصدیق تو نمیکنی که ولایت عراق و شام هست و حال آنکه نشنیدند تصدیق میکنی بدرستیکه حجت خدا

بر ایشان تمام شد که دیدند و بر تو تمام شد که شنیدی پس فرمود که ای ابو جهل برای اتمام حجت پروردگار خود میخواهم آن معجزه که میخواهی پس
بخواه هر آیت و معجزه که خواهی گفت چنانچه حضرت عیسی ع خبر میداد که مردم را بآنچه در خانهای خود خورده و ذخیره کرده بودند باید که تو نیز
خبر دهی مرا که امروز چه خورده ام و چه ذخیره کرده ام حضرت فرمود که بسبب ... تو خبر میدهم ترا تا باعث رسوائی تو گردد و اگر ایمان
بیاوری آن رسوائی تو اصلح ... پس فرمود که ای ابو جهل امروز در خانه نشستی که بخوری از مرغی که برای تو بریان کرده بودند چون
لقمه برداشتی ابو البختری برادر تو بدر خانه آمد و رخصت طلبید پس تو از ترس اینکه با تو شریک بشود در خوردن مرغ ...
مرغ را در زیر دامن خود پنهان کردی و برادر خود را اذن دخول دادی ابو جهل لعین گفت دروغ میگوئی اینها هیچیک ...
امروز من مرغ نخورده ام و چیزی از آن ذخیره نکرده ام اکنون خبر خود را اتمام کن حضرت فرمود که سه صد اشرفی از خود داشتی و ده هزار
درهم امانت مردم نزد تو بود از یکی صد اشرفی و از دیگری پانصد اشرفی و از دیگری هفتصد اشرفی و از دیگری ... و همچنین
تعداد فرمود عرض گفت هر یک در کیسه بود و تو عزم کرده بودی که خیانت نمائی و اموال ایشانرا ... چون برادرت بیرون رفت
سینه مرغ را خوردی و باقیش را ذخیره کردی و اموال مردم را دفن کردی که پس ندهی بایشان و تدبیر خدا در این باب خلاف تدبیر تو
است ابو جهل ملعون گفت این نیز دروغ گفتی و من چیزی را دفن نکرده ام و از ده هزار اشرفی امانت مردم را دزد برد حضرت فرمود که
این از خود نمیگویم که مرا بدروغ نسبت میدهی بلکه جبرئیل ع حاضر است و از جانب خدا مرا خبر میدهد پس حضرت فرمود که ای جبرئیل ع بیاور
باقی مانده مرغ را که از آن خورده است ناگاه مرغ نزد آنحضرت حاضر شد حضرت فرمود که ای ابو جهل میشناسی این مرغ را گفت نه من
از این مرغ نخورده ام و مرغ ... در عالم بسیار است حضرت فرمود ای مرغ ابو جهل بمن نسبت میدهد که بر جبرئیل دروغ بندم
و جبرئیل نسبت میدهد که بر پروردگار دروغ میبندد پس گواهی بده بصدق من و تکذیب او ناگاه بامر خدا آن مرغ بسخن آمد
و گفت گواهی میدهم ای محمد ص که تو رسول خدائی و شهادت میدهم که ابو جهل دشمن خداست و دانسته با خدا معانده میکند از گوشت من
خورده است و باقی مرا ذخیره گذاشته است پس بر او لعنت خدا باد و این ملعون با وجود کفر بخیل است برادرش رخصت طلبید که بنزد
او برود مرا در زیر دامن خود پنهان کرد از بیم آنکه مبادا برادرش از من قدری بخورد پس یا رسول الله راست گو تو از جمیع راست
گویان و ابو جهل دروغ گوتر از دروغ گویانست و کذاب و ملعونست حضرت فرمود ای ابو جهل پس ... تو این معجزات که دیدی پس ایمان
بیاور تا ایمن گردی از عذاب خدا ابو جهل لعین گفت گمان من اینست که اینها چیزی چند است که بخیال مردم میافکنی حضرت فرمود
که آیا هیچ فرقی میابی میان دیدن تو این مرغ را و شنیدن آن و میان دیدن تو خود را و سایر قریش را و شنیدن سخنان ایشان را
ابو جهل گفت نه فرمود پس احتمال میدهی که هر چه بحواس خود ادراک میکنی همه محض خیال باشد ابو جهل گفت نه انها را میدانم که خیال نیست
حضرت فرمود که هرگاه فرق میان این و انها نمی یابی بدان که اینهم محض خیال نیست پس آنحضرت دست مبارک خود را کشید بر
موضعی که آن ملعون خورده بود گوشتش بحال خود برگشت و اعضای مرغ درست شد فرمود این معجزه را دیدی گفت تو هم
چیزی میگویم و یقین میدانم پس حضرت فرمود که ای جبرئیل بیاور بنزد من آن مالها را که این معاند در خانه خود دفن کرده است

شاید

شاید ایمان بیاورد ناگاه کیسهای زر حاضر شد و کیسها همه موافق بود با آنکه حضرت خبر فرموده بود پس حضرت یک کیسه را گرفت و فرمود طلبید
فلان مرد را که او صاحب این کیسه است چون حاضر شد کیسه را باو داد و فرمود که این مالیست که ابو جهل خیانت کرده بود و همچنین یک یک از صاحبان
مال را طلبید و مال ایشانرا داد تا تمام شد ابو جهل متحیر و رسوا ماند پس حضرت فرمود که ایمان بیاور تا مال خود را بگیری که سه صد اشرفی باشد و ده هزار
درهم برای تو در این مال و مال دار تر از جمیع قریش گردی و بر ایشان امیر شوی گفت ایمان نمیآرم ولیکن مال خود را میگیرم چون دست دراز کرد که کیسه
بردارد حضرت صدا زد بآن مرغ بریان که بگیر ابو جهل را و مگذار که دست بکیسه برساند پس مرغ بقدرت الهی بر جست و ابو جهل را بچنگال خود گرفت
و در هوا بلند کرد و برد او را بر بام خانه اش گذاشت و با وجود این همه معجزات و آیات آن ملعون ناپاک و آن کافر بیباک ایمان نیاورد و عذاب ابدی و عقاب
سرمدی را بجان بخرید و انشاء الله من بعد خواهد مذکور گردید که چه قدر معجزات جناب رسالت مآب برای او آورد و او اسلام را اختیار نکرد
و اکثر از مشرکین و یهود و نصاری و کفار بمشاهده یک معجزه و دو معجزه با آنحضرت ایمان آوردند و آن ملعون چندین هزار معجزه از آنحضرت دید
آخر ایمان نیاورد و از همه کفار قریش مبرم تر بود و پیوسته ابو جهل ... آنحضرت رسول صلعم میشد در باب اظهار معجزه و هر دفعه شرط میکرد که اگر فلان
معجزه را آوردی ایمان میآرم و حضرت برای اتمام حجت پروردگار آن معجزه را مینمود باز آن سگ ایمان نیاورده اسناد بسحر و جادو میداد و از همه
کفار مبرم تر و ساعی تر بود در ایذا و آزار آنحضرت و پیوسته در همان حالت بود تا بجهنم واصل شد در جنگ بدر و ابو جهل حضرت رسول او را لقب کرده بود
و انشاء الله وقایعات آن ملعون و ذکر معجزات هر یک در جای خود مذکور خواهد شد عرض حضرت آن سه صد دینار آن ملعون را بفقرا و مساکین
تقسیم نمود و فرمود که این مرغ که گواهی بر صداقت من و کذب ابو جهل داد از جمله مرغان بهشت خواهد بود که در صحن بهشت با سایر مرغان خوش الحان
طیران خواهد نمود و در حدیث معتبر از حضرت موسی ابن جعفر ع منقول است که اصحاب رسول خدا نشسته بودند و حضرت امیر المؤمنین ع در میان
ایشان نشسته بود ناگاه یهودی آمد و گفت ای امت محمد ص هیچ درجه پیغمبری نگذاشتید مگر آنکه برای پیغمبر خود دعوی میکنید پس شاه
ولایت فرمود که چنین است اگر خدا با موسی در کوه سینا سخن گفت با پیغمبر ما در آسمان هفتم سخن گفت و اگر عیسی ع کور را روشن کرد و
مرده را زنده کرد بدرستیکه قریش از محمد ص سئوال کردند که مرده را زنده کند پس مرا طلبید و با ایشان فرستاد بسوی قبرستان و چون
دعا کردم بقدرت الهی مردگان از قبر بیرون آمدند و خاک از سرهای ایشان میریخت و بدرستیکه در جنگ احد نیزه بر دیده ابو قتاده
انصاری آمد و حدقه اش بیرون آمد پس حدقه خود را بدست گرفت و بنزد حضرت رسول ص آمد و گفت یا رسول الله بعد از این زوجه
من مرا دوست نمیدارد و نخواهد داشت حضرت حدقه را از دست او گرفت و بجای خود گذاشت و چنان باصلاح آمد که فرق ممکن نبود در
میان دو دیده اش مگر اینکه آن دیده اش ببرکت دست آنحضرت نیکوتر و روشن تر از دیده دیگرش بود و در همان جنگ دست عبد الله
ابن عتیک جدا شد و در شب نزد آنحضرت آورد حضرت دست او را گرفت و بجای خود گذاشت و آب دهان مبارک را بر آن مالید
درست شد و اثر بریدن پیدا نبود و از امام حسن عسکری ع منقولست که فرمود که اگر خدا عیسی ع را بروح القدس مؤید کرد اینها بود بدرستیکه
جبرئیل نازل شد در روزیکه آنحضرت عبا را بر دوش گرفت و علی و فاطمه و حسن و حسین را داخل عبا گردانید که از آن روز مسمی بآل عبا گردیدند
پس ام سلمه نیز خواست که داخل شود حضرت فرمود که هر چند عاقبت تو نیکست و از جمله خوبانی و داخل اهلبیت منی اما داخل اینها نیستی و اینها مخصوص

مین یحیی نقل است پس جبرئیل عرض کرد که یا رسول الله ایا مرا رخصت میفرمایی که داخل شوم تا از شما باشم فرمود که بلی تو از مایی پس جبرئیل با هزار شعف
داخل عبا گردید و چون بملکوت آسمانها بالا رفت حسن و بها و نور و ضیاء او صد چندان اضافه گردیده بود ملائکهای سموات گفتند ای جبرئیل برکتی
عظیم از پیش ما رفتی گفت چگونه چنین نباشم و حال آنکه داخل اهلبیت محمد صلعم شده ام و صورت حال را برای ملائکه بیان کرد پس ملائکه آسمانها
و علما گفتند سزاوار است ترا این شرف که یافته که چنین باشی و حضرت امیر المؤمنین ع چون جهاد میکرد جبرئیل در جانب راست و میکائیل
در جانب چپ و اسرافیل در عقب سر و عزرائیل در پیش روی او براه میرفتند و اما شفا بخشیدن کور و پیس و ضرر دادن بامرهای پنهان از امام
حسن عسکری ع منقولست که در وقتیکه حضرت رسول صلعم در مکه تشریف داشتند روزی کفار قریش بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند یا محمد صلعم
پروردگار ما هبل که بت بزرگست بیماران ما را شفا میدهد حضرت فرمود که دروغ میگویید هبل قادر بر هیچ امری نیست پروردگار عالم مدبر
امور است گفتند ای محمد میترسیم که هبل ترا مبتلا گرداند بدردهای عظیم حضرت فرمود که بغیر از خدا کسی قادر نیست گفتند اگر راست میگویی پس
به پروردگار خود بگو تا ما را مبتلا گرداند بآزارهای صعب مانند کوری و فلج و لقوه تا ما از هبل سؤال کنیم که ما را شفا بخشد و بدانی که هبل
شریک پروردگار تست پس جبرئیل از جانب رب جلیل نازل شد و گفت خدا ترا سلام میرساند و میفرماید که نفرین کنید تو و علی ع هر یک بعضی را
پس حضرت رسول صلعم بیست نفر را نفرین کرد و علی ابن ابیطالب ع ده نفر را نفرین کرد در همان ساعت مبتلا شدند بجوره و پیسی و کوری و فالج
و لقوه و دستها و پاهاشان جدا شد و در بدن ایشان هیچ عضو صحیح نماند مگر زبانها و گوشهای ایشان پس ایشان را نزد هبل بردند و دعا کردند
که ایشان را شفا بخشد و گفتند ای هبل ایشان بر حقیقت تو دعوی کردند و محمد و علی ایشان را نفرین کردند و باین امراض مبتلا شدند الیوم اینها را
شفا بده بقدرت الهی آوازی از هبل برآمد که ای دشمنان من قدرت بر هیچ امری ندارم و سوگند میخورم بآن خداوندی که محمد صلعم را برسالت بسوی جمیع
خلق فرستاده است و او را بهتر از همه پیغمبران گردانیده است که اگر نفرین کنند بر من که جمیع اعضایم بریزند هر آینه اجزای من باد بجمیع عالم پراکنده
گرداند که هیچ عضو من بقدر جسدی خرد گردد علم خدا چون این سخن را از بت شنیدند نا امید گردیدند و بسوی آنحضرت دویدند و استغفار
کردند و گفتند یا محمد امید ما از غیر تو بریده شد نفرهای ما بر سر و عهد کردیم که دیگر این امر تو نکنیم الزام خدا باد شفا بخشی پس بیست نفر که
که حضرت بر ایشان نفرین کرده بود نزد حضرت باز آمدند و ده نفری که حضرت امیر المؤمنین ع نفرین کرده بود نزد آنحضرت باز داشتند
پس حضرت محمد صلعم و علی ع گفتند که دیدهای خود را بپوشانید و بگویید که خداوندا بحق جاه محمد و علی و آل الطیبین ایشان سوگند میدهیم
ترا که ما را عافیت بخشی چون گفتند همه صحیح شدند نیکوتر از آنچه پیشتر بودند شدند و آن سی نفر با بعضی از اقوام خود ایمان آوردند
و باقی قریش بر شقاوت خود ماندند پس حضرت فرمود با اهالی که ایمان آوردند که میخواهید بنمایم شما را از یاد کردهام و خبر دهم شما را بآنچه
خوردهاید و ذخیره کردهاید و مداوای امراض خود کرده اید گفتند بلی یا رسول الله پس خبر داد ایشان را بآنچه خورده بودند و در نهان
خود ذخیره کرده بودند و مداوا بآن کرده بودند پس فرمود که ملائکه پروردگار من حاضر گردانیدند باقی مانده طعامهای ایشان را در ساعت
سفرها و خانهها که در آنها خورده اند پس دیدند که در هوا مجموع سفرها و خلالهای ایشان فرود آمد پس حضرت نشان داد که در هم طعام
انگشت و مرهم از کیفیت اسرار طعامها هر یک پرسید که با مر خدا بگویید که چه مقدار شما خورده از پس طعامها سخن آمده هر یک گفتند که

قدر ذخیره کرده اند پس حضرت فرمود که او طعامها بگویید که من کیستم و علی کیست گفتند تو پیغمبر خدایی و علی وصی و برادر و وزیر تست
و همچنین اوصیا است و ایضاً ملا محمد باقر مجلسی در حیوة القلوب بتفصیل ذکر کرده است که حضرت امیر المؤمنین و امام حسن عسکری و غیرهما
بچندین حدیث طویل از قبیل معجزات موسی ع و عیسی ع و پیغمبران سلف که از آنحضرت مشابه آنها با اضعاف و شدیدتر بظهور رسید و ما بقصد
اختصار بعضی از آنها را ذکر مینماییم بر سبیل خبر مسطور شد اما معجزاتی که از قبیل معجزه موسی ع بود که از آنحضرت صادر شد نقل عصا بود
و آن چنان بود که حضرت امام حسن عسکری ع فرموده است که گروهی از یهود بنزد حضرت رسول صلعم آمدند و سؤالها نمودند و جوابهای
شافی شنیدند پس گفتند ای محمد صلعم اگر پیغمبری بیار برای ما مانند عصای موسی حضرت فرمود که هر چند من معجزه آورده ام که
همه خلق عاجزند از معارضه آن اما برای اتمام حجت پروردگار خود خواهم آورد معجزه که عظیمتر و غریبتر باشد از آن زیرا که
عصای موسی ع در دست او بود و قبطیان میگفتند که در عصای خود حیله کرده است و حقتعالی برای اظهار حقیت من چوب چندی را
اژدها خواهد کرد که دست من با آنها نرسیده باشد و من در آنجا نباشم امشب چون بخانهای خود بر گشتید جمعیت خواهید کرد
در یکخانه و چوبهای سقف آنخانه افعی خواهد شد که زیاده از صد چوب است و زهره چهار نفر شما خواهد ترکید و باقی از ترس
مدهوش خواهید شد و روز دیگر یهودان دیگر بنزد شما خواهند آمد و باور نخواهند نمود بآنچه از اژدها خواهد شد
پس گروهی از ایشان خواهند مرد و گروهی دیوانه خواهند شد و باقی بیهوش خواهند شد پس در آنوقت اگر گفتید که خداوندا
بجاه محمد و علی و آل الطیبین او که ما را قوت ده بر آنچه میبینیم هر آینه نجات خواهید یافت و اگر همین دعا بر مردگان خود بخوانید
هر آینه آنها که از هول مرده اند زنده میشوند پس یهودان حضره نموده استهزا کردند و بیکدیگر گفتند که ببینید این مرد چه دعوی
میکند و چون بخانهای خود رفتند در یکخانه بجمع جمع شدند و فرمودهای آنحضرت را بیان نموده استهزا و سخریه میکردند و
میخندیدند که ناگاه سقف خانه شکافته و بحرکت در آمد و چوبهای آن سقف همه اژدها شدند و سرها از دیوارها بیرون
آوردند و قصد ایشان کردند و ابتدا کردند بآنچه در آن خانه بود از خمها و از سبوها و کوزهها و درها و بحرها و آنچه اسباب
خانه بود همه را بلعیدند پس آنچه آنحضرت خبر داده بود همه بعمل آمد و چهار نفر ایشان مردند و بعضی مدهوش شدند و افتادند
و بعضی متوسل بحضرت رسول و اهلبیت آنحضرت شدند چنانچه فرموده بود ضرری بایشان نرسید پس اینها دعا بر مردگان
خواندند زنده شدند گفتند دانستیم که محمد در آنچه میگوید صادق است لیکن ایمان آوردن باو بر ما دشوار است پس
که اینها را خوانده ایشان را درگاه خدا شفیع گردانیم تا خدا ایمان را آسان گرداند چون چنین کردند خدا ایمان را
بر ایشان آسان گردانید و عداوت کفر را در دل ایشان افکند پس ایمان آوردند بخدا و رسول و چون صبح شد یهودان
دیگر آمدند و آنچه حضرت فرموده بود مشاهده کردند بعضی مردند اما آنها ایمان نیاوردند اما ید بیضای موسی ع
معارضه آن چنان بود که سابقاً هم ذکر شد که انگشتهای تاریک آنحضرت دست مبارک را بلند میکرد و ماه از انگشتان
میدرخشید و مردم بروشنی آن راه میرفتند و گاه حسین را میخواست یا اینکه از خدمت حضرت میخواستند که بخانه خود

بروند حضرت دست مبارک را بلند میکرد و از روزنه در بیرون میکرد و از آن برق بیضا نوری ظاهر میشد و ایشان میرفتند تا بخانه
خود میرسیدند و اما ملخ که خدا بیاری بدعای حضرت موسی ع بر قبطیان مسلط کرد بر اعادی آنحضرت نیز مسلط نمود و این چنان بود که در وقتی که
حضرت از سفر شام معاودت فرمود دویست از یهودان بقصد هلاک آنحضرت از شام بیرون آمدند و در عقب آنحضرت میآمدند و منتظر
فرصت بودند تا روزی آنحضرت بقضای حاجت رفت و عادتش چنان بود که در وقت قضای حاجت چندان از مردم دور میشد که
کسی او را نمیدید بالا گرد درختی بود در پشت درختان میرفت عرض دوان وادی درخت نبود چندان رفت که از نظرها غائب شد
و بیابانی از قافله دور شد یهودان فرصت غنیمت دانستند از عقب آنحضرت رفتند و آنحضرت را از چهار طرف احاطه کردند
و شمشیرها بقصد هلاک او کشیدند پس حقتعالی ملخ را بیاری آنحضرت برانگیخت که ایشان را فرو گرفتند و مشغول خوردن
بدنهای ایشان شدند و ایشان بجان خود گرفتار شدند و چون حضرت از حاجت خود فارغ شد و بسوی قافله معاودت نمود
اهل قافله پرسیدند که جمعی از عقب شما آمدند آنها چه شدند فرمود آنها بقصد هلاک من آمدند حقتعالی ملخ را بر ایشان مسلط گردانید
و اکنون ببلای خود گرفتار شدند چون اهل قافله بنزدیک ایشان آمدند دیدند که ملخ بسیاری در بدنهای آن کافران افتاده و بدن
ایشان را میخورند و بعضی مرده اند و بعضی بدرجه موت رسیده اند و ایستادند تا همه هلاک شدند و برگشتند و اما قمل که حقتعالی بر
موسی بر قبطیان مسلط گردانید بر دشمنان آنحضرت هم مسلط گردانید و آن چنان بود که روزی حضرت رسول صلعم فرمود
که در میان رکن و مقام قبر هفتاد پیغمبر است که از کثرت بیماری و گرسنگی مرده اند بعضی از منافقان یهود و قریش بایکدیگر گفتند که بیایید
با یکدیگر اتفاق کنیم و این دروغ گو را بکشیم که چنین دعویها نگوید پس دویست نفر از این دو گروه با یکدیگر هم سوگند شدند
و منتظر فرصت بودند تا آنکه روزی آنحضرت تنها از مدینه بیرون رفت ایشان نیز فرصت شمرده از عقب آنحضرت بیرون
رفتند پس یکی از ایشان در جامه و بدن خود شپش بسیار دید و بدنش بخاریدن آمد و منفعل گردیده میخواست که اصحاب او را
او مطلع گردند بآن سبب از ایشان گریخت و همچنین هر یک چنین حالی مشاهده کردند و میگریختند تا آنکه همه برگشتند بخانهای
خود و هر چند علاج کردند فایده نبخشید و هر روز شپش ایشان زیاد میشد تا آنکه حلقهای ایشان را سوراخ کرد و آب و طعام
در گلوی ایشان نمیرفت بعضی در پنج روز و ده روز و بیشتر و کمتر مردند و انتهایش تا دو ماه کشید تا همه بجهنم واصل شدند
و اما مقارن ضفادع که خدا بر اعادی او مسلط کرد آن بود که در موسم حج دویست نفر از کفار عرب و یهود و مشرکان دیگر
اتفاق کردند بر کشتن آنحضرت و با این عزیمت بجانب مدینه روان شدند و در بعضی منازل در سیلابی که آب در نهایت لطافت
و صفا بود پس آب مشکهای خود را ریختند و از آن آب پر کردند و روانه شدند چون بمنزل فرود آمدند حقتعالی بر مشکهای
آب ایشان موش و وزغ را مسلط گردانید که مشکهای ایشان را سوراخ کردند و آبها ریخته شد چون تشنه شدند و بسر
مشکها آمدند و آن حال را مشاهده نمودند بسرعت برگشتند بمنزلی که آب گرفته بودند ناگاه دیدند که موشها و وزغها
پیش از ایشان رفته و آن برکها که آب در او بود سوراخ کرده آبرا بسنگستان صحرا ریخته اند و مجموع آب فرو رفته قطرهٔ در

نمانده است پس همه از تشنگی نا امید شده در آن موضع بیابان افتادند و هلاک شدند مگر یکنفر که دانست که آن بلا برای عداوت
حضرت است پس کینه آنحضرت را از دل بیرون کرده نام شریف آنحضرت را بر دو توبه کرد و متوسل بآنحضرت شد پس حقتعالی تشنگی
او را دفع کرد تا آنکه قافله باو رسیدند و او را آب دادند پس شتران و اموال ایشان را برداشته بخدمت حضرت رسول صلعم
آمد و احوال خود عرض کرد و ایمان آورد حضرت اسلام او را قبول کرده مالها و آن گروه را باو بخشید و اما مقارن خون که بر
قبطیان خدا مسلط کرد چنان بود که روزی حضرت حجامت کرد و خون حجامت را بابو سعید خدری داده فرمود که پنهان
کن ابو سعید خون را برد و خورد و چون برگشت حضرت فرمود که چکردی گفت در ظرف نگاه دارنده پنهان کردم یعنی
در شکم خود حضرت فرمود که زنهار دیگر چنین کاری مکن و اما چون گوشت و خون تو بخون من مخلوط شد خدا آتش
جهنم را بر تو حرام کرد پس چهل نفر از منافقان استهزا کردند و از روی سخریه میگفتند که ابو سعید از جهنم نجات یافت
که خونش بخون او آمیخته شد نیست او مگر کذاب و هرگز ما نتوانیم خون او را خورد پس بوحی الهی حضرت از سخنان ایشان
مطلع شده فرمود که خدا مسلط کرد بر دشمنان موسی ع خون را اما هلاک نشدند اما بر ایشان خواهد مسلط کرد خون را
که بزودی ایشان را هلاک کند پس در آن روز خون از بینی و بن دندانهای ایشان جاری شد و چهل روز بهمین عذاب
معذب بودند در دنیا من بعد بعذاب ابدی آخرت رسیدند اما مقارن قحط و کمی میوه که خدا بر قوم موسی ع داد
حضرت رسول نفرین کرد بر قبیله مضر و گفت خداوندا سخت گردان عذاب خود را بر قبیله مضر و بر ایشان وارد ساز
قحطی را پس مبتلا گردیدند بقحطی عظیمی که گوشت سگها و مرده را و استخوانها و مردگان خود را کوبیده میخوردند و بسیار
بود که زنان طفلهای خود را کشته خوردند و از هر ناحیه تجار از برای ایشان طعام میآوردند و چون میخریدند
و هنوز بخانها نرسانیده میپوسید و کرم بر آنها افتاده فاسد میشد و مالشان تلف میشد تا آنکه گروهی از
رئیسای قریش بخدمت حضرت آمده گفتند یا رسول الله اگر ما بد کرده ایم بر زنان و اطفال و چهارپایان ما رحم کن
حضرت فرمود که این قحط برای شما عقوبتست و اطفال و حیوانات را خدا در آخرت عوض میدهد پس عفو فرموده از
مضر و گفت خداوندا بلا را از ایشان دور گردان پس فراوانی و نعمت و رفاهیت بسوی ایشان عود کرد و از جناب
امیر المؤمنین ع منقولست که پنج نفر در میان قریش بودند که زیاده از سایر قریش آنحضرت را آزار میکردند و استهزا
و سخریه میکردند بر آنحضرت که در عرض یک ساعت جناب باری تعالی هر یک را از ایشان به بلائی مبتلا نموده بجهنم واصل
گردانید و ایشان ولید بن مغیره مخزومی و عاص ابن وائل سهمی و اسود بن عبد یغوث زهری و اسود بن
مطلب و حارث طلاطله علیهم اللعنه بودند اما ولید پس گذشت بموضعی که مردی از خزاعه تیری تراشیده بود
ریزه از تراشه تیر او بپای ولید رفت و از آن موضع خون روان شد و هر چند سعی کردند خون بند نشد و همه
میگفت که پروردگار محمد مرا کشت تا بجهنم واصل شد و عاص ابن وائل که پی کاری بیرون رفت در اثنای راه

از زیر پای او گریخت و از کوه افتاد و پاره پاره شد و فریاد میکرد که خدای محمد ص مرا کشت تا آتش افروز جهنم گشت و اسود
بن عبد یغوث باستقبال زمعه پسر خود بیرون رفت و در سایه درختی قرار گرفت جبرئیل آمد و سر او را گرفت و بر درخت
میزد او بغلام خود میگفت که مگذار این را که با من چنین کند غلامش چون جبرئیل را نمیدید میگفت که تو خود سر خود را
بر درخت میزنی کسی را نمی بینم پس فریاد میکرد که پروردگار محمد ص مرا کشت تا بدرک واصل شد و اسود بن مطلب را
حضرت نفرین کرده بود که خدا او را نابینا کند و بمرگ فرزندش مبتلا گرداند در این روز بکاری رفت جبرئیل برگ
سبزی بر رویش زد کور شد و ماند تا مرگ فرزندش را دید و برفاقت ابوجهل واصل شد و اسود بن حارث ماهی
شوری خورد و تشنه شد و چندان که آب زیادتر میخورد عطش بر او بیشتر غلبه میکرد و فریاد میکرد که پروردگار
محمد ص مرا کشت تا شکمش ترکید و بسایرین ملحق شد و هر پنج نفر در یکساعت معذب شدند و بدرک واصل شدند

فصل دهم در بیان معجزاتی که از جمادات و نباتات و حیوانات و اجرام سموات از قبیل رد شمس و شق قمر بظهور رسید
و در بیان استجابت دعای آنحضرت است از زنده کردن مردگان و شفای بیماران و امور دیگر که مناسب اینمقام است
اما معجزاتیکه متعلقست باجرام سماویه و آثار علویه از جمله شق قمر است که در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع
مرویست که چهارده نفر از منافقان عقبه که قصد هلاک حضرت رسول کردند که بعد مذکور خواهد شد در شب چهاردهم
ذی حجه بخدمت حضرت آمده عرض کردند که امشب معجزه بزرگی از تو میخواهیم حضرت فرمود که بیان کنید که چه معجزه میخواهید
که بحکم الهی ظاهر نمایم گفتند اگر ترا نزد حقتعالی قدری و منزلتی هست از خدا بطلب که ماه دو نیم بشود پس در اینحال جبرئیل از
حضرت رب جلیل نازل شد و گفت یا محمد ص حقتعالی سلام میرساند و میفرماید که من همه چیز را مطیع تو و منقاد تو گردانیده ام حضرت سر بسوی
آسمان بلند کرده ماه را امر فرمود که دو نیم شو پس ماه دو حصه شد حضرت برای شکر خدا بسجده رفت و شیعیان نیز بسجده
رفتند چون حضرت سر از سجده برداشت گفتند یا محمد امر کن که بحال خود برگردد حضرت امر کرد تا بحال خود برگشت و درست
شد گفتند اینها بفرما یک جانبش شق شود و جانب دیگر بحال خود باشد پس حضرت امر کرد که چنان شد باز حضرت با صحابه
سجده کردند منافقان گفتند چون که مسافران ما از شام و یمن میآیند ما میپرسیم اگر ایشان نیز چنین دیده اند
باور میکنیم و الا خواهیم دانست که جادو کرده پس حقتعالی فرستاد که اقتربت الساعة و انشق القمر تا آخر و ابن جبیر بن
مطعم روایت کرده است که چون مسافران قریش آمدند همه گفتند که ما دیدیم ابوجهل گفت که جادو دست باید که کس فرستاد
و از مردم شهرهای دیگر پرسید پس از همه را خبر رسید که عموم مردم دیدند و دیگر رد شمس است از اسماء بنت
عمیس مرویست که روزی رسول خدا ص جناب علی ابن ابیطالب را برای حاجتی فرستاد چون حضرت امیر برگشت نماز عصر را
کرده بودند و آنحضرت نماز عصر نکرده بود پس حضرت رسول ص سر مبارک در دامن آنحضرت نهاده خوابید تا آفتاب غروب
پس برخاسته گفت که یا علی نماز نکرده گفت نتوانستم که سر مبارک شما را دور کنم پس رسول خدا ص فرمود که خداوندا علی مشغول

عبادت تو بود و اطاعت رسول تو آفتاب را برای او برگردان اسما گفت والله دیدم که آفتاب برگشت و بلند شد و بر زمینها
تابید و وقت فضیلت نماز عصر برگشت و حضرت امیر المؤمنین ع نماز کرد پس آفتاب فرو رفت و دیگر ریختن ستارگان
و شهبها ست چنانکه در ولادت آنحضرت گذشت و دیگر سایه کردن ابر است بر سر آنحضرت چنانکه گذشت و دیگر نزول
مایع است از آسمان و بعد ذکر خواهد شد در نقل فاطمه ع و عنوه انس بن مالک روایت کرده است که مردی را حضرت
فرستاد بنزد فرعونی از فراعنه که او را دعوت کند بسوی ایمان آن ملعون گفت که خدائی که مرا دعوت باو میکنید از
طلاست یا نقره یا آهن آنمرد برگشته گفت آن کافر دانست بحضرت عرض کرد حضرت بار دیگر فرستاد او را دعوت نمود ابا
کرد همچنین فرستاد حضرت برنگشته بود که ابری پیدا شد و صاعقه از ابر ظاهر شده کاسه سر او را ربود اما معجزاتی
که در نباتات و جمادات ظاهر شد از آنجمله فاطمه بنت اسد روایت نمود که چون عبد المطلب وفات یافت حضرت را شوهرم ابوطالب پسر خود
پیوسته من خدمت او میکردم و مرا مادر میگفت و در باغ ما چند درخت خرما بود در چهل نفر اطفال از همسنان حضرت بودند که همه
کودک بودند و بسن و سال حضرت بودند بتفاوت کمی و هر روز همه اطفال بنزد درختان آمده رطبهای ریخته را میچیدند و چنانکه
عادت اطفال بود از همدیگر رطب را میربودند و میخوردند و آنحضرت هرگز از دست اطفال رطب نمیربود و من چون حال او را دیدم قسم
که الهاخوش آشیانه او شود پیشتر از آنکه اطفال برای جمع کردن رطب بیایند هر روز با خود یا کنیز خود قدری رطب برای حضرت
جمع میکردیم چون حضرت از خواب بیدار میشد تناول میفرمود روزی مارا فراموش شد اطفال آمده رطبها را برچیدند من
انفعالت خود را بخواب انداختم آستین بر روی خود پوشیدم چون حضرت بیدار شد کنیز من از روی عذر طلبید که فراموش کردیم
و اطفال رطبها را برچیدند حضرت بباغ رفته خطاب بدرختی فرمود که من گرسنه ام دیدم که درخت سر بزیر آورد بحدی که دست
حضرت برفوق شاخهایش میرسید و چندانکه خواست خرما چیده میل فرمود پس درخت راست شد چون با ابوطالب گفتم
گفت تعجب مکن که او پیغمبر خواهد شد و بعد از سی سال فرزندی از تو بهم خواهد رسید که وزیر و وصی او باشد و شبیه او باشد
در این خرابیت از عمار یاسر روایت است که گفت در سفری همراه حضرت رسول ص بودیم و در منزلی فرود آمدیم که دو درخت
در آنجا کم بود و دور بود و عادت حضرت رسول ص آن بود که بایست در پشت درخت قضای حاجت میفرمود پس دو درخت
اندو دور دار بود من امر فرمود که ای عمار برو و به نزد آن دو درخت و بگو که رسول خدا شما را امر میکند که بهم متصل شوید
تا در پشت شما قضای حاجت نماید عمار گفت چون رسالت حضرت را بدرختان رسانیدم از جا کنده شده جانب یکدیگر
سعی کردند تا متصل شدند بهم پس حضرت در پشت درختان رفت چون از قضای حاجت فارغ شد فرمود که بجای خود برگردید
پس همان نوع که آمده بودند باز از جا کنده شده بجای خود رفتند بعضی از صحابه برای امتحان آمده در موضع بول حضرت نظر
کردند اثری از فضله و بول ندیدند از مناسب رهای بسیار از خاصه و عامه مرویست که چون حضرت بمدینه هجرت نمود و مسجد
بنا نهاد از جانب محراب مسجد درخت خرمائی که خشک بود و کهنه و حضرت هر وقت که خطبه میخواند بر آن تکیه میفرمود تا کسی از مردم

آمده عرض کرد که منبری برای حضرت بسازد که در خطبه خواندن حضرت بر آن نشیند پس منبری برای حضرت ساخت
که سه پایه داشت و حضرت بر پایه سیم می نشست مرتبه اول که حضرت بمنبر برآمد آن درخت بناله آمد مانند ناقه که در مفارقت
بچه اش گریه و ناله کند پس حضرت از منبر بزیر آمد و درخت را در بر گرفت تا ساکن شد و فرمود که اگر او را در بر نمیگرفتم تا قیامت
ناله میکرد و آن اصنام میگفتند بوستا و هیکلی بنی امیه منبر را خراب کردند و از نو بنا کردند آن درخت را هم بریدند و بنا بروایت
دیگر چون درخت بناله آمد حضرت فرمود او را آورده در زیر منبر دفن کردند تا ساکن شد و بروایت دیگر حضرت با و خطاب
فرمود که ساکن شو اگر خواهی ترا درختی گردانم در بهشت که صالحان از تو بخورند و اگر خواهی در دنیا ترا بحال اول برگردانم
که سبز باشی و میوه بدهی آن درخت اختیار آخرت نمود الکنون جای آن درخت معروفست و او را اسطوانه میگویند بسند های
معتبر از ابن عباس رضه منقولست که ابوطالب ع با حضرت رسول ص گفت ای فرزند برادر خدا ترا فرستاده است گفت بلی
ابوطالب ع گفت پس معجزه بمن بنما و آن درخت را بطلب حضرت آن درخت را طلبید و آمد و در پیش حضرت سجده کرد و برگشت
ابوطالب ع گفت گواهی میدهم که تو راست گوئی یا علی نماز کن در پهلوی پسر عم خود و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری ع
منقولست که چون در حق یهودان و دشمنان آل محمد ص این آیه نازل شد که ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ
أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً گفتند یا محمد ص تو دعوی میکنی که در دلهای ما اراده مواسات فقرا و اعانت ضعفا و صرف مال در راه خدا
نیست و میگوئی که سنگها از دلهای ما نرمتر اند و اعانت خوبتر از ما میکنند اینک کوههای نزدیک ما هستند بیا و برویم
بنزدیک یکی از این کوهها اگر گواهی دهند که تو راست گوئی بر ما لازم است که ترا متابعت کنیم حضرت قبول فرمود پس کوهی را
اختیار کردند که از همه دورتر بود چون بنزد آن کوه رفتند حضرت خطاب فرمود که ای کوه سؤال میکنم از تو بجاه محمد ص
و آل طیبین او که شهادت بدهی برای من آنچه خدا بتو سپرده است پس کوه بر خود بلرزید و آب از و جاری شد و بلغت
فصیح و بصدای بلند ندا کرد که یا محمد ص شهادت میدهم که تو رسول خدائی و بهترین انبیائی و دلهای این یهودان از سنگ
سخت تر است چنانکه فرموده و از سنگ آب بیرون میآید و از ایشان چیزی بیرون نمی آید حضرت فرمود که ای کوه سؤال
میکنم از تو بحق آن خدائی که آتش را از برای خلیلش گلستان گردانید که گواهی دهی که خدا ترا امر کرد که اطاعت من کنی در هر چه
از تو طلب کنم گفت کوه که گواهی میدهم که آنچه گفتی حقست و اگر از خدا سؤال کنی که کل خلق عالم را میمون و خوک گرداند میکند
و اگر سؤال کنی که همه را فرشتگان گرداند میکند و اگر دعا کنی که آتش را یخ و یخها را آتش گرداند و آسمانها را بزمین و زمین را
بآسمان برد میکند و خدا آسمانها و زمینها و کوه و صحراها و دریاها را مطیع تو گردانیده است بعد از مشاهده این
معجزات یهودان گفتند که یا محمد ص اصحاب خود را در پشت کوه باز داشته اگر راست میگوئی از کوه دور شو و امر کن کوه را
که بنزد تو آید پس از کوه بدو نیم شود نیم بالا بزیر و نیم زیر او به بالا برود اگر چنین کنی ما میدانیم که حیله نکرده پس حضرت اول
سنگی فرمود که در وزن پنج رطل بود پس بفرموده او از کوه گردیده آمد و در مقابل حضرت ایستاد حضرت بیهودان گفتند که این سنگ را

بردار بنزدیک گوش خود بدار تا از و بشنوی آنچه از کوه شنیدی چون چنین کرد آنچه کوه شهادت داده بود سنگ هم شهادت
داد حضرت فرمود که ابا در پشت این سنگ هم آدم بود گفتند آنچه ما طلب کردیم اگر کردی چنانست که خود میگوئی پس حضرت
برای اتمام حجت از کوه بسیار دور شد پس فرمود که ای کوه بحق محمد ص و آل پاکش که از مکان خود کنده شو باذن خدا و بنزد ما بیا
پس کوه از جای خود کنده شده مانند اسب رهوار بسرعت آمد تا بجائی که حضرت نشان داد ایستاد و گفت من مطیع توام
ای رسول خدا پس آنچه بفرمائی اطاعت خواهم کرد پس حضرت فرمود که این گروه از من خواسته اند که تو کنده شوی و بدو نیم
شوی و آنکه نیم بالای تو بزیر آید و نیم زیر ببالا گو گفت تو میفرمائی که چنین شوم فرمود بلی پس چنان شد که گفتند
پس کوه گفت ای گروه معاندان آنچه دیدید کمتر است از معجزه موسی ع پس یهودان بیکدیگر نظر کرده بعضی گفتند که دیگر عذری
برای ما نماند و بعضی گفتند که این مرد بختی دارد هر که بخت دارد آنچه اراده کند از برای او میسر میشود پس کوه ندا کرد که ای
دشمنان خدا با آنچه گفتید نبوت موسی ع را باطل کردید زیرا که شما موسی ع میتوانید گفت که معجزهای او هم از بخت بود و ایضاً از آنحضرت ع
منقولست که کفار قریش چون با آنحضرت جدال کردند گفتند بیا برویم بنزد هبل و او را حکم گردانیم تا گواهی دهد بر استی ما و دروغ
تو چون بنزد هبل رفتند بر رو در افتاد برای تعظیم آنحضرت و گواهی داد به پیغمبری آنحضرت و امامت علی ع و آل ابیطالب
و باز از آنحضرت مرویست که حضرت رسول ص روزی در جحفه فرود آمد در زیر درختی که سایه او کم بود و اصحاب بر دور او نشستند
و اکثر در آفتاب بودند و این بر آنحضرت گران بود که خود در سایه باشد و ایشان در آفتاب ناگاه بامر خدا آن درخت
بلند و بزرگ شد و جمیع صحابه را در سایه خود گرفت پس حقتعالی این آیه فرستاد اَلَمْ تَرَ اِلٰى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ
شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا یعنی آیا نمی بینی پروردگار خود را که چگونه کشید و پهن کرد سایه را و اگر خواهد آنرا ساکن میکرد
ابن شهرآشوب روایت کرده است که وقتیکه بود چون آنحضرت بجنگ مقنع ابن هبیع میرفت بکوه عظیمی رسیدند که از مسلمان
عاجز شدند از قطع آن پس حضرت دعا کرد و آن کوه فرو رفت و پاره پاره شد و راه گشوده شد و اما معجزاتیکه از
حیوانات ظاهر شد ابن شهرآشوب روایت کرده است که زنی یهودیه از مشرکان که بزبان حضرت رسول ص بسیار اذیت
میرسانید روزی از پیش آنحضرت گذشت و طفل دو ماهه در دوش داشت چون نزدیک حضرت رسید کودک بقدرت
الهی بسخن در آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله یا محمد بن عبد الله مادرش متعجب شد حضرت فرمود که او بسر ابجادانی
منم رسول خدا گفت پروردگار من و روح الامین مرا اعلام کردند گفت روح الامین کیست کودک گفت جبرئیل است که
اکنون بر بالای سر تو ایستاده است حضرت فرمود که چه نام داری گفت مرا عبد العزی نام کرده اند و من ایمان و اعتقاد بعزی
ندارم هر نام که خواهی مرا بکن ای یا رسول الله حضرت فرمود ترا عبد الله نام کردم گفت یا رسول الله دعا کن که خدا مرا
از خدمتکاران تو گرداند در بهشت حضرت او را دعا کرد طفل سعادتمند گفت رستگار کسیست که بتو ایمان آورد و بدبخت شد
هر که بتو کافر شد این گفت و بعوه زد و برحمت الهی واصل شد ابن شهرآشوب روایت کرده است که کودکی دیو بسخن آمد

دکان کردند که او لا الست او را بخدمت حضرت آوردند حضرت از او پرسید که من کیستم گفت تویی رسول خدا و بعد از آن
بسخن آمد شیخ طوسی و ابن بابویه و راوندی و ابن شهرآشوب رحمة الله علیهم روایت کرده اند که روزی حضرت از مردم دور
شد برای قضای حاجت و موزه خود را از پای مبارک کشیده مشغول قضای حاجت شد چون فارغ شد و خواست که موزه
را بپوشد مرغ سبزی که آن را سبزه قبا میگویند از هوا فرود آمد و موزه را برداشت و بهوا رفت پس موزه را انداخت
مار سیاهی از میان موزه بیرون افتاد و بروایت دیگر ماری از میان موزه گرفت و بلند شد و باین سبب حضرت نهی فرمود
از کشتن آن حیوان و ابن بابویه از ام سلمه رضی روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلعم در صحرا راه میرفت ناگاه شنید
که منادی ندا میکرد که یا رسول الله حضرت نظر کرد کسی را ندید پس باز دیگر ندا شنید و کسی را ندید تا دفعه سیم دید که
آهوی را بسته اند و آهو گفت یا رسول الله این اعرابی مرا شکار کرده است و من دو طفل در این کوه دارم مرا رها کن تا بروم
بچگان خود را شیر داده برگردم فرمود که خواهی برگشت گفت اگر برنگردم خدا مرا عذاب کند مانند عذاب عشاران
پس او را رها کرد تا رفت و فرزندان خود را شیر داده بزودی برگشت و حضرت او را بست چون اعرابی بیدار شد گفت
یا رسول الله او را رها کن چون رها کرد دوید و میگفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و ابن شهرآشوب
روایت کرده است که آن آهو را یهودی شکار کرده بود چون آهو بنزد فرزندان خود رفت و حال را نقل کرد
گفتند حضرت ضامن تو گردیده است منتظر است ما شیر نمیخواهیم تا بخدمت او برویم پس بخدمت حضرت شتافتند و بر آنحضرت
ثنا گفتند و آن دو بچه آهو روهای خود را بر پای حضرت مالیدند پس یهودی گریست و مسلمان شد و گفت آهو را رها کردم
و در آن موضع مسجدی بنا کرد و حضرت برای نشان زنجیری در گردن آهو انداخت و گفت حرام کردم گوشت شما را بر صیادان زید بن
ثابت گفت که والله من دیدم آن آهو را و ... که ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله میگفتند و از جابر انصاری روایت
کرده اند که چون حضرت رسول صلعم از جنگ ذات الرقاع مراجعت نمود و نزدیک مدینه رسید ناگاه شتری رها شده دوید
تا نزدیک حضرت رسید و سینه خود را بر زمین گذاشت و فریاد میکرد و آب از دیده اش میریخت حضرت فرمود که
میدانید که این شتر چه میگوید گفتند خدا و رسول بهتر میدانند فرمود که میگوید که صاحبش او را کار فرموده و اکنون
که پیر شده و لاغر و بی‌ثمر شده است میخواهد او را نحر کند و گوشتش را بفروشد پس بجابر گفت برو و صاحبش را
حاضر کن جابر گفت من نمیشناسم فرمود که شتر ترا دلالت میکند پس شتر با جابر روانه شدند جابر میگوید که مرا تا
کوچهای بازار رها کرد تا بجمعی رسیدیم که نشسته بودند و آنجا ایستاد ایشان چون مرا دیدند احوال حضرت و سلام
پرسیدند گفتم حال شان نیکست ولیکن صاحب این شتر را حضرت خواسته است و طلبیده است یکی از ایشان گفت منم
چکار دارد گفتم این شتر از تو شکایتها کرده است پس با صاحب شتر رفتیم بخدمت حضرت حضرت با او فرمود که شتر
تو چنین شکایت از تو میکند گفت راست میگوید حضرت فرمود که از تو میخواهم که او را بمن بفروشی گفت بتو بخشیدم یا رسول الله فرمود که نه

باید بفروشی پس حضرت شتر را خرید و آزاد کرد و او در نواحی مدینه میچرید و در سالیان علفهای انصار میرفت و از حرمت میداشتند
و علف و طعام میدادند و دختران در خانها برای آن طعام نگاه میداشتند که چون میآمد باو میدادند و میگفتند آزاد
کرده رسول خداست و اندک فربه شد که در پوستش نمیگنجید بسندهای معتبر از حضرت صادق ع منقولست که گرگان بنزد
حضرت رسول آمدند و شکایت کردند از گرسنگی و روزی خود را از آنحضرت طلبیدند حضرت گله داران را طلبید و فرمود که از
برای گرگ حصه از گوسفندان خود قرار کنید تا ضرر دیگر بگوسفندان نرسانند ایشان بخل ورزیدند و چیزی قرار نکردند
پس بار دیگر گرگان آمدند و ایشان بخل ورزیدند تا سه دفعه پس حضرت فرمود بگرگان که بربایید و گله داران را فرمود
که مال خود را ضبط کنید و اگر راضی میشدند که حصه برای گرگان قرار کنند تا قیامت زیاده از قرار داد آنحضرت
گرگ متصرف نمیشدند از گوسفندان راوندی و ابن شهرآشوب و غیر ایشان از ابن عباس روایت کرده اند
که گروهی از عبدالقیس بنزد آنحضرت آمدند و گوسفندی چند آوردند و از آنحضرت سؤال کردند که علامتی در این گوسفندان
قرار دهد که باین علامت بشناسند ایشان را حضرت انگشت مبارک خود را در پایین گوشش کشید پس گوش ایشان
سفید شد و آن علامت در نسل آنها تا امروز مانده است ایضا از ایشان منقولست که روزی اعرابی آمد و سوسماری
شکار کرده در آستین خود داشت پرسید که کیست این شخص گفتند پیغمبر خداست گفت بلات و عزی سوگند که هیچ کس از تو دشمن تر
نمیدارم و اگر نه آن بود که قوم من مرا عجول میگفتند هر آینه ترا هلاک میکردم حضرت فرمود که ایمان بیاور تا رستگار شوی اعرابی سوسمار را
از آستین خود انداخت گفت اگر ایمان نمیآورم بتو تا این سوسمار ایمان بیاورد بپیغمبری تو حضرت بآن سوسمار خطاب نمود
که ای سوسمار گرامی پس بزبان فصیح گفت لبیک یا رسول الله ... میپرستم که عرشش در آسمانست و پادشاهیش
در زمین فرمود که من کیستم گفت تو رسول خدایی و خاتم پیغمبرانی رستگار است هر که ترا تصدیق کند و نا امید است هر که ترا
تکذیب کند اعرابی گفت دیگر حجتی از این واضح تر نمیباشد و بآنحضرت ایمان آورد و گفت در وقتیکه بنزد تو آمدم هیچکس از تو
دشمن تر نداشتم و اکنون ترا از جان خود و پدر و مادرم دوستتر دارم اینهم حجتی است واضح پس بسوی بنی سلیم که قبیله اش
بود برگشت و باین معجزه زیاده از هزار نفر از آن قبیله مسلمان شدند و گویند که نام او سعد بن معاذ بود و حضرت او را
بر قبیله اش امیر گردانید و ایضا روایت کرده اند که آنحضرت در راهی میگذشت شتری نزد آنحضرت تذلل کرد و روی
بر زمین میمالید حضرت فرمود که شکایت میکند که اهلش با وی بدسلوکی میکنند پس صاحبش را طلبیده فرمود که او را بمن بفروش
چون حضرت روانه شد شتر همراه حضرت براه افتاد و چندانکه سعی کردند برنگشت و فریاد میکرد حضرت فرمود که استدعا
میکند که من او را بخرم پس حضرت او را خرید و بحضرت امیر ع بخشید و نزد آنحضرت بود تا جنگ صفین را بآن شتر کرد
دعا در باب — اما استجابت دعای آنحضرت در زنده کردن مردگان و شفای بیماران و معجزات دیگر آنست که بسند معتبر
از حضرت صادق ع منقولست که مرد نابینایی بخدمت حضرت رسول صلعم آمد و گفت یا رسول الله دعا کن که خدا دیدهای مرا بمن

برگرداند حضرت دعا کرد و او بینا شد پس نابینای دیگر آمد و همین خواهش نمود حضرت فرمود که بهشت را بهتر میخواهی یا دیده خود را
گفت ثواب کوری بهشت است حضرت فرمود که خدا از آن کریمتر است که بنده مؤمن خود را بکوری مبتلا گرداند و ثواب او را بهشت
ندهد و در مصابیح الدرجات از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که چون فاطمه بنت اسد رحمة الله علیها برحمت خدا واصل گردید حضرت
امیر المؤمنین ع بخدمت حضرت رسول صلعم آمد و گفت مادرم فوت شد حضرت رسول صلعم گریست و فرمود که والله مادر من نیز
بود پس عمامه او حاضر شد و پیراهن و ردای خود را داد و گفت یا علی او را در اینها کفن کن چون فارغ شوی مرا خبر کن
چون فاطمه را بیرون آوردند حضرت بر او نماز کرد و پیش از آن و بعد از آن بر کسی چنان نماز نکرده بود پس رفت و در قبرش
خوابید و چون او را در قبر گذاشت گفت ای فاطمه جواب داد لبیک یا رسول الله فرمود که آیا یافتی آنچه خدا ترا وعده داده بود براستی گفت بلی خدا ترا
جزای نیکو بدهد پس مدتی با او راز گفت در قبر و بیرون آمد صحابه گفتند یا رسول الله در باب فاطمه کاری کردی که با دیگری نکردی فرمود
که روزی نزد او گفتم که مردم از قبر خود برهنه محشور میشوند او فریاد کرد که واسوأتاه پس من پیراهن خود را باو پوشانیدم
و از خدا طلبیدم که کفنهای او را کهنه نکند تا با آنها داخل بهشت شود و روزی ضغطه و سؤال قبر را باو گفتم و او استغاثه بسیار
کرد پس برای همین خود در قبر او خوابیدم و از خدا طلبیدم که دری از بهشت بسوی او گشوده شود و در خرائج مذکور است که مردی از جهینه
اعضایش از خوره ریخته بود بآنحضرت شکایت کرد فرمود تا قدح آبی آوردند آب دهان مبارک خود بر آن ریختند فرمود که بر بدن خود
بمال چون مالید فی الفور صحیح شد و ایضا راوندی و غیر او روایت کرده اند که جوانی از انصار مادری داشت پیر و کور و آن جوان
بیمار بود حضرت بعیادت او رفت چون داخل شد او مرد مادرش گفت خداوندا اگر میدانی که من بسوی تو و پیغمبر تو هجرت کرده ام
با امید آنکه در هر شدت مرا یاری کنی پس این مصیبت را بر من بار مکن پس حضرت جامه از روی او دور کرد زنده شد و چندان
با حضرت طعام خورد و ایضا راوندی و محمد بن شهرآشوب روایت کرده اند که ابوطالب ع بیمار شد و حضرت بعیادت او رفت گفت
ای برادرزاده دعا کن پروردگار خود را که مرا عافیت بخشد پس حضرت گفت خداوندا عمم را شفا ده در همان ساعت برخاست گویا از بند
رها شد ایضا راوندی روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع را بیماری و درد عظیمی رسید و میگفت خداوندا اگر اجلم
نزدیک است مرا راحت ده و اگر دور است بمن لطف کن و اگر بلاست مرا صبر ده حضرت رسول گفت خداوندا او را
شفا و عافیت ده پس فرمود که یا علی برخیز حضرت امیر فرمود که برخاستم و از برکت دعای آنحضرت هرگز آن ناخوشی عارض نشد
و در خود نیافتم و ایضا روایت کرده است که مادر انس گفت یا نبی الله برای انس دعا کن که خادم تست چون آن دعا بیابد قابل
سعادت آخرت شود حضرت فرمود که خداوندا مال انس را زیاد کن و فرزندانش بسیار کن و برکت ده پس انس گفت فرزندان او زیاده
که زیاده از صد فرزند و فرزند زاده او در یک طاعون مردند و ایضا روایت کرده اند که عمرو بن الحمق خزاعی آنحضرت را آب داد حضرت
از جوانی خود بهره مند گردان پس هشتاد سال از عمر او گذشت و یک موی سفید بر محاسن او ظاهر نشد ایضا راوندی روایت کرده است
که یکی از انصار بزغاله داشت آن را ذبح کرد و بزنش گفت که بعضی از آن را بپز و بعضی را بریان کنید شاید حضرت رسول صلعم ما را مشرف

پس بسوی مسجد رفت و دو طفل خود داشت چون دیدند که پدر ایشان بزغاله را ذبح کرد یکی بدیگری گفت بیا تا ترا ذبح کنم و کارد
برداشته او را ذبح کرد مادر که این حال را مشاهده نمود فریاد کرد آن پسر دیگر از ترس گریخت و از غرفه بزیر افتاد و مرد آن
مؤمنه هر دو طفل مرده خود را پنهان کرد و طعام را برای قدوم آنحضرت مهیا کرد حضرت داخل خانه شد جبرئیل ع فرود
آمد و گفت یا رسول الله بفرما که پسرهایش را حاضر کند چون پدر بطلب پسرهایش بیرون رفت مادر گفت که حاضر
نیستند و بجایی رفته اند برگشت باز حضرت فرمود که البته باید حاضر شوند باز پدر بیرون رفت و مبالغه کرد
مادر معامله را بیان کرد پدر آن دو طفل مرده را حاضر گردانید حضرت دعا کرد خداوند عالم هر دو را
زنده کرد و عمر بسیار کردند ابن شهرآشوب روایت کرده است که جعفر بن نسطور رومی گفت که روزی تازیانه از دستش
افتاد در جنگ تبوک من از اسب بزیر آمده تازیانه را بآنحضرت دادم حضرت بمن نظر کرده فرمود که خدا عمر ترا زیاد و دراز
گرداند پس او سیصد و بیست سال زندگانی کرد از طریق خاصه و عامه متواتر است که حضرت رسول صلعم خبر داد که بنی امیه هزار
ماه پادشاهی خواهند کرد و از کفر و ضلالت ایشان خبر داد

موج دهم در بیان معجزات و وقایع و اخبار آنحضرت از اول

~~رحلت که از آن محبوب درگاه جهان~~ سید کاینات و خلاصه موجودات و شافع روز عرصات محمد مصطفی صلعم از هنگام بعثت تا بعد از
رحلت که از آن محبوب درگاه جهان آفرین بظهور رسید و بیان بعضی از وقایع که در ایام حیات و در وقت وفات
تا بعد از رحلت که از مرقد مطهرش ظاهر گردیده و آن مشتملست بر ده رشحه

رشحه اول

در بیان مبعوث شدن
آنحضرت برسالت و مشقتهایی که از جفا کاران امت کشیده و کیفیت نزول وحی است و اجماع علمای شیعه آنست که بعثت
آنحضرت در بیست و هفتم ماه رجب واقع شد و احادیث معتبره از ائمه هدی دلالت باین میکنند و موافق روایات
معتبره از عمر شریف آنحضرت چهل سال گذشته بود و از حضرت صادق ع منقولست که جبرئیل در روز نوروز بر آنحضرت
نازل شد و ظاهر احادیث معتبره آنست که پیغمبری آنحضرت همیشه بود چنانچه فرمود که من پیغمبر بودم در هنگامی که آدم ع
در میان آب و گل بود و آخوند ملا محمد باقر مجلسی رحمه الله در بحار میفرماید که بگمان حقیر چنان میدانم که پیش از بعثت آن
حضرت بشریعت عمل مینمود و وحی و الهام الهی باو میرسید و مؤید بروح القدس بود تا بعد از چهل سال بر دیگران مبعوث
گردید و بمرتبه رسالت رسید و در نهج البلاغه از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که حضرت رسول صلعم از روزیکه شیر خواره
بود حقتعالی بزرگترین ملکی از ملائکه را باو مقرون گردانیده بود که شب و روز آنحضرت را بر مکارم اخلاق و آداب پسندیده
و از حضرت صادق ع منقولست که چون جبرئیل ع بر حضرت رسول صلعم نازل میشد در بیرون خانه آنحضرت می ایستاد
در موضعی که الحال مقام جبرئیل میگویند و تا رخصت نمی یافت داخل نمیشد و چون بنزد آنحضرت میآمد مانند بندگان
در خدمت حضرت می نشست و در احادیث دیگر منقولست که علامت وحی آن بود که گاهی حضرت در میان صحابه نشسته

بود که او را غشی عارض میشد و بیهوش میشد و عرق از آنحضرت میریخت و این علامت نازل شدن وحی بود و از حضرت صادق ع
پرسیدند از این حالت فرمود که این حالت وقتی آنحضرت را عارض میشد که حقتعالی بی واسطه ملک وحی میفرستاد و از
دهشت کلام الهی و عظمت و جلال او نامتناهی این حالت آنحضرت را عارض میشد و از آمدن جبرئیل اینچنین نمیشد
و بسند معتبر از حضرت صادق ع مرویست که ابلیس لعین چهار مرتبه ناله کرد اول روزی که ملعون شد دویم روزی که
او را بر زمین فرستادند سیم هنگامی که محمد ص مبعوث شد بعد از آنکه مدتها بود که پیغمبری مبعوث نشده بود چهارم
در وقتیکه سوره حمد نازل شد و ایضاً منقولست که جبرئیل در مرتبه اول که بحضرت نازل شد بصورت خود آمد که جمیع
مغرب و مشرق را پر کرده بود پس پای خود را بر زمین زد و چشمه آبی نمایان شد جبرئیل وضو ساخت و وضو را
تعلیم آنحضرت نمود و حضرت وضو ساخت پس نماز را تعلیم آنحضرت نمود و آنحضرت با علی ابن ابیطالب ع نماز ظهر را
ادا نمود و چون بخانه برگشت خدیجه با ایشان نماز عصر را ادا نمود و بعد از چند روز ابوطالب ع با جعفر داخل شدند
و دیدند که آنحضرت با حضرت امیر ع و خدیجه نماز میکنند ابوطالب بجعفر گفت که برو و با پسر عمت نماز کن پس
جعفر با ایشان نماز کرد و ایضاً از شیخ طبرسی و سایر محدثان منقولست که چون این آیه نازل شد که وانذر عشیرتک
الاقربین تا آخر یعنی بترسان خویشان نزدیکتر و مخلصان خود را حضرت رسول بحضرت امیر ع را طلبید و فرمود
که یکصاع گندم را برای ایشان نان کن و یکپای گوسفند را بپز و یک کاسه شیر حاضر کن و فرزندان عبد المطلب را
طلب که در شعب ابوطالب ع حاضر شوند و ایشان چهل نفر بودند و بروایتی سی نفر بودند ابولهب لعین میگفت محمد ص
گمان میکند که ما را سیر میتواند کرد و هریک از ما یک گوسفند و یک کاسه بزرگ شیر میخوریم و سیر نمیشویم پس صبح
روز دیگر در خانه ابوطالب جمع شدند و عباس و حمزه و ابوطالب و ابولهب عموهای آنحضرت حاضر شدند و تحیتی
که در جاهلیت شایع بود گفتند حضرت بتحیت سلام جواب ایشان گفت و این بر ایشان گران آمد که مخالفت تحیت
ایشان نمود پس حضرت از آن نان و گوشت تریدی ساخت و با کاسه شیر نزد ایشان گذاشت و اول حضرت رسول ص دست
مبارک را بالای ترید گذاشت و گفت بگوئید بسم الله و بخورید این بر ایشان ناخوش آمد اما چون گرسنه بودند شروع
بخوردن کردند و همه سیر شدند و از طعام چیزی کم نشد و چون حضرت خواست سخن بگوید ابولهب گفت محمد سحر کرد بکار شما
کرد ایشان را [illegible] آنحضرت نمود حضرت اثر و سخن نگفت تا متفرق شدند پس بحضرت امیر فرمود که صباح را
باز از همین طعام مهیا کن و ایشان را طلب چون روز دیگر طعام را خوردند حضرت فرمود که ای فرزندان عبد المطلب گمان ندارم
که کسی از عرب برای قوم خود آورده باشد بهتر از آنچه من برای شما آورده ام بدرستیکه خیر دنیا و آخرت برای شما آورده ام
بگوئید که اگر شما را خبر دهم که دشمن صبح و شام بر سر شما میآید از من باور میکنید و مرا راست گو میدانید گفتند آری

تو راست

تو را است گو میدانیم گفت بدانید که خیرخواه کسی با او دروغ نمیگوید و بدرستیکه حقتعالی مرا برسالت فرستاده است
بسوی عالمیان و مرا امر فرموده است که پیش از همه کس خویشان و نزدیکان خود را بدین او دعوت نمایم و از عذاب آخرت
بترسانم و شمایید خویشان و نزدیکان من و این طعام که خوردید معجزه مرا در آن مشاهده کردید مانند مائده بنی اسرائیل است
هر که بعد از خوردن از طعام من ایمان نیاورد خدا او را بعذابی معذب گرداند که احدی از جهانیان عذابی نکرده باشد و بدانید ای فرزندان
عبد المطلب که خدا پیغمبری نفرستاده است مگر از اهل او برای او برادری و وزیری و وصیی مقرر کردانیده است پس هر که از شما
پیشتر بمن ایمان بیاورد برادر و وزیر من خواهد بود و از من بمنزله هرون خواهد بود از موسی ع پس کسی مبادرت
نکرد به بیعت من که برادر من باشد و مرا مدد و یاری کند و او را وصی و خلیفه خود گردانم همه ساکت شدند پس حضرت امیر المؤمنین
برخواست و گفت من بیعت میکنم با تو بهر شرطی که بفرمائی و بدهی چه حکم کنی اطاعت میکنم حضرت فرمود بنشین شاید اینها که از تو بزرگترند
برخیزند پس بار دیگر فرمود که ای فرزندان عبد المطلب اگر شما سبقت نگیرید دیگران خواهند گرفت که حق او باشد باز همه ساکت
شدند و علی برخواست و همان سخنان فرمود تا سه دفعه همه ساکت شدند و علی ع برخواست پس حضرت او را نزدیک طلبید و با او
بیعت کرد و آب دهان مبارکش را بدهان او انداخت و در میان دو کتف و سینه اش انداخت پس ابولهب علیه اللعنه گفت خوش جزائی
دادی پسر عمت که اجابت تو کرد و دهانش را پر از آب دهان کردی حضرت فرمود که بلکه او را مملو کردانیدم از علم و حلم و فهم
دانش پس برخواستند و بیرون آمدند و خندیدند و با بوطالب گفتند که ترا امر خواهد کرد که اطاعت فرزند خود بکنی و بسندهای
بسیار از عفیف روایت کرده اند که گفت من مرد تاجری بودم و در ایام حج بمنی آمدم و نزد عباس رفتم که متاعی با او بفروشم ناگاه
دیدم که مردی از خیمه بیرون آمد و نگاه بجانب آسمان کرد چون دید که آفتاب میل کرده است رو بکعبه بنماز ایستاد پس پسری بیرون
آمد و در پهلویش ایستاد پس زنی بیرون آمد و در عقب ایشان ایستاد و نماز کردند من بعباس گفتم این چه دین است که ما ظاهر کن
ندیده ایم گفت این محمد بن عبد الله است دعوی میکند که خدا او را فرستاده است و میگوید که گنجهای کسری و قیصر برای او فتح خواهد شد
و این زن خدیجه زن اوست و آن طفل پسر عم او علی است ع که با او ایمان آورده است عفیف آرزو میکرد که چه بودی اگر من در آن روز
ایمان میآوردم و از حضرت صادق ع منقولست که حضرت رسول ص تا سه سال در مکه پنهان و خایف بود از کفار قریش بعد از بعثت
پس حقتعالی فرستاد که فاصدع بما تؤمر واعرض عن المشرکین یعنی ظاهر کردان و علانیه بگو آنچه مامور شده و اعراض کن از مشرکان
و متعرض ایشان مشو پس حضرت بمسجد آمد و بر حجر اسماعیل ایستاد و بصدای بلند ندا کرد که ای گروه قریش و طوایف عرب شما را میخوانم
بسوی شهادت بوحدانیت خدا و ایمان آوردن به پیغمبری من و امر میکنم شما را که ترک کنید بت پرستی را و اجابت نمائید
مرا در آنچه شما را بآن میخوانم تا پادشاهان عرب گردید پس قریش استهزا کردند با آنحضرت و ابولهب لعین گفت تباً لک یعنی هلاک
بوده باد مر ترا برای این طلبیده بودی پس سوره تبت یدا ابی لهب نازل شد و کفار قریش گفتند محمد دیوانه شده است و بزبان
خود آزار آنحضرت میکردند اما از ترس ابوطالب با او اذیت نمیتوانستند رسانید چون دیدند که مردم بسیار بر آنحضرت در

بیان اینکه جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله سه سال در مکه پنهان و خایف بود از کفار قریش

در میآیند بنزد ابوطالب ع آمدند و گفتند پسر برادر تو عقلهای ما را بسفاهت نسبت میدهد و خدایان ما را دشنام میدهد
و جوانان ما را فاسد میکند و جماعت ما را پراکنده میکند اگر پریشانی او را بر این داشته است ما مالی برای او جمع کنیم که مال او
از همه قریش بیشتر گردد و هر زنی از قریش که خواهد با او تزویج کنیم و او را بر خود امیر گردانیم و او دست از خدایان ما بردارد
ابوطالب بحضرت ص گفت که این چه سخن است که قوم ترا بفریاد آورده است حضرت فرمود که ای عم این دینیست که خدا برای پیغمبران خود
پسندیده است و مرا بدین حق مبعوث گردانیده است گفت ای پسر برادر قوم آمده اند و چنین میگویند حضرت فرمود که اگر
ایشان آفتاب را در دست راست و ماه را در دست چپ من بگذارند و جمیع روی زمین را بمن دهند من مخالفت پروردگار
خود نخواهم کرد و لیکن من یک کلمه از ایشان میخواهم اگر او را بگویند پادشاه عرب و عجم شوند گفتند آن چیست فرمود گواهی
دهید بیگانگی خدا و برسالت من گفتند آیا سیصد و شصت خدا را بگذاریم و یک خدا را بپرستیم این امریست عجیب پس باز بنزد
ابوطالب ع آمدند و گفتند تو بزرگ مائی و پسر برادر تو ما را پراکنده کرد بیا تا عمارة ابن ولید را بتو دهیم که شریفتر و خوشروتر
و نیکوتر قریش است و تو او را بفرزندی خود بردار و محمد را بما بده تا او را بقتل آوریم ابوطالب ع گفت انصاف نکردید با من
فرزند خود را بشما دهم که بکشید و من فرزند شما را تربیت کنم و فرات بن ابراهیم از حضرت صادق ع روایت کرده است که صدای
قرآن خواندن حضرت رسول ص از همه کس نیکوتر و خوش آینده تر بود و چون بنماز برمیخواست ابوجهل لعین و سایر مشرکان می آمدند
و قرائت آنحضرت را گوش میکردند پس چون بسم الله الرحمن الرحیم میخواند انگشت در گوشهای خود میگذاشتند و میگریختند و چون
از بسم الله فارغ میشد بقرائت مشغول میشد باز گوش میدادند و ابوجهل میگفت که محمد نام پروردگار خود را بسیار میبرد و بلند میگوید
پروردگار خود را بسیار دوست میدارد حضرت صادق ع فرمود که ابوجهل این سخن را راست گفت هرچند کذاب بود آن ملعون
ابن شهرآشوب و راوندی و دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت رسول ص در مسجد الحرام نماز میکرد بگفته ابوجهل لعین عقبه
ابن ابی معیط لعین بچه دان شتری را با خون و کثافات بر پشت اطهر آنسرور انداخت و آنحضرت در نماز بود فاطمه زهرا ع آمد
و آنرا بدور انداخت چون حضرت از نماز فارغ شد گفت خداوندا بر تو باد دفع قریش دفع ابوجهل و عتبه و شیبه و عقبه و امیه
و دیگران ابن عباس گفت بخدا سوگند که هرکه را آنحضرت در آنروز نام برد همه را در چاه بدر کشته دیدیم پس حضرت بنزد ابوطالب ع
رفته گفت چگونه می یابی حسب مرا ای عم ابوطالب ع گفت سبب چیست حضرت شکایت کرد کفار را فرمود که چنین کردند ابوطالب
در غضب شد حمزه را طلبید و شمشیر خود را برداشت همراه حضرت و حمزه روانه شدند و ایشان در دور کعبه نشسته بودند
چون ابوطالب را غضبناک دیدند از ترس نتوانستند از جای خود حرکت بکنند و هرگاه قریش ابوطالب را غضبناک میدیدند
از ترس مشرف بموت میشدند پس ابوطالب ع حمزه را امر کرد تا سرگین و خون و کثافتهای بچه دان را بسبیلهای ایشان
مالید و بحضرت گفت که حسب تو در میان ما چنین است و بروایت دیگر چون قریش این حرکت کردند و خبر بحمزه سید
الشهدا رسید غضبناک شد و بمسجد آمده کمان ابوجهل را از دستش گرفته بر سرش زد که خون از سر نجسش جاری شد و آن ملعون را

بلند

بلند کرده بر زمین زد مردم او را از دستش گرفتند و گفتند ای حمزه مگر بدین محمد درآمده گفت آری و از روی غضب شهادت
بر زبان راند و بروایت دیگر چون انکار کرد بنزد حضرت آمده گفت ای پسر برادر آیا از من راضی شدی که انتقام ترا از کفار
کشیدم حضرت فرمود که ای عم چه فایده دارد که تو بدین حق نیستی و باید کاری بکنی که خدا از تو راضی باشد در اعانت من پس گفت
آن چگونه است حضرت فرمود که شهادت بیگانگی خدا و برسالت من بدهی و پاره ای آیات قرآن بر او خواند و حقیت خود را
بر او ظاهر گردانید پس حمزه ایمان آورد و در دین اسلام راسخ شد اما چون حمزه ایمان آورد دین اسلام قوت گرفت بسبب آنکه
حمزه در شجاعت مشهور بود و همه قریش از او اندیشه میکردند اما موافق بعضی احادیث ابوطالب و حمزه در ابتدا ایمان بحضرت
داشتند و حمزه ظاهر کرد اما ابوطالب چونکه بزرگ قریش بود و مرجعیت داشت و بایست که نوعی با قوم رفتار بکند اگر اسلام
خود را شایع میکرد قوم از او برگشته فسادها میشد برای اصلاح قوم تقیه فرمود اسلام خود را پنهان میداشت و موافق
روایاتی که سابقا مذکور شد که حضرت فرمود که نور ما در رحم مشرک قرار نگرفته ببطون و اصلاب طاهره منتقل
میشد بنابراین که ایشان مشرک باشند و آبا و اجداد حضرت که ملت حنیفیه ابراهیم ع را داشتند اما چون حضرت متولد شد پیش از بعثت
آنحضرت رفتار میکردند و کسیکه جناب ولایت مآب از صلب او متولد شده باشد هرگز او کافر نبوده و برای اصلاح قوم پنهان
داشت اما حضرت رسول ص آزارها از قوم خود کشید که عظیمترین مشقتها بود از برای خدا که دین حق را شایع کرد و آنهمه
آزارها که کشید یکدفعه احدی را نفرین نکرد چنانکه در بعضی کتب مسطور است که چون حقتعالی حضرت رسول را مامور گردانید
فرمود که علانیه دعوت نماید در موسم حج که طوایف خلق عالم از اطراف عالم آمده بودند حضرت بر کوه صفا ایستاد و باواز بلند ندا کرد
که ایها الناس من رسول پروردگار عالمیانم و مردم از روی تعجب نظر میکردند بسوی آنحضرت و ساکت شدند پس بکوه مروه
بالا رفت و سه مرتبه چنین ندا کرد ابوجهل لعین سنگی بجانب آنحضرت انداخت و پیشانی نورانی آنحضرت را مجروح کرد و سایر مشرکان
سنگها گرفته بسوی آنحضرت دویدند پس حضرت بر کوه ابو قبیس بالا رفت در موضعی که الحال آنرا متکا میگویند تکیه داد و مشرکان
در طلب آنحضرت میگردیدند و شخصی بنزد حضرت امیر المؤمنین ع آمد و گفت محمد ص کشته شد امیر المؤمنین گریه کنان بخانه خدیجه
دوید خدیجه گفت یا علی محمد چه شد حضرت فرمود نمیدانم میگویند که مشرکان آنحضرت را سنگباران کرده اند و الحال پیدا
نیست آب و طعامی برداریم و بیا تا برویم و حضرت را بیابیم و آب و طعام را باو برسانیم پس هر دو روانه شدند پس خدیجه گفت که
بکوه بالا میروم و تو از جانب وادی برو و امیر المؤمنین میگریست و فریاد میکرد که یا محمد یا رسول الله جانم فدای تو باد در کدام
وادی تشنه و گرسنه مانده و موالیان خود را نه برده و خدیجه فریاد میکرد که نشان دهید بمن پیغمبر برگزیده و در راه خدا رنج کشیده را
پس در آن حال جبرئیل نازل شد چون حضرت جبرئیل را دید گریست و گفت ای جبرئیل ببین که قوم من با من چگونه جفا کردند
و تکذیب من کردند جبرئیل مسندی از سدره و بهشت را از زیر بال خود بیرون آورد که با مروارید و یاقوت بافته بودند و بر هوا
گشود تا تمام کوههای مکه را پوشانید و دست حضرت را گرفته بر روی مسند نشانید و گفت میخواهی بزرگواری و کرامت و منزلت خود را

تو حقتعالی بنابر فرمود بلی کفت این درخت را بطلب چون طلبید درخت از جای خود جدا شد و بسرعت تمام بنزد حضرت دوید
و از برای تعظیم حضرت بسجده افتاد و سجده کرد حبیب الله کفت بکو که برکردد چون فرمود برکشت پس اسمعیل که موکل آسمان اول است
بنزد حضرت آمد و در خدمت حضرت ایستاد و کفت السلام علیك یا رسول الله پروردکار من مرا امر کرده است که ترا اطاعت کنم
در هرچه بفرمائی اکر بفرمائی ستارهها بر ایشان بریزم تا همه را بسوزانند پس ملك آفتاب آمد و همان نوع سلام کرده کفت اکر
بخواهی آفتاب را بنزدیك سر ایشان بیاورم که همه را بسوزاند پس ملك زمین آمد و کفت اکر بفرمائی زمین را امر کنم که ایشان را فرو برد
پس ملك جبال آمد و کفت اکر بفرمائی کوهها را بر ایشان برکردانم تا هلاك شوند پس ملك بحار آمد و کفت اکر رخصت دهی
امر بدریا کنم که غرق کند ایشان را چون همه ملائکه آمده سلام بحضرت کردند و کفتند که حقتعالی ما را مامور بنصرت تو کرده است حضرت
در جواب فرمود که آیا همه مامور بیاری من شده اید کفتند بلی پس سر بجانب آسمان بلند کرد و کفت که من برای عذاب مبعوث نشده ام
بلکه مبعوث شده ام که رحمت عالمیان باشم مرا بقوم خود بکذارید که نادانند پس جبرئیل نظر خدیجه را دید که در وادی از پی حضرت میکردد کفت
یا محمد خدیجه را ببین که کریه او ملائکه آسمان را بخروش آورده است او را بطلب بسوی خود و از من سلام برسان باو و بکو باو که
خداوند عالمیان ترا سلام میرساند و او را بشارت بهشت بده پس حضرت امیر المؤمنین ع و خدیجه را طلبید و چون از بروی کلفت
میرفت و خونها پاك کرده نمیکذاشت که بر زمین بریزد خدیجه کفت پدر و مادرم فدای تو باد چرا نمیکذاری که خون بر زمین بریزد فرمود
که میترسم که اکر خونم بر زمین بریزد حقتعالی بر اهل زمین غضب کند چون شب شد حضرت را بجا نیاوردند و مشرکان مخفی شده سنکها
حضرت انداختند و سنك بزرکی بر روی طلبر آنحضرت تعبیه کردند که سنك اکر از بالا میامد با سنك میخورد و از انجا بهاو دیکر دیوار
حایل بود و حضرت امیر و خدیجه در برابر حضرت ایستاده سنکها را بجان قبول کرده نمیکذاشتند بحضرت بخورد پس چون دیدند که دست
از سنك باران برنمیدارند خدیجه کفت ایکروه قریش شرم نمیکنید که سنك باران میکنید خانه زنی را که نجیب ترین شماست اکر از خدا
نمیترسید از ننك احتراز کنید پس برکشتند روز دیکر حضرت بمسجد آمده نماز کرد و حقتعالی ترسی در دل ایشان افکند که متعرض آنحضرت
نشدند **فصل دویم** در کیفیت معراج آنحضرتست و احادیث متواتره خاصه و عامه دلالت میکند بر اینکه عروج آنحضرت ببدن بوده
نه بروح تنها و در بیداری بوده نه در خواب و در میان علمای شیعه در اینباب خلافی نیست مکر بعضی از ملاحده حکما که پاره از خرافات
و شبهای بیحاصل میکنند که چون تواند بود که بدن کسی عروج نماید باسمان که موانع کره نار و غیر آن و کرمی آفتاب و سایر مانعها هست
و این سخنان بیجا و نامربوط معلوم میکردد که سخنان ایشان خلاف رای عقلا است بسبب آنکه کریمی که قادر بر ایجاد آسمانها و عرش
و کرسی و سایر مخلوقات عجیبه است و بنده خود را از همه موجودات برکزیده میخواهد سفری برساند نمیتواند که چنان کند که این موانع
زایل کردد و کسی که قادر بر ایجاد شیء بوده باشد سلب خواص آن نیز تواند نمود و در همین مطلب احادیث بسیار وارد شده است که
و فقیر بایراد بعضی اکتفا مینماید اکر شبهه برای کسی باشد باعث ازدیاد اعتقاد شود و بعد کیفیت معراج را موافق احادیث صحیحه
بیان نماید ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که آنحضرت فرمود که از شیعه ما نیست هرکه یکی از چهار چیز را انکار کند

معراج

معراج و سؤال قبر و آفریده شدن بهشت و دوزخ و شفاعت و بحدیث موثق از حضرت امام رضا ع روایتکرده است هرکه ایمان نیاورد
بمعراج تکذیب کرده است رسول خدا را و اصلا خلافی نیست که معراج آنحضرت یکمرتبه واقع شده یا زیاده و از احادیث معتبره ظاهر میشود
که چندین دفعه واقع شده باشد نظر باینکه اختلاف بسیاری در احادیث معراج هست احتمال دارد که هر یکی از راویان نقل یکمعراج
کرده باشند و چون هر معراج یکنوع اتفاق افتاده و در هر نوبت معامله دیکر شده که مختلف یکدیکرند باین سبب مختلف ذکر کرده اند
چنانکه ابن بابویه و صفار بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایتکرده اند که حقتعالی حضرت رسول را صد و بیست مرتبه باسمان
برد و در هر مرتبه آنحضرت را در باب ولایت حضرت امیر المؤمنین ع و سایر ائمه زیاده از سایر فرایض تاکید و مبالغه نمود
احادیث بسیار دلالت میکند و بعضی از آنها خواهد مذکور کردید و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق ع روایتکرده است که
در شبیکه جبرئیل ع و میکائیل ع و اسرافیل ع براق برای حضرت رسول آوردند و معراج اول را بعضی کفته اند که مکان عروج از خانه ام هانی
خواهر حضرت امیر شد و بعضی از شعب ابیطالب و بعضی از مسجد الحرام کفته اند و در صفت براق هم اختلاف هست بروایت ابن بابویه
از حضرت رسول روایتکرده است که روی او مانند روی انسان بود و کونه او مانند کونه اسب بود و یالش از مروارید
بافته بود و کوشهایش از زبرجد سبز بود و دیدههایش مانند ستاره زهره میدرخشید و بنظر شعاعی بود مانند شعاع
خورشید تابان و از سینه اش چیزی عرق مروارید غلطان جاری بود و خلقتش در هم پیچیده بود و دستها و پاهایش بلند
بود اما چون بکوهی بالمثل میرسید در وقتیکه ببالا میرفت دستهایش کوتاه میشد و پاهایش بلند میشد و چون از
بنشیب میآمد دستهایش دراز میشد و پاهایش کوتاه میشد و در وقت نشیب و فراز خم و سرازیر نمیشد برای راحت آنحضرت
و مانند آدمیان و سخن میشنید و میفهمید عرض آمدیم بر روایت علی بن ابراهیم چون جبرئیل ع و میکائیل ع و اسرافیل براق برای
حضرت آوردند یکی لجام او را کرفت و دیکری رکاب او را کرفت و دیکری جامههای آنحضرت را بر روی زین براق درست کرد
پس براق چموشی میکرد جبرئیل طپانچه بر آن زد و کفت ساکن شو ای براق که کسی از پیشینیان و آینده کان بر تو سوار نشود که از او
بهتر باشد و بروداني کفت که این محمد بن عبدالله خاتم پیغمبرانست و خیر المرسلین است پس براق چون اسم شریف آنحضرت را
شنید ساکت شد پس پرواز کرد و جبرئیل در خدمت آنحضرت بود و عجایب زمین و آسمان را باو مینمود حضرت فرمود که
در اثنای راه منادی مرا از جانب راست ندا کرد که یا محمد من التفات او نکردم پس دیکری بر جانب چپ مرا ندا کرد و من التفات
نکردم پس از پیش روی خود زنی را دیدم که دستها و ساعدهای خود را کشوده بود و بانواع زینتهای دنیا خود را آراسته
بود کفت یا محمد نظری کن بسوی من تا با تو سخن بکویم پس باو ملتفت نشدم و رفتم ناکاه صدای مهیبی شنیدم که باعث
ترسیدم و از جبرئیل پرسیدم کفت هفتاد سالست سنکی از ... بکنار جهنم افتاد سنك عظیمی در کنار جهنم بود و او را
غلطانیدم بمیان جهنم اکنون بقعر جهنم رسید و این صدا کرد پس کفت در راه چه دیدی کفتم کسی از جانب راست مرا ندا کرد
و من ملتفت او نشدم کفت او داعی یهود بود اکر جواب او میکفتی امت تو یهودی میشدند دیکر چه دیدی کفتم از جانب چپ کسی مرا

مرا ندا کرد و من اجابت او نکردم کفت آن داعی نصاری بود اکر جواب او میکفتی امت تو بعد از تو نصرانی میشدند پس کفت
دیکر چه دیدی کفتم زنی بان صفت دیدم که مرا ندا کرد و من جواب او را نکفتم و ملتفت او نشدم کفت آن دنیا بود اکر
با او سخن میکفتی امت تو اختیار دنیا میکردند پس جبرئیل کفت فرود آ بر زمین و در اینجا نماز کن که این طیبه است یعنی مدینه
و بسوی اینمکان هجرت خواهی کرد پس چون نماز کردم سوار شدم و قدری راه رفتم باز کفت پایین بیا و نماز کن چون نماز کردم
کفت این طور سیناست حقتعالی در اینجا با موسی سخن کفت پس سوار شدم چون پاره راه رفتم باز کفت پایین بیا و نماز کن که
این بیت لحم است که عیسی ع در اینجا متولد شده است پس مرا برد بسوی بیت المقدس و براق را بر حلقه در بست که پیغمبران چهارپایان
خود را بان می بستند و چون داخل مسجد شدم جبرئیل بر جانب راست من بود ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام را دیدم که با پیغمبران
بسیار که برای من جمع آمده بودند پس جبرئیل اذان و اقامه کفت و مرا پیش داشت و جمیع پیغمبران در عقب من صف کشیدند
و اقتدا بمن نموده نماز کردیم پس خازن بیت المقدس آمد و سه ظرف آورد که در یکی شیر بود و در یکی آب بود و در یکی شراب
بود پس شنیدم که کوینده میکفت که اکر آب را بکیرد او و امت او غرق شوند و اکر شراب را بکیرد او و امت او کمراه خواهند شد
و اکر شیر را بکیرد او و امت او هدایت خواهند یافت پس جام شیر را کرفتم و خوردم جبرئیل کفت هدایت یافتی تو و امت تو
هدایت یافتند پس جبرئیل مرا سوار کرده ببالا برد تا رسیدیم باسمان اول و بر آسمان ملکی موکل بود که او را اسماعیل میکفتند
و او صاحب الخطفه است که هر شیطانی که خواهد باسمان رود او را بشهاب ثاقب میسوزاند چنانچه حقتعالی فرموده است که
الا من خطف الخطفة فاتبعه شهاب ثاقب و هفتاد هزار ملك تابع اویند که هر ملکی هفتاد هزار تابع دارد پس اسماعیل کفت
کیست جبرئیل کفت محمد است که مبعوث شده است پس در آسمان اول را کشود و همه بمن سلام کرده برای هم استغفار نمودیم
و ملائکه مرا استقبال نموده شادی نمودند مکر یک ملک که او از همه عظیم تر بود و آثار غضب از او ظاهر بود و او نیز مرا اکرام کرد
مرا دعا کرد اما نخندید و شادی نکرد چون احوال او را پرسیدم جبرئیل کفت او مالك دوزخست و ما همه از و میترسیم و او هرکز
نخندیده است از روزیکه خدا جهنم را باو تسلیم کرده است پیوسته خشمناکست بر عاصیان اکر پیش از تو با کسی خندیده بود
با تو هم میخندید هر آینه با تو میخندید کفتم بکو که جهنم را بما بنماید پس مالك پرده از پردههای جهنم را برداشت ناکاه زبانه از جهنم
جوش زده باسمان بلند شد که من ترسیدم کفتم تا از او بکرداند ما را بجا کذاشته جمع کندم کویی رسیدیم از جبرئیل پرسیدم
کفت پدرت آدم ع است و فرزندان او را بر او عرض میکنند پس هم سلام کردیم و برای هم استغفار نمودیم و بروایت دیکر
فرمود که کاهی بسمت راست خود نظر کرده فرحناك میشد و کاهی بجانب چپ نظر کرده اندوهناك میشد جبرئیل کفت چون نظر
براست میکند فرزندان صالح مومن را دیده مشعوف میشود و چون بجانب چپ نظر میکند کفار را دیده غمناك میشود حضرت
فرمود که این ابرار را خواندم که کلا ان کتاب الابرار لفی علیین پس بعلیین رسیدیم که دنیا در میان دو زانوی او بود و لوحی در دست
داشت و مانند مرد اندوهکینی بران نظر کرده ملتفت بجانب دیکر نمیشد معلوم شد که ملك موت بوده باو سلام کردیم مرا

جواب داد

جواب داد چون جبرئیل ع اسم مرا باو کفت مرا مرحبا کفت و تحیت کفت جبرئیل کفت که کار او از همه سخت تر است بجهت قبض ارواح کفتم ای ملك
موت هر جا که باشند ایشان را می بینی کفت بلی جمیع دنیا مانند درهمی است در دست من که بهر نوع که خواهم میکردانم و هیچ خانه نیست
که روزی پنج دفعه اهل آنرا نظر نکنم پس از آنجا کذشته بجماعتی رسیدیم که نزد ایشان کوشت پاکیزه بود و کوشت متعفن نهاده بودند
از کوشت لاغر میخوردند و پاکیزه را نمیخوردند جبرئیل کفت ایشان کسانی اند از امت تو که حرام میخورند و حلال را نمیخورند پس بکروهی
دیکر رسیدیم که لبها داشتند مانند لب شتر و ملائکه بمقراض آتش کوشت از لبهای ایشان بریده در دهنشان میافکندند جبرئیل ع
کفت ایشان حرف زنان و عیب جویان مردمند پس بکروهی دیکر رسیدیم دیدیم که سرهای ایشان را بسنك میکوبیدند کفت
ایشان اند که نماز خفتن را ترك کرده میخوابیدند پس جمعی را دیدیم که ملائکه آتش در دهنشان میکردند و از دبرشان بیرون میرفت کفت
ایشان خورنده کان مال یتیمانند پس بکروهی رسیدیم که از بزرکی شکمهای شان برنمیتوانستند از جا حرکت کنند کفت ایشان
سود خورانند و آتش را بر ایشان عرض میکنند و از شدت عذاب میکویند که کی قیامت بر پا خواهد شد پس بزنی چند رسیدیم
که ایشان را بپستانها آویخته بودند کفت ایشان اند که در خانه شوهران زنا کرده فرزندان زنا را بشوهران خود میبندند و میراث یتیمان
میبرسانند پس بملکی رسیدیم که نصفش برف بود و نصفش آتش بود و نه آتش برف را میکداخت و نه برف آتش را میافسرد
بصدای بلند میکفت که منزه است خداوندی که حرارت آتش را از کداختن برف نکهداشته و افسردن برف آتش را ای خدا الفت دهنده
میان برف و آتش الفت ده میان بندکان مؤمن جبرئیل ع کفت یا محمد این ملك نیکوخواه ترین ملائکه است برای اهل زمین و دایم همین دعا
میکند پس دو ملك دیدم یکی میکفت خداوندا هر که در راه تو بدهد او را عوض ده دیکری میکفت خداوندا هر که امساك میکند مال او را تلف کن
پس کذشتیم بملائکه خاشعان بسیار که حقتعالی ایشان را آفریده بهر نحوی که خواسته و رویهای ایشان را بهر سمتی که خواسته کذاشته و هر طبقه
از اطباق بدنهای ایشان تسبیح و تحمید حقتعالی میکفتند بصداهای مختلف و از ترس خدا میکریستند جبرئیل ع کفت از روزیکه
حقتعالی ایشان را آفریده است با هم سخن نکفته اند و سر ببالا و بجانب دیکر نکرده اند از خوف الهی و خشوع و تذلل چون بایشان سلام کردم
باشاره سر جواب دادند جبرئیل ع بایشان کفت که محمد است چون مرا شناختند بر من سلام کرده مرا کرامی داشتند حضرت فرمود که در
همه آسمانها همین نوع ملائکه خاشعان دیدم از خدا افزون و میان من و آنها چیزی کذشت چون باسمان دویم رسیدیم دو کس را
دیدم که بسیار بهم شبیه بودند پرسیدم از جبرئیل کفت دو خاله زاده اند عیسی بن مریم و یحیی بن زکریا پس بر ایشان سلام کردم و ایشان بمن
سلام کردند و برای هم استغفار کردیم کفتند مرحبا به برادر و پیغمبر شایسته و مبعوث شده در زمان شایسته پس چون باسمان
سیم رفتیم مردی را دیدم که زیادتی حسن او بر خلق مانند ماه بدر بود بر ستارکان جبرئیل کفت برادرت یوسف است پس
بهم سلام کردیم و برای هم استغفار کردیم و مرا خوش آمد که زیادتی حسن او بر خلق و مرحبا کفته کذشتیم چون داخل آسمان چهارم
شدیم ادریس پیغمبر ع را ملاقات نمودم جبرئیل کفت که این برادرت ادریس است که حقتعالی فرموده که و رفعناه مکانا علیا
و مانند سایر انبیا بهم سلام نمودیم و او مرا مرحبا کفت و از آنجا ملکی دیدم که بر کرسی از نور نشسته بود و هفتاد هزار ملك در فرمان

درزمان او بودند که در فرمان هر ملکی هفتاد هزار ملک بود گمان کردم که از او بزرگتر ملکی در آسمانها نیست پس جبرئیل بانگ براو زند
که برخیز و ایستاد و تا قیامت ایستاده خواهد بود چون باسمان پنجم رسیدیم مرد پیری دیدیم با چشمهای بزرگ که از عظیمش
ندیده بودم و امت او در دور او بودند از کثرت ایشان تعجب کردم جبرئیل ع گفت که این هارون برادر موسی است که قوم او را دوست
داشتند همان نوع هر یکدیگر را ملاقات کرده باسمان ششم رفتیم در آنجا مرد بلند بالای گندم گون را دیدیم که موهای بلند داشت
که از دو جانب بیرون می‌آمد او گفت که بنی اسرائیل گمان میکنند که من نزد خدا از همه خلق بهترم این مرد از من گرامی تر است نزد خدا
جبرئیل گفت که موسی بن عمران است پس همان نوع میان ما گذشت که با سایر انبیا گذشته بود چون باسمان هفتم رفتم مردی دیدم
که موی سر و ریشش سفید بود و بر کرسی نشسته بود گفتم یا جبرئیل این مرد کیست که بر در بیت المعمور در جوار رحمت الهی نشسته است
پس گفت پدر تو ابراهیم ع است و این محل تو و محل پرهیزکاران امت تست پس این آیه را خواندم که ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه وهذا
النبی والذین آمنوا معه والله ولی المؤمنین یعنی بدرستیکه سزاوارترین مردم بابراهیم ع آنهایند که پیروی او کردند و این
پیغمبر و آنانکه ایمان باین پیغمبر آورده اند و خدا یاور مؤمنانست پس حضرت فرمود که در همه آسمانها ملائکه مرا سفارش بسیار
نمودند که یا محمد صلعم حجامت کن و امت خود را امر کن بحجامت کردن که منفعت عظیم دارد پس فرمود که بحضرت ابراهیم سلام کردم
و او بر من سلام کرد و گفت مرحبا به پیغمبر شایسته و فرزند شایسته و مبعوث شده در زمان شایسته و در آسمان هفتم نیز
ملائکه خاشعان بسیار دیدم مثل اسماهای ریگی و دریاهای از نور دیدیم که نور آنها دیدها را خیره میکرد و دریاهای از ظلمت
دیدم و دریاها از برف دیدم و هرگاه از دیدن این امور عجیبه مرا هولی عارض میشد جبرئیل میگفت شاباش الحمد و شکر کن
خداوند خود را که ترا باین کرامتها گرامی داشته است پس حق تعالی مرا بقوت و یاری خود قوت بخشید بر دیدن آن امورات عجیبه
و بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که چون حضرت رسول صلعم را بمعراج بردند آنحضرت را بر تختی از یاقوت سرخ نشانیدند
که او را از زبرجد سبز مرصع کرده بودند و ملائکه آن تخت را باسمان بردند چون باسمان اول بالا رفت ملائکه گفتند شهادت
میدهیم که تو پیغمبر رسول خدا و وصی تو علی فرمود که او را بجای خود در میان امت گذاشتم ملائکه گفتند نیکو خلیفه در میان امت
خود گذاشته فرمود که شما او را میشناسید گفتند چگونه نشناسیم و حال آنکه خدا در باب تو و علی از ما پیمانها گرفت و طاعت تو
و او را بر ما واجب گردانید پس حضرت را باسمان دوم بالا بردند و ملائکه همان سؤال کردند و همان گفتند که ملائکه آسمان اول گفته بودند
و در هر آسمان چنین بود تا باسمان چهارم که آنجا عیسی ع را ملاقات کرد و عیسی ع از حال علی ابن ابیطالب سؤال کرد حضرت او را خبر
داد گفت نیکو خلیفه برای خود اختیار کرده که حق تعالی اطاعت او را بر ملائکه واجب کرده است پس موسی ع و سایر پیغمبران را ملاقات
کرد هر همان گفتند که عیسی گفته بود پس حضرت از ملائکه پرسید که کجاست پدر من ابراهیم گفتند او با اطفال شیعیان علی است چون
داخل بهشت شد دید که حضرت ابراهیم ع در زیر درختی نشسته است که آن درخت پستانها دارد مانند پستانهای گاو و اطفال نزد او
هستند و هرگاه یکی از آن پستانها را در دهن دارد چون پستان از دهان یکی از ایشان بیرون می‌آید ابراهیم ع برخاسته پستان در دهان

در همه آسمانها سفارش حجامت کردن

طفل

طفل بگذارد و چون ابراهیم ع آنحضرت را دید سلام کرد و احوال علی ابن ابیطالب را از او پرسید حضرت فرمود که او را بجای خود در میان امت
گذاشتم ابراهیم ع گفت نیکو خلیفه و جانشینی برای خود اختیار کرده و ایضاً از جابر انصاری بعضی مرویست که حضرت رسول صلعم
فرمود که در شب معراج چون مرا باسمانها هفتم بردند در هر آسمانی دیدم که نوشته بودند لا اله الا الله محمد رسول الله علی ابن ابیطالب
امیر المؤمنین و چون بحجابهای نور رسیدم بر هر حجابی این را نوشته دیدم و چون بعرش رسیدم بر هر رکن عرش این را نوشته
دیدم و از علی ابن ابراهیم که حضرت فرمود که از جمله عجایب مخلوقات الهی که مشاهده کردم خروسی بود که پاهای او در تههای
طبقه زمین بود و سرش نزد عرش حق تعالی بود و دو بال داشت که چون بالهای خود را میگشود از مشرق و مغرب میگذشت و
تسبیح آن ملک این بود که منزه است پروردگار من و شأن او عزیزتر است از آنکه ادراک او توان نمود و در وقت سحر
بالهای خود بگشاید و بر هم زند و تسبیح بلند میکند و میگوید سبحان الملک القدوس سبحان الله الکبیر المتعال لا اله الا الله
الحی القیوم چون صدای او بلند میشود خروسهای زمین همه بال برهم میزنند و صدا بتسبیح حق تعالی بلند میکنند و چون آن ملک
ساکت میشود آنها ساکت میشوند و بالهای آن خروس آسمانی سفید و پرهای زیر بالش سبز است و آن سفیدی و سبزی
بحدی خوش آینده است که وصف نمیتوان کرد از انحضرت مرویست که حضرت صادق ع فرمود که حضرت رسول صلعم فرمود که
در شب معراج چون باسمان پنجم رسیدم صورت علی ابن ابیطالب ع را در آنجا مشاهده کردم پس گفتم ای حبیب من
جبرئیل این چه صورتیست گفت یا محمد صلعم ملائکه خواهش کردند که از مشاهده جمال علی ابن ابیطالب ع بهره مند گردند گفتند
پروردگارا فرزندان آدم ع در دنیا بهره مند میشوند هر بامداد و پسین بمشاهده خورشید جمال علی ابن ابیطالب ع که دوست
و محبوب حبیب تو محمد است و خلیفه و وصی اوست پس ما را نیز بهره مند گردان از صورت آنحضرت پس حق تعالی صورت آنحضرت را
از نور عرش خود آفرید و صورت علی نزد ایشانست که در شب و روز او را زیارت میکنند و در باب تصویر آنحضرت
در آسمان و تفتیش احوال او و سفارش در باب رعایت آنحضرت نمودن جناب باری و انبیا و ملائکه احادیث بسیار آمده
و چون مکرر رسیده و باعث تطویل بود ایراد کرده نشد انشاء الله در باب مناقب و معجزات حضرت امیر ع بعضی از آنها مذکور خواهد
شد بعون الله تعالی و ایضاً ابن بابویه بسند معتبر از امام جعفر صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که در شب
معراج جبرئیل مرا بر دوش راست خود نشانید و در عرض راه بزمین سرخی رسیدیم که از زعفران خوشرنگ تر و از مشک
خوشبوتر بود و در آنجا مرد پیری دیدیم که کلاه درازی بر سر داشت از جبرئیل ع پرسیدم که این چه زمینیست گفت که این بقعه ایست
که شیعیان تو و وصی تو علی ع در آنجا خواهند بود گفتم این مرد پیر کیست گفت ابلیس لعین است میخواهد ایشان را از ولایت
امیر المؤمنین ع منع کند و بجهنم بکشد و بخود نماید گفتم ای جبرئیل مرا بسوی او فرود بیاور پس مانند برق جهنده بیک چشم
زدن مرا بآن موضع رسانید پس من خطاب بابلیس کردم که قم یعنی برخیز ای ملعون و شریک شو در اموال و فرزندان و زنان
دشمنان ایشان که ترا بر شیعیان من و علی سلطنتی نیست پس از آن روز آن شهر را قم نام کردند و در روایت دیگر از امام علی نقی ع

بیان از عجایب مخلوقات خروس

دیدن جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله صورت مبارک جناب امیر المؤمنین سلام الله علیه در آسمان چهارم

نقل شیطان

استبرق
مرویست که حضرت رسول صلعم فرمود که در آسمان چهارم قبه دیدم که از آن بهتر ندیده بودم و چهار رکن و چهار در داشت و همه از
سبز بود از جبرئیل پرسیدم گفت صورت شهریست که آنرا قم میگویند و بندگان مؤمن خدا در آن جمع خواهند شد و انتظار شفاعت
ترا خواهند کشید و بر ایشان غمها و المها وارد خواهد شد و در مناقب خوارزمی که از کتب معتبر سنیانست روایت کرده است
که از حضرت رسول صلعم پرسیدند که در شب معراج خدا بچه لغت با تو سخن گفت فرمود که در آنشب حق تعالی بلغت علی ابن ابیطالب
مرا ندا کرد و مرا الهام کرد گفتم پروردگارا تو مرا خطاب کردی یا علی با من سخن گفت فرمود که ای احمد من شبیه باشیاء نیستم
و مثل و مانند ندارم و مرا بمکان قیاس نمیتوان کرد ترا از نور خود و علی را از نور تو آفریدم و چون میدانم که هیچکس را
از علی دوست تر نداری پس بصدا و لغت علی با تو سخن گفتم تا دل تو مطمئن گردد و همین حدیث در احادیث بسیار از سندهای
صحیح علمای امامیه منقولست چنانچه روایت کرده اند که رسول خدا صلعم فرمود که یا علی در شب معراج چون به بیت المقدس رسیدم
در صخره بیت المقدس نوشته دیدم که لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بوزیره و نصرته بوزیره یعنی محمد صلعم تقویت کردم او را بوزیرش
یعنی علی ع و چون بسدرة المنتهی رسیدم نوشته بود در آنجا لا اله الا الله انا وحدی و محمد صفوتی من خلقی ایدته بوزیره
و نصرته بوزیره پس بجبرئیل ع گفتم که وزیر من کیست گفت علی ابن ابیطالب ع و چون بعرش خدا بالا رفتم در قائمه عرش نوشته دیدم لا اله
الا الله انا الله وحدی محمد حبیبی و صفوتی من خلقی ایدته بوزیره و اخیه و نصرته به یعنی و بسند معتبر از حضرت موسی ابن
جعفر ع از حضرت رسول صلعم فرمود که چون بسدرة المنتهی رسیدم جبرئیل ع ایستاد گفتم ای جبرئیل در چنین جائی مرا تنها میگذاری گفت
این مکانیست که پیغمبران پیش از تو تجاوز نکرده اند و مکان من تا اینجاست و یکقدم اگر پیشتر بروم پرهای من میسوزد پس
اسرافیل رفرف را آورد که چهار پایه داشت برای حضرت رسول صلعم آورد و در آنجا جبرئیل ع براق را نگهداشت و حضرت بر رفرف سوار
شده رفت تا بجائیکه مکان اسرافیل ع بود که زیاده بر آن نمیتوانست رفت پس حضرت فرمود که بتائید ربانی بالا رفتم تا بعرش
الهی رسیدم و از آنجا پرده سبزی برای من آویختند که وصف نور و ضیاء او نمیتوانم کرد پس در آن پرده در آویختم و آن
پرده مرا بالا کشید تا پرده دار خانه قدس گردیدم و ببال رفعت پرواز کردم تا بمرتبه رسیدم که صداهای ملائکه را نمیشنیدم
و از خود تهی گردیدم و جمیع ترسها و بیمها از دلم بیرون رفت و یاد غیر خدا از خاطرم برطرف شد و نفسم بقرب حق تعالی
ساکن گردید و شادیها و سرورها در دل خود یافتم پس حق تعالی مرا مهلت داد تا بخود باز آمدم و از حیرت و دهشت
رهائی یافتم و بتوفیق الهی چشم سر را بستم و دیده دل را گشودم و بدیده دل ملکوت آسمان و زمین را دیدم چنانچه حق تعالی
فرمود که ما زاغ البصر و ما طغی لقد رأی من آیات ربه الکبری و چنانچه حق تعالی فرمود و احادیث صحیحه دلالت میکند آنحضرت بدیده
دل انوار قدرت و عظمت الهی را مشاهده نمود نه بقول سنیان و بعضی احمقان که میگویند که بچشم خدا را دید و کسیکه اندک
درک داشته باشد و بعقل اثبات وجود خالق را نماید چگونه میتواند بود که کسیکه صانع موجودات باشد و بصفاتی که
موصوف چیزی باشد که او را بچشم بتوان دید و چیزیکه دیدنی باشد و بوصف بیاید او چگونه امتیاز از مخلوق دارد

وچنانکه

و چنانکه حضرت فرمود که دیده دل را گشودم و بقدر یک سوزن از انوار جلال حق مشاهده کردم از نوری که هیچ دل تاب مشاهده
آن نیست و هیچ عقل یارای فهمیدن آن نیست پس پروردگار من مرا ندا کرد که یا محمد گفتم لبیک ربی و الهی و سیدی لبیک و فرمود
که آیا دانستی قدر و منزلت و بزرگواری خود را در درگاه من گفتم بلی ای سید من گفت یا محمد آیا شناختی مکان خود و منزلت
اوصیای خود را نزد من گفتم بلی ای سید من پس مرا نوازشها نمود و انعامها و عطاها فرمود پس گفت از تو سؤال میکنم از امری که
خود بهتر میدانم بگو که کرا خلیفه و جانشین خود کردی در زمین گفتم خلیفه خود کردم بهترین اهل زمین را برادر و
پسر عم را و یاری کننده دین ترا فرمود که راست گفتی ای محمد من ترا برگزیدم به پیغمبری و مبعوث گردانیدم برسالت و امتحان
کردم علی را برسانیدن رسالتهای تو بسوی امت تو و او را حجت خود گردانیدم در زمین با تو و بعد از تو و اوست نور دوستان
من و ولی مطیعان من و حجت او گردانیدم دختر تو فاطمه ع را و اوست وصی تو و وارث تو و غسل دهنده تو و یاری کننده دین
تو و کشته خواهد شد بر سنت من و سنت تو و خواهد شهید کرد او را شقی این امت پس فرمود که پروردگار من مرا بامری چند
مامور گردانید که رخصت نفرمود که باصحاب بگویم و بروایت معتبر دیگر فرمود که جناب باری سه هزار کلمه حرف بمن خطاب فرمود
بلغت و زبان علی تکلم فرمود هزار کلمه از آن از واجبات و امور الهی بود که بایست مردم بعمل بیاورند مرا امر فرمود که مردم را اعلام
نمایم که واجبا بیست که مردم عمل بنمایند و مناهی است که امر فرموده است و هزار کلمه نیز از اسرار مخفی و علوم ربانی است
که مرا اذن نکرد که بکسی بگویم و هزار کلمه دیگر مرا مخیر گردانید که اگر خواهم بگویم و اگر نخواهم نگویم و بروایت دیگر آن هزار کلمه
که مامور بگفتن نبود هزار باب از علوم غریبه بود که از هر بابی هزار باب از علوم مفتوح میشد و مامور نشد که باحدی آن رازها
را بیان نماید بغیر از علی ابن ابیطالب ع که او بامامان اثنی عشر برساند که آن علوم پنهان لایق آن مقربان ساحت قدس بود
و کسی دیگر لایق آن نبود با وصفی که ایشان مؤید من عند الله بودند و جناب باری رازها نیز با ایشان سپرده و معرفت
و علم و فضل و شجاعت و سخاوت و کمال و همه صفات نیک در ایشان بود و ملائکه همه خلق میدیدند از ایشان اینها را و دیگران
بعمل نمی آمد و منصب خلافت و وزارت را جناب باری در ملاء اعلی بجناب علی ابن ابیطالب ع عطا فرموده جمیع ملائکه و انبیا را
گواه گرفته باز خلقی چند دست روباه و سگ را از آنجناب اختیار کرده ایشان را وارث و جانشین پیغمبر میدانند و مقدم
میدانند و چنان بزرگواری را در مرتبه چهارم خلافت محسوب دارند اگر بسبب نزدیکی است که آنحضرت از جمیع خلق نزدیکتر
بآنحضرت بود و اگر بسبب فضل و قابلیت است که حقیر در چندین جلد کتاب از معتبران ایشان دیده در هر جا همین که بوصف
آنجناب رسیده اند زیاده از آن حضرات تعریف و توصیف نموده اند که او اعلم و اشجع و افضل از سایرین بود با وصف همه اینها
تامل نکرده اند که این منصب از جانب خداست و هر که قابلیت و علم و کمالش زیاده است البته باو میرسد در این صورت خود
که معترف بهمین هستند باز رد قول خود مینمایند و بسند معتبر دیگر منقولست از ابن عباس که حضرت رسول صلعم فرمود که چون
مرا باسمانها بردند بهیچ آسمانی نگذشتم مگر ملائکه از من سؤال کردند از حال علی ابن ابیطالب ع و گفتند ای محمد چون بدنیا برگردی علی

خطاب فرمودن خداوند تعالی جل شانه العزیز پیغمبر خود را که ای محمد صلی الله علیه و آله کرا خلیفه خود فرمودید

بیان آنکه خداوند جل شانه العزیز سه هزار کلمه با پیغمبر خود صلی الله علیه و آله کلام فرموده است همراهش بزبان علی علیه السلام تکلم فرمود

بیا مطالب نوع اینست که کسی دریافت کند که آنجناب و وزارتش بحدیست که ما فوقش متصور نیست

سلام رسانیدن جمیع ملائکه بجناب امیر المؤمنین علیه الاف التحیة والثناء

وشیعیان علی را از ما سلام برسان و چون باسمان هفتم رسیدیم و از انجا گذشتم جمیع ملائکه آسمانها و ملائکه مقربان و جبرئیل از من جدا شدند
و من تنها بسوی عرش حق تعالی رفتم و بروایت دیگر در میان دریاهای نور افتادم و امواج قدرت الهی مرا بردند تا بجائی که خدا میخواست
و از حجابهای پروردگار خود گذشتم و داخل سراپردهای عزت گشتم و از حجابی بحجاب دیگر میرفتم و گذشتم از حجاب عزت و حجاب قدرت
و حجاب بهاء و حجاب کرامت و حجاب کبریا و حجاب عظمت و حجاب نور و حجاب وقار و حجاب کمال تا آنکه هفتاد حجاب را قطع کردم قدرت ربانی
و نور تجلی الهی کردم و ببال اقبال در حریم قدس پرواز کردم تا بحجاب الجلال رسیدیم و در آن خلوتخانه خاص بقدم عبودیت و اختصاص
ایستادم و با پروردگار خود مناجات کردم و آنچه خواست بمن وحی نمود و هرچه برای خود و علی سؤال کردم من عطا فرمود و مرا در حق
شیعیان و دوستان علی وعده شفاعت فرمود و ایضا از علی ابن ابراهیم روایت کرده که حق تعالی بحضرت خطابها فرمود و از جمله گفت
از انجمله فرمود که یا محمد بر هر پیغمبری که پیش از تو بود پنجاه نماز واجب گردانیدم و بر تو و بر امت تو نیز پنجاه نماز واجب کردم که چون
برگشتم با ابراهیم و بهر پیغمبری که گذشتم از من سؤال نکردند چون بموسی ع رسیدیم پرسید که چه کردی گفتم که خدا پنجاه نماز بر من و امت من
واجب گردانید حضرت موسی ع گفت یا محمد پروردگار تو از عبادت بینیازست و امت تو آخر امتها و ضعیفترین امتها باشند
و تاب پنجاه نماز ندارند برگرد و سؤال کن از پروردگار خود که تخفیف دهد بر امت تو پس برگشتم تا بنزد سدرة المنتهی رسیدم و بسجده
افتادم و گفتم پروردگارا پنجاه نماز بسیار دشوار است بفضل خود تخفیف ده پس حق تعالی ده نماز را از من بخشید چون برگشتم و بموسی ع
رسیدم گفت برگرد و باز شفاعت کن که خدا تخفیف دهد که امت تو طاقت چهل نماز ندارند پس باز برگشتم بنزد سدرة المنتهی و بسجده
افتادم و تضرع کردم باز جناب الهی ده نماز دیگر بخشید چون بموسی ع رسیدم گفت برگرد و باز شفاعت کن که امت تو تاب این تکالیف
ندارند پس باز بسوی موسی ع برگشتم و همچنین هر دفعه موسی ع مرا امر بشفاعت تخفیف میفرمود و هر دفعه جناب باری تعالی ده نماز را تخفیف
میداد تا به پنج نماز رسید باز موسی مرا تکلیف بشفاعت کرد گفتم یا موسی دیگر شرم میکنم که زیاده از این استدعا کنم ولیکن بر این
پنج نماز صبر میکنم پس حق تعالی جل جلاله مرا ندا کرد که یا محمد چون بر پنج نماز صبر کردی من با این پنج نماز ثواب پنجاه نماز ترا و امت ترا عطا
میکنم و هر نماز را به ده نماز قبول میکنم و هر که از امت تو حسنه بجا آورد ده حسنه برای او مینویسیم و اگر قصد کند و بجا نیاورد یک حسنه
برای او مینویسیم و هر که از ایشان گناهی را قصد کند و بجا نیاورد بر او ننویسیم و اگر بجا آورد یک گناه بر او مینویسیم پس حضرت
صادق ع فرمود که خدا موسی بن عمران را از جانب این امت جزای خیر دهد که بار ایشان را سبک کرد و ابن بابویه بسند معتبر روایت
کرده است که زید پسر امام زین العابدین ع از پدرش سؤال کرد که ای پدر مرا خبر ده که چون جدم رسول خدا ص بمعراج رفت و حق تعالی
پنجاه نماز بر او و امت او واجب کرد چرا از خدا سؤال تخفیف نکرد تا آنکه بتکلیف حضرت موسی برگشت و طلب تخفیف نمود حضرت
سید الساجدین ع فرمود که ای فرزند حضرت رسول خلاف ادب دانست که تکلیفی که خدا باو کرده بود او را رد نماید و چون پیغمبر عظیم
الشان که موسی ع بود شفاعت کرد برای امت آنحضرت روا نبود آنحضرت را که رد کند شفاعت برادر خود موسی را لهذا مکرر برگشت
تا به پنج رسید زید گفت ای پدر در پنج نماز چرا موسی ع شفاعت کرد چرا حضرت برنگشت فرمود که حضرت رسول میخواست که تخفیف

برای امت حاصل کرده اما ثواب ایشان کم نشود و ثواب پنجاه نماز داشته باشند و اگر کمتر از پنج میشد ثواب پنجاه نماز نداشت زیرا که
حق تعالی میفرماید که من جاء بالحسنة فله عشر امثالها هر که بیاورد حسنه پس از برای اوست ده حسنه و بسندهای صحیح مرویست
که یونس از موسی ابن جعفر ع سؤال کرد که حق تعالی بچه سبب پیغمبر خود را باسمان برد تا بحجابهای نور رسید و در انجا با او راز
گفت و حال آنکه خدا را مکانی نمیباشد حضرت فرمود که خدا را مکانی نمیباشد و نسبت باو همه مکانها یکیست و بر او زمان جاری
نمیشود ولیکن خواست که مشرف گرداند بآنحضرت ملائکه و ساکنان آسمانها را و گرامی دارد آنها را بمشاهده جمال عدیم المثال
آن اختر برج رفعت و جلال و خواست که بآنحضرت بنماید از عجایبات عظمت خود امری چند که بعد از فرود آمدن بزمین
مردم را بآنها خبر دهد تا ایمان ایشان زیاده گردد و نه چنان بود که بالا بردن آنحضرت برای آن باشد که خدا در آسمان
بود چنانکه مشبهان میگویند و مطابق همین از رسول خدا منقولست که فرمود که خدا مرا بالا برد تا از عرش و کرسی گذشتم و از
سرادق و دریاهای نور و ظلمت گذشتم و چندان رفتم که خدا میداند و یونس پیغمبر ع چون در شکم ماهی بود قرار
بحکم خدا ماهی او را بقعر دریاها برد بحدی که خدا فرموده بود و تفضیل مدهید مرا در معنا بر دیگران و بنودم بخدا و چنانکه خدا
با هر کس است بان رفعت من و حضیض او باز مثل هم بودیم در مرتبه قرب الهی و حق تعالی را مکانی نیست و احاطه بکل موجودات
و مصنوعات کرده است مثل احاطه روح به بدن که همین آیتی و برهانی است برای شناختن خدا و ایضا بسند معتبر منقولست
که چون حضرت از معراج رجعت فرمود بقافله عظیمی از قریش رسید در منزل دیگر بناحیه مکه و این هم از جمله یکی از معجزات آنحضرت
بود که تا راستی قول او بر مشرکین معلوم شود و باعث تقویت قول حضرت شود تا آن بدبختان نتوانند حمل بر کذب گفتار آن
حضرت نمود عرض آن قافله از مال ابوسفیان لعین بود از صدای بال براق شتران رم کردند شتری بر پای از هیبت بال براق
رم کرد و دستش شکست و کسی از آخر قافله غلام خود را ندا کرد که آن غلام در اول قافله بود که ای فلان شتران رم کردند و فلان
شتر بارش افتاد و دستش شکست پس حضرت در دروغ خبر داد ایشان را که امشب رفتم تا بیت المقدس و زیاده نفرمود که میدانست
که تکذیب او خواهند کرد آن بدبختان گفتند که چه سوار شدی روایت است که یکشب از کعبه به بیت المقدس رفته و بر میگردد
پس بعضی گفتند که بعضی از شما بیت المقدس را دیده اید صفت آنرا بپرسید و صفت شام را بپرسید اگر راست میگوید صفت
بیت المقدس و قندیلها و ستونهای آنرا و کیفیت بازارهای شام را بپرسید اگر راست است والا کذب و دروغ او بر شما ظاهر گردد
چون از حضرت پرسیدند جبرئیل صورت شام را در برابر آنحضرت باز داشت و هرچه می پرسیدند حضرت نظر میکرد و جواب
ایشان میفرمود تا آنکه همه علامتها را مطابق آنچه میدانستند شنیدند و ایمان نیاوردند از ایشان مگر اندکی پس حق تعالی
این آیه را فرستاد وما تغنی الآیات والنذر عن قوم لا یؤمنون یعنی نفع نمیبخشد آیات و معجزات و ترسانندگان جماعتی را
که ایمان نمیاورند عرض حضرت برای اتمام حجت فرمود که شتر سرخ موئی در پیش قافلاست و طلوع صبح داخل خواهند شد
و نزد طلوع آفتاب چون آفتاب طالع شد جمعی از ایشان بر سر راه قافله ایستادند که شاید آنچه آنحضرت فرموده بود

دروغ نمایند که ناگاه قافله پیدا شدند و همان نشانی که حضرت فرموده بود شتر سرخ در پیش قافله بود و چون از اهل قافله
پرسیدند همه مطابق فرمودهٔ آنحضرت بود موافق عرض حق انکار کردند که تا مساوی و بیست حال احادیث ائمه معصومین ع روایات
سنی و شیعه بنظر حقیر رسیده است از احادیث معراج که سنی و مشتمل بر مناقب حضرت علی ابن ابیطالب ع بود در فصل خاص
و سادس مذکور خواهد شد بعون الله تعالی و بسندهای معتبر از شاهزاده عبد العظیم ره منقولست که او روایت کرد از امام
محمد باقر ع که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که روزی من و فاطمه زهرا س بخدمت حضرت رسول ص رفتیم و آنحضرت بسیار
میگریست گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چه چیز سبب گریه تو شده است فرمود که یا علی شبی که مرا باسمان
بردند زنی چند از امت خود را بعذاب شدید دیدم و گریه من برای ایشانست عرض کردم یا رسول الله چگونه معذب بودند
و چه گناه از ایشان صادر شده بود فرمود که زنی را دیدم که بموی سر آویخته بودند و مغز سرش میجوشید و زنی را دیدم که
بزبان آویخته بودند و حمیم جهنم را در حلقش میریختند و زنی را دیدم که بپستانها آویخته بودند و زنی را دیدم که گوشت بدنش
را میخورد و آتش در زیرش شعله میکشید و زنی را دیدم که پاهایش را بدستهایش بسته بودند و مارها و عقربها را بر او مسلط
کرده بودند و زنی را دیدم که کور و کر و لال بودند و او را در آتش کرده بودند و مغز سرش از بینی او بیرون می آمد و بدنش از پیسی
و خوره پاره پاره شده بود و زنی را دیدم که بپاها او آویخته بودند در تنور آتش و زنی را دیدم که گوشت بدنش
از پیش و پس بمقراضهای آتشین میبریدند و زنی را دیدم که رو و دستهایش میسوختند و امعای خود را میخورد
و زنی را دیدم که سرش سر خوک و بدنش بدن خر و بر او هزار هزار نوع از عذاب بود و زنی را دیدم
بصورت سگ و آتش در دبرش داخل میکردند و از دهانش بیرون می آمد و ملائکه بر سر و بدنش گرزهای آتش میزدند فاطمه س فرمود
که ای حبیب من مرا خبر ده که عمل و سیرت ایشان چه بود که حق تعالی این عذابها را بر ایشان مسلط گردانید حضرت فرمود که ای دختر گرامی آن زنی
که بمو آویخته بودند موی خود را از نامحرم نمی پوشانید و آنکه بزبان آویخته بودند بزبان آزار شوهر
خود میکرد و آنکه به پستان آویخته بودند مانع شوهر خود میشد از جماع کردن با او و آنکه بپاها آویخته بودند بی رخصت شوهر
از خانه بیرون میرفت و آنکه گوشت بدن خود را میخورد بدن خود را برای نامحرم زینت میکرد و آنکه دستهایش را با پاهایش بسته بودند و
مار و عقرب بر او مسلط بودند و آنکه بدن و جامههایش را پاک نمیکرد و غسل حیض و جنابت نمیکرد و بدنش را از نجاستها طاهر نمیکرد و نماز را سبک میشمرد و آنکه
کور و کر و لال بود فرزندان از زنا بهم میرسانید و بگردن شوهر می انداخت و آنکه بدنش را بمقراض میبریدند خود را بمردان می نمود
که باو رغبت نمایند و آنکه رو و بدنش را میسوختند و رودهای خود را میخورد قواده بود و آنکه سرش سر خوک و بدنش بدن خر بود
او سخن چین و دروغگو بود و آنکه بصورت سگ بود و آتش در دبرش میکردند
او خواننده و نوحه کننده و حسود بود پس حضرت فرمود که وای بر زنی که شوهر خود را بخشم آورد و خوشا حال زنی که شوهر خود را
راضی دارد **فصل ششم** در بیان هجرت جعفر طیار با جمعی از مسلمانان بسوی حبشه است شیخ طبرسی و علی ابن ابراهیم و دیگران



روایت کرده اند که چون دعوت حضرت رسول ص قوی شد و جمعی بدین آنحضرت درآمدند کفار قریش با یکدیگر اتفاق نموده اند
که آنهائی که مسلمان شده اند تعذیبها و شکنجها و آزارها برسانند بایشان شاید که از دین آنحضرت برگردند پس هر قبیله متوجه
اذیت مسلمانانی که در میان ایشان بودند گردیدند و چون آنحضرت هنوز از جانب خدا مأمور بجهاد نشده بود در سال پنجم
بعثت بامر الهی جمعی از مسلمانان را مرخص فرمود که بجانب حبشه هجرت نمایند و فرمود که نجاشی پادشاه حبشه که نام او اصحمه است
پادشاه شایسته است و ستم نمیکند و راضی بستم نمیشود بروید و در پناه او باشید تا حق تعالی مسلمانان را فرجی کرامت
فرماید و در هجرت ایشان مصلحتها بود که باعث اسلام نجاشی و جمعی از اهل حبشه شد و اسلام نجاشی موجب قوت اسلام و مسلمانان
گردید پس یازده مرد و چهار زن خفیه و پنهان از اهل مکه گریختند و بجانب حبشه رفتند و از آنجمله یکی عثمان بود و رقیه
دختر حضرت رسول ص که زن او بود و زبیر و عبدالله ابن مسعود و عبدالرحمن بن عوف و ابو حذیفه و سهله زن او و مصعب
بن عمیر و ابو سلمه بن عبدالله و زن او ام سلمه دختر ابو امیه و عثمان بن مظعون و عامر بن ربیعه و زن او لیلی دختر ابی خیثمه
و حاطب بن عمرو و سهل ابن بیضا و ایشان یک یک خفیه رفتند و چون بکنار دریا رسیدند دو کشتی از تجار حاضر بود سوار شده
بجانب حبشه روان شدند و چون کفار قریش از رفتن ایشان مطلع شدند از عقب ایشان رفتند و بایشان نرسیدند
و ایشان دو ماه شعبان و رمضان را در ملک نجاشی ماندند و در ماه شوال برگشتند بمکه بلمان یکی از اهل مکه داخل مکه شدند
بغیر از ابن مسعود که او بزودی بسوی حبشه معاودت نمود و این هجرت اول بود و بسبب این هجرت شدت اهل مکه زیاده شد بر مسلمانان
و در آزار و اضرار ایشان مبالغه بسیار مینمودند و بار دیگر حضرت ایشانرا بامر الهی مرخص فرمود که بسوی حبشه هجرت کردند و در این مرتبه
حضرت جعفر ابن ابیطالب ع را با هفتاد و دو نفر از مسلمانان و بروایت علی ابن ابراهیم متوجه حبشه شدند اما سایر مفسران گفته اند
که مجموع مهاجرین حبشه هشتاد و دو نفر بودند از مردان بغیر از زنان و اطفال در این مرتبه کفار قریش عمرو بن عاص و عماره
بن ولید را با تحف و هدایای بسیار بنزد نجاشی فرستادند که ایشانرا بگیرند و میان عمرو عاص و عماره سابقه ناخوشی بود و عداوت
قریش میان ایشان را اصلاح کردند و ایشانرا باتفاق هم فرستادند و عماره جوان بسیار خوشروئی بود و عمرو بن عاص زن خود را همراه
برد چون بکشتی سوار شدند یکشب در کشتی شراب بسیار خوردند و مست شدند عماره بعمرو بن عاص گفت که زن خود را بگو که مرا ببوسد
عمرو عاص گفت چون تواند بود که زن من ترا ببوسد چون عمرو عاص مست شد در پهلوی کشتی نشسته بود عماره
دستی بر سینه او زد و او را بدریا افکند عمرو عاص در دریا چند غوطه خورد آخر بر کشتی چسبید و فریاد کرد ملاحان او را بیرون
آوردند و این عداوت هم علاوه شده عداوتشان محکم گردید و اینهم از برکت آنحضرت شد که ایشان بهمدیگر بسته در انتقام حال
یکدیگر افتادند چون بخدمت نجاشی رفتند او را سجده کردند و هدایای خود را گذرانیدند و باو عرض کردند که گروهی از ما مخالفت
ما کرده اند در دین ما و خدایان ما را دشنام میدهند و از ما گریخته بسوی شما آمده اند میخواهیم ایشانرا بما رد کنید پس نجاشی
فرستاد و جعفر ع برادر حضرت امیر المؤمنین ع را طلبید ابن مسعود گفت که چون بنزد نجاشی رفتیم جعفر ع گفت شما ساکت باشید

و مکالمه پادشاه لعین و الکن ادیب پس چون داخل مجلس شدیم امرا و نجاشی گفتند که پادشاه را سجده کنید جعفر گفت ما غیر خدا را
سجده نمیکنیم پس جعفر بتحیت اسلام گفت السلام علی من اتبع الهدی پس نجاشی رسالت قریش را نقل کرد جعفر گفت ای پادشاه از ایشان
بپرس که آیا ما بنده ایشانیم عمرو عاص گفت نه بلکه آزادان و بزرگواران اید جعفر گفت بپرس آیا از ما قرض طلب دارند عمرو گفت نه از شما
طلبی نداریم جعفر گفت بپرس آیا از ما خونی طلب دارند عمرو گفت نه جعفر گفت پس چه میخواهید از ما آزار ما بسیار کردید ما از بلاد
شما بیرون آمدیم عمرو عاص ملعون گفت ای پادشاه مخالفت ما میکنند در دین ما و خدایان ما را دشنام میدهند و جوانان ما را
از دین بر میگردانند و جماعت ما را پراکنده میکنند ایشان را بما بده تا امر ما مجتمع گردد جعفر گفت ای پادشاه سبب مخالفت ما
با ایشان آنست که حقتعالی پیغمبری در میان ما فرستاده است که ما را امر میکند که از برای خدا شریک قرار ندهیم و بغیر از خدا را
نپرستیم و قمار نبازیم و امر میکند بکردن نماز و دادن زکوة و عدالت و احسان و نیکی با خویشان و نهی میکند ما را از بدیها
و ظلم و ستم و ریختن خون مردم بناحق و از زنا و ربا و خوردن مردار و خون و آن پیغمبر همانست که عیسی بشارت داد باحمد
بود نام او محمد است صلعم اما چون نجاشی دین حضرت عیسی ع را داشت نجاشی گفت حقتعالی عیسی را نیز چنین همین طریقه فرستاده بود
اما نجاشی را از گفتار جعفر بسیار خوش آمد پس عمرو عاص گفت ای پادشاه اینها مخالفت تو مینمایند در امر عیسی ع نجاشی با جعفر
گفت که پیغمبر شما چه میگوید در باب عیسی ع جعفر گفت در حق عیسی ع میگوید آنچه خدا در حق او فرموده است میگوید که روح
خدا و کلمه او است که او را بیرون آورده است از دختری که مردان دست بر او نگذاشته اند پس نجاشی رو بعلمای خود کرد و گفت
زیاده از این تعریف در باب عیسی ع نمیتوان گفت پس بجعفر گفت که بخاطر داری چیزی از آنچه که پیغمبر تو از جانب خدا آورده است
جعفر گفت بلی پس شروع کرد بخواندن سوره مریم تا باینجا رسید که وهزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا فکلی
واشربی وقری عینا پس نجاشی و جمیع علمای نصاری که در مجلس او بودند همه بگریه افتادند و بسیار گریستند نجاشی گفت مرحبا
بشما و آنکه از پیش او آمده اید و گواهی میدهم که او پیغمبر خداست و او است آنکه عیسی ع ابن مریم باو بشارت داده است و اگر پادشاهی
مرا مانع نمیبود هر آینه میآمدم و کفش او را بر میداشتم بروید که شما ایمنید و کسی بر شما دست نیابد و امر کرد که برای ایشان طعام
و جامه و ما یحتاج بدهند پس عمرو بن عاص گفت ای پادشاه این مخالف دین ماست او را بما بده نجاشی طپانچه بر روی او زد که خون
جاری شد و گفت ساکت شو بخدا سوگند که اگر بدی او را بگوئی ترا بقتل میرسانم و حکم کرد که هدیهای او را باو رد کنند و آن ملعون
از مجلس نجاشی بیرون میآمد و خون از روی نحسش میریخت و گفت هرگاه تو چنین میگوئی ما هرگز بدی او را نخواهیم گفت و بر بالای
سر نجاشی کنیزی ایستاده بود و او را باد میزد چون نظر آن کنیز بر عماره افتاد نظر بانکه ظاهر عماره وجاهت و خوشروئی
و جوانی داشت عاشق و مفتون عماره شد و عمرو عاص ملعون از آن زیرکی و مکر و زرنگی که داشت اینمعنی را فهمید که کنیز نجاشی
عاشق او شد چون بخانه برگشتند نظر بکینه دیرینه و سابق که با عماره داشت گفت که کنیز نجاشی خواهش بسیار بتو بهم رسانیده
کسی نزد او بفرست و او را بسوی خود طلب کن و آن عماره از غلبت حماقت و حرص فریب آن ملعون را خورد و کسی نزد آن کنیز فرستاد

کنیز او را اجابت کرد پس عمرو عاص چون دست آویزی برای اثبات کردن این واقعه بنزد شاه نداشت از راه تزویر و مکر
گفت پیغام بفرست بسوی او که از بوی خوش خاصه شاه قدری برای تو بفرستد چون کنیز بوی خوش فرستاد عمرو عاص
برای کشتن رفیقش بوی خوش را از آن لئیم دزدیده بنزد شاه آورد و گفت رعایت حق پادشاه و اطاعت او بر ما واجب است
و چون داخل بلاد او شده در امان اوئیم در مقام غش و خیانت باید نباشیم و رفیق من با این کنیز شاه مراسله نموده و او را
فریب داده و از بوی خوش شاه قدری برای او فرستاده است و بر من لازم شد که بعرض پادشاه برسانم پس بوی خوش را
بنزد نجاشی گذاشت نجاشی چون بوی خوش خاصه خود را دید دانست که او راست میگوید چرا که از آن عطر بغیر سرکار
نجاشی کسی نداشت پس بسیار در غضب شد و اول خواست که عماره را بکشد باز چون در امان بودند گفت جایز نیست
که چون در امان منند ایشان را بکشم پس ساحران را که در خدمت او بودند طلبید و گفت میخواهم که او را به بلائی مبتلا
گردانید که از کشتن بدتر باشد ساحران او را گرفتند و در ذکر حشفه اش زیبق دمیدند و او دیوانه شد و بصحرا دوید و با
حیوانات صحرا انس گرفت و از آدمیان میگریخت و با ایشان انس نمیگرفت و سالها بهمین نوع بود در بیابانها تا آنکه قریش
بطلب او فرستادند و بر سر آبی بکمین او نشستند و چون با وحشیان برای آب خوردن بسر آب آمد او را گرفتند او در دست
ایشان فریاد و اضطراب کرد تا بجهنم واصل گردید چون عمرو عاص ملعون نا امید گردید از جنگ و نا امید گردید بنزد
قریش برگشت و واقعه را نقل کرد و پیوسته جعفر و اصحابش با نهایت عزت و کرامت نزد نجاشی بودند تا حضرت
رسول صلعم هجرت نمود بسوی مدینه و با قریش صلح کرد در روز فتح خیبر جعفر با اصحابش بخدمت حضرت رسول صلعم رسیدند
و در حبشه از اسماء بنت عمیس عبد الله بن جعفر متولد شد و در وقتیکه جعفر در حبشه بود نجاشی را پسری بهم رسید او را محمد نام کرد
و علی ابن ابراهیم روایت کرده است که ام حبیبه دختر ابوسفیان زن عبد الله بن جحش بود و عبد الله در حبشه مرد پس حضرت
رسول صلعم بنزد نجاشی فرستاد که او را برای آنحضرت خطبه نماید و نجاشی خطبه کرد و چهار صد اشرفی مهر او کرد و از جانب آن
حضرت جامها و بوی خوش بسیار برای او فرستاد و تهیه سفر او نموده و او را بخدمت حضرت فرستاد و ماریه قبطیه مادر
ابراهیم را برای آنحضرت با جامها و بوی خوش بسیار و یک اسب فرستاد و سی نفر از علمای نصاری را بخدمت حضرت فرستاد
که اطوار آنحضرت را از سخن گفتن و نشستن و برخاستن و خوردن و آشامیدن و نماز کردن و سایر احوال را مشاهده نمایند
چون بمدینه آمدند حضرت ایشان را باسلام دعوت فرمود و بر ایشان خواند این آیات را واذ قال الله یا عیسی بن مریم
اذکر نعمتی علیک و علی والدتک تا ذلک بان منهم قسیسین و رهبانا و انهم لا یستکبرون و از اینجا تا یقولون ربنا
آمنا فاکتبنا مع الشاهدین تا آخر آیاتی که در مدح و مثوبات ایشان نازل شده است پس ایشان مسلمان شدند
و کلینی و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که روزی نجاشی بطلب جعفر طیار فرستاد
و اصحابش چون باو داخل شدند دیدند که از تخت سلطنت فرود آمده بر روی خاک نشسته است و جامهای کهنه پوشیده است

جعفر گفت چون او را بر این حال مشاهده کردیم ترسیدیم چون تغییر روی ما را دید گفت سپاس و شکر میکنم خدا را که محمد را نصرت داد و دیده
مرا بنصرت او شاد گردانید میخواهید شما را خبر و بشارت دهم گفتیم بلی ای پادشاه گفت در اینساعت جاسوسی از جاسوسان من آمد و خبر آورد که حقتعالی
نصرت داده است پیغمبر خود محمد صلعم را و بسیاری از دشمنان او را هلاک کرده است فلان و فلان کشته شده اند و فلان کس و فلان اسیر
شده اند و ملاقات ایشان با دشمنان در وادی واقع شده است که آنرا بدر میگویند و من آن وادی را دیده ام که اول غلام کسی بودم در آنجا
و در آن وادی از برای آقای خود گوسفند میچرانیدم و آقای من مردی بود از بنی ضمره جعفر گفت ای پادشاه چرا بر خاک نشسته
و جامهای کهنه پوشیده گفت ما در انجیل خوانده ایم که از حقوق لازمه خدا بر بندگان آنست که هر گاه خدا نعمت تازه بر ایشان بفرستد ایشان
شکر تازه بعمل آورند و باز خوانده ایم که هیچ شکری از برای خدا بهتر از تواضع و فروتنی نیست لهذا برای شکر نعمت فتح پیغمبر خدا فروتنی
و تواضع کرده ام نزد حقتعالی و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام حسن عسکری ع روایت کرده است که چون جبرئیل ع خبر وفات نجاشی را
برای حضرت رسول صلعم آورد آنحضرت گریست از روی اندوه و فرمود که برادر شما اصحمه امروز برحمت الهی واصل شد پس بقبرستان بقیع بیرون
رفت و حقتعالی هر بستی و بلندی را برای او پست گردانید تا جنازه او را از حبشه دید و با اصحاب بر او نماز کرد و هفت تکبیر بر او گفت و شیخ طبرسی
بسند از جابر انصاری رح روایت کرده است که چون حضرت بر او نماز کرد منافقان مدینه گفتند که بر نصرانی حبشی نماز میکند که هرگز
او را ندیده است پس حقتعالی برای تکذیب ایشان این آیه را فرستاد که و ان من اهل الکتاب لمن یؤمن بالله و ما انزل الیکم و ما انزل الیهم خاشعین لله تا آخر
آیه که مضمونش اینست که بدرستیکه از اهل کتاب کسی هست که ایمان میآورد بخدا و بآنچه فرستاده شده است بسوی شما در حالتیکه خشوع
کننده اند نزد خدا و عوض نمیکنند آیات خدا را بمزد کمی که متاع دنیا باشد اینجماعت برای ایشانست اجر ایشان نزد پروردگار ایشان بدرستیکه
خداوند در قیامت حساب خلایق را سریع میکند و نقل مراجعت جعفر ع و بعضی اخبار او انشاء الله تعالی در جنگ خیبر ذکر خواهد شد انشاء الله

رشحه چهارم در بیان دخول شعب ابیطالب و بیرون آمدن از شعب و بیعت کردن انصار و موت ابوطالب و خدیجه رضی الله عنهما و سایر
احوال آنحضرت تا اراده هجرت مدینه شیخ طبرسی و قطب راوندی رحمة الله علیهما و غیر ایشان روایت کرده اند که در سال هشتم بعثت
چون کفار قریش و مشرکان مکه اسلام آوردن حمزه رض را دیدند و حمایت کردن نجاشی مهاجران حبشه را و اسلام او را شنیدند و حمایت
کردن ابوطالب ع و اکثر بنی هاشم نسبت با آنحضرت را دیدند و اسلام در قبایل عرب منتشر شدن و حقیقت آنحضرت بر اکثر مردم ظاهر گردیدن را
شنیدند مضطرب شدند و نایره حسد و شرک در سینه پر کینه ایشان مشتعل گردیده در دار الندوه که محل مشورت ایشان بود جمع
شدند و تدبیر ایشان بر این قرار گرفت تا با یکدیگر اتفاق کردند و سوگند خوردند بر عداوت آنحضرت و نامه در میان خود نوشتند
که با بنی هاشم طعام نخورند و سخن نگویند و با ایشان خرید و فروش نکنند و دختر بایشان ندهند و از ایشان دختر نگیرند تا مضطر
شوند و آنحضرت را بایشان بدهند تا بکشند و همه با یکدیگر متفق باشند در عزم کشتن آنحضرت که هر وقت بر او دست بیابند او را
بقتل رسانند و چون این خبر با بوطالب ع رسید بنی هاشم را جمع کرد و همه چهل مرد بودند و با ایشان گفت که بحرم و بکعبه قسم و سوگند یاد
میکنم که اگر از دشمنان خاری بپای محمد برود همه شما را هلاک خواهم کرد و حضرت را با سایر بنی هاشم در دره که آنرا شعب ابیطالب میگفتند برد

و اطراف دره را ضبط کرد و هر شب و روز پاسبانی مینمود آنحضرت را در جائی میخوابانید و چون پاسی از شب میگذشت آنحضرت را از جا
بجائی دیگر نقل میفرمود و عزیزترین فرزندان خود علی ابن ابیطالب ع را بجای او میخوابانید که اگر کسی در اول شب آنحضرت را
در آن مکان دیده باشد و قصد ضرری نسبت باو نماید بر عزیزترین اولاد او واقع شود و بر او واقع نشود و هر شب
حضرت امیر ع را بطیب خاطر جان خود را فدای آنحضرت مینمود و در تمام شب ابوطالب ع چنین پاسبانی آنحضرت مینمود
و هر روز فرزندان خود را و فرزندان برادران را موکل کرده بود که حراست آنحضرت مینمودند مولف گوید که آیا
وجود اینها سنیان سگ ابوطالب ع را مسلمان نمیدانند نظر با اینکه برای حراست آنحضرت و برای مصلحتی چند که مبنی بر اصلاح
کار آنحضرت و بنی هاشم بود ظاهرا ایمان نیاورده در اخفا ایمان آورده بود بعضی خران نظر بظاهر کرده تکفیر او میکنند
کسیکه برای پیغمبر صلعم این نوع جان فشانی نموده فرزندان عزیز خود را فدای او نماید و این همه تعبها و مشقتها از قوم
بکشد چگونه عاقل همچنین کسی را کافر میدانند و از همین جا معلوم است سایر کردارها و اقوال ناپسند ایشان که ابی بکر را از علی
ابن ابیطالب که بی شبهه مقدم بر خلافت میدانند که ویرا بی شبهه خدا کشته اند که چندین دفعه جان خود را نثار رسول خدا
کرد و در راه دین چه قدر تعبها کشیده چندین دفعه جهاد کرد با کفار دمار از روزگار ایشان در آورد و ابوبکر و عمر اولا
چندین دفعه بدون اینکه جنگ بکنند با کمی ایشان از اعقاب غالب بود در رفتن باعث فرار اکثری از مسلمانان شدند و
ثانیا در گوشه نشستند هرگز جهاد نکردند و همین آیه شریفه فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما تفکر کسی که اندک انصافی
داشته باشد کافیست چه جای آن فضایل و مناقب حضرت و آن کفر و زندقه آن دو سگ کافر که اهل تکذیب رسول کردند
و بعد از آنحضرت مذهب و شریعت پیغمبر چنین را مخالف کرده بدعتها نمودند و باعث هلاک قوم عظیمی شدند که براه ضلالت
افتاده اند تا قیامت و جفاها بعترت اطهار آنحضرت آوردند و حق رسول صلعم را در باب اهلبیت او رعایت نکردند و فاطمه
مظلومه را ستمها کردند غرض که از رسالت ستمها و تعبها و بدعتهای ایشان هر یک در موقع خود ذکر خواهد شد
فلعنة الله علیهم و علی الظالمین ابد الآباد غرض چون بنی هاشم در شعب ابیطالب ع محصور شدند بعد از چند گاه کار بر ایشان بسیار
تنگ شد و هرگاه از عرب داخل مکه میشد جوی منع میکرد که به بنی هاشم چیزی نفروشند و هر که چیزی بایشان میفروخت اموال او را غارت
میکردند و ابوجهل و عاص بن وائل و نضر بن حارث و عقبة بن ابی معیط بر سر راه قوافل میرفتند و تجار را منع میکردند از آنکه به بنی
هاشم آذوقه بفروشند و تهدید میکردند ایشان را که اگر بفروشید مال شما را غارت خواهیم کرد و حضرت خدیجه مال بسیار داشت
و اکثر آنرا صرف آنحضرت و اصحاب آنحضرت کرد در وقتیکه در شعب محصور بودند و در نامه که نوشتند که جمیع اکابر قریش
اتفاق کردند بغیر مطعم بن عدی که گفت این ستم است و من در این شریک نمیشوم و نامه را پیچیدند و مهر چهل نفر از رؤسای
قریش را بر آن زدند و در میان کعبه آویختند و ابولهب لعین با ایشان متابعت کرد و در هر موسم حج و عمره حضرت رسول صلعم
از شعب بیرون می آمد و بر قبایل عرب میگردید و میگفت من از جانب خدا مبعوث شده ام برسالت و شما را بدین خود دعوت

سکینه که بوی من در آید و مرا از شر اعدا محافظت نماید بر ضامن هشت مشوم از برای شما ابولهب علیه اللعنه در عقب آنحضرت میگردید و
میگفت قبول قول او مکنید او پسر برادر منست کذاب و جادوگر است و کار ابست پس بر این حال چهار سال در دره ماندند که این نمیتوانستند
بیرون نمیتوانستند آمد مگر در سالی دو موسم یکی در ماه رجب که موسم عمره بود و یکی در موسم حج که در ماه ذی الحجه بود و در این دو
موسم بنی هاشم از دره بیرون می آمدند و چیزی میخریدند و بیرون میکردند و باز بدره میرفتند تا موسم دیگر هر چند که سختی و احتیاج بر ایشان غالب
میشد از ترس قریش بیرون نمی آمدند و قریش نزد ابوطالب فرستادند که اگر محمد را بما دهی که ما او را بکشیم ما ترا بر خود پادشاه میکنیم
ابوطالب قصیده لامیه را در جواب ایشان گفت و در آن قصیده مدح بسیار آنحضرت کرد و اظهار اعتقاد بنبوت آنحضرت نمود و بیان
کرد که تا زنده ام دست از یاری او بر نمیدارم چون آن قصیده را شنیدند از ابوطالب ع نا امید گردیدند و ابوالعاص ابن ربیع که داماد آنحضرت
بود شترها در بر در شعب میاورد که گندم و خرما بار کرده بود و صدا میزد بر آن شترها که داخل شوید و بر میگشت لهذا حضرت
فرمود که ابوالعاص حق دامادی ما را نیکو رعایت کرد تا آنکه شدت بنی هاشم بمرتبه رسید که شبها اکثر اهل مکه از گریه اطفال ایشان
خواب نمیبردند و اکثر ایشان از عهد پشیمان شدند و چون نامه نوشته بودند نقض آن نمیتوانستند کرد و چون صبح نزد کعبه جمع
میشدند و احوال از یکدیگر میپرسیدند بعضی میگفتند دیشب صدای گریه اطفال بنی هاشم از گرسنگی ما را نگذاشت که بخواب رویم
و باعث شماتت بعضی از معاندان میشد و بعضی از قریش متأثر و نادم میشدند و در تفسیر امام حسن عسکری ع مذکور است که چون کفار قریش
حضرت رسول صلی الله علیه و آله را ملجا کردند که پناه بشعب ابوطالب ع بردند و ایشان بر دهنه شعب جمعی را موکل کردند که مانع شوند از آنکه کسی
با ایشان آذوقه برساند و کار بر اصحاب آنحضرت بسیار تنگ شد و بآنحضرت شکایت کردند از کمی آذوقه حضرت دعا کرد تا حق تعالی نزد ایشان
من و سلوی بنی اسرائیل از برای ایشان فرستاد و هر چه هر یک از ایشان آرزو میکردند از انواع طعامها و میوهها و حلویات و جامها
نزد ایشان حاضر میشد و چون از تنگی دره دلتنگ شدند و بآنحضرت شکایت کردند حضرت بدستهای مبارک خود اشاره
نمود بجانب کوهها که دور شوید پس دور شدند تا آنکه صحرائی در آن میان بهم رسید که دو طرفش را چشم کار نمیکرد پس بدست
مبارک خود اشاره فرمود که بیرون آورید ای خدا در شما پنهان کرده است برای محمد و یاران او از درختها و میوهها و گلها
و گیاهها پس باعجاز آنحضرت مشاهده کردند که سراسر آن صحرا باغستانها و بوستانها گردید مشتمل بر نهرهای بسیار و درختان
میوه دار که الوان میوهها از آنها آویخته بود و گیاههای تر و تازه و انواع ریاحین و گلهای خوش آینده که هیچ پادشاهی از پادشاهان
زمین را چنین حدائق و بساتین میسر نشده بود پس از آن طعامها و میوهها و طعامها تناول میکردند و شکر حق تعالی ادا میکردند
و چون جامها و بدنهای ایشان کثیف میشد بآنحضرت شکایت کردند فرمود که بمالید بر جامهای خود و دست بر بدنها بکشید
در حال اثر خشم بر سینه آید و صلوات بر محمد و آل طیبین او بفرستید که سفید و پاکیزه و خوش آینده میشوند و غمها
و کدورتها از سینههای شما رفع میشود و چون چنین کردند جامهای ایشان نو و سفید و پاکیزه شد و بدنهای ایشان از چرک
و کثافت پاک شد و سینهای ایشان از اندوه و الم رهائی یافت گفتند یا رسول الله چه بسیار عجب است که صلوات بر تو و آل تو

فرستادیم

فرستادیم چگونه ما و جامهای ما از بدنها و ناخوشیها پاک شد حضرت فرمود که صلوات بر محمد و آل محمد ص دلهای شما را از غل
و کینه و صفات ذمیمه پاکیزه تر کرد از آنچه جامهای شما و نامهای گناهان شما را بهتر شست از شستن چرک از جامهای شما و
نامهای حسنات شما را نورانی تر کرد از جامهای شما غرض میان این حدیث و حدیث سابق که مشتمل بر نقل شعب است منافا
بسیار نیست حاصل حدیث قبل مشتمل بر تنگی و شدت بلا و صعوبت بنی هاشم بود و این حدیث عکس آن است چرا ایشان را بوجه حسن
میتوان کرد و گویا چنین بوده باشد که در اوایل که در شعب بودند حق تعالی بجهت امتحان ایشان را امتحان فرمود بمشقتها و رنجها
و تنگی معاش تا آنکه مدتی باین نوع گذرانیدند تا کار بجائی رسید که از شدت قحط صدای گریه اطفال ایشان مانع خواب
اکثر اهل مکه میشد و ایشان صبر بر آن همه مشقتها و رنجها نمودند از برای رضای خدا و یاری پیغمبر او و چون جناب باری تع
اعتقاد ایشان را کامل یافت و امتحان کامل نمود و هم چنین اخواست که اعجاز آنحضرت را و مرتبه او را بر ایشان نماید با پیشتر باعث
اطمینان و زیادتی اعتقاد ایشان گردد و همچنین و نیز بعد از آن شد تا کرامت فرمود بدل پیغمبر را شناخت که از وقت استغا
نموده که اینها بظهور رسید که گذشت و ابن بابویه در روایات مذکور است که چون بنی هاشم باین کیفیت در شعب محصور شدند
و چهار سال و بروایتی سه سال ماندند حق تعالی بر آن صحیفه ملعونه ایشان که در کعبه آویخته و پنهان کرده بودند از صنعت
که حیوانیست کوچک که بغیر نام خدا هر چه در آن صحیفه نوشته بودند پاک کرد و جبرئیل این خبر را برای حضرت رسول ص
آورد و حضرت با بوطالب ع گفت ابوطالب ع جامه خود را پوشید و متوجه مسجد الحرام گردید چون داخل مسجد گردید اکابر
قریش همه در مسجد جمع بودند چون ابوطالب را دیدند با یکدیگر گفتند که بتنگ آمده است از حمایت محمد و آمده است که
او را بما بدهد پس همه برخاستند و تعظیم و تکریم بسیار کردند و گفتند دانستیم که آمده که با ما مواصلت کنی و رأی خود را
با جماعت متفق کنی و پسر برادر خود را بما بگذاری ابوطالب گفت که والله برای این نیامده ام ولیکن پسر برادرم مرا خبر
داده است که حق تعالی ارضه را فرستاده است بر صحیفه قاطعه ملعونه شما که هر ظلم و جور و قطع رحم که شما در آن نوشته ید
همه را پاک کرده است بغیر نام خدا و پسر برادرم هرگز دروغ نگفته است پس بفرستید تا صحیفه را بیاورند اگر گفته او حق
باشد پس از خدا بترسید و برگردید از جور و ستم و قطع رحم و اگر گفته او دروغ باشد من او را بشما میدهم که اگر خواهید
بکشید و اگر خواهید نکشید گفتند با ما با نصاف آمده و فرستادند و صحیفه را آوردند و مهرهای خود را بحال خود یافتند
و چون سر آن گشودند چنان بود که حضرت فرموده بود پس قریش سرها بزیر انداختند ابوطالب ع گفت ای قوم از خدا
بترسید و برگردید و دست از این ستم بدارید و برگشت بشعب پس پنج نفر از قریش که پیشتر از این نامه نادم شده بودند
مانند مطعم بن عدی و ابوالبختری بن هشام و زهیر بن امیه برخاستند و گفتند ما بیزاریم از آنچه در این نامه نوشته اند
و اکثر قریش با ایشان موافقت کردند و نامه را دریدند و ابوجهل لعین هر چند خواست که حکم نامه باقی باشد نتوانست
و بنی هاشم از شعب بیرون آمدند و بخانهای خود رفتند و دو ماه بعد از بیرون آمدن حضرت ابوطالب ع بیمار شد

و چون حضرت بنزد او آمد و او را در حال ارتحال دید گفت ای عمو مرا در طفولیت تربیت کردی و در بزرگی مرا یاری کردی و در یتیمی
مرا کفالت نمودی پس خدا ترا از جانب من جزا دهد نیکوترین جزاها و اکنون از تو یک کلمه میخواهم که دیده من روشن شود حضرت
میدانست اسلام او را لیکن مطلب آنحضرت آن بود از تکلیف که مردم همه از او بشنوند و بدانند که او مسلمان بود و برای بعضی
و بعضی مصالح ظاهر اظهار اسلام نکرده است پس ابوطالب اسلام خود را ظاهر گردانید در حضور همه کلمه گفت و بعد از آن شهادتین پیغمبران
و اوصیای ابراهیم ع که باو رسیده بود بحضرت تسلیم کرد و برحمت ایزدی واصل شد پس حضرت با جنازه او رفت و میگریست و میگفت
ای عم رعایت صله رحم کردی خدا ترا جزای خیر دهد و مشهور آنست که وفات ابوطالب ع در سال دهم نبوت بود و بعد از سی و پنج روز
بعد از وفات ابوطالب ع خدیجه رضی الله عنها بعالم قدس ارتحال نمود و از تعاقب این دو مصیبت عظمی حضرت رسالت پناه را اندوه عظیم
عارض شد زیرا که هر دو وزیر و معین و یاور آنحضرت بودند و بر رواج اسلام و مونس آنحضرت بودند عرض آن سال را حضرت عام الحزن
نامید یعنی سال اندوه زیرا که اندوه حضرت متواتر شد و بسیار متالم و متاسف گردید برای آن دو بزرگوار از دین و ابن
بابویه بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسول ص داخل شد بر خدیجه در وقتیکه او متوجه سرای باقی بود و گفت بر ما گران است
آنچه تو مشاهده میکنیم ای خدیجه و چون بهوهای خود سلام مرا برسان گفت کیستند ایشان فرمود مریم دختر عمران مادر عیسی ع و کلثوم
خواهر موسی ع و آسیه زن فرعون که ایشان در بهشت باقی زوجه من خواهند بود خدیجه گفت مبارک باد ترا یا رسول الله پس چون بجوار
رحمت ایزدی پیوست و بفیض لا انتهای ابدی رسید حضرت او را در حجون دفن کرد و خود داخل قبر شد و او را سپرد و علی ابن ابراهیم
روایت کرده است که سبب ایمان آوردن انصار که قبیله اوس و خزرج بودند آن بود که سالها بود که میان اوس و خزرج نایره
فتنه و قتال اشتغال داشت و در آن روزی غزوه بعاث میان ایشان واقع شده بود و قبیله اوس بر خزرج غالب شده بودند
و اسعد ابن زراره و ذکوان بن عبد قیس که از قبیله خزرج بودند که مغلوب شده بودند در موسم حج بمکه آمده بودند که با قریش هم سوگند
شوند و ایشان را یاور خود گردانند در دفع قبیله اوس و اسعد آشنای عتبه پسر ربیعه بود که یکی از اشراف قریش و از سکان بزرگ
بود که در جنگ بدر بضربت حمزه ع بجهنم واصل شد و اسعد بنا بر آشنائی که با عتبه داشت بخانه او وارد آمد و اظهار اعانت
و یاری نمود عتبه گفت که دیار ما از دیار شما دور است و ما الحال بشغلی گرفتاریم که بکار دیگر نمیتوانیم پرداخت پرسید که
شغل شما چیست و حال آنکه شما در حرم بید و ایمنید عتبه گفت مردی در میان ما بیرون آمده است و دعوی میکند که رسول خدایم
و عقلهای ما را بسفاهت نسبت میدهد و خدایان ما را دشنام میدهد اسعد گفت که از شما است یا از غیر شما عتبه گفت از بهترین
و شریف ترین قوم ماست فرزند عبد الله ابن عبد المطلب و از همه ما عظیم تر و شریف تر است و قبیله اوس و خزرج همیشه از یهودان
میشنیدند که چنین پیغمبری در همین روزها ظهور خواهد نمود که عرب را بسیار میکشد و صفات او را شنیده بودند از استماع ع
سخنان عتبه در خاطر اسعد افتاد که همان پیغمبر خواهد بود که یهود بشارت میدادند پس پرسید که در کجاست عتبه گفت در حجر اسمعیل
نشسته است و الحال که موسم حج است ایشان بیرون میآیند و سایر اوقات در دره میباشند و اتفاقی بود که بنی هاشم در شعب مسدود بند

و چون

و چون موسم حج بود بیرون آمده بودند و حضرت با جمعی از بنی هاشم در حجر اسمعیل نشسته بود پس اسعد گفت من بعمره آمده ام و البته بدیدن
بمسجد میروم برای طواف عتبه گفت پنبه در گوشهای خود بکن و گوش مده بسخنهای او و با او سخن مگو که او جادوگر است و بجادوی سخنی
خود در دلهای مردم راه می یابد و از دین در می برد البته پنبه بگوش خود بکن پس اسعد فریب آن سنگدل را خورده پنبه در گوشهای خود کرد
داخل مسجد شد حضرت در حجر نشسته بود چون اسعد مشغول طواف شد و از پیش آنحضرت گذشت حضرت نظر بسوی او کرده تبسم
فرمود و چون یکشوط طواف کرد در شوط دویم در خاطر گذرانید که از من جاهل تر کسی نباشد چنین چیزی در مکه باشد و من حقیقت
این خبر معلوم نکرده باشم و بقبیله خود روانیست پنبه از گوش خود بیرون آورد و چون بحضرت رسید بتحیت جاهلیت گفت انعم
صباحا حضرت سر بر داشت و فرمود که خدا ترا از این بهتر تحیتی عطا داده است و آن تحیت اهل بهشت است که السلام علیکم
اسعد گفت ما را بچه چیز دعوت میکنی فرمود که شما را میخوانم بسوی شهادت بوحدانیت خدا و به پیغمبری من و با آنکه شرک بخدا
نیاورید و با والدین نیکی کنید عرض امر بمعروف و نهی از منکر و سایر وصایائی که خدا فرموده بود واجب است از این قبیل فرمود چون
اسعد این سخنان را شنید نور ایمان در دلش جلوه کرد و سعادت ابدی را دریافت و گفت شهادت میدهم بوحدانیت
خدا و تو ای رسول خدا یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد من از اهل مدینه ام از قبیله خزرج و میان ما و قبیله اوس ریسمانها
گسیخته یعنی پیمانها و عهدها شکسته است اگر خدا انصار را بسبب تو بهم نزدیک کند و فیما بین ما را اصلاح کند هیچکس در میان ما از تو
عزیزتر نخواهد بود و همراه من یکی از قوم ماست اگر او هم ایمان آورد امیدوارم که خدا امر ما را در باب تو تمام کند و ما پیشتر
خبر ترا از یهودان میشنیدیم و بشارت میدادند ما را بآمدن تو و امیدواریم که دیار ما محل هجرت تو باشد زیرا که از یهود شنیده ایم
و شکر میکنیم خدا را که مرا توفیق داد که بخدمت تو رسیدیم و الله که من برای آن آمده بودم که از قریش سوگندی بگیریم و خدا از آن
بهتر برای من میسر گردانید پس ذکوان ابن عبد قیس آمد اسعد گفت این است آن پیغمبری که یهود ما را بشارت میدادند پس آن
سعادتمند هم ایمان آورد و گفتند یا رسول الله کسی با ما بفرست که قرآن را بما تعلیم بدهد و مردم را بخواند بسوی دین اسلام
حضرت مصعب بن عمیر را با ایشان فرستاد و او جوانی بود کم سال و با ناز و نعمت پرورش یافته و پدر و مادرش او را بسیار دوست میداشتند
و هرگز از مکه بیرون نرفته بود چون مسلمان شد پدر و مادرش او را جفا کردند و از خود دور کردند و با حضرت در شعب میبود
و تحمل شدتها بر او دشوار بود و بسیار حالش متغیر شده بود و بسیاری از قرآن و احکام الهی فرا گرفته بود پس اسعد و ذکوان
مصعب را باتفاق خود بردند بمدینه و چون بقوم خود رسیدند خبر آنحضرت را ذکر کردند و اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده آنحضرت را
بیان نمودند و از هر قبیله یک نفر و دو نفر بتدریج مسلمان میشدند و مصعب در خانه اسعد میبود و هر روز بیرون میآمد و بر
مجالس قبیله خزرج میگردید و ایشان را بسوی اسلام دعوت مینمود و جوانان اجابت او مینمودند و عبد الله بن ابی در آن وقت بزرگ
خزرج بود و اوس و خزرج همه اتفاق کرده بودند که او را بر خود امیر کردانند باعتبار شرافت و سخاوتی که داشت و اکلیلی
برای او ساخته بودند و انتظار جواهر میکشیدند که در میان او نصب کنند و اوس باین سبب بامارت او راضی شده بود با آنکه از قبیله

ایشان نبود زیرا که او در جنگ بعاث با خزرج خروج نکرد و گفت این ظلم است از شما بر اوس و چون اسعد بمدینه آمد و خبر آنحضرت
منتشر شد امر پادشاهی و امارت عبد الله بن ابی متزلزل شد و باین سبب سعی در ابطال این امر مینمود پس اسعد بمصعب گفت که خالوی من سعد بن
معاذ از رؤسای اوس است و مرد شریف و عاقلیست و قبیله عمرو بن عوف او را اطاعت مینمایند اگر او مسلمان شود کار ما تمام میشود
بیا تا برویم بمجلس ایشان پس اسعد با مصعب رفتند بمجلس سعد بن معاذ و بر سر چاهی نشستند و جمعی از جوانان دور ایشان گرد آمدند و مصعب
قران بر ایشان خواند چون بسعد بن معاذ خبر رسید اسید بن حضیر را که از اشراف ایشان بود گفت شنیده ام که اسعد با این مرد
قریشی بمحله ما آمده است و جوانان ما را فاسق میکنند برو و او را نهی کن از این امر چون اسید پیدا شد اسعد با مصعب گفت که
این مرد شریف بزرگیست اگر در امر ما داخل شود امید دارم که کار ما تمام شود و چون اسید بن حضیر نزدیک ایشان رسید با اسعد گفت
که خالوی تو میگوید که در مجالس ما میا و جوانان ما را فاسق مگردان و از او بر حذر باش مصعب گفت بنشین تا امر خود را بتو عرض
نمایم اگر بپسندی داخل شو در آن و اگر نخواهی ما از محله شما بیرون میرویم چون اسید نشست مصعب سوره از قرآن بر او خواند بنور
اسلام در خانه دلش را روشن کرد پس پرسید که کسیکه داخل این امر میشود چه میکند گفت غسل میکند و دو جامه پاک میپوشد و شهادت حق
میگوید و دو رکعت نماز میکند پس اسید خود را با جامه در چاه افکند و غسل کرد و بیرون آمد و جامههای خود را فشرد و گفت شهادت
را بر من عرض کن پس کلمه لا اله الا الله و محمد رسول الله صلعم گفت و دو رکعت نماز ادا کرد و با اسعد گفت که حالا میروم که خالوی ترا
بهر حیله که باشد برای تو بفرستم چون اسید نزدیک آمد در برابر سعد پیدا شد سعد گفت سوگند یاد میکنم که اسید برگشت
دیگر میآید بغیر آن رو که از نزد ما رفت پس اسید سعد را بهر حیله که بود برداشت و بنزد مصعب آورد و مصعب سوره حم تنزیل
من الرحمن الرحیم را بر او خواند چون از سوره فارغ شد نور ایمان در جبین آن سعادتمند ساطع گردید پس سعد بخانه خود فرستاد و دو
جامه پاک طلبید و غسل کرد و شهادت گفت و دو رکعت نماز کرد و دست مصعب را گرفت و بخانه خود برد و گفت امر خود را ظاهر
کن و از هیچکس پروا مکن پس سعد بن معاذ آمد و در میان قبیله بنی عمرو بن عوف ایستاد و ایشان را باواز بلند ندا کرد که ای فرزندان عمرو بن
عوف هیچ مرد و زن و باکره و شوهردار و پیر و جوان و کودک نماند مگر آنکه بیرون آید که امروز روزی نیست که کسی در پرده
و حجاب باشد چون همه جمع شدند گفت حال من در میان شما چگونه است گفتند تو بزرگ مائی و هر چه میفرمائی اطاعت میکنیم و هیچ امر
ترا رد نمیکنیم [illegible] پس سعد گفت سخن گفتن مردان و زنان و کودکان شما همه بر من حرام است تا گواهی دهید بوحدانیت
خدا و برسالت محمد صلعم رسول خدا و حمد میکنیم خدا را که ما را باین نعمت گرامی داشت و این همان پیغمبر است که یهودان ما را خبر
میدادند پس در آن روز همه آن قبیله مسلمان شدند و اسلام در میان اوس و خزرج رواج بهم رسانید و اشراف هر دو قبیله مسلمان شدند
زیرا که همه از یهود اوصاف آنحضرت را شنیده بودند پس مصعب حقیقت حال را بحضرت رسول صلعم عرض داشت نمود و آنحضرت
مردم را امر حضر کرده فرمود که هر که از مسلمانان که قوم او را آزار میرسانند بروند بمدینه پس مسلمانان یک یک میگریختند
و بمدینه میرفتند و هر که از ایشان داخل مدینه میشد اوس و خزرج ایشان را جا میدادند و اکرام میکردند و ایشان را بر خود

اختیار میکردند و بروایتی دیگر در سال سیزدهم بعثت جماعت بسیار از قبیله اوس و خزرج از مسلمانان و کفار بقصد ملازمت
رسول مختار با حاج بمکه آمدند و حضرت بنزد ایشان آمد و فرمود که آیا اجابت میکنید که من کتاب خدا را بر شما بخوانم و مسلمان
شوید و ثواب شما بهشت باشد گفتند بلی یا رسول الله هر چه آن که خواهی از برای خدا و خود بکن حضرت فرمود که وعده گاه
ما و شما گردنگاه مناست در شب دوازدهم پس چون افعال حج را بجا آوردند و بنا برگشتند انصار جمع شدند و مسلمانان بسیار
در میان ایشان بود که در مدینه بدست مصعب اسلام آورده بودند و اکثر ایشان هنوز مشرک بودند و عبد الله بن [illegible]
[illegible] در میان ایشان بود پس حضرت در روز دویم منا با ایشان گفت که همه در خانهای عبد المطلب که بر عقبه واقع بود جمع
شوید اما یک یک بیائید و کسی را از خواب بیدار مکنید حضرت در خانه عبد المطلب فرود آمده بود و امیر المؤمنین ع
و حمزه و عباس همراه حضرت بودند و چون شب شد هفتاد نفر از اوس و خزرج در آن خانه جمع شدند و بروایتی هفتاد و
سه مرد و دو زن بودند چون ایشان را دعوت باسلام نمود و وعده بهشت فرمود اسعد بن زراره و براء بن معرور
و عبد الله بن حرام گفتند یا رسول الله شرط کن برای پروردگار خود هر چه خواهی حضرت فرمود که شرط میکنم که محافظت
نمائید از او چنانچه جانهای خود را از آن محافظت مینمائید گفتند هرگاه چنین کنیم برای ما چه خواهد بود فرمود که بهشت از برای شما
خواهد بود و در دنیا مالک عرب خواهید شد و عجم شما را اطاعت خواهند نمود و ملوک و امرا خواهید بود گفتند راضی شدیم
پس عباس بن نضله که از قبیله اوس بود برخاست و گفت ای گروه اوس و خزرج اقدام مینمائید بر جنگ عرب و عجم اگر میدانید
که هرگاه مصیبتی بشما رسد او را خواهید گذاشت و یاری او نخواهید کرد پس او را فریب مدهید و بگذارید که در بلاد خود
باشد زیرا که هر چند قوم او با او مخالفت کرده باشند با عزت است در میان ایشان و کسی را قدرت نیست که ضرری
باو برساند پس عبد الله بن حرام و اسعد بن زراره و ابو الهیثم بن تیهان گفتند ترا چه کار است با این سخن گفتند یا رسول الله
خون ما فدای خون تست و جان ما فدای جان تست هر شرط که خواهی برای خود و پروردگار خود بکن فرمود که دوازده
نفر از میان شما خود حاضر کنید که کفیل شما و سرکرده شما باشند چنانچه موسی بن عمران دوازده نقیب در میان بنی اسرائیل کرد
فرمود گفتند هر که را میخواهی اختیار کن پس جبرئیل تعیین نقبا کرد و حضرت بفرموده جبرئیل نه نفر از خزرج اختیار فرمود
اسعد بن زراره و براء بن معرور و عبد الله بن حرام پدر جابر انصاری و رافع بن مالک و سعد بن عباده و منذر بن عمرو
و عبد الله بن رواحه و سعد بن ربیع و عبادة بن صامت و سه نفر از اوس ابو الهیثم بن تیهان و اسید بن حضیر و سعد بن
خیثمه و چون با حضرت بیعت کردند ابلیس لعین بر عقبه ندا کرد که ای گروه قریش و سایر عرب محمد صلعم با اوس و خزرج در عقبه
بیعت میکنند که با شما جنگ کنند چون قریش این ندا را شنیدند بهیجان آمدند و اسلحه برداشتند متوجه عقبه گردیدند پس حضرت
انصار را فرمود که پراکنده شوید گفتند یا رسول الله اگر میفرمائی الحال شمشیر میکشیم و با ایشان جنگ میکنیم حضرت فرمود
که هنوز خدا مرا امر بجهاد نفرموده است گفتند یا رسول الله با ما بیرون نمیآئی فرمود که منتظر امر الهی ام چون قریش با جمعیت

تمام آمدند حمزه رض شمشیر خود را کشید و شاه ولایت نیز شمشیر از غلاف کشیده و هر دو بر عقبه ایستادند چون قریش بعقبه
رسیدند و حمزه را دیدند گفتند این چه امر است که برای آن جمع شده اید حمزه رض گفت اجتماعی نیست [illegible] هر که از عقبه
بالا بیاید گردنش را میزنم پس قریش برگشتند و در در خانه عبد الله بن ابی و اولاد او آمدند و گفتند که شنیدیم که قوم تو با محمد صلعم
بیعت کرده اند بر جنگ ما چون عبد الله خبر نداشت و او را مطلع نکرده بودند سوگند خورد که چنین نیست و قریش قول او را قبول
کردند و انصار بسوی مدینه برگشتند و منتظر قدوم آنحضرت بودند [illegible] در بیان کیفیت هجرت آنحضرت
بسوی مدینه طیبه و مقدمات رفتن نقاب شوهر و جان فشانی کردن شیر خدا و وقایع راه تا دخول ایشان بلده مبارکه و شیخ طوسی و شیخ
طبرسی و ابن شهر آشوب رحمة الله علیهم و دیگران بسندهای معتبر در سبب هجرت آنحضرت روایت کرده اند که چون کفار قریش دیدند
که امر نبوت آنحضرت یوما فیوما در قوت و رفعت بر ترقی مینماید و تدبیرات ایشان سودمند نمیگردد و بیعت انصار را شنیدند
برای مشوره در دار الندوه جمع شدند و عادت ایشان آن بود که هرگاه داهیه کبری ایشان را عارض میشد در دار الندوه جمع
و آن خانه بود که برای مصلحت و مشورت بنا کرده بودند و کسی که عمرش از چهل سال کمتر بود داخل آنجا نمیگردید و کاملان و مسنان
جمع کرده شور و صلاح میکردند پس چهل نفر از پیران قریش در دار الندوه جمع شدند و شیطان ملعون بصورت مرد پیری
آمد که داخل شود دربان گفت تو کیستی گفت مرد پیری ام از اهل نجد و شما را احتیاجی برای صایب است و چون شنیدم
که برای دفع این مرد جمع شده اید آمده ام که رای خود را بشما بگویم دربان گفت داخل شو و گویند شیطان [illegible]
بصورت مردان [illegible] پس چون داخل شد گفتند ای شیخ تو کیستی گفت از اهل نجدم ابو جهل لعین گفت
ای گروه قریش در میان عرب کسی از ما عزیزتر نبود و ما اهل خانه خدائیم و سالی دو مرتبه برای حج و عمره مردم از اطراف عالم نزد
ما میآیند و ما را گرامی میدارند و پیوسته عزیز و محترم بودیم تا محمد بن عبد الله در میان ما نشو و نما کرد و او را امین
میگفتیم برای صلاحیت و راستگوئی او و در میان ما گرامی بود و چون کامل شد دعوی کرد که رسول خدا ام
و خبرهای آسمان بسوی او میآید پس عقلهای ما را بسفاهت نسبت داد و خدایان ما را سب کرد و گفت کشتگان ما را
میگوید که در آتشند و هیچ چیز از این عظیمتر نیست و من در باب او رائی دیده ام گفتند چه رایست گفت کسی را بفرستیم
که پنهان او را بکشد و اگر بنی هاشم خون او را طلب کنند ده دیه برای او بدهیم شیطان گفت این رائیست بسیار
خبیث زیرا که کشنده محمد البته کشته میشود و کیست از شما که برای این کار کشتن را بر خود قرار دهد چون او کشته
شود بنی هاشم و خلفای ایشان از خزاعه تعصب خواهند کرد و راضی نخواهند شد که کشنده محمد در روی زمین باشد
راه برود و در میان حرم جنگها واقع و فتنها خواهد شد که همه شما را [illegible] پس عاص بن وائل و امیة بن خلف
و ابی بن خلف گفتند که بنای محکمی میسازیم و سوراخی در آن میگذاریم و او را حبس میکنیم که کسی نزد او نتواند رفت
و قوتش را برای او میاندازیم تا در آنجا بمرگ خود بمیرد و هلاک شود چنانچه زهیر و نابغه و امرء القیس چنین هلاک شدند

شیطان گفت این رای از او هم خبیث تر است زیرا که بنی هاشم باین راضی نخواهند شد و در موسم حج استغاثه خواهند کرد بقبایل عرب
و او را بیرون آورند اگر رای نیکو دارید بگوئید پس عتبه و شیبه و ابو سفیان گفتند او را از بلاد خود بیرون میکنیم و مشغول عبادت خدایان
خود میشویم و بروایتی شتر چموشی میگیریم و محمد صلعم را بر آن میبندیم و آن شتر را نیزه میزنیم تا او را در این کوهها پاره پاره کند
شیطان گفت این رای از همه خبیث تر است یعنی از بلاد خود بیرون کردن زیرا که او را از ولایت خود اخراج میکنید از همه کس
خوشروتر و خوش زبان تر است و عقلا و فصحای خود جمیع قبایل عرب را فریفته کرده لشکرها از سواره و پیاده بر سر شما میآورد
و شما را استیصال میکند پس ایشان حیران شدند و با شیطان گفتند ای شیخ ترا در این باب چه بخاطر میرسد گفت رای من آنست
که از هر قبیله از قبایل عرب و قریش و سایر هر که با شما موافقت کند یک کس را از آن بگیرید و یک نفر از بنی هاشم را نیز با خود متفق
گردانید و همه حربه بر دارید و بر سر او ریخته یکدفعه باو بزنید که خون او پخش شود در قبیلها و قریش و بنی هاشم نتوانند
که طلب خون او کنند زیرا که با همه قبایل برابری نتوانند کرد و اگر دیه از شما طلبند شما سه دیه بدهید گفتند ما ده دیه
میدهیم پس رای آن ملعون پسندیدند و از بنی هاشم ابو لهب را با خود متفق کردند پس حق تعالی حضرت را بر تدبیر ایشان مطلع
گردانید و این آیه فرستاد و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله و الله خیر
الماکرین یعنی یاد کن ای محمد صلعم آنرا که مکر کردند با تو آنانکه کافر شدند تا حبس کنند ترا یا بکشند ترا بشمشیرهای
قبایل یا بیرون کنند ترا از مکه و ایشان مکر میکنند و جزا میدهد خدا ایشان را بر مکر ایشان و خدا بهترین جزا دهنده
مکاران است پس ایشان اتفاق کردند که شب بخانه آنحضرت بریزند و او را بکشند و با این اتفاق بمسجد الحرام آمدند و
خود صفیر میکردند و دست بر هم میزدند و بر دور کعبه میجستند و این عبادت و طریقه عبادت ایشان بود پس حق تعالی فرستاد
و ما کان صلاتهم عند البیت الا مکاء و تصدیة یعنی نبود نماز ایشان در نزد خانه کعبه مگر صفیر زدن
و دست زدن پس چون شب شد قریش آمدند که بخانه آنحضرت بریزند ابو لهب گفت نمیگذارم که شب داخل خانه شوید زیرا
که در این خانه اطفال و زنان هستند و ایمن نیستم از آنکه خطائی واقع شود ولیکن امشب او را حراست مینمائیم و صبح داخل
خانه میشویم و شیخ طوسی بسندهای معتبر از هند و عمار یاسر رض روایت کرده است که چون جبرئیل خبرهای مجتمع شدن ایشان را
از جانب خدا آورد او را مامور بهجرت کرد و هجرت مدینه کرد و در تفسیر امام حسن عسکری مذکور است که حق تعالی وحی بمحمد
رسول صلعم نمود که علی را در جای خود بخوابان که او در منزلت اسمعیل ذبیح است از ابراهیم ع که او جان خود را فدای جان تو
خواهد کرد و ترا امر کرده است که ابو بکر را همراه خود بغار ببری که حجت بر او تمام کنی که اگر مساعدت و معاونت
تو کند و بر عهد و پیمان تو باقی بماند در بهشت رفیق تو باشد و اگر پیمان ترا بشکند قرین ابلیس خواهد بود در درک
اسفل جهنم پس حضرت رسول صلعم با حضرت امیر المؤمنین گفت که آیا راضی شدی که هرگاه مرا طلب نمایند و نیابند و ترا بیابند
و گاه باشد بخردان مبادرت نمایند و ترا بکشند گفت بلی یا رسول الله راضی شدم که روح من فدای روح تو باشد و جان من فدای

جان تو باشد بلکه روح من و جان من فدای برادر تو باد که اینها ایشان تو یا حیوانی که ترا اضرر و باید فدای ایشان بشود و من نمی
نمیخواهم مگر برای خدمت تو و تصرف کردن در امر و نهی تو و از برای محبت دوستان تو و یاری بر کینه کشان تو پس حضرت رسول صلعم
فرمود که ای ابوالحسن این سخن را پیشتر از آنکه بگوئی ملائکه که موکلند بلوح محفوظ بمن نقل کردند که برادر تو علی خواهد چنین گفت
و جان خود را ایثار تو کرد و باین سبب در دار القرار حق تعالی برای تو مقرر گردانیده است که بینندگان و شنوندگان
مثل آن ندیده و نشنیده اند پس فرمود که یا علی تو بمنزله گوش و چشم و جان منی و چنان ترا دوست میدارم که کسی تشنه باشد
آب را دوست دارد پس فرمود که ای ابوالحسن ردای مرا بر خود بپوش چون کافران بسوی تو آیند و با تو سخن گویند توفیق
خدا جواب ایشان بگو پس حضرت امیرالمؤمنین ع برای شکر این نعمت بسجده افتاد و پهلوهای روی خود را بخاک مالید و این
اول سجده بود در اسلام پس آنجناب را در بر گرفت و بسیار گریست و او نیز در مفارقت حضرت بسیار گریست و حضرت آنجناب را
بخدا سپرد و جبرئیل در آنوقت نازل شد و دست آنحضرت را گرفت و از خانه بیرون آورد در آنوقت قریش دور خانه آنحضرت را
احاطه کرده بودند و حضرت این آیه را خواند و بروایتی اول سوره یاسین را تلاوت فرمود تا باین آیه که وجعلنا
من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون پس کف خاکی برداشت و بر روهای ایشان
پاشید و فرمود که شاهت الوجوه یعنی قبیح باد روهای شما که با پیغمبر خود چنین کردید ... بروایتی حق تعالی
خواب بر ایشان مسلط گردانید که از بیرون رفتن حضرت خبر نشدند و بروایت دیگر بیدار بودند و حق تعالی
دیدهای ایشان را پوشید که آنحضرت را ندیدند و در بعضی کتب مذکور است که چون حضرت کف خاک بر ایشان پاشید
حق تعالی حضرت را از ایشان مستور داشت که او را ندیدند لیکن خاک را دیدند که بر سر و ریش بعضی از ایشان ریخته
بود اما ندانستند از کجاست و آن خاک بر روی هر کس که رسید در جنگ بدر کشته شد باعجاز آنحضرت شیخ طوسی
بسندهای معتبر روایت کرده است که چون حضرت از خانه بیرون رفت بحکم جبرئیل و فرمان رب جلیل بجانب غار
ثور روانه شد و حضرت امیر بجای آن حضرت خوابید و ردای آنحضرت را بر خود پوشید و در آنوقت خانهای مکه
در نداشت و دیوارهای خانه بحدی کوتاه و پست بود که کفار قریش حضرت امیر را در فراش حضرت میدیدند و گمان
میکردند که حضرت رسول است و سنگ بر آنحضرت میانداختند و ثعلبی و سایر مورخان خاصه و عامه روایت کرده‌اند
که در آنشب حق تعالی وحی کرد بجبرئیل و میکائیل که من شما را با یکدیگر برادر گردانیده‌ام و بشما عمر بسیار کرامت کرده‌ام
الحال میخواهم عمر یکی از شما را درازتر از دیگری گردانم کدام یکی از شما راضی میشوید که عمر یکی بعمر دیگری بیفزایم که عمر او
بیشتر باشد و از یکی کمتر هیچیک اختیار نکردند که عمر خود را کم کرده بدیگری بدهد که از و زیادتر شود پس خدا
وحی فرستاد بایشان که چرا مانند علی بن ابیطالب نبودید که من او را با محمد صلعم برادر گردانیده‌ام و اکنون جان خود فدای
برادرش محمد صلعم گردانیده در فراش او خوابیده است و شما بجهة اندک عمری که بهم ببخشید راضی نیستید و او تمام عمر خود را

خود را

خود را فدای رسول گردانیده مهیای تیغ کفار است پس بروید بزمین و او را از شر دشمنانش حراست نمائید پس فرود آمدند
جبرئیل نزد سر و میکائیل نزد پاهای مبارکش نشستند جبرئیل میگفت به به کی مثل تو میتواند بود ای پسر ابوطالب که خدا با تو با ملائکه
آسمان مباهات میکند قطب راوندی و اخطب خوارزمی که از محدثان عامه است روایت کرده است که حضرت رسول صلعم
فرمود که شبی که بغار رفتم صبحی جبرئیل بر من نازل شد شاد و خندان سبب شادیش پرسیدم گفت یا محمد چگونه شاد نباشم و حال
آنکه دیده‌ام روشن شد بآنکه خدا برادر و وصی تو علی را گرامی داشت و در شب بعبادت او با ملائکه مباهات کرد و گفت ای ملائکه
نظر کنید بسوی حجت من در زمین که چگونه جان خود را فدای پیغمبر من کرده است و روی خود را بخاک گذاشت برای شکر نعمت من گواه میگیرم
شما را که او پیشوای خلق منست و مولای جمیع آفریدگان است پس ابوجهل لعین با سایر مشرکان بیدین با شمشیرهای برهنه باندرون
خانه ریختند ابوجهل گفت در خواب باو شمشیر مزنید که الم شمشیر در خواب احساس نمینماید ولیکن سنگ بر او بزنید تا بیدار شود
و بعد او را بجزا و زجر بکشید چون سنگهای گران بسوی امیرمؤمنان انداختند سر خود را بیرون آورد و گفت چرا چنین
میکنید چون صدای آنحضرت را شناختند و دانستند که حضرت رسول صلعم بیرون رفته است ابوجهل لعین گفت یا بن بیچاره
کار ما دیدید که فریب محمد را خورده است و او را در جای خود خوابانیده است که خود نجات یابد و او هلاک گردد حضرت
امیر ع فرمود که ای ابوجهل تو با من چنین میگوئی اما خدا اندک بهره از عقل بمن داده است که اگر عقل مرا بر جمیع احمقان
و دیوانگان جهان قسمت کنند همه عاقل و دانا گردند و از قوت بهره بمن بخشیده است که اگر بر همه ضعیفان دنیا قسمت
کنند همه شجاع و قوی گردند و اگر نه آن بود که حضرت رسول مرا امر کرده است که کاری نکنم با شما تا باو برسم
هر اینه همه شما را هلاک میکردم پس ابوالبختری برادر ابوجهل لعین در غضب شد و شمشیر خود بر آنحضرت حمله کرد ناگاه دید
که کوهها رو باو آوردند که باو بیفتند و زمین شکافته شد که او را فرو برد و موجهای دریاها بسوی او آمدند که او را
بربایند و آسمان نزدیک شد که بر سر او بیفتد چون این احوال را مشاهده کرد شمشیر از دستش افتاد و مدهوش شد
پس او را برداشته بردند ابوجهل لعین گفت که صفرائی بر او غالب شد و سرش بگردید و اسهال در حبال او در آمد چون
حضرت امیر بخدمت حضرت رسول صلعم رسید حضرت فرمود که یا علی چون تو با ابوجهل سخن میگفتی حق تعالی صدای ترا بلند گردانید
تا ملکوت سموات و ریاض جنات رسانید و حوریان و فرشتگان گفتند کیست اینکه تعصب میکند برای محمد در هنگامی که
قوم تکذیب او میکنند حق تعالی خطاب فرمود که این نایب محمد است که جان خود را فدای او کرده است پس حوران و فرشتگان زنان
فریاد میکردند که ما را زنان و خازنان او گردان حق تعالی فرمود که من شما را برای او و دوستان او و مطیعان او آفریده‌ام
و شما را بر ایشان قسمت خواهم کرد آیا راضی شدید همه گفتند بلی و ایضا منقولست از ثعلبی و سایر مورخان خاصه
و عامه روایت کرده‌اند که چون حضرت رسول صلعم متوجه غار شد ابوبکر را همراه برد و هند بن ابی هاله نیز همراه حضرت رفت
و ایضا منقولست که چون حضرت متوجه غار ثور گردید در بین راه با ابوبکر برخورد و چونکه شقاوت و عناد آن گوساله را

میدانست باعجاز نبوت خود یقین فرمود که آن ملعون چونکه در جزو با معاندین ربطی دارد خواهد ایشان را بر حال حضرت خبر گرداند برای
همین مصلحت از خوف او را همراه برد چون بغار رسید ابوبکر را نگهداشت و هند را برگردانید برای بعضی خدمات و بروایت دیگر ابوبکر
حضرت را در راه دید و از عقب حضرت روانشد و حضرت از بیم آنکه مبادا یکی از کفار بشنود تند رفت و پای مبارکش بر سنگی برآمد
و مجروح شد و بسبب آن ملعون آزار بسیار کشیدند تا او بحضرت رسید و بضرورت و برای مصلحت او را همراه بردند چون بغار رسیدند
داخل گردیدند و بروایت دیگر منقولست که چون بدر غار رسیدند در آن بحدی کوچک بود که داخل آن نمیتوانستند گردید پس
بقدرت الهی در غار بحدی گشاده شد که باشتر داخل شدند و باز در غار بحال خود برگشت پس حضرت درختی که در آن نزدیکی بود طلبید
درخت بامر خدا پیش آمد تا بر در غار قرار گرفت پس حق تعالی کبوتر و عنکبوت را فرستاد عنکبوت بامر او در غار را تنید و یک جفت
کبوتر هم بر در غار آشیان گذاشتند و تخم گذاشتند و بحدی مشتبه شد که گویا هرگز کسی داخل غار نشده بود و با سایر معجزه منقولست
که چون کفار قریش حضرت را نیافتند در طلب آنحضرت بهر سو جمعی را فرستادند و ابوجهل لعین امر کرد که در اطراف ندا کنند
که هر که محمد را بیاورد یا ما را نشان دهد که در کجاست صد شتر باو میدهیم و در آن اوقات پی بران در میان عرب
بسیار بودند که پی میبردند بهر جا که کسی رفته بود و از نقش قدم بیشتر مردم را میشناختند که قدم کیست مخصوص ابوکرز
که پی را از روی سنگ خاره و زمین سخت میبرد و از نقش صاحب قدم را میشناخت ابوجهل فرستاد و او را طلبید گفت
ای ابوکرز اگر امروز کاری کردی با همیشه از تو ممنون خواهیم بود پس ابوکرز چون نقش قدمها را ملاحظه کرد گفت
این نقش پای محمد است گفتند از کجا دانستی گفت زیرا که در مقام ابراهیم نقش پای حضرت ابراهیم باقیست و نقش این پا شبیه است
بنقش پای ابراهیم و از آن میدانم که نقش پای اوست و یکنفر دیگر همراه اوست و صاحب آن نقش پا ابوبکر است یا پدر او ابوقحافه
است پس همان نقشهای قدم ایشان را گرفت تا بدر غار رفت و اکثری از راه سنگلاخ بود و آن ملعون نقش پا را شناخت چون
بدر غار رسید بهر سمت دیگر غار نظر کرد و تا چند گام باطراف غار ملاحظه نمود برگشت و گفت در همین غار رفته‌اند ولیکن
یک قدم از این غار پس چون قریش تنیدن عنکبوت و آشیان و بیضه کبوتر را دیدند گفتند اگر در این غار کسی داخل میشد
البته آشیان کبوتر و خانه عنکبوت خراب میشد و کبوتران تا این دم در آشیان خود بودند چون ما را دیدند پریدند
ابوکرز گفت پس باشد که یا بآسمان رفته است یا بزمین فرو رفته است و از این مکان تجاوز نکرده است پس ملکی را حق تعالی
فرستاد که بر در غار ایستاد گفت در این غار کسی نیست در بین درها متفرق شوید پس قریش متفرق شدند در طلب آنحضرت
و ایضا روایت کرده‌اند که ابوبکر در غار اضطراب بسیار میکرد از بیم قریش و حضرت او را تسلی میداد چنانکه حق تعالی میفرماید
الا تنصروه فقد نصره الله اذ اخرجه الذین کفروا ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا یعنی
اگر یاری نمیکنید پیغمبر را پس یاری داده است او را خدا در هنگامی که بیرون کردند او را کافران از مکه در حالتیکه دومین
دو کس بود در وقتیکه هر دو در غار بودند در هنگامی که آنحضرت برفیق خود میگفت مترس که خدا با ماست فانزل الله سکینته

علیه

عَلَیهِ وَاَیَّدَهُ بِجُنُودٍ لَم تَرَوها پس فرستاد خدا سکینه خود را بر پیغمبر و یاری کرد او را بلشکرها که ندیدید آنها را گفته‌اند حق تعالی
ملائکه فرستاد که دیدهای کافران از آنحضرت بست وَجَعَلَ کَلِمَةَ الَّذِینَ کَفَرُوا السُّفلی وَکَلِمَةُ اللهِ هِیَ العُلیا و گردانید سخن و دعوتهای
کافران را پست و کلمه و سخن و دعوه حق تعالی آن بلند و عالیست و از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که مراد از کلمه کافران
سخنان کفرآمیز ابوبکر است که از روی عدم ایمان و یقین در غار میگفت و از عدم ایمان او بود که خدا سکینه را بر پیغمبر
فرستاد و بر او نفرستاد و حال آنکه در هر جای قرآن که ذکر سکینه شده مومنان را نیز یاد کرده است چون در اینجا مومنی
با آنحضرت نبود اقتصار بر آنحضرت نموده ملا محمد باقر رحمه الله علیه میفرماید که همین بس است برای عدم ایمان ابوبکر لعین کافیست که
در خدمت پیغمبر خدا بود و اینقدر میترسید و جزع میکرد و امیرالمؤمنین ع در زیر صد شمشیر خوابید و پروا نکرد و هم
چنین ابوبکر لعین با وجود معجزه کبوتر و عنکبوت را دید و دانست که خدا آنحضرت را مستور کرد باز آنقدر آزار به آن حضرت
رسانید و حق تعالی او را از سکینه که از لوازم ایمانست و یقین است محروم گردانید چنانچه در بصائر الدرجات و کتب دیگر
از حضرت امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق ع منقولست که چون ابوبکر لعین در غار اضطراب بسیار میکرد حضرت رسول
چون دید که او بهیچ نوع تسلی نمیشود برای تسلی او فرمود که من الحال میبینم کشتی جعفر و اصحاب او را که در دریا حرکت میکند و می
بینم گروه انصار را که در مجالس خود و در خانهای خود نشسته‌اند و سخن میگویند ابوبکر گفت که اگر راست میگوئی ایشان را بمن
نیز بنما حضرت دست بر دیده آن بی‌بصیرت کشید چون نظر کرد آنچه حضرت فرموده بود دید و در خاطر خود گذرانید
که الحال تصدیق کردم که تو جادوگری و در حمله حیدری مسطور است که چون ابوبکر با حضرت داخل غار شد آن غار رخنه
و سوراخ بسیار داشت ابوبکر قبای خود را دریده بر رخنهای غار کرد و که از رخنها ایشان را نبینند یک رخنه ماند که دیگر
از پاره قبا نمانده بود که آن را محکم کند پس پای خود را بر آن فشرد و این یا از حماقت و کثرت بلاهت او بود که گمان نکرد که خواهند
پایش را دید یا آنکه عمدا کرد که پایش را دیده داخل غار بشوند چنانکه عبث و عمدا فزع و زاری میکرد که کفار صدایش را شنیده
داخل بشوند و حق تعالی نگذاشت که صدای او را بشنوند پس ماری از آن رخنه پایش را گزید فزع و زاری او زیاد شد
و پایش را هر دو دست گرفته آه و ناله میکرد هر چند حضرت او را تسکین میداد فایده نمی‌بخشید آخر حضرت آب دهان مبارک
بر موضع زخم مار زد و دردش فرو نشست و باز متسلی نمیشد معجز و ابتهال میکرد که خواهند ما را گرفت و بانواع
زجر کشت و آن ملعون هرگز بحضرت ایمان نیاورده بود و این ایمان ظاهرش نیز بسبب آن شد که کاهنی از کهنه پیش از
بعثت حضرت او را خبر داده بود که در این بلاد پیغمبری مبعوث خواهد شد و بعد از او تو غصبا خلیفه او خواهی
شد آن ملعون بآن طمع ظاهر اظهار اسلام کرد و چهل سال پیش از آنحضرت بت پرست بود و بعلم همان بت پرستی داخل
تا باسفل السافلین واصل شد چنانچه در احادیث مذکور است که در وقت نزع حضرت امیرالمؤمنین ع ببالینش رفت
و آن ملعون در احتضار بود و میغلطید در اثنای غلطیدن جامه‌اش یکبار رفت چون چشم حضرت بر بدنش افتاد دید که بتی در کمر

آویخته است و آن بت همیشه در گردنش بود ما مستقر میل داشت پس حضرت فرمود که ای ابوبکر تو دعوی میکنی که خلیفه اول رسولی
و بت در گردن داری گفت یا علی بت نیست ولیکن چیزیست که برای شفا بگردن انداخته ام و انکار کرد حضرت چون میدانست
دیگر چیزی نفرمود چون روح پلیدش متوجه درک اسفل شد و بیهوش شد حضرت تا وا اذکرد که ای ابوبکر باعجاز حضرت
اسی بهوش آمد فرمود که چه میبینی گفت انواع عذابها میبینم که مرا و کوفته اند و گویا تابوت مرا از آتش میبینم که دو لاده
نفر در آتش از جمله یکی منم گفت بر تو معلوم شد حقیقت من گفت بلی فرمود که من ضامن میشوم بهشت و انواع نعمتها و خشنودی
خدا و رسول را بر تو اگر در حضور چند نفر اقرار نمائی که من منصب خلافت کرده ام نامردم مرا تبعیت گمراه نشوند و متابعت من
نمایند از آنک چون ذات شرارت عجین بود و ناپاک بود قبول نکرد و بروایتی خواست رضا شود عمر ابلیس را بر کرد آستین گفت
معجزاتی که تا دمیده منصور بر تو اعلی نمایند پس آنک بعاقبت با وجود مشاهده عذاب قبول نکرده گفت النار و لا العار
و بجهنم واصل شد آمدیم بر سر مقدمات غار قطب راوندی روایت کرده است که چون کفار قریش نزدیک غار رسیدند
ابوبکر اضطراب از حد گذرانید و خواست که بیرون آید و با ایشان ملحق شود چنانچه در باطن با ایشان ملحق بود یکی از قریش
رو بغار نشست که بول کند ابوبکر گفت که این مرد ما را دید حضرت فرمود که خدا ممکن ندارد که ما را به بینند و اگر میدید
رو بما نمی نشست و عورت خود را رو بما میکشود ای ابوبکر مترس که خدا با ماست و ایشان ضرری بما نمیتوانند رسانید
و چون باین سخنان جزع ابی بکر تسکین نیافت میخواست که بیرون رود حضرت پای اعجاز نمای خود را بجانب دیگر غار زد
و از آنجا دید درگاهی گشوده شد بجانب دریا و باعجاز آنحضرت دریا آمد بدر دیگر غار که حضرت پا زده بود و کشتی مهیا
نزدیک در دیگر غار ایستاد پس حضرت فرمود که ای ابوبکر هیچ میبینی درگاهی حق تعالی از برای ما گشود و دریا بجوی نزدیک
که لب غار رسید و کشتی جاری نزدیکست که اگر دست دراز کنیم باو میرسد گفت بلی حضرت فرمود الحال ساکن شو اگر
ایشان از این در غار داخل شوند ما از آن درگاه بیرون میرویم و بکشتی سوار میشویم پس ناچار ساکت شد و شیخ طوسی علیه الرحمه
بسندهای معتبر روایت کرده است که سه روز حضرت رسول صلعم در غار بود و حضرت امیرالمؤمنین ع کارسازی سفر آنحضرت
مینمود و آب و طعام برای حضرت رسالت میبرد و سه راحله برای آنحضرت و ابوبکر و دلیل راه ایشان مهیا نمود
پس حضرت رسول صلعم حضرت امیر مومنان را در مکه گذاشت که امانتها و قرضهای مردم را ادا کند زیرا که قریش در جاهلیت
پیوسته آنحضرت را بامانت و دیانت میشناختند و او را محمد امین میگفتند و امانت بسیار بآنحضرت میسپردند و همچنین
در موسم حج هر که بمکه میآمد امانتها نزد آنحضرت بودیعه میسپردند و بعد از بعثت نیز آنحضرت را چنین میدانستند
پس فرمود که یا علی هر بامداد و پیشین در ابطح ندا کن باواز بلند که هر که را نزد محمد امانتی یا ودیعه نزد او باشد بیاید و از من
بگیرد و علانیه امانتهای مردم را بصاحبانش برسان و ترا خلیفه خود میگردانم بر دختر خود فاطمه صلعم و هر دو را بخدا میسپارم
و فرمود که راحلها برای خود و فاطمه زهرا و فاطمه مادر خود و هر که از بنی هاشم که هجرت باشند از بنی هاشم ابتیاع نما و آنحضرت را وصیتها کرد

و فرمود چون فرمودهای من عمل نمائی مهیای هجرت بسوی خدا و رسول کن و چون نامه من بتو رسد بتوقف در امر
و مکث مکن پس حضرت رسول صلعم متوجه مدینه شد عبدالله ابن اریقط چون بنزدیک غار آمد برای گوسفند چرانیدن حضرت
فرمود که ای پسر اریقط اگر سر خود را بتو بسپارم محافظت مینمائی و ما را از غیر راه متعارف میبری بجانب مدینه ابن اریقط
گفت از تنیدن عنکبوت و آشیان کبوتر دانستم که تو پیغمبر خدائی و بتو ایمان آوردم و ترا حراست مینمایم بهر سو که روی
مینمایم حضرت فرمود که میخواهم مرا بجانب مدینه بری گفت بجان قبول کردم و ترا از راهی بمدینه میبرم که هیچکس ترا
نه بیند پس متوجه مدینه شد و کلینی در حدیث حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت رسول صلعم
از غار متوجه مدینه شد قریش ندا کردند که هر که حضرت را بیارد صد شتر باو بدهند و سراقه ابن مالک جعشم بطلب آنحضرت
بیرون آمد و چون بحضرت رسید حضرت گفت خداوندا کفایت کن مرا از شر سراقه بهر نحو که خواهی پس پاهای اسب سراقه
بزمین فرو رفت و پای خود را گردانید و از اسب بزیر آمد و دوید و گفت یا محمد دانستم که این بلا از جانب تو باسب
من رسید پس دعا کن که خدا اسب مرا رها کند که من بعمر خود سوگند میخورم که اگر از من خیری بتو نرسد شری بتو نخواهد
رسید پس حضرت دعا کرد حق تعالی اسب او را رها کرد پس باز بقصد آنحضرت روانه شد و باز اسب او بزمین فرو رفت
تا سه دفعه قصد حضرت نمود و اسبش فرو رفت و بدعای حضرت رها شد در مرتبه سیم که اسبش رها شد گفت یا محمد
اینک شتران من بر سر راه تست اگر محتاج بباربردار باشی اینک تیر مرا بنشانه بگیر که چون بغلامان شتران
من برسی بایشان بنشان داده آنچه خواهی بگیری و من برمیگردم و ممکن ندارم که کسی بطلب تو آید حضرت فرمود که
مرا بمال دنیا و تو احتیاج نیست و قطب راوندی روایت کرده است که حضرت رسول صلعم چون هجرت نمود بسوی
مدینه در راه بخیمه ام معبد رسید فرمود که آیا طعامی نزد تو هست که ما را ضیافت کنی گفت چیزی حاضر ندارم حضرت
بگوشه خیمه نظر کرد در آنجا گوسفندی دید که از لاغری و ناتوانی او از صحرا باز مانده فرمود که آیا رخصت میدهی که
از این گوسفند شیر بدوشم گفت شیر ندارد اگر خواهی بدوش پس حضرت دست در پشتش کشید در ساعت باعجاز
آنحضرت در نهایت فربهی شد پس بار دیگر دست مبارک بر پستانش کشید پستانهایش آویخته شد و پر شیر شد بحدی
که شیر از آن میریخت پس فرمود که ای ام معبد کاسه بیاور پس چون کاسها آوردند از آن دوشید که همه سیراب شدند
چون ام معبد آن معجزه عظیم دید و از آنحضرت مشاهده نمود گفت ای ذو مبارک من فرزندی دارم که هفت سال
دارد و مانند پاره گوشتی است سخن نمیگوید و بر پا نمی ایستد میخواهم برای او دعا کنی چون آن طفل را حاضر کرد
حضرت دانه خرمائی خائید و در دهان او گذاشت و باعجاز آنحضرت در ساعت برخاست و راه رفت
و بسخن آمد پس حضرت دانه خرما را بزمین فرو برد در حال بلند شد و درخت خرمائی شد و رطب از آن آویخته
شد و پیوسته در تابستان و زمستان رطب میداد و بدست مبارک اشاره باطراف کرد و هر جانب پر گیاه شد

و آن درخت بود تا حضرت رسول صلعم از دنیا رفت پس بعد از آن همیشه سبز بود اما میوه نمیداد و چون حضرت امیرالمؤمنین ع شهید شد دیگر
سبز نشد اما درخت باقی بود و تر بود و چون حضرت امام حسین ع شهید شد خون از آن درخت جاری شد و خشک شد غرض آنکه
ام معبد در آمده روانه راه شدند چون شوهر آن زن از صحرا برگشت و اوضاع غریب را مشاهده نمود و از زنش پرسید زنش
گفت مردی از قریش بخانه ما آمد و اینها از برکت او حادث شد آنچه نمود گفت او کسی است که اهل مدینه انتظار او میبرند و اکنون بر من ظاهر
شد که او راست گوست پس اهل خود را برداشت و بسوی مدینه آمد و مسلمان شد و شیخ طوسی بسندهای معتبر روایت کرده
است که چون حضرت رسول صلعم داخل مدینه طیبه گردید در بیرون مدینه در قبا نزد قبیله بنی عمرو بن عوف نزول فرمود
پس ابوبکر گفت که یا رسول الله داخل مدینه شو که مردم انتظار ترا دارند حضرت فرمود تا برادرم علی و دخترم فاطمه نیایند من داخل
مدینه نمیشوم و چندانکه ابوبکر مبالغه کرد حضرت ابا نمود پس ابوبکر آنحضرت را در قبا گذاشت و خود داخل مدینه شد و حضرت نامه
ابو واقد لیثی فرستاده بود بسوی حضرت امیرالمؤمنین ع که زود بما ملحق شو و توقف مکن چون فرمان قضا جریان بامیر مومنان
رسید مهیای هجرت گردید و ضعفای مومنان را امر فرمود که چون شب در آید سبکبار و تنها از مکه بیرون روند و در ذی طوی منزل
جمع شوند و حضرت امیرالمؤمنین فاطمه زهرا و فاطمه بنت اسد و فاطمه دختر زبیر بن عبدالمطلب را برداشته از مکه بیرون آمد
و بعضی گفته اند که ضباعه دختر زبیر یا ایمن پسر ام ایمن که آزاد کرده حضرت رسول صلعم بود با ابو واقد که نامه حضرت رسول را آورده
بود در خدمت آنحضرت بیرون آمدند و ابو واقد شتران زنان را زجر میکرد و بسرعت میراند حضرت امیر فرمود که ای ابو واقد
که نامه حضرت رسول آورده مدارا کن که بار زنان و شتران ایشان را آهسته بران که ایشان ضعیفند ابو واقد گفت فدایت شوم
میترسم که بعقب ما بیایند حضرت فرمود که بحال خود باش و پروا مکن که حضرت رسول صلعم مرا فرمود که یا علی بعد از این از ایشان
بتو ضرری نخواهد رسید پس حضرت شتران زنان را بهمواری میراند و رجزی میخواند که مضمونش اینست که بغیر از خدا معبودی
و یاوری نیست پس گمان بد بکران مدار که پروردگار عالمیان از تو کفایت مینماید جمیع امور ترا و چون نزدیک ضجنان رسیدند
هشت سواره مسلح از قریش بایشان رسیدند که کفار قریش بطلب ایشان فرستاده بودند و یکی از ایشان جناح مولای حارث
بن امیه بود و جناح مرد شجاع بی باکی بود چون نظر حضرت امیر بر ایشان افتاد ایمن و ابو واقد را امر کرد که شتران زنان را
بخوابانند و زنان را از شتران فرود آورند پس شمشیر خود را کشیده بجانب ایشان روانه شد پس آن کافران بر آنحضرت
حمله آوردند و گفتند تو گمان میکردی که زنان را ابدا میتوانی برد برگرد حضرت فرمود که اگر برنگردم چه خواهید کرد گفتند سر ترا
جدا خواهیم کرد پس متوجه شتران حرم شدند که برگردانند حضرت ایشان را مانع شد جناح شمشیری حواله آنحضرت کرد
حضرت شمشیر آنخبیث را رد کرد و آنچنان شمشیر بر دوشش نواخت که او را بدو نیم کرد و بر یال اسبش نشست و مانند شیر
گرسنه رو بآن گروه کفار آورد و باین مضمون رجزی میخواند که بگشائید راه جهاد کننده و جهاد کننده را سوگند یاد کرده ام
که نپرستم غیر خداوند یگانه را پس آن کافران پراکنده شدند و گفتند دست از ما بدار ای فرزند ابوطالب که ما را با تو کاری نیست

حضرت فرمود که علانیه میروم بجانب مدینه بسوی پسر عم خود رسول خدا صلعم هر که میخواهد که خونش ریخته شود نزدیک
من آید پس فرمود که شتران را برخیزانند و علانیه با جرات و صولت روانه شد تا بضجنان نزول فرمود و یکشب و یکروز
در ضجنان توقف فرمود و در تمام آنشب آنحضرت با آن زنان طاهره مشغول نماز بودند و خدا را یاد میکردند ایستاده
و نشسته و بر پهلو خوابیده و بر این احوال بودند تا صبح طالع شد و خدا را یاد میکردند پس حضرت با ایشان فریضه صبح را ادا
فرمود و بار کردند و متوجه منزل گردیدند و در جمیع منازل و مناسک و مسالک این طریقه حسنه را مسلوک داشتند تا
مدینه طیبه نزول اجلال فرمودند و پیش از ورود ایشان حق تعالی آیات چندی در وصف آن آداب و طریقه در شان ایشان فرستاد
و از جمله آن آیات اینست که الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات و الارض ربنا
ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا عذاب النار یعنی آنانکه یاد میکنند خدا را ایستادگان و نشستگان و تکیه کردگان بر پهلو
و تفکر مینمایند در آفرینش آسمانها و زمین و میگویند ای پروردگار ما نیافریدی اینها را باطل و عبث پاک میدانیم ترا از
آنکه کاری عبث و بیفایده بکنی پس نگهدار ما را از عذاب جهنم فالذین هاجروا و اخرجوا من دیارهم و اوذوا فی سبیلی و قاتلوا
و قتلوا لاکفرن عنهم سیئاتهم و لادخلنهم جنات تجری من تحتها الانهار ثوابا من عند الله و الله عنده حسن الثواب یعنی پس
آنان که هجرت کردند از وطنهای خود و بیرون کرده شدند از سراها و منازل خود و آزار رسانیده شدند در راه طاعت
من و کارزار کردند با کافران و کشته شدند هر آینه بیامرزم گناهان ایشان را و در آورم ایشان را در باغستانهای
بهشت که جاری میشود از زیر درختان یا قصرهای آنها نهرها و ثوابی از جانب خدا و خداست که ثواب نیکو نزد اوست و باین
مضامین آیات دیگر نیز هست در شان ایشان و اکتفا باین نمود و در روایات معتبره وارد شده است که چون حضرت رسول صلعم
بسوی مدینه هجرت نمود ضعفای مسلمانان که در مکه بدست مشرکان گرفتار بودند یکیک فرار کرده بخدمت حضرت میآمدند
و هر که را کفار بر او ظفر می یافتند میکشتند و آزارها میرسانیدند و تکلیف تکلم بکلمه کفر و ناسزا گفتن حضرت رسالت
پناه میکردند و هر که ناسزا بحضرت میگفت و بت را میپرستید او را رها میکردند و هر که ابا میکرد بانواع زجرها میکشتند
از آنجمله عمار یاسر رحمه الله را با پدرش یاسر و مادرش سمیه و صهیب و بلال مؤذن که از مسلمانان بودند اراده هجرت کردند و
بدست مشرکان گرفتار شدند و ایشان را بزجر بکلمه کفر و ناسزا گرفتند بحضرت رسول چون عمار دانست که اگر نگوید او را میکشند
و ایمانش کامل بود و میدانست که تقیه واجبست آنچه گفتند او بر وجه تقیه بر زبان راند و ایمان در دلش ثابت بود و ایشان چیزی
نگفتند و پدر و مادر عمار نگفتند الفاظ را بدترین سیاستها شهید کردند و گویند که اول کسیکه در اسلام شهید شد پدر و مادر
عمار بودند چون این خبر بمدینه رسید گفتند که عمار کافر شد حضرت رسول صلعم فرمود که چنین نیست بلکه عمار از سر تا پا پر از ایمانست
و ایمان با گوشت و خونش آمیخته است و چون عمار بخدمت آنحضرت رسید میگریست حضرت از او پرسید که چه واقع شد
گفت یا رسول الله بدترین احوال بر من گذشت و دست از من بر نداشتند تا بتو ناسزا گفتم و بتهای ایشان را بنیکی یاد کردم

حضرت آب دیدهٔ او را بدست مبارک پاک کرد و فرمود که بر تو باکی نیست و اگر باز چنین حالی گرفتار شوی باز بگو آنچه گفتی
و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که عمار بن یاسر را اهل مکه اکراه کردند بر گفتن کلمهٔ کفر و دلش با ایمان مطمئن بود پس
حقتعالی این آیه فرستاد الا من اکره وقلبه مطمئن بالایمان پس حضرت بعمار گفت که اگر باز جبر و اکراه ترا رو دهد تو نیز همچنین کن با آنکه
گفتی پیر رستگار که حقتعالی عذر ترا فرستاد **فصل ششم** در بیان نزول آنحضرت بمدینهٔ طیبه و بنای مسجدها و خانها و سایر وقایع
سال اول هجرت و شیخ طوسی و طبرسی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که سیزده سال بعد از بعثت حضرت رسول علیه السلام هجرت
نمود و روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول داخل مدینه شد و انصار هر روز از مدینه بیرون میآمدند و چشم براه آنحضرت
داشتند و منتظر قدوم مسرت لزوم آنحضرت بودند و هر روز همین نحو تا شام انتظار میکشیدند و وقت شام برمیگشتند و در آن روز
نیز بعادت مقرر بیرون آمدند و پاره‌ای انتظار کشیدند و ناامید برگشتند و چون بخانهای خود داخل شدند حضرت بموضع مسجد
شجره رسید و از راه قبیلهٔ بنی عمرو بن عوف سؤال کرد و بآن جانب متوجه گردید پس مردی از یهودان از بالای قلعهٔ خود دید که سه نفر سوار
باعجاب میروند فریاد زد که ای گروه مسلمانان آنکه منتظر آن بودید آمده است و بخت بلند و طالع ارجمند شما روی بشما آورده است
پس چون این آوازه در مدینه بلند شد مردان و زنان و اطفال شادی کنان از مدینه بیرون دویدند و آنحضرت با موحدان بجانب قبا
متوجه شد و در آنجا نزول اجلال فرمود و قبیلهٔ بنی عمرو بن عوف بر گرد آنحضرت برآمدند و شادی بسیار کردند پس آنحضرت در خانهٔ
مرد صالحی نابینائی که او را کلثوم بن هدم میگفتند قرار گرفت و قبیلهٔ اوس همه بخدمت او آمدند و شتافتند و چون در میان اوس
و خزرج نایرهٔ قتال و جدال مشتعل بود از ترس یکدیگر قبیلهٔ خزرج بیرون نیامده بود چون حضرت نظر بر وجوههای ایشان کرد کسی از خزرج را
در میان ایشان ندید و چون شب شد ابوبکر آنحضرت را گذاشت و داخل مدینه شد و کلینی هم بسند معتبر روایت کرده است که
سعید بن مسیب از حضرت سید الساجدین ع پرسید که فدای تو شوم ابوبکر در کجا از حضرت رسول جدا شد فرمود که چون حضرت رسول
در قبا منزل نمود ابوبکر لعین گفت که بیا تا داخل مدینه شویم که مردم از آمدن تو شاد شده‌اند و انتظار ترا میکشند حضرت فرمود
که علی ابن [illegible] من [illegible] تا او بیاید من داخل مدینه نمیشوم ابوبکر لعین گفت که گمان ندارم علی تا یکماه دیگر بتواند آمد
حضرت فرمود که چنین نیست بلکه او زود خواهد آمد [illegible] از این موضع حرکت نمیکنم تا پسر عم من و برادر دینی من و محبوب‌ترین
اهلبیت من بنزد من آید پس ابوبکر لعین در خشم شد و منقبض شد و روترش کرد و حسد عظیم از حضرت امیر ع برد و داخل شد و این
اول عداوتی بود که از او ظاهر شد برای رسول خدا ص در حق علی ابن ابیطالب ع و اول مخالفتی بود که نسبت بآنحضرت کرد پس از روی غضب
از حضرت جدا شد و داخل مدینه شد لعنت خدا و رسول ص بر کسی باد که آن کافر و آنها را که او را خلیفهٔ رسول خدا میدانند و همه
ناپاکی [illegible] بت پرست [illegible] اختیار کردند بر کسیکه علم و فضل و شجاعت و سخاوت و مروت و جمیع اوصاف حسنه
و صفات مرضیه در او بود [illegible] و آنحضرت رسول بوجود شریف او داخل مدینه شد [illegible]
جمیع و اخلاق پسندیده و مکارم اخلاق آن برگزیدهٔ رب العالمین مذکور خواهد شد [illegible] شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه

چون آن

چون آن کافر ملعون از حضرت جدا شد حضرت در قبا در خانهٔ کلثوم بن هدم ماند و چون نماز شام و خفتن را ادا فرمود اسعد بن
زراره سلاح پوشید و بخدمت حضرت رسید و سلام کرد و زبان بمعذرت گشود و گفت یا رسول الله من گمان میکردم که بشنوم که تو
بایشان رسیده و بخدمت نرسم و لیکن میان ما و برادران ما از قبیلهٔ اوس عداوتی هست و از ایشان ترسیدیم و نیامدیم الحال بشتاب شتم
و بخدمت تو شتافتم پس آیا کی بر قبیلهٔ اوس خطاب فرمود که کی او را امان میدهد از شما گفتند یا رسول الله امان ما در امان تست تو او را
امان ده حضرت فرمود که بلکه یکی از شما امان دهید پس عویم بن ساعده و سعید بن خیثمه گفتند ما پناه میدهیم او را یا رسول الله پس او
پیوسته بخدمت حضرت میآمد و سخن میگفت و نماز با آنحضرت میکرد تا آنکه حضرت داخل مدینه شد و ابن شهرآشوب روایت کرده است
که در ایامی که حضرت در قبا بود مسجدی قبا را بنا کرد و بعد از ده روز حضرت امیر المؤمنین ع بحضرت ملحق شد و چون یکماه چند روز
از هجرت گذشت نمازها زیاد شد که سابق دو رکعت بود هر نمازی من بعد هفت رکعت زیاد شد و با سرانجمی حضرت بنماز ظهر
و عصر و عشا دو رکعت افزود و بمغرب یک رکعت و نماز صبح بحال خود ماند و بعد از هشت ماه از هجرت مؤمنان را با یکدیگر برادر کرد
و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده‌اند که قبایل اوس و خزرج که انصار باشند پیش از اسلام بتها داشتند در خانهای خود که آنها
را میپرستیدند و برای ایشان سجده میکردند مثل سایر کفار و چون دوازده نفر ایشان ایمان آوردند و بمدینه آمدند بتهای خود را
از خانها بیرون کردند و هر که از ایشان بتی در دست خود را بیرون میکرد و چون بیعت ثانی عقبه هفتاد نفر ایمان آوردند و
با حضرت بیعت نمودند و بمدینه برگشتند و اسلام در مدینه فاش شد بتها را شکستند و بعد از تشریف آوردن حضرت بمدینه
سعد بن ربیع و عبد الله ابن رواحه در میان خزرج برگشتند و هر بت که میافتند میشکستند و بعد از قدوم امیر المؤمنین ع
بعد از یکروز حضرت بر ناقهٔ خود سوار شد و متوجه شهر مدینه شد و آن در روز جمعه بود پس قبیلهٔ بنی عمرو بن عوف جمع شدند
و گفتند یا رسول الله نزد ما اقامت کن که ما صاحب قوت و شوکتیم و ترا عیال و جان حمایت میکنیم حضرت فرمود که بگذارید ناقه
مرا که او خود میرود بهر جا که خدا فرموده است پس حی اوس و خزرج مجتمع شدند بر دور حضرت همه سلاح پوشیده باستقبال
حضرت شتافتند و بر دور ناقهٔ حضرت میدویدند و هر قبیله از قبایل انصار که میرسید استقبال کرده مهار ناقهٔ حضرت را میگرفتند
و استدعا میکردند که نزد ایشان اقامت نماید و حضرت میفرمود که بحکم خدا ناقه میرود بهر جائی که خدا خواهد بکشائید راه
ناقه را و چون بقبیلهٔ بنی سالم رسید اول ظهر بود و ایشان مسجدی پیش از قدوم حضرت بنا کرده بودند پس ایشان نیز تکلیف
نزول کردند و ناقه بامر الهی بر در مسجد ایشان خوابید پس حضرت از ناقه فرود آمد و داخل مسجد ایشان شد و خطبه خواند
و نماز جمعه با صد نفر ادا کرد پس باز سوار ناقه شد و مهار ناقه را رها کرد و ناقه بالهام حقتعالی میرفت چون بعبد الله ابن ابی ملعون
رسید آنحضرت را تکلیف کرد و آستین خود را بر بینی گرفت از گثرت غبار که از هجوم انصار بلند شده بود و گفت اینجا توقف مکن
و برو بسوی آنکه هر که ترا بازی داده باین شهر آورده اند پس اینجا آنحضرت حقتعالی مسلط گردانید بر خوانهای قبیلهٔ آن ناپاک
گردانید که خانهای ایشان خراب شد و اهل آنها بمحلهای دیگر گریختند پس سعد بن عباده گفت یا رسول الله از گفتهٔ این ملعون الکم

مبارکت تو [illegible] پیش از تشریف آوردن شما اتفاق کرده بودیم که او را بر خود پادشاه کنیم چون قدوم شریف شما باعث
فتح ابن عزت گردید از دو حسد این سخنان میگوید پس ناقهٔ آنحضرت بحکم الهی میرفت تا رسید بموضعی که اکنون مسجد آنحضرت
و در آن وقت حصاری بود از دو طفل یتیم از خزرج که اسعد بن زراره ایشان را کفالت مینمود و ناقه بر در خانهٔ ابوایوب انصاری
که نام او خالد بن زید بود خوابید و حضرت از ناقه بزیر آمد و اهل آن محله بر سر آنحضرت جمع شدند و جمعیت کردند و هر یک آنحضرت را
تکلیف خانهٔ خود مینمودند پس مادر ابوایوب مبادرت نمود و رحل و اسباب آنحضرت را بخانهٔ خود برد و چون مردم مبالغهٔ بسیار کردند حضرت فرمود که
آدمی با رحل خود میباشد و بعنوان ابوایوب داخل شد و اسعد بن زراره ناقهٔ حضرت را بخانهٔ خود برد و ابن شهرآشوب از سلمان فارسی رض روایت
کرده است که چون ناقهٔ حضرت بدر خانهٔ ابوایوب خوابید ابوایوب مادر خود را ندا کرد که در را بگشا که آمد سید بشر محمد مصطفی ص و مادر
ابوایوب نابینا بود چون در را گشود و بیرون آمد و گفت و احسرتاه چه بودی اگر من دیده میداشتم و روی سید خود را میدیدم پس حضرت
دست مبارک خود را بر روی دیدهٔ او گذاشت و کشید در حال بینا شد و این اول معجزه بود که در مدینه از آنحضرت ظاهر شد و بروایت علی ابن
ابراهیم تا چند گاه حضرت در خانهٔ ابوایوب نماز میکرد و بعد با سعد بن زراره گفت که این زمین را که الحال خانهٔ آنحضرت است از آن دو طفل
بخر [illegible] ایشان گفتند که زمین از آنحضرت است و ما قیمت نمیگیریم حضرت بآن رضا نشد و بده اشرفی آن زمین را خرید و فرمود که آنجا خشت زدند و اساس
را بنه بردند و از سنگ برآوردند و خود با صحابه سنگ میآوردند و امداد میکرد تا خانه و مسجد را ساختند و کلینی رحمه روایت کرده است
که اول اساس مسجد را یک خشت بنا کردند چون مسلمانان زیاد شدند یک خشت و نیم کردند و چون بار زیاد شدند دو خشت کردند اما سقف
نبود چون گرما بر صحابه زور آورد و استدعای پوشیدن سقف کردند حضرت فرمود ستونها از چوب خرما بنا کردند و چوبها و برگها
خرما و علف از خرمی سقف ساختند که در سایهٔ آن دفع میشد اما باران میریخت پس باز دیگر شکایت باران کردند و استدعا کردند
که بفرمایید تا گل بر روی سقف آن بریزند فرمود نه بلکه چوب بستی مثل چوب بست موسی کرده ام و زیاده از این نمیکنم و همین نوع بود
تا هنگامی که حضرت از دنیا رفت و پیش از آنکه مسجد را مسقف کنند دیوارش بقدر یک قامت بود و چون سایهٔ دیوار بقدر یک ذراع می‌شد
نماز ظهر میکردند و چون دو ذراع میشد نماز عصر میکردند و در مجمع البیان مذکور است که پیش از هجرت انصار عرض کردند بحضرت که یهودان را
روزی هست که در آن روز جمع میشوند در هر هفته که آن روز شنبه است و همچنین انصار را روز یکشنبه است که جمع میشوند برای
عبادت پس برای ما نیز روزی بنا بگذار که ما برای عبادت در آن روز جمع شویم پس روز جمعه را حضرت بحکم خدا مقرر کرد و جمعه را
پیشتر عروبه میگفتند و بسبب اجتماع جمعه نامیدند و در همین سال اول هجرت که تاریخی که الحال در میان مردم هست که تاریخ میگذارند
از همین سال ابتدای تاریخ است و از اول محرم تاریخ گذاشتند و اول تاریخ که گذاشتند شهری که عیسی ع را بآسمان بردند از آن نسب
تاریخ نهادند و آن تاریخ بود تا سالی که فیل برای تخریب خانهٔ کعبه آوردند بعد از آن آن تاریخ را برهم زدند و تاریخ عام الفیل گذاشتند
و آن تاریخ بود تا سال اول هجرت که حضرت این تاریخ را نهاد و تا حال مانده و خواهد ماند تا قیامت و حقیر در سال هزار و دویست
ده بعد از هجرت بیست و نهم محرم گذشته بود که این کتاب را شروع نمود غرض در همین سال هجرت حضرت برادری در میان اصحاب

افکند

افکند و خود با علی ابن ابیطالب ع برادر شد و مهاجر و انصار را با هم برادر نمود و در این سال سلمان فارسی رض مسلمان شد و من بعد
نقل آن محب خدا و رسول ذکر خواهد شد و عبد الله ابن سلام که از علمای یهود بود در همین سال مسلمان شد بعد از آنکه سؤالها کرد و حضرت
همه را جواب فرمود و در این سال اذان گفتن مقرر شد و در این سال براء بن معرور و اسعد بن زراره که از اجلهٔ نقبا و جوانان انصار بودند
برحمت الهی واصل شدند و کلثوم بن هدم که حضرت در قبا در خانهٔ او نزول فرموده بود در همین سال فوت شد و از کفار قریش عاص بن
وایل و ولید بن مغیره در این سال بجهنم اسفل واصل شدند و هر چند موضع ذکر غزوات اینجا بود که بایست ذکر شود لیکن چونکه حقیر
ضابطهٔ دیگری بنا نهاده ام در اینکتاب که چونکه نقل آن جهار تن دیگر آل عبا و بزرگان دیگر که از خدا باید ذکر شود خصوص جناب علی
ابن ابیطالب که همه فتح و ظفر بدست مبارک او شد اگر ذکر ولادت و مناقب او را نموده اول ذکر غزوات میشد و من بعد ذکر
ولادت و شهادت هر آینه متفرق و بی ضابطه میشد لهذا اول تتمهٔ مناقب حضرت رسول را ص تا ذکر وفات او نموده و من بعد ذکر
ولادت و شهادت جناب فاطمه زهرا و هم چنین همین نحو ذکر علی ابن ابیطالب ع و حسنین را نموده و بضابطه درست چونکه ذکر ما
معجزات و شهادت ایشان باتمام رسید من بعد در مجلد ثانی علیحده ذکر غزوات را مینماید و این ضابطه را اشیح که بهتر بود
لهذا باین نوع بیان شد و همچنین هر گاه از ناظرین اوراق کسی بخواهد که نقل معجزات یا شهادت با عینها را نظر بکند با شاء الله تعالی
از قراری که مسطور شده است بیابد **فصل هفتم** در بیان نوادر اخبار آنحضرت و بعضی از احوال اصحاب آنحضرت
علی ابن ابراهیم از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که سلمان فارسی رض عبائی داشت از پشم که بر روی آن طعام میخورد
و شب آنرا بر خود میپوشانید و روز آنرا ردای خود میکرد پس روزی سلمان رض خدمت رسول خدا نشسته بود که عیینه ابن
حصین فزاری بخدمت آنحضرت آمد و چون نشست از بوی عرق سلمان و بوی عبای او که در روز بسیار گرم در میان جناب عبا در آن
عرق کرده بود متاذی شد و گفت یا رسول الله چون ما بنزد تو می‌آئیم این را از پیش خود دور کردان و چون ما بیرون میرویم
هر که را خواهی بطلب پس حقتعالی این آیه را فرستاد که واصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یعنی صبر
و مانعکن خود را با آنان که میخوانند پروردگار خود را در بامداد و پسین غرض ایشان رضای الهیست و دیدهای خود را از
بر مدار آیا میخواهی زینت زندگانی دنیا را و اطاعت مکن آنکسی را که غافل کردانیده ام دل او را از یاد خود یعنی عیینه را و ابن
بسند حسن از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که زنی از مسلمانان بخدمت رسول خدا ص آمد که او را خوله میگفتند
و شوهر او اوس بن صامت بود پس گفت یا رسول الله من برای شوهر خود شکم خود را فرش کردم و او را بر دنیا و آخرت او اعانت
نمودم و هرگز از من مکروهی باو نرسید الکنون از و شکایت مینمایم بسوی تو فرمود که در چه چیز شکایت میکنی گفت بمن گفت که
تو بر من مثل پشت مادر منی و مرا از خانه بیرون کرده است پس نظر کن در امر من و این در مذهب جاهلیت کفار عبارت از طلاق بود پس حضرت
فرمود که حقتعالی در این باب چیزی نفرموده است و من پیش خود حکمی نمیکنم و آن زن میگریست و شکایت میکرد حال خود را بخدا و برسول
پس چون زن برگشت حقتعالی آیات اول سورهٔ مجادله را فرستاد و حکم ظهار را بیان فرمود پس حضرت فرستاد و خوله را طلبید و فرمود

تا شوهر شما بر ساختند حضرت بشوهرش فرمود که تو با زن خود چنین گفته گفت بلی حضرت فرمود آیاتی بر ایشان خواندند و فرمود بزن خود با
خانه برو و از وی جدا مشو که سخن ناروای دروغی گفته و بفرموده حق تعالی عمل کن پس آن مرد برگشت نادم و پشیمان و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر ع روایت کرده است که پسری از یهودان دیدار بخدمت آنحضرت میآمد و اکثر اوقات حضرت او را بکارهای خود میفرستاد و گاهی
نامها باو داده بجاها میفرستاد پس چند روز او را ندید از احوال او سؤال فرمود پس شخصی عرض کرد که بیمار است حضرت رسول ص با جمعی از صحابه
بدیدن او رفت و آنحضرت را برکتی بود که با هر که سخن میگفت اگر زبانش بسته بود گشوده میشد چون حضرت نام او برد و او را آواز داد
چشم گشود و گفت لبیک یا ابا القاسم حضرت فرمود که گواهی بده بوحدانیت خدا و رسالت من پس آن طفل بسوی پدر خود نظر کرد و پدرش
چیزی نگفت بار دیگر حضرت همین را فرمود باز طفل بپدرش نظر کرد و پدرش چیزی نگفت تا سه دفعه در دفعه سیم چون بپدرش
نظر کرد پدرش گفت خواهی بگو خواهی مگو پس آن طفل سعادتمند شهادتین گفت و برحمت الهی واصل گردید حضرت پدرش را از خانه بیرون کرد
و بصحابه فرمود تا او را غسل دادند و کفن کردند و بخدمت حضرت آوردند چون از نماز او فارغ شد فرمود که حمد و سپاس خداوندی را است
که امروز به برکت من بندهٔ را از آتش جهنم آزاد کرد و قطب راوندی از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول ص در سفری
در اثنای راه بصحابه فرمود که مردی از این دره‌ها پیدا خواهد شد که سه روز است که شیطان نزدیک او نرفته است و بر او دست نیافته
است پس دیدند زود مردی اعرابی پیدا شد و از لاغری پوستش بر استخوانش چسبیده بود و چشمهایش در سرش فرو رفته بود و لبهایش
سبز شده بود از بسیاری خوردن علف چون باول لشکر رسید احوال حضرت را پرسید تا آنکه بخدمت حضرت رسید و گفت بر من
عرض اسلام کن حضرت فرمود که بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله ص پس اعرابی شهادتین گفت و اقرار کرد حضرت
فرمود که باید نماز و روزه و سایر واجبات را بعمل آوری زکوة بدهی گفت همه را اقرار کردم پس چون پاره راه آمدند شتر اعرابی در عقب
ماند حضرت ایستاد و احوال او را پرسید مردم برگشتند که او را طلب کنند و باخر لشکر رسیدند دیدند که پای شتر او بسوراخ
موشی فرو رفته و بسر در آمده و گردن اعرابی و گردن شتر هر دو شکسته و اعرابی بجهت آن زیر شتر است و شتر هم هلاک شده
است چون احوالش را بحضرت عرض کردند فرمود که خیمه زدند و اعرابی را در آن خیمه غسل دادند و حضرت داخل خیمه شد و او را کفن
کرد پس از آنحضرت حرکتی شنیدند و چون حضرت از خیمه بیرون آمد از جبین مبارکش عرق میریخت و فرمود که این اعرابی گرسنه مرده
بود و او از آن جماعتست که ایمان آوردند و ایمان خود را بستمی و گناهی مخلوط نگردانند پس سابقت کردند حور العین از برای او
بمیوهای بهشت و در دهان او میگذاشتند و هر یک از آن حوریان التماس میکردند که یا رسول الله مرا از زنان این مرد اعرابی
بگردان در بهشت زیرا که او ایمان آورد و اقرار کرد و بیرون آمد که گناهی کند و از او صادر شود مرد و محمد بن یعقوب کلینی ره بسند معتبر
از امام محمد باقر ع روایت کرده است که روزی حضرت رسول ص در بازار بر کندوی جوی گذشت که بسیار نیکو مینمود پس از فروشنده
آن گفت که طعام تو بسیار نیکو مینماید و از قیمت آن سؤال نمود پس حق تعالی وحی کرد بسوی آنحضرت که دست فرو بر در طعام او و از زیر
طعام او بیرون آور چون چنین کرد از زیر آن طعامی زبون بیرون آمد حضرت فرمود که جمع کرده خیانت را با فریب دادن مسلمانان

و شیخ طبرسی

و شیخ طبرسی روایت کرده است که ثوبان آزاد کرده رسول خدا آنحضرت را دوست میداشت و در مفارقت آنحضرت صبر نمیتوانست نمود
روزی بخدمت آنحضرت آمد با رنگ زرد و بدن نحیف پس حضرت فرمود که ای ثوبان چه چیز باعث تغییر رنگ تو شده است ثوبان
گفت یا رسول الله مرا دردی و مرضی نیست بغیر آنکه ترا نمی بینم مشتاق میشوم بسوی تو و بیتاب میگردم از مفارقت تو و تا بخدمت
تو نمیرسم ساکن نمیشوم پس بیاد آخرت افتاده ام و میترسم که در آنجا بخدمت تو نرسم زیرا میدانم که تو با پیغمبران باعلا درجات
جنان بالا میروند و اگر من داخل بهشت شوم در منازل پست خواهم بود و اگر داخل بهشت نشوم هرگز ترا نخواهم دید پس این آیه نازل شد
وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِم مِّنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَ
حَسُنَ أُولَٰئِكَ رَفِيقًا یعنی هر که اطاعت نماید خدا و رسول را پس ایشان با آنگروهند که خدا انعام کرده است بر ایشان از
پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان و نیکو رفیقانند ایشان پس حضرت فرمود بحق آن خداوندی که مرا براستی فر
ستاده است که ایمان نیاورده است عبدی مگر آنکه بوده باشم من نزد او محبوب تر از خودش و از پدر و مادر و اهل و فرزندانش
و جمیع مردم و ایضا بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که میان علی بن ابیطالب ع و عثمان بن عفان لعین
منازعه بود در باغی حضرت امیر گفت راضی میشوی که رسول خدا میان ما حکم کند پس عبدالرحمن بن عوف لعین بعثمان گفت راضی
مشو بمحاکمه رسول خدا ص که از برای او حکم بر تو خواهد کرد ولیکن او را بمحاکمه نزد ابن شیبه یهودی پس عثمان بحضرت
امیر ع گفت که راضی نمیشوم مگر بمحاکمه ابن شیبه یهودی پس ابن شیبه بعثمان گفت که محمد ص را امین میدانید در وحی آسمان
و او را امین نمیدانید در حکمی که میان شما بکند پس حق تعالی این فرستاد که وَإِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ إِذَا فَرِيقٌ
مِّنْهُم مُّعْرِضُونَ یعنی و هرگاه بخوانند ایشان بسوی خدا و رسول تا آنکه حکم کند رسول میان ایشان ناگاه گروهی از ایشان
اعراض کنندگانند و رو از حق میگردانند تا آخر آیات که در بیان کفر و شقاوت ایشان نازل شده ذکر کردیم و شیخ طبرسی
روایت کرده است که مردی درخت خرمائی داشت در خانه خود که شاخ آن درخت بخانه همسایه او میل کرده بود و آن همسایه
مرد فقیری عیالمند بود پس چون آن مرد بر درخت خرما بالا میرفت که خرمای خود را بچیند خرماها از آن درخت بخانه همسایه میریخت
و عیال آن مرد فقیر آن خرماها را برمیچیدند و صاحب درخت فرود میآمد و خرماها را از دست ایشان میگرفت و اگر در دهان
گذاشته بودند انگشت در دهان ایشان میکرد و خرما را از دهان ایشان بیرون میآورد پس آن فقیر شکایت آن مرد را
بخدمت حضرت آورد پس حضرت آن فقیر را گفت که صاحب درخت را حاضر نما پس چون صاحب درخت آمد حضرت فرمود که
آن درخت خرمائی که شاخش در خانه این مرد فقیر است بمن بده تا من در بهشت درخت خرمائی بتو عطا کنم پس آن بدبخت گفت
که من درخت خرما بسیار دارم و میوه هیچیک را مثل میوه این درخت دوست ندارم و ابو الدحداح در آنجا حاضر بود و چون
آن سخن را شنید بعد از آنکه آن بدبخت برگشت ابو الدحداح عرض کرد که یا رسول الله اگر درخت را من از آن مرد بگیرم
بشما بدهم آنچه باو وعده فرمودید در بهشت آیا بمن عطا خواهی کرد فرمود بلی پس ابو الدحداح بنزد صاحب درخت رفت

این آیات تا م

و درخت را طلب کرد که از او بخرد آن مرد گفت آیا دانستی که حضرت رسول درختی در بهشت بمن داد و من رضا نشدم ابو الدحداح
گفت آیا اراده فروختن داری یا نه صاحب درخت گفت نمیفروشم مگر آنکه مال بسیاری کسی بمن دهد که گمان ندارم باشم که کسی
برای این درخت این قدر مال بدهد گفت نهایت آرزوی تو چند است در قیمت این درخت گفت که چهل درخت خرما ابو الدحداح گفت
خوش قیمت بسیاری میطلبی برای یک درخت کج خود چهل درخت خرما میطلبی پس گفت میدهم چهل درخت را صاحب درخت گفت
که جمعی را بیاور و گواه بگیر که از این سودا پشیمان نشوی ابو الدحداح رفت و جماعتی را آورد و ایشان را گواه گردانید و آن درخت را
بچهل درخت خرید پس کیفیت را بحضرت عرض کرد و درخت را بحضرت بخشید و حضرت ضامن درخت بهشتی شد پس حضرت بخانه
مرد فقیر رفت و فرمود که این درخت خرما از تو و عیال تست پس حق تعالی این آیات فرستاد که از جمله آنها این آیه است که در شان
ابو الدحداح نازل شد که فَأَمَّا مَنْ أَعْطَىٰ وَاتَّقَىٰ وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَىٰ فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَىٰ یعنی پس اما کسیکه عطا کند مال خود را در راه
خدا و بپرهیزد از بخل و از عذاب الهی و تصدیق نماید بثواب نیکو پس مهیا میگردانیم او را برای آسانی و راحت در بهشت
یا برای کاری که او را بآسانی بسوی راحت کشد و این آیه در شان آن انصاری صاحب درخت نازل شد که وَأَمَّا مَن
بَخِلَ وَاسْتَغْنَىٰ وَكَذَّبَ بِالْحُسْنَىٰ فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرَىٰ وَمَا يُغْنِي عَنْهُ مَالُهُ إِذَا تَرَدَّىٰ یعنی و اما آن کسی که بخل ورزد
مال خود و خود را بی نیاز داند از ثواب خدا و تکذیب نماید بثواب نیکوی خدا پس زود مهیا میگردانیم او را برای امری که
موجب شدت عذاب آخرت باشد و نفع نمی بخشد او را مال او در وقتی که در قبرها یا جهنم در افتد و در آخر سوره ابو الد
حداح را پرهیزکارتر نامیده و مدح کرده است و انصاری را بشقی تر نامیده و وعده جهنم برای او کرده است و ابن بابویه
بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که سه کس بودند که دروغ بر حضرت رسول بسیار می بستند ابو هریره و انس
و عایشه و در قرب الاسناد بسند موثق از حضرت صادق ع روایت کرده است که سه کس شهادت ناحق دادند برای منع فدک از
حضرت فاطمه صلوات الله علیها و دروغ بستند بر حضرت رسول ص که کسیکه از آنحضرت میراث نمیبرد عایشه و حفصه و اوس بن
حدثان لعنة الله علیهم اجمعین و شیخ طوسی روایت کرده است که در زمان رسول خدا ص مردی بود از انصار که او را ثعلبة بن
حاطب میگفتند بآنحضرت گفت که دعا کن که حق تعالی مرا مالی روزی کند حضرت فرمود که اندکی از مال که ادای شکر آن بکنی بهتر است
از مال بسیاری که طاقت شکر آن نداشته باشی آیا نمیخواهی که مثل رسول خدا باشی بحق آن خداوندی که جانم بدست قدرت اوست
که اگر خواهم کوههای عالم همه طلا و نقره شوند و با من حرکت کنند خواهند شد پس بار دیگر ثعلبه همان استدعا کرد و سوگند یاد
کرد که یا رسول الله بحق آن خداوندی که ترا براستی فرستاده است قسم میخورم که اگر خدا مرا مالی روزی کند هر آینه حقوق آن مال را ادا
کنم و بهر صاحب حقی او را برسانم پس حضرت دعا کرد که خداوندا روزی کن ثعلبه را مالی پس گوسفندی بهم رسانید و حق تعالی در اندک
گوسفندان او را بسیار گرداند بحدی که مدینه تنگ میکرد برای گوسفندان او پس برای علف و مرتع ایشان بیرون از مدینه دور شد
و باین سبب از فضیلت نماز جمعه و جماعت محروم گردید پس حضرت کسی را فرستاد که زکوة گوسفندانش را بگیرد آن بدبخت ابا کرده

بخل

بخل ورزید و گفت این زکوة گرفتن خواهر جزیه گرفتن است چون این خبر بحضرت رسید فرمود که وای بر ثعلبه پس حق تعالی این
آیات در مذمت او فرستاد که وَمِنْهُم مَّنْ عَاهَدَ اللَّهَ لَئِنْ آتَانَا مِن فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَلَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ فَلَمَّا
آتَاهُم مِّن فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَتَوَلَّوا وَّهُم مُّعْرِضُونَ یعنی و از ایشان کسی هست که عهد کرده است با خدا که اگر عطا کند بمن از
فضل خود هر آینه تصدق خواهم کرد و هر آینه خواهم بود از شایستگان پس چون خدا عطا کرد از فضل خود بایشان بخل ورزیدند
بآن و روگردانیدند از خدا و اعراض کردند از دادن زکوة و بعد از این آیات بسیار در کفر و نفاق او فرستاد و ایضا محمد بن
یعقوب کلینی رضوان الله علیه بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که مرد مؤمن فقیری بود از اهل صفه که او را سعد
میگفتند و اهل صفه غربا و مساکین چندی بودند که اول در مسجد بسر میبردند و حضرت متکفل معاش ایشان میشد و از زکوة و صلات
بایشان میداد چونکه زیاد شدند بحدی که مسجد گنجایش نداشت و همچنین جناب باری منع فرمود که حضرت ایشان را از مسجد را از آن
که جنب و حیض دار آن بخوابند و داخل شوند و درهائی که از خانها بجانب مسجد گشوده بودند همه را سد نماید بغیر از در خانه
امیر المؤمنین ع و فاطمه را حتی در خانه حمزه و سایر بنی هاشم را بگیرید و در آن وقت حضرت درهائی که بمسجد واشد همه را مسدود
فرمود بغیر از در خانه جناب فاطمه و علی ع و صفه صفار امیر بنا کردند که غربا و مساکین که بیخانمان بودند در آنجا بسر برند
و حضرت متکفل امور ایشان بود بدست مبارک خود اکثر اوقات طعام برای ایشان میبرد و از آنجمله مردم اهل صفه یکی مرد مؤمن
فقیری بود که او را سعد میگفتند و در همه اوقات نماز ملازم رسول خدا بود و در وقت هیچ نماز غایب نبود و آنحضرت بسیار
بر او رقت مینمود بسبب غریبی و پریشانی او و میفرمود که ای سعد اگر چیزی برای من بیاید ترا غنی میگردانم پس دیر شد آمدن
مالی برای رسول و اندوه حضرت زیاد شد برای سعد پس حق تعالی مطلع شد بر غمی که آنحضرت را عارض شده بسبب سعد پس جبرئیل
بر آنحضرت نازل شد و دو درهم آورد و گفت یا محمد حق تعالی دانسته که تو از برای تنگی احوال سعد بسیار غمگین گردیده آیا میخواهی که
او را بی نیاز گردانی حضرت فرمود که بلی پس جبرئیل گفت که بگیر این دو درهم را و عطا کن بسعد و امر کن که او تجارت کند باین دو درهم
پس حضرت دو درهم را گرفت و چون برای نماز ظهر بیرون آمد سعد را دید بر در حجرهٔ مقدسه ایستاده است و انتظار بیرون آمدن
آنحضرت میبرد چون نظر مبارک حضرت بر او افتاد فرمود که ای سعد آیا تجارت میتوانی کرد سعد گفت که مالی ندارم که
بآن تجارت کنم پس حضرت آن دو درهم را باو داد و فرمود که باین دو درهم تجارت کن و در روزی حق تعالی تصرف
کن پس سعد دو درهم را گرفت و در خدمت حضرت روانه شد و چون نماز و عصر را در خدمت حضرت ادا نمود حضرت فرمود
که برخیز ای سعد و طلب معاش کن بتحقیق که بسیار غمگین بودم بحال تو پس سعد متوجه تجارت شد و حق تعالی او را برکتی
کرامت فرمود که هر متاعی که بیکدرهم میخرید بدو درهم میفروخت و هر چه را بدو درهم میخرید بچهار درهم میفروخت
و بکار یک متاع نفع میکرد پس دنیا رو آورد بسعد و مال و متاع او وافر شد و تجارت او عظیم شد پس بر در مسجد دکانی
گرفت و در آن دکان برای تجارت نشست و اموال و امتعه خود را در آن دکان جمع کرد و هر گاه که بلال اذان میگفت و حضرت

حکایت مایه
دست سعد که
جناب پیغمبر صلی الله و آله
باو مرحمت فرمودند

و درخت را طلب کرد که از وی بخرد آن مرد گفت آیا دانستی که حضرت رسول درختی در بهشت بمن داد و من راضی نشدم ابو الدحداح
گفت آیا اراده فروختن داری یا نه صاحب درخت گفت نمیفروشم مگر آنکه مال بسیاری کسی بمن دهد که گمان نداشته باشم که کسی
برای این درخت آنقدر مال بدهد گفت نهایت آرزوی تو چند است در قیمت این درخت گفت که چهل درخت خرما ابو الدحداح گفت
خوش قیمت بسیاری میطلبی برای یک درخت کج خود چهل درخت خرما میطلبی پس گفت میدهم چهل درخت را صاحب درخت گفت
که جمعی را بیاور و گواه بگیر که از این سودا پشیمان نشوی ابو الدحداح رفت و جماعتی آورد و ایشان را گواه گردانید و آن درخت را
بچهل درخت خرید پس کنار شد بحضرت عرض کرد و درخت را بحضرت بخشید و حضرت ضامن درخت بهشتی شد پس حضرت بخانه
مرد فقیر رفت و فرمود که اینک درخت خرما از تو و عیال است پس حق تعالی این آیات فرستاد که از جمله آنها این آیه است که در شان
ابو الدحداح نازل شد که فَأَمَّا مَنْ أَعْطَىٰ وَاتَّقَىٰ وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَىٰ فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَىٰ یعنی پس اما کسیکه عطا کند مال خود را در راه
خدا و بپرهیزد از بخل و از عذاب الهی و بقصد ثواب عقوبت نیکو پس مهیا میگردانیم او را برای آسانی و راحت در بهشت
یا برای کاری که او را باسانی بسوی راحت کشد و این آیه در شان آن انصاری صاحب درخت نازل شد که وَأَمَّا مَنْ
بَخِلَ وَاسْتَغْنَىٰ وَكَذَّبَ بِالْحُسْنَىٰ فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرَىٰ وَمَا يُغْنِي عَنْهُ مَالُهُ إِذَا تَرَدَّىٰ یعنی و اما آن کسی که بخل ورزد
بمال خود و خود را بی نیاز داند از ثواب خدا و تکذیب نماید ثواب نیکوی خدا پس زود باشد که مهیا میگردانیم او را برای امری که
که موجب شدت عذاب آخرت باشد و نفع نمی بخشد او را مال او در وقتیکه در قبرها یا در جهنم در افتد و در آخر سوره ابو الد
حداح را باین کار نیکو ستایش و مدح کرده است و انصاری را بشقی ترین ناسها و وعده جهنم برای او کرده است و ابن بابویه
بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که سه کس بودند که دروغ بر حضرت رسول بسیار می بستند ابو هریره و انس
و عایشه و در قرب الاسناد بسند موثق از حضرت صادق ع روایت کرده است که سه کس شهادت ناحق دادند برای منع فدک از
حضرت فاطمه صلوات الله علیها و دروغ بستند بر حضرت رسول ص که گفت که از آنحضرت میراث نمیبرند عایشه و حفصه و اوس بن
حدثان لعنة الله علیهم اجمعین و شیخ طوسی روایت کرده است که در زمان رسول خدا ص مردی بود از انصار که او را ثعلبة بن
حاطب میگفتند بآنحضرت گفت که دعا کن که حق تعالی مرا مالی روزی کند حضرت فرمود که اندکی از مال که ادای شکر آن بکنی بهتر است
از مال بسیاری که طاقت شکر آن نداشته باشی آیا نمیخواهی که مثل من باشی رسول خدا باشی بحق آن خدائی که جانم بدست قدرت اوست
که اگر خواهم کوههای عالم همه طلا و نقره شوند و با من حرکت کنند چون الحاح بسیار کرد پس بار دیگر ثعلبه همان استدعا کرد و سوگند یاد
کرد که یا رسول الله بحق آن خدائی که ترا براستی فرستاده است قسم میخورم که اگر خدا مرا مالی روزی کند هر آینه حقوق آن مال را ادا کنم
و هر صاحب حقی را حق او برسانم پس حضرت دعا کرد که خداوندا روزی کن ثعلبه را مال پس گوسفندی بهم رسانید و حق تعالی در آن برکت داد
گوسفندان او را بسیار کرد بحدی که مدینه تنگ میکرد برای گوسفندان او از برای علف و مرتع ایشان پس از مدینه دور شد
و باین سبب از فضیلت نماز جمعه و جماعت محروم گردید پس حضرت کسی را فرستاد که زکوة گوسفندانش را بگیرد آن بدبخت ابا کرده

بخل

بخل ورزید و گفت این زکوة گرفتن خواهر جزیه گرفتن است چون این خبر بحضرت رسید فرمود که وای بر ثعلبه پس حق تعالی این
آیات در مذمت او فرستاد که وَمِنْهُم مَّنْ عَاهَدَ اللَّهَ لَئِنْ آتَانَا مِن فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَلَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ فَلَمَّا
آتَاهُم مِّن فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَتَوَلَّوا وَّهُم مُّعْرِضُونَ یعنی و از ایشان کسی هست که عهد کرده است با خدا که اگر عطا کند بما از
فضل خود هر آینه تصدق خواهم کرد و هر آینه خواهم بود از شایستگان پس چون خدا عطا کرد از فضل خود بایشان بخل ورزیدند
بآن و رو گردانیدند از خدا و اعراض کردند از دادن زکوة و بعد از این آیات بسیار در کفر و نفاق او فرستاد و ابن محمد بن
یعقوب کلینی رضوان الله علیه بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که مرد مؤمن فقیری بود از اهل صفه که او را سعد
میگفتند و اهل صفه غربا و مساکین چندی بودند که او را در مسجد بسر میبردند و حضرت متکفل معاش ایشان میشد و از زکوة و صلات
بایشان میداد چون که زیاد شدند عیب یک مسجد گنجایش نداشت و همچنین جناب باری منع فرمود که حضرت پاک گرداند مسجد را از آنان
که جنب و نجس در آن بخوابند و داخل شوند و درهائی که از خانه‌ها بصحابه بمسجد گشوده بودند همه را بست بغیر از در خانه
امیر المؤمنین ع و فاطمه را حتی در خانه حمزه و سایر بنی هاشم را بگیرید و در آنوقت حضرت درهائی که بمسجد واشد همه را مسدود
فرمود بغیر از در خانه جناب فاطمه و علی ع و صفه صفاری بنا کردند که غربا و مساکین که بی خان و مان بودند در آنجا بسر بردند
و حضرت متکفل امور ایشان بود بدست مبارک خود اکثر اوقات طعام برای ایشان میبرد و از آنجمله مردم اهل صفه یکی مرد مؤمن
فقیری بود که او را سعد میگفتند و در همه اوقات نماز ملازم رسول خدا بود و در وقت هیچ نماز غایب نبود و آنحضرت بسیار
بآن رقت میبود بسبب غریبی و پریشانی او و میفرمود که ای سعد اگر چیزی برای من بیاید ترا غنی میگردانم پس دیر شد آمدن
مالی برای رسول و اندوه حضرت شدید شد برای سعد پس حق تعالی مطلع شد بر غمی که آنحضرت را عارض شده بسبب سعد پس جبرئیل
بآنحضرت نازل شد و دو درهم آورد و گفت یا محمد حق تعالی دانست که ترا از برای تنگی احوال سعد بسیار غمگین گردیده آیا میخواهی
او را غنی گردانی حضرت فرمود که بلی جبرئیل گفت که بگیر این دو درهم را و عطا کن بسعد و امر کن که او تجارت کند باین دو درهم
پس حضرت دو درهم را گرفت و چون برای نماز ظهر بیرون آمد سعد را دید بر در حجره مقدسه ایستاده است و انتظار بیرون آمدن
آنحضرت میبرد چون نظر مبارک حضرت بر او افتاد فرمود که ای سعد آیا تجارت میتوانی کرد سعد گفت که مالی ندارم که
بآن تجارت کنم پس حضرت آن دو درهم را باو داد و فرمود که باین دو درهم تجارت کن و در روزی حق تعالی تصرف
کن پس سعد دو درهم را گرفت و در خدمت حضرت روانه شد و چون نماز ظهر و عصر را در خدمت حضرت ادا نمود حضرت فرمود
که برخیز ای سعد و طلب معاش کن بتحقیق که بسیار غمگین بودم بحال تو پس سعد متوجه تجارت شد و حق تعالی او را برکتی
کرامت فرمود که هر متاعی که بیکدرم میخرید بدو درهم میفروخت و هرچه را بدو درهم میخرید بچهار درهم میفروخت
و بیکبارگی متاع عشر نفع میکرد پس دنیا رو آورد بسعد و مال و متاع او وافر شد و تجارتش عظیم شد پس در در مسجد دکانی
گرفت و در آن دکان برای تجارت نشست و اموال و امتعه خود را در آن دکان جمع کرد و هرگاه که بلال اذان میگفت حضرت

حکایت مایه دست سعد که جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله باو مرحمت فرمودند

برای نماز بیرون میآمد از برای نماز سعد را میدید که مشغول دنیاست و وضو نساخته و مهیای نماز نشده است چنانچه پیش از
مشغول شدن بدنیا میکرد در آنوقت ترک کرده بود حضرت باو میفرمود که ای سعد بتحقیق که ترا مشغول کرده است دنیا از نماز و سعد
در جواب میگفت که چکنم مال خود را بگذارم که ضایع شود این مرد است که باو متاعی فروخته‌ام و میخواهم که قیمت متاع خود را از او بگیرم
و این مرد دیگر از او متاعی خریده‌ام و میخواهم قیمت متاعش را بدهم پس آنحضرت را از مشغول شدن سعد بدنیا و غفلت او از عبادت حق تعالی
اندوهی عارض شد زیاده از اندوهی که بسبب فقر او حضرت را عارض شده بود پس روزی جبرئیل ع بر آنحضرت نازل شد و گفت
یا محمد ص بدرستیکه حق تعالی مطلع شد بر غمی که ترا عارض شده است از حال سعد اکنون کدام را بهتر میخواهی حالتی که الحال دارد یا آن
حالتی که پیشتر داشت حضرت فرمود بلکه حال سابقش را دوستتر دارم زیرا که این حالت دنیا و آخرتش را برباد داده است پس
جبرئیل ع گفت بدرستیکه محبت دنیا و مالهای دنیا فتنه‌ایست که آدمی را از یاد آخرت غافل میگرداند سعد را بگو که پس دهد
بتو آن دو درهم که در روز اول باو عطا فرمودی زیرا که اگر بگیری آن دو درهم را بر میگردد بحالت اول پس حضرت از خانه بیرون
آمد چون بسعد گذشت فرمود که ای سعد آیا نمیدهی بمن آن دو درهم را که بتو دادم سعد گفت بلی میدهم و دویست درهم نیز
میدهم حضرت فرمود که ای سعد من بغیر آن دو درهم چیزی نمیخواهم از تو پس سعد دو درهم را بآنحضرت داد پس بعد از آن
دنیا از وی برگشت تا آنکه آنچه جمع کرده بود از دستش بیرون رفت و بحال اول خود برگشت و ایضا بسند صحیح از حضرت
امام محمد باقر ع روایت کرده است که روزی حضرت رسول ص بمردی گذشت که درخت چندی میکشت در باغی از باغهای خود
پس ایستاد و فرمود که میخواهی ترا دلالت نمایم بر درختی که اصلش ثابت‌تر باشد و میوه اش زودتر برسد و میوه
اش نیکوتر و باقی‌تر باشد گفت بلی یا رسول الله مرا دلالت نما فرمود که چون صبح کنی و شام کنی بگو سبحان الله و الحمد
لله و لا اله الا الله و الله اکبر پس بدرستیکه هرگاه که این را بگوئی حق تعالی بعدد هر تسبیحی ده درخت بتو عطا میفرماید
و این تسبیحات از جمله باقیات صالحات است که حق تعالی در قرآن یاد فرموده است پس آن مرد سعادتمند گفت ترا گواه میگیرم
یا رسول الله که این باغ خود را وقف کردم بر فقرا و مساکین مسلمانان و بقبض وقف دادم پس حق تعالی آیتی چند فرستاد
در شان او و از آنجمله این است که فَأَمَّا مَنْ أَعْطَىٰ وَاتَّقَىٰ تا آخر آیه و معنی آن در نقل ابو الدحداح گذشت و بسند
معتبر دیگر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که سه زن بخدمت حضرت رسول ص آمدند یکی از ایشان
گفت که شوهر من گوشت نمیخورد یکی گفت که شوهر من خود را خوشبو نمیکند دیگری گفت که شوهرم با زنان نزدیکی
نمیکند پس حضرت رسول ص از خانه بیرون آمدند و ردای مبارک را از غضب بر زمین میکشیدند تا آنکه بر منبر بالا رفتند
و بعد از حمد و ثنای الهی فرمودند که چه چیز باعث شده است که جمعی از اصحاب من گوشت نمیخورند و بوی خوش نمیکنند
و بنزد زنان خود نمیروند بدرستیکه من گوشت میخورم و بوی خوش میبویم و بنزد زنان میروم پس هر که سنت مرا ترک کند
از من نیست و بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول ص بر بعضی از مردگان [illegible] تکبیر میفرمود

و بسندهای

و بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت شده است که روزی حضرت رسول ص اسپی از اعرابی بقیمت معلوم خرید و اعرابی بسیار خوش
آمد از آن اسب پس گروهی از منافقان که حسد بردند بر آنحضرت در اینکه قیمت ارزان خرید آن اسب را پس اعرابی گفتند که اگر اسب
بیازار میبردی باضعاف مضاعف این قیمت میفروختی پس حرص بر اعرابی غالب شد و گفت بر میگردم و از او التماس میکنم که اسب را بمن
دهد پس منافقان گفتند که چنین مکن زیرا که او مرد صالحی است اگر از او طلب کنی میدهد و چون نزد او بیائی بگو که
من باین قیمت نفروختم بتو چون چنین بگوئی اسب را بتو پس خواهد داد پس اعرابی نزد حضرت برگشت چون حضرت نزد او بیرون
آمد اعرابی بگفته منافقان منکر شد و گفت من اسب را باین قیمت بتو نفروختم حضرت فرمود که بحق آن خدائی که مرا براستی
فرستاده است سوگند یاد میکنم که تو این اسب را باین قیمت بمن فروختی در این سخن بودند که خزیمة بن ثابت پیدا شد و چون
مشاجره حضرت را با اعرابی شنید و بر حقیقت دعوای ایشان مطلع گردید گفت ای اعرابی من گواهی میدهم که اسب را فروختی
بحضرت باین قیمت که میفرماید اعرابی گفت وقتیکه من اسب را باو میفروختم دیگری حاضر نبود تو چگونه گواهی میدهی پس حضرت
بخزیمه گفت [illegible] گفت پدر و مادرم فدای تو باد از جانب خدا ما را خبر میدهی بخبرهای آسمانها و ما ترا تصدیق مینمائیم و ترا تصدیق
ننمائیم در ثمن یک اسپی پس حضرت رسول ص بامر الهی حکم فرمود که شهادت او را بجای شهادت دو کس قبول کنند و باین
سبب خزیمة بن ثابت را ذو الشهادتین نامیدند و کلینی بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که
مردی بود [illegible] و حضرت رسول ص او را بسیار دوست میداشت و عادت او چنین بود که هر روز تا مشاهده جمال
خورشید مثال آنحضرت نمینمود متوجه کاری از کارهای خود نمیشد و حضرت رسول ص این حالت را از او یافته بود پس
هرگاه که او پیدا میشد حضرت از میان مردم بلند میشد و گردن میکشید تا او مشاهده جمال آنحضرت میتوانست نمود
پس روزی آمد و تنها بخدمت حضرت آمد و حضرت بلند شد تا او مشاهده جمال آنحضرت نمود و بکار خود روانه شد
پس بزودی باز مراجعت نمود چون حضرت او را دید که باین زودی برگشت بسوی او اشاره نمود که بنشین چون نشست
حضرت فرمود که هر روز که مرا مشاهده مینمودی بکارهای خود میرفتی امروز چرا باین زودی مراجعت کردی گفت
یا رسول الله بحق آن خدائی که ترا براستی فرستاده است که امروز فرو گرفت دل مرا محبت و یاد تو بحدی که نتوانستم
بکاری روم لهذا بزودی برگشتم که بار دیگر از مشاهده جمال تو بهره مند گردم پس حضرت دعای نیک از برای او کرد
و او را ثنا گفت پس بعد از آن چند روز حضرت او را ندید پس سؤال کرد از احوال او گفتند که ما نیز چند روز است که او را
ندیده‌ایم پس حضرت نعلین در پا کشید و با اصحاب خود روانه شد تا به بازار زیت فروشان رسید در دکان او کسی را
نیافت چون حال او را از همسایگان او سؤال کرد گفتند یا رسول الله او برحمت الهی واصل شد و او نزد ما امین و راستگو
بود مگر آنکه در او یک خصلت بد بود حضرت فرمود که آن چه خصلت بود گفتند از پی زنان میرفت و عشق بازی با ایشان
میکرد حضرت فرمود که بخدا سوگند یاد میکنم که او مرا آنقدر دوست میداشت که اگر برده فروش میشد خدا او را میامرزید

یعنی مرد به فروشی که از نان او فروشند وایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که مردی از انصار در زمان
حضرت بسفری رفت و باز نخود عهد کرد که از خانه بیرون نرود تا او بر گردد چون او رفت بعد از چند یوم پدر آن زن
بیمار شد پس آن زن بخدمت حضرت رسول صلعم فرستاد و گفت شوهرم بسفر رفته و با من عهد کرده است که از خانه
بیرون نروم و پدرم بیمار شد ... حضرت فرمود که در خانه خود بنشین و اطاعت شوهر خود بکن پس بیماری پدرش سنگین شد و بار دیگر بخدمت حضرت فرستاد که میتوانم بیایم
بعیادت او و من او را نه بینم ایا رخصت میفرمایی بعیادت او باز حضرت همان جواب اول دادند تا آنکه وفات یافت
پس فرستاد و از حضرت رخصت طلبید که برود و بر پدرش نماز کند باز حضرت فرمود که بنشین در خانه خود و اطاعت کن
شوهر خود را چون پدرش را دفن کردند حضرت نزد حضرت فرستاد که حقتعالی آمرزید ترا و پدر ترا بسبب اطاعتی که
شوهر خود کردی اما اولاد امجاد او در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق مرویست که از برای رسول خدا متولد
شد طاهر و قاسم و فاطمه و ام کلثوم و رقیه و زینب پس فاطمه ص را بحضرت امیر المؤمنین ع تزویج فرمود و فاطمه ع
بعد از بعثت و فاطمه بعد از بعثت تولد یافت و بابی العاص بن ربیعه که از بنی امیه بود تزویج نمود و ام کلثوم را بعثمان بن
عفان علیه اللعنه والنیران داد و پیش از آنکه بخانه آن ملعون برود برحمت خدا واصل گردید و بعد از آن رقیه را با آنملعون
کافر داد که از ظلم او شهید شد و ابراهیم در مدینه از ماریه قبطیه که کنیزی بود که برای حضرت فرستاده بودند متولد
شد **وایضا فصل هشتم** در بیان وصایای آنحضرت و بعضی از وقایعی که نزدیک ارتحال آنحضرت بعالم
قدس بوقوع پیوست شیخ مفید و شیخ طبرسی روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلعم از حجة الوداع مراجعت نمود
و بر آنحضرت معلوم شد که رحلت او بعالم بقا نزدیک شده است پیوسته در میان ایشان خطبه میخواند و ایشان را از فتنهای
بعد از خود و مخالفت فرمودهای خود حذر میفرمود و وصیت میفرمود ایشان را که دست از سنت و طریقه او بر ندارند
و بدعت در دین الهی نکنند و متمسک شوند بعترت و اهلبیت او باطاعت و نصرت و متابعت ایشان را بر خود لازم
دانند و منع میکرد ایشان را از اختلاف شدن و مرتد شدن و مکرر میفرمود که ایها الناس من پیش از شما میروم و شما
در حوض کوثر بر من وارد خواهید شد و از شما سؤال خواهم کرد که چه کردید با دو چیز گران بزرگ که در میان شما گذاشتم
که آن کتاب خدا و اهلبیت منند پس نظر کنید که چگونه محافظت من خواهید کرد در این دو چیز بدرستیکه خداوند
لطیف خبیر مرا خبر داده است که این دو چیز از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند بدرستیکه این دو چیز را
در میان شما میگذارم و پیش مروید پس سبقت مگیرید بر اهلبیت من و پراکنده مشوید از ایشان و تقصیر مکنید در حق
ایشان که هلاک خواهید شد و چیزی تعلیم ایشان مکنید بدرستیکه ایشان دانا ترند از شما و چنین نیابم شما را که بعد از من
از دین بر گردید و کافر شوید و شمشیرها بروی یکدیگر بکشید پس ملاقات کنید مرا با علی را در لشکری مانند سیل
در فراوانی و سرعت و شدت و بدانید که علی ابن ابیطالب ع برادر و وصی منست و قتال خواهد کرد بر تاویل قرآن چنانچه

من قتال

من قتال کردم در تنزیل قرآن و از این باب سخنان در مجالس متعدده میفرمود پس اسامة بن زید را امیر کرد و لشکری از منافقان
و اهل فتنه و غیر ایشان برای او ترتیب داد و امر کرد او را که با لشکر بیرون رود بسوی بلاد روم بآن موضعی که
که پدرش در آنجا شهید شده بود و غرض حضرت از فرستادن این لشکر آن بود که مدینه از اهل فتنه و منافقان
خالی شود و کسی با حضرت امیر المؤمنین ع منازعه نکند تا امر خلافت بر آنحضرت مستقر گردد و مردم را مبالغه بسیار فرمود در بیرون رفتن
و اسامه را بجرف فرستاد و حکم فرمود که در آنجا توقف نماید تا لشکر بسر او جمع شوند و جمعی را مقرر فرمود که مردم را بیرون
کنند و ایشان را حذر میفرمود از دیر رفتن پس در اثنای این حال آنحضرت را مرضی عارض شد که بآن مرض بجوار رحمت الهی واصل شد
چون آن حالت را مشاهده فرمود دست حضرت امیر المؤمنین ع را گرفت و متوجه بقیع شد و فرمود که السلام علیکم یا اهل القبور
گوارا باد بر شما آن حالتی که صبح کردید در آن و نجات یافتید از فتنهائی که مردم را در پیش است بدرستیکه رو کرده است بسوی
مردم فتنها بسیار مانند پارههای شب تار پس مدتی ایستاد و طلب آمرزش برای اهل بقیع کرد و رو آورد بسوی حضرت
امیر المؤمنین ع و فرمود که جبرئیل در هر سال قرآن را یکمرتبه بر من عرض میکرد و در این سال دو مرتبه عرض نمود و چنین گمان
دارم که این برای آنست که وفات من نزدیک شده است یا علی بدرستیکه حقتعالی مرا مخیر گردانید میان خزانهای دنیا و خلود و بودن
در آن یا بهشت و من اختیار لقای پروردگار خود کردم چون من بمیرم عورت مرا بپوشان که هر که بعورت من نظر کند
کور میشود پس حضرت رسول صلعم بمنزل خود مراجعت فرمود و مرض آنحضرت شدید شد و بعد از سه روز بمسجد در آمد
عصابه را بر سر بسته و بدست راست بر دوش امیر المؤمنین ع و بدست چپ بر دوش فضل ابن عباس تکیه فرموده بود تا آنکه
بر منبر بالا رفت و فرمود که ایگروه مردم نزدیک شده است که من از میان شما غایب شوم هر که را نزد من وعدهٔ باشد
بیاید و وعدهٔ خود بگیرد و هر که را بر من قرضی باشد مرا خبر دار کند ایگروه مردم نیست میانه خدا و میانه احدی وسیله
که بسبب آن خیری بیابد یا شری از او دور گردد مگر عمل بطاعت خدا ایها الناس دعوی نکند دعوی کننده که من بی عمل رستگار
میگردم و آرزو نکند آرزو کننده که بی طاعت خدا برضای او میرسم بحق آن خداوندی که مرا بحق فرستاده است که نجات نمیدهد
از عذاب الهی مگر عمل نیکو با رحمت حقتعالی و اگر من معصیت بکنم هر آینه بجهنم میروم خداوندا آیا رسانیدم رسالت ترا پس از
منبر فرود آمد و با مردم نماز کرد و بخانه ام سلمه رفته برگشت و یکروز یا دو روز در آنجا ماند پس عایشه ملعونه زنان دیگر را
راضی کرد و بنزد آنحضرت آمد و التماس کرد و آنحضرت را بخانه خود برد و چون بخانه عایشه رفت مرض آنحضرت شدید شد
پس بلال هنگام نماز صبح آمد و در آنوقت حضرت متوجه عالم قدس بود چون بلال ندای نماز در داد حضرت مطلع نشد پس عایشه
لعین گفت که ابوبکر را بگویید که با مردم نماز کند حفصه گفت عمر را بگویید که با مردم نماز کند چون این سخنان را حضرت شنید
و غرض فاسد ایشان را دانست فرمود که دست از این سخنان بر دارید که شما بر زنانی میمانید که بحیله خواستند که حضرت یوسف را گمراه کنند
چون حضرت ابوبکر و عمر را امر فرموده بود که با لشکر اسامه بیرون روند در اینوقت دانست که آن منافقان که بمدینه عود کرده اند

برای همان از این جهت بسیار غمگین شده با آن شدت مرض برخواسته دست بر دوش امیر المؤمنین ع و فضل بن عباس نهاده با نهایت
ضعف و ناتوانی پاهای خود را میکشیدند تا بمسجد در آمد برای آنکه مبادا آن دو ملعون با مردم نماز کنند و باعث شبهه مردم شود
چون داخل مسجد شد دید که گوساله این امت یعنی ابوبکر لعین بر محراب ایستاده نماز میکند و بعضی منافقان که با او هم قسم بودند با برخی
ضعفا در پشت سرش مشغول نمازند و سایر نیکان اصحاب انتظار آن فخر اولو الالباب میکشند پس بدست مبارک آنسگ را از محراب
پس کشید خود داخل محراب شد و نشسته با مردم نماز کرد و نماز را از سر گرفته اعتنا بنماز ابوبکر ننمود پس بخانه برگشته آن دو سگ
کافر را با جماعتی از مسلمانان طلبید و فرمود که ای ابوبکر و عمر نگفتم بشما که با لشکر اسامه بیرون روید چرا نرفتید ابوبکر گفت که من
بیرون رفته برگشتم که عهد خود را تازه کنم عمر گفت من نخواستم که خبر بیماری ترا از دیگران بشنوم حضرت فرمود که بیرون روید
و بیرون کنید لشکر اسامه را و روانه شوید و سه دفعه فرمود که لعنت خدا بر کسیکه تخلف کند از جیش اسامه پس از تعب عبور
سخن مدهوش گردید و از اندوه اطوار ناهنجار آن منافقان و نیرنگها و فساد ایشان پس مسلمانان بسیار گریستند و صدای نوحه
از زنان و فرزندان حضرت بلند گردید و شیون از مردان و زنان مسلمانان بلند شد پس حضرت چشم مبارک گشوده فرمود که بیاورید
از برای من دوات و قلم یا کتف گوسفندی تا من بنویسم از برای شما نامه که گمراه نشوید هرگز چون خواستند که حاضر کنند عمر علیه اللعنه
گفت که برگردید که این مرد از کثرت بیماری هذیان میگوید و کتاب خدا ما را کافی است پس صحابه اختلاف کرده بعضی گفتند قول
رسول خدا را در اینوقت رد نکرده خاطر او را آزرده مکنید بعضی که با عمر ملعون شریک بودند گفتند قول قول عمر است و کتاب خدا ما را
کافیست حضرت چون این را شنید بسیار رنجیده روی مبارک را گردانیده چون بار دیگر عرض کردند که حاضر بسازیم فرمود که
این سخنان که از شما شنیدم مرا احتیاجی نیست ولیکن وصیت میکنم بشما که با اهلبیت من نیکو سلوک بکنید و حدیث دوات و قلم
و حرف عمر در صحیح بخاری و مسلم و سایر کتب معتبر اهل سنت مسطور است وایضا روایت کرده اند که ابن عباس چندان گریست
که از آب دیدهاش سنگریزهای بطحا تر شد و میگفت که روز پنجشنبه که درد رسول خدا شدید شد و فرمود که بیاورید برای من دوات
و کتفی تا بنویسم از برای شما کتابی که بعد از من گمراه نشوید بعد از آن هرگز پس منافقان نزاع کردند ابن عباس گفت که سزاوار نبود
که اصحاب نزاع کنند در حضور پیغمبر صلعم خود و عمر علیه اللعنة والعذاب الشدید نسبت هذیان برسول خدا داده گفت که
درد بر آنحضرت غالب شده است و نزد شما قرآن هست بس است پس اختلاف کردند و آوازها بلند شد پس گفت که بدترین مصیبتها
آن بود که مانع شدند میان رسول خدا و میان آنکه آن کتاب را از برای ایشان بنویسد بسبب آن اختلافی که نمودند و گفتند لغو
گوید که همین طعن برای عمر ملعون کافیست که در چنین حالی رسول خدا را از خود رنجانید و حال آنکه مطاعن او از حد و عد بیرون است
افزونست و برخی از آنها انشاء الله خواهد آمد چنانکه مذکور شد که همین قصه دوات و قلم در کتب معتبر سنیان مذکور
و خود ذکر نموده اند مطاعن دیگر نیز از کتب معتبر ایشان که ذکر کرده اند خود معترف شده اند مذکور خواهد شد و حقتعالی
بر زبان ایشان جاری گردانیده است که خود سخن حق را بر زبان رانند و مذکور سازند که در روز قیامت عذری نداشته

باشند

باشند غرض معهود آنکه چه کافر مرتد ملعونی را خلیفه رسول خدا میدانند که چنین اسنادی که کسی بدشمن روا ندارد به پیغمبر چنین روا
داشت و مانع شد پیغمبر را از وصیت کردن و حال آنکه در هیچ مذهبی کسی مانع وصیت نشده است با آنکه حقتعالی حق را بر زبان
ایشان جاری کرده سنیان خود معترف باینها شده اند باز آنملعون را خلیفه بحق میدانند و از جمله دستاویزها و عذرها که
آورده اند یکی آنست که میگویند سبب خلافت آن سه ملعون ولد الزنا در برهم زدن شریعت مصطفی آن بود که قوم نظر بر بغض
و عداوت و کینه که با حضرت امیر داشتند نظر با آنکه از قبایل و اقوام ایشان کشته بود راضی نشدند بخلافت او و باین سبب اصحاب
اتفاق کردند ابوبکر را خلیفه کردند و الا که جناب امیر المؤمنین ع هر که را کشت بسبب کفر کشت و بحکم خدا و رسول بود که
باین سبب با حضرت دشمن بوده باشد یقین که از جمله اشقیا بود زیرا که لازم میآید که منکر آنحضرت منکر خدا و رسول باشد
زیرا که برضای خدا و رسول کرد و ثانی اگر رضای قوم شرط بود و بایست که اعتبار برضای ایشان باشد پس چنانچه قایل
بامامت حضرت ع نبودند بایست که کسی قایل بنبوت رسول هم نباشد زیرا که اوایل الحال از قوم راضی نبودند بنبوت
حضرت و ابوجهل و ابوسفیان را با سایر منحرفان هستند و بعینه امرهم چنان بود و لازم میآید که برهان کفر اول میماندند
نعوذ رضای قوم اگر شرط میشد و این جایز نمیبود پس هیچ لازم نمیآمد چنانکه آخر قوم راضی شدند بر هم چنین که نسبت
هذیان برسول داد و بعضی علمای امامیه میفرمایند که هیچ عاقل الحال آن نیست که شک کند در کفر عمر علیه اللعنه و در کفر
کسیکه عمر را مسلمان داند اگر بقالی یا علافی خواهد که وصیت کند و کسی مانع وصیت او شود مردم بر او طعنها میکنند
و هرگاه رسول خدا خواهد که وصیتی کند که صلاح جمیع امت در آن باشد و کسی مانع او شود در چنان حالی آنحضرت را آزرده
کند و نسبت هذیان کند بآنحضرت دهد چگونه خواهد بود حال او و حال آنکه حقتعالی میفرماید که وما ینطق عن الهوی
ان هو الا وحی یوحی یعنی سخن نمیگوید آنحضرت از خواهش نفس خود و نیست سخن او مگر وحی که فرستاده شده است
و میفرماید که آنها که آزار میکنند خدا و رسول خدا را لعنت کرده است ایشان را در دنیا و آخرت و کدام آزار از این بدتر
میباشد که پیغمبر بآن بزرگواری و شفقت و مهربانی چون ببینند که نزدیک رفتن او شده است و دیگر منفعتی
از او متصور نیست کینهای خود را اظهار کنند و دست از اطاعت او بردارند و هر چند گوید که با لشکر اسامه بیرون روند فرمان
نبرند و دوات و قلم بطلبد اطاعت نکنند برای اینکه مبادا امر خلافت امیر المؤمنین ع را واضح تر کند و از همه احوال
حضرت داند که غرض ایشان آنست که بعد از انتقام آنحضرت را از اهلبیت او بکشند پس لعنت خدا و رسول بر ایشان باد
و بر هر که ایشان را مسلمان داند و هر که در لعن ایشان توقف کند و اما در مقدمات حضرت فاطمه زهرا انشاء الله بعضی
از اطوار ناپسند و حرکات ناشایسته ایشان را با برخی از حسب و نسب ایشان بیان خواهد نمود و بعضی از وصایای
حضرت که مبنی بر مناقب شاه ولایت است انشاء الله در ذکر مناقب آنحضرت مذکور میشود و چون مکرر میشد در این
موقع مذکور نشد و ابن بابویه و شیخ مفید و صفار و دیگران بسندهای متواتر از حضرت امیر المؤمنین ع و امام محمد باقر ع

و امام جعفر صادق ع و ام سلمه و عایشه و غیر ایشان روایت کرده اند که در مرض آخر آنحضرت حضرت امیر المؤمنین ع برای حاجت ضروری بیرون
رفته بود حضرت فرمود که بخوانید از برای من یار مرا و دوست مرا و برادر مرا پس عایشه و حفصه لعنة الله علیهم بنزد ابا بکر و عمر فرستاده
ایشان را طلبیدند چون ایشان حاضر شدند و نظر مبارک حضرت بر ایشان افتاد سر و روی خود را بجامه پوشانید و بروایت دیگر روی مبارک
از ایشان بگردانید و چون ایشان برگشتند بار دیگر جامه را دور کرد و فرمود طلبید از برای من خلیل من و حبیب من و برادر مرا باز آن
ملعونها پدرهای خود را طلبیدند و چون حاضر شدند حضرت باز روی از ایشان بگردانید باز و از ایشان پوشانید ایشان گفتند که
ما را نمیخواهد و علی ع را میخواهد پس حضرت فاطمه ع حضرت امیر ع را طلبید و چون حاضر شد حضرت او را بر سینه خود چسبانید
و دهان مبارک را بر گوش او گذاشت و جامه خود را بر روی او کشید و عرق ایشان بر روی یکدیگر میریخت و زمان بسیار با آن
حضرت راز گفت و مردم با آن دو ملعون در بیرون در ایستاده بودند چون حضرت بیرون آمد آن دو ملعون [illegible] صاحب
پرسیدند که این چه راز دراز بود که پیغمبر با تو گفت حضرت فرمود که هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح میشود
و بروایت دیگر حضرت خضر ع در دهلیز خانه حضرت رسول ص حضرت امیر را گرفت و پرسید که یا امیر چه از تو راز گفت
گفت بلی هزار نوع از علم بمن آموخت که از هر نوعی هزار نوع دیگر مفتوح میگردد حضرت خضر ع گفت که آیا همه را دانستی و ضبط کردی
فرمود که بلی پرسید که چیست آن کلفی که در ماه هست حضرت فرمود که حقتعالی میفرماید که وجعلنا اللیل و النهار آیتین فمحونا
آیة اللیل و جعلنا آیة النهار مبصرة و در روایت عایشه چنین است که چون حضرت امیر ع حاضر شد حضرت رسول ص
او را در میان لحاف خود برد و در بر گرفت او را و با او راز گفت تا آنکه چون روح مقدسش از بدن مطهرش مفارقت کرد
دستش بر روی بدن امیر المؤمنین ع بود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده است که چون هنگام
وفات حضرت رسول ص شد مرا طلبید و گفت یا علی تو وصی من و خلیفه من بر اهل و امت منی در حیات من و در ممات
من دوست تو دوست منست و دوست من دوست خداست و دشمن تو دشمن منست و دشمن من دشمن خداست
یا علی هر که منکر امامت تست بعد از من چنانست که انکار رسالت من کرده است در حیات من زیرا که تو از منی و من از توام
پس مرا نزدیک طلبید و هزار باب از علم بر روی من گشود که از هر بابی هزار باب مفتوح میگردید تا آنکه دانستم مرگهای مردم را
و بلاهای ایشان را و حکمهای حق که در میان مردم باید کرد و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است
که چون هنگام وفات حضرت رسول ص رسید جبرئیل بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله آیا میخواهی که بدنیا برگردی
حضرت فرمود که نمیخواهم بلکه رفیق اعلا را میخواهم یعنی مرافقت انبیا و اوصیا و دوستان خدا پس حضرت فرمود که آنچه بر من
بود از تبلیغ رسالت الهی بعمل آورده ام پس حضرت مردم را موعظه کرد و فرمود که ایها الناس پیغمبری بعد از من نیست و سنتی
بعد از سنت من نیست پس هر که بعد از من دعوی پیغمبری کند و بدعتی در دین من کند دعوای او و بدعت او در آتش است
و هر که چنین دعوایی کند او را بکشید و هر که پیروی او بکند در آتش است ایها الناس احیا کنید قصاص را و زنده بدارید

و برا کنده شهید

مشوید و مسلمان باشید و انقیاد کنید پیشوایان دین را تا از عذاب دنیا و آخرت سالم باشید پس این آیه را خواند کتب الله لاغلبن
انا و رسلی ان الله قوی عزیز و ابن بابویه رحمه الله بسند معتبر از امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت رسول ص در هنگام
وفات خود بحضرت فاطمه ع گفت که ای فاطمه چون من بمیرم روی خود را برای من مخراش و گیسوی خود را پریشان مکن و واویلا
مگو و بر من نوحه مکن و نوحه گران را مطلب **فصل هفتم** در بیان وفات و رحلت خیر البشر و برگزیده خالق اکبر حضرت
پیغمبر ص است و کیفیت غسل و تکفین و دفن و نماز بر آنحضرت و وقایعی که مقارن آن اوقات بوقوع پیوسته است
و موافق اکثر روایات خاصه آنحضرت شهید شد بزهر عایشه و حفصه لعنة الله علیهما و پیش از ایشان زن یهودیه آنحضرت را
زهر خورانیده بود بعد از مراجعت از خیبر و کارگر نشد و هر چند گاه یکدفعه اثر آن زهر بر آنحضرت معلوم میشد و احوال
شریفش ناخوش میگردید حضرت میفرمود که زهر آن زن یهودیه است که طلوع کرده است اما بعد از آن عایشه و حفصه زهری
بر آنحضرت خورانیدند که او کارگر شد و حضرت از آن زهر شهید شد و پیشتر زهرها ایشان بر حضرت اثر میکرد و بدن مبارکش
ضعیف میشود تا پروردگار خود را ملاقات کرد و از این جهان فانی بعالم باقی رحلت نمود و موافق روایات خاصه
رحلت آنحضرت را بسیار مختلف روایت کرده اند و اکثر علمای خاصه و عامه را اعتقاد اینست که رحلت آنحضرت در روز دوشنبه
بوده است و خاصه روز دوشنبه [illegible] بیست و هشتم صفر میدانند و اکثر عامه روز دوازدهم ربیع الاول میدانند و محمد بن
یعقوب کلینی نیز همین روز قایل شده است و عامه بسیار مختلف ذکر کرده اند و بسبب تطویل مسطور نشد و در کشف الغمه
از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که در سال دهم هجرت بعالم بقا رحلت نمود و از عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال
گذشته بود چهل سال در مکه ماند تا وحی بر او نازل شد و سیزده سال هم بعد از آن در مکه بود و چون در مدینه هجرت نمود
پنجاه و سه سال داشت که از عمر شریفش گذشته بود و ده سال بعد از هجرت در مدینه ماند و آخوند ملا محمد باقر مجلسی این حدیث را
بر تقیه فرموده است زیرا که سایر علما خلاف این روایت کرده اند و فرموده است که سایر علما قایل باین حدیث نشده اند
و قطب راوندی از ابن عباس روایت کرده است که روزی ابو سفیان لعین بخدمت حضرت آمد و گفت میخواهم از تو سؤالی
بکنم حضرت فرمود اگر میخواهی من خبر دهم که چه سؤال میخواهی کرد پیش از آنکه سؤال کنی گفت بلی حضرت فرمود که میخواهی از عمر من
سؤال کنی من شصت و سه سال زندگانی خواهم کرد ابو سفیان لعین گفت گواهی میدهم که تو راست گفتی حضرت فرمود
که بزبان میگویی نه بدل و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که چون
مصیبتی بشما رسد بیاد آورید مصیبت رسول خدا را که بمردم چنین مصیبتی نرسیده و نخواهد رسید هرگز و ابن شهرآشوب ره
روایت کرده است که حضرت رسول ص گفت یا علی هر که را مصیبتی برسد مصیبت مرا یاد کند که آن عظیمترین مصیبتها است
و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که جبرئیل ع برای حضرت رسول ص چهل درهم کافور بهشت آورد برای حنوط حضرت
آنرا سه قسمت فرمود یک قسمت را برای خود و یکی را برای علی ع و یکی را برای فاطمه ع تقسیم بالسویه فرمود و شیخ طوسی بسند معتبر از

ابو سعید خدری روایت کرده است که آنحضرت فرمود که رفتیم بخدمت رسول خدا ص در وقتیکه بیمار بود دیدیم که سر آنحضرت در دامن
کسی است که از خورشید بهتر [illegible] بودم و حضرت رسول ص در خواب بود چون داخل شدیم آمد و گفت بیا سر پسر عم خود را بگیر که تو
سزاوارتری باو از من چون نزدیک رفتم آمد برخواست و سر آنحضرت را در دامن گذاشت چون ساعتی نشستم حضرت بیدار شد
فرمود کجا رفت آن مرد که سر من در دامن او بود من آنچه شده بود عرض کردم فرمود که آن مرد را شناختی گفتم نه پدر و مادرم
فدای تو باد فرمود که او برادرم جبرئیل بود و چون آزار من عظیم شد با من سخن گفت تا درد من سبک شد و مشغول سخن او
گردیدم و بخواب رفتم و ابن بابویه روایت کرده است که عبد الله بن مسعود گفت که از حضرت رسول ص پرسیدیم که کی ترا
غسل خواهد داد چون وفات یابی حضرت فرمود که هر پیغمبری را وصی او غسل میدهد گفتم وصی تو کیست یا رسول الله ص گفت علی
ابن ابیطالب پرسیدیم که چند سال بعد از تو زنده خواهد بود فرمود که سی سال چنانچه یوشع بن نون وصی موسی ع بعد از
موسی سی سال زندگانی کرد و صفورا دختر شعیب ع که زوجه موسی ع بود بر وصی او خروج کرد و گفت من سزاوارترم
بخلافت موسی ع از تو و یوشع با او مقاتله کرد و لشکر او را کشت و او را اسیر کرد و بعد از اسیر کردن او را گرامی داشت و
بدرستیکه دختر ابو بکر بر علی خروج خواهد کرد با چندین هزار نامرد از امت من و علی لشکر او را خواهد کشت
و او را اسیر خواهد کرد و بعد از اسیر شدن او را احسان خواهد کرد و کلینی و صفار و دیگران از حضرت امیر و حضرت
باقر و صادق صلوات الله علیهم روایت کرده اند که حضرت رسول ص بحضرت امیر فرمود که چون من بمیرم شش مشک آب از چاه غرس
کشیده مرا پاکیزه غسل ده و کفن و حنوط کن [illegible] کفن مرا بگیر و مرا بنشان و هر چه خواهی از من سؤال کن که هر چه
بپرسی ترا جواب میگویم پس حضرت چنین کرد و فرمود که در این موضع بمن هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب
مفتوح میشد و این غیر آن هزار باب علم بود که در بیماری تعلیم من نموده بود و شیخ طوسی بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت
کرده است که حضرت رسول ص بحضرت امیر ع فرمود که یا علی چون من بمیرم مرا غسل ده و چنان کن که احدی عورت مرا نبیند
مگر آنکه دیدههای او کور میشود پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که یا رسول الله تو مرد گرانی هستی و مرا چاره نیست از کسی که مرا
یاری کند بر غسل تو حضرت فرمود که جبرئیل با تست و ترا یاری خواهد کرد بر غسل من و امر کن فضل بن عباس را که آب بدست
تو بریزد و امر کن که عصابه بر دیده خود ببندد که اگر نظرش بر عورت من افتد کور میشود و بچندین روایت دیگر حضرت
امیر فرمود که ملائکه مرا امداد میکردند در غسل آنحضرت و هر سمت بدن آنحضرت را که اراده میکردم که بسمت دیگر بگردانم
بدن مبارکش را ملائکه میگردانیدند تا آنجائی که میخواستم بشستن و هر عضوی از اعضای آنحضرت ملائکه مرا اعانت
میکردند و ابن بابویه روایت کرده است که عمار بن یاسر از حضرت رسول ص سؤال نمود که چون بجوار رحمت ایزدی واصل
میگردی کی از ما ترا غسل خواهد داد و کفن و دفن میکند و کی بر تو نماز میکند حضرت اشاره بجناب ولایت مآب نموده
فرمود که یا علی چون من بمیرم مرا غسل ده و کفن کن در دو جامه که پوشیده ام یا در جامه سفید مصری و کفن مرا گران مکن و مرا

یاری مدد دادن جبرئیل در غسل دادن امیر المومنین جناب پیغمبر را صلوات الله علیهما ابد الآبدین و دهر الداهرین

بردار

بردار و بر کنار قبر بگذار پس اول کسیکه بر من نماز خواهد کرد خداوند جبار خواهد بود که بر عرش عظمت و جلال خود بر من
صلوات خواهد فرستاد بعد از آن جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با لشکرهای ملائکه و فوجهای ملائکه که عدد ایشان را بغیر از خدا
کسی نمیداند بر من نماز خواهند کرد بعد از ایشان کسانی که حافظ عرش الهی کرده اند پس بعد از ایشان ساکنان هر آسمان بعد از آن
دیگر بر من نماز خواهند کرد پس جمیع اهل بیت و زنان من در مرتبه قرب ایشان ادا کنند ایماکردنی و سلام کنند بر من سلام
کردنی پس بلال را فرمود که مردم را جمع کند در مسجد حضرت چون بمنبر بر آمد و بالا رفت عمامه مبارک بر سر بسته
بود پس بعد از حمد و سپاس و ثنای الهی فرمود که ای گروه اصحاب من چگونه پیغمبری بودم برای شما آیا بنفس خود جهاد نکردم
در میان شما آیا دندان مرا شکستید آیا جبین مرا بخاک آلوده نکردید آیا خون بر روی من جاری نکردید تا آنکه ریش من
رنگین شد آیا متحمل شدتها و تعبها نشدم و از نادانان قوم خود آیا سنگ بر شکم نبستم برای ایثار بر امت خود
صحابه گفتند بلی یا رسول الله بتحقیق که صبر کننده بودی از برای خدا و نهی کننده بودی از بدیها پس جزا دهد خدا ترا از ما بهترین
جزاها حضرت فرمود که خدا شما را نیز جزای خیر دهد پس فرمود که حقتعالی حکم کرده است و سوگند یاد نموده است که از ظلم
ظلم ستمکاری نگذرد پس سوگند میدهم شما را بخدا که هر کرا نزد محمد مظلمه بوده باشد البته برخیزد و از من قصاص بستاند که قصاص
دنیا نزد من محبوبتر است از قصاص عقبا در حضور گروه ملائکه و انبیا پس مردی از آخر مردم برخواست که او را سوادة بن
قیس میگفتند و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله در هنگامیکه از جانب طائف میآمدی من باستقبال تو آمدم و تو بر ناقه
قصبای خود سوار بودی و عصای ممشوق خود را در دست داشتی چون آنرا بلند کردی که بر راحله خود بزنی بر شکم من آمد
و ندانستم که عمدا کردی یا بخطا حضرت فرمود که معاذ الله که عمدا کرده باشم پس گفت یا بلال برو بخانه فاطمه
و همان عصا را بیاور چون بلال از مسجد بیرون آمد در بازارهای مدینه ندا میکرد که ای گروه مردم کیست که قصاص فرماید
نفس خود را پیش از روز قیامت اینک محمد ص خود را در معرض قصاص در آورده است پیش از روز جزا چون بدر خانه
فاطمه ع رسید در را کوبید و گفت ای فاطمه برخیز که پدرت عصای ممشوق خود را میطلبد فاطمه گفت ای بلال امروز
روز کار فرمودن عصا نیست برای چه آنرا میخواهد بلال گفت ای فاطمه مگر غافلی و نمیدانی که پدرت بمنبر
بر آمده است و اهل دین و دنیا را وداع میکند چون فاطمه ع خبر وداع را شنید فریاد بر آورد و گفت وا غما از اندوه و حسرت
دلفکار من برای اندوه تو ای پدر بزرگوار بعد از تو فقیران و بیچارگان و غریبان و درماندگان بکه پناه برند ای حبیب
خدا و محبوب قلوب فقرا پس بلال عصا را گرفت و بخدمت حضرت شتافت پس حضرت فرمود که بکجا رفت آن مرد پیر سواده
گفت حاضرم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد دستوری ده [illegible] حضرت فرمود که بیا و از من قصاص کن تا راضی شوی
از من گفت شکم خود را برهنه کن [illegible] چون رخصت یافت شکم مکرم محترم آن سرور عرب و عجم را بوسید و گفت
پناه میبرم بموضع قصاص شکم رسول خدا ص از آتش جهنم در روز جزا و بروایت دیگر کتف مبارک حضرت را گشاده مهر نبوت را

بوسید و چنین گفت پس حضرت فرمود کای سواده آیا قصاص میکنی یا عفو میکنی گفت بلکه عفو میکنم یا رسول الله صلعم حضرت فرمود
که خداوندا عفو کن از سواده ابن قیس چنانچه او عفو کرد از پیغمبر تو و بروایت دیگر چون حضرت فاطمه از بلال نقل قصاص را شنید مضطرب
شده و گفت ای بلال یا مژدی که میخواهد که از پدرم قصاص کند بگو باو که فاطمه زهرا ترا سلام میرساند و میگوید که رسول خدا ضعیف و نحیف
و ناتوان است و تاب قصاص ندارد او را عفو کن و آن قصاص را در کند تا خدا ترا عفو کند پس چون بلال بمسجد رفت و پیغام فاطمه را
باو رسانید پس اعضوبه بار طاقت نیاورد چون حسنین داخل خانه شدند گفتند ای نور دیدگان مردی میخواهد که از جد بزرگوار
شما قصاص بخواهد شتابید بمسجد و اگر امر بعفو نکند بگوئید باو بعوض جد بزرگوار از شما قصاص طلبد که جد شما بیمار و علیل است
و تاب قصاص ندارد پس حسنین ع وقتی رسیدند که حضرت کتف مبارک گشوده بود و سواده عصای ممشوق را بدست گرفته بود بزدن
و قصاص پس بنزد سواده رفتند و گفتند ای اعرابی جد ما طاقت چوب ندارد زیرا که علیل و رنجور است و هر قصاصی که از وی خواهی بعوض
او از ما بگیر و اگر خواهی زیاده بگیر پس حضرت رسول ایشان را پیش طلبیده در بر کشید و گفت ای نور دیدگان حکم نه رواست که من
مستحق قصاص باشم شما قصاص نمائید پس سواده چون نزدیک آنحضرت آمد موضع مهر نبوت را بوسید و گفت پناه میبرم بموضع
قصاص رسول الله از آتش جهنم یا رسول الله مطلب من قصاص نبود اگر صد مساوی این عصا چوب میزدی لیکن مطلب من آن بود که مهر
نبوت را ببوسم تا رهائی یابم از آتش جهنم ابن بابویه روایت کرده است که بعد از اینها حضرت از منبر بزیر آمده داخل خانه
ام سلمه رضی الله عنها گردید و میگفت [illegible] سلامت دار امت محمد را از آتش جهنم و بر ایشان حساب روز جزا آسان گردان
پس ام سلمه گفت یا رسول الله چرا ترا غمگین میبینم و رنگ مبارک ترا متغیر می بینم حضرت فرمود که جبرئیل در این ساعت خبر مرگ
مرا بمن رسانید پس سلام بر تو باد که در دنیا بعد از این روز هرگز صدای محمد را نخواهی شنید ام سلمه چون این خبر وحشت اثر را
از آن سرور شنید خروش بر آورد و گفت وا حزناه بر اندوهی که مرا رو داد یا محمد که ندامت و حسرت تدارک آن نمیکند پس حضرت
فرمود که ای ام سلمه حبیب دل من و نور دیده من فاطمه را طلب نما این گفت و مدهوش شد چون فاطمه زهرا بخانه در آمد و پدر خود
سید انبیا را بر آن حال مشاهده نمود خروش بر آورد و گفت جانم فدای جان تو باد و روحم فدای روی تو باد ای پدر بزرگوار
ترا چنین میبینم که عزم سفر آخرت داری و لشکرهای مرگ ترا از هر سو فرو گرفته اند آیا یک کلمه با فرزند مستمند خود سخن
نمیگوئی و آتش حسرت او را بزلال بیان خود تسکین نمیدهی چون حضرت صدای غم زدای فرزند دلبند خود را شنید دیده مبارک
خود را گشود و گفت ای دختر گرامی در این زودی از تو مفارقت میکنم و ترا وداع مینمایم پس سلام بر تو باد حضرت فاطمه چون این
خبر وحشت اثر را از سید البشر شنید آه حسرت از دل پر درد بر کشید و گفت ای پدر بزرگوار در روز قیامت کجا ترا ملاقات
کنم حضرت فرمود که در آنجا که خلایق را حساب میکنند فاطمه گفت اگر آنجا ترا نه بینم کجا ترا بجویم حضرت فرمود که در مقام محمود
و در آنجا که خدا وعده داده است که گناهکاران امت خود را شفاعت خواهم کرد فاطمه گفت اگر در آنجا نیز ترا نیابم حضرت
فرمود که مرا نزد صراط طلب کن در هنگامی که امت من از صراط گذرند و من ایستاده باشم و جبرئیل در جانب راست من و میکائیل

در جانب

در جانب چپ من و سایر ملائکه حقتعالی در پیش رو و پس من ایستاده باشند و همه بدرگاه قاضی الحاجات تضرع نمایند و دعا کنند که
پروردگارا امت محمد را بسلامت از صراط بگذران و حساب بر ایشان آسان کن پس فاطمه پرسید که مادرم خدیجه کبری در کجاست
حضرت فرمود که در قصری است که چهار در دارد و آن قصر بسوی بهشت گشوده میشود پس آنحضرت مدهوش شد و متوجه عالم قدس گردید
چون بلال ندای نماز در داد گفت الصلوة رحمک الله حضرت بهوش باز آمد و برخاست و بمسجد رفت و نماز را سبک ادا کرد و چون
فارغ شد علی ابن ابیطالب ع و اسامة بن زید را طلبید و فرمود که مرا بخانه برید و چون بخانه فاطمه در آمد سر خود را در دامن آن بهترین زنان عالم
گذاشت و تکیه فرمود چون حضرت امام حسن و امام حسین ع جد بزرگوار خود را بر این حالت مشاهده نمودند بیتاب گردیدند
و آب حسرت از دیده غم دیده باریدند و خروش بر آوردند و میگفتند جانهای ما فدای جان تو باد و روحهای ما فدای روی
تو باد حضرت پرسید که ایشان کیستند حضرت امیر المؤمنین ع گفت فرزندان تو ای رسول خدا حسنین اند پس حضرت ایشان را نزدیک
خود طلبید و دست در گردن ایشان آورد و آن دو جگر گوشه خود را بسینه خود چسبانید و چون حضرت امام حسن ع بیشتر
میگریست حضرت فرمود که یا حسن گریه را کم کن که گریه تو بر من دشوار است و موجب آزار دل افگار است و محمد بن شهر آشوب
از ابن عباس روایت کرده است که در روز آخر مرض وفات حضرت رسول صلعم مدهوش شد ناگاه کسی در خانه را
کوبید حضرت فاطمه ع فرمود که کیست در میکوبد گفت من مرد غریبم و آمده ام که از حضرت رسول سؤال کنم آیا دستوری
میدهی که بخانه در آیم حضرت فاطمه گفت برو پی کار خود خدا ترا رحمت کند که حضرت رسول بمرض خود مشغول است و نمی
تواند پرداخت پس رفت و بعد از زمانی برگشت و باز در را کوبید و گفت غریبی ام رخصت میطلبد که بنزد رسول
خدا در آید آیا رخصت میدهی غریبان را در این حال حضرت رسالت بهوش باز آمد و بروایت دیگر سه دفعه در کوبید و هر دفعه
حضرت فاطمه ع او را جواب داد دفعه سیم فاطمه را [illegible] که امیر [illegible] ابرام داری هر دفعه من میگویم که رسول خدا بمرض
و درد خود مشغول است و مدهوش است و بکسی نمیتواند پرداخت باز تو الحاح [illegible] میکنی پس از صدای فاطمه ع حضرت
بهوش آمد و دیده مبارک خود را گشود و فرمود که ای دختر گرامی آیا کیست که خشم مینمائی گفت فدایت شوم اعرابی است
با صدای مهیب آمده و میگوید که از رسول خدا میخواهم سؤالی کنم و من کسی از او مهیب تر ندیده ام سه دفعه است که او را جواب
گفتم که حضرت مدهوش است باز چون الحاح شد عود کرد و من از هیبت آواز او خایف گردیدم و رعشه بر اعضای من دست داد که هرگز
برای صدای دیگران مرا دست نداده بود حضرت فرمود میدانی که او کیست گفت نه یا رسول الله فرمود که پراکنده کننده
جماعتها است و در هم شکننده لذتها است و یتیم کننده طفلها است و بیوه کننده زنان است او ملک موت است هرگز داخل خانه
از من پیش از من از کسی رخصت نطلبیده است و بعد از من از کسی رخصت نخواهد طلبید و برای کرامتی که من نزد
پروردگار خود دارم از من دستوری طلب مینماید دستوری دهید او را که در آید پس حضرت فاطمه گفت بخانه در آی خدا
ترا رحمت کند پس داخل شد مانند نسیم تند و سلام کرد بر اهلبیت رسالت و گفت السلام علیکم یا اهل بیت رسول الله

پس حضرت رسول صلعم وصیت کرد حضرت امیر المؤمنین ع بصبر کردن از آنچه در دنیا از اهل جور و جفا و [illegible] بگذرد و محفوظ کردن
حضرت فاطمه ع و بآنکه قرآن را جمع کند و قرضهای آنحضرت را ادا نماید و سایر وصایائی که گذشت و ابن بابویه روایت کرده است
که چون ملک موت بر حضرت رسول صلعم نازل شد و بعد از رخصت داخل شد گفت السلام علیک یا رسول الله حضرت فرمود علیک
السلام ای ملک موت و بروایت دیگر ملک موت گفت که یا رسول الله حقتعالی مرا بخدمت تو فرستاده است که ترا مخیر گردانم در ماندن
بدنیا یا اختیار ملاقات خدا هر یک را که اختیار کنی حضرت فرمود که اگر ترا رخصت بقبض روح خود بدهم هر آینه روح مرا قبض میکنی
گفت بلی و امر حقتعالی چنانست که اگر تو رخصت بدهی ترا قبض روح نمایم و الا برگردم پس حضرت فرمود که ای ملک موت مرا بسوی تو
حاجتی است ملک موت گفت چیست حاجت تو یا رسول الله حضرت فرمود که روح مرا قبض نکنی تا جبرئیل بنزد من آید و بر من سلام کند
و من بر او سلام کنم و او را وداع نمایم پس ملک موت بیرون آمد و میگفت یا محمداه پس جبرئیل در هوا با ملک موت رسید و پرسید که قبض روح
محمد کردی ای ملک موت گفت نه و از من سؤال کرد که قبض روح مطهرش نکنم تا ترا ملاقات نماید و وداع کند ترا جبرئیل گفت ای ملک
موت مگر نمی بینی که درهای آسمانها را گشوده اند و حوریان بهشت زینت کرده اند خود را برای روح مطهر محمد صلعم پس جبرئیل بحضرت محمد صلعم
نازل شد و گفت السلام علیک یا ابا القاسم حضرت فرمود که و علیک السلام یا جبرئیل آیا در چنین حالی مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت
ترا میباید برود و هر کس را مرگ در پیش است و هر نفسی چشنده مرگ است حضرت فرمود که نزدیک شو من ای حبیب من پس جبرئیل بنزدیک
آنحضرت رفت و ملک موت گفت خاطر داری وصیت حقتعالی را در قبض روح محمد صلعم پس در جانب راست آنحضرت ایستاد و میکائیل ع
در جانب چپ و ملک موت در پیش رو متوجه قبض روح آنحضرت گردید و بروایت ابن عباس در نزدیک تسلیم شدن حضرت
دست بسوی حضرت امیر ع دراز کرد و آنحضرت را بزیر لحاف خود برد و دهان مبارک را در گوش او گذاشت و با او راز بسیار گفت
و اسرار الهی و علوم غیر متناهی بر گوش هوش او میخواند تا آنکه روح مقدسش بسوی آشیان عرش رحمت پرواز کرد پس حضرت امیر المؤمنین
از زیر لحاف سید پیغمبران بیرون آمد و گفت حقتعالی مزد شما را عظیم گرداند در مصیبت پیغمبر شما بدرستیکه خدا از عالمیان روح
برگزیده او را بسوی خود برد پس صدای خروش و شیون از اهلبیت رسالت بلند شد و جمع قلیلی از مؤمنان که بغصب خلافت
مشغول نگردیده بودند در تعزیه و مصیبت با ایشان موافقت نمودند ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع
فرمود که اول بلاها و امتحانها که بعد از حضرت رسالت بر من وارد شد آن بود که مرا بخصوص در میان همه مسلمانان بغیر از
حضرت رسالت پناه مونسی و یاوری و یاری نبود که اعتماد بر او نمایم و امید یاری از او داشته باشم او در خورد سالی
مرا تربیت کرد و در بزرگی پناه داد و از یتیمی بدر آورد و خرج من و عیال من را متکفل گردید و مرا احسان کردانید از طلب
و محتاج نشدم به برکت آنحضرت بکسب اینها و امثال اینها نعمتی چند بود از آنحضرت بر من در امور دنیا و اینها با وجود دنیائی
کم بود در جنب اینها نیز مرا بآن مخصوص گردانید از ترقی فرمودن در درجات عالیه کمالات نفسانی و ممتاز گردانیدن بعلوم ربانی
و در اینها الی سلوک قرب و وصال ملک متعال و متحلی گردانیدن بآداب حسنه در اقوال و افعال پس نازل شد بر من از وفات آنحضرت الم

و اندوهی که

و اندوهی چند که من دیدم که اگر آنها را بر کوهها بار میکردند تاب تحمل آنها نمیداشتند پس مردم را در آن مصیبت بر احوال مختلف
یافتم بعضی جزع ایشان بمرتبه بود که ضبط خود نمیتوانستند کرد و قوت بر تحمل آن مصیبت عظیم نداشتند و شدت جزع صبر
ایشان را برده بود و عقل ایشان را پریشان نموده بود و حایل گردیده بود میان او و فهمیدن و فهمانیدن و گفتن و شنیدن و این
حال خویشان آنحضرت بود از اهلبیت و فرزندان عبد المطلب و سایر مردم بعضی تعزیت میگفتند و امر بصبر میفرمودند
و بعضی مساعدت و یاری ایشان در گریه میکردند و با ایشان در جزع شریک میشدند پس با چنین مصیبت عظمی
که ناگاه رو بمن آورد خود را بر شکیبائی داشتم و خاموشی را اختیار کردم و مشغول گردیدم بآنچه مرا امر فرموده بود
از غسل و تجهیز و جمع کردن قرآن و سایر وصایائی که مرا بآن امر فرموده بود و مرا از این امور صبر و گریه کردن از جانب آنحضرت
مأمور شده بودم مانع نشد که بیتابانه و نه آه و ناله و نه خوف گزنده و نه مصیبت بدرد آورنده تا آنکه ادا کردم
در این امور آنچه از حقتعالی بر من لازم گردیده بود و آن دردها و مصیبتها را بر خود شکستم از روی صبر و شکیبائی
و امید واری رحمت نامتناهی الهی و ایضا ابن بابویه روایت کرده است بسند معتبر از حضرت صادق ع که چون
حضرت رسول صلعم از دنیا مفارقت کرد شخصی آمد و اهلبیت آنحضرت را تعزیه فرمود که صدای او را میشنیدند و او را نمیدیدند
پس گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة فمن زحزح عن النار
و ادخل الجنة فقد فاز و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور یعنی هر نفسی چشنده مرگست و نیست الا که تمام داده میشوید
مزدهای خود را در روز قیامت پس هر که دور گردانیده شود از آتش جهنم و داخل گردانند او را در بهشت پس
رستگار گردیده است و نیست زندگانی دنیا مگر متاع فریب پس گفت بدرستیکه رحمت الهی صبر فرماینده است
از هر مصیبتی و خدا خلف است از هر که هلاک شود و ثواب او تدارک مینماید آنچه را فوت شود پس بخدا اعتماد
کنید و از او امید بدارید بدرستیکه مصیبت یافته کسیست که از ثواب خدا محروم گردد و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته
پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که این خضر ع بود که بتعزیت ما آمده است و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است
که چون حضرت رسالت صلعم از دنیا مفارقت نمود پرده در پیش آنحضرت آویختند و حضرت امیر ع در پیش پرده نشسته
بود و از غایت حزن و اندوه دستهای خود را بر زیر روی خود گذاشته بود چون باد میوزید آن پرده بر روی
آنحضرت میخورد و صحابه بر در خانه آنحضرت و در مسجد پوشیده بودند و صداها بناله و زاری بلند کرده بودند ناگاه
صدائی از اندرون خانه حضرت بلند شد که گوینده را ندیدند و صدای او را شنیدند که گفت پیغمبر شما طاهر و مطهر است
او را غسل مدهید و اما دفن بکنید چون حضرت امیر المؤمنین ع این صدا را شنیدند دانستند که صدای شیطانست از افتتان
مردم پس گفت دور شو ای دشمن خدا که آنحضرت مرا امر کرده است که او را غسل دهم و دفن کنم و این سنتی است برای
هر کس جاریست تا روز قیامت پس منادی دیگر ندا کرد بغیر آن صدای اول که ای علی ابن ابیطالب بپوشان عورت پیغمبر خود را

ودر وقت غسل پیراهن او را بیرون مکن ودر بصایر الدرجات روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین ع حضرت رسول را
غسل داد حقتعالی با وی یعنی با وحضرت امیر را نکفت و ایضا بسند معتبر از امام جعفر صادق ع مرویست که آنحضرت فرمود که چون
حضرت رسول صلعم بعالم بقا رحلت نمود جبرئیل وروح وسایر ملایکه که در شبهای قدر بحضرت نازل میشدند همه ایشان در
انوقت نازل شدند پس حقتعالی دیده امیر المؤمنین ع را منور کردانید که ایشانرا از منتهای آسمانها تا زمین دید بسبب وفور
وکثرت از منتهای آسمانها تا زمین ملایکه پر بودند وایشان معاونت آنحضرت میمودند در غسل دادن ونماز کردن بر آنحضرت
وحفر اسوکندند که قبر آنحضرت را بغیر از ملائکه کسی نکند وهم چنین اعانت حضرت امیر ع کردند در قبر کذاشتن پس حضرت رسول ص
با ملائکه سخن آمد وحقتعالی کوش امیر المؤمنین را شنوا کرد که سخنان داد وشنید که حضرت رسول ص با ملائکه سفارش امیر المؤمنین ع
میکند پس حضرت امیر کریان شد وشنید که ملائکه در جواب کفتند که ما در حرمت واعانت ویاری امیر المؤمنین تقصیر نخواهیم کرد
واو صاحب وامام وپیشوای ماست بعد از تو وپیوسته بنزد او خواهیم آمد ولیکن او بغیر از این مرتبه ما را نخواهد دید
اما صدای ما را خواهد شنید وچون حضرت امیر بعالم قدس رحلت نمود جبرئیل وروح وسایر ملائکه همان نوع بر حسین نازل شدند
وایشان ملائکه را دیدند همان نحو که حضرت امیر ع دیده بود وواقعشد مطابق آنچه در وفات رسول خدا ص واقعشده
بود ودیدند که حضرت رسالت را که با ملائکه امداد میکردند در غسل وکفن وسایر چیزهای حضرت امیر وچون حضرت امام حسن ع
رحلت نمود دید حضرت امام حسین ع همه ملائکه را با حضرت رسول وحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیهم که اعانت
میکردند با او در غسل وسایر چیزهای امام حسن ع وچون حضرت امام حسین شهید شد علی ابن الحسین ع دید همه آنها را با پیغمبر
وامیر المؤمنین وامام حسن ع وهمه ملائکه که اعانت او مینمودند وچون حضرت سید الساجدین ع بعالم بقا رحلت نمود حضرت
امام محمد باقر ع جمیع ملائکه وروح را دید با پنج آل عبا که امداد واعانت او میکردند در همه امور از کفن ودفن وسایر امور
امام زین العابدین ع را وچون پدرم امام محمد باقر ع بسرای آخرت رحلت نمود من دیدم رسول خدا وامیر المؤمنین ع
وحسنین وامام زین العابدین صلوات الله علیهم اجمعین را با ملائکه وروح وجبرئیل را که مدد میکردند در غسل وکفن ودفن
ونماز آنحضرت ویاری من در همه این امور مینمودند واین حکم باقی وجاریست تا آخر ائمه صلوات الله علیهم اجمعین
وچند حدیث مرویست که جبرئیل در هنکام وفات بخدمت حضرت رسول ص عرض کرد که این آخر نزول منست و بعد از
تو دیگر نخواهم آمد بزمین ومرا با کسی سر وکاری نخواهد بود واین حدیث با حدیث سابقه واحادیث دیگر که بعد از این
خواهد آمد که من بعد بحضرت امیر وفاطمه وسایر ائمه نازل شد منافات ندارد لهذا آخوند ملا محمد باقر مجلسی علیه الرحمه در
توجیه این سخن فرموده اند که با مطلب جبرئیل این بود که برای وحی من نازل نخواهم شد یعنی چون بعد از تو پیغمبری مبعوث
نمیشود من برای وحی نازل نمیشوم بزمین یا آنکه جبرئیل بعد از وفات آنحضرت در دنیا مدهها نباشد ودر روی هوا
این امور را بعمل آورده باشد تا منافاتی میان احادیث نباشد والله تعالی یعلم وایضا کلینی بسند صحیح حسن از حضرت صادق ع

روایت کرده است که عباس رض بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع آمد وکفت که مردم اتفاق کرده اند که حضرت رسول ص را در بقیع دفن
کنند وابوبکر لعین پیش بایستد وبر آنحضرت نماز کند چون حضرت امیر ع این را شنید دانست که آن منافقان اراده فساد
دارند از خانه بیرون آمد وفرمود که ایها الناس بدرستیکه رسول خدا امام وپیشوای ماست در حال حیات وبعد از وفات
وخود فرموده که من دفن میشوم در بقعه که در آنجا قبض روح من میشود چون ایشان در غصب خلافت مطلب خود را
بعمل آورده بودند در اینباب با آنحضرت مضایقه نکردند وکفتند آنچه مصلحت میدانی بکن ودر انوقت آنکسان با آنانی که سابق تر
یعنی در حیات رسول خدا ص امر هم قسم بودند وبنا نهاده بودند در هنکام نزع حضرت رسول که در سقیفه بنی ساعده جمع شده
خود را حاضر سازند که غصب خلافت کرده باتفاق ابوبکر را خلیفه وجانشین رسول ص سازند وتا هنکامیکه حضرت امیر ع
از غسل ودفن حضرت فارغ شد اکثر واعیان منافقان که کینه دیرینه در دل داشتند با ابوبکر بیعت کرده بودند واکثری
از ایشان رئیس وبزرک طوایف وقبایل بودند که طایفه کثیر وقبیله بسیار داشتند وطایفه ایشان چون بیعت ایشان را دیدند
بعضی برضا وبعضی بناچار دست از حضور کرار وامر رسول مختار برداشته با ابوبکر لعین بیعت کردند تا فارغ شدن حضرت امیر
اکثر از مهاجران وقبایل دیگر عرب با ابوبکر بیعت کرده بودند اکثر وازان کسانی که در غدیر خم علی با حضرت امیر بیعت کرده بودند نقض
موقع نقل در اینجا نبود ومکرر ومطول میشد لهذا مذکور نشد ومفصلا در مقدمه فاطمه ع ذکر خواهد شد عرض چون حضرت
امیر با آن منافقان فرمود که حضرت رسول فرموده است که او را در بقعه دفن کنیم که قبض روح او شده است وایشان انقیاد
کردند پس حضرت امیر المؤمنین ع در پیش ایستاد وخود بر او نماز کرد وبعد از آن صحابه را بعضی فرمود که ده نفر ده نفر داخل میشدند
وبرد ور جنازه آنحضرت می ایستادند وحضرت امیر المؤمنین ع در میان ایشان می ایستاد واین آیه را میخواند که ان الله وملائکته
یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما پس ایشان این آیه را میخواندند وصلوات بر آنحضرت میفرستادند
وبیرون میرفتند تا آنکه اهل مدینه وبیرون واطراف مدینه همه بر آنحضرت نماز وصلوات فرستادند وبروایت شیخ طبرسی
از امام محمد باقر ع روایت کرده است که در روز دوشنبه وشب سه شنبه تا روز سه شنبه تا شام همین نحو بر آنحضرت نماز
میکردند تا آنکه خورد وبزرک ومرد وزن اهل مدینه واهل اطراف مدینه همه بر آنحضرت چنین نماز کردند والحاصل ودر کتاب
کفایة الاثر بسند معتبر از عمار یاسر روایت کرده است که چون هنکام وفات رسول خدا ص شد علی ابن ابیطالب ع را طلبید
وراز بسیار کفت با او پس فرمود که یا علی تو وصی ووارث منی وحقتعالی بتو عطا کرده است علم وفهم مرا وچون من از دنیا
بروم ظاهر خواهد شد برای تو کینهای دیرینه که در سینهای جماعتی پنهانست وغصب حق تو خواهند نمود پس
حضرت فاطمه ع وحسن وحسین صلوات الله علیهم کریستند حضرت با فاطمه فرمود که ای بهترین زنان چرا میکریی کفت
ای پدر میترسم که حق ما را بعد از تو ضایع کنند وحرمت ما را رعایت ننمایند حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای فاطمه
اول کسیکه از اهلبیت بمن ملحق میشود تو خواهی بود کریه مکن واندوهناک مباش بدرستیکه تو بهترین زنان اهل بهشتی وپدر

وپسر تو بهترین پیغمبرانست وپسر عم تو بهترین اوصیای پیغمبرانست ودو پسر تو بهترین جوانان اهل بهشتند وحقتعالی از صلب حسین نه
پسر بیرون خواهد آورد امام که همه مطهر ومعصوم باشند وازما خواهد بود مهدی این امت پس با علی ابن ابیطالب خطاب فرمود که یا علی متوجه
غسل وکفن من نشود کسی بغیر از تو وجبرئیل معاونت تو خواهد کرد وفضل ابن عباس آب میریزد بعهد ودر نهج البلاغه مسطورست که حضرت امیر
فرمود که چون روح مطهر رسول خدا را قبض میکردند سر مبارکش بر سینه من بود وجان او در میان کف من جاری شد واز ابرو وروی خود کشیدم
وخود متوجه غسل آنحضرت شدم وملائکه یاوران من بودند پس خانه واطراف خانه از صدای بال ملائکه پر شده بود که همه الامر فوج فوج
بزیر می آمدند وصداهای ایشان را میشنیدم که بر آنحضرت صلوات میفرستادند تا آنکه جسد مطهر آنحضرت را در ضریح منور پنهان کردم پس کیست
از من سزاوارتر با آنحضرت در حیات ودر وفات او وبر این مضمون چند حدیث دیکر دلالت میکند که حضرت رسول ص فرمود که یا علی
چون جان من از بدنم مفارقت کند دست خود را پیش دار واز آب روی خود بکش وحضرت امیر المؤمنین ع چنین کرد وچون جان حضرت
در کف مبارکش جاری شد از آن بروی خود کشید وشیخ طوسی رحمه الله روایت کرده است که در شبیکه حضرت رسالت ام سلمه کفت که
چون حضرت رسالت رحلت نمود من دست خود را بر سینه آنحضرت کذاشتم پس چند هفته بعد از آن چون طعام میخوردم یا وضو میساختم
بوی مشک از دست خود میشنیدم وکلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که در شبیکه حضرت رسالت بریاض
جنت انتقال ورحلت نمود بر اهلبیت آنحضرت دراز ترین شبها کذشت وحالتیکه بر ایشان کذشت که کمان داشتند که زیر آسمانی
یا بر روی زمین نیست که حضرت رسول ص از برای خدا این دیکران ودوران دشمنی کرده بود واز ایشان بسیار کسی کشته بود واز انتقام
کافران ومنافقان ترسان بودند پس حقتعالی در آن حال جبرئیل ع را فرستاد که او را میدیدند اما صدای او را میشنیدند پس کفت
السلام علیکم یا اهل البیت ورحمة الله وبرکاته بدرستیکه ثواب خدا تسلی دهنده است از هر مصیبتی ونجات دهنده است از هر مهلکه وتدارک
کننده است هر فوت شده را پس این آیه را خواند که کل نفس ذائقة الموت وانما توفون اجورکم تا آخر آیه که الا متاع الغرور وسابق
کذشت که حضرت ع نیز همین آیه را خواند ومعنی آیه هم در اینجا مذکور شد پس جبرئیل فرمود که بدرستیکه حقتعالی شما را بر کزیده است
وبر دیکران فضیلت داده است واز کناهان وعیبها پاک کردانیده است وشما را اهلبیت پیغمبر خود کردانیده است وعلم خود را
بشما سپرده است وکتاب خود را بشما میراث داده است وشما را صندوق علم خود کردانیده است وعصای عزت خود ساخته است
وبرای شما مثلی از نور خود زده است واین کردانیده است شما را از لغزشها وفتنها پس بصبر فرمودن خدا صبر کنید بدرستیکه
حقتعالی از شما دور نمیکند رحمت خود را وزایل نمیکردانید نعمت خود را بخدا سوکند که شمائید اهل خدا که بشما تمام کرده است نعمت خود را
بر خلق وجمع ساخته است پراکندکیها را ومتفق کردانیده است کلمها را وشمائید دوستان خدا هر که ولایت شما را اختیار
نماید رستکار است وهر که بر شما ستم کند وحق شما را از شما بکیرد او هالکست حقتعالی مودت شما را در کتاب خود بر مؤمنان
واجب کردانیده است وخدا قادر است بر یاری کردن شما هر وقت که خواهد ومصلحت داند پس صبر کنید ومنتظر باشید عاقبت
نیکو را بدرستیکه بازکشت امور بسوی خداست وبتحقیق که پیغمبر خدا شما را بعهده حقتعالی سپرد وحقتعالی از او قبول کرد وشما را سپرد بسوی

مومن خود در زمین پس هر که ادای امانت الهی بکند ولایت شما را بر خود لازم داند وحرمت شما را رعایت نماید حقتعالی جزای
راست کوئی او را در قیامت با و بدهد پس شمائید امانت سپرده شده خدا ورسول وازبرای شماست مودت واجبه ولطاعت مفروضه
وحضرت رسول ص از دنیا نرفت تا آنکه دین را از برای شما کامل کردانید وراه نجات را از برای شما بیان کرد وازبرای جاهلی
حجتی نکذاشت پس کسیکه نادان باشد یا اظهار نادانی نماید یا انکار حقی بکند یا اظهار فراموشی نماید پس بر خداست حساب او وخدا
بر آورنده حاجتهای شماست وشما را بخدا میسپارم والسلام علیکم راوی پرسید از حضرت که این تعزیت از جانب که بود فرمود که از جانب
خدا بود واحادیث بسیار دلالت میکند که جناب باری تعالی تعزیت کفت اهلبیت رسالت ع را ودر احادیث معتبره وارد شده
که آنحضرت بشهادت از دنیا رفت چنانچه سابقا کذشت که آنحضرت را زن یهودیه در خیبر زهر داد در بازوی مبارکش اثر آن
اثر چنان نکرد وبعد از آن هم دو ملعونه زهر دادند وهمان زهر دخیل شهادت آنحضرت شد وبروایت شیخ مفید وشیخ طبرسی
ودیکران در وقت دفن کردن حضرت چون حضرت امیر ع مشغول وصایای آنحضرت بود منافقان مهاجر مانند ابوبکر
وعمر وعبد الرحمن بن عوف وسایر ایشان اهل بیت رسالت را بر این حال کذاشته در سقیفه بنی ساعده جمع شدند وفرصت
را غنیمت دانسته با ابوبکر بیعت کردند وباین سبب اکثر از ایشان نماز بر آنحضرت در نیافتند وحضرت امیر ع بریده را بنزد
ایشان فرستاد که بنماز آنحضرت حاضر شوند وایشان نرفتند وقتی بیعت تمام کردند وباین سبب اکثر از ایشان که حضرت
رسول را دفن کرده بودند ومنافقان انصار خواستند که خلافت را برای سعد بن عباده بکیرند چون منافقان مهاجر بسیار وقوی بودند
نتوانستند با ایشان مقاومت نمود ومغلوب شدند وصبح روز دیکر وفات را حضرت فاطمه فریاد برآورد وفرمود واسوء صباحاه
یعنی روز بد بیا که روز تست چون ابوبکر لعین این سخن را شنید از روی شماتت کفت که روز تو بدترین روزهاست وچون
بیعت ایشان با ابوبکر تمام شد مردی بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع آمد ومقدمه بیعت را عرض کرد در وقتی بود که حضرت امیر ع بیل
در دست داشت وقبر منور حضرت رسول را مساحت میکرد پس بیل را بر زمین کذاشت واین آیات را خواند که الم احسب الناس
ان یترکوا ان یقولوا تا آخر ان یسبقونا ساء ما یحکمون **فصل دهم** در بیان احوال جسد ومعجزاتیست که
بعد از وفات اشرف موجودات وخلاصه کاینات محمد بن عبد الله بعد از دفن کردن نور ضریح مقدسش ظاهر کردید
وغرایب احوال روح مقدس آنحضرت است صفار ودیکران بسندهای صحیح ومعتبر روایت کرده اند که حضرت رسول ص روزی با اصحاب خود
کفت که زندکی من بهتر است از برای شما ومردن من نیز بهتر است از برای شما صحابه کفتند یا رسول الله میدانیم که حیات تو بهتر است
از برای ما وبسبب هدایت یافتیم از ضلالت وانکنار کودال الآتش نجات یافتیم بسبب مردن تو از برای ما چه خیر است حضرت
فرمود که بعد از فوت من عملهای شما را بر من عرض میکنند پس هر عمل که نیکست که از شما میبینم دعا میکنم که خدا توفیق شما را
زیاده کرداند وهر عمل بد که از شما میبینم برای شما از خدا طلب آمرزش مینمایم پس مردی از منافقان کفت یا رسول الله چکونه
برای ما دعا خواهی کرد در وقتیکه استخوانهای تو خاک شده باشند حضرت فرمود که نه چنین است زیرا که حقتعالی کوشتهای ما را

بر زمین حرام گردانیده است و بدن ما در زمین عفن نمیشود و کهنه نمیشود و مطابق همین حدیث حدیث علی ابن موسی الرضاست و منقولست که چون
هلاکو نواده چنگیز بخراسان رسید و گنبد و بارگاه علی ابن موسی الرضا را مشاهده نمود از خواجه نصیر علیه الرحمه احوال آنحضرت و سبب اکرام ائمه را
سؤال نمود خواجه علیه الرحمه برخی از مناقب و مکارم اخلاق و معجزات حضرت آن امام نمود از آنجمله گفت که یکی از معجزات ایشان آنست که بدن ایشان
خاک نمیشود و نمیپوسد و منهدم نمیشود و همیشه طیب و طاهر است آن ملعون گفت پس قبر مطهر را میگوییم بشکافند اگر چنانچه گفته تو راست است
و بدن حضرت متغیر و منهدم نشده است پس تصدیق میکنم که سایر مناقبی که از ایشان مذکور نمودی همه مطابق واقعست و اگر بر خلاف
گفته تو ظاهر شود پس سایر گفتها را نیز کذب میدانیم خواجه از این معنی سراسیمه گردید و رضا بان نداد تا نشد هر چند موعظه
و نصیحت و منع نمود بان کافر مفید نشد و عزم را جزم کرد که صبح روز دیگر این عمل و گستاخی را بجا آورد و خواجه آنشب را تا نصف
سر تفکر بجیب ندامت فرو برده پشیمان بود که چرا این نقل را نمود که باعث این بی احترامی نسبت بحضرت واقع شود در آن بین
او را خواب در ربود در عالم رؤیا حضرت امام رضا را دید حضرت فرمود که از این معنی مکدر مباش که او نمیتواند با این نوع بی حرمتی
نسبت بما کرده باشد لیکن برای تسکین و دفع شبهه او با او بگو که جناب باری فضیلت ما را زیاده از اینها نموده است و این حال
برای شیعیان خالص ما هم هست و بدن دوستان ما نیز در خاک نمیپوسد در یکی از محلهای شهر در فلان بقعه فلان مرد است او یکی
از شیعیان ماست برای تسکین او خود بفرست تا قبر او را نبش نموده بدن او را ملاحظه نمایند تا فضیلت و بزرگواری ما در پیش
خاطر او ظاهر گردد و از اینجا استنباط و قیاس نماید که هرگاه دوستان ما این کرامت داشته باشند نزد حقتعالی برای مودت و متابعت ما پس
رتبه و شأن ما نزد خدا چه قدر خواهد بود خواجه علیه الرحمه چون بیدار شد بسیار مشعوف و محظوظ و مسرور گردید و نزد هلاکو
رفته قصه را بیان کرد هلاکو باین معنی راضی شده نقل نبش قبر حضرت را موقوف نمود و جمعی از خاصان و معتمدین خود را فرستاد
بسر قبر آن مرد مؤمن و گفت اگر چنانچه بدن او را خاک آسیبی نرسانیده باشد و بحال خود باشد پس گفته خواجه راستست
و میدانم که ایشان مؤید من عند الله و امام و پیشوای خلقند از جانب خدا که خدا بدوستان ایشان این کرامت را داده است پس
چون قبر آن مؤمن را نبش کردند دیدند که بدنش صحیح و سالمست و طیب و طاهر در نهایت جلا و صفا و طراوت و خوشبوئی
است و گویا همین الحال او را بخاک گذاشته اند و روح از بدنش مفارقت نکرده است و بدنش مانند مشک خوشبو بود چون
بهلاکو نقل کردند دلش از جاده کفر منحرف شده جمیع علمای سنی و شیعه را طلبیده از مسایل و احکام دین پرسید و جمیع فرقه‌های
دین و مذهبها را شیعه بقانون خود و سنی بقانون خود باو عرض کردند چون ذاتش ناپاک بود توفیق او را یاری نکرد و دین
باطل سنی را اختیار کرده گفت این شریعت در نزد من نیکوتر مینماید و سنی شد و عذاب الهی را برای خود افزود و بسبب اینکه
بت پرستیدن کفر است و شرکست و در جهنم میبرد بت پرستی را انداخت اما جماد پرستیده است که نفع و ضرری ندارد
و بغیر خلاف رضای حق نبوده است نعوذ بالله کسی معتقد باشد بر ولد الزنائی که از هفت زنای مادر و خواهر و دختر
بعمل آمده باشد و انواع ظلم و جور نسبت به برگزیدگان خدا بعمل آورده باشد چگونه کسانی که مکرر جناب باری فرموده است

که هرکه

که هرکه ایشان را بیجا آزرده را برنجانیده است و همچو کسی را خلیفه بحق دانند حال آنکه ایشان یقینا نقش و بت بودند از اینحال بت پرستان خواهند بود
و ایضا از سندهای معتبر از حضرت صادق ع منقولست که هیچ پیغمبر و وصی پیغمبر در زمین زیاده از سه روز نمیماند تا آنکه روح و گوشت
و استخوان او باسمان بالا میرود و مردم بسوی جای بدنهای ایشان میروند و از دور و نزدیک سلام مردم بایشان میرسد و شیخ
طوسی روایت کرده است که چون خواستند عمارت روضه حضرت رسول صلعم را بسازند از نزدیک سر آنحضرت و نزدیک پای آن
حضرت مشکی ظاهر شد که هرگز بان خوشبوئی مشکی ندیده بودند و کلینی بسند معتبر از حضرت جعفر بن مثنی خطیب روایت کرده است
که گفت من در مدینه بودم که خراب شد سقف مسجد رسول صلعم از موضعی که نزد قبر شریف آنحضرت بود و بنایان و کارکنان بالا
میرفتند و فرود میامدند پس من اسمعیل بن عمار را گفتم که از حضرت صادق ع سؤال کن که آیا میتوانیم بالا رفت که بر قبر مقدس
آنحضرت مشرف شویم و نظر کنیم روز دیگر اسمعیل برای ما خبر آورد که حضرت فرمود که من دوست نمیدارم برای احدی که بر قبر
آنحضرت مشرف شود و ایمن نیستم که به بیند چیزی را که دیده اش کور شود بسبب آن یا آنکه به بیند که حضرت رسول ایستاده است
و نماز میکند یا آنکه به بیند که حضرت رسول صلعم با بعضی از زنان طاهره خود نشسته است و صحبت میدارد و ایضا بسند صحیح از
حضرت صادق ع روایت کرده است که در سال چهل یکم هجرت معاویه علیه اللعنه اراده حج کرد و نجاری را با چوبها و آلتها فرستاد
و نامه بوالی مدینه فرستاد که منبر حضرت رسول صلعم را بکن و بقدر منبری که من در شام دارم بساز و چون اراده کندن آن نمودند
آفتاب منکسف شد و زلزله عظیم در زمین پیدا شد و ایشان دست برداشتند و آن قضیه را بمعاویه لعین نوشتند آن ملعون
در جواب ایشان نوشت که امر نوشتم البته میباید کرد پس ایشان بگفته آن ملعون منبر آنحضرت را کندند و بزرگتر کردند
و بسندهای معتبر بسیار صفار و دیگران از آنحضرت روایت کرده اند که چون ابو بکر لعین از حضرت امیر المؤمنین ع خلافت غصب
کرد حضرت گفت آیا رسول خدا صلعم ترا امر باطاعت من نکرد آن ملعون گفت نه اگر مرا امر میکرد میکردم حضرت فرمود که اگر حال
پیغمبر را به بینی و ترا امر کند باطاعت من خواهی کرد گفت آری پس حضرت او را بمسجد قبا برد چون داخل شدند ابو بکر دید که
رسول صلعم ایستاده است و نماز میکند چون حضرت از نماز فارغ شد حضرت امیر المؤمنین ع گفت یا رسول الله ابو بکر انکار میکند
از اینکه تو او را امر باطاعت من کرده حضرت رسول صلعم با بو بکر گفت که من مکرر ترا امر باطاعت او نکردم برو و اطاعت کن
او را آن ملعون بسیار ترسید و برگشت و در راه عمر ابن الخطاب را دید عمر از تغیر حالش و اضطرابش سؤال نمود ابو بکر مقدمه را
بیان نمود آن ولد الزنا گفت هلاک شوند امتی که چون تو احمقی را والی خود کرده اند مگر نمیدانی که اینها سحر بنی هاشم است
و در کتاب اختصاص و کتب دیگر بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که چون گریبان حضرت امیر المؤمنین ع
را گرفتند و برای بیعت ابو بکر لعین بسوی مسجد کشیدند حضرت در مقابل و برابر قبر رسول خدا صلعم ایستاد و گفت آنچه
هرون در جواب موسی ع گفت که یابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی پس دستی از قبر رسول خدا بیرون
آمد که همه شناختند که دست آنحضرت است و صدائی که همه شناختند که صدای آنحضرت است گفت که اکفرت بالذی خلقک

من تراب ثم من نطفة ثم سواک رجلا و تفصیل این قصه بعد از این در موضع خود مذکور خواهد شد بعون الملک الوهاب و صفار و دیگران
بسندهای معتبر روایت کرده اند از حضرت صادق ع که آنحضرت بصحابه خود گفت که چرا آزرده میکنید حضرت رسول را گفتند چگونه
آزرده میکنیم فرمود که مگر نمیدانید که اعمال شما مجموع از نیک و بد بر آنحضرت عرض میشود و چون معصیتی از شما می‌بیند آزرده
میشود **موج سیم در بیان تاریخ ولادت با سعادت ثالث آل عبا جگر گوشه علی مرتضی و محمد مصطفی فاطمه زهرا**
سیدة النساست و ذکر مناقب و فضایل و بعضی از معجزات و مکارم اخلاق و اوصاف حمیده و اطوار پسندیده آنحضرت
از هنگام ولادت تا نزدیک شهادت و عنقریب برحلت و آن مشتملست بر ده رشحه اول در **رشحه اول** در بیان ولادت
با سعادت آنحضرتست و در باب ولادت آنحضرت احادیث بسیار منقولست و اختلاف بسیاری هم در احادیث هست و بعضی
از آنها التقاط میشود کلینی بسند صحیح از امام محمد باقر ع روایت کرده است که ولادت حضرت فاطمه زهرا ع پنجسال بعد از نبوت بود
و سن شریف آنحضرت هجده سال و هفتاد و پنج روز بود و شیخ طوسی در مصباح روایت کرده است که ولادت آنحضرت در روز بیستم
جمادی الثانی بود و در روز جمعه سال دویم بعثت بود و بعضی از علمای امامیه نیز چنین و همین نوع ذکر کرده اند و عامه پنج سال
پیش از بعثت روایت کرده اند اما علمای امامیه هیچیک باین نوع ذکر نکرده اند و همه بعد از نبوت ذکر کرده اند با اختلاف و صاحب کتاب
عدد قویه رحمه الله روایت کرده است که پنج سال بعد از بعثت ولادت آنحضرت شد و کیفیت ولادت آنحضرت چنان بود
که روزی حضرت رسول صلعم در ابطح نشسته بود با امیر المؤمنین ع و عمار بن یاسر و مقداد و حذیفه و حمزه و عباس و ابو بکر و عمر ناگاه
جبرئیل نازل شد با صورت اصلی خود و بالهای خود را گشود تا مشرق و مغرب را پر کرد پس گفت یا محمد حقتعالی ترا سلام میرساند و امر
مینماید که چهل شبانه روز از خدیجه دوری کنی پس آنحضرت چهل شبانه روز بخانه خدیجه نرفت روزها روزه میداشت و شبها
تا صبح عبادت میکرد و عمار را بسوی خدیجه فرستاد و گفت او را بگو که ای خدیجه نیامدن من بسوی تو از کراهت و عداوت
نیست ولیکن حقتعالی چنین امر کرده است که تقدیرات خود را جاری سازد گمان مبر در حق خود مگر نیکی را و بدرستی که حقتعالی
بتو مباهات میکند هر روز چند مرتبه با ملائکه خود باید که هر شب در خانه خود را ببندی و در بستر خود بخوابی و من در خانه
فاطمه بنت اسد میباشم تا مدت وعده الهی منقضی گردد و خدیجه هر روز چند نوبت از مفارقت آنحضرت میگریست و چون
چهل روز تمام شد جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و گفت یا محمد صلعم خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و میگوید مهیا شو برای
تحفه و کرامت من ناگاه میکائیل نازل شد و طبقی آورد و دستمالی از سندس بهشت بر روی آن پوشیده بود و در پیش
حضرت گذاشت و گفت پروردگار تو ترا سلام میرساند و میفرماید که امشب بر این طعام افطار کن حضرت امیر ع فرمود
که هر شب چون هنگام افطار آنحضرت میشد مرا امر میکرد که در را میگشودم که هر که وارد میشد با حضرت افطار میکرد و در آن
شب مرا امر فرمود که بر در خانه بنشین و مگذار کسی داخل خانه شود که این طعام بر غیر من حرام است پس چون اراده افطار
کرد میکائیل دستمال را برداشت و طبق را گشود و در میان آن طبق یک خوشه خرمای بهشت و یک خوشه از انگور بهشت و جامی از آب بهشت

بر از آن

لبریز از آب میوه‌ها حضرت چندان تناول نمود که سیر شد و از آن آب نوشید تا سیراب شد پس جبرئیل از ابریق بهشت آب بر دست
مبارکش ریخت و میکائیل دستش را شست و اسرافیل دستش را بدستمال بهشت پاک کرد و بقیه طعام با ظروف باسمان بالا رفت
پس جبرئیل بحضرت گفت که در این وقت متوجه خانه خدیجه شو و نماز مکن و با او مقاربت نما که حقتعالی میخواهد که از تو ذریه
طیبه خلق نماید که از او متولد شوند حجتهای او پس بلا تأمل متوجه خانه خدیجه رضه گردید و خدیجه گفت که من با تنهائی الفت
گرفته بودم و چون شب میشد درها را میبستم و پرده‌ها را میاویختم و نماز کرده میخوابیدم و در اینوقت میان خواب
و بیداری بودم که در را کوبیدند گفتم کیست که حلقه در را بکوبد بغیر از محمد صلعم کسی را روا نیست حضرت فرمود که منم محمد صلعم
پس با هزار فرح و شادی از جا جسته در را گشودم و عادت حضرت چنان بود که چون اراده خواب میفرمود تجدید وضو میکرد و
دو رکعت نماز بجا میاورد و بعد میخوابید در اینشب اینها را نکرد تا داخل شد دستم را گرفت داخل رختخواب شد چون
از مواقعه فارغ شد نور فاطمه ع را در شکم خود یافتم و ابن بابویه بسند معتبر از عبد الله ابن عباس روایت کرده است که روزی
عایشه بخدمت حضرت رسول صلعم آمد دید که حضرت رسول صلعم فاطمه زهرا را میبوسید گفت یا رسول الله دوست میداری او را
حضرت فرمود بخدا سوگند ای حمیرا اگر بدانی که من چه مقدار او را دوست میدارم هر آینه دوستی تو نسبت بفاطمه زیاده
خواهد شد بدرستیکه در شب معراج چون از آسمانها گذشتم و بحجب رسیدم جبرئیل دست مرا گرفت و داخل بهشت کرد
چون داخل شدم درختی از نور دیدم که در پای آن درخت دو ملک نشسته بودند و حله‌ها و زیورها می‌پیچیدند از جبرئیل پرسیدم
گفت این درخت از برای علی ابن ابیطالب است و این دو ملک پیوسته از برای او زیور خواهند پیچید تا روز قیامت پس قدری
پیشتر رفتم رطبی مشاهده کردم از مسکه نرم تر و از مشک خوشبوتر و از عسل شیرین تر پس یکدانه از آن رطب را تناول کردم
و آن رطب نطفه شد در صلب من چون بزمین آمدم با خدیجه مقاربت کردم و بفاطمه حامله شد پس فاطمه حوریه انسیه است
که در ظاهر بصورت انسانست و در صفات و اخلاق موافق حوریانست پس هرگاه که مشتاق بهشت میشوم فاطمه را میبویم
و از بوی بهشت میشنوم و ایضا بسند معتبر از امام محمد باقر ع روایت کرده است که بحضرت رسول صلعم عرض کردند که چرا
بسیار میبوسی فاطمه ع را و در بر میگیری او را و بسیار او را نزدیک خود میطلبی و مهربانی و لطف چندان میکنی که نسبت بسایر
دختران خود نمیکنی حضرت فرمود که سببش آنست که سیبی جبرئیل از سیبهای بهشت برای من آورد پس او را تناول کردم و نطفه
شد در صلب من پس با خدیجه مقاربت کردم و بفاطمه ع حامله شد و پیوسته از او بوی بهشت میشنوم و علی ابن ابراهیم و دیگران
بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که حضرت رسالت صلعم بسیار فاطمه ع را میبوسید و میبوئید و این معنی
بر طبع پلید عایشه ملعونه بسیار گران بود چون در بعضی از روزها اظهار این معنی نمود حضرت فرمود که ای عایشه چون مرا
باسمان بردند و داخل بهشت شدم جبرئیل مرا نزدیک درخت طوبی طلبید و از میوه‌های آن درخت بمن داد و من تناول
نمودم و حقتعالی آنرا آبی گردانید در پشت من چون بزمین آمدم با خدیجه رضه مقاربت نمودم و او بفاطمه ع حامله شد پس هرگاه



او را میوه‌ای از درخت طوبی از نور بهشت نمودم و در کتاب معانی الاخبار از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول
که حق تعالی خلق کرد نور فاطمه را پیش از آنکه خلق کند آسمانها و زمین را بعضی از مردم گفتند یا رسول الله ملک او داخل انس نیست
حضرت فرمود که در باطن حوریه است و ظاهر انسیه است گفتند یا رسول الله حقیقت این سخن را برای ما بیان فرمای فرمود
که حق تعالی فاطمه را پیش از آنکه خلق کند آدم را از نور خود آفرید پیش از آنکه آدم را خلق کند در هنگامی که ارواح خلایق را آفرید پس چون
حق تعالی آدم را خلق کرد نور فاطمه را بر او عرض کرد صحابه گفتند یا رسول الله پیش از آفرینش آدم نور فاطمه در کجا بود فرمود در حقه
نور در زیر ساق عرش گفتند یا رسول الله خوراک او چه بود فرمود که طعام او تسبیح و تهلیل و تحمید حق تعالی بود پس چون حق تعالی
آدم را آفرید و مرا از صلب او بیرون آورد و خواست که فاطمه را از صلب من بیرون آورد نور فاطمه را سیبی گردانید در بهشت و جبرئیل
آن سیب را برای من آورد و من چون آن سیب را شکافتم نوری از آن ساطع شد که من ترسان شدم جبرئیل گفت بخود مترس
مترس که این سیب نوریست که نام او در آسمان منصوره است و در زمین فاطمه گفتم چه سبب او را باین اسم نامیده‌اند
گفت او را در زمین فاطمه میگویند از برای آنکه قطع کرده است شیعیان خود را از آتش جهنم و دشمنان خود را از محبت خود
بریده است و در آسمان او را منصوره میخوانند زیرا که محبان خود را نصرت و یاری میکند چنانکه حق تعالی میفرماید که یومئذ
یفرح المؤمنون بنصر الله ینصر من یشاء و در کتاب عیون المعجزات از عمار بن یاسر رضی الله عنه روایت کرده است که گفت
روزی حضرت امیرالمؤمنین ع نزد فاطمه صلوات الله علیها رفت و چون نظرش بر آنحضرت افتاد گفت یا علی نزدیک من بیا تا خبر
دهم ترا از آنچه بوده است و از آنچه خواهد بود تا روز قیامت و از آنچه نخواهد بود چون حضرت امیر ع این سخن را از فاطمه شنید
برگشت او بخدمت حضرت رسول ص آمد حضرت را نظر بر حضرت امیر ع افتاد گفت که نزدیک من بیا ای ابوالحسن چون نزدیک حضرت
رسول ص رفت فرمود که من خبر دهم ترا یا تو مرا خبر میدهی حضرت فرمود که سخن تو بهتر است یا رسول الله پس آنچه میان آنحضرت و فاطمه
گذشته بود بیان فرمود حضرت امیر ع فرمود که آیا نور فاطمه از نور ماست حضرت رسول ص فرمود که مگر نمیدانی که نور
فاطمه از نور ماست پس حضرت امیر ع از استماع این خبر فرح افزا بسجده در آمد و شکر الهی بجا آورد پس حضرت امیر ع بسوی حضرت
فاطمه ع مراجعت نمود پس حضرت فاطمه فرمود که رفتی بنزد پدرم و آنچه میان ما گذشت پدرم بتو گفت حضرت فرمود که چنین بود
ای فاطمه پس فاطمه ع گفت یا ابالحسن بدرستیکه حق تعالی آفرید نور مرا و نور من تسبیح حق تعالی میکرد پس نور مرا سپرد بدرختی
از درختهای بهشت و آن درخت بنور من روشن شد پس چون در شب معراج پدرم داخل بهشت شد حق تعالی الهام کرد او را
که آن میوه را از آن درخت چید و تناول نمود پس نور من در صلب او قرار گرفت و بعد منتقل شد از پشت پدرم برحم مادرم
خدیجه رضی الله عنها پس منم از آن نور بهم رسیدم چون متولد شدم علم گذشته و آینده را میدانستم ای ابوالحسن مؤمن
بنور خدا نظر میکند و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که از مفضل ابن عمر که گفت من از حضرت صادق ع سؤال
کردم که چگونه بود ولادت حضرت فاطمه ع فرمود که چون خدیجه اختیار مزاوجت رسول خدا ص نمود زنان مکه بعداوت

که با رسول خدا داشتند از خدیجه هجرت کردند و بر او سلام نمیکردند و نمیگذاشتند که زنی بنزد او برود پس خدیجه را باین سبب
وحشتی عظیم عارض شد ولیکن عمده غم و جزع خدیجه برای حضرت رسول ص بود که مبادا از شدت عداوت آسیبی باو برسانند
چون بفاطمه حامله شد فاطمه در شکم با او سخن میگفت و مونس او بود و او را صبر میفرمود و خدیجه این حالت را از حضرت پنهان
میداشت پس روزی حضرت داخل شد شنید که خدیجه سخن میگوید با کسی از او پرسید که با که سخن میگوئی خدیجه گفت فرزندی که در شکم
منست با من سخن میگوید و مونس منست حضرت فرمود که اینک جبرئیل مرا خبر میدهد که او دختر است و نسل طاهره با میمنت و برکت
و حق تعالی امامان و پیشوایان نسل مرا از او بوجود خواهد آورد و پیوسته خدیجه در این حالت بود تا آنکه او را درد زائیدن گرفت
پس بسوی زنان قریش و فرزندان هاشم فرستاد که بنزد او حاضر شوند در جواب گفتند که فرمان ما نبردی و زن یتیم ابوطالب
شدی که مالی ندارد و فقیر است باین سبب ما بخانه تو نمی‌آئیم پس خدیجه رضی الله عنها از جواب ناملایم ایشان بسیار آزرده و غمناک
گردید ناگاه دید که چهار زن گندم گون بلند بالا نزد او حاضر شدند و شبیه بودند بزنان بنی هاشم خدیجه از دیدن ایشان
ترسید یکی از ایشان گفت که مترس ای خدیجه که ما رسولان پروردگاریم بسوی تو و خواهران توئیم منم ساره زوجه ابراهیم خلیل الله
و دویم آسیه دختر مزاحم است که رفیق و زن شوهر تو خواهد بود در بهشت و سیم مریم دختر عمرانست و چهارم کلثوم خواهر
موسی است که ایشان هم زن شوهر تو خواهند بود در بهشت حق تعالی ما را فرستاده است که وقت ولادت نزد تو باشیم
و ترا باین حال معاونت نمائیم پس یکی از ایشان در جانب راست خدیجه نشست و دیگری در جانب چپ و سیم در پیش رو و چهارم
در پشت سر پس فاطمه صلوات الله علیها پاک و پاکیزه فرود آمد و چون بزمین رسید نور از او ساطع گردید بمرتبه که خانهای مکه را روشن
گردانید و در مشرق و مغرب زمین موضعی نماند مگر آنکه از آن نور روشن شد و ده نفر از حور العین داخل خانه در آمدند و هر یک
ابریقی و طشتی از بهشت در دست داشتند و ابریقهای ایشان مملو بود از آب کوثر پس آن زنیکه در پیش روی خدیجه نشسته بود
فاطمه را در یکی جامه پیچید و جامه دیگر را مقنعه او گردانید پس او را بسخن آورد و فاطمه گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان ابی رسول الله
سید الانبیاء و ان بعلی سید الاوصیاء و ولدی سادة الاسباط یعنی گواهی میدهم بیگانگی خدا و بآنکه پدرم رسول خداست ص
و بهترین پیغمبرانست و شوهرم بهترین اوصیاء پیغمبرانست و فرزندانم بهترین فرزندها و بهترین اسباط و ذریهای پیغمبرانند
پس هر یک از آن زنان آنحضرت را برداشته در آغوش کشیدند و روی مطهرش بوسیدند آن نور دیده خیر البشر و سرور سینه حضرت
خاتم الانبیا را بوسیدند و از دیدار و سخنانش خوشحال گردیدند و او را بشارتها دادند از رحمت و مغفرت پروردگار
و آمرزشها و پاکی از گناهان و عصمت و طهارت و عفت و نجابت و خلق نیکو و نور و ضیاء و در باب کرامت و بزرگواری شوهرش
علی ابن ابیطالب ع و فرزندانش امام حسن و امام حسین صلوات الله و سلامه علیهما که بهترین بهشتیان و اینکه ایشان و مقربین درگاه
خداوند عالمیان اند و در باب ظلم و ستم و جوری که از منافقان امت نسبت بآن برگزیدگان خدا واقع خواهد اتفاق
افتاد چون اینها را بیان فرمودند پس فاطمه بهر یک از آن زنان سلام کرد و هر یک را بنام ایشان خواند پس ایشان شادی کردند

و حوریان بهشت خندان شدند و یکدیگر را بشارت دادند بولادت آن سیده زنان عالمیان و در آسمان نوری روشن و پیدا شد که
که پیشتر چنان نوری مشاهده نکرده بودند پس آن زنان مقدسه بخدیجه خطاب کردند و گفتند بگیر این دختر مقدسه را که طاهره و مطهره است
و پاکیزه و با برکتست و حق تعالی برکت داده است او را و نسل او را و خدیجه او را گرفت شاد و خوشحال شد و پستان خود در دهن
او گذاشت پس فاطمه در روزی آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در ماهی نمو میکردند و در ماهی آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر
دیگر در سالی آنقدر نمو کنند **فصل دویم** در ذکر اسماء و کنیتهای شریفه و فضایل حمیده حضرت سیدة النساء است یعنی
اسماء آنحضرتست در علل الشرایع بسند معتبر روایت کرده اند که ابان ابن تغلب از حضرت صادق ع سؤال کرد که بچه سبب حضرت
فاطمه ع را زهرا نامیدند حضرت فرمودند که برای آنکه نور فاطمه در روزی سه مرتبه بحضرت امیرالمؤمنین ع ظاهر میگردید یکمرتبه
در اول روز در وقتیکه فاطمه ع بنماز بامداد میایستاد و مردم در رختخوابهای خود بودند که نور سفیدی از آنحضرت میشد
فلک عصمت ظاهر میگردید و بعد ساطع میشد که بر جمیع خانهای مدینه داخل میشد و دیوارهای ایشان از آن نور سفید میشد
و از مشاهده آن متعجب شده بخدمت حضرت رسول ص میشتافتند و از سبب آن نور سؤال میکردند حضرت میفرمود که بروید بخانه
فاطمه تا سبب آن بر شما ظاهر گردد چون بخانه فاطمه میآمدند میدیدند که آنحضرت در محراب عبادت نشسته است و بنماز مشغول
و از روی انور شریف آن نور ساطع است پس میدانستند که آن نور از آنحضرتست و چون هنگام زوال شمس میشد و حضرت فاطمه ع
برای نماز ظهر داخل محراب عبادت میگردید نور زردی از جبین مبینش ساطع میگردید که داخل جمیع خانهای مدینه میشد و در
در دیوارها و جامها و رویهای ایشان از پرتو آن نور زرد میشد و باز از روی تعجب بخدمت حضرت رسول ص میآمدند حضرت ایشان را
بخانه فاطمه میفرستاد و چون آنحضرت را در محراب عبادت میدیدند و آن نور زرد را مشاهده میکردند و میدانستند که نور
فاطمه است و چون وقت فریضه مغرب میشد و فاطمه ع مهیای نماز میشد نور سرخی از جبین مبینش تتق میکشید و باز
بهمان نوع صبح و ظهر ساطع میشد بهمه خانهای مدینه و چون بخدمت رسول خدا ص میرفتند ایشان را بخانه فاطمه میفرستاد
و بعد از مشاهده آن میدانستند که نور روی فاطمه زهراست و پیوسته این نور هر روزی سه دفعه از جبین مبینش ساطع
تا هنگام ولادت امام حسین ع پس آن نور بجبین مبین حضرت سید الشهدا منتقل گردید پس حضرت صادق ع فرمود که پیوسته
آن نور با ما هست و از امامی بامام دیگر منتقل میشود تا روز قیامت و ایضا بسند معتبر منقولست که از آنحضرت پرسیدند
که بچه سبب فاطمه ع را زهرا نامیدند فرمود که زیرا حق تعالی آنحضرت را آفرید از نور عظمت خود چون او را آفرید زمین و آسمانها از
روی او روشن شد و دیدهای ملائکه را خیره گردانید و همگی از برای حق تعالی بسجده افتادند و گفتند ای خداوند ما و پروردگار ما این
چه نور است که حق تعالی وحی فرمود بایشان که این نوری را از نور خود آفریده‌ام و در آسمان ساکن گردانیده‌ام و بیرون خواهم آورد
او را از صلب اشرف و بهترین پیغمبران خود که آن پیغمبر را بر کل پیغمبران زیادتی داده‌ام بر جمیع پیغمبران پس از این نور بیرون خواهم آورد
پیشوایان دین را که قیام نمایند بامر من و هدایت کنند مردم را براه حق و ایشان را خلیفهای خود میگردانم در زمین بعد از آنکه

وحی از زمین منقطع گردد و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت فاطمه را باین سبب زهرا نامیدند
که چون در محراب خود بعبادت میایستاد نورش از برای اهل آسمان روشنی میبخشید چنانچه ستارگان اهل زمین را روشنی میبخشند
و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند که فاطمه ع را بچه سبب زهرا نامیدند حضرت فرمود برای آنکه
از برای فاطمه در بهشت قبه هست از یاقوت سرخ و بلندی آن قبه بقدر یکساله راه هست و بقدرت حق تعالی در میان هوا
ایستاده است نه از بالا علاقه و وابستگی دارد که از آنجا نگاه دارد و نه از زیر ستونی دارد که بر آن قرار گیرد و آن قبه صد هزار در دارد
و بر هر دری هزار ملک ایستاده است و اهل بهشت می‌بینند آن قبه را چنانکه اهل زمین ستارگان را در آسمان میبینند پس
اهل بهشت میگویند که این قبه نورانی زهرا از فاطمه سیدة النساست و دیلمی در کتاب خود در ارشاد القلوب از سلمان فارسی
روایت کرده است که روزی عباس بخدمت حضرت رسول ص آمد در هنگامیکه آنحضرت در مسجد نشسته بود و سلام کرد و حضرت جواب
او فرمود و او را مرحبا گفت پس عباس گفت که علی ابن ابیطالب بر ما بچه سبب فضیلت یافته است و حال آنکه اصل ما یکیست حضرت
فرمود که ای عم حق تعالی آفرید مرا و علی را در وقتیکه نه آسمان بود و نه زمین و نه بهشت و نه دوزخ و نه لوح و نه قلم و چون حق تعالی
خواست که ما را بیافریند تکلم نمود بکلمه و از آن کلمه نوری بهم رسید پس کلمه دیگر فرمود و از آن نور روحی بهم رسید پس آن نور را با روح
ممزوج گردانید پس مرا و علی را از آن نور و روح آفرید پس از نور من عرش را بیرون آورد و من از عرش بزرگترم و از نور علی آسمانها را
بیرون آورد پس علی جلیل‌تر و بزرگتر است از آسمانها پس از نور حسن بیرون آورد نور آفتاب را و از نور حسین بیرون آورد ماه را
و ایشان بزرگترند از ماه و آفتاب پس ملائکه تسبیح حق تعالی میکردند و میگفتند سبوح قدوس چه بسیار گرامی اند این نورها نزد
حق تعالی چون حق تعالی خواست که امتحان کند ملائکه را بایشان فرستاد ابری بسیار تاریکی که چشمان فرو گرفت ملائکه که یکدیگر را نمیدیدند
پس ملائکه گفتند ای خداوند ما و سید ما روزیکه ما را آفریدی تا امروز چنین حالتی مشاهده نکرده بودیم پس از تو سؤال
میکنیم بحق آن نورها که این ظلمت را از ما دفع کن و دور گردان پس حق تعالی نور فاطمه ع را آفرید مانند قندیلی و بر کنار عرش
آویخت و از نور آنحضرت آسمانهای هفتگانه و زمینها روشن شد و باین سبب فاطمه ع را زهرا نامیدند پس ملائکه تسبیح و تقدیس
حق تعالی کردند پس حق تعالی فرمود که بعزت و جلال خودم سوگند یاد میکنم که ثواب تسبیح و تقدیس شما را تا روز قیامت قرار دادم برای
محبان این زن و محبان و دوستان پدر و شوهر و فرزندان او و این احادیث منافات و اختلافی با هم ندارد و آنحضرت را
زهرا نامیدند از این احادیث چنان ظاهر میشود که در زمین بسبب ظهور آن انوار مختلفه که در سه وقت از جبین آن
حضرت ساطع میشد آنحضرت را زهرا میگفته اند و در بهشت بسبب آن قبه یاقوتی که در علا و میان هوا ایستاده است و در
آن و بسبب نور و ضیاء آن قبه که متعلق بآنحضرتست او را زهرا نامیده باشند و در آسمان بجهت آن قندیل که وصف او در حدیث
آخر مذکور شد او را زهرا نامیده باشند اما تسمیه کردن آنحضرت را بفاطمه احادیث بسیار وارد شده است و ظاهر
که از جانب الله آنحضرت مسمی باین اسم شده است و آخوند ملا محمد باقر مجلسی علیه الرحمه در بحار الانوار متوجه گردیده نظر خاص و عام

حکایت بهر خلقت حضرت و جناب امیر المومنین علیهما الاف التحیة والثناء

وجه تسمیه زهرا

ذکر نموده است و در اینجا به این سه حدیث اکتفا میشود و ایضا در علل الشرایع بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر ع روایت کرده است که حقتعالی میدانست که حضرت رسالت ص دختران از قبایل بسیار خواهد خواست و هر یک از ایشان طمع در خلافت آنحضرت خواهند کرد چنانچه آن سگان بین کردند لهذا چون حضرت فاطمه متولد شد او را فاطمه نامیدند زیرا که حق داد که خلافت آنحضرت در شوهر و فرزندان اوست و فاطمه مشتق از فطم است و فطم یعنی قطع است چون بولادت آنحضرت قطع طمع دیگران شد از خلافت او را فاطمه نامیدند و ایضا از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت سیدة النساء متولد شد حقتعالی ملکی را فرستاد که بر زبان حضرت رسول جاری کرد اسم او را فاطمه نامید پس با فاطمه خطاب کرد که ترا بعلم بریدم از جهل و ترا بریدم از حایض شدن پس امام محمد باقر ع فرمود که بخدا قسم که حقتعالی فاطمه ع را در روز الست بعلم خود مخصوص گردانید و از کثافت حیض و آلودگیها مطهر کرد و در احادیث متواتره از طریق خاصه و عامه روایت شده است که آنحضرت را برای این فاطمه نامیدند که حقتعالی او را و شیعیان او را از آتش جهنم بریده است و ابن بابویه بسند معتبر از امام محمد باقر ع روایت کرده است که در روز قیامت حضرت فاطمه زهرا بر در کنار جهنم خواهد ایستاد و در آن روز در میان دو چشم هر کس نوشته خواهد شد که مومن است یا کافر پس یکی از محبان اهلبیت را که گناه بسیار کرده باشد بکشند که بجهنم اندازند بسبب عصیانش پس حضرت فاطمه در ناصیه او میبیند که در آنجا نوشته است که او از محبان ذریه رسول است پس میگوید الهی و سیدی من مرا فاطمه نامیدی و وعده دادی که بسبب من دوستان مرا از آتش جهنم آزاد گردانی و وعده تو حقست و خلاف وعده نمیکنی پس حقتعالی فرماید که راست گفتی ای فاطمه بدرستیکه من ترا فاطمه نامیدم و بریدم و قطع کردم ترا و هر که ترا و امامان از ذریه ترا دوست دارد و از موالیان شما باشد آزاد باشد از آتش جهنم و وعده من حقست و خلاف وعده نمیکنم و برای آن امر کردم که این بنده را بسوی آتش برند تا تو او را شفاعت کنی و شفاعت ترا در حق او قبول کنم و ظاهر گردد بر ملائکه و انبیا و رسولان من قدر و منزلت تو نزد من پس در میان در دیده هر کس که مومن است دستش را بگیر و داخل بهشت کن و اما بتول که یکی از اسماء آنحضرت است معنی آن این است که ابن بابویه روایت کرده است بسند معتبر که از حضرت رسول ص پرسیدند که بچه سبب فاطمه را بتول مینامی فرمود که برای آنکه خونی که زنان دیگر میبینند از حیض و نفاس و سایر خونها او نمی دید و خون در دختران پیغمبران ناخوش است و در روایت دیگر از حضرت رسول ص منقولست که در علتها و کثافتهای زنان دیگر نمیبود اما معنی اسماء دیگر را اخوند ملا محمد باقر علیه الرحمه در بعضی از تصانیف خود ذکر کرده است در طیبه و هی صحیحه ابن بابویه علیه الرحمه که او از امام جعفر صادق ع روایت کرده است که حضرت فاطمه را نه نام است بنزد حقتعالی و نام نهاده بود فاطمه و صدیقه و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و زهرا پس حضرت فرمود که تفسیر فاطمه یعنی بریده شده از بدیها و فرمود که اگر حضرت امیر ع فاطمه را تزویج نمیفرمود او را کفوی نبود بر روی زمین تا روز قیامت از آدم و غیر حضرت آدم و ولهذا که بعد از حضرت

آدم تا بوده تا قیامت از کل خلایق بغیر حضرت امیر ع و آنچه ملا محمد باقر در معنی این اسما می فرماید که صدیقه یعنی معصومه است و مبارکه یعنی صاحب برکت و علم و فضل و کمالات و معجزات و اولاد کرام و طاهره یعنی پاکیزه از صفات نقص و زکیه یعنی نمو کننده در کمالات و خیرات است و راضیه یعنی راضی برضای حقتعالی و مرضیه یعنی پسندیده خدا و دوستان خدا و محدثه یعنی ملک با او سخن میگفت و زهرا یعنی نورانی بنور صوری و معنوی و ایضا آخوند علیه الرحمه میفرماید که این حدیث شریف که هیچکس کفو فاطمه نبوده است از آدم تا قیامت بغیر حضرت امیر ع دلالت میکند بر اینکه حضرت امیر المؤمنین ع از جمیع پیغمبران و اوصیاء ایشان افضل بود بغیر از حضرت رسول و بلکه بعضی استدلال بفضیلت حضرت فاطمه را نیز بر ایشان کرده اند بنقل احادیثی که بر اینمعنی دلالت میکند که بغیر از حضرت امیر کسی کفو حضرت فاطمه نبود پس معلوم است که او افضل بود بر سایر پیغمبران و اوصیاء ایشان که ایشان کفو او نبودند مگر حضرت امیر ع که از او افضل بود که کفو شد بعد از حضرت رسول ص و ابن شهر آشوب روایت کرده است که کنیه آنحضرت ام الحسن و ام الحسین و ام الائمه و ام ابیها و اسماء آنحضرت فاطمه و بتول و حصان و حره و سیده و عذرا و زهرا و حوراء و مبارکه و طاهره و زکیه و مرضیه و راضیه و محدثه و مریم و کبری و صدیقه الکبری بود

لمعه سیم در بیان بعضی از مناقب آنحضرت است ابن بابویه روایت کرده است از طریق عامه که حضرت فاطمه ع هرگز خون حیض و نفاس ندید و مطابق این حدیث بروایات خاصه و باحادیث ائمه نیز وارد شده است که آنحضرت از اینقبیل خونها که زنان می بینند نمی دید و بعضی گذشت و ایضا ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه ع از رسول خدا ص پرسید که ای پدر در روز قیامت ترا کجا ملاقات کنم فرمود که نزد در بهشت در وقتیکه علم حمد در دست من باشد و شفاعت کنم برای امت خود بسوی پروردگار خود گفت ای پدر اگر آنجا نیابم کجا ترا طلب نمایم فرمود که نزد حوض کوثر در وقتیکه امت خود را آب دهم پس باز فاطمه عرض کرد که ای پدر اگر آنجا نیز ترا نیابم در کجا طلب کنم فرمود که در نزد پل صراط در وقتیکه من ایستاده باشم و گویم خداوندا امت مرا بسلامت از صراط بگذران فاطمه گفت اگر آنجا نیز نیابم بکجا طلب کنم فرمود که مرا طلب کن نزد میزان در وقتیکه ایستاده باشم و گویم خداوندا سالم بدار امت مرا از عذاب خود گفت اگر آنجا نیابم بکجا طلب کنم فرمود که در کنار جهنم مرا طلب کن در هنگامی که ایستاده باشم و منع کنم شرارهای و زبانهای جهنم را از امت خود پس از استماع این سخنان فاطمه ع شاد شد و ایضا بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر ع روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که حقتعالی از زنان چهار کس را اختیار فرموده است و فضیلت داده است بر سایر زنان مریم و آسیه و خدیجه و فاطمه ع و ایضا روایت کرده است که فرمود که حقتعالی غضب میکند برای غضب فاطمه ع و خشنود میگردد برای خشنودی فاطمه ع و شیخ طوسی و مفید علیه الرحمه روایت کرده اند و ابن شهر آشوب از طریق مخالفان که حضرت رسول ص فرمود که فاطمه پاره تن منست هر که او را شاد کرد مرا شاد کرده است و هر که او را آزرده کرد مرا آزرده کرده است فاطمه عزیزترین مردمانست نزد من و ایضا بطریق عامه از عایشه ملعونه روایت کرده اند که هیچکس از

نزد رسول خدا ص محبوبتر از علی ابن ابیطالب نبود و از زنان نزد او کسی محبوبتر از فاطمه نبود و ایضا از عایشه روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت ص نشسته بود حضرت فاطمه ع بسوی آنحضرت آمد و مانند رسول خدا ص راه میرفت چون حضرت رسول را نظر بفاطمه افتاد دو مرتبه فرمود مرحبا بدختر من پس فرمود که ای فاطمه ایا راضی نیستی که در روز قیامت بهترین زنان مومنان باشی و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده اند که دختران پیغمبران حایض نمیشوند اما زنان مومن ایشان حیض میبینند بسبب معصیتی حیض عقوبتیست برای زنان و اول کسی که از زنان بلکه حایض شد ساره بود و ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند بسندهای معتبر که رسول خدا فرمود که یا علی بدرستیکه حقتعالی علم کامل مرا احاطه کرده است باحوال خلق و مرا برگزید بر مردان عالمیان پس ترا اختیار کرد بعد از من بر مردان عالمیان پس بعد از تو اختیار کرد امامان از ذریه ترا بر مردان عالمیان پس برگزید فاطمه را بر جمیع زنان عالمیان و در احادیث معتبره بطریق خاصه و عامه از حضرت صادق ع و غیر او روایت کرده اند در تفسیر این آیه که مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ یعنی مخلوط کرده دو دریا را که بهمدیگر رسند بر یکدیگر که حضرت فرمود که مراد دو دریای علیست یعنی علی ع و فاطمه ع که حقتعالی ایشان را بیکدیگر رسانید بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ یعنی میان ایشان فاصله هست که بر یکدیگر زیادتی نکنند حضرت صادق ع فرمود که مراد رسول خدا است که سبب الفت علی و فاطمه گردید يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ یعنی بیرون میآید از آن دو دریا مروارید و مرجان حضرت فرمود که مراد حسن و حسین صلوات الله علیهما است که از این دو دریای علم بوجود آمده اند و ایضا مخالفان از عایشه روایت کرده اند که حضرت رسول ص بفاطمه ع گفت که بشارت باد ترا ای فاطمه که ترا خدا برگزیده از جمیع زنان عالمیان و ابن شهر آشوب از صادق ع روایت کرده است که از حضرت رسول ص سوال کردند از معنی حی علی خیر العمل حضرت فرمود که یعنی بشتابید به نیکی کردن بسوی فاطمه و فرزندان او تا در روز قیامت که آن بهترین اعمالست و ایضا از عایشه روایت کرده اند که گفت من راستگوتر از فاطمه کسی را ندیدم بغیر از پدرش ص و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت رسول ص روایت کرده است که بهشت مشتاقست بسوی چهار کس از زنان مریم دختر عمران و آسیه زن فرعون که در بهشت زن حضرت رسول ص خواهند بود و خدیجه کبری که در دهر زن رسول خدا است و فاطمه زهرا ع و در کشف الغمه از طریق مخالفان روایت کرده است از ام سلمه رض که فاطمه ع شبیه ترین مردم بود در خلقت و صورت و سیرت برسول خدا ص و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسول ص بفاطمه گفت که هر که بر تو صلوات بفرستد حقتعالی گناهان او را بیامرزد و او را ملحق گرداند بمن در هر جای از بهشت که باشم و کلینی بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که عبادت کرده نشده است خدا بچیزی از تمجید و تعظیم که بهتر باشد از تسبیح فاطمه ع و اگر از آن بهتر چیزی میبود هر آینه حضرت رسالت ص آنرا بفاطمه عطا میفرمود و از این حدیث معلوم میشود که تسبیح فاطمه ع اعظم تسابیح و تمجیدات است

لمعه چهارم در بیان سیر و سنن و مکارم اخلاق و اوصاف سیدة النساء فاطمه زهرا است صلوات الله و سلامه علیها و در مکارم الاخلاق بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون رسول خدا ص سفری میرفت آخر کسی که وداع میکرد فاطمه ع بود که از خانه او که بیرون میآمد سوار میشد و چون از سفری بر میگشت اول بخانه فاطمه

میرفت پس در یکی از سفرهای آنحضرت حضرت امیر ع غنیمتی یافته بود و بحضرت فاطمه ع داده بود حضرت فاطمه از آن دو دست برنجن نقره ساخته در دست کرده بود و پرده کوفته در در خانه خود آویخته بود پس چون حضرت رسول از سفر باز گشت و بروایتی آن سفر فتح خیبر بود چون برگشت بعادت استمرار بخانه فاطمه ع نزول فرمود حضرت فاطمه شاد شد و خوشحال باستقبال پدر بزرگوار شتافت و چون حضرت آن دست برنجنها و پرده را دید برگشت و در مسجد نشست و حضرت فاطمه ع از مشاهده این حال بسیار غمگین شده گریست و فرمود که هرگز پدرم چنین نمیکرد پس حسنین ع را طلبید و پرده را گشود و دست برنجنها را بیرون کرد و بایشان داد و فرمود ای نور دیده کان اینها را ببرید بسوی جد خود و بگوئید که مادر ما سلام میرساند و میگوید که بعد از رفتن تو ما بغیر از اینها کاری نکردیم که موجب غضب تو گردد پس اینها را هرچه خواهی بکن چون حسنین ع پیغام مادر را بخدمت حضرت رسول ص عرض کردند حضرت ایشان را در بر کشید و روی ایشان را بوسید و هر یکرا بر ران مبارک خود نشانید پس فرمود آن دست برنجنها را شکستند و پاره پاره کردند پس گروهی از فقرای مهاجرین که در صفه میبودند طلبید و آن پارهای دست برنجنها را در میان ایشان قسمت فرمود پس آن پرده را نقده لنگ پاره پاره کرد و بهر یک از ایشان که عریان بودند و ستری نداشتند تقسیم نمود و چون آن پرده کم عرض بود هرگاه بسجود میرفتند عورت ایشان گشوده میشد و باین سبب حضرت مقرر فرمود که در نماز جماعت مردان پیش از زنان سر از سجده بردارند که نظر زنان بر عورت ایشان نیفتد و سنت چنین مقرر شد پس حضرت فرمود که خدا رحمت کند فاطمه را و عوض این پرده او را از جامههای بهشت بپوشاند و بعوض این زیورها از زیورهای بهشت حلی گرداند و ابن شهر آشوب و دیگران از طریق مخالفان روایت کرده اند که حسن بصری میگفت که حضرت فاطمه ع عابدترین این امت بود و در عبادت حقتعالی آنقدر بر پا میایستاد که پاهای مبارکش ورم میکرد و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت فاطمه ع هر بامداد بزیارت حمزه سید شهدای احد میرفت و ترحم و استغفار برای حمزه رض میکرد و علی ابن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که شبی حضرت فاطمه ع در خواب دید که حضرت رسول ص و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و فاطمه و حسن و حسین را برداشت و از مدینه بیرون رفت چون از باغهای مدینه گذشتند دو راه ایشان را پیش آمد پس حضرت رسول ص از راه که دست راست بود روانه شد تا آنکه منتهی شد بموضعی که آنجا آبی و درختان خرما بود پس حضرت رسول ص گوسفند جنبیدی که در یکی از گوشهایش نقطهای سفید بود و فرمود تا آن گوسفند را ذبح کردند و پختند چون تناول نمودند همه مردند پس فاطمه ع از خواب بیدار شد گریان و ترسان و حضرت رسول را از این خواب مطلع نکردانید چون صبح شد حضرت رسول ص دراز گوشی آورد و حضرت فاطمه را بر آن سوار کرد و امر کرد حضرت امیر المؤمنین ع را که حضرت امام حسن و امام حسین را از مدینه بیرون آورد چون از باغستانهای مدینه بیرون رفتند دو راه ایشان را پیش آمد پس حضرت رسول ص بجانب راست میل کرد چنانچه فاطمه ع در خواب دیده بود و فرمود که ذبح نمودند و بریان کردند گوسفند را و چون خواستند که تناول کنند

حضرت فاطمه برخواست و بکنار بی رفت و کریاسند از ترس اغیه در خواب دیده بود پس حضرت رسول صلعم حضرت فاطمه را طلب کرد تا الکه
اورا کریان یافت فرمود که سبب گریه تو چیست ای دختر گرامی فاطمه گفت یا رسول الله چنین خوابی دیده ام و همه آن خواب را
تا حال نقل کردی و الحال جدا شدم که اغالتی که بعد از این در خواب دیده ام مشاهده کنم پس حضرت رسول صلعم برخواست و دو رکعت
نماز کذارد و بعد از نماز با پروردکار خود مناجات کرد پس جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد خواب فاطمه از شیطانیست که اسم او را
دهار میکویند و بخوابهای مومنان می آید و ایشان را آزار میکند و خوابهای پریشان بر ایشان مینماید که باعث اندوه ایشان
میکردد پس جبرئیل آن شیطان را بخدمت حضرت آورد و حضرت از و پرسید که تو بودی که این خواب بفاطمه نمودی گفت بلی یا محمد پس
حضرت سه مرتبه آب دهن را بجانب او انداخت و سه جای سر او را مجروح کرد پس جبرئیل گفت یا محمد پس هرگاه بر یکی خوابی که تو دیدی
بیاید یا یکی از مومنان خوابی ناخوشی ببیند باید این دعا را بخوانند کاعوذ بما عاذت به ملائکة الله المقربون و انبیاء الله
المرسلون و عباده الصالحون من شر ما رایت من رؤیای و بخواند سوره حمد و معوذتین
و توحید را و بجانب چپ خود سه دفعه آب دهن بیندازد و دیگر خواب را و امثال آن را بر شهرآشوب و دیگران باسانید
معتبره روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلعم بخانه حضرت فاطمه در آمد و فاطمه حله از پشم شتر پوشیده بود و بدست
مبارک خود آسیا میکردانید و همان حال بکی از فرزندان خود را در بغل نهاده شیر میداد حضرت رسول صلعم چون فاطمه را
بر این حال دید آب از دیده مبارکش جاری شد و فرمود که ای دختر گرامی تلخیهای دنیا را امروز بچش تا بعد از آن حلاوتهای آخرت
متنعم کردی پس فاطمه گفت یا رسول الله حمد میکنم خدا را بر نعمتهای او و شکر میکنم خدا را بر کرامتهای او پس حق تعالی در شان
فاطمه فرستاد این آیه را که و لسوف یعطیک ربک فترضی یعنی حق تعالی در قیامت آنقدر بتو خواهد داد که راضی شوی
و در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسالت صلعم فرموده بود هر چه خدمت
بیرون در باشد از آب و هیزم آوردن و سایر خدمتهای بیرون را حضرت امیرالمومنین بجا آورد و هر چه خدمت
اندرون خانه باشد از آسیا کردن و طعام پختن و جاروب کردن و امثال اینها با حضرت فاطمه باشد ابن بابویه بسند
معتبر از حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه روایت کرده است که آنحضرت فرمود که فاطمه زهرا صلوات الله علیها محبوبترین
مردم بود نزد من حضرت رسول صلعم و آنقدر آب از مشک آورد که در سینه او اثر کرد و آنقدر آسیا کردانید که دستهایش
پینه کرد و آنقدر خانه را جاروب کرد که جامهایش کرد آلود شد و آنقدر در زیر طعام پختن آتش افروخت که جامهایش سیاه شد
و بسبب این خدمتها آنحضرت ضرر شدید رسید پس روزی بفاطمه گفتم که برو و از پدر خود سوال کن که برای تو کنیزی
بخرد که بعضی از خدمتهای ترا تحمل کند چون بخدمت حضرت رسول صلعم رفت نزد آنحضرت جماعتی بودند که با حضرت تکلم میکردند
آنمعصومه را حیا مانع شد که با حضرت سخن کوید و بخانه برکشت پس حضرت رسول صلعم دانست که فاطمه برای کاری بخدمت
او رفته است پس روز دیگر بامداد رسول خدا صلعم بنزد ما آمد من و فاطمه هر دو در زیر لحاف بودیم و جامه نداشتیم

که بپوشیم

که بپوشیم و از زیر لحاف در آنیم پس حضرت فرمود که السلم علیکم و ما شرم کردیم که جواب سلام آنحضرت بکوییم از لحاف که داشتیم
پس بار دیکر حضرت سلام کرد باز از شرم هر یک جواب نکفتیم پس مرتبه سیم باز حضرت سلام کرد پس ترسیدیم که اگر جواب
نکوییم حضرت برکردد چرا که عادت آنحضرت آن بود که تا سه دفعه سلام میکرد اگر جواب نمیشنید برمیکشت پس من گفتم که و علیک
السلام یا رسول الله داخل شو پس آنحضرت داخل شد و بر بالین ما نشست و فرمود که ای فاطمه دیروز چه حاجت داشتی نزد محمد چون
فاطمه از جواب گفتن شرم کرد و من ترسیدم که اگر جواب نکوییم حضرت بخیزد سر خود را از لحاف بیرون آوردم و عرض کردم حاجت
فاطمه را حضرت فرمود که آیا میخواهید که چیزی دهم شما را بیک چیزی که بهتر است از برای شما از کنیز چون برخت خواب میروید
سی سه مرتبه سبحان الله و سی سه مرتبه الحمد لله و سی چهار مرتبه الله اکبر بکویید پس حضرت فاطمه سر خود را بیرون آورد و سه مرتبه
گفت راضی شدم از خدا و رسول و ایضا از حضرت امام حسن مجتبی روایت کرده است که در شب جمعه مادرم فاطمه در محراب
عبادت خود ایستاده مشغول بندکی حق تعالی کردید و پیوسته در رکوع و سجود و قیام و قعود و دعا بود تا صبح و شنیدم
که پیوسته دعا میکرد از برای مومنین و مومنات و ایشان را نام میبرد و دعا برای ایشان بسیار میکرد و از برای خود عنیکرد
پس گفتم ای مادر چرا از برای خود دعا نکردی چنانچه برای دیگران دعا کردی گفت ای فرزند اول همسایه را باید و آخر خود را

لامعه پنجم در بیان بعضی از فضایل و خلقت و شمایل حضرت فاطمه صلوات الله علیها است ابن بابویه و شیخ مفید بسند
معتبر روایت کرده است از حضرت امام رضا که حضرت رسول صلعم فرمود که حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما
بهترند از جمیع اهل زمین بعد از من و پدر و مادر ایشان بهترین زنان اهل زمین است و ایضا بسند صحیح روایت کرده است که
از حضرت صادق پرسیدند که آنحضرت رسول صلعم فرمود که فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است آیا بهترین زنان اهل زمان خود بوده
است حضرت فرمود که حضرت مریم بهترین اهل زمان خود بود و فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است از اولین و آخرین پرسیدند
که در باب حسنین چه فرمود که بهترین جوانان اهل بهشتند از اولین و آخرین و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که حضرت
از سفری مراجعت نمود و بقرار عادت همیشه که بایست اول بخانه فاطمه فرود آید بخانه فاطمه فرود آمد پس حضرت فاطمه دو دست
برنج طلا و قلاده و کوشواره نقره برای خود ساخته بود و پرده بر خانه آویخته بود پس حضرت از مشاهده آنها غضبناک شد
بمسجد تشریف برد و نزدیک منبر نشست حضرت فاطمه دانست که تغییر حال حضرت برای آنها است فی الحال همه آنها را کشود بشخصی داد
و فرستاد برای حضرت پس آن شخصی که اینها را داده بود گفت بکو که فاطمه سلام میرساند و میکوید که اینها را در راه خدا
بده چون بنزد حضرت برد سه مرتبه حضرت فرمود که کرد آنچه میخواستم پدرش فدای او باد دنیا از محمد و آل محمد نیست و اکر
دنیا در خوبی نزد خدا برابر بر پشه میبود هرآینه خدا کافری را شربت آبی عطا نمیکرد پس برخواسته با آنها تشریف
بخانه فاطمه رفت هر چند مضمون این حدیث با حدیث سابق یکی بود اما چون اختلاف داشت در بعضی نقلها بدان سبب
ذکر کردم و ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلعم نشسته بود و فاطمه و حسن و حسین

و حضرت امیر

در خدمت آنحضرت بودند پس گفت خداوندا تو میدانی که اینها اهل بیت منند و گرامی ترین مردمانند بر من پس دوست دار هر که ایشان را دوست
دارد و دشمن دار هر که ایشان را دشمن کند و اعانت کن هر که ایشان را اعانت کند و ایشان را پاکیزه و مطهر کردان از هر شک و شبهه و معصوم
کردان از هر گناهی و تقویت کن ایشان را بروح القدس از جانب خود یا علی تو پیشوای امت منی و خلیفه منی بر امت من بعد از من و تو کشاننده
مومنان بسوی بهشت و گویا نظر میکنم بسوی دختر خود فاطمه که میاید بصحرای محشر سوار شده بر شتری و از پیش رو و از جانب راستش هفتاد
هزار ملک باشند و از جانب چپ او نیز هفتاد هزار ملک باشند و همچنین در پیش رو و پشت سرش همچنین هفتاد هزار ملک باشند
و زنان مومنه امت مرا از پی خود برد بسوی بهشت پس هر زنی که در شبانه روزی پنج نماز واجب ادا کرده باشد و ماه مبارک
را روزه داشته باشد و حج خانه خدا کرده باشد و زکوة مال خود داده باشد و شوهر خود را اطاعت کرده باشد و اقرار بامامت
علی بعد از من کرده باشد داخل بهشت شود بشفاعت دختر من فاطمه که دختر من بهترین زنان عالمیانست از گذشتگان و آیندگان
کسند یعنی بهترین زنان زمان خود است حضرت فرمود که آن مریم دختر عمران است که بهترین زنان زمان خود بود و لیکن فاطمه بهترین
زنان عالمیانست از گذشتگان و آیندگان و چون در محراب عبادت خود می ایستد هفتاد هزار ملک از ملائکه مقربین بر او سلام
میکنند و ندا میکنند او را بندائی که مریم را میکردند و میکویند که یا فاطمه ان الله اصطفاک و طهرک و اصطفاک علی
نساء العالمین یعنی ای فاطمه بدرستیکه حق تعالی ترا برکزید و مطهر و پاکیزه کردانید و اختیار کرد ترا بر زنان عالمیان پس حضرت
رسول صلعم متوجه حضرت امیر شد و فرمود که یا علی فاطمه پاره تن منست و نور دیده منست و میوه دل منست مرا آزرده
میکند هر که او را آزرده میکند هر که او را آزرده کرداند و مرا شاد میکرداند هر که او را شاد کرداند و اول کسیکه از اهل بیت من بمن
ملحق میکردد او خواهد بود پس بعد از من با او نیکو سلوک کن و امام حسن و امام حسین پسران منند و دو کل بوستان منند و پسران
و بهترین جوانان اهل بهشتند پس باید که ایشان را کرامی داری مانند چشم و کوش خود پس حضرت رسول صلعم دست بجانب آسمان
بلند کرد و گفت خداوندا من ترا کواه میکیرم که من دوست میدارم کسی را که ایشان را دوست دارد و دشمن میدارم کسی را که ایشان را
دشمن دارد و صلحم با کسی که با ایشان صلح است و جنگم با کسی که با ایشان در جنگست و دشمنم با کسیکه با ایشان دشمن است و یارم با کسی که
با ایشان یار است و شیخ طوسی بسند مخالفان از عایشه علیها اللعن روایت کرده است که او میگفت که من ندیده ام احدی را که در گفتار و سخن
شبیه تر باشد از فاطمه به رسول خدا و چون فاطمه بنزد آنحضرت میامد حضرت او را مرحبا میگفت و دستهای او را میبوسید و او را
در جای خود مینشانید و چون حضرت بخانه او میرفت فاطمه برمیخواست و استقبال آنحضرت میکرد و مرحبا میگفت و دستهای
آنحضرت را میبوسید و در مرض وفات حضرت فاطمه را پیش طلبید و با او راز کفت فاطمه گریان شد پس از دیگر با او گفت
و او خندان شد عایشه گفت که من در خاطر خود گفتم که من فاطمه را بهترین زنان میدانستم اکنون دانستم که مثل زنان دیگر است
چرا که در اثنای گریه میخندد از سبب گریه و خنده از فاطمه سوال کردم فرمود که من افشای سر رازی نمیکنم حضرت از دنیا
رحلت نمود سبب آنحال را از فاطمه سوال کردم گفت مرتبه اول از وفات خود مرا خبر داد بان سبب گریستم بعد از آن مرا

که تو پیش از

که تو پیشتر از سایر اهل بیت من بمن ملحق میشوی بان سبب خندان شدم علی ابن ابراهیم روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود
آزار کنی فاطمه را چنانست که مرا آزرده است و هر که مرا آزار کرده است چنانست که خدا را آزار کرده باشد و حق تعالی در باب
امیرالمومنین و فاطمه صلوات الله علیهما این آیه را فرستاد که ان الذین یوذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و اعد
لهم عذابا مهینا یعنی بدرستیکه آنانکه ایذا میکنند خدا و رسول را لعنت کرده است ایشان را خدا در دنیا و آخرت و مهیا
کردانیده است از برای ایشان عذاب خوار کننده است و موافق حدیث حضرت هر که ایشان را آزار کند چنانست که رسول خدا را آزرده است
و هر که رسول را آزرده کند چنانست که خدا را آزرده است پس هر که ایشان را بیازارد این آیه در شان اوست و در صحیفه الرضا
از اسماء بنت عمیس روایت کرده است که روزی رسول خدا صلعم بخانه فاطمه آمد و بر کردن او کردن بندی دید از طلا که حضرت
که حضرت امیر از غنیمت برای او کرفته بود پس حضرت فرمود که ای فاطمه ترا فریب ندهد مردم که کویند که دختر محمد و لباس جباران
را پوشیدی حضرت فاطمه آن قلاده را کشود و فروخت و بنده خرید و آزاد کرد پس رسول خدا صلعم بان شاد کردید و مخالفان
از عایشه روایت کرده اند که در روز قیامت آسیه و مریم و خدیجه پیش پیش فاطمه روند مانند دربانان و خدمتکاران
تا آنحضرت را داخل بهشت کنند و ابن شهرآشوب از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول صلعم بخواب نمیرفت
تا آنکه روی انور حضرت فاطمه را میبوسید و روی خود را در میان دو پستان آن نور دیده خود میکذاشت و از برای او
دعا میکرد ثعلبی و دیگران از مفسران عامه روایت کرده اند که چون اهل بهشت ساکن کردند در بهشت نوری مشاهده کنند که تمام
بهشت روشن کردد بان پس کویند پروردکارا تو در قرآن فرستادی که اهل بهشت آفتاب نمیبینند این چه نوریست که ما دیدیم
پس منادی ندا کند که این آفتاب و ماه نیست بلکه علی و فاطمه خندیدند و این نور ایشانست و در کتاب بشارة المصطفی بسند
معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلعم نماز عصر را ادا کرد چون از نماز فارغ شد در محراب
نشسته بود و مردم بر دور آنحضرت نشسته بودند ناکاه مرد پیری پیدا شد از مهاجران عرب و جامهای کهنه پوشیده بود
و از نهایت پیری نمیتوانست خود را نکاه داشت پس حضرت متوجه او شد و احوال از او پرسید آن مرد پیر گفت یا رسول الله
من کرسنه ام مرا طعام ده و برهنه ام مرا جامه ده فرمود که از برای تو نزد خود چیزی نمیبینم لیکن ترا دلالت میکنم بر خیر
کننده که خدا و رسول او را دوست میدارد و خدا و رسول او را دوست میدارند برو بسوی حجره فاطمه پس بلال او فرمود تا آن
مرد را ببرد بدر خانه فاطمه پس آن مرد پیر با واز بلند ندا کرد که السلم علیکم یا اهل بیت النبوة و مختلف الملائکة و مهبط
جبرئیل الروح الامین بالتنزیل من عند رب العالمین یعنی سلام بر شما باد ای اهل خانه پیغمبر و محل آمدن و رفتن ملائکه و محل
نزول جبرئیل روح الامین با قرآن مجید از جانب پروردکار عالمیان پس حضرت فاطمه گفت بر تو باد سلام تو کیستی گفت منم مرد
پیری از عرب که آمدم بسوی پدر تو و هجرت کرده ام از مکان دوری و من ای دختر محمد صلعم برهنه و کرسنه ام پس مواسات کن
با من بمال خود تا خدا ترا رحمت کند و سه روز بود که حضرت رسول و حضرت امیر و حسنین صلوات الله علیهم طعام تناول نکرده بودند

وحضرت رسول صلعم آن حالت را از ایشان میدانست پس حضرت فاطمه ع پوست گوسفندی داشت که حسین ع بر روی آن میخوابیدند آن را بسایل
داد و فرمود که بگیر این شاید حق تعالی از این بهتر برای تو میسر گرداند اعرابی گفت ای دختر محمد صلعم من بسوی تو از گرسنگی شکایت کردم و تو
پوست گوسفند بمن دادی من چکنم با این گرسنگی که دارم چون حضرت این سخن از سایل شنید گردن بندی که فاطمه دختر حمزه ع از برای
آنحضرت هدیه فرستاده بود در گردن داشت بود از گردن بسایل داد و فرمود که این را بفروش شاید که حق تعالی ترا بهتر از این عوض دهد پس
اعرابی آن را برداشت و بمسجد برگشت یا رسول الله فاطمه این گردن بند را بمن داد و فرمود که بفروش انشاء الله شاید حق تعالی بهتر از این میسر
گرداند حضرت چون این سخن را شنید گریست و فرمود که چگونه حق تعالی بهتر از این میسر نگرداند و حال آنکه این را بهترین دختران آدم فاطمه
دختر محمد بتو داده است پس در آن حال عمار یاسر رض برخواست و گفت یا رسول الله آیا رخصت میدهی مرا این گردن بند را بخرم فرمود که بخر
ای عمار اگر شریک شوند در این گردن بند ثقلین جن و انس هر آینه حق تعالی ایشان را باتش جهنم معذب نسازد پس عمار با اعرابی گفت که
بچند میفروشی این را گفت باندازه نان و گوشتی که سیر شوم و یک برد یمانی که عورت خود را باو بپوشانم و در آن برد از برای خدا
نماز کنم و یک دینار طلا که مرا باهل خود برساند و در آن وقت حصه خود را که از غنیمت خیبر فروخته بود چیزی از برای او مانده بود
پس عمار گفت که این گردن بند را از تو میخرم به بیست دینار طلا و دویست درهم هجری و یک برد یمانی و شتری که خود دارم که ترا باهل
تو برساند و آنقدر که سیر شوی از نان گندم و گوشت اعرابی گفت چه بسیار جوانمردی عمار پس عمار او را با خود برد و همه را تسلیم
او نمود پس اعرابی بخدمت حضرت برگشت حضرت فرمود ای اعرابی آیا سیر شدی و پوشیده شدی گفت بلی مستغنی و بی نیاز شدم
پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله حضرت فرمود که پس جزای فاطمه را بخیر کن پس اعرابی گفت خداوندا تو خدائی بودی
که ترا حادث نیافته ایم و همیشه بودی و معبودی بجز تو نداریم و توئی روزی دهنده خداوندا عطا کن بفاطمه آنچه دیده او ندیده
باشد و گوشی نشنیده باشد پس حضرت رسول صلعم آمین گفت بر دعای او و رو باصحاب کرده فرمود که حق تعالی بفاطمه عطا کرده است
آنچه اعرابی سؤال کرد زیرا که منم پدر او و احدی از عالمیان مثل من نیست و علی شوهر او است و اگر علی ع نمیبود فاطمه را جفتی مانند
نبود و حسن و حسین ع را خدا باو عطا فرموده است که احدی از عالمیان چنین فرزندان نداده است پس عمار گردن بند را
با مشک خوشبو گردانید و بدست غلام خود داد و آن غلام را از حصه غنیمت خیبر خریده بود و سهم نام کرده بود گفت این را به
خدمت رسول خدا ببر و ترا هم بحضرت بخشیدم چون غلام آن را بخدمت حضرت آورد و آنچه عمار گفته بود عرض کرد حضرت فرمود
که برو گردن بند را بفاطمه بخشیدم و ترا نیز به وی بخشیدم پس غلام بخدمت فاطمه ع آمد و گفتار حضرت را عرض کرد فاطمه گردن بند را گرفت
و غلام را آزاد کرد پس غلام خندید حضرت فرمود که چرا میخندی گفت تعجب میکنم از بسیاری برکت این گردن بند که گرسنه را سیر کرد
و برهنه را پوشید و فقیر را غنی کرد و بنده را آزاد کرد و باز بصاحبش عود کرد **لمعه ششم** در ذکر بعضی از معجزات
آن معصومه است که در اوان او بظهور پیوست هر چند معجزات ایشان از حد و حصر افزونست و هر روز بلکه هر ساعتی
چندین معجزه بظهور می پیوست و جمیع اطوار و کردار ایشان معجزه بود اما بقلیلی اکتفا و از دریائی بقطره اکتفا مینماید و بعضی از معجزات

آنحضرت در طی تحقیقات سابق در ولادت و غیرها هریک در جای خود گذشت و بعضی در اینجا مذکور میشود و پاره دیگر در نقل شهادت
حضرت و غیرها در موقع خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا فرمود
که چون فاطمه بمحراب عبادت خود می ایستد هفتاد هزار ملک مقرب بر او سلام میکنند و ندا میکنند او را بندائی که مریم دختر عمران را
میکردند که یا فاطمه ان الله اصطفیک وطهرک واصطفیک علی نساء العالمین و قطب راوندی روایت کرده است که روزی حضرت
رسالت صلعم نشسته بود و حضرت فاطمه نزدیک او آمد و رنگ مبارکش از گرسنگی متغیر گردیده بود پس فرمود که نزدیک من بیا چون
فاطمه ع نزدیک آنحضرت رفت دست مبارک خود را بر سینه آنحضرت گذاشت و فاطمه در آن وقت طفل بود پس گفت ای سیر کننده
گرسنگان و بلند کننده زیردستان فاطمه را گرسنه مدار چون دعای آنحضرت تمام شد گلگونه فاطمه ع از زردی بسرخی مایل شد
و گویا خون بر روی مبارکش جاری شد پس فاطمه ع فرمود که بعد از آن هرگز گرسنگی نیافتم و ایضا بسند معتبر از جابر انصاری روایت
کرده است که چند روز حضرت رسول طعام تناول نفرمود تا آنکه گرسنگی بر آنحضرت غلبه کرد و بحجرهای زنان خود گردید و طعامی نیافت
پس بحجره طاهره حضرت فاطمه ع در آمد و فرمود که ای دختر گرامی آیا نزد تو طعامی هست که تناول کنیم زیرا که گرسنگی بمن زور آورده است
حضرت فاطمه ع گفت نه بخدا سوگند که طعامی نزد من نیست جانم فدای تو باد چون حضرت رسول از خانه بیرون رفت یکی از
کنیزان فاطمه دو گرده نان و پاره گوشتی از برای آنحضرت بهدیه آورده بحضرت فاطمه ع آن را گرفت و در زیر کاسه پنهان کرده
و جامه بر روی آن پوشانید و گفت بخدا سوگند که حضرت رسالت را اختیار میکنم بر خود و فرزندان خود و همه گرسنه بودند و محتاج
بطعام بودند پس حسنین را بطلب حضرت رسول صلعم فرستاد چون حضرت تشریف آورد فاطمه ع فرمود که بعد از رفتن شما حق تعالی روزی
کرامت کرد و من از برای تو آن را از طفلهای خود پنهان کردم حضرت فرمود که حاضر نما از سر کاسه را برداشتند دیدند که
آن کاسه پر از نان و گوشت گردید چون فاطمه ع آن حالت را مشاهده کرد متحیر شد و دانست که از جانب حق تعالی است پس حمد الهی بجا آورد
و صلوات بحضرت رسالت ص فرستاد و آن را بنزد آنحضرت آورد پس حضرت رسول صلعم پرسید که از کجا آمد این طعام پس
فاطمه ع کیفیت را بیان فرمود که پس شکر حق تعالی بجای آوردند پس حضرت خاتم الانبیاء با جمیع اهلبیت رسالت از آن طعام خوردند فاطمه ع
فرمود که آن کاسه بحال خود ماند و هیچ از طعام کم نشد تا آنکه جمیع همسایگان از آن سیر کردم و حق تعالی برکت بسیاری کرامت فرمود
و ایضا از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت رسول صلعم از دنیا رحلت کرد فاطمه ع اضطراب بسیار میکرد و از
رسول صلعم و از اهل خانه میپرسید که مادر من کجاست و حضرت نمیدانست که او را چه جواب بگوید در آن حال جبرئیل نازل شد
و گفت یا محمد ص حق تعالی میگوید که فاطمه را از من سلام برسان و بگو که مادرت در خانه ایست از خانهای بهشت که از طلا ساخته اند
و عمودهای آن از یاقوت سرخست و در آن قصر آسیه زن فرعون و مریم دختر عمران است پس فاطمه گفت که حق تعالی سلام است
از نقصها و عیبها و سلامتیها از او است و تحیتها باو بر میگردد و ایضا روایت کرده است که ام ایمن خادمه آنحضرت بعد از
رحلت او سوگند خورد که دیگر در مدینه نماند زیرا که جای فاطمه را خالی خواهد دید پس بعد از وفات او بسوی مکه متوجه شد

گردید و در بعضی از منازل که آب نبود تشنگی بر او غالب گردید و چون از آب مایوس شد گفت خداوندا من خادمه فاطمه ام آیا مرا از تشنگی هلاک
خواهی کرد پس باعجاز فاطمه ع دلوی از آسمان برای او بزیر آمد و چون از آن آب آشامید تا هفت سال محتاج بخوردن و آشامیدن نگردید
او را در روزهای بسیار گرم برای کارها میفرستادند و تشنه نمیشد و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که روزی سلمان فارسی
بخانه فاطمه ع آمد دید که آنحضرت آسیا میکند و از گردش آسیا کردن دست مبارکش مجروح گردیده و خون بر چوب آسیا روان شده
و حضرت امام حسین ع در ناحیه خانه از گرسنگی اضطراب میکند سلمان گفت که ای دختر رسول خدا دستهای تو مجروح گشته فضه کنیز است
چرا نفرمائی که بعوض تو آسیا کند فرمود که حضرت رسول صلعم مرا وصیت کرده و چنین قرار داده فرموده است که یکروز کار
خانه با فضه باشد و یکروز با من دیروز نوبت فضه بود سلمان گفت من بنده آزادکرده شمایم یا بفرمائید که حضرت امام حسین ع را ساکت
گردانم یا آسیا بکنم فرمود که تسکین حسین را من بهتر میدانم تو آسیا بکن چون سلمان قدری جو آسیا کرد اقامه نماز را شنید
و برای نماز رفت بمسجد چون از نماز فارغ شد آنچه دیده بود بحضرت امیر المؤمنین ع عرض کرد و حضرت از استماع آن بگریه در آمد بخانه
برگشت و بعد از لحظه تبسم کنان بمسجد باز آمد چون حضرت رسول سبب آن از او پرسید گفت چون بخانه برگشتم فاطمه را دیدم که بر پشت
خوابیده بود و حضرت امام حسین ع بر روی سینه اش بخواب رفته بود و آسیا بی آنکه دستی ظاهر باشد میگردید پس حضرت رسول صلعم
تبسم کرده فرمود که یا علی مگر نمیدانی که خدا را ملکی چند هست که در زمین خدمت میکنند محمد و آل محمد ع را تا روز قیامت و ایضا
معتبر روایت کرده است که ابوذر رض گفت روزی حضرت رسول صلعم مرا بخانه علی ع فرستاد که آنحضرت را طلب نمایم چون
بخانه رفتم و ندا کردم کسی مرا جواب نگفت و دیدم که آسیا خود سر میگردد و بدون اینکه کسی او را بگرداند پس بحضرت
بخدمت رسول خدا رفتم از راه تعجب نقل آسیا را عرض کردم فرمود که حق تعالی دل و جمیع جوارح دختر مرا پر کرده است از ایمان و یقین
چون حق تعالی ضعف او را میداند یاری او مینماید و کفایت مهمات او میکند مگر نمیدانی که خدا را ملکی چند هست که یاری محمد و آل محمد
مینمایند و شیخ طوسی و فرات بن ابراهیم روایت کرده اند از ابو سعید خدری که روزی شاه ولایت بنزد فاطمه ع آمد و فرمود
که طعامی داری که تناول کنیم حضرت فاطمه گفت بحق آن خداوندی که پدرم را گرامی داشته است به پیغمبری که در این ایام نزد من طعامی
نیست و دو روز است که ما طعام نخورده ایم مگر قلیل طعامی که برای تو میآوردم از خود و فرزندان خود باز گرفته ترا بر خود و بر ایشان
اختیار کردم پس حضرت امیر ع فرمود که چرا مرا خبر نکردی که طعامی برای شما طلب کنم فاطمه ع فرمود که من شرم میکنم از خدا که ترا تکلیف
کنم بر چیزی که قادر نباشی پس حضرت امیر ع بیرون آمده با اعتماد و وثوق تمام بخدا و یکدینار قرض کرد و خواست که برای عیال خود
طعامی بگیرد در عرض راه بمقداد برخورده دید که در حرارت گرما و آفتاب در میان راه نشسته و حالتش متغیر است سبب آن را
پرسید گفت ای ابوالحسن از حال من در گذر و سوال مکن حضرت فرمود که ای برادر روا نیست بر من که از تو در گذرم تا تفتیش نکنم
عرض هر چند مقداد مضایقه کرد حضرت مبالغه فرمود پس مقداد گفت بحق آن خداوندی که محمد و آل او را گرامی داشته است که نیامدم
مگر برای شدت گرسنگی خود و عیال خود را در خانه گرسنه گذاشته ام و از صدای گریه ایشان تاب نیاورده بانحال از خانه بیرون آمدم

حضرت از استماع این حال چندان گریست که محاسن مبارکش تر شد و فرمود که سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که تو باو سوگند خوردی که من
نیز برای این کار بیرون آمدم و یکدینار قرض کرده ام و ترا ایثار میکنم بر نفس خود پس آن دینار را بمقداد داد و از شرم بخانه برنگشت
و بمسجد آمد و نماز ظهر و عصر را با حضرت رسول ادا کرد و چندان ماند که نماز مغرب و عشا را نیز با حضرت ادا کرد چون رسول
از نماز فارغ شد بحضرت امیر ع گذشت که در صف اول نشسته بود بپای مبارک خود اشاره فرمود که بر خیز حضرت امیر ع برخواست
و در در مسجد بحضرت رسید و سلام کرد حضرت رد سلام کرده فرمود که یا علی آیا طعامی داری که امشب تناول کنیم حضرت امیر ع
از شرم ساکت شد و جواب نفرمود و حضرت رسول صلعم بوحی الهی دانسته بود آنچه آن روز بر حضرت امیر ع گذشته بود و حق تعالی
او را امر کرده بود که آن شب نزد علی ابن ابیطالب ع افطار نماید چون حضرت رسول صلعم او را ساکت یافت فرمود که ای ابو الحسن
چرا جواب نمیگوئی یا بگو نه که من برگردم یا بگو آری تا من بیایم حضرت امیر ع گفت یا رسول الله از شرم نمیتوانم جواب گفت اما بیا تا برویم
پس حضرت رسول صلعم دست او را گرفته با یکدیگر روانه شدند تا بخانه فاطمه ع در آمدند و حضرت فاطمه ع در جای نماز خود نشسته
بود و از نماز فارغ شده بود و در پشت سرش کاسه گذاشته بود که مملو از طعام بود و بخار از سر کاسه بر میخواست چون
فاطمه صلوات الله علیها صدای پدر بزرگوار خود را شنید از جای نماز خود بیرون آمد و بر آنحضرت سلام کرد و فاطمه عزیزترین
مردم بود بسوی آنحضرت پس حضرت رسول جواب سلامش باز داد و از روی لطف دست بر سر او کشید و گفت ای دختر
بر چه حال شام کردی خدا ترا رحمت کند گفت بخیر و نیکی شام کرده ام فرمود که طعامی برای ما بیار که تناول کنیم خدا ترا رحمت
کند و رحمت کرده است پس فاطمه آن کاسه را برداشت و نزد رسول خدا ص و حضرت امیر المؤمنین ع گذاشت چون حضرت
امیر ع آن طعام را مشاهده فرمود از روی تعجب بسوی فاطمه ع نظر فرمود فاطمه ع فرمود سبحان الله چه بسیار از روی تعجب
و شدت بر روی من نظر میکنی آیا بدی کرده ام که موجب سخط و غضب تو گردیده ام حضرت امیر ع فرمود که از آن تعجب میکنم که امروز
سوگند یاد کردی که دو روز است که هیچ طعام نخورده ام و در خانه ندارم و الحال چنین طعامی نزد ما آورده پس فاطمه ع فرمود
که پروردگار عالم میداند که سوگند من حق بود حضرت امیر ع فرمود که این طعام خوش رنگ و بو را از کجا آوردی که مانند این
خوردنی طعامی ندیده ام پس جناب رسول الله از روی لطف و شفقت دست در میان دو کتف حضرت نهاده فشرد و فرمود که
یا علی این بدل دیناریست که بمقداد دادی و حق تعالی روزی میدهد هر که را میخواهد بی حساب پس حضرت رسول صلعم گریان شده
و فرمود حمد میکنم خدائی را که شما را از دنیا بیرون نبرد تا آنکه ترا یا علی بمنزله زکریا گردانید و فاطمه را بمنزله مریم و عیسی
همین حدیث را بهمین مضمون از امام محمد باقر ع روایت کرده است که فرمود که در آخر قصه که حضرت رسول فرمود که یا علی مثل تو
و مثل فاطمه ع مثل زکریا و مریم است هرگاه زکریا پیش مریم میرفت طعامی نزد او مییافت و از او میپرسید که از کجا آمده است
این طعام از برای تو مریم میگفت که از نزد خدا است بدرستی که خدا روزی میدهد هر کرا میخواهد و یکماه حضرات از آن
کاسه طعام میخوردند و کم نمیشد امام علیه السلام فرمود که آن کاسه نزد ما است و بحضرت قایم ع خواهد رسید و آنحضرت از آن طعام خواهد خورد

وابن شهرآشوب وقطب راوندی روایت کرده اند که روزی حضرت امیرالمؤمنین ع محتاج بقرض شد چادر حضرت فاطمه را نزد یهودی مرهون
کرد ابن شهرآشوب گفته است که اسم او زید بود و آن چادر پشم بود و مقداری از جو بقرض گرفت پس یهودی آن چادر را بخانه برده
در حجره گذاشت چون شب شد زن یهودی بآن حجره درآمد نوری از آن چادر ساطع دید که تمام حجره را روشن کرده بود چون
ضعیفه آن حالت غریب را مشاهده کرد نزد شوهر خود رفت و او را خبر ساخت یهودی چونکه فراموش کرده بود که چادر حضرت فاطمه را
در حجره گذاشت متعجب داخل حجره شد دید که شعاع چادر عصمت آن بدر منیر است که مانند خورشید تابان پس متعجب ایشان شدند
بخانه سایر خویشان خود دویدند و هشتاد نفر را حاضر گردانیدند و از برکت شعاع فاطمه ع و معجزه آنحضرت همگی بنور اسلام مشرف شدند
وقطب راوندی روایت کرده است که جمعی از یهودان عروسی داشتند و بخدمت حضرت رسول ص آمدند عرض کردند که ما حق همسایگی
بر تو داریم و عروسی در پیش داریم باید که ملتمس ما را بعمل آورده فاطمه ع را بخانه ما فرستی که موجب مزید کرامت ما گردد و مبالغه بسیار
کردند حضرت فرمود که او زن علی ابن ابیطالب است و در حکم اوست یهودان التماس کردند که حضرت رسالت از حضرت امیر ع شفاعت نماید
و رخصت بگیرد و مطلب ایشان آن بود که چونکه خود را بانواع حلی و زیور آراسته جامهای فاخر پوشیده بودند چونکه حضرت فاطمه ع
با لباس کهنه برود در مجلس ایشان باعث خواری و مذلت آنحضرت گردد پس در آن حال جبرئیل ع نازل شد و جامها و زیورهای بهشت
از برای فاطمه ع آورد حضرت با آن جامها و زیورها بخانه آن یهودان درآمد چون زنان یهود آن جامها و زیورهای بهشت را
با آن نور و صفا در بر آن محبوبه خالق یکتا دیدند همگی بنزد آنحضرت شتافتند و بر زمین افتادند و پاهای مبارکش را بوسه دادند
و بسیاری از ایشان بشرف اسلام مشرف شدند و بهمین مضمون احادیث بسیار است و در بعضی چنان مذکور است که در مکه صنادید
قریش را که عروسی بود داشتند و خود را بانواع زیورها آراسته از جهت مذلت و خواری حضرت فاطمه ع دعوت کردند و جناب رب العزة
از آسمان فاطمه ع جبرئیل ع را فرستاد با انواع زیورها و لباسهای بهشت و شش حوریه بهشت که از همه ایشان در نهایت حسن و صفا
با انواع زیورها آراسته بودند بجهت خدمات آنحضرت مقرر فرمود چون فاطمه ع با آن حال داخل مجلس ایشان شد و آن کنیزان بهشتی را
دیدند شرمسار و سرافکنده شدند و همین قصه را بعضی از شعرا بنظم درآورده اند و کلینی بسند معتبر از باقر ع روایت کرده است که
حضرت رسالت پناه بحضرت فاطمه ع فرمود که برخیز و بیرون آور آن کاسه را پس فاطمه ع داخل خانه شد دید کاسه گوشتی و تریدی بود
که تازه از آسمان فرود آمده بود و میجوشید و بخار از و بلند بود پس حضرت رسول ص و حضرت امیر ع و فاطمه و حسنین ع
از آن تناول فرمودند و مدت سیزده روز از آن کاسه همان حال بود و هر چه میل میفرمودند چیزی از آن کم نمیشد تا روزی که
در دست حضرت امام حسین ع بود و میل میکرد ام ایمن دید پرسید که از کجا آورده حضرت امام حسین ع باز گفت ام ایمن بخدمت فاطمه آمده
عرض کرد که هرگاه چیزی نزد ام ایمن بهم میرسد از برای فاطمه و فرزندانش میباشد و هرگاه چیزی نزد فاطمه ع بهم میرسد ام ایمن از آن
بهره ندارد پس حضرت فاطمه صلوات الله علیها کاسه را بیرون آورد و ام ایمن از آن خورد و باین سبب طعام تمام شد حضرت رسول فرمود
که اگر از آن یک روز میدادی هر آینه برای تو و فرزندان تو میماند تا روز قیامت و امام محمد باقر ع فرمود که آن کاسه پیش ماست و قائم

ما آنرا بیرون خواهد آورد و سید ابن طاوس بسند معتبر از ابو سعید خدری روایت کرده است که پادشاه حبشه برای حضرت
رسول ص قطیفه هدیه فرستاد که بطلا بافته بودند حضرت فرمود که البته باید این را بمردی داد که خدا و رسول او را دوست دارد
و خدا و رسول او را دوست دارد پس صحابه از استماع آن همگی دهانها گشودند هر یک منتظر و مترصد آن بودند که بایشان بدهد
پس حضرت فرمود که کجاست علی ع عمار یاسر چون این خبر را شنید بخانه حضرت امیر شتافت و این خبر را بحضرت رسانید چون
حضرت حاضر شد حضرت رسول ص آن قطیفه را باو داد و فرمود که تو بپرداز این قطیفه را پس حضرت امیر ع آن قطیفه را بسوق
اللیل آورده و تارها او را از هم گشود و طلاهای آن را میان مهاجر و انصار قسمت فرمود چون بخانه برگشت هیچ از آن با خود نبرد
و همه را بخشید چون روز دیگر شد حضرت رسول ص او را ملاقات فرمود گفت یا علی دیروز سه هزار مثقال طلا گرفتی فردا من
و همه مهاجران و انصار نزد تو چاشت خواهیم کرد حضرت فرمود چنین باشد یا رسول الله چون روز دیگر شد حضرت رسول ص
با مهاجران و انصار متوجه خانه آنحضرت شدند چون در کوبیدند حضرت امیر ع بیرون آمد و چون نظرش بر ایشان افتاد
در عرق حیا غوطه خورد زیرا که در خانه خود چیزی نداشت نه اندک و نه بسیار پس حضرت رسول ص با مهاجران و انصار بخانه
درآمدند و نشستند و حضرت امیر ع بنزد فاطمه ع رفت ناگاه کاسه بزرگی دید که پر بود از ترید و بر روی آن پارچه گوشتی گذاشته
بود که بوی مشک از آن ساطع بود پس حضرت امیر ع خواست که آنرا بردارد از بسیاری سنگینی نتوانست برداشت پس حضرت فاطمه ع
او را مدد کرد تا آنرا بنزد حضرت رسول ص آورد چون حضرت رسول ص آنرا مشاهده کرد بنزد فاطمه ع آمد و فرمود که از کجا
آوردی این طعام را فاطمه گفت ای پدر از جانب خدا آمده است بدرستیکه خدا روزی میدهد هر کرا که میخواهد بی حساب
پس حضرت رسول ص فرمود که حمد میکنم خداوندی را که بیرون نبرد مرا از دنیا تا آنکه دیدم از دختر خود آنچه زکریا از مریم دختر
عمران دید و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت فاطمه صلوات الله علیها را از آن سبب محدثه
میگفتند که ملائکه از آسمان فرود میآمدند و او را ندا میکردند چنانکه مریم دختر عمران را ندا میکردند پس میگفتند یا فاطمه بدرستیکه حق تعالی ترا
برگزیده است و مطهر و معصوم گردانیده است و ترا اختیار کرده است بر زنان عالمیان ای فاطمه اطاعت کن پروردگار خود را و سجده و رکوع
و سجود کن با رکوع کنندگان پس او با ملائکه سخن میگفت و ملائکه با او سخن میگفتند پس شبی با ملائکه گفت آیا مریم دختر عمران
برگزیده زنان عالمیان نیست گفتند که مریم بهترین زنان زمان خود بود و حق تعالی ترا بهترین زنان زمان خود و زمان مریم
و بهترین زنان اولین و آخرین گردانیده است و در نقل مائده احادیث بسیار وارد شده است و چندین دفعه از برای
سایر حضرات مائده با انواع و اقسام فرود آمده و بعضی از احادیث مائده را در نقل حسنین و حضرت امیر ع خواهد ذکر نمود چون
خواهش ایشان جناب باری بر ایشان فرستاد موقع آنها در نقل ایشانست و معجزات آنحضرت را نیز اکثری در نقل تزویج او و در
احادیث حشر یاد خواهد کرد و چون بطول میانجامید و مکرر میشد هر یک را در موقع خود بیان مینماید تتمه

هفتم در بیان خواستگاری کردن آنحضرت یعنی فاطمه زهرا ع در خدمت رسول خدا ص و ذکر خواستگاری نمودن بعضی

از صحابه است در نزد آنحضرت و قبول نکردن آنحضرت و رد نمودن مسئول ایشان و سبب و علت خواستگاری حضرت امیرالمؤمنین ع است
و در مناقب خوارزمی و سایر کتب خاصه و عامه از حضرت امیرالمؤمنین ع و ام سلمه و سلمان فارسی رض روایت کرده اند که چون حضرت فاطمه ع
بحد بلوغ رسید اکابر و اشراف قریش و صاحبان مال و ثروت و شرف و عزت آنحضرت را خواستگاری نمودند و هر یک از ایشان که اظهار
این امر مینمودند حضرت رسول ص روی مبارک خود را از و میگردانید و اظهار کراهت میفرمود بحدی متغیر میشد که ایشان گمان میبردند
که حضرت بر او خشمناک است یا وحی از آسمان بر مذمت او نازل شده است و از جمله آنها که خطبه کردند ابوبکر بود و حضرت در جواب
او فرمود که امر او با خداست و مرا اختیاری نمیباشد و بعد از او عمر علیه اللعنة والعذاب خطبه کرد و حضرت همان جواب فرمود و علی
بن ابراهیم روایت کرده است که هر که خواستگاری حضرت فاطمه ع میکرد حضرت رسالت ص رو از و میگردانید و اظهار کراهت میفرمود
و بر این مضمون احادیث بسیار دلالت میکند و چون مکرر و مطول میشد بهمین ها اکتفا نمود و بروایت دیگر آورده اند که ابوبکر
لعین تمنای مزاوجت آن برگزیده رب العالمین را نموده بطمع بسیار سبقت جسته برای خواستگاری فاطمه ع بخدمت حضرت رسول ص
آمد و مطلب خود را تمنا نمود حضرت رسول ص فرمود که کار فاطمه ع بدست من نیست و بدست خداست و هر که را خدا وحی نماید
و امر کند از آن اوست ابوبکر در نهایت یأس و ناامیدی برگشت پس عمر علیه اللعنة گفت که بمن خواهد داد و ایشان در نزد خود
مشورت کرده و همدیگر را مخبر کرده این تمنا میکردند عمر علیه اللعنة بخدمت حضرت شتافت و همان گفت که ابوبکر گفته و همان
شنید که او شنیده بود پس او نیز مأیوس و نومید برخواست و بسیار مکروه بود بر آنحضرت اظهار این مطلب پس عبدالرحمن
بن عوف بآن دو ملعون برخورد و ایشان حال را باز گفتند ابن عوف گفت که من این تمنا را بخدمت حضرت مینمایم و یقین
حاصلست که تمنای مرا حاصل خواهد نمود زیرا که مرا مال و دولت بسیار است و چون حضرت مال ندارد مایل بمال من شده بخوشی
من رضا خواهد شد پس آن ملعون آن خیال باطل را کرده بخدمت حضرت رسول ص آمد و چون اظهار این مطلب نمود حضرت از کثرت
تغیر و اکراه جوابش نداد و رو گردانید آن احمق را گمان که حضرت برای آن ساکت شد که او مهر معین کند و بیفزاید در مهر
و کابین پس گفت یا رسول الله از بابت مهر چندانکه خواهی زر و سیم و گاو و گوسفند و شتر و غیره میدهم حضرت رسول را
بسیار از حرف ناملایم او گران آمده در خشم شد و دست مبارک دراز نموده مشتی از سنگریزه مسجد گرفت و در
دامن او ریخت و آن سنگریزها در دست حضرت تسبیح گفت و چون بدامن او ریخت مجموع در و مرجان و انواع لعلهای
قیمتی شد پس فرمود که ای عبدالرحمن ببین که چیست عرض کرد که همه جواهر نفیس قیمتی است فرمود که اگر بخواهم جمیع سنگریزهای
عالم و همه کوهها در یکچشم زدن برایم جواهر و طلا و نقره میشود و من دنیا را اختیار نکرده ام و این سنگها را که جواهر
کردم برای خود بردار تا مالت افزون گردد و من بمال دنیا احتیاج ندارم که تو وعده مال میکنی و لیکن ای عبدالرحمن من
مکرر گفته ام که اختیار فاطمه با من نیست و با خداست هر که را خدا خواهد البته فاطمه از و خواهد بود و الله اگر من بعد کسی
اینمعنی را اظهار نماید بمن و این تمنا از من نماید شکایت او را نزد پروردگار خود مینمایم تا هر کسی که خدا امر میفرماید خواهد

وچون ایشان دیدند که حضرت اجابت هیچیک نکرد گفتند علی ابن ابیطالب خویش و پسر عم اوست و سبقت گرفته است بر همه اصحاب
و خویشان او بدین و او را وصی و خلیفه خود گردانیده است پس بهتر آنست که بعلی بن ابیطالب بگوئیم تا این معنا نماید ببینیم که او را
اجابت میکند یا او را بمثل ما جواب میدهد پس بروایت مفسران خاصه و عامه ایشان ابوبکر و عمر و سعد بن معاذ بودند و در مسجد
رسول الله صلی الله علیه و آله نقل مزاوجت فاطمه ع را بمیان آوردند پس ابوبکر گفت که از صحابه و اشراف قریش کسی نماند که خواستگاری
فاطمه زهرا را نکرده باشد و حضرت همه را جواب گفت مگر علی که او در این باب با حضرت ص سخن نگفت و کسی هم از قبل او بحضرت
عرض نکرد و اظهار نکردن علی نیست مگر تنگدستی و پریشانی او و چیزی ندارد که صرف عروسی بکند برای این اظهار نمیکند و گمانم
اینست که خدا و رسول فاطمه ع را نگاه داشته اند از برای او که حضرت اجابت دیگران نکرد و فرمود که اختیار او با پروردگار است
پس ابوبکر با عمر و سعد بن معاذ گفت که برخیزید تا بنزد علی برویم و او را تکلیف باین امر نمائیم و اگر تنگدستی او را مانع باشد
ما در این باب او را امداد کنیم سعد گفت بسیار درست دیده اید پس برخاستند و بخانه حضرت امیرالمؤمنین ع رفتند
و آنحضرت را در خانه نیافتند در آنوقت حضرت شتر خود را برده بود در باغ مردی از انصار و باجرت برای او آب میکشید
و نخلستان او را آب میداد پس ایشان احوال پرسیده در آنجا حضرت امیرالمؤمنین ع را ملاقات کردند حضرت فرمود که برای
چه حاجت آمده اید ابوبکر گفت که یا علی هیچ خصلتی از خصال خیر نیست مگر آنکه تو سبقت گرفته بر دیگران در آن خصلت و فضائل
میان تو و حضرت رسول ص از جهت خویشی و مصاحبت دائمی و نصرت و یاری در روابط معنوی معلوم هست و جمیع اشراف قریش
فاطمه دختر آنحضرت را خواستگاری نمودند اجابت نفرمود پس چه مانع است ترا که خواستگاری او نمیکنی و گمان من آنست که خدا
و رسول ص او را برای تو نگاه داشته باشند و برای همین است که از همه کس منع نمودند چون حضرت امیر این سخنان را از ابوبکر
شنید آب از دیدهای مبارکش فرو ریخت و فرمود ای ابوبکر اندوه مرا تازه کردی و آرزوئی که در سینه من بود هیجان آوردی
کی باشد که فاطمه را نخواهد و آرزوی مزاوجت او نکند و لیکن باعتبار تنگدستی شرم میکنم از آنکه اینمعنی را اظهار کنم پس
ایشان بهر نحو که بود او را راضی کردند که از حضرت رسول ص خواستگاری نماید پس حضرت امیر شتر خود را گشود و بخانه
آورد و بست و نعلین خود را پوشید و متوجه خانه حضرت رسول ص شد و ایشان نیز با حضرت آمده در مسجد منتظر
بودند که حضرت رسول ص چه بفرماید و در آنوقت رسول خدا ص در حجره ام سلمه رض بود چون حضرت امیر دست بر در زد
ام سلمه گفت کیستی پیش از آنکه حضرت بفرماید که منم حضرت رسول ص فرمود که ای ام سلمه برخیز و در را بگشا که این مردیست که خدا
و رسول را دوست میدارد و خدا و رسول او را دوست دارند ام سلمه گفت پدر و مادرم فدای تو باد کیست که تو در
حق او چنین سخنی میگوئی و هنوز او را ندیده حضرت فرمود که ای ام سلمه ساکت باش که این مردیست که سفاهت ندارد
و نزد او رجا بد نمیاید و این برادر و پسر عم منست و محبوبترین خلقست بسوی من پس ام سلمه گفت که من در را
گشودم و از بس تعجیل در گشودن در نمودم پایم بدامنم پیچیده شده نزدیک بود که بسر درآیم بخدا سوگند که چون در را

کفتم حضرت امیر داخل شد فی الفور وچندان تامل نمود که من بپرده خود مراجعت نمودم پس داخل شد بر رسول خدا و کفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته حضرت رسول صلعم فرمود وعلیک السلام یا ابو تراب بنشین ام سلمه رض کفت که چون حضرت امیر ع نشست بسوی زمین نظر میکرد وچنان مینمود که برای کاری آمده است وشرم میکند که اظهار کند وازحیا سر بزیر افکنده بود پس دفعه حضرت امیر برای اظهار این مطلب بخدمت حضرت رسید باز ازحیا سر بزیر افکنده شرم میداشت که عرض کند پس حضرت بعلم نبوت دانست که آنحضرت چه در خاطر دارد وموافق اکثری از احادیث قبل از ورود آنحضرت ملک نازل شده بود و حضرت رسول را بشارت داده بود بعرض حضرت رسول صلعم فرمود که ای ابو الحسن چنان می بینم که برای کاری آمده حاجت خود را بکو و آنچه در خاطر داری اظهار کن که حاجتهای تو برآورده است پس حضرت امیر ع فرمود که یا رسول الله پدر ومادرم فدای تو باد تو میدانی که مرا از عم خود ابوطالب و فاطمه بنت اسد مادرم کرفتی در وقتی که من کودک بودم و از غذای خود مرا غذا دادی و بادب خود مرا تادیب کردی و نسبت بمن از پدر ومادرم مهربانتر بودی وحقتعالی مرا ببرکت تو هدایت کرد ومرا نجات دادی از آنچه پدران و عموهای من بران بودند از حیرت وضلالت به درستیکه توئی یا رسول الله ذخیره من وشرف من در دنیا و آخرت وبایشان که حقتعالی ببرکت تو مرا نصیب کرده است میخواهم که خانه و زوجه داشته باشم وآمده ام بسوی تو خطبه کننده وامیدوارم که فاطمه دختر خود را بمن تزویج کنی آیا بمن تزویج میکنی او را یا رسول الله ام سلمه کفت که دیدم روی مبارک رسول خدا را که از استماع این سخنان شکفته وخندان کردید پس از روی تبسم فرمود که یا علی آیا چیزی با خود داری که بآن فاطمه را بتو تزویج نمایم حضرت امیر ع عرض کرد که پدر و مادرم فدای تو باد خدا سوکند که بر تو پنهان نیست چیزی از امر من شمشیری دارم و زرهی و شتری که بآن آب میکشم چیزی بغیر اینها ندارم ومالک نیستم حضرت رسول صلعم فرمود که اما شمشیر ترا بآن احتیاج هست از برای جهاد فی سبیل الله ومقاتله با دشمنان خدا وشتر را بآن آب میکشی برای نخلستان خود واهل خود وبآن بار میکشی اسباب خود را در سفر ولیکن ترا تزویج میکنم بآن زره وبهمان از تو راضیم ای ابو الحسن بشارت میکنم ترا که ملکی بر من نازل شد وکفت که پروردکار عالم امر میفرماید که درین ساعت علی بنزد تو خواهد آمد برای تزویج فاطمه البته او را اجابت کن که من در آسمانها عقد ایشان را بستم وجمیع ملائکه را کواه کرفتم تو نیز در زمین در حضور جمیع مردم عقد بکن فاطمه را برای علی یا علی پس از عقب تو خواهد آمد برای این امر حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع فرمود که من از خانه بیرون آمده بسرعت متوجه مسجد کردیدم ومرا چندان فرح وشادی روی داده بود که بوصف نمیکنجد چون ابو بکر و عمر جهت امتحان حضرت را فرستاده وخود بیرون در منتظر بودند چون حضرت را دیدند سر راه بر حضرت کرفته کفتند که چه خبر داری حضرت فرمود که حضرت رسول صلعم دختر خود فاطمه ع را بمن تزویج کرد ومرا خبر داد که حقتعالی در آسمان فاطمه را بمن تزویج نموده است واینک حضرت بیرون میآید که در حضور مردم فاطمه را بمن تزویج نماید و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده است که نزد من آمدند ابو بکر و عمر وکفتند چرا خواستکاری نمینمائی یا علی بنت عمت فاطمه را

که تو سزاوارتری باو و بروایت دیکر مطلب آن دو سکان اسفل طبقه جهنم این بود که برای خبر خواهی آنحضرت باشند بلکه میخواستند امتحان کنند که حضرت رسول صلعم او را هم جواب میدهد یا اجابت میکند بعرض حضرت امیر ع فرمود که چون بخدمت حضرت رسول صلعم رفتم و مرا دید خندان شد و فرمود که یا علی پیش از تو جماعتی خواستکاری او کردند چون اسم ایشان را در نزد فاطمه ذکر کردم آثار کراهت از روی او مشاهده کردم ولیکن باش تا بروم و با فاطمه مشورت کرده بنزد تو بر کردم چون حضرت رسول بنزد فاطمه ع رفت فاطمه برخواست و ردای مبارکش را کرفت و نعلین از پای مبارکش کشید و آب آورده پای مبارکش را شست پس در خدمت آنحضرت نشست حضرت فرمود که ای دختر کفت که لبیک چه حاجت داری یا رسول الله فرمود که ای فاطمه میدانی قرابت علی ابن ابیطالب و فضیلت او را و سبقت اسلام او را و حقوق او را در دین خدا بر من و بر او حقتعالی سؤال کردم که ترا تزویج نماید به بهترین خلق خود و محبوبترین خلق بسوی او و من که علی باشد در امر خواستکاری تو سخن کفت پس چه مصلحت میدانی حضرت فاطمه ع چون این سخن را شنید ساکت شد ولیکن روی خود را نکردانید و اظهار کراهت نفرمود پس حضرت رسول از سیمای بشره آنحضرت دانست که رضاست اما سکوتش از کثرت حیای اوست پس تکبیر کفت و فرمود که ساکت شدن او علامت راضی شدن اوست پس در آنوقت جبرئیل نازل شد و بحکم الهی امر کرد که حضرت فاطمه را بشیر خدا تزویج نماید و بروایت دیکر منقولست که چون آن دو شاهوار نبوت و آن یکانه کوهر صدف رسالت محمد بلوغ رسید صنادید قریش و کردنکشان و بزرکان عرب تمنای مزاوجت او مینمودند رسول خدا بحکم خالق یکتا وبوحی خدا فرمود که جناب رب العزة مرا وحی فرمود که امشب در اول ربعی از شب کذشته ستاره درخشنده ظاهر خواهد شد وان ستاره سه دفعه به بام هر کس که فرود آید بحکم الهی فاطمه از اوست و چونکه سابقا ذکر شد که هر که خواستکاری فاطمه ع کرد حضرت فرمود که اختیار او با خداست واین حکم برای آن شد که بر همه خلق معلوم کردد که جناب باری تعالی ایشان را برکزیده و جفت هم کردانیده چنانکه در اکثر احادیث مذکور است که در شب معراج این حکم شد و قبل از ایجاد آدم ع بچندین هزار سال که نور ایشان خلق شد این در علم خدا کذشته بود بعرض چون حضرت رسول صلعم این وحی را بمردم بیان فرمود جمیع مردم آنشب را بر بامهای سرای خود در آمدند که آن معجزه را مشاهده نمایند و اکثری از ایشان بطمع آنکه ستاره بر بام خانه ایشان فرود خواهد آمد منتظر بودند چون وقت موعد فرموده رسول شد ستاره بسیار درخشنده نمودار کردید و حضرت فاطمه نیز بر بام خانه بر آمده بود یا اینکه در میان خانه نظر میکرد از تشویش اینکه مبادا که آن ستاره بخانه غیر علی ع فرود آید بهر حال چون آن ستاره اوج کرفت وطلوع نمود میل کرد بخانه علی ابن ابیطالب ع چون فاطمه ع آن آیه مبینه الهی را دید بجهت تعظیم الهی شروع نمود به الله اکبر کفتن وچندان الله اکبر کفت تا ستاره بر بام حضرت امیر فرود آمد وسی و سه مرتبه از برای اجلال پروردکار خود الله اکبر کفت تا ستاره غروب کرد پس باز دیکر ستاره اوج کرفت و باز رو بخانه علی ابن ابیطالب ع مراجعت نمود حضرت فاطمه از برای ادای حمد خدا بجا آورد

شروع کرد بالحمد لله وچون سی و دو دفعه الحمد لله کفت ستاره غروب کرد بخانه امیر المؤمنین ع پس بار سوم اوج کرد و باز میل کرد بخانه امیر حضرت فاطمه دانست که این آیت برای آنحضرت است برای شکر پروردکار خود فرمود که سبحان الله وسی و دو مرتبه بیان فرمود ستاره در خانه حضرت امیر غروب نمود پس باین سبب تسبیح حضرت فاطمه ع بعد از هر فریضه سنت کردید و در کتب معتبره بروایت ام سلمه مذکور کرده اند که چون حضرت رسول صلعم فاطمه ع را بحضرت امیر المؤمنین ع تزویج نمود وجمع ایشان از دست بهشت داد و بهم رسانید و خواست که از حجره بیرون رود حضرت فاطمه ع کفت که او بی من طاقت خدمت خانه ندارم پس خادمه از برای من بکیر که حضرت خانه من غایب ومرا یاری کند بر امور خانه حضرت رسول صلعم فرمود که ای فاطمه میخواهی چیزی که از خادم بهتر باشد پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که بکو بلی میخواهم بهتر از خادم پس حضرت فاطمه عرض کرد که یا رسول الله میخواهم چیزی بهتر از خادم است حضرت فرمود که بعد از هر نماز سی و چهار مرتبه الله اکبر بکو و سی و سه مرتبه الحمد لله بکو و سی و سه مرتبه سبحان الله بکو که این صد تسبیح است در زبان و هزار ثواب دارد در میزان ای فاطمه اکر این تسبیح را در صبح هر روز بکوئی حقتعالی کفایت میکند امور دنیا و آخرت ترا نتیجه

هشتم در بیان نزول جبرئیل ع و ملائکه دیکر برای بشارت این نور او جهت سعادت قرین و سایر وقایع که بظهور پیوست این ابو بابویه بسندهای معتبر روایت کرده است که حضرت رسول صلعم که فرمود آمد بنزد من ملکی از ملائکه و کفت یا محمد به درستیکه حقتعالی ترا اسلام میرساند و میفرماید که فاطمه را تزویج کردم بعلی پس تو تزویج کن فاطمه را باو وامر کردم درخت طوبی را که بردارد در و یاقوت و مرجان را پس به درستیکه اهل آسمان شاد شدند از برای این و زود باشد که دو پسران و متولد شوند که بهترین جوانان اهل بهشت باشند و بایشان زینت یابند اهل بهشت پس شاد باش یا محمد که تو بهترین پیشینیان و آیندکانی و ایضا بسندهای معتبر از حضرت موسی ابن جعفر ع روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود ناکاه ملکی داخل شد که بیست و چهار رو داشت حضرت فرمود که ای حبیب من جبرئیل هرکز ترا باین صورت ندیده بودم ملک کفت که من جبرئیل نیستم منم محمود و حقتعالی مرا فرستاده است که نور را با نور جفت کردانی حضرت پرسید که کی را با کی کفت فاطمه را با علی ع چون ملک پشت کرد حضرت دید که در پشت او نقش است که محمد رسول الله و علی وصیه حضرت پرسید که چند کاهست که این در پشت تو نوشته است ملک کفت پیش از آنکه حقتعالی آدم را بیافریند به بیست و دو هزار سال و بروایت ابن شهر آشوب بیست و چهار هزار سال و علماء کفته اند که نام آن ملک صرصائیل بود و بیست سر داشت و در هر سری هزار زبان داشت و دستهای او بزرکتر از هفت آسمان بود و در میان دو کتف او بعنوان شهادتین نوشته بود که علی ابن ابیطالب مقیم الحجة و ایضا در کتب معتبره مسطور است که چون حضرت امیر المؤمنین ع بخواستکاری فاطمه ع رفت بنزد حضرت رسول صلعم آمده اظهار نمود حضرت از استماع آن شکفته و خندان کردیده فرمود که یا علی میخواهم که ترا بشارتی دهم حضرت امیر المؤمنین ع عرض کرد که پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله بشارت ده مرا به درستیکه همیشه بشارت دهنده و با برکت و میمنت بوده حضرت رسول صلعم فرمود که بشارت باد ترا ای ابو الحسن به درستیکه حقتعالی فاطمه را بتو تزویج کرد در آسمان پیش از آنکه من او را بتو تزویج نمایم در زمین و در همین موضع که نشسته ام

پیش از آنکه تو بیائی ملکی بر من نازل شد که رویهای بسیار و بالهای بسیار داشت و پیشتر چنان ملکی ندیده بودم پس سلام کرد و کفت یا محمد منم سیطائیل موکلم بیکی از قائمهای عرش الهی از پروردکار خود رخصت طلبیدم که ترا بشارت دهم واینک جبرئیل از عقب من میرسد که ترا خبر دهد بکرامتهای خدا نسبت بتو در این حرف بود که جبرئیل ع در رسید و کفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته یا نبی الله پس حریر سفیدی از حریرهای بهشت بدست من داد و در آن حریر دو سطر از نور نوشته بود کفتم ای حبیب من جبرئیل این حریر و این نوشته چیست کفت یا محمد چون حقتعالی بعلم خود از احوال خلق مطلع بود ترا از جمیع خلق برکزید پس ترا برسالت خود فرستاد و بعد از تو از میان جمیع خلق برکزید از برای تو برادری و وزیری و دامادی پس دختر تو فاطمه را باو تزویج کرد کفتم آن کیست کفت برادر دنیا و آخرت علی ابن ابیطالب ع یا محمد به درستیکه حقتعالی وحی کرد بسوی بهشتها که زینت یابید پس مزین کردیده اند روضات جنان و بسوی درخت طوبی که بردارد حلیها را و زینتها را و زینت کردند حوریان بهشت وحقتعالی امر کرد ملائکه را که مجتمع شوند در آسمان چهارم نزد بیت المعمور پس هر ملکی که در بالای آسمان چهارم بود بسوی بیت المعمور فرود آمد و هر ملکی که زیر آسمان چهارم بود بالا رفت پس حقتعالی امر کرد رضوان خزینه دار بهشت را که منبر کرامت را نزد بیت المعمور نصب نماید و آن منبریست که حضرت آدم ع بر آن خطبه خوانده در روزی که عرض اسما میکرد بر ملائکه و آن منبریست از نور پس حقتعالی وحی کرد بسوی ملکی از ملائکه حجب که او را راحیل میکویند و از همه ملائکه خوش زبانتر و نیکو بیانتر است که حمد و ستایش حقتعالی نماید بر ثنائی او که او را سزاوار است پس راحیل با امر خدای جلیل بر منبر کرامت بر آمده ستایش حقتعالی نمود بحامدی که سزاوار عظمت و جلالت او بود و صدای شادی و فرح از جمیع آسمانها بر آمد و جمیع اهل سموات خورسند و شاد شدند و بروایتی این خطبه را خواند که حمد و سپاس میکنم خدا او را اکر او لست بشارت اولیت پیشینیان و باقی است بعد از فنای عالمیان حمد میکویم او را که کردانید ما را ملائکه روحانیان و کردانید ما را از اقرار کنندکان به پروردکاری خود بر نعمتهائی که بر ما تمام کرده است از شکر کنندکان و ما را محجوب کردانید از کناهان و مستور کردانید از عیبها و ما را ساکن کردانید در سموات و نزدیک کردانید بسوی سرادقات و از ما زایل کردانید حرص بر شهوات را آن خداوندیکه رحمت خود را پهن کرده است و بخشنده نعمتهای خود است جلیل تر است از آنچه باو نسبت میدهند مشرکان زمین و بلندتر است بعظمت و جلال خود از افترائی که باو میبندند ملحدان پس بعد از آن سخنی چند کفت و کفت به درستیکه اختیار کرد خداوند جبار برکزیده کرامی پسندیده خود را برای کنیزک خود که بهترین زنان است و دختر بهترین زنان است و دختر بهترین مردانست و دختر بهترین پیغمبرانست و اشرف مرسلانست پس سپیدی کرد حبل آن پیغمبر را بحبل مردی از اهل او که مصاحب اوست و تصدیق کننده دعوت اوست و مبادرت کننده است بسوی دین و ملت او و علی ع که پیوند یافته است بفاطمه بتول دختر رسول پس کواه شدند بر این عقد تمام ملائکه و کواهی ایشان بر این حریر نوشته است و بتحقیق که امر کرد حقتعالی مرا که این نامه را بتو عرض کنم و بمشک اذفر مهر کنم و برضوان خزینه دار بهشت بسپارم و به درستیکه چون حقتعالی ملائکه را کواه کرفت بر این تزویج امر کرد درخت طوبی را که آنچه بار بر داشته است از حلی و حلل فرو ریزد بر ایشان نثار کند پس ملائکه و حور العین

آن نثارها را دیوند و بدرستیکه حوریان آن نثارها را برای یکدیگر هدیه میفرستند و تفاخر میکنند بآن تا روز قیامت یا محمد مرا
امر کرده است که امر کنم ترا که تزویج کنی در زمین فاطمه را بعلی و بشارت دهی ایشانرا که حقتعالی کرامت خواهد کرد بایشان دو پسر پاکیزه
نجیب طاهر و طیب و خیر صاحب فضیلت در دنیا و آخرت یا علی بخدا سوگند که ملک هنوز بالا نرفته بود که تو دست بر در زدی
و بدان که من در باب تو جاری خواهم کرد امر پروردگار خود را و بحکم الهی در زمین فاطمه را بتو تزویج خواهم نمود و ابن بابویه از ابن عباس
روایت کرده است که حضرت رسالت ص فرمود که حقتعالی میان من و علی برادری انداخت در بالای هفت آسمان و دختر مرا تزویج کرد
و گواه گرفت جمیع ملائکه را بر آن و او را وصی و خلیفه من گردانید پس علی از منست و من از علی ام و دوست او دوست منست و دشمن
او دشمن منست و بدرستیکه ملائکه تقرب میجویند بسوی حقتعالی بمحبت او و ایضا روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که جبرئیل بنزد من آمد و از سنبل و قرنفل بهشت با خود آورده بود گفتم سبب آوردن اینها چیست گفت که حقتعالی امر فرمود
ساکنان بهشت را که بیارایند و زینت کنند جمیع باغستانهای بهشت را با نسیمها و درختها و میوه‌ها و قصرهای آن و امر کرد
بادهای بهشت را که وزیدند بانواع بوهای خوش و امر کرد حوریان بهشت را که تلاوت نمایند سورهای طواسین و طه و یس
و حمعسق را پس منادی از جانب زیر عرش ندا کرد که امروز ولیمه علی بن ابیطالب ع است و بدرستیکه من گواه میگیرم شما را که تزویج
کردم فاطمه را بعلی ع برای آنکه پسندیده ام ایشانرا از برای یکدیگر پس حقتعالی ابر سفیدی فرستاد که بارید بر ایشان از مرواریدها و زبرجدها
و یاقوتها و برخاستند ملائکه و فرو ریختند از سنبل و قرنفل بهشت و این از نثار ملائکه است که برای تو آوردم و امر کرد
خدا راحیل را که ملکیست از ملائکه بهشت و بفصاحت و بلاغت او ملکی نیست که خطبه بخواند پس خطبه خواند که مثل آن خطبه را
از اهل آسمان و زمین نشنیده بودند پس منادی ندا کرد که ای ملائکه و ساکنان بهشت من برکت فرستادم بر علی ع که حبیب
و دوست محمد است صلعم و بتحقیق که من برکت فرستادم بر ایشان پس راحیل گفت که برکتی که بر ایشان فرستاده که زیاده از این
برکتی است که امروز ظاهر گردانیدی از کرامت ایشان چه خواهد بود حقتعالی ندا کرد که ای راحیل از برکت من زیاده از این
برکت امروز است آنست که جمع میکنم ایشانرا بر محبت خود و میگردانم ایشانرا حجت خود بر خلق خود بعزت و جلال
خود سوگند یاد میکنم که از ایشان خلقی خواهم آفرید و از ایشان ذریتی بوجود خواهم آورد و ایشانرا خزینه‌داران خود
و معدنهای علم خود خواهم گردانید در زمین و ایشان مردم را دعوت خواهند کرد بسوی دین من و با ایشان حجت
بر خلق خود تمام میکنم بعد از پیغمبران پس بشارت باد ترا یا علی که حقتعالی کرامتی ترا عطا کرده است که باحدی از مخلوق خود نکرده است
بعد از من و تزویج کردم فاطمه را بتو بنحوی که خداوند رحمن او را بتو تزویج کرد بتحقیق که خبر داد مرا جبرئیل که بهشت مشتاقست
بسوی تو و فاطمه و اگر نه این بود که حقتعالی مقدر کرده است که از شما بیرون آورد حجتهای خود را بر خلق خود هر آینه دعای
بهشت و اهل بهشت را در حق شما مستجاب میکرد و شما را باین زودی بایشان میرسانید پس نیکو برادر و داماد و مصاحبی
تو از برای من و کافیست ترا خشنودی خدا از خشنودی دیگران پس حضرت امیر ع فرمود که یا رسول الله آیا قدر من بجائی رسیده است

که مرا در بهشت

مرا در بهشت یاد میکنند و حقتعالی در میان ملائکه خود تزویج مینماید پس حضرت فرمود که بلی حقتعالی گرامی میدارد
ولی خود را و دوست خود را گرامی میدارد بامری چند که هیچ چشمی ندیده باشد و گوشی نشنیده باشد یا علی این کرامت را خدا بتو عطا
فرموده است پس حضرت امیر المؤمنین ع برای شکر این نعمت و کرامت فرمود که رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی
و علی والدی و ان اعمل صالحا ترضیه و اصلح لی فی ذریتی پس حضرت رسول صلعم گفت آمین یا رب العالمین و یا خیر الناصرین
و ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله از خانه بیرون آمد و روی او مسرور و خندان
بود چنانکه نور از رویش درخشید مانند ماه تابان پس عبد الرحمن بن عوف برخاست و گفت یا رسول الله این نور چیست
که در روی تو مشاهده میکنیم حضرت فرمود که سبب بشارتی است که بمن رسیده است در باب برادر و پسر عم من و دختر من
فاطمه ع بدرستیکه تزویج کرده است حقتعالی فاطمه را بعلی و امر کرده است رضوان خزینه‌دار بهشت را که درخت طوبی را بحرکت
در آورد پس درخت طوبی برگها بار آورد بعدد محبان و دوستان اهلبیت رسول خدا و آفرید در زیر عرش و در زیر آن درخت
ملائکه چند از نور پس چون طوبی بحرکت در آمد آن برگها فرو ریختند پس هر ملکی از آن ملائکه یکی از آن برگها را (گرفت) چون قیامت بر پا شود
آن ملائکه ندا کنند در میان خلایق پس نماند احدی از دوستان اهلبیت مگر آنکه یکی از آن برگها را باو دهند و در آن برات نوشته
باشد که او آزاد است از آتش جهنم پس در آن روز ببرکت برادر و پسر عم علی ع و دختر فاطمه بندگان بسیار از آتش جهنم آزاد شوند

فصل هشتم در بیان تزویج کردن فاطمه ع و جناب امیر المؤمنین ع است صلوات الله علیهما و ذکر بعضی از مناقب
و فضایل ایشانست با بعضی از وقایع که در آن هنگام بظهور پیوست و در باب مزاوجت و زفاف ایشان اختلاف بسیار است
بعضی زفاف در روز سه شنبه ششم ماه ذیحجه ذکر کرده‌اند و در کشف الغمه از امام جعفر صادق ع روایت کرده است که تزویج ما
مبارک رمضان بود و زفاف ذیحجه بود در سال دویم هجرت و شیخ مفید و ابن طاوس تزویج را در شب پنجشنبه بیست و یکم محرم
روایت نموده‌اند در سال سیم هجرت و شیخ طوسی در امالی روایت کرده است که زفاف ایشان شانزده روز بعد از وفات
رقیه دختر رسول ص بود که خواهر فاطمه ع بود و واقعش بعد از جنگ بدر چند روز از ماه شوال گذشته و مخالفان بعضی در ماه
صفر یکسال بعد از هجرت گفته‌اند و بعضی بعد از مراجعت از جنگ بدر گفته اما مطابق بعضی از احادیث که بعد ذکر میشود فاصله
میان زفاف و مزاوجت یکماه بود بسند معتبر از امام رضا ع در عیون الاخبار مرویست که حضرت صفدر و کشاینده در خیبر
شاه ولایت فرمود که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی بامن معاتبه کردند مردانی از قریش در امر فاطمه و گفتند ما خواستگاری
کردیم او را از تو و از ما منع کردی و او را بعلی تزویج نمودی پس من گفتم بخدا سوگند که من منع نکردم شما را و من تزویج نکردم
باو بلکه خدا شما را منع کرد و او را تزویج کرد پس جبرئیل ع بر من نازل شد و گفت یا محمد خداوند جلیل میفرماید که اگر خلق نمیکردم
علی را هر آینه از برای فاطمه دختر تو کفوی و جفتی یافت نمیشد بر روی زمین از آدم و غیر آدم و شیخ طوسی و سایر محدثان
و محدثان خاصه و عامه بسندهای معتبر بسیار از امام جعفر صادق ع و دیگران روایت کرده‌اند که اگر حقتعالی امیر المؤمنین ع را برای فاطمه

خلق نمیکرد هر آینه از برای او کفوی نبود در روی زمین و در مناقب خوارزمی و سایر کتب معتبره خاصه و عامه از ام سلمه روایت
که چون حضرت امیر المؤمنین ع خواستگاری فاطمه ع نمود حضرت رسول ص از استماع آن سخنان شکفته و خندان گردید پس از روی
تبسم فرمود که یا علی آیا با خود چیزی داری که فاطمه را بآن بتو تزویج نمایم حضرت امیر ع گفت که چیزی از تو پنهان نیست درعی
و شمشیری و شتری دارم حضرت فرمود که شمشیرت برای جهاد واجبست و شترت برای آب کشیدن نخلستانت ضرورست
اما درع را بفروش و قیمت آنرا حاضر نما تا صرف تزویج نمایم پس حضرت امیر ببازار رفت و زره در دستش بود که بفروشد
اعرابی پیش حضرت آمد و گفت یا علی درع را چند میفروشی فرمود که به پانصد درهم پس اعرابی پانصد درهم را داده زره را خرید
حضرت بهای زره را گرفته بخدمت رسول آورد حضرت رسول ص فرمود که یا علی درع را بکه فروختی فرمود که باعرابی او از من خرید فرمود
که او را شناختی گفت پدر و مادرم فدای تو باد ندانستم که بود فرمود که آن جبرئیل بود و اینک درع را برای من آورد پیش از آنکه
وارد شوی پس حضرت رسول ص بلال را فرمود که ندا کند در بازار و کوچهای مدینه که مردم جمع شوند در مسجد چون جمع شدند حضرت
رسول ص بر منبر بر آمد و حمد و ثنای حقتعالی ادا کرد پس فرمود که ای گروه مسلمانان در این زودی جبرئیل نزد من آمد و خبر داد مرا که
پروردگار من ملائکه را نزد بیت المعمور جمع کرد و همه را گواه گرفت بر آنکه تزویج کنیز خود فاطمه ع را به بنده خود علی بن ابیطالب علیهما السلام
پس حضرت جمیع وقایع سموات را که جبرئیل ع نقل کرده بود که در نسخه سابق گذشت بیان فرمود پس فرمود ساکنان ملاء اعلی
و اهل بهشت فارغ شدند جبرئیل بحکم خدای جلیل مرا امر کرد که در زمین نیز فاطمه را بعلی تزویج کرده شما را ای گروه مهاجر و انصار
و سایر قبایل عرب بر آن گواه بگیرم پس نشست و علی بن ابیطالب را فرمود که ای ابوالحسن برخیز و خواستگاری کن فاطمه را برای خود پس
حضرت امیر ع بر خواست و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا فرمود و بعضی از آن خطبه اینست که حمد میکنم خدا را
برای شکر نعمتهای او و احسانهای او و گواهی و شهادت میدهم بوحدانیت خدا شهادتی که موجب رضا و خشنودی او گردد
و صلوات میفرستم بر محمد و آل او صلواتی که موجب مزید قرب و منزلت او شود و بدانید که نکاح از جمله چیزهائیست که خداوند
عالمیان امر کرده است بآن و پسندیده است از او و این مجمع و مجلس ما بقضا و قدر حقتعالی مرتب گردیده است و بتحقیق که تزویج
کرد بمن رسول خدا ص دختر خود فاطمه را و مهر او را این زره من گردانید و بروایتی پانصد درهم گردانید و من راضی شده‌ام
باین پس از وی بپرسید و گواه شوید پس مسلمانان از حضرت رسول ص پرسیدند و گواه شدند پس گفتند که خدا برکت دهد برای
ایشان و بر ایشان و شمل ایشانرا جمع کند و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع
فرمود که چون زره خود را فروختم زر را بنزد حضرت رسول ص آوردم حضرت از من نپرسید که چند فروختی و این زر چند است
و من نیز چیزی نگفتم زرها را در دامنش ریختم پس حضرت یک کف از آن زر گرفته بلال را طلبید و باو داد و گفت از برای
فاطمه ع بوی خوش بگیر پس دو کف از آن زر گرفته بابوبکر داد و فرمود برو ببازار و بگیر برای فاطمه آنچه او را ضرورست و در کار است
از جامه و اسباب البیت و عمار یاسر را با بعضی صحابه همراه ابوبکر فرستاد و همگی ببازار در آمدند پس هر یک از ایشان چیزی اختیار

میکردند

میکردند بابوبکر مینمودند بصلاح او میخریدند پس پیراهنی خریدند بهفت درهم و مقنعه بچهار درهم و قطیفه سیاه خیبری که
که میانش از لیف خرما بافته بودند و دو نهالی که فرش بودند از جامهای مصری که میان یکی از لیف خرما پر کرده بودند و دیگری را
از پشم و چهار بالش گرفتند از پوست طایف که میانش از علف اذخر پر کرده بودند و پرده از پشم گرفتند و حصیر هجری با یک آسیای
دستی و یک باریه مسی و ظرفی برای آب خوردن از پوست و کاسه چوبی از برای شیر و مشکی از برای آب و مطهره قیراندود
و سبوی سبزی و کوزهای سفال گرفتند چون همه اسباب خریدند بعضی را ابوبکر بر داشت و باقی دیگر را اصحابه هر یک بعضی را برداشتند
بخدمت حضرت رسول آوردند و حضرت هر یک از آنها را بدست گرفته ملاحظه میکرد و میفرمود که خداوند برکت ده برای گروهی که بیشتر
ظرفهای ایشان سفالست ای عزیز آنانکه آفرینش عالم و بهشت و دوزخ و اینهمه موجودات الهی بجهت ایجاد ایشان آفریده
شده است بمفاد لولاک لما خلقت الافلاک و دنیا اینقدر بیقدر نزد شان باشد که برای مزاوجت چنین بزرگواران دین
این اسباب عروسی ایشان باشد و ظروف ایشان سفال باشد چرا باید کسی فی الجمله تاملی ننماید و برای این دو روزه مزخرف
دنیای ناپایدار تلاش و تقلا نموده مظلمه خلق برای خود بگذارد و بجبر و تعدی و ظلم از عمرو و زید گرفته خود را بیارایید و برای
دنیای فانی که انتهای آن در این دوره از شصت و هفتاد سال نمیگذرد خود را آلوده عصیان نماید لکن تا ده پانزده سال
که طفلست و لذتی نمیابد و بعد نیز تا چهل و پنجاه اگر عمر باقی باشد فرصتی دارد و از آن گذشته پیری و شکسته میشود
و لذتی از هیچ عیش دنیا نمیبرد چنانکه اکثری از خلقان این زمان با وجود علم باینهمه غدارهای دنیا دست از نعیم ابدی
آخرت کشیده دست جور و ظلم بر ضعفا و فقرا دراز کرده بانواع جور و ظلم از فقرا میگیرند و بخرج شراب و لباس
و سایر لهو و لعب دنیا بمصرف میرسانند برای ده پانزده سال یا زیاده تر دنیا مستوجب چندین هزار سال عقوبت آخرت
بلکه عذاب ابدی و پریشانیها که زوال ندارد میگردند حالی که پیغمبر که از ائمی که خدا چندین مرتبه پادشاهی دنیا را براو عرض کرد که
اصلا از نعیم آخرت برای او کم نکنند و او قبول نکند برای اصلاح امت خود که ایشان بدانند که دنیا را قدری نیست
و پیروی پیغمبر خود دست از دنیا بردارند چرا باید عاقل متابعت پیغمبر خود نکرده در پی این زال پر فریب افتاده خود را
آلوده عصیان نماید هم چنین که بعضی مانند کاه مال یتیمان و مظلومان را میخورند و بانواع مناهیات مرتکب میشوند و هر گاه
یک امر جزئی خلاف خواهش ایشان بشود بسا ناشکریها مینمایند و باین اخلاق و اطوار خود را نیک میشمارند بهر حال آن
آنست که اختصار نموده عود کنیم بمطلب شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
فرمود بعد از آنکه فاطمه صلوات الله علیها را حضرت رسول برای من خطبه کرد تا یکماه من چیزی بخدمت حضرت عرض نکردیم در این باب
پس زنان آنحضرت بمن گفتند که آیا نمیخواهی که در باب مزاوجت تو با حضرت رسول سخنی بگوئیم گفتم بگوئید پس ایشان عرض
کردند و بروایت دیگر جعفر و عقیل برادران حضرت امیر ع آمدند و درخواست کردند که ای برادر هیچ چیز آنقدر ما را شاد
نکرد که از این تزویج باسعادت شاد شدیم ای برادر چرا از آنحضرت درخواست نمیکنی که فاطمه را بتو عطا کند و دیده ما را روشن کند

وحضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که ای برادران من نیز میخواهم ولیکن حیا مانعست مرا که این معنی را در خدمت آنحضرت عرض کنم پس عقیل
او را برداشت و با خود برد در اثنای راه ام ایمن را ملاقات کردند ام ایمن گفت که بگذارید که من در این باب با حضرت سخن بگویم که سخن
زنان در این باب انفع است پس ام ایمن نزد ام سلمه رفت و با او در این باب مصلحت کرد ام سلمه سایر زنان را دید و همه باتفاق رفتند
بخدمت حضرت در وقتیکه حضرت رسول ص در حجره عایشه بود پس عرض کردند که یا رسول الله اگر خدیجه زنده بودی دیده او روشن میشد
بزفاف فاطمه ع و علی ع پس حضرت چون نام خدیجه را شنید گریان شد و پاره از فضایل و مناقب خدیجه رضی الله عنها بیان فرمود و جای او را
در بهشت و مرتبه او را نزد حقتعالی ذکر فرمود ام سلمه گفت یا رسول الله هرچه در فضایل خدیجه بیان کردی همه حقست و او برحمت
پروردگار خود واصل گردیده و بکرامتهای حقتعالی رسیده و خدا گوارا گرداند بر او نعمتهای خود را و برحمت خود میان ما و او جمعیت دهد
در بهشت و اینک برادر تو در دنیا و پسر عم تو علی ع میخواهد زوجه خود فاطمه را با او تسلیم نمایی حضرت فرمود که ای ام سلمه علی ع چرا
خود از من سوال نکرد ام سلمه گفت که حیا مانع است او را یا رسول الله پس حضرت با ام ایمن گفت که علی ابن ابیطالب را بطلب پس حضرت امیر ع فرمود که
چون بخدمت حضرت رفتم زنان حضرت بکنار رفتند و من در خدمت آنحضرت نشستم و از شرم سر بزیر افکندم پس حضرت فرمود
که یا علی میخواهی که زوجه ترا بتو تزویج نمایم پس من از روی شرم سر بزیر افکنده گفتم بلی پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود
که امشب انشاء الله فاطمه را بتو تزویج مینمایم پس از خدمت آنحضرت شاد بیرون آمدم و حضرت زنان خود را طلبید و امر فرمود
که فاطمه را زینت کنند و او را خوشبو گردانند و حجره برای او فرش کنند و از قیمت زره که بام سلمه سپرده بود ده درم گرفت و بمن
داد و فرمود که یا علی خرما و روغن و کشک بخر پس خریدم بخدمت آنحضرت آوردم و حضرت رسالت دست مبارک خود را بر زد
و سفره از پوست طلبید و بدست مبارک خود خرما و روغن را با کشک ممزوج میکرد تا آنکه حیس را ساخت پس فرمود که یا علی
هر که را خواهی بطلب پس بسوی مسجد آمدم در وقتیکه همه اصحاب حضرت در مسجد بودند و ایشان را طلبیدم پس همه حاضر شدند پس حضرت
دستمالی بر روی سفره انداخت و من بفرموده حضرت ده کس ده کس را داخل خانه میکردم و ایشان طعام خورده میرفتند و ده کس
دیگر داخل میشدند تا باین طریق همه مردمان از آن طعام تناول کردند ببرکت آنحضرت و بروایت دیگر حضرت فرمود که یا علی
ندا کن جمیع مهاجر و انصار را حضرت فرمود که چگونه ندا کنم یا رسول الله اکثر مردم در بیرون شهر مدینه اند در باغستانها
و صدای من بایشان نمیرسد و همه را چگونه جمع نمایم حضرت رسول ص فرمود که بر بام سرا برو و ندا ده که حقتعالی ندای ترا بگوش
همه خواهد رسانید پس حضرت امیرالمؤمنین ع بر بام سرا رفته باواز بلند ندا کرد که اَیُّهَا النَّاسُ اَجیبُوا رَسُولَ اللهِ ص
پس ندای آنحضرت باعجاز رسول خدا ص رسید بجمیع اهل مدینه از بنده و آزاد و خورد و بزرگ و مهاجر و انصار و آنها که در
بیرون مدینه در باغها بودند و نخلستانهای خود بودند پس همگی متوجه خانه آنحضرت شدند و از برای ایشان قطعها در سجل
افکندند و همه از آن طعام خوردند و سیر شدند و ایشان زیاده از چهار هزار کس بودند تا سه روز بعد از آن طعام میخوردند
و چیزی کم نمیشد از ام سلمه رض مرویست که بعد از آن ولیمه حضرت رسول ص فاطمه ع و امیرالمؤمنین ع را طلبید و علی را بدست راست خود

گرفت

گرفت و فاطمه ع را بدست چپ خود و هر دو را بسینه خود چسبانید و میان دو دیده آن نور دیده خود را بوسید و فاطمه را
بعلی ع تسلیم کرد و فرمود که یا علی نیکو زنیست زن تو و بفاطمه فرمود که نیکو شوهریست شوهر تو پس برخواست و ایشان را
باتفاق خود داخل نمود بحجره که برای ایشان مهیا کرده بودند پس از حجره بیرون آمد و هر دو دست در دو پیکر در را گرفت و فرمود
که خدا شما را مطهر گرداند و نسل شما را پاک و پاکیزه گرداند من یارم با هر که با شما یار است و جنگم با هر که با شما بجنگ است
شما را بخدا میسپارم و خدا را بر شما خلیفه خود میگردانم و بروایت دیگر فرمود که مرحبا بدو دریای علم که با یکدیگر ملاقات
کردند و مرحبا بدو نجم آسمان سعادت و شرف که با یکدیگر مقترن گردیدند حضرت امیر ع فرمود که تا سه روز حضرت رسول ص
بنزد ما نیامد چون صبح روز چهارم شد خواست که بنزد ما آید اسماء بنت عمیس را دید که در بیرون حجره ما ایستاده است
فرمود که ای اسما برای چه اینجا ایستاده و مرد بیگانه در این حجره است اسماء گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله
عروس را که بخانه داماد میبرند ناچار است از زنی که نزد او باشد و بخدمات او قیام نماید و من برای خدمت آنحضرت
ایستاده ام حضرت فرمود که ای اسما حقتعالی حوایج دنیا و آخرت ترا بر آورد حضرت امیر ع فرمود که آن صبح بسیار هوا سرد
بود و من و فاطمه در زیر لحاف بودیم خاموش چون سخن آنحضرت را شنیدیم خواستیم که برخیزیم حضرت ما را سوگند
داد که بحق من بر شما که از جای خود حرکت مکنید تا من بر گردم بسوی شما پس بحال خود ماندیم تا حضرت بر بالین ما آمد
و نزدیک سر ما نشست و پاهای خود را در میان لحاف ما داخل کرد پس من پای راستش را گرفتم و بسینه خود چسبانیدم
و فاطمه پای چپش را گرفت و بسینه خود چسبانید و پای مبارکش را گرم کردیم چون پاهای مبارکش گرم شد فرمود که یا علی
کوزه آبی بیاور چون کوزه را آوردم سه مرتبه آب دهان مبارکش را در آن انداخت و آیه چند از قرآن بر آن
خواند پس فرمود که یا علی قدری از این آب بخور و قدری در کوزه بگذار پس قدری را خوردم و باقی را در سر
و سینه ام ریخت و فرمود که حقتعالی هر پلیدی را از تو دور کرداند یا ابوتراب و پاک کرداند ترا از گناهان و عیبها
پاک کرداند پس فرمود که آب تازه بیاور چون آوردم باز سه مرتبه آب دهان مبارک بر آن انداخت و همان نوع
اول بفاطمه ع داد و امر فرمود که عمل کند پس مرا گفت بیرون رو یا علی چون رفتم با فاطمه خلوت نمود و از او پرسید که چه حال
داری ای دختر و شوهر خود را چگونه یافتی فاطمه ع گفت ای پدر نیکو شوهریست لیکن زنان قریش نزد من
آمدند و گفتند که حضرت رسول ص ترا تزویج کرده است بمردی که مال ندارد و پریشانست حضرت فرمود که ای دختر
پدر تو و شوهر تو پریشان نیستند بتحقیق که عرض کردند بر من خزینهای زمین را و من نخواستم و اختیار کردم
و اختیار ثواب آخرت کردم ای دختر اگر بدانی آنچه پدر تو میداند هر آینه دنیا را در نظر تو قدری نخواهد بود و بخدا
سوگند ای دختر که در خیر خواهی تقصیر نکردم و ترا بکسی تزویج کردم که اسلامش از همه کس پیشتر است ای دختر حقتعالی در
میان جمیع اهل زمین دو کس را اختیار کرد یکی را پدر تو گردانید و دیگری را شوهر تو ای دختر نیکو شوهریست شوهر تو هیچ

مخالفت او را مکن و امر او را بجا آور پس حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که حضرت رسول ص مرا طلبید و فرمود که مهربانی کن با زوجه خود بدرستیکه فاطمه ع
پاره تن منست پس برخاست از نزد ما و رفت حضرت امیر فرمود که بخدا سوگند که تا فاطمه از دنیا رفت هرگز او را بغضب نیاوردم
و هرگز امری که بر طبع او گران باشد بجا نیاوردم و هرگز او مرا بغضب نیاورد و در هیچ امری نافرمانی من نکرد و هرگاه که بر او نظر
میکردم جمیع غمها و المها از سینه من بیرون میرفت و شیخ طوسی بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که در شب زفاف حضرت
رسول ص با ام سلمه رض و سایر زنان خود فرمود که فاطمه را زینت کنید و بکار رو بار او بپردازید پس ام سلمه گفت که از فاطمه پرسیدم که
بوی خوشی نزد تو هست که ذخیره کرده باشی گفت بلی پس شیشه بنزد من آورد و قدری بر کف من ریخت من هم چنان عطری
استشمام نکرده بودم که هرگز چنان بوی خوشی نشنیده بودم پس گفتم ای فاطمه این از کجا تحصیل کردی گفت دحیه کلبی گاهی بخدمت پدرم حضرت
رسول ص میآمد حضرت بمن میفرمود که ای فاطمه بالشی برای عم خود بینداز من بالش را میانداختم و دحیه کلبی بر روی آن می نشست
و چون بر میخواست از میان جامهای او چیزی میریخت حضرت مرا امر میکرد که آنها را جمع کنم این عطر از آنست حضرت امیر ع
از حضرت رسول ص پرسید حضرت رسول ص فرمود که آن جبرئیل ع بود که بصورت دحیه میآمد و آنکه فاطمه بام سلمه داد عنبری
بود که از میان بالهای جبرئیل میریخت و موافق اکثری از روایات جبرئیل بصورت دحیه کلبی اکثر اوقات بر آنحضرت نازل میشد
و چون دحیه کلبی جوانی خوش رویت مقبول مطبوعی بود و حضرت را از رویت او خوش میآمد با این جهت جبرئیل ع بصورت
او نازل میشد چنانکه اکثر اوقات حضرت امیر ع و فاطمه ع و حسنین صلوات الله علیهم او را میدیدند و بروایت دیگر فاطمه گفت که
هم آورده که ام سلمه گفت که بان عطر و خوشبوئی گلاب ندیده بودم پس چون از فاطمه پرسیدم فرمود که چون حضرت رسول ص نزد
من قیلوله میکرد عرق آنحضرت را گرفته در شیشه میکردم این گلاب عرق آنحضرتست پس چون از کار فاطمه ع پرداختند جابر
انصاری رح روایت کرده است که فاطمه را بر استر شهبا و بنابر روایتی بر ناقه آنحضرت سوار کردند و مهار آن ناقه را سلمان فارسی
گرفت و بر دور او هفتاد حوریه میرفتند و حضرت رسول ص و حمزه و عقیل و جعفر و همه بنی هاشم همراه میرفتند و همه شمشیرها
برهنه در دست گرفته و زنان حضرت رسول ص در پیش روی او میرفتند و رجز میخواندند و بروایت دیگر حضرت رسول ص
در پیش بود و جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ و هفتاد هزار ملک در عقب سر فاطمه بودند و همچنین آنحضرت را
بردند تا بخانه حضرت امیر ع رسانیدند و بروایت شیخ طوسی ولیمه حضرت امیر ع گوسفند و کشک و روغن و نان بود و قرب
دیگر آورده اند که در وقت زفاف حضرت امیر ع صحابه هر یک گوسفند و سایر مایحتاج که برای آنها ضرور بود بقدر القوه
و بقدر مقدور هر یک چیزی میدادند و از آنجمله ابوایوب انصاری گوسفندی داده بود حضرت رسول ص فرمود
که گوسفندهای سایر صحابه را کشتند و سایر چیزهای ایشان را بمصرف رسانیدند و گوسفند ابوایوب را نگاه داشت
ابوایوب از این معنی دلگیر شده عرض کرد یا رسول الله مگر گوسفند من حرامست یا حقیر است که مرا از جمله سایر حقوق
نداشته تحفه مرا بمصرف این سور گرامی نرسانیدی که باعث برکت من بشود حضرت فرمود که چنین است ای ابوایوب

من داخل خانش را

من داخل خانش را هدیه مانند هدیه عظیم میشمارم و هیچ تحفه کسی را حقیر نمیشمارم لیکن در این مصلحتی و آیتی هست که جبرئیل
مرا خبر داده و برای همان گوسفند ترا باز داشتم پس چون حضرت ولیمه را تمام نمود و همه را اطعام فرمود روز بعد را فرمود که گوسفند
ابوایوب را ذبح کردند و بپختند و بار دیگر مردمان را جمع کردند تا از آن خوردند و همه سیر شدند و برای زنان طاهره فرستاد
پس فرمود که استخوانهای او را نشکنند و جمع کنند چون جمع کردند حضرت جمیع استخوانهای او را در میان پوست گوسفند
نهاده دعا کرد در ساعت زنده شد و بابوایوب داد و حقتعالی ببرکت آنحضرت از نسل آن گوسفند گوسفندان بسیار
بابوایوب کرامت فرمود چشمه دهم در ذکر معاشرت حضرت امیرالمؤمنین ع و فاطمه ع و در بیان مهر ایشان
و وقوع بعضی امورات که در آن بین و بعد از آن بوقوع پیوست شیخ مفید علیه الرحمه بسند معتبر از ام سلمه رض روایت کرده است
که گفت چون حضرت رسول ص خواست که فاطمه ع را بحضرت امیرالمؤمنین ع تزویج نماید مرا فرمود که ای ام سلمه فاطمه را برای
من حاضر نما پس من فاطمه را بخدمت آنحضرت آوردم و از کثرت حیا و شرم عرق از فاطمه ع میریخت و دامان خود را بر زمین
میکشید از نهایت شرم و حیا بدر آمد حضرت رسول ص فرمود که حقتعالی ترا از لغزش نگاه دارد در دنیا و آخرت چون
در پیش روی حضرت ایستاد حضرت نقاب از روی منورش برداشت تا آنکه علی ابن ابیطالب خورشید جمالش را مشاهده کرد
پس دست فاطمه ع را گرفت و بدست علی داد و فرمود که خدا مبارک گرداند مواصلت دختر رسول خدا را با تو یا علی نیکو زوجه
فاطمه ع و یا فاطمه نیکو شوهریست علی برو بسوی منزل خود و کاری مکنید تا من بسوی شما بیایم حضرت امیر ع فرمود که دست
فاطمه ع را گرفتم و بخانه بردم و فاطمه را در یکجانب صفه نشانیدم و خود در جانب دیگر نشستم و هر یک از شرم سر بزیر
افکنده بودیم پس آنحضرت تشریف آوردند و فرمودند که کیست در اینجا گفتم داخل شو یا رسول الله مرحبا بتو ای زیارت
کننده و ای داخل شونده پس حضرت داخل شد و فاطمه را در پهلوی خود نشانید و فرمود که ای فاطمه آبی بیاور فاطمه برخواست
و کاسه پر از آب کرد و بنزد آنحضرت آورد پس جرعه از آن آب در دهان مبارک خود کرد و مضمضه فرموده باز در آن ظرف ریخت
پس قدری از آن آب بر سر فاطمه ع ریخت و فرمود که رو بجانب من کن و قدری از آن آب در میان پستانهایش پاشید پس
فرمود که پشت خود را بجانب من کن پس قدری از آن آب در میان دو کتف او پاشید پس فرمود که خداوندا این دختر منست
و محبوبترین خلقست بسوی من و خداوندا علی برادر منست و محبوبترین خلقست بسوی من خداوندا او را ولی خود گردان
و اطاعت کننده و فرمان بردار خود گردان و اهل او را از برای او مبارک گردان پس فرمود که ای علی نزدیک شو با اهل خود خدا
برکت دهد برای تو و آورده اند که روزی حضرت رسول ص در خانه فاطمه ع نشسته بود که کسی خبر آورد که زنان قریش تهنیت
فاطمه میآیند با جامهای فاخر و زیورها و انواع زینتها حضرت رسول ص اندیشه کرد که در اینحال ایشان خواهند آمد و با انواع
زینتها و زیورها آراسته و پیراسته و لباسهای ایشان از لباس فاطمه بهتر خواهد بود و فاطمه از این معنی دلگیر و مشوش خاطر شده
در پیش زنان خجل خواهد شد پس دعا کرد که بار الها فاطمه را حله بفرست که ایشان مانند آن ندیده باشند تا او را باین لباس شماتت نکنند

پس جبرئیل ع نازل شد و از بهشت حله آورد که قیمت آن برابر جمیع دنیا بل زیاده بود پس حضرت فاطمه ع آن حله را پوشید چون زنان قریش
آمدند و آن حله را در بر آنحضرت دیدند حیران و متحیر شده گفتند از کجا آوردی این حله را که در دنیا مانند این نباشد فرمود
هذا من عند الله یعنی از جانب خداست و در باب مهر آنحضرت مختلف روایت کرده اند شیخ طوسی روایت کرده است که رسول خدا ص
فرمود که یا علی من فاطمه را بتو تزویج کردم بچهارصد و هشتاد درهم و ملا محمد باقر مجلسی نوشته است که مشهور آنست که مهر آنحضرت پانصد درهم
بود که بحساب این زمان سه تومان یک هزار دینار و پانصد دینار رایج میشود و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که حضرت صادق ع
فرمود که حق تعالی ربع دنیا را مهر آنحضرت گردانید و بهشت و دوزخ را مهر او کرد که دشمنانش را داخل دوزخ نماید و دوستان خود را
داخل بهشت و در قرب الاسناد بسند موثق از حضرت صادق ع روایت کرده است که مهر فاطمه زره حطمی بود که بسی درهم ارزید اینها
مهر ظاهر بود که این اختلاف روایت کرده اند اما مهری که خداوند عالمیان برای آنحضرت مقرر فرموده بود خمس دنیا
و ربع دنیا بود و بروایتی خمس دنیا و باز بروایتی از امام محمد باقر ع ذکر کرده اند که خمس دنیا و ثلث بهشت بود مهر آنحضرت و باز
از آنحضرت که حق تعالی برسول وحی کرد که من از جانب علی خمس دنیا و ثلث بهشت را بفاطمه بخشیدم و از برای او در زمین چهار نهر مقرر ساختم نهر
فرات و نهر نیل و نهر نهروان و نهر بلخ و تو او را در زمین تزویج کن بپانصد درهم تا سنتی باشد از برای امت تو و این برای آن بود
که مماشات کنند کسانی زن با شوهر و در امت آنحضرت زنان مهر نیفزایند که بالقوه شوهران نباشد با وصف این بعضی ناکسان
مبین که جیفه دنیائی و مزخرفات بیخبر و نه دنیا و غدار را بر خود دیده فخر میکنند با فزودن مهر و کابین و غلام و مستغلات
و نداعات در مهرهای زنان داخل میکنند و شیطان این را در نظر آن ناکسان چندان جلوه میدهد که زنان و مردان ایشان
در محافل و مجالس المباهات میکنند با اینکه مهر ما یا زنان ما فلان و همان است و اگر قلیلی از تمنای زنان کم کنند رضا نمیشوند
و اراده منتو عزیمت میکنند و بعضی احمقان از راه نادانی این فعل بر خود عظیم شمرده هر چه تکلیف مهر میکنند رضا میدهند
و اکثر ایشان مهر گران نکردن کو فتنه رضا میشوند نه در حیات تمام از عهده بر می آیند و نه در ممات و جهان آخرت از ادای آن
سیه هستند و مشغول الذمه میشوند و اکثر زنان انواع بدسلوکی مینمایند که تا زنان را بتنگ آورده متاذی میسازند
و ایشان از روی جبر دست از مهر بر داشته رضا بطلاق میشوند و شوهران برای همان عذاب ابدی آخرت را برای خود
مهیا مینمایند با وصف اینکه بهترین محبوبان و برگزیدگان خدا این راه آسان را پیشنهاد ایشان کرده اند و بعضی روایت
کرده اند که جمیع انهار و زمین مهر فاطمه زهراست همان جهت میگویند که در میان آب رود خانه و غیره بول و غایط کردن
خوب نیست و صاحب کتاب فردوس الاخبار که از مشاهیر سنیان است از ابن عباس روایت کرده که حضرت رسول ص فرمود که
حق تعالی فاطمه را بتو تزویج نمود و زمین را مهر او کرد پس هر که بر روی زمین راه رود و دشمن تو باشد حرام بر روی
زمین راه رفته است و در کتاب بشارة المصطفی و علل الشرایع بسندهای معتبر از ابوذر و ابن عباس روایت کرده اند که جعفر
طیار را نجاشی در حبشه کنیزی هدیه داده بود که قیمتش چهار هزار درهم بود چون جعفر بمدینه آمد آن کنیز را برای

امیر المؤمنین ع

امیر المؤمنین ع هدیه فرستاد و آن کنیز خدمت آنحضرت میکرد روزی حضرت فاطمه ع بخانه در آمد دید که سر حضرت امیر در دامن
آن کنیز است چون آنحالت را مشاهده نمود متغیر گردید پرسید که آیا کاری کردی با او حضرت امیر فرمود
که ای دختر محمد بخدا سوگند که کاری نکردم الحال آنچه میخواهی بگو تا بجا آورم حضرت فاطمه فرمود که میخواهم که مرا رخصت دهی که بخانه
پدرم روم حضرت امیر ع فرمود که رخصت دادم پس حضرت فاطمه چادر بر سر افکنده رفت بخانه پدر بزرگوار پیش از آنکه
حضرت فاطمه بخدمت حضرت رسول برسد جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که اینک فاطمه بنزد تو می آید
برای شکایت علی و لهذا در باب علی چیزی قبول مکن چون حضرت فاطمه ع داخل شد حضرت رسول ص فرمود که شکایت علی آمده گفت
بلی و رب الکعبه پس فرمود که برگرد بسوی علی و بگو برغم انف خود راضیم بانچه کنی پس فاطمه برگشت بخدمت حضرت امیر و سه مرتبه
گفت که برغم انف خود راضیم بانچه رضا و تو در آنست حضرت امیر ع فرمود که ای فاطمه شکایت مرا کردی بحبیب من و دوست و یار
من رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وا سوأتاه از شرمندگی نزد آنحضرت خدا را گواه میگیرم ای فاطمه که این جاریه را آزاد کردم از برای
رضای خدا و چهارصد درهم که از عطای من زیاد آمده است تصدق میکنم بر فقرای مدینه پس جامه و نعلین پوشید و متوجه
خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله شد پس بار دیگر جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که بگو
بعلی که بهشت را بتو عطا کردم برای آزاد کردن جاریه که از جهت خوشنودی فاطمه کردی و آتش جهنم را بتو دادم برای چهارصد
درهمی که تصدق کردی پس داخل بهشت کن هر که را خواهی برحمت من و هر که را خواهی از جهنم بیرون آور بعفو من پس در این وقت
حضرت فرمود که منم قسمت کننده بهشت و دوزخ و ابن شهر آشوب روایت کرده است از حضرت صادق ع که حق تعالی بر حضرت امیر المؤمنین
حرام کرده بود زنان دیگر را تا حضرت فاطمه ع در حیات بود زیرا که او طاهر بود و هرگز حایض نمیشد و بروایتی برای
اجلال و مرتبه ایشان بود و همچنین حضرت امیر المؤمنین ع با او کفو بود و سزاوار بود آنحضرت را که در حیوة فاطمه دیگری با او مقابل
نماید و بعضی از محققین گفته اند که حق تعالی در سوره هل اتی انواع نعمتهای بهشت را بیان فرموده است و در آن سوره متعرض
حوریان نشده است همه نعمتهای بهشت را ذکر کرده است و حوریان را مذکور نفرموده است بخلاف سایر سورها که هر جا ذکر
بهشت کرده است ذکر حوریان را نیز کرده است و گفته اند که چون این سوره در شان اهل بیت نازل شده است حق تعالی برای
رعایت و احترام فاطمه ع حوریان را ذکر نکرده است

موج چهارم در بیان بعضی از احوال و مناقب و فضایل و معجزات آن خلاصه نور دیده حضرت رسالت پناه و سلاله خاندان امامت یعنی حضرت فاطمه زهرا است

تمهید و بیان و ذکر ستمها
که بعد از پدر بزرگوار منافقان امت نسبت بآن جگر گوشه حضرت رسالت بعمل آورده کینهای دیرینه که در دل داشتند نسبت با عظم
و اولاد بعمل آوردند و این اول ستمی است که بعد از رسول مختار با اولاد و دختر او داشته بروز نمودند و آن مشتمل است بر ده رشحه

رشحه اول

در بیان مخبر ساختن حق تعالی است پیغمبر را بستمهائی که منافقان امت نسبت بجمال فاطمه و سایر اهل بیت او
میکنند و تکلیف نمودن حق تعالی پیغمبر را بر رضا شدن ایشان و قبول کردن حضرت آن ستمها را بر اهل بیت برای رضای خدا تا در جاتشان

کرد و مخبر نمودن حضرت اهل بیت خود را و بعضی از صحابه را از آن وقایع ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است
که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را بمعراج بردند حق تعالی باو وحی کرد که یا محمد من ترا امتحان میکنم بسه چیز تا نظر کنم که صبر تو چگونه است
حضرت فرمود که تسلیم میکنم ای پروردگار امر ترا و مرا حولی و قوتی نیست مگر بتو پس چیز کدام است حق تعالی ندا فرمود که اول ایثار
کردن خود و عیال خود و اهل خود را بگرسنگی و بیماری و فقیران و محتاجان امت خود را بر خود و ایشان اختیار نمائی حضرت فرمود که قبول کردم
ای پروردگار من و راضی شدم و تسلیم کردم و از تو توفیق و صبر میطلبم پس حق تعالی فرمود که اما دویم آن است که صبر نمائی بر تکذیب
امت و ترس و بیم بسیاری از ایشان و آنکه جان خود را در راه رضای من بذل کنی و با کافران محاربه نمائی بجان و مال خود و صبر
بر آنچه از ایشان بتو میرسد از آزار و اذیت از اهل نفاق و بر المها و جراحتها که در جنگ بتو میرسد صبر نمائی حضرت عرض کرد
که پروردگارا قبول کردم و راضی شدم و از تو میطلبم توفیق و صبر را پس حق تعالی فرمود که اما سیم پس آن ستمهائیست که باهل بیت
تو خواهد رسید بعد از کشته شدن تو اما برادر تو علی بن ابیطالب پس خواهد یافت از دشمن تو دشنام و عنف و درشتی
و سرزنش و محروم خواهند کرد او را از حق خود و مشقت و تعب خواهند افکند او را و ستم بر او خواهند کرد و در آخر کار
او را شهید خواهند کرد حضرت فرمود که پروردگارا قبول کردم و انقیاد نمودم و از تو توفیق و صبر میطلبم پس حق تعالی وحی نمود
که اما دختر تو فاطمه پس مظلوم خواهد شد و او را از میراث تو محروم خواهند کرد و غصب خواهند نمود از او حقی را که تو از برای
او قرار خواهی داد و بر شکم او خواهند زد در وقتیکه او حامله باشد و بحرم سرا و منزل او بی رخصت او داخل خواهند شد
و مذلت و خواری او را فرو خواهد گرفت و کسی منع نخواهد کرد اشقیاء امت ترا از آنچه نسبت باو خواهند کرد و از آن ضرب
فرزندی که در شکم او باشد بیندازد و از همان ضربت شهید گردد حضرت رسول گفت که انا لله و انا الیه راجعون قبول کردم
پروردگارا و انقیاد ورزیدم و از تو صبر و توفیق میطلبم و استعانت میجویم پس حق تعالی وحی فرمود که از دختر و برادر تو دو پسر
بهم خواهد رسید و یکی از ایشان را بطعن خنجر مجروح خواهند کرد و بعد بهر ستم بمکر و غدر شهید خواهند نمود و اموال او را
غارت خواهند کرد و همه اینها از امت روسیاه تو سر خواهد زد حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون خداوندا قبول
کردم و انقیاد ورزیدم و از تو صبر میطلبم پس حق تعالی وحی فرمود که اما پسر دیگر او پس امت تو او را بجهاد خواهند طلبید
و او را ببدترین حالی شهید خواهند کرد و فرزندان و برادران و خویشان او را در نظر او خواهند کشت و حرمت او را
ضایع خواهند کرد و خیمهای او را بغارت خواهند برد و او در حال استغاثه بمن خواهد جست و من برای او و اهل بیت او و یاران
او شهادت را مقرر خواهم کرد و کشتن او حجت خواهد بود بر جمیع اهل زمین پس اهل آسمانها و زمینها برای او گریه خواهند کرد از روی
جزع و ملائکه بیاری او خواهند آمد اما وقتی برسند که او شهید شده باشد و از صلب او نه امام در آورم که حجتهای من باشند
در زمین و آخر ایشان قایم ایشانست که او را یاری خواهم نمود و شیر امدد زیر عرش است و پر خواهد کرد زمین را
از عدالت و رعب او را در دلهای مردم خواهم افکند و انقدر از منافقان را خواهد کشت که مردم گویند که چرا مردم را بقتل

حضرت فرمود

که حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون پس حق تعالی ندا فرمود که یا محمد بجانب بالا نظر کن چون نظر کردم مردی را دیدم
که از همه کس خوشروتر و از جمیع مردان خوشبوتر بود و از سر تا پایش نور ساطع بود پس او را نزدیک خود طلبیدم و آمد
بنزد من با جامهای نور و سیمای خیر و سعادت از جبین او ظاهر بود و نزدیک آمد و میان دو دیده مرا بوسید
پس ملائکه بسیار را دیدم که بر دور او احاطه کرده بودند که عدد آن ملائکه را بجز خدا کسی نمیدانست پس حضرت رسول ص فرمود
که عرض کردم پروردگارا این مرد برای کی غضب خواهد کرد و حال آنکه ای پروردگار و سید و مولا و آقا و پروردگار من
تو مرا وعده نصرت دادی و از برای انتقام کشیدن و غضب نمودن کی مهیا گردانیده این جماعت بسیار را و اینکه
انبوه بیرون از حد و احصا و بیشمار اکنون در او دیدم و مرا وعده نصرت دادی و من منتظر رحمت و قوت و یاری و امداد
و اعانت و منتظر تقویت تو هستم و این جماعت که حال ایشان را مفصل ذکر کردی از کشیدن ایشان […] بیان نکردی
یاران من و اهل منند و مرا خبر دادی و وعده فرمودی که چون مرا بجوار رحمت و مغفرت خود ببری بعد از من بایشان
خواهد رسید از امت من ستمها و اگر خواهی […] بر ایشان ستم کنند و حال آنکه انقیاد
کردم امر ترا و قبول کردم و راضی شدم پس وحی رسید بمن که یا محمد ص اما برادر تو علی ع پس جزای او نزد من آنست که جنت الماوی
را باو عطا کرده ام بعوض صبری که بر این مصایب کند و حجت او را بر خلایق غالب گردانم در روز قیامت و حوض کوثر را باو واگذارم
که دوستان شما را از آن آب دهد و منع کند از آن دشمنان شما را و جهنم را بر او سرد و سلامت گردانم و داخل جهنم
شود و بیرون آورد از آن هر کرا خواهد و هر که را او […] محبت او بوده باشد و منزلت همه شما را در یک
درجه بهشت قرار دهم و اما آن دو پسر مقتول و مظلوم شهید را پس در روز قیامت عرش خود را بایشان زینت دهم
و در قیامت انقدر کرامت بایشان عطا کنم که در خاطر کسی خطور نکرده باشد بسبب آن بلاها که بایشان رسد و زیارت
کنندگان ایشان را گرامی دارم زیرا که زیارت کنندگان ایشان زیارت کنندگان تو اند و زیارت کنندگان تو زیارت
کنندگان منند و بر من لازم است که زیارت کنندگان خود را گرامی دارم و هر چه سؤال میکنند ایشان را عطا نمایم و در قیامت
ایشان را جزائی بدهم که آرزوی حال ایشان کنند هر که بر حال ایشان مطلع گردد و اما دختر تو پس در روز قیامت او را نزد
عرش خود باز میدارم و او را ندا میکنم که حق تعالی ترا حاکم گردانیده است بر خلق خود پس هر که ستم کرده است بر تو یا بر فرزندان
تو پس حکم کن در حق ایشان بانچه خواهی پس بدرستیکه من اجابت میکنم حکم ترا در حق ایشان پس بعرصه محشر در آید و حکم نماید
که ستمکاران بر او و بر فرزندان او را داخل جهنم نمایند پس ستمکار اهل بیت اخیار یعنی عمر علیه اللعنة و العذاب فریاد
بر آورد که ای حسرتا بر آنچه تقصیر کردم در اطاعت خدا و در رعایت دوستان خدا و آرزو کند که بدنیا برگردد برای
امور خیر و انگشت خود را بدندان گزد و گوید کاش با پیغمبر راه درست رفته بودم و گوید وای وای بر من کاش ابوبکر را
یار خود نگرفته بودم و با ابوبکر گوید که کاش میان من و تو دوری میبود مانند دوری مشرق و مغرب پس بد قرینی بودی از برای

از برای من پس من ندا کنم ایشان را که امروز این بختان شما را نفعی نمی‌بخشند و همه در عذاب شریکید پس ستمکاران کو بیائید تو امروز
مبکی میان شما کان حق در آنچه پیشتر اختلاف میکردند در آن یاد بکیران حکم میکنند پس ندا رسد با ابوبکر و عمر که لعنة خدا بر
است انها که منع میکردند مردم را از راه خدا بسوی آن تا متابعت امیر المؤمنین و ولی خدا و راه خدا را بر دم کج میکردند و اعتقاد بقیامت
نداشتند و اول کسی را که در قیامت برای او حکم خواهند کرد در محسن فرزند امیر المؤمنین خواهد بود که حکم خواهند کرد در کشنده او
عمر بن الخطاب علیه اللعنة و العذاب و بعد از او در قنفذ غلام عمر ملعون که با امر او در شکم حضرت فاطمه زد و محسن را شهید کرد پس
این ملعون را حاضر کنند و تازیانهای آتش بر ایشان بزنند که اگر یکی از آن تازیانها را بر دریا بزنند هر آینه دریاها بجوش آیند
از مشرق تا مغرب و اگر بر کوههای دنیا بزنند بگدازند همه خاکستر شوند و ایشان را با این تازیانها بزنند پس حضرت امیر المؤمنین
نزد عرش من بدو زانو در آید و با ستمکاران خود خصمی نماید خصوصا معویه علیه اللعنة و العذاب پس ابوبکر و عمر و معویه را در چاهی
اندازند در چاههای جهنم و سر او را بپوشند و کسی ایشان را نه بیند پس کویند آنجماعتی که محبت و ولایت ایشان را اختیار کرده بودند
کای پروردکار ما اینها آن دو کس اند که کمراه کردند ما را از جن و انس یعنی ابوبکر و عمر ایشان را در زیر پایهای خود قرار دهیم
و ایشان از ما پست‌تر باشند و عذاب ایشان شدیدتر باشد پس حقتعالی فرماید که فایده نمیکند شما را این سخنان را
چون ستم کرده اید بر خود و همه در عذاب شریکید پس در آنوقت صدای ندای واویلاه و واثبورا بر آورند و آیند بنزد
حوض کوثر و از حضرت امیر سؤال کنند و حافظان از ملائکه بنزد آنحضرت باشند و کویند عفو کن از ما و ما را آب بده و از عذاب
خلاص کن پس حضرت با ایشان فرماید که برکردید تشنه لب بسوی جهنم که نیست شرابی از برای شما امروز مکر از حمیم و غسلین و نفع
نمیبخشد شما را شفاعت شافعین و شیخ طوسی بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که چون هنکام وفات رسول
شد انقدر کریست که آب از دیده اش بر ریش مبارکش جاری شد گفتند یا رسول الله سبب کریه شما چیست فرمود کریه
میکنم برای فرزندان خود و آنچه نسبت با ایشان خواهند کرد اشقیای امت من بعد از من و کویا میبینم فاطمه دختر خود را
که بر او ستم کرده باشند بعد از من و او ندا کند که یا ابتاه یا ابتاه و احدی از امت من او را اعانت نکند چون فاطمه
این سخن را شنید کریست حضرت رسول فرمود که کریه مکن ای دختر فاطمه گفت که کریه نمیکنم برای آنچه بعد از تو با من
میکنند ولیکن میکریم از مفارقت تو یا رسول الله حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای دختر محمد که زود بمن ملحق
خواهی شد و تو اول کسی باشی از اهلبیت من که بمن ملحق میشوی و قطب راوندی کفته است که حضرت فرمود که ای فاطمه بمن
ملحق نخواهی شد تا آنکه حوریان بهشت و ملائکه از برای تو از میوهای بهشت تحفه بیاورند پس حضرت فاطمه خندان کردید
و ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت رسول در مجلسی بود که اکثر صحابه حاضر بودند
در شان حضرت فاطمه فرمود که اما فاطمه پس او سیده زنان عالمیان و بهتر پیشینیان و پسینیان است
و او پاره تن من و نور دو چشم من و میوه دل من است و جان منست و هر وقت که او بقدم عبودیت در محراب عبادت

بنزد

بنزد خداوند خود میایستد و چهره نور او ملائکه هفت آسمان را روشنی میدهد و شعاع او بر عرش
عظیم آسمانها میتابد و چنانکه کواکب آسمان اهل زمین را نور میبخشند و حقتعالی در ملاء اعلی با ملائکه مباهات مینماید و ندا میفرماید
که ای ملائکه من نظر نمائید بسوی بنده من فاطمه که بهترین خلق منست چکونه در خدمت من ایستاده و جمیع مفاصل و اعضای
او از خوف من میلرزد و دل او از جمیع ماسوی برداشته است و متوجه جناب اقدس من کردیده است ای کروه ملائکه
کواه باشید که شیعیان و محبان او را از آتش جهنم ایمن کردانیدم و از عذاب خود نجات بخشیدم پس حضرت رسالت
فرمود که چون آن جگر کوشه خود را می‌بینم و بخاطر میآورم جفاها و محنتهائی که از این امت نابکار باو خواهد رسید کویا
مسموم میشوم زود باشد که در خانه او که بیت الشرف عزت و کرامت است مذلت و خواری در آید و رعایت حرمت او ننمایند
و هیچ از و شرم ندارند و فدک را که خدا باو داده از او باز ستانند و او را از میراث من منع نمایند و از هر طرف که نظر
نماید نیابد یاری که او را یاری کند و نه دلسوزی که او را غمخواری نماید و پهلوانان این امت باو رحم ننمایند
و پهلوی حضرت او بشکنند و او فریاد کند که یا ابتاه و یا محمداه و کسی بفریاد او نرسد و چندانکه تضرع و زاری کند
هیچکس او را یاری نکند و پیوسته بعد از من محزون و دردناک و مکروب و غمناک باشد و کریه و زاری و ناله
بیقراری نماید کاهی انقطاع وحی را بیاد آورد و واه جانسوز از دل غم اندوز بکشد و زمانی صحبت مرا بخاطر آورد
و آتش حسرت در کانون سینه اش مشتعل کردد و چون شب کوش دهد و آواز تلاوت مرا که در نماز تهجد میخواندی
نشنود دردناک زار بنالد و یاد عزت و دولت زمان پدر بزرکوار کند و بر مذلت و خواری خود نوحه کند پس
حقتعالی کویان ملاء اعلی و قدسیان عالم بالا را مونس او کرداند و با او ندا کنند چنانکه
که مریم را ندا میکردند که یا فاطمة اقنتی لربک و اسجدی و ارکعی مع الراکعین یعنی ای فاطمه قنوت و خضوع کن برای
پروردکار خود و سجده کن و رکوع کن با رکوع کنندکان انکاه ابتدای دردی که از بدترین خلق خدا یعنی عمر ملعون باو رسیده
باشد صاحب فراش کردد و وجع او اشتداد نماید و بر فراش درد و الم بیکس و غریب بخوابد و حقتعالی مریم مادر
عیسی را بعد ازو بپرستاری او بفرستد که در وحشت و بیکسی انیس او باشد و در مرض و الم تیمار او نماید و چون از
مرض و الم و جفای امت بتنک آید دست نیاز بدرکاه بی نیاز بر دارد که بار خدایا از اشتیاق لقای تو که دیدم طاقت
زندکانی اسیر کشته ام و از جفای این امت بتنک آمده و از محنتهای دنیای غدار ملول کشته ام و از مفارقت پدر بزر
کوار طاقت کردیده ام مرا در روضات رضوان و غرفات جنان به پدر مهربان ملحق کردان پس ایزد سبحان و تعالی
منان دعای آن مخزونه دو جهان را مستجاب نموده او را بنزد من آورد و او اول کسی باشد از اهلبیت من که بمن ملحق میشود او
باشد و چون غمکین و مجروح بنزد من آید دست تضرع بدرکاه قاضی الحاجات بردارم و چون خویش برآورم و استغاثه
کنم که خداوندا ظالمان فاطمه را بعذاب خود معذب کردان و هر که حق او را غصب کرده است او را بنکال خود معذب کردان

و خوار و بیقدر کن هر که او را خوار کرده است و پیوسته با آتش جهنم دار هر که در شکم او زده است و فرزند او را شهید کرده است
پس ملائکه آمین کویند بر دعای من هر دعائی که بکنم **نسخه دویم** در بیان مدت بقای آنحضرت و تاریخ وفات او است و ذکر
اندوه و حزنی که بعد از پدر بزرکوار آنحضرت رو نمود و بعضی از نوادر اخبار او است و در مدت بقای آنحضرت خلافست
بسیاری در میان علمای خاصه و عامه هست اما با اختلاف روایات زیاده از شش ماه و کمتر از چهل روز نکفته اند و ابو الفرج
اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبین از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که مدت بقای آنحضرت بعد از پدر بزرکوارش سه ماه بود
و اکثر علما هفتاد و پنج روز کفته اند و در روز وفات هم مختلف ذکر کرده اند و اکثر روز سیم جمادی الثانی کفته اند
و شیخ طوسی علیه الرحمه از ابن عباس روایت کرده است که در بیست و یکم ماه رجب واقع شد آخوند ملا محمد باقر در بعضی از تالیفات
خود ذکر کرده است که این دو قول سابق با هفتاد و پنج روز مخالفت دارد و اما موافق هفتاد و پنج روز باید که در اوایل
جمادی الاولی واقع باشد که هفتاد و پنج روز بعد از وفات رسول باشد بر جمال العهدة علی الراوی
چون مختلف بود فقیر چند حدیث از انها ذکر کردم ابن بابویه و ابن شهر آشوب بیزدهم ربیع الاول ذکر کرده اند و در بیست
رمضان هم در کشف الغمه آورده است علی اختلاف الروایات و در عمر شریف حضرت خیر النسا نیز اختلاف بسیار است
بعضی بیست سال و بعضی بیست و هشت سال و بعضی زیاده تا سی و پنج نیز کفته اند اما روایات معتبره علمای امامیه
دلالت میکند که عمر شریفش هیجده سال و چند روز بوده و نه ساله بود که حضرت امیر او را خطبه کرد و نه سال دیگر
در خانه آنحضرت ماند و ملا محمد باقر مجلسی که سر آمد مورخانست در تالیفات خود بعضی از ان اقوال دیگر را
ذکر نموده است اما همه را رد کرده این قول را پسندیده است و اصح و درست تر است و ذکر کرده است و مشهور
نیز چنین است و عیاشی روایت کرده است از ام سلمه که در صبحی حضرت فاطمه صلوات الله علیها بعیادت او رفتم و پرسیدم
که چکونه صبح کرده از شب ای دختر رسول خدا فرمود که صبح کرده ام در میان جراحت دل و اندوه و غم بسیار از وفات
نبی مختار و مظلومیت حیدر کرار و دریغا پرده حرمت حضرت رسول خدا را کسیکه امامتش بغصب بود خلاف
حکم تنزیل و خلاف سنت پیغمبر جلیل و سبب این کینهای ما بود که در جنک بدر و احد در سینها داشتند
در زمان حضرت رسالت از روی نفاق پنهان میداشتند و منتظر فرصت بوده اند چون فرصت یافتند
بارانهای محنت و الم بر ما باریدند و از کمان کفر و نفاق تیرهای ظلم و شقاق بسوی ما انداختند و حق
رسول را فراموش کردند و ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون سید انبیا بعالم بقا رحلت نمود حضرت سیدة
النسا پیوسته غمکین و محزون بود و مصائب درد و الم بر سر میبست و جسم مبارکش ضعیف و نحیف بود و ارکان عرش
درهم شکسته بود و پیوسته آب از دیدهای حق بینش جاری بودی و با دل سوخته و جگر سوخته افروخته میبود ساعت
بساعت غش براو طاری میشد و از روی درد حبین میکفت که کجا است حبیب بزرکوار شما که ساعت بساعت

در بر میکرفت

در بر میکرفت و کجاست جد شما که از همه خلق مهربانتر بود بسوی شما و نسبت بشما مشفق‌تر بود از همه کس و نمیکذاشت
که شما بر روی زمین راه روید و پیوسته میخواست بر سر دوش او باشید اینو در دیده کان هرکز نخواهم دید که جد
بزرکوار شما در را کشوده داخل بیت الاحزان من کردد و دیکر نخواهم دید که شما را بدوش خود بر دارد چنانکه پیوسته با شما
چنین میکرد و کلینی و دیکران روایت کرده اند بسندهای صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده اند که حضرت فاطمه بعد از پدر بزرکوار
هفتاد و پنج روز در دنیا ماند و حزن شدیدی بر آنحضرت داخل شده بود از مفارقت پدر خود جبرئیل ع میآمد بنزد
او و او را تسلی نیکو میداد و خاطر او را خوش میکرد و خبر میداد او را از احوال پدر بزرکوار و مکان او و خبر میداد او را با آنچه بعد از او
واقع خواهد شد در فرزندان او و حضرت امیر المؤمنین ع اینها را مینوشت و مصحف فاطمه این است و ابن بابویه بسند صحیح
نقل کرده اند که از آنحضرت منقول است که در آن هفتاد و پنج روز که حضرت فاطمه بعد از پدر خود زندکی کرد کسی آنحضرت را شاد و خندان
ندید و در هر هفته دو مرتبه بزیارت قبور شهدای احد میرفت در روز دوشنبه و پنجشنبه و نماز و دعا و کریه
میکرد و بر این حال بود تا از دنیا مفارقت نمود و در بعضی کتب روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که من
حضرت رسول را در پیراهنش غسل دادم و پیوسته فاطمه ع از من درخواست مینمود که پیراهن را باو بنمایم چون پیراهن
پدر بزرکوارش را میدید چندان میکریست و از او میبوئید که مدهوش میشد و بطاقت میکردید پس حضرت امیر فرمود
که پیراهن را پنهان کردم از فاطمه ع و دیکر ندادم و ابن بابویه روایت کرده است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
از دنیا مفارقت نمود بلال مؤذن امتناع نمود از اذان کفتن و کفت از برای کسی اذان نمیکویم بعد از حضرت رسول ص
پس حضرت فاطمه ع روزی آرزوی اذان کفتن بلال نمود در ایام پدر بزرکوارش بخاطر آورد و فرمود من میخواهم بشنوم
صدای مؤذن پدر خود را که بعد از رحلت او نشنیده ام چون این خبر ببلال رسید شروع کرد باذان کفتن چون
الله اکبر کفت فاطمه ع پدر خود و ایام معاشرت آنحضرت را بیاد آورد و خود را از کریه ضبط نتوانست کرد چون
باشهد ان محمدا رسول الله ص رسید فاطمه نعره زد و بر رو در افتاد و چنان مدهوش کردید که مردم کمان کردند که
حضرت فاطمه صلوات الله علیها از دنیا مفارقت کرده است پس بسرعت بنزد بلال رفته کفتند ای بلال اذان را قطع کن
که دختر محمد ص از دنیا رفت پس بلال اذان را قطع نمود و چون فاطمه ع بهوش باز آمد بلال را امر فرمود که اذان را
تمام کند بلال تمام نکرد و عرض کرد که ای بهترین زنان من بر تو میترسم که چون صدای مرا بشنوی از شدت جزع
و زاری هلاک شوی پس فاطمه ع او را معاف داشت ملا محمد باقر مجلسی علیه الرحمه در جلاء العیون ذکر نموده است
که ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که از ایام حضرت آدم ع تا حضرت قائم آل محمد
زیاده از پنج کس کسی نکریست و کریه بسیار کنندکان که از جمیع خلایق زیادتر کریستند این پنج نفر بودند و انقدر
کریه که ایشان نمودند احدی از مخلوقات خدا او را استعداد آن نبود و ایشان آدم و یعقوب و یوسف

وفاطمه دختر محمد صلوات الله علیهم وعلی ابن الحسین بودند اما آدم ع از مفارقت بهشت انقدر گریست که بر دو طرف خط
روی او باشد از کثرت گریه و فرمود آمدن آب دیده اش اثر گریه مانند دو نهر مانده بود و بروایت
دیگر از امام محمد باقر روایت که در وقتی که ادم را از بهشت بزمین آوردند بر تپه بلند بود که سرش
محاذی دریچه آسمان اول بود از بسکه طول قامتش پس انقدر گریست از مفارقت بهشت که
اهل آسمان متأذی شدند از صدای گریه او و شکایت کردند بسوی خدا قامت او را کوتاه کرد و اما
یعقوب گریست تا آنکه یعقوب حضرت صادق علیه السلام فرمود که او بر مفارقت پسر خود یوسف انقدر
گریست که نابینا شد و تا آنکه گفتند باو که بخدا سوگند که پیوسته یاد میکنی یوسف را تا آنکه خود را بمشقت
عظیم اندازی یا هلاک شوی و اما یوسف پس انقدر بر مفارقت پدرش الم یعقوب گریست
تا آنکه اهل زندان از گریه او متأذی شدند و گفتند باو یا در شب گریه کن و در روز ساکت باش
تا ما آرام بگیریم یا در روز گریه کن و شب ما را فرج بده که استراحت نمائیم پس یوسف ع با ایشان مصالحه نمود
و در یکی از آنها گریه میکرد و در دیگری ساکت میبود و اما فاطمه مظلومه صلوات الله علیها پس انقدر گریست از مفارقت
رسول خدا بعد از وفات آنحضرت که اهل مدینه از گریه او متأذی شدند و بخدمت علی ابن ابیطالب ع شکایت کردند و عرض
کردند که یا علی یا تاب گریه فاطمه نداریم و صدای گریه و نالهای سوزناک آن معصومه آرام و آسایش را از ما ربوده
و ما را فلج نموده است و زیاده بر این طاقت استماع نداریم نالهای جانگداز ندادیم پس یا علی ع سلام ما را بفاطمه دختر
محمد ص برسان و بگو یا روز گریه کن و شب آرام بگیر و یا عکس چون حضرت امیر ع پیغام اهل مدینه را بفاطمه رسانید
حضرت فاطمه فرمود که یا علی ع با اهل مدینه بگو که سلام من برشما باد و دانسته باشید از کثرت جزع من و نوحه کردن
خود در تسلی دهم از اندوه و حال آنکه همچه پیغمبر مهربان و همچو پدر بزرگواری از دستم رفته و دنیا در
بقیامت افتاده و کدام دل تاب شکیبائی از این مصیبت کبری و داهیه عظمی دارد که همچه پدری که برای همچو کس
میسر نبود از من مفارقت کرده باشد و من خود داری توانم نمود یا علی دعای فاطمه محزونه را بایشان
برسان و بگو که عنقریب است که من به پدر بزرگوار خود ملحق شده شما را از درد سر فارغ گردانم پس بعد از آن
حضرت فاطمه میرفت بمقبره شهدای احد و هر روزه بر سبیل استمرار تا شام و اگر میخواست میگریست و شام
بمدینه بر میگشت و بروایت دیگر حضرت فاطمه با اهل مدینه بنا نهاد که شبها گریه نکند و روز ساکت باشد و در
روز نمیتوانست که خود را از گریه باز دارد پس استدعا نمود از علی ابن ابیطالب ع که در قبرستان بقیع خانه برای
او بنا کند که روزها در آنجا بسر برد و چون با اهل مدینه بنا نهاده بود که روزها ایشان را آرام دهد روزها
در بقیع بسر میبرد که از مدینه چون دور بود تا صدای گریه او با اهل مدینه نرسد پس حضرت امیر ع خانه در بقیع

بنا کرد

بنا کرد و انرا بیت الاحزان نام نهاد چون صبح میشد فاطمه ع دست حسنین ع را گرفته میرفت بر بقیع و تا شام در آنجا
میگریست از فراق پدر مهربانش و چون شام میشد بمدینه بر میگشت و شبها در مدینه میگریست و پیوسته در اندوه و گریه و زاری
و ناله و بیقراری بود تا از دنیا مفارقت نمود و اما علی ابن الحسین ع پس بر مصیبت پدر و سایر برادران و یاران اش چهل سال گریست
و هرگز طعامی نزد او حاضر نساختند که گریه نکند و هرگز آبی نیاشامید که نگریست تا یکی از آزادکردههای آنحضرت گفت که فدای
تو شوم میترسم که تو خود را از گریه هلاک کنی حضرت فرمود که شکایت میکنم مصیبت و اندوه خود را بسوی خدا و میدانم از
جانب خدا آنچه شما نمیدانید من هرگز بیاد نیاوردم شهادت فرزند فاطمه را مگر آنکه گریه در گلوی من میگیرد و بروایت دیگر مرویست که
شخصی گفت بخدمت حضرت سید الساجدین امام زین العابدین ع رسیدم چون سلام کردم حضرت جواب باز نداد و در وقتی بود
که حضرت مهیا شده بود برای نماز و افتابه در دست داشت و میخواست که وضو بسازد آن شخص گفت که حضرت خیالی میکرد و مثل
ابر بهاری میگریست و چون آب بکف دست مبارکش میریخت که وضو بسازد انقدر اشکش جاری بود که تا آب را بکف
میریخت اشکش مخلوط میشد باب و مهلت نمیداد که آنرا بصورت مبارک بزند یا مضمضه و استنشاق کند و دفعه اشک
مخلوط باب میشد پس حضرت ابرا ریخته باز از افتابه آب تازه بکف میریخت باز همان نحو مخلوط میشد با آن آب اشک
چشمش و هر چند میخواست که وضو بسازد اشک چشم مبارکش مهلت نمیداد تا چند دفعه چنین شد آن مرد میگوید که من
از کثرت گریه آنجناب بیتاب شده عرض کردم که ای مولای تا کی میگریید و این اشک چشم شما تمام شدنی نیست
و تمام نمیشود که این سیلاب بی پایان تر اجال خود واگذارد آنجناب فرمود کجا برود وقتی تمام میشود اشک من که مصیبت
کربلا و تنهائی خامس آل عبا را فراموش کنم و آن ظلمها و ستمهائی که بر ما گذشت از خاطرم فراموش گردد ای مرد آن یعقوب
پیغمبری بود و با وجود آنکه ملک موت را ملاقات کرد و از وی پرسید که تو قبض روح یوسف مرا نمودی ملک الموت
گفت نه والله چنانچه و زنده و حی نیست مگر آنکه من قبض روح او میکنم الی آب و آتش بمعنی و اگر حیوانات ایشان را
بدرند باز تا من قبض نکنم او را نمیرد و لیکن قبض روح یوسف را نکرده ام ای مرد با وجود آنکه یعقوب بیقین
میدانست که پسرش زنده است و یازده پسر دیگر بدون او داشت و برای گم شدن یک پسر چندان گریست که نابینا شد
از کثرت گریه و اندوه و اهل کنعان از گریه او بتنگ آمدند و بر سر راهها مینشست و شب و روز میگریست و هر کس
میگذشت احوال یوسف خود را میپرسید شاید سراغی و نشانی بیابد ای مرد انصاف بده در این صورت من چگونه خود
از گریه باز دارم و حال آنکه همچه پدر نازنین بزرگواری در مد نظرم مبتلای خلق مانند گوسفند سر بریده و پسته دو
نفر برادر و عمو و قوم و عشیره مرا که هر یک بزرگواری و عالیقدری بودند در عرض دو ساعت پاره پاره کردند و سر
های مقدس ایشانرا بر سر نیزها نصب کرده شهرها و ولایتها گردانیدند برای ولد الزناهای این امت بر حمد و مرا با اهل
عیالم با احترام شهر بشهر بیابانهای بی پایان سوار نموده گردانیدند و حرم سرای پیغمبر را که جبرئیل ع تا اذن نمیگرفت داخل نمیشد

حکایت وضو ساختن جناب سید الساجدین ارواحنا له الفداء

درویش تجربه گروه ...

در بیان حسب ونسب نامبارک آن نانجیب علیه الاف اللعنة والعذاب الشدید

اسیری شهر بشهر گردانیدند با وصف این چگونه مرا منع میکنید از گریستن فصل هشتم در بیان حسب و نسب عمر علیه اللعنة
و بعضی از کردار و سیر و سنن آن کافر بیدین و بدعتهای و اطوارهای و آزارهای آن بدکار است و بعضی از سکیت و شقاوت ابوبکر
و عثمان لعین است و احادیثی که در شان عذاب ایشان وارد شده است هر چند این قصه ظاهرا در این موقع جمله معترضه است و حیف
این صفحات کتابست که ذکر همچو سگان کافر مردود ثقلین و ملعون دارین بشود لیکن مطلب فقیر این است که بعضی از مؤمنین
و شیعیان اهلبیت را چون نظر باین رساله بیفتد از یکی از احوال و کردار ایشان را دانسته باشند و من بعد ظلم ایشان را نسبت
باهلبیت ذکر بشود بخصوص عمر ملعون مادر قحبه که از هفت زنای متوالی بوجود آمده است اندکی نژادش و تبارش را ذکر نمائید
که اگر بخاطر شریف بعضی از دوستان اهلبیت نمانده باشد و فراموش کرده باشند ذکر ایشان باعث عود بشود تا من بعد بدانند
که همچون سگی ولد الزنائی این نوع اساس دین مبین را منهدم مینمود و کار هر کس نیست و هر که ناپاک و بیباک تر است بیشتر
مایه فساد است چنانکه ابوبکر و سایر اشقیا نیز این نوع ظلم و فساد در قوه شان بود و هم بیعت شده بودند اما
چون بپای عمر ملعون نمیرسیدند و در حرامزادگی و ناپاکی این سبب او بیشتر از ایشان مایه فساد شده بود چنانکه چند
دفعه ابوبکر برگشت و اینک ناپاک نگذاشت و اول کار دین اگر پای آن ولد الزنا در میان نمیبود این ظلم از احدی نمی
کسی نمیتوانست باهلبیت رسالت نمود و باین نوع غصب خلافت کرد که در حضور هفتاد هزار کس از ایشان حضرت رسول
حضرت امیر را خلیفه کرد و همه ایشان بیعت کردند با حضرت و این ولد الزنا مجموع را بهم زده اینهمه بدعتها در دین کرد که عالم را
بضلالت و هلاکت انداخت تا ظهور حضرت صاحب الامر ع و اگر آن ولد الزنا در بدو حال این اساس نمیچید و این نوع هتک
حرمت رسول خدا نمیکرد و با سگان دیگر اتفاق کرده این اساس کفر نمیچید کسی الی یالی بود که این نوع پرده حرمت
رسول خدا را بدرند و اینهمه ظلم بر سایر اهلبیت نماید مثل یزید و معویه و غیره و چون این ولد الزنا و سگ بیحیا در اول
حال این بیحیائی آغاز نمود و دست ظلم و جور بر اهلبیت رسالت دراز کرده اینهمه ظلم و جور کرد و جناب باری تعالی
صبور بود و سایر سگان دیگر جری شده آنقدر ظلمها باولاد رسول خدا ص روا داشتند و اگر در اول حال این سگ بیحیا
ناموس پدر غصب خلافت نمیکرد و بدعت در دین نمیگذاشت و علی ابن ابیطالب ع را مظلوم نمیکرد و حق خلافت آنحضرت
را مستقل میشد کجا یزید و معویه و خلفای بنی امیه و بنی عباس این جرات میکردند گویا در قوه این شقاوت میبود چگونه
بروز میتوانستند کرد و این خلافت بحق میرسید تا قائم ص پس اساس این بیعت را که جاده ضلالت و جهالت بود این سگ
بنا گذاشت و مردم را به کفر انداختند تا انتهای عالم و برای این است که اول لعن را باید باو کرد که اول ظلم را او بنا نهاد
که اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد **آورده اند** که عبدالمطلب ع کنیزی داشت صهاک نام که بعضی از شتران
او را بصحرا برده میچرانید روزی نفیل حبشی در چراگاه باو برخورد و با او نزدیکی کرد و او حامله شد و در همانجا
شتر میچرانید پسری زائید و انترا او را بصحرا انداخت و او را خطاب نام نهاد و آن پسر در صحرا افتاده بود که مردی او را دید

او را برداشته

او را برداشته بخانه برد و او را غمخواری نمود و با شیر شتر پرورش داد تا او بزرگ شد و بعد ببلوغ رسید و بحسب اتفاق
روزی در چراگاه شتران حضرت عبدالمطلب گذارش افتاد مادرش در آنجا بر سر شتران بود و شغلش همین بود که دل او را درد
بدست میآورد و پاره یاران داشت که در آنجا با او سر داشتند از اتفاق چون پسرش خطاب از عبور بد آنجا افتاد دید که
تنها در آن مرتع ایستاده و بنزدیک او رفت ضعیفه هم دید که پسری بحد بلوغ تکلیف رسیده و جوانی مطبوع عیبت مایل
او گردیده عوض شفقت مادر و فرزندی هم سبب شده مادر را بحسب التماس معقول خدمت نموده بار دیگر آن نهال بارور
شد بعد از انقضای مدت حمل دختری زینت بخش آن دشت کوه شد باز از ترس افشای راز دختر را در پارچه صوفی
پیچیده در نیستان انداخت اتفاق هشام بن مغیرة ابن ولید را گذر بر آن نیستان افتاده گریه طفل را شنید ترحم نمود
طفل را بخانه برد و با اهل خود سپرد و سفارش تربیت نمود دختر را حنتمه نام کردند و پرستاری نیکو و شیر شتر و او برای دختر
مهیا بود روز بروز ترقی نموده با چشم شهلا و قامت رعنا در اندک زمانی بحد دلبری رسید و روزی اتفاقا خطاب را چشم
بر او افتاده عشق او در دل سینه خطاب جا نمود و این واقعه را بهشام گفته دختر را از هشام بنکاح طلبید پس چون دختر
بنکاح طلبید پس چون دختر خود را وطی کرد عمر از او بوجود آمده در عرصه گیتی جلوه گر شد پس از این بقرار خطاب هم جد هم
هم خالوی عمر است حبل اوست که مادر حنتمه را از زنا کرد که مادر خودش هم بود بدرستیکه مادر عمر را زنا کرد و خالوی
که بحساب دختر خواهرش است و حنتمه هم مادر و هم خواهر و هم عمه عمر است مادر که معلوم خواهر که دختر خطاب
هم بود عمه هم که خواهر خطاب بود این شش زنا از پدرش سر زد و یک زنای اول را هم نقل کرد این هفت زنا قائم یعنی
بعمل آمد و ابن حجاج ابن شعر را آورده است که من جدّه خاله و والده و امّه اخته و عمّته احمد و ان یبغض الوصی
و ان یجحد یوم الغدیر بیعته یعنی کسیکه جدش خال او و پدر او باشد و مادرش خواهر و عمه او باشد چنین کسی سزاوار است
که با وصی بحق و امام مطلق دشمنی کند و منکر بیعت غدیر گردد و مرویست که عبدالمطلب چون بر این واقعه مطلع شد خطاب
را گرفته حوالی دو گوش او را و میانه دو چشم او را داغ کرد و صهاک را از مکه اخراج کرد و آن فاجره در بطحا بخیمه اسلند
و مخدوم زاده ایشان یعنی عمر حلال زاده کی خود را آخرها هو کرده انتقام داغ پدر را از اولاد عبدالمطلب کشید و منقولست که
عبدالمطلب قبل از تولد عمر ملعون از حال صهاک مطلع شده فرمود که بند زیر جامه صهاک را قفل کردند یا مهر کردند که بنده
باز نکند و دست از آن کار برداشته میرفت در اخفا بنزد خطاب و خطاب هم در زیر بغل او را ریسمان بسته بلند
می آویخت و زیر جامه را پاره میکرد بنوعی که شکستی در مهر نمیشد بعد از فراغ باز همان حیله زیر جامه را در او میپوشید
شبانگاه چون میدید مهر بجا بود و اصلا معلوم نمیشد تا آخر شیوع یافت و همین حدیث شایع نزد اول بزرگ است
که کسی مذکور غایب و همچو ولد الزنائی که او بر این سگان سلک خلیفه رسول خدا امید اللند تا الهم عناد و عداوتی که بعد از حضرت
رسول ص با اولاد و اهلبیتش نمود و این همه فتنها باعث شد و میگویند که او صحابه رسول بود اگر چه میبود و با خلافت

شعر در نسب آن ملعون

طریقه حیله خطاب مهاک را که قفل زیر جامه او عیب نکند

غضب میکرد یقین که جناب باری تعالی وحی میکرد بحضرت رسول صلعم و حضرت چونکه میدانست که او منافق خواهد شد و بدعت
در دین کرد بایست او را بقتل برساند پس همین که حضرت او را واگذاشت با اینهمه شقاوت و فسق خلافت او بعمل بود کسی
که اندک تاملی نماید این دلیل حق بر همه مستور او را اگر چه حدیث معتبر و صحیح روایت کرده اند که حضرت رسول صلعم
مکرر میفرمود که بعضی از اصحاب من بعد از من خواهند غضب خلافت من نموده ظلم باهل بیت من میکنند و اگر این امر باعث نمیشد هر آینه
من ایشان را میکشتم تا بعد از من مردم گمراه نشوند و فرمود که برای آن ایشان را نمیکشم که اگر قبل از اینکه از ایشان امری مقتضی قتل شود
من ایشان را بکشم خواهند گفت که ایشان اول بدین من در آمده مراعات کردند و با من بجهاد آمدند و از اول تا آخر ثابت ماندند در اسلام
و بعد از آنکه مستقل شدم در دین و دشمنان را ذلیل کردم امروز از ایشان بعمل نیامده و گناهی نکرده و از ایشان صادر نشده ایشان را
ناحق کشتم و برای این شماتت ایشان را رها کردم ثانی آنکه اگر حضرت رسول صلعم ایشان را میکشت حرج لازم می آمد بجهة اینکه یزید
امام حسین ع را با اصحاب و اهلبیتش شهید کرد آنوقت میگفتند که یزید خلیفه بحق است چنانکه عمر و ابو بکر را کشت بایست ایشان را
با سایر میگویند و همین حرف را دلیل و برهان خود میکردند که حضرت رسول صلعم میدانست که یزید و معویه ازین کارها خواهند کرد
چنانکه عمر و ابو بکر را کشت بایست ایشان را نیز یعنی ابو سفیان یا معویه را بکشد تا نسل از ایشان بهم نرسد که با اولاد این ظلم
بکنند و هم چنین عباس را یا پسرش را که خلفای بنی عباسی از ایشان بعمل آمده آنهمه فساد کردند غرض این خلاف تقدیرات الهی است
هر چند کسی قایل باین باشد که جناب باری تعالی رضا با میغی بوده است که ایشان این ظلمها را بکنند که او کافر مطلق است
اما موافق احادیث چیزی نیست که در علم خدا نگذشته باشد و اینها در علم خدا گذشته بود و بایست بشود در این خیال
هنوز قوم بعمل نیامده چگونه رسول صلعم ایشان را مواخذه میکرد اما مکرر میفرمود که بعضی از اصحاب من خواهند
چنین کرد حذر کنید که در روز قیامت شما را در حوض کوثر بمن وارد خواهید شد و هر که بعد از من جوری و ظلمی باهل بیت
من کرده باشد انواع عقوبت الهی بر او خواهد بود و یک برهان سنیان اینست که اگر ایشان بد بوده اند و مسلمان نبودند
چرا رسول خدا دختر خود را بعثمان علیه اللعنه میداد و علامه مجلسی در جواب ایشان فرموده است اما و اولاً آنست
که ممکنست که تزویج کردن حضرت دختران خود را یا موافق روایات بعضی از علمای خاصه که اعتقاد ایشان آنست که ایشان دختران
خدیجه بودند از شوهر اولش چون حضرت ایشان را بزرگ کرد و بهم رسانیده ایشان را دختران محمد میگفتند چنانکه زید را که حضرت
بفرزندی بزرگ کرده بود زید بن محمد مینامیدند و بعضی دیگر از علمای خاصه و عامه را اعتقاد آنست که ایشان دختران اصلی
حضرت بودند علی اختلاف الروایات و چون فرموده اند که احتمال دارد که در آنوقت که حضرت دختران خود را بعثمان داد حقتعالی دختر
دادن بکافر را حرام نکرده بود و من بعد حرام کرده باشد چنانچه باتفاق سنیان است که حضرت زینب دختر خود را در مکه
بابی العاص تزویج فرموده در وقتی که او کافر بود و هم چنین رقیه و کلثوم را که بعثمان داده بود اول در مکه بعتبه و عتیق
پسران ابو لهب داده بود و ایشان نیز کافر بودند و بعد رقیه را بعثمان داد و رقیه را که عتبه داده بود ... طلاق

این صفحه را باید فهمید بسیار فایده دارد

داد و چون

داد و چون بعثمان داد بنا بر روایتی عثمان هنوز او را لعنه الله ... آنقصه بر بحث اینکه پیوست غرض عثمان هم قبل از آنکه
رسول خدا دختر را باو داده بود و انسان ملعون شقی بودن را منافاتی ندارد چنانکه بسیاری هم داد که کافر بودند وجه دویم آنکه
میفرمایند که منافاتی ندارد که بر فرض مثل بگوییم که عثمان در اول که ایمان آورد مسلمان بود و حضرت در اسلامش با او دختر
داد و حال آنکه نبود چه اگر در ایام حضرت هم کارها نکرد که کفرش ثابت شد غرض میفرماید که منافات ندارد که در وقتی که دختر
حضرت را برد مسلمان بود و آخر بانکار کردن نص امیر المؤمنین ع و غضب خلافتش و پاره کارهائی که بعد از او خواهد شد که از او
صادر شد کافر و مرتد شده بوده باشد وجه سیم که جواب حقست میفرماید که ایشان داخل منافقان بودند و برای خوف
و طمع بظاهر اظهار اسلام میکردند و در باطن کافر بودند و حقتعالی حکم فرموده بود که برای حکم سایر مصالح بسیار که آنحضرت
بر ایشان در ظاهر حکم اسلام جاری کرد اند لهذا آنحضرت در هیچ حکمی از احکام ایشان را از مسلمانان جدا نمیکرد و اظهار
نفاق ایشان نمیفرمود چنانچه خاصه و عامه روایت کرده اند که آنحضرت بر عبد الله بن ابی که مشهور بنفاق بود و چندین
حدیث دلالت میکند که آیات در شان عبد الله بن ابی وارد شد در شقاوت و نفاق او غرض با وصف این چون حضرت
مامور بظاهر بود که هر که بظاهر ایمان بجا آورده بود بنا بر ظاهر حکم او را مطابق مسلمانان نماید بعد از مردن عبد الله
بن ابی حضرت بر او نماز کرد برای تالیف قلب ایشان پس اگر دختر بعثمان داده باشد بنا بر آنکه در ظاهر داخل مسلمانان
بوده است دلالت اسلام باطن او میکند با آن همه اطوار ناشایست او و میفرماید که دختر خواستن از ایشان
و دختر دادن بایشان و تالیف قلب ایشان در ترویج دین اسلام و اعلای کلمه حق مدخلیت عظیم داشت و در اینها
مصالح عظیم بود که اکثر اینها بر عاقل متامل پوشیده نیست و اگر آنحضرت اظهار نفاق ایشان میفرمود و اسلام ظاهر
ایشان را قبول نمیفرمود با آن حضرت بغیر از قلیلی از ضعفا نمی ماندند چنانچه بعد از آنحضرت با امیر المؤمنین ع بغیر از
سه چهار نفر نماندند و کلینی و قطب راوندی ره بسندهای معتبر از امام جعفر صادق ع روایت کرده اند که مغیره بن
ابی العاص که یکی از کفار قریش بود و خالوی عثمان بن عفان علیه اللعنة والنیران بود و در غزوه بدر و احد جنگها
با حضرت کرده بود با سایر قریش و دعوی میکرد که من در روز احد دندان رسول خدا را شکستم و حمزه را کشتم اما در
مکیفت اسپها را نکرده بود اما با مشرکان بود و در قوه اثر بود از کثرة شقاوت کهای که ممکن نمیشد زیاده بر اینها میکرد
و سکی بود بصورت انسان غرض در جنگ خندق هم با نفاق کفار بجنگ حضرت آمد چون در پشت کافران گریختند
حقتعالی خوابی بر او مسلط کرد انید و با وجود که جمیع ایشان سپاه ضلال و لشکرهای هوای ایشان بیدار نشد تا صبح طالع شد
پس ترسید که مبادا او را بگیرند جامه خود را بر سر خود پیچید بصورت مسلمانان داخل مدینه گردید و صورت مردی از بنی
سلیم که برای عثمان روغن و گوسفند و اسب میآورد آنکه خود را بصورت آنمرد چوپان و بوستان داخل خانه عثمان
کرد و کسی او را نشناخت و گمان مردم که آنمرد بنی سلیم است پس در خانه عثمان پنهان شد چون عثمان بخانه آمد و او را دید

و گفت وای بر تو دعوی کردی که دندان پیغمبر را شکستم و تیر و سنگ بجانب او انداختم و حمزه را کشتم با این احوال
چرا اینجا آمدی او حال خود را نقل کرد چون دختر حضرت رسول صلعم که در خانه عثمان بود امورا شناخت و شنیده بود
که او این دعویها کرده است فریاد بر آورد و صدا بلند کرد عثمان نبود او آمده او را بوعده که بود ساکت کرد و سفارش
کرد او را که بپدرت را خبر مده که مغیره در خانه منست زیرا که اعتقاد نداشت که حضرت بوحی الهی میداند پس دختر حضرت
فرمود که من دشمن پدرم را از و پنهان نمیکنم چون آنملعون این را شنید با وجود اینکه میدانست که حضرت خون مغیره را
هدر کرده و مکرر او را لعن میکرد و فرموده بود که هر که او را بیند بکشد لهذا مغیره را در زیر کرسی پنهان کرد و
قطیفه بر روی او کشید پس جبرئیل نازل شد و حضرت رسول صلعم حضرت امیر المؤمنین ع را طلبید و فرمود
که شمشیر خود را بردار و برو بخانه دختر عمت و مغیره را در آنجا بکش چون حضرت امیر بخانه عثمان آمد مغیره را در خانه
ندید چونکه پنهان کرده بود پس برگشت و بخدمت حضرت عرض کرد که او را نیافتم حضرت فرمود که ای حبیب با رجبرئیل ع
که او را در زیر کرسی پنهان کرده است پس بعد از رفتن امیر المؤمنین ع عثمان دست عم خود را گرفته بخدمت حضرت آورد
و بروایت دیگر خود تنها بخدمت حضرت آمد چون حضرت را نظر بر او افتاد سر بزیر افکند و متوجه او نگردید و آنحضرت
بسیار صاحب حیا و کریم بود پس آنملعون گفت یا رسول الله این عم من است مغیره بحق خدا و بحق تو که اینجا فرستاده
قسم میدهم که تو او را امان داده بودی یا آنکه من امان داده بودم پس حضرت صادق ع فرمود که بحق خدا و بحق محمد را برای
فرستاده که عثمان دروغ گفت و او را امان نداده بود پس حضرت انور رو گردانید پس آن بیحیا بجانب راست حضرت آمد
و بار دیگر آنسخن را اعاده کرد باز حضرت رو گردانید پس آن بیحیا بجانب چپ آمد و آن سوگند را خورد و سخن
دروغ گذائی را که افترا بحضرت بسته بود اعاده کرد تا چهار دفعه چنین کرد آخر حضرت فرمود بنا بخاطر تو او را سه روز
امان دادم و بعد از سه روز اگر او را در مدینه یا در حوالی یابم هلاک میکنم پس چون آنملعون پشت کرد حضرت فرمود که
خداوندا لعنت کن مغیره را و لعنت کن هر که مغیره را در خانه خود جا دهد و لعنت کن کسی را که او را سوار کند و همچنین
لعنت کن کسی را که او را طعام و آب دهد و کسیکه تهیه سفر او کند و او را مشک دهد یا کفش بدهد یا دلو و رسنی بدهد
یا ظرف یا پالان شتری بدهد و اینها را بدست راست خود شمرده انگشت مبارک را میپیچید تا ده چیز شد و برای
هر یک یک لعن کرد کسی که خود را عاقل داند هیچ کسی از مسلمان میداند که دشمن خدا و رسول را اعانت کند و او خلیفه
پیغمبر باشد کسی که یکدفعه پیغمبر لعن کرده باشد هرگز از آتش جهنم خلاصی ندارد چه جای اینکه ده دفعه در یکمجلس
لعن کند غرض آنملعون از مسلک کشتن با وصف این ده لعنت که از پیغمبر دید متنبه نشده او را بخانه خود برده جا داد و او را
طعام و آب داد و چهار پایان سواری با جمیع تهیه سفر که حضرت شمرده لعن کرده بود برای او مهیا نمود و در روز چهارم
او را سوار کرده از مدینه بیرون کرد هنوز از مدینه بیرون نرفته بود که حقتعالی راحله او را هلاک کرد و چون قدری پیاده راه رفت

کفشش

کفشش پاره شد و چون از پای نحیفش روان شد پس بچهار دست و پا راه رفت تا آنکه زانوهایش مجروح شد و مانده شد
و ناچار در زیر درخت خاری قرار گرفت پس وحی بر رسول خدا صلعم نازل شد که آنملعون در فلان موضع است پس حضرت رسول
حضرت امیر را فرستاد و با عمار و بیکی دیگر که ایشان بحکم حضرت رسول صلعم رفتند و حضرت امیر ع او را بجهنم رسانید و بروایت
دیگر زید بن حارثه را فرستاد پس زید بن حارثه گفت که بکذار من او را بکشم چرا که او دعوی میکرد که برادر مرا کشته است و مراد از برادر
حمزه بود زیرا که حضرت رسول صلعم در وقتیکه میان مسلمانان برادری انداخت حمزه ع را با زید برادر کرده بود پس زید
او را کشت چون عثمان ملعون خبر قتل آنسگ مثل خود را شنید در غضب شده دستش بجانب زن رسیده آمد نزد دختر
رسول خدا صلعم و گفت تو پدر خود را خبر کردی و حال آنکه آنملعون خود بود که وقتیکه آن مظلومه خبر شد از آمدن آنملعون
تا داخل شدن حضرت امیر ع مسافت نکشید که دختر حضرت پدر را خبر کند و خود در خانه بود بار چون اتفاق
بوحی نداشت و بغض حضرت رسول صلعم در سینه اش جا گیر شده بود و بحضرت رسول صلعم کاری نمیتوانست بکند از بغض
حضرت تقصیر را بگردن دختر حضرت نهاده گفت تو پدرت را خبر کردی آنمعصومه سوگند یاد کرد که من پدر خود را خبر
نساختم آنمردود بی دین تصدیق قولش نکرده جهاز شتر را گرفت و آن مظلومه شهیده را بسیار زد و او را خسته و مجروح کردانید
پس آنمظلومه بخدمت پدر خود فرستاد و از عثمان شکایت کرد و حال خود را بآنحضرت عرض کرد و حضرت در جواب او فرستاد
که حیای خود را نگاه دار که بسیار قبیح است که زنیکه صاحب حسب و نسب و دین باشد هر روز شکایت از شوهر خود
نماید پس چند مرتبه دیگر فرستاد و شکایت کرد حضرت همان جواب را فرستاد تا آنکه در مرتبه چهارم فرستاد که آنملعون
مرا کشت از برای مغیره از بغض و عناد در مرتبه چهارم حضرت رسول صلعم بحضرت امیر فرمود که شمشیر خود را بردار و برو بخانه
این ملعون و دختر عم خود را بیرون بیار و اگر عثمان مانع شود بیک ضرب شمشیر او را بجهنم برسان بعینه
حضرت امیر چون روانه شد حضرت رسول صلعم تاب نیاورده از عقب او روان شد و از شدت اندوه گویا حیران گردیده
بود وقتی که حضرت رسول بدر خانه عثمان رسید حضرت امیر ع آن شهیده مظلومه را بیرون آورده بود چون نظرش
بحضرت افتاد صدای بگریه بلند کرد و حضرت نیز از مشاهده آنحال بسیار گریست و او را با خود بخانه برد و چون بخانه
داخل شد پشت خود را گشود و بحضرت نمود دید که پشتش تمام سیاه و مجروح گردیده است پس حضرت سه مرتبه فرمود که
چرا ترا کشت خدا او را بکشد و این در روز یکشنبه بود چون شب شد آن منافق ملعون در پهلوی جاریه دختر رسول خدا
خوابید و بعقد و نکاح با او زنا کرد پس آنمظلومه شهیده در روز دوشنبه و سه شنبه در بستر درد و الم خوابید و در
روز چهارشنبه باعلی درجات شهیدان ملحق گردید پس مردم برای نماز آن شهیده حاضر شدند و حضرت رسول با جنازه
بیرون آمده بود با وصف و حضرت فاطمه را امر کرد که با زنان مؤمنات هم همراه جنازه او بیرون بیایند و آن بیحیا
ملعون نیز همراه جنازه بیرون آمده با وصف آنکه با جاریه زنا کرده بود غسل هم نکرده بود و جنب بود چون نظر مبارک

حضرت بر او افتاد فرمود که هر که دیشب در پهلوی جاریه خوابیده است با جنازه نیاید آن ملعون امید نشده باز برگشت
پس تا سه دفعه حضرت اینرا فرمود آن ملعون را اثر نکرده برای خود نگذاشت و بیان با جنازه روانشد در مرتبه چهارم حضرت
فرمود که برگردد والا ایندفعه نام او و پدرش را خواهم گفت و رسوا خواهم کرد و مردم حیران بودند که آیا مطلب حضرت
رسول یکی باشد پس آن ملعون ترسید که کفرش و نفاقش ظاهر شود و هم چنین بهانه برگشتن را هم میدانست که مردم
خواهند فهمید بر غلام خود تکیه کرده دست بر شکم خود نهاد و آه و ناله کرد که دلم درد میکند و بخدمت حضرت عرض
کرد که دلم درد میکند مرا رخصت ده که برگردم و اینرا برای آن کرد که رسوا نشود پس برگشت و مردم چون دیدند
که بعد از برگشتن او حضرت آنچنین را نفرمود دانستند که آن ملعون جنب بود و برای رسوائی این بهانه کرد و برگشت
پس مردان و زنان برای شهیده نماز کرده برگشتند و همچنین دو اب و کلاب را خلیفه رسول خدا میدانند با این همه شقاوت
ایشان کسی که دختر رسول خدا را شهید کند و چندین دفعه قصد کشتن رسول خدا و وصی او نماید و دشمن او را در خانه خود
پنهان کند بالجمله لعن آنحضرت بر او و بر آن زن و تدارک داده او را روانه کند و همچنین لعنها و ظلمها که اکثر اطوار ایشان
بر آن شده کتابها و دفترها پر میشوند با این همه همچون اشخاص خلیفه رسول خدا و محبوب میدانند لعنت خدا بر ایشان و اتباع ایشان
ایشان نموده و مینمایند و خلیفه همچه کسی است که در یکی از غزوات عباس با یکی از بنی هاشم که خویش نزدیک او بود بدست
حضرت امیرالمؤمنین ع افتادند و بروایتی برادرش بود حضرت امیر ع او را بزمین انداخت و بر روی سینه اش نشست گفت
او برادر مرا میکشی فرمود که بخدا قسم اگر ایمان نیاوری از برای دین مبین و اطاعت خدا و سید المرسلین گردنت را میزنم
وارث خلافت نبی هم چنین کسی است که در راه خدا و دین اینقدر جد و جهد داشته باشد نه کسی که دشمن خدا و رسول
منهزم را در خانه پنهان نموده و زاد و راحله داده این نوع اعانت بکند و لعنت رسول را بجان بخرد بعلاوه افترای
که بخدا و رسول بسته چند دفعه قسم بخدا بخورد که او امان داده است از جانب پیغمبر ص و همین برای کفر ایشان کافی است
هر حال اگر خواهد که شقاوتها و نفاق ایشان را در یکجا ذکر کند موجب تطویل است و در این موقع ختم میشود با حادثه
که در باب عذاب ایشان نازل شده است و در رشحات دیگر سایر احوال و عداوت ایشان با اهل بیت از حرکات ناهنجار
ایشان را موقع بموقع بموافق احادیث ذکر خواهد نمود بسند معتبر از حضرت صادق ع منقول است که هفت کسند که عذاب ایشان
در قیامت از همه عاصیان و کفار بدتر و شدیدتر است فرزند آدم که برادرش را کشت و نمرود که با ابراهیم ع مناظره کرد
در امر پروردگارش و دو کس از بنی اسرائیل که یهود و نصاری را گمراه کردند و فرعون که دعوی خدائی کرد و ابوبکر و عمر
و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر ع منقول است که در جهنم وادی هست که آنرا سقر مینامند که هنوز نفس نکشیده است
از روزی که خدا او را خلق کرده است و اگر خدا او را رخصت دهد که بقدر سر سوزنی تنفس بکشد هر آینه هر چه بر روی
زمین است بسوزاند و اهل جهنم پناه میبرند از گرمی آن وادی و بوی بد آن و قذارات آن و عذابهائی که خدا در آن

مهیا کرده است

مهیا کرده است از برای اهل آن وادی و در آن وادی کوهیست که پناه میبرند اهل آن وادی از حرارت و گند و قذارات آن کوه
از گرمی و بوی آن و قذارات آن دره و آنچه خدا در آن مهیا گردانیده است از عذابهائی که خدا در آن مهیا کرده است از برای اهل
آن چاه و در آن چاه ماری هست که پناه میبرند جمیع آن چاه از خباثت آن مار و گند و قذارت آن مار و آنچه خدا مهیا
کرده است در نیشهای آن مار برای اهلش غرض این مرتبه مرتبه عذاب ایشان زیاده از مرتبه فوقست و هر چه تحت هر یکی عذاب
و حرارت و قذارت و گند و عفونتش بیشتر است بجهت آنکه بیکدیگر متاذی شده از عفونت مرتبه تحت مرتبه فوق پناه می برند
و در تحت همه اینها ماریست که از همه ایشان عذابش و شدتش بیشتر است بان مرتبه که ذکر شد و در شکم آن مار هفت
صندوقست که در اینها پنج کس از امتهای گذشته و دو کس از این امت هستند که منتهای مرتبه جهنم است اما پنج نفر از امت
گذشته قابیل است پسر آدم که برادرش هابیل را کشت و نمرود که با ابراهیم ع محاجه کرد در امر پروردگارش و گفت من زنده میکنم
و میمیرانم و آن چنان بود که گفت چند نفر از زندانیان و محبوسان را آوردند چند نفر را کشت و چند نفر را نکشت پس
با ابراهیم گفت که این کشتن منست که اینها را که دیدی که کشتم و اینها را که نکشتم زنده کردن منست بسبب اینکه اگر میخواستم
ایشان را میکشتم و چون نکشتم حق حیوة بگردن ایشان دارم چرا که کسی که حق حیات بگردن کسی دارد گویا او را زنده کرده است
و این دعوی کشتن و زنده کردن از او بود و یکی فرعون است که گفت انا ربکم الاعلی یعنی منم پروردگار بزرگتر شما و یهود
را گمراه کرد و بولس که نصاری را گمراه کرد و اما دو نفر از این امت ابوبکر و عمر اند علیهم اللعنة والعذاب و سلمان فارسی
از رسول خدا ص روایت کرده است که در قعر جهنم که انتهاء مرتبه اسفل جهنم است چاهی هست و بر سر آنچاه سنگ گرانی
گذاشته اند و هرگاه که آتش جهنم اندکی افسرده گردد آن سنگ را از سر چاه بر میدارند و از حرارت آنچاه جمیع جهنم مشتعل
میگردد پس باز سنگ را بر آنچاه میگذارند و در آن چاه تابوتی هست و در میان آن تابوت دوازده نفر اند
که عذاب ایشان چندین مساوی شدیدتر از سایر کفار است و شش نفر ایشان از پیشینیانند و شش نفر از پسینیان
از این امت اما پیشینیان قابیل و فرعون و نمرود و پی کننده ناقه صالح و دو کس از بنی اسرائیل که دین موسی و عیسی ع
تغییر دادند و اما از این امت دجال و ابوبکر و عمر و ابو عبیده جراح و سالم مولای حذیفه و سعد بن العاص علیهم اللعنة
و بر این مضمون احادیث بسیار است و همین اکتفا شد **رشحه چهارم** در بیان بیعت روز غدیر و تمهید
کردن بعضی از معاندین شریر در تخلف نمودن از بیعت حیدر خیبرگیر و نوشتن صحیفه ملعونه و بعضی از احادیث
آنهاست شیخ مفید و شیخ طبرسی از طرق خاصه و عامه روایت کرده اند که چون حضرت رسول ص از حجة الوداع معاودت
نمود و بجهت غدیر رسید و آن موضع در آن وقت محل نزول و منزل نبود زیرا که آب و چراگاهی در آن نبود حضرت در آنجا
فرود آمد و فرمود که مسلمانان هم فرود آمدند و پیشتر هم وحی در این باب بر آنحضرت نازل شده بود اما مشتمل بر
تاکید نبود و حضرت بهمین سبب تاخیر نمود که مبادا در میان امت اختلاف بهم رسد و بعضی از دین برگردند

و بروایت دیگر چون جبرئیل آیه ولایت حضرت امیر ع را آورد حضرت فرمود میترسم که بعضی از معاندین که با امیرالمؤمنین ع
عداوت دارند بان سبب مرا اذیت برسانند پس از جبرئیل امین ع سؤال نمود که از خداوند عالمیان سؤال نماید که او را از کید
آن منافقان که خود میدانست که با علی ع عداوت دارند حفظ کند و انتظار میبرد که جبرئیل ع خبر محافظت او را بیاورد پس
تبلیغ رسالت را تاخیر نمود تا بمسجد خیف رسیدند باز جبرئیل ع نازل شد و تاکید تبلیغ رسالت در باب ولایت علی ابن
ابیطالب ع نمود و آنکه حضرت طلب نموده بود در باب محافظت و عصمت از شر اعادی در اینجا وارد نبود باز حضرت تاخیر نمود
تا کراع الغمیم که میان مکه و مدینه است در آنجا نیز جبرئیل ع نازل شد در همین باب اما آنکه حضرت طلب نموده بود نیاورد تا بغدیر
خم رسید پس جبرئیل نازل شد در آنجا بنهایت شادی و فرح و شعفناک و گفت حقتعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که جمیع
مردم اطراف عالم در اینجا مجتمع اند و از غدیر خم که گذشتی همه متفرق خواهند شد از راههائی که جدا میشود بجانب قبایل
ایشان جدا باید بشوند و این موضع که گذشتی مردم متفرق خواهند شد و در این موضع تبلیغ رسالت نما و حجت بر ایشان
تمام کن و آیه عصمت و محافظت را هم آورد که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک یعنی ای پیغمبر برسان
بمردم آنچه فرستاده شده است بسوی تو از جانب پروردگار در باب نص امامت و خلافت علی ع و ان لم تفعل فما
بلغت رسالته والله یعصمک من الناس یعنی پس اگر نکنی پس نرسانیده خواهی بود رسالت خدا را و خدا ترا نگاه
میدارد از شر مردم پس تاکید نمود در باب تبلیغ رسالت و تخویف نمود در باب تاخیر نمودن آن و ضامن شد
برای آنحضرت که او را از شر مردم نگاه دارد و آنروز بسیار گرمی بود پس حضرت فرمود که درخت خاری چند که در آنجا
بود زیر آنها را پاکیزه رفتند و امر فرمود پالانهای شتران را جمع کرده بر روی هم نهادند که بلندی باشد که چون
حضرت بالای آن رود مشرف باشد بر مردم پس امر فرمود منادی را که ندا کردند در میان مردم تا جمیع خلق بدور آنحضرت
جمع شدند و اکثر مردم از شدت گرما رداهای خود را بر پاهای خود پیچیده بودند پس حضرت بر روی آن منبری که از پالانهای
شتر ساخته بودند بالا رفت و حضرت امیرالمؤمنین ع را طلبید بر بالای منبر و در جانب راست خود بازداشت پس
خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنای الهی و موعظه های بلیغ ادا فرمود و خبر مرگ خود را بامت داد و فرمود که مرا بدرگاه
حقتعالی خوانده اند و نزدیک شده است که اجابت دعوت الهی کنم و وقت آن شده است که دار فانی را وداع کنم بسوی
عالم آخرت رحلت نمایم بدرستیکه در میان شما میگذارم چیزی را که متمسک بان باشید هرگز گمراه نگردید بعد از من که آن
کتاب خداست و عترت پیغمبر من که اهل بیت منند و بدرستیکه این دو تا از هم جدا نمیشوند تا هر دو بر حوض کوثر وارد
بر من شوند پس ندا کرد که آیا نیستم من سزاوارتر بشما از جانهای شما گفتند چنین است یا رسول الله پس بازوی
حضرت امیر ع را گرفت و بلند کرد آنحضرت را بحدیکه سفیدی زیر بغلهای ایشان نمودار شد و فرمود که هر که من مولا و اولی
بنفس اویم پس علی ع مولا و اولی بنفس اوست خداوندا دوستی کن با هر که با علی دوستی کند و دشمنی کن با هر که با علی دشمنی کند و یاری کن

هر که علی را

هر که علی را یاری کند و واگذار هر که علی را واگذارد پس حضرت پیغمبر ص از منبر فرود آمد و در آن وقت نزدیک زوال بود در میان شدت
گرما دو رکعت نماز کرد پس زوال شمس شد و مؤذن آنحضرت اذان گفت و نماز ظهر را با ایشان بجا آورد پس خیمه برای آنحضرت زده
بودند داخل خیمه شد و امر فرمود که خیمه برای حضرت امیر ع در برابر خیمه آنحضرت برپا کردند و حضرت امیرالمؤمنین ع در آن خیمه
نشست پس حضرت رسول ص مسلمانان را امر کرد که فوج فوج بخدمت آنحضرت رفته و او را تهنیت و مبارکباد امامت بگویند و سلام کنند
بر آنحضرت بامارت و پادشاهی مؤمنان که السلام علیک یا امیرالمؤمنین پس همه مردم چنین کردند پس امر کرد زنان خود را و زنان
سایر مسلمانان را که همراه بودند برای زیارت حضرت که ایشان نیز چنین کنند پس زنان هم همین دستور رفتند و بیعت کردند اما
فرمود که با آنحضرت در وقت بیعت مصافحه کنند و بدین نوع سلام کنند که گذشت و این مصافحه از آن وقت سنت شد و ممتد
گردید حتی در میان خلفای ناحق هم مانند آنانی که غاصب خلافت ائمه اطهار بودند و ناحق بودند باز همین نوع از مردم بیعت میگرفتند
و بیعت روز غدیر کشید تا وقت شام حضرت نماز شام و خفتن را یکجا ادا نمود و باز مشغول بیعت شدند تا سه روز کشید
و هر گروهی که بیعت میکردند حضرت میفرمود که حمد میکنم خدا را که ما را تفضیل داد بر جمیع عالمیان چون بیعت مردان تمام شد
حضرت رسول ص زنان را امر فرمود که بیعت کنند و چون نامحرم بودند فرمود که پرده حایل کردند در برابر امیرالمؤمنین ع و امر کرد
که کاسه را پر آب کرده در پشت پرده گذاشتند و زنان یکیک می آمدند و دست در آن کاسه آب میگذاشتند و تهنیت میگفتند
و سلام بر پادشاه مؤمنان میکردند و از سمت دیگر کاسه حضرت دست مبارک میگذاشتند حضرت رسول ص فرمود که این مصافحه
زنان محسوب است و بنابر مشهور هفتاد هزار کس در خم غدیر بیعت کردند که بعد از حضرت رسول پیغمبر و بروایتی چهار نفر بر
بیعت خود باقی ماندند و باقی علیه اللعنة از راه هدایت بدر رفته بعداوت اشقیا و دیگر بیعت ایشان از بهم باتفاق
جمیع مفسرین و محدثین اول کسی که دست به بیعت حضرت امیر ع داده او را سلام کرد و تهنیت گفت بولایت و پادشاهی مؤمنان
عمر علیه اللعنة والعذاب بود و زیاده از همه خلق اظهار بشاشت و شادی و سرور نمود و در تهنیت و مبارکباد کلمات بسیاری
مبنی بر شعف و خشنودی خود گفت از جمله آنها گفت بخ بخ لک یا علی اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة یعنی
گوارا باد ترا یا علی گردیدی مولا و آقای من و مولا و آقای هر مؤمن و مؤمنه و بعد از او ابوبکر ملعون و بعد از او ابو عبیده
جراح و همچنین سالم مولای حذیفه و عثمان و بعد فوج فوج و دسته بدسته در قبایل عرب و مهاجر و انصار بیعت کردند
و اولیکه اساس ظلم را برپا کرد و باعث این همه فساد شد عمر [illegible] بود و بعد از او سایر با جود لعنهم الله بودند
حضرت و حقیر در هر موقع بحدیث مجملا بیان نمود و احادیث بسیار زیاده از حد و حساب در این باب وارد شده است
و مضمون بعضی از آنها اینست که حضرت خطبه بسیار طولانی ادا فرمود و بعد جمیع عذابها و عقابهای حقتعالی را بیان فرمود که در
غاصبان حقوق و خلافت نازل شده بود و بو من و اخفا مقدمه صحیفه ملعونه که آن نامردان در باب غصب خلافت نوشتند
و در مکه پنهان کرده بودند در همان سفر حجة الوداع و قسمهائی که با هم خورده بودند ذکر فرمود و از آن ترسیدند از ضعفا

مگر آنکه چند نفری که صحیفه را نوشته بودند و فرمود که بخدا قسم که اگر نه این بود که حقتعالی مرا امر کرده است که متعرض ایشان نگردم برای حکمتی چند
که خدا مهلت داده است تا امتحان کند ایشان را هر آینه ایشان را گردن میزدم و آن ملعونان نمیدانستند که مطلب حضرت با ایشانست و آنچه حجت
خدا و حجیت خلق بود حضرت تمام کرد بر ایشان و بکرات و مرات عذابهای خدا را بیان فرمود برای ایشان کرد و بکرد داشتند بیعت
و بار ناکسان را اتمام نکرد بعلاوه جبرئیل بچشم عمر علیه اللعنه باشکال در آمده حجت را بر او تمام کرد و آن ملعون دانست چنانکه از حضرت صادق ع
مرویست که در این روز بیعت مردی بعمر برخورد که عمر او را نشناخت اما بآن خوشرویی و مقبولی و حولی و شان شوکت کسی ندیده
بود و بوی او ... عمر از مشاهده جمال آن مرد واله و حیران شده مات شد پس آن مرد بعمر خطاب نمود که من بسیار از ربع
دیده ام با این نوع ازدحام امروز اما هیچ یک را از مجالس ندیدیم با این نوع محکم و استوار و احدی از خلق را ندیدم که با این جد و جهد و با این
محکمی و استواری بیعت بگیرد که امروز رسول خدا برای پسر عمش از مردم گرفت و از کسی این نوع اهتمام و دقت ندیدم که امروز رسول خدا
حکم بر هر که از او دور دارند بکانش با این دقت و اهتمام و با این استواری و محکمی بیعت بگیرد و کوفت و بحکم الهی با این رشته بیعت
عقدهای ناگشائی ست که گشودن آنها امر عظیمی است و نعوذ بالله کسی این فرمان بتابد که منتهای عذاب و عقاب الهی برای اوست
و هر که با این جاده رستگاری و نجات منحرف گذارد هرگز از عذاب الیم خدا استخلاص نخواهد گردید و رشته مودت و اطاعت حضرت
امیر و سایر اهلبیت گرویده او را امام و پیشوای خود بدانید و اطاعت او و امر و نواهی او بکنید چنانکه اطاعت میکردید رسول
خدا را و ای عمر بدان که هر که حاشا و انکار امامت علی ع کرده بعد از رسول الله و او وصی و خلیفه رسول اند و اطاعت او را مثل اطاعت
رسول بدانند او انکار حضرت رسول کرده است و امر حضرت رسول بحکم خداست هر که انکار حضرت رسول کرده است چنانست
که انکار خدا کرده است و کافر است پس اطاعت کنید حضرت امیر را و عذاب آخرت را و لعنت ابدی خود را ابد الاباد نکند اربابی که در آن وقت
پشیمانی سودی ندارد پس این بگفت و غیب شد عمر چون آن را دید و حیران شد و آنگاه بخدمت حضرت رسول آمده آن ماجرا را عرض
کرد حضرت فرمود که ای عمر او را شناختی گفت نه والله یا رسول الله من هرگز چنین کسی از جنس آدمی ندیده بودم بآن مقبولی و عطوفی
و چون سخن را تمام کرد غایب شد از نظرم حضرت فرمود که آن جبرئیل بود که این پند بتو داد اگر بکنی او را بر روی ...
و این پند را پذیرفته نگاه داشتی صباح قیامت را در نزد رسول خدا و خدا خجل و شرمنده نخواهی شد و اگر بر خلاف آن رفتار کنی و
از این بیعت بهیچ سبب خواهی در باقی عاقبت او همه کرده و از حذیفة الیمان روایت کرده اند که چون جبرئیل ع بر حضرت رسول ص
نازل شد او را مامور بحج نمود و مامور کرد که اخذ علم و حکمت که حقتعالی باو سپرده بود بحضرت امیر ع تسلیم نماید تا بعد از معاودت
از حج او را در حضور مردم خلیفه و وصی خود نماید پس حضرت رسول ص حضرت امیر ع را طلبید و در آن وقت من بر عادت بود و ...
رسول ص یک شبانه روز با حضرت امیر خلوت کرد که احدی را از آنکس نیست که داخل گردد و جمیع علوم و اسرار الهی را که جبرئیل
گفته بود بحضرت امیر تسلیم نمود عایشه گفت یا رسول الله خلوت تو با علی بسیار طول کشید پس حضرت رو از او گردانید و متوجه
جواب او نگردید عایشه گفت یا رسول الله چرا رو از من میگردانی و متوجه جواب من نمیشوی و امر او ... میدانی و ...

بچیزی که

بچیزی که صلاح من باشد در آن حضرت فرمود که این آن راست که تو گفتی که بهتر آن امریست که صلاحست برای کسی که حقتعالی آنکس را سعادتمند
کرده اند و توفیق قبول او بیابد و ایمان باو بیاورد و مامور شده ام که جمیع مردم را بسوی آن امر بخوانم و در وقتیکه قیام بآن امر خواهم
نمود تو مطلع خواهی شد عایشه گفت که یا رسول الله حال مرا خبر نمیدهی که پیش از دیگران بدان اقدام نمایم و اخذ نمایم بآنچه صلاح
من در آن باشد حضرت فرمود که من ترا خبر میدهم باید که حفظ نمائی از او پنهان داری از تا وقتیکه من مردمان بگویم پس اگر
حفظ نمائی و افشا نکنی حقتعالی ترا از شر دنیا و آخرت حفظ خواهد کرد و ترا این فضیلت خواهد بود بسبقت گرفتن و مسارعت
نمودن بسوی ایمان بخدا و رسول او و اگر ضایع کردی و افشا کنی هر آینه کافر خواهی شد بپروردگار خود و ثوابهای تو حبط خواهد شد
و از تو بیزار خواهد گردید امان خدا و امان رسول خدا و از جمله زیانکاران خواهی بود و از عمل تو هیچ ضرری بخدا و رسول نخواهد
رسید پس آن ملعونه منافقه گفت یا رسول الله در اخفاء او که تو با من عهد و پیمان بگیری که احدی را از افشای آن میباشد بگو
مرا امان خود را بخیر او هم ضامن شد و عهد کرد که از این مطالب نشان ندهد و ایمان بآن بیاورد پس رسول خدا گفت که جبرئیل ع مرا امر نمود
بخلافت و امامت علی ابن ابیطالب ع بعد از خود و سایر وصی و سفارشات حق تعالی را در آن باب بعایشه بیان نمود از اول تا آخر
پس آن ملعونه در ظاهر اظهار بشاشت و خرمی نمود که حضرت مشتبه سازد که بعین خشنود شده است از شنیدن آن اما در باطن آتش
حسد و کینه اش مشتعل گردیده در دل گذرانید که و الحال نخواهد خلافت را با ولد حضرت برساند که تا انقراض عالم از نسل او
منقطع نخواهد شد و این خلافت در سلسله ایشان باشد پس آن ملعونه لعین با وجود آنهمه شرط و عهد چون از خدمت حضرت
برخواست از شدت نفاق و عنادیکه داشت با ایشان تاب نیاورد که یکساعت بر سر عهد خود باقی بماند و در حال بحفصه گفت
و هر دو ملعونه در الفور قصه را تفصیل به پدران خود رسانیدند پس آن دو منافق با یکدیگر مجتمع شدند و در این باب مصلحت
ایشان بر این قرار گرفت که از مهاجر و انصار هر که با حضرت امیر ع عناد و عداوت دارند که ایشان میدانستند با ایشان مصلحت درین
باب کرده باشند و ایشان را از این امر مطلع سازند تا رای همه بر چه قرار گیرد پس فرستادند طلبید منافقان و ایشان را حاضر ساختند
و در این امر با ایشان مصلحت و مشورت نمود و از جمله آن کسان بود که عثمان بن عفان و خالد بن ولید و عبدالرحمن عوف و ابو عبیده
جراح و سعد بن ابی وقاص و عمرو عاص و سایر مشرکان و منافقان که بودند که بعضی بضرب شمشیر حیدر صفدر و بعضی بامید خلافت
و بزرگی بعد از رسول بظاهر اظهار اسلام نموده ایشان بودند و همه آن منافقان عناد و عداوت عظیم از شاه ولایت در دل داشتند
بسبب خونهای که در راه دین از ایشان ریخته بود پس بعضی از ایشان به بعضی دیگر گفتند که محمد میخواهد که در امر خلافت سنت
کسری و قیصر عمل نماید که همیشه خلافت در ذریه او باشد تا بقیامت و مخبر کنند که شما را در زنده کافی هر چه نخواهد بود اگر
خلافت بعلی برسد بر سیکه محمد با شما بظاهر عمل میکرد و علی با شما معامله خواهد کرد با آنچه در خاطر خود دارند شما میباید پس نیک
نظر کنید در این امور و پیش از آنچه رای شماست در این باب قرار دهید و بعضی گفتند که محمد خود را از ممتاز کرد و متوسل بوحی
و اخبارات سماوی شده آنچه گفت ما اطاعت قول او نموده رنج و تعب بسیاری از دشمنان او برای فرمان او کشیدیم و او را انتقوی

کردیم که بعد از خلافت باین سر اکتفا کند که استراحت نمائیم با هر یک ما ملکی بخشند و ولایتی نماید که چند گاهی از او بکوبیم بعد از آن کشیدن
رنجهای بسیار اگر خلافت بعد از او بعلی برسد ما خوار و ذلیل خواهیم بود زیاده از آنکه هستیم و خلافت و بزرگی در بنی هاشم و الیمان خواهد
ماند تا قیامت و ما بی نام و نشان خواهیم شد از عرض مخفیهای بسیار در میانشان گذشت عداوت و بغض حضرت امیر ع زیاده شد
در دل ایشان و آخر رای همه بر این قرار گرفت که رم دهند ناقه رسول خدا را بر عقبه هرشی تا حضرت را انداخته هلاک نماید و در غزوه
تبوک نیز همین عمل را کرده بودند حقتعالی محافظت کرد رسول خود را از شر ایشان و در اینوقعه نیز آنان که مخفی استند که در ظاهر هم مرتد
شوند چنانکه در باطن مرتد بودند همه هم سوگند شدند بر این رای که در آن عقبه که بسیار راه صعب بود ناقه حضرت را رم دهند
تا حضرت را از کوه پرت کند بیان دیگر که چنین زیغ بود عزم چون جبرئیل این خبر را بحضرت رسانید حضرت سرعت کرد در طی
کردن راه که زودتر بمدینه برسد و در مدینه حضرت امیر را خلیفه خود کند و از جبرئیل وحی آورد که تا مردم متفرق نشده اند
در بین راه ولایت علی را ظاهر کرد از حضرت گفت تو مرا خبر کردی از سوگند ایشان و میترسم که ایشان بر بهتند که من حضرت امیر را
جانشین خود نمایم فساد بر پا کنند جبرئیل گفت که خدا ترا محافظت مینماید و ایشان محافظت ناید پس حضرت بحکم خدای قدیر در غدیر خم
عذر بر آن حکم را جاری کرد چنانکه تفصیل گذشت و چون حضرت از غدیر خم با کوه کوچ فرمود نزدیک عقبه هرشی رسید
ایشان پیشتر رفتند بر سر عقبه در کمین رسول خدا ایستادند و شب بسیار تاریک بود از حذیفه منقولست که گفت چون حضرت
نزدیک عقبه رسید مرا و عمار بن یاسر را طلبید و از تمهید آن سگان بوحی الهی مطلع شده بود مر عمار را فرمود که سر ناقه را بکشد و مرا امر
کرد که در عقب ناقه باشم تا آنکه بر سر عقبه رسیدیم و آن منافقان در عقب ما بودند و دبه ها بسیار از سنگ ریزه کرده همراه داشتند
که در زیر پای ناقه حضرت انداختند که ناقه را رم دهند تا حضرت را انداخته ناقه را رم دهند تا حضرت را انداخته هلاک نماید
حذیفه میگوید که چون بعقبه رسیدیم آن نامردان دبه ها را انداختند در زیر پای ناقه حضرت که از لند و صداهای عظیم از آن سنگها
بلند گردید پس حذیفه میگوید که من چون آن صداها را شنیدیم و دبه ها رها شدند ناقه را نزدیک در بر گرفتم پس بسوی آسمان نقی از
نداد که ای ناقه مترس و رسول خدا را نگهدار باش و برو و ای حضرت نا قد اصدانه که ساکن باش که بر تو باکی نیست پس بامر الهی
ناقه بسخن آمده و بلغت عربی فصیح بحضرت سلام نموده گفت یا رسول الله بخدا سوگند که دستها و پاهای خود را حرکت نمیدهم در حالیکه
که در پشت من باشی اگر بجای دبه ها سنگ ریزه های این کوه را بغلطانند پس آن نامردان چون دیدند که ناقه رم نخورد و حضرت نیفتاد
بنزدیک ناقه آمدند که بدست ناقه را با حضرت از کوه بغلطانند پس آن حذیفه گفت که من و عمار یاسر شمشیرها کشیدیم و دبه ها
دو بهم و شب بسیار تاریک بود که هیچ چیز دیده نمیشد پس آن ملعونها گریختند و نا امید شدند از تدبیرات خود پس گفتم
یا رسول الله کیستند ایشان فرمود که ای حذیفه ایشان منافقانند گفتم یا رسول الله چرا نمیفرستی که سرهای ایشان را بیاورند فرمود که حقتعالی
مرا امر کرده است که متعرض ایشان نشوم و نمیخواهم که مردم بگویند که دعوت کرد گروهی را و بدین او در آمدند و او را یاری کردند
و برای او با دشمنانش جنگ کردند و چون غالب گردید ایشان را کشت او حذیفه ایشان را و الله اعلم بخدا که در روز قیامت جزای

ایشان را

ایشان را خواهد داد پس گفتم یا رسول الله ایشان کیستند ایا مهاجرانند یا انصار حضرت یکیک را نام برد و جماعتی را در میان ایشان
نام برد که من نمیخواستم که در میان آنها باشند و باین سبب ساکت شدم فرمود که ای حذیفه گویا در بعضی شک کردی سر بالا کن و با ایشان
نظر کن پس نظر کردم دیدم که همه بر سر عقبه ایستاده اند اما چون تاریک بود ایشان را نشناختم پس باعجاز حضرت برق جست و جمیع اطراف
ما را روشن کرد مانند آفتاب و انقدر آن برق مکث کرد و روشنائی ماند که من یکیک ایشان را درست شناختم و همانها بودند که حضرت
فرموده بود و ایشان چهارده نفر بودند نه نفر از قریش و پنج نفر از سایرین پس راوی از حذیفه سوال کرد که نام بر ایشان را از خدا ترا
رحمت کند گفت اما نه نفر از قریش ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده جراح و معویة
بن ابوسفیان و عمرو بن العاص و آن پنج نفر دیگر ابو موسی اشعری و مغیرة بن شعبه و اوس بن حدثان و ابوهریره و ابو طلحه انصاری
حذیفه گفت که چون از عقبه بزیر آمدیم صبح طالع شده بود حضرت از ناقه فرود آمد و وضو ساخت و انتظار اصحاب خود میکشید
تا جمع شدند پس آن جماعت را دیدم که از عقبه بزیر آمدند و خود را در میان مردم انداخته با حضرت نماز کردند و آن ملعونها
سالم مولی ابو حذیفه را نیز با خود کرده بودند چون از آن تدبیرات شوم خود مایوس گردیدند چنان مصلحت دیدند که صحیفه نوشته
همه مهر نمایند که بعد از حضرت خلافت را از حضرت امیر المؤمنین ع غصب نموده در میان خود هر کس را که اتفاق بر آن کنند خلیفه
خود گردانند پس برای آن رای شقوت نهاده نامه نوشتند که پیغمبر را میراث نیست و خلافت را بر هر که قوم راضی باشند باید
قرار داد و همه اصحاب پیغمبر در فضیلت و شایستگی مساویند و حضرت رسول ص حضرت امیر را خلیفه اهلبیت و زنان خود
گردانید و اختیار اصحاب خود را با ایشان واگذاشت که هر که را خواهند بر خود امیر گردانند و همه آن صحیفه ملعونه را مهر
کرده دادند بسمت کعبه و در میان کعبه پنهان کردند و بروایتی پس از سفر مکه در وقتیکه عایشه و حفصه بپدران خود را از آن
واقعه مخبر کردند ایشان صحیفه را نوشته بودند چون بسفر حج رفتند آن را در کعبه مدفون کردند و در ایام خلافت عمر بیرون
آوردند و این بنا را در خانه ابوبکر گذاشته صحیفه را در آنجا نوشته بودند چون در آن اوقات اسماء بنت عمیس زن ابوبکر
بود حذیفه میگوید که اسماء برای من نقل کرد و بروایت حذیفه مضمون نامه ایشان این بود که بسم الله الرحمن الرحیم این است آنچه اتفاق
کردند بر آن رؤسای امت محمد صلی الله علیه و آله از مهاجران و انصار که حقتعالی مدح کرده است ایشان را در کتاب خود بر زبان
پیغمبر خود بعملی اتفاق کردند بعد از آنکه ادای خود را نکار بردند بمشورت با یکدیگر نمودند و این صحیفه را نوشتند
برای شفقت ایشان بر اسلام و اهل او تا روز قیامت تا آنکه پیروی ایشان نمایند هر که بیاید از مسلمانان بعد از این
شان و اما بعد پس بدرستیکه خداوند عالمیان بعثت و کرم مبعوث گردانید محمد ص را برسالت بسوی جمیع مردم
بدین خود که از آن پسندیده بود از برای بنده کانش پس ادای رسالت نمود و آنچه خدا او را امر کرده بود تبلیغ کرد و واجب
گردانید بر ما قیام نمائیم بجمیع آنها تا آنکه کامل گردانید از برای ما دین را و فرایض را و سنتها را محکم گردانید پس حقتعالی
اختیار کرد برای او درجات عالیه عقبی را از منازل فانیه دنیا پس روح او را قبض کرد بسوی خود گرامی داشته شده بنعمتها

امری متنعم کرده اند بر انکه بعد از خود کسی را خلیفه کردانیده باشد و اختیار خلافت را با امت گذاشت تا اختیار نمایند از برای خود
کسی را که اعتماد بر او داشته باشند بر رای و خیر خواهی او بدرستیکه مسلمانان را لازمست که تاسی نمایند برسول خدا صلعم تاسی
نیکو چنانچه حقتعالی در قران مجید فرموده است که لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة لمن کان یرجوا الله والیوم الاخر
بدرستیکه رسول خدا صلعم خلیفه خود نکردانید احدی را تا انکه این خلافت در یکجا نباشد که میراثی باشد در میان ایشان و سایر
مسلمانان از و محروم باشند تا انکه دست بدست نگردانند توانگران ایشان ریاست و امامت را و تا انکه نگویند دعوی کنندگان
خلافت که این امر همیشه در فرزندان من خواهد بود تا روز قیامت و انچه واجب است بر مسلمانان نزد مردن ما خلفا انست که جمع شوند
صاحبان رای و صلاح پس مشورت نمایند در امور خود پس هر که را بیابند که مستحق خلافت است او را والی کردانند پس اگر دعوی کند دعوی
کننده از مردم انکه رسول خدا خلیفه کرده است او را بر مردم و نص بر خلافت او کرده است پس سخنی باطلی گفته است و چیزی آورده است
که خلاف امر ثبت کرده اند اصحاب رسول خدا از پیغمبران (؟) و مخالفت کرده است جماعت مسلمانان را و اگر مدعی دعوی نماید که خلافت
حضرت رسول صلعم بمیراث میباشد بانکه کسی از آنحضرت میراث میبرد پس سخن محالی گفته است زیرا که حضرت رسول صلعم گفته که ما گروه پیغمبران
چیزی بمیراث نمیدهیم بکسی انچه بعد از ما میماند صدقه است و اگر کسی دعوی کند که خلافت صلاحیت ندارد مگر برای یک کس از جمیع مردم
و خلافت مختص است در او و سزاوار دیگری نیست زیرا که خلافت تالی نبوت است پس دروغ گفته است زیرا که پیغمبر گفت که اصحابی مثل
ستارگانند بهر یک از ایشان اقتدا کنند هدایت مییابند و اگر کسی دعوی کند که اوست مستحق خلافت بسبب قرابتی که برسول خدا
دارد و خلافت مقصور است باو و بر عقب او از فرزندان او که هر فرزندی میراث میبرد از پدر خود در هر عصر و زمان
چنانست و برای غیر ایشان صلاحیت ندارد و سزاوار نیست که برای احدی غیر ایشان بوده باشد و چنین است تا انکه زمین
و هر چه در زمین است بحقتعالی بمیراث برسد و همه خلق بمیرند پس نیست خلافت از برای گوینده این سخن و نه از برای فرزندان
او و هر چند نسب او به پیغمبر نزدیک باشد زیرا که خداوند عالمیان میگوید و قول حکم او بر همه کس لازم است که ان اکرمکم
عند الله اتقیکم یعنی گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست و رسول خدا فرموده که امان شما مسلمانان بیکدیگر
شما یکیست سعی میکند در امان ایشان پس یک ترین ایشان و همه مانند یکدست اند بر هر که غیر ایشانست یعنی میباید
که همه یاری یکدیگر بکنند و متفق باشند بر دفع دشمنان خود پس هر که ایمان آورد بکتاب خدا و اقرار نماید بسنت رسول خدا
صلعم پس براه حق مستقیم مانده است و بحق عمل نموده است و اخذ بصواب کرده است و هر که کراهت داشته باشد از کردار
مسلمانان و خلیفه نصب کردن ایشان پس مخالفت کرده است با حق و کتاب خدا و از جماعت مسلمانان مفارقت نموده
پس بکشید او را که کشتن او موجب صلاح امت است و بتحقیق که گفت رسول خدا صلعم که هر که بیاید بسوی امت من در وقتیکه
که ایشان مجتمع باشند و ایشان را پراکنده کند پس او را بکشید و هر که تنها شود از امت من پس او را بکشید هر که باشد
بدرستیکه اجتماع رحمت است و پراکندگی موجب عذاب است و جمع نمیشوند امت من بر ضلالت هرگز و بدرستیکه مسلمانان

بمنزله

بمنزله یکدستند بر دیگران زیرا که بیرون نمیرود از جماعت مسلمانان مگر کسی که مفارقت نماید از ایشان و معاند ایشان
باشد و یاور دشمنان ایشان باشد بر ایشان پس چنین کسی را خدا و رسول مباح کردانیده و حلالست کشتن او و این نامه را
سعید بن العاص نسناس (؟) خط ناشناس نوشت باتفاق آنکسان دیگر در ماه محرم ده سال بعد از هجرت و ابو عبیده ملعون برد
بمکه و در همین صحیفه کفر ایشان ظاهر است قطع نظر از دروغ بستن به پیغمبر و غصب خلافت و غیره فتوای قتل حضرت امیر ع را
داده اند و در چند جای آن نوشته اند که اگر دعوی کننده دعوی کند همه مطلب بحضرت امیر است و در آخر نوشته اند که همه کس را
باید کشت مطلب شان آنحضرت است زیرا که مدعی ایشان در خلافت آنحضرت بود غرض جناب رب العزة آنحضرت را از ان ماجرا مخبر ساخت
حضرت نماز صبح را ادا کرده تا در آمدن آفتاب که ابو عبیده از خانه ابوبکر بیرون آمده داخل شد و این صحیفه را همه شب در خانه
ابوبکر ملعون نوشته بودند و چون تمام کرده متفرق شدند ابو عبیده بمسجد آمد حضرت متوجه ابو عبیده شده بر سبیل تعریض
فرمود به به کیست مثل تو و حال آنکه گردیدی امین این امت پس این آیه را بر ایشان خواند که فویل للذین یکتبون الکتاب
بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله تا آخر آیه و این ایرا در نقل نوشتن نامه قریش با صحیفه بنی هاشم ذکر کرده ام با تغییر
یعنی وای بر گروهی که مینویسند کتاب را بدستهای خود پس میگویند که این از جانب خدا ست حضرت فرمود تشبیه اند با
مردم جماعتی که استغفار مینمایند از مردم و استغفار نمینمایند از خدا و حال آنکه خدا با ایشانست در هنگامیکه مشب میاورند
سخنی چند که خداوند عالمیان نمی پسندد انها را و خدا بکردهای ایشان محیط و عالمست پس فرمود که در این امت گروهی بر سنت
جاهلیت و کفر صحیفه نوشته اند و بکعبه آویخته اند و حقتعالی ایشان را مهلتی میدهد تا امتحان نماید ایشان را و هر که بعد از ایشان
میاید و تا جدا کند خبیث را از طیب و اگر نه این بود که حقتعالی مرا امر کرده است که متعرض ایشان نگردم برای حکمتی چند که حقتعالی را
در مهلت ایشان هست هر اینه گردنهای ایشان میزدم حذیفه گفت که بخدا سوگند که چون حضرت این را فرمود بر بعضی مشتبه بود
که ایا ایشان کیان باشند از عتاب حضرت بجز آن منافقان متغیر شدند که همه خلق دانستند که آن جماعتند و بر مردم واضح
گردید و حذیفه میگوید که چون از آن سفر مراجعت نموده بخانه ام سلمه رضی الله عنها نزول فرمود و تا یکماه در انجا بود و بخانه زنان دیگر
نرفت پس عایشه و حفصه پیش پدران خود شکایت کردند از کم التفاتی حضرت پس آن دو ملعون گفتند که ما میدانیم که باعث
آن چیست و از کردار خبیث خود بی لطفی حضرت را دانستند پس بدختران خود گفتند که شما بروید بخدمت حضرت و با او
ملاطفت کنید در سخن و اظهار محبت باو نمائید و او را فریب دهید از خود و اگر چنین کنید چون او صاحب حیا و کرم است
ممکنست که بلطایف الحیل انچه در دل اوست بیرون کنید و با خود بر سر لطف آورید پس عایشه تنها رفت بخدمت حضرت
در خانه ام سلمه و شاه ولایت در خدمت سلطان سریر نبوت نشسته بود پس حضرت فرمود که برای چه کار آمدی ای حمیرا
عایشه گفت یا رسول الله چون (؟) کرامت امدن نیامدن تو بمنزل من در این مرتبه و من پناه میبرم بخدا از غضب تو پس حضرت
فرمود که اگر راست میگفتی این سخن را افشا نمیکردی زیرا که بتو سپرده بودم و مبالغه نموده بودم که اظهار مکن بتحقیق

که خود هلاک شدی و گروهی را هلاک کردی پس آن ملعونه انکار کرد و گفت خدا گواه است که این سخن نسبت بمن افتراست حضرت فرمود
که خدا را گواه مگیر که او مرا خبر کرده است از همه این امورات پس آیه‌هائی که خدا در این باب فرستاده بود بر او خواند پس آن ملعونه منفعل شده
سر را بزیر افکند حضرت جاریه ام سلمه را طلبیده فرمود که جمیع زنان را طلب کن چون جمع شدند فرمود که بشنوید انچه با شما میگویم پس دست
مبارک خود را اشاره فرمود بسوی حضرت امیر ع و فرمود که این برادر و وصی و وارث من است و قیام نماینده است بامور شما
و امور سایر امت بعد از من پس اطاعت نمائید او را در هر چه شما را بان امر کند و نافرمانی او مکنید که هلاک میشوید پس بحضرت امیر ع
فرمود که یا علی من زنان را بتو سفارش میکنم ایشان را نگاهداری بکن و خرج ایشان را بکش مادامیکه اطاعت تو نمایند و امر کن ایشان را
بامر خود و نهی کن ایشان را از انچه ترا بشک میاندازد و اگر نافرمانی کنند ایشان را رها کن و طلاق بگو پس حضرت امیر المومنین ع فرمود
که یا رسول الله ایشان زنانند و کار ایشان سستی و ضعف رای در امور است حضرت فرمود تا آنکه صلاح ایشان را در مدارا دانی
مدارا کن با ایشان و هر که نافرمانی کند از ایشان پس او را طلاق بگو طلاقی که خدا و رسول از ان شاد گردند پس همه زنان ساکت
شدند مگر عایشه که گفت یا رسول الله هرگز ما چنین نبودیم که ما را امری فرمائی و ما غیر از انجا آوریم حضرت فرمود که نه چنین است
ای حمیرا بلکه بدترین مخالفت نمودی مرا و بخدا سوگند که همین سخنی که الحال گفتم مخالفت خواهی کرد و نافرمانی علی خواهی کرد
بعد از من و از خانه من بیرون خواهی رفت غرض انچه از ان ملعونه سرزد بعد از حضرت همه را با او حالی کرده او را خدا فرمود
و عذاب الهی را باو بیان کرد و آن ملعونه با وصف آن کافر شد و کرد انچه کرد و از این حدیث معلوم میشود که حضرت امیر ع
بوصیت آنحضرت آن ملعونه را طلاق گفت و او از ام المومنین خارج شد و آنچه شرارت کرد و با حضرت امیر جنگ کرد بالهم شقاوت
شقاوت پیشانی او را ام المومنین میدانند و او را خوب دانسته میگویند از اینکه او زن پیغمبر بوده همان دلالت ایمانش میکند
با وجود اینکه مکرر حضرت رسول صلعم فرموده که در زمان این است واقع خواهد شد انچه در زمان ام پیشین واقع شد و صفرای
دختر شعیب که زن حضرت موسی ع بود با وجود اینکه هم زن پیغمبر بود و هم دختر پیغمبر مرتد شد و خروج کرد بر وصی موسی ع
یوشع و مرتد شد و کافر شد با وجود دو قرابت به پیغمبر و عایشه که دختر ابوبکر بود که چهل سال بت پرستیده بود
با این همه افعال مرتد نشده است زن موسی و زن لوط زنان پیغمبر بودند و کافر شدند و عایشه مرتد نشد نعوذ بالله
میاید پسر نوح که نتیجه پیغمبر بود کافر شد اما زن پیغمبر که از سلاله کافر بت پرستی که عالمی را هلاک کرده بود نمیتوان حمل بر کفر
کرد موافق احادیث چونکه لمس کرده است رسول خدا بدن او را پس آتش بر او حرام است [illegible]
اصحاب کهف را برا و میکشند و ابد الاباد با بدن و یاران خواهد سوخت و شقاوت ایشان بعد ذکر خواهد شد انشاء الله

[illegible] بیان غصب کردن منافقان خلافت

و بنیاد ظلم و کفر و طغیان و اظهار جور و عدوان نسبت باهل
و ستمهائی که با عترت طاهره حضرت رسول صلعم و موالیان ایشان کردند و سابقا نقل نمودیم اجمالا تا تفصیل گذشت و بروایت
سلیمان ره و سایر که چون آنکسان از فرموده حضرت رسول تجاوز کردند از لشکر اسامه بن زید برگشتند و حضرت در دفعه

کرد

کرد کسی را که برگردد از لشکر اسامه چون دید که ایشان برگشتند و اظهار فساد دارند و در مرض آخر خود در وقتیکه جمیع
صحابه حاضر بودند فرمود که دواتی و صحیفه نزد من حاضر بیارید تا نامه از برای شما بنویسم که هرگز گمراه نشوید بعد از
من چون عمر ولد الزنا این را شنید دانست که حضرت میخواهد که خلافت حضرت امیر ع را بنویسد و تازه کند بیعت غدیر خم را
بدست و قباحت پرده از روی نفاق خویش برداشته گفت که این مرد بیماری بر او غلبه کرده و هذیان میگوید کتاب خدا ما را
کافیست پس جمعی از منافقان که با او رفیق بودند تصدیق قول او کرده و جمعی از نیکان صحابه گفتند که اطاعت رسول خدا بر همه کس واجب است
و رنجانیدن خاطر شریف آنجناب در چنین حالی روا نیست و در میان صحابه نزاع شد و آوازها بلند شد و چون سید عالم از این
ماجرا مطلع شد و اطلاع یافت غمگین گردید و دانست که در جیوه او این نوع بنای ظلم نهادند بعد از وی چه خواهند کرد نسبت باهل بیت
او پس فرمود قوموا عنی یعنی از پیش من بروید و پیش از این مرا متالم مسازید لعنت خدا بر کسیکه رسول خدا را نسبت هذیان دهد
همچو کسی را میتوان خلیفه رسول خواند وای بر انانکه متابعت عمر ملعون کرده اند که کسی عصمت خود را بباد دهد یعنی مردمان را
تحریک بکند که عمل قوم لوط را با او نمایند که خدا هیچ مملکتی را خراب نکرد برای بعضی از مناهیات مگر شهرهای قوم لوط را
برای این عمل شنیع خراب کرد و اینملعون ولد الزنا این عمل قبیح را بجلدوه سایر اعمال ناشایسته مرتکب میشد و فقیر اسم او را نیز میتوان
و باک از هیچ کس ندارد اگر کسی مذمت این عاصی روسیاه نماید برای حمایت عمر ملعون یقینا که او معصیت عظیم کرده است و الله
نظر از همه کرده کسیکه این همه را در اندیشه باشد متعه که رسول خدا حلال و اسان کرده و ثوابش افزون تر از عقد است عمر حرام
کند و فتوی به احلال کند که الحال در مذهب آن سگ مرتد شیوع دارد پس معلوم است که آن ولد الزنا ارث مادر و جده خود را
در یافته بود که اینعمل قبیح را مباح کرد ای عزیز اگر در هیچ چیز تامل نمیکنی در این امر تفکری بکن ایا هیچ عاقلی قایل میشود
و هیچ زنی فتوا میدهد کسی که این را قبول بکند که در خود در دبر رجال در هیچ مذهبی جایز باشد و این شایع تر از آنست که کسی
تقریر نماید که آن ولد الزنا خود فاعل این فعل بود و افلح و قنفذ با او این عمل میکردند و این در مذهب باطل او شیوع پیوست
اما از راه احتیاط که میکردند ابو حنیفه حلال و ظاهر کرد در مذهب خود و تا انقراض عالم بر عاقبت بخیری را برای خود گذاشت
هر چند در مذهب شیعه نیز اکثری مرتکب این امور میشوند و شراب میخورند لیکن شیعیان ایشان نیستند بعلت اینکه هر که شیعه است
و ولایت علی ابن ابیطالب ع را دارد قایل است بسنت عمر او راه نمیرود و وطی در دبر رجال نمیکند غرض همچه ولد الزنائی که این عمل بکند
بیشرمی او آن بود که در حیات رسول خدا آنحضرت را رنجانید و نسبت هذیان داد با وجود اینکه حقتعالی میفرماید و ما ینطق
عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و آن حرامزاده در جیوه آنحضرت کینه دیرینه سینه خود را آشکار نمود و چون حضرت رسول
از دنیا رحلت فرمود از سلمان ره منقولست که حضرت امیر المومنین ع با جبرئیل امین متوجه تغسیل و سایر امورات خاتم النبیین گردیدند
بمقتضای وصیت آنحضرت پس عمر و ابوبکر ملعون و سایر منافقان عقبه و صحیفه که سابقا با ما گذاشته بودند جنازه حضرت رسول خدا را
گذاشتند در همان ساعت بسقیفه بنی ساعده رفته بعد از منازعه بسیار و مجادله بسیار از مهاجر و انصار امر خلافت ظاهری ناحق

بر ابو بکر ملعون قرار یافت و آن کافر حرمت را پیشوای خود کردانیدند و او را صدیق اکبر کردند و آن ملعون روسیاه سبقت بعذاب
الیم کرفته خلافت ناحق را قبول نمود و اکثری از مهاجر و انصار وصیت احمد مختار و بیعت علی کرار را فراموش نموده از خدا شرم نکردند و با آن ملعون
پیر کاو نافهم بیعت کردند چون سید الاوصیا و سرور اتقیا از دفن سرور انبیا فارغ شد و بیوفائی اصحاب و کفر و نفاق ایشان مشاهده
نمود غمگین کردید و چون شب درآمد امام حسن و امام حسین را با خود برداشته بخانه یکیک از مهاجر و انصار درآمد و ایشان را از عقوبات
الهی ترسانید و وصیت رسول خدا را در غدیر خم بر ایشان خواند و از ایشان نصرت و یاری طلب نمود آنکروه پشیمان جز بیست و چهار
نفر اجابت نکردند و چون صبح طالع شد از آن بیست و چهار نفر چهار نفر بر بیعت آنحضرت باقی ماندند تا سه شب آنحضرت همین سؤال
بخانه آن بیوفایان رفته ایشان را به بیعت خود دعوت نمود بغیر از چهار نفر و بروایتی سه نفر کسی اجابت آنحضرت نمود و اگر آن سک
پلید این بیعت را در بدو اول حال در دین نمیکردند و خلاف در ظاهر با امیر المؤمنین نمیشد هر آینه تا انقراض عالم امور بزرکی
در اولاد آنحضرت بود و کسی این تمنا نمینمود و اینهمه خونریزی و فتنه و فساد و جور و ظلم نمیشد و جمیع خونریزیها و فتنه و فسادها که
در دین اسلام میشود همه بکردن آن ولد الزنا است که عمر باشد چرا که اول باعث او شد عن سلیم بن قیس هلالی و دیگران مرویست
که ایشان از سلمان فارسی و عباس رض روایت کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین ع در جمع حجت خدا بر مهاجران و انصار تمام نمود و از ایشان
جز چهار تن اجابت نکردند آنحضرت و همه عذاب آنحضرت را اختیار کردند بر اعانت آن معاندان کافر و حقوق حضرت رسول را فرو
کردند حضرت امیر المؤمنین ع بمسجد درآمد و در مجمع اصحاب حجتهای شافی بر ایشان تمام کرد و آیاتی که جبرئیل در شان او آورده بود بر ایشان
خواند و آنچه سید انبیا در شان او فرموده بود بر ایشان خواند و حجت ساخت و از مهاجر و انصار شهادت بر حقیقت مقال خویش
طلب نمود و جملگی براستی گفتار در شهادت دادند چون نزدیک رسید که مردم از بیعت آن ملعون پشیمان کردیده بجانب آن حضرت روند عمر علیه اللعنه
سر سید و حجت را متفرق ساخت و حضرت امیر المؤمنین بحجره طاهره مراجعت نمود و چون حضرت رسول ص آنحضرت را وصیت
فرموده بود که اول اتمام حجت بر مردم نماید اگر یاری او کردند با آن ناکسان جهاد نماید و الا که یاری او نکردند صبر کند و جمع کند
قرآن را پس آنحضرت بنابر همین وصیت حضرت رسول ص مشغول جمع کردن قرآن کردید و چون عمر علیه اللعنه دید که مهاجر و انصار
غیر از حضرت امیر المؤمنین ع و چهار نفر از خواص اصحاب آنحضرت دین بدنیا فروختند و با ایشان بیعت کردند با ابو بکر ملعون گفت که تا
حضرت علی ابن ابیطالب ع را به بیعت خود نخوانی و الحال که او با تو بیعت ننماید خلافت بر تو قرار نیابد زیرا که او خلیفه بحق رسول خدا
و اعلم و اشجع و افضل و اتقای این امت است و مردمان را رجوع بسیار است پس ابو بکر لعین سوی آنجناب فرستاد و او را به بیعت
خود خواند حضرت سید اولیا ع فرمود که سوگند خورده ام که از خانه بیرون نیایم و ردای مبارک را بر دوش نیفکنم تا آیات قرآن را
جمع ننمایم پس بعد از چند روز آن کلام الله ناطق جمیع آیات قرآن را جمع کرده بمیان کلیمی گذاشت و سر آن را مهر کرده بمسجد درآمد و در
مهاجر و انصار ندا فرمود که ای گروه مردمان چون از دفن سید کاینات فارغ گردیدیم بامر آنحضرت بجمع کردن قرآن مشغول شدم و جمیع
آیات را جمع کردم و هیچ آیه از آسمان نازل نشده است که حضرت رسول ص بر من نخوانده باشد و تاویل آن را بمن تعلیم ننموده باشد چون

در آن قرآن چند آیه بود که در کفر و نفاق منافقان و خلاف علی ابن ابیطالب ع و فرزندان نص صریح بود عمر علیه اللعنه آن قرآن را قبول نکرد
گفت ما را این قرآن احتیاج نیست حضرت امیر ع خشمناک کردیده فرمود که دیگر این قرآن را نخواهی دید تا قایم آل محمد ع بحجره
طاهره مراجعت فرمود و آن ملاعین از آن آیات قرآنی که تصریح بکفر و نفاق ایشان بود و آنچه مشتمل بر مناقب و فضایل
حضرت امیر ع و اولاد آنحضرت بود و در باب خلافتش صریح و ظاهر بود که هر کس میفهمید از آیات قرآنی کنده سوزانیدند که بعد
دیگران نبینند و بعد از ایشان عثمان ملعون زندیق اکثر آیات قرآن را دزدیده سوزانید و این قرآن که الحال هست باقی گذاشت
و حال آنکه اکثر آیات این قرآن نیز دلالت بر اینها میکند و چون حق دانستند و حق بودند با این آیات که بر ظاهر نسبت برنخورند
و نکاشتند که ما بینها ... کسی بر نخورد و حق را باطل نمیتوان کرد عرض چون حضرت امیر بخانه تشریف برد باز ابو بکر
باغوای عمر پلید بخدمت سید الوصیین فرستاد که اجابت کن خلیفه رسول خدا را حضرت امیر ع فرمود که ای ملعون چه زود
بر رسول خدا افترا بستی جمیع مهاجر و انصار میدانند که خدا و رسول غیر من خلیفه در میان شما نگذاشتند چون این سخنان
با ایشان رسانید ندا بر آن کر گفت راست میگوید علی رسول خدا مرا خلیفه نکرده است عمر در خشم شد و برجست و ابو بکر برای مصلحت با او
گفت که بنشین و دیگر باره آدم بفرست که امیر المؤمنین ترا طلب مینماید یعنی ابو بکر حضرت فرمود که عهد شما با رسول خدا هنوز نزد بکست
مکر فراموش کردید که خدا مرا امیر المؤمنین خواند و مرا باین اسم سامی مخصوص کردانید و حضرت رسول ص شما را امر کرد که باین لقب بر من
بر من سلام کنی مکر نشنیدید که حضرت رسول ص فرمود که علی است امیر مؤمنان و سید و بهتر مسلمانان و صاحب لوای حمد و کرامت
و مجد در روز قیامت حق تعالی او را بر سر پل صراط بنشاند که دوستان خود را داخل بهشت سازد و دشمنان را در آتش اندازد چون
این پیغام بایشان رسید باز عمر نادرست برجسته گفت من میدانم که تا او را نکشم امر ما مستقیم نمیشود بگذار تا من بروم و سر او را
برای تو بیاورم پس باز ابو بکر لعین برای مصلحت او را سوگند داد که بنشین و باز بطلب حضرت فرستاد و باز حضرت اجابت نفرمود
و گفت من مشغولم بوصیتهای حضرت رسول ص چون آن دو ملعون روسیاه دانستند که حضرت امیر ع باختیار بیعت نمیکند و اگر
آنحضرت بیعت نکند کار ایشان صورت نمیگیرد و لهذا الذی ثانی بود قنفذ نام که آزاد کرده عمر سک ملعون بود و در شقاوت صفت
آن ملعون بود چنانکه از حیثیت دیگر جهت او بود و بسکیت و ناپاکی مشغول بود آن نامرد را با خالد ابن ولید ملعون که مانند او
بود در مکر و حیله و ناپاکی و جمعی دیگر از بدبختان آن قوم را که با حضرت امیر عداوت داشتند بدر خانه اهل بیت رسالت فرستاده گفتند
حضرت امیر را که از خانه بیرون آورده بمسجد در آورید تا از و بیعت بگیریم چون بسلحت عزت و سعادت حریم رفعت و جلالت
رسیدند جرات نکردند که بی رخصت بخانه درآیند و اذن دخول طلب کردند آنجناب ایشان را اجازه نفرمود و بسوی آن ملعون باز کشتند
و گفتند ما را رخصت نداد که بر وی داخل شویم و ما را جرات آن نیست که بی رخصت در خانه رسول خدا ص داخل شویم پس عمر علی
بانگ بر ایشان زد که شما را با جانه آن کاری نیست هر نحو که باشد آنحضرت را از خانه بیرون آورید و در این اثنا آن سک پلید
تاب نیاورده از بسکه عداوت بحضرت رسول و اهل بیت اطهار داشت بغصب کردن خلافت اکتفا نکرده با ناکسان دیگر بسر در خانه حضرت

رسالت آمد و هیزم انبار کردند و فریاد در در خانه اهلبیت رسالت بلند کردند و ... و عمر لکد بر در زد و فریاد
کرد که ای پسر ابوطالب در را بکشا و آن شیر بیشه شجاعت بامر خدا صبر نمود تا بر مردم معلوم شود ناپاکی و شقاوت ایشان تا آنکه
حضرت فاطمه ع بیتاب کردیده بعقب در آمد و از درد و الم عصابه بر سر بسته بود و بسبب مصیبت حضرت رسول ص جسم شریفش بسیار
نحیف کردیده بود پس فرمود که ای عمر چه از ما میخواهی ما را بمصیبت خود بگذار عمر گفت در را بکشا و الا آتش در خانه شما میاندازم
میسوزانم حضرت فاطمه ع گفت ای عمر از خدا نمیترسی میخواهی بخانه من بی رخصت درآئی این خانه اهلبیت رسالت و بیت الحرام عزت
و جلالت است این حرم محترم شرم دار و این جور و ستم روا مدار آن ملعون بیحیا و آن دشمن خدا و رسول خدا از این سخنان هیچ پروا نکرده
گفت تا هیزم بسیار آوردند و در خانه که جبرئیل بی اذن داخل نمیشد و هیزم در در خانه رسول ریخت و آتش زد و در را سوزانید
و بگشود پس حضرت سیدة النساء فریاد بر آورد که یا ابتاه یا رسول الله و آن ملعون را مانع شد که داخل شود باز آن بیحیا متغیر شد
و سر غلاف شمشیر را بر پهلوی فاطمه زد آن مظلومه باز فریاد بر آورد که یا رسول الله ببین عمر ... از روی عداوتی که با آنخاندان
داشت تازیانه بلند کرده و بر دست مبارکش زد و فاطمه فریاد بر آورد که یا ابتاه یا محمد که حال اهلبیت خود را ببین پس حضرت امیر المؤمنین
چون حال فاطمه را دید برخواسته عمر را گرفت و او را بلند کرده چنان بر زمین زد که بینی و پیشانیش مجروح کردید و جامه خود را
و کردن نحسش را مجروح کرده بر روی سینه اش نشست و خواست که دنیا را از لوث کثافتش پاک کرده بقعر درک الاسفل اش برساند
که بخاطر آورد وصیت رسول خدا ص را که فرموده بود که یا علی زود باشد که جفا کاران امت من با تو غدر و مکر نموده بیعت ترا
بشکنند و چنانکه بنی اسرائیل وصی موسی ع هرون را گذاشته از پی گوساله سامری رفتند جفا کاران امت من نیز ترا گذاشته و خلیفه من
و از من بمنزله هرون نسبت بموسی ع ترا گذاشته از پی این گوساله این امت که ابو بکر ملعون باشد بروند و ترا تنها گذارند و اگر ترا
یاوری هم رسد با ایشان جهاد کن و الا صبر کن بر شقاوتهای ایشان و واگذار ایشان را بخدا پس حضرت امیر ع بمقتضای وصیت آنحضرت
دست از آن ملعون برداشت و فرمود که ای فرزند صهاک حبشیه سوگند یاد میکنم بحق آن خدائی که محمد را گرامی داشته است بنبوت که اگر
وصیت حضرت رسول ص مرا مانع نمیبود هر آینه میدانستی که بی رخصت دخول بخانه من نمیتوانی شد و خاطر جمع آنکسان ... بود
که میدانستند که حضرت رسول ص امر فرموده است البته خواهد شد و الا هر کس یقین بود که اگر حضرت رسول آنحضرت را وصیت نمیکرد هر آینه
حضرت امیر ع بتنهائی در یک طرفة العین همه ایشان را بجهنم واصل میکرد لیکن بجهة مصلحتهائی که چند جناب باریتعالی ایشان را مهلت داده بود
که شقاوت ایشان بر همه کس و هر عباد معلوم کردد و خوب و بد جدا کردد که دین ایشان ... چهار فرقه
خود را از تابعان ایشان میدانستند اما هر یک مذهب خود را حق میدانند همین برای بطلان مذهب ایشان کافی است ... عرض چون
حضرت امیر آن ملعون را رها کرد آن کس بمسجد فرستاد از ابو بکر و سایر منافقان یاری طلب نمود و فوج فوج از آن منافقان و مرتدان
بیاری آن ملعون میآمدند تا آنکه بخانه اهلبیت رسالت ریختند خانه که حق تعالی در شان آن فرموده است که یا ایها الذین
آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم و با وجود این حرمت حضرت رسالت را در حق عترتش منظور نداشته با آنضیعت

ریختند به بیت الشرف عزت و خالد بن ولید پلید شمشیر کشید و بر حضرت امیر المؤمنین ع حمله کرد پس حضرت او را کرفته
خواست که بقتلش برساند پس دیگران او را بحضرت رسالت قسم دادند و آن ملعون را از دست حضرت کرفتند و سلمان و ابو ذر
و مقداد و عمار و بریده اسلمی رضی الله عنهم بیاری آنحضرت برخواستند و نزدیک شد که فتنه عظیم برپا شود پس حضرت امیر المؤمنین ع ایشان را
منع کرد و فرمود با ایشان بگذارید که ... است که در این وقت با ایشان جهاد کنم پس آن کافران ریسمان در کردن
امیر مؤمنان افکندند بسوی مسجد کشیدند چون بدر خانه آنحضرت رسیدند حضرت فاطمه ع بی تاب شده ... مانع شد آن کافر
در پس در و خواست که حضرت امیر را از ایشان بگیرد پس قنفذ ملعون و بروایتی دیگر عمر ولد الزنا تازیانه بر بازوی آن جگر کوشه
رسول خدا زد که شکست و ورم کرد و باز آن مظلومه دست از حضرت امیر بر نداشت تا آنکه در را بر شکم او فشردند
و دندههای پهلوی آنحضرت را شکستند و فرزندی که در شکم داشت که حضرت رسول ص او را محسن نام کرده بود شهید شد
و در همان ساعت سقط شد و حضرت فاطمه ع بهمان جهت از دنیا مفارقت نمود و بروایت دیگر مغیرة ابن شعبه
نامرد بامر عمر ملعون در بر شکم محترم آنحضرت فشرد و فرزندی که در شکم داشت شهید کردید پس حضرت فاطمه ع از آن مصیبتها
بیهوش افتاد حضرت امیر مؤمنان ع را بمسجد بردند و آن جفاکاران از پی او میرفتند و هیچ یک یاری او نمیکردند و سلمان
با آن چهار نفر دیگر فریاد میکردند و میگفتند چه زود خیانت کردید با حضرت رسول ص و کینهای سینهای خود را ظاهر
کردید و انتقام آنحضرت را از اهلبیت او کشیدید پس بریده اسلمی گفت ای عمر قریش ترا میشناسند و اصل و نسب ترا میدانند
که تو از چندین زنا بهم رسیدی و باین حال بخانه اهلبیت رسالت داخل میشوی و دختر آنحضرت را مجروح میکنی و طفلش را شهید
میکنی و برادر و وصی آنحضرت را باین رسوائی بمسجد میکشی پس چون نظر ابو بکر ملعون بر آنحضرت افتاد گفت دست از آنحضرت
بردارید حضرت فرمود که ای ابو بکر بکدام حق و بکدام میراث و فضیلت تو در خلافت تصرف کرده و دیروز بامر پیغمبر با من
بیعت کردید در غدیر خم و بامر الهی و بامر رسول ص بر من سلام کردید بامارت مؤمنان پس عمر ولد الزنا شمشیر از غلاف کشید
بر بالای سر آنحضرت ایستاد و گفت این سخنان بگذار و بیعت کن حضرت فرمود که اگر بیعت نکنم چه خواهی کرد عمر گفت ترا بقتل
میرسانم حضرت فرمود که اینک و الله تو در چه عوض که برادر حضرت رسول را بقتل برسانی بخدا سوگند که اگر اطاعت
امر خدا و وصیت رسول خدا نمیبود هر آینه بر تو معلوم میکردم که کدام کس خود را قوی و کدام ضعیف میشمرد پس ... دیگر
بریده اسلمی رضی الله عنه برخواست و گفت ای عمر و ای ابو بکر شما نبودید که رسول خدا شما را و ما را امر کرد که برویم و سلام کنیم بر علی
بامارت مؤمنان پس شما از آنحضرت پرسیدید که این از جانب کیست فرمود که از جانب خدا است عمر گفت ای بریده
ترا با این کارها چه کار است بریده گفت که بخدا قسم که من نمیمانم در شهری که شما در آن امیر باشید و خلیفه رسول خدا را
باشد پس عمر گفت که ... زدند و از مسجد بیرون کردند پس سلمان برخواست و گفت ای ابو بکر از خدا بترس و از این جای
سزاوار آن نیستی بزیر شو و حق خلافت را با اهلش بگذار و جمیع امت را تا روز قیامت بجهالت و ضلالت مگذار عمر ملعون

که ایشان ترا با بزرگان چکار است سلمان گفت که بخدا قسم که اگر میدانستم که بشمشیر خود یاری این دین مبین میتوانستم کرد
هر آینه شمشیر میکشیدم و مردانه در راه خدا جهاد میکردم تا شما با وصی بحق رسول خدا چنین نکنید پس رو بسوی مردم کرد و گفت که
کردید و نکردید و ندانید که چه کردید بدین در آمدید و از دین بدر رفتید پس بشارت میدهم شما را به بلا و ناامیدی از نعمت
و رجا و بدانید که بعد از این ستمکاران بر شما مسلط میشوند و خواهند شد و بجور و ظلم در میان شما سلوک خواهند کرد
و کتاب خدا و احکام او را تبدیل خواهند کرد پس ابوذر و مقداد و عمار رضی الله عنهم نیز برخواستند و هر یک حجتها بر آن اشقیا
تمام کردند پس بحضرت امیر عرض کردند که اگر رخصت میدهی شمشیرها میکشیم و با ایشان جهاد میکنیم تا کشته شویم حضرت فرمود
که خدا رحمت کند شما را دست از این اشقیا بردارید و وصیت رسول را بیاد آرید و ابوبکر ملعون بر بالای منبر معصوب نشسته بود
و علی در زیر پس آن ملعون کاو حرف نیز دعو ملعون گفت چه نشسته بر بالای منبر و علی در زیر منبر و با تو بیعت نمیکند و با تو ید
مقام محاربه است رخصت بده تا گردنش را بزنم در این وقت حسنین صلوات الله علیهما بر بالای سر پدر بزرگوار خود ایستاده بودند
چون این سخن را از آن ملعون شنیدند گریستند و بخروش آمدند و رو بقبر جد بزرگوار خود کرده فریاد بر آوردند که یا جداه
یا رسول الله ما را با این حال ببین و یا ... ببین پس حضرت امیر ایشان را بسینه خود چسبانیده فرمود که گریه مکنید بخدا سوگند که
ایشان قدرت ندارند که پدر شما را بقتل رسانند و از آن ذلیلتر و پستترند که این اراده توانند کرد پس ... ام سلمه
و ام ایمن مربیه آنحضرت از حجرهای خود بیرون دویدند و فریاد کردند که ای ابابکر لعین ... اشقیا و امت سید المرسلین خویش
رود کینهای و حسدهای خود برآنحضرت ظاهر کردید پس عمر ولد الزنا امر کرد که آن بزرگواران را از مسجد بیرون کردند و گفت ما را
بزنان و گفتار ایشان کاری نیست پس حضرت امیر برخواست و رو بسوی مهاجر و انصار کرد و مناقب و فضایل خود را بر ایشان
شمرد و از ایشان شهادت طلبید بر نصوصی که رسول خدا بر خلافت او کرده بود در روز غدیر خم و غیر آن از مواطن
متعدده بیاد ایشان آورد و حجت الهی بر ایشان تمام کرد و آن بدبختان گفتند که یا علی اگر پیشتر اینها را میگفتی با او بیعت
نمیکردیم پس عمر ترسید که مردم از بیعت ابوبکر ملعون بر گردند باز از راه در یکی ... گذاشت گفت یا علی بیعت کن
و گرنه گردن ترا میزنم حضرت فرمود که ای فرزند ... که دروغ میگوئی و بخدا سوگند که قدرت نداری پس روباه است که خالد
ولد الزنا باشد برجست و شمشیر را کشید و گفت اگر بیعت نکنی گردنت را میزنم حضرت گریبان آنسگ را گرفته حرکت داده
بر زمین انداخت و شمشیر از دست او افتاد و خود بطرفی افتاد پس هر چند سعی کردند حضرت بیعت نکرد و دست دراز نفرمود
پس دست آنحضرت را گرفتند و ابوبکر ملعون دست نجس خود را دراز کرده بحضرت رسانید و بروایت دیگر حضرت را چون بجبر بمسجد
کشیدند او را بنزد او آوردند بنزدیک منبر ابوبکر بر منبر نشسته بود هر چند سعی کردند دست دراز نکرد و چون دو دست حضرت را
آن سگان از دین گم شده بودند گرفته بودند و سایر مردم آنحضرت را و ابوبکر را ... همین که حضرت برخواست
نزدیک منبر آوردند و هاو هوئی کردند که بیعت کرد و دست داد و چون مردم میدیدند بگمانشان که حضرت دست داد

که ایشان

که ایشان های هو کردند اما هر چند کردند که بزور دست حضرت را بکشند تاب مقاومت ید اللهی را نداشتند
غرض هر نوع بود رفته بود که بیعت بزور میکند و این اعاقل ببیند صاحب کتاب روضة الصفا که از مشاهیر
مورخان عامه است نوشته است که حضرت را بزور کشیدند بمسجد و چون داخل مسجد گردید فرمود ایها الناس کدام یک از ما
در علم و فضل و قرابت برسول خدا و سایر صفات مستوجب خلافت و آیا در روز غدیر خم کدام یک از ما را حضرت رسول
نصب کرد بخلافت و بیعت کردند جمیع مردم با او پس ابوبکر و عمر و سایر صحابه گفتند که یا علی آنچه تو میگوئی صحیح و حق است
در رسول خدا در شان تو گفت آنچه تو فرمودی و همه حیثیت تو افضلی بر سایر صحابه و از همه کس تو نزدیکتری با او و از
حیثیت امتیاز داری تو بر دیگران و حضرت را تو شستی و کفن و دفن کردی همراه ملائکه لیکن قوم رضا نمیشوند که تو خلیفه
باشی نظر بحقی که از ایشان بجنبه و ابوبکر مرد پیر است و رسول خدا را سالها خدمت کرده و در غار با آنحضرت بوده و حال
قوم بخلافت او راضی شده اند و تو باید با او بیعت کرده مسلمانان را متفرق نسازی و حضرت امیر رضا نشد و بیعت نکرد
تا شش ماه و بروایت بعضی از ایشان بعد از شش ماه بیعت کرد و این قول ایشانست با وصف اینکه قایل باولویت و افضلیت
آنحضرت هستند و اذعان بسزاواریت او دارند باینها متمسک کرده اند که قوم باینمعنی رضا نشدند و اگر چنانچه آن
سامری این امت که عبارت از عمر ملعون باشد در میان نبود هر آینه سایر مردم نمیتوانستند باین نوع غصب کنند
خلافت را چنانکه چندین دفعه ابوبکر علیه اللعنه پشیمان شد و آن ملعون نگذاشت و اینها عذر ایشانست قوم را مختار
بود چون آن ملعون با آن چند کس که بزرگ ایشان بودند و صاحب قبیله بودند سازش کرد و ایشان را با خود رفیق کرد
تا اعیان ایشان نیز بموافقت ایشان دین بدنیا فروختند و قوت یافتند و این فساد کردند و الا اگر آن ملعون این اساس
نچید قوم چه میتوانستند کرد چنانچه اطاعت رسول خدا میکردند بعضی بخواهش و بعضی بظاهر اگر ایشان که رئیس قوم
بودند تخلف نکردند با حضرت امیر بیعت میکردند قوم نیز بتبعیت مینمودند و همه این اساس ظلم را آن سگ ولد الزنا
بنا کرد و در احادیث معتبره وارد شده است که چون حضرت امیر ع را بمسجد آوردند حضرت رو بجانب قبر شریف حضرت
رسول نموده فرمود که یا ابن ام ان القوم استضعفونی تا آخر دستی از قبر آنحضرت در آمد که همه شناختند و صدائی
از قبر آنحضرت ظاهر شد که همه شناختند که آن صدای حضرت رسول بود و دست آنحضرت بود و فرمود که ای ابا بکر
اکفرت بالذی خلقک من تراب تا آخر و این حدیث سابقا بتفصیل گذشت و بسندهای معتبره از حضرت امام جعفر
صادق ع منقولست که چون حضرت امیر المؤمنین ع را بمسجد آوردند حضرت فاطمه مجروح و نالان و خشمناک و غمگین
با جمیع مخدرات حجرات بنی هاشم از خانه بیرون آمده و روی بمسجد رسول آوردند و چون داخل مسجد گردید و بنزدیک
ضریح مقدس حضرت رسول رسید بخروشید و بآواز بلند بگریست و آه جگرسوز از دل غم اندوز بر کشید و فریاد
بر آورد که ای گروه ستمکاران و ای قوم غداران دست از پسر عم من بردارید بحق آن خدائی که پدرم محمد مصطفی را بحق براستی

فرستاده که اگر این ظلم را و نگذارید و دست از آنحضرت بر ندارید گیسوهای خود را بر سر پریشان میکنم و پیراهن پدر را بر سر نهادم
و دست در دامن کبریای احدیت میزنم و بدرگاه رب الارباب فریاد بر آورم و نالهای آتشبار از دل افکار بر کشیده دریای
کبریائی غضب الهی را بجوش آورم و آهی چند از دل پر درد بر کشم که زمین و زمان را بسوزانم و یک متنفس از شما را بر روی زمین
نگذارم و الله که ناقه صالح نزد خدا از من گرامی تر نیست و طفل او از فرزندان من عزیزتر نیست سلمان علیه الرحمه گفت که من نزدیک
آنحضرت بودم در آن وقت دیوارهای مسجد حضرت رسول بلرزه در آمد و بلند گردید بنحویکه اگر کسی خواستی که از زیر آن
عبور کند میتوانست و بقدر یک قد آدم بلند شد من چون آن حال را دیدم بر خود لرزیدم و آثار غضب الهی را معاینه دیدم
پس بنزدیک آنحضرت آمدم و استغاثه نمودم که ای سیدة النساء و ای بتول عذرا و ای خاتون قیامت بر این قوم بخشا و بر امت
پدرت رحم کن شما اهلبیت رحمت و شفاعتید چون پدرت رحمة للعالمین بود شما سبب نزول عذاب الهی بر ایشان مشوید
چون سلمان این عرض را نمود فاطمه از وی پذیرفت و التماس او را قبول فرمود و بحجره طاهره مراجعت نمود پس دیوارهای مسجد
بجای خود قرار گرفت و گرد بحدی بلند گردید که تمام مسجد را فرو گرفت امام ع فرمود بخدا سوگند که اگر فاطمه زهرا ع موی سر را
میگشود هر آینه همه میمردند و بروایت دیگر چون حضرت فاطمه ع بمسجد آمد پیراهن حضرت رسول را بر سر انداخته بود
و دست حسنین را گرفته بود و فریاد زد که ای ابوبکر ملعون ترا با ما چکار است میخواهی فرزندان مرا یتیم بکنی بخدا
سوگند که اگر نه بنودی موی سر خود را میگشودم و بدرگاه خدا استغاثه میکردم پس مردی به ابوبکر گفت که میخواهی با
هلاکت همه بشوی آن ملعون ترسید و دست از حضرت امیر برداشت و حضرت بخانه برگشت و ایضا بروایت دیگر ...
که ایشان برای گفتگوی مردم آنحضرت را آوردند بمسجد اما هر چند سعی خواستند که دست حضرت را بدست ابوبکر بمالند
حضرت دست نداد چون قیل و قال بود و مردم مغشوش و درهم بودند و آن سگان آنحضرت را احاطه کرده بودند های و هو کردند
که حضرت دست داد و شیخ ابو جعفر قمی علیه الرحمه روایت کرده است که حضرت امیر ع آخر بیعت نکرد و ایشان بخاموشی او از وی رضا
شدند و از سلیم بن قیس مرویست که چون زبیر را بعنف کشیدند که با ابوبکر بیعت کند با عمر گفت که ای پسر زن صهاک اگر این
اراذل که بر دور تو جمع آمده اند ترا یاری نمیکردند نمیتوانستی که بر من تقدم جوئی و شمشیر در دست من باشد عمر گفت
تو نام صهاک میبری زبیر گفت چرا نام او را نبرم و او کنیزک زناکاری بود و ملک جد من عبد المطلب بود و جد تو نفیل
با او زنا کرد پدر تو خطاب از او بهم رسید و او بنده جد من بود پس ابوبکر میان زبیر و عمر را اصلاح کرد پس چون سلمان
را ریسمان در گردن افکندند و بجبر او را بمسجد کشیدند ... رسید و چون بجبر با ابوبکر بیعت کرد گفت هلاکت
و ضلالت را برای خود اختیار کردید تا روز قیامت و بدعتهای امتهای گذشته را عمل آوردید و از دین بر گشتید و حق را از معدن خود
و خلافت را از معدن او بیرون آوردید عمر گفت چون از حق ... تو یعنی حضرت امیر بیعت کردیم هر چه خواهی بگو سلمان گفت که
شنیدم از رسول خدا که گناه تو و گناه ابوبکر مساوی گناه جمیع امت است از گذشتگان و آیندگان و عذاب شما هم مثل عذاب ایشان

خواهد بود

خواهد بود پس عمر گفت که چون بیعت کردی و دیده تو روشن نشد بخلافت مولای تو یعنی ابوبکر هر چه خواهی بگو سلمان گفت
که گواهی میدهم که در کتابهای آسمانی خوانده که در دری از درهای جهنم که مسمی است بنام و کنیت تو و صفت تو بار عمر گفت که چون
خلافت را زایل گردیدن از جماعتی که تو ایشان را خدایان خود گرفته بودی هر چه خواهی بگو یعنی حضرت امیر المؤمنین ع و اولاد او پس سلمان گفت
که شهادت میدهم که از رسول خدا پرسیدم از تفسیر این آیه که فیومئذ لا یعذب عذابه احد و لا یوثق وثاقه احد حضرت فرمود
که این آیه در شان عمر است پس حضرت امیر ع بسلمان گفت که ساکت شو سلمان گفت که اگر حضرت مرا امر بسکوت نفرموده بود هر آینه
آنچه در شان او و ابوبکر نازل شده بود و آنچه حضرت رسول در حق ایشان فرموده بود همه را میگفتم پس حضرت امیر المؤمنین ع
خطاب فرمود بسلمان و ابوذر و مقداد و زبیر که سوگند میدهم شما را که نشنیدید که حضرت رسول فرمود که در قعر جهنم چاهیست
و سنگی بر روی آن چاه هست هر گاه حقتعالی خواهد که جهنم را مشتعل سازد میفرماید که اندکی آن سنگ را از لب چاه دور میکنند و تمامی
جهنم مشتعل میگردد و از حرارت آن چاه و در آن چاه تابوتی هست که دوازده کس در آن شش کس از گذشتگان و شش کس از این امت
من از حضرت رسول سؤال کردم در حضور شما که ایشان کیانند فرمود که اما از گذشتگان قابیل و فرعون و نمرود و پی کننده
ناقه صالح و دو کس از بنی اسرائیل که دین موسی و عیسی را تغییر دادند و اما از این امت پس دجال و ابوبکر و عمر و ابو عبیده
جراح و سالم مولای حذیفه و سعد بن العاص علیهم اللعنه که نامه نوشتند در غصب خلافت ایشان گفتند که شهادت میدهیم یا امیر
که شنیدیم همین حدیث را از رسول خدا پس عثمان ملعون گفت یا علی در حق من چیزی شنیده حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که
بخدا قسم که مکرر شنیدم که حضرت رسول ترا لعنت کرد و هرگز نشنیدم که از برای تو استغفار کند و بروایت دیگر منقولست
از امام جعفر صادق ع پرسیدند که ابابکر هیچ کس انکار کرد در نشستن بجای حضرت رسول بدون حقیت او فرمود که بلی دوازده
کس انکار کردند اما از مهاجران خالد بن سعید و سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد بن اسود و عمار یاسر و بریده اسلمی
و از انصار ابو الهیثم و سهل بن حنیف و خزیمة بن ثابت و ابی کعب و ابو ایوب انصاری با یکدیگر گفتند که چون ابوبکر
بر منبر رسول خدا رود برویم و او را از منبر بکشیم پس بعضی گفتند که تا با حضرت امیر المؤمنین ع مشورت نکنیم و او اجازه نکند این صورت
ندارد پس باتفاق رفتند بخدمت آنحضرت و گفتند یا امیر المؤمنین حضرت رسول در شان تو گفته است علی مع الحق و الحق
مع علی یمیل مع الحق و تو سزاوار خلافتی و ابوبکر غصب آن کرده است و ما چنین اراده داریم تو چه میفرمائی حضرت فرمود
که بخدا قسم اگر چنین کنید ایشان از خوف همه شمشیرها کشیده نزد من آیند که یا بیعت کن یا ترا میکشیم و در فکر
کشتن و دفع من میافتند و رسول خدا مرا خبر داده است که بعد از وفات او خواهند برگشت از وصی او چنانکه
بنی اسرائیل از هارون وصی موسی ع برگشتند و بگوساله سامری چسبیدند ایشان نیز بگوساله این امت خواهند چسبید
یعنی ابوبکر را اختیار خواهند کرد و میکنند و مرا امر کرده که اگر یاوری دارم جهاد کنم و الا صبر کنم بر مشقتهای قوم تا مظلوم
و ستمدیده باو برسم پس من بعد از آنحضرت بر جمیع مهاجر و انصار سه دفعه حجت خدا را تمام کردم و بجز این چهار مرد کسی اجابت

من نکرد و الحال ابو بکر غصب آنحضرت صبر میکنیم و اجر شما در نزد خدا و رسول مشکور است بیاری من و شما در عهد کنید و ایشان [illegible]
و بدین نحو ابو بکر را هم حجت بر او تمام کنید و آنچه از رسول خدا شنیده اید باو بگویید و الحال ما چند نفر [illegible] عمار و [illegible]
از عهده ایشان بر آمدیم اما اولی آنست که بوصیت رسول صلعم عمل کرده صبر نماییم پس آن نیکبختان بمسجد رفتند گرد منبر رسول صلعم نشستند
و روز جمعه بود چون ابو بکر بر منبر قرار گرفت ایشان هر یک فضایل و مناقب علی بن ابیطالب ع بر آن ملعون خواندند حجتهای شافی
تمام کردند و او را از افعال خبیث منع کردند و عذابهای خدا را بیادش آوردند آن ملعون فرو ماند و دانست که ایشان حرف حق
که میگویند از دهان بگفته ایشان کرده گفت ولیتکم و لست بخیرکم اقیلونی اقیلونی یعنی مرا والی شما کردانیده اند و من از شما
بهتر نیستم مرا اقالت کنید عمر علیه اللعنه گفت فرود آی از این منبر ای خبیث لئیم چون جواب اینها را نداری من قصد آن کردم که
خلع کنم و سالم مولی حذیفه را بجای رسول خدا بنشانم بخلافت پس ابو بکر از منبر بزیر آمد و عمر دست او را گرفته برد تا بخانه
او و سه روز بیرون نیامد روز چهارم خالد بن ولید و [illegible] هزار نفر را جمع کرده بنزد ایشان آمد و گفت چه نشسته اید
که بنی هاشم میخواهند که خلافت را برای علی بگیرند و در آن وقت حضرت امیر با چند نفری که از آنحضرت رو نگردانیده بودند در مسجد
تشریف داشت و اعدای دین تشویش کرده جمعیت نموده بودند از جمله سالم مولی حذیفه هزار مرد جمعیت کرده بنزد ایشان آمد
و بتدریج میآمدند تا اینکه چهار هزار نفر بر سر ایشان جمعیت کردند و عمر علیه اللعنه شمشیر کشیده در پیش روی ایشان میآمد
تا داخل مسجد شدند پس عمر علیه اللعنه گفت که ای اصحاب علی اگر کسی از شما سخنی گوید بخدا که سرش را از بدن جدا میکنم پس خالد بن سعید
برخاست و گفت یا ابن صهاک الحبشیه ما را از کثرت لشکر خود و شمشیرهای خود میترسانی بخدا که شمشیرهای ما از شمشیرهای
شما تیزتر است و هر چند ما عدد کم داریم اما از [illegible] حجت خدا که علی ع باشد در میان ماست بهتریم از شما و اگر نه آن بود
که اطاعت آنحضرت بر ما واجبست و او ما را امر فرموده است باینکه با شما جدال نکنیم هر آینه شمشیرها کشیده با شما جهاد
میکردیم تا عذر خود را تمام میکردیم پس حضرت امیر ع با آن نیکبخت فرمود که ساکت باش و بنشین که مقام تو معروف و سعی تو
مشکور است و [illegible] پس سلمان فارسی رضه برخاست و گفت الله اکبر صدق رسول الله [illegible]
از رسول خدا صلعم شنیدم و اگر خلاف بگویم هر دو گوشم کر باد که فرمود که بینا اخی و ابن عمی جالس فی المسجد مع
نفر من اصحابه اذ یکبسه جماعة من کلاب اهل النار یریدون قتله و قتل من معه یعنی برادر من و پسر عم من نشسته
در مسجد من با جمعی از یاران خود که ناگاه جماعتی از سگان اهل دوزخ بروی در آیند و قصد کشتن او و یاران او نمایند و من
هیچ شک ندارم که شمایید آن سگان دوزخ و رسول خدا صلعم هرگز دروغ نگفته است و آنچه فرموده است امروز معاینه دیدیم
که یا ابن صهاک الحبشیه لولا کتاب من الله سبق و عهد من رسول الله صلعم تقدم لرأیت اینا اضعف ناصرا و اقل
عددا پس رو بیاران کرده فرمود که برگردید رحمت خدا بر شما باد و ایضا روایت کرده اند که چون ابو بکر ملعون [illegible]
کردند پدرش در طایف بود پس نامه نوشت بپدر و او را به بیعت خود خواند و مضمون نامه این بود که من خلیفه [illegible]

رسول الله صلعم

رسول الله الی ابی قحافة اما بعد فان الناس قد تراضوا بی فانا الیوم خلیفة الله فلو قدمت علینا کان احسن بک یعنی این
نامه ایست از خلیفه رسول خدا صلعم بسوی ابو قحافه بدان که مردمان بخلافت من راضی شده اند من امروز خلیفه خدایم اگر بنزد ما آیی برای تو بهتر
باشد در ابتدای نامه نوشت که از خلیفه رسول خدا صلعم من بعد نوشت که مردم مرا خلیفه خدا کردند چون ابو قحافه نامه را
خواند با آورنده نامه گفت که ایشان را چه مانع شد که اطاعت علی نکردند گفت اینکه جوانست و از عرب بسیار کشته است
و ابو بکر بسیار از وی پیرتر و بزرگتر است ابو قحافه گفت که اگر سن را منظور دارند من پدر ابو بکرم و بسیار از او پیرتر و بزرگترم پس باید
که خود را از صاحبش باز ستانم ایشان بر علی ظلم کرده اند و پیغمبر خدا در روز غدیر خم از برای وی بیعت گرفت و ما هم بوی
بیعت کردیم پس در جواب پسر بدبختش نوشت من ابی قحافة الی ابی بکر اما بعد فقد اتانی کتابک فوجدته کتاب احمق ینقض بعضه
بعضا یعنی نامه تو بمن رسید اما نامه احمق یافتم زیرا که بعضی از آن نقیض بعضی بود یکبار گفتی خلیفه خدا یکبار گفتی خلیفه رسول
خدا بار دیگر گفتی مردمان بمن راضی شدند و مرا خلیفه کردند در کاری مرو که از آن بیرون نتوانی آمد و عاقبت آن ندامت
و پشیمانی باشد تو میدانی که باین کار اولیتر است ترک اینکار کن و با صاحبش گذار که مستحق خلافت اوست که رسول خدا
او را خلیفه کرده است و کاری مکن که امروز بر تو آسانتر باشد از فردا و ایضا منقولست که چون عمر علیه اللعنه ابرام میکرد
امیر در بیعت و حضرت حجتهای شافی و براهین وافی بیان میفرمود در باب حقیت خود ابو بکر لعین گفت یا علی در خشم
و ما را [illegible] پس ابو عبیده جراح برپای خواست و گفت یا ابن عم رسول الله
ما قرابت ترا و فضل ترا میدانیم و بهر حیثیت تو سزاوارتری ولیکن تو جوانی و ابو بکر پیر مرد است و او بیشتر متحمل این
امر میشود و چون تو از قوم بسیار کشته رضا بخلافت تو نمیشوند و اگر خدا عمر دهد باز آخر کار خلافت بتو خواهد
رسید و الحال تو صبر کن و فتنه بر مینگیز و مردم را متفرق مساز غرض باین نوع خلافت را ظاهرا از آنحضرت غصب کردند
و خود را مستوجب عذاب الیم ابدی گردانیدند در بیان غصب آن ملاعین باغ فدک را
و ذکر قصه فدک و وقایع دیگری که از آن بدبختان نسبت بآل اهلبیت رسول خدا صلعم بظهور پیوست و تمهید ایشان
در قتل سید اوصیا و شاه مردان بسندهای معتبره از امام جعفر صادق ع روایت کرده اند که چون اعدای دین خلافت را از
امیر المؤمنین ع غصب کردند باین راضی نشده خواستند که فدک را از حضرت فاطمه ع بگیرند و فدک قلعه چند بود که حضرت
رسول بدون جنگ گرفته بود چنانکه آورده اند که چون حضرت رسول صلعم بجنگ خیبر رفت چون چند منزل از مدینه دور
گردید در بین راه بجائی رسید که راه دو تا میشد یکی راه خیبر و راه دیگر بجانب فدک در آنجا جبرئیل نازل شد و حضرت را
امر فرمود که کسی از اصحاب را بجانب فدک بفرستد حضرت عبد الله ابن مسعود را بجانب فدک فرستاد و خود با جنود
ظفر مسعود بعزم تسخیر خیبر روانه گردید چون ابن مسعود بفدک رسید و یهودان آنجا را بدین دعوت نمود
ایشان درشتی و غلظت نموده قبول نکردند و او را جواب دادند ابن مسعود چون دید که ایشان قبول اسلام نکردند خواست

تا برگردد بعضی از آن یهودان اندیشه کرده گفتند که یکبارگی او را جواب دادن صورتی ندارد پس [illegible] میکنیم و چند روز
او را نگه میداریم تا از خیبر خبر رسد اگر فتح خیبر نمودند پس یقین که ما تاب مقاومت او و ایشان نداریم و بیچاره باید
سازش بکنیم و اگر خیبر را نگرفتند و نوع دیگر شد پس سخنهای آمال ما است عرض این رای را همه پسندیدند بنزد ابن مسعود
آمدند و گفتند که تو چند روزی در اینجا باش تا ما بزرگان قلعهای خود را جمع کرده با ایشان مصلحتی نماییم چون که رای همه
بیکجانب قرار گرفت یا صلح یا جنگ آنگاه ترا خبر میدهیم و این حیله بود اما منتظر خبر بودند از جانب خیبر پس ابن مسعود نیز
راضی شد باین معنی و در فدک ماند تا چند روز ناگاه خبر فتح خیبر و کشته شدن حارث و مرحب یهودی و سایر کفار [illegible]
بایشان رسید و یهودان فدک از آن خبر مأیوس و پریشان احوال و ناامید گردیده از در صلح و التماس و عجز و الحاح بنزد ابن مسعود
آمده زر و زیور و اجناس و اقمشه بسیاری بعنوان هدیه برای او آورده و عذر قبول اطاعت نکردن اول [illegible] شدند و التماس کردند
که درشتی و غلظتی که در اول نموده بودند بعرض نرساند و عرض کند بحضرت که کسی را بفرستد که با ایشان مصالحه نماید اما قبول اسلام نکردند
پس عبد الله ابن مسعود از آن خوشحال شده رفت بخیبر و چون بخدمت حضرت رسید [illegible] فدک را عرض کرد حضرت
جناب امیر المؤمنین ع را با جمعی از مردان دین بجانب فدک فرستاد و لوای خود را بحضرت امیر المؤمنین ع داد و فرمود
که یا علی اگر با تو در مقام جنگ باشند با ایشان محاربه کن و الا هر نوع که صلاح دانی با ایشان صلح نما پس حضرت امیر ع
متوجه فدک گردید چون یهودان شنیدند که آنحضرت می آید زهره ایشان آب گردید از خوف بلرزه در آمدند چرا که نقل
که در خیبر از آنحضرت بظهور رسیده بود شنیده بودند پس همگی باستقبال حضرت آمده امان طلبیدند پس بروایتی [illegible]
از حضرت رسول صلعم با ابن ابی الحقیق چنان صلح کرد که قوم او محفوظ باشند و زنان و فرزندان ایشان را با ایشان بگذارند
و جمیع خانها و مزارع و اموال ایشان از حضرت باشد مگر همان جامه که پوشیده اند پس حضرت امیر ع نیز با یهودان فدک
چنان صلح کرد و چون فتح خیبر شد یهودان خیبر عرض کردند که زمینهای ما را ما بهتر آبادان میکنیم [illegible]
آنچه حاصل او است نصف از تو نصف از ما حضرت با ایشان واگذاشت همان شرط یهودان فدک نیز همین درخواست
نمودند حضرت با ایشان واگذاشت که هر وقت که خواسته باشد از ایشان گرفته بدیگری بدهد ایشان قبول
کردند پس خیبر را چون مسلمانان بجنگ گرفتند از همه مسلمانان شد و فدک را چون بصلح گرفتند بحکم خدا مخصوص
حضرت رسول صلعم و از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که چون فدک بتصرف حضرت رسول صلعم در آمد جبرئیل نازل شد
و گفت حقتعالی میفرماید که [illegible] و آت ذا القربی حقه حضرت فرمود که ذی القربی
من کیست گفت فاطمه ع و اولادش پس حضرت رسول صلعم فدک را بفاطمه تسلیم نمود و کاغذی در آن باب نوشته مهر کرده بفاطمه
داد و حضرت فاطمه ع چند نفر وکیل فرستاد و فدک را تصرف نمودند و حاصل آن صرف حضرت فاطمه ع بود و از حضرت
صادق ع منقولست بسند معتبر که ام ایمن گفت که من روزی در خانه فاطمه ع نشسته بودم که جبرئیل ع نازل شد بحضرت رسول صلعم

و گفت یا محمد

و گفت یا محمد برخیز که خدا امر کرده است که ملک فدک را برای تو خط بکشم [illegible] پس حضرت برخواست
و رفت و بعد از اندک زمانی برگشت فاطمه ع عرض کرد که کجا رفتی ای پدر بزرگوار فرمود که جبرئیل با بال خود ملک فدک را
خط کشید و حدود آنرا معین نمود و مرا امر کرد که تسلیم تو کنم پس حضرت فدک را تسلیم حضرت فاطمه ع نمود و مرا و علی را
بشهادت گواه گرفت همین شهادت را ام ایمن با ابو بکر گفت و آن ملعون قبول نکرد از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست
باسانید معتبره که چون ابو بکر علیه اللعنه غصب خلافت کرد او و عمر ملعون با هم نشستند و مشورت کردند که حاصل
املاک فدک مبلغ خطیری میشود و اگر این با اهل بیت باشد با علم و جلالت و بزرگواری که ایشان دارند با استحقاق
خلافت هر آینه مردم بجانب ایشان میل خواهند کرد و باین خصوص گاه میشود که خلافت را صاحب میشوند همان بهتر است
که مال را نیز از دست ایشان بگیریم که افلاس ایشان افزون گردد و به پریشانی خود درمانند تا مردمان بطمع مال [illegible]
نگروند پس منافقان دیگر اتفاق کرده حدیثی وضع کردند از زبان حضرت رسول صلعم که ما گروه پیغمبران چیزی بمیراث نمی
گذاریم و آنچه از ما میماند تصدقیست برای همه مسلمانان با آنکه حقتعالی در قرآن میفرماید که و ورث سلیمان داود
و حضرت زکریا فرمود که فهب لی من لدنک ولیا یرثنی و با وجود اینکه حضرت در حیات خود آنرا بفاطمه ع بخشیده
بودند و چند سال در تصرف او بود پس آن ملاعین فرستادند و وکلاء حضرت فاطمه ع را از فدک بیرون کردند
و آنرا خود تصرف نمودند چون خبر بآنحضرت رسید با گروهی از زنان بنی هاشم برای اتمام حجت بنزد ابو بکر آمد و فرمود
که ای پسر ابو قحافه میخواهی از من بگیری زمینی را که حضرت رسول بامر حقتعالی بمن بخشیده است و آنحضرت برای فرزندان
خود بغیر از این چیزی نگذاشته است مگر نشنیده که حضرت رسول صلعم فرمود که حرمت هر کس را در باب فرزندانش
رعایت باید کرد پس ابو بکر لعین از ترس تشنیع مردم دواتی طلبید تا نامه برای آنحضرت بنویسد و فدک را رد کند
عمر علیه اللعنه گفت تا گواه نیاورد نامه برای او منویس پس حضرت فاطمه ع فرمود که آیا حکمی که برای همه مسلمانان جاری میکنی
که بینه را از مدعی باید طلبید در حق من جاری نمیکنی و حال آنکه فدک در تصرف منست و میخواهی از من بگیری گواه را
تو باید بیاوری [illegible] گواه میخواهی عمر گفت تا تو گواه نیاوری نمیدهم پس حضرت فاطمه ع حضرت امیر المؤمنین و حسنین ع
را با ام ایمن بشهادت آورد عمر گفت که شهادت علی اعتبار ندارد و جرّ نفع از برای خود و اهل او میکند و
حسنین ع کودکند و ام ایمن زن عجمیست و گواه او اعتبار ندارد و بروایت دیگر ابو بکر نامه را نوشت که فدک را باز
حضرت فاطمه ع متصرف شود حضرت فاطمه ع نامه را گرفته بیرون آمد و در بین راه عمر ملعون بحضرت فاطمه ع برخورد پرسید
که چه کردی حضرت فرمود که ابو بکر نامه نوشت که حق مرا بمن رد نماید پس بجای بقباحت نامه را
از حضرت فاطمه ع گرفت که به بیند چون نظر کرد آب دهان پلیدش بر آن نامه انداخته نامه را پاره کرده حضرت
فاطمه ع فرمود چنانچه نامه را پاره کردی خدا شکم ترا پاره کند و بروایت دیگر حضرت فاطمه ع بیرون آورد نامه را

که حضرت رسول خدا بحکم خدا نوشته بود در امر فدک و حضرت مهر خود و مهر علی و حسنین ع از آن مزین فرموده بود حضرت فاطمه ع
از او آورد برای بینه خود پس عمر ولد الزنا آب دهان بر آن نامه انداخته از دست حضرت فاطمه ع گرفت و درید حضرت فاطمه ع فرمود که چنانچه نامه که رسول خدا نو
بود این بی حرمتی کرده دریدی خدا شکمت را بدرد پس دعای آنحضرت مستجاب شد و بعد از چند سال ابولؤلؤ شکم آن کینه اوجسد او را درید
و کار در آن شعار تمتد نحس ابولؤلؤ شکم آن سگ و چون حضرت امیر ع ببالین او آمد نفرین فاطمه را بیاد او آورد و از استجابت دعای
آن معصومه را بخاطر او آورد و بدل گذرانید که بایست که آنحضرت در رحلت باشد و ببیند که حقتعالی دعای او را چگونه مستجاب نمود پس چون
حضرت امیر ع این اندیشه را نمود فاطمه را بیاد آورده گریست عمر مدهوش بود چون بهوش باز آمد دید که حضرت امیر المؤمنین ع بر بالینش
نشسته گریه میکند او را بگمان که حضرت از مفارقت او گریه میکند از راه دلسوزی و برای مردن او گفت یا علی تا حال من ایشکان از تو
ندانستم که اینقدر مرا دوست داشته باشی و اکنون میدانم که تو بسیار غمخوار من بوده که از مفارقت من گریه میکنی اگر من میدانستم
چنین خواهی بود ترا نسبت بخود بدین حد هر آینه اینهمه آزار بتو نمی رسانیدم و بروایت دیگر گفت که غصب خلافت میکردم حضرت فرمود که اگر
راست میگویی و اعتقاد داری چند نفر را گواه بگیر تا من تعبیه مردم گمراه نشوند و من ضامن که شرهای تو میشوم و تعهد بهشت
مینمایم آن ملعون از سخن حضرت روگردانید و قبول نکرد تا با ابوبکر رسید در درک اسفل و [illegible] هر چند در این موقع جمله
معترضه بود لیکن چون مشتمل بر استجابت دعای حضرت و مناقب او بود ذکر شد از امام جعفر صادق ع باسندهای معتبر مرویست که
چون عمر ملعون نامه حضرت فاطمه را درید حضرت فاطمه با جمعی از زنان بنی هاشم بمسجد آمدند و زنان بنی هاشم پرده در پیش روی آنحضرت
آویختند برای آنکه حجت خدا را بر آن منافقان تمام کند و کفر ایشان را بر عالمیان ظاهر گرداند پس حضرت فاطمه ع خطبه در نهایت
فصاحت و بلاغت ادا نمود و اوامر و نواهی الهی را برای ایشان بیان فرمود و ایشان را از عقوبات حقتعالی ترسانید و حجتهای
شافی در امر فدک بر ایشان القا کرد و اخبر فرمود همه مهاجر و انصار او را تصدیق کردند و از ایشان گواه طلبید که حضرت رسالت
در حق من گفت که فاطمه پاره تن منست هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده است
همه شهادت دادند که حضرت فرموده است این سخن را پس فاطمه زهرا ع فرمود که ای گروه گواه باشید که ابوبکر و عمر مرا آزار کردند
پس لعن ایشان ثابت گردید و این آیه را خواند که إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ
وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا پس حضرت فاطمه ع بحجره طاهره معاودت فرمود و از ضربتها و آزارهای ایشان بیمار و رنجور بود
و حضرت امیر المؤمنین ع هر وقت که بمسجد تشریف میاورد آن دو ملعون احوال فاطمه را از آنحضرت میپرسیدند تا آنکه مرض آنحضرت
شدید شد و آن سگان سعی بسیار کردند که ظاهرا حضرت فاطمه را از خود راضی کنند برای تشنیع مردم آنحضرت را [illegible] که
خداوندا تو گواه باش که ایشان مرا آزار کردند و من شکایت ایشان را بسوی تو مینمایم و از ایشان راضی نمیشوم تا پدر خود را
ملاقات کنم و اخبار اکتفا باین کرده اند باو بگویم سلیم بن قیس از ابن عباس روایت کرده است که بعد از این ظلمها و ستمها آن ملاعین
باینها قانع نشدند و آتش حسد و عداوت ایشان منطفی نشده باهم تدبیر کردند و مقید نمودند که حضرت امیر المؤمنین ع را

بقتل رسانند

بقتل رسانند و گفتند امر ما مستقیم نمیشود تا او را نکشیم ابوبکر گفت کیست که این جرأت داشته باشد عمر گفت که این کار خالد بن ولید
پس آن ملعون را طلبیدند و گفتند ترا میخواهیم بر امر عظیمی وا داریم گفت مرا بر هر چه میخواهید بدارید اگر چه بر کشتن علی باشد گفتند
برای همین ترا طلبیدیم خالد گفت هر وقت بگویید من او را میکشم ابوبکر گفت که در وقت نماز در پهلوی او بنشین و چون من سلام
نماز میگویم او را بزن و این تدبیر در خانه ابوبکر کردند اسماء بنت عمیس رضی الله عنها که اول زن جعفر طیار بود و چون آن سعادتمند
بسعادت شهادت فایز گردید ابوبکر لعین اسماء را خطبه کرد و او از جمله دوستان اهل بیت بود و از نیکان بود و همیشه نیکی از او
میشود غرض آن نیک زن چون تدبیر فاسد ایشان را شنید از ترس آنکه جرأت نکرد که اظهار کند و کنیزک خود را فرستاد
و گفت در خانه امیر المؤمنین ع بگرد و این آیه بخوان که إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ
چون کنیزک این آیه را خواند حضرت امیر ع فرمود که بخاتون تو بگو که خدا ترا رحمت کند ایشان قدرت آن ندارند که
اگر ایشان مرا بکشند که قتال خواهد با کافران پس حضرت وضو ساخت و بمسجد رفته مشغول نماز گردید خالد بن ولید
پلید در پهلوی حضرت ایستاد پس ابوبکر در اثنای نماز اندیشه کرد که مبادا که حضرت شمشیر بکشد اول او را بکشد و فتنه
برپا شود میدانست که خالد بن ولید روباهست و روباه شیر خدا را نمیتواند کشت غرض در اثنای نماز پشیمان شد
و تشهد را بسیار طول داد که نزدیک بود که آفتاب طلوع کند و در این فکر میکرد که بچه نوع بکند که خالد بفهمد و میترسید
که اگر نماز را تمام کند خالد بگفته او عمل کند آخر پیش از سلام نماز بسخن در آمد و گفت یا خالد لا تفعل ما امرتك
و اگر بکنی ترا خواهم کشت بعد از این سخنان سلام نماز گفت پس [illegible] که خود را جانشین رسول خدا بداند و لا فضل کشتن
بر عم رسول خدا بکند ناخوش نیابد در بین نماز سخن بگوید غرض چون [illegible] همچون امام بالامامی میکنند پس
حضرت امیر ع متوجه شده بخالد گفت که ترا بچه چیز امر کرده بود گفت بکشتن تو حضرت فرمود که میکردی گفت بلی والله که اگر مرا
نهی نمیکرد ترا میکشتم پس حضرت خالد را بلند کرد و چنان بر زمین زد که [illegible]
پس بر روی سینه اش نشست و شمشیر خالد را گرفت که گردنش بزند عمر فریاد زد که یا علی بحق صاحب این قبر که او را [illegible]
و [illegible] گفت که او را خلاص کنید پس جمیع اهل مسجد جمع شدند و نتوانستند که او را از دست حضرت گرفتند آخر سوگندش
دادند بصاحب قبر و بروایت دیگر او را بدو انگشت خود گرفت و بر ستون [illegible] فشرد و خالد نعره زد و جامه های
خود را نجس کرد و دست و پا میزد و هیچکس نمیتوانست او را خلاص کند پس ابوبکر بعمر گفت که از آنها ترسیدم [illegible] و من
میدانستم که چنین خواهد شد اکنون عباس را حاضر کن شاید شفاعتش را قبول کند چون عباس را حاضر کردند گفت
بحق صاحب قبر قسم میدهم تا دست بردار چون چنین کردند حضرت دست برداشت و بگریبان عمر چسبید و او را حرکت
عنیفی داد و فرمود که اگر وصیت حضرت رسول ع نبود میدانستی که تو ضعیف تری یا من پس بخانه مراجعت فرمود فصل
هشتم در بیان وصیت کردن فاطمه ع او ذکر ها و امورات و وقایعی که در هنگام بیماری واقع گردید سلیم بن
قیس از ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده است که چون مرض حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها شدید شد حضرت امیر المؤمنین ع را

طلبید و گفت وصیت میکنم ترا که بعد از من امامه دختر زینب خواهرم را خطبه نمایی که و نعش چنانکه ملائکه برای من وصف کرده اند
بسازی و نگذاری که احدی از دشمنان خدا بر جنازه من نماز کنند و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است از حضرت صادق ع که چون
آن جناب حقتعالی حین وفات سیدة النساء رسید ام ایمن را طلبید و او معتمدترین زنان بود نزد فاطمه ع پس فرمود که ای ام ایمن حین وفات
من رسیده است پس عم علی را بگو بیاید پس چون حضرت امیر المؤمنین ع حاضر شد فرمود که ای پسر عم وصیت میکنم ترا بچند چیز
باید آن وصیتها را حفظ نمایی حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که هر چه میخواهی بگو فرمود که وصیت اول من آنست که دختر خواهرم امامه
بعد از من تزویج کنی که تربیت کند فرزندان مرا و از برای ایشان در مهربانی مانند منست و نعشی از برای من بسازی مثل آنچه
ملائکه برای من تصویر کرده اند و بر نعش حضرت امیر ع فرمود که یا فاطمه بمن بنما که چگونه ایشان تصویر نموده اند پس حضرت فاطمه ع بیان
نمود بر نعشی که ملائکه وصف کرده بودند از برای او و چنانچه از جانب حقتعالی مأمور شده بود بآن و پیش از آن میت را بر روی
تخته میگذاشتند [illegible] میانداختند و حجم بدن میت معلوم میشد حضرت فاطمه ع نخواست که حجم بدن مبارکش معلوم شود
ملائکه را امر کرده که صورت تابوتی بحضرت فاطمه نمودند یعنی تخته کند و پوشیده باشد که میت را چون در آن گذاشتند
او را بپوشانند میت نمایان نمیشد مثل تابوت یا آنکه تخته که دور تا دور چهار چوب نصب کرده باشند که دور آنرا
غرض حضرت فاطمه را خوش آمده و شاد شد و بحضرت امیر المؤمنین ع تعلیم نمود و فرمود که وصیت سیم آنست که در هر ساعت
از شب یا روز بمیرم در همان ساعت مرا دفن کنی و احدی از دشمنان را نخواهم که بر جنازه من نماز کنند حضرت امیر ع فرمود
که چنین خواهم کرد و اما در کشف الغمه از اسماء بنت عمیس روایت کرده است که اسماء گفت که صورت تابوت را من بحضرت فاطمه ع
آموختم و آن چنان بود که حضرت فاطمه ع در هنگام وفات بمن فرمود که ای اسماء من قبیح میدانم این چیزهائی که برای زنان مرده میکنند
که ایشان را بر روی تخته میگذارند و جامه بر روی ایشان می افکنند و حجم بدن ایشان بر مردان ظاهر میشود پس من
عرض کردم که ای دختر رسول خدا آیا من بتو بنمایم چیزی را که در حبشه دیده ام پس چوبهای تر از درخت خرما آوردم
و نعشی درست کردم و جامه بر روی او انداختم چون حضرت فاطمه ع آنرا دید بسیار پسندید فرمود و اسماء را دعای خیر کرد [illegible] کردی
جعفر طیار رضی الله عنه بود و با او بحبشه هجرت نموده بود از آنجا دیده بود و بروایت دیگر اسماء تختی را آورد که
جریده های خرما بر روی آن گذاشت و بر روی قطیفه انداخت یعنی بر روی پایه های آن و دور او را حایل نمود و [illegible]
اینکه صورت نعش را ملائکه برای حضرت ترتیب داده اند احادیث معتبر و صحیح بسیار دلالت میکند و در کتاب روضة الواعظین
و غیر آن روایت کرده اند که حضرت فاطمه صلوات الله علیها بعد از مرض [illegible] عارض شد تا چهل روز ممتد شد از ستمهای
آن سگان و چون خبر وفات آنحضرت باو رسید ام ایمن را و اسماء بنت عمیس رضی الله عنها را طلبید و در آنوقت اسماء رضی الله عنها
زن ابوبکر بود و اول زن جعفر طیار بود و در این هم حکمتی بود چرا که محمد بن ابوبکر رضی الله عنه از او متولد شد و او از جمله
صحابه کبار و دوست و خیرخواه حضرت امیر المؤمنین ع بود بمرتبه که حضرت میفرمود که محمد پسر من است از پشت ابوبکر
منست غرض چون حضرت فاطمه ع ایشان را طلبید و فرمود که پسر عمم علی ع را طلبید چون حضرت امیر ع تشریف آورد

گفت ای

گفت ای پسر عم از آسمان خبر فوت من بمن رسید و من در جناح سفر آخرتم و ترا وصیت میکنم بچیزی چند که در خاطر
دارم حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که آنچه خواهی وصیت کن ای دختر رسول خدا آنگاه امیر مؤمنان و مولای متقیان بر بالین
آنحضرت نشست و هر که در آن خانه بود بیرون کرد پس فرمود که یا علی هرگز مرا دروغگو و خائن یافتی یا از روزی که
با تو معاشرت کرده ام مخالفت تو کرده ام حضرت امیر ع فرمود معاذ الله تو داناتری بخدا و نیکوکارتر و کریم تری و از خدا ترسان
تری از آنکه ترا سرزنش کنم بمخالفت خود ای فاطمه بر من بسیار گرانست مفارقت تو و لیکن مرگ امریست که چاره از آن نیست
ای فاطمه بخدا سوگند که تازه کردی بر من مصیبت رسول خدا را و عظیم شد وفات تو و نیافتنی تو بر من پس میگویم إِنَّا
لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ برای مصیبتی که چه بسیار درد آورنده است مرا و چه بسیار سوزنده و حزن آورنده است مرا
بخدا سوگند که این مصیبتی است که تسلی دهنده ندارد و رزیه ایست که هیچ چیز عوض آن نمیشود و نمیتواند شد پس ساعتی
هر دو گریستند پس حضرت امیر ع سر حضرت فاطمه را بدامن گرفت و بسینه خود چسبانید و فرمود هر چه میخواهی وصیت کن که مرا
بوفا مییابی و امر ترا بر امر خود اختیار میکنم پس حضرت فاطمه ع فرمود که خدا ترا جزای خیر دهد ای پسر عم رسول
خدا [illegible] وصیت سابقا گذشت بحضرت امیر ع فرمود و بروایت دیگر حضرت امیر چون داخل خانه گردید دید که فاطمه ع بآن بیماری
و ضعف جامه حسنین ع را شسته و در زیر خمیر هم گرفته که نان بپزد و قدری گل هم آب کرده بود که سر اطفال را بشوید چون حضرت امیر ع
اطفال را دید قطرات عبرات از دیده بارید دانست که آنحضرت در جناح سفر آخرت است که جمیع امورات خانه را ترتیب میدهد
پس فرمود که ای فاطمه امروز مشغول امورات خود میباشی و [illegible] در دنیا ترا که بکار دیگر روز مشغول شوی پس حضرت فاطمه ع فرمود
که یا علی خبر فوت من بمن رسیده و در خواب دیدم رسول خدا را که در بهشت [illegible] چون نظر بسیار کرد بمن افتاد فرمود که ای دختر
گرامی جهد کن که فردا شب نزد من افطار کنی که زیاده از این تاب مفارقت ترا ندارم عرض میدانم که مفارقت باید تمام از تو و نان
برای آن پختم که چون بتعزیت من مشغول گردید یتیمان من گرسنه نمانند و گل برای آن خمیر کرده ام که گیسوهای اطفال را خود شستشو
و شانه کنم و میدانم که بعد از من کسی گیسوهای ایشان را نخواهد شانه کرد پس وصایا بحضرت نمود و سفارش حسنین ع و دختران
گرامی را فرمود پس فرمود که در شب مرا دفن کن و هر صباح بزیارت من بیا که چون بر سر تربتم آئی خود را از مفارقت تو تسکین میدهم
پس فرمود که یا ابا الحسن استدعای دیگرم آنست که اگر خلاف قاعده از من دیده باشی مرا عفو فرما حضرت امیر ع فرمود که معاذ الله ای فاطمه
هرگز بدی از تو دیده باشم خدا را گواه میگیرم که از تو بهتری ندیده ام و هرگز شکایتی از تو نداشته ام پس حضرت فاطمه ع وصیت خود را
تمام کرد حضرت امیر ع فرمود که ای فاطمه مرا هم با تو وصیتی است دیگر هست حضرت فاطمه ع فرمود که بفرما یا ابا الحسن [illegible]
سلامم حضرت امیر ع فرمود که چون بپدر بزرگوار خود برسی سلام مرا باو برسان و وصیت دیگر آنست که جفاهائیکه منافقان
نسبت بما کرده حق مرا غصب کردند و بلاهائی که بر سر ما آوردند بعرض آنحضرت برسانی سیم آنست که اگر بدی و خلاف [illegible]
از من دیده باشی مرا بحل فرمائی و شکایت مرا به پدر بزرگوار خود رسول خدا ننمائی حضرت فاطمه ع فرمود که یا ابا الحسن پناه میبرم

عجب از آنکه شکایت از تو داشته باشم یا علی هرگز سر موئی از تو خلاف خاطر ندیده ام جز نیکی و حسن خلق و شیخ طوسی بسند صحیح معتبر از حضرت
امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون مرض حضرت فاطمه ع شدید شد عباس عم حضرت رسول صلعم بعیادت آنحضرت آمد گفتند که مرض او
سنگین شده است و او را نمیتوان دید پس عباس برگشت و کسی بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع فرستاد و گفت بگو با آنحضرت که عمت ترا سلام
و میگوید که غم بیماری فاطمه حبیبه رسول خدا و نور دیده من مرا در هم شکسته است و چنین گمان دارم که او پیش از ما بحضرت رسالت
ملحق خواهد شد و آنحضرت از برای او بهترین منازل و درجات اختیار خواهد کرد عوض چون این امر ناگزیر واقع شود فدای تو شوم
جمع کن مهاجر و انصار را تا آنکه همه ثواب بیابند در حاضر شدن جنازه او و نماز کردن بر او و این باعث زیادتی دین است پس حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که عم مرا سلام برسان و بگو که هرگز شفقت و محبت تو از ما بازنماند خیر خواهی ترا شنیدم و فضیلت
رای ترا میدانم و بدرستیکه فاطمه دختر رسول خدا پیوسته مظلوم بود و حقش را از او منع کردند و میراثش را باو ندادند و سفارش حضرت
رسول را در باب او محافظت نکردند و حرمت او را ادا نکردند و حق خدا را در باب او رعایت نکردند و خدا کافی است برای حکم کردن در انتقام
او از ستمکاران کشیدن و من از تو سؤال میکنم ای عم بزرگوار که مرا بخشی از عمل نکردن بنصیحت خود زیرا که فاطمه ع مرا وصیت کرده است
که او را پنهان بردارم و کسی را بجنازه او حاضر نکردانم چون این پیغام را بعباس رضه رسانیدند گفت خدا بیامرزد پسر برادر مرا و حال
آنکه او آمرزیده است در رائی که او دیده باشد طعنی نمیتوان زد و بدرستیکه در فرزندان عبد المطلب فرزندی مبارکتر از و متولد
نشده است مگر حضرت رسول صلعم بدرستیکه علی سابقترین مردم بود بسوی هر مکرمتی و عالمترین مردم بود بهر فضیلتی و شجاعترین
مردم بود در شدتها و در مجاهده دشمنان دین از همه کس شدیدتر بود و اول کسی بود که ایمان بخدا و رسول آورد و ابن بابویه بسند معتبر
از حضرت صادق ع روایت کرده است که یکی از اشقیا بخدمت فاطمه ع آمد و گفت که حضرت امیر ع دختر ابو جهل را خواستگاری نموده است
حضرت فاطمه ع او را سوگند داد آن ملعون کاذب سه دفعه قسم خورد چون حضرت در جبلت زنان غیرت قرار داده است حضرت فاطمه ع
بغیرت آمد و غمش شدید شد و در تفکر ماند تا شب در آمد امام حسن ع را بر دوش راست خود نشانید و دست ام کلثوم ع را گرفته بحجره
پدر خود رفت چون حضرت امیر ع بخانه آمد و فاطمه را ندید بسیار غم عظیم نمود با او و بر او شاق آمد که حضرت فاطمه را از خانه پدرش طلبد
و ندانست که سبب آن چیست و غم آنحضرت شدید شد رفت بمسجد و نماز بسیار نمود پس بعضی ریگهای مسجد را جمع کرده بر آن تکیه نمود
چون حضرت رسول صلعم حزن فاطمه ع دید غسل کرده و جامه پوشیده و بمسجد درآمد و پیوسته نماز میکرد و هر دو رکعت نماز که میکرد
از حق تعالی سؤال مینمود که حزن فاطمه را زایل کرداند زیرا که از خانه بیرون که آمد دید که حضرت فاطمه از اندوه پهلو بپهلو میگردید
و نالهای بلند میکشید و چون حضرت دید که او را خواب نمیبرد و قرار نمیگیرد فرمود که برخیز ای دختر گرامی پس امام حسن را حضرت
برداشت و امام حسین ع را فاطمه ع برداشت و دست ام کلثوم را گرفته بمسجد آمدند تا آنکه بنزدیک حضرت امیر ع آمدند و او در خواب
بود پس حضرت پای خود را بر روی پای حضرت امیر ع گذارد و فرمود که برخیز ای ابو تراب بسا ساکنی را که از جا در آوردی برو ابو بکر
و عمر و طلحه را طلب پس او ایشان را حاضر نمود پس در حضور ایشان فرمود که یا علی مگر نمیدانی که فاطمه پاره تن منست و من از اویم پس هرکه

او را ازار کند

او را آزار کند مرا آزار کرده است و هرکه بعد از وفات من او را آزار کند چنانست که مرا در حیات من آزار کرده است و همچنین هرکه او را
آزار کند در حیات من چنانست که او را آزار کرده باشد در وفات من پس حضرت امیر ع عرض کرد که بلی چنین است یا رسول الله فرمود
که ترا چه باعث شد که دختر ابو جهل را خواستگاری نمودی حضرت امیر ع فرمود که بحق آنخداوندی که ترا براستی فرستاده است سوگند
یاد میکنم که آنچه بفاطمه رسیده است اصلی واقع نشده و بخاطرم خطور نکرده است حضرت رسول فرمود که راست گفتی و اوست راست
میگوید زیرا که از راه عناد با او گفته اند پس حضرت فاطمه ع شاد شد و تبسم فرمود بحدیکه دندانهای مبارکش ظاهر شد پس آن دو ملعون
بهمدیگر گفتند که ما را و علی را در این وقت طلبیدن مطلبی هست و مطلب آنحضرت آن بود که فضیلت فاطمه ع بر ایشان معلوم
کردد هرچند چندین مراتب بکرات مرات اینها را فرموده بود لیکن بار دیگر برای اتمام حجت اینرا فرمود پس حضرت امام حسن را برداشت
و حضرت امیر المؤمنین امام حسین ع را برداشت و فاطمه ع ام کلثوم را برداشت و رفتند بخانه پس حضرت تطیف بن روایات آنکه
و ایشان را بخدا سپرد و خود بمسجد برگشت و بقیه شب را بنماز گذرانید عوض چون حضرت فاطمه ع بیمار شد به بیماری که از دنیا رحلت
فرمود از ضرب ستمهای آن ناکسان و وصیت حضرت رسول را در باب او مرعی نداشتند و چون دیدند که آنحضرت بیمار و بی‌راحت
شد و مردم ایشان را ملامت میکنند که خود را خلیفه رسول میدانند و حرمت دختر او را رعایت نکردند از تشنیع مردم ترسیده
بعیادت آنحضرت آمدند و رخصت طلبیدند که داخل شوند حضرت فاطمه ع ایشان را اجازه نداد پس ایشان چند دفعه از پس
گفتگوی مردم از راه حیله بعیادت حضرت فاطمه ع آمدند و حضرت ایشان را اجازه نداد آخر ابو بکر چون این حالرا دید با خدا عهد کرد
که زیر سقفی نرود تا فاطمه را از خود راضی کند پس یکشب در زیر آسمان خوابید و در زیر سقف نرفت پس عمر ملعون نزد امیر المؤمنین
رفت و گفت ابو بکر مرد پیریست و دل نازکی دارد و در غار یار رسول بود و مصاحب قدیم آنحضرتست و مکرر آمدیم و فاطمه
ما را اذن دخول نداد و باید که تو از برای ما اذن بگیری زیرا که میدانیم که او از سخن تو بیرون نمیرود پس حضرت امیر ع
بخدمت فاطمه ع آمد و گفت ای دختر رسول خدا از امر این دو ملعون واقع شد آنچه دانستی و مکرر آمدند و رخصت طلبیدند ایشان را
رخصت ندادی و الحال از من سؤال کرده مرا واسطه این امر نموده اند حضرت فاطمه ع فرمود که رخصت نمیدهم ایشانرا و یک کلمه
با ایشان سخن نمیگویم تا پدر خود را ملاقات کنم و شکایت نمایم با او آنچه با من کرده اند از ظلم و جور پس حضرت امیر ع فرمود که من
ضامن شده ام که از برای ایشان رخصت بگیرم فاطمه ع گفت اگر برای ایشان ضامن شده پس خانه خانه تست و اختیار با تست
و زنان تابع مردان میباشند و من هرگز مخالفت امر ترا روا نمیدانم هر کرا خواهی دستوری ده پس حضرت امیر ع بیرون
آمد و ایشانرا دستوری داد و حضرت فاطمه ع فرمود که جامه بر رویش کشیدند چون داخل شدند سلام کردند حضرت جواب
نداد و روی مبارک از ایشان گردانید پس از جانب دیگر آمدند و سلام کردند باز حضرت رو گردانید تا چندین دفعه
از جوانب میآمدند و سلام میکردند حضرت جواب ایشان نفرموده رو بجانب دیگر میگردانید پس فرمود که یا علی جامه را از روی
من بردار و در برابر من نگهدار پس حضرت امیر ع جامه را در برابر آنحضرت نگهداشت پس زنانی که در دور نشسته بودند بانزنان فرمود

کردید مرا از ایشان بکردانید نظر بجانب دیگر پس ابو بکر گفت یا دختر رسول الله ما آمده ایم بسوی تو برای طلب خشنودی تو و احتراز
از غضب تو و از تو سؤال میکنیم که ببخشی بر ما و عفو کنی از ما آنچه نسبت بتو کردیم حضرت فاطمه ع فرمود که من یک کلمه با تو سخن نمیگویم
تا پدر بزرگوار خود را ملاقات کنم و از شما بنزد او شکایت کنم پس گفتند که ما آمده ایم عذر خواهی نزد تو و میخواهیم که از ما
خشنود گردی پس بیامرز ما را و عفو کن از ما و مؤاخذه منما ما را با آنچه کردیم نسبت بتو پس حضرت فاطمه متوجه حضرت امیر ع شد
و فرمود که یک کلمه با ایشان سخن نمیگویم تا آنکه سؤال کنم از ایشان چیزی را که از پدرم شنیده اند اگر راست بگویند با من اگر خواهم
با ایشان سخن بگویم و اگر نخواهم نگویم گفتند بخدا سؤال کن ما حقیقت را عرض کنیم و راستی را گواهی خواهیم داد پس فاطمه
فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا آیا بخاطر دارید آنشب را که حضرت رسول صلعم شما را طلبید و از خانه بیرون آورد بسبب
آن مهمی که برای علی رو داده بود گفتند بلی حضرت فاطمه ع فرمود که قسم میدهم شما را بخدا که در آنشب نشنیدید که پدرم گفت
که فاطمه پاره تن منست و من از ویم هرکه او را آزار کند مرا آزار کرده است و هرکه مرا آزار کند خدا را آزار کرده است و هرکه
او را آزار کند بعد از من چنانست که او را در حیات من آزار کرده باشد و بعکس گفتند بلی پس فرمود که الحمد لله پس حضرت
بر زبان شما جاری ساخت پس فاطمه ع فرمود که خداوندا تو گواه باش و ای جماعتی که در نزد من حاضرید گواه باشید که این
دو نفر مرا آزار کرده اند در حیات من و نزد مرگ من هیچ سخن نمیکنم که با ایشان سخن نگویم یک کلمه تا پدر بزرگوار
خود را ملاقات کنم و شکایت کنم نزد او از آنچه کرده اند نسبت بمن و شوهر من و آنچه مرتکب شده اند از هتک حرمت من و آزار
و اذیت من پس ابو بکر ملعون بحیله و مکر برای پوشیدن قبایح اعمال خود نزد مردم فریاد بر آورد که وا ویلاه وا ثبوراه
کاش مادرم مرا نزاده بود پس عمر علیه اللعنه گفت تعجب دارم از کروهی که چگونه امور خود را بتو واگذاشته اند و ترا خلیفه
کرده اند و تو پیر خرفت در یافته است جزع میکنی برای خشم یک زنی و شاد میشوی برای خشنودی او چه خواهد
بود برای کسی که زنی را بخشم آورد پس برخاستند و بیرون رفتند فصل هشتم در بیان وفات حضرت سیدة
النساء فاطمه زهرا و کیفیت دفن آنحضرت و مناظرات منافقان است و ذکر بعضی از اموراتی که بظهور پیوست و موضع
قبر آنحضرت و تاریخ رحلت آن معصومه است و آنهائی که نماز بر آنحضرت کردند در کشف الغمه و غیر آن روایت
کرده اند که چون وفات حضرت فاطمه ع نزدیک شد اسماء بنت عمیس را گفت که آب بیاور تا من وضو بسازم پس
وضو ساخت و بروایت دیگر غسل کرد نیکوترین غسلها و خود را خوشبو ساخت بعطر خوشبو و جامهای نو طلبید
و پوشید و فرمود که ای اسماء جبرئیل در وقت وفات پدرم چهل درم کافور از بهشت آورد و حضرت آنرا سه قسمت
کرد یک حصه را برای خود گذاشت و حصه دیگر را بعلی داد و حصه سیم را بمن داد آن کافور را بیاور که مرا بآن حنوط کنند
چون آن کافور را آوردم فرمود که نزدیک سر من بگذار پس پای خود را بجانب قبله دراز کرد و خوابید و جامه بر روی
خود کشید و گفت که ای اسماء ساعتی صبر کن و بعد از آن مرا بخوان اگر جواب نگویم علی را طلب کن و بدانکه من بپدر خود ملحق

شده ام

شده ام اسماء ساعتی منتظر شد و بعد از آن حضرت را ندا کرد صدائی نشنید و بروایت دیگر فرمود که ای اسماء بیرون
رو تا من با پروردگار خود رازی بگویم و بعد از ساعتی مرا بخوان اسماء میگوید که چون بیرون رفتم دیدم که حضرت
فاطمه ع مناجاتی میکند چون در پشت در گوش فرا داشتم دیدم که میفرماید که خداوندا کناهکاران دوستان شوهرم را بیامرز
و از گناه و معصیت شان در گذر و آنحضرت برای ایشان طلب عفو میکرد پس بعد از لحظه صدای آنحضرت قطع شد پس گفتم که ای دختر
رسول خدا جوابی نشنیدم پس بار دیگر آنحضرت را ندا کردم باز جوابی نداد چون در حجره شتم و از دامن و جوابی نداد داخل شدم
دیدم که فاطمه ع رو بقبله خوابیده و پرده سفیدی بر روی خود کشیده چون اسماء جامه را از روی فاطمه ع برداشت دید که
مرغ روحش بریاض جنت پرواز کرده است پس بر روی آنحضرت افتاد و بوسید او را و میگفت چون بخدمت حضرت رسول
برسی سلام اسماء بنت عمیس را باو برسان در این حال حضرت امام حسن و امام حسین ع از در در آمدند و گفتند ای اسماء مادر ما در این
وقت چرا بخواب رفته است اسما گفت که مادر شما بخواب نرفته است ولیکن بجوار رحمت ایزدی پیوسته است پس حضرت امام حسن ع
خود را بر روی آنحضرت انداخت و روی انور شرا میبوسید و میگفت ای مادر بزرگوار من حسنم با من سخن بگو پیش از آنکه روح
از بدنم مفارقت کند امام حسین ع بر پای مبارکش افتاد و میبوسید و میگفت ای مادر بزرگوار منم فرزند تو حسین با من سخن بگو
پیش از آنکه از دنیا مفارقت کنم پس اسما گفت ای دو جگر گوشه رسول خدا صلعم بروید و پدر بزرگوار خود را خبر کنید و وفات مادر
خود را باو برسانید ایشان بیرون رفتند چون نزدیک مسجد رسیدند صدا بگریه بلند کردند پس صحابه باستقبال
دویدند و گفتند سبب گریه شما چیست ای فرزندان رسول خدا گفتیم هرگز دیده شما را گریان نکند مگر جای جد بزرگوار خود را
خالی دیده اید و گریان گردیده اید از شوق ملاقات او گفتند مادر ما از دنیا مفارقت کرده است چون حضرت امیر ع این خبر وحشت
اثر را شنید بر خواست که بجانب خانه رود از شدت اندوه و بیقراری و اضطراب دامن مبارکش بپایش پیچیده بر رو در افتاد
و میفرمود که بعد از تو خود را بکه تسلی دهم ای دختر محمد صلعم خود را از مصیبت رسول خدا صلعم بتو تسلی میدادم اکنون در مصیبت
تو خود را بکه تسلی دهم پس شعری چند در مصیبت آنحضرت ادا فرمود که آسمان و زمین را بگریه در آورد و در بعضی از کتب معتبره
از ابن عباس روایت کرده اند که چون حضرت فاطمه ع از دنیا رحلت کرد اسماء بنت عمیس گریبان خود را درید و بجانب
مسجد دوید و در راه بحسنین ع برخورد آن بزرگواران احوال مادر خود را از او پرسیدند او ساکت شد چون حسنین ع
بخانه در آمدند دیدند که مادر ایشان در میان خانه خوابیده است پس حضرت امام حسین ع مادر را حرکت داد دید که از دنیا
رحلت کرده است پس با امام حسن ع گفت که ای برادر خدا ترا مزد و اجر دهد در مصیبت مادر پس از خانه بیرون دویدند
و فریاد بر آوردند که یا محمداه یا احمداه امروز که مادر ما از دنیا رفت مرگ تو از برای ما تازه شد پس حضرت امیر المؤمنین
خبر کردند و آنحضرت در مسجد بود چون این خبر جانسوز را شنید مدهوش شد و آب بر روی مبارک او پاشیدند تا بهوش
باز آمد پس حسن و حسین ع علی را بردوش گرفت و بنزد فاطمه ع آمد و اسماء بر بالین آنحضرت نشسته بود و میگریست و میگفت

ای یتیمان فاطمه مادر مصیبت جد شما خود را بفاطمه تسلی میدادیم الحال در مصیبت فاطمه خود را بکه تسلی دهیم پس حضرت
امیر روی مبارک فاطمه را گشود و نزدیک سر آنحضرت رقعه دید که در آن نوشته است که بسم الله الرحمن الرحیم این
انچیزیست که وصیت کرده است بان فاطمه دختر محمد رسول خدا وصیت میکند و گواهی میدهد بوحدانیت خدا و برسالت سید
انبیا و انکه بهشت و دوزخ حقست و قیامت آمدنی است و در آن شکی نیست و انکه خدا زنده میگرداند مرده ها را
یا علی منم فاطمه دختر محمد خدا مرا بتو تزویج کرد که زوجه تو باشم در دنیا و آخرت و تو سزاوارتری بمن از دیگران مرا غسل
ده و حنوط کن و کفن کن و نماز کن بر من و مرا دفن کن در شب و کسی را اعلام مکن و ترا بخدا میسپارم و سلام میکنم بر فرزندان
خود تا روز قیامت چون شب درآمد حضرت امیر المؤمنین او را غسل داد و در جنازه گذاشت و امام حسن را فرمود که ابوذر را
طلب کن چون ابوذر غفاری حاضر شد جنازه را برداشتند و بسوی بقیع بردند و بر آنحضرت نماز کردند چون حضرت امیر
از نماز فارغ شد دو رکعت نماز دیگر بجا آورد و دستهای خود را بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا این دختر پیغمبر تست فاطمه
او را بیرون بر از ظلمتها بسوی نور و از شکها بسوی شادی و سرور پس زمین روشن شد بقدر یک میل در یک میل
و چون خواستند که آنحضرت را دفن کنند ندا رسید از بقعه از بقعهای بقیع که بسوی من بیایید که تربت او را از من برداشتند
چون حضرت امیر نظر کرد دید که قبری کنده و درست کرده نمودار شد پس جنازه آنحضرت را نزد آن قبر بردند چون آنحضرت را
در قبر گذاشتند حضرت امیر از کنار قبر آواز داد که ای زمین امانت خود را که فاطمه دختر رسول خداست باشد بتو سپردم
پس از زمین ندایی برآمد که یا علی من مهربانترم باو از تو برگرد و آزرده مباش چون حضرت خواست که برگردد قبر پر شد
و با زمین هموار گردید و ناپیدا شد و دیگری ندانستند که در کجاست تا روز قیامت و بروایت سلیم بن قیس حضرت فاطمه
در روز رحلت کرد و از صدای گریه مردان و زنان مدینه بلرزه درآمد و مردم را دهشتی رو داد مانند روز وفات حضرت
رسول ص پس ابوبکر و عمر بتعزیه حضرت امیر المؤمنین آمدند و گفتند تا ما حاضر نشویم نماز بر دختر رسول خدا مکن چون شب درآمد
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه عباس و فضل بن عباس و مقداد و سلمان و ابوذر و عمار را طلبید و بر حضرت فاطمه نماز کرد
و او را دفن کرد چون صبح شد مقداد با ابوبکر و عمر گفت که ما دیشب فاطمه را دفن کردیم عمر با ابوبکر گفت که نه گفتم که چنین
خواهند کرد عباس گفت که فاطمه خود وصیت کرده بود که شما بر او نماز نکنید عمر ملعون گفت که شما کینه قدیم خود را هرگز
ترک نمیکنید والله که میروم و او را از قبر بدر میآورم و بر او نماز میکنم حضرت امیر المؤمنین فرمود که بخدا قسم ای فرزند صهاک
که اگر اینرا اراده بکنی شمشیر خود را از غلاف میکشم و در غلاف نمیگذارم تا ترا و جماعت بسیاری را بقتل رسانم چون عمر لعین
اینرا شنید ساکت شد و دانست که چون حضرت امیر قسم میخورد البته وفا بان میکند پس فرمود که ای عمر حضرت رسالت
بسبب ظهور کفر و نفاق تو مرا طلبید و میخواست که بمن سپارد که ترا بقتل رسانم پس حق تعالی این آیه را فرستاد که فلا تعجل
علیهم انما نعد لهم عدا و باین سبب حضرت رسول ص دست از کشتن تو برداشت و عذاب ترا با خدا گذاشت

سبب عیش

بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که حضرت فاطمه در میان شب بریاض جنت انتقال یافت و چنانچه وصیت
فرموده بود حضرت امیر ع در همان شب او را دفن نمود چون صبح شد ابوبکر و عمر بعیادت فاطمه آمدند و در عرض
راه مردی از قریش را دیدند و از او پرسیدند که از کجا می آیی گفت از تعزیه علی بفاطمه گفتند مگر وفات یافته است
گفت بلی در میان شب او را دفن کردند پس آن دو ملعون از خوف تشنیع مردم بسیار متغیر شده بجزع آمدند
و بخدمت حضرت امیر ع آمده گفتند بخدا سوگند که هیچ وانگذاشتی از مکر و حیله و بدی که همه را با ما کردی و این
همه از کینه ایست که از ما در سینه داری حضرت امیر ع فرمود که اگر سوگند بخورم برای شما آیا تصدیق من خواهید
نمود گفتند آری پس ایشانرا بمسجد برد و قسم خورد که حضرت فاطمه چنین وصیت کرده بود پس فرمود که شما خود
دیدید که چند دفعه بعیادت او آمدید و شما را اذن نداد که داخل شوید بخانه او و بعد من ضامن شدم و شما را
بنزد او بردم شنیدید سخنان او را و خشم او را با خود دیدید و بعد من بوصیت او عمل کردم و هرگز خلاف
گفته او نکرده ام پس عمر علیه اللعنه گفت که این سخنان لغو را بگذار الحال میروم بقبرستان بقیع و او را از قبر بیرون
آورده نماز بر او میکنم حضرت فرمود که بخدا سوگند که هرگاه چنین امری را اراده کنی گردنت را [illegible] میزنم پیش
از انکه بعمل آوری پس سخن میان حضرت و عمر بلند شد و نزدیک شد که بر یکدیگر حمله کنند پس مهاجران و انصار جمع
شده گفتند بخدا قسم که ما راضی نمیشویم که در حق پسر عم رسول خدا ناسزا گفته شود چون آن [illegible] اسفل السافلین
دید که فتنه برپا میشود کوتاه کرد و بروایت دیگر رسول خدا مکرر میفرمود که بعد از من احتیاط کنید از [illegible] علی
ع ذوالفقار را از نیام کشیده بیرون آید چون حضرت ع حضرت فاطمه ع را مخفی دفن کرد و روز دیگر منافقان خبر شدند
عمر علیه اللعنه از ترس تشنیع مردم و از عداوت دیرینه خود بنا نهاد که حضرت فاطمه ع را از قبر در آورده بر او نماز کنند
و گفت که حضرت امیر ع از عناد و عداوت مخفی فاطمه ع را دفن کرده است که ما باین فضیلت و ثواب مستفیض نشویم
و این هرگز نمیشود که صحابه رسول خدا بر دختر آنحضرت نماز نکنند پس ما او را از قبر در آورده بر او نماز میکنیم و من بعد
او را دفن میکنیم که قبرش نیز بر همه کس واضح باشد تا مسلمانان او را زیارت کنند چون این بنا نهاده جمعیت کردند
که بروند و این عمل بکنند خبر بحضرت رسید و دریای غضب حیدری بتلاطم درآمده ذوالفقار را از نیام کشیده
بیرون آمد پس فرمود که ای عمر والله این آن نیست که با منافقان امت ساختکاری کرده انچه خواهی بکنی و عالمی را
براه ضلالت اندازی من بوصیت رسول خدا صبر نموده چیزی نگفتم تا گمان کنی که من از تو ضعیفترم و از راه عجز
و بیکسیست که صبر مینمایم و بکثرت یاوران خود مغرور شده انچه خواهی کردی والله که اگر وصیت رسول نمیشد میدید
که کی ضعیفتر است واللهِ العظیم که اگر قصد این امر نمائی هر آینه انتقام از تو و یاوران تو و ترا میکشم که احدی
از اهل گریبان تو از دین برگشتند باقی نمانند پس چاره نبود بر ایشان پس آن منافقان با هم گفتند که او و زنیکه حلف نمود

حیله و تزویر ان علیه اللعنة والعذاب الالیم الشدید

تلاطم آمد غضب اسد الله علیه والثنا حضرت رسول الله

امروز است زیرا که هرگز حضرت امیر ع را بان خشم ندیده بودند پس زهره در کاسه ایشان آب شد و وصیت حضرت رسول را بخاطر
آورده پشیمان شدند از آن اراده و دانستند که چیزی که حضرت رسول ص خبر داد و حضرت امیر ع بان سوگند خورد البته فساد
عظیم خواهد شد و همه کشته خواهند شد پس همه از حمله اول مثل افواج کلاغ که شاهباز در میان ایشان بیفتد هر یک بسمتی در رفتند
و در کشف الغمه روایت کرده است که چون فاطمه ع دنیا را وداع نمود عایشه آمد و خواست که داخل شود اسما او را نگذاشت
عایشه با ابوبکر شکایت کرد که این زن خثعمیه میان من و دختر رسول خدا حایل شد و برای او هودجی ساخته است چون ابوبکر
باسما اعتراض کرد اسما گفت خود مرا چنین امر کرده است که کسی را نگذارم که بنزد او درآید و این نعش را در حال حیات من با او کرد
که برای او بسازم ابوبکر گفت انچه فرموده است بعمل بیاور و خود برگشت ایضا در کشف الغمه مسطور است که چون خبر
وفات حضرت فاطمه در مدینه منتشر شد مردان و زنان گریان شدند و شیون از خانهای مردم بلند شد و همه بسوی خانه
آنحضرت دویدند و زنان بنی هاشم در خانه آنحضرت جمع شدند و نزدیک شد که از صدای شیون ایشان مدینه بلرزه درآید
و ایشان میگفتند که ای خاتون زنان و ای دختر پیغمبر آخر الزمان و مردم فوج فوج بتعزیه بسوی امیر المؤمنین صلوات الله
علیه میآمدند و آنحضرت نشسته بود و حضرت امام حسن ع و امام حسین ع در پیش آنحضرت نشسته بودند و میگریستند و مردم از گریه
ایشان میگریستند پس ام کلثوم [illegible] بنزد قبر حضرت رسول ص آمد و گفت یا ابتاه یا رسول الله امروز مصیبت تو بر ما تازه شد
و امروز تو از دنیا رفتی و دختر خود را بسوی خود بردی و مردم جمع شده بودند و گریه و نوحه میکردند و انتظار بیرون
آوردن جنازه میکشیدند پس ابوذر رحمه الله بیرون آمد و گفت بیرون آوردن آنحضرت را از این شب تاخیر انداخته اند پس مردم متفرق
شدند و برگشتند و پاسی از شب گذشت و دیدها بخواب رفت جنازه را بیرون آوردند حضرت امیر المؤمنین ع و حسن و حسین ع
و عمار و مقداد و ابوذر و عقیل و زبیر و سلمان فارسی و بریده اسلمی و گروهی از بنی هاشم و خواص آنحضرت بر حضرت فاطمه ع نماز
کردند و در همان شب او را دفن کردند و حضرت امیر المؤمنین ع بر دور قبر آنحضرت هفت قبر دیگر ساخت که ندانند که قبر
آنحضرت کدامست و بروایت دیگر چهل قبر را آب پاشید که قبر آنحضرت مشتبه باشد در میان انها و بروایت دیگر قبر آنحضرت را
با زمین هموار کرد که علامت قبر معلوم نباشد و اینها برای آن بود که آن ملعونان موضع قبر آنحضرت را ندانند که بر قبر
او نماز کنند یا خیال نبش او بکنند و باین سبب در موضع قبر آنحضرت اختلاف واقع شده است بعضی گفته اند در قبرستان
بقیع نزدیک قبور ائمه دفن کرده اند و بعضی گفته اند که در مسجد رسول خدا میانه منبر و قبر آنحضرت مدفونست زیرا
که حضرت فرموده که ما بین قبری و منبری روضة من ریاض الجنة یعنی میان قبر من و منبر من باغیست از باغستانهای بهشت
و منبر من بر دریست از درهای بهشت و بعضی گفته اند که در سرای خود دفن کرده اند زیرا که روایات ملا محمد باقر بن محمد تقی
مشهور بمجلسی علیهما الرحمه نوشته است که اصح آنست که در خانه خود دفن کردند زیرا که روایات صحیحه بسیار در آن دلالت میکند
محمد بن شهر آشوب روایت کرده است که چون آنحضرت را خواستند که بقبر گذارند دو دست از میان قبر پیدا شد شبیه بدستهای

رسول خدا

رسول خدا ص و آنحضرت را گرفت و داخل قبر کرد و ابن بابویه و کلینی بسند معتبر روایت کرده اند که مفضل از حضرت صادق ع
سؤال نمود که فاطمه را که غسل داد حضرت فرمود که حضرت امیر ع پس بر او گران آمد فرمود که مگر این سخن ترا گران آمد گفت بلی
حضرت فرمود که دلتنگ مباش زیرا که فاطمه صدیقه و معصومه بود و معصوم را غیر از معصوم غسل نمیدهد چنانچه
مریم را عیسی ع غسل داد و ایضا ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق ع سؤال نمودند که
بچه سبب حضرت فاطمه ع را در شب دفن کردند فرمود برای آنکه وصیت کرد که آن دو مرد اعرابی که هرگز ایمان بخدا و رسول
نیاورده بودند بر او نماز نکنند یعنی ابوبکر و عمر و ایضا بسند معتبر روایت کرده که همین را از حضرت امیر ع پرسیدند
فرمود که او خشمناک بود بر جماعتی و نمیخواست که بر او نماز کنند و حرامست نماز کردن بر اولاد فاطمه کسانیکه محبت
ایشان در دل نداشته باشند یعنی خلفای ثلث و یاران و تابعان که پیروان ایشانند و کسانیکه محبت اهلبیت ندارند
خواب دیدن آنحضرت ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده **فصل هشتم در بیان** شکایتهائی که فرمود و مقدمه
اندوه و جزعی که بعد از وفات حضرت فاطمه ع عارض حضرت امیر گردید خواب دیدن آنحضرت ابن
بابویه بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت امیر ع از دفن فاطمه علیها السلام فارغ شد شعری چند از روی درد
انشا فرمود که مضمون آنها این است هر جماعتی از دوستان آخر بجدایی منتهی میشود و هر مصیبتی که غیر از مرگ است در نزد
مرگ اندکست و رفتن فاطمه بعد از رسول خدا ص از پیش من دلیلست بر آنکه هیچ دوستی برای کسی باقی نمیماند و زود
باشد که نام من نیز از میان مردم برطرف شود و دوستی مرا فراموش کنند و بعد از من از برای یار من یار دیگر بهم
رسد و شیخ طوسی و شیخ مفید و کلینی از امام حسین ع و امام زین العابدین ع بسندهای معتبر روایت کرده اند که
چون حضرت امیر ع حضرت فاطمه ع را دفن کرد اثر قبرش را محو فرمود و چون خاک قبر مطهرش را بدست مبارک
خود پاشید حزن و اندوه آنحضرت هیجان کرد و آب دیدهای مبارکش بر روی منورش جاری گردید پس رو
بقبر حضرت رسالت ص کرد و فرمود که السلام علیک یا رسول الله سلام بر تو باد از جانب دختر تو و حبیبه
تو و نور دیده تو و زیارت کننده تو که بزیارت تو آمده و امشب در میان خاک در عرصه تو خوابیده و حق تعالی
از برای او در میان همه اهلبیت اختیار کرد که زود بتو ملحق گردد کم شد یا رسول الله از برگزیده تو صبر من و ضعیف
شد از مفارقت بهترین زنان قوت من ولیکن با صبر کردن در مصیبت تو و تاب آوردن در مفارقت تو گنجایش
دارد که در این مصیبت صبر کنم و تحقیق که ترا بدست خود بقبر گذاشتم بعد از آنکه جان مقدس تو در میان سینه
و نحر من جدا شد و بدست خود دیده ترا پوشانیدم و امور ترا خود متکفل شدم بلی در کتاب خداست آنچه باعث
قبول کردن بهترین قبول کردنها و باید گفت انا لله و انا الیه راجعون امانت خود را بخود برگردانیدی و فاطمه
را از من پس گرفتی و زهرا را از من ربودی پس چه بسیار قبیح است آسمان سبز و زمین گرد آلود در نظر من یا رسول

الله

اندوه من همیشه خواهد بود و شبهای من پیوسته به بیداری خواهد رفت و این اندوه از دل من بیرون نخواهد رفت تا آنکه حق تعالی
از برای من اختیار کند خانه‌ای را که تو اکنون در آنجا مقیمی در دلم جراحتی است جگر آزارنده و در سینه‌ام اندوهی است از جا برآرنده
چه بسیار زود جدائی افتاد میان ما و شما و بسوی خدا شکایت میکنم حال خود را و بزودی خبر خواهد داد دختر تو بعاقبت
و یاری کردن امت تو یکدیگر را بر غصب حق من و ظلم کردن در حق دختر تو پس از او بپرس احوال را چه بسیار غمها در سینه
او بهم نشسته بود که کسی اظهار نمیتوانست و بزودی همه را بتو خواهد گفت و خدا از برای او حکم خواهد کرد و او بهترین
حکم کنندگانست سلام بر تو باد یا رسول الله سلام وداع کننده که از مواصلت ملالی بهم رسانیده باشد و از روی دشمنی مفارقت
ننماید اگر از قبر تو بروم از ملالت نیست و اگر نزد قبر تو اقامت نمایم از بدگمانی نیست از ثوابهائی که خدا وعده داده است
کسانی را که صبر میکنند و صبر کردن نیکوتر است و اگر نه غالب بودن آنجماعتی میبود که بر ما مستولی شده‌اند هر آینه اقامت نزد قبر ترا
بر خود لازم میدانستم و نزد ضریح تو معتکف میگردیدم و هر آینه فریاد و ناله بر میآوردم مانند فریاد زن فرزند مرده
در این مصیبت بزرگ پس خدا می‌بیند و میداند که دختر ترا پنهان دفن میکنم از ترس دشمنان او و حقش را غصب کردند قهرا
و میراثش را منع نمودند علانیه و حال آنکه از زمان تو مدتی نگذشته بود و نام تو کهنه نشده بود پس بسوی خدا شکایت
میکنم یا رسول الله و در اطاعت تو تسلی نیکو هست پس صلوات خدا بر تو و بر دختر تو باد و رحمت خدا و برکات او و کلینی
بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که فرمود که فرزندهای که از زنان شما سقط میشود اگر ایشان را نام نگذا
شته باشید در روز قیامت که شما را ملاقات میکنند میگویند که چرا ما را نام نگذاشتید و حال آنکه حضرت رسول محسن را پیش
از آنکه متولد شود نام گذاشت و بعضی از مفسران روایت کرده‌اند که چون هنگام وفات حضرت فاطمه ع گردید با علی خطاب و وصیت
کرد و مدعا آن بود که یا علی چون بمیرم با آن سر تو یتیم مکش و بزیارت من بیا و بر سر قبر من تلاوت قرآن بنما که هر چند بظاهر
دورم از تو اما صدای تلاوت ترا میشنوم و نظر با تو میکنم شاید از حسن صوت تو حوادث ایام را فراموش کنم پس حضرت
امیر ع بعد از وفات آنحضرت در هر صبح و شام بزیارت آن نور دیده خیر الانام رفته تلاوت قرآن مینمود تا شبی
از قرار استمرار بسر روضه آنحضرت تلاوت قرآن مینمود و از فراق آن یار مهربان و هجران آن برگزیده دوران
میگریست و چندان گریست که از کثرت گریه مدهوش شد و خواب او را در ربود پس در عالم رؤیا دید که داخل بهشت گردید
اما آن حوران و قصور و انواع نعمتهای الهی را بنظر در آورد و در آن میانه قصری دید و بر در آن قصر حاجبان خوب
طلعت و غلمان و حوریان دید پس حاجبان احترام بر آنحضرت افتاده بقدم مبارک آنحضرت افتادند و تعظیم آنحضرت بجا آوردند
اما چون عنا و ملال و کدورت از جبین مبینش مشاهده نمودند عرض کردند که یا سید الوصیین این بهشت عنبر سرشت
است و این قصر فاطمه زهرا است و در اینجا جای ملال نیست حضرت فرمود که منکه از دیدار یار مهربان و مونس جان خود
دور مانده‌ام از مشاهده بهشت مسرور نمیشوم اما چون شنید که گفتند این قصر از فاطمه است مسرور شده داخل شد

وآنقصررا

وآنقصررا هفت در بود چون حضرت امیر ع از هفت در گذشته داخل قصر شد دید تختی از یک دانه یاقوت سرخ گذاشته‌اند
و دختری مانند قرص خورشید در برابر پایه آنتخت ایستاده و کاسه از شراب طهور در دست داشت و [illegible]
بود که هیچ چشمی از مقبولی مشاهده نکرده بود و چون آن دختر ماه پیکر نظرش بر سرور افتاد قدح را بر زمین
نهاده باستقبال خورشید فلک امامت شتافت پس چون حضرت نزدیک پایه تخت رسید دید که فاطمه با استراحت
تمام در عین عزت صد هزار ناز در روی آنتخت بخواب رفته است و سری که در دنیا عصابه درد و الم
بسته بود بر روی بالش اثیری تکیه کرده و بینیکه در دنیا از زخم خار اذیت استراحت ندیده بود بر اوراق گل تکیه
داده و پهلوئی که از ضربت در شکسته بود بر تخت زرنگار بهشت غنوده و دستی که از کثرت آسیا پینه بسته چون ریحان
از خضاب عقیق خضاب بسته پس آنحضرت بر بالین یار مهربان نشسته ساعتی از روی حسرت مشاهده جمالش مینمود پس سر آنحضرت
را در زانوی خود گذاشت و مشاهده جمالش کرده بی اختیار میگریست پس قطره اشک آنحضرت بر روی مبارک حضرت فاطمه
چکید آنحضرت از خواب ناز بیدار شد چون چشم گشود نظرش بر جمال بی مثال شیر خدا علی بن ابیطالب افتاده بی تحاشی از جای خود جست و از
مشاهده جمالش مسرور گردید که مانند گل شکفته شد پس فرمود که یا علی خوش آمدی و قدم بر دیده هجران رسیده
نهادی یا علی هر چند در انواع نعمات بهشت متنعم و جمیع نعمتها مبذول است اما فراق تو الحال نمیشود
و هر چند بگلهای رنگین بهشت میل میکنم بچشم خار است و از فراق تو از حور و قصور بهشت محظوظ نمیشوم
یا علی بفرما که حال اطفال و عزیزانم چونست و ایشان از فراق من و شفقت من چه نوع بسر میبرند و فرزند نازنین من
حسین در چه حالتست پس بعضی از کلمات بیان حضرت امیر ع فرمود که ای فاطمه این دختر خورشید منظر که با من در تکلم
تو مشغول است کیست فاطمه ع فرمود که این دختر حضرت سلیمانست که بشوق کنیزی من مانند شوکان در مقام نظر
ایستاده در این خلوت خانه خاص با من خدمتکاری من مشغولست و با این افتخار مینماید بر همه اهل بهشت

دهم در بیان روز محشر و داد خواهی نمودن حضرت فاطمه ع نزد خداوند عالمیان و انتقام کشیدن داور
دادگر از قاتلان ذریه خیر البریات علیه الصلوة والسلام و احوال بد احوال و تابعان و پیروان ایشان و ذکر احادیثی که مشتمل
بر اخبار این وقایعست و فرات بن ابراهیم در تفسیر خود از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده است که روزی
حضرت رسالت پناه بخانه فاطمه ع آمد و او را محزون یافت پس فرمود که سبب اندوه تو چیست ای دختر گرامی حضرت
فاطمه ع گفت که بیاد آوردم محشر را و ایستادن مردم عریان را در آن صحرا حضرت فرمود که ای دختر آن روز روز بزرگیست
و لیکن خبر داد مرا جبرئیل از خداوند عالمیان که اول کسی که از قبر بیرون خواهد آمد من خواهم بود و بعد از من ابراهیم
خلیل پس شوهر تو علی بن ابیطالب ع پس حق تعالی جبرئیل را نزد قبر تو خواهد فرستاد با هفتاد هزار ملک و بر قبر تو
هفت قبه از نور خواهد زد پس اسرافیل حله از نور برای تو خواهد آورد و نزدیک سر تو خواهد ایستاد و ترا ندا خواهد

خواهد کرد که ای فاطمه دختر محمد بیرون بیا بسوی محشر خود پس از قبر بیرون خواهی آمد باعورت پوشیده و ایمن از مخاوف آن روز
پس اسرافیل حلها را بتو خواهد داد و خواهی پوشید و ملکی که او را روقائیل میگویند ناقه از نور برای تو خواهد آورد که
مهار آن از مروارید تر باشد و محفه از طلا بر روی آن زده باشند پس چون روانه شوی هفتاد هزار حوریه باستقبال تو
بیایند و شادی کنند بنظر کردن بسوی تو و هر یک مجمره از نور در کف داشته باشند که از آنها بوی عود ساطع باشد
بی آتش و هر یک اکلیلی مرصع بزبرجد سبز و انواع جواهر بر سر داشته باشند و از جانب راست تو روانه شوند پس چون
قدری دیگر راه بروی استقبال کند ترا مریم دختر عمران با هفتاد هزار حوریه دیگر و بر تو سلام کنند و با آن حوریان
از جانب چپ تو روان گردند پس استقبال کند ترا مادر تو خدیجه دختر خویلد که اول کسیکه از زنان ایمان بخدا و رسول
آورد و با او هفتاد هزار ملک باشند و علمهای تکبیر در دست داشته باشند و چون نزدیک محشر رسی حوا ترا استقبال
با هفتاد هزار حوریه و آسیه زن فرعون با او باشند و ایشان نیز با تو روانه شوند چون بمیان صحرای محشر رسی منادی ندا
از زیر عرش ندا کند که جمیع خلایق بشنوند که بپوشانید دیدهای خود را تا بگذرد فاطمه صدیقه دختر محمد صلی الله علیه وآله
و از زنان مطهره که با او باشند پس در آن روز نظر بسوی تو نکند کسی مگر پدر تو ابراهیم و شوهر تو علی بن ابیطالب حضرت آدم
زوجه خود را طلب کند و او با حوا بخدمت تو در پیش روی تو بیایند و از برای تو منبری از نور نصب کنند که هفت پایه داشته
باشد و میان هر پایه تا پایه دیگر آن منبر صفهای ملائکه ایستاده باشند علمهای از نور در دست داشته باشند
و حوریان از جانب راست و چپ منبر صف کشند و نزدیکترین زنان بتو از جانب چپ حوا و آسیه باشند و چون
بر بالای منبر روی جبرئیل نزد تو آید و گوید ای فاطمه حاجت خود را طلب کن گوئی پروردگارا بنما بمن حسن و حسین
را پس هر دو نزد تو آیند و از رگهای گردن حسین خون بریزد و او گوید پروردگارا بگیر امروز حق مرا از آنها که بر من ستم
کرده‌اند در آنوقت دریای غضب الهی حق تعالی بجوش آید و از برای غضب حق تعالی جهنم و ملائکه بخروش آیند و جهنم نعره
بزند و زبانه از آن بصحرای محشر در آید و قاتلان آن امام مظلوم را برباید با فرزندان ایشان پس فرزندان ایشان گویند
که پروردگارا ما حاضر نبودیم در وقت قتل حسین ع پس حق تعالی ندا کند زبانیه جهنم را که بگیرید ایشان را که علامت ایشان
کبودی چشم و سیاهی روی ایشانست بگیرید موهای پیشانیهای ایشان را و برو بکشید و در پایین ترین طبقات
جهنم در اندازید بدرستیکه ایشان سخت تر بودند بر دوستان حسین ع از پدران ایشان که امام حسین ع را
کشتند و او را شهید کردند پس جبرئیل گوید که ای فاطمه حاجت خود را طلب و تو گوئی پروردگارا شیعیان
خود را میخواهم پس حق تعالی میفرماید که گناهان ایشان را آمرزیدم پس گوئی پروردگارا شیعیان امامان از
فرزندان خود را میخواهم باز حق تعالی فرماید آمرزیدم ایشان را پس گوئی پروردگارا شیعیان شیعیان خود را
و دوستان ایشان را میخواهم پس حق تعالی میفرماید که برو و هر که چنگ در دامان تو زند او را با بهشت ببر پس در آن

وقت

وقت آرزو کنند همه خلایق که از دوستان و شیعیان فاطمه ع کاش میبودند پس روانه شوی با شیعیان خود و شیعیان
امیر المؤمنین و حال آنکه خوفهای ایشان مبدل بایمنی شده باشد و عورتهای ایشان پوشیده باشد و شدتهای قیامت
بر ایشان آسان گردد و از اهوال قیامت دهشت نکنند و مردم ترسند و ایشان نترسند و مردم تشنه باشند و
ایشان سیراب باشند و چون بدر بهشت برسی دوازده هزار حوری باستقبال تو بشتابند و بر ناقههای نور
سوار باشند که پیش از تو باستقبال کسی نرفته باشند و بعد از تو باستقبال کسی نروند و حربههای نور در دست داشته
باشند و بر ناقههای نور سوار باشند که مهار آن ناقها از طلای زرد و یاقوت باشد و رکابهای ایشان از زبرجد باشد و
ازمه و ادیم تر باشد و در میان جهاز هر ناقه بالشی از سندس بهشت باشد و چون داخل بهشت گردی تمام اهل بهشت
شادی کنند و یکدیگر را بشارت دهند و برای شیعیان خوانهای الوان جواهر بر عمودهای نور نصب کنند و ایشان
از آن خوانها طعام تناول نمایند در وقتیکه مردم مشغول حساب باشند و ایشان ابد الآباد از نعیم بهشت متنعم
گردند و چون دوستان خدا همه در بهشت قرار گیرند بزیارت تو بیایند جمیع پیغمبران از آدم تا خاتم و در میان
بهشت دو مروارید هست که از یک ریشه بر آمده است یکی مروارید سفید است و دیگری زرد و در هر یک از آنها هفتاد
هزار قصر است و در هر قصری هفتاد هزار خانه است پس آن قصرهای سفید منزلهای ما و شیعیان ماست و قصرهای
زرد منزل ابراهیم و آل ابراهیم است فاطمه ع گفت ای پدر بزرگوار من نمیخواستم که مرگ ترا ببینم و بعد از تو زنده بمانم
فرمود اول کسیکه بمن ملحق میشود تو خواهی بود وای بر کسیکه بر تو ظلم کند و رستگار میشود کسیکه ترا یاری کند و
ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که رسول خدا فرمود که حضرت امام حسین
ع در روز قیامت برای فاطمه ع متمثل خواهد شد غلطیده بخون و سر از بدن جدا شده مثل صحرای کربلا چون نظر فاطمه
بر آنحضرت افتد فریاد بر آورد که ای فرزند مظلوم وای میوه دل مهموم پس از برای فریاد و ناله فاطمه ع ملائکه مدهوش گردند
و جمیع اهل محشر فریاد بر آورند و گویند که خدا بکشد کشنده فرزند ترا ای فاطمه پس ندا از جانب حق تعالی برسد که حسین را
گرد و انتقام خواهم کشید از قاتلان او و اتباع قاتلان او و دوستان قاتلان او و فاطمه ع در آنروز بر ناقه از ناقههای بهشت سوار
باشد که جلهای آن از حریر بهشت مزین کرده باشند و روی آن ناقه زیبا و دیده اش شهلا باشد و سرش از طلای
بی غش و گردنش از مشک و عنبر باشد و مهارش از زبرجد باشد و جهازش از زمرد و ادیبه باشد که بجواهر دیگر مزین
کرده باشند و بر آن ناقه هودجی بسته باشند که پرده آن هودج از نور حق تعالی باشد و میانش مملو از رحمت الهی باشد
و بلندی مهارش بقدر یکفرسخ دنیا باشد و بر دور هودج او هفتاد هزار ملک احاطه کرده باشند و مشغول باشند
بتسبیح و تمجید حق تعالی پس منادی از میان عرش ندا کند که ای اهل قیامت دیدهای خود را بپوشید که فاطمه دختر محمد ص
از صراط میگذرد پس آنحضرت با شیعیان خود از صراط بگذرند مانند برق جهنده و دشمنان خود و دشمنان ذریه خود را

در طبقات جهنم انداخته اند و ایضاً بسند معتبر از حضرت رسول خدا صلعم روایت کرده است که فاطمه علیها السلام بمحشر در آید با جماعتی از زنان خود پس باو گویند که داخل بهشت شو گوید که داخل نمیشوم تا بدانم که با فرزندان من چکار کردند بعد از من پس باو بگویند که نظر کن در میان قیامت چون نظر کند امام حسین علیه السلام را ایستاده به بیند بی سر پس فریاد بر آورد و من از فریاد او فریاد بر آورم و از جمیع ملائکه خروش بر آید پس در آن وقت حق تعالی از برای ما غضب کند و امر کند آتشی را که آنرا هب هب میگویند و هزار سال افروخته اند تا رنگش سیاه شد و هرگز نسیمی داخل آن نمیشود و هرگز غمی از و بیرون نمیرود پس حق تعالی امر اند کند که قاتلان حسین و حاملان سر او را بگیرد و آنها را که دست از اهلبیت رسالت برداشته و قاتلان او و سایر ظالمین و عدوان کرده اند پس برباید ایشان را و چون در میان آتش در آیند آتش بفریاد آید و ایشان بناله آیند و آتش بخروش آید و ایشان بخروش آیند و آتش نیز بناله آید و ایشان بخروش آیند و ایشان بخروش آیند و آتش را بر ما واجب کردی و ایشان نعره زنند پس بسخن در آیند و بزبان فصیح بگویند که ای پروردگار ما بچه سبب آتش را بر ما واجب کردی پیش از بت پرستان پس جواب از جانب خدا بایشان برسد که کسی که دانسته بد کند نیست مثل کسیکه نادانی بد کند و ایضاً باسانید معتبره از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که فاطمه علیها السلام بصحرای محشر در آید با جامهای خون آلوده و دست در قائمه عرش خدا زند و گوید ای خداوند عادل حکم کن میان من و آنها که فرزندان مرا کشتند پس حق تعالی حکم کند از برای دختر من بحق پروردگار کعبه و بروایت دیگر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که رسول خدا صلعم فرمود که حق تعالی در محشر مردی را متمثل گرداند بنیکوترین صورتی که حصمی کند با قاتلان آنحضرت پس همه ایشان را بقتل رسانند و باز ایشان را زنده کند تا آنکه حضرت امیر علیه السلام ایشان را بکشد باز زنده شوند تا ائمه و بعد فرزندان از ذریه ما یکیک ایشان را بکشند و همین نهج باز زنده شوند تا هر ایشان حبل حبل انتقام بکشند از ایشان پس در آن وقت خشم ما و شیعیان ما فرو نشیند و حضرت صادق علیه السلام فرمود که خدا رحمت کند شیعیان ما را بخدا سوگند که ایشانند مؤمنان و ایشان با ما شریکند در مصیبت طول حزن و حسرت و بروایت دیگر مرویست که چون فاطمه گوید که میخواهم حسین را ببینم پس حضرت بصحرای کربلا به بینم امام حسین علیه السلام سر خود را در دست گرفته بگیرد و در عرصه محشر هر چند او را گویند که سر خود را الحاق کن بر بدنت قبول نکند گوید خداوندا این سر خود را قبول نمیکنم تا جمیع شیعیان و دوستان مرا آمرزیده داخل بهشت کردانی چون حق تعالی ایشان را عفو کند آنحضرت سر را قبول کند و بعد از آن بتن ملحق کرداند و احادیث محشر بسیار بود و ذکر آنها باعث تطویل میشد باین سبب بهمین اکتفا نمود و بروایت دیگر مرویست که چون حضرت فاطمه علیها السلام داخل محشر میشود دندان شکسته رسول خدا را در دست راست دارد و بدست چپ جگر پاره پاره حضرت امام حسن علیه السلام را دارد و عمامه پر خون امیر المؤمنین علیه السلام در سر کذاشته باشد و پیراهن پر خون پاره پاره امام حسین علیه السلام را در دوش چپ انداخته باشد و جبرئیل محسن را در دست گرفته از جانب راست او روان باشد و باین نهج داخل محشر شود پس از یکجانب محشر نظرش بزنان بسیار از شیعیان افتد که عریان و برهنه در عرصه باشند پس اول شفاعت ایشان کرده داخل بهشت نماید و بعد شفاعت مردان از شیعیان اهلبیت نماید و روایات بسیار در باب

محشر

محشر مذکور شده است و در بیان بعضی از پیغمبران سلف که اول کافر خلق بنود ایشان نیکیک میبود و هر پیغمبران امتانی از این امر عظیم میمانید یعنی شفاعت کردن تا اخر پیغمبر آخر الزمان و امامان از ذریه او شفاعت خواهند کرد چنانچه بعضی گذشت لیکن چون نسخه معتبر بدست فقیر نیامد بهمین ها اکتفا نمود و در اوقاتی که این رساله نوشته میشد کتاب احادیث بسیار کم بود و فقیر لازمه نقص و تجسس نمیدانسته تا اینجا سعی همین ها را جمع نمود امید که جناب الهی فقیر را با جمیع شیعیان علی و فاطمه و اولادش از هول قیامت محافظت نماید و بآسانی داخل بهشت عنبر سرشت نماید و از جمیع اهوال این روز و از گناهان ایشان اینتوسل آن بزرگواران از روی فضل و کرم عفو فرماید بحق محمد و آله الطیبین الطاهرین المعصومین

موج پنجم در ذکر احوالات و اخبارات و بعضی از معجزات و فضایل و مناقب سید اوصیا و امام اتقیا و وصی بحق پیغمبر و کشنده در خیبر یعنی امام اول و وصی و خلیفه بلا فصل جناب علی ابن ابیطالب علیه السلام

و بعضی از نسب شریف آنحضرت است و اجداد و آبای کرام و سایر احوالات آن برگزیده خداوند عالمیان است قبل از ولادت تا هنگام رحلت رسول خدا صلعم که ابتدای خلافت آنحضرت بود و آن مشتمل است بر ده رشحه اما رشحه اول در بیان نسب شریف و ذکر اسامی آبا و اجداد کرام و بعضی از اسماء و القاب و کنیت آنجناب است و پدر آنحضرت ابو طالب پسر عبد المطلب بود و ابو طالب با عبد الله پدر حضرت رسول صلعم از یک مادر و پدر برادر بودند و مادر ایشان فاطمه دختر عمرو مخزومیه بود از عبد الله حضرت رسول صلعم بوجود آمد و از ابو طالب جناب علی علیه السلام و اجداد ایشان را چون در سابق در احوال حضرت رسول صلعم ذکر نکرده بودم در اینجا مذکور میشود و تفاوتی ندارد تا عبد المطلب و چون نور شریف ایشان بصلب عبد المطلب رسید دو حصه شد نیمی منتقل شد بعبد الله که حضرت رسول صلعم از و بوجود آمد و نیم دیگر منتقل شد با بو طالب که امیر المؤمنین علی از و بوجود آمد و مادر آنحضرت فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف بود و آنحضرت و برادرانش از یک پدر و مادر هاشمی بودند و اما مشهور در نسب آنحضرت اینست که مجتهد الزمانی مولانا ملا محمد باقر از احادیث معتبره جمع نموده و بطنا در بطن درست ذکر فرموده است که علی ابن ابیطالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی ابن کلاب بن مرة بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن ادد بن الیسع بن الهمیسع بن سلامان بن نبت بن حمل بن قیدار بن اسماعیل بن ابراهیم خلیل علیه السلام بن تارخ بن ناحور بن شروع بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن ملک بن متوشلخ بن اخنوخ بن الیارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام و همچنین اجداد رسول خدا نیز اینها اند و اقوال دیگر نیز ذکر کرده اند که بعضی از اصحاب اسما تفاوت دارد بسبب طول ذکر نشد و همچنین همین اشخاص مستند اما اسم شان تفاوت دارد مکرر سه نفری که زیاده گفته اند و اخنوخ اسم ادریس است و ارغو اسم هود پیغمبر است و جناب رسول خدا و جناب امیر المؤمنین بنا باین روایت به پنجاه پشت بحضرت آدم میرسند و بنوح پشت بحضرت ابراهیم و چهل و یک پشت بحضرت نوح و اجداد

و اجداد آنحضرت همه اولیا و انبیا و مصدقان بوده اند بنا بر روایات معتبره چنانکه سابقا در موج اول بعضی از احادیث که اشارت باین بود مذکور شد و بعضی آذر را پدر ابراهیم میدانند چونکه حق تعالی آذر را در قرآن پدر ابراهیم خطاب فرموده اما احادیث بسیار دلالت میکند باینکه آذر عم حضرت ابراهیم بود و پدر ابراهیم تارخ بود و چونکه حضرت ابراهیم متولد شد و هنوز طفل بود که پدرش برحمت ایزدی واصل شد آذر آنحضرت را بفرزندی بر گرفته بود و از این پدر ابراهیم میگفتند و حضرت آذر را پدر میگفت و چنانکه مشهور بود حق تعالی نیز اشاره کرد و فرمود که اذ قال ابراهیم لابیه آذر و بروایت دیگر میگویند که در میان عرب مشهور است که عم را پدر میخوانند باین سبب بود و بروایت دیگر میگویند که چون مادر ابراهیم آنحضرت را زائید پدرش بتوالد نشده وفات یافته بود عوض مادرش از ترس نمرود آنحضرت را بنزد آذر برد و التماس نمود حق تعالی محبت آنحضرت را در دل آذر انداخت که او را بجای فرزندی نگاه داشت و مادرش او را بجای خود در آورد باین سبب آذر مشهور شد که پدر ابراهیم بود و آخوند ملا محمد باقر در جلد اول حیوة القلوب اشاره بر این قول کرده بچندین وجه ساخته است عرض من اجداد حضرت رسول صلعم شرک نکرده نبوده اند و بعد از حضرت ابراهیم ملت حنیفه حضرت ابراهیم علیه السلام در میان ایشان بود و ملل حضرت موسی و عیسی ناسخ ملت ایشان نشد و پیوسته بطنا بعد بطن اولاد خود را وصی خود کرده ارث و شرایع ابراهیم را بایشان میسپردند تا بعبد المطلب رسید و آنحضرت در هنگام وفات با بو طالب پدر حضرت امیر علیه السلام سپرد و او بحضرت رسول صلعم تسلیم نمود و اما اسم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام علی بودن بسبب آن بود که از رسول خدا صلی الله علیه و آله منقولست که فرمود که چون فاطمه بنت اسد در میان کعبه معظمه حضرت امیر را زائید هاتفی او را آواز داد که ای فاطمه این فرزند برگزیده را علی نام کن بدرستیکه منم خدا و منم علی اعلی و او را آفریده ام از قدرت و عزت و جلال خود و بهره کامل از عدالت خود باو بخشیده ام و نام او را از نام بزرگ خود اشتقاق کرده ام و او را بآداب حسنه خود تادیب نموده ام و امور خود را باو تفویض کرده ام و او را بر علوم پنهان خود مطلع کرده ام و در روایات معتبره بسیار وارد شده است که رسول صلعم فرمود که حق تعالی من و امیر المؤمنین علیه السلام را از یک نور خلق کرد و از برای ما دو نام از نامهای خود اشتقاق کرد پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمد و حق تعالی علی اعلی است و امیر المؤمنین را علی نام کرد و اما لقب آنحضرت امیر المؤمنین است که جناب باری تعالی آنحضرت را مخصوص باین لقب گرامی گردانید که سزاوار این لقب احدی از بنی آدم نیست و از رسول خدا صلعم مرویست که بغیر از علی کسی احدی را امیر المؤمنین خطاب ننماید البته او کافر است و سزاوار این نام غیر آنحضرت دیگری نیست حتی ائمه علیهم السلام را نیز نمیتوان گفتن اگرچه در معنا ایشان نیز بزرگ مؤمنان و امام و پیشوای متقیان بوده اند لیکن این لقب را خدا مخصوص آنحضرت کرده است بی وجه اشتراک دیگران با اینهمه منع عمر و الله الیه خود را امیر المؤمنین نامید و بعد از آن ملعون شایع شد این لفظ بر خلفای جور و ظلم از قبیل بنی امیه و بنی عباس و غیره و لقب دیگر آنحضرت اسد الله و ید الله بود اسد الله یعنی شیر خدا و بزبان عرب شیر بچندین لفظ اطلاق میشود

باین جهت

باین جهت شعرا در مدح آنحضرت برای وزن شعر القاب آنحضرت را بچندین لفظ بیان نموده اند که همه آنها بمعنی شیر است یعنی شیر خدا مثل غضنفر و ضیغم و حارث و ضرغام و سایر الفاظ عرب که بمعنی شیر است و ید الله یعنی دست خدا جمیع علمای سنی و شیعه متفقند بر اینکه زور بازوی آنحضرت بقوت روحانی بود نه جسمانی و جناب باری تعالی آنحضرت را ید الله خوانده بود و بحضرت رسول خطاب فرموده بود که زور دست علی زور دست منست از این که من او را مؤید گردانیده ام بتوفیقات خود تا بزور روحانی تقویت تو و دین مبین نماید چنانکه در چندین حدیث منقولست که رسول خدا فرمود که در شب معراج در چند مکان شرف نوشته دیدیم که لا اله الا الله انا الله وحدی و محمد حبیبی و صفوتی من خلقی ایدته بوزیره و اخیه و نصرته به پس حضرت رسول صلعم فرمود که از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که وزیر و برادر و وصی من کیست گفت علی ابن ابیطالب علیه السلام است و کندن در خیبر نیز جمیع علمای امامیه و عامه در کتب خود ذکر کرده اند که حضرت امیر علیه السلام در خیبر را بقوت روحانی کند و بعد ذکر آن را خواهم کرد و القاب آنحضرت زیاده از آنست که اینجا نوشتن داشته باشد و بهمین اکتفا نمود لیکن در قوت بازوی آنحضرت آورده اند که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را بهیمه رفت دید که مردی در بین راه ایستاده و زنبیلی بر زمین نهاده میخواهد که از زمین بر دارد و بر دوش نمیرسد پس بخدمت حضرت عرض کرد که یا امیر المؤمنین این زنبیل بار منست و تا اینجا آورده خسته شده ام و نمیتوانم بر داشت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دست بر گوشهای زنبیل انداخت و خواست از زمین بر دارد دید که بسیار سنگین است پس بیشتر زور نمود باز نتوانست حرکت داد و همچنین اینهمه زور داشت بقوت جسمانی زور زد مفید نشد تا آخر بقوت روحانی دین و زور بازوی قدرت یزدانی که خدا بآنحضرت عطا فرموده بود زور کرده آن زنبیل را از جا کند اما بحدی سنگین بود که حضرت هرگز باین سنگینی ندیده بود متعجب شد بر انداخت و آن زنبیل از نظر حضرت غایب شد بتعجب آنحضرت افروده بخدمت رسول خدا صلعم آمد چون کذارش را عرض نمود رسول خدا فرمود که یا علی از اینکه دانستی که بود گفت نه پدر و مادرم فدای تو باد فرمود که آن مرد جبرئیل بود اما آن زنبیل سنگین جمیع آسمانها و زمینها و گاو و ماهی و عرش و کرسی و هر چه در اینها هست جناب باری تعالی سنگینی همه آنها را در آن زنبیل جمع نمود و برای امتحان تو فرستاد و تو بقوت روحانی و یزدانی از زمین بر داشتی و از جمله القاب گرامی آنحضرت حیدر است و معنی آن بعضی گفته اند که حیدر در لغت یعنی مار کشنده و آنچنان بود که گویند در طفولیت اژدری رو بگهواره حضرت آمد و آنحضرت در گهواره اژدر را درید و این لقب از آنجا مانده و شعرا این مضمون را بنظم در آورده اند و اما کنیه آنحضرت ابو تراب بود و این کنیه آنحضرت را مخصوص بود از نشسته بخوار و معاویه لعین در ایام سلطنت خود قدغن کرده بود که اسم آنحضرت را کسی نبرد و هر که میبرد اسم آنحضرت را زبانش را از قفا بدر میکشیدند مگر گفته بود که بعضی وقت اگر اسم آنجناب بر بیرند ابو تراب بگویند برای تحقیر شان لیکن این کنیه حضرت را بیشتر از سایر کنیه ها خوش میآمد و کنیه دیگرش ابو الحسن بود که رسول خدا

بیشتر آنحضرت باین کینه ند اسیر مود عرض اگر بخواهد که صد هزار یك بلکه از صد یکی بقطره از احوال آنحضرت بیان نماید
محالست زیرا که اگر نیهای نیستان عالم خوامه شوند و دریاها مرکب شوند و صفحات بیابانها و صحراها صحیفه کردند و جمیع
اهل عالم کاتب کردند و تا انقراض عالم بنویسند هر اینه صد هزار یك از صفتهای ظاهر آنحضرت نمیتوانند نوشت تا قیاس
لیکن فقیر چند صحیفه مذکور میسازد باختصار که مشتمل بر بعضی از احوال آنحضرت باشد **فصل دویم در بیان حدوث نور آنحضرت**

و بسند معتبر از ابو ذر غفاری منقولست که حضرت رسول صلعم فرمود که من و علی ابن ابیطالب از یك نور خلق شدیم و تسبیح خدا
میکفتیم در جانب راست عرش بیشتر از آنکه خدا آدم را بیافریند بدو هزار سال پس چون خدا آدم ع آفرید آن نور را در پشت
او جا داد و چون در بهشت ساکن شد ما در پشت او بودیم چون نوح در کشتی سوار شد ما در پشت او بودیم و پیوسته حقتعالی
ما را از اصلاب پاکیزه منتقل میکردانید بر حمهای پاك و مطهر تا رسیدیم بصلب عبد المطلب پس ما را دو نیم کرد نبی را بصلب عبد الله
و نبی را بصلب ابو طالب و در من پیغمبری و برکت داد و بعلی فصاحت و شجاعت داد و از برای ما دو نام از نامهای مقدس خود
اشتقاق فرمود پس خدا محمود است و من محمد و خدا اعلا است و برادرم علی پس مرا برای رسالت و پیغمبری مقرر فرمود
و علی را برای وصایت و امامت و حکم بحق و بسند معتبر از امام جعفر صادق ع منقولست که محمد و علی ع دو نور بودند نزد خدا
و نزد عالمیان دو هزار سال قبل از ایجاد عالم آدم پس چون ملائکه آن نور را دیدند یکی را اصل یافتند و از آن شعاعی لامع کرده
بود که فرع آن بود پس گفتند خداوندا این چه نوریست حقتعالی وحی فرمود بسوی ایشان که این نوریست از نور های من که اصلش
پیغمبریست و فرعش امامت و وصی او اما پیغمبر پس بنده و رسول من محمد است و اما امام پس علی است حجت و خلیفه من و اگر ایشان
نمیبودند عالم را نمی آفریدم و بروایت حضرت امیر المؤمنین ع چهار صد و بیست و چهار هزار سال قبل از ایجاد عالم نور ایشان را
خلق نمود حقتعالی و ایضا بسند معتبر مرویست که حضرت امام جعفر صادق ع پرسیدند که در کجا بودید شما پیش از ایجاد عالم
فرمود که ما شبحهای چند بودیم از نور در دور عرش الهی و تسبیح حقتعالی میمودیم پیش از آنکه خلق فرماید خدا آدم را به پیست
سال و چون حقتعالی آدم را خلق کرد ما را در صلب او قرار داد و پیوسته ما را از پشت طاهری برحم پاکیزه نقل میفرمود تا
حقتعالی محمد صلعم را مبعوث کردانید و بطرق متعدده منقولست از عبد الله بن عباس که حضرت رسول صلعم فرمود که حقتعالی
نور مرا خلق کرد در زیر عرش دوازده هزار سال قبل از ایجاد عالم آدم ع و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع
منقولست که حقتعالی مبعوث کردانید روح مقدس حضرت رسول صلعم را با ارواح سایر پیغمبران پیش از آنکه خلق را
بیافریند به دو هزار سال و ایشان را دعوت نمود بسوی توحید و یکانه پرستی خدا و اطاعت و فرمانبرداری
و متابعت امر او و وعده بهشت نمود هر کرا که متابعت نماید پیغمبران و وعده جهنم نمود هر کرا که مخالفت ایشان
نماید و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که فرمود که منم بنده خدا و برادر رسول خدا و بیا
تصدیق کننده در روز اول بحقیقت که باو ایمان آوردم و تصدیق او کردم در هنگامیکه هنوز روح آدم به بدن او تعلق

نگرفته بود

نگرفته بود و در امت شما نیز اول کسی که تصدیق او کرد من بودم پس مائیم پیشی گیرنده کان در اول و آخر و بسند معتبر از حضرت
صادق ع منقولست که از حضرت رسول صلعم پرسیدند که بچه سبب پیشی گرفتی بر سایر پیغمبران و از همه افضل شدی و حال
آنکه بعد از همه مبعوث کردیدی فرمود زیرا که من اول کسی بودم که اقرار کردم به پروردکار خود در روزیکه فرمود الست
بربکم و میثاق گرفت اول کسیکه اقرار کرد من بودم و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون حقتعالی ارواح را آفرید همه را
گواه ایشان نمود حق پس با ایشان خطاب نمود که کیست پروردکار شما پس اول کسی که اقرار کرد رسول خدا و امیر المؤمنین
و امامان فرزندان ایشان صلوات الله علیهم اجمعین بودند گفتند توئی پروردکار ما پس حقتعالی علم دین خود را با ایشان
بار کرد پس بملائکه خطاب فرمود که ایشان حاملان دین من و علم من اند و امینان منند در خلق من و از حضرت امیر المؤمنین ع
منقولست که حقتعالی بود و هیچ مخلوقی با او نبود پس اول چیزی که خلق کرد نور محمد و علی بود او و آفرید پیش از آنکه آب
و عرش و کرسی و آسمانها را بیافریند بچهار صد و بیست و چهار هزار سال پس چون آن نور را آفرید بهزار سال نزد
پروردکار خود ایستاده و او تبارك یاد میکرد و حمد و ثنای میکفت و حقتعالی نظر رحمت بسوی او داشت و میفرمود توئی
مراد و مقصود من از خلق عالم و توئی اراده کننده خیر و سعادت و توئی برگزیده من از خلق من بعزت و جلال خود سوگند
میخورم که اگر تو نبودی افلاك را نمی آفریدم هر که ترا دوست دارد من او را دوست میدارم و هر که ترا دشمن دارد من او را
دشمن میدارم و احادیث در این باب از حد و احصا بیرونست و چون موجب تطویل میشد بهمین حدیث اختصار نمود
که از محمد بن عبد الله بن عباس منقولست و او بسند خود از ابن عباس روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت رسول صلعم بودیم که
حضرت امیر المؤمنین ع پیدا شد پس حضرت تبسم نموده فرمود مرحبا بآنکسی که خدا او را پیش از حضرت آدم خلق کرده است بچهل هزار سال گفتم
یا رسول الله میشود که فرزند پیش از پدر مخلوق شود فرمود که بلی حقتعالی خلق کرد نور من و علی را پیش از آنکه آدم را خلق کند باین
مرتبه پس آن نور را دو نیم کرد از نصف آن نور مرا آفرید و از نصف دیگر علی را پیش از آنکه اشیاء دیگر را بیافریند و لهذا از نور من
و علی منور کردانید پس ما را در جانب راست عرش خود جا داد و بعد از آن ملائکه را آفرید و چون تسبیح و تهلیل و تکبیر و تحمید حقتعالی
میکردیم ملائکه از ما آموختند پس حقتعالی تعهد فرمود که دوستان من و علی داخل جهنم نشوند و دشمنان من و علی داخل بهشت
و بدرستیکه حقتعالی ملکی چند آفریده است که در دست ایشان ابریقها است از نقره بهشت که آن ابریقها را پر کرده اند
از آب حیات که چشمه ایست از جنت الفردوس پس چون اراده مینماید که بدر یکی از شیعیان علی که با مادر او مقاربت
نماید در وقتیکه حقتعالی منی او را نطفه او منعقد کردد یکی از آن ملائکه میاید و از آن آب بهشت قطره میریزد در آب که
در آن وقت میاشامد و از آب با آن نطفه مخلوط میکردد پس با این سبب میروید در دل او محبت من و علی و فاطمه و حسنین
و امامان از ذریه او ع ما پس حضرت رسول صلعم فرمود که شکر میکنم خدا را که محبت علی و ایمان با و را سبب دخول بهشت
و نجات از جهنم کردانید **فصل سیم در بیان ولادت موفق السعادت بهترین درکاه جهان آفرین و قائد الغر**

این مقر عظم جهد کردن بماجیب سیغر صلی الله علیه دارد

بیان خلقت نور محمد و آل صلی الله علیه و آله پیش از خلقت اشیاء دیگر

نطفه پاك باید که شود قابل فیض ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود

مجلس جامع الکلمات امیر المؤمنین ع کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت رسالت صلعم متولد شد نزد آباء
آنحضرت معجزات چند و بسیار ظاهر شد و بنای آتشکده فارس و شام نمود از کرید فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین صلوات الله
علیه و آله حاضر بود و از مشاهده آن آیات و معجزات متحیر شد و کرید بسوی ابو طالب ع شتافت و او را بشارت داد بولادت آنحضرت
و غرایبی که مشاهده نموده بود ذکر کرد ابو طالب ع فرمود که سی سال دیگر صبر کن زیرا که از تو نیز پسری بوجود خواهد آمد که همه کمالات او
مثل فرزند باشد بجز پیغمبری او وصی و وزیر این پیغمبر خواهد بود و ابن شهر آشوب روایت کرده است که روزی فاطمه
بنت اسد رضی الله عنها دید که حضرت رسالت پناه خرمائی تناول میفرماید که از مشك و عنبر خوشبوتر است و مثل ماهای دنیا نبات
نداشت پس از حضرت رسول صلعم التماس نمود که دانه از آن عطا کن حضرت فرمود که تا گواهی ندهی بوحدانیت خدا و پیغمبری من او
این خرما بر تو حلال نیست فاطمه شهادتین گفت و یك دانه از آن خرما گرفته تناول فرمود و بعد از خوردن رغبتش باین خرما
زیاده شد دانه دیگر برای ابو طالب ع طلب کرد حضرت فرمود که شرط میکنم که ابو طالب نیز شهادتین بگوید و ایمان
بیاورد و چون شب شد و ابو طالب بنزد فاطمه آمد شمیم آن فاطمه استشمام نمود که هرگز چنان بوی خوشی نشنیده
بود چون از وی پرسید فاطمه خرما را بیرون آورده گفت از این خرما است چون ابو طالب التماس نمود که باو بدهد فاطمه گفت
تا شهادتین نگوئی بتو نخواهم داد پس ابو طالب ع تامل شهادتین گفت و فاطمه را اسفارش کرد که در نزد قریش اظهار
نکند برای مصلحتی چند پس چون خرما را تناول نمود با فاطمه صحبت داشت و همانشب نطفه پاك فلك امامت منعقد شد
و حسن و جمال گوهر صدف ولایت یعنی فاطمه مضاعف کردید و در شکم مادر با او سخن میکفت و در تنهائی مونس او بود
روزی فاطمه بنت اسد بنزد کعبه آمد و جعفر طیار با او همراه بود حضرت امیر المؤمنین ع در شکم با برادرش جعفر
رفته سخن گفت جعفر رض از غرابت این حال افتاد و بیهوش کردید و در این حال بتهائی که بر کعبه نصب کرده بودند برو
در افتادند پس فاطمه دست بر شکم خود مالید و گفت ای نور دیده من هنوز از شکم من بیرون نیامده بتها را
سجده میکنند چون بیرون آئی ربته تو چون خواهد بود چون این حالت را با ابو طالب ع نقل کرد ابو طالب فرمود
که این دلیلیست بر آنچه مرا خبر داد شبی در بلاد طایف و قصه شب چنان بود که در ربیعه کان و سباع چون ابو طالب را
میدیدند از و میکریختند که روزی از طایف متوجه مکه کردیدیم ناگاه شیری در برابر پیدا شد چون آن شیر ابو طالب را
دید بنزدیك او آمد و رو بر خاك میمالید و دم بر زمین میسائید و تذلل مینمود در نزد ابو طالب ع پس ابو طالب گفت که
شیر ترا قسم میدهم بحق آنکس که ترا آفریده است که بیان کنی که برای چه نزد من چنین تذلل مینمائی پس آن شیر
بقدرت الهی گفت توئی پدر شیر خدا و یاری کننده پیغمبر خدا و تربیت کننده او پس از آن روز محبت حضرت رسول صلعم
در دل او جا کرد و با آنحضرت ایمان آورد و در حدیث دیگر مرویست که در شبیکه حضرت امیر ع متولد شد ابو طالب ع
او را بر سینه خود گرفت و دست فاطمه بنت اسد را گرفته بسوی ابطح آمد و ندا کرد بشعر چند که مضمونش اینست که ای پروردکار
که روان سینه گرفت شاد

شیر با ابو طالب کلام کردن

که شب تار و ماه روشن را آفریدی بیان کن از برای ما که فرزند خود را چه نام کنیم ناگاه مانند ابر چیزی از روی زمین پیدا شد
و بنزدیك ابو طالب ع آمد ابو طالب آن را گرفته با علی بسینه خود چسبانید و بخانه برگشت چون صبح شد دید که لوح سبزیست
و در آن شعری چند نوشته است که مضمونش اینست که مخصوص کردید شما ای ابو طالب و فاطمه بفرزند طاهر و پاکیزه
برگزیده پسندیده پس نام بزرگوار او را علی کن و خداوند علی اعلی نام او را از نام خود اشتقاق کرده است پس ابو طالب آنحضرت را
علی نام کرد و این لوح را در زاویه راست کعبه آویخت و چنان او بخته بود تا زمان هشام بن عبد الملك مروان علیهم اللعنة و امین
و آنملعون آنرا فرود آورد و بعد از آن ناپیدا شد و در کتاب روضة الواعظین بسند معتبر از حضرت علی ابن الحسین ع
منقولست که روزی فاطمه بنت اسد در دور کعبه طواف میکرد و بحضرت امیر ع حامله بود ناگاه در اثنای راه طواف او را
درد زائیدن گرفت پس بقدرت الهی کعبه شکافته شد و فاطمه رض داخل کعبه شد و حضرت امیر المؤمنین ع طاهر و مطهر از و
متولد شد و باین طریق روایت دیگر از حضرت موسی بن جعفر ع روایت کرده است که روزی ابو طالب ع مسجد الحرام
در آمد و غمگین بود ناگاه حضرت رسول صلعم داخل مسجد کردید و سبب ملال را از ابو طالب پرسید گفت ایعم فاطمه را درد
زائیدن مضطرب کرده است پس حضرت دست ابو طالب را گرفت و بنزد فاطمه آمد پس فاطمه را برداشته بنزد کعبه معظم
آورد و او را در میان کعبه داخل کرد و گفت بنشین بنام خدا که آن فرزند مکرم را در اینجا که محترم باید برآید پس علی بن
ابیطالب از و متولد شد پاك و پاکیزه و در وجه کسافتی و الودکی نبود و ناف بریده و ختنه کرده بیرون آمد و روشن
مانند آفتاب میدرخشید پس ابو طالب ع او را علی نام کرد و حضرت رسول صلعم او را بر دوش گرفته بخانه آورد و ابن بابویه
و شیخ طوسی و علامه حلی رحمة الله علیه و غیر ایشان بسند های بسیار از حضرت صادق ع و یزید بن قعنب و عباس و عایشه روایت
کرده اند که روزی عباس بن عبد المطلب و یزید بن قعنب با گروهی از بنی هاشم و جماعتی از قبیله بنی عبد العزی در برابر
خانه کعبه نشسته بودند ناگاه فاطمه بنت اسد آمد و نه ماهه بحضرت امیر ع حامله بود و او را درد زائیدن گرفته بود پس
در برابر کعبه ایستاد و نظر بجانب آسمان کرد و گفت الهی انی امنت بك و بكل كتاب انزلته یعنی پروردکارا
من ایمان آورده ام بتو و بهر پیغمبری و رسولی که فرستاده و بهر کتابی که نازل کردانیده و تصدیق کرده ام
بگفتهای جد خود حضرت ابراهیم خلیل که خانه کعبه را بنا نهاده است پس سؤال میکنم از تو بحق این خانه و بحق آنکسی
که این خانه را بنا کرده است یعنی ابراهیم ع و بحق این فرزندی که در شکم من است با من سخن میکوید و سخن کفتن
خود مونس من کردیده است و یقین دارم که او یکی از آیات جلالت و عظمت تست که آسان کردانی برای من ولادت
او را پس عباس و یزید بن قعنب گفتند که چون فاطمه این دعا را نمود دیدیم که دیوار عقب خانه کعبه شکافته شد
و فاطمه رض از آن رخنه داخل شد و از دیدهای ما پنهان شد و باز دیوار بهم پیوسته شد باذن خدا چون
خواستیم که در خانه را بگشائیم هر چند آنکه سعی کردیم در خانه را نتوانستیم گشود پس دانستیم که این امر از جانب

مضمون شعری که ابو طالب خواند

و لنا اعلاه خلدا عالی الجلیل اسمه الشریف ابو طالب اینکه اسم مبارك الحضرت اعلی المنبرا و اروا حنا لهم الفداء

بیان تولد جناب علی مرتضی در خانه کعبه معظم علیه و الف الف التحیة و الثناء

دعا بیان کردن فاطمه بنت اسد در وقت زائیدن آن اسد الله مظهر العجایب و مظهر الغرایب علیه ارواحنا فداه و علیه الاف الوف التحیة و الثناء

پس فاطمه بنت اسد تا سه روز در اندرون خانه کعبه ماند و اهل مکه در کوچها و بازارها این قصه عجیب را نقل میکردند و زنان
در خلوتها این حکایت را یاد میکردند و تعجب مینمودند چون روز چهارم شد خانه کعبه از پشت همانجا که شکافته شده بود
باز از همان موضع شکافته شد و فاطمه بنت اسد رضی الله عنها بیرون آمد و اسد الله الغالب علی بن ابی طالب ع را در دست خود
داشت پس گفت ای گروه مردم بدرستیکه حق تعالی برگزید مرا از میان خلق خود و تفضیل داد مرا بر زنان برگزیده که پیش از من بوده اند
زیرا که حق تعالی برگزید آسیه دختر مزاحم را و او عبادت کرد حق تعالی را پنهان در موضعی که عبادت حق تعالی در آنجا سزاوار نبود
مگر در حال ضرورت یعنی خانه فرعون و مریم دختر عمران را حق تعالی برگزید و ولادت عیسی ع را بر او آسان کرد و جنبانید و بیان
درخت خشک را جنبانید و از آن درخت رطب تازه برای او فرو ریخت و حق تعالی مرا اختیار کرد بر هر دو و بلکه
زیادتی داد بر همه آن زنان عالمیان که پیش از من گذشته اند زیرا که من فرزند آوردم در میان خانه کعبه و خانه
برگزیده او و سه روز در آن خانه محترم ماندم و از طعامها و میوه های بهشت تناول کردم و چون خواستم که بیرون آیم در هنگامی
که فرزند برگزیده من بر روی دست من بود هاتفی از عالم غیب مرا ندا کرد که ای فاطمه این فرزند بزرگوار را علی نام کن بدرستیکه
منم خداوند علی اعلی و او را آفریده ام از قدرت و عزت و جلال خود و بهره کامل از عدالت خود باو بخشیده ام و نام
او را از نام مقدس خود اشتقاق نموده ام و او را بآداب حسنه خود تادیب نموده ام و امور خود را باو تفویض نموده ام
و او را بر علوم پنهان خود مطلع کرده ام و در خانه محترم من متولد شده است و او اول کسی است که اذان خواهد گفت
بر روی بام خانه من و بتها را خواهد شکست و آنها را از بالای کعبه بزیر خواهد انداخت و مرا بعظمت و مجد و بزرگواری
و یگانگی یاد خواهد کرد و اوست امام و پیشوا بعد از حبیب من و بهترین خلق من و وصی پیغمبر من خوشا حال کسی که او را دوست دارد و یاری
کند و وای بر کسیکه فرمان او نبرد و یاری او نکند چون ابوطالب ع فرزند بزرگوار خود را دید شاد شد و حضرت امیر المؤمنین ع
بر او سلام کرد و گفت السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَتِ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ چون آنحضرت را بخانه آوردند حضرت رسول ص داخل
و حضرت امیر المؤمنین ع را گرفت و در دامن خود گذاشت و چون نظر حضرت امیر بر جمال بیمثال رسول خدا افتاد شاد
و خندان گردید و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته پس بقدرت حق تعالی شروع کرد بتلاوت
سوره مؤمنون و گفت بسم الله الرحمن الرحیم قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلاتهم خاشعون چون این آیه
را خواند حضرت رسول فرمود که بتحقیق که رستگاری یافتند ایشان بسبب تو پس حضرت امیر ع آیات بعد را خواند
تا أُولَٰئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ پس حضرت رسول ص فرمود که بخدا سوگند
که تو امیر و پادشاه ایشانی و از وفور علم و حکمت با ایشان میرسانی و بخدا سوگند که تو ایشانرا راهنمائی و بتو
هدایت مییابند ایشان پس حضرت رسول ص بفاطمه بنت اسد فرمود که برو و عمو را بشارت ده بولادت او
فاطمه گفت که چون من بروم که او را شیر خواهد داد حضرت فرمود که تو برو من او را سیر و سیراب میگردانم پس حضرت زبان

مبارک در دهان او گذاشت و دوازده چشمه از زبان معجز نشان آنحضرت در دهان حضرت امیر جاری شد و باین سبب
آن روز را روز ترویه نامیدند چون فاطمه برگشت دید که از علی بن ابیطالب نوری ساطع است تا آسمان که اطراف آسمان
روشن کرده است پس روز دیگر چون حضرت رسول ص داخل شد حضرت امیر او را گرفته در دامن گذاشت و باز حضرت
امیر بر آن حضرت سلام کرد و خندید و بشاشت و شادی کرد و اشاره نمود که ابخر در روز من دادی باز عن بده یعنی
زبان مبارکش پس فاطمه مادر آنحضرت را شادی کرد و گفت بحق خداوند کعبه که حضرت رسول را شناخت و باین سبب
آن روز را عرفه گفتند یعنی حضرت امیر ع رسول خدا را شناخت چون روز سیم شد که روز دهم ذیحجه بود ابوطالب در میان
مردم ندا کرد که حاضر شوید برای ولیمه فرزندم علی و سیصد شتر و هزار گوسفند و گاو از برای طعام مردم
ذبح کرد و جمیع اهل مکه را از آن طعام خورانید و ندا میکرد در میان مردم که هر که خواهد که از طعام فرزندم علی تناول کند
هفت شوط بر دور کعبه طواف کند و بیاید و بر فرزندم علی سلام کند که حق تعالی او را شریف و بزرگوار گردانیده است پس
بعد از آنها از عقیقه او تناول نمایید پس باین سبب روز نحر را تعظیم و تکریم کردند و از اعیاد گرداندند و قربانی
در آن روز معتبر شد و در آن وقت سن مبارک حضرت رسول ص سی سال بود و آنحضرت را بسیار دوست داشت
و میفرمود که گهواره او را نزدیک رخت خواب من بگذارید و خود متوجه تربیت آنحضرت میشد و جسد مطهر
مقدس آنحضرت را میشست و شیر در گلوی او میریخت و در وقت خوابیدن گهواره او را میجنبانید و در حال
با او سخن میگفت و او را بر سینه مبارک خود میچسبانید و میگفت ای برادر و وصی و ولی و یاور منست و
برگزیده و ذخیره من و پشت و پناه منست و وصی و شوهر دختر برگزیده منست و امین منست بر وصیتها
و علوم من و جانشین منست در امت من و پیوسته آنحضرت را برمیداشت و در کوهها و دره ها و وادیها
مکه میگردانید و پیوسته علوم و اسرار بر گوش جان او میخواند و این روایت با روایاتی که بعد میآید منافاتی
دارد زیرا که در ماه رجب و شعبان نیز گفته اند آخوند ملا محمد باقر میفرماید که شاید این حکایت بر نسی بوده
باشد یا آنکه در سال ولادت آنحضرت قریش حج را در ماه شعبان نموده باشند و از ذی حجه نامیده باشند
و مشهور میان مورخان و محدثان خاصه و عامه آنست که آنحضرت در روز جمعه سیزدهم ماه رجب بعد از سی سال
از عام الفیل در میان کعبه معظمه متولد شد و در آنوقت عمر شریف رسول خدا ص بیست و هشت سال بود و دوازده
سال پیش از بعثت شیخ طوسی بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که ولادت آنحضرت در روز یکشنبه
هفدهم شعبان بود و بعضی بیست و سیم شعبان نیز گفته اند شمه‌ای از معجزات در بیان غرایب و عجایبی
که در حین ولادت آنحضرت ظاهر گردید و ذکر برخی از احوال آن او آنست شیخ طوسی و ابن بابویه و علامه حلی رحمة الله
علیهم و غیر ایشان بسندهای معتبر روایت کرده اند که چون حضرت امیر ع متولد شد فاطمه بنت اسد مادر آنحضرت

بعادت اطفال دیگر آنحضرت را در میان جامه پیچید و بست و آنحضرت بقوت ربانی دست را حرکت داده و جامه را از هم درید
و دست مبارک را بیرون آورد پس فاطمه جامه محکمتر آورد و باز آنحضرت را پیچید و بست و باز آنحضرت قوت کرد و جامه را
پاره کرد و همچنین دو و سه جامه و چهار جامه پیچید و حضرت میدرید تا آنکه شش جامه دیبا آنحضرت را محکم بست
و پوست محکمی بر روی آنها پیچید و باز آن شیر خدا بقوت ربانی همه را از هم درید و بقدرت حق تعالی بسخن آمد و فرمود که ای مادر
دست مرا مبند که میخواهم دستهای خود را بدرگاه خدا بتضرع و دعا بردارم و با انگشتان خود ابتهال و تبتل نمایم ابوطالب ع
چون این حالت را مشاهده نمود فاطمه را گفت که دست او را رها کن که کار او عجیب است و مانند فرزندان دیگر نیست و در کتاب
روضة الواعظین و سایر کتب معتبره بسندهای معتبر از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده اند که گفت از رسول خدا ص سؤال
کردم از ولادت باسعادت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله حضرت فرمود که آه آه سؤال کردی از بهترین کسیکه بعد از من
متولد شده است و سنت حضرت مسیح در وجار خواهد شد بدرستیکه حق تعالی خلق کرد مرا و علی را از یک نور پیش از آنکه خلق را بیافریند
بپانصد هزار سال پس ما در عالم ملکوت تسبیح میگفتیم تا وقتیکه خدا آدم را خلق کرد پس من در جانب راست آدم و علی در جانب
چپ او قرار گرفتیم پس پیوسته در اصلاب و ارحام طاهره منتقل میشدیم تا عبد المطلب پس نور من در صلب عبدالله و نور علی
در صلب ابوطالب ع قرار گرفت از بهترین اصلاب که ایشان بودند و از رحمهای پاکیزه که آمنه و فاطمه بودند متولد شدیم اما
پیش از آنکه علی در شکم مادر قرار گیرد در زمان او مرد عابدی بود مثرم نام که در عبادت و زهد مشهور با نام و دویست و
صد و نود سال حق تعالی را بصدق و اخلاص عبادت کرده بود و از خدا برای خود حاجتی نطلبیده بود روزی از حق تعالی طلب
کرد که دوستی از دوستان خود را باو بنماید پس حق تعالی ابوطالب را بنزد او فرستاد چون مثرم بن عیب ابوطالب را دید و انوار
جلالت در جبین او مشاهده نمود برخاست و سر او را بوسید و او را پیش روی خود نشانید و گفت تو کیستی خدا ترا رحمت
کند ابوطالب گفت از اهل تهامه ام پرسید از کدام شهر تهامه گفت از مکه پرسید از کدام قبیله ابوطالب گفت از فرزندان
عبد مناف گفت از کدام شعبه گفت از فرزندان هاشم چون راهب این نسب بزرگوار را شنید برجست و بار دیگر
سر آنسرور را بوسید و گفت حمد و سپاس میگویم خدا و ندی را که مسئلت مرا عطا فرمود و مرا از دنیا نبرد تا دوستی
از دوستان خود را بمن نمود پس با ابوطالب گفت بشارت باد ترا که حق تعالی در باب تو بشارتی بمن الهام کرده است ابوطالب از او
سؤال نمود مثرم گفت فرزندی از صلب تو بیرون خواهد آمد که او ولی خدا و پیشوای متقیان و وصی رسول پروردگار عالمیان باشد
چون آن فرزند را دریابی سلام مرا باو برسان و باو بگو که مثرم ترا سلام میرساند و گواهی میدهد بوحدانیت خداوندی که شریکی
ندارد و شهادت میدهد که محمد بنده و رسول خداست و تو وصی حق اوئی و محمد ص تمام میشود پیغمبری و بتو تمام میشود
وصیت چون ابوطالب این بشارت را شنید قطرات اشک از دیده بارید و گفت بگو که آن مولود چه نام دارد راهب
گفت نام او علی است ابوطالب گفت حقیقت گفتار تو بر من ظاهر نمیشود مگر به برهانی هویدا که مشاهده نمایم مثرم گفت چه میخواهی

برای تو سؤال کنم که حق تعالی برودی ترا عطا کند تا بدانی که من صادقم در گفتار خود ابوطالب گفت در این وقت طعامی از بهشت
میخواهم که برای من حاضر شود پس راهب مشغول دعا شد و هنوز دعای او تمام نشده بود که طبقی نزد ایشان حاضر شد
که در آن طبق رطب و انار و انگور بهشت بود پس ابوطالب ع شاد و خندان شد انار را برداشت و بمنزل خود مراجعت نمود
پس آن انار را تناول نمود حق تعالی آن را آبی کرد در صلب او در همان ساعت با فاطمه بنت اسد مقاربت نمود و او بعلی بن
ابیطالب حامله شد و چون آن نطفه مبارکه در رحم فاطمه قرار گرفت از مهابت آنحضرت زمین بحرکت در آمد و چند روز
میلرزید و قریش را باین سبب فزع عظیمی حاصل شد و گفتند برخیزید که بتهای خود را ببریم بر سر کوه ابو قبیس و از ایشان
سؤال کنیم شاید این زلزله از ما زایل شود و چون بتها را بر ابو قبیس بالا بردند زلزله عظیم تر شد و سنگها از کوه در گردید
و اجزای کوه از هم پاشید و بتها بر رو در افتادند چون این حالت را مشاهده کردند گفتند این بلا نیست که ما را رهائی از آن
ممکن نیست در این حال حضرت ابوطالب بر کوه بر آمد و از این حالت پروائی نکرد پس گفت ایها الناس بدرستیکه حق تعالی در این
حال دنیا بدید آورده است و خلق مبارکی آفریده است که اگر او را اطاعت نکنید و اقرار بولایت او ننمائید و شهادت
بامامت او ندهید این زلزله هرگز از شما زایل نمیشود و یک خانه در تهامه از برای شما نماند قریش گفتند ای ابوطالب ما هم
بقولهای میگوئیم و اطاعت میکنیم پس ابوطالب ع بگریه آمد و دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت إلهي وسيدي أسألك با
المحمدية المحمودة والعلوية العالية والفاطمية البيضاء إلا تفضلت على تهامة بالرأفة والرحمة یعنی خداوندا
و سید من سؤال میکنم از تو بحق ملت محمد که پسندیده است و طریقه علی که بلند مرتبه است و طریقه فاطمه که روشن
و نورانیست که البته تفضل کنی بر اهل تهامه برأفت و رحمت پس حضرت فرمود که ای جابر بحق آن خداوندی که دانه را
شکافته و گیاهها را از آن بیرون آورده است و خلایق را آفریده است سوگند یاد میکنم که جمیع عرب این کلمات
نوشتند و در جاهلیت هر شدت که ایشان را رو میداد باین کلمات خدا را دعا میکردند و دعای ایشان مستجاب
میشد و حقیقت معنی این کلمات را نمیدانستند چون شب ولادت حضرت امیر المؤمنین ع شد روشنی عظیم در
آسمان پیدا شد و نور ستارها مضاعف شد پس قریش از مشاهده این احوال متعجب گردیدند و گفتند در آسمان
حادثه عظیمه حادث گردیده است و ابوطالب ع از خانه بیرون آمد و در بازارها و کوچهای مکه میگردید و با آواز
بلند میگفت ایها الناس تمام شد حجت خدا چون مردم ابوطالب را دیدند بسوی او دویدند و پرسیدند
که این چه انوار است که در آسمان مشاهده میکنیم ابوطالب ع گفت بشارت باد شما را که ظاهر شد در این شب
دوستی از دوستان خدا که حق تعالی در او کامل خواهد کردانید خصلتهای خیر را و باو ختم خواهد کرد اوصیا
پیغمبران و پیشوای متقیان و یاری دهنده دین خدا و بزرگ عالمیانست و بر اندازنده شیطانست و بخشم
آورنده منافقانست و زینت عبادت کنندگانست و وصی پیغمبر آخر الزمانست و پیشوای هدایت و نجم و ملک

رفعت است وکلمه حکمت و هلاک کننده شرک و شهادت و جان یقین و سرود بهشت پس ابوطالب بسوی شتر این کلمات را میگفت تا صبح شد پس جهل روز از قوم خود غایب گردید جابر انصاری گفت یا رسول الله بکجا رفت فرمود بطلب شخصی که اوصاف یافته بود در کوه لکام پس فرمود که بپوشان یا جابر این حدیث را از غیر اهلش که این از اسرار مکنونه و علوم مخزونه حقتعالی است و بدرستیکه مثرم عابد وصف کرده بود برای ابوطالب غاری را در کوه لکام و گفته بود که اگر خواهی مرا ببینی در آن موضع بیا که مرا در آنجا زنده یا مرده خواهی یافت چون ابوطالب بسوی آن غار رفت و داخل شد دید که مثرم مرده است و در جامه پیچیده و رو بقبله خوابیده است و دو مار یکی سیاه و یکی سفید نزد او هستند و منع میکنند که آسیبی از جانوری باو برسد و او را حراست مینمایند چون مارها ابوطالب را دیدند در غار پنهان شدند و ابوطالب نزدیک مثرم رفت و گفت السلام علیک
یا ولی الله و رحمة الله و برکاته پس حقتعالی مثرم را بقدرت کامله خود زنده گردانید و برخاست و دست بر روی خود مالید و گفت
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله و ان علیا ولی الله و الامام بعد نبی الله
پس ابوطالب گفت بشارت باد ترا ای مثرم که علی بزمین آمد مثرم عابد گفت که چه علامت ظاهر شد در شبی که او بوجود آمد ابوطالب گفت چون ثلثی از شب گذشت دیدیم که فاطمه را درد زائیدن گرفت گفتم که چه میشود ترا ای بهترین زنان گفت که اضطراب درخود مشاهده مینمایم پس برو خواندم اسم اعظم الهی را که در آن نجات از همه دردهاست تا اضطراب و ساکن گردید
پس باو گفتم که من بروم و جمعی از زنان را بیاورم که ترا در این امر زائیدن معاونت نمایند در این شب گفت ایضا مبالغی نکن ای ابوطالب چون برخواستم از کنار خانه صدای هاتفی شنیدم که گفت باش ای ابوطالب که دستهای آلوده بکنار ایشان ببدن مطهر او نمیرسد ناگاه دیدم که چهار زن پیدا شدند و جامها مانند حریر سفید پوشیده بودند و بوی ایشان از مشک نیکوتر بود و چون داخل شدند گفتند السلام علیک یا ولیة الله بعزای نهانی که دوست خدا پس فاطمه ایشان را جواب داد و در پیش روی او نشستند و غالیه دانی بیرون آوردند از نقره و او را دلداری و یاری کردند تا علی متولد شد و من رفتم تا نزدیک او رفتم دیدیم نوری از او ساطع است مثل آفتاب و بسجده افتاده میگوید
که اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان علیا وصی محمد رسول الله بمحمد یختم الله النبوة
و بی یختم الوصیة و انا امیر المؤمنین پس یکی از آن زنان دست دراز کرد او را از زمین برگرفت و بدامان خود گذاشت چون نظر حضرت امیر ع بر روی او افتاد بزبان فصیح بلیغ گفت که السلام علیک یا اماه از زن در جواب گفت و علیک السلام ای فرزند گرامی حضرت گفت از پدرم چه خبر داری گفت در نعمتهای حقتعالی میگردد و بقرب و وصال او متنعم میباشد چون این سخن را شنیدم بیتاب شدم و گفتم ای فرزند گرامی مگر من پدر تو نیستم گفت بلی تو پدر منی لیکن من و تو هر دو از صلب آدم ع بهم رسیده ایم و این مادر من حواست زوجه آدم ع ابوطالب گفت من چون این سخن شنیدم از شرم حضرت حواسر خود را بردای خود پیچیدم و در زاویه خانه خزیدم پس زنی دیگر آنحضرت را از دست حوا

کرفته ظرف غالیه در دست داشت و آن طیب را بآن بوی خوش مطیب ساخت و کحل داد چون چشم حضرت بر او افتاد فرمود که السلام علیک ای خاطر من آن زن گفت و علیک السلام ای برادرم علی پس حضرت فرمود که از عمو من چه خبر داری گفت حال او نیکوست و ترا سلام میرساند ابوطالب گفت که باز من متعجب شده گفتم ای فرزند کیست این خواهر کیست و آن عمو کیست حضرت فرمود که این مریم دختر عمرانست و عم من عیسی بن مریم است پس زن سیم او را گرفت و او را در جامه خود آورده پیچید پس من در دل گذرانیدم که اگر او را در اینوقت ختنه میکردیم بر او آسانتر بود زیرا که رسم عرب در اینوقت چنین بود که فرزندان خود را در اینوقت ختنه میکردند پس آن زن گفت ای ابوطالب این فرزند طاهر و مطهر است و او ختنه کرده و ناف بریده متولد شده است و لکن آهن را نچشد مگر بر دست زندیقی که خدا و رسول و ملئکه آسمانها و زمین و کوهها و دریاها او را دشمن میدارند و لعنت میکنند و آتش جهنم مشتاق اوست ابوطالب گفت آن مرد کیست گفتند که آن ابن ملجم مرادیست لعنة الله که سی سال بعد از وفات رسول خدا صلعم او را شهید خواهد کرد ابوطالب گفت که در اینوقت رسول خدا صلعم بخانه در آمد و آنحضرت از دست زنان مطهر گرفته دست او را بدست خود گرفت و سخنان بسیار با او گفت و علی بن اسرار بسیار با آنحضرت گفت پس آن زنان غایب شدند و من ایشان را ندیدم و در خود گفتم که کاش آن دو زن دیگر را میشناختم در اینحال حضرت امیر المؤمنین ع بالهام رب العالمین گفت ای پدر زن اول حوا مادر آدمیان بود و زن دویم مریم دختر عمران بود و آن زنی که مرا در جامه پیچید آسیه زن فرعون بود و آن زنیکه مرا خوشبو کرد آسیه مادر موسی ع بود پس برو بسوی مثرم عابد و او را بشارت ده بولادت من و آنچه دیدی و شنیدی با او بازگو و او در فلان موضع است و در فلان غار ای مثرم چون این دو مار را این عجب دیدم و من بعد از مورد او بنزد تو آمدم و احوال او این بود که با تو گفتم ای مثرم چون فرزندم این سخنان گفت و از سخنان خود با حضرت رسول صلعم فارغ شد بحال طفولیت خود برگشت و ساکت گردید چون مثرم این سخنان شنید بسجده افتاد و شکر حقتعالی بجا آورد و رو بقبله خوابید و با ابوطالب ع گفت که جامه بر روی من بپوشان چون جامه را بر روی او افکندم برای باقی رحلت کرد و بجانب حق برگشت پس ابوطالب ع گفت که سه روز در آنجا ماندم و هر چند با او سخن گفتم جوابی نشنیدم پس آن مارها بیرون آمدند و گفتند السلام علیک یا اباطالب چون جواب سلام ایشان گفتم گفتند برو و ملحق شو بولی خدا که تو از همه کس سزاوارتری باو و بحراست و محافظت او من گفتم که شما کیستید گفتند ما عمل شایسته اوییم و حقتعالی ما را از نیکیهای عمل او خلق کرده است تا آنکه دفع کنیم از او اذیتها و آفتها را تا روز قیامت و چون روز قیامت شود یکی از ما در پیش روی او و دیگری در عقب او خواهیم بود و راهنمای او خواهیم کرد و او را بسوی بهشت پس ابوطالب برگشت بسوی مکه جابر انصاری گفت که چون حضرت رسول صلعم این نقل را بیان فرمود گفتم الله اکبر اکثر مردم میگویند که ابوطالب کافر بود حضرت فرمود که یا جابر سخن لعنت کنندگان و بهتان

وبهتانست نسبت بابوطالب و بپروردگار تو غیب داناتر است در شب معراج من دیدم بر عرش الهی چهار نور دیدم گفتم الهی این نورها چیست ندا رسید که یا محمد یکی نور جد تو عبدالمطلب است و یکی نور عم تو ابوطالب ع و دیگری نور پدر تو عبدالله است و چهارمی نور برادر تو طالب است گفتم خداوندا این درجه عالی را بچه چیز یافتند فرمود که برای ایمان خود را پنهان داشتند و از قوم خود تقیه کردند و بر آزارهای ایشان صبر کردند تا از دنیا رحلت کردند و در اینحدیث شریف حقتعالی طالب را برادر حضرت رسول خوانده است و حال آنکه برادر حضرت امیر ع و پسر بزرگ ابوطالب بود علما در توجیه آن فرموده اند که حق مگر حضرت امیر را نیز برادر آنحضرت خوانده است و الا صحیحا طالب بنی عم حضرت بود و این احوالاتی که ابوطالب برای مثرم عابد ذکر کرد در باب ولادت حضرت امیر ع در میان خانه کعبه واقع شده بود و جمیع علما متفق اند در اینکه ولادت موفور السعادت آنحضرت در میان مکه معظمه واقع شده است و همین حدیث دلالت میکند بر اینکه آنحضرت بعد از رسول خدا افضل بود بر جمیع پیغمبران سلف زیرا که حضرت عیسی ع از جمله پیغمبران اولوالعزم جلیل القدر و عظیم الشان بود و در شب ولادت او و هنگام بردن او را با سمان غرایب چندی از آسمان ظاهر شد که برای احدی از انبیا دست نداده بود مگر پیغمبر آخر الزمان با اینهمه قدر و شرف چون مادرش مریم را درد زائیدن گرفت در هنگامیکه در بیت المقدس مجاور بود وحی رسید باو که از بیت المقدس بیرون رو چون وضع حمل شدنی داخل شود پس مریم از بیت المقدس بیرون رفت و در پای نخل خرما مبارک حضرت عیسی ع متولد شد عرض چون فاطمه بنت اسد رضی الله عنها را اثر وضع حمل معلوم گردید ابوطالب رضی الله عنه با او گفت که برو بنزد کعبه معظمه و خود را برد دیوار خانه کعبه بمال تا حقتعالی وضع حمل را بر تو آسان گرداند چون فاطمه بنزدیک کعبه آمد دیوار کعبه از پشت کعبه شکافته شد و هاتفی آواز جانب حقتعالی او را ندا کرد که ای مادر سرور اولیا و امام اتقیا داخل حرم محترم شو و در خانه پاک و مطهر ما آسوده و اطهر را بزا که سزاوار همچو سروری چنین خانه مطهری میشود پس فاطمه بنت اسد داخل شد و دیوار بهم آمد و آنحضرت را در میان خانه خدا زائید و آنجناب خانه را خدا گردید و کعبه برای کرامت آنحضرت باین احترام گردید چنانکه عارفی فرموده است که شعر طواف خانه کعبه از آن شد بر همه واجب که ایجاد وجود آمد علی ابن ابیطالب ع و همین افتخار برای شیعیان و دوستان و موالیان آنجناب کافیست چنین بزرگواری با این همه شرافت و کرامت و بزرگواری را امام و پیشوا و مقتدای خود دانسته دست بدامان آنجناب زده اند و جناب باری از لطف و کرم منت بر ایشان نهاده که محبت چنین مولائی و آقائی را حاصل قلوب ایشان فرموده و دلیلی واضح تر از این نیست که با وجود اینکه سالهای بسیار و ایام بیشمار از خلفای جور از قبیل بنی امیه و بنی عباس و سایر جباران و دشمنان اهل بیت سعیها و کوششها نمودند در اینکه این مذهب حق را مفقود کرده نام و نشان ائمه را گم نمایند و چندین هزار حدیث موضوع جعل نمودند در باب خود و خلفای جور و چنان شد که هر جا شیعه می یافتند یا بتهمت یا کمان میکشتند و هر کتابی و حدیثی که نشان میکردند مفقود میشودند چنانکه بعد

شمه مذکور خواهد شد و مع هذا باز از اعجاز آن بزرگواران اینهمه مفاخر و مناقب ایشان بر صفحه دهر باقی مانده با وصف آنهمه کوششها و سعیها که نموده چندین سال مروج دین باطل تشنیع شده آنقدر احادیث وضع کردند و علما را بکفر انداختند بالفعال نتوانستند که عیوب خلفای خود را بپوشانند و در همه کتب خود باعتراف خود چندین مطاعن برای شیوخ خود ذکر کرده اند که بعضی مذکور خواهد شد و خود معترف و قایلند که از جمیع صحابه حضرت امیر ع از همه اعلم و افضل و اقضا بوده و هفتاد موضع بعجز عمر ملعون معترف شده اند که در مانده است و حضرت امیر صلوات الله علیه و آله حل مینمود و او میگفت که لولا علی لهلک عمر و همچنین بعجز ابوبکر ابو بکر و عثمان که ذکر خواهد شد عرض با اینحال عقل عاقل فتوی میدهد که دست از دامان چنین سروری رها کرده بچنان اشخاص متمسک نشوند که خود بعجز خود معترف بوده اند و پیروان ایشان قایل بوده اند و مجمع علیه و یقین است که یک فرقه از امت ناجیند و باقی هالک چنانکه در علم سالفه بوده اند با اینحال خود چهار فرقه شده اند که با اصطلاح چهار یارند و همین برای بطلان شان کافی است که چهار فرقه شده اند لیکن هر فرقه خود را مسلمان میدانند و دین و مذهب خود را حق میدانند با اینکه فرقه ای ایشان خدا را جسم قایلند و فرقه دیگر میگویند که انسان هر چه میکند باختیار خود نیست بلکه خدا میکند از خیر و شر و فرقه دیگر میگویند که اعیان موجود است البته مرئی میشود و خدا هم موجود است و اگر خود را بنماید او را میتوان دید و در قیامت مردم خدا را خواهند دید و فرقه چهارم هم از این قبیل بدعتهائی که عمر ملعون بنا نهاده و جمیع عقاید و سنن ایشان از این قبیل است بلی چنین است چنین امامان ایشان را چنین مذهبی باید عرض بجهت تطویل اختصار شد اگر کسی انصاف داشته باشد ایشان را تامل نماید همان گفتهای ایشان موجب بطلان ایشانست عرض ما ناهمین که پیغمبر مطلب عود نماید و مناقبی که سنیان در شان آنحضرت نوشته اند پاره گذشت و بعضی هم انشاء الله مذکور خواهد شد و اینها هر ذوی العقول میدانند که خلافت و امامت سزاوار و اولویت است و اجماع ایشان در شان آنحضرت نوشته اند برای احدی دست نداده پس یقین است که تا کسی علم و فضلش زیاده بر آنحضرت نبود یقین هیچ کس را عنوان مقدم بر او دانست و علم و شیخ محمد بن نعمان که مشهور بمفید است در کتاب روضة الواعظین و غیر آن بسندهای بسیار از ابو سعید خدری و ابو عمر و غیر ایشان روایت کرده است که روزی در خدمت رسول خدا صلعم نشسته بودیم که سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد و عمار و حذیفه و ابو الهیثم و خزیمه ابن ثابت و علی بن و انذ بخدمت آنحضرت آمدند و چون نشستند آثار اندوه و حزن از ایشان ظاهر بود پس عرض کردند که یا رسول الله پدر و مادر ما فدای تو باد ما میشنویم از جماعتی در حق برادر و پسر عم تو علی ع سخنی چند که ما را بدرد میآورد حضرت فرمود که چه میتوانند گفت در حق برادر و پسر عم من گفتند میگویند که علی را چه فضیلت هست در سبقت اسلام بر دیگران و حال آنکه در هنگام بعثت او کودک بود و اسلام او اعتبار ندارد و از این مقوله سخنان باطل میگویند حضرت فرمود که غذا سوگند میدهم شما را که آیا

شنیده اید که در کتابهای گذشته نوشته است که حضرت ابراهیم را پدرش از نمرود مخفی داشت و مادرش او را برد در میان
تلی چند در کنار نهری بود که از آنجا خبر زران میکفتند بعد از غروب آفتاب آنحضرت متولد شد و چون بر زمین آمد و برخاست
و دست بر سر و روی خود مالید و شهادت بوحدانیت خدا داد و خود جامه را برداشت و بر خود پوشید و مادرش
که این احوال را دید ترسید و از نزد او گریخت پس نظر کرد بسوی آسمان و زمین و معرفتها گرفت و در همان شب حقتعالی علم
ملکوت سموات و ارض را بآنحضرت عطا فرمود و بر عابدان کواکب حجتها تمام کرد چنانچه حقتعالی در قرآن یاد کرده است و باز
فرمود که شما را قسم میدهم که شنیده اید که موسی بن عمران در زمانی متولد شد که فرعون در طلب او بود و برای او زنان حامله
را شکم میدرید و هر کودکی را سر میبرید پس چون موسی ع متولد شد بمادر خود گفت که مرا در تابوتی نهاده در دریا
افکن مادرش از سخن او ترسان شد و گفت ای فرزند کوچک میترسم که تو غرق شوی موسی ع گفت مترس که حقتعالی مرا بسوی
تو خواهد برگردانید پس مادرش بگفته او عمل کرده موسی را در صندوقی گذاشته بدریا انداخت تا آنکه بعد از چند روز
بمادرش رسید و عیسی بن مریم چنانچه حقتعالی فرموده است در هنگام ولادت با مادر خود سخن گفت و چون مریم بسوی
او اشاره نمود در گهواره بسخن آمده گفت که اِنّی عبدُ الله آتانِیَ الکتابَ وَجَعَلَنی نَبِیّاً پس در روز سیم ولادتش
حقتعالی کتاب و پیغمبری را باو داد و او را وصیت بنماز و زکوة نمود و همه شما شنیده اید که حقتعالی من و علی را از یک نوری
آفریده است و ما چون در صلب آدم ع بودیم تسبیح حقتعالی میکفتیم پس حقتعالی ما را منتقل کردانید بصلبهای مردان و رحمهای
زنان و در همه این احوال تسبیح ما از پشتها و شکمها میشنیدند در هر عصری و زمانی تا عبد المطلب پس نور ما از
پدران و مادران ما پیوسته ساطع و لامع بود تا ما را میدیدند که ما در صلب ایشان قرار داشتیم و چون منتقل بمادران میشدیم
نور از جبین پدران ما زایل میشد و از مادران ساطع بود و از عبد المطلب نور ما جدا شد نیمی بصلب عبد الله و نیمی
بصلب ابو طالب منتقل شد و چون ایشان در مجالس اکابر قریش می‌نشستند نور ما از روهای ایشان ساطع بود
و بهمین نور از سایر قریش ممتاز بودند حتی آنکه جانوران و درندگان بسبب این نور بر ایشان سلام میکردند
و ایشان را تعظیم مینمودند و جبرئیل در وقت ولادت علی بمن گفت که خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند و ترا
تهنیت میگوید بولادت برادر تو علی و میگوید که نزدیک شده است که پیغمبری تو ظاهر کردد و وحی تو آشکار
شود و رسالت تو بر مردم هویدا شود زیرا که ترا تقویت نمودم به برادر تو و وزیر تو و جانشین تو و آنکسی که
بسبب او بازوی ترا قوی میکردانم و نام ترا بلند میکنم پس برخیز و او را استقبال کن بدست راست خود که او سرکروه
اصحاب الیمین است و شیعیان او در قیامت روسفید و دست و پا سفید خواهند بود حضرت فرمود که چون
این وحی را شنیدم برخاستم بسوی فاطمه بنت اسد دویدم در وقتی رسیدم که او را درد زائیدن گرفته بود
پس جبرئیل ع گفت یا محمد من پرده میان تو و فاطمه میآویزم و تو در پس پرده بنشین چون علی بیرون آید او را بدست مبارک

خود بکیر

خود بکیر پس چون جبرئیل ع چنین کرد پس ساعتی مرا ندا کرد که یا محمد دست خود را دراز کن و علی را بکیر پس دست راست
خود را دراز کردم و علی بر روی دست من فرود آمد و چون آنحضرت را نزدیک خود آوردم دست راست خود را
بر کوش راست خود نهاد و باواز بلند اذان و اقامت کفت و بوحدانیت خدا و رسالت من اقرار نمود پس رو بمن
آورده بزبان فصیح گفت که السلام علیک یا رسول الله پس گفت یا رسول الله رخصت میفرمائی که بخوانم کفتم بخوان بحق
آن خدائی که جان محمد در قبضه قدرت اوست ای سلمان و سایر دوستان علی که اول شروع کرد بخواندن صحف آدم ع
که شیث وصی آنحضرت بآنها قیام مینمود از اول تا آخر صحف آدم را بنحوی تلاوت نمود که اگر شیث حاضر میبود البته
اقرار میکرد که علی بهتر از من خواند پس صحف نوح ع و صحف ابراهیم را تلاوت نمود و توریة موسی ع را بنوعی خواند که اگر
نوح و ابراهیم و موسی حاضر میبودند اقرار مینمودند که علی بهتر از ما خواند پس انجیل را بنوعی خواند که اگر عیسی بن مریم میشنید هر آینه
اقرار میکرد که هرکز مثل علی تلاوت انجیل را ننموده بوده است پس قرآنی که بر من نازل شده است و آنکه از من نشنود و بر وحی
صورت یک آیه از قرآن نازل نشده بود پس من با او سخن گفتم و او با من سخن گفت بروشی که پیغمبران و اوصیای ایشان با هم
سخن میگویند پس بحال طفولیت خود برگشت و چنین خواهد بود حال یازده امام از فرزندان علی پس حضرت رسول صلعم با آن اصحاب
کبار فرمود که چرا باید که شما از مزخرفات اهل ضلال و از اقوال کاذبه و دروغ ایشان اندوهناک باشید و شما صاحب
یقینید چه پروا دارید از گفتهای باطل ایشان مگر شنیده اید که من بهترین پیغمبرانم و وصی من بهترین اوصیای ایشانست
و پدر رسیتکه پدرم آدم ع چون دید که در ساق عرش نام پنجتن آل عبا و نیز نام امامان از ذریه ما را نوشته اند گفت
الهی آیا ازین گرامی تر خلق آفریده خطاب آمد که ای آدم اگر صاحبان این نامهای گرامی نمیبودند هر آینه ترا نمی آفریدیم
و پیغمبران و ملائکه و زمین و آسمانها را نمی آفریدیم پس چون ترک اولی از آدم و حوا سر زد و شجره منهیه را خوردند تاج
شرف از سر ایشان افتاده آخر بلا و محنت با ایشان روی نمود و آخر گریه و استغفار کردند توبه ایشان مقبول نشد
تا بعد از چندین سال جبرئیل آن نامها را بخاطر آدم ع آورد آدم چون متوسل باسماء شریف ما شده ما را شفیع ساخت حقتعالی
توبه او را قبول فرمود چنانچه در قرآن فرموده است که فَتَلَقّی آدَمُ مِن رَبِّهِ کَلِماتٍ فَتابَ عَلَیه بعد از قبول توبه حقتعالی
وحی کرد بحضرت آدم که شاد و خورسند باش که ایشان از ذریه تو اند پس آدم ع حقتعالی را شکر کرد برین نعمت عظمی و فخرها
نمود بر ملائکه بسبب و اینها همه از فضل خداست بر ما پس سلمان و سایر اصحاب خورسند شدند و مشعوف از خدمت حضرت
رسالت صلعم برخواستند و گفتند شکر میکنیم خدا را که ما شیعه ایشانیم حضرت فرمود که بلی چنین است خبر که شما را باید
و بهشت از برای ما و شما آفریده شده است و جهنم از برای دشمنان ما و شما آفریده شده است زهی سعادت
و نیکبختی مرا با آنکه پیروی جناب امیر المؤمنین ع نموده بدوستی و خلافت بلا واسطه او قائلند و همین افتخار
و مباهات برای شیعیان علی ابن ابیطالب بس است که چنین مولا و آقائی دارند که جناب رب العزة این کرامت با حضرت

عطا فرموده است که آدم ع مباهات میکند باینکه پدر ایشانست و ترک اولائی که از پیغمبران بر کزیده خدا سر زند
متوسل باو شده توبه ایشان مقبول میشد و همین جسارت و بیت فطرتی برای مخالفان بس است که پسر ابو قحافه
و عثمان لنک و عمر مابون را خلیفه و بزرگ خود میدانند بر فرض محال اگر خدا ابد و ستیها بهشت بکسی عطا کند اگر
که بواسطه ایشان به بهشت برود و دست از چنین بزرگواری بردارد و اگر دوستی علی باشد بر فرض محال اینکس را بجهنم ببرند
میتوان بر خود هموار کرد و جهنم بمحبت علی کوارا تر و خوشتر آید تا آنست که ابو بکر کسی را به بهشت ببرد و میتوان متحمل
شد بهشت با آن خوبی را که بمحبت شیخین ملعونین باشد و حال آنکه محال است کویند مردی از سنیان که بسیار معتقد
خلفای ثلاث بود شبی در عالم رؤیا قیامت را دید که برپا شده و چنانکه وصف کرده اند فوج فوج مردم در آن صحرا
جمع شده فریاد وانفسی بعیوق رسیده بود و هر طایفه و امتی همراه پیغمبر و پیشوای خود بودند چه از خوارج و چه از کفار و شیعیان
در عقب امیر مؤمنان و سنیان در تعاقب خلفای ناحق پس دید که پل صراط بر روی جهنم نهاده اند در این اثنا دید
که شاه ولایت با شیعیان خود مانند برق جهنده از پل صراط گذشته داخل بهشت شدند و چون خلفای ثلاث
علیهما اللعنة بلب جهنم رسیدند با اتباع و جماعت انبوه خود دیدند که پل صراط در میان نیست و پل را کشیده اند
مانند حیران و معطل دست تاسف بدندان ندامت گزیده چاره را از همه جا مسدود یافتند پس قوم با ایشان
این حال را مشاهده کردند شوریدند بر پیشوایان خود و گفتند که شما خود را امام و امیر المؤمنین مینامیدید در دنیا
و مباهات میکردید که خلیفه پیغمبرید ما بگفتهای شما معتقد شده دست از دامان مرتضی علی ع برداشته شما را مقدم
داشتیم برای این حال ناپاک که چنگ در دامن ولایت او زده او را خلیفه بحق و بلا فاصله رسول دانسته بودند مثل صاعقه
از پل گذشته داخل بهشت عنبرسرشت شدند و شما که پیشوایان ما اید در لب جهنم سرکردان و حیران مانده مانند خران
در کل فرو رفته اید پس ایشان از شماتت قوم خود شرمنده و منفعل شده مات و متحیر ماندند و هر چند فکر کردند
که بچه نوع از روی جهنم بگذرند فکرشان بجائی نرسید و همه عریان و برهنه بودند و چیزی هم نداشتند تا آخر
بعد از فکر و اندیشه بسیاری گفتند که درین روز بجز ریش چیزی نداریم پس ریشهای خود را کنده ریسمانی میتابیم
و بر روی جهنم کشیده متوسل بآنها شده میگذریم چون پیشوایان این از ایشان شنیدند فریاد برآوردند و غوغا
کردند که کاش ما هرکز اطاعت شما نمیکردیم ریش و آتش جهنم کذائی دربرابر شما ریش خود را میخواهید پل بسازید
عرض اینمرد از خواب بیدار شده مانند مسلمان شد چون یاران و اقوامش او را شماتت کردند گفت من چنین
خلیفه را اطاعت نکنم که اینقدر سخن ابله باشد که جهنم کذائی را از ریشهای خود بخواهند سد کنند و جمعی از اقوام
او نیز بهمین وسیله شیعه پاک شدند و این نقل از ثقات از افواه شنیدم اما از وی مردی ملای ثقه بود که احادیث بسیار
در حفظ داشت غرض درین قصه عبرتی هست زیرا که اگر کسی تامل نماید متوسل بایشان شدن چنانست که کسی در دنیا

آنتی

آنتی متوسل بر ریش یا پشمی بشود یا در میان آب دریا متشبث بخاشاکی بشود عیاذا بالله من ... بکل حشیش
و امثال این قبیل قصص بسیار است لیکن بجهت تطویل ذکر نشد و همانا بهتر که از احوال آقا و سید و مولا و مقتدای خود ذکر کنیم که محک کامل عیار آن
زیرا که هر که اسم آنحضرت را ذکر میکند از دو حال بیرون نیست یا عبدی سرور میشود که خود داری میتواند کرد یا میخواهد که گریه شود
پس ازین فرمیشود که هر که میخواهد که اسم و صفات آنحضرت را بشنود بلاشک و شبهه مادرش زناکار است مثل عمر و معاویه و عمرو عاص
و پیروان ایشان و هر که قبول نماید حدیث زینوا مجالسکم بذکر علی را و بکوش جان قبول نماید یقین که از شراب فیوضات
آنحضرت با وهم جرعه خواهند چشانید و غرایب معجزات در حین ولادت آنحضرت از حد و حصر افزونست لیکن چون این
کتاب گنجایش زیادتی نداشت بهمین اکتفا شد و از حدیثی که قبل گذشت که امامی چون حضرت رسول صلعم زائید و آنحضرت از فاطمه بنت اسد
دیده با ابو طالب ع گفت ابو طالب گفت که بشارت باد ترا که از تو هم فرزندی بوجود خواهد آمد که در همه چیز شبیه او باشد
بغیر پیغمبری از اینجا معلوم میشود که در حین ولادت آنحضرت نیز مثل ولادت رسول معجزات بسیار ظاهر شده باشد چنانکه بعضی
گذشت و بعضی در احوال ولادت حضرت رسول صلعم ذکر شد بجهت اختصار و اینجا مکرر نمیشود بهمین جهت اکتفا نمود و در ولادت
حضرت رسول صلعم آنچه ذکر شد از معجزات و غرایب اکثری از آنها در ولادت حضرت امیر ع ظاهر کردید نجم پنجم در بیان بعضی
از مناقب و الطاف ... جمله و صلت بابرکت آنحضرت و اسلحه و دواب و سایر اسبابی که حضرت رسول صلعم بآنحضرت تسلیم فرموده بود و ذکر نامهای
که در کتابهای آسمانی و الفاظ زمان پیش آنحضرت را بآن نامیده اند و بعضی از احوال آنحضرت ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طبرسی روایت
کرده اند که حضرت رسول صلعم در هنگام وفات خود آنچه اسباب داشت بحضرت امیر ع داد و فرمود که یا علی اینها را کرفته در حیات
من ضبط کن که بعد از وفات کسی بر تو دعوای نداشته باشد و آن خود حضرت رسول صلعم بود که از زره و لجین میکفتند و زرهی
که از ذات الفضول مینامیدند و دو رایتی که عقاب میکفتند و ذو الفقار و دو عمامه آنحضرت بود که یکی سحاب و یکی الحمیه میکفتند
و بردی بود که از ابرقه مینامیدند و دو عصا بود عباس میکفت که آن ابرقه را پیش ندیده بودم چون از حضرت امیر ع داد
از کثرت نور دیده را خیره بود پس بعد از آن فرمود که یا علی این را جبرئیل ع برای من آورد و گفت در جنگها و در حلقهای زره خود
داخل کن و بجای منطقه بر کمر ببند و دو جفت نعل عربی و سه کلاه بود و دو استر یکی شهبا و یکی دلدل و دو ناقه بود یکی عضبا
و یکی صهبا و دو اسب بود یکی جناح که از آن ذو الجناح میکفتند که بامام حسین ع رسید که در جنگ کربلا بر آن سوار بود و دیگری
حیزوم و دراز گوشی که از یعفور میکفتند و انگشتری حضرت رسول صلعم بود که حدیث آن سابقا نیز ذکر شد که نگین آن حضرت
رسول بحضرت امیر ع داد و فرمود که یا علی بکو بحکاک که بکند در این نگین محمد بن عبد الله چون حکاک کند محمد رسول الله نقش
شده بود چون حضرت امیر بحکاک گفت حکاک گفت من چنان کنم اما اللعل بجای عبد الله رسول الله نقش شده است پس چون آن
نگین را بخدمت حضرت رسول صلعم آورد روز دوم حضرت رسول صلعم دید که بعد از محمد رسول الله نقش شده است علی ولی الله
پس وحی رسید بحضرت که آنچه تو خواستی در خاتم نقش کردی و آنچه ما خواستیم نقش کردیم و ذو الفقار شمشیری بود که در روز

جنگ احد بعد از آنکه شمشیر حضرت امیر شکست ذوالفقار را جبرئیل از آسمان برای آنحضرت آورد گویند در وقتیکه حضرت با او
نبرد میساخت دو برق از نوک آن نمایان میشد و بعضی گویند که دو سر داشت باین سبب او را ذوالفقار میگفتند
و ذوالفقار در وزن هفت من و دو ثلث من بوده مکتوب بود و آیه لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار ...
و جمیع علمای خاصه و عامه بطرق متواتره ذکر کرده اند انشاء الله در غزوات بتفصیل ذکر خواهد شد و اما شمایل آنحضرت
گویند مانند رسول خدا صلعم میانه بالا بود نه بلند بود و نه پست معتدل القامه بود و روی مبارکش گرد بود و دراز
نبود و سینه مبارکش پهن بود و چشمان خوش بینش بالیده و درشت بود نه بعضی در شکم خوش آینده و سطبر ران بود و
ساقهای سیمین نورانیش بسیار درشت نبود نه باریک بودند و شکم مبارکش عظیم و بزرگ بود اما نه مثل بعضی شکم
بزرگها که بدنما باشد بلکه بزرگ بسیار خوش آینده و خوشنما و مطبوع بود زیرا که مملو بود در باطن از علم و حلم و فهم و حکمت
و بردباری و سایر اخلاق پسندیده که حقتعالی بآنحضرت کرامت فرموده بود و انزع البطین باین سبب آنحضرت را میخواندند
و سوی البطین بود و این صفتها در کتابهای آسمانی پیغمبرهای سلف خوانده قوم خود را خبر داده بودند که وصی پیغمبر
آخر الزمان این نشانها خواهد داشت و اینها علامت شجاعت بود در میان عرب مخصوص بود و آنحضرت سرخ رنگ
بود یعنی گونه مبارکش مایل بسرخی بود و موی عنبر سایش سرخ رنگ و خرمایی بود و بسیار خوشنما و گویند در
اواخر عمر ریش اکثر اوقات محاسن مبارکش سفید نورانی بود و گاهی خضاب میفرمود و اثر خضاب در محاسن شریفش
نمایان بود و پیوسته ابرو بود و چون صفت اکثر پیغمبران و اوصیای ایشان این بود که گندم گون بودند آنحضرت نیز
گندم گون بود اما گونه مبارکش مایل بسرخی بود و از همه مردم شبیه تر بود برسول خدا صلعم و شعشعه پرتو نور جمالش
خورشید تابان را منکسف میساخت و نور از روی مبارکش شق میزد و بیاض گردنش مانند نقره مغشوش که صیقل
زده باشند میدرخشید و سر مبارک آنحضرت اصلع بود یعنی پیش سر اندکی کم مو بود اما نه اینکه آثار کچلی داشته
باشد بلکه در نهایت طراوت و نزاکت و خوش آیندگی ... سر آنحضرت شبیه بود زیرا که از جمیع
مخلوقات بهتر بود و مقبولتر و مطبوعتر بود و این کم مویی باعث زیادتی خوشنمائی سر مبارک آنحضرت بوده است
و ... و وهم در غنا آید حسن و مقبولی و مطبوعی او زیرا که هر چه انکس بوهم و فکر توهم و تصور نماید بهتر شمایل
آنحضرت بهتر بوده است و دستهای مبارکش بلند و رسا بود و در وقت خندیدن دندانهای مبارکش مانند مروارید
غلطان اندکی نمودار میشد مانند درج مروارید نه مثل بعضی که تا گوشت دندانهای ایشان نمودار میشود و دندان
بلکه اندکی نمایان میشد اما بغایت خوشنما و مطبوع طبعها بود که ما فوق نداشت و شمایل و صباحت ایشان نه مثل سایر
مخلوقات بود بلکه هر عضو ایشان خوش آینده و بی عیب بود هر چند شکم آنجناب اندکی بزرگ بود و دندانهای
مبارکش در خنده اندکی مینمود اما بغایت خوش آینده و مخصوص بود که بوهم و خیال نتوان تصور کرد مگر کسیکه برای العین بدیده

واین صفات ظاهری ایشان بود که حقتعالی ایشان را ظاهر مانند بشر آفریده بود با وصف آن چنین بودند که اگر کسی که ایشان را
میدید بحبیبی محبت ایشان براو مستولی میشد که میخواست که از خدمت ایشان لحظه جدا نشود مگر آنانی که ذات ایشان عیب داشت
از جمله اشخاصی بودند که اینها را عیب آنحضرت شمرده از روی حسدی که بآنحضرت داشتند بنزد فاطمه رفته میگفتند که پدرت
میخواهد که ترا خطبه کند برای کسیکه مال ندارد و ... او بزرگ است و شکمش بزرگ است لعنت خدا بر آن اشخاصی که چنین
بزرگواری حسد داشته باشند و این نیست مگر اقتضای ذات بدی که خلل داشته باشد و در احادیث مذکور است که نامهای
آنحضرت که در کتب آسمانی و بعضی از بلادها و اسمها و زمین آن مرقوم و مذکور است که جمیع اهل عالم آنحضرت را بان نامهای
و اسامی گرامی میشناسند اینها است در زبور نام آنحضرت اوریا است و در توریة الیا است و در صحف شیث پیغمبر العین
و در صحف ابراهیم خزبیل و در انجیل برئا و در آسمان شماییل و در زمین حماییل و بر لوح قیدوم و بر قلم مشوم و بر عرش معین
و بعبرانی المقالیس و بسریانی سحیل و در قران و نزد عرب علی و در مملکت هند بزبان خود کنکر و در زبان رومی بطرسیا
و در زبان ارمنی فرجلوق و در صقلاب فیروق و نزد فرس فیروز و نزد ترک راح و در خزر بریر و در حبشه تبریک و در
میان جنیان حینین و نزد فلاسفه یوشع و نزد کهنه نوری و نزد شیاطین مدمر و نزد مشرکین موت الاحمر و نزد نصاری البیضا
و صاحب کتاب انوار روایت کرده است که آنحضرت را سعید نام است و در کتاب اهل اسلامی و زیاده از این نیز گفته اند و بروایت
دیگر هفتاد هزار یکنام است و حضرت رسول صلعم را هزار نام و حضرت امیر ع را هفتصد و نود و نه نام است و بعضی از القاب
آنحضرت را بترتیب حروف تهجی بیان کرده اند از الف تا یا لیکن نسخه هم بدست حقیر نیامد مگر سه چهار نامی که ذکر شد و آنها
در الف امام اهل الدنیا و در جیم جامع الکمالات و در شین شمس الضحی و در کاف کشاف الکروب و در میم مصباح الدجی و فتاح
و فضایل و کمالات آنحضرت را هیچ کس نمیتواند بیان نمود جز خدا و رسول و علما و فضلا و ارباب کمال سعیها کردند و سالها
جمع آوری و تلاش کردند عشری از اعشار بلکه یکی از صد هزار اوصاف آنحضرت را نتوانستند بیان کرد فقیر که خاک پای
ایشانیم اینها نمیتواند شد لیکن مثل حال فقیر مثل تحفه مور نزد سلیمان بردن و در حدیث است که رسول خدا صلعم هر کس تحفه
کبیر احقیر نشمرد اگر چه حقیر بود نظر با اخلاق حمیده خود هر که را در خور او شفقت میکرد و ثنا و ولایت نیز جمیع اخلاق
و اطوارش مطابق اطوار آنحضرت بود از این حدیث امیدوار میباشد که آن بزرگواران نظر با اخلاق حمیده نیاز
حقیرانه را قبول و اگر خطائی واقع شده باشد قلم عفو بر صفحه صحیفه نیاز حقیر کشیده از روی کرم قبول فرمایند
و باین حدیث که وارد شده است که هر که حدیثی در منقبت آن بزرگواران بنویسد ثواب عظیم دارد خود رسنده ...
این رساله را مسطور و مزین بذکر ایشان مینماید و الا کدام است که کسی که خدا و رسولش تعریف کرده باشند وصف تواند
نمود ابو نواس شاعر گفته است که شعر انا لا استطیع مدح امام کان جبرئیل خادما لابیه یعنی شخصی که جبرئیل
خادم پدر او باشد من چگونه یارای مدح گفتن او دارم و این شعر را در شان امام رضا ع گفته است یعنی مطلبش

مومنان

در این صفحه فواید بیشمار است

بر بدر است یعنی جناب شاه ولایت است و گویند که از خلیل نحوی پرسیدند که در باب علی چه میگویی گفت در باب شخصی چگویم که سالها
دوستان از خوف اعدا اظهار مناقب او نتوانستند نمود و دشمنان کتمان کرده پنهان داشتند و مع هذا آفاق از مناقب
و مفاخر او پر شده است هر چند فقیر در این رساله نظم فارسی ننوشت لیکن چند رباعی در این موقع ذکر میکند از مناقب
و سخنان اما از مشاهیر و معتبرین ایشان که در مدح آنحضرت انشاء کرده اند مرتبه آنحضرت تا باین حد قایل شده اند و باین ...
شأن و منزلت آنحضرت را معتقد شده اند و مع هذا اقرار بخلافت خلفای ثلاث داشته اند و همین رد قول باطل ایشانست صحیح
و آیتی است برای ارباب یقین و شافعی که یکی از مجتهدین و مخترع یکی از مذاهب اربعه است و اعتقاد بخلافت خلفای ثلاث داشته ...
اختراعات نموده در مدح آنحضرت گفته شعر کفی فی فضل مولانا علی وقوع الشک فیه انه الله و مات الشافعی لیس یدری
علی ربه ام ربه الله و ملا محمد حسین که از مشاهیر و فضلای اهل سنت است شعر از مهر علی کسی که باید عرفان
نامش هر دم نقش کند بر دل و جان این نکته ظریف بین که ارباب کمال یابند ز بینات نامش ایمان ملا جلال که هم از ایشانست گفته
خورشید کمال است نبی ماه ولی اسلام محمد است و ایمان علی گر بینه درین سخن میطلبی بنگر که ز بینات اسما
جلی ای آنکه ز دوست مخلصش فانی بوده فانی الف است احد از وحی مراد انگه بشمار بینات ... بنگر که علیست فالعلی
سر آمده ان قال الله قل هو الله احد و اینها را باید از بینات شمرد تا معلوم گردد و ملای ... گفته است ... علی کی آگاه
ز انسان که نشد کسی آگه از سر آله یک ملکی ... صفات واجب لا حول و لا قوة الا بالله و از این قبیل مناقب و معجزات
چندان از نظم و نثر هست از مخالفان که بحد و احصا در نمی آید و همین مقدار اکتفا شد که برای ارباب یقین معلوم گردد
و الفضل ما شهدت به الاعداء و حافظی که رسول خدا گوید که یا علی چنانکه من ترا شناختم کسی ترا نشناخته است
دیگران او را چون توانند شناخت و کسیکه مداحانی مثل خدا و رسول و انبیای دیگر و ملائکه داشته باشد و فقها و بلغا
و علما در ادای حق حمد او بعجز معترف باشند این ناقص بیان شکسته زبان چه تواند بیان نمود که در خور او باشد
لیکن پیره زالی که در سلک خریداران یوسف خود را منسلک نموده کلافه ریسمانی ریشه در دست گرفته میگفت یقین میدانم
که کسی بمثل قلیل من او را نمی فروشد اما میخواهم که در سلک خریداران محسوب باشم و دل خود را بهمین خوش کنم که من
نیز از جمله خریدارانم حقیر نیز اینمعنی را دانسته حالی که عقاب پر بریزد از پشه لاغری چه خیزد لیکن بار دوستی ایشان کشیده
در سلک مداحان و در سلسله هواخواهان منسلک شود بهمین سر بها ... باوج سموات میرساند و همین خود بسند
مخطوطست منهج ششم در بیان بعضی از مناقب آنحضرت که در شب معراج بظهور پیوست و سفارشاتی که جناب رب
الارباب در باره آنحضرت برسول خدا صلعم فرمود در امر رعایت و خلافت آنحضرت و ذکر فضیلتی است که رسول خدا از پیغمبران
و ملائکه مقربان درباره آنحضرت مشاهده فرمود در آن شب و بعضی از احوال آن دولت که بر زمین بظهور رسید از غرایب
احوال و اما نقل معراج آنحضرت در احوال حضرت رسول صلعم گذشت و بعضی را در این موقع مذکور خواهد نمود و باتعالی

کلینی و ابن بابویه بسندهای صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده اند که چون رسول خدا را باسمان بردند حضرت فرمود که چون داخل
آسمان چهارم گردیدم در آنجا ملائکه سخنی نگفتند و صداهای آهسته میشنیدم که گویا در سینهای ایشان ... بود و ملائکه بسوی من
جمع شدند بسرعت و درهای آسمان برای من گشودند پس جبرئیل دو نوبت حی علی الصلوة و دو نوبت حی علی الفلاح گفت ملائکه
گفتند دو صدا است که ... معروف است محمد بر ما میشود نماز و بعلی میرسند فلاح و رستگاری پس جبرئیل دو نوبت قد
قامت الصلوة ملائکه گفتند این برای شیعیان علی است که ایشان نماز را چنانکه باید بر پا میدارند تا روز قیامت پس حضرت
فرمود که ملائکه از من پرسیدند که کجا گذاشتی برادر خود علی را و چه حال دارد گفتم شما او را میشناسید گفتند بلی میشناسیم
او را و شیعیان او را و ارواح شیعیان او نورها اند در دور عرش الهی و در بیت المعمور نامه از نور هست که در آن نامه
از نور نوشته است نام محمد و علی و فاطمه و حسن ع و امامان از ذریت حسین ع و نامهای شیعیان ایشان یکی بر ایشان ...
و یکی کم نمیشود و این نامه بما بسته است که از ما گرفته اند و در هر جمعه آن نامه را بر ما میخوانند پس ... حقتعالی بجا
آوردم و شیخ کراجکی روایت کرده است از رسول خدا صلعم که فرمود که در شب معراج حقتعالی مرا ندا فرمود که یا محمد
سؤال کن از پیغمبران که بر چه چیز مبعوث شدند چون از ایشان پرسیدم گفتند ما همه مبعوث شده ایم بر پیغمبری
تو و امامت علی ابن ابیطالب و امامان دیگر پس حقتعالی وحی فرمود که بسوی جانب راست عرش نظر کن بجانب راست عرش
چون نظر کردم صورت علی و حسنین و نه امام دیگر را دیدم که در دریای نور نماز میکردند پس حقتعالی فرمود که اینها
حجتهای منند بر خلق و اولیا و دوستان منند و ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول صلعم
فرمود که چون مرا بمعراج رفتم بهیچ گروه از ملائکه نگذشتم مگر آنکه از من سوال کردند از علی ابن ابیطالب تا آنکه حال
تا عبدی که گمان کردم که نام علی در آسمانها از نام من مشهورتر است و چون در آسمان چهارم بملک موت رسیدم گفت
یا محمد هر بنده که خدا آفریده است من قبض روح او میکنم مگر تو و علی که حقتعالی بدست قدرت خود قبض روح شما ...
چون بزیر عرش رسیدم علی ابن ابیطالب را دیدم که در زیر عرش ایستاده است گفتم یا علی تو پیشتر از من آمدی جبرئیل
گفت یا محمد با کی سخن میگویی گفتم با برادرم علی گفت یا محمد این علی نیست ولیکن ملکی است از ملائکه رحمن که خدا
او را بصورت علی خلق کرده است و ما ملائکه مقربان هر گاه مشتاق میشویم بلقای علی ابن ابیطالب زیارت میکنیم این ملک را
... و شیخ حسن ابن سلیمان از آنحضرت نقل کرده است که فرمود چون بمرتبه قاب قوسین او ادنی رسیدم
در آنجا صورت علی ابن ابیطالب را دیدم حقتعالی فرمود که میشناسی این را گفتم بلی این صورت علیست وحی آمد فرمود که
که فاطمه را باو تزویج کن و او را خلیفه خود گردان و ابن بابویه از امام محمد باقر ع بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت را
بمعراج بردند در هوا ... که رسید ملائکه از آنحضرت سوال کردند که وصی تو علی چه شد و احوال او چونست حضرت فرمود
که او را جانشین خود در میان امت گذاشتم ملائکه گفتند نیکو خلیفه در میان امت خود گذاشتی بدرستیکه حقتعالی اطاعت او را

برما واجب کرده است و در هفت آسمان ملائکه این نوع در باب آنحضرت گفتند پس در آسمان هفتم حضرت عیسی ع را ملاقات
کردم عیسی ع از حال علی ابن ابیطالب سؤال نمود حضرت فرمود که او را جانشین خود کردم بر امت خود عیسی ع گفت نیکو خلیفه
برای خود اختیار کردۀ حقتعالی طاعت او را بر ملائکه واجب کرده است پس موسی و سایر پیغمبران را ملاقات کردم و همه ایشان
همان گفتند که عیسی ع گفت در باب آنحضرت و ایضاً از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که
در شب معراج در هر آسمانی و در هر حجابی از حجابهای نور و بر هر رکنی از ارکان عرش دیدم که نوشته بودند
که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ابن ابیطالب امیر المؤمنین و ایضاً از حضرت صادق ع روایت کرده است که رسول خدا صلعم
فرمود که در شب معراج چون باسمان پنجم رسیدم صورت علی ابن ابیطالب دیدم پس گفتم ای جبرئیل این چه صورتیست
جبرئیل ع گفت یا محمد ملائکه از خدا سؤال کردند که فرزندان آدم در دنیا بهره مند میگردند از مشاهده جمال خورشید
مثال علی ابن ابیطالب که دوست و محبوب حبیب تو محمد است صلی الله علیه و آله و خلیفه اوست پس ما را نیز بهره مند گردان
بصورت آنحضرت پس حقتعالی بصورت آنحضرت از نور قدس خود آفرید و صورت علی نزد ایشانست که در شب و روز
او را زیارت میکنند و هر بامداد و پسین از مشاهده جمال او منتفع میشوند پس حضرت صادق ع فرمود که چون ابن ملجم علیه اللعنه
ضربت بر سر آنحضرت زد صورت همان ضربت بر آن صورت مقدس ظاهر شد و هر بامداد و پسین که ملائکه آن صورت را مشاهده
میکنند ابن ملجم را لعنت میکنند و ایضاً از سلمان فارسی روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که بهر آسمانی که رسیدم قصری
دیدم که بهتر از آنها ندیده بودم و بر در هر قصری دو ملکی از ملائکه ایستاده بودند بجبرئیل گفتم که از ایشان بپرسید که این قصرها
از کیست در هر هفت آسمان گفتند که از جوانی است از بنی هاشم اما آن قصرها در آسمان اول از نقره بود و در دویم از
طلای سرخ بود سیم از یاقوت سرخ چهارم از زمرد سفید پنجم از در زرد ششم از مروارید و در آسمان هفتم از نور عرش
حقتعالی در مراجعت بجبرئیل ع گفتم که از حاجبان آن قصرها بپرسید که آن جوان بنی هاشمی کیست همه گفتند از علی ابن ابیطالب
پسر عم و برادر رسول خدا صلعم و حضرت فرمود که چون بمرتبه قاب قوسین او ادنی و بمرتبه قرب معنوی رسیدم ندای حقتعالی
بمن رسید که یا محمد کی را جانشین و خلیفه خود کردی در زمین گفتم خداوندا بهترین خلق را که پسر عم منست بر ایشان خلیفه
گردانیدم پس ندا رسید که یا محمد کیست پسر عم تو گفتم پروردگارا تو بهتر میدانی علی ابن ابیطالبست پس هفت مرتبه از ملکوت
اعلی ندا رسید که یا احمد با علی نیکو سلوک کن و حرمت او را رعایت کن پس ندا فرمود که نظر کن بجانب راست عرش چون نظر کردم
دیدم که بر ساق عرش نوشته است که نیست خدائی بجز من و شریک ندارم و محمد رسول منست و او را قوت بخشیدم بعلی و ابن
بابویه بسندهای معتبر بسیار از حضرت صادق ع روایت کرده است که رسول خدا فرمود که در شب معراج حقتعالی مرا ندا کرد که یا محمد
گفتم لبیک فرمود که بدان که علی پیشوای متقیان و پادشاه مؤمنانست و کشاننده روسفیدان و دست و پا سفیدانست
یعنی شیعیان خود بسوی بهشت و بسند معتبر دیگر روایت کرده است از آنحضرت که رسول خدا صلعم فرمود که حقتعالی در شب معراج

فرمود

فرمود که یا محمد علی حجت منست بعد از تو بر خلق من و پیشوای اهل طاعت منست هر که فرمان او را برد فرمان من برده است و هر که
عصیان او کند عصیان من کرده است پس او را نصب کن برای امت خود که باو هدایت یابند بعد از تو و در حدیث دیگر مرویست که
رسول خدا صلعم فرمود که چون باسمان پنجم رسیدم شیری مهیب و عظیم در برابر من پیدا شد که از آن بزرگتر و عظیمتر حیوانی
ندیده بودم از جبرئیل ع پرسیدم گفت بخدا قسم که من هرگز در این موضع الکه در هیچ جا و هیچ وقت این شیر باین هیبت را
ندیده ام پس حضرت فرمود که چونکه دیدم که شیر بر سر راه بر ما گرفت و ما را راه نمیداد دانستم که چیزی میطلبد پس خاتم خود را نزد
او افکندم شیر خاتم را گرفته بکناری رفت و از نظر ما غایب شد چون صبح بزمین آمدم و صبح شد جناب امیر المؤمنین خاتم را بنزد
من آورد پس حضرت فرمود که اموات علی عزیست و در حدیث دیگر مرویست که رسول خدا صلعم فرمود که چون جمیع سرادقات الهی
کردم و بمرتبه قرب معنوی که آن مرتبه قاب قوسین بود رسیدم و حقتعالی با من ندا فرمود آنچه فرمود صدائی که از پس پرده می
شنیدم صدای علی بود پس گفتم خداوندا تو بمن خطاب میفرمائی یا علی با من سخن میگوید وحی رسید که یا احمد چون من میدانم
که تو صدای علی را از صدای جمیع خلق دوست داری و علی را بهتر از جمیع مردم میخواهی بهمین جهت بلفظ علی با تو تکلم میفرمایم و در اینجا
پرده از نور کشیده بود ندا از پشت پرده خطاب حضرت رب الارباب بحضرت رسید و شیر برنجی حقتعالی برای آنحضرت خلق نمود
و فرمود که یا محمد از مائده رحمت ما تناول نما حضرت فرمود که چون شروع بخوردن شیر برنج نمودم وحی رسید که یا محمد میخواهی
که کسی را با تو شریک گردانم که از جمیع خلق محبوبتر باشد بنزد من و تو پس حضرت فرمود که دستی از پشت پرده ظاهر گردید پس دست
حضرت امیر ع و خاتم آنحضرت در دست مبارکش حضرت فرمود که آن دست مبارک مشارکت کرد با من در خوردن آن شیر برنج
تا اینکه باتمام رسید و در بین خوردن در وقتی که آن دست از پشت پرده بیرون آمده شیر برنج گرفته باز به پشت پرده میرفت
حضرت فرمود که دو دانه از برنج بان چسبیده بود پس فرمود که چون آن شیر برنج تمام شد آن دست غایب گردید چون از
معراج فرود آمدم دیدم که حضرت امیر بجای خود خوابیده است چون بدست مبارکش نظر کردم دیدم که همان دو دانه شیر برنج
همان نوع در دست مبارکش چسبیده بود چون صبح شد حضرت فرمود که یا علی دیشب مرا باسمان بردند حضرت امیر ع فرمود که یا
رسول الله چون تو عروج کردی در آسمانها اغلب دیدی من بیان کنم پس جمیع آن غرایبی که حضرت دیده بود و حیله‌ای که حقتعالی
کرده بود بنوعی بیان فرمود که حضرت رسول متعجب ماند و عرض نمود که یا علی مگر تو همراه من بودی عرض کرد که همراه نبودم لیکن پرده
از پیش نظرم برداشتند و مشرف شدم بر جمیع آسمانها و عرش و کرسی و سرادقات و اخبار تا بقدم تو همانطور که دیدی من بلا
حق بین دیدم پس حضرت شکر حقتعالی بجا آورد و در مناقب خوارزمی که از کتب معتبر اهل سنت است روایت کرده است
که حقتعالی بلفظ مبارک حضرت امیر المؤمنین ع با رسول خدا صلعم تکلم فرمود و احادیث بسیار از مخالف و موالف در این
باب وارد شده است و در حدیث معتبر دیگر منقولست که در مرتبه قرب حقتعالی وحی نمود برسول خود که یا محمد بجانب
زمین نظر کن خود چون حضرت بسمت زمین متوجه شد برقع از پیش نظر آنحضرت برداشتند و تا زمین را دید و همه جای

خطابات خداوند عالم بزبان علی علیه السلام

زمین نظر کرد و جمیع اشیا را دید پس نظر افکند بعلی ابن ابیطالب و علی ع با آنحضرت نظر کرد و هر دو همدیگر را دیدند و با هم تکلم کردند
و احادیث بسیار در این باب وارد شده است اما از ترس تطویل بهمین اختصار میشود و ختم کرده میشود بحدیثی که حظ و فیض
عظیمی میبخشد بمؤمنان و دوستان علی ع و مخالف طبع دشمنانست مرویست که بعد از مراجعت از معراج روزی رسول خدا صلعم
در بالای منبر موعظه میفرمودند و جمعی از صحابه حاضر بودند از آنجمله عمر و غیره پس حضرت برخی از کیفیت معراج و غرایبات که مشاهده
فرموده بود ذکر فرمود و مناقب علی ابن ابیطالب را که در آن شب شنیده بود بیان میفرمود عمر ملعون از آن عنادی که با حضرت
امیر ع داشت بر طبع نحسش گران آمد و از اینجا که هرگز قایل بمعراج آنحضرت نبود و بغض علی ع هم علاوه شده بود گفت یا رسول الله
اینهمه را در یکشب دیدی حضرت فرمود که ای عمر قدرت پروردگار من زیاده بر اینهاست و حکم او نافذتر از آنست که بنده
خود را در یکشب سیر بفرماید بعالم ملکوت و این در جنب قدرت او سهلست ای عمر چون پا در رکاب براق
نهادم و رفتم پای دیگر را برکاب دیگر نهم کوزه آبی در زیر پایم بود دامنم بکوزه برخورده افتاد و آبش شروع کرد بریختن
و چون برگشتم هنوز آب کوزه تمام ریخته نشده بود و چون معاودت به بستر کردم بسترم هنوز گرم بود و باین زودی
جمیع آسمانها را طی کردم و رسیدم بجائی که کسی نرسیده بود و برگشتم پس این سخن باعث انکار آن ملعون شده آهسته برفقائی
که در پهلویش نشسته بودند و در کفر و عناد شبیهش بودند گفت که من دیگر درنگ نمیتوانم نمود که چنین سخنهای
دروغ بشنوم که این مرد نسبت بخود و پسر عم خود بیان میکند پس برخاسته بخانه خود رفت و حضرت بالهام
میدانست چون عمر بخانه داخل شد دید که زنش خمیر میکند برای نان و آبش کمست و دستش در خمیر مانده پس گفت
یا عمر کوزه را آب کن و بمن ده که خمیرم خشک شده دستم در آن مانده است پس عمر کوزه را گرفته بلب رودخانه آمد
که آب بگیرد چون باطن شاه ولایت بایست او را روسیاه کند و حق معلومش شود طبعش میل کرد که در آب غوطه
خورده باشد و هوا هم بغایت گرم بود گفت همانا بهتر که اول غسل کرده بعد آب را باهل خود برسانم پس کوزه آب را بر زمین
نهاده برهنه شد و پیراهن را کنده بروی کوزه انداخت چون داخل آب شد دید که پیراهن سنگینی کرده کوزه را انداخته
است و آب از کوزه میریزد پس تعجیلی که داشت که بخانه برگردد که زنش انتظار او میکشید سر بزیر آب فرو برد و بسرعت
سر برآورد که بیرون رود چون سر را از آب برآورد دید که در ساحل دریائی از میان آب سر برآورده است و جزیره‌ای
و غباری چند بر لب دریا میگردند متعجب شد پس چون بخود پرداخت دید که زنی شده است و پستانهایش بزرگ
شده و موی سرش دراز شده بزانوهایش میرسد از آن حال حیران مانده و دانست که برای انکار قول رسول خدا صلعم
باین درد مبتلا گردیده است پس چون عیاران را چشم باو افتاد دیدند که کنیزی مقبول و مطبوع در نزدیک کنار دریا
سر از آب برآورده پس ایشان عمر را گرفته گفتند ای بدبخت تو جنی یا پری و در اینمقام چه میکنی و چگونه از دریا درآمدی
گفت من از جن و پری نیستم و آدمی زادم و من کنیز سوداگری بودم و با صاحب خود و جمعی از تجار دیگر بکشتی نشستم

بجانب

بجانب مدینه میرفتم که طوفان شده کشتی ما شکست و من به پاره تخته چسبیده بکنار آمدم و چون نزدیک بکنار رسیدم تخته
از دستم رها شده بآب فرو رفتم و چون رشته عمرم باقی بود در اینموضع از آب بدر آمدم پس از حیله که داشت اینها را فریب
یکی از آن تجاران عمر را گرفته برای خود داشت و طبعش مایل او شده با او مقاربت نمود و دو سال عمر را داشت و دو طفل
هم از عمر برای آنمرد بوجود آمد و بعد از دو سال سیر شده او را بشهر دیگر برد و فروخت بکسی دیگر و بهمان حال هم زن آنمرد
بود و چهار اولاد هم از آن مرد بوجود آمد که در هفت سال شش طفل زائید و چون احوال مدینه را پرسید گفتند از اینجا تا مدینه
دو سه سال راه است غرض بعد از هفت سال روزی بتقریبی بکنار آب رفت یا رودخانه یا دریائی که آب بگیرد طبعش
مایل شد که غسلی بکند با اینکه از شوهرش جنب بود و برای غسل بکنار رودخانه آمده بهمان حال برهنه شده بآب فرو رفت و چون
سر برآورد دید که در کنار همان رودخانه است که هفت سال قبل فرو رفته بود که آن همه واقعها بسرش آمده بود پس
چون از مردی بزنی مأیوس بود چون اینواقعه را مشاهده نمود و دید که بصورت اول برگشته باز مرد شده است بسیار مشعوف
شده و مکرر در اوقات غیبت پشیمان میشد و گریه و ناله میکرد که چرا انکار حضرت کرده بود که این ماجرا بسرش آمد
غرض چون عمر ملاحظه کرد بحال اول و آن مکانی که فرو رفته بود در لب دید که رخت و اسبابش بهمان نوعی که نهاده بود
و اصلا کسی بر آنها دست نگذاشته بود و گویا همانقدر گذاشته بوده است چون چشمش بکوزه آب افتاد دید که در حین
ریختن است و هنوز تمامش نریخته است و طول آن بقدر همان غوطه خوردن بود پس عمر رخت خود را پوشیده
کوزه را پر کرده بخانه آمد دید که زنش همچنان دست در خمیر بانتظار او نشسته است زنش چون دید که سر و ریش عمر تر است
گفت مرا در انتظار گذاشتی و اینقدر طولی دادی عمر گفت غسل کردم آیا بسیار طول کشید زنش گفت نه ولیکن به خجالت تمام
گذشت پس عمر از روی حیرت رفت بمسجد چون داخل مسجد شد دید که رسول خدا صلعم هنوز از موعظه فارغ نشده و همان نوع بر بالای
منبر نشسته است و موعظه میفرمود چون چشم آنحضرت بعمر افتاد تبسم فرمود عمر دانست که آنحضرت بر همه واقف است از روی شرم
سر بزیر افکند و آن همه آیات بر آن ملعون مفید نشده بار دیگر کرد پس حضرت رسول صلعم ایها را بعضی کنایات باو فرمود و گفت ای
عمر کسی در امور خدائی نباید تامل کند زیرا که اینها در نزد مخلوق عجیب مینماید و در نزد خدا سهلست و هر کرا او توفیق داده
عطا میکند با وجیزی چند بواکه عجیب باشد و در امورات عجیبه حقتعالی شک نمیتوان کرد پس حضرت از اینمقوله سخنان در پرده
میفرمود و مردم تعجب داشتند چون آن ملعون را اینها اثر نکرد و بار دیگر کفر نمود و عمل بجز و امثال آن مینمود حقتعالی او را
رسوا کرده همانم بقدرت کامله الهی آن شش طفل که از عمر بوجود آمده بودند بقدرت الهی چون مادر را غایب دیدند بطلب
مادر جویان شدند و بحکم خدا همانم بمدینه رسیده داخل مسجد شدند و گفتند یا رسول الله مادر ما ما را گذاشته برای خود
رفته است و از امر نگهبانی و محافظت ما استعفا کرده است عمر چون اطفال خود را دید شناخت و دانست که اینهم معجزه‌ایست
اوست رنگ از رویش پریده منفعل و پشیمان شد پس حضرت فرمود که مادر شما کیست چون در میان حضار چشمشان بعمر افتاد دویده

با این آن آیت نخوانند و عجز و انکسار مینمودند پس آن ملعون رسوا شد بر همه اصحاب ظاهر شد و بان آن ملعون تنبیه نشد و زیاده بر آن
موضع مناسب نبود که ذکر شود لهذا مختصر شد و برای اتمام حجت حضرت امیر بغیر از قبل اعراب و معجزات با آن ملعون و دیگران نمود
و بیدا نشدند که حقیقت اما چون ذات ایشان به بعد حمل بر سحر و جادو میکردند و انشاء الله بعضی از آنها من بعد بیان خواهد شد
و کلینی از امام جعفر صادق ع روایت کرده است که آیه مبارکه وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِن قَبْلُ کلمات بعد از این ای محمد و علی
و فاطمه و الحسن و الحسین و الائمة علیهم السلام در قرآن بود و انجمله آیاتی که عثمان ملعون از قرآن کنده است بود بیند
و آن ملعون آنجمله آیاتی که ظاهر در وصف حضرات و در ذکر ایشان بود همه را از قرآن حک کرد و قرآنی که در عهد حضرت رسول
بود از اسوار آن کرد که بدست کسی نیفتد و بعد این قرآن نوشت و باز آنچه از آیات در مدح جناب امیر المؤمنین ع
و ائمه علیهم السلام است مانند عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ عَنِ النَّبَإِ الْعَظِيمِ و مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ و آیه که در شان
تطهیر اهل بیت ع و غیر آیات بسیار است و ذکر آنها موجب تطویل است لهذا اختصار کردید والحمد لله رب العالمین
نهم معجزه در بیان بعضی از معجزات آنحضرت که ظاهر شده و از اعظم آنها حدیث بساط است از انس بن مالک مرویست که روزی
بساطی برای رسول خدا ص هدیه آوردند از پشم از جانب شرق پس رسول خدا مرا فرستاد که عشره مبشره را طلبید
و ایشان ده نفر بودند که هر کدام بخدا و رسول ایمان آورده بودند و نداشتند مگر علی ع مثل خلفای ثلثه ناحق و طلحه و زبیر
و عبد الرحمن و امثال ایشان که در صحیفه ملعونه و غصب خلافت شریک بودند و حضرت برای اتمام حجت چنین خواست که بعضی
از غرایب حضرت امیر بر ایشان ظاهر گردد و مرتبه خود و او را دانسته باشند از برای اتمام حجت پس انس میگوید که چون
ایشان را حاضر کردم حضرت رسول ص علی بن ابیطالب ع را طلبید فرمود که یا علی ایشان را بر این بساط بنشان و بر باد بفرما که
را زیارت کرده بیائید پس انس میگوید که رسول خدا مرا امر فرمود که تو نیز با اتفاق ایشان برو پس حضرت رسول ص بعلی ع
فرمود که باد را امر کن تا بساط را برداشته بهوا ببرد پس آن ده نفر همین با علی ع بر بساط نشستیم پس حضرت امیر ع با بادرا خطاب
فرمود که یا ریح احملینا یعنی ای باد ما را بردار پس باد بساط را برداشته بهوا برد پس علی ع گفت سیروا علی برکة الله
یعنی سیر بفرمائید ما را به برکت خدا پس باد ما را سیر میداد و سیر میدیدیم که از مکانی بمکان دیگر میکشیدیم بعد از ساعتی
فرمود که یا ریح ضعینا یعنی ای باد ما را بزمین گذار چون بزمین قرار گرفتیم گفت هیچ میدانید که در کدام زمین
نشسته اید ما گفتیم خدا و رسول و وصی او بهتر میدانند گفت این مکان اصحاب کهف است برخیزید تا بر ایشان سلام
کنیم پس الحدیث نشستیم تا بدرگاه ایشان رسیدیم پس حضرت امیر فرمود که یکیک بر ایشان سلام کنید اول ابوبکر
و عمر لعین برخواسته سلام کردند و گفتند یا اصحاب السلام علیکم یا اصحاب الکهف والرقیم پس جواب نشنیدند
و بعد عبد الرحمن بن عوف سلام کرد پس باقی سلام کردند و جواب نشنیدند انس میگوید که بعد از همه من پیش رفتم گفتم
السلام علیکم و رحمة الله و برکاته انا انس خادم رسول الله یا اصحاب الکهف پس از جواب نشنیدم پس علی بن ابیطالب علیه السلام

برخواسته

برخواسته گفت السلم علیکم یا اصحاب الکهف والرقیم الذین کانوا من آیاتنا عجبا پس همه یکبار گفتند و علیک السلام یا وصی
رسول الله و رحمة الله و برکاته پس اصحاب را اخاطر گذشت که چرا ما را جواب ندادند و حال آنکه ما اصحاب رسول خداییم
و جواب سلام واجبست پس حضرت امیر ع پرسید از ایشان که ای اصحاب کهف چرا جواب سلام اصحاب رسول خدا را ندادید
همه یکبار گفتند که یا خلیفة رسول الله انا فتیة آمنوا بربهم و زادهم هدی و لیس لنا ان نرد السلام الا علی
النبی او وصی نبی و انت وصی خاتم النبیین و انت سید الوصیین پس جناب علی بن ابیطالب ع فرمود که شنیدید
ای اصحاب رسول الله همه گفتند بلی یا امیر المؤمنین پس فرمود که بجای خود قرار گیرید انس میگوید که ما بر گشته هر کس بر روی بساط بجای
خود قرار گرفتیم پس گفت یا ریح احملینا و باد همان روش ما را بهوا برده سیر میفرمود تا آنکه با فتاب غروب کرد پس حضرت
امیر فرمود که یا ریح ضعینا پس باد ما را فرود آورد در بر سوی ریک زعفران دشت و گیاهی بغیر از شیح یعنی درمنه ترکی نه
و آب در او نبود از هیچ طرف ما گفتیم یا امیر المؤمنین وقت نماز رسید و با ما آب وضو نیست پس حضرت برخواسته نگاهی
بان زمین کرد و نزدیک با سر پای بر زمین زد دیدیم که چشمه آبی ظاهر گردید بسیار شیرین و گوارا و خوش مزه پس
ما از آن خوردیم و وضو ساختیم پس فرمود که اگر این آب نمی بود جبرئیل از برای شما آب از بهشت میآورد پس نماز کردیم
و آنحضرت تا نصف شب بنماز و عبادت مشغول بود پس فرمود که بجاهای خود بنشینید که یک رکعت از نماز صبح را
با رسول خدا خواهید دریافت پس ما بر بساط نشستیم و باد بامر آنحضرت ما را بهوا برده سیر میفرمود تا آنکه وقتی بمسجد
مدینه رسیدیم که حضرت رسول ص یک رکعت نماز صبح را ادا فرموده بود و در رکعت دویم ما اقتدا کرده رکعت اول غایب
گرفته نماز را اتمام کردیم پس بعد از تعقیب نماز حضرت رسول ص بمن گفت که یا انس تو بیان میکنی یا من گفتم یا رسول الله حدیث
از دهن مبارک شما شنیدن بهتر است پس حضرت از ابتدای تا انتها بنوعی بیان فرمود که گویا خود همراه بوده است پس
فرمود که یا انس در وقتیکه علی ابن ابیطالب از تو گواهی بطلبد بعد از من ادا کن گواهی خواهی داد گفتم بلی یا رسول الله و آخر گواهی ندادم تا
حدیث آن خواهد آمد **معجزه دیگر** ابن بابویه روایت کرده است بسند خود از سلمان فارسی که روزی در خدمت
امیر المؤمنین ع نشسته بودیم و حسنین ع و محمد حنفیه و محمد ابن ابی بکر رضی و عمار و مقداد نشسته بودند و از هر جا سخنان
میگذشت که امام حسن و محمد حنفیه از آنحضرت عرض کردند که یا امیر المؤمنین حق تعالی سلیمان بن داود ع را عجب سلطنتی
داده بود آیا از آن عطیه حصه و نصیبی بشما رسیده است شاه ولایت تبسم نموده فرمود که بحق آن خدائی که دانه خشک را
در زمین سبز میکند که آنچه حق تعالی بانبیا و اوصیای سابق داده است همه را بتو داده هیچ یک از اولیا و اوصیای ما بمثل نداده است و بعد از من
نیز هیچ کس را باین کرامت فائض نخواهد ساخت پس امام حسن ع و حضار مجلس التماس نمودند که حضرت معجزه ظاهر
گرداند تا موجب ازدیاد ایمان و یقین شما گردد پس شاه سریر ولایت و امامت دو رکعت نماز بجا آورده
و چند کلمه بر زبان معجز بیان راند که هیچ کس از حضار بفهم آن نتوانستند کرد و از اعجاز بیان خوان آمد دست

مبارک خود بجانب مغرب دراز کرد و لحظه دست برآورده بر دست مبارکش پاره ابری بود از آن گذاشته بار دیگر دست
دراز نموده پاره ابر دیگر فرود آورد و سلمان فارسی رضی الله عنه گوید که همه ما شنیدیم از آن دو پاره ابر که از کف او چون
حاشیه گفتند که اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک وصی نبی کریم من شک فیک هلک و من
تمسک بک فقد سلک سبیل النجاة یعنی گواهی میدهیم که خدا یکیست و محمد رسول و برگزیده خداست و تو وصی و خلیفه
پیغمبر برگزیده هر که شک آورد در وصایت و خلافت تو هلاک شود و هر که دست زد در عروة الوثقی محبت تو از نار
نجات یابد پس سلمان گفت که دیدیم که آن دو ابر چون دو غالیچه همین شدند و در هوا بودند گویا کسی قرار گرفته
چنانکه گویی بگچو بوده اند و از آن ابرها بوی مشک زعفر بدماغ اهل ایمان میرسید پس فرمود که برخیزید و بر این بساط
بنشینید ما همه بر یک ابر نشستیم و آنحضرت تنها بر ابر دیگر و بر یکی که حینه تکلم فرمود که نفهمیدیم و اشاره کرد باد
که جانب مغرب روانه شود که باد در زیر ابر در آمده ابرها را با آهستگی تمام بر داشته بهوا برده و ما در این وقت
چون بآنحضرت نگاه کردیم دیدیم که جامه سندسی پوشیده و تاجی از یاقوت سرخ بر سر دارد و نعلینی در پا دارد
که بندش از یاقوت سرخ است و انگشتری در دست کرده بود از مروارید سفید براق که چشم طاقت دیدن او
و برق چون صباحت و بر کرسی از نور نشسته بود و کرسی بر بالای ابر بود پس امام حسن ع گفت که ای پدر
بزرگوار همه مخلوقات سلیمان نبی ع را برای آن خاتم منقاد بودند و اطاعت برای شما برای چه میکنند و بچه
جهة مطیع و منقاد شما شد فرمود که ولکنی انا وجه الله وانا عین الله و تا آخر که ترجمه آنرا ذکر میکنیم یعنی
ای فرزند من وجه الله و عین الله و لسان الله و منم آن نوری که فرو نشینند و منم آن دری که از آن
در بخدا توان رسید و منم حجت خدا بر خلق و منم قسمت کننده بهشت و دوزخ و منم سر ذی القرنین و دو قرن
را من برای اسکندر قرار داده بودم و میخواهی که خاتم سلیمان نبی را بتو بنمایم پس دست در بغل کرده انگشتری
بر آورد از طلا و احمر نگین آن یاقوت سرخ بود فرمود ای فرزند این خاتم سلیمان است و همان نامهای هاست
که بر وی نقش کرده الله سلمان میگوید که تعجب حضار زیاده شد بحدی که آنحضرت اعتنا کرده از نور و صفا
آن کرسی و سایر چیزها که ذکر شد پس فرمود که ای یاران از قول من عجب میکنید بخدا سوگند که بنمایم امور زیادی
اعجب از این از من خواهید دید پس امام حسن ع گفت که آرزوی ما آنست که سد ذو القرنین را بما بنمائی پس
آنحضرت باد را امر نمود که ما را بانطرف ببرد مقارن آن باد او و ابر را مانند اول در جنبش آمد و ما را بر داشته
بهوا برد و امیر المؤمنین ع بر آن کرسی نشسته بود از زمینها گذشت تا باد ما را بکوه بلندی رسانید درختی
عظیم بر آن کوه بود خشک شده و برگهایش ریخته بود پس از ما گفت که یا امیر المؤمنین این درخت چه رسیده است
که او را افسرده خشک شده است فرمود که از وی بپرسید تا حال خود بیان کند امام حسن ع پیش رفته از درخت

سؤال فرمود که مالک ایتها الشجرة اخبرهم بخبرک یعنی ای درخت ما را خبر ده از حال خود پس درخت بتکلم در آمد و گفت ای پسر رسول الله
هر شب وقت سحر حضرت بنزد من می آمد و دو رکعت نماز میکرد و بتسبیح و تقدیس حق تعالی مشغول میشد و میرفت و در وقت آمدن
و رفتن بر کرسی نور در میان ابر سفیدی میبود که بوی مشک از آن می آمد و من از آن روح افزای آنحضرت سرسبز و باطراوت
میبودم و اکنون چهار شب شد که او تشریف شریف از زینت نفرمود و از مفارقت پدرت که عالم باین مرتبه رسیده است اگر از ایشان
استدعا کنی که لطف خود از من مهجور در وزن باز نهند او مرا عمل خود باز میدارد پس شاه ولایت بنزد آن درخت رفته دو رکعت نماز
گذارده دست مبارک بر آن درخت مالید سلمان گوید بخدا سوگند که از آن درخت با آنکه خشک بود برخواسته فی الحین سبز شد
و برگ و میوه آورد پس آنحضرت بر کرسی خود نشسته باد ما را برداشته بلند شد تا بحدی که دنیا قالی در نظر ما بقدر سپری مینمود
و در هوا فرشته دیدیم که سر او در زیر قرص آفتاب و پای او در قعر دریای محیط و یک دست در مشرق و یکی در مغرب از حضرت سؤال
کردیم که این ملک کیست فرمود که بحکم خدا من او را در اینموضع نصب کرده ام و تاریکی شب و روشنائی روز موکل ساخته ام و چنین
خواهد بود تا روز قیامت پس سلمان گوید که از آنجا باد ما را برد تا نزد قوم یاجوج و ماجوج و آنحضرت خطاب نمود بابر که اهبطی
تحت هذا الجبل یعنی در زیر کوه فرود آ و آن کوهی بود بغایت بلند طولانی که گویا شیبه دیوار سیاه و تاریک و بوی دود مشام میرسید
یاجوج را دیدیم و از کثرت ایشان تعجب نمودیم و ایشان از سه صنف یافتیم یکی طول ایشان صد گز و عرض ایشان ده ذرع بود و
صنف دیگر طول ایشان صد ذرع و عرض هفتاد ذرع بود و صنف دیگر یک گوش ایشان لحاف ایشان بود و گوش دیگر زیر انداز
پس از حال ایشان از حضرت سؤال کردیم فرمود که حال این جمع نامحصور منم و همه در حکم منند پس باد امر کرد که ما را از آنجا برداشته
بکوه قاف رسانید کوهی دیدیم چون یاقوت سرخ که محیط همه دنیا بوده و فرشته بشکل آدمی بر او موکل چون فرشته آنحضرت را دید
گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین پس رخصت طلبید که مطلب خود را عرض کند حضرت گفت که میخواهی من خبر دهم ترا از مطلب تو
مطلب تو فرشته گفت بفرمائید حضرت فرمود میخواهی که رخصت طلبی به زیارت برادر و مصاحب خود بروی برو که ترا
رخصت دادم پس فرشته بسم الله الرحمن الرحیم گفته روانه شد بعد از آن درختی سلمان گوید که درختی دیدیم خشک شد
و بعد از سؤال گفت که چهل روز است که حضرت مرا امر بنوازش نساخته پس خشک شد درخت اول و بعد از آن آنحضرت سبز و خرم شد و ما
ساعتی در زیر او آرام گرفتیم پس احوال فرشته را پرسیدیم که بکجا رفت حضرت فرمود که من دیروز بجبل ثلث عبور کردم
ملکی که موکل آن جبل بود از من رخصت طلبید به زیارت این ملک آمده بود و امروز این رفت که باز دید آن ملک نماید پس رخصت
و اذن من بر یکی زیارات گفت که مگر ملائکه همه باذن شما از محل و مکان خود حرکت میکنند فرمود بخدائی که آسمانها
بی ستون بر افراشته است که هیچ یک قدرت ندارند که بی رخصت من از جای خود حرکت نمایند و اگر بی اذن من حرکت
نفسی و جنبشی نمایند حقتعالی به برق غضب خود ایشانرا خواهد سوزانید و بعد من از نسل یازده امام چنین خواهد بود و
هیچ ملکی از ملائکه مقربین را احد نخواهد بود که یک نفس بی اذن ما بر آرد پس عرض کردند که یا علی اسم ملک کوه قاف چیست فرمود

که بر جایل سلمان میگوید که عرض کردیم که یا امیر المؤمنین ما دیروز همه روز در خدمت شما بر بودیم کدام وقت این نزول الجلال دیدیم
ظلمت شد که این ملک را مرخص فرمودید حضرت فرمود که چشم خود را بپوشانید چشم پوشانیدیم پس فرمود بگشایید چون چشم گشودیم
خود را در جهان طرفة العین در مملکت دیگر یافتیم گفتیم ان هذا الشیء عجیب فرمود که ای سلمان امر ملکوت در قبضه اقتدار من است
که شما را طاقت بر اطلاع آن نیست ومع هذا من بنده مخلوقم چون مخلوقات دیگر در اکل و شرب وغیره والی ان قال اعلمه من
من میدانم شما بدانید هر آینه دلهای شما تاب شنیدن آن ندارد و بدانید که اسم اعظم حق تعالی هفتاد و سه حرفست
یک حرف نزد آصف برخیا بود که بیک چشم زدن تخت بلقیس را حاضر کرد و نزد من هفتاد و دو حرفست و یکی محجوب حق است
که کسی نیدانند شناخت هر که مرا شناخت و منکر شد هر که مرا منکر شد پس ابدا امر فرمود که ما را بیابانی رسانید که در ...
وجوی شیر ندانست وجوانی را دیدیم که در میان دو قبر نماز میکرد چون سؤال کردیم فرمود که برادرم صالح پیغمبر است و در
قبر والدین اوست چون صالح بحضرت افتاد بیتابانه بیش آمد و سینه آنحضرت را بوسید و گریه کنان شکوه در آمد و حضرت
او را تسلی داد سبب گریه او را از حضرت پرسیدیم فرمود که او به بوسید حضرت امام حسن ع چون از ... پرسید گفت که
هر بعد طلوع صبح نزد من می‌آمد و با هم نماز میکردیم و باعث نشاط و رغبت من بود در عبادت امروز ده روز است که نزد
ما نیامده است باین سبب شاکیم گفتیم یا امیر المؤمنین ما هر روز صبح در خدمت شما حاضر میبودیم پس چه وقت بی اطلاع ما
تشریف بانجا می‌آورید پس از انجا ما را برد به بستانی که مثل آن بستان عجوبه کسی ندیده و کسی نشنیده مرغان خوش الحان در آن
بودند چون حضرت را دیدند در حضرت الوهیت ترنم میزدند و طوف میکردند در میان بستان تختی از نور دیدیم
جوانی بر آن تخت خوابیده دستها بر سینه نهاده و دو مار بالای سر و پایین پای او حلقه زده چون ماران آن حضرت را
دیدند در قدم آنحضرت غلطیدند گفتیم این جوان کیست فرمود سلیمان بن داود ع پس انگشتری را از دست خود بیرون آورده
در انگشت سلیمان کرده فرمود که قم باذن الله الذی یحیی العظام وهی رمیم فی الحال حضرت سلیمان ع برخواست گفت اشهد
ان لا اله الا الله وحده لا شریک له تا آخر که بفارسی چنین میشود یعنی گواهی میدهم که معبودی بجز خدای یگانه نیست
و محمد بنده و رسول اوست و فرستاده شده است براستی و دین حق که دین او ناسخ همه ادیانست اگرچه کراهت داشته
باشند مشرکان و گواهی میدهم که توئی جانشین و وصی بحق و توئی راه نماینده و راه یافته که بوسیله تو سؤال کردم ...
انچه دادی من از ملک و پادشاهی که مثل آن باحدی از اولاد آدم نداد اگر بمحبت تو استشفاع نمیساختم هر آینه آن سلطنت و بزرگی
بمن نمیداد پس نمانی آنحضرت نزد سلیمان ع نشست و ما به پابوس آن پیغمبر بزرگوار مشرف شدیم پس سلیمان را وداع
کرده برخواست و سلیمان بحال خود برگشت سلمان میگوید که بعد از آن بمجموع ما عرض کردیم که یا امیر المؤمنین شما ذات
علی هست باینجه در عقب کوه قاف است فرمود که خلاق عالم و موجد بنی آدم چهل عالم در عقب کوه قاف آفریده که هر عالمی چهل مساوی
این دنیاست وچنانکه علم باین دنیا دارم علم بان عالمهای پشت قاف هم دارم و منم حافظ و دارنده انها بعد از رسول خدا

نگهدارنده

نگهدارنده این عالم و بعد از من چنین خواهد بود حال اولاد من و من داناترم براههای که در آسمانست از راههای زمین و ماییم
اسم مخزون مکنون الهی و ماییم اسمای حسنی که چون خدا را بآن اسم بخوانند اجابت کند و ماییم صاحب آن نامهائی که بر عرش ...
نوشته و ماییم قسمت کننده بهشت و دوزخ و از ما تعلیم گرفته اند ملائکه اسمای تسبیح و تقدیس و تهلیل و تکبیر و توحید الهی را و ماییم
آن کلماتی که چون آدم تلقی نمود توبه اش قبول شد و من میدانم این امور عجیبه و اسرار غریبه را به برکت اسم اعظم که اگر بر بالهای ...
بآن حروف بنویسید و در آتش اندازند نسوزد و طراوتش ملایم ... نکند و تیرگی شب و روشنی روز از برکت نامهای
ماست و اسامی سامیه ما را چون بر آسمانها نقش کردند بستون استقامت یافت و زمین بان منقش شد مسطح گشت و
بر باد خواندند در حرکت آمد و بر برق نوشتند لمعان پیدا کرد و بر رعد رقم نمودند خاشع شد و بر جبهه اسرافیل نقش کردند
متکلم بکلام سبوح قدوس رب الملائکة والروح گردید چون کلام معجز نظامش باین مقام رسید فرمود که الحال چشمهای خود را
بپوشید بعد از پوشیدن امر بگشودن نمود چون چشم گشودیم خود را در شهری دیدیم مشتمل بر بازارهای معمور و قصرهای
رفیع و مردمش در نهایت بلندی قامت و کمال استقامت مثل نخل خرما بس فرمود که این گروه از بقیه قوم عادند که هنوز در
کفر و ضلالت و ظلم و جهالت گرفتارند و ایمان بخدا ندارند و شهر ایشان از شهرهای مشرق بود و من بامر خالق بیچون
قلع و قمع ایشان نموده باین مکان نقل نمودم تا شما ایشان را در اینجا ببینید و مطلع شوید و من دلتنگ دارم که با این گروه
مقاتله نمایم پس سلمان میگوید که حضرت امیر ع بنزد آن قوم رفته ایشان را بتوحید ایزد متعال و رسالت حضرت رسول صلعم و ولایت
خود دعوت نمود و ایشان ابا نمودند و مکرر ایشان را بایمان بخدا و دین حق خواند و ان گمراهان قبول اسلام ننمودند
بحضرت با ایشان حمله نموده و ایشان نیز بحضرت حمله ور شدند بسی از کثیری از آن کفار را بدرک الاسفل رسانید پس ما بسیار
بر آنحضرت ترسیده بودیم چون خوف ما را مشاهده نمود بنزد ما آمده دست مبارک بسینه ما مالید و خوف از ما زایل شد
پس بار دیگر باواز بلند ایشان را باسلام دعوت فرمود باز ایمان نیاوردند پس ابر بر ایشان حمله نمود و برق و صاعقه ظاهر شد
که ما میدیدیم که گویا از دهن مبارک آنحضرت بر می‌آمد و چیزی چند میخواند که ما نفهمیدیم و چنان صداهای هولناک
آمد که ما گفتیم البته آسمان بر زمین افتاد و کوهها از هم فرو میریزد تا آنکه یک متنفس از ایشان نماند و چون از انجا از
آن قوم فارغ شد و آن رعد و برق برطرف شد پس ما استدعا نمودیم که یا امیر المؤمنین ما را بوطن خود بازرسان که زیاده برین
طاقت مشاهده این امور نداریم پس حضرت ابر را طلبیده همان نوع اول باز ما را بلند نمود و چندان بلند شدیم که دنیا را نقطه
درهمی میدیدیم و بعد از لحظه خود را در منزل حضرت دیدیم در همان مکان که سوار شده بودیم و چون نشستیم بانگ
اذان ظهر شنیدیم و در وقت رفتن دو ساعت تخمین از روز گذشته بود و ظهر برگشتیم و در پنج ساعت پنجاه ساله
راه طی کردیم پس چون تعجب ما را دانست فرمود که بدان خدائی که جانم بید قدرت اوست که اگر خواهم شما را در یک
طرفة العین در همه آسمانها و زمینها بگردانم و بر آن قادرم و این از قدرت کامله الهی و برکت خیر البریه است که بمن عطا فرموده

و منم ولی رسول خدا در حیات و ممات او **در بیان معجزات** در کتاب روضة الواعظین بسند صحیح از عمار بن یاسر روایت
کرده است که گفت در خدمت امیر المؤمنین ع بودم که از کوفه رفت بنخیله که دو فرسخی کوفه بود پس پنجاه نفر یهود بخدمت حضرت
آمده گفتند اگر تو امام زمانی و خلیفه رسولی ما را نشان ده سنگی را که در کتاب ما نوشته است که در حوالی این ده سنگیست
که نام هفت تن از پیغمبران بران نقش است و هر چند پیران ما و ما تفحص کردیم نیافتیم و از علم ما پنهانست پس حضرت ایشان را
برداشته رفتند تا بنزدیک تلی رسیدند عمار گوید که ما نیز همراه بودیم پس حضرت فرمود که آن سنگ در زیر این تل
ریگست یهودان گفتند ما را قدرت بر برداشتن آن نیست پس لب مبارک را حرکت داد پس بادی بهم رسید فرمود
که ای باد برحمت الهی این تل ریگ را ازین مکان دور کن دیدیم که باد بران ریگ پیچید و ساعتی نشده بود که باد
آن تل ریگرا در اطراف بیابان پهن کرده زمین هموار شد و سنگ عظیمی نمودار شد پس یهودان چون نظر کردند گفتند
که نام انبیا برین نقش نیست حضرت فرمود که بر جانب دیگر سنگ که بطرف زمین است نقش است و این همان سنگیست
که شما میطلبید پس ایشان اهل ده جمع کرده بیلها و کلنگها آورده اطراف سنگ را خالی نموده هزار مرد زور زدند اصلا
سنگ را نتوانستند جنبانید پس حضرت همه را بکنار کرده دست خیبر گیر را بجانب سنگ دراز نموده تا حرکت داد سنگ
بان بزرگی را اینجون یهودان پیش آمدند دیدند که اسم نوح و ابراهیم و داود و سلیمان و موسی و عیسی و محمد صلوة الله
علیهم بران نقش است پس همه بقدم مبارک آنحضرت افتاده ایمان آوردند و گفتند توئی آنکه ما در توریة وصف ترا خوانده
ایم هر که ترا شناخت رستگار شد و هر که ترا انکار کرد گمراه شد و اهل آن ده نیز مسلمان شدند **معجزه دیگر** در کتاب
خرایج از عبد الله عنوی بسند صحیح نقل نموده اند که در روز جنگ جمل در خدمت حضرت نشسته بودیم که جمعی از لشکر
آنحضرت آمده عرض کردند که یا علی لشکر غنیم پیش دستی نموده بر ما تیر و ناوک میاندازند اگر رخصت فرمائی ما نیز متوجه
دفع ایشان میشویم حضرت جواب نفرمود بعد از لحظه جماعت دیگر آمدند و همان عرض کردند حضرت فرمود که من یعذرنی
من قوم یأمرونی بالقتال ولم تنزل بعد الملائکة یعنی کیست که عذر مرا بخواهد از گروهی که مرا امر بجنگ
میکنند و حال آنکه ملائکه بر ما نازل نشده اند پس بعد از لحظه بادی وزید در نهایت خوشبوئی از پس سر ما گسترده باد
در زیر زره و جامه جنگ احساس کردیم و آنحضرت شکر الهی بتقدیم رسانیده زره را پوشید و متوجه جنگ شد
و باندک زمانی فتح کردیم چنانچه هیچ فتحی آن روزی نکرده بودیم **المعجزه** از سلمان فارسی رضی الله عنه منقولست
که گفت بخدمت حضرت عرض کردند که عمر بن خطاب علیه اللعنة والعذاب شیعیان ترا ببدی یاد میکند سلمان گوید
که من روزی در خدمت بوده آنجناب میرفتم تا رسیدیم بباغی از باغهای مدینه عمر با جمعی در حضرت فرمود
که ای عمر بمن رسیده است که تو دوستان مرا ببدی یاد میکنی آن حرامزاده در جواب حرف بی ادبانه گفت حضرت
کمانی در دست داشت انرا بر زمین انداخت فی الحال کمان اژدهائی شد بر زیکی شتری و رو بجانب عمر دهان

باز کرد

باز کرد دهان باز کرد که او را ببلعد عمر مضطرب شده فریاد برآورد که الله الله یا ابا الحسن لا عدت بعدها یعنی از برای خدا توبه کردم
که بعد از این چنین نگویم و از خوف اژدها خود را در پناه حضرت در آورده تضرع و فزع میفرمود و بجزع و دست بحضرت چسپیده
گریه و زاری کرده قسم میداد و اژدها همان نحو بر رو نموده عنقریب بود که او را فرو برد که حضرت ملتفت اژدها را گرفت و باز
کمانی شد در دست آنحضرت مانند اول سلمان میگوید که چون شب شد حضرت مرا امر فرمود که برو بنزد عمر و بگو آن مالی که امشب
از جانب مشرق آورده اند بیرون آر تا بر مسلمانان قسمت کنیم پس فرمود که ای سلمان مال بسیاری امشب برای او آورده اند چنانکه
احدی مطلع نشده و او میخواهد که کسی را خبر نکرده باشتراک مسلمانان از او عمر خود ببرد سلمان رضی الله عنه میگوید که چون بنزد
او رفتم پیغام حضرت را رسانیدم گفتم قبل از آنکه رسوا شوی مال را تقسیم کن بر مردم عمر گفت صاحب از کجا مستحضر شد و حال
آنکه احدی نمیدانست گفتم عبد الله ... که چیزی بر آنجناب مخفی نیست پس آن ملعون گفت که ای سلمان من بر تو مهربانترم از همه کس بیا
سخن مرا بشنو و دست از او بردار که او ساحر است و بنزد ما بیا و با ما پیوند کن که برای تو بهتر است گفتم ای عمر بد گفتی و او را
بد شناختی او وارث اسرار نبوت و علمش علم الهی است و علوم ربانی در نزد او و بهتر از آنست که تو دیده پس سلمان چندان
مدح آنحضرت نمود که عمر نا امید شد پس گفت برو الی خود بگو سمعنا و اطعنا چون سلمان بحضرت عرض کرد که عمر قبول کرد حضرت
فرمود که از خوف اژدها قبول کرده است و ترس آن تا هنگام مردن از دل او بیرون نمیرود پس فرمود که ای سلمان فلان و فلان سخن گفت
و تو فلان نوع جواب گفتی بی تفاوت ... گویا خود حاضر بود پس روز دیگر عمر مال را آورد و بر مسلمانان تقسیم کرد **المعجزه**
حراک بن مالک غفاری از ام سلمه رضی الله عنها روایت کرده است که گفت روزی رسول الله در خانه من بود که جبرئیل نازل شد و باحضرت
حدیث میکرد و حضرت تبسم میفرمود و بسیار مشعوف بود بعد از رفتن جبرئیل من از حضرت سبب آن سرور و حبور را پرسیدم
فرمود که جبرئیل گفت که گذشتم بعلی و آنحضرت شتران خود را بچرا گاه سر داده و خود خوابیده بود و بدن مبارکش برهنه شده
بود من چون آنحضرت را پوشانیدم سردی ایمان او بدل من رسید **معجزه دیگر** از محمد بن ابی بکر رضی الله عنه مرویست که جناب
امام حسن ع بیمار و رنجور بود از حضرت امیر المؤمنین انار شیرین طلب نمود و موسم انار نبود حضرت امیر ع دست معجز نمای خود بجانب
ستون مسجد دراز کرد و لب مبارک را بذکر دعائی جنبانید مقارن آن شاخی از آن ستون بیرون آمده چهار دانه انار برو
بود دو دانه انرا بامام حسن ع و دو دانه بامام حسین ع داد و فرمود که این از میوهای بهشت است محمد ابن ابی بکر میگوید
که گفتم یا امیر المؤمنین تو بران قادری که هر چه خواهی حاصل کنی گفت آری منم قاسم جنت و نار و بهشت و دوزخ در ید
قدرت منست **معجزه ثالث** روایت کرده اند که شخصی بحضرت امیر المؤمنین ع گفت که پدر و مادرم فدای تو باد تعجب
میکنم ازین دنیا که در دست قوم است و نزد یک شما نیست حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت تو میخواهی که ما دینار را
میخواهیم و مانند ... پس ... سنگ ریزه برگرفت و در دست وی همه گوهر شد گفت این چیست گفت این گوهر جواهر
حضرت فرمود که اگر میخواستم همه عالم برایم جواهر و طلا شدی ... من ببنت برادر رسول الله عمل نموده دنیا را سه طلاق گفته ام

بر کوه هلال رفت و هم مثل اول سنگ ریزه شد المعجزه از علی ابن الحسین ع مرویست که او از پدرش روایت نموده که بعد از
رحلت رسول صلعم بوصیت آنحضرت حضرت امیر ع فرمود منادی را که ندا کند که هر که را در ذمه رسول خدا صلعم حقی هو او بوده
باشد بیاید و بگیرد و مردمانی که حقی و قرضی از حضرت طلب داشتند آمده بحضرت امیر ع عرض میکردند که هر یک آمدی ادعا نمودند
حضرت امیر ع سجاده انداخته دو رکعت نماز ادا میفرمود چون سجاده را بر میداشت همانقدر از درهم و دینار و غیره که طلب
ایشان بود ظاهر میشد حضرت آن را بصاحب حق میداد عمر ولد الزنا از عداوتی که با آنحضرت داشت حسد ورزیده میخواست که مردم
آن معجزه را از آنحضرت مشاهده نمایند تا باعث زیادتی اعتقاد مردم نشود با ابوبکر گفت که این معجزه از فضیلت علی نیست
بلکه از برکت و فضیلت رسول است زیرا که وام و قرض اوست و حقتعالی نمیخواهد که کسی را حقی بر رسولش باشد این نوع
ادا میفرماید و ظاهر میکند و هر که این نوع سجاده انداختن نیت کند نظر باینکه حق رسول الله است همین نحو مکشوف و
ظاهر میشود پس تو نیز چنان کن و همان خواهی یافت که علی می یابد آن احمق نیز قبول قول عمر را نموده ندا در داد که هر کرا
حقی بر رسول خدا است بشتابد بنزد خلیفه رسول خدا ابوبکر تا حق او را رسول ادا کند چون حضرت امیر ع شنید فرمود که
زود باشد که پشیمان گردد روز دیگر اعرابی داخل شد و گفت کدام یک خلیفه رسول اند ابی بکر را نشان دادند گفت
توئی خلیفه و وصی رسول خدا گفت آری اعرابی گفت هشتاد شتر سرخ موی سیاه چشم حضرت برای من ضامن شده است
و من میخواهم از او تو ادا کرده که حق رسول خدا را ادا میکنم ابوبکر چون حرف در کار فرو ماند و ندانست که چه کند پس بعمر گفت
این بنا تو نهادی و این زد نیست که من مثل علی مصلی بیندازم عمر گفت اعرابیان جاهل اند از او گواه بطلب چون ابوبکر
از او گواه خواست اعرابی گفت از مثل من کسی تو گواه می طلبی در چیزی که رسول خدا ضامن آن شده باشد بخدا که تو خلیفه
رسول خدا نیستی و ناحق در جای او نشسته او را بدنام کرده پس خواست برگردد سلمان گفت با من بیا تا خلیفه رسول را
نشانت دهم پس اعرابی باتفاق سلمان بخدمت امیر المؤمنین ع آمد و عرض کرد که تو خلیفه رسول خدائی حضرت
فرمود که بلی چه میخواهی طلب کن اعرابی گفت رسول خدا برای من هشتاد شتر سرخ موی سیاه چشم ضامن شده است
حضرت فرمود که بشرطی ضامن شده است که تو و قوم تو ایمان بیاورید آیا ایمان آورده اید که ادعای آن میکنید
اعرابی چون این را شنید گفت گواهی میدهم که تو خلیفه بحق رسول خدائی زیرا که همین شرط بود میان ما و حضرت لیکن
ما همه مسلمان شده ایم پس حضرت امیر ع خطاب بامام حسن ع نمود فرمود که ای حسن تو با این اعرابی بفلان وادی
برو در آنجا ندا کن که یا صالح یا صالح چون جواب شنیدی بگو که امیر المؤمنین ترا سلام میرساند و میفرماید که هشتاد شتر
سرخ موی سیاه چشم که حضرت رسول صلعم برای این مرد ضامن شده است بده با این مرد پس سلمان فارسی را نیز امر نمود
که با حضرت امام حسن ع و اعرابی برود سلمان میگوید که بعد فرموده حضرت امیر ع رفتیم تا بهمان وادی که فرموده بود رسیدیم
پس امام حسن ع ندا در داد که یا صالح جواب آمد که لبیک وسعدیک یا ابن رسول الله حضرت امام حسن ع پیغام پدر

گذرانید

گذرانید پس دیگر باره ندائی آمد که سمعنا و اطعنا پس هماندم مهار ناقه از زمین بر آمد امام حسن ع مهار شتر بدست گرفته
بدست اعرابی داده و فرمود که بکش پس اعرابی کشید و شتران از چه هر یکی در میآمدند همین یکی بسته شده مانند سلسله مهار
هر یک بمهار شتر دیگری بسته تا آنکه هشتاد شتر بهمان اوصافی که ذکر شد بیرون آمد و اعرابی اظهار اسلام شده از پی کار
خود رفت معجز ثانی که مقارن این معجزه است بدانکه در اسناد صحیح مرویست که جمعی از یهودان بخدمت حضرت رسول خدا
آمده عرض کردند که از موسی بن عمران بما رسیده است که چون پیغمبر آخر الزمان مبعوث شود بخدمتش روید و بگوئید که هفت شتر
سرخ موی سیاه چشم از کوه مدینه بر آرد اگر این معجزه را اشکار کرد پس او پیغمبر آخر الزمان است با و ایمان آورید که او سید انبیاست
و اما وصی او هم سید و بهترین اوصیاست مثل هرون برادرم و او نیز معجزات و کرامات دارد مانند پیغمبر پس رسول خدا
ایشان را با بعضی از صحابه برداشته از مدینه بیرون آمد و در دامنه کوهی دو رکعت نماز کرده بکلام خفی تکلم نموده فی الحال کوه
بحرکت آمده شکافته شد و شتران در آمدند یهودان شهادت گفتند و عرض کردند که یا رسول الله ما ایمان آوردیم
اما ما را مهلت بده تا بشهر خود رفته جمیع قوم را بیاوریم که این آیت و معجزه را دیده ایمان بیاورند حضرت ایشان را مرخص
فرمود و ایشان رفتند پس قوم ایشان بقصد سفر مدینه دیده با امید آن معجزه آمدند وقتی رسیدند که رسول خدا
لقای پروردگار خود را دیده از دنیا رحلت فرموده بود و ابوبکر بجای آنحضرت نشسته بود ایشان مایوس
شده خواستند که برگردند یکی از دانایان ایشان گفت که موسی ابن عمران ما را خبر داده که وصی آن پیغمبر مثل هرون
موسی است پس صبر کنیم تا او را ببینیم شاید او جواب مسئله ما بگوید پس از اهل مدینه سراغ خلیفه رسول صلعم گرفتند
ایشان نمودند ایشان به پیش ابوبکر رفته سؤال کردند گفت شما کیستید و چه کسانید و عدد شما چند است و مطلب
شما چیست یهودان گفتند اگر تو خلیفه رسولی عزت و عدد ما بر تو ظاهر است زیرا که بر هر آورنده مخصوص بود با معجزه
میدانست معلوم است که تو خلیفه نیستی پس چرا بغیر حق بجای او نشسته پس ابوبکر برخواست و نشست و در کار خود
حیران شد و نمیدانست که چه کند و چه بگوید و یهودان یک یک نگاه کرده از آمدن آن راه دور پشیمان شدند
در اینجا یکی از دوستان حضرت امیر ع حاضر بود گفت ای قوم همراه من بیائید تا وصی بحق و خلیفه مطلق را بشما نشان دهم
آنقوم خوشوقت شده همراه او بخدمت شیر خدا رسیدند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را حزین و اندوه
گین یافتند چون چشم حضرت بر ایشان افتاد قبل از آنکه سؤال کنند فرمود که شتران خود را میخواهید گفتند بلی پس
حضرت ایشان را بهمان مکان برده بسیار گریست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله دیر مکان ما نمانی
گویی و اظهار نمودی حضرت امیر ع نیز بهمان نوعی که رسول خدا نماز کرده بود دو رکعت نماز کرده دعا فرمود فی الفور
کوه شق شد هفت شتر بهیئت مذکور بیرون آمدند و تسلیم ایشان نمود پس یهودان همه یکبار عرض کردند
که نشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله و ان ما جائه من عند ربنا هو الحق و انت خلیفته و وصیه

و وارث علمه حقا فجزاه الله و جزاک عن الاسلام خیرا پس همه بشرف اسلام مشرف شده مراجعت بوطن خود نمودند المعجزه
شیخ زین الدین شهید ثانی قدس سره روایت نموده است از جمعی ثقات که ایشان از اعمش روایت نموده اند که اعمش گفت
که در راه مکه دیدم یکی از زنان ضعیفه نابینائی را دیدم چشمانش پوشیده مینالید و مینالید و بزبان حال میگفت که ای رد
کننده شمس بر علی ابن ابی طالب بدوستی او که رد کن بر من دیدگان مرا اعمش گفت که من از گفتار او متعجب شده دو دینار
بدستش دادم او انداخته گفت ای مرد بسبب فقر مرا ذلیل میدانی اف بر تو دوستان اهلبیت ذلیل و خوار نمیشوند
پس من بحج رفتم و همیشه گفتار آن ضعیفه در نظرم بود تا آنکه از مکه معاودت نمودیم بهمان منزل رسیدیم آن زن را دیدم
هر دو چشمش بینا و روشن گفتم ترا بدوستی علی قسم میدهم که محبت علی با تو چه کرد گفت شب بهمان نوعی که دیدی
نالیدم و خدا را بدوستی علی میخواندم و در شب هفتم که شب جمعه بود در خواب دیدم که شخصی بمن گفت که علی را دوست
میداری گفتم بغیر از دوستی او چیزی ندارم پس گفت بار خدایا اگر این زن در دوستی علی صادق است چشم او را با او باز ده
پس هر دو چشمم بینا شد چون چشم گشودم مردی را دیدم از مردان خدا سؤال کردم و گفتم که تو کیستی که بوسیله دعای تو چشمهای
بینا گردید گفت من خضر نبی برادر علی ابن ابیطالبم نظر بدوستی که نموده او در حق تو دعا کردم اعمش گفت که از آن
زن صالحه التماس دعا کردیم و در آن سفر بر من بهتر از همه سفرها گذشت معجزه دیگر از جابر بن عبد الله انصاری رضه
مرویست که گفت عباس عم آنحضرت بعد از وفات رسول خدا باغوای معاندین از حضرت امیر المؤمنین ع طلب میراث
خیر المرسلین نمود حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که ای عم در حضور همه مردم رسول خدا میراث خود را در حیات خود بمن
داد که کسی را در آن حقی نباشد و دیگر آنکه میراث حضرت چیزی نبود که بکسی تقسیم بشود مگر آنچه از و مانده است شتر شهبا
و عمامه سحاب و ذو الفقار و زره آنحضرت است و الحال که تو ادعا میکنی اگر یکی از آنها را تو میتوانی برداشت تحمل نمودن پس
همه از تو باشد و اگر نتوانستی پس بدان که سزاوار آنها نیستی عباس باین حاکم رضا شده با حضرت بمسجد رفتند و در حضور
مردم فرمود تا آنها را آوردند پس حضرت زره را در بر عباس پوشید و عمامه رسول بر سرش نهاد و ذو الفقار بر دوشش
افکنده فرمود بر خیز و بگرد اگر توانستی اینها را برداشت از آن تو باشد پس عباس هر چند خواست که برخیزد نتوانست
آنها را برداشت از سنگینی و بیکبار هم پوشید باز نتوانست پس حضرت فرمود که در اینها را تا حال استر در دلدل
برو و سوار شو اگر رکاب بتو داد و توانستی سوار شد پس آن از آن تو باشد و الا بدان که بتو نمیرسد چون عباس
از مسجد بیرون آمد که باستر سوار شود عمر علیه اللعنه در آنجا بعباس گفت که علی ترا در اینها فریفت اما در استر سعی کن
که فریفته نشوی و چون پا در رکاب نهی خدا را یاد کن و نام خدا بگو و این آیه بخوان که ان الله یمسک السموات و الارض
ان تزولا پس چون عباس خواست که سوار استر شود استر رمید و بانگی کرد بسیار مهیب که پیشتر از او نشنیده
بودیم و مردمان جمع آمدند و اینهمه سعی کردند و تلاش نمودند که شاید استر را توانند نگهداشت که عباس سوار شود

نتوانستند

نتوانستند پس حضرت لباس را در امام حسن پوشانید و فرمود که سوار استر شو حضرت امام حسن ع چون زره و اسباب را پوشید
گویا لباس خود بوده است و برخواسته راه رفت چون بنزدیک استر رسید استر در نهایت تذلل و خشوع منقاد او شده
ایستاد تا حضرت امام حسن ع سوار او شده راه برد و گردانید پس فرود آمد بعد از آن حضرت امیر آن لباس را با امام حسین ع پوشانده فرمود
که بجز اصل و سوار شود بر استر او هم مثل برادرش بعمل آورد بعد حضرت امیر ع آنها را خود در بر کرده استر را آواز داد بنائی که هرگز
نشنیده بودند استر پیش آمد خاضع و ذلیل حضرت امیر ع نیز سوار شده فرود آمد پس عباس ملعون گفت و یا لم کرده اند برای خود
اگر عباس می سوار شود از آن او باشد پس عباس یکبار دیگر خواست تا سوار شود استر بحبت تر از اول بر رمید و چندان
مردم بزور و سعی و کوشش کردند که شاید بزور استر را توانند نگهداشت باآنکه جمعی کثیری زخم کردند از معجزه آنحضرت
استر نگذاشت که عباس پا بر رکاب او نهد و مردم عاجز و مایوس شدند پس حضرت امیر ع سلاح در خود پوشانیده سوار
استر شد و بخانه مراجعت نمود و فرمود که هذا من فضل ربی لیبلونی ءاشکر ام اکفر المعجزه دیگر مرویست که روزی
که جناب امیر المؤمنین ع در عهد خلافت ظاهری خود در بالای منبر موعظه میفرمود و بعضی از مناقب خود را بیان میفرمود
و از انجمله فرمود که در جمیع اسمانها و عرش و کرسی تا طبقه هفتم زمین و گاو و ماهی و جمیع عالم که حقتعالی آفریده مرا علم و اطلاع
و از حال همه مخلوقات از جن و انس و ملک مطلع و در هر جا که باشند و حقتعالی مرا قدرت داده است بر همه که از احوال همه
و چیزی بر من پوشیده نیست از علمی که بمن رسیده است اعرابی در پای منبر در میان مردم نشسته بود برخواسته عرض
کرد که یا ولی الله اگر تو از حال مخلوقات خبری پس مرا خبر ده که در همین وقت جبرئیل کجاست حضرت ساعتی بجانب اسمان
و زمین و اطراف دیگر از شش جانب نظر انداخته تاملی فرمود بعد از فکر و تامل و تجسس فرمود که توئی جبرئیل اعرابی گفت
انکار داری که من جبرئیلم من کجا جبرئیل کجا حضرت فرمود که بهمان خدائی که جان علی در ید قدرت اوست که تو جبرئیلی و بمن
امری پوشیده نیست زیرا که چون احوال جبرئیل را از من پرسیدی بدیده بصیرت و بچشم حقیقت نظر افکندم در اسمانها
ی هفتگانه تا سدرة المنتهی که مقام جبرئیل است و بهشت و دوزخ و مکانهای عالم بالا در هیچ موقعی نماند در ملکوت اعلا که بدیده
بصیرت طی کرده باشم و در هیچ موضع جبرئیل را ندیدم پس نظر کردم بزمین و آنچه در آنست و در اینجا نیز ندیدم او را و در پس
در پس کوه قاف و مغرب و مشرق و سایر عالم نگریستم بهمان خدا که نماند جائی از مکانهائی که خدا خلق نموده است که نظر نکرده
باشم و نماند طوقی از مخلوقات خدا که ندیده باشم و همه را جابجا دیدیم مگر ترا و از اینها دانستم که توئی جبرئیل پس آن اعرابی
گفت که گواهی میدهم که تو صدیقی و وصی رسول الله و آنچه فرمودی از قدر و منزلت و مناقب خود هنوز زیاده از آن
در نزد خدا رستگار شد هر که محبت و ولایت ترا اختیار کرد و هلاک و بیچاره شد هر که تکذیب تو کرد بدرستیکه منم
جبرئیل و بامر حقتعالی آمدم و این سؤال از تو کردم تا فضیلت و بزرگواری تو بر مردم ظاهر گردد این بگفت و از نظرها
غایب شد و مردم همه دانستند که این معجزه از جانب خدا بود همه صداها بتکبیر بلند کرده صلوات بمحمد و اهلبیت او فرستادند

وابقدم آنحضرت افتادند و در این غرایب آنانی که خواصند نباید که تامل نموده العیاذ بالله شکی یا تاملی بکنند زیرا که ایشان مؤیدین [عند الله]
بودند و کارهای ایشان نه مثل سایر مخلوقات بود و انان که خواصند و علوم الهی را خوانده اند بی بینه و برهان از احوال ایشان
مخبرند اما آنانی که ضعیف و عامیند نباید که تامل کنند زیرا که نمیتوانند بدلایل واضحه بفهمند نظر بعدم فهم شان و هر گاه باشد
که شیطان علیه اللعنه خیالهای باطل و فکرهای فاسد ایشان را انداخته یا من جنب ایمان و اعتقاد از دست بدهند و مستوجب
عذاب ابدی آخرت گردند پس همانا بهتر که در کارهای بزرگان دین تفکر نکرده در مقام تسلیم و انقیاد باشند و اینها برای [آنست]
که جلالت ایشان ظاهر شود و باعث مزید اعتقاد مردم گردد **معجزات** آورده اند که روزی شیر خدا علی ابن ابیطالب
فرمود که منم قاسم الارزاق و رسانندهٔ روزیهای جمیع مخلوقات از انس و جن و حیوانات بحکم خدا و خدا بر من منت
نهاده است برای فضیلت که از جمله موهبتها است که حقتعالی کرامت فرموده یکی از آن فضیلتها این است که هر یابد که
جمیع مخلوقات را من عرض میکنند و من بحکم خدا رزق و روزیهای ایشان را از هر حیوانی و انسانی و جنی که مقرر میکنم
و هم را میدانم که در روز چه خواهد با ایشان رسید و هم بدست منست و بدین تفاخر نمیکنم و تکبر نمی ورزم زیرا که اینها
حقتعالی من عطا فرموده است از اسرار و علوم و سایر فضایل این در جنب اینها اندکیست و سهل میباشد عمر علیه اللعنه نظر
ابن عناد و حسدی که نسبت بآنحضرت داشت متغیر شد گفت یا علی تو قسمت کننده روزی عالمی حضرت فرمود که بلی من [قسمت]
میکنم روزیهای جمیع موجودات را باذن خدا عمر گفت بگو که امروز روزی من چه خواهد شد حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که
امروز چاشت تو نان و ماست خواهی خورد و این روزی بر تو مقرر شده است عمر چون [مجال] داشت که گفته حضرت تخلف
نخواهد کرد هر چند نظر بکینت و ناپاکی که داشت منکر هم بود اما در باطن میدانست که فرموده آنحضرت خلاف نیست
و هر چه بگوید البته خواهد شد پس از راه عناد حاضر بر خواسته گفت یا علی من میروم و امتحان میکنم تا گفته ترا دروغ
کرده برکردم حضرت فرمود که من آنچه میگویم بتعلیم خداست و البته تخلف نخواهد کرد سخن من دروغ نیست عمر از مسجد
بیرون آمده روانه شد فکر کرد که اگر بخانه بروم شاید در خانه نان و ماست باشد و اگر احتراز کنم و نخورم تا حرف
آنحضرت را دروغ کنم شاید ما بین هم برسد که لابد شده بخورم و میدانست که نمیتواند گفته حضرت را دروغ کرد اما جان
میکند شاید دروغ بکند پس فکر کرد که بروم بخانه سایر مریدان و دوستانش باز گفت شاید در آنجا این طعام آورده [مرا]
تکلیف بخوردن کنند و اگر هم نخورم مرا بقسم مجبور سازند و من لابد بشوم پس [بهتر] آن نیست که من از مدینه بیرون [رفته]
در صحراهای بیرون مدینه بگردم و تفرج بکنم تا نزدیک غروب آفتاب من هم برگشته حرف حضرت را دروغ بکنم و آن
شکالی بی باک باوصف آنکه میدانست که [حرف] حضرت دروغ نیست از راه عناد از مدینه بیرون رفت که مبادا اتفاقی [نشود]
که او آن روزی بخورد اما از تقدیرات الهی بی خبر بود که خواهد بوقوع بپیوست چون عمر از مدینه بیرون آمد بر جانب [تفرج]
کنان میگشت و گرسنگی بر خود راه میداد که روز را بشب رساند حرف خود را پیش برده و سخن حضرت را دروغ کند تا آنکه [بقدر]

یکفرسخ

یکفرسخ از مدینه دور افتاد و سواد شهر مدینه نمودار نبود و چندان گردید که ظهر گذشت پس گفت الحال بر میگردم و تا بمدینه برسم عصر [تنگ است]
و حرف حضرت را دروغ کرده ام چون برگشت هر چند راه پیمود مدینه بنظرش نیامد گفت البته راه گم کرده ام زیرا که تقریبا یکفرسخ
از مدینه دور شده ام بودم الحال ده فرسخ بیشتر راه رفته ام و بمدینه نرسیده ام یقین که راه را گم کرده ام پس برگشت بجانب دیگر و مسافتی
یکفرسخ هم راه رفت باز بجائی نرسید در اینوقت تشنگی و گرسنگی او را عاجز نمود زیرا که سه چهار فرسخ بر اینجانب راه رفته بود [بپای]
و هوای گرم مدینه و عربستان هم معلوم که چه گرم است پس عمر از گرسنگی و تشنگی مضطرب شد بجزع آمد و با خود گفت
چه بدبین و اداشت که خود را بدون سبب و جهت بمهلکه و خطر عظیم انداخته الحال برای حاجت از تشنگی و حرارت خواهی مرد
باده گردیت اما از ترس مردن باز شروع براه رفتن نمود و راه را گم کرده بود و حیران و سرگردان بهر جانب میرفت و میدانست
که بکدام جانب برود تا اینکه از کثرت گرما و تابش هوا و از بسیاری راه رفتن و تعلل از رمق و رفتار و حرکت افتاد و دست
از جان کنده مهیای مرگ شد و بنفس خود سرزنش مینمود و از کرده پشیمان و در وقتی که از مدینه بیرون می آمد بعضی از [مریدان]
همراه بودند ایشانرا نیز برگرداند و نگذاشت که کسی همراه او بیاید زیرا که میخواست گفته حضرت را دروغ کند و تنها بیرون آمد که [مبادا]
مانعی بهم رسد بهر حال چون آن مرا بیتها کشید و از پا در آمد در آن بیابان هر چند نظر کرد کسیرا ندید نه پای رفتار و نه
رمق گفتار یارهٔ ندامت و تاسف کشید تا از شدت حرارت بیهوش شد در اینوقت قافله از جانب دیگر بسمت مدینه می آمدند
و اتفاقا عمر در سر راه ایشان افتاده بود چون نزدیک رسیدند دیدند که خلیفه ناحق در سر راه بصورت فلاکت [بیهوش]
افتاده است فرود آمده ببالینش نشستند از آنحال متعجب و حیران شده دست و پای او را مالیدند بعد از لحظه اندک رمقی در [او]
پیدا شده نفسی کشید چون از وی پرسیدند همان قدر گفت با واز ضعیف که تشنه ام و دیگر نتوانست حرف زند پس گفتند
هر که آبی دارد حاضر نماید و در میان قافله هر چند گشتند آب نبود و ایشان تمام شده بود پس یکی از اهل قافله گفت من ماست
دارم و اگر بحلق او بریزید اطفای حرارت او میکند بهتر است کم کم بحلق عمر ملعون ریختند تا اندکی بحال آمده برخواست و [نشست]
و گفت آبی بمن بدهید گفتند آب نداریم پس آن ملعون که حرارت و عطش داشت لابد ماست را چندان خورد که سیر شد اما
گرسنه بود گفت چیزی دارید که بخورم گفتند نانی داریم حاضر است در اینوقت گفته حضرت بخاطرش آمده در دل گذرانید
که ماست را خوردم اما تحمل بکنم شاید نان نخورم و یکی را دروغ نمایم گفت بدهید نان چیزی دیگر از خوردنیها [ندارید]
در میان قافله تفحص کردند بغیر از نان خوردنی دیگر نبود آنهم دو سه قرصی داشتند پس گفتند که ما زاد راه داشتیم [و در]
منازل دیگر خوردیم و چون راه را پیموده امروز بمدینه میرسیدیم چیزی از توشه خود را باقی نگذاشتیم بر امید آنکه امروز
بمعموره خواهیم رسید و یکفرسخ یا قدری بیشتر راه مانده است که بمدینه برسیم و قدری نان زیاد مانده است پس
عمر از شدت گرسنگی لابد و ناچار شده نان را با بقیه ماست خورد و چون استفسار آن مقدمه کردند اظهار نکرد پس عمر را
سوار کرده عصر بود که داخل مدینه شدند پس بردم نقل کردند و این مقدمه شیوع یافت و همه مردم دانستند و بیش

عمر را بیارند حضرت احوال او را باصحاب نقل فرمود و بروایت دیگر حضرت فرمود که ماست را بنده بحلق تو خواهند نمود عمر برای
همین از شهر بیرون رفت که مبادا در خانه یا جای دیگر امری واقع بشود تا گفته حضرت را دروغ کند از اعجاز آنحضرت این
هم بوقت کشید و مقدمه راست شد و چون حضرت او را ملاقات فرمود تبسمی نموده فرمود که ای عمر آیا دانستی
که من در گفتار خود صادقم و مکرر تجربه کردی و اقرار نکردی و شک نمودی و اقرار نخواهی کرد تا مادام الحیوة آن ملعون
سر بزیر افکنده از انفعال حرفی نزد و این معجزه شایع شد و جمیع مردم شنیدند و مطلع شدند **معجزه دیگر** که بعد از
وفات آنحضرت بظهور پیوست در حدیث معتبر منقولست که چون حضرت امیر المؤمنین ع را دفن کردند اثر قبر آنحضرت [را]
محو کردند و قبر آنحضرت در عهد خلفای بنی امیه و بنی عباس مخفی بود و از ترس آن سگان کسی جرئت بزیارت هم [نداشتند]
روزی هرون الرشید لعین بجانب نجف بشکار رفت آهوئی چند بنظرش در آمد سگها و چرغهای شکاری بر آن آهوها
رها کرد و ساعتی آن آهوها را دوانیدند پس آهوها بر روی تلی بالا رفته یکجا جمع شدند و سگها برگشتند هر چند شکار
چیان و هارون آهوها را سگان و چرغهای شکاری نموده ترغیب بگرفتن نمودند تا مادامیکه آهوان در روی تل
بودند اینها نرفتند پس چون سگها برگشتند آهوها از تل فرود آمدند پس باز جانورهای شکاری آهوانرا تعاقب کردند
باز آهوان بتل بالا رفتند و سگها برگشتند تا سه دفعه چنین شد که چون از اعجاز آنحضرت هر دفعه آهوان پناه بآن [حضرت]
میبردند سگها جرئت نمینمودند که ضرری بایشان برسانند هرون متعجب شده مرد پیری از قبیله بنی اسد را طلبیده از [او]
پرسید که این تل را میشناسی گفت مرا امان بده تا بگویم هارون امانش داد گفت این قبر امیر المؤمنین است و باین سبب
جانوران جرات نمیکنند که باین تل بالا روند پس هارون وضو ساخت و بر سر آن تل نماز کرد و برگشت **معجزه دیگر**
سلمان فارسی رض روایت کرده است که روزی در مسجد در خدمت رسول خدا ص نشسته بودم که حضرت امیر المؤمنین ع [داخل]
شد حضرت ششی سنگ ریزه در دست داشت بدست حضرت امیر المؤمنین ع داد حضرت امیر ع چون سنگریزها را بدست
گرفت باعجاز آنحضرت بسخن آمدند و گفتند که لا اله الا الله محمد رسول الله راضی شدیم به پروردگاری خدا و به پیغمبری
محمد ابن عبد الله ص و بولایت علی ابن ابیطالب ع و هر که باینها راضی باشد از خوف عقاب الهی ایمنست **معجزه دیگر** مقاتلهٔ [عمرو بن]
عبدود عامریست که بعد از آنکه مبارز طلبید کسی را جرات مبارزت او نشد پس حضرت امیر ع از معسکر همایون جدا
شده بمقابل او رفت و او از جملهٔ شجاعان و ابطال بود و او را با هزار مرد جنگی مقابل کرده بودند پس مدتی حضرت با آن ملعون
مقاتله کرد و ضربتی بر سر حضرت زد و حضرت او را بجهنم رسانید گویند که در شجاعت کسی مثل او نبود و اگر باعجاز آنحضرت
در آنروز کشته نمیشد اساس دین بر هم میخورد و کفار مستولی میشدند بر لشکر اسلام و خدا و رسول در شان او فرمودند
که ضربة علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین و انشاء الله نقل اینها در غزوات مفصلا خواهد آمد **معجزه دیگر** [کندن]
در خیبر است و در سنگینی آن اختلاف بسیار است علامه تا سه صد و شصت من را ذکر کرده اند و موافق مشهور میان مردم [نیز]

مختلف است

مختلف است سه هزار بهفصد من بسنگ مکه و زیاده تر نیز گفته اند و در روایات معتبره بسیار وارد شده است که چهل مرد و بروایتی
هفتاد مرد در روز بعد آن در را باز میکردند و می بستند و حضرت امیر ع بزور بازوی ربانی و بقدرت کامله ربانی بجائی انرا [کنده]
کنده بر سر دست گرفت بعوض سپر و با یهودان محاربه نمود پس تخته پل خندق را برداشته بودند لشکر اسلام در آنجانب [خندق]
ایستاده بودند حضرت در خیبر را بر روی خندق نهاده اند که عرض فتراز طول در بود و در بعوض خندق سند شد عمق [خندق]
هم بقدر دو ستهٔ قد آدمی بود پس حضرت بمیان خندق رفته آن در را بر سر دست نگاه داشت و جمیع مردم میدیدند که بر روی
هوا ایستاده بود چرا که اگر پا بته خندق مینهاد دست مبارکش بلب خندق نمیرسید که مردم را بگذراند و چنین قد مبارکش
بدو جانب دیوار خندق بهم نمیرسید که پا را بدیوار بند کرده در را نگهدارد لاجرم عموم ناس میدیدند که آنحضرت بر روی هوا
در میان خندق ایستاده در را بر روی دست داشت و هر دفعه از آن جانب خندق میبرد و بنجاه نفر و شصت نفر بر روی
آن می ایستادند و حضرت از آنجانب لب دیگر خندق می آورد و مردم را بهمین نوع میگذرانید و اسلام ترک کردن آنحضرت
نخسته از حمل گران در آن همه مردم را که میگذرانید معلوم نبود و مرویست که حضرت فرمود که سنگینی آن در مثل سنگینی سپری
بود در دستم و در میان خندق حضرت بر روی شهپر جبرئیل ایستاده بود و مردم چون جبرئیل را نمیدیدند که از ایشان
حضرت در میان هوا ایستاده است **معجزه دیگر** کشتن مرحب یهودیست و آن چنان بود که چون حضرت بآن سگ کافر
مقابل شد چنانکه حال آنحضرت بود که اتمام حجت اول بخصم نموده دعوت بر اسلام و دین حق مینمود بآن سگ گفت که دین
رسول خدا را اختیار کرده خود را از کشتن خلاص کن آنکافر سید دین در خشم شده ناسزا بحضرت رسول ص گفت جناب امیر المؤمنین ع
بحدی غضبناک شد که ارکان آسمانها و زمینها بلرزه در آمد و دریای غضبش بتلاطم در آمده اسب بجانب مرحب برانگیخت پس
در اینوقت ندا رسید بجبرئیل و میکائیل و اسرافیل که فرو روید بجانب زمین که امروز شیر من برای پیغمبر من غضب کرده است
مرحب را و دریای قهرش بموج در آمده الحال اگر با این قهر و غضب ذو الفقار را بر سر مرحب فرود آورد قسم بعزت و بزرگواری خودم که
که شمشیرش قطع کند از زیر پای اسب مرحب را تا هفت طبقهٔ زمین و گاو و ماهی برسد ارکان زمین را بهم بریزد و زمین
و آنچه در آنست عالیها سافلها گردد و احدی از مردم در زمین نماند مگر همه هلاک گردند پس جبرئیل شتافت و او را از
بگیرید در وقت فرود آوردن شمشیر و یکی در زیر پای اسب مرحب شهپر بگسترانید که مانع شمشیر شود و الا قطع خواهد کرد
از فرق مرحب تا گاو و ماهی را و آنچه در میان اینهاست پس جبرئیل و میکائیل و اسرافیل فرود آمدند و در وقتی رسیدند که
شاه ولایت بآن خشم و غضب ذو الفقار را بلند کرده بود و آن ملعون بعوض خود سنگ عنابی خود تراشیده بر سر نهاده و سپر
گرگ بر سر کشیده بود پس اسرافیل و میکائیل هر دو دست آنحضرت را گرفته بزور خود نگه داشتند و جبرئیل در زیر پای اسب [مرحب]
نیمی سه ربع در زیر زمین شهپر گسترد با وجود نگهداشتن دست آنحضرت را آن دو ملک مقرب بزورهای خود
آنحضرت چنان ذو الفقاری بفرق آن ملعون نواخت که سپر و خود سنگ را شکافته مثل خیار تر بدو نیم گردید و شمشیر از [دو]

بعد از هفته تقریبا بزمین رسید وان اجسام شکافته از شکم اسبش بدر رفته سه ذرع در زمین نشست و بروی بال جبرئیل
بند شد در احادیث صحیحه و معتبره وارد شده است که جمیع آن بیک آنکه لعین خبردار شد از شدت ضرب بازوی
آنحضرت پس گفت که باش کاری نکردی حضرت فرمود که حرکت بکن چون حرکت کرد دو حصه شد پس آنحضرت رسول صلعم
مرویست که فرمود ها اندم جبرئیل بر من نازل شد و مژده کشتن اعدا و فتح قلعه خیبر را آورد اما هرگز جبرئیل را باآن
حال ندیده بودم شمشیرش را بروی زمین میکشید و ناله میکرد و میگفت یا محمد حقتعالی مباهات کرد بسرعت امروز
بر ملکه و ملائکه اسمانها و حوران بهشت سرانرغرفها بدر کرده تماشای آن نبردهای او میکردند گفتم ای جبرئیل ترا
چه میشود که هرگز ترا بحالت امروز ندیده بودم گفت یا محمد ضربتی امروز خوردم و تعبی کشیدم که در مدت عمر نکشیده
بودم گفتم برای چه گفت چون قوم لوط عاصی شدند من بامر الهی هفت شهر ایشان را از طبقه هفتم زمین کنده بکشیب
تا صبح بر روی شهپر خود نگاه داشتم در نزدیک اسمان اول که ذکر ملائکه شنیدند و طلوع صبح بر کردانیدم و آن حمل
انها اصلا رنجی و تعبی نکشیده سنگینی انها معلوم من نشد و امروز بعد از آنکه مأمور شدم که مانع شوم ضرب آنحضرت را
که از سه ذرع از زمین نگذرد نظر بان غضبی که فرموده بود برای ناسزائی که مرحب نسبت بتو گفت پس چون شهپر
خود را گستردم با وجود اینکه اسرافیل و میکائیل دست آنحضرت را گرفته بودند باز در وقتیکه شمشیر بشهپر من رسید
چنان صدمه خوردم که اگر جمیع اسمانها و زمینها را بر شهپرم میزدند هر آینه عشری از اعشار این صدمه و مرارت را
نمیکشیدم یا محمد سوار نجی والکشیدم که بوصف در نمی آید این حال هست که می بینی و از این قبیل معجزات بلا احصاست
وانشاء الله در غزوات بعضی از انها بعرض میشود و اکثری از معجزات و مناقب آنحضرت در ابواب سابق در مقدمات
حضرت رسول صلعم و فاطمه عم که در انجا مناسبت داشت ذکر شده گذشت و بعضی انشاء الله بعد از این در شجاعات احکام
و غیرها موقع بموقع ذکر خواهد شد نوع ثالث در بیان بعض از معجزات از قبیل زنده کردن مردگان و شفای بیماران
و سایر امورات دیگر مثل شیاطین و جنیان و وحوش و طیور و غیره انهاست معجزه اول بسند صحیح از میثم تمار
مرویست که گفت در جامع کوفه در خدمت امیر المؤمنین عم بودم و جمع کثیری در خدمت آنحضرت بودند که ناگاه در
مسجد مردی بلند قد صاحب مقطع که دو شمشیر حمایل کرده بود داخل گردید و حشم و خدم بسیار همراهش بودند پس گفت
کدام است از شما که متولد شده است در حرم و مشهور است بکرم و خلیفه رسول خداست پس میثم گفت
آنحضرت عود حضرت فرمود که چه کار داری یا ابا سعد بن فضل بن ربیع بن مدرکه تا هفت پشت او را شمرد پس
اعرابی عرض کرد که بمن رسیده است که تو حلال مشکلاتی و جانشین رسول خدائی اگر مشکل ما را حل نمائی ما شصت هزار
خانه واریم همه بدست تو ایمان میآوریم پس حضرت فرمود که چه مشکل داری تا بر طرف سازم عرض کرد که جوانی در میان قبیله
ما کشته شده است و در قتال او اختلافی بهم رسیده است و نعش آن جوان را با خود آورده ام اسعد علی ما آنست که قاتل او را

برما مشخص کردانی تا فساد در قوم ما بصلاح کردد میثم میگوید که حضرت بمن امر فرمود که ندا کن در کوفه که هر که را خواهش است که نظر
کند در انچه حقتعالی بعلی کرامت فرموده است بظاهر نجف حاضر گردد پس چون ندا کردم جمیع خلق حاضر شدند پس حضرت با جامه
و عمامه رسول خدا صلعم بیرون آمد و فرمود آن قوم را با تابوتی که نعش جوان کشته در آن بود حاضر کردند پس چون روی جوان را
گشودند جوانی دیدیم مخطط و خوش رو و خوش مو پرسید که چند گاه هست که مرده است گفت چهل روز است شام در بستر
خوابیده بود صبح او را کشته یافتند حضرت فرمود که عم این مرد قاتل اوست زیرا که دختر خود را باین مرد داده بود و او دختر او را
قبول نکرده دیگری را میخواست باین عناد او را کشت اما من چنان کنم که بر همه ظاهر گردد تا بدانند که من راست میگویم پس حضرت حمد
و ثنای الهی را بجا آورده صلوات بر رسول فرستاد و فرمود که بقره بنی اسرائیل نزد خدا عزیزتر از علی نبود پس پای مبارک بر میت
زده فرمود برخیز ای مدرکه بن حنظله بن غسان برخیز باذن خدا میثم گوید که جوانی برخاست از آفتاب خشروتر و گفت لبیک لبیک
یا حجة الله علی الانام والمتفرد بالفضل والانعام پس حضرت فرمود که ترا که کشت ای پسر گفت عمم حارث بن غسان کشت
فرمود که برو بسوی قوم و ایشانرا خبر ده از قاتل خود پس گفت از شرف ملازمت تو مفارقت نخواهم کرد و شاید قوم بار دیگر
مرا بکشند پس حضرت بامن گفت که تو بسوی قوم برگرد و ایشانرا خبر ده آن مردم ابا نمود و گفت از شرف صحبت شما
مفارقت نخواهم ورزید تا وقت مرگ و از رحمت خدا دور است هر که حق براو ظاهر گردد و انکار تابع و پیرو حق نگردد
پس ایشان شرف ملازمت حضرت را اختیار کرده خبر بقبیله خود فرستادند جمیع قومشان که شصت هزار خانه وار بودند
بشرف اسلام مشرف شدند و هدایت یافتند و لهذا در خدمت حضرت بودند تا در جنگ صفین شهید شدند معجزه دیگر
از سلمان فارسی رضی الله عنه منقولست که زنی بود از انصار که او را ام فروه میخواندند و زن صالحه متقیه بود و بعد از رسول خدا صلعم
آن زن مؤمنه فضایل علی ابن ابیطالب عم را ذکر مینمود و مردم را تحریک و ترغیب میکرد به بیعت علی و سرزنش مینمود از بیعت
ابی بکر پس ابو بکر ملعون از ان واقعه مخبر شده ام فروه را طلبید و با وعتاب نموده گفت ای دشمن خدا چرا مردم را تحریص میکنی بر
واختلاف کرده و میخواهی که خلاف میان مسلمانان اندازی و مگر قایل بخلافت و امامت من نیستی ام فروه گفت خود را امام
و این نام بر خود مینهی گفت پس من چیستم گفت تو امیری بر قوم خود که باختیار خودشان ترا بر خود امیر کرده اند و اگر کاره بشوند
معزولت خواهند کرد و امام کسی است که خدا و رسول او وی منصوص کرده باشند و بر جمیع علوم عالم باشد و او را سایه نباشد
و هم چنین کسی که بت پرستیده باشد و از کفر منتقل باسلام شده باشد سزاوار امامت نیست پس ای ابو بکر تو از کدام امامانی
ابو بکر گفت ابو بکر قائمی که حقتعالی خبر داده منم ام فروه گفت افترا کردی بخدا اگر تو امام میشدی هر اینه حقتعالی ترا در
قرآن یاد میکرد چنانچه دیگران را یاد فرموده است که وجعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا تا آخر پس اگر تو امامی نام اسمانها را
بگو ابو بکر فرو ماند گفت نام انها را خدا میداند که انها را خلق کرده است ام فروه گفت اگر میشد که زنان مردانرا تعلیم میکردند
هر اینه من ترا می آموختم تا بدانی که من افضلم از تو با این حال خود را قایم میدانی ابو بکر گفت ای دشمن خدا اگر راست میگوئی

بیان کن پس ام فروه نام اسمانها را یکیک بیان نمود و سلمان و بعضی از صحابه حضرت رسول صلعم که از حضرت شنیده بودند
اسم انهارا تعجب نمودند زیرا که میدانستند که راست و درست گفت و از حضرت رسول صلعم شنیده بودند پس ابو بکر گفت که در حق
علی چه میگوئی گفت چه توانم گفت در حق کسیکه امام و وصی و خلیفه رسول خدا باشد و توحید تمام نباشد مگر بحقیقت معرفت او
ابو بکر بخشم افتاده امر بقتل او نمود ام فروه گفت حمد مر خدای را که بدست مثل توئی شهید خواهم شد پس آن فاسق ملعون
حکم کرد تا آن صالحه مؤمنه را ناحق شهید کردند حضرت در وادی القری تشریف داشتند چون از انجا برگشت و خبر قتل
آن ضعیفه را شنید رفت بسر قبر او سلمان گوید که چون بسر قبر ام فروه رسیدیم چهار مرغ سفید دیدیم در سر قبرش
که منقارهای سرخ داشتند و در منقار هر یکی از آن مرغان دانه انار سرخ و شاخی از مورد بود چون آنحضرت را دیدند
نزد حضرت جستند و بانگ کردند پس حضرت بمن بزبان ایشان کلمه چند فرمود که ما نفهمیدیم پس فرمود که انشاء الله
خواهم کرد و انگاه بر سر قبر ام فروه ایستاده هر دو دست بسوی اسمان بلند نمود و گفت اللهم بحق اسمائك المكنونة
علی کرسی کرامتك یا محیی النفوس بعد الموت ویا محیی العظام الدارسات احی لی ام فروه واجعلها عبرة لمن عصانا
پس هاتفی او را ندا داد که امض لامرك فامر لك طاعة یعنی بفرمای که فرمان تو طاعتست حضرت گفت بفرمان خدا بیرون
آی یا ام فروه پس آن زن از قبر بیرون آمد جامه سبزی از استبرق بهشت بر خود پیچیده و بر حضرت سلام کرده
گفت یا امیر المؤمنین پسر ابو قحافه خواست که نور ترا فرو نشاند خدا نگذاشت پس باز آن ضعیفه بحال اول برگشته گورش
بهم آمد و حضرت امیر برگشت و همیشه بزیارتش می آمد تا ایام خلافت خود پس انگاه فرمود تا قبه بر سر قبرش بنا کردند و انرا گور
شهیده مینامیدند سلمان گوید که ابو بکر از زنده شدن ام فروه از من سؤال نمود گفتم عجب که اگر علی ابن ابیطالب عم از خدا
سؤال کند که جمیع مردگان عالم را زنده کند هر اینه حقتعالی رد سؤال او نخواهد فرمود و قطب راوندی این قصه را همین
کیفیت ذکر فرموده است اما چنین روایت کرده است که بعد از زنده شدن ام فروه بنزد حضرت بشوهرش تسلیم نمود
و من بعد دو طفل هم آورد و زنده بود تا شش ماه بعد از شهادت حضرت امیر المؤمنین وفات یافت معجزه دیگر بسند معتبر
از موسی ابن جعفر منقولست که بعضی از قریش از رسول خدا سؤال کردند که معجزه با ایشان بنماید حضرت جناب امیر المؤمنین عم را همراه
ایشان فرستاد حضرت بقبرستان رفته دعا کرد مردگان بسیار زنده شدند و برخواستند و خاک از سر و روهای شان
میریخت و از حضرت امام حسن عسکری مذکور است که روزی محمد و علی علیهما السلام در کوچهای مدینه مکه راه میرفتند که ابو جهل
علیه اللعنة با گروهی از کفار و تیغ ایذا و آسیب بایشان رسانیدند و سنگ بایشان میزدند تا انکه پاهای مبارک انها را
مجروح کردند و پیوسته بهمین نوع در تعاقب ایشان میرفتند تا از مکه بیرون رفتند و بدامن کوهی رسیدند چند سنگ
از کوه گردیدند بجانب آن حضرات کافران شاد شدند که بر سر ایشان شدند که بر سر ایشان خواهد آمد و ایشان را
هلاک خواهد نمود و اما برای تعظیم ایشان بود چون بنزدیک رسیدند سلام کردند و بزبان فصیح اقرار بنبوت و امامت ایشان

نمودند پس ده تن از کفار گفتند که این اعجاز نبود ولیکن محمد جمعی را در پشت سنگها و کوه‌ها پنهان کرده است که چنین
سخن گویند با ایشان تا بر ما مشتبه شود که احجار و جمادات سخن گفتند بمحض این تکذیب ده سنگ از آن سنگها جدا شده
هر یک محاذی سر یکی از انها آمده بلند بلند میشدند و بر سر ایشان میخوردند و هر جانب که میرفتند سنگها باین رفتن ها
نوع بلند شده بر سر ایشان میخوردند تا سر همه را خورد کرده بجهنم واصل شدند خویشان ایشان زاری کنان و فریاد
کردند از مصیبت ایشان شماتت محمد و علی است و شادی کردن ایشان پس ایشان را چون بجنازه گذاشتند جنازه‌ها
لرزیده ایشانرا بیرون انداختند و فریاد کردند که ما نمیکشیم این دشمنان خدا را پس ابو جهل لعین گفت که سخن گفتن
سنگها و جنازها از جادو ست اگر راست میگوید که معجزه دارد ایشانرا زنده کند چون حضرت شنید بحضرت امیر فرمود
که چند جراحت بتو رسید گفت چهار جراحت فرمود که شش زخم هم بمن رسید پس این ده را برای شش کس من دعا میکنم
و برای چهار کس تو دعا کن علی عم فرمود که چنین باشد پس دعا کردند همه زنده شدند و برخواستند گفتند ای گروه ایشانرا
نزد خدا منزلتی و شانی عظیم هست پس محمد را نزد عرش دیدیم بر کرسی نشسته و مثال علی را دیدیم نزد کرسی که بر تختی
نشسته بود و ملئکه حجابها برکرد ایشان بر آمده بودند و هر چه ایشان میگفتند اطاعت میشود پس هفت نفر ایشان
ایمان آوردند و باقی در کفر ماندند و ازین قبیل معجزات که باشتراك حضرت رسول و بامر آنحضرت از شیر خدا بظهور پیوست
بسیار است برخی در احوال رسول خدا و طرق معجزات آنحضرت گذشت و بعضی خواهد آمد معجزه دیگر آنحضرت آن بود که چون
جهاد میکرد جبرئیل عم در جانب راست و میکائیل در جانب چپ و اسرافیل در عقب سر و عزرائیل در پیش آنحضرت میرفتند
و بروایت امام محمد باقر عم در جنگ بدر بعضی از ملئکه بامداد آنحضرت آمدند از یکجانب ملئکه کفار را میکشتند و از جانب
دیگر حضرت معجزه آنحضرت آن بود که بعد از کشتن کفار و فرار بقیه ایشان چون کشتگان را شمردند حضرت تنها زیادتر از
ملائکه کشته بود با وجود آنکه او تنها بود و ملئکه بسیار بودند و بروایت معتبره بسیار خاصه هفتاد نفر از کفار در بدر کشته
شدند سی نفر بضرب ذو الفقار ابدار حیدر کرار بدرك نار واصل شدند و سی نفر دیگر بضرب جمله ملئکه و سایر صحابه
هلاک شدند معجزه دیگر از عبد الواحد بن زید مرویست که گفت در طواف مکه معظمه دو زن را دیدم که یکی بدیگری
میگفت که لا وحق المنتجب بالوصیة والحاکم بالسویة والعادل فی القضیة بعل فاطمة المرضیة گفتم ای عورت آن کیست
که صاحب این صفاتست گفت ذاك والله علم الاعلام وباب الاحکام قسیم الجنة والنار قاتل الکفار من
الفجار باب الائمة ابو الائمة امیر المؤمنین وامام المسلمین الشهاب الثاقب الهزبر الغالب ابو الحسن
علی ابن ابیطالب گفتم ای زن تو او را از کجا میشناسی گفت چون نشناسم که پدرم از جمله خادمان او بود و در روز صفین
بدرجه شهادت رسید بعد آنحضرت بخانه ما آمده بمادرم گفت که ای مادر یتیمان چون میگذرانی گفت از دولت امیر المؤمنین
بخیر و خوبی و دست مرا مادرم گرفته بخدمت آنجناب آورد و هر دو چشم من از آبله نابینا شده بود حضرت دست مبارك

در چشم من مالید و در حال چشم بینا شد بمرتبه که در شب تار ان بکبر نخی میبینم و از بیت المال وظیفه جهة ما مقرر فرموده بود
و بعد از آنحضرت امام حسن ع متکفل حال ما میشد عبد الواحد کوید که بعد از ان ضعیفه زار زار کریست و شعری چند در منقبت
آنحضرت خواند که معنی محبت را من از کلام آن زن فهمیدم معجزه دیکر در مناقب ابن شهر اشوب مسطور است که جمعی از اهل
یمن بخدمت حضرت رسالت پناه آمده کفتند که ما از اولاد فلان پادشاهیم که او از اولاد نوح بود و در صحف پیغمبر سام بود
در کتاب او نوشته است که هر پیغمبری را وصی و معجزه میباشد وصی شما کیست حضرت اشاره بعلی ابن ابو طالب ع نمود
کفتند در کتاب ما نوشته است که قبر سام در این شهر میباشد و صفت و شمایل و وصیت سام نبی نیز در آن مرقوم است
اما نمیدانیم که در کجا مدفون است اکر او را با ما بنمودی بتو ایمان می آوردیم پس حضرت رسالت بحضرت امیر ع فرمود که یا علی با ایشان
برو باین مسجد در کوفه نماز بکن و در پیش محراب پا بر زمین بزن تا مطلب ایشان را وا سازی حضرت امیر ع همراه ایشان
رفته همان نوع کرد دیدند که زمین شکافته شده تابوتی ظاهر شد و از میان تابوت پیری نورانی با ریش سفید تا بناف
برخواست و خاک از سر و روی خود تکانیده سلام کرد و کفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک یا علی
وصی محمد انا سام بن نوح پس آنکروه صحیفه خود را کشوده شکل و شمایل او را نظر میکردند و در صحیفه نکاه میکردند چون صورت
او را با آنچه در صحیفه ثبت بود موافق یافتند کفتند که میخواهیم که از صحف نوح سوره بخوانی تا از تو بشنویم سام شروع در
قرائت صحف نموده سوره را تمام قرائت نمود پس با دیکر بر امیر المؤمنین سلام کرده بیرون تابوت رفت و خوابید و در حال
زمین بهم آمد و آنکروه کفتند که ان الدین عند الله الاسلام و ایمان آوردند بخدا و رسول و وصی او در دند و حقتعالی
این آیه را فرستاد که ام اتخذوا من دونه اولیاء فالله هو الولی و هو یحیی الموتی تا آخر که آخر آیاست در نزول
فرستاد در شان علی ابن ابیطالب ع معجزه دیکر در کتاب خرایج بسند معتبر از سعید بن خالد مرویست که حضرت رسول ص
بتب عارض شده بود و من با جمعی از صحابه بعیادت آنحضرت رفته در خدمتش نشسته بودیم که امیر المؤمنین ع داخل کردید و بر بالین
حضرت قرار کرفت و چون دید که حضرت رسول از تاب تب و شدت مرض در آزار و بیقرار است دست مبارک بر سینه بی کینه
حضرت رسول ص مالیده کفت یا ام ملدم اخرجی فانه عبد الله و رسوله پس دیدیم که حضرت رسول ص برخواسته نشست
و لحاف را از بدن مبارک دور کردانیده فرموده که یا علی ان الله فضلک بخصال و مما فضلک به جعل الله الحمی مطیعة
لک فلیس شیئ تزجرها الا انزجر باذن الله یعنی یا علی بدرستیکه حقتعالی ترا زیادتی داد بر خلقان بخصلتی چند
و از الجمله این است که مرضها و دردها را مطیع و منقاد تو ساخته و از ین جهت هیچ چیزی از المها و دردهای که تو
از ان ابا نمی ورانده نشود باذن الله تعالی معجزه دیکر در کتاب روضة الواعظین بسند معتبر مرویست از ابو سعید خدری
و سلمان فارسی که کفت روزی در ابطح در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بودیم که ناکاه اژدرهای عظیمی
ملاحظه کردیم و دیدیم نزدیک کردید تا آنکه در برابر حضرت رسول قرار کرفت و از دهان کرد و از غیر آنکه کسی زبان فصیح

کفت

کفت السلام علیک یا رسول الله و خاتم النبیین حضرت جواب سلام بان داد و پرسید که چه کسی کفت که قوم من بر من جور کرده اند
و ستم کرده اند و من بشما پناه آورده ام و از شما یاری میخواهم و چشم مددکاری دارم و امید وارم که شخصی را با من بفرستی که میان
ما و ایشان بانصاف حکم کند و من ابقاء عهد میکنم و قسم میخوردم که آنشخص را که مابین او را بشما برکردانم و از قبل ما آسیبی باو
نرسد ملکو انکه از جانب خدا حادثه رو دهد حضرت فرمود که تو کیستی و قوم شما کیانند کفت من عرفطه بن شمراخ جنیم و ما
پیش از بعثت شما با آسمانها نزدیک شده استراق سمع میکردیم و خبرها میدادیم و چون حقتعالی شما را بر کزید بخلق فرستاد
ما از انحالت ممنوع شدیم و ایمان برسالت و نبوة شما آورده تصدیق نمودیم و مسلمان شدیم و لیکن جمعی از قوم ما
کافرند و ایمان برسالت شما نیاورده اند بر ما جور و تعدی کرده بغی و عداوت پیش کرفته اند و از ما در عدد و عدت و قوت
و کثرت زیاده اند و ما را قوت مقاومت و برابری با ایشان نیست و امید وار بمهربانی شمائیم که رحمت عالمیانید حضرت رسول
فرمود که بر ما ظاهر شود تا تر برای العین ببینیم همان هیئتی که مخلوق شده پس آن جنی برده از روی برداشته از میان غبار
برآمد و ظاهر کردید بر همه حضار مجلس حضرت سلمان کوید که شخصی دیدیم بهیئت عجیب و قریب سرش دراز بود و دیدهای
بلند داشت و درازی دیدهایش در طول سرش بود و حلق تهایش کوتاه بود و دندانهایش مانند دندانهای سباع بود و
تمام اندامش پر از مو بود مثل موئی که بر اندام و بدن خرس و سایر حیوانات میباشد و خلقتی عجیب و هیئتی قریب و اندامی
مهیب داشت ابو سعید میکوید که از مشاهده رؤیت و هیئت او عجبی خوف و بیم بر ما استیلا شد که همه ما دل از دست
بدادیم زیرا که در مدة عمر خود هرکز چنان جانوری عجیب غریبی ندیده و نشنیده بودیم و کسی چنان چیزی نشان نداده بود
سرش بغایت دراز و بلند و بدنما بود و دیدهایش مانند چراغ روشن میدرخشید چنانچه دیدهای انسان و سایر حیوانات
در عرض سر زیر ابروان میباشد او عکس بود و هر دو چشمانش بطول اتفاق افتاده بود در سرش چنانکه سرش دراز
بود چشمانش نیز دراز بود در طول سرش و بدنش پر از مو بود مثل موئی که بر اندام خرس میباشد پس حضرت از و پیمان کرفت
با ابو بکر فرمود که هرکه را با او بفرستد بسلامت برکرداند چون پیمان از و کرفت با ابو بکر فرمود که با این برادر ما عرفطه برو
و قوم او را ببین و خبر بکیر که در چه کارند و چه در سر دارند و میان ایشان بانصاف حکم کرده بیا ابو بکر پرسید که ایشان
در کجا جا دارند و در کدام محل و مقام میباشند فرمود که در زیر زمین ابو بکر کفت من کجا طاقت آن دارم که بزیر زمین
روم و چکونه حکم توانم کرد میان ایشان و حال آنکه زبان ایشان را نمیدانم پس بعمر و عثمان نیز فرمود عمر و عثمان نیز همان
جواب دادند پس حضرت فرمود که کجاست قرة العین من و میوه دل من و وزدانیده هم و بر طرف کننده غم من حضرت
امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب ع جواب داد پس بحضرت امیر ع فرمود که با عرفطه برو و خبر از قومش بکیر و حکم کن میان
او و قومش بحق و درست پس حضرت امیر ع شمشیر را برداشته باتفاق عرفطه روانه شد سلمان کوید که من نیز همراه
حضرت رفتم تا بیان وادی صفا رسیدیم پس حضرت امیر ع فرمود که خدا سعی ترا مشکور کرداند ای سلمان برکرد پس زمین شکافته

کرده
و ایشان فرو رفتند و من برکشتم و بسیار برای آنحضرت اندوهکین بودم و چون صبح شد حضرت رسول ص نماز صبح را ادا
کرده آمد و بر کوه صفا نشست و صحابه بر کرد آنحضرت نشستند و بر کشتن حضرت امیر دیر شد و هر کس سخنی میکفتند و منافقان
شماتت کرده میکفتند که الحمد لله که خدا ما را از ابو تراب راحت بخشید و افتخار محمد به پسر عمش بر طرف شد و دوستان
غمکین شدند تا ظهر شد حضرت رسول ص بمسجد آمده نماز ظهر کرد و باز بر کشت همان مکان و با اصحاب بحدیث
میکرد و مردم اظهار ناامیدی میکردند تا عصر شد و حضرت نماز عصر را نموده باز بر کوه صفا رفت تا غروب آفتاب
نزدیک شد و اندوه حضرت زیاده شد و شماتت منافقان زیاده شد و نزدیک غروب بود که کوه صفا شق شده امیر المؤمنین ع
مانند خورشید تابان بیرون آمد و از شمشیرش خون میچکید و عرفطه در خدمت آنحضرت بود پس رسول خدا برخواست
آنجناب را در بر کرفت و میان دو دیده مبارکش را بوسید و فرمود که چرا تا این زمان دیر فرمودی عرض کرد که یا رسول الله
رفتم بسوی جنیان بسیار از منافقان و کافران که طغیان کرده بودند بر عرفطه و ایشان را بسه خصلت دعوت کردم
اول آنکه ایمان بخدا و اقرار به پیغمبری تو آورند قبول نکردند دویم آنکه جزیه بدهند آنرا نیز قبول نکردند سیم آنکه صلح کنند
با عرفطه که بعضی از آب و مراعی را بعرفطه و قومش بدهند آنرا هم راضی نشدند پس ذو الفقار جوهر جان ستان را
از نام بر غلاف کشیده نام خدا بردم و بجان ایشان افتادم و از ضرب تو فیقات الهی هشتاد هزار نفر از ایشان طعمه شمشیر نموده
به بئس المصیر فرستادم و ایشان نیز با من نبرد میکردند و از هر جانب حمله بر من میکردند تا اینقدر که کفتم کشته شدند
چون دیدند که علاجی ندارند و همه خواهند کشته شد لا بد با امان آمده تتمه قوم مسلمان شدند و با عرفطه صلح کردند
و خلاف از میان ایشان برخواست پس عرفطه کفت یا رسول الله خدا ترا و علی را از ما جزای خیر دهد که حق عظیم بما دارید
پس حضرت را وداع کرده رفت المعجزه از ابن عباس مرویست که روزی رسول خدا ص در مسجد نشسته بود
و صحابه بسیار بر دور آنحضرت بر آمده بودند ناکاه غوغائی عظیم شده او از های مهیب بکوش رسید که کسی را طاقت
استماع آن نبود حضرت فرمود که ببین بکیرید که چه غوغاست در بیرون مسجد سلمان و حذیفه رفته خبر آوردند که
جمل مرد با نیزهای حنلی و کلاههای در از مکلل بدر و جواهر و مسودها عجیب و بر سر هر نیزه کیسه از لؤلؤ آویخته
آمده اند و مقدم ایشان پسریست که بر عارض موی ندارد کوئی ماه بدر است که طالع شده و فریاد میکند که الیک الیک
ابن الکرار الحیدر الکرار المختار المبعوث فی الاقطار پس حضرت رسول ص امر بطلبیدن ایشان فرمود که بر و بخانه فاطمه ع
و کاشف الکروب علی ابن ابیطالب ع را بطلب حذیفه میکوید که چونکه بخدمت حضرت امیر ع رسیدیم هنوز واقعه را عرض نکرده
بودم فرمود که امده خبر دهی مرا بامری که ایشان از من میشناسم از روزی که خلق شده اند و هم صفتهای ایشان را فرمود
پس چون بخدمت حضرت رسول ص آمدیم آن جوان امرد برخواسته کفت کدام یک از شما ست شکننده بتان و معدن
ایمان و کشنده شجاعان و نصرت دهنده دین پیغمبر آخر الزمان رسول خدا بحضرت امیر ع اشاره فرمود که یا علی جواب این

کمدح تو کرد

کمدح تو کرد بر آورد حضرت امیر فرمود که ای جوان درد خود را باز کو تا روا سازم که منم سفینه نجات و برای نجات
جوان عرض کرد که مرا برادریست که از صید و شکار محظوظ بود روزی در صحرا کاوان وحشی دید اسب از پی آنها
دوانید و یکی از آنها را بتیر زد و مقارن آن نصف بدنش مفلوج شد و زبانش از کفتن باز ماند و کارش بایما و اشارت افتاد
و بما رسیده است که مشکل کشای جمیع مردم شمائید و از ین قبیل مرضها و دردها نیز درمان را طبیب شمائید اکر او را
شفا بخشید ما با جمیع قوم و قبیله ایمان بخدا و اقرار برسول و اعتقاد بامامت شما خواهیم آورد و ما از بقیه قوم عادیم
و هفتاد هزار کسیم و ما را از مواشی و انعام و خدم و عبید و صامت و ناطق آنقدر هست که زبان از ادای شکر آن قاصر است
پس حضرت امیر ع باو فرمود که کجاست برادرت با هجاج بن حلاجل بن ابی الغصب بن سعد بن مشمع بن علاق بن هل
بن صعب بادی پس چون نصیب خود را شنید تعجب نموده کفت اینک در هودج است و همینکه با جوانی خویشان خود
خواهد آمد اکر شفا یابد مسلمان خواهیم شد و دست از پرستش بتان خواهیم کشید در اثنای آن پیره زنی شتر را
بدر مسجد خوابانید و محملی بر پشت شتر بود حضرت امیر المؤمنین ع بنزد محمل رفته پسر نیکو منظری مشاهده نمود پس زار
زار بکریست با آواز حزین بحضرت خطاب نموده کفت الیکم المشتکی و ملتجا یا اهل مدینة المصطفی یعنی بناه بشما آورده ام
و شکوه خود را بشما میکویم ای اهل مدینه مصطفی حضرت امیر ع او را دلداری داد امر فرمود که بعد از نماز عصر مردم در بقیع
جمع آیند چون جمع شدند حضرت امیر ع با ذو الفقار حاضر شد چون نزدیک غروب آفتاب شد دیدیم که دو آتش
از دور پیدا شد یکی بزرکتر از دیکری بود حضرت شتاب و بان آتش کرده در میان آتش کوچکتر داخل شده ناپیدا شد
و آن دو آتش بهم رسیدند چنانچه دو لشکر بهم زنند آتشها بر یکدیکر میزدند و دود و صاعقه بلند شد و صداها چون صدای
رعد از آتش می آمد و مردم در ترس و خوف بودند و رعب تمام بدلها رسیده مردم در اضطراب افتادند و صبدم صدای
رعد و صاعقه زیاده میشد و کسی نمیدانست که چه واقع است و چه خواهد شد و از غروب آفتاب تا تمام آن شب همان نوع بود
و مردم از علی ابن ابیطالب ع مایوس شده بودند و منافقان جزم بهلاکت کرده بودند تا طلوع صبح چون صبح طالع شد آتشها
فرو نشست و دودها بر طرف شد و از رعد و برق اثری نماند حضرت امیر المؤمنین ع ظاهر شد و سری در دست داشت
که طول آن یازده انکشت بود و یکچشم در میان پیشانی آن سر بود و موی سرش مانند موی سباع بود پس آن جوان بیمار از میان
هودج برخواسته بقدم حضرت افتاد و دستها و پاهایش صحیح و سالم شده اصلا آثار مرض و ناخوشی از و معلوم نبود پس
تمام آن قوم و آن دو جوان که برادر همدیکر بودند مسلمان شدند پس مردمان متحیر و متعجب شده از ان غرایب سؤال نمودند
حضرت فرمود که این سر عمرو بن اخیل بن لاقیس بن ابلیس لعین است و او را دوازده هزار جنی بود و مطیع بودند او
با این پسر کرده بود آنچه دیدید و او را بان مرضها مبتلا نموده بود و من او را باسلام شان دعوت کردم چون قبول نکرد نام آن
اسمی که موسی ابن عمران بر عصا خواند و اژدها شد و بر دریا خواند و دوازده راه پیدا شد که بنی اسرائیل کذشتند با آن اسم

باکافران جن و شیاطین عمل نمودیم و آن دوازده هزار نفر کشتیم معجزه دیگر در شواهد النبوه مسطور است از ابن عباس
که گفت که چون رسول خدا ص از حدیبیه متوجه مکه شدند در جحفه آب کمی کرده تشنگی بر مسلمانان غلبه کرد و از هیچ جانب نشان
آب نبود حضرت رسول ص فرمود که درین وادی فلان درختان که از دور نمایان است چاه آبی است کیست از شما که جمعی را برداشته
با مشکها و سبوها رفته آب بیاورد یکی از صحابه برخاسته گفت من میروم پس سقائی چند و پیاده بسیار مشکها برداشته
همراه او روانه شدند چون بمیان آن درختان رسیدند آتشها شعله کشید و صداهای مهیب بهم رسید خوف بر آن جمع
غلبه کرده برگشتند و صورت حال باز گفتند رسول خدا ص فرمود که در اینجا جماعتی از جن هستند اگر میرفتند باکی نبود
کیست که برود و نترسد و من او را بهشت ضامن شوم شخصی دیگر برخاسته و با همان جماعت روانه شد و چند قدم
بیشتر از مرد اولین رفتند هرچه بیشتر میرفتند صداها بیشتر شده صداهای رعد و برق زیاده گردید و آتشها ظاهر
شد ترس بر ایشان غلبه شده بچاه نرسیده برگشتند و دیگر از این نترسانیدند بار سیم جماعتی که بشجاعت و پردلی مشهور
بودند با یاران اول رفیق شده رفتند و ساعتی پای ثبات فشرده سرهای بی تن و تنهای بی سر با سایر غرایب که دیگران دیده
بودند بنظر ایشان درآمد و باز ایشان نیز تاب نیاورده واگردیدند چون بخدمت حضرت رسیدند نکذا ازین را عرض کردند
حضرت رسول ص امیر المؤمنین ع را طلبیده فرمود که برو و مردم را از تشنگی و حرارت خلاصی ده سلمة بن الاکوع گوید که من
در چهار نوبت همراه بودم چون با حضرت امیر المؤمنین ع رفتیم و بآن درختان رسیدیم باز آن غرایب بنظر در می آمد و
اصحاب ترسیدند و خوف بر مردم مستولی شد چون حضرت خوف مردم را مشاهده فرمود گفت قدم بر قدم نهاده با طراف
و جوانب نظر مکنید و خود دلیرانه بیمحابا میرفت و چیزی ادا میفرمود که مضمون آن این است که پناه من بخداوند
که متحد و فرد و بی مثل و مانند است و او ستخالق جن و انس و آسمانها و زمین علی عینی صدای رعد و برق و آتش مثل
دیگرانهم نمیدیدیم و نترسیدیم از صورتها و صداهای مهیب هایل تا بکنار چاه رسیدیم حضرت دلو بچاه انداخت که آب
بکشد از میان چاه دلو را بریدند حضرت بخشم افتاده خطاب بهمراهان فرمود که کدام یک از شما میتوانید که بمیان این چاه
بروید و دلو را بیرون آورید عرض کردند که یا علی هیچیک از ما تاب رفتن بمیان این چاه نداریم پس حضرت دامن بکمر زده گفت
هرچه بشنوید صبر کنید و اندیشه بخود راه مدهید پس بچاه فرو رفت و آوازها برآمد و خندهای قهقهه بگوش ما میرسید و بعضی
میشنیدیم مثل صدای کسی که حلقهای ایشان را گرفته باشند نفسها در گلوی ایشان پیچیده باشد و خناق شده باشد پس
صدای افتادن حضرت را بقعر چاه شنیدیم و هلاک او یقین کردیم و دلها بر مرگ او نهادیم و بخیر در کار و با دست خود بودیم
که ناگاه صدای تکبیر حضرت امیر المؤمنین ع بگوش ما رسید و صدای شمشیر آنحضرت بلند شد و آواز الحذر الحذر و بانگ
الامان الامان بلند شد و صدای آن قهقهه و خندهای هایهای گریه و ناله مبدل گردید پس حضرت آواز داد که رسن
بچاه فرو دهید پس رسن بمیان آن چاه انداختیم حضرت دلو را پر آب کرده بر میان بسته فرمود که آب بکشید ما میکشیدیم

و دلو را خالی کرده باز بچاه انداختیم و حضرت پر کرده میفرمود که بکشید غرض حضرت در میان چاه بیرون آمد هر یک یک مشک
آب بدوش گرفتیم و حضرت دو مشک آب بدوش مبارک برداشته روانه شدیم و چون بآن درختان رسیدیم اثری از
آثار آن غرایب نمانده بود سلمه گفت که چون بخدمت حضرت رسیدیم و آن غرایب را نقل کردیم مردمان تعجب نمودند
و من تعجب میکردم کس مصحف و آب می آورد پس حضرت رسول ص فرمود که این جنی برادر آن جنی بود که در صفا و مروه بدست
علی کشته شد و شر او از سر مسلمانان دفع شد معجزه دیگر از علی ابن ابراهیم مرویست که روزی رسول خدا در مسجد
نشسته بودند که مرد بلند قامتی مانند درخت خرمائی داخل مسجد شد حضرت فرمود که نباید که این مرد از اولاد
آدم باشد باین بزرگی جثه و هیئت پس نزدیک آمده سلام کرد و جواب شنید حضرت فرمود که تو کیستی گفت من هام بن
هیم بن لاقیس بن ابلیسم فرمود که میان تو و ابلیس دو واسطه است گفت بلی در زمانی که قابیل هابیل را کشت من طفل
بودم و در حرب کفار داخل بودم و کافر و مشرک بودم تا آنکه در دست نوح نبی مسلمان شدم و بعد از و بخدمت هود سغم
رسیده با او نماز کردم و او تعلیم نمود بمن مصحفها در پس او بخدمت حضرت ابراهیم رسیدیم و مرا او تعلیم مصحف نمود
و در آتش در خدمتش بودم و بعد از او بخدمت اسمعیل و اسحق و یعقوب و یوسف رسیدیم و در چاه و زندان با حضرت یونس
یوسف ع بودم و بخدمت برادرت موسی ع رسیدم و تورات از او آموختم و با یوشع بن نون و داود و سلیمان اخلا
نمودم و جمیع پیغمبران را بسلام رسانیدم خصوصا برادرت عیسی ابن مریم و بصحبت سلیمان و آصف برخیا مشرف
شدم حضرت فرمود سلام بر برادرانم باد و رحمت الهی بر تو باد که حفظ نمودی حاجتی اگر داری بطلب هام گفت
حاجت من آنست که امت خود را امر نمائی با طاعت و فرمان برداری وصی خود و نهی فرمائی از مخالفت او که من هلاک
امم ماضیه را دیدم نافرمانی اوصیاء دیدم حضرت فرمود که ای هام تو وصی مرا میشناسی گفت یا رسول الله صفاتش در کتب
الهی خوانده ام و از انبیا شنیده ام اگر او را ببینم خواهم شناخت فرمود بحضار مجلس نظری کن که درین میان کیست
پس هام بهر نظر کرده گفت یا رسول الله او درین مجلس نیست حضرت سلمان را فرمود که علی ابن ابیطالب را بطلب حضرت فرمود
که وصی آدم که بود گفت شیث فرمود که وصی شیث که بود گفت انوش و همچنین اسم پیغمبران و اوصیای ایشان تا حضرت عیسی سبط
و هام یکیک را ذکر میکرد تا عیسی پس حضرت پرسید که نام وصی مرا در هیچ یک از کتب آسمانی یافتی هام گفت بلی
که تو ابراهیمی خلق فرستاده است که در جمیع کتب آسمانی نام تو و وصی تو را خوانده ام پس شروع کرد یکیک از کتب
آسمانی و اسم هر کتابی که میبرد اسم حضرت رسول و حضرت امیر المؤمنین ع را بلفظی که در آن کتاب بود مذکور میساخت
پس وصف شمایل و شکل و صورت و قد و جمیع صفت حضرت امیر را بیان کرد همه مطابق و موافق بود پس حضرت امیر از در
نمودار شد تا چشم هام بر روی منور حضرت امیر ع افتاد گفت بیه و هادیم فلانی تو باد یا رسول الله همین است
وصی تو بخدا قسم و صیت کن امت خود را که زینهار دست از دامان محبت او برندارند که هلاک خواهند شد حضرت فرمود

حضرت فرمود که من مکر امت خود را وصیت کرده ام ای هام اگر مطلبی داری بیان کن هام گفت میخواهم که قدری از قرآن تعلیم
من کنی و از دین و شریعت خود مرا تعلیم نمائی تا از نماز و عبادت شما بی بهره نمانم پس بحکم رسول خدا امیر المؤمنین ع سوره
سوره فاتحة الکتاب و توحید و معوذتین و آیة الکرسی و بعضی از آیات سوره آل عمران و اعراف و انعام و بعضی از سورهای
کوچک تعلیمش نمود و احکام را یاد داد پس ایمان آورده رخصت طلبید و رفت و باز در لیلة الحریر بخدمت حضرت آمد
و تا صبح در خدمت آنحضرت جهاد نمود و غایب شد اصبغ ابن نباته گوید که بعد از مدتی از حضرت احوال هام را پرسیدم حضرت
فرمود که هام کشته شد رحمة الله و او را دعا فرمود معجزه دیگر آنست که ابلیس علیه اللعنه در زمان آنحضرت میتی میدیدند و یاد نمودند
اینکه در صدد دشمنی مردمند و مردم را از راه در میبرند دوستان آنحضرت را نصیحت کرده با دشمنان حضرت میکردند
و در این کتاب بچند حدیث اکتفا کرده شد اول ابن شهر آشوب از علی بن محمد صیمی روایت کرده است که او گفت در راه
شیطان بمن برخوردم گفت تو کیستی گفتم بنده خدا ام گفت لا اله الا الله تو از اهالی که خود را دوست خدا و دشمن ابلیس میدانید
و مع هذا طاعت ابلیس میکنید گفتم تو کیستی گفت من صاحب نام بزرگ و طبل عظیم کشنده هابیل و منهی کننده ناقه صالح و افروزنده
آتش خلیل و تدبیر در قتل یحیی و اراده کردن زکریا من نمودم و باعث قتل و غرق فرعون و گوساله سامری من شدم و ابرهه با غوای
من با فیل بکعبه آمد بجهت خرابی آن و در روز بدر و حنین بحکم من لشکر جمع شدند و هودج عایشه را من برپا داشتم در جمل و ناکثین
و قاسطین و مارقین بفتوای من بر من تقی علی ع خروج کردند لقب من ابو مره است و نام من ابلیس است پس گفتم که تو را بحق
علی ابن ابیطالب قسم میدهم که مرا رهنمائی کنی بعملی که موجب تقرب بدرگاه الهی باشد و مرا در حوادث زمانی امداد نمائی شیطان گفت
ای علی بن محمد باید که از دنیا بکفاف قناعت نمائی و از برای روز آخرت براز دوستی علی ابن ابیطالب و دشمنی دشمنان او زادی بگیری
بدرستی که من در هفت آسمان عبادت خدا کردم و در هفت زمین معصیت ورزیدم بخدا قسم که هیچ پیغمبر و هیچ ملک مقرب را نیافتم
که بدوستی او توسل بجسته بجنب او امید وار نباشند پس شیطان غایب گردید معجزه دیگر ابن بابویه بسند معتبر از امام جعفر
صادق ع روایت کرده است که زنی بود عفرا نام از جنیان که بحضرت رسول ایمان آورده بود اکثر اوقات بخدمت حضرت
میآمد و حدیث از حضرت فرا میگرفت و نصایح آن حضرت میشنید چندی غیبت نموده من بعد آمد حضرت سبب غیبت را پرسید
گفت که بدریا خواهران ایمانی خود رفته بودم از برای خدا و در راه عجایبات دیدم حضرت فرمود عجیب ترین چیزی که دیدی بیان کن
گفت ابلیس را دیدم در دریای اخضر بر روی سنگ سفیدی نشسته بود و دستها بسوی آسمان بلند کرده بود و میگفت
شفیعی الیک بحق اهل العبا و ان لم یکونوا لکنت الامن شفیعی النبی شفیعی الوصی شفیعی الحسن شفیعی الحسین شفیعی
التی خلقت فرجها فصل علیها الدیه المکن یعنی خداوندا بحق کسانی که خود را بحال آورده مولد اهل جهنم کرداند شفیع کناه
من اهل عبا خواهند بود و اگر من این شفیع گناهان خود نسازم شفیع من که خواهد بود عفرا گفت من گفتم با او که حاجت
این نامها چیست که با اینها دعا میکنی گفت اینها را دیدم که بر ساق عرش نوشته بودند هفت هزار سال قبل از ایجاد عالم و آدم

من باین سبب دانستم که اینها گرامی ترین خلقند نزد خدا پس بحق ایشان سؤال کردم و در احادیث مرویست که در این وقت موش
میکند ابلیس اسم آل عبا را معجزه سیم ابن بابویه بسند صحیح روایت کرده است که ابلیس الکذار افتاد بر جمعی از اشقیا که نسبت
بجناب ولایت مآب سخنان ناسزا میگفتند بایشان گفت که بعضی خران دارین بر شما باد ناسزا بمولای خود میگوئید
گفتند این را دانستی که او مولای ماست گفت از گفته پیغمبر شما که فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه
گفتند تو از شیعیان اوئی گفت نه ولیکن او را دوست میدارم و هر که دشمن او است شریک در مال و فرزندانش میشوم
گفتند ای ابو مره در فضیلت او چیزی میدانی گفت بشنوید ای گروه ناکثان و قاسطان و مارقان که پیمان او را شکسته
بر او خروج کرده اید بدرستیکه من دوازده هزار سال در میان اولاد جان در زمین عبادت خدا کردم و چون خدا اولاد جان را بر ای
کفرشان هلاک کرد من در زمین تنها ماندم و تنهائی خود را شکایت کردم بسوی خدا پس مرا باسمان اول عروج فرمود
و دوازده هزار سال در آسمان اول در میان ملائکه عبادت کردم روزی مشغول تسبیح و تقدیس خدا بودیم که نور بسیار شعشعانی
بسیار روشنی بر ما گذشت ملائکه بسجده افتادند گفتند سبوح قدوس این نور ملکی مقرب یا پیغمبر مرسلی است ندا از جانب حق
در رسید که ما هذا نور ملک مقرب و لا نبی مرسل هذا نور طینة علی ابن ابیطالب ع یعنی این نور طینت علی ابن ابیطالب است
پس ابلیس گفت وای بر شما ای ناکسان که از دین بدر رفته مذمت همچون بزرگواری میکنید و از نظر ایشان غایب شد
معجزه چهارم ابن بابویه علیه الرحمة و بعضی از مورخان عامه روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که روزی در
برابر خانه کعبه در خدمت رسول خدا ص نشسته بودم که شخصی بحیثیت فیل از طرف رکن یمانی پیدا شد رسول خدا فرمود که این
بینا سازی این ابلیس است پس امیر المؤمنین ع برجسته خطوم و پیشانی او را گرفته بر زمین زد و گفت یا رسول الله من اسیر گیرم
حضرت فرمود که یا علی ابا نمیدانی که او را مهلت داده اند تا روز معلوم پس حضرت او را رها کرد چون برخواست گفت یا علی
ترا بشارت دهم که من این تقی تبعه تو دستی نیست و بخدا قسم که هر که ترا دشمن دارد من در نطفه پدرش شریک شده ام
و دشمنان تو از نطفه من بهم رسیده اند و خواهند بعد از این بهم رسید چنانکه حق تعالی میفرماید و شارکهم فی الاموال
والاولاد معجزه دیگر که از متواتر و مشهور وقوع بظهور آورد در بعضی کتب مسطور است که حضرت امیر المؤمنین ع از جنگ صفین که برگشت
در اثنای راه بر بیابانی رسیدند که آب نبود و تشنگی بر آدمیان و حیوانات غالب شد و بخدمت حضرت شکایت
نمودند حضرت بر اطراف بیابان نظر افکند سنگ عظیمی بنظر مبارکش آمده مرکب همایون را بآن صوب راند و خطاب
بسنگ نمود که ای سنگ ما را از آب خبر ده فی الفور سنگ بزبان فصیح بر حضرت سلام نموده گفت که السلام علیک یا وارث
علم النبوة و یا وصی رسول الله بحقیقت که چشمه آب در زیر من است پس صد نفر از صاحبان قوت زور کردند نتوانستند
سنگ را جنبانید چون حضرت دید که اگر چندین مساوی اینها سعی کنند قادر بر حرکت نیستند مردم را یکبار کرده بنفس نفیس
مبارک را جنبانید و دست خیبر گشا بر آن سنگ زده مختصر شاره دست سنگ دور افتاد و بقدرت الهی آب ظاهر شد

رسول خدا با او گفت که لعنت خدا بر تو باد ابن عباس گفت که من بنده علی ابن ابیطالب گفت که این کیست حضرت رسول ص

از غسل شیرین تر و از برف سردتر جمیع عسکر و دواب سیراب شدند و مشکها را پر کردند چون مستغنی شدند حضرت
خطاب سنگ فرمود که بر جای خود قرار گیرد ابن عباس گوید که دیدیم که آن سنگ مانند گوی در میدان غلطید آمد تا بجای
خود قرار گرفت **المعجزه** بسند صحیح از عمار یاسر و زید بن ارقم مرویست که گفتند که در روز دوشنبه هفدهم ماه
صفر در مسجد کوفه در خدمت حضرت امیر المؤمنین عم نشسته بودیم که از در مسجد غوغای عظیم برخواست خبر آوردند که
هزار مرد با شمشیرهای کشیده منتظر فرمان اند حضرت بعمار فرمود که ذو الفقار را بیار و ایشان را رخصت بده که داخل شوند
بعمار از خانه حضرت ذو الفقار را حاضر نموده ایشان را اذن دخول داد و مناری ندا کرد که مردم در مسجد جمع شوند چنان
کثرت شد که جای جنبیدن نبود پس ایشان داخل مسجد شدند و هودجی آوردند و در میان هودج زنی بود
که زار زار میگریستند و میگفت که یا غیاث المستغیثین یا کنز الراغبین یا ذا القوة المتین یا رازق الیتیم یا محیی العظام
الرمیم یا عون من لا عون له یا طود من لا طود له الیک توجهت و بولیک توسلت و بخلیفة رسولک قصدت فبیض
وجهی و فرج عنی یعنی ای کس بیکسان وای دستگیر درماندگان پناه تو و ولی تو آورده ام مرا روسفید گردان و فرج بخش
پس بحضرت سلام نموده بهایهای گریست و گفت یا مولای یا امام المتقین الیک اتیت و ایاک قصدت فاکشف بانی
فانک علیه قادر و عالم بما کان و ما یکون الی وقت المعلوم پس پیرمردی از میان قوم جدا شده پیش آمد و بحضرت سلام نمود
و عرض کرد که یا ولی الله این دختر منست و در میان قوم مشهور بعجب و کمال بود و پادشاه زادگان عرب او را از من خطبه میکردند
و او راضی نمیشد بمزاوجت ایشان و اکنون مرا رسوا کرد زیرا که حامله شده است و عیب دانیم که با کسی صحبت نموده است و مرا رسوا کرد
یا امیر المؤمنین تو حلال مشکلاتی و هیچ امری بر تو پوشیده نیست مرا از این غم وا رهان حضرت از آن دختر فرمود که چه
میگوئی در این باب دختر گفت یا امیر المؤمنین بحق تو که مولا و مقتدای خلقی که از من خیانتی سر نزده است اما این حمل در من
معلوم است و تو عالم براستی مقال من داری مرا از این غم وا رهان پس حضرت ذو الفقار بدست مبارک گرفته بر منبر آمد و فرمود
که الله اکبر و آیه جاء الحق و زهق الباطل را فرمود پس امر کرد که قابله حاضر کردند پس فرمود که خیمه در گوشه زدند و دختر را میان
خیمه بردند و دایه دختر را دید و عرض کرد بخدمت حضرت که حامله است بحق تو حضرت بپدر دختر گفت که تو مرد فلان ده
نیستی از اعمال دمشق گفت بلی فرمود که در کوههای شما برف بسیار است گفت از شما که پارچه از آن برف بیارید گفتند برف هست اما
راه بعید است فرمود که دویست فرسخ راه است گفتند چنین است فرمود که نظر کنید در عطا و علو ما جهت تنزیه حق دعلی عطا فرموده است
پس بر سر منبر دست خیبر گشا دراز کرده بر بالا بجنبانید دیدیم که قطعه از برف در دست دارد و آب از آن میچکید و فرمود
از اهل مسجد بر آمد و فرمود که ساکت باشید که اگر علی خواهد کوه را با برف می آورد پس بدایه فرمود که برف را به بر میان خیمه و دختر را
بر روی این برف بنشان در حالتی که برهنه باشد عورتش که کرمی است و جدا خواهد شد که وزن او پنجاه و هفت درهم و دو دانگ
درهم باشد دایه برف را گرفته بخیمه رفت و برف را در میان طشتی نهاده دختر را بر روی برف نشانید همان نوع

که حضرت

که حضرت فرموده بود کرمی از دختر دفع شده بمیان طشت افتاد چون آن کرم را کشیدند همان وزن که حضرت فرموده
بود بی زیاد و کم پس بپیر فرمود که دختر خود را گرفته برو که او خیانت نکرده است روزی در جوی آب در آمده بود
در وقتیکه ده ساله بود و این کرم در شکم او جا گرفته بود اما بسیار ضعیف و خورد بود در مدت بسالی در شکم او
پرورش میشد تا باین درشتی گردید پس پیرمرد گفت گواهی میدهم باینکه تو عالمی بدانائی بجمیع ارحام و غیره و مردم
دعا و ثنای حضرت بجا آوردند **معجزه دیگر** بسند صحیح از ابو هریره مرویست که گفت بعد از نماز صبح در خدمت رسول
خدا صلعم نشسته بودیم و حضرت پشت بمحراب عبادت داده موعظه میفرمود که مردی از انصار آمده گفت که یا رسول الله همسایه
من سگی درنده دارد و صبح که میخواستم بمانیم بپاهای مرا مجروح ساخته از نماز بازمیدارد روز دیگر شخصی آمد با پای مجروح
و لباس دریده و از مشاهده آنکه شکوه کرد که مرا درید و نماز مرا فوت شد پس رسول خدا برخواسته بخانه صاحب سگ
رفت و فرمود که سگ عقور را باید کشت چون بدر خانه رسید صاحب خانه بر آمده گفت یا رسول الله چه چیز شما را
باعث شد که بدر خانه من آمدید و حال آنکه من بر دین شما نیستم حضرت فرمود که سگ درنده در خانه تو هست و از او نقل
واجب است امر بخانه رفته ریسمان بگردن سگ نموده بیرون آورد چون سگ حضرت را دید بقدرت خدا بزبان
آمده عرض کرد که السلام علیک یا رسول الله سبب قتل من چیست حضرت فرمود که دو مرد فلان و فلان را مجروح
کرده از نماز شان باز داشته سگ گفت یا رسول الله مرا با مؤمنان و شیعیان شما کاری نیست و این دو شخص از
منافقانند و امیر المؤمنین عم را دشمن میدارند و چون بخانه سرور خدا ابن عم تو ناسزا میگویند و سب میکنند
و اگر چنین نمیبود من متعرض ایشان نمیشدم اما چونکه دشمن آنحضرت شدند مرا غیرت و حمیت رفو آورده ایشان را بالهام
و حواری میرسانم چون حضرت این کلمات از آن حیوان شنیدند با صاحبش سفارش فرمود که با او مشفقانه سلوک
نماید پس صاحب سگ بپای حضرت افتاده گفت یا رسول الله هرگاه سگ من شهادت برسالت حق داده باشد من
چگونه باشم اگر بتو ایمان نیاورم پس ایمان و اسلام آورد صاحب سگ با اهل خانه و خویش و اقربایش تمام مسلمان شدند
معجزه دیگر در کتاب روضة الواعظین بسند صحیح از منقذ بن ابقع اسدی مرویست که شبی در خدمت حضرت
امیر المؤمنین عم بودم و آن شب نیمه شعبان بود بر استری سوار شده بجائی میرفت و من نیز با آنحضرت روانه شدم
که استر گوشها را کشید و تیز کرده مضطرب شد و من از آنکه داشتن عاجز شدم حضرت گفت چه میشود
گفتم استر را گویا چیزی بنظر آمده است که بیتابی میکند حضرت نظر باطراف کرده فرمود که سبعی است بعد از آن
پس ذو الفقار را برداشته گامی چند پیش نهاده نعره زد شیر چون صدای حضرت را شنید پیش آمده شل گشته از آن
در پیش ایستاد حضرت روی گردن شیر را گرفته فرمود که تو میدانی که من اسد الله و حیدرم معهذا قصد استر من
کرده شیر بزبان فصیح گفت یا امیر المؤمنین و یا خیر الوصیین و یا وارث علم النبیین هفت روز بود که گرسنه بودم

از دو من سخن بیاهی شما را دیده گفتم بروم شاید مرا بهره باشد ولیکن حقتعم گوشت دوستان و عترت شما را بر ما
حرام کرده است و ما جمیع سباع را از دشمنان شما بهره داده و حضرت دست بر پشت او میکشید و او ذلیلانه حرف
میزد پس گفت یا ولی الله الجوع الجوع گرسنگی بر من زور آورده حضرت دعا فرمود مقارن آن چیزی نزد شیر حاضر شد
شیر آن را خورد پس حضرت فرمود که مأوی و مسکن تو کجاست گفت در کنار رود نیل پس سعید اینجا برای چه
آمدی گفت بقصد زیارت تو بحجاز رفتم در اینجا نشان شما دادند بکوفه کردم این بیابان دور را پیمودم و الحال
بشما مشرف شدم و توقع رخصت برگشتن دارم که دو بچه و زنی دارم و خویشانم با عیالم منتظرمن اند حضرت
رخصتش فرمود گفت یا امیر المؤمنین امشب بقادسیه میروم که سنان بن وایل شامی را که از دشمنان شماست
هفتم طعمه من نموده است و از گوشت او توشه راه خود میکنم پس حضرت او را دعا کرده رفت منقذ گوید که من متحیر و
متعجب شده بودم حضرت فرمود که تعجب میکنی بخدا اگر آنچه از معجزات و کرامات که رسول خدا تعلیم من نموده است
ظاهر سازم هر آینه خلق گمراه خواهند شد و بضلالت خواهند افتاد پس حضرت عم ذکر کرده از آنجا متوجه قادسیه
گردیدند منقذ گفت که بانگ صبح میگفتند که بقادسیه رسیدیم دیدیم که غوغا در میان خلق افتاده است
که سنان بن وایل را شیری برده و بعضی از ساعد کاسه و ساقهای او و بعضی از استخوان او را آوردند و من آنچه از
شیر شنیده بودم برای مردم نقل کردم **معجزه دیگر** امام حسن عسکری عم روایت فرموده است که امام حسین عم فرمود
که روزی با پدر بزرگوار خود در مناسک حج عمل می آوردیم که در کوه صفا دراجی ظاهر شده بر امیر المؤمنین سلام کرد
و گفت یا ولی الله چهار صد سال است که در فیگان تسبیح و تهلیل و تحمید حقتعم مسکنم حضرت امیر عم فرمود که در فیگان طعام
و شراب نیست در مدت حلوت زندگانی کرده گفت ای مولای مؤمنان بحق اتخدائی که ابن عم تو پیغمبر را بر کافه
خلق فرستاده و ترا وصی او کرده است که هر وقت که گرسنه شوم شیعیان ترا دعا میکنم و سیر میشوم و هر وقت
که تشنه میشوم دشمنان ترا نفرین میکنم سیراب میشوم و در این چهار صد سال باین نوع زندگی کرده ام و آب
و طعام من همین رفتار بود دراج پس این دو بیت را خواند **شعر** ایها السائل عماد و نبرا الخیر العلا عن
ما استخبرت عنه و اضح الامر جلی * خیر خلق الله من بعد النبیین علی * و بر ما دا السئول و بر مثل العوی
معجزه دیگر سید مرتضی در خصایص الائمه روایت کرده است که مردی از اهل آذربایجان شتری چند
داشت که کرایه داده معاش خود میکرد رانید ناگاه شتران روی از او گردانیده یاغی شدند و همگی بصحرا افتادند
پس عاجز رفت که از جاهلین رسول خدا استعانت جوید و در عهد خلافت عمر ملعون نوجوبش دعمر رفته حال
باز گفت عمر رقعه نوشت که من امیر المؤمنین الی المتمردة الجن و الشیاطین ان تذللوه هذه للواثقی له بعنی رقعه
است از امیر المؤمنین یعنی عمر سوی متمردان جن و شیاطین تا فرمان بردار باشید چون فرمان امیر المؤمنین برسد آن

شتر ازا

شتر ازا ذلیل این مرد بسازید ابن عباس گفت که مرد آن نبشی بتعجیل شد بخدمت حضرت امیر المؤمنین عرض کردم فرمود که تا امروز هم
رسیده و آن رده بر وی معاودت خواهد کرد پس هفت چند یوم دیدیم که آمد برگشت و زخمها و منکر بر سر و روی داشت
از وی پرسیدیم که حال تو چون شد گفت بصحرا رفتم و رقعه را نمودم دو سر شتر از میان شتران جدا شده مرا بیابان گرفتند
و چندان گوپیدند که مشرف بمرگ شدم گفتم خداوندا مرا نجات بخش که خویشان من رسیده مرا خلاص کردند اما یک را
نداشتم و تا امروز مرا معالجه میکردند تا این زخمها که بینی التیام یافت پس نزد عمر رفته حال را گفت عمر گفت دروغ
میگوئی آمرد گفت خدا و رسول قسم عمر چون عذری نداشت گفت او را از مسجد بیرون کردند که دروغ گفته است پس ابن
عباس گفت که چون مایوس شد او را بخدمت حضرت امیر المؤمنین عم بردیم حضرت تبسم فرموده گفت خبر دادم ترا یا ابن
عباس که او بهمین حال خواهد برگشت پس او را تسلی داده گفت برو و بگو که علی ابن ابیطالب مرا فرستاده و این دعا بخوان
که اللهم انی اتوجه الیک بنبیک نبی الرحمة و اهل بیته الذین اخترتهم علی علم علی العالمین اللهم ذلل لی صعوبتها
و اکفنی شرها فانک الکافی المعافی الغالب القاهر آمرد رفته سال دیگر آمد و شتران همراه داشت و مبلغی از نذر گرایه شتران
بخدمت حضرت آورده گفت یا امیر المؤمنین منت نه بر من بقبول این مبلغ که تصدق الطف و کرم تو یافتم حضرت
فرمود که قبول کردم و بتو بخشیدم و الحمد میان او و شتران آنکه شتر بود آنحضرت بیان فرمود آمرد گفت گویا حضرت
همراه من بود که همه را مطابق فرمود بخدا قسم که همین نام حضرت را بر دعا را خواندم همه ذلیل من شده بنزد من
آمدند و فرمان من می بردند و بدولت تو قرض خود را ادا کرده مبلغی هم نفع کردم حضرت فرمود که هر که را صعوبتی
و مشکلی در دهد این دعا بخواند که مجربست چون آن نقل بعمر رسید علاوه حسد و بغض آنکه بیدین گردید و السلام
المعجزه دیگر از عمار یاسر مرویست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلم در بابل بود که مردی بخدمت آنحضرت آمده عرض
کرد که من زراعتی داشتم که قوت من و عیالم بود اکنون سه سالست که شیری در اینجا بهم آمده هر برزگر که در آنجا
میکرد ردشیر ایشان را میخورد و مردمان بتنگ آمده هیچ برزگر در آنجا مقام نمیتواند نمود و ما از گرسنگی و بیچارگی
هلاک شدیم حضرت فرمود که آنشیر کجاست گفت نزدیکست حضرت امیر المؤمنین عم انگشتری خود را بعمار یاسر
داده فرمود که با این مرد برو بآن مکان و انگشتری را بشیر نموده بگو وصی رسول خدا امر میفرماید که دیگر در این وادی
مقام و منزل مسازی برو بمملکت دیگر عمار گوید من متحیر شدم زیرا که صفت شیر را شنیده رعبی در دلم داشتم
الکرهم عبور رفتم از مخالفت حضرت و ملامت او میاندیشیدم پس لابدا اطاعت کرده رفتیم باتفاق آمرد تا رسیدیم بپای
تلی که تلی خراب در آنجا بود آمرد در آن گوشه رفته پنهان شد و مرا گفت از تل بالا رو که در آنجانب تل قرار دارد
و مقام شیر در آنجاست پس من چون از تل بالا رفتم شیری دیدم به بزرگی گاومیشی مضطرب و خوفناک شده دل
دل بر مرگ دادم چون مرا دید نعره عظیمی کشیده دم بر زمین زد و قصد من کرد من انگشتری بوی نموده پیغام حضرت

کذرانیدم باعجاز آن مظهر العجایب شیری که تقلید کاو میشی بود بجثه سلکی شده خود را بخاک مالید و عجز و ابتهال نمود
روی براه نهاد و مانند برق از آن وادی بدر رفت و آن مرد زمین خود را مالک شد و بعد از آن زراعت مینمود
المعجزه جویریة بن قادم روایت نموده که در خدمت حضرت امیر المؤمنین ع از کوفه بیرون میرفتیم و حضرت بر استر
رسول خدا سوار بود و یکپای مبارک بر گردن استر گذاشته بود و پیراهنی از صوف سفید پوشیده بود و سر مبارک را
برهنه نموده طیلسان بر افکنده بود و در دست او امام حسن ع و در جانب چپ او امام حسین ع و در پیش رو محمد حنفیه
و گروهی سایر اولاد کرامش بر آمده بودند و مالک اشتر در میانشان بود و لشکر حضرت پاره در پیش بودند که ناگاه
لشکر بر هم خورده پراکنده شدند حضرت پرسید که چه واقع شد گفتند که در میان راه شیری عظیمی پیدا شده اسبان
و شتران از شیر رمیده اند حضرت فرمود که منم شیر خدا و دفع شیر می کنم پس نزدیک شیر رفته فرمود که از راه
دور شو که منم من نزل از انم که دیدی و شنیدی منم ختم حفظ در زمین و منم صراط المستقیم و حبل المتین
و منم اسد الله و امیر المؤمنین شیر بزبان فصیح گفت که علما مخلصا لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا
عبده و رسوله و انک ولیه یا مولای پس عرض کرد که یا ولی الله بدرستیکه از ما و پیران ما حقتعالی عهد گرفته است
بمحبت تو و فرزندان تو و شیعیان شما و گوشت ایشان بر ما حرام است لیکن من از خدا درخواستم که بشرف
پابوس تو مشرف گردم و الحال که مشرف گردیدم حضرت فرمود که اگر حاجتی بسوی من داری بیان فرما شیر گفت که
حاجت من بسوی تو آنست که دعائی که حقتعالی مرا بیامرزد حضرت دعا کرد و حسنین آمین گفتند پس حضرت فرمود که
برو که حقتعالی ترا آمرزید شیر گفت یا مولای من استجابت دعا را چگونه می یابید حضرت فرمود که در دل امام عمودیست از نور
که اسلش در دل امام ثابت است و سرش در نزد عرش الهی است چون امام دعا کند و حقتعالی اجابت فرماید آن عمود در
اهتزاز آید و بجنبد امام از آن استنباط اجابت نماید و داند که مستجاب شده است شیر عرض کرد که یا مولای
من که الحال بدعای شما آمرزیده و رستگار شدم زیاده بر این زنده ماندن را نمیخواهم مبادا که بعمل معصیتی از من سر زند
بل استدعای دیگر من آنست که از خدا طلب نمائید که مرا امروز روزی کند حضرت دیگر بار دعا کرده فرمود که ای شیر الحق
برو که وقت نماز دیگر ترا وفات در رسد جویریه گوید که حضرت مرا امر فرمود که با وی برو چون بمیرد ویرا دفن کن
پس حضرت تشریف برد و شیر بر روی تلی نشست و من بر روی تل دیگر نشستم و مرا عجب آمد و در دل جا گرفته بود چنانکه
بودیم تا وقت نماز دیگر ناگاه شیر از جای خود بر جست و نعره زده بیفتاد و مرد و من برخواستم که و قصد کردم
که برای وی گوری کنده بفرموده حضرت دفنش کنم ناگاه صدای هاتفی را شنیدم که گفت ای جویریه ما ترا کفایت
کردیم چون نظر کردم کسی را ندیدم اما گور کنده بنظرم در آمد چون شیر را در میان گور نهادم گور پر شد پس بخدمت
حضرت آمده حال را باز گفتم معجزه در بیان استجابت دعای آنحضرت و خبر دادن از بعضی مغیبات و بعضی از نوادر

احبار

اخبار اجابت و آشکار شدن معجزات سلف و اوصیاء ایشانست ظاهرا در زمان احتساب و سخن گفتن با او و برخی
از مناقب و معجزاتست که از آنحضرت بظهور رسیده از قبیل طی الارض و طی لسان و رد شمس و سخن گفتن آفتاب و نفرین
و سایر امورات غریبه بسند صحیح از ابی جعفر ع روایت است که گفت در مسجد بصره انس بن مالک را دیدم که برای مردم حدیث
مینمود و آثار برص و جذام بر او عارض شده و هر دو چشمانش نیز کور بود پس مردی از اهل مسجد برخواسته گفت یا انس
بودم از رسول خدا نقل میکرد که مؤمنان به برص و جذام مبتلا نمیشوند و تو صحابه رسول و صحبت آنحضرت را دریافته
و مع هذا بهر دو درد مبتلا شده و علت آن از چیست انس که این شنیده سر در پیش افکند و گفت دعای بنده مؤمن
در حق من مستجاب شده است گفتند کیفیت را بیان کن او امتناع نموده در اخفا کوشید تا آخر کردنش یاد کردند
گفت روزی بساطی برای رسول خدا ص آوردند حضرت رسول ص عشره مبشره را طلبیده با حضرت امیر بر آن
بساط نشانید و منم بحکم حضرت همراه بودم و حضرت امیر در آن واحد ما را برد و بمکان اصحاب کهف و ما همه
ایشانرا ندا کردیم جواب ندادند و بحضرت امیر جواب دادند غرض عجایبات بسیار با ما نمودیم و باز آمدیم بجهة و
بساط مفصلا گذشت غرض انس گفت چون بخدمت رسول خدا ص آمدیم فرمود که یا انس بعد از من در وقتی که
علی از تو گواهی طلبید حدیث بساط را شهادت خواهی داد گفتم بلی پس چون ابو بکر غصب خلافت حضرت امیر نمود حضرت
در مجمع عام بمن گفت که آیا گواه نیستی که اصحاب کهف جواب شما را ندادند و مرا جواب داده سلام بر ولایت و خلافت
من کردند و این بر طبع شما گران آمد چون پرسیدیم گفتند که ما صحبت ایشان ماموریم که جواب بگوییم کسی را
پیغمبران و اوصیا را یا باد حکم که بساط را امیر داد انس گفت که چون حضرت این شهادت از من پرسید من از برای
خاطر ابو بکر و عمر و سایر منافقان کتمان گواهی نموده گفتم یا علی پیر شدم و خرافت مرا دریافته همه چیز را فراموش کرده ام
حضرت فرمود که اگر وصیت رسول خدا را مداهنه نموده باشی پس خدا تعالی ترا مبتلی سفیدی در روی تو و آتشی در جوف تو
و کوری در چشمانت پدید آورد که پنهان نتوانی نمود انس گفت همان لحظه دعای حضرت مستجاب شده و این مرض
مرا عارض شد و مبروص شدم و نابینا گردیدم و حرارت هم در معده و شکم بهم رسید که قادر بر روزه رمضان نیستم
و طعام در معده من قرار نمیگیرد و بد انحال بود تا بمرد و عجبتر آنکه اولاد او نیز با پیری درد مبتلا بودند از غایر
و زید بن ارقم مرویست که در هنگامی که حضرت امیر المؤمنین ع در کوفه بود باران از آسمان ساقط شد قحط و غلا
بر اهل کوفه مستولی شد و مردم از بی آبی بفغان آمده شکایت بخدمت امیر المؤمنین ع کردند که تو از خدا درخواه که بر ما
کن کاران بجناب پروردگار حضرت دست نیاز بدرگاه بی نیاز بر داشته دعائی نموده اشاره باسمان فرمود فی الحال بقدرت
کامله الهی ابری پیدا شده پهن شد و چندان بارید که صحرای کوفه دریا شد و خلق بامان آمدند و بخدمت
حضرت عرض کردند که چندانکه آب بحد اسلیم آمد و سیراب شدند زمینها و میترسیم که بعد از این املاک و بساتین
خراب شود

بحضرت امیر مبارک جنبانیده دعا فرمود فی الحال باران منقطع شد از جعفر دقاق مرویست که گفت من و رفیقی آثم
و با او میرفتیم تا بمجلس باب البصره و در آنجا مردی بود که پیوسته احادیث نقل میکرد و در آن حدیث از او گوش میکردند
و آمرزد را ابو عبد الله محمد میگفتند و من و رفیقم نیز پیش وی رفته احادیث گوش میکردیم و مینوشتیم و آن ملعون هر دفعه
که در فضایل اهل البیت حدیثی املا میکرد در احادیث و در آن راویان طعن میزد و نسبت با ایشان کلمات منکر میگفت
من برفیقم گفتم که نزد این مرد آمدن برای ما مصلحت نیست و این ملعون منکر اهلبیت است پس خواستیم رفتیم که دیگر
نزد او نرویم همان شب من در خواب دیدم که ابو عبد الله محمد در مسجد جامع نشسته بود که حضرت امیر المؤمنین ع سواره
داخل مسجد شد گفتم همین ساعت حضرت او را خواهد کشت حضرت چون نزدیک او رسید قضیبی در دست
داشت زد بچشم آن ملعون و فرمود که ای سگ ملعون چرا مرا و فاطمه را دشنام دادی او دست بچشم نهاده فریاد بر آورد
که مرا کور کردی جعفر دقاق گوید من از خواب بیدار شدم نزدیک رفیق خود رفتم که با او نقل کنم دیدم که او نیز متغیر
و رنگ از رویش پریده است گفتم ترا چه میشود گفت هم چنین خوابی دیده ام و خواب او نیز بعینه مثل خواب
من بود پس مصحفی بر داشته عزم کردیم که بدر خانه ابو عبد الله رفته سوگند خوریم از دیدن آن خواب و او را
توبه فرمائیم چون بدر خانه آن ملعون رسیدیم و در خانه بزدیم کنیزکی بیرون آمده گفت او را نتوان دید زیرا
که از نصف شب دست بچشم نهاده فریاد میکند که مرا علی بن ابیطالب کور کرد و بیتابی میکند و از هر دو چشم
نابینا شده است در مناقب ابن شهر آشوب مسطور است از راویان سنی و زیاد بن کلیب که او گفت در دمشق
بر در مسجد بنی امیه نشسته بودیم با جمعی یکی که محمد بن صفوان خطیب با جمعی کثیر از نا محاشیر در نهایت تبختر و تکبر
داخل گردیدند بعد از ساعتی دیدیم که دو شخص دستش را گرفته بهر دو چشم کور است و در نهایت ذلت او را بر میگردانند
تعجب کرده گفتیم که این چه واقعه است گفتند چون پا به پایه منبر نهاد گفت که هر که علی را سب نمیکند من او را
سب میکنم اگر چه هر دو چشم باشد مقارن این حال هر دو چشمش را درد گرفته فریاد و ناله کرد و فی الحال
چشمانش تاریک شدند و از منبر کور بزیر آمد و مردم چون او را دیدند شروع بطعن و ملامت او نمودند و او از
طعن مردم و شدت درد چشم تاب نتوانست آورد و الحال او را بمنزلش میبرند و صاحب کشف الغمه روایت
کرده است که مردی در لشکر امیر المؤمنین ع بود که اخبار و حکایات که در لشکر آنحضرت نقل میشد همه را
در خفیه بمعویه میرسانید بعضی بر این سر مطلع شده آن ملعون را گرفتند و بخدمت حضرت آوردند حضرت امیر المؤ
منین ع با او گفت که چه امر ترا باعث شد که خبر اردوی مرا بمعویه میرسانی و رسانیده آن مرد منکر شده
گفت که من چیزی نگفته ام حضرت فرمود که بخدا قسم میخوری که نکرده گفت بلی بخدا و به پیغمبر قسم خورد که من این
کار نکرده ام حضرت فرمود که اگر دروغ قسم خورده باشی خدا ترا نابینا کند و کور کند هفته بر این مقدار نگذشت

که کور شد

که کور شد و دستش را گرفته در کوچها و محلات میگردانیدند و ایضا روایت کرده است که حضرت از جمعی گواهی روز
غدیر طلبید و از حضار مجلس دوازده تن برخواسته گواهی دادند که ما شنیدیم از رسول خدا که فرمود که من کنت مولاه فا
و زید بن ارقم انکار روز غدیر کرد حضرت فرموده بود کتمان شهادت نمود امام مستغفری که افاضل علماست آورده
که چون زید بن ارقم انکار روز غدیر کرد حضرت فرمود که دروغ مگو که ترا دعای بد خواهم کرد که کور شوی گفت
دروغ نگفته ام و کور هم نخواهم شد پس حضرت او را نفرین کرد و در همان ساعت کور شد و دستش را گرفته از آنجا
بیرون بردند و کوری ظاهر را با کوری باطن جمع کرد و از کرده پشیمان شده طلب توبه و استغفار میکرد و سودی
نداشت و ایضا در کشف الغمه مسطور است که روزی حضرت امیر المؤمنین ع در بالای منبر فرمود که انا عبد الله
واخو رسول الله بدبختی از قبیله عکش گفت من لا یحسن ان یقول انا عبد الله واخو رسول الله یعنی کیست که او را
خوش نیاید که بگوید که من بنده خدا و برادر رسولم حضرت فرمود او را نفرین کرد از جای خود برنخواسته
بود که مخبط شد و بمرض صرع مبتلا شد و خود را بر زمین میزد و هذیان میگفت پس پای خود را گرفته از مسجد
بیرون کشیدند یکی از خویشانش حاضر بود گفت والله که او هرگز این مرض نداشت و از اجداد او هم کسی این آزار
نداشت و ایضا روایت نموده است که حضرت امیر المؤمنین ع به براء بن عازب فرمود یا براء یقتل ابنی الحسین
وانت حی ولا تنصره یعنی ای براء شهید خواهد شد فرزندم حسین ع و تو در آنوقت زنده خواهی بود و مدد
و یاری او نخواهی کرد و بعد از آن پشیمان خواهی شد و در آنوقت پشیمان شدن تو سودی نخواهد داشت
و چون حضرت امام حسین ع شهید شد آن بی توفیق زنده بود و یاری آن امام مظلوم نرفت و بعد از شهادت
آنحضرت مکرر میگفت که صدق علی ع قتل الحسین ع ولم انصره یعنی راست گفت امیر المؤمنین ع که حسین ع کشته شد
و من یاری او نکردم و اظهار ندامت و پشیمانی میکرد و فایده و سودی نداشت و در شواهد النبوة مسطور است
که چون امیر المؤمنین ع اهل کوفه را بر معاونت محمد ابن ابی بکر رض الله عنه تحریص مینمود و ایشان تغافل نموده اجابت
نکردند فرمود بار الها شخصی را بر ایشان مسلط گردان که رحم بر ایشان نکند و در روایتی آنکه فرمود که غلامی از
قبیله ثقیف را بر ایشان مسلط گردان گویند که همان شب حجاج علیه اللعنه متولد شد و با اهل کوفه کرد آنچه کرد و ایضا
مذکور است که حضرت امیر المؤمنین ع در نزدیک شهادت خود فرمود که در خواب دیدم رسول خدا را و گفتم یا رسول الله
چه محنتها و خصومتها که از امت تو بمن رسیده است فرمود که دعا کن گفتم خداوندا مرا بهتر از ایشان عوض ده و ایشانرا
بدتر از من عوض ده پس حضرت رسول ص فرمود که حقتعالی دعای ترا مستجاب گردانید که ترا به بهشت خواهد در آورد
که رفیق صالحان و پیغمبران و صدیقان گردی و بعوض تو خلفای جور بر ایشان مسلط خواهد نمود که انواع عقوبت
ایشان بیارد پس بعد از چند روزی حضرت را شهید کردند و از این قبیل احادیث بسیار است انشاء الله در موقع خود

خود در نقل شهادت میثم که خواهد شد در حدیث دیگر منقول است که خارجی را با دیگری خصومت بود بمحاکمه نزد آنحضرت
بردند و حکمی که بایست کرده بموجب حکم خدا خارجی لعین گفت یا علی لا عدلت فی القضیة یعنی در این قضیه بعدالت حکم
نکردی حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که اخسأ یا عدو الله فی الحال خارجی بصورت سگی شده لباسی که پوشیده بود از وی
و آن ملعون دم میجنبانید و جزع میکرد و اشک از چشمش میریخت باز حضرت نظر بکرم اخلاقش بوی رحم کرده لب مبارک
جنبانید و خارجی بصورت اول شد از حالت سگیت ظاهری برگشت و لباسش از هوا بزیر آمده پوشید پس یکی از صحابه
عرض کرد که یا علی هرگاه ترا در نزد خدا این منزلت و قربت که بمحض تکلم این نوع دعای شما مستجاب میشود پس در جنگ
معاویه چه احتیاج بلشکر داری حضرت فرمود که بجهة آنکه حقتعالی حجت بر بندگان خود تمام کند و دوست از دشمن جدا
شود و بهشتی از دوزخی امتیاز یابد مرا رخصت نیست و اگر از جانب حقتعالی اذن میشدم بیک اسم از اسمائی که بمن
عطا شده است از جانب خدا در آن واحد همه را هلاک میکردم و بدانید که حقتعالی هفتاد و سه اسم اعظم میباشد که یک اسم
مخصوص خودش است که بکسی عطا نکرده است و باقی را برسول خدا آموخته است و از آنحضرت بمن رسیده است اما سایر پیغمبران
هر یک یک اسم و دو اسم و سه اسم از آن را میدانستند که همان معجزه میشود و آصف برخیا یک اسم را میدانست که در یک
چشم زدن تخت بلقیس را حاضر ساخت عرض هر یک از آن اسماء خاصیتهای عظیم دارد مثل این و پیغمبران سلف یک اسم
و دو اسم آن معجزات میشوند و از سه اسم زیاده تر نزد ایشان نبود و بیک اسم نوح ع قوم را غرق کرد و همه اینها نزد منست
و اگر تاخیری نمایم و تعرض نکنم برای مصلحتهای حقتعالی است که شما نمیدانید عرض چون مردمان این را شنیدند تصدیق نمودند بل
در کتب فریقین مذکور است که واقدی گفت من نزد هرون الرشید رفتم علمای بغداد همه حاضر بودند پس هارون بشافعی
خطاب کرد که یا ابن عم چند حدیث در فضیلت امیر المؤمنین از روایات ثقات بتو رسیده است شافعی گفت که از پانصد
حدیث زیادتر در خاطر دارم پس هارون ملعون بمحمد بن اسحق گفت که تو چند حدیث در خاطر داری گفت از هزار متجاوز است
پس بیحیی ابن یوسف گفت که تو چند حدیث فراگرفته او گفت که از تو و اصحاب تو خائفم فرمود که ایمن باش و بیان کن گفت
پانزده هزار مسند و پانزده هزار مرسل در خاطر دارم پس هارون بمن گفت که ای واقدی تو چند حدیث بیاد داری
گفتم من نیز از سی هزار حدیث زیادتر نداشته باشم گفت میدانم پس هارون گفت که من فضیلتی گفت که خود دیده ام و باعث
توبه و استغفار من شده است که من بعد ظلم و تعدی بر سادات نکنم بیان کنم تا بر شما حالی گردد پس همه گفتند عین شفقت است
که خلیفه بیان فرماید هارون گفت که یوسف ابن حجاج که نایب من است در دمشق بمن نوشت که در دمشق خطیبی است
که دایم زبان بسب و لعن علی گشوده ناسزا بآنحضرت میگوید و هر چند او را منع میکنم سود مند نیست پس من بیوسف
نوشتم که او را مقید و محبوس کرده برای من بفرست چون او را آوردند گفتم چرا نسبت بعلی ناسزا میگوئی گفت اجداد من
در دست او کشته شده اند و من ترک سب او نخواهم کرد گفتم میدانی که علی هر که را کشت بامر خدا و رسول بود توبه کن و الا ترا

یعقوبی تمام بکشم گفت هر چه خواهی بکن که من دل خود را نمیتوانم رضا کرد که خود را از این نقل باز دارم پس گفتم که او را در حضور
من صد تازیانه زدند و در حجره کردند بقصد آنکه روز دیگر باز او را زجر کنم چون شب شد در خواب دیدم که درهای آسمان
گشوده شد و حضرت رسول صلعم و امیر المؤمنین ع و جبرئیل فرود آمدند و در دست جبرئیل جامی بود رسول خدا صلعم بجبرئیل ع
گفت که جام را بعلی ده و شیعیان او را بطلب جبرئیل ع جام را بعلی داده ندا کرده باواز بلند که یا شیعه آل علی بیایید پس خلق
بیشمار آمدند هرون گفت که چهل کس از غلامان و مقربان من در میان ایشان بودند که همه را میشناسم چون حاضر شدند علی ع
از آن جام همه را آب داد پس بجانب دیگر امر نمود که آن دمشقی ملعون را بیارید چون آوردند گفت یا رسول الله این مرد بی حرمتی که مرا
دشنام میدهد حضرت رسول صلعم از وی پرسید که راست است گفت بلی فرمود که خداوندا او را مسخ کن و انتقام علی از او
بکش و بعذاب الیمش گرفتار کن پس ایشان رفتند و من ترسان از خواب بیدار شدم و غلام خود را گفتم که دمشقی را بیار
غلام رفته خبر آورد که در حجره بجز سگی دیگر کسی نیست گفتم سگ را بیار چون آورد دیدم که آن ملعون سگی شده بود و همه
عضوش مثل سگ بود مگر گوشهایش که مثل گوش آدمی بود و آب از چشمش میرفت و بسر اشاره میکرد مثل کسی که عذر بخواهد
پس گفتم تا باز آن سگ را بآن حجره بردند و در حجره را بستند و اکنون سه روز است که در آنجاست پس طلب آن کردیم که آن
سگ را ببینیم گفت تا او را آوردند سگی بود گوشش مانند گوش آدم بود و سایر اعضایش چون سگ زبان میخایید و لب
میجنبانید مانند کسیکه عذر بخواهد پس شافعی گفت که این مسخ است و او نوعی تعییم و امروز روز سیم است مبادا عذاب
برو نازل شده ما را هم دریابد پس بفرما که او را بحجره برده محبوس نمایند پس هرون گفت که آن سگ را باز بمکان خودش
بردند واقدی گفت که هنوز ما در مجلس هرون نشسته بودیم و لحظه برنیامده که صدای عظیم هولناک هایلی بگوش ما رسید
چون تفحص کردند صاعقه آمده سگ را با آن حجره که در آن بود سوزانیده خاکستر کرده بود پس هرون گفت که گواه باشید
که من از قتل علویان توبه کردم و آورده اند که روزی زنی حضرت امیر المؤمنین ع را حرف ناشایسته گفت حضرت فرمود
که ای سلقلقی مرا ناسزا میگوئی و سلقلقی زنی را گویند که خون حیضش از راه دیگر آید پس آن زن گفت بخدا که مرا کسی
خبر داد که بجز خدا احدی بر آن مخبر نبود و هرگز بکسی اظهار این عیب خود نکرده بودم پس آن زن از کفر خود پشیمان شده
توبه کرد حضرت دعا کرد که بحال سایر زنان باز آمد در شواهد النبوة مسطور است که در جنگ صفین روزی حضرت
امیر ع فرمود که یا ابا سلمه کجایی محمد بن حنفیه بخدمتش گفت یا ابتاه وی در صف اخرین است حضرت فرمود که ای
فرزند مراد من مسلم خولانی نیست مقصود من صاحب جیش است که از مشرق با رایت سیاه بیرون خواهد آمد و بندی
خدا را بر خواهد نمود و در نگونساری ظالمان جد و جهد تمام از وی ظهور خواهد آمد و بسیاری از اهل ظلم و ظالمان
بجهنم خواهد فرستاد خوشا حال کسی که با او موافقت کند که اجر عظیم مییابد و از جمله خبر دادن از مغیبات آنحضرت است
که شیخ کشی از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که میثم تمار که از اصحاب کبار حضرت امیر بود و حضرت از علوم غریبه باو تعلیم

نموده بود روزی بحضرت گفت یا مولای دیدم که ریش مبارکت را از خون سرت خضاب خواهند نمود و از علمی که حضرت باو
آموخته بود از امور آینده مخبر بود پس حضرت باو گفت که ای میثم دستها و پاها و زبان ترا قطع خواهند کرد و در درخت خرمائی
که در کناسه کوفه است ترا خواهند بردار کرد و بچهار پاره کرده بر یک پاره ترا بردار خواهند کشید و بر پاره دیگر حجر بن عدی را
و بر پاره دیگر محمد بن اکثم را و بر ربع چهارم خالد بن مسعود را میثم گفت که این خبر اندکی در خاطر من خلیده گفتم البته خواهد شد
فرمود که بحق پروردگار کعبه که چنین فرمود حبیب من محمد ص میثم گفت که یا امیر المؤمنین که مرا خواهد کشت فرمود که ولد الزنا
بنی امیه عبید الله بن زیاد برای محبت من چون ابن زیاد لعین داخل کوفه شد علمش بهمان درخت خرما بند شده پاره شد از آن
برای خود بفال بد گرفت حکم کرد که آن درخت را ببریدند پس نجاری آمده آن درخت را خرید و بچهار حصه کرد چون میثم آن درخت را
دید که بریده بچهار حصه کرده اند گفت این درخت برای من روییده شده و برای من بریده شده پس شخص صالح را گفت
که میخی آورد و نام میثم را نوشته بر آن میخ بر یکی از آن چهار قطعه درخت زد و گفت مرا بر این قطعه بردار خواهند کشید
بعد از چند یوم میان میثم و اهل بازار نزاعی شده میثم را نزد ابن زیاد بردند چون سخن گفتند ابن زیاد در طلاقت لسان
میثم خوشش آمده در اینحال عمرو بن حریث ناپاک گفت این را میشناسی گفت نه عمرو بن حریث گفت که این میثم تمار است مولای علی
بن ابیطالب که خود را دانسته و مولایش کذاب بود ابن زیاد چون او را شناخت آتش کینه اش مشتعل شده گفت چه میگوئی میثم
گفت دروغ میگوید منم صادق و مولای من راستگو بود و پادشاه بحق مومنان بود ابن زیاد گفت بیزاری بجو از علی
و او را به بدی یاد کن و ولایت عثمان را اختیار کن و اگر نکنی دستها و پاها و زبان ترا قطع میکنم میثم گریان شد ابن زیاد
گفت چرا گریه میکنی میثم گفت بر گفتار تو گریه نمیکنم لیکن میگریم بر شکی که کردم در روزی که همین واقعه را مولای من امیر المؤمنین
بمن گفت پس انچه میان او و حضرت امیر ع گذشته بود بیان نمود تا آنجا که حضرت فرموده بود که کافر ولد الزنائی فرزند
کنیز زناکاری چون آن ولد الزنا این را شنید مملو از غضب و خشم شده گفت بخدا سوگند که دستها و پاهای ترا
خواهم برید و زبان ترا خواهم گذاشت که دروغ تو و مولای تو ظاهر گردد پس امر کرد که دستها و پاهای آن بزرگوار را
بریده بر همان ربع درخت که میخ زده بود بر دار کشیدند پس میثم فریاد بر آورد که هر که خواهد علم مکنون علی ابن ابیطالب
را بشنود بیاید و از من بشنود پس مردم بسیار بر سر او جمع شده و او را بر بالای دار علوم و اسرار برای مردم روایت
میکرد و از امورات عجیبه و اخبارات آینده مردم را خبر میداد در اینحال عمرو بن حریث ملعون بابن زیاد رسانید و گفت
بفرست که زبان او را قطع کنند که اگر یکساعت دیگر بماند مردم را از تو بری میکند پس ابن زیاد دید او را فرستاد
که زبان او را قطع کنند و آن ملعون آمده و زبان مبارک آن بزرگوار را برید و در روایت دیگر حضرت او را خبر
داده بود که دهن ترا لجام میکنند و این لجامیست که در اسلام واقع شد و چون میثم حدیث میگفت ابن زیاد
گفت که زبانش را قطع کرده لجامش کنند و در روز سیم ملعونی آمده و حربه در دست داشت و گفت بخدا سوگند

که این حربه را بر تو میزنم با آنکه میدانم که روزها روزه داشتی و شبها بعبادت الهی مشغول بوده پس حربه بر تهیگاه آن
محبوب درگاه الهی زد که با آن زخم بشهادت رسید و در آخر روز چنانکه حضرت امیر ع فرموده بود خون از لوله‌های بینی و دماغش
جاری شده بر ریش و سینه مبارکش روان گردید و بسعادت شهادت فایز شد و بروایت او هفت نفر از خرما فروشان
که همه پیشتر او بودند بشهادت آمده نعش او را دزدیدند و پاسبانان بیدار بودند خفتم دیده ایشان را از ایشان پوشیده ...
بر کنار نهری دفن کردند و آب بر قبرش بستند پاسبانان هر چند تفحص کردند اثری نیافتند و دیگر خبر دادن آنحضرت
فرزندان خود را از شهادت ایشان و عقوبتهائی که از منافقان امت بایشان رسیده مثل مسموم شدن حضرت امام حسن ع
و شهید شدن امام حسین ع با یاران و سایر امورات دیگر که وقوع نموده بود و از جمله خوارق عادات که از آنحضرت بظهور
آمده طی لسان و طی الارض است و احادیث در این باب بسیار است و در روایات صحیح بسیار وارد شده است که هر وقت
که حضرت پای سعادت در رکاب دولت میگذاشت تا آن پای دیگر را برکاب گذاشتن یکقرآن ختم میفرمود یعنی از
سوره حمد میخواند تا قل اعوذ برب الناس مجموع قرآن بفاصله پای یکی را برکاب نهادن میخواندند و اینها از جمله علومی بود که
حضرت رسول صلعم بآنحضرت تعلیم فرموده بود و دیگر طی الارض بود که مکرر از آنحضرت صادر شده بود و احادیث در این
باب بسیار وارد شده است و از آنجمله نقل سلمان فارسی است که در مداین بود چون هنگام وفاتش گردید زادان نام
در پیش او میبود گفت یا سلمان وصیت کن که ترا غسل داده متوجه امورات تو شود سلمان گفت رسول خدا مرا خبر
داده است که هر که آنحضرت را غسل داده حنوط و کفن کرده است مرا خواهد کرد چون سلمان برحمت ایزدی پیوست زادان
گوید که من سفیدی بر روی مبارک آن بزرگوار افکندم دیدم که حضرت امیر ع حاضر شده چادر از روی سلمان
گرفت سلمان تبسم نمود حضرت فرمود که مرحبا یا ابا عبد الله و القیت رسول الله فقل ما رایت من اصحابه یعنی
چون بخدمت حضرت رسول صلعم رسی انچه بعد از او اصحابش با من کردند عرض کن پس امورات شد و در کتاب ...
روایت نموده است که صبحی که حضرت امیر ع بمسجد آمده فرمود که امشب حضرت رسول صلعم را در خواب دیدم مرا وصیت
نمود که سلمان را غسل داده کفن کنم و الحال میروم بمداین جمعی از مسلمانان آنحضرت را مشایعت نموده تا بیرون مدینه با حضرت
رفتند و حضرت ایشان را وداع نموده رفت چون مردم نماز ظهر را گزاردند حضرت را در مسجد دیدند فرمود که بر سلمان
نماز کرده او را دفن کردم و اهل الکوفه از حضار تصدیق حضرت نموده قبول نکردند پس تاریخ نگاه داشتند آن روز را
بعد از چند یوم مکتوب آمد از مداین که در فلان روز سلمان برحمت خدا رفت و حضرت امیر ع حاضر شده او را
دفن کرد و برگشت چون تاریخ را ملاحظه کردند همان روز بود باز هم مزید حسد معاندان گردید و دیگر سخن گفتن
با سنگ است که ایشان را میدید و با ایشان سخن میگفت چنانچه در بصائر الدرجات مسطور است که یکی از ثقات
گفت که بخدمت حضرت امیر ع رفتم شخصی خوش رویی خوش شکوهی خوش لباسی در خدمت آنحضرت دیدم که نشسته بود

در نهایت ادب با او تکلم میفرمود تا او نشسته بود حضرت با دیگری نگاه نکرده سخن نفرمود همان متوجه صحبت او بود
چون رفت گفتم یا امیر المؤمنین این مرد که بود که ما را از صحبت شما محروم ساخت که به دیگری مشغول نشدید فرمود
که برادرم یوشع بن نون بود وصی حضرت موسی ع و ایضا از امام جعفر صادق ع روایت کرده است که چون حضرت
امیر ع متوجه صفین شد از طرف کوه یوشع بن نون پیدا شده با حضرت ملاقات نمود و چیزی بحضرت گفت و برگشت
و غایب شد و حسن بن فضال از جمعی ثقات روایت کرده است که در طواف کعبه چون حضرت امیر المؤمنین ع برابر رکن
یمانی رسید آدم ع بر او سلام کرد و چون بحجر رسید نوح ع بر او سلام کرد راوی گوید که هر دو را دیدیم قدهای بلند
داشتند و دیگر آنکه با ابو بکر گفت که اگر پیغمبر را ببینی و او ترا سفارش کند آیا حق مرا بمن واگذاری گفت آری
بس همراه ابو بکر بمسجد قبا رفتند چون داخل مسجد شدند حضرت را در محراب نشسته دیدند حضرت رسول با ابو بکر
گفت که چرا در جائی نشسته که سزاوار آن نیستی و این پیراهن را که بغیر حق پوشیده بکنی که تو اهل آن نیستی و اگر
من بعد حق علی را تسلیم او نکنی و عده گاه تو قعر جهنم است پس ابو بکر خایف و ترسان برگشته عزم را جزم کرد که حق را تسلیم
حضرت نموده خود را خلع نماید عمر ملعون رای او را برگردانید و دیگر سخن گفتن آفتابست از ابن عباس منقول
که چون فتح مکه شد و از مکه بیرون آمدیم هشت هزار مرد بودیم و چون شام شد ده هزار شدند و چون صبح شد
رسول خدا او فرمود که مهیای جنگ قبیله هوازن کردید و چون وقت بر آمدن آفتاب شد حضرت رسول ص بحضرت امیر ع
فرمود که یا علی قم و انظر کرامتک علی الله عز و جل کلم الشمس اذا طلعت یعنی علی برخیز و ببین عزت و حرمت
خود را در نزد خدا و با آفتاب تکلم نما پس چون آفتاب بر آمد حضرت امیر ع برخواسته رو با آفتاب نمود و گفت
السلام علیک ایها العبد الدائب فی طاعة ربه یعنی سلام و دعای من بر تو ای بنده که دائم در طاعت پروردگار
خود بود آفتاب او را جواب داد چنانچه جمیع مردمان شنیدند و بکلام فصیح بلیغ آواز از آفتاب برآمد که السلام
علیک یا اخ رسول الله و وصیه و حجة الله علی خلقه یعنی سلام بر تو باد ای برادر رسول خدا و وصی و جانشین
او و حجت الهی چون حضرت این سخن از آفتاب شنید بسجده افتاده شکر الهی بجا آورد و سجده را طول داده میگریست
ابن عباس گوید بخدای واحد قسم که دیدم رسول خدا را که بسا الین حضرت امیر آمده سر شریفش را برداشته خاک از
پیشانی منورش پاک میفرمود و میفرمود که قم حبیبی فقد ابکیت اهل السماء من بکائک و باهی الله عز و جل
بک حملة عرشه یعنی برخیز ای دوست من بدرستیکه بگریه در آوردی اهل آسمانها را از گریه که کردی
و مباهات کرد و مفاخرت نمود بتو حضرت عزت بر حاملان عرش مجید و دیگر سخن گفتن صبح صادقست
با آن حضرت و آن در شبی بود که ابن طرامین آنحضرت را ضیافت نمود که در طلوع صبح حضرت بافق آسمان نظر کرد
از صبح گواهی طلبید که در مدت عمر دیدی که در وقت دمیدن تو در خواب باشم آوازی از افق آسمان بر آمد که بخدا

قسم یا امیر المؤمنین هرگز نشد که من طلوع کنم و ترا در عبادت حق از نیابم بدرستیکه هرگز خواب بر تو دست درنیافت
در وقت طلوع من و دیگر گریستن آسمان و زمین و شجر و حجر است در مصیبت آنحضرت که هر جا سنگی را برمیداشتند
از زیرش خون میجوشید تا هنگام صباح و دیگر رد شمس است و علمای خاصه و عامه بسندهای معتبر بسیار از اسما بنت
عمیس روایت کرده اند که روزی رسول خدا حضرت امیر المؤمنین ع را بجائی کاری فرستاده بود چون وقت نماز عصر شد
نماز عصر کرده بودند که حضرت امیر المؤمنین ع برگشت حضرت امیر ع رسول ص سر مبارک بدامن آنحضرت نهاد و در همان
اثنا وحی نازل شد پس خود را بجامه پیچیده مشغول استماع وحی شد تا هنگام غروب حضرت امیر نتوانست که سر حضرت را
بردارد زیرا که اطاعت رسول اطاعت خدا بود پس چون وحی منقطع شد حضرت فرمود که یا علی نماز کردی گفت یا رسول الله
نتوانستم که سر مبارک ترا دور کنم حضرت فرمود خداوندا علی مشغول اطاعت تو و رسول تو بود پس آفتاب را برگردان اسما
گفت والله دیدیم که آفتاب برگشت و بلند شد تا بجائی که بر زمینها تابید تا وقت فضیلت عصر برگشت چون حضرت
نماز کرد آفتاب غروب کرد و باسناد مختلف از جویریه منقولست که گفت با حضرت امیر المؤمنین ع از جنگ خوارج بر میگشتیم
چون بزمین بابل رسیدیم وقت نماز عصر داخل شد پس حضرت فرود آمد و لشکر فرود آمدند حضرت فرمود که این زمین
ملعونست و اول در این زمین عبادت بت کرده اند و سه مرتبه اهل این زمین معضوب شده اند و پیغمبر و وصی پیغمبر را
جایز نیست که در این زمین نماز کنند شما لشکریان نماز کنید مردم برای نماز متفرق شدند حضرت سوار شد جویریه
گفت که من با حضرت رفتم که در نماز اقتدا بحضرت نمایم از جسر حله نگذشته بودیم که آفتاب غروب کرد و مرا وسوسها
در خاطر رسید چون از آن زمین بیرون رفتیم فرمود که اذان بگو و خود متوجه و صف شد پس بسخنی تکلم نمود
که من نفهمیدم و گمانم که عبرانی بود پس اقامه فرمود بجویریه گفت بخدا سوگند که نگاه کردم دیدم که آفتاب از میان
دو کوه بیرون آمد و صدائی از آفتاب میآمد تا بجائی ایستاد که وقت فضیلت عصر بود چون با حضرت نماز را ادا
کردیم آفتاب یکمرتبه غروب کرده ستارها ظاهر شدند پس حضرت فرمود که ای جویریه حق تعالی میفرماید که فسبح باسم
ربک العظیم من خدا را بنام عظیمش خواندم آفتاب را برای من برگردانید و صفار بسند معتبر روایت کرده است
که حارث اعور گفت که روزی با حضرت امیر بمنزلی رسیدیم که ابر اعافول میگویند و در آنجا درخت خشکی بود که برگ
ریخته بود حضرت دست مبارک بر آن درخت مالیده فرمود که برگرد باذن خدا در حال شاخهایش سبز شده میوه
آورد و میوه اش امرود بود **شعر دهم در بیان احکام مکارم اخلاق و بعضی از سیر و خو و برخی از مناقب و فضایل**
که حضرت رسول ص در باب آنجناب فرموده ملا محمد باقر مجلسی علیه الرحمه در عین الحیوة روایت نموده است که حضرت امیر
المؤمنین ع مرا ارئی و تصدیعاتی از اصحاب جمل کشید که ما فوق آن متصور نیست و اصحابش را کشتند و مجروح کردند
و همین که دست بر ایشان یافت عفو فرمود و عائشه ملعونه آنهمه جنگها با آنحضرت کرده اصحابش را کشت و مسلمانان را

گمراه کرده باعث قتل نفس گروهی انبوه گردید و معهذا بار چونکه او را گرفت با نهایت حرمت و آبرو و عزت فرستاد و همتا
زن با او همراه کرد و مروان بن الحکم را با آنهمه آزارها که بآنحضرت رسانیده بود رها کرد و او را نکشت و عبد الله ابن زبیر را با آن
شدت عداوت و آزارها که بحضرت رسانید و حرفها و ناسزاها گفت بعد از اسیر شدن رها نمود و همچنین در باب اصحاب
نهروان و غیره ایشان که آنهمه آزار و اهانت رسانیدند نیکیها و احسان با ایشان رفتار نکرد و همه را عفو فرمود و از
عبد الرحمن ملجم مرادی علیه اللعنة و العذاب را قبل از ضربت زدن چندین مرتبه نوازشها و انعامات نمود و با وجود آنکه
میدانست که قاتل او خواهد بود و او را زیاده از دیگران احسان میفرمود و بعد از ضربت چون او را آوردند او را امر بگشتن
نفرمود و بحضرت امام حسن ع سفارش او نمود که اگر من مردم یکضربت بیشتر باو مزنید و گوشش و بینی او را مبرید و از طعام
و شرابی که من خود میل میفرمود حضرت مع طعام میل میفرمود باو میداد و تا خود زنده بود هر دم میفرمود که احوال آن غریب چونست و
که خود میل میفرمود میگفت اینرا ببرید برای آن اسیر و چندین هزار خارجی در میان اصحابش بودند که آنحضرت را بکفر
علانیه نسبت میدادند و کنایها میگفتند حضرت عفو میفرمود و معترض ایشان نمیشد منقولست که روزی آنحضرت در
بازار خرما فروشان میگذشت کنیزکی را دید که گریه میکند پرسید که چرا گریه میکنی گفت مولای من مرا فرستاده بود
که یکدرم خرما بگیرم و از این مرد خریدم چون بردم نپسندید و گفت پس بده الحال آورده ام و اینمرد پس نمیگیرد حضرت
فرمود با مرد بگیر خرما را او بخت بود و پس نمیگرفت که ای بنده خدا این کنیز کیست و اختیاری ندارد درهم ایشان را بگیر و خرما
بگیر آن مرد آنحضرت را نشناخت برخواسته دستی بر میان سینه آنحضرت زد مردم گفتند که امیر المؤمنین است آنمرد بلرزه
در آمد و رنگش زرد شد پس خرما را گرفته درهمش را پس داد و گفت یا امیر المؤمنین از من راضی شو فرمود چون خود مردم را
با ایشان رسانیدی بسیار از تو راضیم و بروایت دیگر منقولست که آنحضرت غلامی داشتند چند دفعه او را صدا کردند
غلام آواز نداد چون حضرت بیرون آمدند دیدند که در بیرون در ایستاده است فرمود که چرا جواب نگفتی گفت
کسالت و تنبلی مرا مانع شد از جواب گفتن و از عقوبت شما ایمن بودم حضرت فرمود که حمد و سپاس خدا را که مرا
چنین کرد که خلقش از من ایمنند پس در همان ساعت غلام را آزاد کرد و بروایت دیگر منقولست که چون حضرت بجنگ
عبد و دعامری میرفتند در دفعه اول بر او ظفر یافتند و کمین از دست داده شمشیر بر او نزدند بعضی از اصحاب حضرت را
طعن زدند که فرصت را فوت کرد حضرت رسول ص فرمودند که البته مصلحتی در ضمنش بوده است که خواهد بیان نمود
چون حضرت مظفر و منصور برگشت رسول خدا سبب علت تاخیر را پرسید حضرت فرمود که در اول مرا فحش داد و آب دهن
بجانب من انداخت ترسیدم که مبادا کشتن او از غضب باشد و مراد نفس از برای خدا باشد پس او را گذاشتم
که تا غضبم فرو نشست و ضربت از هم رد میکردیم و نبرد مینمودیم چون غضبم فرو نشست خالص او را از برای خدا کشتم
و بروایت دیگر منقولست که روزی حضرت امیر المؤمنین ع زنی را دید که مشک آبی بر دوش گرفته میبرد حضرت آن مشک را

از آن زن گرفته بدوش مبارک برد تا بخانه زن در راه از زن احوال پرسیدند ضعیفه حضرت را نشناخته بود گفت علی
ابن ابیطالب شوهر مرا به بعضی از سرحدات فرستاده بود او کشته شد و چند نفر یتیم از او مانده اند و من چیزی ندارم و مضطر
شده ام و خدمت مردم میکنم حضرت برگشته آنشب با اضطراب داشتند تا صبح چون صبح شد زنبیل پر کرد از آرد و گوشت
و خرما و طعامها کرده روانه خانه ضعیفه شدند بعضی از اصحاب استدعا نمودند که ما میآوریم حضرت با ایشان نداده فرمود که
در آخرت کی حامل وزر من میشود چون بخانه آن زن رسیدند در را کوفتند زن گفت تو کیستی فرمود که من آن بنده ام که دیروز
از برای تو آب برداشتم در را بگشا که برای اطفال تو چیزی آورده ام آن زن گفت که خدا از تو راضی شود و میان من و علی حکم
چون در را گشود حضرت فرمود که میخواهم کسب ثواب کنم یا بگذار من خمیر کنم و نان بپزم و تو اطفال را محافظت نما یا
اطفال را تسلی کنم و محافظت نمایم و تو نان بپز ضعیفه گفت من در نان پختن صاحب وقوفترم شما اطفال را
گرد آوری نمائید و من نان میپزم پس ضعیفه آرد را خمیر کرد و حضرت گوشت و خرما را بالسایر لقمه میکرد و بدهان
اطفال میگذاشت و بهر لقمه که با ایشان میداد میفرمود که ای فرزند علی ابن ابیطالب را حلال کن
و چون خمیر بر آمد زن گفت که ای بنده خدا بیا و تنور را برافروز حضرت متوجه برافروختن
تنور گردید در آن حال زنی داخل خانه گردید که حضرت را میشناخت بآن ضعیفه گفت که این
امیر مؤمنانست و پادشاه مسلمانانست که ترا خدمت میکند پس آن زن دوید و بخدمت حضرت آمد
و فریاد بر آورد که من از شرمندگی تو چگونه در آیم حضرت فرمود که من از خجالت تو و شرمندگی تو چگونه در آیم حضرت
فرمود که در حق تو تقصیر کرده ام و بروایت دیگر منقولست که ضرار بن حمزه نزد معویه علیه اللعنه رفت معاویه با و
گفت که علی را برای من وصف کن ضرار گفت مرا معاف دار معویه ملعون گفت معاف نمیدارم ضرار گفت والله
که حضرت امیر المؤمنین ع صاحب اندیشهای دور و دراز بود و در راه خدا قوی و تنومند بود آنچه میفرمود
همه حق بود و پیوسته نهرهای علوم الهی از جوانبش جاری بود و سخنان حکمت از اطراف و جوانبش میجوشید
و از دنیا و زینتهای آن وحشت مینمود و بشبها و تاریکیها انس میگرفت والله که پیوسته آب دیده اش روان
بود و پیوسته در فکر بود و دست را حرکت میداد و با خود مخاطبها میفرمود و با پیرهن کار خود در زمان
بود و از جامها هر چه درشت تر بود میپوشید و او را خشتر میآمد و از خوردنیها هر چه لذتش کمتر بود
بر او گوارا تر بود والله که در میان ما مثل یکی از ما ها بود و خود را بر ما زیادتی نمیداد و چون بنزد او میرفتیم
ما را نزدیک خود مینشانید و هرگاه که سئوال میکردیم جواب میفرمود با آنکه با ما باین روش سلوک میکرد
و از مهابت و صلابت او با او سخن نمیتوانستیم گفت و از عظمت و شوکت او نظر بر رویش نمیتوانستیم کرد
و چون تبسم مینمود دندانهای مبارکش مانند مروارید ظاهر میشد اهل دین و ورع را تعظیم میفرمود

ومساکین و بیوه زنان را دوست میداشت و مردم صاحب دولت و شوکت و قوت طمع نکردند از وی که میل بجانب ایشان
نماید و ضعیفان و بیچارگان از دولتش مأیوس نبودند قسم میخورم بخدا که در بعضی از شبها او را میدیدم در عین
تاریکی شب که در محراب ایستاده بود و ریش بر دست گرفته خود استغاثه مینمود مانند کسی که مار یا عقرب او را گزیده
باشد و گریه میکرد مانند کسیکه مصیبت عظیمی باو رسیده باشد و گویا در گوش منست که میگفت که ای دنیا
آمدهٔ که متعرض من شوی و مرا مشتاق خود کنی هیهات هیهات برو و دیگری را فریب ده که مرا با تو کاری نیست
و ترا سه طلاق گفتهام و رجوعی بسوی تو نیست عمر تو کوتاهست و امر تو سهلست و آرزوی تو بیقدر است آه آه
از کمی توشه و درازی سفر و وحشت و تنهائی راه و عظمت اهوالی که بر آنها وارد میباید شد پس آب چشم معویه
علیه اللعنه بر ریشش جاری شد و خروش از اهل مجلس بر آمد معویه گفت والله که ابوالحسن چنین بود که میگوئی بگو که
از مفارقت او چه حال داری گفت مثل کسی که فرزند عزیزش را در کنارش رو برویش سینه اش کشته باشند پس
برخواست و گریان از مجلس آن ملعون بیرون آمد مشهور است که شخصی سوید بن غفله نام بخدمت
حضرت امیر المؤمنین ع آمد دید که کاسه دوغ ترشی که تغیر در طعم و بوی او بهم رسیده
بود با قرصی از نان جو که آرد او را نبیخته بودند که پوستهای جو بر روی نان ظاهر بود و خشک شده
بود و در پیش آنحضرت است و بزحمت تمام آن نان را شکسته با آن دوغ تناول میفرمود سوید گوید که من بکنیزک
فرمودم گفتم روزه دارم فرمود که رسول خدا گفت که اگر کسی طعامی میل داشته باشد و بسبب روزه ازان نخورد بر حقتعالی
لازم است که او را از طعام بهشت بخوراند سوید گفت بفضه کنیز آنحضرت گفتم که ای فضه از خدا نمیترسی که آرد را
پاک نمیکنی و پوست جو را جدا نکرده نان میپزی گفت پدر و مادرم فدای او باد مرا امر نموده که با غربال پاک نکنم
و آرد را پاک نکنم و در حدیث دیگر وارد شده است که حضرت امیر ع از نان جو در پی سیر نخوردند تا بجوار رحمت
الهی پیوست ملا علی قوشچی علیه اللعنه در شرح تجرید نوشته است که ابو رافع گفت که روزی عید بود خدمت حضرت امیر رفتم
در وقت افطار دیدم که کیسه سر بمهری حاضر کردند و در آن آرد جو بود حضرت با آن میخورد گفتم سر کیسه را چرا مهر
کردید فرمود که مبادا حسنین روغنی یا شیرینی در آن داخل کنند از آن مهر میکنم و ایضا منقولست که نعلین حضرت
از لیف خرما بود و جامه را گاهی بپوست و گاهی بلیف خرما پینه میزد و همیشه دو جامه میخرید بچهارده درهم
هر دو یکنوع یکی بقنبر میداد و یکی خود میپوشید و اگر آستین جامه اندکی درازتر از دستش میشد
بکارد یا بتیشه میبرید و میگفت این زیادتی بکار دیگر میآید و سر آستین را همان روش بریده میگذاشت و عمر را
از آن عزیزتر میدانست که صرف دوختن سر آستین نماید و نان خورش آنحضرت سرکه یا نمک یا سعتر بود و اگر
گاهی زیاده میخورد از سبزیها و گیاههای زمین خورش میساخت و از گوشت مگر بسیار کم میخورد و هر وقت میل میفرمود

بسیار کم

این ورق بعد پیش شش ورق در پیش هست

بسیار کم میخورد و میفرمود که شکم خود را مقبره حیوانات مسازید و غلاف شمشیرش از لیف خرما بود و جامهٔ درشت و کوتاه
میپوشید و آنقدر پینه میزد که میگفت از رافع شرمنده ام و این چند حدیث بسند معتبر از ابوذر غفاری منقولست
جعفر طیار کنیزکی از حبشه برای برادرش علی ابن ابیطالب آورده بود بهدیه که چهار هزار درهم قیمت آن بود و در خانه
آنحضرت خدمت میکرد روزی حضرت فاطمه داخل خانه شد دید که سر حضرت در دامن جاریه است و فرمود که چیزی واقع شد
فرمودند والله ای دختر محمد ص فاطمه رخصت گرفته بخدمت رسول خدا ص رفت قبل از آنکه فاطمه داخل شود جبرئیل ع نازل شده
گفت یا محمد حقتعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که فاطمه بشکایت علی ع میآید در باب علی چیزی قبول مکن چون حضرت فاطمه
داخل شد حضرت فرمود که بشکایت علی آمدهٔ گفت بلی حضرت فرمود که برگرد و بگو بعلی که من برضای تو راضیم هر چند بر من دشوار
باشد حضرت فاطمه برگشت و سه مرتبه گفت که من برضای تو راضیم یا علی حضرت امیر ع فرمود که شکایت مرا بخلیل من نمودی
ای فاطمه من از شرمندگی آنحضرت حلیم خدا را گواه گرفتم ای فاطمه که این کنیزک را از برای خدا آزاد کردم و چهارصد درهم
که از عطاهای من زیاد آمد تصدق کردم بر فقیران اهل مدینه پس بخدمت رسول خدا ص رفت در آنحال جبرئیل
نازل شد و گفت یا محمد پروردگارت سلام میرساند بعلی بگو که بهشت را بتو دادم برای آزاد کردن کنیزک
از برای خشنودی فاطمه و اختیار جهنم را بتو گذاشتم برای تصدق چهارصد درهم پس هر کرا خواهی برحمت من داخل بهشت
کن و هر کرا خواهی بعفو من از جهنم بیرون آر و ایضا روایات بسیار دلالت میکند بآنکه حضرت امیر المؤمنین ع دنیا را سه
طلاق داده بود و بجنس رفتار و کردار و آداب حبیب خود محمد مصطفی ص را مرعی داشتند و چنانکه در احوال رسول خدا ذکر شد
پارهٔ از کردار و اطوار آنحضرت امیر ع نیز همان نهج بود و شبها بعبادت و بروز بکار خود مشغول بود و دعا و استغاثه
مینمود و از بیم خدا میگریست با وجود آنکه قرب و منزلت خود را نزد خدا میدانست در روایات صحیحه معتبره وارد
شده است که یکی از مکارم اخلاق آنحضرت آن بود که از حال جمیع مردم مستحضر بود از مؤمن و منافق و چون شبها میشد
بدوش مبارک خود کیسهای بزرگ و زنبیلها که مملو از الوان طعامها و اقسام خوردنیها بود برداشته میبرد بدر خانهای
فقرا و مساکین و مفلسان و بیوه زنان و یتیمان و عادت حضرت چنان بود که در میان شب بنوعی میبرد که احدی از خلق
واقف نمیشد بغیر از خدا و چون بدر خانه میرسید در میزد چون صاحب خانه بدر میآمد کیسه را از بغل آنحضرت در
بدستش میداد و خود دیگر بر میگشت هر چند صاحب خانه قصد میکرد و در عقبش میرفت نمیتوانست بحضرت رسید
و گاهی که نقدی از درهم و دینار میداشت در میان انبانها و گاهی همان وجه را تنها میان کیسها کرده بدر خانهای مهاجرین
و انصار و سایر فقرای ایشان میبرد و بهمان نوع مذکور در میزد چون صاحب خانه بدر در میآمد بدستش میداد بنوعی
میرفت که کسی نمیدانست یا بدر در گذاشته میرفت صاحب خانه چون بدر در میرسید کسی را نمیدید و متاع را میدید
که هر که آورده است خالصا مخلصا از برای خداست که بهم گذاشته خود را نشناسانیده و تا حضرت در مدینه بود چنین بود و بعد

بیان واگذار کردن خداوند عالم جل شانه العزیز بهشت و جهنم را بجناب امیر المؤمنین علیه آلاف التحیة و الثناء و الصلوة

که بکوفه تشریف داشتند با نمهمان شیوه را مرعی میداشتند و این عمومی بود که با هر فقیری و بیکسی که در کوفه بودند چنین
رفتار میفرمودند و هر فقیری که بود خواه مؤمن خواه منافق حضرت همیشه اوقات از احوال ایشان مستحضر بود و جمیع شبها
بقدر مقدور از هیمه و جنس و طعام و غیره همین دستور اخفا از جمیع مردم بایشان میرسانید و کسی نمیدانست که از جانب
کیست تا اینکه اکثری از فقرا این امر را نقل میکردند و میگفتند که نمیدانیم که کیست آنعزیز که اینقدر راه خدا را منظور نظر دارد
که در تاریکیهای شب که دیدهها در خوابند ما را اعانت میکند و هر چند میخواهیم که او را ببینیم ممکن نمیشود و دیگری در باب
زنهای بیوه نیز همین نوع غمخوارتر از شوهر آن و پسران بود و کسی نمیدانست تا شهادت آنحضرت چون حضرت را شهید کردند
تا بعد از سر شب مردم دانستند که آنحضرت بود که ایشانرا طعام و ما یحتاج میداد زیرا نمیشد که زیاده از شب حضرت از احوال ایشان
مخبر نباشد و ما یحتاج خانه برای ایشان نبرد گویند که برای بیوه زنان و یتیمان و جمیع ضروریات خانه را میبرد حتی هیزم و نمک
و روغن چراغ و غیره و کوفه بآن بزرگی که شب زیاده نمیگذشت که احدی از فقرای ایشان سرگشتی نکند و این نیز از معجزه است
عظیمی بود که اهل فقرا و مساکین که بودند عیالهٔ ایشان مخبر بوده هر دو سرگشتی بکند با وصف آنکه در احادیث وارد شده
که شبی هزار رکعت نماز میکرد بدون سایر تعقیب گویند که از آنحضرت پرسیدند که شما بفقرای مؤمنان احسان میکنید
از برای رضای خداست بفقرای کفار و منافقین چرا بذل و احسان میکنید و الحال بدوش زحمت کشیده میبرید و ایشان
دشمن خدا و رسول اند و عهد شما را شکسته اند و بدشمنان شما پیوسته اند حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که هر چند ایشان
کافر و بد باشند و عاصی شده باشند اما بنده خدا هستند و حقتعالی روزی خود را در دنیا از ایشان قطع نفرموده است
و با ایشان در دنیا روزی میدهد اما در آخرت ایشانرا معذب خواهد کرد پس من نیز از برای همین کفیل ایشان میشوم
و مثل اینها بفقرای مسلمانان میرسانم با ایشان نیز میرسانم که صباح در آخرت عذری پیش حقتعالی نداشته باشند که روزی ما را
کم دادی هر چند ایشان از جاده اسلام بدر رفته باشند اما بنده خدا هستند و جائی که خدا روزی خود را از ایشان
سلب نکند منکه بندهٔ اویم روا نبود که بقدر بالقوه ایشانرا احسان نکنم منقولست که چون حضرت را شهید کردند چند
هزار نفس در کوفه بودند که روزی ایشانرا حضرت میداد در آنوقت برهمه معلوم شد که واسطه روزی ایشان حضرت
بود از آنجمله آورده اند که چون حسنین علیهما السلام حضرت را دفن کرده برگشتند در بین راه بکلبه محقری رسیدند آواز
از آن کلبه شنیدند که کسی مینالید و میزارید مثل کسیکه از فراق دوستی ناله کند و بهابهای میکرد پس آن بزرگواران داخل
کلبه شده مرد اعمی را دیدند گفتند ای نابینا برای کیست نالهٔ تو که اینقدر زاری و بیقراری میکنی گفت دوستی و انیسی داشتم که سالها
بود که در این گوشه تنهائی و بیکسی مونس و غمخوار من بود و چون در اول حال مرا در اینمکان دید که من بیکس و تنهایم هر شب
بر سبیل استمرار در این مدت بنزد من میآمد و برای من طعام و شراب حاضر مینمود و مدتی در نزد من نشسته با من صحبت
میداشت و من هیچ از او کسی را ندیده بودم تا مادامیکه پیش من بود غمهای یکدیگر را از دلم زایل میشد و اتفاق نیفتاد

که یکشب

که یکشب مرا فراموش کند و من نمیدانستم که او که بود اما از برای من بهتر از پدر و مادر بود و عرض الحال سه شب است که بر بالین من نیامده است
نمیدانم او را چه شده است و برای اوست نالهٔ من حسنین علیهم السلام چون آن صفتها و نشانها را شنیدند دانستند که پدر بزرگوار
ایشان بوده زیرا که اطوار و کردار و رفتار آنحضرت را میدانستند که با فقیران و بیکسان چه نوع بود پس آن دو گوشواره عرش
و سید جوانان بهشت شروع کردند بگریه و گفتند ای اعمی آنکه تو میگوئی پدر ما بود پادشاه مؤمنان علی ابن ابیطالب و از نشانها
که تو بیان میکنی یقین است که آنحضرت بوده زیرا که احدی از خلایق باین اطوار و کردار متصف نیست و همان جناب
بوده که پدر یتیمان و مونس بیکسان و انیس درماندگان بود اعمی چون نسبت آنحضرت را دانست و محبت از آن بزرگواران
بود دلش افتاد گفت [illegible] پدر بزرگوار شما که مرهم دل افگار بود چه شد ایشان کیفیت شهادت آنحضرت و دفن کردن
آنحضرت را ذکر کردند پس آن مرد اعمی صیحهای کرد بسته بقدم ایشان افتاد و گفت شما را بحرمت جد بزرگوار شما
سوگند میدهم که یک مطلب مرا بر آورده کنید گفتند ای شیخ آنچه خواهی تمنا کن گفت چون من بیکسم و هیچکس ندارم و در این
ایام کس من آنجناب بود میخواهم که همین قدر تصدیع کشیده مرا تا سر قبر آن انیس دل افگار و آن مونس غمگساران ببرید
که من استدعائی دارم پس آن بزرگواران از کرم و الطاف که جبلی ذات ایشان بود یکی دست راست اعمی را گرفته و دیگری دست
چپش را باین هیئت او را بردند بسر تربت شاه نجف و اعمی در بین راه زبان بمعذرت گشوده میگریست و میگفت
من در چه عرضه باشم که مثل شما بزرگواران تصدیع کشیده عصاکش مثل من خاکساری شوید سزاوار است که من سرها
باوج سماوات رسانم تا رسیدند بسر روضه شاه ولایت پس چون اعمی بسر قبر حضرت امیر ع رسید هر دو دست
آن قبر مطهر را در بغل گرفته چندان گریست که آب دیده اش جاری شد پس بزبان حال مناجات گفت که بار الها
تو میدانی که مرا بغیر از این جناب پرستاری و غمخواری نیست و او کفیل من بود اگر مرا عفو فرموده از گناهان گذشتهٔ من
ترا بصاحب این قبر قسم میدهم که مرا در همین مکان مشرفه روح مرا قبض کن که بعد از این زندگانی دنیا را نمیخواهم
چون اعمی این دعا کرد هم چنانکه قبر مطهر را در بغل گرفته بود بفیض ابدی سرمدی و بلقای محبوب حقیقی رسید پس امام حسن
بر او نماز کرده در همانجا آن سعادتمند را دفن کرده برگشتند و از جمله کثرت یقین آنحضرت گویند که حضرت صادق
علیه السلام فرمود که روزی حضرت امیر المؤمنین ع در زیر دیوار خم شدهٔ نشسته بودند و در میان مردم حکم میکردند
قمی عرض کرد که این دیوار شکسته است که الحال خراب بشود حضرت فرمود که هر کس را اجلش حفظ میکند پس چون
حضرت برخواستند و از زیر دیوار بیرون آمدند فی الحال دیوار فرود آمد حضرت صادق ع فرمود که حضرت امیر ع
این کارها بسیار میکرد سعید بن قیس میگوید که دیدم حضرت را که در جنگ گاه که دو جامه خالی پوشیده متوجه
جنگ بود گفتم یا امیر المؤمنین در چنین معرکه با این همه دشمن با پیراهن تنها آمدی و از اسلحه جنگ میلی فرمود که
ای سعید هر که هست البته حقتعالی چند ملک برای او موکل فرموده است که او را از شر [illegible] و دو ملک با او هستند که

فرمایش انجناب که اجل حافظ است

که او را عافیت ببخشاید از جمیع بلیات پس چون قضای الهی نازل شد او را امیکنان رند از حضرت صادق ع منقول است که قنبر غلام حضرت امیر المؤمنین ع بود و آنحضرت را بسیار دوست میداشت هر وقت که از خانه بیرون میرفت قنبر شمشیر حضرت را برداشته از پی حضرت میرفت که مبادا ضرری از دشمنان بحضرت برسد در شب ماه تاب آنحضرت بیرون رفت چون نظر بعقب نمود قنبر را دید پرسید که بچکار آمدی گفت آمده ام که با شما باشم مبادا آسیبی از دشمنان شما برسد حضرت فرمود که مرا از اهل آسمان حراست میکنی یا از اهل زمین قنبر گفت از اهل زمین حضرت فرمود که اهل زمین آسیبی بکسی نمیتوانند رسانید تا از آسمان مقدر نشود برگرد قنبر برگشت اما برخی از مناقب و فضائل آنحضرت که رسول خدا فرموده است اول ابن بابویه روایت کرده است از امام رضا ع و او از پدرانش تا رسول خدا ص و آنحضرت از جبرئیل و او از میکائیل و هم چنین از اسرافیل و او از لوح و او از قلم و او از خداوند عالمیان که ولایت علی حصن و قلعه منست هر که داخل آن حصن شود از عذاب من ایمن است و با سانید بسیار در کتب سنی و شیعه از رسول خدا ص منقولست که اگر مردمان بر ولایت علی مجتمع میشدند خدا جهنم را خلق نمیکرد از ابوهریره منقولست که شخصی بخدمت حضرت رسول ص عرض کرد که فلان شخص تا بحال که کشتی نشست و بچین رفت و زود برگشت و مال بسیار آورد حضرت فرمود که مال دنیا هر چند زیاد میگردد بلا و محنت صاحب مال بیشتر میشود فرمود که میخواهید شما را بکسی خبر دهم که مایه اش از آن مرد کمتر بود و زودتر برگشته و فایده بیشتر بهم رسانیده است و غنیمتی رسانیده در خزینهای عرش الهی برای او حفظ کرده اند صحابه عرض کردند که بفرمائید فرمود که این شخصی که میاید و آن ژنده پوشی بود از انصار فرمود امروز ثوابی از این مرد بالا برده اند که اگر بجمیع اهل آسمان و زمین قسمت کنند حصه کمتر ایشان آن خواهد بود که گناهانش آمرزیده شود و بهشت او را واجب شود پس صحابه از آن مرد مفلس پرسیدند که امروز چکار کرده آمرزد گفت که برای حاجتی از خانه بیرون آمدم و چون دیر شده بود گمان کردم که کارم فوت شده است با خود گفتم که بعوض این کار میروم و نظر بروی علی ابن ابیطالب ع میکنم چون از حضرت رسول ص شنیده بودم که نظر کردن بر روی علی عبادتست حضرت فرمود بلی و الله عبادتست چه عبادت ای عبدالله میرفتی که دیناری برای روزی عیال خود تحصیل کنی و از تو فوت شد و بعوض آن نظر بر روی علی کردی از روی محبت و فضیلت او اعتقاد داشتی و این از برای تو بهتر است از آنکه تمام دنیا طلای سرخ شود و تو در راه خدا بدهی و شفاعت خواهی کرد بعدد هر نفسی که در این راه کشیده ای هزار کس که ایشان شفاعت از آتش جهنم آزاد خواهند شد آخوند ملا احمد اردبیلی علیه الرحمه در حدیقه ذکر کرده است بروایات بسیار که حضرت رسول ص فرمود که یا علی اَنْتَ مِنّی بِمَنْزِلَةِ هٰرُونَ مِنْ مُوسیٰ اِلّا اَنَّهُ لا نَبِیَّ بَعْدی یعنی یا علی تو از برای من بمنزله هرونی از موسی ع چیزی که هست اینست که بعد از من پیغمبری نخواهد بود و این حدیث در تصانیف جمیع علمای خاصه و عامه است و ایضا خاصه و عامه روایت کرده اند که حضرت رسول ص فرمود که یا علی انت

انتهی

اَخی وَ وَصِیّی وَ خَلیفَتی مِنْ بَعْدی وَ قاضی دَیْنی در شرف النبی مسطور است که رسول خدا فرمود که یا علی از سه چیز داده اند که مرا مثل آنها نیست پدر زنی چون من و زوجه مثل فاطمه و فرزندانی چون حسنین محمد بن محمود و ذکریای شافعی در کتاب خود ذکر کرده اند که حضرت رسول ص در سجده شکر میفرمود که اللّٰهمّ بحقّ علیٍّ عبدک اغفر للخاطئین من امّتی یعنی بار خدایا بحق علی که ولی تست بیامرز گناهکاران امت مرا و همین حدیث را علمای شیعه از عایشه و ام سلمه روایت کرده اند بطرق متعدده که در میان شب حضرت بکوشه خلوت رفته استغاثه میفرمود و بدرگاه الهی مناجات میکرد که خداوندا بحق جاه و مرتبه علی را در بدرود تو عایشه گفت که شبی که نوبت من بود حضرت را در میان شب در بستر خود نیافتم بتوهم اینکه مبادا بخانه زنان دیگر رفته باشد برخواستم در حجرات زنان گشتم و هیچ جا حضرت را نیافتم بعد از تجسس بسیار بصدای همهمه حضرت را در بالای بام حجره خود شنیدم پس از پله بالا رفتم گوش فرا داشتم دیدم حضرت گریه میکند و استغاثه میکند بدرگاه الهی و حقتعالی را سوگند میدهد بحرمت علی عایشه گفت که من تعجب نموده عرض کردم که یا رسول الله شما رحمت عالمیان و بهترین آدمیان با وصف اینها استغاثه بعلی میکنید حضرت فرمود که ای حمیرا اگر تو بدانی که علی را چه قرب و منزلتی نزد حقتعالی میباشد هر آینه از سوگندیدن تعجب نخواهی کرد و بروایت دیگر گفت که حضرت فرمود که میانه دو انگشت مرا نظر کن چون نظر کردم دیدم که میانه زمین تا آسمان اول و هم چنین جمیع آسمانها مملو است از ملائکه و همه بهمین نوع استغاثه بعلی در درگاه پروردگار خویشان و بهتر از این خوارزمی از بزرگان و ثقات عامه است روایت نموده است که در روز مباهله چون رسول خدا امیر المؤمنین و فاطمه و حسنین را داخل عبای خود کرد دست مبارک بدعا برداشته فرمود که اَللّٰهُمَّ احْشُرْنی فی زُمْرَةِ مُحِبّیهِمْ یعنی بار الها حشر کن مرا در زمره طایفه که دوست این جمع باشند و دیگر از جمله احادیثی که در فضل آنحضرت وارد است حدیث اَنا مَدینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بابُها فَمَنْ اَرادَ الْعِلْمَ فَلْیَاْتِ الْبابَ یعنی من شهرستان علم و علی دروازه آنست و داخل شدن باب ممکن نه الا از در چنانکه حقتعالی فرموده است وَ اْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ اَبْوابِها یعنی از در خانها داخل خانه شوید زیرا که اگر کسی از غیر در داخل خانه شود دزد و سارق نعلم پس بود و ابن عباس روایت کرده است که باز حضرت فرمود اَنا دارُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بابُها ... فَمَنْ اَرادَ الْحِکْمَةَ فَلْیَاْتِ الْبابَ ایضا فرمود که اَنا جَنَّةُ اللّٰهِ وَ عَلِیٌّ بابُها فَمَنْ اَرادَ الْجَنَّةَ فَلْیَاْتِها مِنْ بابِها و حدیث سلونی است که حضرت امیر ع فرمود که سَلُونی عَمّا دُونَ الْعَرْشِ یعنی سؤال کنید از من هر چیزی که در تحت عرش است که از عرش و بالای آن مرا حوصله شنیدن شما نیست و بروایات دیگر هم وارد شده است اما بجهت تطویل ایراد نشد غرض یقین است که تا کسی بر خود نه بیند نمیگوید که از هر چه در دنیا هست از انواع علوم و غرایب از من سؤال کنید و در مقابل آن ابابکر میگفت که اَقیلُونی یعنی مرا اقاله کنید و بیعت مرا فسخ کنید و عمر میگفت در قضای خانها از من اعلم و مجتهد ترانند و انشاء الله در نقل قضایا خواهد آمد که ایشان چه نوع در میماندند و آن حلال مشکلات حل مسایل مینمود

با وصف اینکه همه را علمای ایشان مقر و معتقدند و خود ذکر کرده اند معهذا آن کلاب و خنازیر درک اسفل را هم کسی که صاحب این مناقب است مقدم میدانند و دیگر شکستن بتها است که در وقتی که بر دوش نبی بالا رفته بتها از بالای کعبه انداخته همه را شکست و این فضیلت نیز برای احدی از فرزندان آدم نبود و چون بر دوش حضرت برآمد فرمود که رسیدی یا علی با آنچه میخواستی گفت بخدا که اگر خواهم دست من بآسمان میرسد یا سرم در زیر عرش است و دیگر حدیثی است که بطرق متعدده خاصه و عامه روایت کرده اند که رسول خدا فرمود که از پل صراط کسی را نگذارند مگر آنکه برات نامه از ولایت و محبت علی نداشته باشد و در این روز هر که محبت علی دارد برات بیزاری از آتش جهنم باو میدهند که چون در سر پل صراط او را مانع میشوند برات را مینماید و میگذرد و فضیلت دیگر حضرت امیر ع آنست که در احادیث متواتر است که حضرت فرمود که من و علی ابن ابیطالب در وقت جان کندن جمیع انسان از کافر و مسلمان حاضر خواهیم شد و هم چنین در سر پل صراط نیز بدون اذن علی کسی را داخل بهشت و جهنم نمیکنند بلکه که میکنند حضرت در سر پل ایستاده اگر بهشتی است و از محبان اوست که بحکم آنحضرت میکند و اگر معاند و جهنمی است حکم میفرماید بزبانیه جهنم که او را بمیرانید و بعذاب ابدی گرفتار میکرداند فضیلت دیگر انس ابن مالک روایت کرده است که صبح بود که حضرت شیخین ملعونین فرمود که بروید بدر خانه علی و من از عقب شما میرسم تا قضیه دیشب که برای علی واقع شده است از و سؤال کنیم انس گفت که من نیز با ابوبکر و عمر رفتم چون در کوبیدیم امیر المؤمنین ع بیرون آمده فرمود که چیزیست ابوبکر گفت بلی در آن اثنا حضرت رسول ص هم رسید پس فرمود که یا علی قضیه دیشب را بیان کن حضرت امیر ع گفت که شرم میکنم رسول خدا ص فرمود که اِنَّ اللّٰهَ لا یَسْتَحْیی مِنَ الْحَقِّ یعنی بدرستیکه خدا را از کلمه حق شرم نمیاید پس امیر المؤمنین ع گفت که دیشب مرا احتیاج بغسل شد و آب حاضر نبود حسن را از پی آب بیبی فرستادم و حسین را هم براهی فرستادم بطلب آب و ایشان دیر کردند و من دل کیر بودم که مبادا ایشان نرسیم ناگاه دیدم که سقف خانه شکافته شد و سطلی از آب حاضر شد و مندیلی بر سر آن آب بود پس از آن آب سطل غسل کردم و بدن را بآن مندیل خشک کردم پس باز سطل و مندیل بطرف آسمان بالا رفت از راه سقف که فرود آمده بود و من خود را بنماز رسانیدم پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که آن آب کوثر بود و آنکه آب آورده بود جبرئیل بود و مندیل از استبرق بهشت بود و سطل از سطلهای بهشت بود کیست مثل تو یا علی که جبرئیل خادم تست و جبرئیل این واقعه را برای حضرت رسول ص خبر آورده بود که طلوع صبح را حضرت آن روز بیان فرمود اورده مطلع ساخت و بار تنبیه ایشان شد و این حدیث را علمای طرفین ذکر کرده اند و اختلافی هم فرموده اورده سطل و مندیل آب بهشت و آوردن جبرئیل نکرده اند مگر اختلافی که دارد بعضی گفته اند که بآن آب غسل کرد و بعضی گفته اند که وضو گرفت آخوند ملا احمد اردبیلی فرموده است که احتمال دارد که دو بار واقع شده باشد یکبار برای غسل و یکبار برای وضو تا اختلاف خبرین بهم نباشد فضیلت خواجه نصیر طوسی علیه الرحمه در کتاب بستان الکرام ذکر فرموده است

بیان آب آوردن جبرئیل علیه السلام از بهشت که حضرت امیر المؤمنین علیه الآف التحیة و الثنا غسل جنابت کند که نماز شب ایشان فوت نشود الله اکبر

بیان تعظیم جبرئیل جناب امیر المؤمنین علیه الآف التحیة و الثناء

بیان عمر جبرئیل ع

فرموده است که روزی جبرئیل ع در خدمت رسول خدا ص نشسته صحبت مینمود که امیر المؤمنین ع داخل شد و در آن وقت کودک بود نظاره جبرئیل چون حضرت امیر ع را دید در نهایت ادب و فروتنی برخواسته شرایط تعظیم و توقیر بجا آورد حضرت رسول ص فرمود که یا برادر تو برای این جوان که هنوز طفلست تعظیم میکنی و باین نوع رعایت حرمت او مینمائی جبرئیل گفت که یا محمد ع چگونه تعظیم او ننمایم و حال آنکه او حق تعلیم و استادی بگردن من دارد حضرت فرمود که چگونه تعلیمی گفت چون حقتعالی مرا خلق کرد از من پرسید که تو کیستی و من کیستم و نام تو چیست و نام من چیست من در جواب متحیر شدم و مدتی در تحیر ماندم پس این جوان ظاهر شد در عالم نور و مرا تعلیم نمود که بگو تو پروردگار جلیلی و نام تو جلیلست و من بنده ذلیلم و نام من جبرئیلست لهذا چون او را دیدم تعظیم او نمودم و اگر در آنوقت او بمن نیاموخت من معطل بودم و چیزی نمیدانستم و پر و بالم سوخته معذب میشدم پس حضرت رسول ص فرمود که یا جبرئیل از عمر تو چقدر گذشته است جبرئیل گفت که حساب عمر خود را نمیدانم اما ستاره در آسمان هست که در هر سی هزار سال یکدفعه طلوع میکند و من سی هزار دفعه آن ستاره را دیده ام و بروایت دیگر جبرئیل ع گفت که چون حقتعالی مرا آفرید این سؤال از من نمود من چون چیزی نمیدانستم گفتم تو توئی و من من پس حقتعالی پر و بال مرا سوزانید و مرا غضب فرمود و چندین سال با چندین قرن پر و بالم سوخته بود باز پر و بال مرا بمن داده مرا در موقع خود باز داشت و همین سؤال نمود و من همان جواب دادم باز پر و بالم را سوزانیده مرا غضب فرمود تا همان مدت تا سه دفعه در دفعه سیم که مرا غضب فرمود ناگاه جوانی را در عالم نور دیدم که تسبیح و تهلیل و تمجید و تحمید خدا میکرد چون مرا بان حال دید از من سؤال نمود که بچه سبب باین حالی و کیستی من حال باز گفتم پس مرا تعلیم نمود که این نوع عرض کن چون دفعه دیگر حقتعالی مرا بکرم فرموده پر و بالم را بمن عطا فرمود و مرا در مکان خود باز داشته از من سؤال فرمود من همان گفتم که این جوان تعلیم من نموده بود پس حقتعالی قوت مرا افزوده پر و بال مرا بسیار کرد و از روی کرم مرا نوازشها فرمود و خطاب کرد که اگر این دفعه بین طریق اول جواب میدادی ترا ابد الآباد معذب میکردم و رحمت خود را از تو باز میداشتم یا محمد ص من متحیر بودم که آیا آن هادی طریق نجات که بود که آنچنان خطری مرا رهانید و آن قرب و منزلتی و مرتبه که از و دیده بودم در درگاه الهی متعجب بودم که چنین بزرگواری که باشد و همیشه او را بیاد داشتم تا امروز دانستم که آن پسر عم تست پس شکر خدا که این مرد بآن منزلتی که من دیدم از خاندان شماست پس در اینحال من چگونه شرایط بندگی و فدا بجا نیارم که حق او بگردن منست حق احدی دیگر در گردن دیگری نیست و اگر او مرا تعلیم نمیکرد هر آینه معذب میشدم پس در آنوقت حضرت مدت عمر جبرئیل را پرسید از و جبرئیل گفت از حساب گذشته است اما ستاره ایست که هر سی هزار سال یکبار طلوع میکند من سی هزار مرتبه آن ستاره را دیده ام از این حدیث معلوم میشود که حدوث نور شریف حضرت رسول ص و حضرت امیر المؤمنین ع صلوات الله علیهم را بغیر از خدا کسی نمیداند که مدت آن چه قدر است العجب دیگر در اکثر کتب معتبره مسطور است که روزی جبرئیل ع بر حضرت رسول ص نازل شد و طشتی و آفتابه از بهشت آورده بود پیش حضرت رسول ص

کفت که حقتعالی امر میفرماید که شما با این آفتابه دست علی را بشوئید در این طشت چون حضرت با امیر المؤمنین ع فرمود او کفت
که من باین خدمت اولی ام حضرت رسول صلعم فرمود که اینک جبرئیل حاضر است و میکوید که حکم خدا چنین است پس حضرت امیر
بحکم خدا امتثال نمود پس حضرت رسول صلعم آب میریخت و حضرت امیر ع دست میشست و طشت را که زیر دست حضرت امیر ع
نهاده بودند قطره آب در طشت داخل نمیشد و هر چه حضرت رسول آب میریخت همین که آب از دست حضرت امیر ع
میکذشت مفقود میشد پس حضرت امیر المؤمنین ع عرض کرد که یا رسول الله اینهمه آب که ریختی قطره داخل طشت نشده
و پیدا نیست حضرت فرمود که یا علی آبی که محمد رسول الله بدست علی ولی الله بریزد از ملائکه میکذارند که داخل طشت
شود غرض آنکه ملائکه از برای تبرک از همدیکر ربوده بودند معجزه دیکر اخطب خوارزمی در مناقب خود ذکر کرده است
از ابن عباس که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که لو ان الریاض اقلام و البحر مداد و الجن حساب و الانس کتاب
ما احصوا فضایل علی بن ابیطالب ع یعنی اکر درختان قلم باشند و دریاها مداد و جنیان حساب کنند و انسیان نویسنده
هر اینه نمیتوانند شمردن فضایل و کمالات علی ع را و همین حدیث برای افضلیت آنحضرت بعد از پیغمبر بر جمیع ناس کافیست
و مثل آفتاب روشن است بر افضلیت آنجناب و حقتعالی اعجاز آنحضرت را نموده که علمای ایشان این را در کتب معتبر خود درج نموده اند
معجزه دیکر حدیث طیر است در مسند احمد حنبل و جمع بین الصحاح الستة و مناقب خوارزمی و کتب علمای عامه مسطور است
که چندین کس از اصحاب رسول صلعم از آنجمله انس بن مالک و غیره روایت کرده اند که روزی شخصی مرغ بریانی برای رسول خدا
آورد حضرت رسول صلعم از حقتعالی مسئلت و استغاثه نموده فرمود که اللهم ائتنی باحب خلقک الیک یاکل هذا الطیر
یعنی بار الها بیاور بسوی من کسی را که دوسترین خلقان و مردمان باشد نزد تو که بخورد با من ازین مرغ بریان را
پس هماندم دعای حضرت مستجاب شده حضرت امیر المؤمنین ع بدر آمد و دق الباب نمود انس بن مالک در سر در بود حضرت را
مانع شده کفت رسول خدا مشغول است کفت چون حضرت امیر ع برکشت باز رسول خدا همین مناجات نمود باز حضرت
امیر آمد و انس مانع شد تا سه مرتبه چنین شد در دفعه چهارم چون حضرت امیر ع آمد و انس او را نخواست که جواب
نا صواب کفت حضرت امیر ع صدا بلند کرد تا رسول خدا صلعم شنید او را طلبید پس فرمود که یا علی چه باعث شد ترا که چنین
دیر کردی و مرا منتظر کذاشتی حضرت امیر ع حال را باز کفت حضرت رسول صلعم از انس طلبید کفت که چرا چنین کردی آن کفت
کفت که میخواستم که این سعادت روزی یکی از انصار باشد که مستجاب کردد حضرت رسول صلعم فرمود که او فی الانصار خیر من
علی او فی الانصار افضل من علی یعنی آیا بهتر در کروه انصار بهتر و فاضلتر از علی [illegible] و بروایت خوارزمی انس
کفت که میخواستم که در شأن یکی از خویشان من مستجاب شود پس روایت کرده اند که فی آیة علی و اکل معه ازینجا
معلوم کردید که حضرت امیر المؤمنین ع دوسترین جمیع مخلوقاتست نزد حقتعالی محمد بن شهر آشوب مازندرانی از انس
روایت کرده است که رسول خدا فرمود که حقتعالی از نور روی علی ابن ابیطالب ع هفتاد هزار ملک آفریده است که طلب آمرزش

واستغفار

و استغفار میکنند برای علی ابن ابیطالب ع و دوستدارانش تا روز قیامت و در حدیث طیر یکی از شعرا [illegible]
نمود و مند ساخته که و فی الطایر المشوی اوفی دلالة لو استیقظوا من غفلة و سنات یعنی در حدیث مرغ بریان
دلالت وافی کافیست بر امامت آنحضرت اکر کسی از خواب غفلت بیدار شود و سنات خواب بیماری است معجزه دیکر
در مناقب خوارزمی از عبدالله بن مسعود مرویست که رسول خدا فرمود که قسمت الحکمة علی عشرة اجزاء فاعطی علی ع
تسعة والناس جزءا واحدا یعنی حکمت و معرفت و علم و عرفان قسمت نمودند به ده جزو پس عطا کرده شد بعلی نه جزو
و یک جزو بجمیع مردم و بروایت دیکر از ابن عباس مرویست که حضرت رسول صلعم فرمود که عطا کرده شده است نه جزو از علم
و عقل بعلی ابن ابیطالب ع از جمله ده جزوی که حقتعالی آفریده و یک جزو دیکر را بجمیع مردمان عطا فرموده است بخدا قسم که او
در آن جزو نیز با دیکران شراکت دارد و از سلمان فارسی رضی الله عنه مرویست که رسول خدا صلعم فرمود که اعلم امتی بعدی علی
ابن ابیطالب یعنی اعلم و افضل و داناترین امت من از جمیع امورات علی ابن ابیطالب است معجزه دیکر در مناقب خوارزمی
و کتب محدثین از رسول خدا صلعم مرویست که آنحضرت فرمود که من ینظر الی اسرافیل فی رفعته و الی میکائیل فی درجته و الی جبرئیل
فی صبره و الی ابراهیم فی سخاوته و الی سلیمان فی ملکه و الی موسی فی شجاعته و الی عیسی فی شجاعته و الی محمد صلی الله
علیه و آله فی شرفه فلینظر الی علی ابن ابیطالب ع و احادیث بسیار و روایات بیشمار درین باب وارد شده است اما چون
این رساله کنجایش زیاده برین را نداشت بهمین مختصر از هر جزو اکتفا نمود امید که بدیده قبول مقبول کردیده قلم عفو
بر خطا و نسیان کشیده شده از زیارت و شفاعت این بزرکواران محروم نکردد والحمد لله رب العالمین منهج ششم

در بیان بعضی از احوالات و انبارات و قضایا و احکام و معجزات و مناقب و فضایل و شهادت و سایر وقایع شیر خدا اسد الله الغالب [illegible] علی ابن ابیطالب ع بعد از رسول مختار تا هنکام شهادت آنحضرت و برخی از احوالات شقاوت مآل منافقان و متمردان اصحاب

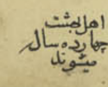
از ستمها و جفاهای ناکثین و قاسطین و مارقین است که با آنحضرت نموده غصب خلافت ظاهری آنجناب کردند و بنیاد
ظلم و ستم نمودند و آن مشتمل بر ده رشحه است رشحه اول در بیان بعضی از احوال و مطاعن منافقان و متمردان صحابه است
و بیان بعضی از احادیثست که دلالت میکند بر اینکه محبت آنحضرت چه قدر منفعت دارد در دارین و نعوذ بالله عداوت
چه قدر خسارت دارد و همچنین بر عکس محبت منافقان چه قدر خسارت و ندامت دارد در کونین و عداوت و لعن ایشان
چه قدر منفعت دارد و همچنین مطاعنی که اهل سنت در باب ایشان ذکر کرده اند و قایلند غرض چون که مناسب مقام مجملا مقدمه
غصب خلافت و سایر عناد ملاعین را در مقدمه سیدة النساء فاطمه زهرا صلوات الله علیها ذکر نموده مقدمات ستمهای
که با اهل بیت رسالت کرده فاطمه ع شهیده و محسن را شهید نمودند و سایر وقایع ذکر کردید و [illegible] و ظاهر کردید
شد شمه از وقایع نفاق و عناد ایشان که بالکفر سفارش حضرت رسول و حسن فرمودن ایشان از تخلف امر حضرت امیر ع

چه قدر سعیها و کوششها نموده بچندین حیله و مکر خلافت را غصب نموده مردم را اکراه کردند و چه ستم و ظلم بر عترت طاهره آنجناب
نمودند غرض الحال بعضی احادیث که در محبت آنحضرت وارد شده است ذکر مینماید و شمه از فضایلی که اهل سنت برای شیوخ خود جعل کرده
حدیثهای موضوعی یافته اند که همه را بقول ایشان علمای خاصه رد نموده اند بیان میکند تا من بعد اطمینان شیعیان کردیده از بی
قلیل معلوم میشود که کفر ایشان تا چه حد بوده و دست و پائی که تابعین ایشان کرده همه جان کندن و تلاش بیجا بوده و بهتان
ایشان علمای خاصه رد نموده اند و قول ایشان همه باطل میشود اولا در باب محبت آنحضرت خوارزمی که از اکابر علمای ایشانست در مناقب
خود و علمای امامیه نیز روایت کرده اند که رسول خدا صلعم فرمود که یا علی اکر بنده از بندکان خدا عبادت کند بقدر آنچه نوح ع
در میان قوم خود عبادت و رسالت کرد و بقدر کوه احد طلا در راه خدا بفقرا خیرات کند و چندان عمر کند که هزار حج مقبول
نماید و در میان صفا و مروه مظلوم شهید شود با اینها محبت ترا نداشته باشد بوی بهشت بمشامش نخواهد رسید
و بر عکس احادیث بسیار از طرق خاصه مرویست که اکر کسی زیاده بر اینها عبادت کند و بقدر [illegible] محبت شیخین داشته
باشد با محبت آنحضرت با او معذب خواهد بود در سقر ابد الاباد چنانکه احدی از مخلوقات خدا بعد از اولیا و انبیا
ثواب مختار را نکردند که آنقدر قاتلان حضرت امام حسین ع را کشت با آن همه او را بجهنم خواهند برد برای اینکه بقدر نقطه
محبت ابوبکر و عمر در دلش بوده پس بعد حضرت امام حسین ع او را خواهد در آورد و دلش را شکافته محبت ایشانرا بیرون
آورده بهشتش خواهند برد غرض بر اینمضمون احادیث بسیار است اما همین کافیست برای کسیکه در دلش میل دین باشد تا اسلام
ازینها معلوم کردید که محبت حضرت امیر ع اصلست و عبادت فرع و همچنین محبت حضرت با محبت ایشان صورتی
ندارد زیرا که منافات دارد چنانکه کوینده کسی بحضرت امیر ع کفت که من ترا دوست میدارم زیاده بر جان خود و عثمان را
نیز دوست دارم فرمود که تو اعوری یا کور شو یا بینا اکر مرا دوست داری پس چکونه دلت را رضا میکنی بمحبت
عثمان و حال آنکه غصب خلافت حق من نموده آن همه ستمها بمن کرده است و افترا بر رسول خدا صلعم بسته بقول خود
مرا کاذب میداند اکر او را دوست داری پس باید تصدیق او کنی بر آنچه افترا کرده که [illegible] است و مرا کاذب بدانی
و الا او را کاذب بدانی پس این دو محبت جمع نمیشود غرض اجتماع نقیضین محالست و محبت آنحضرت صورتی ندارد
تا کسی تکذیب قول معاندین نکرده ایشانرا ملعون و منافق نداند چنانکه معلوم خواهد شد و سنیان که لاف دوستی
هم میزنند با اینها قایلند که تهمتی چند بحضرت زده اند تا سخن خود را صحیح نمایند و ازهمینها معلوم خواهد کردید
کفته که رسول خدا فرموده است که اقتدوا بالذین من بعدی ابوبکر و عمر یعنی بعد از من باین دو نفر اقتدا کنند جمیع مردم
و در علم اصول مقرر است که سکوت در معرض بیان افاده است حصر میکند و ایشان قایلند که هر چهار نفر امام اند
پس لازم می آید که علی و عثمان اقتدا نباید کرد زیرا که حصر شده بهمان دو نفر و باز این حدیث را منافی بر رسول بسته اند که اصحابی
کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم یعنی اصحاب من مثل ستارکانند هر یک که اقتدا کنید هدایت میابید همین رد قول

زیراکه

زیرا که اکر حضرت این را فرموده پس همه صحابه مساویند پس اول باطلست زیرا که مخصص کرده بدو نفر و اکر اول را فرموده پس این
باطل پس هر کسی معتقد باین باشد کافر است زیرا که حضرت رسول صلعم کاذب نبوده و سخنش مطابق وحی بوده پس لازم میاید
که حضرت را کاذب دانسته اختلاف در قول آنجناب نمایند همچو کسی یقینا کافر است و دیکر اینکه اکر حدیث اول را کسی معتقد
باشد لازم می آید که قول رسول مختلف بوده باشد زیرا که اختلاف بسیاری در اقوال ابوبکر و عمر شد بقول خاصه و عامه ابوبکر
متعتین را حلال میدانست عمر ملعون حرام کرد و ابوبکر فدک را بفاطمه رد کرد عمر نامه اورا درید عمر خالد را حد فرمود
برای قتل مالک ابوبکر نکذاشت پس اکر پیغمبر این تکلیف را بقوم کرده بود لازم میآمد که ایشانرا مامور بامور
کرده باشد که نقیض هم باشند و این لایق آنحضرت نبود و حال آنکه اجماعی است که پیغمبر موافق قرآن عمل میکرد
و هرکز خلاف نکرد و دیکر خود ذکر کرده اند که صحابه اختلاف کردند در باب خلافت انصار کفتند که ما خود خلیفه
برای خود تعیین میکنیم مهاجر کفتند که حضرت فرمود که الائمة من قریش پس اکر پیغمبر نص بر خلافت این دو نفر میکرد
چرا قوم اختلاف میکردند حدیث دیکر از جمله احادیث موضوعی ایشان که بر هر عامی واضح است کفته اند که حضرت
فرموده ابوبکر و عمر سیدا کهول الجنة یعنی ابوبکر و عمر سیدان پیران بهشتند و همین نیز مشخص است که محض کذبست
زیرا که خود بتواتر ذکر کرده اند که حضرت فرمود که اهل الجنة یدخلون الجنة جردا مردا مکحلین یعنی اهل بهشت
داخل بهشت میشوند در حالتیکه ساده رو و بیمو و امرد و سرمه کشیده باشند پس پیر در بهشت چه میکنند که ایشان
پیران آن باشند صاحب کتاب استغاثه که از علمای عامه است همین را رد میکند و نموده کفته است که یاران ما که اینحدیث
را ذکر کرده اند یعنی حدیث اول را پس کویا حدیث آخر را فراموش نموده اند که در کتب خود ذکر کرده اند یعنی حدیث
که اهل بهشت جوانان و ساده رو خواهند داخل شد غرض مثل مشهور است که دروغکو را حافظه نیست و این سخن
حقیست که حقتعالی بر زبانش جاری کرده است که خود رد اقوال کاذبه خود نموده اند تا حجتی باشد برای ایشان و عبرتی
برای دیکران و اکر هم تسلیم بشود که حضرت این حدیث را فرموده پس محقق شد که در بهشت پیران نیستند شاید مطلب
حضرت بهشت دنیا باشد زیرا که حضرت فرمود که الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر و شقی تر از ایشان احدی نبوده
و نیست و سایر کفاری که دنیا بهشت ایشانست این دو نفر پیران ایشان باشند زیرا که چون عذاب آخرت ایشان
زیاده بر سایر کفار بوده دنیا نیز زیاده بر سایر با ایشان مساعدت نموده بوده است مطلب آنحضرت آن بوده که نسبت
با سایر کفار در بهشت دنیا ایشان پیران و رئیس آنهایند و الا در بهشت پیری نیست چنانکه حقتعالی فرموده است که انا انشاناهن
انشاء فجعلناهن ابکارا یعنی اینجا جوانان شوند و به بهشت روند غرض ازین آیه و حدیث قبل و بعضی احادیث
که متواتر است باین مضمون که حضرت فرمود که پیران داخل بهشت نمیشوند در وقتی که مزاح فرمود با عباس و آن ضعیفه
پیر پس ایشان کریان شدند پس فرمود که بلکه ایشانرا جوانان چهارده ساله کرده داخل میکنند ازینها معلوم شد که حدیث

حدیث جعلی



موضوع است با اینکه چونکه هر مطلبی که در دل ایشان بود از عناد اهلبیت در دنیا برای ایشان میسر شد و بیشتر از تمامی سایر صحابه علت
کرد حضرت کنایه و نظر بعذابهای آخرت دنیا بهشت کافر است و کفر ایشان زیاده بر سایر بود و همچنین دنیا هم برای ایشان
بیشتر از سایر مساعدت کرد حضرت کنایه فرموده باشد که ابو بکر و عمر پیران بهشتند یعنی بکثرت عذاب آخرت دنیا بهشت
ایشانست و نظر باینکه عداوت و معصیت و شقاوت ایشان بیشتر از سایر کفار است ایشان در شقاوت رئیس و سید
سایر کفارند در بهشت دنیا چنانکه رئیس اشقیا بودند والا در سابق چنانکه قول آخوند ملا احمد ذکر نمود در بهشت
کهول نمیباشد و همان علمای خود شان رد کرده اند و دیگر حدیث موضوعی ایشان اینست که این مثل ابو بکر لذی
النّاسِ هُوَ صَدَّقَنِی وَاٰمَنَ بِی زَوَّجَنِی ابْنَتَهُ وَجَهَّزَنِی بِمَالِهِ وَاٰسَانِی بِنَفْسِهِ وَجَاهَدَ مَعِی سَاعَةَ الْخَوْفِ
یعنی کجاست مثل ابو بکر که همه مردم تکذیب من کردند و او تصدیق من نمود و بمن ایمان آورد و دخترش را بزنی بمن
داد و بمال خود مرا همراهی کرد و بامن بنفس خود مواسات نمود و همراه من جهاد کرد در وقت خوف و ترس آخوند
ملا احمد رحمه الله میفرماید که دراینها فضیلتی برای ابو بکر نیست بجهة آنکه در وقتیکه ابو بکر ایمان آورد جمعی دیگر هم
ایمان آورده بودند و کفار تکذیب میکردند و مخصر بابو بکر نبود که او افضل باشد و ثانی اگر او دختر به پیغمبر داده
بود و بیوه زن پیغمبر بود این دلالت افضلیت او نمیکند بسبب اینکه پیغمبر بیوه زن بوده و همه پدر داشتند
پس از این استنباط میشود که پدر زن رسول هرکه باشد افضل سایر میشود سیّم اینها تجهیز مالست که در حدیث
خود ذکر کرده اند آخوند میفرماید که بر همه خلق واضح است که ابو بکر خیاط و معلم مکتب بود در آن وقت و کمال فلاکت
داشت و همچنین پیغمبر در مدت عمرش یا در مکه بود یا در مدینه اگر در مکه بود لشکری در آن اوقات بجائی نفرستاد
که مالی مصرف داشته باشد یا حشم و خدمی نداشت که محتاج بمال باشد که ابو بکر باو بدهد و حال آنکه مثل خدیجه
زنی داشت که بمالداری و توانگری میان قریش مشهور بود و آنچه حضرت اصرف نمود برضای دل میداد و منت داشت
و بر همه مشخص بود که مال خدیجه کم نبود که حضرت احتیاج بابو بکر بشود و حال آنکه مال داشته باشد که ابو بکر باو بدهد حال
آنکه در آن هنگام حضرت خرجی نداشت و مال ابو بکر در جنب مال خدیجه چه نمود میشود و اگر هم در مدینه بود در همه تواریخ
فریقین مذکور است که در وقت هجرت ابو بکر شتری به چهار صد درهم خرید و چیزی نداشت تا حضرت و چه از امداد سواد
شد و در مدینه ابو بکر خود محتاج بود و یاری انصار بود بلکه همه مهاجرین حال داشتند و امداد کردن انصار مهاجرین را
مشهور است و اسماء دختر ابو بکر مزدوری نموده معاش بپدر خود و ابو بکر را میکند راسند و پدر شرا ابو قحافه کور
بود و جار چی ابن جدعان بود چرا این صدقه به پدر و دختر خود نمیکرد و رحم بر حرم خود نمینمود زیرا که اول بایست
صله رحم بکند کسیکه پدرش جارچی دیگری شده و دخترش مزدوری نموده و خود محتاج بمعاونت انصار باشد را
چه کسی را بمال معاونت رسول میتواند کرد و در کتب فریقین بچندین طریق اینها مسطور است میتوان شد که هیچ احمقی این

باور کند

باور کند اول المضمون این حدیث مخصوص بین الحدیث است و عمر و ابو بکر بچندین حدیث در کتب سنی و شیعه مسطور است
میتوان شد که یک حدیث مختص بهمین را اعتبار کرده احادیث طرفین را رد نمود و آنچه احادیث که در شان علی بن ابیطالب
وارد شده است عامه و خاصه بتواتر نوشته اند و با وجود عناد سنیان هم را در کتب خود ضبط کرده اند و عکس
آنچه خود جعل کرده اند باز در مقابلش حدیثی نوشته اند که رد قول ایشان میکند چنانکه بعضی گذشت و دیگر گفته اند
که مواسات کرد و جهاد کرد در ساعت خوف آخوند ملا احمد میفرماید که اگر ابو بکر در مدت عمرش یکمرتبه دفع ضرر از
پیغمبر نموده است یا بزبان یا بسیف و سنان هر آینه بایست که در یکی از تواریخ خود ذکر کرده باشند این مضمون
هم این حدیث در کتب ایشان نیست که دلالت بر جهاد کردن و دفع ضرر نمودن ابو بکر از پیغمبر صلی الله علیه و آله کند و عین الرضی
الواقع میبود البته مینوشتند که مقوی این باشد و دیگر در باب عمر نوشته اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
هر وقت نزول وحی دیر میشد من گمان میکردم که جبرئیل بعمر نازل شده است هر گز نزول جبرئیل بر پیغمبر دیر نشد
من که گمان نکرده باشم که جبرئیل البته بعمر نازل شده است و بروایت دیگر گفته اند که هرگز وحی از من تاخیر نکرد
الا آنکه گمان کردم که وحی بعمر نازل شده است آخوند ملا احمد علیه الرحمه در جواب میفرماید که در شبی که معاندین
عزم کردند که در عقبه پیغمبر را بکشند چون حذیفه همراه بود و همراز بود حضرت چند دفعه فرمود که حذیفه معاندین
را میشناسی اما چون پیغمبر فرموده بود که حذیفه میشناسد دشمنان مرا در کتب سنیان بتواتر نوشته اند که
عمر بحذیفه دو مرتبه گفت که چون تو منافقان را میشناسی بگو که من از منافقانم یا نه که من در این معنی شک دارم
و اینها الکثیری ایشان قایل شده اند و نوشته اند آخوند میفرماید که کسی که در ایمان خود شک داشته باشد میشود
که وحی بر او نازل بشود و شریک پیغمبر باشد و ثانی از نقل ابن ابی الحدید حضرت دشمن بزرگ هم بوده اند زیرا
که در جبر پیغمبری عظیمتر است از دو درجه است و بالاتر از آن درجه نیست پس این درجه عظیم بجهت پیغمبر
از عمر فوت شده یا بسبب عمر از پیغمبر فوت شده است و هر وقت که تاخیر وحی میشد پیغمبر از عمر خشم میگرفته است و هر روز ده بار هر کدام ایشان دشمن خود را میدیده اند با آنکه نزدیک به پیری بود که عمر از خدا
لات و عزی را خدمت شده بود آیا این درجه بچه مرتبه یافته باشد و گویا اینکه سنیان بسته اند که زهره زن
فاحشه بود و آخر بر آسمان بر آمده کوکب درخشنده شد از برای تقویت این معنی باشد و همچنین در میان
سنیان معروف و مشهور است که قایل شده اند که انجم در علم خدا تعلق گرفته است خلاف سخن آن محالست پس از آن
اعتقاد ایشان هم از دو حال بیرون نیست یا خدا در ازل عمر را دانست یا نه اگر دانست و دشمن بر خلاف انجم
خدا دانسته و علمش تعلق گرفته بجعل آن پس بر قول ایشان هم این محالست و اگر گویند خدا ندانست پس وقوع
آن محالست و خطا پیغمبر از مال خبر داده است و این نیز محال لایق ریش خود ملا علی قوشچی است علیه ما علیه و سایر

حدیث جمع کرده اند که مجموع مسند هر یکی و از احادیث ایشان مبرهن است که موضوعی است زیرا که همه اعلاء امامیه باحادیث
منقولی ایشان رد و باطل نموده و بعضی را همان علمای ایشان جواب کرده اند چنانکه در حدیث اول گذشت و غرض از این
قبیل پوچ بسیار گفته اند و علمای امامیه رضوان الله علیهم هر یکی از این نوع رد کرده اند و چون اوقات شریف
تر از آن بود و حیف بود این رساله را بر پوچ نوشته شود همین ها اکتفا شد تا مطالعه کنندگان دانند که حجت
ایشان از این قبیلست و همچنین نوعست لاالی فقره چند از بعضی احوال و کردار و رفتار منافقان همه ایراد
میشود اختصار او از هر یک فقره ذکر مینماید تا از بعضی کردار ایشان هم مستحضر شده سبب مزید عناد دوستان
اهلبیت نشود و برخی از احوال ایشان سابقا اجمالا گذشت و بعضی در اینجا مذکور میشود و پاره هم انشاء الله
در عنوانات مذکور خواهد شد از نقض عهد و فرار کردن از جنگها و غیره اما اول ایشان ابو بکر بن ابی قحافه
علیه اللعنة والعذاب است و سابقا در نقل فاطمه علیها السلام گذشت که بعد از پیغمبر چه نوع ظلم و ستم بر اهلبیت نموده غضب
حق ایشان کردند غرض بعد از آنکه آن ملعون و کردار از ایشان صادر گردید و حضرت امیر علیه السلام در مقام مظلوم شد
بوصیت حضرت رسول صلی الله علیه و آله عمل نموده صبر و شکیبائی را شعار نمود با اجتماع معاندین این کار و خوف بر دین از عقل
و دین را بر مسند خلافت سید المرسلین نشانیدند و این سلک و لد الزنا عذاب ابدی و عقاب سرمدی را بجان
خود خریده سبقت در عذاب خدا نمود و لباسی که بر قامت مختصر شخص نامشخص بود بر شیده بجای رسول خدا نشست
و گویا جمیع کون و مکان در وصف او و مریدانش میگفته اند که اذا کان الغراب دلیل قوم سیهدیهم سبیل الهالکین
چنانکه هلاک کشتند عالمی از شومی ایشان اول از مطاعن او که جمیع سنی و شیعه در کتب خود باسانید صحیح نوشته اند
واحدی از سنیان نیز انکار این نکرده اند که ابو بکر بالای منبر روزی میگفت اِنَّ لِی شَیْطَانًا یَعْتَرِینِی فَاِنِ
اسْتَقَمْتُ فَاَعِینُونِی وَاِنْ عَصَیْتُ فَاجْتَنِبُونِی وَاِنْ زِغْتُ فَقَوِّمُونِی یعنی بدرستیکه مرا شیطانیست که
مرا میفریبد اگر در کاری براه راست روم پس مرا اعانت کنید و اگر نافرمانی شوم از من دوری جوئید
و اگر براه کج روم مرا براه راست آرید کسیکه جانشین پیغمبر خود را مینامد اینقدر از روی منبر میگوید هر چند
این صفت در او باشد و اینها خدا بر زبانش جاری کرده بود که تا بر مردم حالی بشود که موافق مضمون بطن
شیطانی میگفت با بهم عمر باشد زیرا که همه زیب پای او بوده ملا علی قوشچی که در این موقع بیهوده زن بوده است اما
ملقان و چهم را بامامت بنده میکرده است گفته است که این از تواضع و ذم نفس بوده است ملا احمد علیه الرحمه
میفرماید که این غلط است زیرا که ایشان خود اقرار کرده اند که ابو بکر مکرر اعتراف و اقرار میکرد که شیطان با من است
و آن من مستولی میشود و بر من مسلط است و اینها دخلی بتواضع ندارد حقیقت که سخن آخوند حقست زیرا که تواضع
و فروتنی زیاده از آن نبود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و منس بیچاره ان و مساکین میکرده از هر کس که بتواند کسی حدیثه است که انا

در شکسته

در شکسته نفسی هم چنین کلامی صادر نشود که مرا شیطانی مسلط است غرض همانا این کار ملا علی قوشچی بوده است
مثل آنچه بابا مرغ زده است و با آن فضیلت تعجب که این مزخرفات میگفتند و اگر این لفظ قوشچی صحیح باشد که اول
قوشچی بوده است پس یقین حاصلست که الآن نکی از آنجا بوده زیرا که بزبان ترکی قوشچی کسیرا گویند که مرغ شکاری را
تربیت میکند مثل باز و بحری و چون اوقات خود صرف مرغ و حیوانات کرده بوده است همانا طبیعت حیوان
هم باسیه بوده است که با آن همه فضیلت ریسب و این دقتهای بیجا و ناصر بوط های بیهوده را میگفته است که مرغ
میدانند که جان کنده نیست و دل خود خوش نموده است لعنت خدا بر او که این همه همت در پیغمبر بهمه برای این سگان او فقها
صرف کرده فضیلت پیدا کرده است و لعنت خدا بر کسیکه مذهب او دارد و لعنت خدا بر کسیکه ایشان را و خلفای ایشان را
لعن نکند و دیگر از جمله چیزهائی که اجماع فریقین است و عامه و خاصه ذکر نموده اند اینست که ابو بکر در روی
منبر در وقتیکه در بیعت و معطل بیند در حالی میگفت که اَقِیلُونِی فَلَسْتُ بِخَیْرِکُمْ وَعَلِیٌّ فِیکُمْ یعنی بیعت مرا اقاله
کنید و فسخ نمائید که نیستم من بهتر از شما و حال آنکه علی در میان شماست اگر راست میگفت که من بهتر نیستم از شما پس
چگونه او را امام میدانند و حال آنکه خود حضرت امیر علیه السلام را بر خود ترجیح میداد و اگر دروغ میگفت آدم دروغگو را
چه مناسبت دارد که در جای پیغمبر کرسی بنشیند و حال آنکه در جمیع کتب مسطور است که دروغ و تهمت گفتن
بدتر از زناست و شراب است حتی آنکه کسی تهمت بگوید که من دو دفعه از خانه بیرون رفتم یا در بحران کسی را
دیدم یا مثل این که هیچوجه نقص نداشته باشد همین که بفعل نیامده است معصیت است و آن بدتر از خمر و زنا است
پس کسیکه چنین دروغی که ضرر خلق و خلق نفع خلق در آن باشد بگوید چگونه سزاوار امامت باو صفات
مولانای قوشچی این حال بر تواضع نموده است آخوند ملا احمد رحمه الله میفرماید که اگر تواضع میبود در مقام شکسته
نفسی بایست بگوید که همه شما از من بهترید پس چرا تخصیص بعلی علیه السلام نمود و دیگر از چیزهائی که اهل سنت در تواریخ
خود ضبط کرده اند پشیمان شدن ابو بکر است در وقت مردن گفت که کاش ترک میکردم نقل خانه فاطمه را و بی حرمت
داخل آن نمیشدم اما پشیمانی سودی نداشت زیرا که اگر هم پشیمان شده باشد و توبه هم کرده باشد با نخ خشنودی
خصم سودی ندارد زیرا که در آن وقت حضرت فاطمه علیها السلام شهید شده بود و با وجود که پسرش محمد بن ابو بکر بخدمت
حضرت امیر علیه السلام پشیمانی پدر را عرض کرد و طلب عفو نمود حضرت ضامن خشنودی فاطمه و ضامن بهشت ابو بکر شد بشرطی
که او جمیع را به بهشت خود برده اقرار بظلم خود و غصب خلافت نموده بمردم بگوید که حق با حضرت است محمد بن ابو بکر
به پدرش گفت و او رضا نشده گفت النار ولا العار و سابقا بتفصیل گذشت دیگر از شقاوت آن ملعون و عمر ملعون
با شقاوت آنکه وصیت کردند که ایشان را در حجره مطهره نبویه دفن نمایند و از خدا شرم نکردند که فرموده است
که لَا تَدْخُلُوا بُیُوتَ النَّبِیِّ اِلَّا اَنْ یُؤْذَنَ لَکُمْ یعنی بی اذن رسول گفتند که ما را در حجره او دفن کنند و همچنین حفصه

فرموده است که لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی یعنی صداهای خود را بلندتر از صدای نبی مکنید و چنانکه
حفظ احترام آنحضرت در حیات او واجب کرده بود باجماع فریقین در ممات نیز واجب بود عوض بشری اغانی
کرده صدای بیل و کلنگ در پیش مرقد آنحضرت بلند کرده از خدا و صاحب قبر شرم ننمودند و بعضی از جهال ایشان گفته
که عایشه و حفصه از حصه خود که پدر ارث ایشان رسیده بود دادند که دفن کردند و ما در جواب ایشان فرموده ایم که ابو بکر حدیثی جعل کرده که پیغمبر
خدا فرموده است که ما گروه پیغمبران را ارث نمی باشد و بهمین جهت فاطمه را از ارث پدر محروم نمودند که فدک را غصب
کرد چنانکه گذشت اگر پیغمبر را میراث نبود پس چرا ارث فاطمه را غصب کرد و حال آنکه حضرت در ایام حیات خود
باو داده بود و اگر به سخن خلیفه خود دروغ میکنند که این راست باشد و زنان حضرت میبایست حصه ترا از زن
بود و مجموع در حیات بودند و مجموع از بین چهار ربع در چهار ربع بود و اگر در میان نه زن قسمت میکرد
بعایشه و حفصه اینقدر نمیرسید که بدر انشانرا است دفن کنند چه جای اینکه پیشتر حجره را که ایشان اذن
دفن کرده بودند و همینقدر بر حطائی بهتر از این نیست پس بچندین جهت اول آنکه خلاف فرموده الهی خدا بی اذن
داخل خانه رسول شدند دوم آنکه صدای بیل و کلنگ در پهلوی مرقد حضرت بلند کردند سیم آنکه بر فرض محال
اگر حدیث جعلی را تسلیم کنیم میراثی بعایشه و حفصه نمیرسید بقول ایشان که پیغمبر را میراث نیست چهارم
اگر میراث میرسید ده یک یک قبر هم نمیرسد چه جای دو قبر که الحال حجره را گرفت همین برای لعن و طعن آنها کافی
بس است که مرید انشان اقرار کرده این دست و پا کردند و بقول خلفای ایشان سخنشان باطل و زند یکی یکی دو
جمله سکیت او کشتن مالک بن نویره است که یکی از بزرگان قبایل عرب بود در کتب فریقین این قصه را ذکر کرده اند
لیکن صحیحش را آخند ملا احمد در حد یقه ذکر فرموده که چون ابو بکر خلیفه شد مالک منکر او بود با او بیعت نکرده
بخلافت او راضی نشد در روز جمعه که ابو بکر خطبه میخواند گفت خدا و رسول دیگری را جانشین کرده اند در اینکار
تاملی باید کرد ابو بکر او را درشت گفت او دلگیر شده با قوم و قبیله خود از مدینه بیرون رفت و در صحرا بطال اقامت
انداختند پس ابو بکر و عمر در باب او مشورت نمودند و تدبیرها اندیشیدند تا آنکه کسی تعیین کردند و فرستادند
که از مالک و قوم او زکوة بگیرند ایشان گفتند که ما بنوعی که در زمان رسول صلعم زکوة میدادیم الحال هم زکوة را
میدهیم و از ما م عترت حضرت امیر ع میپرسیم که وصی رسول است چنانچه از رسول خدا شنیده ایم و او هر کرا مستحق
داند بر سانیم پس ابو بکر و عمر گفتند که الحال وقت انتقام بدست ما افتاده و در مدینه شهرت میدهیم که ایشان زکوة
نداده مرتد شدند و از خلیفه رو گردان شدند باین شهرت داده خالد ولید و لعنه الله را با صد سوار از قبیله
صالح او را همراهش بر آن بیکنهان فرستادند چونکه میدانست که خالد دشمن قدیم با مالک دارد مردان قبیله
ایشانرا کشته و قبیله ایشانرا تاراج نماید و زنان و فرزندان ایشانرا اسیر نماید چون خالد بقبیله ایشان رسید

انخاهای

انخاهای خود بیرون آمده اظهار اسلام کردند و بانگ نماز گفتند و با هم نماز کردند و هر سواری بخانه یکی مهمان
چون شب در آمد بعنوانیکه خالد مقرر فرموده بود هر یک از ایشان مهمانداران خود را بکشتند و زن و فرزندان
ایشانرا اسیر کرده روی بمدینه نهادند و خالد علیه اللعنه زن مالک را همانشب بفراش خود در آورده با وی زنا
کرد و تمامی زنان و دختران ایشانرا اسیر کردند و چنین ظلمی در هیچ زمانی از هیچ کافری بر مسلمانان وقوع
نیافته بود با وجود غلظت و شقاوت عمر علیه اللعنه ابو بکر را سرزنش میکرد که پاس ظاهر شرع باید داشت و قصاص
خالد حکم کرد ابو بکر گفت خالد سیف الله است در تاریخ ابن اعثم کوفی مسطور است که چون طایفه مالک را بنزد خالد
آوردند هر چند فریاد میکردند که ما مسلمانیم و کشتن ما در دین اسلام روا نیست خالد میگفت مصلحت خلیفه در کشتن
شماست و ابو قتاده که رفیق خالد بود گفت پیش خدا گواهی میدهم که آنقوم مسلمان بودند و گفت هر چند او را منع کردم
که کشتن ایشان سببی ندارد از من نشنید در تاریخ طبری مسطور است که همیشه عمر از کشتن خالد مالک را در نظر
خاطر بود تا خلیفه شد روزی بخالد گفت که مالک را بیگناه کشتی و با زن او زنا کردی گفت میان من و او
عداوت قدیمی بود او را برای خود کشتم اما برای رضای تو سعد بن عباده را کشتم عمر چون این سخن شنید از
تقصیر او گذشت و گفت انت سیف الله اگر بجای مالک هزار مسلمان دیگر را بکشی بقتل سعد بن عباده
و بوسه بر چشمش زد و سعد از خوبان بود عوض خالد را برای کشتن مسلمانان ابو بکر سیف الله لقب
کرده و عمر در خلافت خود زنان قبیله حنیفه را که ایشان باشند به بعضی از شوهرانشان که مانده بودند رد کرد
و اکثر حامله بودند و از جمله آن اسرا مادر محمد حنفیه بود که در میان اسیران بود چون ایشانرا داخل مسجد کردند آن ضعیفه
بر قبر نبوی رو کرده گفت یا رسول الله ما ایمان بخدا و بتو آورده ایم و محبت تو و اهل بیت ترا بر همه گزیده ایم و الحال ما را
مانند کفار فرنگ و دیلم اسیر کردند یا رسول الله در قیامت تو داد ما از این ظالمان بخواه این سخنان میگفت و زار زار
میگریست پس حضار او را تکلیف کردند که اختیار شوهر کند حنیفه گفت آن ولایت و آنچه بر زبانم در این وقت رفته بگوید
من زن او خواهم بود بار آن سخن او را حمل بر هذیان کرده هر یک حرفی میگفتند که عالم رموز غیب و دانای کنوز لاریب
یعنی حضرت امیر داخل گردید چون بر این واقعه مخبر گردید فرمود که ای حنیفه مادر تو را چون وضع حمل تو نزدیک شد میگفت
بار الها این وضع حمل را بر من آسان کن اگر خواهی نگهدار و اگر خواهی هلاک کن چون متولد شدی کلمتین شهادتین بر زبان
راندی بمادر خود گفتی که هلاک من چرا میخواهی و حال آنکه سید اولاد آدم مرا نکاح خواهد کرد و از نسل من مرا حاصل
خواهد شد چون مادرت آن سخنان از تو شنید گفت آن سخنان ترا بر قطعه از نحاس نقش کرده ام و در آن زمین دفن
کردند در روزی که ترا اسیر میکردند هم همت تو مصروف بضبط آن قطعه نحاس بود تا آنکه از بیرون آورد بر بازوی
خود بست بعد از آن حضار آن قطعه را از بازوی او کشودند و چون ملاحظه کردند همان عبارت

که حضرت فرموده بود بران منقوش بود پس حضرت او را بحباله خود در آورد و محمد حنفیه رضی الله عنه از او متولد گردید و مطلب از آنکه
این ظلم و قتل و اسیر کردن قبیله حنیفه را از فتوحات و شجاعت او میدانند با اینکه عمر این قصاص خالد کرد و از جمله مطاعن او نامه ایست
که بپدر خود نوشت چنانکه در واقعه فاطمه مذکور شد که بپدرش جواب نوشت که نامه از نامه احمقانه عوض بیج طعن در این
موقع براو وارد است اول دروغ بر خدا و رسول بستن دوم امیر شدن بر پدرش سیم بیعت نکردن پدرش با او چهارم خود را
یکدفعه خلیفه خدا و یکدفعه خلیفه رسول نوشتن پنجم از همه عظیمتر نامه پدر را از خشم با آتش سوختن و حال آنکه نام خدا
و رسول در آن درج بود و از جمله مطاعن ابو بکر اینکه از جمله احادیث متفق علیه است و در صحیح مسلم و بخاری مسطور است
که از سقطات عامه است که عمر میگفت که کانت بیعة ابو بکر فلتة وقی الله المسلمین شرها و من عاد الی مثلها فاقتلوه یعنی
بیعت کردن با ابیبکر چیزی ناگهانی و بی تامل بود و از روی سهو و خطا واقع شد نه آنکه تدبیری در آن کرده باشند
نگاه دارد بکرم خود خدا بیعت مسلمانان از شر و بدی آن بیعت پس اگر بعد از این در گردد بچیزی که مثل و مانند آن
بیعت باشد بکشید آنکس را ملا احمد اردبیلی علیه الرحمه میفرماید که این سخن که عمر میگفت لازم میآید خطای او نیز با خطای
ابو بکر یکی بود زیرا که مرتکب شده اند یکی از این دو تن چیزی را که موجب قتل است و میفرماید که تاویلی که ملا علی قوشچی
کلام عمر را نموده است از جمله مضحکات است و گفته است که مراد عمر آنست که نگهداشت حقتعالی مسلمانانرا از شر خلافی که نزد
خلافت ابی بکر نزدیک بود که ظاهر شود و اگر کسی برگردد بآن قسم مخالفتی که باعث فتنه است یعنی از بیعت ابی بکر
برگردد او را بکشید مطلبش آنست که یعنی ابتدای خلافت ابی بکر نظر بآن اختلافی که شد که بعضی ابو بکر را مخلی استند
و بعضی علی را که نزدیک بفتنه بود و آخر با ابی بکر قرار گرفت اگر کسی در آن خلاف بود آخوند میفرماید که هم چه تاویلی
بدون ملا علی کسی نمیتواند کرد مگر بطریق ان علیان الموت و حقیقت که چنین است زیرا که عمر زیاده از آنها هم میگفت اگر
میخواست چنین مضمونی بگوید او که بر والی از هیچ چیز نداشت و شرم از خدا نمیکرد چرا این مضمون نمیگفت و آن
نوع در پرده میگفت و الحال آنکه اصلا این توجیه در الفاظ لغت ندارد و دخلی بعبارت ندارد و عمر آن مرد نیرنگ
و تلبیس را یافته بر مخاطبین سعید و ملا سعد بعد از کشیده چه کرد آنهم با این نوع و مطاعن دیگرش اینکه مجلسی را ستو جمیع
من شیخ خود را جمع نموده بزعم خودشان غم دین خورده امر واجب فرموده خدا و رسول را منع کردند و گفته اند
که مؤذن چون حی علی خیر العمل میگوید مردمان خیال مینمایند که نماز از همه اعمال بهتر است هر کار دیگر را ترک کرده
برای نماز میروند مبادا جهاد بر هم زنند پس این لفظ را از اذان و اقامه انداختند در نماز صبح امر کردند که الصلوة من
خیر من النوم گویند و این سنت از ایشان ماند و سنگ آخر تشریح شود حمیدی و عینی در کتب خود ذکر کرده اند
اینکه هم چنین بدعت دیگر آنکه ابو بکر در عهد خلافت خود گفت که مرا غسل پاها و مسح کردن خوشتر
میآید و عوام تقلید کرده حکم کردند که بجای مسح با تمام پاها را بشویند و بجای مسح پیشانی سر را مسح نمایند و مسح

برخفین

بر خفین نیز از بدعتهای او است و گویند که حکم کرد به بریدن دست چپ دزد و حقتعالی این حد بود که از فوق سرقت بند
که کلالة چیست نداشت میتوانست که او بی پدر و فرزند نباشد که میراث برند و جده میت از ابو بکر پرسید که از میراث
نوه من چه میرسد گفت در کلام خدا نمی یابم و نه در سنت رسول صلعم که تو را حقی باشد پس مغیرة بن شعبه و محمد بن مسلمه
باو گفتند که حضرت رسول میداد هر بار که آن احمق فهمید او غلطی میکرد میگفت که ان اصبت فمن الله و ان اخطأت
فمن الشیطان یعنی اگر مثل تیری که اتفاقا بر نشانه خورد چیزی بر ذهنم در آمده درست بگویم از جانب الله است و اگر
خطا کنم از جانب شیطان است من معروف ردارید و چندین مرتبه هر روزی خطا میکرد و صحابه او را خبر دار میکردند
و او میآموختند همچنین سایر جانشین رسول خدا یعنی اینها نه چه بر او بود معادرا که قایل بودند و در دنیا نیز مثل ایشان
احمق بیار که از برای خاطر جوینان ایشان احادیث وضع کردند و مثل ملا هم بخیه کرده اشتند که همه را فرو کنند و در همگان
ملا مشان بود و دیگری اشعث بن قیس مرتد و کافر شده بود و خالد ولید او را در جنگ گرفته پیش ابو بکر آورد با وجودیکه
واجب القتل بود اجرای حد نکرده بعلاوه خواهر خود را باو داد بزنی و دیگری فجاة سلمی با او بیعت نکرد آن مؤمن را گفت
با آتش انداختند و او در میان آتش کلمه توحید میگفت و خدا و رسول را یاد میکرد تا شهید شد و حال آنکه رسول خدا
فرموده بود که لا یعذب بالنار الا رب النار و دیگر خود در چند موقع ذکر کرده اند بقول باطل خود که رسول خدا
در میان امت خلیفه تعیین نکرد و فرمود که هر کرا قوم اجماع کردند خلیفه باشد چنانکه گذشت با وصف آن در بیت
هنگامی که میخواست که مالک جهنم را ملاقات کند از برای عمر از مردم بیعت گرفت و او را خلیفه بعد از خود نامید و مردم
که چون خلافت او مستقر گردید و اکثر بلاد روم و عراق عرب سر فرو آورد لهذا بدینها کرد و میخواست بنوع
وجهی اختصار همین قدر اکتفا نمود اما در ماندن او در احکام بعد ذکر میشود عرض اینست مثنت عمر نمود است
و از هزار یک اطوار آن نابکار مسطور نشده اما چون آثار موت بر او معلوم شد عمر بنزد او آمده و پاره از سکیت
و شقاوت خود را حالی او نموده بیادش آورد که من برای رضای تو این همه شقاوتها و ظلمها کردم و علی بن ابی طالب که
شیران هیجا و ابطال عرب از دست او بتنگ آمده بودند و بر تنهائی صد هزار کس از عهده او بر نمی آمدند از برای خاطر تو
آن همه آزار و اهانت باو رسانیدم و دین کتاب مختلف نمودم عوض بر من و تو یقین است که این خوان و منصب او
و ما بظلم گرفته آخرت را بر باد دادیم و مردم را گمراه نمودیم بهر حال جانفشانیهای خود را بیاد ابو بکر آورده گفت مرا
بر تو حق عظیم است و باید که این امر را بمن تفویض کنی زیرا که من خلافت را برای تو بجبر گرفته ام و از این منکوب
و ناامید از این شغل کردم عوض چون ابو بکر میخواست که در آخر نفس هم بار گناه خود را سبک کرده تو را هم بکند که باعث
من بی معرفتی شود روز دیگر عمر و طلیبه خلافت را تفویض او نمود و مردم را جبرا و قهرا بر بیعت او امر نمود
هر چند صحابه اخیار از قبیل سلمان و سایر یاران نصیحت کردند که تو غصب خلافت کردی و مردم را بضلالت افکندی

ظلم بر امامان و بر مردم مولی نقیبه کن فاینه نکرد و چون وقت تشریف بردن شد محمد ابو بکر پیش گفت که من و برادرم عبد الرحمن
و خواهرم عایشه و عمر بن خطاب حاضر بودیم میگفت محمد و علی حاضر شده و ابو بکر نخ بنویسید هند و صحیفه در دست
که عهدهای مادر اخا ثبت است از بر من میخواند و میگوید رجع و مقر نقو و عمر و عثمان و معاذ و سالم و ابو عبیده در دست
عمر گفت آنه لیهجر یعنی که او هذیان میگوید و این را از تا کسی مگوئید تا بنی هاشم شماتت نکنند محمد ابا بکر گفت که پدرم این
از عمر شنید چشم باز کرد گفت ای عمر من هذیان نمیگویم و در وقتیکه بغار با محمد بخت رفتیم چون سفینه جعفر طیار را دید
من خود و من چون بتو گفتم در هنگامی که در عهد پیغمبر بودیم گفتی ساحر است و این خاطر من بنگذشت الا الآن بر من واضح شد
که آن اعتقادات فاسد بوده ظالمی که نسبت باولاد او کردیم معاقب و معذب خواهیم شد و بدی عاقبت بر من محقق
شد عمر خندید گفت هذیان میگوید گویا در اغمای بسوزد که با ما میگوید که ابلیسک حرامزاده برای خاطر ابو بکر محبت
دنیا و عقبا اختیار کرده پرده حیا از رو برداشتی و پیغمبر خدا را نسبت هذیان دادی و از برای محبت دنیا جمیع مردم را
فریفته کردی تا دست از دامان علی مرتضی برداشتند با ابو بکر متمسک شدند مثل کسی که در میان دریای بی پایان
خود را از کشتی نجات انداخته در دریا خاشاکی را متمسک بشوید و از راه نجات خود باشند عرض کشتی نجات
که اولاد مصطفی بودند مردم بفریب تو دست از آن برداشته بخاشاک فریب تو متشبث شدند که ابو بکر خلیفه
رسول است و ابو بکر که مصاحب دیرینه تو بود و سعیها کرده او را خلیفه کرده بودی و چندین روز در میان کوچها
جار میکشیدی که ای گروه مسلمانان بشتابید به بیعت خلیفه تا اینکه مردم را بفریب و مکر با کرو اسلادی و خلافت
و امامت او معتقد بودی با اینها او را چگونه اسناد هذیان میدهی به رسول خدا که قایل بوده از عداوت اسناد
هذیان دادی اما امامی که خود قایل شده نصب کرده بودی نسبت هذیان میدهی اگر بقول تو خلیفه و امام است پس
چگونه میشود که امام هذیان گوید بهر حال انهم مثل مردی است که در حیات موج جرح را او کرد محمد گوید که عمر
برخاسته با برادرم عبد الرحمن بیرون رفتند چون خلوت شد گفتم او پدر بگو که لا اله الا الله گفت بخدا که نگویم
و نمیتوانم گفت و بزبانم جاری نمیشود زیرا که دوزخ و تابوت نیکان را نگفتم آن کدام است جای خود و نجین
رفیقانش و شش تن از امت پیش را بیان کرد چنانچه سابقا گذشت پس محمد گفت که گفتم یا ابت تهذی یعنی ای پدر
هذیان میگوئی گفت و الله ما اهذی لعن الله ابن صهاک الحبشیة هو الذی صدنی عن الذکر بعد اذ جائنی فبئس القرین
یعنی بخدا هذیان نمیگویم لعنت خدا بر پسر صهاک حبشیه که او باز داشت مرا از ذکر بعد از آنکه بما آمده بود قرآن یعنی از قرآن
و از اهتدای آن محروم ساخت پس به زمین افتاد و وا ویلاه و وا ثبوراه میگفت تا ملاقات ... مالک
رسید و دیگر نقل بجای اوست در وقت مردن که بالتماس پیش محمد حضرت امیر ع فرمود که او را تلقین نم و ضامن
میشوم بشرطی که پشیمان شد در حضور جمعی اذعان بغصب کردن خلافت و ظلم خود نمودن خود بکند که بعد مردم گمراه نشوند

آنگاه بما رسانده النار کالعار گفت و مرد چنانکه بتفصیل گذشت و اهل سنت منکر هیچ یک ازین مطاعن ابو بکر و سایر
که خواهد آمد نیستند لیکن بعضی در صدد جواب شده دفع کرده اند که همان دلخوش کنی خودشان است مخصوص مولانا قوشچی
که پاره بی رو بوج و بمخنان سخافه و جوابهای بی مزه گفته چنانکه مذکور شد و بعضی هم مذکور خواهد شد

دویم نقل مطاعن عمر علیه اللعنه

که او را سنیان فاروق نام نهاده اند هر چند کسی اگر خواهد که صد هزار یک شقاوت او را ذکر کند کتابها پر میشود و باز از عهده
بر نمیآید لیکن فی الجمله اختصار اکو شرح دوستان اهل بیت میشود و برخی از اطوار او و حسب و نسب او موقع بموقع
ذکر شد و فی الجمله بیان میشود و در کتب مسطور است که چون صدیق اعظم ناچار از دنیا و فانی را وداع نمود قبل از دفن
او مردم دو فرقه شدند و الکثری قبل از دفن عیار کیا د عمر شتافتند بر او جمع شد آمد او بر آنگاهمان از مکر و تزویری
که داشت بقول خود اساس عدل و داد گستری چنان علاقن در محروسه خود نمود که کسی جبر و ستم بر زیر دستان نکنند و چنین
بچنان نمایند و از روی تلبیس و پیش رفت کار خود این رفتار را پیش گرفته که هر گاه احدی خلاف ضابطه میکرد
از و نمیگذشت از بس مکری که حتی بهره داشت که بسیار خلق پیش درو نزد عمر متعلق بود که لمحه جا و آرام نمیگرفت اتفاقا پیش
در کوچهای مدینه میگشت گذارش به در خانه افتاد که در آن خانه انواع سازها و آوازها بگوش میرسید پس عمر متغیر شده
گفت بدین هم چنان ضابطه مضبوط کرده است که کسی یارای دم زدن نیست آیا ایشان عقاب پدرم را فراموش کرده اند
و از باد خواست او نمیترسند که باین شیوع در لهو و لعب مشغولند پس داخل خانه شد که ایشان را منع کرده از سخط
و عقاب پدرش بترساند ناگاه نظرش بر نظر زن خوش صنم مطبوعی افتاد که خود را بانواع حلی و حلل آراسته همان دم
آتش عشقش در دل افتاده از محبتش بیتاب گردید پس آن زن را رضا نموده بخلوت خود در آورد و با او زنا کرده چندی
و چندی در این شغل مشغول بود تا صعیفه باردار شد و قصه فاش شده عمر و الحبنی کردند عمر از راه مکر و حیله که داشت
چشم از مودت بدین فرزند پوشیده پسر را طلبید و حال پرسید پسر نیز اذعان بگناه خود کرده شرب خمر فرمان اقرار
نمود عمر گفت تا پسر هشتاد تازیانه اجرای حد کردند همانندم پسر پیش مرد و مکر و تلبیسش تا باین حد بود که مردم مشتبه
نمود که ضابطه و قاعده من باین نوعست و راه خدا را بر تیر منظور دارم که از فرزند خود عفو نکردم اما در احکام مثل
رفیقش بود چون حرف دل بیاید چنانچه بعد خواهد آمد ظاهرا اینرا پیش نهاد کرده بود اما نسبت هذیان به پیغمبر چنانچه
میداد چنانکه بتفصیل گذشت و در ایام خلافت ناحق او مسلمانان اکثری از بلاد عرب از مصر و شام و حلب و از عجم فارس
و عراق و اکثر خراسان و ترک و دیلم را گرفتند و اینرا اهل سنت از فضایل او میشمارند و حال آنکه رسول خدا صلعم مسلمانان را
خبر داده بود که بعد از سی سال دیگر این بلاد را تسخیر خواهید کرد و مسلمانان تقویت یافته نظر ببشارت خیر البشر صلعم
رفتند و تسخیر کردند این فضیلت عمر اعتبار ساند غرض از جمله بدعتهائی که در ایام خلافت خود کرد تحریم متعتان است
که جمیع اهل سنت قایلند که متعه زن و حج در عهد رسول و خلافت ابو بکر و ابتدای خلافت عمر ملعون حلال بود پس عمر ملعون

در بالای منبر علانیه گفت که متعتان کانتا علی عهد رسول الله و انا انهی عنهما و اعاقب علیهما یعنی دو متعه بود
در زمان رسول خدا و من از آنها نهی میکنم و اگر کسی مرتکب یکی از آنها شود او را عقوبت میکنم مشهور است که سنی و شیعه را
بر مسئله متعه نزاع بود سنی بشیعه گفت که تو حلیت متعه را از کجا دانستی گفت از قول عمر که گفت کانتا علی عهد رسول الله تا آخر
کدام دلیل از این بهتر خواهد بود که او گفته است که در زمان حضرت رسول حلال بود و فرموده خدا و رسول قبول
کردم پس شیعه گفت که عمر باید گفت که تو سر خود را ... خدا و رسول یعنی بتو چه نسبت دارد
که حلال خدا را حرام کنی و رسول خدا حلال خدا را حرام نکرد عمر را چه نسبت است که حلال را حرام یا عکس نماید سنی بجهت کلام
مجاب شد گویند شخصی از عبد الله عمر در باب متعه نساء پرسید گفت البته حلالست گفت پدرت تو منع کرده است
گفت رسول امر کرده است من گفته رسول را بجهت گفته پدر ترک نمیکنم صاحب هدایه فقه که حنفی مذهبست گفته است
که مالک را مذهب آنست که متعه حلالست و در کتب تواریخ و احادیث مذکور است که ابن عباس و ابن مسعود و جابر
و ابو سعید و سایر صحابه کبار الاتفاق بقول عمر نکرده و فتوای تحلیل متعه میدادند و خود هم عمل کرده میگفتند که ما خود
از رسول خدا شنیده ایم و تا در حیات بود حرام نکرد چگونه بقول عمر از آن بر گردیم و این اهر عاء میفهمد که حضرت
رسول صلعم برای خود هرگز چنین بی احلال و حرام نمیکرد تا آیه نازل میشد حالی که رسول خدا این کار نکند بقول عمر
میشود که دو امر عظیم که آنرا رب خود حرام کرد و حال آنکه علانیه بگوید که خدا و رسول حلال کردند و من حرام میکنم
این یقین است که محض رد کردن شریعت حقه است از روی عناد و عداوت و از جمله مطاعن او که جمیع اهل سنت
اذعان کرده اند اینست که روزی از کوچه میرفت بجهت نهی منکر از دیوار بالا رفت که صاحب خانه را منع کند
چون صاحب خانه او را دید گفت ای خلیفه اگر ما یک گناه کرده ایم تو شش گناه کردی اگر قبول نمیکنی ...
بشنو تا بیان کنم اول تجسس کردی حق تعالی فرموده است که و لا تجسسوا یعنی تجسس عیب مردم مکنید که حق تعالی
عیب پوشست و دیگر حق تعالی فرموده که و لیس البر ان تأتوا البیوت من ظهورها تا آخر یعنی خوب نیست از پشت
خانه ها داخل شدن خانه مردم و نیکی آنست که از خدا بپرهیزید و از درهای خانهای مردم در آئید و تو از در
نیامده از دیوار آمده و از تقوای که خدا فرموده عمل ننمودی سیم آنکه حق تعالی فرموده است که ان بعض الظن
اثم و تو گمان بد در شان ما بردی چهارم حق تعالی فرموده است که ان جائکم فاسق بنبأ فتبینوا و تو تحقیق
بر سر ما آمدی پنجم حق تعالی فرموده است که بندگان بی رخصت داخل خانه هم دیگر نشوید که لا تدخلوا بیوتا غیر
بیوتکم حتی تستأنسوا و تو بی اذن داخل شدی اگر این خانه ... و اگر دعوای ایمنیت میکنی امین و دوست
از بام خانه نمی آید ششم آنکه حق تعالی فرموده که و تسلموا علی اهلها یعنی هر گاه بخانه کسی داخل شوید بر اهل خانه سلام
کنید و تو سلام نکردی و هم چنین امر بمعروف و نهی از منکر را امر اینست در اول آن شخص پشیمان شد پس زبان می آید

پیغام میکنند بعد من که چون اینها معیوب شد میگفتند و تو اول گناهش من آمده و دیگر تو خود را جانشین رسول میدانی
رسول عالم تمکین میبایست تو مانند شبگردان از دیوار خانها بالا میروی عمر خجل شده عذر خواست عجب خلیفه که برای هیچ
یک معصیت شش معصیت از و صادر بشود و بچه بازاری او را باین نوع دقت بکند حقیقت خلافت سزاوار همچو
مجتهدیست که بیک حرکت عنیف شش گناه را مرتکب بشود برای اینست که اسناد گناه بر پیغمبران داده اند که خلیفه شان
بری الذمه بشود مریدانش گفته اند که پیغمبر را شیطان فریب داده معصیت میکردند اما حدیثی وضع کرده اند که رسول
خدا صلعم فرموده که شیطان در هر راهی که عمر را میدید میل براه دیگر میکرد و از راهی که عمر میرفت او نمیرفت یکی از علما فرموده است
که سبب آنست که شیطان در هر راه که عمر را میدید از آن راه خاطر جمع بود که انجه مدعای اوست عمر خواهد بعمل آورد
از فریب مردم و بجهت گذاهش شیطان بلکه اضافه تر از وصادر میشود از نجهت شیطان براه دیگر رفته متوجه
امور دیگر میشد و یقین سنیانست که از راهی که عمر رفته است لعنت صلاح شیطانست از وصادر شده باین جهت
بر میگشت و الا در حالی که ایشان قایل و معتقد باین باشند که شیطان پیغمبر را فریب میداد میشود که از عمر بگریزد
گویا تسلیم کنیم که او خلیفه هم باشد میشود که شیطان نبی را فریب بدهد و از خلیفه بترسد و دیگر چون در امر
خلافت خود مستقر شد از جمله بدعتهائی که کرد این بود که تغییر داد عطائی که رسول خدا برای مسلمانان تعیین فرموده بود
فرموده بود و حضرت بفرمود خدا همه را یکسان میداد عمر ملعون مهاجر را بر انصار و انصار را بر سایر قبایل عرب
و عرب را بر عجم زیادتی داد و مخالف امر خدا و رسول نمود اینرا هم همه مریدانش قایلند اما جوابها داده اند که او مجتهد
بود و بجا گفته اند که پیغمبر صلعم در غزوه حنین چنین کرد بعضی را بیشتر داد و بعضی را کمتر ملا احمد میفرماید که اجتهاد
در جائیست که نص از خدا و رسول بر آن نباشد و غنیمت و عطا منصوص من الله و رسوله است و عطائی که در
حنین فرمودند از باب زیادتی بعضی بر بعضی نبود بلکه جمعی از صنادید قریش را بجهت محبت و تالیف قلوب ایشان
بالکرامی مخصوص ساخت و آن چه دخل بو حنیفه مستمری دارد که خدا و رسول برای مسلمانان تعیین کرده اند و دیگر
از بدعتهای او که همه قایلند که در عهد رسول نبود و او کرد یکی نماز تراویح است که مردم را امر کرد که نماز نافله را
بجماعت بکنند روزی چون دید جماعت نافله میکنند گفت بدعة و نعم البدعة و حال آنکه حضرت رسول صلعم فرموده که الصلوة
باللیل فی شهر رمضان من النافلة جماعة بدعة و کل بدعة ضلالة و کل ضلالة سبیلها الی النار و دیگر خراج در زمینها
قرار داد و بفرمود تا در عراق مساحت زمینها کردند و بهر جریب زمین یک درهم مقرر فرمود و در مصر نوعی
دیگر بنا بر هر جریبی قرار داد چنانکه در جاهلیت بوده است چنانکه الحال هم مانده و کار بجائی رسیده که فرع
زیاد از اصل شده هر چند صاحب زمین دست از زمین بر میدارد که جانش خلاص شود ...
دو سه مساوی اضافه میکنند و این همه از شومی آنملک است که اضافه شده باینجا رسیده است و دیگر صدقات

است حدیث رسول را انکار کرده و سنت زکوة باطل شد نزد عامه خلق و همه عالم حرام خور شدند و این همه مظالم در گردن
او ماند و دیگر قرار داد که مردم در سفر روزه بدارند و نماز را تمام کنند و اینها همه خلاف قول خدا و رسول است و حجر
الاسود را انجائی که رسول خدا گذاشته بود برداشته بجائی که در جاهلیت گذاشته بودند گذاشت و از اینها معلوم میگردد
که ایام جاهلیت او را بیشتر مستحسن بوده است زیرا که اکثر دأبها و قانونهای جاهلیت را آنحضرت رسول منع کرده بود
او بدعت نهاد مثل باج زمین و سایر و دیگر آن غزالی که از سنیانست روایت کرده که عمر در زمان جاهلیت و حتی
لعمی است زیرا که اگر حلال باشد چرا خود را خلیفه رسول خدا میدانست بآبی که در مطهره و کوزه نصارا بود وضو میساخت
وانرا پاک میشمرد با آنکه حقتعالی فرموده که انما المشرکون نجس یعنی وجود نجاست از مطهره کفار که دشمن خدا و رسولند
وضو ساختن باعث استخفاف دین اسلامست و موجب تقویت دین کفار خصوصا کسی که مردم او را خلیفه و مقتدا
دانند و همه علمای ایشان این چیزها را در کتب خود ضبط کرده اند این نیست مگر آنکه حقتعالی ایشانرا خوار داشته که بر همه
معلوم میشود و دیگر حکم کرد که در شرع شهادت بندگانرا قبول نکنند هرچند قول ایشان از آزادان نقه
تر بوده معتبرتر باشند و دیگر حکم نمود که کنیزها که از فقر گندم و برنج و غیره که میآیند تردد نکنند تا اعراب
شتر از بکرایه دهند هم مانع رزق کشتی بانان شد کم باعث گرانی حبوبات و دیگر از شقاوت او که اعظم همه است
آنکه عباس را بخدمت حضرت امیر ع فرستاد بخواستگاری ام کلثوم و آنحضرت قبول نفرمود پس آن ملعون در خشم
شده گفت علی از من ننگ دارد عزم کرد در قتل او و سعی نمود عباس چون بحضرت داد فرمود که کشتن من حساب
دیگر است و دختر دادن من حساب دیگر دختر بوی ندهم بر عمر [illegible] عباس گفت که حالا میشود در روز جمعه
تا اجر [illegible] عباس بود بحجره داخل مسجد شد پس از نماز جمعه عمر دوان تا منبر رفته خطبه خواند
و گفت ایها الناس ان هیهنا رجلا من اصحاب رسول الله قد زنی و هو محصن اطلع امیر المؤمنین ع وحده
فما انتم قائلون یعنی یکی از اصحاب رسول خدا زنا کرده بزنی و حال آنکه آن مرد زن دارد امیر المؤمنین که عمر است
تنها بران اطلاع یافته است شما چه میگوئید از جهار جانب مسجد آواز برآمد که امیر المؤمنین را احتیاج بگواه
اگر بفرماید رجمش را میکنیم پس از منبر بزیر آمده بعباس گفت که اگر علی دختر بمن ندهد این را باسم او خواهم کرد شنید
که مردم چه گفتند چون عباس بحضرت امیر ع این را عرض کرد حضرت فرمود من از گفتن شما دانستم و لیکن
من هرگز این کار نکنم عباس گفت ای پسر برادر و عامی و ستمی که او راست اگر دختر ندهی من مسلکم خواهی خواست
بر طرف شود و عباس از شرعی و ناپاکی که داشت بر حضرت مستی شد پس گفت چنان شد که این دختر از تو
نیست و بوجود نیامده بس عباس بعمر گفت اگر علی این کار نکند من مسلکم پس عمر مدعا از اهانت کرد که گفت که عباس
عم علی است بوکالت او دختر را بمن میدهد غرض از آن شهادت این باب قائلید که چنین بصورت آن دختر خانه

حصوص سید مرتضی که او اعتقاد کامل باین دارد منقولست که در شبی که روز بامداد عمر را میکشتند حضرت با او گفت که امشب خود را
بمن بشناسان و بار عذاب با او بنما چون شب شد آن جنیه باده بلند شد مانند درخت عظیمی و کوتاه شد مانند کنجشکی
و همچنین باده امور عجایب نموده عمر ترسان شد و تا صبح در تشویش بود و دانست که آن جن بود که بصورت دختر حضرت
با او داده بودند و بسیار خشمگین و غضبناک شد سوگندها یاد کرد که صباح با علی چنین و چنان کنم پس چون برای نماز صبح داخل
مسجد ابولؤلؤ عالم را از لوث خبیث آن ناپاک پاک نموده با بوبکرش رسانید و اگر هم دختر حضرت بود بان نفس بان حضرت
عین مانند لوط پیغمبر خدا بود در حال اضطرار بقوم خود که کافر بودند وعده کرد که دختران خود را با ایشان بدهد از مطاعن او آنکه
ملا احمد اردبیلی در حدیقه ذکر کرده است که عمر روزی براهی میرفت در ایام خلافتش زنی از قریش او را دید گفت ای عمر از مرد عمیر
میدانستیم و نزاعی میکردند یعنی بتصغیر نام میبردند چنانچه گویند مردک و کاوک و خرک و بزک و سگک بعد از آن عمر شدی و بعد از آن
عمر بودی پس امیر المؤمنین شدی و حالا ترا باین نام خطاب میکنند ای پسر خطاب از خدا بترس و در حال مردمان بعدالت نظر کن که
عنقریب بنزد او میائی نه این حکومت و از مطاعن او واجب ساختن بیعت ابی بکر است که با وجودی که رسول خدا بر کافه خلق مبعوث
شده بود برای یهود و نصاری جزیه قرار داده با ایشان بمدارا رفتار نمود هرگز کسی را عنفا به بیعت خود در نیاورد و در خانه
کسی را نسوخت آن ولد الزنای کافر بیدین در خانه پیغمبر خدا را سوزانده در پس شکم دختر او فشرد و طناب بر ریسمان کشیده بر گردن
حضرت امیر ع را کشید برای بیعت ابی بکر و رسول خدا هرگز کسی از کفار عقوبت نکرد و در خانه کسی را نسوخت بروایتی
گویند که غلام مغیره بنزد او آمده از مولایش شکایت کرد که روزی دو درهم و چیزی از من برسم مقاطعه میگیرد و من از عهده آن
مبلغ نمیتوانم در آمد عمر گفت برو بده غلام عداوت عمر بدل گرفته بنزد ابولؤلؤ رفت و او خنجری ساز بود خنجری دو دمه از وی گرفته در مسجد
کمین کرده چون عمر برای نماز بمسجد آمد و مردم را بیدار کرد که غلام از کمین برآمده خنجری بر وی نواخت تا دسته فرو رفت فاما موافق روایات
معتبره عمر را ابولؤلؤ کشت گویند که او اسیا ساز بود عمر با او گفت که میخواهم که اسیائی بجهت من ترتیب کنی که دیگران مثل آن نتوانند ساخت
ابولؤلؤ گفت همچه اسیائی برای تو ترتیب کنم که استادان عاجز باشند از صنعت من و آن یادگاری از من در امت محمد ص بماند و رفت
مردم گفتند که این لاف بیهوده زد مبادا خیالی کرده باشد عمر غضبناک شده گفت کرا یاراست که نسبت بمن خیالی بکند پس ابولؤلؤ مسجد
کمین کرده هم چنان خنجری بر شکمش نواخت که تا دسته نشست عمر فریاد کرد که انا مقتول انا مقتول ابولؤلؤ بدر رفت مردم بر او
جمع شدند و بطلبیش بخانه اش بردند پس بعضی از مریدانش مهربانی کرده نبیذش دادند که نافع است که چون در دم مرگ هم
نوشی باید بکند شرابی هم بخورد شیر دادند حضرت امیر منع کرد و گفت من بعد نخورد و شیر بخورد و مقربی عمال آمده گفتند بعد از تو کی
خلیفه میکنی خلافت را شوری قرار داد مثل زمان جاهلیت و همین هم طعنی است زیرا که اگر خلافت ابوبکر قابل باشد بایست که بعد از
رفتار بکند که ابوبکر کرده بود او عمر را خلیفه و جانشین خود کرده بود عمر خلافت را در شش نفر قرار داده گفت از شش نفر اگر پنج
نفر بیک قول باشند و یکی تخلف ورزد او را بکشید و انها علی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد وقاص و عبد الرحمن بن عوف بودند و گفت

اگر علی و عثمان بیک قول متفق شدند قول ایشان درست است و سعد است که هرگز ایشان اتفاق نخواهند کرد و دیگر آن چهار تن
دیگر هم اگر سه نفر متفق شوند که عبد الرحمن یکی از آنها باشد تابع آنها شوید میدانست که عبد الرحمن از عثمان تخلف نمیکند بجهت
خویشی و دوستی و گفت اگر سه روز راضی شوند چهار کس بر این یکی و یکی از ایشان تخلف کند او را بکشید و اگر دو کس هم با آنکه نبود را
بکشید و این فکری بود که شیطان اغاظ بمن سعید زیرا که فکر کرد که اگر علی با عثمان را خلیفه کند شاید منظور آن سکیت و بدر فتاری
او مردم او را لعن کنند لهذا این تمهید کرد و گفت که اگر علی و عثمان اتفاق کنند و یکی دیگر را خلیفه دانند قول قول ایشانست و میدانست
که هرگز این دو نفر بخلافت همدیگر رضا نمیشوند و سایر را سه نفر قرار داد که اگر متفق شوند سایر که خلاف ورزند بکشند میدانست
که عبد الرحمن بر عثمان راضی خواهد شد و چون او اتفاق کرد سایر بدیگری میل نمیکنند و بتبعیت عثمان میل میکنند از نیم کشته شدن
و حضرت امیر تنها خواهد ماند این حیله اش دیگر آنکه برای هر شش نفر ایشان عیبی قرار داد که این مستمسک او بود که برای این
عیوب یکی قرار دادم و این میشود که آدمی عیب و نقص داشته باشد قابلیت امامت داشته باشد عرض گفت عثمان از خویشان
خود را دوست میدارد و تمام بیت المال را بایشان میدهد و ایشانرا بر مردم مسلط میکند و حقوق مسلمانانرا ضایع خواهد کرد
اما طلحه متألف و متنبه و جاه دوست میدارد و خلافت را بمحافظت مال در کار است و زبیر عوام است هرچند شجاعت دارد
اما تندخوست و امامت را رفق و مدارا اصنی در است و سعد بن ابی وقاص تر سنده و بد دلست و مفتی و ایشان با امامت
راست نمی آید و عبد الرحمن ضعیف رایست و خویشی دارد و خلافت را رای درست میباید و اما علی مزاح دوست
است و خلافت را جد تمام ضرورست پس گفت و افسوس که ابو عبیده جراح و سالم مولی حذیفه زنده نیستند که ایشان لایق
این کار بودند پس با ابو طلحه انصاری و سرداران لشکر گفت که این شش نفر را تا سه روز مهلتست اگر روز چهارم دو نفر یکی رای
نباشند هر شش نفر را بکشید میدانست که هیچ یک بخلافت هم رضا نشوند عبد الرحمن از عداوت حضرت امیر عثمان را راضی شود
و مطلبش این بود که حضرت را از حقش محروم نماید با وصف آنکه میدانست و مقر بود باولویت و سزاواری حضرت چون
وصیت کرد حضرت برخواسته رفت پس بحاضران گفت که بخدا قسم که من میدانم مقام و مرتبه امیر را و اگر تولیت امر شدا باو
و اگذارم هر آینه براست دلالت میکند کسی گفت که اگر چنین میدانی پس چرا او را باسم خلیفه نمیکنی گفت اگر او را دادم و خشم میآید
که در حیات و ممات من او خلیفه و امام باشد و بروایت دیگر گفت که خلافت و نبوت به بنی هاشم میرسد همان نبوت ایشانرا
بس است حافظ ابو نعیم اصفهانی در کتاب حلیة الاولیا ذکر کرده است که عمر در هنگام احتضار میگفت که کاش من گوسفندی
بودمی از قبیله و من فربه میکردند تا آنکه دوستی بدیدن ایشان میآمد پس مرا برای او میکشتند و بعضی مرا بریان میکردند
و بعضی دیگر را خشک میکردند که وقت دیگر بخورند و چون مرا میخوردند عذره و نجاست میشدم و ای کاش نبودم که مرا انسان نکردند
از عین حساب روزها وکیل نشوند و از عبد الله بن عمر مرویست که گفت در وقت احتضار پدرم را بحالتی دیدم که بیتاب و مضطرب
میباشد پس مرا بخدمت حضرت امیر فرستاد که التماس کنم که نزد او حاضر شود چون حضرت امیر تشریف آورد گفت التماس دارم که مرا

حلال کنی حضرت فرمود که دو مرد عادل را طلب و نزد ایشان اقرار کن که بر من تعدی کردی و بناحق غصب این امر نمودی من ترا حلال
میکنم عبد الله گفت که دیدم پدرم رو بدیوار کرد و ساعتی ساکت شد پس باز متوجه حضرت شده استحلال نمود و حضرت همان
جواب فرمود باز جواب نداد پس حضرت برخواسته رفت پس بعضی از یاران آمده پدرم را بشارت بهشت و جنات عدن دادند
چنان آهی کشید که نزدیک بود که روحش پرواز کند پس گفت اگر تمام عالم زر بشود و همه را در راه خدا بدهم هر آینه تلافی عذاب نمیشود
پس عثمان آمده سرش را در دامن گرفت و گفت بشارت باد ترا به بهشت آهی کشیده گفت دعنی و یلی و یلی من النار یعنی بگذار مرا
وای بر من وای بر من از آتشی که او و تخم می بینم پس آه و واویلا میگفت و آنچه در وقت مردن ابی بکر دیده تماشا میکرد خود مساوی
بود و نسبت بهمبایت را بدو بود خود بدین مساوی آن میگفت تا بخدمت ابی بکر رسید و همدیگر را ملاقات کردند و مطاعن
و احوال ایشان زیاده از حد و حساب است اما این رساله گنجایش آن ندارد لهذا بهمین اکتفا شد امید که جناب باری عداوت و بغض
ایشانرا الحمد لله در دل شیعیان افزوده مضاعف گرداند و همچنین دوستی اهلبیت پیغمبر ص را تا موجب ثواب جزیل و اجر
عظیم شود اکنون رو عثمان نیز بدست آورده شمه از اوصاف او را ذکر کرده بطی بیایانش نمایم بیم شمه از مطاعن عثمان
و او از بنی امیه بود همچه کافر ظالمی آسمان بیرون نبیه و روزگار ندیده بود غرض چون عمر بجهنم واصل شد اصحاب بوصیت آن
شش نفر رجوع کردند پس حضرت امیر ع فرمود که ای قوم آیا در میان شما کسی هست که بعلم و فضل مثل من باشد و احکام خدا را بهتر از
من بداند گفتند نه پس حضرت امیر ع هفتاد آیه و حدیث که در فضایل او وارد شده بود بر ایشان خواند پس طلحه
و زبیر و سعد گفتند که خلافت حق علی است و تا او هست خلافت سزاوار دیگری نیست اما عبد الرحمن چون
بعثمان راضی بود بظاهر چیزی نگفته با غوای عمر عاص حیله کرده دست حضرت امیر را گرفته گفت یا علی با تو بیعت
میکنم بشرطی که موافق رفتار شیخین عمل کرده با بزرگ و کوچک بطریق رفتار نکنی و پاس خاطر بزرگان منظور
داری بر زیر دستان حضرت فرمود که من موافق گفته خدا و رسول عمل خواهم کرد و راه حق را اغماض نخواهم
نمیکنم و ایشان سابق هم در پیش خود گفتگو کرده بودند که حضرت امیر بغیر از دیگران راه حق را منظور خواهد
داشت اما ما نند حضرت رسول رفتار خواهد کرد و بزرگان و توانگران با درویشان و زیر دستان
مساوی خواهد نمود و این بر طبعشان ناگوار بود پس عبد الرحمن بعثمان گفت که اگر با تو بیعت کنیم چنین
خواهی کرد یعنی مثل شیخین گفت بلی پس با او بیعت کردند اما بانواع آزار و بلیه افتاد و خسر الدنیا و الآخره شد
چون عثمان بر مسند خلافت نشست اول فرستاد تا عاملان عمر را در هر جا که بودند عزل کرد از جمله سعد وقاص
عزل نموده انواع آزار باو رسانید و تولیت مسلمانانرا بخویشان فاسق فاجر خود تفویض نموده جمیع بنی امیه
را بر بلاد مسلط نمود چنانچه عمر پسر را جبر داده و در دم مرگ گفته بود او لا ولید بن عقبه را که حقتعالی در قرآن
فاسق خوانده بجهت شرب خمر و آیه افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون در شان آن ملعون نازل

بود او را امام و پیشوا و بیشتر از خلایق کردانید در اکثر تواریخ مسطور است که صبح شراب خورده بمسجد آمد و بجای
دو رکعت صبح چهار رکعت نماز کرد و روی بر پس کرده کفت دماغی دارم اکر خواهش دارید چند رکعت نماز هم برای شما
بکنم ماموبین کفتند کافی است و نماز ما هرکز باین کیفیت نبود ثانیا سعد بن عاص را حاکم کوفه ساخت و او در انجا
ظلم و تعدی را از حد برد و ظلمش تا حدی رسید که مردم از جور و ستم بتنک آمده از کوفه اخراجش نمودند و دیکر
عبد الله ابن ابی سرح را بمصر فرستاد مصریان از طاقت ظلم و ستم او عاجز شده بشکایت آمدند و دیکر عبد الله بن عامر را
والی عراق کردانید و او نیز انواع فسق و فجور و تعدی و ظلم بظهور رسانید و معویه علیه اللعنه را بشام فرستاد و
انواع بدعتی و معصیت از او سر زد و دیکر بیت المال را که آن دو یار پیش از حلال و حرام مملو نموده کذاشته
بودند و مظالم ایشان با خود برده بودند در او کشوده مجموع را به بنی امیه بخشش کرد و جمیع مسلمانان را محروم کذاشت
و سیم حیات المال الکاسره پیش کرفته غلامان ترکی و رومی و خطایی بخشش کرد و طویلهای اسب و استران مال بیت
حنین و هر غنیمتی که از جانی میرسید به بنی امیه تقسیم میکرد و اسراف را بجایی رسانید که یکی و بیست چهار هزار دینار بیت
المال را بجهار نفر خویشان خود داد میان مهاجر و انصار از کرسنکی میمردند و قوت لا یموت با ایشان نمیداد
و اصحاب رسول الله اکر کسی او را منع میکرد چون بکروه بنی امیه و فوج غلامان خود مستظهر بود کوش نمیکرد و چیزی
بجا و وعظ و نصیحت هیچ کس نمیداد و جمیع ولایت را با قربای خود داده احدی از غیر دخلی نمیداد از جمله مطاعن
او این است که حکم بن عاص طرید یعنی رانده رسول خدا بود و حضرت او را از مدینه اخراج کرده بود و لعن فرموده
کسی را که ایشان را داخل کرداند و ابو بکر و عمر نیز بتبعیت رسول بیست و پنج فرسخ دیکر آن دو مردود را دور تر کرده
بودند عثمان فرستاد بطلب ایشان و دو هزار درهم برای خرج راه ایشان فرستاد و ایشان را استقبال کرد و بر سر منبر
ایشان الهادیر ... بسیار نمود کفت بزعم کسانی که شما را مطرود کرده بود بر کرداندم با اینکه حقتعالی
لا تجد قوما یؤمنون بالله تا آخر آیه مؤمنان را نهی فرموده که منافقان و کافران را دوست ندارند حتی پدر یا پسر
ایشان باشند و آن ملعون کافر از سک کمتر هم مطرود رسول را آورد و خلاف قول خدا و رسول نمود و هم شادی کرد
و هم ایشان را با نواع الکرامات نوازش ها نمود و مروان را وزیر و صاحب رای و هم کاتب خود کردانید و در
منبر منور و قبر مطهر آنحضرت او را جای داده بود که می نشست و در روز اول سیصد هزار دینار باو داد از غنیمت
فریقیه و روز دویم همین قدر به پسرش حکم داد که هر بالا توان نیست و باعث تقویت بنی امیه و خروج معویه
و یزید و شهادت مسلمانان مخصوص شهدا کربلا همین سک ولد الزنا شد هر چند اینها همه زیر پای عمارست غرض
غلامان ترکی و خطایی و رومی بر مسلمانان مسلط ساخت و ایشان دست تعدی بر عالمیان دراز کردند
و صحراها را قرق کرد و غلامان از نواحی عراق و حجاز و تهامه فرستاد تا کوهها و علف زارها را در قید تصرف

درآورده

درآورده مردم را غدقن کرد و ملک خدا با این همه وسعت بر چهارپایان تنک شد و حکم عثمان باطراف و جوانب رفت
که هر که حیوانات خود را در کوهی یا در دشتی بچراند هر کجا باشد و هر کجا باشد باید که بیابد و علف را باعلف زار
از عثمان یا وکلاء او بخرد و مردم برای شدت احتیاج طوعا و کرها میرفتند و علف زارها را از او یا از وکلاء او
میخریدند و عرصه بحدی بر مردم تنک شده بود که آن روزهای زمان جاهلیت میکردند و میکفتند که در این زمان با وجود
کفر این قرقها و کرفت کیرها نبود و این بدعت او نیز بدعت عمر بود که زکوة را برطرف کرد و خراج بر زمینها
نهاد تا عثمان ... دیدار و قادر خود را بر سید تسلیم مال الله شد و قرق و تعدی و جبر او و عمال او
برطرف نشد و دیکر عبد الله مسعود را که از اکابر زهاد و قاری ترین صحابه بود او را کشت و قصه او چنان
بود که چون بخلافت برای مستحکم شد اراده کرد که قرائت قرآن را بر قرائت زید بن ثابت قرار دهد و منادی
ندا کرد که صحایف قرآن در نزد هر کس که باشد بیاورید و اکر کسی ابا میکرد بجبر و عنف از او میکرفت و عبد الله بن
مسعود مصحفی داشت و مکروه میداشت که طریقه خود را تغییر دهد و تصرف در آن کرده از ان ترتیب بیندازد
و چون میدانست که عثمان میخواهد که تغییر و تبدیل قرآن بدهد چون نزد او فرستاد که قرآن را بکیرد عبد الله
قرآن را نداد پس عثمان خود بخانه او رفت و قرآن را طلبید عبد الله عذر آورد کفت عثمان بجبر او را از خانه بیرون آورد
و بقولی ایشان از انجا اخراج کرد و آن قرآن را نیز مثل سایر قرآنها سوزاند و هر آن که میخواست قرآن ترتیب کرده
پس بعثمان خبر دادند که ابن مسعود این افعال را بدعت و ضلالت میداند و در مسجد نشسته احادیث نقل میکند
و نسبت بتو کنایه میکوید این سخن را اظهار کرده کفت چندان ابن مسعود را زدند که بعد از سه روز بدرجه
شهادت رسید چون این خبر بعایشه رسید کفت اقتلوا حرق المصاحف یعنی سوزاننده قرآن را بکشید
که عثمان باشد و کویند قرآنی که هست از بقیه مصحف عبد الله بن مسعود است و او نکذاشت که دیکری
بر مصحف او مطلع بشود و بعضی کویند که مروان وزیر او که کاتب او بود حکم کرد که از جمیع مصاحف نسخه ها
و هر تصرفی که خواست کرد و عبد او را نکهداشته باقی را در قزغانی و دیکی ریخته تشت ... سوزاند
در شرح نهج البلاغه مسطور است که چون خبر شدت مرض عبد الله بعثمان رسید بعیادت او رفته بعد از ... کفت که
از خدا طلب آمرزش برای من بخواه عبد الله کفت از خدا سئوال نموده ام که در قیامت حق مرا از تو بستاند و لکن ... ذکر نموده
که قبل از این ... عثمان عبد الله را ... و دیکر ... ابو ذر غفاری ...
نمودی زیرا که من او را غضب کرده بودم این سک ولد الزنا اهانت و ازاری بصحابه کبار رسول رسانید که ذکر آنها موجب تطویل
و سکیت او زیاده برانها است که بتحریر آید غرض مختصری ذکر میکند در تواریخ مسطور است که چون تعدی و ظلم او و عمال او
بجمیع اهالی سید اصحاب رسول رسیده مشورت کردند آخر الامر بران قرار کرفت که از خلافت خلعش کرده ...

حکایت قرآن

در کاغذی نوشته بعمار یاسر دادند که باو بدهد شاید ترک کند و سبب دادن بعمار آن بود که مکرر میکفت که رسول خدا فرمود
که ایمان با خون و کوشت عمار ممزوج است و بهشت مشتاق او و علی و سلمان است و سایر احادیثی که در شان عمار وارد شده بود
میبود پس عمار در وقتی او را دید که از دهلیز خانه اش بیرون می آمد چون کاغذ را بدست او داد و سطری چند از آن خواند در خشم شده
کاغذ را انداخت عمار کفت این کاغذ اصحاب رسول خدا نوشته اند ... و تاملی در کار کن عثمان غلامان
نهیب داد که عمار را بزنند و از هر طرف چندان مشت و چوب بر عمار زدند که بیفتاد و خود بر سر عمار آمده لکدی چند بر شکم عمار زد
و بهمان سبب آن بزرکوار بعلت باد فتق کرفتار شد و بیهوش کشت و اقربای او خبر یافته او را بخانه بردند و از وقت چاشت تا
شب بیهوش بود و نماز ظهر او فوت شد و دیکر اهل سیر نقل کرده اند که روزی مبلغ کلی از بیت المال بمجلس عثمان حاضر کرده بودند
که بر بنی امیه قسمت کنند ابو ذر برای همین داخل مجلس شده عثمان باو کفت که این زر چند هزار دینار و درهم است انرا کذاشتم
میبینم که مساوی اینهم بیایند تا هر که خواهم بدهم ابو ذر کفت ... یاد داری که یکصبح بخدمت رسول خدا رفتیم دلکیر
دانسته بود و کسی جرات سئوال نکرد و چون عصر ... شد خوشوقت و خوشحالش یافتیم پس چون سئوال کردیم فرمود
که صبح بیت المال را بجهت قسمت نمودم چهار دینار باقی ماند و مستحق دیکری نبود که بدهم از آن جهت ملول بودم ساعتی قبل از این
مستحقی پیدا شد و چهار را باو دادم و فارغ شدم الحال ... پس عثمان متوجه کعب الاحبار شده کفت یا کعب ...
که بعضی از بیت المال را بمستحق رساند و بعضی را حفظ نماید تا ... صلاح داند برساند کعب برای خوش آمد او کفت حرجی
و ایمی نیست ابو ذر کفت یا کعب تو احکام شریعت را میدانی پس آیه و الذین یکنزون الذهب و الفضة را تا آخر آیه باو خواند
پس عثمان با بو ذر کفت که برای مصاحبت رسول خدا این بار از تو کذشتم اکر بعد چنین جرائتی در نزد من نمایی ترا میکشم ابو ذر
کفت تو قادر بر کشتن من نیستی لیکن رسول خدا مرا خبر داده که چون آل ابی العاص بسی تن رسند قرآن را برای خود تاویل کنند
و دین را تباه کنند و ترا از بلاد معموره اخراج کنند عثمان از حضار پرسید که این حدیث را شما شنیده اید
کفتند نه عثمان کفت علی را حاضر کنید تا از وی پرسیم چون حضرت امیر داخل شد عثمان از وی سئوال نمود فرمود که از رسول
شنیدم که فرمود که ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء علی ذی لهجة اصدق من ابی ذر جمیع کسانی که حاضر بودند همه اعتقاد
کردند ابو ذر ... پس آن ملعون ناپاک ابو ذر را بحق رسول قسم داد که ... کفت همین را
اما حضرت رسول بمن فرموده که ترا از ... محروم کرده بربذه خواهند فرستاد که تو در انجا زندکی خواهی کرد و تنها مرد
و تنها محشور خواهی شد و تنها در قیامت خواهی آمد و تنها به بهشت خواهی رفت پس عثمان امر کرد که آن بزرکوار را برهنه بر شتر
سوار نموده احدی را بر او تعیین نمود تا او را با درشتی بردند بربذه و ... کرد که کسی مشایعت او نکند
و ربذه رباطی بود در بیابان نهایت مهیب که مسکن و ماوای وحوش بود و آب شوری داشت و اطرافش تا بیست فرسخ
آبادانی نبود و حضرت امیر و حسنین علیهم السلام و عبد الله عباس و عمار و مقداد مشایعتش نمودند و هر یک او را ...

داده

باو داده تا چند فرسخ با او رفته برکشتند و این ملعون با اکابر صحابه چنین رفتار کرد ...
... و در کتب خود ذکر کرده اند خلیفه باید موافق رفتار پیغمبر رفتار کند نمیدانم ... و چه ظلم کرده اند
از انکه ایشان اصحاب رسول بودند هرکز رسول خدا ... و فحش نکفت مکر کسانیکه کناه کرده و واجب الحد میشدند
حضرت اجرای حد میکرد و الا برای سخن کفتن حتی سخن ناموزون هرکز رسول خدا ... نزده بود پس این چه خلیفه است که
خلاف ضابطه شرع رفتار نماید و از مطاعن او حکم کردن بر قتل محمد بن ابو بکر ... که از اکابر صحابه بود و تقوی
ایشان بر خلیفه بود و ان چنان بود که عبد الله بن سعد بن عاص را والی مصر کرده بود و آن فاسق ملعون شارب الخمر
چندان تعدی و ظلم بر مردم کرد که جمعی از ایشان بنزد عثمان شکایت او برده التماس عزل کردند التفاتی با ایشان نکرد
طایفه دیکر دوباره بمدینه بنزد عثمان رفتند در حینی که بالای منبر بود همه متفقا کفتند که یا خود را از خلافت عزل
کن یا حکام و عمال را تبدیل نما که مسلمانان از تعدی حکام تو بیطاقت شده اند بعد از کفت و کوی بسیار مقرر شد که محمد بن
ابو بکر ... و میان مردم مصر و عبد الله امین و ناظر باشد و ظلم او را رفع نماید محمد چون بوداع حضرت امیر آمد
حضرت باو کفت که از بنی امیه بر حذر باش که منافقان عثمان قصد قتل تو خواهند کرد ...
بر میکردید محمد و رفقا در راه با حتیاط میرفتند روزی جمازه سواری را دیدند شکل محتاجان چون از احوال او پرسیدند
جوابهای پریشان میکفت او را از شتر فرود آورده تفحص نمودند کتابتی جستند چون خواندند دیدند نوشته اند که
این کتابت از عثمان است بابن عبد الله بن سعد چون محمد بن ابی بکر بر تو برسد او را بکش و حکم او را باطل کن و تو بر حکومت
خود باش و متظلمان را حبس کن تا من حکم ... پس محمد و مردم مصر بر کشتند کتابت را بعثمان نمودند کفت مهر منست
اما من خبر از نوشتن ندارم و بروایت دیکر محمد وقتی رسید که عثمان بر منبر بود کفت چه میکویی در حق کسی که
دعوی اسلام کند و امامت مردم نماید ... قصد کشتن برادر مسلمان نماید عثمان کفت قتل ...
است پس کتابت را بر ملا بخواند ... عثمان کفت مروان نوشته است محمد کفت مروان را بما تسلیم کن کفت هرکز این کار
نکنم پس مهاجر و انصار بکشتن او اتفاق کردند عثمان از منبر جسته بدر رفت و بخانه رفته در خانه بست ایشان خانه
او را احصار کردند و آب از وی منع کردند آخر صحابه رسول از مهاجر و انصار بخانه او ریخته اجماعا او را کشتند
منع کردن آب از امام حسین این بود که آب را از عثمان منع کردند و حال آنکه حضرت امیر ...
صحابه و غیره همه متفق بودند حتی معویه لعین هم راضی بود و حضرت امیر آب برایش فرستاد با وصف آن این عذر
و یزید ملعون مستمسک شده بود با وصف آنکه ... جمیع صحابه کبار او را کشتند
و ... سفیان و عبد الله عمر و زبیر و طلحه و معویه همه شریک بودند و همه میکفتند که عثمان را کشتیم در حالتی که کافر بود
کو با بعضی بقول سنیان ... بودند ... او را در کورستان یهود دفن کردند ...

برادر ثان نکرد عجب تر که سنیان بر اجماع قایل شده اند در سقیفه که سه نفر بقول ایشان با ابا بکر بیعت کرده خلیفه اش کردند و در این سه نفر
بوده اند و این قایل نیستند همه حجتهای ایشان چنین سخنان است الا اجماع بالملت پس در اجماع سه نفر چگونه ابو بکر را خلیفه کردند
و خلیفه مسلمانان گوید صحیح است پس این کافری که سعید نفر اجماع کرده کشتند چرا از والنور دین سکوت کنید و از بدعتهای او است که
قصر نماز را در سفرها منع نموده گفت نماز را در سفر هم تمام بکنند حتی در احرام حج در عهد شیخین قصر میکردند و دیگر عبدالله
بن عباس که از اکابر بنی هاشم و نیکان صحابه کبار و بنی عم رسول خدا بود و حضرت رسول صلعم ملکرد او را نوازشها فرموده میگفت
که انت حبر امتی او را انواع ستمها و زجرها نمود تا آنکه عبدالله از زجر عثمان بتنگ آمده بگوشه گریخت و مثل جباران کافر
اکاسره حاجب و دربان و مهردار و بیاول و غلام و وزیر برای خود تعیین کرده بود و چندین نفر از غلامان او کمر طلا
و مرصع بر میان بسته بودند و چون ظلم آن ملعون و عاملان او در ولایتها باشتهار رسید جمعی از مصر با و آمدند و گفتند ما را
مطلبی چند است و باید جواب ما را بدهی بر وفق حق گفت چه مطلب است گفتند اول آنکه حکم بن عاص و پسرش مطرود رسول
بودند و شیخین هم ایشان را مطرود نموده بودند بچه دلیل ایشان را داخل مدینه کرده از محرمان خود نموده ثانی ترا ...
سوزانیده خود ترتیب کردی سیم صحراهای خدا را چرا قرق کرده و همچنین زیاده از صد کفر او را شمردند آن ملعون از
جواب عاجز شده خواست سخنی بگوید مردم غوغا کرده خشونت را باشتهار رسانیدند عثمان تشویش کرده گفت که آنچه مراد
شماست چنان میکنم و من بعد چنین نخواهم کرد و عاملان خود را ... معزول میکنم گفتند ما را بعزل عاملان تو رجوع
نیست ولیکن نامه بشهرها بنویس تا مظلومان حاضر گردند و ترا از ظلم اقوام تو واقف سازند چون نوشت مردم از هر شهری
بفریاد آمدند از ظلم بنی امیه از جمله مالک اشتر با صد مرد از کوفه آمد و کنانه بشر با صد کس و پسر حمران اسد با صد کس و همچنین
ده ده و بیست بیست و صد صد و بیشتر از هر شهر آمدند و نماند جایی که عامل عثمان در آنجا بود که مظلومان نیامده باشند
پس مهاجر و انصار بران شدند که عثمان را بکشند عثمان از طلبیدن ایشان پشیمان شده بخانه رفت در را بست و یکی از غلامان خاصه
خود را بکمل و مصلح بر در خانه خود باز داشت و بخدمت حضرت امیر فرستاده التماس احضار نمود و چون حضرت نزد
او رفت التماس کرد که حضرت پیش مردم متعهد بشود که از عثمان در گذرند دیگر این رفتار نکند پس حضرت ازو عهد گرفت
بجانب مسلمانان معاودت فرموده مردم را بر دو حضرت عهد بستند و فرمود که از عثمان امید هم درگذرید و او تعهد کرده که هر کار
که شما اختیار کنید بر شما امیر کرداند و دیگر خلاف ضابطه رفتار نکند مردم عرض کردند که ما تخلف فرموده شما نمیکنیم
پس مهر بان محمد بن ابو بکر را خواهش کردند و سایر بلاد هم هر یک یکی از صحابه را برای داشته روانه بلاد خود شدند
عاملان او در شهرها بودند که بعضی از مروانیان برگرداند و برآمده او را ایشان کردند از عمل القواش پس آن حیله کرد که
ذکر شد در قتل محمد چون نوشته عثمان را گرفت برگشتند بمدینه آمده و بخدمت حضرت رفته التماس کرد که در باب
عثمان دیگر سخن نگوید و کوبید حضرت او را مانند فرزندان گرامی میداشت و مثل محمد حنفیه و عباس و سایر اولاد

ناظر بودند

ناظر بودند او را مثل ابطال عابت سیف موید پس از آستین مکرمت اشک از چشم محمد بن ابو بکر پاک کرده روی مطهرش را بسید
و دست او را گرفته بمسجد آمد و بعثمان گفت که این چه حرکت بود که کردی من ضامن تو شده نگذاشتم ترا بکشند عثمان سوگند
یاد کرد که من خبر نیستم حضرت فرمود که کاغذ بخط مهر تو و بمهر تست و از دست غلام معتبر تو گرفته اند و تو سوگند دروغ
میخوری در این وقت آن ملعون مروان را در خانه پنهان کرده بود مردم شوریدند و گفتند تو سوگند دروغ میخوری یا مثل
چنینی را خود کرده امر بکشتن خلیفه نموده ناحق پس تا چند بر او و غلامانش دست عثمان چون دید که کار باینجا رسید
از منبر جسته بخانه دوید مردم بر او حمله کرده خواستند بکشند غلامانش بکیدر بر آمده هر نوعی که بود او را
بردند پس محمد و طلحه و زبیر و عبدالله عمر و سایر صحابه خانه او را احاطه کردند بیرون حضرت امیر و اولادش هم بودند عثمان
نامه بمعاویه نوشت و او را بمعاونت خود خواست و نامه هم بعبدالله عامر نوشت که در مصر بود معاویه خویشان و خواص
خود را جمع کرده گفت که عثمان مرد ظالم جابر است و بر خلاف قاعده شیخین رفتار میکند و آزار و ایذای او بهمه عالم رسیده است
او را اعانت جایز نیست لکن او کشته شود و این مثل قتل المرء کفی عنه دو است و معاویه با آن سکیت اعتراف بکفر و فسق
عثمان کرده اصناف واد سنیان با اینکه این مذکور شد از مطاعن همه را در کتب خود ذکر نموده اند و مع هذا او را خلیفه
میدانند عوض معاویه بامداد او نیامد و گفت بجهنم بکشند و لیکن آن فاسق است اما چون کشته شد قتل او را بهانه کرده
هفتاد جنگ با حضرت امیر کرد که انتقام خون عثمان میکشم و پسر شارب الخمر کافر او نیز هفتاد و دو تن از اولاد و اصحاب
کبار را در جنگ کربلا گفت شهید کردند و آب را مضایقه کردند که بعثمان آب نداده اند و حال آنکه چندین مشک آب برای او
و اسلاد ... قاتلین عثمان شدند عمرو بن عاص و عبدالله عامر از مصر لشکری مهیا کرده اراده امداد کرد و محمد بن ابی بکر گفت تا ابو بکری
عثمان بکشند پس رایان بعثمان گفتند که سر کرده ایشان علی است عثمان بر بام برآمده گفت یا علی سخن دارم لحظه بنزد من
بیایی گفتند که علی داخل ایشان نیست و علی هم با ایشان نیست پس چون حضرت شنید قنبر را بنزد او فرستاد قنبر
بنزد عثمان رفته گفت مولای من مرا بنزد تو فرستاده است چه مطلب داری گفت تشنه ام و اهلبیتم نیز تشنه اند
پس حضرت سه مشک آب برای او فرستاد بعد و سایرین برای خاطر حضرت مانع نشدند و عثمان با اهلش سیراب شدند
پس عثمان مروان و سایر اقوامش گفت که شما پیوسته تهمت بر علی میزدید الحال معلوم همه شد که علی خیرخواه هم بوده و
این روز مرا منع میخورد عرض عایشه همان وقت اراده مکه کرده بود و مردم را تحریک بر قتل عثمان میفرمود چون
عثمان را کشتند حضرت امیر در بیت المال بود بیت المال را تقسیم نمود از قرار فرموده خدا و رسول همه را بالسویه داد
طلحه و زبیر علیهما اللعنه را ناخوش آمده که علی ما را با ضعفا و فقرا بالسویه زر داد و رعایت اشراف ننمود
و ریاست هم ننمود که حضرت با ایشان نداد زیرا که از شقاوت ایشان مستحضر بود پس ایشان آن را در دل گرفته بخدمت حضرت
آمدند و استرخاص طواف کعبه نمودند حضرت فرمود که مقصود باطل شما را میدانم اما مطلب شما را دانسته نجر کردن

که خواهید بر و پیش ایشان رفتند بمکه و عایشه در مکه بود چون بعایشه بر خوردند او را فریب دادند که تو ام المؤمنین هستی و عثمان را ناحق
کشتند طلب خون عثمان بایست و ما با تو اتفاق کرده ایم لشکر جمع میکنیم و طلب خون عثمان از علی مینماییم عایشه اول راضی نشد گفت من
از رسول خدا صلعم شنیدم که هر که بر علی خروج کند کافر است عرض باره از مناقب حضرت امیر ع شمرده ابا کرده آخر چون ذات شقاوتها
میکرد اجابت ایشان را قبول نمود و کوفه اخبار کرد در این موقع موجب تطویل و تکرار بود بهمین قدر اکتفا نموده انشاء الله در جلد ثانی
در تاریخ غزوات بتفصیل ذکر خواهد شد جنگهایی که حضرت امیر ع با عایشه کرد و با معاویه و سایر کفار کرد و بعضی از احوالات معاویه
و عایشه و سایر ناکسان و قاسطان و مارقان در هر موقع چون مناسب است ذکر خواهد شد و همانا بهتر که در این موقع بهمین
اکتفا کرده بر سر مطلب برود و سایر احوال حضرت را ذکر نماید و کذا و شات شقاوت ایشان در غزوات ذکر میشود و در این موقع اخبار
مطلب بود ذکر شد و حالی ناظران او را فکر دید که بچه نهج غصب خلافت حضرت کرده چه سکیت و شقاوت از ایشان رخ نموده و بعضی
از مطاعن ایشان معروض شد الحال نقل قضایا و احکامی که حضرت فرموده مختصری ذکر مینماید تا حالی بشود که ایشان چه قدر عاری
و جز بوده اند و چگونه در مانده عاجز میشدند و بحضرت رجوع کرده حضرت حل میفرمود و همه را از طرق سنی و شیعه که اجماعا
ذکر کرده اند بیان مینماید **در شمه از فضایل و مناقب و مکارم اخلاق جناب علی ابن ابیطالب و بعضی از نوادر
احکام آنحضرت است** چه در عهد پیغمبر ص و چه در عهد خلفای ناحق و در زمان خلافت خود اما در عهد پیغمبر چون
حضرت رسول صلعم میخواست که فضیلت و بزرگواری او را بمردم نشان دهد لهذا بعضی مسایل و احکام را حواله بان حضرت میفرمود
تا مردم بدانند که بعد از آنحضرت کسی بغیر از علی ابن ابیطالب ع قابل خلافت نیست و اما در زمان خلافت غاصبین چون هر یک
نادان تر از دیگری بودند و علم و کمال حضرت را دانسته و میدانستند که خلیفه اوست و خودشان ظلم کرده اند هر واقعه که رو میداد
بعجز خود اعتراف میکردند و رجوع بحضرت مینمودند و اقیلونی ابو بکر و لولا علی لهلک عمر مشهور است و علمای اهل سنت در هفتاد
دو موضع ذکر کرده اند لولا علی لهلک عمر میگفت و محل هر یک را نوشته که فلان مسئله رو داد و عمر معطل ماند بحضرت رجوع میکرد حضرت
بفلان نوع حل میکرد و عمر چنین میگفت و محل صاحب کشف الغمه عبارتی دیگر ذکر کرده است که سعید بن مسیب گفت که حاضر بودم که
عمر را مشکلی روی داد و مثل سایر اوقات چون خر در گل فرو ماند و چون حضرت حل نمود عمر گفت که اللهم لا تبقنی لمعضلة لیس
لها علی ابن ابیطالب حیا یعنی خدایا زنده مگذار در وقتی که واقعه مشکل روی دهد و علی نباشد که آن را حل کند و ایضا صاحب کشف الغمه
و ابو المؤید خوارزمی که از ثقات عامه اند حدیثی با کیفیت تر از اینها ذکر کرده اند که اگر انصاف باشد معلوم میشود گفته اند که عمر روزی
بر منبر خطبه میخواند در اثنای خطبه گفت که ای امت محمد ص اگر ما شما را بر گردانیم و تکلیف نماییم که از دین محمد ص برگردید بمذهبی که در زمان
جاهلیت داشتید که آن بت پرستیدن بود آیا اجابت من خواهید کرد که خلیفه ام احدی جواب نداد پس باز همین عبارت اعاده نمود
تا سه دفعه کسی جواب نداد پس حضرت امیر ع در گوشه مسجد نماز میکرد بیتاب شده فرمود که اگر این عمل نمایی ترا توبه میدهیم
اگر توبه کنی والا قتل خواهیم کرد چون عمر از کفر باسلام آمده بود و مرتد شدن [illegible] را قبول میکنند حضرت چنین جواب فرمود

پس عمر گفت

پس عمر گفت اگر توبه نکنم چه میکنید فرمود که ترا میکشم پس از مکر و تلبیس گفت شکر مر خدا را که در این امت کسی را مقرر داشته
که اگر ما براه کج و باطل بیفتیم ما را دلالت براه راست میکند و شکی در این نیست که اغلب آرزوی زمان جاهلیت کرده هر چند باطنا
کافر بود میخواست کفر را ظاهر کند و مردم را برگرداند بکفر و این سخن گفت تا تفتیش نماید به بیند که آیا کسی تصدیق او نموده
موافقت او مینماید یا نه چون دید که احدی جوابش نداده حضرت این سخن فرمود از مکر و فریب برد و شکر و حمد نموده ظاهر ساخت
که بعضی امتحان میخواهم نمایم والا اگر کارش پیش میرفت مردم را به بت پرستی بر میگردانید چنانچه مردم را گمراه کرد و اکثر رسمها و کارهای
که در جاهلیت دایر بود اختراع کرد و بازمن متع او بدتر از کفار اند لیکن ظاهرا اظهار امت پیغمبر میکنند اما اگر میسر میشد چنان میکرد
که گفت و قضایا و احکام زیاده از حد و احصا است زیرا که حضرت در شصت و سه سال که مدت عمر شریفش بود هر روز بفتوی چندین
حکم میفرمود همه عجیب و خوارق عادت و در این رساله بقدری اکتفا میشود تا ناظرین از اینجا معلوم نمایند فضایل او را و نیز پایه
مرتبه و مقدار او را از سایر اما قضایا و احکامی که در عهد رسول خدا ص فرموده اول قضیه ایست که در تفسیر یوسف بن قطان از سفیان
ثوری از سدی نقل شده که گفت نزد عمر بن خطاب بودم که کعب بن اشرف و حیی بن اخطب و مالک بن صیف که
هر سه از روسای یهود بودند در آمدند و از عمر پرسیدند که در قرآن شما حق تعالی فرموده است که و جنة عرضها
کعرض السموات و الارض هرگاه یک بهشت وسعتش مثل وسعت آسمانها و زمین باشد پس هشت بهشتها در روز قیامت کجا خواهند
عمر ساعتی تامل کرده بعد از آن گفت نمیدانم در این گفتگو بودند که علی ع وارد مجلس شد پس همین مسئله را از حضرت پرسیدند
حضرت امیر ع فرمود که مرا خبر دهید که چون شب میشود روز کجا است و کجا میرود و بعکس گفتند در علم خدا و هم گفتند
در علم خدا است پس حضرت امیر المؤمنین ع چون بخدمت رسول خدا ص رسید واقعه را عرض کرد حضرت فرمود که جوابش همین
بود پس این فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون نازل شد **قضیه دیگر** اکثر محدثان خاصه و عامه و احمد حنبل روایت
کرده اند که در خدمت رسول الله ص مذکور کردند که در یمن سه کس بخصومت بخدمت حضرت امیر ع آمدند و ایشان بر سر پسری
دعوا داشتند چون قریب العهد باسلام بودند بکنیزی که سه نفر اشتراکا کنیزی را دخول میتوانستند کرد و عوض هر [illegible]
برای خود خریده دخول میکردند تا اینکه طفلی از آن کنیز بوجود آمد و هر یک از ایشان میگفتند که طفل منست پس حضرت امیر ع
بقرعه قرار داد و بنام یکی از ایشان بر آمد حضرت طفل را باو داده حکم فرمود که بآن دو نفر هر یک ثلث قیمت فرزند بدهد
که بر تقدیر [illegible] قیمت بصاحبان رسیده باشد و هر سه راضی شدند بعد که نقل این عمل کردند حضرت رسول ص فرمود که حمد
خدایرا که در میان ما اهل بیت شخصی پیدا کرد که حکم میکند بر سنت داود پیغمبر و بعد حکم بر این قرار یافت **قضیه دیگر**
آنکه صحیح در زیر دیواری مانده اند و آن اطفال دو نفر بودند یکی بنده یکی آزاد و از هر یک طفلی مانده بود و هیچکس بنده را از آزاد
امتیاز نمیتوانست داد چون بخدمت حضرت امیر عرض کردند قرعه انداخت یکی بنام آزاد و دیگری بنام بنده در آمد حضرت
رسول ص همان حکم را امضا فرمود **قضیه دیگر** در کتب فریقین مسطور است که دو مرد با عورتی بخصومت بخدمت

امیدند و کاویلی خود دیگری را کشته بود حضرت بجهة مصالح گفت بنزد ابوبکر بجا آمد روید و این برای آن بود که حضرت [illegible]
هم آن پیش حالی مردم نبود چون بنزد او رفتند گفت چرا برسول صلعم عرض نکردید گفتند عرض کردیم متحول کرد ابوبکر
تا این بیار افاده کرده گفت بیز پایی بیز پایی را کشته است حیوان مکلف نیست که کسی حکم کند چون حضرت شنید همه محول فرمود
چون عمر ماجرا را استفسار نمود گفت حکم ابوبکر صحیح است و رای من نیز همانست که ابوبکر گفته پس مرتبه ثالث حواله بشیر خدا علی ع
فرمود اعتناب فرمود که اگر گاو از جای خود رواشده بجای خر رفته خر را کشته قیمت خر را صاحب گاو باید بصاحب خر بدهد و اگر
خر بپای خود بجای گاو رفته باشد بر صاحب گاو حرجی نیست و نباید قیمتی بدهد چون این حکم اقدس نبوی صلعم رسید فرمود که
علی حکم بحق کرد الحمدلله که در میان ما اهلبیت کسی هست که حکم میکند مانند داود علیه السلام قضیه دیگر کلینی از امام محمد باقر علیه السلام
و اهل سنت از احمد حنبل و سایر کتب همه نوشته اند که چنانکه در انجا قانون میباشد که گودی کنده شیر را صید میکنند که [illegible]
بودند بود چون برای صید شیر و شیری در انجا افتاده بود جمعی بتماشا رفته بودند یکی از تماشائیان را پا لغزید دست بدیگری زد
ندا از هول جان بست بدیگری زد دیگری بچهارمی و چسبیده هر چهار در گودال افتادند شیر هر چهار را کشت و در دام افتاد
در نهایت خشم هر چهار را دریده مجروح و اولیای مقتولان در هم افتاده شمشیرها کشیدند و نزدیک بود که فتنه عظیم برپا
شود که چون بحضرت امیر بردند در وقتی بود که آنحضرت بحکم حضرت رسول صلعم در یمن بود چون اولیای مقتولان را
حاضر کردند فرمود که اولیای هر یک شخص اول ثلث دیت بدهند با اهل مرد دویم باین بدهند و اهل مرد دویم دو ثلث
بمرد سیمی بدهند و همچنین اولیای مرد سیم تمام دیت باولیای چهارمی بدهند مردم از این حکم راضی شده
بعضی راضی نشده مرافعه بخدمت رسول خدا برده حکم حضرت امیر را نیز عرض کردند فرمود بخدا قسم که حکمی که علی درین باب
نموده موافق حکمی است که حقتعالی بر عرش خود ثبت نموده است بازحمد و شکر خدا فرمود که در میان ما کسی هست که حکم میکند چون
داود ع قضیه دیگر ابن شهرآشوب در مناقب و ملا حسن سبزواری در مناهج نقل کرده اند که سه دختر با یکدیگر بازی
میکردند یکی بر دوش دیگری سوار شده دختر دیگر دست بر پهلوی مرکب زد انداختن جسته سوار خود را انداخت
بر زمین خورده گردنش شکست و مرد اولیای ایشان داوری بنزد امیر المؤمنین ع آوردند فرمود که دیت مقتول
ملتفت میشود یک ثلث ساقط است اما آن دو دختر دیگر که یکی دست زد و یکی انداخت هر یک یک ثلث باولیای مقتول بدهند چون
خبر بحضرت رسول صلعم رسید فرمود صحیح است و قضایا و احکامی که در عهد رسول صلعم از آنحضرت بظهور پیوست از احصا
از جهت تطویل بالتقاط همین شد اما قضایایی که در زمان ابوبکر رو نمود قضیه اول در کتب ابن یقین مسطور است
که رسولان از جانب پادشاه روم آمده بود و سؤال چند داشت از آنجمله که از وصی رسول یعنی ابوبکر پرسید که چه میگویی
شخصی که میگوید من امیدی به بهشت ندارم و از آتش دوزخ نمیترسم و حق را از خدا ندارم و رکوع و سجود در نماز نمیکنم و مرده
و خون را میخورم و چیزی که ندیده ام گواهی میدهم و فتنه را دوست میدارم و حق را دشمن چون از ابوبکر جواب [illegible]

نا سیده نبود

۲ [illegible] دختر ایست [illegible] بود زیرا خود هم [illegible] یک دختر خود [illegible] بود با اختیار خود [illegible] دوش دختر دیگر [illegible] سوار شد آن م

نامیده بود این سؤال کرد ابوبکر [illegible] عراقی که در کلمات نقرات درمانده و ماند جواب ساعتی برادر ما تلمش
عمر بود رجوع نمود عمر تاملی کرده از روی افاده گفت چنین شخصی که اینها بر خود ثابت کرده اعتراف باین نوع معاصی نماید کافر است
و قتلش واجب رسول قیصر گفت عجب خلیفه رسول خدا کسی را تعیین کرده است که به یکی رجوع میکنند و او بلهوا شهود میگوید بجلی
که شاهی عمر را بپید و ملحق بر مسند او نشسته این در این اثنا وارث علم سلونی و مسند نشین بر منبر [illegible] شد چون سؤال
رسول قیصر را بعرض رسانیدند فرمود که اینکه این سخنان گفته است یکی از دوستان خدا است و ولی از اولیاء الله است هر فقره
از کلام او اشاره سر بسته از اسرار اینکه میگوید که امیدی به بهشت ندارم یعنی برحمت الهی امید دارم و مرد خدا آنست که عبادت
از برای بهشت نکند و مرادش محض رضای خدا باشد و اینکه میگوید که از آتش دوزخ نمیترسم یعنی ترس و بیم من از خشم است
و بزرگی او را بجهت ترس از دوزخ میکنم و بیم از حضرت ایزدیست که مکر و مبغوض [illegible] است که بار خدایا
عبادت نمیکنم ترا از برای انکه مرا طمع بهشت است یا انکه میترسم از دوزخ بلکه بندگی ترا از جهت آن میکنم که تو سزاوار پرستش
و مستحق عبادتی پس فرمود که انکه گفته است که حق را از خدا ندارم یعنی از ظلم او نمیترسم بلکه از عدل او میترسم که مبادا با من بعدل رفتار کند
بجزای کردار من را مر رفتار نماید [illegible] و انکه گفته که در نماز رکوع و سجود نمیکنم یعنی نماز صلوة بر پیغمبر
و دوران امید ثواب دارم و آن رکوع و سجود ندارد و مرادش از مرده خوردن ماهی است و ملخ که از آب برآمده مرده است و خون جگر نیست
شده و دیگر اینکه گفته است که فتنه را دوست دارم مطلبش مال و فرزند است که حقتعالی فرموده که انما اموالکم و اولادکم فتنة و انکه گفت
چیزی ندیده را گواهی میدهم آن بهشت و دوزخ است که ندیده اقرار بوجود آنها مینماید و انکه گفت که حق را دشمنم یعنی مرگ حق است و
رسیده و من او را دوست ندارم زیرا که هیچ نفسی نیست که مرگ را اکاره نباشد و زندگانی را بهتر داند انکه نیکوکار است میخواهد که زنده
باشد تا عمل خیرش بیشتر باشد و انکه بدکار است از گور خود اندیشه مند است پس رسول قیصر گفت گواهی میدهم یا علی که تو وصی و خلیفه
رسول خدایی [illegible] بعضی نسخه ها [illegible] اضافه [illegible] از جمله گفته بود که مرا هست انچه خدا را نیست یعنی زن و فرزند و با من هست انچه
با خدا نیست فرمود یعنی که ظلم و جور و دیگر من تصدیق یهود و نصاری میکنم و تکذیب انبیا میکنم حضرت فرمود مرادش از انبیا
برادران یوسف است که بدروغ گفتند که گرگ یوسف را خورد با انکه ایشان پیغمبرزاده [illegible] دروغ گفتند و مقصودش
از تصدیق یهود و نصاری آنست که حقتعالی فرموده که قالت النصاری لیست الیهود علی شیء و قالت الیهود لیست النصاری علی شیء
یعنی این دو طایفه همدیگر را باطل میدانند یهود جرح نصاری و نصاری تکذیب یهود کرده اند من در این قول هر دو تصدیق
ایشان میکنم و میگویم هر دو راست گفته اند یعنی هر دو را بقول یکدیگر باطل میدانم قضیه دویم انکه کسی را بنزد ابوبکر آوردند
که شراب خورده بود ابوبکر گفت حد بر وی زنند آن مرد گفت که من در میان جمعی بزرگ شده ام که شراب را حلال میدانند و این تحریم
بگوشم نخورده است ابوبکر حیران شده در آن امر فرو ماند و آخر بحضرت امیر ع رجوع کرده حضرت فرمود تا دست او را گرفته
بر پیش مهاجر و انصار و سایر مردم برده بپرسند که آیا کسی آیه تحریم خمر را باو گفته است یا نه اگر شهادت دادند که او شنیده است

سوالهای پادشاه روم جوابها ابابکر

شعر
تا نخواهم نخواهم حجت
گر امتحان خواهی
در رحمت بروم بند
در هفتی بلا بکشا

اگر شخصی زیادتی عمر را طالب باشد
باین قصه بسیار خوب [illegible]

پس او را حد بزنند و اگر کسی شهادت ندهد که او تحریم شرب خمر را ندانسته بود او را رها کنند چون چنین کردند ثابت شد که او تحریم شراب را
نشنیده بود و از بین الطاف حضرت متخلص شد **قضیه دیگر** در میان دو کس خصومت افتاد که یکی به دیگری گفته بود که من در خواب با مادر تو
محتلم شدم داوری پیش خلیفه آوردند از کثرت فهم و دانش جواب چون حکم بیداری نداشت حکم کرد که آن بیگناه را حد زنند
مردم گفتند یا ایها الخلیفه این چگونه حکمی است در خواب بسا چیزها دیده میشود پس حکم بیداری جاری میکنی در این تامّل عاجز
هر در مانده بودند تا حضرت آمد چون بر آن واقف شد گفت که اینکه خواب دیده است در آفتاب نگهدارید و آنکه دعوا دارد که
در خواب مادرم را نا کرده چوب بسایه آن شخص بزنید زیرا که خواب و سایه شخص مانند همند برای خواب دیده کسی را نمیتوان چوب زد
و میخواهد که بزند بسایه او بزند چندانکه خواهد پس آن مدعی و سایر دانستند که حضرت درست فرموده و آن مدعی علیه نیز از حد
خلاص شده حضرت را دعا کردند بلی مجرد خواب بین الحد نبود فرمود که ... باعث رنجش کسی باشد به چوبی ملکو سخنان
فتنه انگیز بیان نما **مسئله دیگر** دو مرد از علمای نصاری بنزد ابوبکر آمده گفتند که یا خلیفه معرفت دوستی و دشمنی و خواب راست
و خواب دروغ و یاد داشت و فراموشی یکیست پس تفاوت اینها از کجاست و فرق به چه چیز است که یک شخص با یکی دوستی و با یکی دشمنی
هم میرساند و یک سخن را بیاد دارد و یکی را فراموش میکند و بعضی خوابها راست و بعضی دروغ میشود ابابکر از جواب عاجز شده
بعمر متوسل شد و او در جواب تکاهل ورزیده عرض هر دو عاجز شدند در این اثنا حضرت امیرالمؤمنین ع داخل شد از آنحضرت در خواست
نمودند در جواب فرمود که حقتعالی ارواح را دو هزار سال پیشتر از بدنها خلق نمود در آنحضرت بعضی از ارواح را با بعضی الفت و التیام
بود و بعضی را از هم نفرت و حدیثی فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف هر دو روحی که در آنجا الفت بوده در این نشأه
هم محبت میورزند و دوست میشوند و هر کرا از دیگری نفرت بوده در عالم ارواح همان نفرت دفع آمیزش آشنایی میکند و رفته
رفته به بغض و دشمنی منجر میشود و چون آدم را خدا آفرید در او دل خلق کرد و پرده بر او قرار داد و هر چه آدم میشنود
اگر در حالیت که پرده بر روی دل او نیست آن چیز در آنجا جا میکند و در دل او میماند و اگر در وقتی است که پرده روی دل را
گرفته در او جا نمیتواند کرد باعث فراموشی میشود و روح که کارفرمای بدنست در وقت خواب تعلق از بدن بر داشته گاهی با ملائکه
هم صحبت میشود و گاهی با جن همراز میگردد و چون به بدن تعلق میگیرد آنچه دیده بیاد می آید آنچه از ملائکه شنیده است رؤیای
صادقه است و آنچه از جنیان شنیده است رؤیای کاذبه است پس آن دو شخص به دست حضرت مسلمان شدند با حضرت بودند
تا در جنگ صفین شهید شدند **مسئله دیگر** رأس الجالوت در مدینه آمده سؤال خلیفه نمود ابوبکر را و نمودند با بوبکر
گفت که تو خلیفه و وصی رسول خدایی گفت بلی گفت بگو که اصل اشیا چیست و آنکه زنده که با هم میباشند و هرگز با یکدیگر سخن
نمیگویند و نگفته اند کدامند و آن آبی که نه از زمین بود و نه از آسمان کدام آب بود و آن چیزی که نفس میزند به هیچ
جسم چیز است و آن قبری که با صاحبش سیر نموده راه میرفت کدام بود با بکر فرو ماند عمر گفت بگو عمر فکر بسیار ...
گفت اینها مغلطه است و قابل جواب نیست رأس الجالوت بر ایشان خندیده گفت عجب خلیفه هستید شما که عیب اینها را معطل

سهلت که غلط بهم میسازند مسایلی را که در کتب قدیم ما خوانده ایم پس اصحاب رسول شرمنده و منفعل شده گفتند که رسوا
شدیم و سرها بزیر افکندند که در این بین حلال مشکلات علی ع بزیارت رسول ص آمده بعد از زیارت ماجرا را بعرض
رسانیدند فرمود که یا رأس الجالوت بدانکه اصل چیزها آبست و حقتعالی فرموده است که وجعلنا من الماء کل شیء حی
و آن دو چیز زنده که با همند و با یکدیگر هرگز تکلم نکرده اند شب و روزند و آن آبی که نه از آسمان بود و نه از زمین عرق
اسبان بود که بفرموده سلیمان در روز جنگ و ترده اسبان در شیشه کرده بودند و از جمله چیزهایی بود که از جهت
امتحان بلقیس فرستاد و آن چیزی که بی روح نفس میزند صبح است چنانکه حقتعالی فرموده است که والصبح اذا تنفس
و آن قبری که با صاحبش سیر کرد ماهی بود که قبر یونس ع شده چند شبانه روز او را در دریاها گردانید پس رأس الجالوت
بشرف اسلام مشرف گردید و اصحاب از شرمندگی در آمدند **قضیه دیگر** علمای فریقین از ابن عباس روایت کرده اند که در عهد
خلافت ابوبکر در مدینه مرد متمول صاحب دولتی بود زنش مرد و آن زن پسری داشت از شوهر دیگر و آن مرد زن دیگر
برده طفلی از آن بعمل آمد چون پسر بزرگ شد آن مرد نیز برحمت خدا رفت میان پسر زن و پسر مرد نزاع شد هر یک میگفتند
مال پدر از آن منست و پسر او منم و کسی هم علم نداشت که پسر مرد کدام است و پسر زن کدام پس محاکمه بنزد ابوبکر آوردند
و همه اصحاب حضور داشتند ابوبکر حیران شده معاونان و دوستانش سرها بزیر افکنده هر یکی حیران که آیا پسر اصلی مرد کدام
باشد عمار برخواست که پسر ابو الخیر بعث حضرت امیر ع بود که حضرت داخل مسجد گردید بعد از زیارت رسول خدا اصحاب
باستقبال شتافته گذارش را عرض کردند فرمود که ساکن باشید که حکمی در باب ایشان نمایم که ملائکه اسمانها تعجب کنند پس هر دو
پسر را پیش طلبیده سؤال نمود هر یک گفتند که متوفی پدر منست و مال من میرسد پس سلمان فارسی را امر فرمود که طشتی و
فصادی حاضر کن و قنبر را فرستاد که بقبرستان رفته قبر آن شخص را شکافته استخوانی از و بیاورد پس قنبر رفته از قبر
او استخوانی آورد و فصاد را امر کرد که یکی از آن دو پسر را فصد کن پس چون فصد کرد و خون پسر در طشت ریخته شد فرمود
که استخوان میت را در میان خون انداختند مطلقا رنگ استخوان تغییر نیافته خون جذب نکرد پس فرمود که طشت را
شستند آن پسر دیگر را فصد کردند چون استخوان در خون پسر افکندند دفعتا خون جذب نموده هیچ کس گفتی مکوی استخوان
خونین گشته شده و مطلقا سفیدی در او نماند پس فرمود که پسر دویم پسر اوست و مال را تسلیم او کردند پس خروش
از مردم برخواسته صلوات بر محمد و آل محمد فرستادند و گفتند تو بی که عقدها از دلها میبری مانند رسول خدا پس ابوبکر
و عمر پیشانی حضرت را بوسیده عرض کردند که امروز مباد که واقعه روی نماید و تو نباشی پس حضرت امر فرمود که پسر دیگر را
هم از بیت المال چیزی داده راضی کردند و قضایای واقعه در عهد ابی بکر اگر چه بسیار بود اما بهمین اکتفا نمود اما قضایا
که در عهد عمر واقع شد **قضیه اول آنکه** در عهد خلافت عمر علیه اللعنة دو زن یک پسری و دختری منازعت
کرده هر یک میگفتند که پسر از منست و دختر از تو برای ارث و بروایت دیگر مرویست که آن هر دو زن ابو موسی اشعری بودند

وابوموسی حاکم بصره بود از جانب عمر و زنان از بصره عبیز آورد پس عمر در دعوی زنان عاجز شده اجماع بخدمت حضرت بودند
امیر آمدند حضرت با ابوموسی فرمود که حکم چیست حال ایشان ابوموسی گفت که از بصره بیرون شدم ایشان هر دو حامله
چون برگشتم هر دو یکجا زائیدند یکی پسر و دیگری دختر الحال هر یک دختر را بدیگری رد کرده پسر را ادعا میکنند بجهة میراث
حضرت کنایه با او گفت که یا ابوموسی تو در بصره قضا میکنی این چه حکمت گفت اگر من میدانستم ایشان را از عراق حرب بدینه
نمی آوردم حضرت فرمود که حکم ایشان آسانست پس دو شیشه کوچک طلبیده فرمود که هر دو شیر را کشیدند چون وزن
ایشان معلوم شد فرمود که زنان شیر دوران بدوشند پس فرمود که شیر زنان را بالسویه دوشیدند و کشیدند یکی
سنگین و یکی سبکتر شد فرمود که پسر از زنی است که شیرش سنگین تر است و دختر از آنکه شیرش سبکتر است چون سبب
پرسیدند فرمود که حقتعالی فرموده است که وللذکر مثل حظ الانثیین و نصیب پسر را دو برابر نصیب دختر کرده و همچنین
میراث پسر در مقابل دختر قرار داده و همچنین در شهادت نیز همین حکم جاریست و همچنین اطبا از همین استدلال
کرده اند که شیر دختر سبکتر است که از او معالجه میکنند عمر چند بار گفت لولا علی لهلک عمر یعنی اگر نمیبود علی هر آینه عمر هلاک
میشد عمر پس گفت خدا زنده نکند عمر را در شهری که تو نباشی یا اباالحسن قضیه دیگر در عهد خلافت عمر شخصی را شخصی کشت عمر قاتل
بدست پدر مقتول داد پس قاتل را پدر مقتول شمشیری بسیار زده بدنش را چاک چاک نموده بگمانش که کشته است گذاشته رفت از
اتفاق او را رمقی باقی مانده بود از اقوامش شب او را بخانه برده زخمها را شرب فی نموده معالجه کردند بعد از چند گاه بحال آمده از خانه
بیرون آمد چون صاحبان خون او را دیدند گرفتند کشانکشان نزد عمر بردند خلیفه دانا دوباره حکم بقتل آن فقیر نمود
پس او را بردند که بار دیگر قصاص کنند آن مظلوم کسی بخدمت حضرت فرستاده استدعای خلاص نمود حضرت داخل شده بمسجد تشریف
آوردند و از عمر پرسید که این چه حکمت است که تو کردی در جواب عمر گفت که حقتعالی فرموده است که النفس بالنفس حضرت فرمود
که آیا شما یکبار او را نکشتید گفتند بلی کشتیم ولیکن او زنده شده فرمود که پس دوباره خواهید شد بهوت ماند عمر گفت
پس شما حکمی که حقست بفرمائید فرمود که حکم من آنست که او را رها کنید پدر مقتول گفت پس خون پسر من ضایع ماند فرمود که الکن تا
بر او حق داریست او را هم بر تو حق آنقدر زخمها ست که بر او زدی پس تو صبر کن تا او همه زخمها که تو با او زدی عوض آنها قصاص
کند از تو که ضربت اول مساوی بشود و چون زخمها بر کردی و بحال آمدی من بعد بعوض قتل پسر او را قصاص کن مرد گفت
البته چنین است و موافق حقست من از قتل پسر گذشتم و او را عفو نمودم حضرت فرمود که او نیز ترا عفو کرد پس بین ما صلح
کرده صلحنامه نوشتند عمر گفت لولا علی لهلک عمر حمد مر خدا را که شما اهلبیت را برای هدایت خلق فرستاد قضیه دیگر
زنی را نزد عمر آوردند که زنا کرده است و حامله شده است عمر خواست حکم برجم نماید حضرت مطلع شده فرمود که یا عمر نشنیدی
که حقتعالی فرموده است که ولا تزر وازرة وزر اخری یعنی کسیرا بگناه دیگری عقوبت نکنند گرفت و تا این زن حکم میرسد
که رجم کنی بر طفلی که در شکم اوست چه حجت است و طفلش چه گناه دارد عمر گفت پس چه باید کرد فرمود که او را بگذار تا بزاید

و هو زن شیر را

و هو زن شیر ابکفیل داده او وقت زنرا رجم کنید پس عمر خوشوقت شده گفت یا علی مرا از آتش خلاص کردی پس زنرا مهلت دادند
تا زائید در وقت وضع حمل فوت شد چون خبر بحضرت رسید گفت لولا علی لهلک عمر قضیه دیگر ابوعثمان هندی روایت کرده
که مردی بمجلس عمر آمده گفت زنی دارم که یکبار در ایام کفر او را طلاق داده ام و باز او را عقد کردم و در اسلام هم یکبار طلاقش
داده ام این دو طلاقست یا یک طلاق عمر سکوت کرد آن مرد بار دیگر پرسید گفت اگر جواب درست میخواهی باش تا علی حاضر شود
پس چون حضرت تشریف آوردند آن مرد سؤال نمود آنحضرت فرمود که هدم الاسلام ما کان قبله هی عندک علی واحدة یعنی
برطرف میکند هر چیزی که پیش از آن بوده و آن طلاق که در کفر واقعشده حساب نیست طلاق تو همان یک طلاقست که در اسلام
واقعشده عمر گفت اگر تو نمیبودی نمیدانستیم یا علی لولا علی لهلک عمر قضیه دیگر آنکه شخصی بسفر رفته بود بعد از آمدن
او بشش ماه زنش را وضع حمل شد مرد تشکیک کرده با زن نزد عمر آمدند عمر حکم کرد که زن را رجم کنند حضرت واقف شده
فرمود که زن بیگناهست زیرا که حقتعالی فرموده است که و حمله و فصاله ثلثون شهرا دو سال مدت شیر چون دو نشت کم بیست
چهار ماه باشد و شش ماه دیگر مدت اقل حملست و این فرزند از این شخص است و زن بیگناهست پس آن مرد و زن حضرت
امیر را دعا کرده شکر الهی بجا آوردند عمر گفت لولا علی لهلک عمر قضیه دیگر آنکه شخصی را دو زن بود از حسد یکی از آن
حبلی میباشد یکی از آن دو زن برای عیب شوهر سفیده تخم مرغ را بر جامه او ریخته گفت بکارت را باو دیدم و اثر
آن در جامه او شاهد منست آن مرد قصه را بعمر رسانید عمر حکم بعقوبت آن ضعیفه بیگناه نمود حضرت امیر المؤمنین
را خبر شده فرمود که صبر کنید پس تشریف عجیب آوردند فرمود که آب گرم حاضر کنید حاضر کردند پس همین آب گرم بر آن
موضع ریخت سفیده تخم مرغ منعقد شد بر عمر و دیگران ظاهر شد که آن عمل آن کنیز و مکر آن زنست پس حضرت فرمود
که این زن بهتان زده را حد قذف بزنید و آن زن دیگر را از تهمت خلاصی داد عمر گفت لولا علی لهلک عمر قضیه دیگر
از ابن عباس روایت کرده اند که گفت در مجلس عمر حاضر بودیم که پنج مرد را با زنی آوردند و جمعی گواهی دادند که این
پنج تن با این زن زنا کرده اند عمر همه را حد فرمود بکشند چون خبر بامیرالمؤمنین رسید فرمود صبر کنید تا من بیایم
عرض حضرت آمد عمر گفت یا علی حقتعالی فرموده است که الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة حضرت
فرمود بلی چنین است اما حکم اینها جداست اول را قتل دویم را جلد سیم را رجم چهارم را نیم حد واجبست و پنجم را
سیلی باید زد پس مردم صلوات بر رسول فرستادند عمر متحیر شده التماس برهان قضیه نمودند فرمود که اولین
یهودی است و در دین خود فساد کرده قتل بر او واجبست و دویم زنا کرده بموجب آیه جلد باید نمود و سیم محصن است
رجم بر او لازم است چهارم بنده است نصف حد او واجبست و پنجم دیوانه است بر او چیزی نیست او را ادب باید کرد
پس برای این گفتم که سیلی باو زنند عمر گفت لولا علی لهلک عمر قضیه دیگر ابن عباس روایت کرده است که در عهد عمر مردی درویشی
را گوسفندی بود بجهة المال خود ذبح کرده در پوست کندنش عاجز شد بیرون آمد که مددی بطلبد [illegible] بولش گرفت خوابش

در آن حوالی بودی عمر البته وقت که او را کشته دید که تازه کشته بود دید و خون از حلقش می ریخت آن فقیر فرو ماند و هم چنان
کارد خونین در دستش بود که جمعی رسیدند او را گرفتند و پیش عمر آوردند عمر با وی گفت چرا این کار کردی و بیگناهی را کشتی آن فقیر
بیگناه از تعجب حیران مانده بود جوابی نداد زیرا که در خرابه میتی تازه کشته افتاده بود و او هم کارد خونین در دست داشت
پس حالا غالب او را گرفته آورده بودند و میدانست که هر چه بگوید از وی نخواهند شنید سکوت کرد عمر حکم بقصاص فرمود چون سیاف
خواست که او را بکشد مردم بسیاری جمع شده بودند ناگاه از میان مردم جوانی پیش آمده دست جلاد گرفت و گفت که این بیگناه است
و آن شخص مقتول را من کشته ام پس هر دو را پیش عمر بردند گفت این شخص را رها کرده ثانی را بکشید چون بقصاص گاهش بردند کسی از آنجا
حضرت آمده گفت نکشید تا آمدن من عمر گفت سبحان الله شخصی خود اعتراف بخون کردن خود نموده علی منع از قصاص میکند
پس حضرت داخل شد عمر سبب پرسید فرمود که این شخص هر چند اعتراف بکشتن نفسی کرد اما احیای نفس بیگناه دیگر نمود
حقتعالی میفرماید که من احیاها فکانما احیا الناس جمیعا یعنی هر که احیای نفسی بکند چنانست که همه مردمان را زنده کرده باشد
و در این حال که او احیای عالمی کرده است برای کشتن یکنفس چگونه قتل لازم است عمر گفت لولا علی لهلک عمر **قصه دیگر**
غزالی در احیا و هم چنین سایر مورخان خاصه و عامه ذکر کرده اند که عمر کس نزد ... زنی فرستاد که او را نزد عمر بیارند
بجهة تهمتی که بان زن زده بودند آن زن از هول و ترس بچه بینداخت عمر اصحاب را طلبید از حکم آن پرسید
اصحاب بجهة خوش آمد او گفتند که بر تو حرجی نیست تو بقصد تادیب چنین زن را طلب نموده بودی پس چون
حضرت امیر تشریف آورد عمر گفت یا ابا الحسن اصحاب در این حکم چنین فرموده اند تو این سوال میدهم که جواب مسئله را ادا
فرمائی حضرت فرمود که اصحاب ترا راضی کرده اند قتل این طفل داخل قتل خطاست و دیت آن بر عاقله است و تعلق
دارد پس عمر گفت والله یا علی تو مرا نصیحت کردی و من با این را ... پس عمر دیت از ... داده گفت لولا علی لهلک عمر مشکلی مبادا
که ابو الحسن حاضر نباشد **قصه دیگر** آنکه در عهد خلافت عمر مردی دختر یتیمی را بقصد ثواب بزرگ میکرد و نزد او
زنی بود ... بعد از چندی دختر بزرگ شده حسن و جمالی پیدا نمود زن آن شخص ترسید که مبادا شوهرش چون
از آن سفر برگردد میل بدختر نموده او را بحباله خود در آورد پس زنی او را شراب داده بیهوش کرده و زنان همسایه را خوانده
با ایشان ساختگی نموده که شهادت دهند که دختر زنا کرده پس بانگشت بکارتش را زایل کرد و چون شوهرش آمد او را
نسبت بزنا دادند شوهرش گفت که او را دریدند بکره بود پس او را نزد عمر آوردند حکم عمر بعقوبت آن دختر بیگناه
نمود حضرت حسن یا قضیه پیدا آمدند پس فرمود که آن ضعیفه شاهدان را که زنان همسایه باشند برگردانند و آن زنان که
شهادت بر زنای دختر داده بودند تفریق فرموده اول یکی را طلبیده بتفصیل از او سوال فرمود او بنوعی نقل کرد پس او را
دور کرده دیگری را طلبید او نوعی دیگر گفت باز دیگری را طلبیده او هم خلاف اینها گفت پس چون اختلاف اقوال ایشان مشخص
شد ضعیفه دیگر را طلبیده فرمود که اختلاف شما معلوم شد که کید و مکر کرده اید الحال اگر تو راست گفتی پس ترا امانت ضعیفه چون

دید که بروز کرد و از مهابت حضرت ترسیده گفت راستش که این ضعیفه بر آن دختر حسد برد که مبادا شوهرش با وی میل کند
عرض او را بزور خمر داده با انگشت بکارتش را برد و ما را فریفته کرده بشهادت آورد عمر برخاسته سر حضرت را بوسید
گفت لولا علی لهلک عمر یا علی مرا از آتش دوزخ برهانیدی و از حکم چنین خطا واقف گردانیدی پس حضرت فرمود ضعیفه
مکاره را اخراج کرده مهر شوهر برای ازاله بکارت دختر بایشان دهند و دختر را با مرد عقد بست **قصه دیگر** عبدالله عمر گفت
که جوانی نزد پدرم آمده مینالید و بمناجات میگفت که یا احکم الحاکمین حکم کن میان من و مادرم عمر گفت چیست جوان گفت
که مادرم مرا از فرزندی اخراج کرده میگوید که تو فرزند من نیستی تا ارث ببرد از من باز دارد عمر مادرش را طلبیده مادرش
چهار زن و چهل مرد از اقوام را بشهادت آورده همه گواهی دادند که این ضعیفه شوهر هم نکرده چه جای آنکه او را پسری باشد
و این پسر بلا تهمت زده پس عمر گفت تا جوان را حبس کنند که بانوی دروغ از اثبات کنند چون او را جانب حبس بردند در راه
بحضرت برخورده عجز و الحاح نموده قصه باز گفت حضرت فرمود تا او را بمسجد آوردند و زن را طلبیده گفت این جوان
تو نیست گفت نه گفت حکم من بر شما نافذ است یا نه گفتند آری فرمود که ایها الناس شاهد باشید که من این زن را باین پسر عقد
میکنم و کابین او را از بیت المال خود میدهم پس فرمود که چهار صد دینار از مال خود بعوض کابین بزن داده جوان را فرمود
که زن خود را ببر دار و ببر ضعیفه چون اینرا دید بفریاد آمد که یا ابا الحسن میخواهی که مرا بآتش دوزخ اندازی که مرا
بپسرم تزویج میفرمائی برادران من مرا به بد این پسر دادند و او از من متولد شد چون بزرگ شد برادران مرا فریب دادند
که نفی او کن تا ارث پدرش را تفرق کنند و من قادر بر مخالفت ایشان نبودم پس عمر چون آن معجزه دید گفت لولا علی
لهلک عمر **قصه دیگر** شخصی را نزد عمر آوردند که دو سر داشت و دو دهن و چهار چشم و چهار پای و دو قبل و دو دبر ملتزق
و از میراثش پرسیدند که میراث دو نفر با و میرسد یا یکنفر عمر درمانده گفت در کتاب خدا نمی بینم و از رسول این مسئله نشنیدم
و میدانم که حل اینرا علی میکند و دیگری یارای حل این مسئله ندارد خواستند که باجماع او را ... بخدمت حضرت روند که حضرت
تشریف آورد چون آن شخص را دید فرمود که از خواب اگر بیکبار بیدار شوند و یکبار بخواب روند یکی باشند و ایشان را طعام و شراب
دهید اگر بول و غائط یکجا و یکبار از ایشان دفع شود یکی باشند و ارث یکتن میبرند و اگر در خواب رفتن و بیدار شدن مختلف
باشند که چون یکی بخواب رود و یکی بیدار شود و یا از مخرج ایشان بول دفع شود و یکی نشود اختلاف میراث دو نفر ببرند
و هر یک میراث ... خواهند داشت پس مردمان صلوات فرستاده حضرت را دعا کردند و عمر گفت لولا علی لهلک عمر و باز روزی
که عمر بشوری زندگانی کند با علی بروایت دیگر آمد دو سر و دو دهن و چهار چشم و چهار دست و چهار پا و دو قبل و دو دبر
و یکتن داشت چون عمر و اصحاب درماندند واقعه را بحضرت پیغام دادند در آن وقت حضرت در نخلستان بود چون آنرا شنید
فرمود که این هم مشکل است که چندان کسی درماند ... پس سوار شده بمسجد تشریف آورد
عمر عرض کرد که یا ابا الحسن مشکل عظیمی پیش آمده که حکم آن نه در کتاب خداست و نه در حیات رسول واقع شده در آن تامل و اندیشه

بفرمایید پس چون حضرت امیر او را دید بآن هیئت و صورت که مذکور شد که یکتن داشت و سایر اعضا ایشان اعضای دو مرد بود مکرر بنشی
که یکبدن داشت غرض آن از جمله غرایب بود و عجایب که کسی هرگز چنان چیزی ندیده و نشنیده و بخاطر هم نداشت و مردم تعجب از آن سر
عزیب نموده و امر عجیب نموده بودند و حیران و سرگردان بودند علاوه آن که در حکم ارث بودن او بین معطل مانده بودند که آیا او ارث
یکتن را خواهد برد یا دو تن را غرض مردم را بگمان که حکم کردن در آن امر بسیار صعب و عقده ایست ما لا ینحل زیرا که همچنان
چیزی کسی ندیده و نشنیده بود و در هیچ عهدی همچنان خلقتی ایجاد نشده بود و در کتاب خدا این حکمی در آن باب جاری نشده بود
و در عهد رسول خدا نیز اتفاق نیفتاده بود که آیه نازل شود در حکم او و بیان مردم که چنانکه همه در ماندند کسی حل آن نتوانست کرد غرض
حلال مشکلات یعنی حضرت امیر ع فرمود که هیچ تاملی ندارد و من حکمها در باب اضطراری میسازم موافق حق تا بر جمیع مردم معلوم شود
که ارث اینها دو تاست یا یکی فرمود که ایشانرا بخوابانید اگر یکبار چشم باز کنند یکی باشند و اگر بعضی چشم باز کنند و بعضی نه
باشند دو تن باشند دویم آنکه ایشانرا طعام و شراب بدهید و بقضای حاجتشان منتظر باشید اگر بول ایشان اول از مخرجی
و بعد از مخرج دیگر بیرون آید دو تن باشند و اگر در یکوقت از هر دو تن آید و در یکوقت منقطع گردد یکتن باشند چون چنان
کردند بول ایشان اول از مخرجی و بعد از مخرجی دیگر آمد و همچنین منقطع شدن هم مختلف شد و خواب هم مختلف خوابیدند یکی
در خواب بود و یکی بیدار بود غرض چون مختلف شد حضرت فرمود که ایشان دو تن میباشند و دو ارث میبرند مسلمانان تسلیم کردند
پس بعد از چند روز ایشانرا پیش عمر آورده گفتند که میخواهیم که برای ایشان نکاح کنیم عمر گفت این حکم مشکل است از حکم او است پس باز
بخدمت حضرت رفتند حضرت فرمود که ایشانرا نکاح جایز نیست زیرا که روا نیست که فرج بغیری برسد و چشمی دیگر او نگرد و هم یک
از ایشان که خواهند جماع کنند دیگری می بیند و این جایز نیست پس فرمود که الحال که در ایشان شهوت بهم رسید و بالغ شدند
خواهند مرد و زنده کار خود نکنند اما مختلف میمیرند و این هم یک حکمت که دلالت میکند که ایشان دو تن اند پس یکی از ایشان بعد
ظهر خواهد مرد و یکی دیگر عصر بمیرد پس چون نماز ظهر گذشت یکی چشم بر هم نهاد و مرد و دست و پایش خشک شد و دیگری هم
بعد از نماز عصر مرد و از این نیز معلوم میشود که ایشان دو تن بوده اند پس مردم تکبیر گفتند و عمر گفت لولا علی لهلک عمر

قصه دیگر

ابن عباس روایت کرده که جوانی صالحی بود در عهد رسول خدا و حضرت رسول خدا او را بجهت پارسائیش بسیار دوست میداشت
در ایام حج بخدمت حضرت امیر ع و عمر علیه اللعنه آمده استدعا کرد که سفارش او را با اهل حاج بکنند که در راه متوجه او باشند پس
حضرت امیر ع چون عثمان حاج رفتند سفارش او را باهل قافله نمودند در اثنای راه زنی عاشق جوان شده جوان از تکلیف
آن زن ابا کرد و باز در شب دیگر چنین کرد چون مأیوس شد از راه مکر زر بسیاری با گردن بند مرصع و دو خلخال خود
برده در وقتیکه جوان نماز میکرد و بعبادت مشغول بود در میان رخت او و بیخبر آن جوان پنهان نمود صبح فریاد بر آورد
که متاع و صره من فلان دزدیده این نشان دزد ... قافله گفت تا حاج را کاوید ... در میان رخت جوان پیدا شد پس آن صالح
متقی را بسیار زدند خواستند بکشند باز سفارش حضرت را بیاد آورده گفتند او را بمکه برده تا حضرت او را حد بزند پس او را

برشوهر بسته

بر شوهر بسته بمکه بردند و در میان کوچه ها انداخته آفتاب گرم بر او تابید حرارت او را غلبه کرده زن ... روی شد گفت مرا
من بر او ... آب داده از آفتاب خلاصی ... جوان صالح گفت که دور شو ای ملعونه و الا فریاد میکنم تا مردم ترا ادب رسوا شوی
زن باز گردید در میان کوچه های مکه بغلامی معامی برخورد و او با زن زنا کرده حامله شد چون قافله برگشتند زن از حمل
دعوی نمود ... فریاد بر آورد که من از جوان آبستنم ... که رسوا شوم پس وارد مدینه شدند حضرت با همه باستقبال حاج آمدند
چون از حال جوان سؤال نمودند گفتند او چنین و زنا نموده و در راه چنین کار بد کرد عمر گفت یا ابا الحسن لینوا لتحقیق
پس چون بمسجد آمدند و مردمان ازدحام کردند و آن زن و جوان را حاضر ساختند حضرت بسلمان امر فرمود که بخانه رفته عصای
رسول را با فلان حقه سر مهری که در فلان موضع است بیار چون آورد حضرت عصا را بر پهلوی راست زن نهاده گفت ای کودک
علیم حقا خبر ده که پدر تو کیست او از شکم صغیره از کودک بر آمد که السلام علیک یا ابن عم رسول الله من حرامزاده ام و ما
پدرم معین است حضرت فرمود که شهوت پدرم با مادرم گفت شهوت مادرم غالب ... از میان خلق بلند شد تکبیر گفتند
پس حضرت آن حقه را برداشته قضیبی بادم و حضیر خشک در آن حقه بود فرمود که این قضیب جوانست و روزی حضرت
رسول ص در منبر آیه زنا و کنا ما از جوانان و عذاب جهنم را ذکر فرمود جوان بخانه رفته از ترس خدا آلت رجولیت خود را
قطع نموده و جبرئیل امر حضرت رسول ص را خبر داد حضرت بنزد او رفته دید خوابش روا است و ... شرف بمویش دستمال
بر جراحتش نهاده الحال التیام پذیرفت پس فرمود که آن آلت را در این حقه نهاده بمن گفت که این را حفظ کن تا روزی احتیاج
بهمین خواهند ... پس لعیز الخلق ... خلاص ما ... پس عمر در خشم شده گفت زن را سنگسار کنند حضرت فرمود که زن را رجم
واجب است که بیگناهست الحال او را رجم روا نیست تا طفل متولد شود پس طفل را بدایه سپرده زن را رجم کنند عمر گفت لولا علی
لهلک عمر عبدالله عمر و عبدالله بن ... روایت کرده اند که عمر صبحی داخل مسجد شد شخصی را دید که لباس زنانه پوشیده در محراب

قصه دیگر

افتاده است و سرش بریده بودند گفت مرده را بکنار نهاده نماز کردند تا حضرت تشریف آورد چون دید فرمود که او را حنوط
و کفن کرده بخاک سپرند پس گفت رسول خدا مرا خبر داده روزی باشد که طفلی آورده در مسجد افکنند من تخمین قاتل این
مرد را حوالم کرد بعد از نه ماه دیگر طفلی را آورده در محراب افکنده بودند حضرت او را بدایه سپرد تا نه ماه دیگر گذشت پس
حضرت بدایه فرمود که صباح روز عید اضحی است این طفل را لباس پاکیزه بپوشان چون زنان و مردان هم بنماز در مصلی جمع شوند
ابتدا در میان مردم بگردان هر زنی که این طفل آمده او را ببوسد و هم غمخواری کند او را گرفته نزد من بیار والبته دست
دست بر مدار دایه چنان کرد زنی پیش آمده طفلرا گرفته بوسید و گفت یا مظلوم بن الظالم پس خواست برود دایه دستش
گرفت و گفت تو را حضرت امیر طلبیده ضعیفه عجز و انکسار نمود فایده نکرد آخر گفت که حضرت بتو چیزی نخواهد داد با من بخانه
بیا صد درهم نقد و جامه های اعلا و برده بتو عطا میکنم و دست از من بدار دایه بطمع مال با آن زن بخانه اش رفته آنها
بسته و دست باز داشت و زن دایه را وعده کرد که سال دیگر هم همین قدر عطا در عید اضحی بتو میدهم چون دایه بخدمت حضرت

آمده خواست که ابا کند قبل ان تکلم او حضرت فرمود که ای دشمن خدا بطمع مال دست از زن بر داشتی دایه چون دید که حضرت همه معلوم
ایشان گفت شرمنده شده زبان بعذر باز نشود و گفت یا علی توبه کردم و روسیاهم مرا ببخش و حلال کن حضرت او را عفو فرمود و فرمود
که آن زن همانکه رشوه بتو داد و تو بیرون آمدی از سرای خود بسرای دیگر رفت و او را نمیتوانی جست باشد تا سال دیگر پس سال
دیگر بدایه سفارش کرد که چون طفل ابر بری و ضعیف بیاید دست از و بر مدار دایه همان هیچ طفل ابر و چون ضعیف آمد دایه
محکم بر او چسبیده رهاش نکرد تا ناچار بخدمت حضرت آورد حضرت گفت ای زن اگر راست گفتی منها و الا من از اول تا آخر بیان تو میکنم
چنانچه رسول خدا مرا خبر داده زن ناچار بعذر آمده گفت یا ابن عم رسول من از انصارم پدرم در جهاد شهید شد و مادرم
در عهد ابی بکر مرد و من تنها ماندم در خانه روزی پیره زنی داخل شد و چندان غمخواری کرد که من گفتم مهربانتر از مادر است
برای من پس گفت که تو تنهائی و من برای تو مشفق تر از مادرم اگر خواهی با تو در این خانه میباشم و من هم کسی ندارم پس من از
پیره زن خورسند و مشعوف شده از تنهائی که داشتم گفتم مونس من و مشفق منست پس داخل حجره شده آب خواست و وضو
ساخته نماز کرد تا شام پس من طبقی نزد او حاضر کردم که در آن نان گندم و شیر و ماست و خرما بود گفت ای دختر این طعام من
نیست گفتم چه میخوری گفت نان جو و نمک حاضر کردم پس گریست و گفت ای دختر این وقت روزه گشودن من نیست چون
از نماز خفتن فارغ شوم آنرا حاضر کن تا نیمه شب عبادت کرد بعد از فراغ من آنرا نزد او حاضر کردم پس خاکستری
داخل نمک کرده سه لقمه از نان با آن نمک خاکستر خورد پس باز بنماز ایستاد تا صبح نماز میکرد و دعا میخواند که من هرگز
بآن نیکوئی عبادتی ندیده بودم و بسیار مشعوف شدم که چنین مونسی جفتم برای من در تنهائی کرامت فرمود پس گفت
که گاهی من برای بعضی امور بیرون میروم تو تنهائی و من نمیتوانم ترا تنها گذاشت و مرا دختریست در نهایت حیا و آبرو
که هرگز از خانه بیرون نیامده و با کسی سخن نگفته اگر توانم او را رضا کنم نزد تو میآورم گفتم عین محبت است پس رفته بعد از ساعتی
آمد گفت دخترم او را رضا نشد و گفت که من هرگز مزاح و شوخی با کسی نکرده ام و با احدی سخن نگفته ام جز با خدا تعلقات
کرده ام و استغاثه کرده ام و عبادت نموده ام الحال اگر اجبار و مزاح زنان مهاجر و انصار در خانه او اجتماع کرده مرا از عبادت باز میدارند
اگر او تعهد کند که بعد از آمدن من در خانه بسته احدی را راه بخانه ندهد تا مانع عبادت من نشوند من میآیم پس من با ضعیفه
پیر تعهد کردیم که تا دختر در خانه من باشد من در را بسته کسی را راه ندهم پس پیره زن رفته دختر را آورد و خود
برگشت گفتم کجا میروی گفت در حجره ام باز است میترسم دزدی داخل شود تو در را بسته نزد دخترم برو که من میآیم
پس من در را بسته داخل حجره شدم هر چند با او گفتم که چادر را باز کن و روی خود بگشا سخن نگفت آخر دست انداختم چادر را
کشیدم نره قلندری دیدم که ریش را تراشیده و لباس زنان پوشیده و دست و پا حنا بسته گفتم وای بر تو از عقوبت عمر خطاب
مترسی تراچه باین داشت که مرا بخود دار سوا کنی دو ریش آمد و مرا گرفته انداخت و من در جنب او مانند کنجشکی بودم
که در دست عقاب بیفتد یا آهوئی که بچنگال شیر گرفتار شود و عمدی مست بود که حالی نگذاشت من از ترس اینکه مرا بکشد و از

هیبت او

هیبت او یارای نطق نداشتم هر چند روند کردم کجا فایده داشت مانند شیری که بر روی طعمه در افتد بر روی من افتاد
مرا بی بکارت کرد و پرده بکارتم دریده چون فارغ شد از کثرت مستی بیخود افتاد بیهوش شد من از شدت غیرت
با کاردی که در کمر او بود سرش را جدا کردم و از خوف رسوائی همه شب بدوش کشیده بخرابه [illegible] انداختم و همان نطفه
منعقد شده این پسر حرامزاده شد اما جز خدا کسی مطلع نبود من از ترس [illegible] پس چه انکنم یا علی این
سخن بر تو معلومست بخدا که حقیقت همین بود که عرض کردم پس عمر گفت یا علی گواهی میدهم که از رسول خدا شنیدم که فرمود
که من مدینه علم و علی در آنست پس چنانکه افشای [illegible] حکم حق [illegible] لکن حضرت فرمود که آن کشته دیه ندارد
زیرا که اقدام بحرام نموده و پرده زن دریده [illegible] و زنا [illegible] که رضا نبود و حق
دست یافت انتقام خود کشید پس با آن ضعیفه فرمود که پیره زن را تو بخواهم ضعیفه سه روز مهلت خواست
پس [illegible] آن زن حضرت [illegible] رفت و تفحص کرده روز سیم پیره زن را آورد حضرت به پیره زال فرمود
که ای [illegible] خدا [illegible] داشت که این کار کردی ضعیفه پیر انکار کرد فرمود که دست [illegible] رسول خدا قسم مخور
چون [illegible] شد حضرت فرمود تا آینه آوردند [illegible] پیره زن
[illegible] آمد و اظهار توبه و استغفار نمود و معجزات التماس کرد حضرت دست [illegible] گفت بار الها اگر این زن
[illegible] عقیده [illegible] شده است [illegible] بحال اول [illegible] تغییر نکرد و [illegible] حضرت دانست که
در دل توبه نکرد فرمود تا او را سنگسار کرده بجهنم واصل کردند عمر گفت لولا علی لهلک عمر [illegible]
و از حد حصر بیرونست اما [illegible] از آنست که [illegible] در اینجا
و معجزات حضرت نیز زیاده از آنست که [illegible] عرض [illegible] در حق ایشان ذکر [illegible]
[illegible] است تا معلوم گردد که ایشان [illegible] باحادیث صحیح و معتبر [illegible] روایت [illegible]
[illegible] آمده و سؤال از خلیفه رسول کرد ابوبکر [illegible] ابو بکر [illegible]
جواب درست نشنید تا آخر حضرت امیر [illegible] جواب [illegible] ابو بکر گفت [illegible]
[illegible] جواب گفت [illegible] قرآن [illegible]
[illegible] فرمود که [illegible] حضرت [illegible] فاطمه [illegible]
بیان فرمود از [illegible] چون موسی [illegible]
چون شعیب [illegible] فرمود که یا موسی [illegible]
و من [illegible] روایت دیگر فرمود روزی موسی [illegible]
می آید یکی گفت از فوق آسمانها از نزد خدا میآیم دیگری گفت از تحت هفت طبقه زمین از نزد خدا میآیم دیگری گفت از

از پیش خدا میآیم چهارم گفت کدام مشرق از نزد خدا میآیم رخ خدا را مکانی عیب باشد فرمود حضرت بدلایل اثبات ذات و صفات حقتعم
نمود و یهودان مسلمان شدند غرض هر جا که میآیند که خدا را مکان و منزل نیست و هیچ ندانستند همین قدر را میدانستند و این خران
با آنکه چندین سال مصاحب رسول بودند از سبب اعتقاد بخدا و رسول نداشتند و محبت جهل بدل ایشان بود اصغینی را درک
نمودند و با این حمق خود را خلیفه رسول میدانستند بهر حال از همین جا معلوم میشود احوال عجیبه خلافت که در عهد
خلافت عثمان ملعون و خلافت خود حضرت حکم فرمود و معجزه ظاهر کرد اکتفا مینماید قضیه اول در کتب معتبر فریقین مذکور
و مسطور است که مردی تاجر بمیل سفری بیرون آمد و در آن زمان پسری و غلامی داشت که یک سن و سال بودند و هم در راه
یکموضع و یک لباس یکی میداشت چون تاجر مرد و ایشان برگشتند غلام با پسر مولا بدعوا افتاده گفت من مولایم و تو
عبد و پسر گفت که تو عبدی با عرض پیش هر کس رفتند چون کسی علمی بر احوال ایشان نداشت عاجز ماندند تا امتیاز مالک و مملوک
داد تا آمدند نزد عثمان او نیز معطل ماند حضرت امیر ع حاضر بود قنبر را طلبیده فرمود که دیوار را دو سوراخ کرد
و سر هر یکی را در یک سوراخ و سر را از پشت دیوار بیرون کرد قنبر را با ذوالفقار در پشت دیوار فرستاده فرمود
که بزن گردن غلام را پس غلام از هول سر از سوراخ کشید فاحرکت نکرد حضرت فرمود که این غلام است و آن آقا این غلام را
تادیب کرده بدست مولااش سپرد و مردمان تکبیر گفتند مسئله دیگر آنکه در عهد عثمان از جانب روم حاجبی
بنزد معویه علیه اللعنه آمده بود و چند چیز پرسید از جمله سؤالاتش یکی آنکه لاشیء چه چیز است یعنی آن چیزی
که چیزی نیست معویه کرد و حرزیت معلوم کرد مشخص نبود طلب ارسطو و فتن خود را عنید است بحیله که عمرو عاص اسب
اسب تیمق بدست شخصی داده بمدینه فرستادند که ببهانه فروختن پیش حضرت امیر ع ببرد چون حضرت قیمت از او پرسید
بگوید که اسب را بفروشم بلاشیء تا از این بهانه مشخص شود چون رسول اسب را بخدمت حضرت آورد حضرت بعلم امامت
دانست تبسم کرده فرمود که چند میفروشی گفت بلاشیء بقنبر فرمود که اسب را از او گرفته او را بصحرا ببر و سراب را باو بنما
و بگو لاشیء همین است چون دلیل از تو پرسید بگو که حقتعم فرموده که یحسبه الظمان ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا یعنی
تشنگان آنرا آب میپندارند و چون بنزد او رسیدند هیچ چیز نمییابند پس فرستاده چنین کرد و معویه از دم علم خود حساب
کرده سالها امیدوار بود [illegible] از معویه سؤال کرد که مد و جزر دریا از چیست او نیز از حضرت پرسید
فرمود ملکی موکلست بر دریا روحان نام عظمتش بمرتبه ایست که چون قدم در دریا میگذارد باعث مد دریاست
و چون بر میدارد موجب جزر میگردد باز مرتبه دیگر رسولی از روم بخدمت حضرت آمد سؤالات بسیار نمود در جلب
هر را شنیده رفت و مسائل اول آنکه کدام مند که آن دو برادر که در یکروز متولد شدند و در یکروز وفات کردند
و عمر یکی صد سال گذشته و دیگری صد و بیست سال بود فرمود که آن عزیر پیغمبر بود و برادرش که در یکروز متولد شدند
و پنجاه سال از حق زنده کانی کردند باز الهی حق از بدن عزیر مفارقت نمود تا صد سال و برادرش آنکه صد سال زنده کانی کرد

از جمله سؤالات که از معویه علیه الهاویه پرسیده اند آن خر نادان نفهمیده چه بگوید لاشیء است تا آخر حکایت

بن زنده شد و بوطن باز آمد و پنجاه سال دیگر زنده کانی کردند پس صد و یک روز مردند دوم از مسئلهها آنست که
آن بقعه از زمین کدام است که از روز آفرینش دنیا تا آخر دنیا یکساعت بیشتر آفتاب بر او نتافته فرمود که آن قعر نیل
است بود که چون بامر الهی برای کلیم الله شکافته شد پرتو آفتاب بقعرش افتاد چون بنی اسرائیل گذشتند آب متصل شد
و همان لحظه رنگ آفتاب را ندید دیگر آفتاب بآنجا نتابید سیم آنکه آن کیست که بغیر روح ایشان و او را بول
و غایط نیست فرمود که آن طفلی است که در رحم مادر است تا مادامیکه در شکم است آنچه مادر میخورد حصه و رسدی
از خوردنی و آشامیدنی باو میرسد و او را بول و غایط نیست چهارم آنکه آن چیست که در وقت آشامیدن زنده بود
و در وقت خوردن مرده بود فرمود که آن عصای موسی است که در وقتیکه شاخ درخت بود حیات داشت آب میکشید
و چون بریده شد مرد و در روز موعود بمعجزه فرعون را خورد پنجم آنکه آن بقعه که در روز طوفان نوح در زیر آب غایب
در بالای آب آمد کجا بود فرمود که آن خانه کعبه بود که در روز طوفان آب نگرفت ششم آنکه آن زنی چیکی که او را آلهی
کوئی نیست داد نه کسی از جنس انسان و نه جن بود کدام بود فرمود که آن گرگی بود که برادران یوسف او را تهمت زدند
که یوسف را خورده چون او را پیش یعقوب آوردند بتکلم آمده گفت گوشت پیغمبران بر ما حرام است هفتم آنکه مبعوث است
شعوری که وحی الهی با او آمد و او نه از جنس جن بود و نه از انس آن کدام بود فرمود که آن زنبور عسل بود که حقتعم فرموده
که واوحی ربک الی النحل هشتم آن رسولی که از جن و انس و ملائکه و شیاطین نبود که بود فرمود غرابی بود که حقتعم
فرستاد در وقتی که قابیل هابیل را کشته بود تا غراب دیگری را دفن کرد تا او نیز چنان کرد و اشاره باین است که
بعث الله غرابا نهم آن مکانی که در آنجا نماز کردن مکروه هست کدام است و حال آنکه همه زمین را برای امت من
مسجد ساخته است فرمود که پشت خانه کعبه است بجهة عزت و احترام آن دهم آن نفسی که در نفس دیگر جا گرفت کدام
بود فرمود یونس ع بود که در شکم ماهی جا گرفت دهم پرسید که عصای موسی از چه چوب بود و طول آن چقدر
بود فرمود که از چوب عوسج بود و درازی آن هفت ذرع بود بذرع موسی ع که جبرئیل ع از بهشت برای
شعیب آورده بود اما قضایا و احکام که در عهد خلافت خود فرمود قضیه سیم سعید بن طاوس از جابر
روایت کرده است که گفت در خدمت حضرت امیر ع بودم که جوانی بتظلم آمده گفت پدرم با جمعی بسفر رفت
مال بسیار داشت و اکنون ایشان آمده میگویند که پدرت مرده از وجه چیزی نمانده فرمود که صبر کن امروز حکمی
کنم مشابه حکم داود برآن هفت نفر را طلبیده تفریق نمود هر یک را علیحده طلب فرموده سؤال فرمود که مرد
حکونه مرد و در کجا مرد و چه از او ماند و چگونه شد و بیمار پیش چه بود و هر یک چیزی میگفتند و کاتبی مینوشت
چون هر هفت کواهی دادند دو نفر بر یک قول سخن نگفته بودند یکی گفت در کشتی مرده بر دریا انداختیم یکی گفت
او را الکنار آورده دفن کردیم دیگری گفت در کنار دریا مرده غرض حضرت فرمود که از شهادت اختلاف شما معلوم شد

که حذف کرده‌اند الحال حقیقت را اگر بگویند شما الحسین و حنان میکنم پس از خوف اظهار کردند که او را کشته ما اثر
کردیم حضرت ما را التجا ما اکره به تفویض خود و لقاء العقوبت عفو و صبر و انتی به یک حرفت که انتقام چون پدر از ایشان
بگیر پس عرض کرد که دست از ایشان باز گرفته انتقام را بآنحضرت گذاشتم قضیه دیگر از اصبغ بن نباته مرویست که شخصی مجلس
شریح که قاضی کوفه بود آمد و خلوت کرده گفت که من هم آلت مردان و هم زنان دارم و پدرم او را مرد حض بنداشته شوهرم داد
و حامله شدم و هم چنین کنیزی برای خدمت من داده بود و مرا رغبت با و شده مقاربت کردم مولد اتفاق ولد پس شریح متعجل
گفت من از امیرالمؤمنین شنیده‌ام که خنثی را باید دید که بولش از کدام راه می‌آید اگر از ذکر است حکم مرد دارد و الا زن
حکم نمیکنی در این مسئله عاجزم باید از آنحضرت سؤال نمود پس بخدمت حضرت رفته عرض کردند حضرت فرمود که استخوان دنده‌ها
او را شمردند از جانب راست هشت بود و از چپ هفت پس فرمود که سرش را تراشیده کلاه بر سرش نهادند و حکم مردان در او
جاری فرمود و دعوی حمل که کرد باطل فرمود و بر آن عمل ننمود قضیه دیگر عبدالله بن عباس روایت کرده است که سیاهی
نزد حضرت آوردند که دزدی کرده بود بعد از اثبات حضرت فرمود تا دستش بریدند سیاه دست بریده خود را
برداشته رفت و پیوسته مدح و ثنای حضرت میکرد که مرا از آتش نجات داد کسی با او گفت که حضرت دست تو بریده است
و تو اینهمه ثنا میکنی گفت چگونه خود را باز دارم که محبت او در گوشت و خون من آمیخته است و پیوسته دوست دارش
بوده هست در دامن و الهی و ذده‌ام پس شاه زاده عالیمقدار حسن بن علی علیه السلام او را بخدمت حضرت آورده حال باز گفت
حضرت دست بریده او را بر جای خود نهاده ردای مبارک بر سرش پوشیده و دعائی خواند در آن برداشت دستش
بهتر از اول شده بود قضیه دیگر از حارث منقولست که روزی شاه ولایت بر منبر خطبه میخواند که اژدری
عظیمی از در مسجد پیدا شد و مردم برمیدند و فریاد بر آوردند و هیچ کس جرئت نکرد که در برابرش شود
پس از داخل مسجد شد تا منبر رسید پس راست شده بمنبر بالا رفت حضرت سر فرو گذاشت اژدر سر در گوش
حضرت نهاده لب جنبانید پس حضرت نیز لب مبارک جنبانیده چیزی چند فرمود مردم متحیر شده بودند تا
رفت چون مردم مبادرت حضرت کردند فرمود که حاکم جنیان بود و مسئله چند داشت من بر او حل کردم و با
قوم خود رفت مقصد سیم در بیان شهید شدن آنحضرت و خبر دادن بشهادت خود و کیفیت آن اوان و معرفی قاتل
عبدالرحمن ملعون ابن ملجم و ذکر خبر دادن انبیای سلف بر شهادت آنحضرت و خبر دادن خدا و رسول بر آن
مصیبت جانکاه و احادیثی که باین مضمون دلالت میکند بسیار بوده اما چون باعث تطویل میشد ببعضی اکتفا شد
بسند معتبر از ابن بابویه از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که یهودی از علمای یهود بخدمت حضرت امیر علیه السلام آمد و از او مسئله چند
سؤال نمود از آنجمله پرسید که وصی پیغمبر شما چند سال بعد از پیغمبر زنده خواهد ماند فرمود که سی سال گفت میمیرد
یا شهید میشود گفت شهید میشود و ضربتی بر سر او خواهند زد که ریشش از خون سرش خضاب شود یهودی گفت بخدا

سوگند

سوگند که راست گفتی زیرا که من خوانده‌ام کتابی را که موسی علیه السلام املا کرد و هرون نوشت و آن دو پیغمبر که از این نوع خبر داده‌اند
ایضا روایت کرده است بسند معتبر که بعد از مراجعت از فتح نهروان یکی از علمای یهود بخدمت حضرت امیر علیه السلام آمده پرسید که وصی پیغمبر
شما باید حضرت فرمود بلی یهودی گفت که یکی از علامات اوصیای پیغمبران آنست که بر ایشان هفت بلیه وارد میشود آیا بر شما چند بلیه
وارد شده است حضرت شرح بتعداد فرمود تا شش بلیه را فرمود که بر آنحضرت وارد شده بود در مدت عمر شریف حساب نمودند
نمودند پس فرمود که یک بلیه دیگر مانده که نزدیک است که بمن وارد شود یهودی و حضار بگریه افتادند و از آن سؤال نمودند فرمود
که ریشم را از خون سرم خضاب خواهند نمود پس مردم صدا بگریه بلند کردند و شیون از اطراف و نواحی مجلس بلند شد که از
جمیع نواحی کوفه مردم بیرون آمدند و یهودی مسلمان شد و در ملازمت حضرت بود تا شهادت حضرت چون ابن ملجم ملعون را بخدمت
امام حسن علیه السلام آوردند یهودی گفت که یا ابا محمد بکش این لعین را که من در کتابها خوانده‌ام که حضرت عیسی و موسی خبر داده که گناه این
ملعون بزرگتر است از گناه قابیل و قتل کننده ناقه صالح است و بسندهای معتبر از علی بن موسی الرضا روایت کرده‌اند که حضرت رسول
در اواخر شعبان خطبه در فضیلت رمضان ادا فرمود حضرت امیر علیه السلام فرمود که بعد از اتمام خطبه عرض کردم که یا رسول الله بهترین
عملها در این ماه چیست فرمود که پرهیزکاری از محرمات الهی است پس بسیار گریست گفتم یا رسول الله سبب گریه شما چیست فرمود
که یا علی گریه میکنم برای آنچه بر تو واقع خواهد شد در این ماه گویا میبینم که در نماز ایستاده باشی که بدبخت‌ترین این امت جفت
پی کننده ناقه صالح ابن ملجم علیه اللعنة برانگیخته شده ضربتی بر فرق سرت زند که ریشت از خون سرت رنگین شود حضرت امیر فرمود
که عرض کردم که یا رسول الله آیا این حالت با سلامتی دین من خواهد بود فرمود که بلی دین تو بسلامت است پس فرمود که یا علی هر که ترا
بکشد مرا کشته است و هر که ترا دشمن دارد مرا دشمن داشته است و هر که ترا ناسزا گوید مرا ناسزا گفته است زیرا که از من بمنزله
جان منی و روح تو از روح منست و طینت تو از طینت منست یا علی تو وصی منی و پدر فرزندان منی و شوهر دختر منی و خلیفه
منی در حیات و ممات من و بروایت دیگر مرویست که رسول خدا فرمود که یا علی ترا سه چیز دادند که مرا مثل آن نیست مثل من پدر
زنی و مثل فاطمه زن و مثل حسن و حسین فرزندانی بتو عطا کرده شده است که من مثل اینها ندارم و در بصایر الدرجات روایت کرده است
که چون محمد بن ابوبکر بقتل رسید گروهی از اشراف مصر را بخدمت حضرت امیر علیه السلام فرستاده نامه که اسامی ایشان در آن بود دست
عبدالرحمن ابن ملجم بود چون حضرت نامه را خواند و بر اسامی همه اطلاع یافت و در آنجا نوشته دید که نامه و مصریان را همراه ابن ملجم
فرستاده‌ام فرمود او کیست که عبدالرحمن ابن ملجم تویی گفت بلی فرمود که لعنت خدا بر عبدالرحمن آن ملعون گفت یا امیرالمؤمنین
من ترا دوست میدارم حضرت فرمود که بخدا قسم دروغ میگویی پس آنملعون سه مرتبه قسم خورد بر دوستی آنحضرت و حضرت سه
قسم یاد کرد که دروغ میگویی و مرا دوست نداری آن ناپاک گفت که یا علی من سه دفعه بر دوستی تو قسم یاد کردم و تو باور
نمیکنی حضرت فرمود که وای بر تو حق تعالی ارواح را دو هزار سال پیش از بدنها خلق کرد و ایشان را در هوا ساکن گردانید پس هر که
در آن عالم با روح یکدیگر الفت داشت در این عالم نیز موافقت و محبت دارند و هر روحی که با روح دیگر الفت نداشت در اینجا

نیز موافقت و محبت ندارد و در وقتی که روح من روح ترا نمی‌شناسد و در عالم ارواح با تو الفت نداشته است چون آن ملعون بیرون رفت
حضرت فرمود که هر که خواهد کشندهٔ مرا نظر کند باین مرد نظر کند بعضی از حاضران عرض کردند که پس چرا او را نمی‌کشید در حالتی که
علم باحوال او دارید حضرت فرمود که چه بسیار عجیب است که میگوئید من کسی را بکشم که هنوز از او گناهی صادر نشده است و ایضاً بسند دیگر
روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین ع داخل حمام شد شنید که صدای حضرت امام حسن و امام حسین ع بلند شد حضرت فرمود
که پدر و مادرم فدای شما باد شما را چه شد گفتند که این فاجر ملعون ابن ملجم از پی شما آمد و ما ترسیدیم که ضرری بشما
برساند حضرت فرمود که بخدا قسم که کشندهٔ من بغیر او نخواهد بود و شیخ مفید و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده‌اند
که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از مردم بیعت میگرفت عبدالرحمن بن ملجم مرادی علیه اللعنه آمد که با آنحضرت بیعت کند
حضرت قبول نفرمود تا سه دفعه بخدمت حضرت آمد و در مرتبهٔ سیم بیعت کرد چون بیعت کرد حضرت بار دیگر او را طلبید و سوگندها
داد که بیعت را نشکند و عهدهای محکم از او گرفت و چون روانه شد باز او را طلبید بار دیگر برای تأکید فرمود آن ملعون
گفت یا امیر المؤمنین آنچه با من کردی با دیگران نکردی حضرت شعری خواند باین مضمون که من ارادهٔ بخشش و نیکی
میکنم و او ارادهٔ قتل من دارد چه بد یاریست یار قبیلهٔ مراد پس فرمود که برو ای عبدالرحمن بخدا که وفا بعهدهای خود نخواهی
کرد پس حضرت اسب نیکوئی باو داد چون بر اسب سوار شد باز حضرت شعری خواند بهمان مضمون شعر اول پس چون برگشت
کرد فرمود که بخدا قسم که قاتل من این ملعون است گفتند یا امیر المؤمنین ما را دستوری ده که او را بکشیم حضرت دستوری
نداد و قطب راوندی روایت کرده که مردی از قبیلهٔ مزینه گفت که در خدمت آنحضرت بودم که گروهی از قبیلهٔ مراد بخدمت
حضرت آمدند و ابن ملجم در میان ایشان بود ایشان عرض کردند که ما او را با ما همراه نیاوردیم که کسی مثل او خود آمد و اراده
بیعت مینمود حضرت آن ملعون را در نزد خود نشاند و نظر بسوی او افکند دو مرتبه بر روی او و فرمود پس او را سوگند داد که مرا خبر از سؤال
نماید راست گوید پس فرمود که آیا تو نبودی در میان جمعی از کودکان که در کودکی با ایشان بازی میکردی و هر وقت
ایشان ترا میدیدند میگفتند که آمد چرانندهٔ سگها آن ملعون گفت بلی پس فرمود که چون بسن جوانی رسیدی کسی
بر تو میگذشت و در تو نگریست پس گفت ای شقی‌تر از پی کنندهٔ ناقهٔ صالح گفت بلی چنان بود باز حضرت فرمود که مادر تو ترا
خبر داد که در حالت حیض بتو حامله شده است چون آن ملعون این را شنید اضطرابی در سخنش بهم رسید و تعجب نمود آخر گفت بلی
مادرم مرا چنین خبر داد پس فرمود که شنیدم از رسول خدا ص که فرمود یا علی کشندهٔ تو شبیه یهود است و خودش
بالمعنی نیز یهود است و موافق روایات که کشندهٔ ناقهٔ صالح و قاتل حضرت امیر المؤمنین ع ازرق چشم و ریش سرخ بودند
بلکه اکثری از قاتلان انبیا و اوصیا ازرق چشم بوده‌اند و علما و اولو النهی بوده اند غرض اینست که اکثر چشم
کبودها منشأ فساد و مفتی و شریر و بدذات میباشند مگر بندرت که خوب میشوند و احتیاط نمودن از ایشان
لازم است شرعاً یعنی آنها که آزموده باشند و در مذمت کبود چشمان احادیث بسیار است و در دنیا که علامت

انبیا

انبیا و اولیا کبودی چشم است و در آخرت که علامت اهل جهنم کبودی چشمان ایشانست و در محشر اهل جهنم را بکبودی
چشم میشناسند غرض همین التفات شد بشرح حکایت در بیان تمهید عوض آن ولد الزنا ملعون یعنی ابن ملجم با دو تن دیگر
در قتل جناب امیر المؤمنین ع و معویه و عمرو عاص و این تمهید اول بود که در مکه نمودند و ذکر ضربت زدن ایشانست حضرت را
و آن دو تن دیگر را یعنی عمرو عاص و معویه آنچه شیخ طوسی و کلینی بسندهای صحیح روایت کرده‌اند که گروهی از خوارج نهروان در مکه
با یکدیگر جمع شدند و یاد از واقعهٔ نهروان کردند بر کشتگان نهروان گریستند و بر ایشان ترحم نمودند پس گفتند
که امرائی که در میان مسلمانان هستند همه از راه حق بدر رفته‌اند باید که در صدد قتل ایشان برآمد پس در مکه در همان جا
با هم قسم خوردند و سوگند یاد کردند که شاه ولایت را با معویه و عمرو بن عاص را بقتل رسانند در یک شب و طلب خون خارجیان
را از امیر المؤمنین ع بکشند پس امیر المؤمنین ع را ابن ملجم گفت که من میکشم و برک ابن عبدالله گفت که من معویه را میکشم
و عمرو بن بکیر گفت که من عمرو عاص را میکشم و چنین با هم عهد بستند که در شب نوزدهم ماه مبارک هر سه بوعدهٔ خود
وفا نمایند پس از یکدیگر جدا شدند ابن ملجم بجانب کوفه آمد و آن دو ملعون دیگر برای قتل آن دو ملعون بمصر و شام
رفتند پس برک بن عبدالله که بقصد قتل معاویه رفته بود در همان شب نوزدهم در مسجد شام کمین کرد چون معویه
برکوع رفت ضربتی بر آن ملعون زد و شمشیر بر ران او واقع شد چون طبیب آوردند و بر آن نظر کرد گفت که این
شمشیر را بزهر آب داده‌اند و یکی از دو چیز را قبول کن یا آنکه جای این ضربت را داغ میکنیم و یا آنکه دوائی
میدهم که از برکت آن سالم بمانی اما دیگر نسلی از تو بهم نرسد و خاصیت آن دوا اینست که هر که بخورد دیگر فرزندی برای
او بهم نرسد اما تو از برکت میرهانند آیا او را قیاس کن یا داغ میکنم یعنی جای زخم را معویه گفت من طاقت آتش
ندارم اما دوا را میخورم و نسلی بعد از این نمیخواهم یزید و عبدالله پسرانم بس است پس دوا را خورد و شفا یافت اما برک بن
عبدالله را گرفته بنزد او آوردند برک باو گفت بشارتی برای تو دارم که رفیق من عبدالرحمن رفته است که امشب علی را
بقتل آورد مرا نگاه دار اگر او علی را کشت آنگاه هر چه خواهی بکن و اگر نکشته باشد مرا رها کن که من میروم و علی را میکشم
و سوگند یاد میکنم که باز بنزد تو بیایم پس معویه ملعون او را حبس کرد تا خبر شهادت حضرت باو رسید پس او را بخشید
رها کرد و بروایت دیگر آنکه از و قبول نکرد و او را بقتل آورد و عمرو بن بکر چون بمصر رفت در همان شب نوزدهم اراده
قتل عمرو بن العاص کرد و عمرو عاص را در آن شب ناخوشی رو داده خود بنماز حاضر نشد خارجه را فرستاد که بجای او نماز بکند
پس آن ملعون خارجه را عمرو عاص پنداشت ضربتی باو زد که کشته شد و عمرو عاص نجات یافت چون عبدالرحمن ولد الزنا
بکوفه آمد آنرا از کسی نگفت روزی بخانهٔ مردی رفت و قطامهٔ ملعونه را در آن خانه دید و حضرت امیر المؤمنین ع
پدر و برادر آن ملعونه را در جنگ خوارج کشته بود و آن ملعونه در نهایت حسن و جمال بود چون ابن ملجم ملعون او را دید
آتش محبت او در سینه‌اش مشتعل شد و عاشق بیتابش گردید و او را بنکاح خود دعوت نمود آن ملعونه گفت مهر من

سه هزار درهم است با غلامی و کنیزی و کشتن علی بن ابی طالب ع آن ملعون برای مصلحت گفت که هر چه گفتی قبول کردم بغیر از قتل
علی که مرا یارای کشتن او نیست قطامه گفت که او را غافل نموده بکش اگر از کشتن رهائی یابی با من عیش خواهی کرد و اگر کشته شوی
ثواب آخرت برای تو بهتر از زندگانی دنیاست ابن ملجم چون دانست که قطامه با او در مذهب شریکست گفت بخدا که من
نیز باین شهر نیامده ام مگر برای این کار آن ملعونه گفت که من از قبیله خود جمعی را با تو همراه میکنم که در این کار ترا معاونت
نمایند پس آن ملعونه وردان بن مجالد را از قبیله خود با او همراه کرد پس ابن ملجم شبیب بن بجره را دید گفت ای
شبیب میخواهی ترا بامری دعوت کنم که باعث شرف دنیا و آخرت تو باشد شبیب گفت آن امر کدام است گفت آنکه مرا یاری
کنی بر قتل علی آن ملعون نیز از جمله خوارج بود گفت ای ابن ملجم کار بزرگی پیش گرفته کشتن علی کار آسان نیست ابن ملجم گفت که در
مسجد پنهان میشویم چون بنماز مشغول میشود مطلب خود را بعمل میآوریم پس ایشان متفق شدند و شب نوزدهم
ماه مبارک رمضان قطامه ملعونه بهانه اعتکاف خیمه در مسجد زده بود و آن سه ملعون در آن شب در خیمه او بیتوته را
بعمل آوردند آن ملعونه جامه های حریر بر سینه های ایشان بست و شمشیرها بدست ایشان داد و ایشانرا بیرون فرستاد
پس ایشان آمدند بنزدیک دری که حضرت همیشه از آن در داخل میشد نشستند و پیشتر باشعث بن قیس خارجی گفته
بودند و او نیز با ایشان شریک بود و متفق بود و بیاری ایشان بمسجد آمده بود و در آن شب حجر بن عدی رحمه الله
در مسجد بود شنید که اشعث ملعون میگوید که ابن ملجم زود باش و حاجت خود را برآور که اگر صبح طالع شود رسوا
شوی حجر مطلب ایشان را فهمید باشعث گفت که ای ملعون اعور قصد کشتن علی داری پس بسرعت بجانب خانه حضرت
دوید که او را خبر کند و قضا را حضرت از راه دیگر رفته بود چون حجر بمسجد برگشت حضرت را ضربت زده بودند و ایضا
روایت کرده اند که عبدالله بن محمد ازدی گفت که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان در مسجد مشغول دعا بودم با جمعی
از مردم مصر و جماعتی نزدیک در مسجد نشسته بودند ناگاه دیدم که حضرت امیرالمؤمنین ع داخل شد و مردم را برای
نماز در داد تا صدای آنحضرت بلند شد برق شمشیرها دیدم و موافق روایات اول شبیب بن بجره ضربتی
بر فرق حضرت حواله نمود آن ضربت از حضرت رد شده بر طاق مسجد خورد پس ابن ملجم علیه اللعنه ضربتی بر فرق
مبارک آن برگزیده جهان آفرین زد و آن ضربت بجای ضربت عمرو بن عبدود خورد پس آن سه ملعون گریختند چون
شبیب بجانه رفت پسر عمش او را مضطرب یافت گفت مگر تو حضرت را شهید کرده خواست بگوید نه گفت بلی و خدا
بر زبانش جاری کرد پس پسر عمش شمشیر او را گرفته او را بجهنم واصل نمود و ابن ملجم را مردی از قبیله همدان گرفته بخدمت
آنحضرت آورد و حضرت او را بامام حسن ع سپرده گفت او را طعام و آب دهید اگر من مردم او را نیز یک ضربت بیشتر
مزنید و اگر نمردم او را خواهم بکشم و اگر خواهم او را عفو میکنم پنجم در بیان احوال و وقایعی که در شب
نوزدهم بوقوع آمد تا شب بیست یکم که آنحضرت بعالم بقا رحلت نمود و ذکر بعضی احوالهای بعضی از اهل ع که

حضرت دیده

حضرت دیده بود که همه دلالت بر شهادت آنحضرت مینمود مرویست که آنحضرت در ماه رمضان یعنی همان ماهی که شهید شد
هر شب در خانه یکی از چهار فرزندی که از جناب فاطمه زهرا متولد شده بودند بسر میبرد یکشب در خانه امام حسن ع و یکشب
در خانه امام حسین ع و یکشب در خانه زینب دختر خود که زن عبدالله بن جعفر رضی الله عنهم بود و یکشب در خانه ام کلثوم
رضی الله عنها افطار میفرمود و در شب نوزدهم نوبه ام کلثوم رضی الله عنها بود و ام کلثوم رض گفت که چون حضرت تشریف
آورد طبقی نزد آنحضرت حاضر نمودم که در آن طبق دو قرص نان جو و کاسه شیر و قدری نمک سائیده بود و حضرت
در آنشب برای نماز شام بمسجد تشریف نبرده بلکه با امر بنماز میفرمود و خود در خانه من نماز کرد چون از نماز فارغ شد
و بآن طعام نظر کرد گریست و فرمود که ای دختر دو نان خورش در یک طبق برای من حاضر کرده مگر نمیدانی که من
متابعت برادر و پسر عم خود رسول خدا ص میکنم و تا او از دنیا رفت دو طعام از برای من حاضر نکردند ای دختر هر کس
خوردنی و آشامیدنی و پوشش او در دنیا نیکو است ایستادن او در قیامت نزد حق تعالی بیشتر است در حلال دنیا
حساب و در حرامش عقاب است حبیبم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود که جبرئیل کلیدهای گنجهای زمین را برایش آورد از جانب
حق تعالی و گفت ایشان را بتو کرامت فرموده است بی آنکه چیزی از ثواب آخرت تو کم شود و اگر خواهی تمام جبال تهامه را
برای تو طلا میسازیم که هر جا خواهی با تو براه افتند حضرت فرمود که آخر چه خواهد بود گفت مرگ حضرت فرمود که مرا
حاجتی بغیر نیست دوست میدارم که یکروز گرسنه باشم و یکروز سیر ای دختر دنیا خانه فریب است و خانه
مذلت و خواریست هر که چیزی بآخرت پیش میفرستد بآن میرسد ای دختر بخدا قسم تا یکی از این شیر و نمک را برداری
دیگر نمیخورم پس شیر را برداشتند حضرت اندک از نان جو با نمک آغشته تناول فرمودند و بعد از آن لقمه
میل فرمود و حمد و ثنای الهی بجا آورده بنماز مشغول شد ام کلثوم گفت که پیوسته آنحضرت مشغول رکوع
و سجود بود و تضرع و ابتهال بدرگاه قادر ذوالجلال میفرمود و بسیار از خانه بیرون میرفت و داخل میشد
و باطراف و جوانب آسمان نظر میکرد و اضطراب مینمود و تضرع میکرد و میگریست پس سوره یس را تا آخر تلاوت
نمود پس اندکی خوابید و ترسان بیدار شد و جامه خود را بر روی مبارک خود کشید و برپا ایستاد و گفت خداوندا
و بغا برکت ده ما را در لقای خود کلمه لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم را بسیار گفت پس نماز کرد تا بسیاری
از شب گذشت و در تعقیب نشسته بود که آنحضرت را خواب ربود باز ترسان از خواب بیدار شد و فرزندان و زنان
خود را طلبیده و فرمود که در این ماه من از میان شما خواهم رفت و در اینشب خواب هولناکی دیدم و حضرت رسول ص را
در خواب دیدم که میفرمود ای ابوالحسن در این زودی بنزدیک ما خواهی آمد و شقی ترین امت لحیه ترا از خون
سرت خضاب خواهد کرد و من بسیار مشتاق بسوی تو و در دهه آخر این ماه بنزد ما خواهی آمد چون اهل
حرم آن سخنان جانسوز را شنیدند صدا بگریه بلند کردند پس ایشانرا قسم داد که ساکت شوید پس وصیت کرد

التّاراتیه یکیها و هو ان یدعها چون فارغ شد باز مشغول بعبادت شد و پیوسته در رکوع و سجود و تضرع و زاری و هر لحظه
از خانه بیرون رفته باطراف آسمان نظر میکرد و بستارگان دیده میفرمود بخدا سوگند که دروغ نشنیدم از رسول خدا و این
شبی است که مرا وعده داده است پس برمیگشت بجای نماز خود و میگفت اللّهمّ بارک لی فی الموت یعنی خداوندا مبارک گردان
برای من مرگ را و بسیار میگفت که انّا للّه و انّا الیه راجعون و لا حول و لا قوّة الّا باللّه العلیّ العظیم و بسیار صلوات
میفرستاد بر محمد و آل محمد و استغفار بسیار میکرد ام کلثوم گفت که چون در آن شب قلق و اضطراب آنحضرت را مشاهده کردیم مرا
خواب نبرد و گفتم ای پدر چرا امشب خواب بر تو حرام گردیده و اصلا استراحت نمیفرمائی گفت ای دختر من با شجاعان بسیار
جنگ کرده ام و خود را باهوال عظیم افکندم و هرگز چنین ترسی در دلم بهم نرسید و امشب جاری تر سانم میفرمود که انّا للّه
و انّا الیه راجعون ام کلثوم گفت که ای پدر بزرگوار چرا در تمام این شب خبر مرگ خود تمامیه میفرمود که ای دختر
اجل نزدیک گردیده و آرزوها بریده شده ام کلثوم چون این خبر وحشتناک را شنید بسیار گریست حضرت فرمود که گریه
مکن که من نگفتم اینرا مگر با نچه عهد کرده است بسوی من رسول خدا پس حضرت اندکی بخواب رفت و باز بیدار شده فرمود
که ای دختر چون نزدیک وقت اذان صبح شود مرا خبر کن پس باز مشغول زاری و تضرع و عبادت گردید ام کلثوم گفت که
بفرموده او چون نزدیک وقت نماز شد آمدم نزد آنحضرت حاضر ساختم پس برخواست و تجدید وضو نمود و جامهای
خود را پوشید و متوجه مسجد گردید چون بصحن خانه درآمد مرغابیان که برای برادرم حسین هدیه آورده بودند بر سر
راه آنحضرت آمدند و بالها گشودند و فریاد کردند و پیش از آن شب هرگز صدای ایشان بر نیامده آن نوع بر گرد
حضرت جمع شده فریاد میکردند پس حضرت فرمود که لا اله الّا اللّه فریاد کنندگانند که از عقب ایشان نوحه کنندگان
خواهند بود و فردا بامداد قضای حق تعالی ظاهر خواهد شد ام کلثوم گفت که ای پدر چرا فال بد میزنی حضرت فرمود
که هیچیک از ما اهلبیت فال بد نزده ایم و فال بد در ایشان اثر نمیکند ولیکن سخن حقی بود که بر زبانم جاری شد پس فرمود
که ای دختر ترا بحق خود قسم میدهم که این مرغابیان را رها کنی که حیوان بیزبانی چند را حبس کرده اند ایشان خوب بیت
بار هاکن ایشان را که از گیاههای زمین بخورند یا ایشان را آب و دانه بده در وقتیکه گرسنه و تشنه شوند پس حضرت
از صحن خانه روانه شده چون بدر رسید و خواست که در را بگشاید قلاب در بکمربند آنحضرت بند شده
کمربند گشوده شده بزمین افتاد پس کمربند را از زمین برداشت و بکمر بست و شعری چند خواند باین مضمون که بند
میان خود را برای مرگ ببند که مرگ ملاقات کننده است ترا و جزع مکن از مرگ وقتی که نازل شود بمحل تو و مغرور
مشو بدنیا هرچند با تو موافقت کند چنانچه دهر ترا خندان کرده است باز ترا بگریه خواهد آورد پس فرمود
که خداوندا مبارک گردان برای من مرگ را و مبارک گردان برای من لقای ترا ام کلثوم گفت که چون این سخنان از پدر
خود شنیدم گفتم واغوثاه و وا ابتاه و در تمام این شب خبر مرگ خود را ظاهر کرده اشعار حضرت فرمود که ای دختر اینها

دلالتها

دلالتها و علامتهای مرگ است که از پی یکدیگر ظاهر میشوند پس حضرت در را گشوده بیرون رفت ام کلثوم گفت که من بخدمت
امام حسن ع رفتم و قضیه را بتفصیل با او گفتم حضرت امام حسن ع بتعجیل از عقب پدر بزرگوار رفته و قبل از دخول مسجد بآنحضرت رسید
و عرض کرد که ای پدر بزرگوار این وقت شب چرا از خانه بیرون آمده فرمود که ای نور دیده من خوابی هولناکی دیدم امروز عرض
کردم که اگر بیان فرمائید عین الطافست فرمود که جبرئیل را دیدم که بر کوه ابوقبیس فرود آمده بود و دو سنگ از آن کوه برگرفت
و ببام کعبه رفته ایستاد و آن دو سنگ را بهم زد که ریز ریز شد پس بادی وزید و آن ریزها را پراکنده کرد که هیچ
خانه در مکه و مدینه نماند مگر آنکه از ریزهای آن سنگ در آن داخل شد امام حسن ع عرض کرد که ای پدر چه تعبیر کردید
فرمود که این خواب دلالت میکند که پدر تو شهید میشود و هیچ خانه در مکه و مدینه نمیماند مگر آنکه اندوه مصیبت
او داخل میشود امام حسن ع عرض کرد که ای پدر میدانی که کی خواهی شهید شد فرمود که حبیبم محمد ص مرا خبر داده است
که در دهه آخر ماه بر دست ابن ملجم علیه اللعنه شهید خواهم شد امام حسن ع عرض کرد که پس او را بقتل برسان حضرت
فرمود که ای فرزند کیست قصاص پیش از جنایت نمیباشد ای فرزند برگرد بر جای خود امام حسن ع گفت که میخواهم در خدمت حضرت
شما باشم حضرت فرمود که ترا سوگند میدهم بحق خود که برگردی پس برگشت و با خواهر گرامی خود ام کلثوم عین آنچه دیده بود
نشستند از احوال و اقوالی که دیده بودند از پدر خود میگریستند چون حضرت داخل مسجد شد قندیلها خاموش شده
بودند و مسجد تاریک بود حضرت چند رکعت نماز گذارده ساعتی مشغول تعقیب بود چون فارغ شد برخواست و دو رکعت
نماز کرد و بر بام مسجد برآمد و دستهای مبارک بر گوش نهاده اذان گفت و چون حضرت اذان میگفت هیچ خانه در کوفه
نماند که صدای حضرت بگوش ایشان نرسید با آنکه کوفه بزرگترین شهرها بود و ابن ملجم ملعون در تمام آنشب بیدار
بود و در آن اراده عظیمی که کرده بود تفکر میکرد و در میان شب قطامه ملعونه بنزد او آمده گفت کسی که اراده دارد
خواب بر او حرام است برخیز و علی را بقتل برسان و برگشته مراد خود را از من حاصل کن آن ملعون گفت علی را بقتل میرسانم
و میدانم که بمراد خود نمیرسم پس در آن وقت صدای اذان حضرت را شنیدند و آن ملعونه گفت که زود برو که فرصت
از دست میرود و بروایت دیگر در تمام آنشب آن ملعون و شبیب و وردان در مسجد بودند و انتظار آنحضرت میبردند چون
حضرت از اذان فارغ شد و بزیر آمد و مشغول تسبیح و تقدیس حق تعالی بود و صلوات بر محمد و آل محمد میفرستاد و بصحن مسجد
درآمد و خفتگان را بیدار میکرد از برای نماز تا آنکه بعبد الرحمن رسید دید که برو خوابیده است فرمود که برخیز از این
خواب برای نماز و چنین مخواب که این خواب شیطانست بلکه بر دست راست بخواب که خواب مؤمنانست یا بر پشت
خوابیده خواب پیغمبرانست پس حضرت فرمود که قصدی که در خاطر خود کرده نزدیکست که آسمانها از هم بپاشد و
زمین شق شود و کوهها سرنگون گردند و اگر خواهم خبر میتوانم داد که در زیر جامه چه داری پس حضرت از او گذشت
بنزد محراب رفت و مشغول نماز شد و رکوع و سجود را بسیار طول داد چنانچه عادت شریف بود پس آن ملعون آمد بنزد آن

آن شقی نگذاشت که حضرت نماز بگذارد ایستاده چون حضرت سر از سجده اول برداشت آن ملعون شمشیر بر سر آنحضرت زد و بر جای
ضربت عمرو عبدود واقع شد و تا پیشانی نورانی آنحضرت را شکافت پس آن برگزیده حضرت رب العالمین فرمود که
بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله صلی الله علیه و آله پس فرمود فزت برب الکعبه یعنی فایز و رستگار گردیدم
بحق پروردگار کعبه چون اهل مسجد صدای حضرت را شنیدند همه بسوی محراب دویدند و چون آن والاجناب را دیدند
افتاده بود زهر در سر مبارک آنحضرت دوید چون مردم نزدیک آنحضرت رسیدند دیدند که در محراب افتاده است
و خاک برمیگیرد و بر جراحت خود میریزد و این آیه میخواند که منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة
اخری یعنی از زمین خلق کردیم شما را و در زمین برمیگردانیم شما را و از زمین بیرون میآوریم شما را بار دیگر
فرمود که آمد امر خدا و راست شد گفته رسول خدا و گفت که اول شبیب ضربتی حواله آنحضرت کرد و از حضرت رد
شد بطاق مسجد خورد و گویند که هنوز هم جای ضربت شبیب در طاق مسجد کوفه هست که شکافته شده است عرض
ضربت دویم را عبد الرحمن ولد الزنای یهودی زد و شمشیرهای ایشان از قطام ملعونه بزهر آبداده بود چون ضربت
آن ملعون بسر مبارک آن سلطان سریر ولایت رسید زمین بلرزید و دریاها بموج آمد و آسمانها بر خود لرزیدند
و درهای مسجد بهم خورد پس چون حضرت را برداشتند ردای مبارکش را بر سرش بستند و حضرت خون سر خود را بمحاسن
مبارکش کشید و فرمود این آنست که خدا و رسول مرا وعده داده بودند و راست گفتند خدا و رسول پس در آن وقت
خروش از ملائکه آسمانها بلند شد و باد سیاه تندی وزید که هوا را تیره کرد جبرئیل ع در میان زمین و آسمان ندا کرد
که بخدا سوگند که در هم شکست ارکان هدایت و تاریک شد ستارههای علم نبوت و برطرف شد نشانهای پرهیزکاری
و گسیخته شد عروة الوثقی الهی و کشته شد پسر عم محمد مصطفی صلعم و وصی رسول خدا و شهید شد سید اوصیا علی
مرتضی و او را شهید کرد بدبخت ترین اشقیا ام کلثوم رضی الله عنها این صدا را شنید و طپانچه بر روی خود زد و گریبان
چاک کرد و فریاد وا ابتاه و واعلیاه و واجداه و واسیداه بر آورد پس حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما
از خانه بسوی مسجد دویدند و دیدند که مردم نوحه و فریاد میکنند و میگویند واماماه و وا امیر المؤمنین
بخدا که شهید شد امام عابد مجاهد که هرگز برای بت سجده نکرد و شبیه ترین مردم بود برسول خدا ص و چون آن
دو امام مظلوم داخل مسجد شدند فریاد وا ابتاه و واعلیاه بر آوردند و گفتند کاش ما را مرگ در میربود و این روز را
نمیدیدیم و چون نزدیک محراب آمدند دیدند پدر بزرگوار خود را که در میان محراب افتاده است و ابو جعده
با جمعی میخواهند که آنحضرت را برخیزانند که با مردم نماز کند و نمیتوانند پس حضرت امیر المؤمنین ع امام حسن را بجای
خود باز داشت تا با مردم نماز کرد و خود نشسته نماز کرد و خون از سر مبارک خود را بر روی انور خود میمالید و گاهی
بجانب چپ و راست میل میکرد و چون امام حسن ع از نماز جماعت فارغ شد سر مبارک پدر را بر دامن گذاشت و گفت ای پدر بزرگوار

پشت ما را

پشت ما را شکستی و چگونه ترا باین حال توانم دید حضرت دیده مبارک گشوده فرمود که ای فرزند گرامی بعد از امروز بر پدر تو
غمی و المی نیست اینک جد تو محمد مصطفی ص و جده تو خدیجه کبری و مادر تو فاطمه زهرا و حوریان جنة المأوی بر دور پدر تو حاضر
برای آمدن و انتظار قدوم مرا میکشند پس شاد باش و دست از گریه باز دار که گریه تو ملائکه آسمانها را بگریه در آورده است
خوف این صدای وحشت اثر در کوفه شهرت کرد مردان و زنان از خانهها بسوی مسجد دویدند دیدند که آنحضرت در دامن
امام حسن ع تکیه داده است و پای مبارک دیگر سر او محکم بسته از خون روان است و گلگونه مبارکش از زردی بسفیدی مایل است و بطرف
آسمان نظر میکند و زبان معجز بیانش مشغول تسبیح و تقدیس حق تعالی بود و میگفت خداوندا از تو سؤال میکنم رفاقت
اولیا و انبیا و اوصیا و درجات جنة المأوی را پس بیهوش شد از گریه امام حسن ع چند قطره اشک بر روی المبارک
چکید بهوش آمد و فرمود که گریه مکن که بعد از این پدر ترا المی نیست اینک جد تو و مادرت با حوریان
حاضرند [illegible] شهید شد امام حسن ع عرض کرد که ای
گرامی کار این ملعون بر شما روا داشته فرمود که ابن ملجم ملعون و همین دم از این باب کنده او را داخل خواهند نمود در این
اثنا در مسجد بهم خورده [illegible] شمشیر برهنه در دست و مردم او را گرفتار میکردند تا آنکه آن ملعون را دست بسته
از باب کنده داخل کردند و مردم آب دهن بر روی نحسش میریختند و گوشت او را بدندان میخواستند و لعنتش میکردند
تا نزدیک حضرت آوردند امام حسن ع فرمود که ای کافر ملعون آیا کم محبت برای تو کرده بودیم ترا پناه داد و برد
یکران اختیار کرد و بتو عطاها فرمود و تو کشتی امیر المؤمنین را آیا بد امامی بود از برای تو آن ملعون سر بزیر
افکنده سخن نگفت پس صداها از مردم بلند شد حضرت امام حسن ع پرسید که این را که گرفت زنی آمد گفت که در خانه
خانه بودم [illegible] گفت تو در [illegible] و امام تو شهید شد گفتم خدا دهنت را بشکند امیر المؤمنین
چه نوع با مردم کرده است که او را بکشند و حال آنکه او [illegible] و پدر یتیمان و پناه بیوه زنان و
مسکینان است و او شیر خدا است که او را [illegible] که او را بکشند زن گفت که چنین از آسمان شنیدم و البته جمیع اهل
کوفه این صدا را شنیده اند در این بین صدای عظیمی از آسمان شنیدم که قتل امیر المؤمنین پس شوهر خود را [illegible]
بیرون دویدم در راه این سگ را دیدم که [illegible] و مثل کسی که راه بر او بسته شود باطراف خود نظر میکرد گفتم
ای مرد [illegible] نام خود را [illegible] گفتم کجا میروی گفت [illegible] خود
[illegible] میروم که شغلی [illegible] دارم گفتم کدام [illegible] است که دو وقت نماز را
نکرده گفت [illegible] کشته شده است [illegible] گفت [illegible]
[illegible] شخص [illegible] گفت حاجت من [illegible] است [illegible] گفتم ای ملعون کدام حاجت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] شمشیر [illegible] گفتم

این شمشیر برهنه چیست که در زیر بغل پنهان کرده تو تا آن حضرت را بشی خواسته بکوبی گفتم بر زنا اشتر حاجتی بکردم گفت
آری پس باید که این شمشیر حواله او کردم و او نیز شمشیر حواله من نمود من ضربت او را رد کرده بر روی او در افتادم پس مردم رسیدند
او را گرفتیم حضرت امام حسن ع فرمود که حمد مر خدا را که دوست خود را یاری کرد و دشمن خود را مخذول کرد بعد از ساعتی حضرت
امیر ع چشم مبارک گشود و فرمود که ای ملائکه پروردگار من رفق و مدارا کنید با من حضرت امام حسن ع عرض کرد که حقتعالی ترا
تراقت داد بر دشمن تو و نزد تو حاضر کرده این حضرت چشم مبارک گشوده و نصیحت نمود فرمود که ای بدبخت بر امر عظیمی
اقدام نمودی آیا بد امامی بودم من برای تو آیا بتو احسان نکردم و عطای ترا زیاده از دیگران ندادم آیا نمیگفتند مردم
که ترا بکشم و بتو آسیبی نرسانیدم و با اینکه میدانستم که کشنده منی عطای ترا افزودم تا حجت حقتعالی را بر تو تمام کنم و میخواستم
که از گمراهی خود برگردی پس شقاوت بر تو غالب گردید و مرا کشتی ای بدبخت تو نیز بدبخت آن خدا انتقام مرا از تو بکشد پس آن ملعون
گریست و گفت یا امیر المؤمنین آیا تو نجات میتوانی داد کسی را که در جهنم است حضرت متوجه امام حسن ع شده فرمود او را
آب و طعام بده و دست و پایش را از زنجیر بکن و با او رفق و مدارا کن چون من وفات کنم او را بکیر ضربت بشمشیر بزن
و مثله مکن محمد بن حنفیه گفت که پس من ... آنحضرت را بالنهایه ضعف بود
و مخدرات پرده عصمت و اهلبیت حضرت و زنان بنی هاشم و سایر زنان شیعیان در خانه آنحضرت ازدحام نموده
شور و شیون و غوغا بلند شد و زاری و بیقراری ایشان بگنبد گردون پیچید حضرت امام حسن ع از همه بیشتر میگریست
در پیش گریه عرض کرد که ای پناه درماندگان یتیمان بعد از تو چه خاک غم بر سر کنند و که کفیل احوال ایشان خواهد شد
تا امروز برای ما مصیبت رسول خدا است و گویا که برای مصیبت تو آموخته بودیم پس جناب نور دیده خود را
از روی لطف نزدیک خود طلبید چون دیده های مبارکش نظر افکند دید که از کثرت گریه چشمهای مبارکش مجروح شده آب
بر پشت مبارک آب از دیدهای آن امام مظلوم پاک کرده دست مبارک بر روی دلش گذاشته فرمود که خدا دل ترا بصبر
ساکن کرداند و مزد ترا و برادران ترا در مصیبت من عظیم کرداند و اضطراب ترا ساکن کرداند بسبب تسلیم حقتعالی
ترا اجر داد بقدر مصیبت تو پس آنحضرت را داخل محراب کردند و خاک بر سر زینب خاتون و ام کلثوم دختران آنحضرت آمده
در پیش آنحضرت نشستند و نوحه و زاری برای حضرت نموده میگفتند که بعد از تو کودکان اهلبیت ترا که تربیت خواهد کرد
و بزرگان ایشان را که محافظت خواهد نمود ای پدر بزرگوار اندوه تو بر ما دور و دراز است و آب دیده ما هرگز ساکن نخواهد شد
گویی پس صدای مردم از بیرون حجره بلند شد بناله و زاری و آب از دیده های مبارک آنحضرت جاری شد و نظر حسرت
بسوی فرزندان و اهل خود افکند و حسن و حسین ع را بسوی خود طلبیده ایشان را در بر کشید و رویهای نورانی ایشان
بوسید پس ساعتی مدهوش شد باعتبار زهری که در بدن آنحضرت جاری شده بود چنانکه حضرت رسول صلعم بسبب زهر
که در بدن شریفش جاری شده بود گاهی مدهوش میشد و گاهی بهوش میآمد چون حضرت امیر ع بهوش باز آمد امام حسن ع

کاسهٔ از شیر

کاسه از شیر بدستش داد حضرت اندکی از آن تناول فرموده گفت باقی را بآن اسیر بدهید و باز سفارش آن ملعون را بامام حسن ع
فرمود و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که چون آن ملعون را بمجلس بردند ام کلثوم گفت که ای دشمن خدا امیر المؤمنین را
کشتی آن ولد الزنا گفت که امیر المؤمنین را نکشتم ولیکن پدر ترا کشتم آن کافر ... چون که قایل بود ...
گفت پس ام کلثوم رض گفت که امید وارم که او از این ضربت شفا یابد و حقتعالی ترا در دنیا و آخرت بعذاب خود
معذب گرداند آن ملعون گفت که آن شمشیر را بهزار درهم خریده ام و هزار درهم دیگر داده ام که از زهر آب داده اند
و ضربتی بر او زده ام که اگر در میان اهل زمین قسمت کنند هر آینه همه را هلاک کند محمد حنفیه رضی ع فرمود که چون
شب بیستم ماه رمضان شد اثر زهر بقدمهای مبارک آنحضرت رسید و در آن شب نشسته نماز کرد و ما را وصیتها
فرموده تسلی میداد تا آنکه صبح طالع شد پس مردم را رخصت داد که بخدمت حضرت آیند و مردم فوج فوج داخل
سلام میکردند حضرت جواب سلام میفرمود و میگفت ایها الناس از من سؤال کنید پیش از آنکه مرا نیابید و
سؤالهای خود را سبک گردانید برای مصیبت آنحضرت امام شما پس مردم خروش برآوردند و حجر بن عدی
برخواست و شعری چند در مصیبت آنحضرت خواند چون ساکت شد حضرت فرمود که چگونه خواهد بود حال
تو در هنگامی که ترا بطلبند و تکلیف نمایند که بیزاری جوئی از من حجر گفت بخدا سوگند یا امیر المؤمنین که اگر
مرا بشمشیر پاره پاره کنند و باتش بسوزانند از تو بیزاری نجویم حضرت فرمود که برای هر چیزی توفیق
یافتی ای حجر خدا ترا جزای خیر دهد از جانب اهل بیت پیغمبر پس شربتی از شیر طلبید و تناول نموده فرمود که
این آخر روزی منست از دنیا و بروایت دیگر منقول است که چون حضرت را داخل خانه نمودند ام کلثوم رض ...
ببرادران بزرگوار خود گفت که زخم سر پدر بزرگوار ما چندان کاری نیست ... جراح را که در کوفه باستادی
معروف و مشهور بود بطلبید شاید بوسیله بعضی معالجات و مجربات او جناب باری تعالی صحتی عطا فرماید پس
چون آن جراح را حاضر کردند آن جراح سر مبارک آنحضرت را گشوده چون درست ملاحظه کرد آهی کشید و ...
و گفت این شمشیر را بزهر آب داده اند و زهر در بدن مبارکش دویده است و علاج پذیر نیست اگر شمشیر زهرآلود
نبودی هرگاه زیاده بر این هم میبرید هر آینه باسانی معالجه میشد در این وقت خروش از مخدرات سرادق عصمت
برآمد بحدی که کوفه متزلزل شد پس حضرت فرمود که طبیب مرضهای ظاهر و باطن و روحانی و جسمانی من رسول خدا
بود در جنگ عمرو بن عبدود ضربتی بر همین موضع سرم خورد که اگر بکوه میخورد هر آینه هم میپاشید حضرت
آب دهن مالیده فی الفور بهتر از اول شد و دلم از دنیا تنگ آمده از مردم دنیا سیر شده ام و مشتاق لقای پروردگار
خود میباشم و چندین خواب دیده ام که همه دلالت بر وفاتم میکند و چنانکه حبیبم محمد مصطفی ص مرا خبر داده است
درین دو یوم از میان شما خواهم رفت شجر ششم در بیان وصیت نمودن جناب شاه ولایت علی ابن ابیطالب ع

وتاریخ وفات آنحضرت محمد بن حنفیه رض عنه روایت واولاد واحفاد خود را وصیت نمودن و نص بر امامت امام حسن ع

کرده است که چون شب بیست یکم شد حضرت فرزندان و اهلبیت خود را جمع کرد و ایشان را وداع نمود و فرمود که خدا خلیفه
منست بر شما و او بس است مرا و نیکو وکیلیست پس ایشان را وصیت کرد و خیرات نمود و در آن شب اثر زهر در بدن مبارکش بسیار
ظاهر شده بود و هر چند خوردنی و آشامیدنی آوردند تناول نفرمود و لبهای مبارکش بذکر خدا حرکت میداد و مانند
مروارید غلطان عرق از جبین مبینش میریخت و بدست مبارک خود پاک میکرد و میگفت شنیدم از رسول خدا صلعم
که چون نزدیک وفات مؤمن میشود جبینش عرق میکند مانند مروارید تر و ناله او ساکن میشود پس کبیر فرزندان
خود را طلبید و فرمود که خدا خلیفه منست بر شما و شما را بخدا میسپارم پس همه بگریه افتادند امام حسن مجتبی ع گفت ای پدر
گویا از خود ناامید شده فرمود که رسول خدا را در خواب دیدم چون شکایت منافقان امت را کردم فرمود که نفرین کن بایشان
گفتم خداوندا عوض من بدتر از برای ایشان مسلط کن و بدل ایشان بهتر از ایشان بمن عطا کن پس آنحضرت فرمود که یا علی دعای
تو مستجاب شد سه شب دیگر نزد ما خواهی آمد امشب شب سیم است ای حسن ترا وصیت میکنم و برادرت حسین را و شما از
من اید ایشانیم پس وصیت کرد محمد حنفیه و عباس و عون و سایر فرزندانی که از غیر فاطمه زهرا بودند و ایشان را وصیت
کرد که مخالفت حسن و حسین علیهما السلام نکنند فرمود که خدا شما را صبر نیکو کرامت کند و امشب از میان شما میروم
یعنی چون از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن کن و حنوط کن به بقیه حنوط جد و مادر خود و آن کافوری بود که جبرئیل
برای رسول خدا صلعم آورده بود که حضرت به سه قسمت کرده بود دو قسمت را برای خود و فاطمه ع که ایشان را امیرالمؤمنین
با آن حنوط کرد و یک قسم هم مانده بود پس فرمود که چون مرا با آن حنوط کردی بر روی تخت بگذار و پیش تخت را نگاه
مدارید و عقب آنرا بردارید که پیش را ملائکه برمیدارند و بهر موضعی که پیش جنازه بر زمین آید آن موضع قبر منست
پس جنازه را بر زمین نهید و تو ای حسن بر من نماز کن و هفت تکبیر بگو که بغیر از من بر احدی هفت تکبیر حلال نیست
مگر بقایم آل محمد ع پس جنازه را بردار و از زیر جنازه خاک را دور کن پس قبری کنده و لحد ساخته خواهی یافت و از لحد
نوح ع برای من ساخته است و قبر مرا هموار کنید و بروایتی مشهور است که فرمود که چهار قبر در چهار موضع بسازند
مسجد کوفه و رحبه و نجف و در خانه جعده بن هبیره برای آنکه ملاعین خوارج و بنی امیه موضع قبر را ندانند مبادا که
اراده بیرون آوردن جسد مطهرش نمایند و این روایت بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت شده پس وصیت
کرد آنجناب در وقت وداع با اهلبیت فرمود که شما را بخدا قسم میدهم سپردم خدا همه را براه حق درست بدارد
و از شر دشمنان حفظ نماید پس یکان یکان اولاد خود را وداع کرده آنچه بر سر ایشان بعد از آنحضرت آمده بود از آن فرمود
و نقل کربلا را بتفصیل فرمود عباس و سایر اولاد را بشهادت بشارت میداد در باره سید الشهدا ع شیخ مفید و دیگران
از امام حسن ع روایت کرده اند که حضرت در وصیت فرمود که اول وصیت من آنست که شهادت میدهم بکلمه لا اله الا الله

ومحمد

ومحمد رسول الله و گواهی میدهم که خداوند زنده خواهد کرد هرکه را که در قبرها باشند و سؤال خواهد کرد از علانیه‌ها و عالم است
بانچه در سینه‌هاست پس ترا وصیت میکنم بانچه وصیت کرده است مرا حبیبم محمد صلی الله علیه وآله پس وصیتهای
که رسول خدا فرموده بود تسلیم آنحضرت نمود و در وصایای آنحضرت اشاره بجمعی شد و سید مرتضی و سید رضی الدین
وکلینی و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که چون اصحاب حضرت در حجره طاهره اجتماع کردند حضرت خطبه ادا فرمود
بعد از حمد و ثنای الهی شرایط دینداری و ایمان و امر بمعروف و نهی از منکر را بیان نموده ایشان را وصیت نمود
برعایت همدیگر و پیروی راه هدایت و چنانچه رسول خدا نص بر امامت و خلافت او فرموده مردم را به پیروی آنحضرت
امر فرموده بود و همچنین او را امر فرموده بود که بعد از خود اظهار نص امام حسن ع نموده مردم را امر به پیروی
او نماید حضرت امیر ع بنص بحکم خدا و رسول نص بر امامت امام حسن ع نموده اصحاب کرام را امر بمتابعت او فرمود و با
موعظه و نصیحت فرموده عذاب خدا را بیادشان آورد و راه حق و باطل را بایشان نشان داد و بعد از آن اصحاب بیرون
رفتند شیخ مفید و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که چون حضرت امام حسن ع را وصی و خلیفه خود نمود
پس حاضر کرد همه شیعیان و اصحاب کبار را طلبیده کتابهای الهی و صحف پیغمبران و علوم گذشتگان و اسرار امامت و سلاح پیغمبر
و سایر اسباب رسول خدا با آثار و معجزات سایر پیغمبران را تسلیم آنحضرت نمود و نص بر امامت او کرد و همه را گواه کرد
و چنانچه حضرت رسول ص فرموده بود عمل نمود پس فرمود که همین ضابطه بعد از خود برادرت حسین را خلیفه
خود نما و همچنین او را وصیت کن که بعد از خود علی ابن الحسین را و او باقر ع تا صاحب الامر که قایم ایشانست خلیفه
همدیگر نمایند پس بانواع وصیت در باب نماز و روزه و سایر واجبات و مندوبات نموده از افعال ذمیمه و نواهی
الهی منع بسیار نمود و چون موجب تطویل میشد بهمین مختصر اکتفا کردید و ملامحمد باقر علیه الرحمه بعضی از وصایای
آنحضرت را در جلاء العیون بتفصیل ذکر فرموده غرض این رساله گنجایش زیاده بر این نداشت بنا بر اختصار شد
پس در هنگام ارتحال در نفسهای آخر زبان معجز بیانش دایم در ذکر خدا بود و باطراف آسمان نظر میکرد و گاهی
بیهوش میشد و گاهی بهوش آمده فرزندان کرام را نصیحت و وصیت میفرمود و ایشان را بر فتنه‌های بعد از خود خبر
میداد تا آخر که بار دیگر مدهوش شده چون بهوش باز آمد فرمود که در این وقت رسول خدا ص و عمم حمزه و برادرم جعفر
بنزد من آمده و گفتند که زود بیا بنزد ما که مشتاقیم بسوی تو پس دیده‌های خود را گرداند و با اهلبیت نظر کرده
فرمود که همه را بخدا میسپارم خدا خلیفه منست بر شما پس فرمود که بر شما باد سلام ای رسول الله و حی برید که از من
در این وقت ملائکه نازل شده بودند پس فرمود که لِمِثْلِ هٰذَا فَلْیَعْمَلِ الْعَامِلُونَ اِنَّ اللّٰهَ مَعَ الَّذِینَ اتَّقَوْا
وَالَّذِینَ هُمْ مُحْسِنُونَ یعنی برای مثل این قدر و منزلت باید که عمل کنند عمل کنندگان بدرستیکه خدا با آنهاست
که پرهیزکارند و آنها که کار خیر کنند نیکوکار بودند پس جبین مبارکش در عرق نشست و مشغول ذکر خدا شد تا بعالم

آورد و دیدهای خود را برهم گذاشت و دستها و پاهای خود را بسوی قبله کشید و شهادت بوحدانیت الهی و رسالت حضرت
رسالت پناهی داده بقدم شهادت بسوی ریاض رضوان خرامید پس شیون و غوغا از خانه سعادت آنحضرت بلند گردید
و شور و غوغا بحدی در کوفه بلند شد که جمیع شهر متزلزل شد و بعینه روزی شد که رسول خدا از دنیا مفارقت فرموده
بود و مشهور میان علمای شیعه آنست که در شب جمعه نوزدهم شهر رمضان در وقت طلوع صبح ضربت خورده
و چون ثلثی از شب یکشنبه بیست یکم گذشت روح مقدسش بریاض جنت پرواز نمود و عمر شریفش شصت و سه سال
بود با حضرت رسالت بعد از بعثت سیزده سال در مکه مانده و ده سال از عمر شریفش گذشته بود که حضرت مبعوث شد
و ده سال با حضرت رسول صلعم در مدینه بسر آورده و چون مشغول جهاد شد نوزده ساله بود و چون نوزده ساله
شجاعان عرب را کشت و هیچیک از ایشان جرئت برمبارزت آنحضرت نمیکردند و چون در خیبر را گشود بیست و
دو سال از عمر شریفش گذشته بود و موافق روایات چون رسول خدا رحلت نمود سی و سه سال از عمر شریف آنحضرت
گذشته بود و سی سال بعد از رسول خدا مدت خلافت و امامت آنحضرت بود دو سال و چهار ماه ابو بکر غصب خلافت آنحضرت
کرد و زیاده از ده سال عمر ملعون نادرست غصب خلافت آنجناب نمود و دوازده سال عثمان ملعون غصب خلافت
کرد و چون خلافت بحضرت رسید قریب به پنج سال طول کشید و در آن اوقات نیز آنجناب اکثر اوقات با منافقان
مشغول جهاد بود تا شهید شد و منافقان است از ظلم چیزی باقی نگذاشتند که نسبت با آنجناب معمول نداشته باشند
و بعد از رسول خدا صلعم مدت بیست و پنج سال چیزی که غصب خلافت آنجناب نموده او را مظلوم کردند در آن پنج سال
و چیزی کم نیز دایم بر او خروج کرده اکثر اصحاب او را کشتند و چندین جنگ با او کردند از جمله هفتاد و دو جنگ
معویه ملعون با آن حضرت نمود و تا آخر کار بجایی رسید که لشکر معویه هر روزه بر ملک حضرت تاخت آورده تاراج
و خرابی میکردند و حضرت بتنگ آمده بجهت بوس از خدای اشقیا تا کلمه شد و شاکی شهید و مظلوم بجوار قرب حق تعالی
پیوست و در ایام شهادت و مدت عمر در روایات دیگر هم از طرق فریقین وارد شده بود اما چونکه این روایت اصح
و اقوای و از بزرگواران علمای امامیه باتفاق بود بهمین اکتفا نمود ذکر بعضی از غسل و کفن و دفن آنحضرت
و در بعضی از کتب روایت کرده اند که چون شیر خدا شاه ولایت دنیا را وداع نمود مردان و زنان اهل کوفه بجانب خانه
آنحضرت دویدند و از جمیع خانهای کوفه صدای شیون بلند شد و مانند روزی شد که رسول خدا از دنیا رفته بود و چون
شب شد افاق آسمان متغیر شد و زمین بلرزید و صداهای تسبیح و تقدیس از میان هوا بگوش مردم میرسید که میدانستند
که صدای ملائکه است و صدای گریه و نوحه و مرثیه جنیان میشنیدند و محمد حنفیه رضی الله عنه گفت که چون برادرانم امام حسن
و امام حسین علیهما السلام مشغول غسل شدند حضرت امام حسین ع آب میریخت و حضرت امام حسن ع غسل میداد و احتیاج نمی
داشتند که جسد آنحضرت را بگردانند هر جانبی را که میخواستند جسد مطهرش میگردید و طرف دیگرش ظاهر میشد و بوی

خوشتر از مشک و عنبر از جسد مطهرش می شنیدند چون از غسل فارغ شدند حضرت امام حسن ع صدا زد که ای خواهر بیاور
حنوط جدم را پس زینب خاتون بمبادرت نمود حنوطی که رسول خدا از کافور بهشت باقی گذاشته بود برای آنحضرت حاضر نمود
چون آن حنوط را گشودند جمیع کوفه از عطر آن خوشبو گردید پس آنحضرت را در پنج جامه کفن کردند چون بر تابوت گذاشتند پیش
تابوت را جبرئیل و میکائیل برداشتند محمد حنفیه گفت بخدا سوگند که من میدیدم که جنازه آنحضرت بر هر دیوار و عمارت
و درختی که میگذشت آنها خم میشدند و خشوع میکردند برای خشوع آنحضرت و بروایت دیگر روایت کرده اند که ابن مسکان
از امام جعفر صادق ع روایت کرده که آن ستونی که در سر راه نجف است که از آنجا منحنی شده بجهت سبب است که خم گردیده منحنی شده
است و با آن که مدتیست که چنین است و خراب نشده است و نمود که چون جنازه حضرت امیر المؤمنین ع را از پیش او
گذرانیدند بر او تأسف و حزن آنحضرت منحنی شد و خشوع کرد و بروایت اول چون جنازه را بطریق مذکور بجانب
نجف بردند حضرت امام حسین ع میگریست و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم انا لله و انا الیه راجعون
ای پدر بزرگوار شکستی و بسوی خدا شکایت میکنم مصیبت ترا چون جنازه نزدیک قبر رسید
فرود آمد بر زمین پس حضرت امام حسن ع پیش ایستاد و جماعت بر آنحضرت نماز کرد و هفت تکبیر گفت چون فارغ شد
بیان نمود که وصیت فرموده بود جنازه را دو در بر نهاده از آنجا موضعی که جنازه بر زمین آمده بود خاک را دور کردند
قبر ساخته و لحد مهیایی نمودار شد و تخته در زیر قبر فرش بود و دو سطر بخط سریانی بر آن نقش کرده بودند
بسم الله الرحمن الرحیم نوشته بود که این آن چیزیست که ذخیره کرده است نوح پیغمبر ص برای بنده شایسته طاهر مطهر
چون خواستند که حضرت را داخل قبر کنند هاتفی آواز داد که فرو برید از ابوی بتربت طاهر مطهر یعنی تربت رسول
که حبیب ابوی حبیب خود مشتاق گردیده است و بروایت دیگر نوشته بود بر آن لوحی که در قبر بود که این لوحی که نوح پیغمبر
ذخیره کرد برای علی ابن ابیطالب ع هفتصد سال قبل از طوفان و بروایت دیگر مرویست که ما بین قبر آدم و نوح دفن
را بنا شهرا شب و از روایات خاص است و بعضی هود و صالح گفته اند بعض روایات مختلف فریقین بسیار بود بهمین
اکتفا شد و در کتاب مشارق الانوار از حضرت امام حسن ع روایت کرده است که حضرت امیر ع وصیت کرده بود
بعنوان که چون مرا بقبر گذارید قبل از خاک ریختن دو رکعت نماز کرده لحد بقبر من نظر کنید چون چنین کردند
دیدند که پرده از سندس بر روی قبر کشیده شده است حضرت امام حسن ع آن پرده را از بالای سر برداشته دید
که رسول خدا صلعم و حضرت آدم ع و خلیل الله با آنحضرت سخن میگویند پس امام حسین ع از جانب پایین آن پرده را گشاد
دید که مادرش فاطمه زهرا و حوا و مریم و آسیه بر آنحضرت نوحه میکنند و کلینی و شیخ طوسی بسندهای صحیح روایت
کرده اند که در شبی که حضرت امیر ع وفات کرد که شب بیست یکم باشد جمیع اوصیای پیغمبران در آن شب وفات
کردند و عیسی ع در آن شب بآسمان رفت و موسی ع در آن شب برحمت حق واصل شد مرویست که چون حضرت را دفن کردند

صعصعة بن صوحان عبدی که از صحابه کبار بود نزد قبر مقدس آنحضرت ایستاد و مشتی از خاک بر گرفت و بر سر خود ریخت
و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا امیر المؤمنین گوارا باد ترا کرامتهای خدا بتحقیق که مولد تو پاکیزه بود و صبر تو قوی بود
و جهاد تو عظیم بود و با آنچه آرزو داشتی رسیدی و تجارت سودمند کردی و بنزد پروردگار خود رفتی بتحقیق که
بشارت داد خود را باستقبال تو فرستاد و ملائکه خدا بر تو جمع شدند و در جوار پیغمبر بر گزیده ساکن شدی و ترا از کا
اوفی آباد پس از خدا سؤال میکنیم که منت گذارد بر ما و توفیق دهد که پیروی تو کنیم و عمل نمائیم بسیرت تو و با دوستان
تو دوست باشیم و دشمن دوستان تو محشور شویم بتحقیق که رسیدی بمرتبه چند که احدی غیر از تو نرسیده بود
و منزله چند یافتی که دیگری نیافته بود جهاد کردی در راه خدا در پیش روی برادر خود محمد صلعم و قیام نمودی بدین
خدا تا آنکه سنتها را بر پا داشتی و فتنها را برطرف کردی و ستم مستقیم شد اسلام و منتظم شد ایمان پس بر تو باد
از ما بهترین صلوات و سلام عرض بسیاری از مناقب و فضایل آنحضرت را شمرده اظهار افسوس و تاسف و اندوه نمود
بسیار گریست و مردم از کلمات جانسوز و مقالات غم اندوز آن بالا طینت رقت بسیاری نمودند پس رحلت کردند بجانب
امام حسن ع و امام حسین صلوات الله علیهما و محمد حنفیه و جعفر و عباس و یحیی و عون و عبدالله و سایر فرزندان آنحضرت
رضی الله عنهم و ایشان را تعزیه گفتند و بسوی کوفه برگشتند چون صبح شد برای مصلحت تابوتی از نجف بحضرت بیرون
آوردند و در بیرون کوفه حضرت امام حسن ع بر آن تابوت نماز کرده آن تابوت را بر شتری بسته بجانب مدینه روانه
کردند فصل هشتم در بیان وقایع و غرایب احوالی که بعد از شهادت آنحضرت واقع شد در کتاب
فرحة الغری بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع بحسنین ع وصیت کرد
که چون مرا داخل قبر کردید و خشت چیدید بلحد از بالای سر من بر داشته در قبر من نظر کنید چنان کردند جسد
مبارک آنحضرت را در قبر نیافتند هاتفی آواز داد که امیر المؤمنین بنده شایسته خدا بود حقتعالی او را به پیغمبر خود ملحق گردانید
و چنین میکند حقتعالی با وصیای پیغمبران بعد از ایشان حتی آنکه اگر پیغمبری در مشرق بمیرد و وصی او در مغرب بمیرد البته
حقتعالی او را باو ملحق مینماید و می... بر پیغمبر و بر این مضمون احادیث بسیار است که حضرت فرمود که جسد وصی هر پیغمبر را
در همان ساعت که ... حقتعالی بهم ملحق میکند بآن پیغمبر و بعد از سه روز جسد او را بر میدارند بقبر ...
و در روایت دیگر مرویست که چون حسنین جنازه حضرت را از کوفه بیرون آوردند در بین راه نقابداری دیدند که بر شتری
سوار است و از مقابل نمودار شد چون نزدیک رسید گفت ای بزرگواران تابوت پدر را بمن دهید که او را ...
حسنین ع گفتند که تو کیستی و چه کسی که برای ما این نوع مهربانی و غمخواری مینمائی تو اقسم بخدا امیدیم که نقاب از رو گرفته
حسب و نسب خود را بیان نمائی نقابدار چون نقاب بر گرفت دیدند که جناب امیر المؤمنین ع است پس حسنین و سایر
اولاد و اصحاب بقدم مبارک حضرت افتاده بار دیگر پدر بزرگوار جناب خود ... کردیدند پس حضرت ایشان را وداع کرده

امر بصبر و شکیبائی فرمود پس عرض کردند که یا امیر المؤمنین چه بسیار عجب است امر شما حضرت فرمود که مرگ و زندگانی ما هیچ
تفاوت دارد که از نظرهای غایب میشویم و بعد از مرگ بهر که از دوستان خود که خواهیم خود را ظاهر مینمائیم و دوستان را
خلاف امر کی نیست چون مردند از کدورات و مشقتهای دنیا خلاص میشوند غرض احادیث بسیار بر این دلالت میکند ایشان
وداع کرده غایب شد و این باعث تسلی و دلگیری اولاد و اصحاب آنحضرت شد و زیادتی اعتقاد ایشان گردید و امور بر گواران
دین و تکالیف ایشان ورای ایشان ورای سایر ناس است و مرگ با ایشان ... نیست و همیشه زنده اند و عوام نباید که قیاس بنفس
خود نموده خیالهای فاسد بکنند زیرا که پی بردن بکنه ذات ایشان امری محالست و در احادیث مذکور است که روزی شیعیان
آنحضرت در خدمت امام حسن ع نشسته بودند و تاسف وفات حضرت میخوردند و از مفارقت حضرت شکایت میکردند
امام حسن ع فرمود که بسیار مشتاق دیدار حضرت میباشید گفتند از حد گذشته است پس حضرت پرده که در در حجره آویزان بود
بالا نمود چون نظر کردند دیدند که جناب امیر المؤمنین ع در میان حجره ایستاده است پس همه آنحضرت را شناختند و
محظوظ شدند جمال آنحضرت خود را تسلی نمودند پس امام حسن ع پرده را انداخت و همچنین امام حسین ع نیز حضرت امیر را
بشیعیان نمود و از جمله غرایبی که در هنگام شهادت آنحضرت ظاهر شد صدای شهپر ملائکه و آواز تسبیح و تهلیل و تحمید
ملائکه بود که در وقت بیرون بردن جنازه آنحضرت بگوش مردم میرسید از بسیاری که فرود آمده بودند و همه خلق دانستند که صدای
بال و ذکر ملکست که از هوا بگوش مردم میرسید و بسند معتبر از حضرت صادق ع مرویست که هشام بن عبد الملک
از امام محمد باقر ع سؤال کرد که شبی که امیر المؤمنین ع شهید شد مردم که در شهرهای دیگر که غیر کوفه بودند
بچه علامت دانستند فرمود که آن شب تا طلوع صبح در هر جای زمین که سنگی بر میداشتند خون تازه از زیر آن سنگ
میجوشید و همین علامت ظاهر شد در شبی که هرون برادر موسی وفات یافت و در شبی که یوشع بن نون شهید
شد و در شبی که عیسی ع بآسمان رفت و در شبی که امام حسین ع شهید شد از ابن عباس مرویست که چون حضرت امیر ع در کوفه
شهید شد تا سه روز آسمان خون بارید و هر سنگی که از زمین بر میداشتند از زیرش خون تازه میجوشید و بر این
مضمون روایات از طرق فریقین بسیار است بهمین جا اکتفا نمود و در اخبار طالبین روایت کرده است که لشکر فرنگ
جمعی از مسلمانان را اسیر کرده بنزد پادشاه خود بردند پادشاه کفر را بر ایشان عرض کرده گفت اگر بمذهب ما در آمدید
ایمنید والا شما را میکشیم چون ابا کردند امر کرد دیگها را روغن زیت جوشانیدند ایشان را در آن افکندند تا بزجر تمام
مردند و یکی از ایشان را رها کرد تا خبر ایشان را باهل ایشان برساند چون برگشت و چند منزل آمد دید که رفیقانش
را که در روغن جوشانیده بودند همه سواره از برابر رسیدند تعجب کرده گفت شما را در حضور من در روغن
زیت انداختند تا مضمحل شدید الحال همه سواره آمدید گفتند که ما در نعیم الهی بودیم ناگاه از آسمان منادی ما را
ندا کرد که ای شهیدان صحرا و دریا در این شب سید شهدا علی ابن ابیطالب ع شهید شده است همه حاضر شوید و بر او نماز

نماز کنید و ما باذن خدا زنده شدیم رفتیم و بر آنحضرت نماز کردیم و الحال معاودت نموده بقبرهای خود میرویم ایضاً
کلینی و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که در روزی که حضرت امیرالمؤمنین ع شهید شد مانند روزی شد
که رسول خدا وفات کرده بود و فزعی عظیم و اندوه شدیدی بر مردم عارض شد مثل روز وفات رسول خدا ص پس در آن حال
حضرت خضر ع بصورت مرد پیری شد آمد و میگریست و میگفت که انا لله و انا الیه راجعون پس گفت که امروز منقطع
شد خلافت پیغمبری پس بر در خانه حضرت امیر ع ایستاد و گفت خدا رحمت کند ترا ای ابوالحسن تو بودی که اسلامت قوی
از همه بیشتر بود و ایمان تو از همه خالص تر بود و یقین تو از همه شدید تر بود و ترس خدا از همه بیشتر داشتی و مشقت
تو در راه خدا از همه عظیم تر بود و محافظت حضرت رسالت از همه بیشتر کردی و امانت تو بر اصحاب حضرت بیشتر
بود و مناقب تو از همه فاضلتر بود و سوابق تو از همه گرامی تر بود و درجه تو از همه بلندتر بود و قرابت تو با حضرت
رسول ص از همه بیشتر بود و شبیه ترین مردم بودی با آنحضرت و منزلت تو در نزد آنحضرت شریفتر بود و گرامی ترین
مردم بودی در نزد او پس خدا ترا جزای خیر دهد از اسلام عوض بسیار از پس فضایل و مناقب آنحضرت را بیان
کرد و جان فشانیهائی که برای رسول خدا کرده و مردانگیهائی که در راه جهاد و قتال فرموده بود و ثبات قدمی
که در جنگها داشت در وقتی که همه عهد رسول خدا را شکسته فرار نموده بودند تعداد نمود و حقوقهائی که بر مسلمانان
از حضرت بود همه را ذکر نمود و تأسف بسیاری و جزع بیشماری نمود و از بس قبیل سخنان میگفت و میگریست
و از اطوار پسندیده و کردار شایسته و سیر و سنن و مکارم اخلاق آنحضرت بسیار گفت بعد از آن رو به امت کرد گفت
که رستی که رفتی بمنتهی دور و درازی و به تعب انداختی الغافل که بعد از خود گذاشتی بتعجب شد پس مصیبت تو از آن
بزرگتر است که کسی تدارک آن نماید و عظیم شد مصیبت تو در آسمانها و در هم شکست مردم را انا لله و انا
الیه راجعون راضی شدیم از خدا بقضای او و تسلیم کردیم از برای خدا امر او را پس بخدا سوگند که بعد از تو
مصیبتی مثل مصیبت تو بر مردم نخواهد بود پس خدا ترا به پیغمبر خود ملحق گرداند خدا ما را از اجر مصیبت
تو محروم نگرداند پس مردم ساکت شدند و گوش بسخن او دادند و او میگریست و اصحاب حضرت از گریه
او میگریستند چون سخن او تمام شد هر چند او را طلب کردند نیافتند فصل هفتم در بیان احوال شقاوت
مآل ابن ملجم علیه اللعنة و العذاب قاتل آنحضرت است و ذکر بعضی عذابهائی که برای او [illegible]
مقرر فرموده است و در احادیث معتبره از حضرت امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که
کشنده ناقه صالح ازرق چشم و ولد الزنا بود و قاتل آنحضرت نیز همین صفت و علامت داشت و قاتل
مراد میگفتند که ما پدر او را نمیشناسیم بعلامت خود در خدمت حضرت اعتراف کرد که مادرم گفته که در حیض
بمن حامله شده بود و همچنین قاتل امام حسین ع نیز ولد الزنا بود بدرستیکه نمیکشند پیغمبران و اولاد ایشان را مگر

اولاد زنا

اولاد زنا و در باب قاتل آنحضرت اختلاف بسیاری در احادیث است بروایتی گویند که عبدالله ابن جعفر شوهر
زینب او را الی امام حسن ع گرفته میل سرخ کرده از آتش بچشمانش کشید و بعد دست و پایش را قطع کرد و بعد زبانش را
قطع کرد در همه هنگام سخن نگفت مگر وقتی که میخواستند که زبانش را قطع کنند بجزع آمد باو گفتند که میل بچشمت
کشیدند و این همه کار کردند جزع نکردی برای زبان بریدن جزع میکنی گفت که برای بریدن زبان جزع نمیکنم
لیکن کراهت دارم که لحظه زمانی دیگر در دنیا بمانم و یاد خدا نکنم پس بعد از قطع زبان او را با آتش سوزانیدند و این
حدیث مخالف احادیث دیگر است که بعضی گذشت و بعضی مذکور میشود و اخوند این روایت را صحیح
ندانسته است و بسند معتبر از امام محمد باقر ع مرویست که چون آن ملعون را بخدمت امام حسن ع آوردند
گفت که با خدا عهد کرده بودم که پدرت را بکشم و وفا بعهد خود کردم اگر خواهی مرا بکش و اگر خواهی
ببخش و اگر مرا عفو کنی میروم و معویه را بقتل میرسانم و ترا از شر او راحت میدهم و باز بنزد تو میآیم
حضرت فرمود که نه ترا زودتر بجهنم میفرستم پس بر میت حضرت امیر یکضربت او را بس است مالک
دوزخ سپرده و بروایت دیگر چون او را بخدمت امام حسن ع آوردند گفت میخواهم سخنی در گوش تو بگویم
حضرت امام حسن فرمود که ای ملعون سگ میخواهی که از شدت عداوت گوشم را بدندان بگیری
و هنوز اطفای عداوت تو نشده است گفت بخدا سوگند که اگر مرا رخصت میدادی گوش ترا بدندان
از بیخ میکندم در کشف الغمه روایت کرده است که چون ابن ملجم را بخدمت امیرالمؤمنین ع آوردند حضرت
باو گفت که ترا چه باعث شد که چنین فتنه در دین کردی ای ملعون گفت که شمشیر خود را چهل صبح
تند کردم و بزهر آب دادم و از خدا سؤال کردم که بدترین خلق را بآن بکشم حضرت فرمود که دعای
تو مستجاب شد و تو که بدترین خلقی بهمین شمشیر کشته خواهی شد پس بامام حسن فرمود
که او را بشمشیر خودش قصاص کن که دعایش مستجاب شده و ایضاً مرویست که چون حضرت را دفن کردند ام
کلثوم بامام حسن ع قسم داد که آن ملعون را یکساعت مهلت ندهد حضرت خواص اصحاب را طلبیده فرمود که چه نوع او را
بکشیم عبدالله بن جعفر گفت که باید زبان و دستها و پاهایش را قطع کرده بعد او را بقتل بیاریم محمد حنفیه گفت که
باید اول او را تیرباران نموده بعد بآتش سوزانید دیگران گفتند که او را باید زنده بر دار کشید حضرت فرمود
که من امتثال امر پدر خود را مینمایم پس فرمود که دست ابن ملجم را بسته حاضر کردند و بشمشیر آن ملعون هم چنان
ضربتی باو زد که همان یکضربت بجهنم واصل شد و ام هیثم دختر اسود نخعیه جسد پلیدش را از حضرت
بالتماس گرفت و حضرت باو عطا فرمود آن نیک زن جسد پلیدش را سوزانید و ابن شهرآشوب و دیگران روایت
کرده اند که ابن رفاف گفت که روزی دیدیم که ازدحام و کثرتی بسیاری در مسجد الحرام شده گفتند که راهبی مسلمان شده

چون نزدیک آمدم مرد پیری دیدم با جثه عظیم و جبه پشمینه پوشیده و کلاه پشمینه بر سر داشت و در برابر
مقام ابراهیم ع نشسته بود شنیدم که میگفت که در کنار دریا صومعه داشتم روزی از صومعه خود بدریا نظر
میکردم ناگاه دیدم که مرغی مانند کرکس از هوا بیرون آمد و بر سنگی که در میان دریا بود بلند شده بود نشست و قی
کرد یک ربع آدمی از گلوی او افتاد آنگاه پرواز کرد و ناپیدا شد و بعد از ساعتی برگشت و باز ربع انسان قی کرد
چون چهار مرتبه چنین کرد قی کردهای او بهم پیوست مردی شد و ایستاد و من از آن حالت تعجب کردم پس بعد
از ساعتی باز آن مرغ برگشت و ربع او را منقار کنده فرو برد و پرواز کرده بجهت دیگر باز گشته ربع دیگر را
فرو برده رفت تا مرتبه چهارم ربع چهارم او را برد پس تعجب من زیاده تر شد پشیمانی و ندامت بسیار کردم
که چرا از مرد سؤال آن احوال نکردم پس بحیرت در آن سنگ نظر کردم که همان مرغ موجود شد و همان نحو باز
بر روی آن سنگ ربع آدمی قی کرده رفت تا چهار مرتبه پس آن مرد شد و ایستاد مثل سابق پس من بکنار دریا رفتم
او را ندا کردم که تو کیستی مرا جواب نداد پس گفتم بحق آن خدای که ترا خلق کرده است بگو که تو کیستی گفت منم
ابن ملجم گفتم بگو که چه عمل کرده که باین عذاب معذب شده گفت که علی ابن ابیطالب ع را شهید کرده ام و حق تعالی این
مرغ را بر من مسلط کرده است و مرا باین نوع عذاب میکند که دایم الاوقات هر مرتبه ربع مرا میخورد و از این سنگ
میبرد و میرود بمیان فلان دریا و در اینجا بهیئت مثل این سنگ از دریا بر آمده و مرا در روی آن سنگ
قی میکند بهمین نوع که دیدی تا چهار مرتبه ربع مرا قی میکند و من درست میشوم پس باز ربع مرا میخورد
و می آرد بروی این سنگ و قی میکند تا چهار مرتبه که درست میشوم و بهمین نوع معذب خواهم بود تا روز
قیامت غرض در این سخن بود که مرغ موجود شد و باز ربع او را خورد غرض چون این را دیدم دانستم که علی ابن
ابیطالب ع از مقربین درگاه الهی است که خدا قاتل او را باین نوع معذب نموده است و این باعث اسلام من گردید
و ایضا روایت کرده اند که چون استخوانهای پلید آن ملعون را در کودالی از کودالهای کوفه انداختند پیوسته اهل
کوفه صدای ناله و فریاد و شیون و زاری از آن کودال میشنیدند و سابقا در نقل معراج گذشت که رسول خدا صورت
حضرت امیر را در آسمان دید که برای زیارت ملائکه حق تعالی از نور قدرت خود آفریده بود غرض جناب امام جعفر
صادق ع فرمود که چون ابن ملجم حضرت را ضربت زد در همان موضع سر آن صورت زخم شد همان نوع و در همان
موضع که سر حضرت زخم خورده بود غرض چون امام حسین ع شهید شد ملائکه جسد مطهر پاره پاره او را
باسمان برده در پهلوی صورت حضرت امیر ع گذاشتند و ملائکه هر صبح و شام که بزیارت آن صورت میروند آن
زخم را می بینند با جسد پاره پاره امام حسین ع را ابن ملجم و یزید و ابن سعد و ابن زیاد و شمر و سایر قاتلان
آنحضرت لعن میکنند و این حال مستمر است تا روز قیامت در بیان بعضی از فضایل و مناقب حضرت علی بن ابی طالب

کردد محشر

که در محشر بوقوع خواهد آمد از شفاعت کردن و لوا دادن و از صراط گذرانیدن و نعمتهای دیگر علمای طرفین از
رسول خدا صلعم روایت کرده اند که فرمود در روز قیامت بغیر از چهار کس کسی سوار نخواهد شد من بر براق سوار میشوم
و برادرم صالح بر ناقه که پی کردند و عمم حمزه بر ناقه غضبای من و برادرم علی بر ناقه از ناقه های بهشت سوار خواهند شد
و در دست علی لوای حمد خواهد بود و در زیر عرش الهی ندا خواهد کرد که لا اله الا الله محمد رسول الله و مردمان
خواهند گفت که نیست این شخص الا ملک مقرب و یا نبی مرسل یا حامل عرش الهی پس منادی ندا خواهد کرد که نیست آنکه گمان کردید
بلکه این صدیق اکبر علی ابن ابیطالب ع است و بسند معتبر از صادق ع مرویست که فرمود که در روز محشر حق تعالی بنوح پیغمبر خطاب
خواهد فرمود که آیا تبلیغ رسالت ما کردی گوید بلی فرماید که گواه تو کیست گوید محمد بن عبد الله از من گواه طلبیده است
تبلیغ رسالت حضرت حمزه و جعفر گویند که برای نوح ع و همچنین سایر پیغمبران دیگر را که از ایشان خواهند گواهی دهند
که ایشان تبلیغ رسالت کرده اند و در این روز حمزه و جعفر گواه پیغمبران باشند راوی عرض کرد که فدای تو شوم علی بن
ابیطالب کجا خواهد بود که ایشان گواه پیغمبران میشوند فرمود که رتبه علی از این عظیم تر است که تکلیف این گواهی باو
بکنند و باسانید معتبره از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود که یا علی تو اول کسی که داخل بهشت میشوی
و در دست تو خواهد بود لوای حمد و آن هفتاد شقه است که هر شقه از آفتاب و ماه بزرگتر است و ایضا مرویست
که رسول خدا ص فرمود که درجات بهشت هزار پایه دارد هر پایه تا پایه دیگر هزار سال راه است و آن پایها یکی از زبرجد
و یکی از یاقوت و یکی از مروارید و یکی از طلا و یکی از نقره است پس درجه اعلی درجه من باشد و من بیایم و جامه
از نور از رحمن پوشیده باشم و تاج ملک پادشاهی و اکلیل کرامت و بر زکوات بر سر داشته باشم و علی علیه السلام
در پیش من رود و علم من که لوا حمد باشد در دست داشته باشد پس بآن درجه بالا رویم و من بر پایه اول
بالا روم و علی یک پایه بعد از من پس جمیع پیغمبران و صدیقان و شهیدان گویند خوشا حال این دو بنده که
بسیار گرامی اند نزد خدا پس ندا در رسد که این حبیبم محمد است ص و آن ولی و دوست من علیست در این حال
دو ملک بیایند یکی رضوان خازن بهشت و دیگری مالک دوزخ پس رضوان خازن بهشت کلیدهای بهشت را
تسلیم من نماید و مالک کلیدهای جهنم را تسلیم من نماید من آنها را تسلیم برادرم علی ع نمایم و علی کلیدها را برداشته متوجه
بهشت شود و میآید بکنار جهنم و جهنم فریاد میکند و میخروشد و زبانه میکشد پس علی ع مهار شرا بدست
میگیرد جهنم میگوید که بگذار یا علی که نور تو آتش مرا خاموش کرد حضرت گوید که قرار گیر ای جهنم و آنچه میگویم
بشنو این را بگیر که دشمن منست و این را بگذار که دوست منست حضرت رسول ص فرمود که والله که جهنم در آن
روز اطاعت علی میکند زیاده از غلامان و بندگان شما که اطاعت شما میکنند و اگر خواهد جهنم را بجانب راست
میفرستد و اگر خواهد بجانب چپ و ایضا مرویست که در روز قیامت اول مرتبه قلم را بصورت مردی بیافرینند

بیان رتبه قسیم النار والجنة علیه الاف التحیة والثناء

ودر برابر عرش باز میدارند وجمیع امم وانبیا واولیا وغیره صف در صف ایستاده باشند پس چون ندای حقتعالی
میرسد که ای قلم آنچه ما بتو گفتیم وترا الهام کردیم وبسوی تو وحی کردیم آیا در لوح نوشتی قلم گوید که بلی خداوندا
تو میدانی که آنچه فرمودی نوشتم وبر این معنی گواهی پس لوح را طلبند وبیاید بصورت آدمیان ودر پهلوی قلم بایستد
پس حقتعالی از وی پرسد که آیا قلم در تو ثبت کرد آنچه ما باو الهام کردیم گوید بلی پروردگارا آنچه او بمن ثبت کرد من
همه را باسرافیل رسانیدم پس اسرافیل را بصورت آدمیان در پهلوی ایشان نگاه دارند پس همان سؤال از او کنند او هم
همان نوع جواب گوید پس حقتعالی گواه میطلبد که همه را بجبرئیل رسانیده ام پس همان نوع جواب از جبرئیل سؤال میفرماید عرض میکند
که همه را بانبیا رسانیدم وجمیع وحیها وکتابها واحکام آنچه بمن رسیده بود بانبیا ومرسلین تو رسانیدم وآخر
کسی که بر او وحی رسالت وحکمت وعلم وکتاب وکلام ترا خواندم محمد بن عبدالله بود پس رسول خدا را ندا کنند
در مرتبه قرب وکرامت از همه کس بالاتر داشته باشند واول کسی که از فرزندان آدم سخن وسؤال طلبند آنحضرت
باشد پس حقتعالی خطاب فرماید که یا محمد آیا جبرئیل بتو رسانید انبیا را عرض کند که بلی فرماید که همه را با امت رسانیدی
گوید که همه را رسانیدم ودر راه دین تو جهاد کردم وزحمت کشیدم پس فرماید که گواه تو کیست گوید که تو وملائکه
تو ونیکوکاران امتم وگواهی تو مرا کافیست پس ملائکه را طلبند وگواهی دهند بر تبلیغ رسالت پس امت آنحضرت را طلبیده
سؤال فرماید همه گواهی دهند پس بآنحضرت ندا در رسد که چون وفات کردی خلیفه در میان ایشان کی گذاشتی که احکام
وکتاب مرا بایشان بخواند وحجت من باشد گوید که علی بن ابی طالب را گذاشتم واو وزیر وبرادر وبهترین امت من
بود واو را در حیات خود بفلان نوع خلیفه کرده در باب او چنین وچنان سفارشات کردم پس چون همه
عرض میکند حضرت امیر را طلبیده سؤال میفرماید او هم اذعان میکند که حضرت رسول همه را تبلیغ من کرد
ومرا در باب امت سفارش فرمود لیکن بعد از او امت مرا ضعیف نموده چنین وچنان کردند پس فرماید که بعد از
خود خلیفه نصب کردی عرض کند که امام حسن را خلیفه کردم عرض همین نوع تا دوازده امام پس حقتعالی فرمان
که امروز نفع میکند راست گویان را راستی ایشان پس جناب باریتعالی انتقام آنحضرت واولاد او را از گناهکاران
واشقیا ومنافقان امت بکشد واول آنها را بانواع عذابهای خود معذب گرداند ودر احادیث منقولست
که اول کسی را که حقتعالی باز خواست خون میکند محسن سقط شده حضرت فاطمه است که باز خواست خون او را از
ملعون خواهند کرد ودر حدیث دیگر منقولست که رسول خدا فرمود که یا علی اول کسی که ابراهیم خلیل
خدا خوانده شود در روز قیامت واو را خلعت خلت پوشانند پس مرا خوانند وخلعت اصطفی در من
پوشانند پس ترا خوانند وخلعت کرامت پوشانند وحقتعالی کلیدهای بهشت ودوزخ را بمن عطا کرده من
اختیار آنها را بتو دهم وتو دوستان خود را به بهشت ودشمنان خود را بجهنم خواهی فرستاد واحادیث

درابنباب

ومرسلین تو

در این صفحه مطالب بسیار خوب مذکور است فتدبروا ایها الطالبون

در این باب بسیار بود وقلیلی از مناقب فاطمه صلوات الله علیها مذکور گردید واما چونکه مطالب بسیار است واین رساله گنجایش
زیاد از این ندارد لهذا بهمین اختصار نمود الحال شمه از احوال شهید زهر جفا امام حسن مجتبی بیان میشود امید که اگر سهوی
یا غلطی یا نقصانی واقع شده باشد جناب رب العزة بعزت این بزرگواران عفو فرماید موج هشتم در بیان تاریخ
ولادت وقلیلی از معجزات ومناقب ومصائب وجور واستیلای ظالمان واطوار حمیده واحاطه علم امام دوم ائمه هدی وقرة
العین محمد مصطفی امام حسن مجتبی علیه التحیة والثنا است از ولادت تا شهادت آن امیرالمؤمنین ع وذکر
بعضی از احوال ووقایع آن ایام است یعنی ایام صلح آن بزرگوار وآن مشتملست بر ده رشحه رشحه اول در بیان
تاریخ ولادت موفور السعادت امام دوم امام حسن مجتبی علیه التحیة والثنا است شیخ مفید وشیخ طوسی واکثر علمای
امامیه رضوان الله علیهم روایت کرده که ولادت با سعادت آنحضرت که در شب سه شنبه نیمه ماه مبارک رمضان
سال سیم هجرت واقع شد وبعضی سال دویم نیز گفته اند در سندهای معتبر از امام رضا ع واو از اسماء بنت عمیس روایت کرده است
که اسما گفت که چون حضرت امام حسن متولد شد من قابله او بودم حضرت رسالت تشریف آورده فرمود که ای اسما فرزند
مرا بیاور پس من آنحضرت را در جامه زردی پیچیده بخدمت حضرت رسالت آوردم حضرت فرمود که من نگفتم
که فرزندی که تازه متولد شد او را بجامه زرد نه پیچید اسما گفت که او را در جامه سفیدی پیچیده بخدمت
رسول الله آوردم پس حضرت در گوشش راستش اذان ودر گوش چپش اقامت گفت پس از حضرت امیرالمؤمنین ع سؤال
فرمود که او را چه اسم مسمی کرده عرض کرد که من بر تو سبقت نگرفته ام در اسم نهادن او حضرت فرمود که من نیز
او را نام ننهاده ام بر پروردگار خود سبقت نمیگیرم پس جبرئیل نازل شد وگفت یا محمد حقتعالی ترا سلام میرساند
ومیفرماید که او را باسم پسر بزرگ هرون برادر موسی ع نام کن پس حضرت او را حسن ع نام کرد چون روز هفتم شد
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم دو گوسفند ابلق از برای عقیقه او کشت وباسماء قابله او بود یک ران با یک
اشرفی داد وسر او را تراشید وموی سرش را بنقره کشید وتصدق کرد وسرش را بخلوق که بوی خوشی بود آلوده
نموده فرمود که ای اسما خون عقیقه را بر سر فرزند مالیدن از فعل جاهلیت است اسما گفت که بعد از یکسال
حضرت امام حسین ع متولد شد باز حضرت بخانه فاطمه آمده امام حسین ع را طلبید پس من آنحضرت را طلبیده بجامه
سفیدی پیچیده بخدمت رسول الله صلعم بردم وهمان نحو فرمود اما بسیار گریست چون سبب گریه را پرسیدم حکایت
کربلا را بیان فرمود وظلمی که بآنحضرت میرسید ذکر نمود پس فرمود که ای اسما این خبر را بفاطمه مگو که او تازه فرزند
زائیده است وشنیدن این مصیبت باو ضرر میرساند وهمان که برای امام حسن ع عقیقه وسایر اعمال نموده بود بجهة
حضرت امام حسین ع نیز چنان فرمود وایضا از حضرت امام رضا ع مرویست که فاصله نبود میان امام حسن وامام
حسین ع مگر یک طهر مدت حمل ودر بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که ام الفضل زن عباس عم حضرت رسول

عرض کرد که من در خواب دیدم که پارهٔ از تن تو در دامن من بود حضرت فرمود که ان شاء الله تعالی فاطمه ع پسری بهم خواهد
رسید که تو متکفل او خواهی شد پس در آن زودی حضرت امام حسن ع متولد شد و حضرت او را بام الفضل داد که بشیر قاسم
پسر عباس آنحضرت را شیر داد و قطب راوندی از حضرت صادق ع روایت کرده است که رسول خدا صلعم بنزد فرزندان شیر
خواره فاطمه ع میآمدند و آب دهان معجز نشان خود را در دهان ایشان میافکند و بحضرت فاطمه ع میفرمود که تو ایشان را
شیر مده و ابن شهرآشوب از کتب مخالفان روایت کرده است از ابوهریره که اعرابی بخانه حضرت فاطمه ع آمد و در سر در ایستاده
عرض کرد که ای دختر رسول خدا دو پسر خود را از برای من بیرون آور فاطمه ع حسنین را بیرون آورد اعرابی ایشان را
بوسید و گریست و گفت نام اینها در توریة شبیر و شبر است و در انجیل طاب و طیب است پس از صفات حضرت
رسالت سؤال نمود چون موافق یافت مسلمان شد و ایضا مرویست که کسی پیش از حسنین ع باین دو نام بزرگوار مسمی
نگردیده بودند و این از معجزات ایشانست چنانچه کسی باسم محمد و علی مسمی نشده بود و حق تعالی در قصه یحیی ع فرموده که ما
پیش از او همنامی برای او قرار نداده بودیم و در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است که حضرت فاطمه ع حسنین علیهما السلام را از ران
چپ زائید و مریم ع عیسی ع را از ران راست زائید و کلینی بسندهای معتبر صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت
فاطمه ع در روز هفتم ولادت حسنین قوچی برای عقیقه ایشان کشت و سر ایشان را تراشیده بوزن آن نقره تصدق
کرد و در چند حدیث دیگر مرویست که قوچ را رسول خدا بدست خود کشته و بوزن موی سر ایشان نقره تصدق فرمود و چون
عقیقه امام حسن ع را میکشت این دعا خواند که بسم الله عقیقة عن الحسن اللهم عظمها بعظمه ولحمها بلحمه ودمها بدمه و
شعرها بشعره اللهم اجعلها وقاء لمحمد وآله و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است
که چون حضرت امام حسن ع متولد شد جبرئیل ع بتهنیت او در روز هفتم نازل شد و امر کرد آنحضرت را که او را نام
و کنیت بگذارد و سرش را بتراشد و عقیقه از برای او بکشد و گوشش را سوراخ بکند و همین امر را فرمود در وقت
ولادت امام حسین ع فصل دویم در بیان اسم و لقب و کنیه و نقش نگین خاتم آنحضرت و بعضی از شمایل و اطوار
و اوصاف بدن مبارک آنجنابست اسم شریف آنحضرت حسن بود و در توریه اسم آنحضرت شبر است
لغت عربی حسن است و نام پسر بزرگ هرون نیز شبر بود و کنیت آنحضرت ابو محمد است و بعضی
ابو القاسم نیز گفته اند و قاسم چون نکه پسر آنحضرت بود و در میان عرب معمولست که کنیه
معظم باسم پسر خطاب میکنند لهذا یکی از کنیه های آنحضرت ابو القاسم بود و اما القاب آنحضرت سید و سبط
امین و حجت و بر و تقی و اثیر و زکی و مجتبی و زاهد وارد شده است و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است
که سید الساجدین فرمود که چون امام حسن ع متولد شد حضرت فاطمه ع با امیر المؤمنین ع عرض کرد که او را اسم بگذار
حضرت فرمود که من بر پدر خود محمد صلعم سبقت نمیگیرم چون بحضرت رسول عرض کردند فرمود که من بر خدا سبقت

نمیگیرم

نمیگیرم پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی جبرئیل ع که از برای حبیبم محمد فرزندی متولد شده است فرود رو و سلام مرا باو برسان
و او را تهنیت و مبارکباد بگو و بگو باو که علی ع نسبت بتو بمنزله هرون است بموسی ع پس او را مسمی کن باسم پسر هرون چون جبرئیل ع از جانب رب جلیل
عرض کرد حضرت گفت که اسم او چه بود گفت شبر فرمود که لغت من عربیست جبرئیل ع گفت که حسن نام کن که بمعنی شبر است و همین
نوعست وجه تسمیه امام مظلوم حسین بن علی ع و ایضا فریقین روایت کرده اند که حضرت فرمود که من حسنین را بنام پسران هرون مسمی
ساختم برای کرامت و بزرگواری ایشان نزد حق تعالی و بروایت دیگر فرمود که من سه پسر علی را که حسن و حسین و محسن سقط شده
باشند مسمی گردانیدم باسم سه پسر هرون که شبر و شبیر و مشبر باشند برای آنکه علی بمنزله هرونست و ابن بابویه بسند معتبر
روایت کرده است که حق تعالی در وقت ولادت امام حسن ع پارچه حریر سفیدی برای رسول خدا هدیه فرستاد که نام امام حسن ع
در آن نقش بود و اما نقش نگین آنحضرت بروایت حضرت امام رضا ع العزة لله بود و بروایت دیگر الحمد لله بود و بسند
معتبر از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که چون پیغمبر را بمعراج بردند حق تعالی نمازها را دو رکعت واجب کرده بود مثل نماز
صبح و حضرت نمازها را دو رکعتی بزمین آورده همان نوع بود یعنی مجموع ده رکعت بود چون حسنین متولد شدند حضرت
برای شکر نعمت هفت رکعت اضافه کرد حق تعالی جایز فرمود که هفده رکعت واجب باشد و از امام رضا ع مرویست که حسنین دو گیسو
داشتند در جانب چپ سر و بروایت دیگر در میان سر و سوراخ گوش راست و نرمه گوش راست ایشان بود و
سوراخ گوش چپ را در بالای گوش مبارک ایشان کرده بودند و در کشف الغمه روایت کرده است که رنگ مبارک حضرت
امام حسن ع سرخ و سفید بود و دیده های مبارکش گشاده و بسیار سیاه بود و دو خد مبارکش هموار بود و برآمده نبود و در میان
شکم مبارکش موی باریکی روئیده شده بود مثل مویی که در شکم رسول الله روئیده بود و ریش مبارکش انبوه بود و موی سر را بلند
میگذاشت و گردن مبارکش در رونق و صفا مانند شمش نقره صیقل کرده بود و سرهای استخوان آنحضرت کنده بود و میان دو کتفش
گشاده بود و میانه بالا بود و از همه مردم خوشروتر و مطبوعتر بود و خضاب بسیاهی میکرد و موهایش مجعد بود و بدن شریفش
در نهایت لطافت بود و ایضا از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده است که حضرت امام حسن ع از سر تا سینه بحضرت رسالت ص شبیه تر
بود از همه کس و حضرت امام حسین ع در سایر بدن بآنحضرت شبیه تر بود از مردم و چنانچه در شمایل زیر گردن و سینه مبارک حضرت
رسول ص در احوال آنحضرت ذکر شد بتفصیل بعینه سر گردن تا سینه و دوشهای امام حسن ع را نیز همان نوع وصف کرده اند و ایضا
مرویست که لم یکن احد اشبه برسول الله صلی الله علیه وآله من الحسن ع یعنی هیچکس را آن مشابهت بحضرت رسول ص نبود که امام
حسن ع را بود و از انس بن مالک روایت کرده اند که گفت هرگاه امام حسن ع را میدیدم گویا بر من روی رسول خدا ظاهر میشد باشد نظر بآن شباهتی
که برسول خدا داشت و بعینه شمایل و سیمای رسول خدا صلعم بود شباهت امام حسن ع و بخاری که از علمای سنیان است در صحیح خود آورده است
که اصحاب بعد از نماز عصر از مسجد بیرون آمده بودند ابابکر لعنه الله امام حسن ع را دید که با اطفال بازی میکرد او را
بر دوش گرفته گفت بابی انت شبیه بالنبی لیس شبیها بعلی و علی ع میخندید یعنی پدرم فدای تو باد یعنی امام حسن که برسول

شباهت دارد نه بپدرش علی و حضرت امیر المؤمنین ع میخندید چنانچه در صورت هیچکس شبیه تر از وی برسول خدا نبود در سیرت
نیز کسی نبود و باسانید بسیار از کتب عامه مرویست که حضرت رسول صلعم با امام حسن علیه السلم فرمود که تو شبیه گردیده بمن در صورت و سیرت
و دیگر مرویست که حضرت امام حسن ع صاحب رخسار و طلعت نورانی بود و جبهه و سیمای آنحضرت مانند آفتاب درخشان
بود و رخسار مبارکش بمرتبه نورانی بود که در شبهای بسیار تاریک از نور جمالش مردم براه میرفتند و در روایت دیگر از بعضی
زنان آنحضرت مرویست که در شبان تاریک هر حجره از حجرات زنان که حضرت امام حسن ع میرفت چراغ نمیگذاشتند و صد مساوی
نور روی پر روشن ترا از آفتاب بود و سوزنی که زنان آنحضرت در شبان تاریک گم میکردند از نور روی روشن
پیدا میکردند و گویند که چون معاویه علیه اللعنه جعده دختر اشعث را فریفت که امام حسن را مسموم کرد بهوای یزید علیه اللعنه بعد از
شهادت حضرت آنملعونه را به یزید داد چون یزید شب اول داخل حجره جعده شد دید که حجره تاریکست و چراغ نگذاشته
است یزید بگمان او که او عیبی دارد که چراغ را نگذاشته است چون سبب از او پرسید لعنه جعده گفت که هر شبی که نوبت هر یک
از زنان آنحضرت میشد که بایست حضرت بحجره آن زن برود آن زن چراغ نمیگذاشت و از نور روی آنحضرت حجره روشن
ترا از روز میشد بحدی که سوزن گم شده را میجستیم و من همان عادت چراغ نگذاشتم و بگمانم که تو نیز مانند اوئی چون
یزید ملعون این شنید با آن شقاوت و سکینت و عداوت بانصاف آمد گفت ای ملعونه کسی که در شب تار نور روی
مانند آفتاب بود با آنهمه صباحت و ضیا تو از برای همچه کسی وفا نکردی برای من وفا نخواهی کرد پس گفت تا گیسوانش را
بر دم استر چموشی بستند رها کردند تا بجهنم واصل شد و این حقوق امام حسن بود که آنملعونه گرفته مطلب نرسید چونکه باو گفتند
که یزید عاشق تست و برای تو بتابت بهوای او امام حسن ع را شهید کرد و عاقبت آرزو را نکرد برده بجهنم واصل شد
و جناب امام حسن ع مطبوع و مقبول ترین خلق بود زن بسیار میبرد و زود مطلقه میکرد با وجود آن که زنان میدانستند که حضرت
ایشانرا بزودی طلاق میدهد بجهت مطبوعی و مقبولی همان یکشب و دو شب و زیاده تر را غنیمت دانسته تا
خواهش مزاوجت میکرد اجابت مینمودند و اینهمه بجهت نور و ضیای خورشید جمال بیمثال آنحضرت بود فصل ششم در بیان
بعضی از فضایل و مناقبیست که رسول خدا صلعم در مرتبه قدر و منزلت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما فرمود
که هر دو در آن شریک‌اند و چونکه باشتراک پدر و امام فرموده بود و نمیشد که جدا ذکر بشود لهذا در احوال امام حسن ع ذکر
مینماید ابن بابویه و دیگران از کتب مخالفان ذکر کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که چون روز قیامت شود
عرش پروردگار را بهر زینتی مزین گردانند پس دو منبر از نور بیاورند که طول هر یک صد میل باشد که هر میلی یک فرسخ
است و یک منبر را در جانب راست عرش گذارند و یکی را در جانب چپ عرش پس حسن و حسین علیهما السلم را آورده هر یک را بر یک
منبر بنشانند و حقتعالی عرش خود را با ایشان زینت دهد چنانچه زنان خود را بدو گوشواره زینت میدهند
و برای آن ایشانرا دو گوشواره عرش مینامند و ایضاً از طریق ایشان مرویست که کسی از مردم عراق از عبدالله بن عمر سؤال
کرد

کرد که در حال احرام پشه را میتوان کشت گفت نظر کنید که این مرد آمده است و از خون پشه سؤال میکند و ایشان فرزند
رسول خدا را کشتند و شهید کردند و من از رسول خدا شنیدم که میگفت حسنین دو گل بوستان منند در دنیا و در کتب فریقین
مسطور است باسانید متواتره که رسول خدا صلعم فرمود که حسن و حسین علیهما السلم سید جوانان اهل بهشتند و پدر ایشان بهتر است
از ایشان و ایضاً باسانید معتبره از آنحضرت مرویست که فرمود که حسن و حسین بهترین اهل زمینند بعد از من و بعد از پدر خود و
مادر ایشان بهترین اهل زمین است و شیخ طوسی روایت کرده است که رسول خدا فرمود که هر که حسن و حسین را دوست دارد
مرا دوست داشته است و هر که ایشانرا دشمن دارد مرا دشمن داشته است و ایضاً مرویست که عمران بن حصین گفت که
روزی حضرت رسول صلعم بمن گفت که هر چیزی را در دل آدمی محلی است و هیچ چیز در دل من محل این دو پسر را ندارد
یعنی حسنین علیهما السلم عمران گفت که تو اینقدر ایشانرا دوست میداری فرمود که ای عمران نمیدانی دوستی ایشانرا که در باطن
منست زیاده از آن دوستی ظاهریست که تو میدانی بدرستیکه خدا امر کرده است بمحبت ایشان و از ابو ذر غفاری مرویست
که گفت رسول خدا صلعم مرا امر کرد بمحبت حسنین علیهما السلم و من ایشانرا دوست دارم و دوست ایشانرا دوست دارم برای
دوستی رسول خدا صلعم و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که هر که خواهد چنگ زند بعروة الوثقی که حقتعالی در قرآن
مجید فرموده است که گسستن ندارد باید علی و حسنین علیهم السلم را دوست دارد بدرستیکه حقتعالی در عرش عظمت و جلال
خود ایشانرا دوست میدارد و ایضاً از حضرت صادق ع مرویست که هر که حسنین را دشمن دارد در روز قیامت در روی
او اصلا گوشت نباشد و شفاعت من باو نرسد و شیخ مفید از طریق مخالفان روایت کرده است که حضرت رسول صلعم
فرمود که هر که حسنین علیهما السلم را دوست دارد من او را دوست دارم و هر که را من دوست دارم خدا او را دوست دارد
و هر که را خدا دوست دارد داخل بهشت میشود و هر که ایشانرا دشمن دارد من او را دشمن دارم و هر که را من دشمن
دارم خدا او را دشمن میدارد و داخل جهنم میگرداند و ایضاً از طریق ایشان روایت کرده اند که حضرت رسول صلعم
فرمود که حسن و حسین علیهما السلم دو گوشواره عرشند و بهشت بحقتعالی عرض کرد که در من ساکن گردانیدی ضعفا و مساکین
را حقتعالی باو ندا کرد که آیا راضی نیستی که من ارکان ترا زینت داده ام بحسن و حسین علیهما السلم پس بهشت بر خود بالید
چنانچه عروس بر خود میبالد و ایضاً بطریق بسیار از جابر و دیگران مرویست که حضرت فرمود که حقتعالی ذریه
هر پیغمبر را از صلب او بیرون آورد و ذریه مرا از صلب من و علی بیرون آورد و بروایت دیگر از صلب علی بیرون
آورد و فرزندان دختر هر کس بپدر خود منسوب میشود بغیر از فرزندان فاطمه که من پدر ایشانم و ایضاً روایت
کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که حسن و حسین امانت منند در میان امت من و خاصه و عامه بطریق متواتره
روایت کرده اند که حضرت رسالت پناه محمدی صلعم فرمود که حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السلم دو امامند خواه
قیام بامر امامت نمایند و خواه از جور ظالمان پنهان دارند و ایضاً در مسند احمد حنبل و کتابهای بسیار از کتب معتبره

این دلیل دلالت میکند برائی کسیکه خمس بر شریف میتوان داد

عامه روایت کرده‌اند که روزی حضرت رسول را حالت وحی عارض شد و چون بحال باز آمد فرمود که ملکی بر من نازل شد که پیش از این
نازل نشده بود و برای سلام من از خدا مرخص شده بود بر من آمد که مرا بشارت دهد که حسن و حسین علیهما السلام بهترین جوانان بهشتند
و فاطمه بهترین زنان بهشت است و در کشف الغمه از طریق مخالفان روایت کرده است از سلیمان هاشمی که گفت در نزد هارون
الرشید بودیم که نقل امیر المؤمنین ع به میان آمد هارون گفت که مردم را خیال که من دشمن علی و اولاد اویم اما به خدا قسم چنانست که
مرا خبر داد پدرم از پدرانش که عبد الله بن عباس گفت که روزی در خدمت رسول خدا نشسته بودم ناگاه فاطمه ع گریان از خانه
بیرون آمد گفت که حسن و حسین از خانه بیرون رفتند و نمی‌دانم که به کجا رفته‌اند پس حضرت فرمود که گریه مکن
پدرت فدای تو باد به درستی که خدایی که ایشان را آفریده است مهربان‌تر است از تو پس فرمود خداوندا اگر ایشان به دریا
یا به صحرا رفته باشند ایشان را محافظت نما پس جبرئیل نازل شده گفت یا محمد ع غمگین مباش که ایشان فاضلند در دنیا و آخرت
و پدر ایشان بهتر است از ایشان و اکنون در حظیره بنی النجار به خواب رفته‌اند و حق تعالی ملکی را برای حراست ایشان فرستاده است
عبد الله عباس گفت که حضرت برخاست و ما جمعی از اصحاب باتفاق او به حظیره بنی النجار رفتیم دیدیم که حسنین علیهما السلام
دست در گردن یکدیگر کرده به خواب رفته‌اند و ملک یک بال خود را در زیر و دیگری را در روی ایشان گسترده است
پس حضرت رسالت ص حسن را برداشت و ملک حسین را و مردم چون حسین را می‌دیدند و ملک را نمی‌دیدند گمان می‌کردند
که هر دو را حضرت برداشته است پس ابو بکر و ابو ایوب انصاری عرض کردند که یکی از این دو کودک را به ما بده تا بار تو
سبکتر باشد حضرت فرمود که بگذارید که ایشان فاضلند و نیکوکارند در دنیا و آخرت و پدر ایشان بهتر است از ایشان
و امروز ایشان را مشرف گردانم به آنچه ایشان را خدا مشرف گردانیده پس خطبه خوانده فرمود که ایها الناس می‌خواهید که شما را
خبر دهم به کسی که بهترند از همه کس از جهت جد و جده صحابه گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین چنین‌اند زیرا
که جد ایشان رسول خداست و جده ایشان خدیجه دختر خویلد است باز فرمود که ایها الناس می‌خواهید که خبر دهم شما را
به کسی که بهترین مردم است از جهت پدر و مادر گفتند بلی فرمود که حسن و حسین چنین‌اند زیرا که پدر ایشان علی
و مادر ایشان فاطمه زهراست پس فرمود که می‌خواهید که شما را خبر دهم به کسی که بهترند از خلق از جهت عم و عمه گفتند بلی
فرمود که حسنین که عم ایشان جعفر طیار است و عمه ایشان ام هانی دختر ابو طالب پس فرمود که می‌خواهید شما را خبر
دهم به کسانی که افضلند از جهت خال و خاله گفتند بلی حضرت فرمود که حسنین که خال ایشان قاسم و خاله ایشان زینب
فرزندان رسول خدا اند بدانید که جد و جده و پدر و مادر و عم و عمه و خال و خاله و خود ایشان همه در بهشت
خواهند بود و دوستان ایشان در بهشت خواهند بود و مخالفان از ابن عباس روایت کرده‌اند که
حضرت فرمود که در شب معراج دیدم که بر در بهشت نوشته بودند که لا اله الا الله محمد رسول الله علی حبیب الله
و حسن و حسین برگزیده خدایند و فاطمه کنیز و برگزیده خداست و بر دشمنان ایشان لعنت از حضرت صادق ع

مرویست

مرویست که رسول خدا را سوء مزاجی عارض شده بود حضرت فاطمه دست حسنین را گرفته به عیادت آنحضرت به خانه
عایشه آمد حضرت در خواب بود چون ایشان بدن جد بزرگوار خود را مالیدند حضرت بیدار نشد فاطمه گفت
که به خانه برگردیم ایشان رضا نشده در جنب حضرت به خواب رفتند بعد از زمانی چون بیدار شدند دیدند که حضرت باز
و مادر ایشان نیست چون از عایشه پرسیدند گفت رفت به خانه پس در آن شب تاریک بیرون آمدند و ابر بود و باران تند می‌بارید
و صدای رعد و برق بود پس به اعجاز ایشان نوری در پیش روی ایشان بهم رسید و از پی آن می‌رفتند دست هم را گرفته
تا حدیقه بنی النجار رسیدند در میان آن باغستان حیران شده ندانستند که به کجا روند پس امام حسن ع گفت در همین مکان می‌خوابیم
تا صبح شود امام حسین ع گفت اختیار داری پس هر دو دست در گردن یکدیگر کرده به خواب رفتند چون رسول خدا از خواب
بیدار شد و ایشان را از خانه فاطمه ع طلبید دید که نیستند گفت الهی و سیدی و مولای این دو پسر من گرسنه از خانه من بیرون
رفته‌اند تو وکیل منی بر ایشان پس نوری ساطع شد و حضرت از پی آن نور رفت تا حدیقه بنی النجار دید که ایشان دست
در گردن خوابیده‌اند و بقدر مکان خواب ایشان ابر شکافته است چنانکه قطره از باران بر ایشان نمی‌رود و ماری عظیمی
با ایشان احاطه کرده بود که موهای آن مانند نیستان بود و دو بال داشت هر یک بر روی یکی گسترده بود پس حضرت تنحنح کرد
مار به کنار رفت و به زبان آمده گفت خداوندا ترا گواه می‌گیرم که فرزندان پیغمبر ترا محافظت کرده به سلامت تسلیم او کردم حضرت
فرمود که ای حیه تو از کدام طایفه گفت از جن نصیبین می‌باشم و گروهی از بنی ملیح مرا فرستاده‌اند که تعلیم نمایم بعضی آیات که از قرآن
فراموش کرده‌اند از شما در این موضع که رسیدم مامور شدم به محافظت ایشان پس حضرت آیه را با او آموخته او رفت و حضرت
حسنین را بر دوش راست و چپ گرفته بیرون آمد در راه یکی از صحابه رسیده عرض کرد که یکی را بده تا سبک گردی فرمود که
برو که حق ترا دانست پس حضرت امیر پیش آمد و همان عرض کرد حضرت با امام حسن ع گفت که آیا بر دوش پدر خود می‌روی گفت
که دوش تو بهتر از دوش پدر خود می‌خواهم پس با امام حسین ع همین را فرمود او هم چنین جواب داد پس ایشان را به خانه فاطمه ع
آورد و خرمایی برای ایشان حاضر نمود تا تناول فرموده سیر شدند و ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی عبد الله
بن عباس رکاب حسنین ع را گرفته ایشان را سوار نمود کسی با او گفت که تو از ایشان در سال بزرگتری رکاب ایشان را می‌گیری
عبد الله گفت ای احمق مگر نمی‌دانی که ایشان کیستند ایشان فرزندزادهای رسول خدا اند و این از نعمتهای خداست بر من
که سعادت رکابداری ایشان را یافته‌ام رشحه چهارم در بیان بعضی از غرایب احوال ایشانست و بعضی از مناقب مختصه
امام حسن ع است و با معجزات دیگر که مناسب این مقامست ابن بابویه از طریق مخالفان روایت کرده است که در بازوی
حضرت امام حسن ع تعویذی بود که میان آن پر بود از پرهای بال جبرئیل ع و ایضا روایت کرده است که در مرض وفات
رسول خدا ص حضرت فاطمه ع حسنین علیهما السلام را به خدمت آنحضرت آورده عرض کرد که یا رسول الله به فرزندان خود چیزی عطا
بده فرمود که اما حسن را دادم هیبت و بزرگواری خود را و اما حسین پس به او دادم جرئت و بخشش خود را

ودیگران بسندهای بسیار روایت کرده‌اند که روزی حضرت رسالت صلعم حسنین علیهما السلام را امر فرمود که با هم کشتی بگیرند پس چون کشتی گرفتند حضرت
امام حسن ع را اغوا و تحریص می‌فرمود که ای حسن بگیر حسین را و بر زمین بزن حضرت فاطمه صلوات الله علیها گفت عجب دارم از شما که بزرگ را تحریص
می‌کنی بر انداختن کوچک فرمود که من حسن را تحریص می‌کنم و جبرئیل حسین را تحریص می‌کند و در کشف الغمه از کتب مخالفان روایت کرده است
قطیفه داشتند که هر وقت که جبرئیل نازل می‌شد آن قطیفه را برای او می‌گستردند که بر روی او می‌نشست و بعضی جبرئیل کسی بر روی او
می‌نشست و چون به آسمان می‌رفت آن قطیفه را می‌پیچیدند و چون پرواز می‌کرد از بالهای او پرهای ریزه می‌ریخت و حضرت رسول صلعم
آنها را جمع کرده داخل تعویذ حسنین علیهما السلام می‌نمودند و شیخ مفید از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت
نماز می‌کرد حسنین علیهما السلام آمدند و بر پشت آنحضرت سوار شدند حضرت چون سر از سجده برداشت ایشان را با نهایت لطف
و مدارا گرفت و باز چون بسجده رفت باز ایشان سوار شدند چون از نماز فارغ شد هر یک را بر یکی از زانوهای خود نشاند
و فرمود که هر که مرا دوست دارد باید که ایشان را دوست دارد و ایضاً روایت کرده است که امام حسن ع و امام حسین ع پیاده
بحج می‌رفتند و هرگاه ایشان را می‌دیدند خود را از اسب بزیر می‌افکندند و پیاده می‌شدند پس بعضی از مردم گران بود و سعد بن ابی
وقاص گفتند که بر ما دشوار است پیاده رفتن و همچنین راضی نمی‌شویم که سوار شویم و این دو بزرگوار پیاده روند پس سعد
با امام حسن ع عرض کرد و التماس نمود که سوار شوند حضرت فرمود که ما نذر کرده‌ایم که پیاده رویم و لیکن از راه دور می‌رویم
که بر مردم دشوار نباشد و ایضاً روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلعم بیرون آمد و دست حسنین علیهما السلام را
گرفته بود و فرمود که این دو فرزند من خدا در کودکی تربیت کردم و در بزرگی برای ایشان دعا کردم و از حقتعالی سه خصلت
از برای ایشان طلبیدم دو خصلت را عطا فرمود و یکی را منع کرد اما اول سوال کردم که ایشان را طاهر و مطهر از گناهان گرداند
پس اجابت فرمود دوم سوال کردم که ایشان را و ذریه و شیعیان را از آتش جهنم نگاه دارد این را هم اجابت فرمود سیم سوال
نمودم که جمع کند امت مرا بر محبت ایشان پس فرمود که یا محمد من حکم کردم و تقدیر کردم امور را
بعضی از امت تو وفا خواهند کرد و عهدهای تو در حق ذریه تو و بعضی عهد و پیمان ترا خواهند شکست
من بر خود واجب کرده‌ام که هر که چنین کند او را بمحل رحمت خود داخل نگردانم و از حضرت امیر ع مرویست که روزی حضرت
آب طلبید رسول خدا ص رفت بنزد گوسفندی که در خانه داشتیم و بدست مبارک خود شیر دوشید و برای امام حسن ع آورد
امام حسین ع خواست که قدح شیر را از برادرش بگیرد حضرت مانع شد و نگذاشت حضرت فاطمه ع گفت که گویا حسن را بیشتر دوست
داری از حسین ع حضرت فرمود که چونکه اول حسن آب طلبید خواستم که او بیاشامد و بعد حسین ع بیاشامد
من و تو و علی و این دو فرزند در روز قیامت در یکجا خواهیم بود و از امام رضا ع مرویست که عیدی نزدیک شد
و حسنین علیهما السلام جامه نو نداشتند بنزد مادر خود رفتند گفتند اطفال عرب و اهل مدینه همه زینت کرده‌اند بعید
مادر من چرا ما جامه نو نمی‌پوشیم حضرت فاطمه ع فرمود که جامه‌های شما پیش خیاط است چون شب عید شد باز بنزد مادر آمده طلب جامه عید کردند

حضرت فاطمه

حضرت فاطمه ع همان جواب فرمود برای تسلی ایشان و گریان شد چون شب تاریک شد کسی در را کوبید فاطمه ع جواب داد
گفت من خیاطم و جامه‌های فرزندان ترا آورده‌ام حضرت فاطمه متعجب شد زیرا که جامه به خیاط نداده بود چون در را گشود دید
که مردی در نهایت صلابت و مهابت و حسن بقچه بدست آنحضرت داد و برگشت چون فاطمه ع بخانه آمد بقچه را گشود
پیراهن و دو دراعه و دو زیر جامه و دو رداء و دو عمامه و دو موزه سیاه که عقب آنها از پوست سرخ بود در آن
بقچه بسته بود پس فرزندان خود را از خواب بیدار کرده لباسها را در ایشان پوشانید آنوقت حضرت رسول صلعم داخل
شد چون ایشان را مزین دید هر دو را در بر کشید و بوسید و بفاطمه ع گفت که خیاط را دیدی گفت بلی
جامه‌هایی که فرستاده بودی آورد حضرت فرمود که او رضوان خازن بهشت بود و این لباسها را از بهشت آورده چون
لباس را بنزد تو آورد و از آنجا باسمان رفت و بروایت دیگر روایت که روزی
حضرت رسول ص حسنین را بر پشت خود سوار کرده می‌فرمود که نیکو شتریست شتر شما و نیکو سواران اید شما و پدر شما
بهتر است از شما و این دو حدیث بنوعی دیگر هم روایت کرده‌اند که آن لباسها یکی سبز بود و یکی سرخ
و جبرئیل ع گفت که سبز را امام حسن و سرخ را امام حسین ع پوشانید از حضرت رسول ص سبب لون لباسها را
از جبرئیل ع پرسید جبرئیل گفت که از برای آنست که او را بزهر شهید کنند بسبب آنکه پارهای جگر امام حسن سبز
خواهد گردید و از سرخی آن کنایه خواهد شد با این مناسبت حقتعالی لباس سبز برای او عطا فرموده و
امام حسین سر و بدن مبارکش از کثرت جراحت گلگون می‌شود با این سبب لباسش سرخ است بروایت دیگر با وجود که
رسول خدا ص ایشان را مخیر ساخت که دانستند حضرت امام حسن ع سبز را اختیار کرد و امام حسین ع سرخ را چون حضرت
سبب از ابوسعید جبرئیل ع ایشان بیان فرمود چون آن بزرگواران لباسها را پوشیدند فرحان و شادان بیرون
خرامیدند و ایضاً بسندهای بسیار از طریق عامه روایت کرده است که روزی حضرت رسول ص در نماز بسجده بود
حضرت امام حسن ع بر دوش او سوار شد حضرت سجده را طول داد راوی گفت که سر برداشتم که سبب طول سجده را بدانم
دیدم که امام حسن ع بر دوش حضرت سوار است چون نماز تمام شد صحابه گفتند که یا رسول الله سجده را طول
دادی که هرگز نمی‌دادی ما دانستیم که در سجده وحی نازل شده حضرت فرمود که حسن بر دوش من نشسته بود نخواستم
که او را تعجیل کنم در فرود آمدن و این سبب سجده را طول دادم و بروایت دیگر عرض کردند که دعا کنید که این
دیگر از عنایتی فرمود که او ریحان من است و ایضاً از طریق ایشان منقولست که حضرت فرمود که هر که خواهد
نظر کند بسوی بهترین جوانان بهشت پس نظر کند بسوی حسن بن علی ع و شیخ طوسی از ابن عباس روایت کرده است
که روزی حضرت رسول ص بخانه فاطمه ع رفت و سر مبارک در کوچه و آوازی شنید پس بر ابواب
نشست و من بخدمت آنحضرت نشستم ناگاه امام حسن ع از خانه بیرون آمد و روی مبارکش را شسته بودند و قلاده

دیگر دشمن کرده بودند پس حضرت دستهای مبارک را گشوده او را گرفت و بر سینه خود چسبانید و بوسید و فرمود که این
پسر بزرگوار این امت است و شاید به برکت او حق تعالی اصلاح کند میان دو گروه این امت و ابن شهرآشوب روایت کرده که چون ابوبکر
غصب خلافت نمود حق حضرت امیرالمؤمنین را غصب نمود روزی بر منبر برآمده موعظه میکرد که حضرت امام حسن علیه السلام داخل مسجد
شد و چون جای جد بزرگوار خود را خالی دید و پدر خود را مظلوم مشاهده فرمود و ابوبکر را بر منبر جد بزرگوار
دید با صغر سن غیرت بر او زور آورده بانگ بر ابوبکر زد که حالا برو از منبر جدم که سزاوار آن نیستی غصب
کردی خوب رعایت کردید حق جدم را در باب ما و ردی کینه دیرینه را ظاهر نمودی و پدرم را از حق خود مظلوم
نمودید فرود آی از جایی که سزاوار آن نیستی عرض سخنان درشت بسیار با ابوبکر گفت و گریان گردید و مردم بگریه
درآمدند پس حضرت امیر علیه السلام او را طلبیده در بر کشید و تسلی فرمود و ابوبکر خاسر و سرافکنده گردید و اصلا نتوانست
سخن گفت و در احادیث مرویست که حضرت امام حسن علیه السلام در اثنای نماز از جمیع صفها میگذشت تا می آمد بنزدیک
حضرت رسول و همین که حضرت بسجده میرفت بر دوش حضرت سوار میشد چون حضرت برمیخواست یک دست در پشت
امام حسن میگذاشت و یک دست پاهای او را میگرفت و او را چنان نگاه میداشت تا از نماز فارغ میشد و گاهی
در اثنای خطبه حضرت رسول امام حسن را بر گردن مبارک خود سوار میکرد و پاهایش را بر روی سینه مبارکش میگذاشت
نگاه میداشت تا خطبه را تمام میکرد و مردم برق خلخالهای امام حسن را از پشتهای مسجد مدینه میدیدند و در کتاب شرف
المصطفی مرویست که روزی حضرت رسول با جمعی از صحابه براهی میرفت در راه دید که امام حسن علیه السلام با جمعی کودکان بازی
میکند حضرت دستها را گشود که او را بگیرد امام حسن از روی بازی باینطرف و آنطرف میدوید و حضرت رسول
از پی او میرفت و میخندید و همه را عجب می نمود و حضرت را بازی میداد تا آخر حضرت او را گرفت پس یک دست
را بر سر او گرفت و دست دیگر را بر ذقن او و گردن و میان دهان او را بوسید و فرمود که خدا دوست دارد کسی را
که ایشان را دوست دارد و حسین دو سبط اند از اسباط پیغمبران فصل پنجم در بیان بعضی از مکارم اخلاق و محاسن
آداب آنحضرت ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی بعثمان گذشت و او
بر در مسجد نشسته بود و از او سؤال کرد و عثمان امر کرد که پنج درهم باو دادند پس آن مرد گفت که مرا بکسی راه بنما
عثمان اشاره کرد بناحیه مسجد و گفت برو بنزد ایشان و سؤال کن و در آنجا حسنین علیهما السلام و عبدالله بن جعفر
نشسته بودند چون آن مرد بنزد ایشان رفت و سؤال کرد امام حسن علیه السلام فرمود که حلال نیست سؤال کردن مگر
برای سه چیز اول خونی که کرده باشد و از دادن دیه آن عاجز باشد یا قرضی که دل او را جراحت کرده باشد یا پریشانی
که او را بر خاک نشانده باشد پس برای کدام یک از اینها سؤال میکنی سائل یکی از آن سه را گفت پس حضرت امام حسن علیه السلام
فرمود که پنجاه دینار طلا باو دادند و حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که چهل و نه دینار طلا باو دادند و عبدالله جعفر چهل و هشت

طلا باو داد پس آن مرد برگشت عثمان پرسید که چه کردی گفت از تو سؤال کردم پنج درهم بمن دادی و از من سؤال نکردی
که برای چه مصرف سؤال کردم و اما چون بنزد ایشان رفتم آنکه موی سرش بلند است یعنی امام حسن علیه السلام از من چنین
سؤال کرد چون جواب گفتم پنجاه دینار طلا بمن عطا کرد و دیگری چهل و نه دینار و دیگری چهل و هشت دینار عثمان
گفت که مثل این جوانان از کجا میتوان یافت ایشان را علم از شیر باز گرفته اند و ایشان جمیع خیرات و حکمتها را جمع
کرده اند و ابن شهرآشوب از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام بیست و پنج حج پیاده کرد
و دو مرتبه مال شریف با خدا قسمت کرد که نصف را خود برداشت و نصف را بفقرا داد و بروایت دیگر یک مرتبه
تمام مال خود را داد و سه مرتبه تنصیف کرد ملا احمد بحیلی از حافظ ابونعیم اصفهانی که از مشاهیر سنی است
روایت کرده است که او در کتاب خود ذکر کرده که امام حسن علیه السلام دو بار از مال و منال خود بیرون رفت چنانچه در خانه
او از صامت و ناطق هیچ نماند و همه را در راه خدا بخشید و سه نوبت هم مال و اسباب خود را با حق تعالی قسمت
نمود که اگر دو نعلین داشت نصف را بمردم فقیر و محتاج داد حتی نعلین خود را اگر دو پا میکرد از آن یکی را تصدق داده و دیگری
را برای خود نگاه داشت و ایضا روایت کرده است که شبی آنحضرت براهی میرفت شنید که شخصی با حق تعالی مناجات
میکند که خداوندا از تو ده هزار درهم میخواهم که بعضی را قرض بدهم و بعضی را اخراج ما یحتاج خود نمایم حضرت
چون بخانه برگشت پرسید که در خانه از مال دنیا چه قدر میباشد گفتند که ده هزار درهم مانده است حضرت آن مبلغ
را بخانه آن شخص فرستاد و دیناری برای خراج فرزندان عیال خود بر پشت ننهاده باقی نگذاشت و قوت فردا را
حواله بخزانه پروردگار خود نمود و ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن علیه السلام در خیمه
خود نماز میکرد در منزل ابوا که ما بین مکه و مدینه است ناگاه زنی بدویه بسیار خوش رو بحضرت را دید عاشق
بیتاب او گردید و بیتابانه بخیمه آنحضرت در آمد حضرت نماز را مختصر کرده پرسید که چه حاجت داری زن گفت
که عاشق جمال تو گردیده ام و شوهری هم ندارم و میخواهم که مرا بوصلت خود شاد گردانی حضرت فرمود که دور
شو از من و مرا مستوجب عذاب الهی مگردان پس آن زن سعی و مبالغه و عجز میکرد و میگریست و حضرت امتناع میفرمود
و میگریست تا آنکه گریه هر دو شدید شد در اینحال حضرت امام حسین علیه السلام داخل شد و او نیز از گریه ایشان گریان شد
پس اصحاب یکان یکان داخل میشدند و حقیقت حال را نمیدانستند و از گریه ایشان گریه میکردند تا آنکه صدای گریه
از خیمه آنحضرت بلند شد و آن ضعیفه نا امید شده بیرون رفت و حضرت امام حسین علیه السلام بسبب تعظیم و اجلال
آنحضرت از آنحضرت نپرسید و از آن منزل بار کردند بعد از چند گاه شبی حضرت امام حسن از خواب بیدار شد
گریان امام حسین علیه السلام چون سبب گریه او را پرسید فرمود خوابی که دیده ام و تا من زنده ام بکسی نقل مکن در خواب دیدم
که حضرت یوسف در جایی نشسته بود و مردم بتماشای او جمع شده بودند من نیز رفتم چون حسن و جمال او را نظاره

کرده گریان شدم چون نظر حضرت یوسف بر من افتاد گفت ای برادر سبب گریه تو چیست پدر و مادرم فدای تو باد
گفتم قصه زلیخا را بیاد آوردم و عاشق شدن او جمال ترا و از ابتلائی که تو بآن سبب در زندان و محنه کشیدی
و اخذ بن یعقوب بعد از مفارقت تو رسید ایشان را بیاد آوردم مرا گریه گرفت و تعجب کردم از حال زلیخا یوسف گفت
که چرا تعجب نمیکنی از حال آن زن بدویه که در منزل ابوا عاشق جمال زیبای تو گردید و ایضا روایت کرده است که مردی
عرب بخدمت حضرت امام حسن آمد و سؤال کرد حضرت فرمود که ده هزار درهم و پانصد دینار باو بدهند پس او حمالی آورد
که زرها را برای او بردارد حضرت طیلسان خود را از سر خود برداشت و بآن سایل داد و فرمود که این را اجرت حمال
بده بعد از آن اعرابی دیگر بخدمت آنحضرت آمد و پیش از آنکه سؤال کند فرمود که آنچه در خزانه ما مانده است باو بدهید
بیست هزار را باعرابی دادند اعرابی گفت که ای مولای من چرا نگذاشتی که من سؤال کنم که مدح و ثنای تو بگویم
و حاجت خود را اظهار کنم حضرت چند بیتی انشا فرمود که مضمون بعضی از آنها این است که ما اهلبیتیم عطایای ما
بی آنکه از ما کسی امید و آرزوئی داشته باشد بخشش مینمائیم پیش از آنکه آبروی سایل ریخته شود و اگر کسی دریابد
کثرت عطاهای ما را هر آینه در عرق خجلت خود غرق گردد و ایضا روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام و امام
حسین علیه السلام و عبد الله بن جعفر رضی الله عنه بحج میرفتند در منزلی آذوقه ایشان کم شد و تشنه و گرسنه ماندند پس نظر
ایشان بخیمه افتاد و چون بنزدیک آن خیمه رفتند پیره زالی در خیمه بود از او آبی طلب کردند گفت که این
گوسفند را بدوشید و بیاشامید چون طعام طلب کردند گفت بغیر این گوسفند ندارم بکشید تا من برای شما طعامی
مهیا کنم پس ایشان یکی از آن گوسفند را ذبح کردند و آن زن برای ایشان طعامی مهیا کرد و تناول فرمودند در خیمه
آن زن قیلوله فرمودند چون خواستند که بار کنند بضعیفه گفتند که ما از قبیله قریشیم و اراده حج داریم چون
بمدینه معاودت کنیم بیا بنزد ما تا تدارک احسان تو بکنیم پس روانه شدند چون شوهر آن زن بخیمه برگشت و
بر احوال مطلع شد زن خود را آزار بسیار کرد بعد از مدتی آن زن را فقر و احتیاج روداد و بمدینه آمد چون
حضرت امام حسن علیه السلام او را دید هزار گوسفند و هزار دینار طلا باو داده و کسی با او همراه کرده بنزد امام حسین علیه السلام فرستاد
و حضرت امام حسین علیه السلام نیز هزار گوسفند و هزار دینار طلا باو بخشید و او را بنزد عبد الله بن جعفر فرستاد و او نیز
مبلغی باو عطا نمود و ایضا روایت کرده است که سائلی از آنحضرت سؤال نمود حضرت فرمود که چهارصد درهم
بنویسید کاتب اشتباه کرده چهارصد دینار نوشته بود چون برات بآنحضرت دادند که مهر کند فرمود که این
بخشش کاتب است پس چهار هزار درهم دیگر اضافه کرد و مهر فرمود و ایضا روایت کرده است که چون آن حضرت
جعده دختر اشعث ملعونه را تزویج نمود بانصد درهم موافق سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله مهر او کرد و هزار درهم بیاد
برای بخشش او فرستاد و در روایت دیگر برای یکی از زنان خود صد کنیز و با هر کنیزی هزار درهم فرستاد

و ایضا

و ایضا روایت کرده است که حضرت دو زن خود را در یک مجلس طلاق گفت یکی تمیمیه و دیگری جعفیه پس شخصی را بنزد ایشان فرستاد
و امر فرمود که عده بدارند و هر یک را ده هزار درهم و اجناس بسیار عطا فرمود و چون بنزد آن زنان رسید زن جعفیه از روی
حسرت آهی کشید و گفت این مبلغ بازای مفارقت چنین یاری و دوستی بسیار کمست و زن دیگر سخن نگفت چون خبر بحضرت رسید
ساعتی تأمل نموده بعد از آن فرمود که اگر بعد از طلاق رجوع بزنی میکردم هر آینه رجوع باو میکردم و ایضا روایت کرده است که چون
حضرت امام حسن علیه السلام بنزد معاویه بشام رفت و در حضور آنحضرت امتعه بسیاری از یکی از نواحی برای معویه آوردند
و نامه را بنزد او گذاشتند معاویه نامه را بنزد حضرت گذاشت مجموع امتعه را بحضرت بخشید چون حضرت از مجلس آن ملعون
بیرون آمد همه آنها را بخشید بخادم معاویه که کفش حضرت را نگاه داشته بود و ایضا روایت کرده اند که چون معویه لعین
بمدینه آمد در مجلس عام نشست و اشراف مدینه را طلبید و هر کس را در خور حال او عطاها بخشید از پنج هزار درهم تا صد هزار
درهم حضرت امام حسن علیه السلام در آخر مجلس داخل شد معویه گفت دیر آمدی که وجوه من باتمام رسیده باشد و چیزی نمانده باشد
که لایق شرافت تو باشد تا اینکه مرا بخل نسبت دهی پس بخزانه دار خود امر کرد که آنچه بهمه ایشان داده ام بقدر آن بحضرت
بدهند و منم بدهند حضرت فرمود که همه آنها را بتو بخشیدیم و منم پسر فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله و در کتب سیر مرویست که روزی
مروان لعین گفت که من استر امام حسن علیه السلام را بسیار میخواهم و نمیتوانم از او گرفت ابن ابی عتیق گفت که من برای تو
میگیرم بشرطی که سی حاجت مرا بر آورده گردانی گفت میکنم ابن عتیق گفت که وقتیکه مردم همه حاضر میشوند
من مکرمتهای قریش را ذکر میکنم و از امام حسن چیزی بیان نمیکنم تو از من بپرس که چرا مناقب حضرت نکردی بعرض
چون مجلس منعقد شد او شروع کرد بذکر کردن فضایل قریش مروان گفت که چرا فضایل امام حسن علیه السلام ذکر نکردی و نمیکنی
که از همه مزید است ابن عتیق گفت که من اشراف را ذکر میکردم و شأن او ارفع از آن بود که مکرمتهای او را در جمله
اشراف ذکر کنم اگر مناقب پیغمبران ذکر میکردم او را مقدم بر همه مذکور میشمردم چون حضرت از مجلس بیرون آمد که
سوار شود ابن ابی عتیق از عقب آنحضرت بیرون آمد و حضرت را سوار کرد حضرت چون دانست که او حاجتی دارد
تبسم نموده فرمود که مطلبی داری گفت که میخواهم بر این استر سوار شوم حضرت همانجا فرود آمد استر را باو بخشید
ربع ششم در بیان بعضی از اخلاق حمیده و اطوار پسندیده و زهد و عبادت آنحضرت ابن بابویه بسند
معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام عابدترین مردم بود در زمان خود و زاهدترین
و فاضلترین مردم بود چون بحج میرفت پیاده میرفت و گاه بود که پا برهنه میرفت و چون مرگ را یاد میکرد میگریست و چون قبر را
یاد میآورد میگریست و هر گاه قیامت را بیاد میآورد میگریست و هر گاه گذشتن بر صراط را یاد میکرد میگریست و چون عرض بر پروردگار
عرض اعمال را بر حق تعالی مذکور میکرد نعره میزد و مدهوش میشد و چون بنماز میایستاد بندهای بدنش میلرزید نزد پروردگار
و هر گاه بهشت و دوزخ را یاد میکرد میطپید و میلرزید مانند کسی که او را مار و عقرب گزیده باشد و از خدا بهشت را

سؤال میکرد و استعاذه از آتش جهنم مینمود و هرگاه که در قرآن یا ایها الذین آمنوا میخواند میگفت که لبیک اللهم لبیک
و در هیچ حال کسی او را ندید مگر بیاد خدا و از همه کس راستگوتر بود و بیانش از همه کس فصیح تر بود و ابن بابویه بسند معتبر
از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که حضرت امام حسن ع در وقت وفات گریست پس مردی گفت که ای فرزند رسول خدا
آیا تو گریه میکنی و حال آنکه قرابت برسول خدا داری و آنحضرت در شان تو گفت آنچه گفته و بیست و پنج حج پیاده کرده و سه مرتبه
اموال خود را با فقرا قسمت کردی حتی یک پای نعلین خود را حضرت فرمود که برای دو خصلت گریه میکنم یکی اهوال مرگ
و دیگری مفارقت دوستان ابن بابویه رحمه الله و حمیری بسندهای معتبر روایت کرده اند از حضرت صادق ع که حضرت
امام حسن ع بیست و پنج حج پیاده کرد و محملها و شتران آنحضرت را از عقب او میکشیدند و در کتاب روضة الواعظین و غیر آن
روایت کرده اند که حضرت امام حسن ع هر وقت که وضو میساخت بندهای بدنش میلرزید و رنگ مبارکش زرد میشد پس
در این باب با او سخن گفتند در جواب فرمود که سزاوار است کسی که خواهد در بندگی نزد پروردگار عرش بایستد آنکه رنگش
زرد گردد و مفاصلش بلرزد و چون بدر مسجد میرسید میایستاد و میگفت که الهی ضیفک ببابک یا محسن قد اتاک
المسیئ فتجاوز عن قبیح ما عندی بجمیل ما عندک یا کریم یعنی خداوندا مهمان تو بدرگاه تو ایستاده است ای نیکوکار
این بدکار بنزد تو آمده است پس درگذران قبیح آنچه نزد ماست به نیکیها آنچه نزد تست ای کریم زمخشری که از ثقات
عامه است روایت کرده است که چون حضرت امام حسن ع از نماز صبح فارغ میشد با کسی سخن نمیفرمود تا آفتاب طالع میشد هر چند
حاجت ضروری روی میداد و حافظ ابو نعیم روایت کرده است بسند صحیح که حضرت امام حسن ع بیست نوبت پیاده بحج رفت
در یکی از سفرهای حج پای مبارکش از کثرت مشقت راه ورم کرد یکی از دوستان عرض کرد که فدای تو شوم اگر اندکی سوار
میشدید که ورم پای شما تخفیف میافت نیکو بود حضرت قبول سوار شدن نکرده فرمود که چون باین منزل میرسیم مرد سیاهی
باستقبال ما خواهد آمد و روغنی با خود خواهد داشت که برای این ورم نافعست آن روغن را بهر قیمتی که گوید مضایقه مکنید و
بخرید یکی از موالیان از روی تعجب گفت که در این منزل کسی نمیباشد که روغن فروشد فرمود که پیدا خواهد شد چون پاره راه
قطع کردند سیاهی پیدا شد چون روغن از او طلبیدند گفت قدری روغن دارم اما آن را نذر امام حسن ع کرده ام گفتند برای
او میخواهیم پس روغن را بخادم حضرت داد چون خواستند قیمت او را بدهند گفت یا ابن رسول الله من او را برای فروختن نیاورده ام
ولیکن من شیعه و محب شما ام و در وقت آمدن زنم را درد زائیدن گرفته بود و استدعا دارم که دعائی در حق من بفرمائید
حضرت فرمود که برو که من دعا کردم و حق تعالی پسر سوی الخلقه دوستدار اهل بیت بتو عطا فرمود پس سیاه رفته بزودی
باز بخدمت حضرت آمده او را دعای خیر کرد و گفت آنچه فرموده بودی واقع شد پس چون حضرت روغن را بر پای مبارک
مالید فی الحال چنان رفع شد که اثری از ورم نماند و روایتست که در نمازها و روزه و تلاوت قرآن و خیرات و صدقات
کسی با آنحضرت برابری نمیکرد بعد از جد و پدرش و خوفش از خدا بمرتبه بود که در وقت نزع میگریست امام حسین ع گفت که ای

برادر تو برسول الله و امیر المؤمنین میرسی و هر دو پدر تواند و بخدیجه و فاطمه میرسی که هر دو مادر تو اند و بحمزه و جعفر
و با ابراهیم و قاسم میرسی که ایشان عم و خال تو اند با وصف اینها گریانی حضرت فرمود که ای برادر راست میگوئی ولیکن در امری
داخل میشوم و حالتی مشاهده میکنم که مثل آن ندیده ام و بجمعی وارد میشوم که با ایشان نرسیده ام پس امام حسین ع تصدیق او
نموده گریان شد و ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن ع بر جمعی از گدایان گذشت که چند پاره
نان خشک بر روی زمین نهاده میخوردند حضرت را تکلیف کردند حضرت از اسب بزیر آمد و فرمود که خدا متکبران
را دوست نمیدارد و با ایشان نشست و از طعام ایشان تناول فرمود و به برکت آنحضرت آن طعام هیچ کم نشد پس
ایشان را بضیافت طلبید و طعامهای نیکو برای ایشان حاضر فرمود و خلعتهای فاخر بایشان انعام کرد
فرمود و در بعضی از کتب معتبره مرویست که روزی حضرت امام حسن ع طعام میل میفرمود و سگی در پیش حضرت ایستاده
بود و هر لقمه که میل میکرد لقمه دیگر پیش سگ میانداخت مردی گفت که مرا رخصت ده که سگ را دور کنم حضرت فرمود
که مرا از خدا شرم میآید که جانداری نظر بطعام من کند و من او را طعام ندهم و ایضا مرویست که یکی از غلامان
آنحضرت خیانتی کرد که مستوجب عقوبت شد حضرت خواست که او را تادیب کند گفت والکاظمین الغیظ فرمود که خشم خود را
فرو خوردم گفت والعافین عن الناس فرمود که از گناهان تو در گذشتم گفت والله یحب المحسنین فرمود که ترا آزاد
کردم و دو برابر آنچه پیشتر از من مییافتی بتو بخشیدم و برای تو مقرر کردم فصل هفتم در بیان طلاقت لسان و حسن بیان
و ادای حجت و حاضر جوابی و بدیهه گوئی آنجناب و از این قبیل احادیث بسیار بود لیکن بجهت تطویل به بعضی از آنها
اکتفا نمود و در کشف الغمه مسطورست که روزی حضرت امام حسن ع بوی خوش بسیار استعمال فرموده بود و لباسهای فاخر
پوشیده سوار شده بود و اعوان و انصار و غلامان و خدم و حشم بسیار در رکاب ظفر انتساب آنحضرت بودند و در
نهایت اساس و دبدبه در میان کوچه مدینه میرفت ناگاه یهودی متعفن ژنده پوشی با بدن ضعیف و رنگ نحیف
و کمال عسرت از برابر پیدا شد پس لجام اسب حضرت را گرفته عرض کرد که یا ابن رسول الله ساعتی توقف نما حضرت عنان
کشید یهودی گفت که انصاف بده که جد تو فرموده است که الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر و تو خود را مؤمن
و مرا کافر میدانی و با وجود آن تو باین نعمت و اساس میگذرانی و من باین زحمت و مشقت آنجناب بالبدیهه فرمود
که ای پیر اگر پرده از پیش دیده تو گشوده شود و نظر کنی بآنچه حق تعالی مهیا کرده است در آخرت برای من و مؤمنان
از حور و قصور و ریاض خلد و غیره خواهی دانست که دنیا نسبت بمن زندانست با این همه اساس و همچنین اگر
نظر کنی در آنچه حق تعالی از برای تو و سایر کفار مهیا کرده است از آتش جهنم و انواع عذابها هر آینه خواهی دانست
که با این حال که داری در بهشتی و با این فقر در راحتی مؤلف گوید که اگر کسی نیک تامل کند میداند که این کلامیست
گزیده و سخنی است پسندیده و همچنین جواب گفتن و الزام نمودن در خور کسی نیست مگر او برگزیدگان خدا و مؤیدان

من عند الله کلام الملوک ملوک الکلام و هم از آنجمله است حدیث دیگر که ملا اسعد الدین روایت کرده است که معویه را ناخوشی
عارض شد امام حسن ع بعیادت او رفت چون حضرت را دید از غیرت و سماجت برخواسته در بستر نشست و این شعر انشا کرد
شعر وَتَجَلُّدِي لِلشَّامِتِينَ أُرِيهِمُ ۞ أَنِّي لِرَيْبِ الدَّهْرِ لَا أَتَضَعْضَعُ ۞ یعنی تجلد و تندی شماتت کننده را مینمایم
که بلیه و حوادث زمان مرا خوار نمیتواند کرد امام حسن ع فی الفور در بدیهه فرمود بیتی از همان قصیده را که شعر وَإِذَا
الْمَنِيَّةُ أَنْشَبَتْ أَظْفَارَهَا ۞ أَلْفَيْتَ كُلَّ تَمِيمَةٍ لَا تَنْفَعُ ۞ یعنی هرگاه مرگ چنگال فرو برد و ناخن بند کرد هر تمیمه
بر کسی که آویزند بیاویزی و بربندی نفع نمیرساند تمیمه تعویذی و مهره چشم زخم را میگویند و اگر کسی تاملی نماید
جوابی در برابر آن بیت بهتر از این بیت نیست خوبی دیگر آنکه جواب نیز از همان قصیده است و این هم نیست در حق
احدی مگر از سلاله خاندان نبوت و ایضا مرویست که روزی معاویه گفت که امر کن امام حسن ع را که بر منبر آید و خطبه
بخواند تا بر مردم نقص او ظاهر شود پس حضرت را طلبید و فرمود تا بر منبر رفت پس بعد از ثنای الهی فرمود ایها الناس
هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد منم فرزند رسول خدا و فاطمه زهرا و علی ولی الله و منم فرزند بهترین خلق
منم فرزند صاحب معجزات و دلایل منم فرزند امیر المؤمنین و مرا از حق من دفع کردند و من و برادرم بهترین جوانان
بعضی از مفاخر و مناقب خود را بیان فرموده معویه علیه اللعنه ترسید که مردم بجانب او میل نمایند گفت یا ابا محمد
تعریف خرما بکن و اوصاف بگو فرمود که باد او را بار میکند و گرما او را می پزد و سرما او را طیب و نیکو میکند
پس باز بسخن اول برگشت و مفاخر خود را بیان فرمود معویه ترسید که بعد از آن سخنی چند بگوید که مردم از او برگردند
گفت بس است آنچه گفتی از منبر فرود آی حضرت فرود آمد و در کتاب عده فی مرویست که چون حضرت امام حسن ع بجهت
احترام پدر بزرگوار خود در حضور آنحضرت سخن کم میگفت بعضی از اهل کوفه را گمان که حضرت طلاقت لسان ندارد
و در سخن گفتن عاجز است گذارش را بخدمت حضرت عرض کردند حضرت امیر ع امام حسن را طلبید و گفت مردم چنین
میگویند بر منبر برآی و فضایل خود را بر ایشان ظاهر کن عرض کرد که در حضور شما یارای سخن گفتن ندارم حضرت امیر ع
فرمود که من خود را از تو پنهان میکنم پس امر فرمود تا مردم را جمع نمودند و حضرت امام حسن ع بر منبر بر آمده خطبه
در نهایت فصاحت و بلاغت ادا فرمود و مردم را مواعظ شافیه نمود که خروش از اهل مسجد بر آمد پس فرمود که
یا ایها الناس سخن پروردگار خود را بفهمید و در آیات قرآن تدبر نمائید که حق تعالی میفرماید که إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى
آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ۞ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ۞ پس بدانید
که ماییم ذریه برگزیده آدم و سلاله نوح و برگزیده آل ابراهیم و فرزندان پسندیده اسمعیل و آل محمد صلی الله علیه و آله
و ما در میان شما مانند آسمان بلندیم که از ما فیض و رحمت بر شما میبارد و مثل خورشید انوریم
که جهان از نور هدایت خود روشن کرده ایم و ماییم شجره زیتونه که حق تعالی در قرآن مثل زده است و او را با برکت یاد

کرده است

کرده است و فرموده است که نه شرقیست و نه غربی پیغمبر صلی الله علیه و آله اصل آن درخت است و علی شاخ آن درخت است و بخدا
سوگند که ما میوه آن درختیم پس هر که چنگ زند بشاخی از شاخهای او نجات مییابد و هر که از آن درخت دور ماند پس بازگشت
او بسوی آتش است پس حضرت امیر المؤمنین ع از اقصی مجلس بحدیکه از چشم امام حسن ع مخفی شده بود برخواسته ردای مبارک خود را
میکشید تا آنکه بمنبر بر آمد و میان دو دیده فرزند دیده خود را بوسیده فرمود یابن رسول الله حجت خود را بر خلق و بر قوم
تمام کردی و اطاعت خود را بر ایشان واجب گردانیدی پس وای بر کسی که مخالفت تو کند و از حلم آنحضرت روایت کرده اند که
روزی سوار بود مردی از اهل شام بر سر راه آنحضرت آمد و دشنام داد و ناسزای بسیار بآنحضرت گفت حضرت اصلا جواب
او نگفته سکوت ورزید تا مادامیکه از ناسزا گفتن خواست گفت چون فارغ شد حضرت روی مبارک بجانب او کرده بر او سلام کرد
و بر روی او خندید و گفت ای مرد پیر گمان میکنم که تو مرد غریبی و گویا بر تو امور مشتبه شده باشد اگر از من چیزی سؤال کنی
عطا میکنم اگر گرسنه سیر میکنم اگر برهنه باشی لباست میپوشانم و اگر محتاجی بی نیازت میگردانم و اگر رانده شده ترا پناه
میدهم و اگر حاجتی داری برای تو بر میآورم و اگر مایه و اسباب خود را بخانه ما آورده تا وقت رفتن مهمان ما باشی از برای
تو بهتر خواهد بود زیرا که ما خانه گشاده داریم و آنچه خواهی نزد ما میسر است چون آن مرد دید که حضرت در مقابل سخنان
ناملایم او این نوع تلطفات فرمود گریست و گفت گواهی میدهم که تو خلیفه خدایی در زمین و خدا بهتر میداند که خلافت
و رسالت را در کجا قرار دهد و پیش از این تو و پدر تو از همه کس دشمن تر میداشتم و الحال منظور محبوب ترین خلق
گردیدی پس بار و اسباب خود را بخانه حضرت فرود آورد و تا در مدینه بود مهمان آنحضرت بود و از معتقدان و محبان
اهلبیت گردید و مرویست که در جنگ جمل حضرت امیر ع نیزه خود را بمحمد حنفیه رضی الله عنه داده فرمود که خود را بقلب
لشکر زده نیزه را بشتر عایشه ملعونه بزن چون محمد نزدیک شتر عایشه رسید قبیله بنی ضبه سر راه بر او گرفته مانع او
شدند چون برگشت حضرت امام حسن ع نیزه را از دست او گرفته بجانب لشکر عایشه تاخت و یک حمله تا نزد شتر
آن ملعونه رسید و نیزه را بشتر فرو برده بسوی حضرت امیر ع برگشت با نیزه خون آلود پس روی محمد حنفیه از خجلت متغیر
گشته سر بزیر انداخت حضرت فرمود که غم مخور از اینکه نتوانستی کرد و حسن کرد زیرا که او فرزند پیغمبر است و تو فرزند
منی و ابن شهر آشوب روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن ع بر دور کعبه طواف میکرد شنید که مردی میگوید
که این پسر فاطمه زهرا است حضرت فرمود که بگو فرزند علی ابن ابیطالب است زیرا که پدرم بهتر است از مادرم و ایضا روایت کرده اند
که در مجلسی که امام حسن ع حاضر بود حضرت امام حسین ع برای تعظیم و احترام برادرش سخن نمیگفت و در مجلسی که امام حسین ع بود
محمد حنفیه برای تعظیم او سخن نمیگفت و ایضا روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن ع و امام حسین ع بر مردی پیری گذشتند
که وضو میساخت و نمیدانست آداب وضو را پس خواستند که آداب وضو را تعلیم او کنند بنوعی که او بداند که وضوی
باطل کرده در مدت عمر جاهل مسئله وضو بوده است و این از اخلاق حمیده آن بزرگواران بود پس برای مصلحت

با یکدیگر بنا نهاده کردند و هر یک میگفتند که من وضو را بهتر میدانم پس گفتند ای شیخ تو در میان ما حکم باش و ببین که کدام
یک وضو را بهتر میسازیم چون آمدند پیر وضوی ایشان را دید گفت شما هر دو وضو را نیک میسازید و من پیر جاهلم که وضو را
نیکو نمیساختم و در این وقت از شما یاد گرفتم به برکت شما و شفقتی که بر امت جد بزرگوار خود دارید بر دست شما توبه میکنم و من
ترحم کنید پس توبه کردم و قطب راوندی روایت کرده که روزی عبدالله بن عباس در خدمت آنحضرت بود و خوانی برای امام حسن ع
آورده بودند ناگاه ملخی در آن خوان افتاد ابن عباس عرض کرد که بر بال ملخ چه نوشته شده است فرمود که نوشته است که منم
خداوندی که بجز من خداوندی نیست گاه ملخ را میفرستم برای جماعت گرسنگان که انرا بخورند و گاهی میفرستم برگروهی از روی
غضب که طعامها و غلات ایشان را بخورد پس ابن عباس برخواسته سر مبارک امام حسن ع را بوسید و گفت این از مکنون علم است
و صفار و دیگران بسندهای صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده اند که روزی حضرت امام حسن ع بر منبر فرمود که خدا را دو شهر است
یکی در مشرق و یکی در مغرب و هر یک از انها را دیواری دارد و در هر شهری هفتاد هزار لغت هست که هر طائفه بلغتی سخن میگویند
بغیر لغت دیگری و من میدانم جمیع لغتهای ایشان را و در آن دو شهر حجتی و امامی نیست بغیر از من و برادرم حسین ع رشحه
هم در بیان نصوص امامت آنحضرت باسانید متواتره مرویست از خاصه و عامه که چون هنگام وفات امیرالمؤمنین ع شد
امام حسن ع را با سایر فرزندان و شیعیان خود طلبید و فرمود که امام حسن ع را وصی و خلیفه و جانشین خود نمودم و اسرار علوم
الهی و ودایع حضرت رسالت پناهی را تسلیم او نمودم و او را بنزدیک خود طلبید و اسرار حقیقت را در گوش او خواند و عامه
نیز در خلافت آنحضرت خلافی نیست و همه قائلند که آنحضرت بنص امیرالمؤمنین ع و به بیعت مسلمانان مستحق خلافت بود و کلینی
و دیگران روایت کرده اند که سلیم بن قیس هلالی گفت که من حاضر بودم در وقتی که حضرت امیرالمؤمنین ع وصیت کرد بفرزند خود
امام حسن ع و گواه گرفت بر وصیت خود حضرت امام حسین ع و محمد بن حنفیه و سایر فرزندان و اهلبیت و شیعیان خود را و سرداران ایشان را
پس کتابها و اسلحه حضرت رسول ص را باو تسلیم نمود و اینها را بتفصیل در باب احوال حضرت امیر ع و در باب وصیت رسول خدا ص ذکر نمودیم
که اینها چه بود پس فرمود که ای فرزند مرا امر کرده رسول خدا که ترا وصی خود گردانم و کتابها و سلاح خود را بتو بسپارم چنانچه
رسول خدا ص مرا وصی خود گردانید و کتابها و سلاح خود را تسلیم من نمود و مرا امر فرمود که ترا امر نمایم که چون هنگام وفات تو
گردد اینها را تسلیم برادرت امام حسین ع نمائی و چنانچه من اینها و امامت را تفویض بتو نمودم تو نیز تفویض بحسین نمائی و چنانچه
من اینها و امامت پس رو بجانب امام حسین ع نمود و فرمود که ترا نیز رسول خدا امر فرمود که در هنگام شهادت خود
اینها را تسلیم کنی بعلی بن الحسین ع پس فرمود که فرزند دلبندم علی را حاضر کنید چون امام زین العابدین ع را حاضر نمودند باو
نیز سفارش فرمود که رسول خدا ترا امر فرموده که بعد از خود اینها را تسلیم فرزند خود امام محمد باقر ع نمائی و همچنین بفرزند
خود تا مهدی و امام زین العابدین ع در وقت رحلت حضرت امیرالمؤمنین ع کودک بود حضرت امیرالمؤمنین ع باو فرمود
که سلام مرا به پسرت باقر برسان و جمیع عامه باتفاق قایلند که حضرت امام حسن ع بعد از پدر بزرگوارش خلیفه و امام بوده

موجم است

مرویست و بعد از آنکه در آنحضرت اختلافی واقع نشد او نص بر امامت برادرش امام حسین ع نمود و او نص بر امامت پسرش سید الساجدین
نمود و در صحرای کربلا بغیر از او هیچکس از مردان اهلبیت زنده نماند و چنانچه در نسب جمیع خلق از آدم ع بهتر سیدی در نسب جمیع سادات
حسینی از امام زین العابدین ع بهتر سیدی و او نص بر امامت فرزند ارجمند خود امام محمد باقر ع نمود و آنحضرت را باقر العلوم الانبیاء میگفتند
بسبب کثرت علومی که آنحضرت داشت و همچنین او نص بر امامت پسرش امام جعفر صادق ع نمود و چون در زمان آنحضرت تقیه کمتر شده
بود و مردمان استفسار علوم و تصحیح احادیث از آنحضرت مینمودند و مذهب حق انتشار و رواج یافت باین سبب این دین را دین جعفری
نامیدند و آنحضرت حق عظیمی بگردن امت دارد زیرا که از جور خلفای بنی امیه و بنی عباس کسی جرأت نداشت که بروز این مذهب
حق کند و علاوه آن سگان بدین در جمیع بلاد عزم کرده بودند که مردم علانیه بر منبرها حضرت امیرالمؤمنین ع را سب میکردند و
بر دو شیعیان پامال شده بودند و بعضی هم متفرق در بلدها باقی مانده بودند در اخفا میکوشیدند و کسی یارای بروز این دین
نبود زیرا که هر که مظنه میبردند که شیعه است میکشتند پس امام جعفر صادق ع این مذهب را رواج داد و آنحضرت نص بر امامت
پسرش امام موسی ع کاظم نمود و او را کاظم نامیدند زیرا که در اولاد آدم در کظم غیظ و فرو خوردن خشم بآنحضرت نمیرسید
و عمر آنحضرت و اولادش از سایر ائمه زیاده تر و بیشتر بود مگر عمر حضرت صاحب الامر ع که زیاده تر است از او و آنحضرت نص بر امامت
پسر بزرگوارش امام رضا ع نمود و او را رضا نامیدند بسبب اینکه دوست و دشمن و خوب و بد از او خشنود و رضا بودند از حسن سلوک
و خوبی رفتار او و او نص بر امامت پسرش امام محمد تقی ع که بجواد ملقب بود نمود و او نص بر امامت پسرش امام علی النقی ع نمود و او
نص بر امامت پسرش امام حسن عسکری ع نمود و او نیز نص بر امامت صاحب الزمان صلوات الرحمن نمود و دلایل عقلیه و نقلیه بر امامت
ائمه اثنی عشر علمای شیعه را بسیار است و همچنین مسلم صحیحی و غیرها از اکابر محدثین سنیان روایت کرده اند که حضرت رسول ص
فرمود که إِنَّ هذا الامر لا ینقضی حتی یمضی فیهم اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش و ایضا اکابر و ثقات علمای ایشان
روایت کرده اند که رسول الله ص فرمود که لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش و از این قبیل احادیث
بسیار است غرض آنست که فریقین اتفاق دارند و قائلند باینکه حضرت رسول ص فرمود که بعد از من دوازده خلیفه
و نقیب در امت من خواهند بود که دین و کتاب خدا را حافظ باشند و حق باشند و معصوم باشند و با آن حال
سنیان از جهالت و ناانصافی گفته اند که خلفای ثلث و حضرت امیرالمؤمنین ع و حسنین ع و شش تن از بنی امیه مثل معویه
و یزید و ولید و غیره از بنی امیه اند و همچنان و لاالان ناهلان فاسق شارب الخمر را خلیفه رسول دانسته اند و این نیست
مگر از راه جهل و عناد و بغیر از طایفه ناجیه امامیه کسی قایل بحجیت دوازده امام نیست و این حدیث را حمل بر شیوخ
ثلثه و سه امام حق و شش کس ملعون ناپاک نموده از جاده حق بدر رفته اند و قایل بمعصوم بودن امام نیستند یعنی
میگویند که لازم نیست که هر معصومی امام باشد و برای آنست که یزید را با آنکه خود ملعون میدانند خلیفه رسول نامیده اند
غرض کسی اینکه تا ملی غایی از این احادیث که حضرت ص فرمود که خلفای بعد از من دوازده اند معلوم میکنند دوازده تن دوازده امامند

زیرا که جمیع اطوار و کردار ایشان مطابق رسول خدا بود و قرشی مطلبی قرشی هاشمی است و بدلیل عقلی ثابت است که در همه حیثیت ایشان افضلیت
و اولویت داشته اند و اولاد که سفیان خود معترف بر بدبختی یزید و معاویه بلکه سایر بنی امیه بوده مطاعن ایشان را ذکر نموده اند و هذا
گفته اند که دوازده نفری که حضرت رسول صلعم فرموده است خلفای ثلث و حضرت امیر و حسنین و شش تن از بنی امیه اند که معویه و یزید
و چهار نفر دیگر بوده باشند و گفته اند لازم ندارد که ایشان بری از گناه باشند ایشان مجتهد بوده اند و هر چه میکرده اند باجتهاد
بوده غرض همین قدر کافیست برای ایشان که چنین اشخاص را که خود چندین خطا از ایشان ذکر نموده اند معهذا ایشان را مجتهد میدانند
و اتفاق فریقین است که حضرت نص بر امامت حسنین ع نموده و ایشان نیز نص بر پسران خود تا قایم خود نمودند و این بر هیچ عاقلی
مخفی و پوشیده نیست که ایشان براه ضلالت افتاده اند و الا بعض حدیث سابق و احادیث و روایات دیگر ایشان که قرشی بودند
و از ذریه رسول خدا بودند و هم چنین اعلم و افضل و معصوم نیز بودند کدام ثانی و ثالثی میرسد که کسی دست از ولای ایشان برداشته
آنکه اولویت بجمیع معانی بوده اند ایشان را خلیفه بداند گویا ایشان قرشی بوده اند اما ائمه که هم قرشی و هم هاشمی بوده اند از
ذریه رسول خدا صلعم و مرتکب معاصی نشده اند بر خلاف ولید بن یزید که آنقدر گناه کرد و معاویه که آنقدر شقاوت نموده سزاوار
تر از ائمه علیهم السلام خلافت جز جاهل جهول چند که اکتفا کرده الحال بر بعضی از معجزات و خوارق عادات آن امام مظلوم و اختصار ذکر
مینماید رشحه هشتم در بیان بعضی از معجزات و خوارق عادات آن امام مظلوم مسموم است از قبیل استجابت دعا و حل مسائل
و سایر امور است بطریق اختصار وهرچند اگر خواهد که صد هزار یک از عجایب احوال آن جناب را ذکر کند رسالها پر میشود لیکن از دریا
قطره و از بسیار اندک اکتفا مینماید مرویست که روزی حضرت امیر ع در رحبه کوفه نشسته بود که مردی از میان اصحاب
برخواسته گفت که من از رعیت و اهل بلاد توام حضرت فرمود که دروغ میگویی پادشاه روم مسئله چند از معاویه پرسیده و آ
او ندانسته ترا فرستاده که با این حیله از من سوال کنی گفت بخدا قسم که راست گفتی یا علی پدر بسته که مرا معاویه مخفی فرستاده بود
و بغیر از خدا کسی نمیدانست و تو بالهام خدا دانستی پس حضرت فرمود که از این دو پسرم امام حسن و امام حسین ع هر چه میخواهی بپرس آنمرد گفت که از امام حسن
میپرسم و قبل از اظهار مسئله امام حسن ع فرمود که آمده که سوال کنی که میان حق و باطل چه مقدار فاصله است و مسافت
آسمان و زمین چقدر است و دوری مشرق تا مغرب چه مقدار است و قوس و قزح چیست و مخنث کیست و آن ده چیز کدام است
که یکی از دیگری سخت تر است آنمرد گفت بخدا قسم که همین است سوالهای من بلی بدون کم و زیاد پس حضرت امام حسن ع فرمود که میان
حق و باطل چهار انگشت است هر چه را بچشم خود دیدی حقست و هر چه بگوشت میشنوی باطل است و مسافت آسمان تا زمین
بقدر نفرین مظلومست و مقدار مد نظر است و ما بین مشرق و مغرب قدر یک سیر یک روز آفتابست و قزح نام شیطانست
اما قوس نام شیطان نیست بلکه قوس نام خداست و علامت فراوانی روزیست و امانست برای اهل زمین از غرق شدن و مخنث
آنست که ندانند مرد است یا زن و هر دو آلت داشته باشد پس انتظار میکشند تا بالغ شود اگر محتلم شود مرد است و اگر
حیض بیند و پستانها بیرون آید زنست و اگر این ها معلوم نشد هر گاه بول بر دیوار رسد مرد است و اگر بر روی خود بول کند

برمیگردد

برمیگردد زنست اما آن ده چیز که یکی از یکی سخت تر است پس سنگ را خلق فرموده است و آهن را از وی سخت تر که با آن سنگ را
که از سنگ سخت است میشکنند و آتش را از آهن سخت تر کرده است که آهن را میگدازد و آب را از آتش سخت تر کرده است که آتش را
خاموش میکند و ابر از آب سخت تر است که حمل آب جاریست و باد را از ابر سخت تر گردانیده است که ابر را و سلطنت
و او را حرکت میدهد و سخت تر از باد ملکی است که باد در فرمان اوست که هر نوع خواهد او را میوزاند و سخت تر از آن
ملک ملک موتست که قبض روح او میکند و سخت تر از ملک موت مرگست که ملک موت بمرگ میمیرد و سخت تر از مرگ
امر خداوند عالم است که دفع آن او وارد میشود معجزه دیگر ابن شهر آشوب روایت کرده است که روزی شیعیان
امام حسن ع بخدمت آنجناب آمدند از جور زیاد بن امیه شکایت نمودند و التماس نفرین کردند حضرت دست بدعا برداشته
گفت خداوندا بگیر انتقام ما و شیعیان ما را از زیاد بن ابیه و بنما باو عذاب نزدیکی را بدرستیکه تو بر همه چیز قادری
پس از آن زودی جراحتی در انگشت ابهام آن ملعون بهم رسید و ورم کرد تا گردنش و بجهنم واصل شد و آن ملعون را زیاد بن
ابیه برای آن میگفتند که پدرش معلوم نبود و ابو سفیان با مادرش زنا کرده بود و با آنکه مادرش شوهر داشت
و میگفت او شبیه من است و پسر منست چون بحضرت رسول عرض کردند حضرت فرمود که فرزند از فراش است و زانی
که تو باشی رجم باید کرد پس حضرت هر دو را لعن کرد و باین سبب کسی جرئت نداشت که اسم پدرش را بگوید چون معویه مسلط شد
او را نیز در خود آورده بپدر خود ملحق نمود و گفت که برادر منست و او را والی کوفه نمود تا آنکه جور بر مسلمانان کرد
معجزه دیگر ایضا روایت کرده است که مردی بر حضرت امام حسن ع افترا بست که هزار دینار از تو طلب دارم و
حضرت را بخانه شریح قاضی کوفه برد بمحاکمه شریح گفت با آنمرد که تو باید قسم بخوری و حضرت امام حسن ع بعد از قسم
وجه را بتو دهد پس آن بیعاقبت سوگند خورد و حضرت امام حسن ع فرمود تا زر را باو دادند آن ملعون زر را گرفته خواست
برخیزد که همانجا بر زمین افتاد و دست و پا زد و طپید تا بجهنم واصل شد معجزه دیگر از حضرت امام جعفر صادق
مرویست که روزی بعضی از شیعیان حضرت امام حسن ع بخدمت آنحضرت عرض کردند که چرا تو اینقدر متحمل مشقت
و مصیبت معاویه میشوی و حال آنکه تو بر حقی و او بر باطل حضرت فرمود که اطاعت امر خدا میکنم و گرنه اگر از حق تعالی بطلبم
که شام را عراق کند و عراق را شام کند و مرد را زن کند و زن را مرد کند هر آینه رد دعای من نمیکند در این هنگام مردی
از اهل شام حاضر بود که محبت بنی امیه و بغض اهلبیت را داشت از روی عناد گفت که کسی تواند که این کار کند و چون
شام آورد حضرت امام حسن ع فرمود که شرم نمیکنی تو که در میان مردان نشسته چون آنمرد بخود برگشت
دید که زن شده است پس حضرت فرمود که برخیز و برو بخانه که زن تو مرد شده است و با تو مجامعت خواهد کرد و فرزندی
خواهی زائید خنثی آنمرد بخانه رفت و زنش مرد شده بود و با او جماع مضبوطی نمود تا حامله شد که فرزند خبر دروغ
گوینت و او را انکار نمیتوان نمود و بچه هم زائید پس هر دو بخدمت حضرت آمده توبه کردند حضرت برای ایشان دعا کرد

تا بحالت اول برگشتند معجزه دیگر از حضرت صادق ع مرویست قطب راوندی روایت کرده است که روزی عمرو عاص علیه اللعنه
معویه ملعون گفت که امام حسن ع در طلاقت لسان عاجز است چون بمنبر بر آید و مردم بسوی او نظر کنند خجالت او را مانع
میشود از سخن گفتن پس معاویه برای اینکه حضرت را خجالت داده باشد گفت که بر منبر برای یا ابا محمد و ما را موعظه کن
حضرت بمنبر بالا رفته بعد از حمد و ثنای الهی بنهایت طلاقت لسان و فصاحت بیان شروع نمود بمفاخر و مناقب خود و حسب
و نسب و فضایل خود را بنوعی بیان فرمود که گویا رسول خدا ص بود که بر منبر موعظه میکرد و جمیع حضار آفرین گفتند
پس معاویه ترسید گفت که فرود آی که ما را بس است چون حضرت فرود آمد آن ملعون شقی گفت که تو گمان کرده که خلیفه و حال
آنکه تو اهلیت آن نیست حضرت فرمود که خلیفه کسی است که بکتاب خدا عمل کند و متابعت سنت رسول خدا ص نماید نه کسیکه
که بجور و تعدی میان مردم سلوک کند و سنتهای پیغمبر را معطل گذارد و دنیا را به عمادر خود گیرد و پادشاهی
کند مانند جباران پس جوانی ناپاکی از بنی امیه که در آن مجلس حاضر بود او را از سخنان حضرت ناخوش آمده بعضی سخنان
ناهموار و ناسزا نسبت بحضرت و پدر بزرگوارش گفت حضرت امام حسن ع فرمود که خداوندا تغییر ده نعمت خود را
نسبت باو و او را زنی گردان تا مردم از حالش عبرت گیرند پس آن ملعون بخود پرداخت دید که فرجش مبدل شده است
بفرج زنان و در حال ریشهایش ریخت حضرت فرمود که دور شو ای زن چرا در مجلس مردان نشسته پس حضرت خواست
که بر خیزد عمرو بن عاص ملعون گفت بنشین که میخواهم مسئله چند از تو سؤال کنم فرمود بپرس عمرو گفت بفرما که کرم و غیرت
و مروت چیست حضرت فرمود که اما کرم پس تبرع کردن بنیکی است که قصد عوض نداشته باشد و عطا کردن است
پیش از سؤال و اما غیرت یعنی رغبت بسوی دفع کردن دشمنان است از محارم خود و صبر کردن است در هر محل [illegible]
و اما مروت یعنی مردی پس آنست که آدمی دین خود را نگاه دارد و نفس خود را از چرکینها حفظ نماید و بادای
حقوق خدا و خلق قیام نماید و هر که برسد سلام نماید پس حضرت تشریف برد معویه بعمرو عاص گفت که مرا وا داشتی
که او را بر منبر فرستادم و مردم بر فضایل او مطلع شدند و این از گفته تو بود و اهل شام را فاسد نمودی عمرو عاص گفت
که این سخنان را بگذار که اهل شام ترا برای ایمان و دین دوست نمیدارند بلکه برای دنیا دوست میدارند و میدانند
که شمشیر و مال در دست تست پس سخنان حسن چه فایده باو میبخشد پس قصه آن جوان در میان مردم منتشر شد
و زوجه او بخدمت حضرت آمده زاری و تضرع و استغاثه نمود پس حضرت دعا فرمود تا مرد شد معجزه دیگر روایت
که یکی از دوستان آنحضرت استدعا نمود که حضرت دعا کند که خدا فرزندی باو کرامت فرماید پس حضرت دست
بدعا بر داشته در حق آنمرد دعا نمود پس فرمود که حقتعالی مستجاب کرد [illegible] پس حقتعالی بدعای حضرت فرزندی تمام خلقت
ذکوری باو عطا فرمود معجزه دیگر حضرت را دوستی بود و او همسایه داشت که پیوسته باو آزار میرسانید و اظهار
تولای معاویه و تبرای امام حسن ع مینمود آن دوست شکایت کرد بحضرت از آزاری که باو میرسید از همسایه اش حضرت

فرمود

فرمود که برو بخانه که حقتعالی کفایت شر او از تو کرد چون بخانه آمد دید که زن همسایه اش فریاد و زاری میکند چون
احوالش پرسید گفت که شوهرم طعام میخورد ناگاه افتاده فریاد بر آورد که ای حسن بن علی از من چه میخواهی
بروی زمین و همین را میگفت و من کسی را نمیدیدم پس از آن شنیدم که کسی گفت النار اولی بک یا ملعون پس
شوهرم چندان طپید و فریاد کرد تا مرد عرض آن مرد از برای آن ملعون خلاص شد معجزه دیگر صفار و قطب
راوندی و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام در بعضی سفرها
که بعمره میرفتند مردی از فرزندان زبیر که بامامت حضرت اقرار داشت همراه بود و در منزلی فرود آمدند در زیر
درخت خرمائی برای حضرت فرش گستردند و در زیر درخت دیگر برای پسر زبیر فرش گستردند و هر دو درخت
خشک بود چون ایشان بجای خود قرار گرفتند پسر زبیر سر بدرخت نظر کرده گفت چه خوب بود که این درخت خشک
نشده بودی تا ما امروز از میوه آن میخوردیم حضرت فرمود که خواهش رطب داری گفت آری حضرت دست بسوی آسمان
بلند کرده چیزی گفت که آن مرد نفهمید پس ناگاه درخت سبز شد و شکوفه نمود و رطب آورده [illegible]
میشد تا آنها ندم رسیده شد پس جمالی که همراه بود گفت که هذا سحر حضرت فرمود که ویلک لیس بسحر و لکن دعوة ابن
نبی مستجاب یعنی وای برتو این عمل را سحر میگوئی و این سحر نیست ولیکن حقتعالی دعای فرزند پیغمبر خود را مستجاب نمود
پس از آن رطب از آن درخت چیدند که جمیع اهل قافله را کفایت کرد و همه خوردند سیر شدند و دیگر نقل کرده
[illegible] برای حضرت آورده التماس دعای اولاد کرد حضرت دعا کرد تا حقتعالی
فرزند ذکور مستوی الخلقه بدوست اهل بیت باو عطا فرمود و تفصیلش در شهر سابق گذشت منهج دهم
در بیان بعضی معجزات آنحضرت از قبیل خبر دادن از مغیبات و غرایب [illegible] و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بمعویه
بعد از وفات و سایر معجزه های دیگر معجزه اول قطب راوندی از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت
امام حسن ع و حسین ع و عبد الله بن جعفر طیار که در مدینه [illegible] جایزه های معویه [illegible] سعید بن [illegible]
معویه اموال بسیاری که برای حضرت فرستاده بود رسید چنانچه فرموده بود حضرت امام حسن ع قرض بسیاری داشت
از آن مال همه را ادا فرمود و قرض امام حسین ع و عبد الله بن جعفر را نیز ادا فرمود و باقی را [illegible] حصه فرمود حصه با اهل
و شیعیان خود داد و حصه را برای عیال خود فرستاد و حصه سیم را برای مصلحت امور بآدم معویه که آورده
بود بخشید چون این خبر بمعویه رسید او را خوش آمده [illegible] فرستاد برای حضرت معجزه دیگر ابن
شهر اشوب روایت کرده است که در وقتیکه ابو سفیان علیه اللعنه و المغیرة [illegible] آمد و میخواست که بخدمت
حضرت رسول رفته باشد عفو گناهان خود بخواهد [illegible] حضرت امیر المؤمنین گرفت که او را
شفیع خود سازد که از حضرت برای او امان بگیرد حضرت امیر ع قبول نفرمود فاطمه [illegible] پسر او که [illegible] بود حضرت امام حسن

چهارده ماهه بود و تازه برفتار آمده بود اما بحرف نیامده بود ابو سفیان چون از حضرت امیر ع مأیوس شد بفاطمه عرض کرد که ای دختر
محمد این طفل را برای من شفیع گردان نزد جد بزرگوارش پس حضرت امام حسن ع پیش آمده یک دست بینی ابو سفیان را گرفت و بدست
دیگر ریش نحس او را گرفت و بقدرت حق تعالی از اعجاز بسخن آمده گفت که بگو لا اله الا الله محمد رسول الله تا من شفاعت ترا بخدمت
جدم نمایم پس حضرت امیر تبسم نموده فرمود که حمد میکنم خدا را که از آل محمد ص نظیر یحیی بن زکریا را بوجود آورد چنانچه حق تعالی
میفرماید که وآتیناه الحکم صبیا معجزه دیگر سید ابن طاوس بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که گفت روزی
در خدمت امام حسن ع نشسته بودیم که ماده گاوی را از پیش روی آنحضرت گذرانیدند و میبردند که ذبح کنند حضرت فرمود
که این گاو حامله است بگوساله ماده که در میان پیشانیش لکه سفید هست و سر دمش نیز سفید است ابن عباس گفت
که ما با قصاب روان شدیم که ببینیم تا باعث زیادتی اعتقاد ما شود پس چون قصاب آن را ذبح نمود گوساله از شکمش
بیرون آمد بهمان صفت که فرموده بود پس ابن عباس گفت که بخدمت حضرت آمده گفتیم که حق تعالی میفرماید که خدا
میداند آنچه در رحمهاست و تو چگونه دانستی حضرت فرمود که بالهام حق تعالی معجزه دیگر سید ابن طاوس از امام محمد باقر ع
روایت کرده است که بعضی از اصحاب حضرت امیر ع بعد از شهادت آنحضرت بخدمت امام حسن ع آمده عرض کردند که بنما
از آن عجایبی که پدرت بما مینمود حضرت فرمود که اگر بنمایم ایمان بمن میآورید گفتند بلی فرمود که اگر پدرم را ببینید
خواهید شناخت گفتند بلی پس حضرت پرده در حجره را بر داشت چون نظر کردند دیدند که حضرت امیر المؤمنین ع
نشسته است گفت میشناسید گفتند بلی و گواهی میدهیم که تو ولی خدایی و امامی بعد از پدر خود بدرستیکه امیر المؤمنین ع
را بما نمودی بعد از وفات چنانچه او رسول خدا را بابوبکر نمود در مسجد قبا حضرت فرمود که مگر نشنیده اید قول خدا را
که فرموده است که ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء ولکن لا تشعرون یعنی مگوئید برای آنها که کشته
میشوند در راه خدا که ایشان مردگانند بلکه زندگانند ولیکن شما نمیدانید پس فرمود که این آیه نازل شده است در باب
هر که کشته شود در راه خدا پس چرا استبعاد میکنید در حق ما گفتند ایمان آوردیم و تصدیق کردیم یا بن رسول الله معجزه دیگر
ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت امام حسن ع با معاویه صلح کرد روزی در نخیله نشسته
بودند معاویه گفت که شنیده ام که رسول خدا ص خرما را در درخت تخمین میکرد و میفرمود که فلان قدر است چون کیل میکردند
موافق بود آیا آن علم را تو میدانی زیرا که شیعیان شما دعوی میکنند که از شما علم هیچ چیز از آسمان و زمین پوشیده
نیست امام حسن ع فرمود که حضرت رسول ص کیلها را بیان میفرمود و من برای تو عدد آنها را میگویم معاویه گفت بگو
که در این درخت چند دانه خرما است و درخت را اشاره کرد حضرت فرمود که چهار هزار و چهار دانه است معاویه گفت که خرماهای
آن درخت را چیده شمردند چهار هزار و سه دانه شد و یک دانه کم آمد حضرت فرمود که من دروغ نگفتم و خبر دروغ نمی
نقص است از جانب معاویه باید که یک دانه را پنهان کرده باشند چون تفحص کردند یک دانه در دست عبد الله بن عامر بود حضرت

فرمود که بخدا سوگند اگر نه آن بود که تو کافر میشوی و ایمان نمی‌آوری هر آینه خبر میدادم ترا بآنچه بعد از این خواهی
کرد حضرت رسول ص در زمانی بود که او را تصدیق میکردند و تکذیب نمینمودند و تو میگوئی که کی اینها را از جدش شنید
و او کودک بود بخدا سوگند که زیاد را به پدرش ملحق خواهی کرد و حجر بن عدی را خواهی کشت و سرهای شیعیان را از شهری بشهری
خواهند آورد و آنچه حضرت در آن روز فرموده بود همه واقع شد معجزه دیگر صفار و قطب راوندی بسندهای معتبر روایت کرده اند
که دو مرد در خدمت امام حسن ع بودند حضرت بیکی از ایشان فرمود که تو دیشب در خانه چنین سخن گفتی و فلان طعام خوردی
و فلان نوع عمل کردی عرض آنچه واقع شده بود فرمود آن مرد تعجب نموده گفت سبحان الله آنچه من دیشب کردم همه را بیان کردی
گویا حاضر بود که میدانی آنچه هر کس میکند حضرت فرمود که ما میدانیم هر چه جاری میشود در شب و روز و حق تعالی علم حلال
و حرام و تنزیل و تاویل را و آنچه واقع خواهد شد تا روز قیامت همه را بحضرت رسول ص تعلیم کرد و آنحضرت همه را بامیر ع آموخت
و از او بمن رسید و آنچه در شب و روز مقدر میشود من میدانم معجزه دیگر در کتاب عیون المعجزات روایت
کرده است که حضرت رسول ص روزی در یکی از جبال مکه نشسته بود و جمعی از مهاجر و انصار نشسته و ابو بکر و عثمان
در خدمت آنحضرت نشسته بودند که ناگاه حضرت امام حسن ع پیدا شد و با نهایت تمکین و وقار میخرامید چون نظر حضرت بآن پسر
افتاد فرمود که جبرئیل او را هدایت میکند و میکائیل او را دوست میدارد و او فرزند منست و از جان منست و دنده از دندهای
منست پدرم فدای او باد پس حضرت برخواست با همه صحابه و او را استقبال نمود و فرمود که تو حبیب منی و جان و دل منی
و سیب بوستان منی پس او را در نزد خود نشانید و صحابه بر گرد حضرت نشستند و حضرت دیده خود را از آن نور دیده
خود بر نمیداشت پس فرمود که این پسر بعد از من هدایت کننده و هدایت یافته خواهد بود و این هدیه ایست از جانب
خداوند عالمیان از برای من و مرد را از جانب خداوند عالمیان خبر خواهد داد و آثار پسندیده مرا با ایشان خواهد
رسانید و سنت مرا احیا خواهد کرد و نظر لطف حق تعالی باو خواهد بود خدا رحمت کند کسی را که قدر او را بشناسد و در حق
او با من نیکی کند بگرامی داشتن او در این اثنا اعرابی از دور پیدا شد و نیزه خود را بر زمین میکشید حضرت
فرمود که آمد بسوی شما مردی که با شما سخن غلیظی خواهد گفت که موهای شما از آن بلرزد و چند مسئله خواهد کرد پس اعرابی رسید
و سلام نکرده در نهایت غلظت گفت که کدام یک از شما محمد است صحابه گفتند چه میخواهی حضرت فرمود که کار بسیار داشته
باشی اعرابی گفت یا محمد من پیشتر ترا دشمن میداشتم و اکنون که دیدم دشمن تر دارم پس صحابه در غضب شده خواستند که
اعرابی را آزار کنند حضرت تبسم کرده فرمود که بحال خود باشید پس اعرابی گفت که یا محمد دعوی میکردی که پیغمبری و دروغ
میگوئی بر پیغمبران و حجتی نداری حضرت فرمود چه میدانی که من حجت ندارم اعرابی گفت که برهان تو چیست حضرت فرمود
که اگر میخواهی عضوی از اعضای من ترا خبر دهد اعرابی گفت عضو آدمی چگونه سخن میگوید حضرت اشاره بامام حسن ع
نمود و فرمود که حجت را بر این اعرابی تمام کن او تعجب کرده گفت که کودکی را بمن مینمائی که با من سخن گوید حضرت فرمود که او را عالم

خواهی یافت پس امام حسن علیه السلام برخواست و گفت ای اعرابی از جاهلی سؤال میکنی بلکه از فقیه دانائی سؤال میکنی و خود جاهل و نادانی
پس حضرت امام حسن علیه السلام شعری چند در نهایت فصاحت و بلاغت در مقام مفاخرت و بیان علم و فضل و کمالات خود انشا فرمود
و گفت زبان خود را گشودی و از اندازه خود بیرون رفتی و نفس تو بازی داد ترا اما از این مجلس حرکت نخواهی کرد تا ایمان آوری
پس اعرابی تبسم کرده گفت بگو آنچه سبب سلام مشتمل خواهد کرد پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که جمع شدید و قوم تقدر مجلسی وارد روی
جهالت و سفاهت جماعت را یاد کردید و گفتید که همه عرب بشمار کرده اند و دفع او لازم است و اگر کشته شود کسی طلب خون او
نمیکند و بسبب قلت تامل و سوء تدبیر تو تعهد کردی که حضرت را بکشی و نیزه خود را بر داشتی و آمدی و خائف و ترسان بودی
که مبادا کسی مطلع شود و عینک که خدا ترا برای امر خیر آورده است اما اکنون ترا خبر دهم از آنچه در راه بر تو گذشت چون
از میان قوم بر آمدی شب ماهتابی بود ناگاه باد تندی وزید و هوا را تیره کرد و ابری در آسمان پیدا شد و باران
شدیدی بارید و تو حیران و سرگردان ماندی و راه بر تو مشتبه شد که نه قدرت بر آمدن داشتی و نه یارای برگشتن
و ابر تمام آسمان را گرفته بود که نه ستاره پیدا بود و نه روشنی میدیدی و نه صدای کسی بگوشت میرسید و مجاری باد تند
میوزید که ترا بر میگرداند و خار و خاشاک پایت را مجروح کرد و برق دیده ات را میربود و سنگ پایت را مجروح
مینمود تا از این مشقتها راه می پیمودی و ناگاه از شعله های خود را نزد ما دیدی پس دیده ات روشن شد و با آرات
ساکن گردید اعرابی گفت ای پسر از کجا دانستی و از سویدای قلب من خبر دادی و گویا در این سفر همراه من بودی که هیچ چیز
بر تو مخفی نشد و امور من گویا از غیب سخن میگوئی اکنون بگو که اسلام چیست که تا من مسلمان شوم حضرت فرمود که بگو
اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله پس اعرابی مسلمان شد و اسلامش نیکو شد و حضرت رسول صلعم قدری از
قرآن باو تعلیم کرد اعرابی عرض کرد که یا رسول الله مرا امر کن که بسوی قوم خود برگشته بر ایشان هدایت کنم و شرایع دین را
تعلیم ایشان نمایم حضرت او را رخصت داد پس او بسوی قوم خود برگشته ایشان را بخدمت حضرت آورد و مسلمان شدند پس بعد از آن
هر وقت که مردم امام حسن علیه السلام را میدیدند میگفتند که حق تعالی باو درجه عطا کرده است که باحدی از خلق عطا نکرده است
معجزه دیگر جابر انصاری روایت نمود که روزی در خدمت حضرت امام حسن علیه السلام بودم که مرغی آمد و بر دیوار سرا نشست حضرت
نشسته بزبان خود آوازی بر آورد حضرت بزبان او سخن گفت پس آن مرغ پرید و بعد از زمانی مرغ دیگر را برداشته
بخدمت حضرت آورد و هر دو بزبان خود سخنی چند گفتند و تعظیم حضرت نموده رفتند چون از آن حضرت پرسیدند
فرمود که این مرغ از جفت خود بغضب شده بود پس او را بنزد من آورد و او را گفتم که ما اهلبیت قسم خورده جفتش خاطر
جمع شد و هر دو دعا کرده رفتند معجزه دیگر مرویست که آنحضرت در حوالی شهادت فرمود که میبینم معویه اسباب زهر
میانگیزد و بیان زهر هلاک خواهد نمود و همچنین واقع شد که بعد از آن حضرت او منافقان ظاهر شدند نموده و معتبر
داده بود و چون عمر شریف بچهل و هشت سال رسید بوصیت مشغول شد و بعضی از وصایای آنحضرت ذکر خواهد نمود و معجزات حضرت

زیاده از احصا بود لیکن بهمین مختصر شد و بعضی دیگر بعد از این در موقع ذکر میشود والله ولی التوفیق موج هشتم در بیان
احوالات و اخبارات و وقایع امام حسن مجتبی علیه التحیة و الثنا است بعد از شهادت پدر بزرگوارش که ابتداء امامت و
خلافتش بود تا شهادت و کیفیت دفن و سایر امور آنش و ذکر مصالحه با معویه و غیره و ملک بودن آن ملعون و بیوفائی
اصحابش و سایر وقایعی که در آن اوان بظهور پیوست و آن مشتمل است بر ده رشحه رشحه اول در بیان بعضی از احوال
آنحضرت که بعد از شهادت پدر بزرگوارش حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شیخ مفید و ابن شهر آشوب بسندهای معتبر روایت
کرده اند که بعد از شهادت امیر المؤمنین علیه السلام حضرت امام حسن علیه السلام بر منبر بر آمد و خطبه بلیغی مشتمل بر معارف ربانی و حقایق
سبحانی ادا فرمود پس فرمود مائیم حزب الله و مائیم عترت رسول الله که از همه کس باآنحضرت نزدیکتریم و مائیم اهلبیت رسالت
که از گناهان و بدیها معصوم و مطهریم و مائیم یکی از دو چیز بزرگ که حضرت رسالت صلعم بجای خود در میان امت گذاشت
و فرمود که انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی و اهل بیتی و مائیم که حضرت رسول صلعم ما را جفت کتاب خدا گردانیده است
و علم تنزیل و تاویل قرآن را بما داد و قرآن را بیقین سخن میگوئیم و ظن و گمان تاویل آیات آن نمیکنیم پس اطاعت کنید
ما را که اطاعت ما از جانب خدا بر شما واجب شده است و اطاعت ما را با اطاعت خود و رسول خود مقرون گردانیده
و فرموده است که یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم پس فرمود که در این شب مردی
از دنیا رفت که پیشینیان بر او سبقت نگرفتند در عمل خیر و پس از او نمیتوانند رسید آیندگان در هیچ سعادتی
بتحقیق که جهاد میکرد با حضرت رسالت صلعم و جان خود را فدای او میکرد و رسول خدا او را با رایت خود بهر طرف
که میفرستاد جبرئیل از جانب راست او میرفت و میکائیل از جانب چپ او میرفت و بر نمیگشت تا آنکه حق تعالی فتح
باو عطا میکرد بر دست او و در شبی که بعالم بقا رحلت نمود حضرت عیسی علیه السلام در آن شب بآسمان رفت و یوشع بن نون
وصی موسی علیه السلام در آن شب از دنیا مفارقت نمود و زر و نقره و طلا از او باقی نماند مگر هفتصد درهم که از بخششهای او
زیاد مانده بود و میخواست که خادمی برای اهل خود بخرد پس چون باینجا رسید گریه در گلوی حضرت گره کرده خروش
و فغان از مسلمانان برخواست پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که منم فرزند بشیر و منم فرزند نذیر منم فرزند
دعوت کننده بسوی خدا باذن خدا منم فرزند سراج منیر منم از خانواده که حق تعالی رجس را از ایشان دور
کرده است و ایشان را معصوم و مطهر گردانیده است منم از اهلبیتی که حق تعالی مودت ایشان را واجب کرده است
بر مردم و فرموده که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا و حسنه
که حق تعالی در این آیه فرموده است محبت ما است پس حضرت سکوت فرموده بر منبر نشست و عبد الله بن عباس برخواست
و گفت ای گروه مردمان این فرزند پیغمبر شما است و وصی امام شما است با او بیعت کنید پس همگی قبول کرده گفتند
که چه بسیار محبوب است او بسوی ما و چه بسیار واجب است حق او بر ما و با او مبادرت نمودند و بحضرت بیعت کردند

بخلافت و حضرت در وقت بیعت با ایشان شرط کرد که با هر که من صلح کنم شما صلح کنید و با هر که من جنگ کنم شما جنگ کنید و ایشان
قبول کردند و این بیعت و شرط و عهد در روز جمعه بیست یکم ماه مبارک رمضان بود در سال چهلم از هجرت و عمر شریفش
سی و هفت سال رسیده بود پس حضرت امام حسن ع از منبر بزیر آمد و عمال باطراف و نواحی فرستاد و حکام و امرا در ولایات نصب
کرد و عبدالله بن عباس را ببصره فرستاد و قطب راوندی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که چون خبر
شهادت حضرت امیر ع و بیعت کردن با حضرت امام حسن ع بگوش معاویه ملعون رسید دو نفر جاسوس فرستاد یکی بجانب
بصره که عبدالله عباس والی آنجا بود و یکی بکوفه که اگر امری واقع شود باو بنویسند و چون حضرت امام حسن ع بر این مطلع
شد هر دو را طلبیده گردن زد و نامه بمعاویه نوشته او را تکلیف بیعت خود نمود و در بیان فضل و قرابت و استحقاق
خود در آن نامه حجتهای شافی درج نمود و نوشت که چرا جاسوس میفرستی و مکرها و حیلها برمی انگیزی و گمان دارم
که اراده جنگ داری اگر چنین است من نیز مهیای آن هستم چون نامه بمعویه رسید جوابهای ناملایم نوشت و اظهار مقتضای
کفر و نفاق او بود در آن درج کرد و بخدمت حضرت امام حسن ع فرستاد و لشکر گرانی برداشته متوجه عراق شد و جاسوسی
چند بکوفه فرستاد نزد جمعی از منافقان و خارجیان که در میان اصحاب حضرت امام حسن ع بودند و از ترس شمشیر
بجبر اطاعت میکردند مثل عمرو بن حریث و اشعث بن قیس و شبث بن ربعی و امثال ایشان از منافقان و خارجیان
و بهر یک از ایشان نوشت که اگر حسن را بقتل رسانید من دویست هزار درهم بشما میدهم با یکی از دختران خود و لشکری از لشکر
شام تابع شما میکنم و اکثر از آن ملاعین دین را بدنیا فروخته بجانب آن ملعون مایل شدند تا بحدی که آنحضرت معصوم
در زیر قبای خود زره میپوشید و بنماز حاضر میشد روزی در نماز یکی از آن اشقیا تیری بجانب آن جگرگوشه
محمد مصطفی ص انداخت بواسطه آن زره تیر بحضرت کارگر نشد و آن ملعونان نامها بمعاویه لعین پنهانی نوشتند
اظهار موافقت با او نمودند چون خبر حرکت کردن معویه بسمع شریف آنحضرت رسید بمنبر برآمده حمد و ثنای الهی
ادا کرد و ایشان را بسوی جهاد ترغیب نمود با آن مرد بیحیا ملعون که بکفر و عناد دعوت نمود و هیچ یک از ایشان جواب نگفتند
پس عدی بن حاتم از زیر منبر برخواست و گفت سبحان الله چه بد گروهی هستید شما فرزند پیغمبر شما و امام شما بسوی
جهاد شما را دعوت میکند و اجابت او نمیکنید کجا رفتند شجاعان شما آیا از غضب خدا نمیترسید و از ننگ و عار
پروا نمیکنید پس جماعت دیگر برخواستند با او موافقت کردند حضرت فرمود که اگر راست میگوئید بسوی نخیله که
لشکرگاه من آنجاست بیرون روید و میدانم که وفا بگفته خود نخواهید کرد چنانچه وفا نکردید برای کسیکه از من
بهتر بود چگونه اعتماد بشما نمایم و حال آنکه دیدم که با پدرم چه کردید پس بر اسب سوار شده بجانب لشکرگاه
تشریف برد و چون باخبار رسید اکثر آنها که اظهار اطاعت کرده بودند وفا نکردند غربت آن امام مظلوم حاصل
شد پس خطبه خوانده فرمود که مرا فریب دادید چنانچه پدرم را قبل از من فریب دادید و نمیدانم که بعد از من کدام

امام

امام مقاتله خواهید کرد پس مردی از قبیله کنده را سردار کرده چهار هزار مرد با او همراه نموده بسر راه معویه فرستاد
و امر فرمود که در منزل انبار توقف کنند تا فرمان حضرت باو برسد چون بآن منزل رسید معویه پانصد هزار درهم برای
او فرستاده و ریاست ولایتی از ولایات شام را برای او متعهد شد آن شقی دین را بدنیا فروخته با دویست نفر از خواص
و مخصوصان خود روانه شد و رو از حضرت گردانیده بمعویه ملعون ملحق شد چون آنجناب خبر شد خطبه خوانده فرمود که مرد
کندی با من مکر کرد و مکرر بشما گفتم که اقوال شما را اعتباری نیست و با من وفا نمیکنید و همه شما بنده دنیائید و اکنون که
مرد دیگر را میفرستم و میدانم که او نیز چنین خواهد کرد پس مردی از قبیله مراد را با چهار هزار کس روانه کرد و عهدها
و پیمانها گرفت که غدر و مکر نکند و او سوگندها یاد کرد که مکر نکند و چون بانبار رسید معاویه پنج هزار درهم برای او
فرستاده وعده حکومت هر ولایتی که خواهد باو داد آن ملعون نیز بمعاویه ملحق شد باز حضرت خطبه خوانده فرمود
که مکرر گفتم بشما که وفا نمیکنید و مرادی نیز رفت پس عبیدالله بن عباس را با قیس بن سعد باتفاق دوازده هزار
کس فرستاد و فرمود که عبیدالله سرکرده لشکر باشد و اگر عارضه او را رو دهد قیس فرمان فرمای لشکر باشد و
عبیدالله را امر کرد که از مصلحت قیس بن سعد و سعید بن قیس بیرون نرود و خود از آنجا بار کرده بساباط مداین
نزول اجلال فرمود چون خبر عبیدالله عباس و لشکرش بسمع آن مخذول ملعون رسید رسولی نزد ابن عباس فرستاده
هزار هزار درهم باو وعده داده که نصف را هم الوقت داده نصف دیگر را بعد از داخل شدن کوفه باو بدهد پس آن شب
عبیدالله با آنکه پسر عم واقعی آنحضرت بود فریب دنیا را خورده رفت بنزد معویه و از معسکر خود فرار نمود چون
صبح شد او را در خیمه اش نیافتند پس نماز صبح را با قیس بن سعد بجا آوردند پس قیس خطبه خوانده گفت اگر این
خاین با امام خود خیانت کرد شما مکنید و از غضب خدا و رسول اندیشه نمائید و با دشمنان خدا جنگ نمائید
ایشان ظاهرا قبول کردند اما هر شب جمعی از ایشان گریخته بلشکر معویه ملحق میشدند و این بر هر عاقل و دانائی
پوشیده نیست که در هر ایامی ابنای زمان میل بدنیا داشته هر که دنیا را داد و مالدار بود مردم میل باو میکردند
چنانچه الحال همین است و از صد هزار یک کس در بند آخرت و راه حق نیستند و اگر برای جمیع خلق میسر میشود که با
ریاست و دولت دنیا روی با ایشان بکند و یا آن میسر شود بتوانند که خود را بحکام و سلاطین نزدیک کرده
فرمان فرمائی بکنند و مردم را آزاری بکنند هر آینه در این ایام احدی [illegible] پیروی راه حق
نخواهد کرد اما چون بشخصی رفت امور دنیا نمیشود بعضی را میسر نیست لابدا یا بکسب یا بدرس و امثال اینها
مشغول میشوند و توفیق خیری برایشان حاصل میشود و اگر برای همه میسر باشد هر آینه در هر شهری پنج نفر
آدمی که راه حق را منظور بدارد در دست هم نمیآید بسوی این ایام ملاحظه نموده تصور آن زمان را نمایند
و شک نکنند که چرا آنحضرت با معویه صلح نمود و چرا مردم از حضرت متفرق شدند با حقیت آنحضرت و معاویه

که در باب الجمل بوده پیوسته‌اند از همین دلیل تصور آن ایام نمود ما انکه ایشان مؤمنین عندالله بوده‌اند و انچه میکرده‌اند
مصلحتها بوده بعلاوه همه مردم بطمع مال و ریاست دست از انجناب برداشتند با اعلمون پیوستند الحال شمه از حال منافقان
اصحاب انجناب را بیان میکنیم تا بر ناظرین مشخص شود که بیوفایان امت چه مشقتها بر آنحضرت آوردند **شمه دوم**
**در بیان ستمها و مشقتهائی که از منافقان امت نسبت بآن جگر گوشه حضرت رسالت و افسرده و ضرب که با انجناب
زدند و اموالش را تاخت نمودند** بروایات قطب راوندی و محمد بن شهرآشوب حضرت [illegible]
مستحضر بود و میدانست که چه میشود اما چون که میخواست که حجت خدا را بر ایشان تمام کند بعد از آنکه خبر رفتن عبیدالله را بلشکر
از عسکر را شنید در نواحی ساباط مداین جمیع مردم را جمع کرده خواست که شقاوت و نفاق ایشان را بر عالمیان ظاهر گرداند
پس مردم را جمع کرده خطبه ادا نمود پس فرمود که امیدوارم که از مرحمت الهی چنین خواه بوده باشم بهترین مردم باشم از برای خلق او و کینه
از هیچ مسلمانی در دل ندارم و اراده بدی بکسی بخاطر نمیگذرانم و جمعیت مسلمانان از پراکندگی ایشان بهتر میدانم و انچه صلاح
شما در آن میدانم نیکوتر است از انچه شما صلاح خود را در آن میدانید پس مخالفت امر من مکنید و تلخی که من برای
شما اختیار میکنم بر من رد مکنید امید که حق تعالی ما و شما را بیامرزد و شما را هدایت نماید بهر چه موجب محبت و خشنودی
اوست چون آن منافقان این سخنان را شنیدند بیکدیگر نظر کرده گفتند که از کلام او انچنان مستفاد میشود که میخواهد
با معاویه صلح نماید و خلافت را باو واگذارد پس برخواستند گفتند که العیاذ بالله او مثل پدرش کافر شده است پس بر آن امام
مظلوم هجوم کرده خیمه آن امام مظلوم را تاختند و [illegible] در حق آن [illegible]
با اینها از جمیع اموال و اسباب حضرت را تاختند و هر کدام از جهتی غارت کرد و بر کاهی از اموالش را نگذاشتند
حتی مصلی را از زیر پای مبارکش کشیدند و بردند و رداش را از دوش مطهرش کشیدند با اینکه همه آن اشقیا با معاویه
مکر نوشته بودند که ما حضرت را گرفته بدست میدهیم و حضرت میدانست غرض چون این بی حرمتی در حق آن امام مظلوم
نمودند حضرت اسب خود را طلبید سوار شد و اهل بیت انجناب با طایفه از شیعیانش دور حضرت را گرفتند و هر که اراده
متهید انجناب را در میان اشقیا [illegible] بیرون آوردند چون آن برگزیده درگاه الهی بساباط مداین رسید
کافری از قبیله بنی اسد که او را جراح بن سنان میگفتند لجام اسب انجناب را گرفته خنجری بر ران آنحضرت زد که تا استخوان
نشست و استخوان مطهرش را شکافت و بروایت دیگر بر پهلوی مبارکش زد و گفت نعوذ بالله مثل پدرت کافر
شدی پس ملاعین و شیعیان حضرت [illegible] آن مظلوم [illegible] الم خنجر ناگاه از اسب
فرود آمده نتوانست سوار شد پس او را در عماری نهاده بمداین بردند و بخانه سعد بن مسعود ثقفی که از جانب
آنحضرت والی بود در مداین نزول اجلال فرمود و او عم مختار بود مختار با او گفت بیا حسن را گرفته نزد معاویه بریم شاید
معاویه عراق را بما واگذارد سعد گفت وای بر تو خدا قبیح گرداند روی ترا [illegible] او مرا والی مداین کرده و من

حق نعمت

نعمت ایشان را فراموش کنم و فرزند رسول خدا را بدست معاویه فاسق دهم شیعیان چون شنیدند خواستند که مختار را
بقتل رسانند سعید عم او التماس نمود بالتماس عمش از تقصیر او درگذشتند پس سعد جراحی آورده جراحت آنحضرت را
باصلاح آورد و [illegible] رؤسا و لشکر آنحضرت بمعاویه نوشتند که ما مطیع و منقاد تو ایم و زود متوجه عراق شو که چون نزدیک
شوی آنحضرت را گرفته بدست تو میدهیم پس معاویه نامه بحضرت نوشت و نامهای منافقان اصحاب آنحضرت را همه با نامه خود فرستاد
و نوشت که اصحاب تو با پدرت موافقت نکردند با تو نیز موافقت نخواهند کرد حضرت چون نامه معاویه و نامهای اصحاب
خود را خواند و بر گریختن عبیدالله و سستی لشکر او و نفاق لشکر خود مطلع شد بلی برای اتمام حجت بر ایشان تمام کرده
فرمود که میدانم شما با من در مقام مکر و غدرید ولیکن حجت خدا را بر شما تمام میکنم فردا در فلان موضع حاضر شوید و نقض
بیعت مکنید و از عقوبات الهی بترسید پس ده روز در آن موضع توقف فرمود چهار هزار کس جمع شدند پس حضرت
[illegible] بنزد معاویه رفته بودند و بعضی بخانهای خود رفته بودند پس حضرت بر منبر برآمد و فرمود
که عجب دارم از گروهی که نه حیا دارند و نه دین وای بر شما بخدا سوگند که معاویه وفا نخواهد کرد با شما بانچه از برای شما ضامن
شده است در کشتن من و من برای شما میخواستم که دین حق را بر پا دارم یاری من نکردید و من عبادت خدا را
تنها میتوانم کرد و لیکن بخدا سوگند که چون امر بمعاویه گذارم شما در دولت بنی امیه هرگز فرح و شادی نخواهید
دید و انواع عذابها بر شما وارد خواهد ساخت و گویا می‌بینم فرزندان شما را که بر در خانهای ایشان ایستاده
آب و طعام طلبند و بایشان ندهند و بخدا سوگند که اگر یاوری می‌یافتم کار را بمعاویه نمی‌گذاشتم که بخدا و رسول
قسم که خلافت بر بنی امیه حرام است پس افسوس بر شما ای بندگان دنیا و بزودی وبال اعمال خود را خواهید یافت و ابن ابی
الحدید از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که روزی آنحضرت با اصحاب خود فرمود که چها یافتیم از ستم
قریش و اتفاق ایشان بر ظلم ما و چها کشیدند شیعیان و محبان ما از مردم و چون حضرت رسالت پناه از دنیا
رفت خبر داده بود مردم را که ما سزاوارتریم از همه خلق بخلافت و امامت پس قریش اتفاق کردند بر غصب حق
ما و خلافت را از معدن خود بیرون بردند و قریش دست بدست دادند تا آنکه خلافت بحضرت امیر رسید و حق
ما برگشت بیعت را شکستند و عهد خود نگه نداشتند بیعت آنحضرت را شکستند و شمشیر بر روی او کشیدند و پیوسته با ایشان
مجادله و تلاش میکرد و از ایشان آزار و مشقت کشید تا او را شهید کردند پس با پسرش امام حسن بیعت کردند
و بعد از بیعت با او مکر و غدر کردند و خواستند که او را بدست دشمن بدهند و اهل عراق بر روی او
ایستادند و خنجر بر پهلویش زدند و خیمه‌اش را غارت کردند حتی خلخالها را از پای کنیزان آنحضرت از پاهای ایشان
بیرون آوردند و مجروحی که حضرت را مضطرب کردند که برای محافظت خون خود و اهلبیت خود با معاویه صلح کرد
و آنحضرت چنین مأمور بود و الا آنحضرت را گرفته بدست معاویه میدادند **شمه سیم در بیان صلح کردن آن امام**

فرزندان

و وقایع که با معویه بن ابی سفیان علیهما اللعنة والنیران و وقایع احوال که دران زمان بظهور پیوست شیخ مفید

و دیگران روایت کرده اند که چون امام حسن ع از اصحاب خود مایوس شد و همه از و رو گردان شده بسوی معویه رفتند
و آن همه شقاقها و زجرها با آنحضرت نمودند و عنقریب شد که آنجناب را دست بسته بمعاویه بدهند لابد و ناچار
چونکه مصلحتها در ضمن صلح بود که ایشان هیچ نمیدانستند و بعقل ناقص عوام نمیرسید عم خود عبد الله بن
حارث ابن نوفل را بنزد معاویه بطلب صلح فرستاد و چون که سابقا گذشت که معاویه نامهٔ مجموعه حضرت فرستاده نامهای
منافقان اصحاب را برای حضرت داده بود که همه اظهار تولای معویه کرده و طلب صلح نموده بودند که حضرت را گرفته بدست
دهند در جواب معویه نوشت که من میخواستم که حق را زنده گردانم و باطل را بمیرانم و کتاب خدا و سنت پیغمبر خود را
جاری گردانم مردم با من موافقت نکردند و اکنون با تو صلح میکنم بشرطی چند و میدانم که با آنها وفا نخواهی
کرد و شاد مباش باین پادشاهی که برای تو میسر شد و بزودی پشیمان خواهی شد چنانکه آنان که قبل از تو
غصب خلافت کردند پشیمان شدند و الحال سودی ندارد پس عبد الله بن حارث نزد معویه رفت که عهدها و پیمانها
از و بگیرد و نامه صلح بنویسد و باین نوع صلح نامه نوشته شد که بسم الله الرحمن الرحیم صلح کرد حسن بن علی ع
ابن ابیطالب ع با معویه بن ابی سفیان که متعرض او نشود بشرط آنکه آنحضرت عمل کند در میان مردم بکتاب
خدا و سنت پیغمبر خدا بشرط آنکه بعد از خود معویه دیگری را تعیین خلافت نکند و مردم در هر جای عالم
که باشند از شام و عراق و حجاز و یمن ایمن باشند و همچنین ایمن باشند اصحاب علی بن ابیطالب
بجانهای خود و مالهای خود و زنان و اطفال خود و از معاویه باین شرطها عهد و پیمان خدا گرفته شد و بر آنکه برای حسن
بن علی و حسین بن علی علیهما السلام و سایر اهل بیت و خویشان رسول خدا مکری نیندیشد و در آشکار و پنهان
مزاحم ایشان نرساند و حقوق ذوی الحقوق را بایشان برساند و هر سال از خراج داراب جرد که حال از فارس است
فارس است پنجاه هزار درهم بآنحضرت برساند و دیگر کسی حضرت امیر را سب نکند و در قنوت نمازها
ناسزا بآنحضرت و شیعیان او نگویند چنانچه میکردند چون نامه نوشته شد خدا و رسول را بر آن گواه گرفتند
و شهادت عبد الله بن حارث را و عمرو بن ابی سلمه و عبد الله بن عامر و عبد الرحمن بن ابی سمره و دیگران را
بر آن نامه نوشتند چون صلح منعقد شد معویه متوجه کوفه شد و در روز جمعه بنخیله فرود آمد و در آنجا
نماز کرد و خطبه خواند و در آن خطبه گفت که من با شما قتال نکردم که نماز کنید یا روزه بگیرید یا امثال اینها
کنید ولیکن با شما قتال کردم که امارت بر شما بهم رسانم و خدا بمن داد با وجودیکه شما نمیخواستید و با حسن
شرطی چند کرده ام و عهدها داده ام زیر پای منست و بهیچیک از آنها وفا نخواهم کرد پس داخل کوفه شد و بعد از
چند روز بمسجد بر آمد و حضرت امام حسن ع را بمنبر فرستاد که بمردم بگوید که خلافت حق معویه است حضرت چون

بر منبر بر آمد

بر منبر بر آمد بعد از حمد و صلوات فرمود که ایها الناس بدانید که بهترین زیرکیها تقوی و بدترین حماقتها
فجور و معصیت خداست اگر گروه مردم اگر طلب کنید در میان جابلقا و جابلسا مردی را که جدش رسول خدا باشد نخواهید
یافت بغیر از من و برادرم حسین و خدا شما را هدایت کرد بمحمد ص و شما دست از اهل بیت او برداشتید بدرستیکه
معویه با من منازعه کرد در امری که مخصوص من بود و من سزاوار آن بودم و چون یاوری نیافتم دست از آن برداشتم
از برای اصلاح امت و شما با من بیعت کرده بودید باین شرط که من با هر که صلح کنم شما نیز با او صلح کنید و با هر که
جنگ کنم شما با او جنگ کنید پس مصلحت امت را در صلح دیدم و حفظ خونهای ایشان از ریختن آن دانستم و غرض من صلاح شما بود و آنچه
من کردم حجت است بر هر که مرتکب این امر میشود و این فتنه ایست برای مسلمانان و تمتع قلیلی است برای منافقان تا وقتیکه
حقتعالی حق را خواهد و اسباب آن را میسر گرداند پس معویه ملعون برخاست و خطبه خواند و ناسزا بحضرت امیر المؤمنین ع
گفت حضرت امام حسین ع خواست که متعرض جواب او شود امام حسن ع دست او را گرفته نشانید و خود برخاسته
فرمود که ای آنکسیکه علی را یاد کردی و سب کردی منم حسن و پدرم علی ابن ابیطالب ع و توئی معویه
و پدرت صخر است و مادر من فاطمه است و مادر تو هند است و جد من رسول خدا است ص و جد تو حرب است و جده من
خدیجه است و جده تو قتیله است پس خدا لعنت کند کسی را که گمنامتر باشد و نفاقش بیشتر باشد و حقش بر اسلام
و اهل اسلام کمتر باشد پس اهل مسجد همه خروش برآوردند و گفتند آمین شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است از حضرت
امام زین العابدین ع که بعد از صلح معویه ملعون بر منبر رفت گفت که ایها الناس حسن فرزند علی بن ابیطالب ع
و فاطمه مرا اهل خلافت دانست و خود را نالایق و بطوع و رغبت آمده است که با من بیعت کند پس گفت برخیز یا حسن
حضرت برخواسته خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت مشتمل بر محامد بسیار و معارف بیشمار و درود بر سید انبیاء و
ائمه اصفیا ادا فرمود پس فرمود که ای گروه مردم بدرستیکه حقتعالی ما را گرامی داشته است و برگزیده است بسبب اسلام
و از ما رجس را بر طرف کرده است و پاک کرده است تا حضرت آدم ع هرگز خلق دو گروه نبوده اند مگر آنکه ما در بهترین آنها
و نیکوکار بوده ایم پس امور مترتب شد تا حقتعالی محمد بن عبد الله را بخلق فرستاد و امر کرد او را که دعوت کند
مردم را بسوی خدا پس اول کسیکه اجابت دعوت او نمود پدرم بود و اول کسی بود که ایمان آورد بخدا و تصدیق
او کرد و حقتعالی میفرماید که اَفَمَنْ کَانَ عَلیٰ بَیِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَ یَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ پس رسول خدا است که بر بینه
از جانب پروردگار خود و پدرم است که تالی او بود و گواه بر حقیت او بود و از و بود و بدرستیکه رسول خدا ص
در وقتیکه سوره برائت را با ابوبکر داد و بسوی اهل مکه فرستاد پدرم را از عقب او فرستاد که سوره را از او
بگیرد و بر اهل مکه بخواند و فرمود که مامور شده ام که این سوره را یا من برسانم یا مردی که از من باشد و تو آن
مردی که از منی پس علی از رسول خدا است و او از علی است غرض حضرت امام حسن ع بیان بعضی از مناقب جناب جلالت

مآب و ایمان فرموده آیات بسیاری که در قرآن در شأن آنحضرت و اهل بیتش نازل شده بود همه را بیان فرمود
و تفسیر آیات ذکر نمود و نقل بسیاری در رهای خلفا و قریش و غیرهم اکر در صحت و اکرده بودند و حقتعالی برایشان
افشا فرمود مکرر در شأن امیر المؤمنین ع یاد فرمود با سایر احادیث و نقلهائی که مشتمل بر فضایل و مناقب آنحضرت
بود پس فرمود ایها الناس اکر سالها بایستم و فضیلتها و کرامتهائی که حقتعالی ما را بآن مخصوص ساخته است شمارم هر آینه
تمام نخواهد شد منم فرزند پیغمبر بشیر نذیر و سراج منیر که حقتعالی او را رحمت عالمیان کردانیده و پدرم علی ولی مؤمنانست
و شبیه هرونست و معاویه پسر صخر است و دعوی میکند که من اولی و احق بخلافت و اشرام و خود را اهل آن میداند اما
دروغ میکوید بخدا سوکند که حق اولای مردم بخلافت در کتاب خدا و سنت رسول خدا ماییم و لیکن ما اهل بیت همیشه
خایف و مظلوم و مقهور بوده ایم از وفات رسول خدا تا حال پس خدا حکم کند میان ما و آنها که بر ما ظلم کردند و آنچه
در کتاب خدا برای ما مقرر شده است از خمس و غنایم از ما منع کردند و فدک را که مادرم از رسول خدا میراث
برده بود از او غصب نمودند و من مجبورم اسم نمیبرم کسیرا و لیکن بخدا سوکند یاد میکنم که اگر مردم سخن خدا
و رسول را میشنیدند و متابعت مینمودند هر آینه آسمان برکت خود را بر ایشان میبارید و
میشد در امت … … نیکی … طمع در خلافت میتوانستی کرد و لیکن در روز اول خلافت
را از معدنش بدر بردند و از کار نا اهلان خلافت را متداول کردانیدند و دست بدست کردانیدند مانند کوی که
از میان … بایند تا آنکه مثل تو که طمع در خلافت کردی و اصحاب تو نیز طمع خواهند کرد و رسول خدا فرمود
که هیچ امتی که امور خود را بوالی خود کردانند و در میان ایشان داناتر از او باشد هر آینه امر ایشان مایل بپستی
میشود تا بر کردند و بسبب آنکه بنی اسرائیل ترک کردند هرون را با آنکه او وصی موسی بود و بر دین کوساله آمدند
و اطاعت سامری کردند با آنکه میدانستند که هرون وصی موسی است و این امت شنیدند از رسول خدا که
که میکوید بعلی تو از من بمنزله هرونی از موسی الا آنکه بعد از من پیغمبری نمیباشد که تو پیغمبر باشی
و هم چنین دیدند در غدیر خم که او را نصب کرد برای ایشان و ندا کرد از برای او بولایت او که او مولای هر مؤمن
و مؤمنه است و امر کرد که حاضران بغایبان برسانند و چون قوم بر حضرت رسول شوریدند و اراده قتل
او کردند آنحضرت چون یاوری نداشت بغار رفت و اگر یاوری میداشت هر آینه با ایشان جهاد میکرد و
هم چنین پدرم بعد از رسول خدا استغاثه کرد بقوم خود چون یاوری نیافت صبر کرد و اگر یاوری مییافت
هر آینه با ایشان جهاد میکرد و خدا او را معذور داشت چنانچه حضرت رسول را معذور داشت و هم چنین امت
او را واکذاشتند و یاری من نکردند و ترا اطاعت نموده با تو بیعت کردند ای پسر حرب اکر یاوری می یافتم
هر آینه با تو بیعت نمیکردم چنانکه حقتعالی هرون را معذور داشت در وقتیکه قوم او را ضعیف کردند و با او مکر کردند

هم چنین

هم چنین من و پدرم نیز نزد حقتعالی معذوریم در وقتیکه قوم از ما دست برداشتند و متابعت غیر ما کردند و احوال این امت مطابق
و موافق است با امم دیگر ایها الناس اگر طلب کنید میان مغرب و مشرق مردی که جدش رسول خدا و پدرش وصی رسول خدا باشد
نخواهید یافت مگر من و برادرم حسین پس از خدا بترسید و کمراه مشوید و با ابطال چگونه اطاعت خدا خواهید کرد بدرستیکه
من بیعت کردم با این مرد و بدست اشاره بمعاویه نمود پس فرمود که این فتنه ایست از برای شما و منفعت قلیلی است تا آنکه بمیرید
و حق بر شما ظاهر کردد و عیب کرده نمیشود کسی که حق خود را بکیرد و بگذارد بجهت برای اصلاح امور اما عیب کرده
میشود آنکسیکه حق دیکری را غصب کند و هر امر حقی نفع میرساند و هر امر باطلی ضرر میرساند باهل خود پس سخنهای
دیکر بغیر از اینها فرمود و از منبر فرود آمد پس معاویه ملعون کفت بخدا سوکند که حسن از منبر فرود نیامد تا زمین بر من
تیره شد و خواستم که باو صدمه برسانم پس دانستم که خشم فرو خوردن نزدیکتر است بعافیت مؤلف کوید که از این خطبه
حضرت مفهوم میشود که حضرت برای چندین مصلحت با معاویه صلح کرد و همین ادله و براهینی که فرمود کافی است برای آنکه
شک نموده اند در اراده هدایت بدر رفته اند و بحثهای باطل مینمایند که اگر حق با حضرت بود چرا مانند برادرش ثبات
نمینمود تا شهید میشد مثل امام حسین ع تا اینکه چندین حدیث وارد شده است که جمیع علوم در نزد ایشان بود و آنچه
میشود تا قیامت میدانستند و ملکی همراه هر امامی هست که جمیع الهامات رسیده را بایشان القا مینماید و همچنین هر یک
بر وفق مصلحت زمان خود بنوعی مأمور بوده اند و بعد از آنکه ثابت شد که ایشان امام و اعلم اهل زمان بودند
یقین است که جمیع رفتار ایشان بر وفق مصلحت و بامر خدا و رسول بوده است چنانکه در چندین حدیث وارد شده است
که جمیع علوم در نزد ایشان بود که حقتعالی صحیفه برای حضرت رسول فرستاد که در آن دوازده مهر بود هر مهری باسم
امامی و در وقت وفات هر یک چون امامت و اصحاب رسول را بر ایشان خود میسپردند مهر هر یک را میشکست
و جمیع رفتار و کردار ایشان در تحت مهر نوشته بود از ولادت تا وفات و بهمان دستور العمل الهی رفتار میکردند
بعلاوه که مجموع احضرت … سالت ع فرموده بود و … میرسانیدند و ملائکه هم … بودند که صدای ملکرا میشنیدند
و ملکرا نمیدیدند و محدث من عند الله بودند و جمیع امور بایشان الهام میشد از جانب خدا باینها میشود که
این حیلهای باطل نموده بوسواس شیطانی کافر نشود آنحضرت چنین مأمور شده بود برای اصلاح کار شیعیان نیز
زیرا که اگر صلح نمیکرد چنانکه معاویه ملعون بعد از … هرجا شیعه ایشانرا مییافتند بانواع زجر میکشتند
و بر منبرها حضرات را سب میکردند و در همان وقت حضرت را گرفته بدست معاویه میدادند و در آنوقت شیعیان ایشانرا با
ایشان میکشت و انواع فتنها میشد بلکه این دین باطل میشد و اما امام حسین ع مأمور بجهاد شده بود برای
مصلحتهای بسیار و اگر آنحضرت با یزید صلح میکرد و در راه دین جان فشانی نمیکرد هر آینه حال مردم بنا
بود و کسی بعد از این در بند دین داری و آخرت نمیشد و مردم امور دین را سهل و آسان میشمردند و هم چنین

مراد مصلحت در ضمن شهادت آنحضرت بود عرض باید کرد که مومنان و شیعیان بعد از ثبوت عصمت و جلالت ائمه هدای
در مقام تسلیم و انقیاد بوده شبهه و اعتراضی ننمایند و بدانند که اخبار ایشان مثل کلام خداوند و عبادات و
نعوذ بالله اعتراض بر ایشان اعتراض بر خدا است و هرچند همین دو مطلب که در این رشحه ذکر شد برای صاحبان
عقل کافی است دلایل و حکمتهای که حضرت فرمود که در باب صلح حسن و اگر کسی نعوذ بالله همین ها معتقد نشود سبک کتابی
که مجموع از چنین تنزیل باشد متقاعد نمیشود و لیکن چند حدیث دیگر که مشتمل بر بعضی از حکمتها و مصلحتها در باب صلح
ذکر مینمایم تا باعث زیادتی اعتقاد شیعیان باطمینان قلب دوستان اهلبیت گردد رشحه چهل و یکم در بیان
احادیثی که مشتمل است بعلت و سبب صلح کردن حضرت امام حسن ع با معاویه علیه اللعنه و العذاب در بعضی از کتب معتبره
مرویست که بعد از صلح آنجناب روزی امام حسین ع گریان بخدمت برادر رفت و بعد از آن خندان و فرحناک بیرون
بیرون آمد از سبب آن پرسیدند فرمود که بنزد برادرم و امام و پیشوای خود رفتم و بحیله متشرع شدم که چه باعث
شد شما را که خلافت را بمعاویه واگذاشتید فرمود که همان چیزی را باعث شد که تسلیم کرد پدرم در وقتیکه ابوبکر
و عمر و عثمان لعنهم الله غصب خلافتش کردند و بغیر موده حضرت رسول چون یاوری نیافت صبر کرد اما چون
معویه خواست که غصب خلافت کند حضرت امیر چون یاوری و شیعیان داشت با او جهاد کرد تا ما دامیکه
شهید شد و من بنزد اول که یاور داشتم در مقام محاربه و قتال بودم و پس از آن چون یاوران من دین بدنیا
فروختند مرا تنها گذاشتند و بنزد معویه رفتند و با من مکر و حیله اجرا کردند تا اینکه خواستند مرا دست بسته
بدست معاویه دهند من لابد با او مصالحه کردم بعض امام حسین ع فرمود که من همین راضی شدم و فرحناک شدم
و ایضا مرویست که رسول خدا فرمود که حسن و حسین دو امامند بعد از من و پدرشان خواه قیام بامر امامت
نمایند و خواه حق ایشان را غصب کرده از ایشان بگیرند و ایشان را مظلوم نمایند و ایضا مرویست که بعد از صلح
صلح معویه با امام حسین ع تکلیف بیعت نمود امام حسن ع بمعویه گفت که او را کاری مدار که او بیعت نخواهد
کرد تا کشته شود و او کشته نمیشود تا همه اهلبیت او کشته شوند و اهل بیت او کشته نمیشوند تا اهل شام را بکشند
بمعویه دست از امام حسین ع برداشت و متعرض او دیگر نشد خواهش بیعت نکرد و از این حدیث معلوم میشود
که حضرت امام حسین ع مامور به بیعت ظاهری نشده بوده است تا کشته شود چنانکه شد و ابن بابویه بسند معتبر
روایت کرده است که سدیر صیرفی بحضرت امام محمد باقر ع عرض کرد که چگونه امام حسن ع امام باشد با آنکه خلافت را
بمعویه گذاشت حضرت فرمود که ساکت شو او داناتر بود بآنچه کرد و اگر نمیکرد شیعیان همه مستاصل میشدند و امر
عظیمی رو میداد و ایضا روایت کرده است که ابو سعید بخدمت حضرت امام حسن مجتبی عرض کرد که چرا
صلح کردی با معویه و میدانستی که حق از تو است و او ظالم است فرمود که ای ابا سعید آیا من حجت خدا و امام و پیشوای خلق نیستم

بعد از

بعد از پدر بزرگوار خود و آیا من آن نیستم که رسول خدا در حق من و برادرم حسین فرمود که هر دو امامند خواه قیام
بامر امامت نمایند و خواه ننمایند گفت بلی فرمود که پس من بفرموده آنحضرت امامم خواه قیام بامر امامت نمایم و خواه
تقاعد نمایم و خواه صلح کنم و خواه جنگ کنم پس فرمود که علت صلح من با معویه علت صلح رسول بود با بنی ضمره و بنی
اشجع و علت صلحی که با اهل مکه کرد در وقتیکه از حدیبیه برگشت ایشان همه کافر بودند بتنزیل قرآن و معویه و اصحابش
کافرند بتاویل قرآن ای ابو سعید هرگاه من امام باشم از جانب خدا جایز نیست که کسی رای مرا نسبت بسفاهت
دهد در هر کاری که کرده ام خواه مصالحه و خواه محاربه و هر چند وجه حکمت در آنچه کرده ام مخفی باشد آیا نمی بینی
که چون خضر ع کشتی را شکست و آن دو پسر را کشت و دیوار را بر پا داشت موسی ع آن افعال را دشمن داشت
برای آنکه وجه حکمت آنها مشتبه بود چون حکمت آنها ظاهر شد راضی شد و کار من نیز چنین است و تو وجه
حکمت را ندانسته بر من خشم کرده و اگر من با معاویه صلح نمیکردم یک شیعه من بر روی زمین باقی نمیماند
مگر آنکه کشته میشد عجب است از کسانی که موسی ع با آنکه پیغمبر اولو العزم بود تا وجه حکمت را ندانست اعمال
کار اولوالعزم بر او مشتبه شد تا اینکه خضر با او گفت و فعل امام را که الهی است عوام الناس که نمیفهمند بدقت میسنجند
ما انیمه وجوهی که وارد شده است و در کتاب احتجاج مرویست که چون
حضرت با معویه صلح نمود و مردم بخدمت آنحضرت عرض کردند که چرا با آنکه با معاویه صلح کنی و به بیعت معویه
بعضی جمعیت ملامت کردند حضرت فرمود که وای بر شما نمیدانید که من برای شما چکار کرده ام بخدا سوگند که آنچه من کرده ام
بهتر است از برای شیعیان من از آنچه آفتاب بر آن طالع میشود آیا نمیدانید که من امام و لازم الاطاعه شمایم و یکی
از دو بهترین جوانان اهل بهشتم بنص حضرت رسالت ص گفتند بلی پس فرمود که آنچه خضر ع کرد موجب غضب موسی شد
چون وجه حکمت بر او مخفی بود و عمل خضر نزد حق تعالی عین حکمت و صواب بود آیا نمیدانید که هیچیک از ما ائمه
نیست مگر آنکه در گردن او بیعتی از خلیفه جوری که در زمان اوست واقع میشود مگر قائم آل محمد ص که حضرت عیسی
در عقب او نماز خواهد کرد زیرا که حق تعالی ولادت او را مخفی خواهد کرد و شخص او را از مردم پنهان خواهد کرد
برای آنکه احدی را در گردن او بیعتی نباشد در وقتی که ظهور کند و او نهم فرزندان حسین است و حق تعالی عمر او را در ایام غیبت او طولانی خواهد
گردانید پس او را ظاهر خواهد گردانید بقدرت خود بصورت جوانی کمتر از چهل سال تا مردم بدانند که حق تعالی بر همه
چیز قادر است شیخ کشی بسند معتبر از امام محمد باقر ع روایت کرده است که روزی سفیان بن لیلی سواره بخدمت
حضرت امام حسن ع آمد در وقتیکه حضرت بر در خانه خود نشسته بود و گفت السلام علیک ای ذلیل کننده مومنان
فرمود که فرود آی و تعجیل مکن پس فرود آمد و پای شتر خود را بست و بخدمت حضرت آمد و نشست حضرت فرمود که چه
دانستی که من ذلیل کننده مومنانم گفت برای آنکه امر امت را باین طاغی ملعون گذاشتی که بغیر فرستاده خدا حکم

حکم میکند فرمود که از پدرم شنیدم که میگفت که حضرت رسول صلعم فرمود که شب و روز نخواهد گذشت تا آنکه والی شود بر این امت
مردی فراخ گلوی گشاده شکم که هر چند طعام خورد سیر نشود و او معویه است و این از او رجوع را از نزد من حضرت رسول کرداشت عرض
من با تو بیعت چنین کردم زیرا که میدانستم که او والی خواهد شد و سعی من فایده نداشت پس فرمود که من از عبدالله قسم میدهم که برای تو
چه بود من آمدی سفیان گفت که بحق خدا که ترا دوست داشتم و برای دوستی نزد تو آمدم فرمود که بخدا قسم که هر که ما را دوست
میدارد دوستی ما برای او نفع عظیم دارد اگرچه بنده باشد اگر اسیر باشد در میان کفار دیلم به سبب که محبت ما گناه را امیر برخ
و کلینی بسند معتبر از امام محمد باقر عم روایت کرده است که فرمود که صلحی که حضرت امام حسن عم با معویه کرد برای این امت بهتر
بود از دنیا و مافیها و بخدا سوگند که این آیه در باب صلح آنحضرت نازل شده است که الم تر الی الذین قیل لهم کفوا
ایدیکم واقیموا الصلوة واتوا الزکوة فلما کتب علیهم القتال قالوا لولا اخرتنا الی اجل قریب
آیه را چنین تفسیر فرمودند که یعنی در زمان حضرت امام حسن عم با ایشان گفتند که اطاعت امام خود بکنید و دست
از جنگ بر دارید و نماز را بپا دارید و زکوة بدهید و ایشان راضی نشدند پس چون در زمان امام حسین عم
جهاد واجب شد گفتند چرا تا حین نگردید جهاد کردن ما را تا زمان نزدیک شدن حضرت قایم آل محمد عم و گفتار
در اینباب از حد و نهایت افزون بود چون این رساله گنجایش نداشت بهمین مختصر اکتفا نمود تا باعث سرور
قلب شیعیان گردد شعبهٔ پنجم در بیان بعضی مناظرات و سخنانی که فیمابین امام حسن عم و شیعیان
با معویه و تابعان او گذشته و ذکر احوال و وقایع آن زمانست و مقدمه دخول آنحضرت عم بمدینه طیبه و در
کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس روایت کرده اند که چون معویه ملعون در ایام حکومت خود بحج رفت و بمدینه
برگشت مردم باستقبال او رفتند نظر کرد در میان ایشان کسی از انصار را ندید بر طبع بخشش خود و دید خویش
نیامده که مردم که باستقبال شما آمده بودند انصار گفت که انصار چه شده اند و چرا باستقبال من نیامدند گفتند که ایشان
پریشان و محتاجند و مرکب ندارند معویه گفت که شترهای آب کشی ایشان چه شد قیس بن سعد که در آن زمان بزرگ
انصار بود گفت که شتران خود را فانی کردند در روز جنگ بدر و احد که با حضرت رسول با تو و پدر تو جنگ
کردند تا اهل اسلام را شمشیر ایشان غالب گردانید و شما نمیخواستید معویه ساکت شد پس قیس گفت که رسول
خدا ما را خبر داده است که بعد از او جماعتی بر ما غالب میشوند معویه گفت که شما را چه امر کرد گفت که امر نمود بصبر کردن
تا او را ملاقات نمایم معویه گفت پس صبر کنید تا او را ملاقات کنید پس معویه چون پاره راه رفت بجمعی از قریش رسید
که حلقه زده نشسته بودند پس همه از برای او برخواستند بغیر از عبدالله بن عباس معویه گفت که ای ابن عباس هیچ چیز
ترا مانع برخواستن نشد مگر کینه جنگ صفین که در دل داری آزرده مباش که ما طلب خون عثمان کردیم که عثمان بستم
کشته شد ابن عباس گفت که عمر نیز کشته شد چرا طلب خون او نکردید گفت عمر را کافری کشت ابن عباس پس گفت که عثمان را

که کشت

که کشت معویه گفت مسلمانان او را کشتند ابن عباس گفت که همین حجت برای سکوت تو بس است معویه گفت که ما باطراف نوشته ام
کرده ام که مردم زبان از مناقب علی بن ابیطالب بسته اند تو نیز زبان از مناقبش ببند ابن عباس گفت که ما را نهی میکنی از خواندن قرآن گفت
ابن عباس گفت که پس خواهی نهی کنی ما را از معنی قرآن معویه گفت بلی ابن عباس گفت که کدام یک واجب تر است خواندن
قرآن یا عمل کردن بآن معویه گفت عمل کردن بآن ابن عباس گفت چگونه بقرآن عمل کنیم و حال آنکه معنی آن را ندانیم معویه
گفت از کسی سؤال کن معنی قرآن را که تاویل کند بغیر از تو و اهلبیت تو بآن تاویل میکنید ابن عباس گفت که قرآن بر اهل
من نازل شده است و من معنی او را از آل ابوسفیان بپرسم ای معویه آیا نهی میکنی ما را از آنکه عمل کنیم بحلال و حرام قرآن
پس اگر امت سؤال نکنند از معنی قرآن هر آینه اختلاف خواهد بهم رسید در میان ایشان و هلاک خواهند شد معویه گفت بخوانید
قرآن را و برای خود تاویل بکنید و اما روایت مکنید آیاتی که در شان شما نازل شده است و هر آینه که غیر این است روایت بکنید
و اما روایت میکنید ابن عباس گفت که حق تعالی در قرآن میفرماید که میخواهند فرو نشانند نور خدا را بدهنهای خود و خدا ابا میکند
مگر آنکه تمام کند نور خود را هر چند نخواهند کافران معویه گفت ای پسر عباس بحال خود باش و زبان خود را نگاهدار
و اگر گوئی پنهان بگو و آشکارا مگو پس چون آنشقی بخانه رفت صد هزار درهم برای ابن عباس فرستاد که زبان او را ببندد
و در بعضی از کتب معتبره مرویست که قیس بسیار قوی هیکل و تنومند و بلند قامت و چون بر اسب بلند سوار میشد
پاهای او بر زمین میکشید و او را قیس بن سعد میمینامیدند و او سوگند یاد کرده بود که معویه را ملاقات نکند مگر آنکه در میان
شمشیر و نیزه باشد معویه برای ابطال قسم او نیزه و شمشیر حاضر کرده او را طلبید و او با چهار هزار کس بکنار بهفته
بود و با معاویه در مقام مخالفت بود چون دید که حضرت صلح کرد مضطر شده بمجلس معاویه درآمد و متوجه حضرت امام حسین عم شد
و از آنحضرت پرسید که بیعت بکنم حضرت امام حسین اشاره بامام حسن عم کرده فرمود که او امام و برادر بزرگ منست و اختیار
با اوست و هر چند میگفتند قیس دست دراز نمیکرد تا معویه علیه اللعنه از کرسی بزیر آمده دست بر دست او گذاشت
و بروایت دیگر بعد از آنکه حضرت او را امر فرمود بیعت کرد و ایضا روایت کرده اند که چون معاویه از نخیله متوجه
کوفه شد خالد بن عرفطه در پیش روی او میرفت و حبیب بن حماز رایت کفر و ضلالت او را داشت تا آنکه از باب
الفیل داخل مسجد کوفه شد در آن وقت مردم سخن حضرت امیرالمؤمنین عم را بخاطر آوردند که حضرت از این واقعه خبر داده
بود چنانچه خاصه و عامه از عطاء بن سایب روایت کرده اند که گفت از پدرم شنیدم که روزی حضرت امیرالمؤمنین عم بر منبر
مسجد کوفه خطبه میخواندند ناگاه مردی از در مسجد درآمد و گفت خالد بن عرفطه مرد حضرت فرمود که بخدا سوگند که نمرده
است پس مرد دیگر از در مسجد درآمده گفت که خالد مرد حضرت فرمود که نمرده است و نخواهد مرد تا از این در مسجد داخل شود
با رایت ضلالتی که آن رایت بدست حبیب بن حماز باشد حبیب بن حماز در زیر منبر نشسته بود از سر تعجب گفت
منم حبیب حضرت فرمود که چنان خواهد شد که گفتم پس در آن روز تصدیق مقال آنحضرت متحقق شد آن ملعون علم ضلالت

معویه را دوست داشت و آن ملعون دیگر پیش حیش آن بدکیش بود و ابن شهر آشوب از طریق مخالف روایت کرده است که روزی
حضرت امام حسن ع با یزید پلید ولد الزنا نشسته بودند و با هم خرما میخوردند یزید ملعون گفت یا حسن من ترا دشمن میدانم حضرت
فرمود که راست میگوئی شیطان با پدرت شریک شده است که وقتیکه با مادرت جماع کردند پدرت و شیطان و آب او با آب پدرت
ضم شده و تو از آن دوستی همه سبیله و باین سبب دشمن من گردیده و هم چنین همین نوع ضم شد شیطان با حرب جد
تو بود در وقتیکه با مادر ابوسفیان وطی میکرد و باین سبب ابوسفیان دشمن جدم شد و به تحقیق برای همین دشمن
من و پدرم میباشد و هرکه عداوت ما اهلبیت دارد البته فرزند زناست یا شریک شیطانست چنانچه حقتعالی میفرماید که
وَشَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ و ایضا روایت کرده اند که روزی حضرت امام حسن ع در مجلس معویه بود مروان حکم
علیه اللعنه با آنحضرت گفت که موی شارب تو زود سفید شده حضرت فرمود که سبب آنست که دهان ما بنی هاشم خوشبو
میباشد و زنان ما از آن سبب دهان ما را بسیار میبوسند و از نفس ایشان موی شارب ما زود سفید میشود پس
دهان شما بنی امیه چون بسیار متعفن است و بدبو است زنان شما از گندیدن شما احتراز میکنند و دهان خود را به
پهلوی روی شما میگردانند و باین سبب عذار شما زود سفید میشود پس مروان لعین چون ازین جواب شافی
حضرت سرافکنده شد خواست نکته دیگر بگوید گفت که در شما بنی هاشم خصلت بدیست که شهوت جماع بسیار دارید و به
جماعت و نزدیکی میکنید با زنان حضرت فرمود که از زنان ما شهوت را برداشته اند و بمردان ما داده اند و اما
از مردان شما بنی امیه گرفته بزنان شما داده اند برای همین است که از عهده زن بنی امیه برنمی آید مگر مرد بنی هاشم

رشحه ششم در بیان بعضی از احوال شقاوت مآل خنزیر الاعظم معویة بن ابی سفیان علیه غضب الرحمن است و بعضی

از حسب و نسب و اطوار و کردار و مطاعن و مثالب آن سگ کافر و ولد الزناست و آن ملعون مرتد جابر و است و پاره
آیات و احادیثی که در کفر و زندقه و سکیت و ناپاکی او وارد شده است و حسب و نسب یزید و عمرو عاص و دیگر
شیخ زاهد و حافظ ابو اسماعیل بن علی که از مشاهیر علمای اهل سنت است در کتاب مثالب بنی امیه آورده است که هند
با مسافر بن عمرو بن امیه در ساخت و چندین سال مسافر با او زنا میکرد و او را وعده میداد که ترا زن خود خواهم کرد
تا آنکه حامله شد و فرزند نشو ماهی رسید و مسافر از ترس خصومت و فضیحت بگریخت و بحیره بخدمت نعمان بن منذر رفت
و هند را ابو هند با ابوسفیان دادند و هم در حین عقد بخانه ابوسفیان فرستادند و چون سه ماه شد و در رمضان او
مانند انفاسق و ولد الحرام ملعون شقی بوجود آمد یعنی معویه لعین و ابوالمنذر هشام بن محمد السایب در کتاب مثالب گفته است
که چهار کس در معویه دعوی داشتند یکی عمارة بن ولید بن مغیره مخزومی و یکی مسافر بن عمرو و یکی ابوسفیان و شخص دیگر
و هند ملازم سیاه خوش آینده تر بود و با سیاهان بسیار صحبت میکرد و چندین مرتبه فرزند سیاه زائید و کشته هم را
و مادر هند از جمله فواحش بود و علمی داشت که از آن بر بام خانه نصب میکرد و در آنوقت فواحش را با آن علم میشناختند و در اصل

بنی امیه

بنی امیه غلامی بود از مال عبد الشمس و از روم بود و چون زیرک و فهیم بود عبد الشمس او را آزاد کرده بفرزندی برداشت و از
فرزندان بود که جمله ملاعین و مخاذیل بوده اند و اکثر علما گویند که شجره خبیثه که در قرآن وارد شده است بنو امیه اند چنانکه
عثمان بن ابی العاص بن امیه را عبد الشمس میخوانند ملا احمد اردبیلی و بعضی دیگر این را اعتقاد آنست که چونکه در میان عرب متعارف است
که غلامی را که آزاد میکنند آن غلام را بنام آنشخص خوانند چنانچه زید را که آزاد کرده حضرت رسول ص بود او را زید بن محمد میگفتند
و بعضی از محققان گفته اند که چون بنی امیه دوی اند الم غلبت الروم در شان ایشان نازل شده است زیرا که در مدة
دولت ایشان اهل صلاح و دین مغلوب بوده اند اما عمرو عاص در کتاب کشاف و غیره مسطور است و مذکور است که
نابغه مادر عمرو عاص کنیزکی بود از غریبان بود و عبد الله جدعان او را آزاد کرده بود ابو لهب و امیه و هشام بن مغیره و
ابوسفیان و عاص بن وائل علیهم اللعنة والعذاب همه با او یکمرتبه زنا کرده اند و در ایام میان نطفه عمرو عاص متکون شد و چون
تولد یافت هر یکی دعوی میکردند که از منست و نظر باینکه عاص گاهی با او نفقه میداد مادرش گفت از عاص است اما باین
شبیه تر بود ابوسفیان بعمرو گفت اَبُوكَ سُفْيَانُ لَا شَكَّ قَدْ بَدَتْ لَنَا فِيكَ مِنْهُ بَيِّنَاتُ الشَّمَائِلِ یعنی مادرت
ترا بعاص نسبت داد اما بیشک تو از منی که ابوسفیانم باشم که شکل و شمایل تو بمن بیشتر میماند اما بعضی صفات ذمیمه
و افعال خبیثه آن چهار نفر دیگر نیز در او موجود بود و از هیچ نفر هرچه باین ولد الحلال شبیه بود و در بعضی نیز آن چهار
نفری که مذکور شد دعوی کردند مادرش او را بابی سفیان نسبت داد و هم چنین هشام بن محمد بن سایب کلبی از علمای
عامه است در نسب طلحه گفته است که مادرش از جمله فواحش بود و صاحب عبد الله بن عثمان و ابوسفیان بر سر طلحه نزاع شد
و صعبه مادر طلحه او را بعبد الله ملحق ساخت گفت ابوسفیان بخیل است و او کریم و مادر یزید با غلامی از غلامان معویه
در ساخت و یزید ناپاک از او بهم رسید و در زیاد نیز دعوی بود چنانکه گذشت و معویه ملعون او را به پدر خود نسبت
داده او را برادر خود خواند با آنکه رسول خدا از ابوسفیان پرسید که زیاد از نکاح بهم رسیده یا از سفاح گفت از
سفاح فرمود که فرزند از بستر است و زناکننده را رجم باید کرد و هر چند سعی کردند که او را زیاد بن ابی سفیان گویند کسی از ترس
حضرت رسول جرات نکرد و عایشه او را زیاد بن ابیه نامید و باین مشهور شد و عبید الله پسر زیاد پسر مرجانه بود و زن
زناکاری و ابن زیاد را پدر مشخص نبود معاویه او را ابن زیاد بیت و ولید و مروان و خالد بن ولید و هر یک از ین ملاعین
که با امیر المؤمنین و اولاد طیبین او دشمنی داشتند البته حرام زاده و علمای انساب سنی و شیعه اتفاقا بالاختلاف نسب
ایشانرا ذکر کرده اند اما شیعه برای آنکه عداوت و کیفیت ایشانرا باین ثابت نمایند اما ذکر کردن سنی بجهت آنکه حقتعالی حق را
بر زبان ایشان جاری کرده است که با اعتقاد شقاوت ایشانرا حق میدانند و در روز قیامت حجت تمام شد برایشان و در
ایام معاویه و بعضی از آن بیدینان وارد شده است که بعضی از روات احادیث که دین را بدنیا فروخته بودند
مثل ابوهریره و غیر او خلفای جور با ایشان دستی بیلادند که احادیث در شان ایشان ذکر کنند چنانچه گویند معویه

سمرة بن جندب را صد هزار دینار داد که آیه و من الناس من یعجبک تا آخر در شان حضرت امیر نقل کند و صد هزار دینار
داد که آیه و من الناس من یشری نفسه را تا آخر که در شان حضرت امیر ع بود وارد شده است در شان ابن ملجم لعین
که قاتل آنحضرت بود نقل کند قبول نکرد تا صد هزار دینار دیگر افزود باز قبول نکرد و همچنین چون چهار صد هزار دینار رسانید
آن ملعون دین را بدنیا فروخته آیه که در شان امیر مؤمنان وارد شده بود در شان ابن ملجم فاسق ملعون روایت کرد
و مردم لعن بر او و معویه کردند عوض آنست که در عهد ایشان هم مردم دانستند که ایشان کافر و شقی و ملعون حقند لیکن
برای دنیا بر ایشان می پیوستند و از ایشان نفع دنیوی بهم رسانیده اطاعت ایشان می نمودند و با آنکه آن آخرت دست
بر میداشتند نفع دنیوی با ایشان میرسید اما اهل سنت خسر الدنیا و الآخرة اند بجهت اینکه در دنیا نفعی با ایشان
برسد متقاعد هم اشخاصی که نسب ایشان را باین نوعها ذکر کرده اند شده آخرت را نیز از دست داده اند و معویه
با اینکه ملعون چندی و شقاوت و ظلم چند که خود او و پسرش نقل کرده اند و خروج کردن بر امام زمان امیر المؤمنین
و هفتاد و دو جنگ با آنحضرت کردن بان گفته اند که او مجتهد بود با اینکه باعث قتل چندین هزار نفس از مسلمانان شد
و امام حسن را که با تفاق فریقین امام بود شهید کرد و سرهای شیعیان را بنزد او آوردند [illegible] ایشان را
از دایره اسلام خارج میدانند [illegible] نفی اسلام ایجماعت منافات دارد با اصل مذهب ایشان چنانکه بعضی
از علمای ایشان گفته اند که ما یزید را لعنتی میدانیم اما اینکه تجویز لعنش نمیکنیم برای آنست که مبادا به بالاتر سرایت کند
پس چون نفی اسلام بنی امیه به بالاتر سرایت میکند برای آن تجویز نکرده اند آن سهل است که با آنهمه مطاعن و مثالب
که خود ذکر کرده اند ایشان را مجتهد نامیده اند و گفته اند که خود بهشتی میدانسته اند و معویه را خال المؤمنین نامیده اند
که دختر ابو سفیان زن پیغمبر بوده و اگر هم تسلیم شود بقول ایشان که حضرت رسول را دو زن بوده اند همه برادر
داشته اند پس باید مثل محمد بن ابی بکر و عبد الله عمر و امثال ایشان را خال المؤمنین و عم المؤمنین و فلان و فلان گویند
اما آیات و احادیثی که در شان معویه نازل شده اول آنکه چون خبر قتل امیر المؤمنین ع را شنید سرور و شادی نمود
و نزد فریقین باتفاق ذکر کرده اند و حقتعالی فرموده است که لعنة الله علی الظالمین و او ظالم بود زیرا که جمیع شیعه
و سنی بر امامت حضرت امیر المؤمنین و امام حسن علیهم السلام قایل بوده اند و او غصب حق ایشان کرد و دیگر حقتعالی فرمود
که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و مفسرین و محدثین باقوال ائمه علیهم السلام اولی الامر حضرت امیر را
گفته اند و او اطاعت بر خدا و رسول پس اطاعت اولی الامر نیز واجبست مثل اطاعت خدا و رسول پس معویه سر از اطاعت
آنحضرت پیچید و چنانست که سر از اطاعت خدا و رسول پیچیده است و کافر و مستحق لعن است و باز فرموده است
که و اضل فرعون قومه و ما هدی و چنانچه فرعون دعوی باطلی کرد ملعون معویه نیز چنین دعوی
در امامت و خلافت نموده با اینکه کاذب بوده مستحق لعنت است و گویا این مناسبست که رسول خدا صلی الله علیه و آله

فرموده است

فرموده است که معویة فرعون هذه الامة و حقیقت این لطیفه اینست بنا بر این بود و مستحق لعنت و ایضا فرموده است که
و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها و غضب الله علیه و لعنه یعنی [illegible] مؤمنی را بکشد مستحق
لعن و غضب الهی است و همیشه در جهنم است و یکی از مقتولان او امام حسن است و قتل چهل هزار کس از مهاجر و انصار کشت
و همین قدر کافیست و بیشتر آیات قرآن مشتملست بر کفر او و ظلم و کفر که قبل از او و بعد از او بوده اند و لیکن کرده اند خلاف تنزیل
نموده است اما احادیثی که مجمع علیه فریقین است و دلالت بر وجوب لعن او است و بعضی از کتب اهل سنت در حدیث است که
حضرت رسول صلعم فرمود که من اعان علی قتل امرء مسلم و لو بشطر کلمة لقی الله یوم القیمة مکتوبا علی جبهته آیس من رحمة الله
یعنی کسی که اعانت کند بر کشتن یک مرد مسلمانی اگر چه حرفی از کلمه باشد در روز قیامت بر پیشانی او خواهند نوشت
که این مرد از رحمت الهی نومید است و اگر این نوع باشد معویه را چه بر پیشانی نوشته خواهد بود که باعث قتل چهل هزار
مسلمان شد صاحب مصابیح که از علمای سنی است روایت کرده است که روزی رسول خدا فرمود که لیدخلن رجل یموت
علی غیر ملتی یعنی باید که بر شما مردی داخل شود که بمیرد نه بر ملت من ناگاه معاویه پیدا شد و ایضا روایت کرده است
صاحب مصابیح که آنحضرت فرمود یموت معویة علی غیر ملتی یعنی خواهد مرد معاویه نه بر دین و ملت من و هم چنان
بود که آنحضرت فرموده بود احنف بن قیس گفت که من از امیر المؤمنین ع شنیدم که فرمود که معویه بر دین اسلام نخواهد
مرد و این را در خاطر داشتم بحسب اتفاق بسفر شام رفتم شنیدم که معاویه رنجور است بعیادت وی رفتم دیدم که رنگ بر روی او
نمانده است دست بر سینه وی نهادم دستم بر چیزی برخورد که بر گردنش آویخته بود چون روی بطرف من نمود من گریان
دید گفت حال من امروز بهتر است گفتم برای آن گریه نمیکنم لیکن از امیر المؤمنین ع شنیدم که فرمود معویه بت در گردن خواهد
مرد معویه گفت احنف چه عجب داری طبیب مرا چنین امر کرده است و گفته است که بت مرا در گردن بیاویز که نفع میکند
احنف گفت که چون بیرون آمدم هنوز بخانه نرسیده بودیم که صدای مردن معویه بلند شد و قاضی [illegible] نقل کرده است که معاویه
مرد در حالتی که از صنم توقع داشت که شفا یابد [illegible] که از علمای سنیانست روایت کرده است که از علمای
متاخرین فرق کسی را در این خلافی نیست که معویه بت در گردن از دنیا بیرون رفت و احمد بن حسن بیهقی که از مشاهیر
علما است در کتاب فضایل صحابه ایراد کرده است از نصر بن عامر که گفت که من روزی در مدینه بمسجد رفتم شنیدم
که صحابه میگفتند که نعوذ بالله من غضب الله و غضب رسول الله یعنی پناه میبریم بخدا از غضب الهی و سخط رسالت پناه
چون پرسیدم گفتند که در اثنای وعظ معویه دست به ریش گرفته از مسجد بیرون رفت رسول خدا خشمناک شده گفت
لعن الله القائد و المقود و ویل لامتی من معاویة ذی الاستاه یعنی لعن و دوری از رحمت الهی بر کشنده و کشیده
شده باد و وای بر امت من از معاویه که ذا الاستاه است یعنی صاحب کون بزرگ و ایضا منقولست که رسول صلعم بجهت
کاری طلب معاویه فرستاد گفتند که طعام میخورد بار دیگر فرستاد باز گفتند که مشغول اکلست حضرت فرمود که اللهم لا تشبع

بر آنکه دعای حضرت مستجاب شده بعد از آن تا زنده بود هر چند طعام میخورد سیر نمیشد و اکلها دائم گشته بود دیگر از کثرت
جوع که از تقریب آنحضرت داشت و اکل بسیار میکرد چون جهت وعظ بمنبر میرفت در آن حین وعظ مهرهای متواتره میانداخت
سرابند نموده بعد از اخراج ریح میگفت که الحمد لله الذی جعل الریح راحة من الروح و دیگر همیشه آن ملعون مشرک و کافر بود و تمام
اسلام ظاهرش پنجاه پیش از رحلت رسول صلعم بود و بعد از پنجاه حضرت رسول صلعم رحلت فرمود و اسلام ظاهری آنکافر چنان بود
که چون حضرت رسول صلعم فتح مکه نمود او در مکه نبود چون شنید که پدرش اسلام آورده باو نوشت که از دین خود برگشتی و محمد را رفیق
و در میان عرب ما را رسوا کردی و مردم خواهند گفت که ابن حرب از لات و عزی برگشت و پدرش را هجو کرد پس حضرت
رسول صلعم حکم کرد که هر جا معویه را به بینند بکشند آن ملعون از هیچ کس و هیچ جا ایمن نبود از ترس آنکه مبادا بکشندش غرض
از ترس خود را بعباس رسانیده بدست و پای او افتاد و ظاهر اظهار اسلام نمود عباس بخدمت حضرت رفته شفاعتش
نمود و در کتاب جامع الالفاظ و سایر کتبها مرویست که معاویه اول کسی بود که قانون و راههای فتنه را تغییر شد و اول کسی
که خلافت را بتغلب و خلافت گرفت و اول [illegible] کسی که منبت بخشید و اول کسی که بخلاف حکم رسول صلعم حکم
کرد و اول کسی بود که مسلمانان را کشت و تعصب شرعی و اول کسیکه سر مسلمانان را بهدیه فرستاد و اول کسیکه در اسلام تخت نشست
مانند اکاسره و قیاصره و بدون اخذ جزیه با کفار صلح نمود و اول کسیکه اسیران مسلمانان را فروخت و بدعتها که نه صحابه عقام
رسول الله نشست و اول کسی بود که خلافت را میراث نمود و حواله به پسرش یزید نمود و ایضاً بعضی از علما روایت کرده اند که شخصی
گفت که با مسروق در ساحل دریا نشسته بودیم که سفینه میگذشت پرسیدیم که این کشتی کجا میرود و بارش چیست گفتند جمیع بارش
بت است که بحکم معویه میبرند باطراف و بکفار میفروشند و این احادیث از اقوال خاصه و عامه است و اما بعضی از شنایع
که آن ملعون مرتکب شده بودند چنانچه در احوال الشان بعضی مذکور شد ایضاً از ابن عباس مرویست که حضرت رسول فرمود که
اذا رایتم معاویة علی منبری فاقتلوه یعنی هرگاه معویه را بر منبر من بایداو را بکشید و چون در فرموده حضرت
کوتاهی کردند حقتعالی ایشان را ذلیل گردانید و کشید [illegible] و اول کسیکه غارت در اسلام کرد آن ملعون بود
و ضحاک بن قیس را با سه هزار ناکس فرستاد که هر جا شیعه و محبان حضرت امیر را به بینند بکشند و آن ملعون مال بسیار
غارت کرد و بسیاری از شیعیان را کشت و او اول کسی بود که در میان صفا و مروه سوار شد و شراب علانیه خورد و دیبا
و سر وصدا آن ملحق کرد و گاه گاه [illegible] و حکم با احتشام بود و اول کسی بود که کتابت مکر و تدوین شت
و اما معویه کاری کرد که اکثر شیعه میگرد خالی از صواب نبود صاحب کتاب اولی الاشتباه نقل کرده است که در وقتیکه اثار ترک
معویه معلوم شد دانست که ملاقات مالک نزدیک شد بمنبر رسول صلعم بر آمده مردم را جمع نمود و ایشان را امر میکرد
به بیعت یزید و فوج فوج با یزید بیعت میکردند عاقبت [illegible] و زن حجره بیرون کرده گفت تو در این کار اقتدا ن
کم کردی ای معویه پیش ازین سه شیوخ ثلاثه بودند آیا برای فرزند خود بیعت گرفتند [illegible] گفت پس رفتار

که عمل مینمائی

که عمل مینمائی معاویه خجل شد و منفعل از منبر فرود آمد و بعد از دو سه روز کس فرستاده التماس کرد که ام المؤمنین اگر بمدینه
من آئی باعث فخر من شود و شرط میکنم که برای تو از اهل بیت منصبی که تو فرمائی صاحب فرمان کنم عائشه بنزد چون پیر و خرفت شده بود
بمدینه او رفت و معویه چاهی بر آن آهک کرده سرش را فرش کرده بود و کرسی بر آن نهاده و او را تکلیف کرد که بر روی کرسی نشیند
چون بر کرسی رفت با کرسی بچاه افتاد و راه سفرش گرفت و بروایتی چون چشم عائشه ضعیف شده بود بعد از آن معاویه میرفت با استر
بر روی فرشهای نفیس قیمتی معاویه میرفت و استرش بر فرش معاویه میرید و بول میکرد و این بر طبعش گران آمد و این واقع بعد از
امام حسن شد و چند روز بعد از امام حسین نه کسی بر آن مطلع شود حضرت با ابن عباس نقل کرده بود و چون برای یزید از جمیع مردم بیعت
گرفت و ضحاک بن قیس با یزید بیعت نکرد معویه بیزید گفت که ضحاک با من بیعت کرده بود و الحال با تو بیعت نکرد با آنچه سعی که
کردم راضی نشد اما بخاطرم رسیده که بغیر آن چاره نیست چون از تجهیز من فارغ شوی باو التماس کن که پدرم وصیت کرده است
که تو او را بقبر در آری چون چنین کرد چنان کن که گفتم چون یزید از افعال او فارغ شده گذارش را باو گفت آن احمق قبول نمود را
خود در معویه را بقبر نهاد چون خواست بیرون آید یزید شمشیر کشیده گفت اگر بیعت کردی فبها و الا بخدا که ترا بر پهلوی
پدرم میخوابانم چون ضحاک حد و جهد یزید را دیده یقین دانست که اگر بیعت نکند کشته میشود لگدی چند بر شش معاویه زده
گفت ای ملعون بخدا قسم که این حرامزاده را هرگز این حیله بخاطر نمیرسید و تو او را تعلیم کرده و این مکر و تزویر است لعنت خدای
بر تو باد که در مردن هم دست از مکر و حیله بر نمیداری لا علاج با یزید بیعت کرد و معویه ملعون دست نشان عمر علیه اللعنة
بود چنانچه در بعضی کتب مرویست که چون بحکم یزید ملعون جناب امام حسین علیه السلام با اصحابش شهید کردند عبد الله بن عمر آزرده شد
متوجه دمشق شد که یزید را تنبیه و ملامت کند و در راه بهر منزلی که میرسید اظهار فسق و کفر یزید میکرد و مردم را از محبت او
بر میگردانید چون بدمشق رسید و قرابت عمر و اقتضا بوی از انکار مناقب امام حسین علیه السلام بیان نموده یزید را ملامت کرد
و شماتت بسیاری نمود یزید او را بخلوتی برده گفت خط پدر خود را میشناسی گفت بلی صندوقچه بیرون آورد و حریره
از صندوقچه در آورده که توی کاغذی بود بدست عبد الله داد عبد الله عمر چون نامه را گشوده مطالعه نمود دید که پدرش
بخط خود نوشته است که این عهد نامه ایست از عمر بن الخطاب بمعویه بن ابو سفیان بدانکه اعمام و بحجت باید وحیله
و سرهاما را از عبادت لات و عزی و هبل باز داشت و او در سحر از موسی و بنی اسرائیل اعلم بود و بر ایشان زیادتی
داشت و من بازیهای نمودم که نمودم و ترک لات و عزی و هبل نکرده ام و چون محمد از دنیا رفت من چهل کس را تعیین کرده که گواهی
دادند که محمد گفته است که الائمة من قریش و علی را از خلافت معزول کردم و بمکر و حیله خلق را به بیعت ابی بکر در آوردم و
ایشان را در متابعت ایشان بحکم داشتم و بظاهر اظهار سنت و دین و پیروی شریعت محمد کردم اما باطناً همانم که در جاهلیت
بودم و با اولاد محمد هر چه مقدور بود از جور و ظلم کرده ام و تا زنده ام میکنم و آنچه از من بر آید کوتاهی نمیکنم از ایذاء
و غیره و تو هم باید ای معویه هر چه تو را مقدور است ابقا نکنی بلکه بجز کشتن ایشان راضی نشوی و اگر بتوانی که خاندان

وصیت نامه عمر بمعاویه علیهما اللعنه و العذاب الشدید

که خاندان محمد را بیکبار یکی از هم میان بر داری بلکه باید که از ظاهر شرع او تجاوز نکنی تا امت او ترا مسلمان دانند و بر تو خروج
نکنند و در باطن آنچه ترا دست رس باشد دفع آن میکرده باشی نه چنانکه محبت لات و عزی از دل بیرون نکنی غرض چون
عبد الله عمر آن مکتوب را سراسر مطالعه نمود این نامه دیگر در آورده بدستش داد و بعد از آن نامه دیگر داد تا آنکه مساوی یکدیگر بود
رقعه نوشته بعبد الله بخط خود هم و مهر و مضمون همه اظهار دین جاهلیت و تقدیم لعانت و ایذای اهل بیت و سایر
مواردی که مذکور شد چون عبد الله آن نامها را و عهدهای پدر را دید خاموش شد و گفت پدرم هرگز این راز را با من نگفته
بود و اگر من میدانستم هرگز ترا ملامت نمیکردم و از یزید عذر بسیار خواست و یزید عطای بسیار نسبت باو بعمل آورد
و انعام بسیار باو کرد و عبد الله برگشت و بعد از آن هر منزل و مجلسی که میرسید میگفت ما قال یزید الا صدقا و عدلا
لوددت انی مشارک له فی فعاله یعنی یزید بجز راست نگفت و بجز عدالت از و بفعل نیامد و من دوست
میداشتم که در کار و کردار او شریک میبودم مرا شبهه افتاده بود غرض بروایت دیگر گویند که او کاغذی بیزید نوشته
ملامت و طعن بسیاری با آن ملعون اعلام کرد یزید در جواب او نوشت که ای احمق ما آمدیم دنیا و زینتهای او را یافتیم
و رسیدیم بفرشها و مکانهای بلند و قصرهای عالی و فرشهای آراسته با اشتهای نفیس و سایر تنعمات دیگر اگر اینها حق بود
پس دیگران میخواستند بگیرند ما از ایشان گرفتیم و اگر ناحق بود پس ناحق از دست ایشان گرفتیم و اول کسی که این بنا
نهاده و اول آن بنای حق بود که این ظلم را بانی شد و اینها همه میوه درختیست که او کاشته و بجای تقریب
اینها هم رسانیده و بناحق خود را امیر المؤمنین نام نهاده و این اسم مخصوص دیگری بود پس تا القصاص بر بدی
بابیکر و عمر غرض بانی این همه فساد و بدعت و ظلم و جور عمر ناپاک ملعون بود و بعد دیگران بنا کردند بظلم
و همه بنی امیه از برای حکومت دنیا و ریاست نام خدا و رسول بر زبان میبردند و بعلت اظهار مسلمانی میکردند
و از شرع و دین بیگانه بودند و بعضی خلفای بنی عباس علیهم اللعنه نیز بنای ظلم و جور نموده چندان از اولاد مصطفی
بقتل رسانیدند که گنجایش کتابها ندارد و اکثری از رفتار ظلم آثار ایشان در کتب تواریخ مسطور است و در این
رساله بجهت عذر خواهی اکتفا مینماید عبد الله بن سنان روایت کرده است که مرا با حمید بن قحطبه آشنایی بود برای
شغلی بر نزد او رفتم از اتفاق ماه رمضان بود چون نشستم طعام حاضر کردند و من هم دست شستم همراه او مشغول
طعام شدم چون لقمه گرفتم بخاطرم رسید که روزه دارم گفتم من فراموش کرده بودم که ماه رمضانست غرض دست کشیدم
حمید گفتم که من در [illegible] و گفتی شاهد نمیکنم سبب نگرفتن روزه تو چیست او اظهار نکرد اما چون الحاح نمودم
نوبت میان ما و او بعد از ابرام بسیار بروز کرد و چون طعام را بر داشتند ملازمان خود را بحضور خود منزل داخل
نمود و او گریه بسیاری کرد پس گفت که من از رحمت الهی مایوس و نا امیدم و میدانم که اگر تمام سال روزه بگیرم و در هر
شبانه روز نماز کنم و جمیع دولت و مال خود را صدقه مقابل آن در راه خدا خیرات کنم [illegible] عذاب من کمی نمیشود

و خلیفه دوازدهم بود در زمانی که هرون الرشید علیه ما علیه مرا طلبید و در آن زمان در طوس بود چون بنزد او رفتم
شمعی در نزد او میسوخت و شمشیری برهنه در نزدش بود و خادمی نزد او بود پس گفت اطاعت تو در حق من تا بچه حد است
گفتم بجان و مال ترا اطاعت میکنم پس مرا مرخص نمود چون بخانه رسیدم باز مرا طلبید در این مرتبه ترسیدم چون بنزد او
رفتم گفت اطاعت تو نسبت بمن تا بچه حد است گفتم بجان و مال و فرزند و زن تعیین کرده گفت مرا مرخص نمود چون
داخل خانه شدم باز مرا طلبید این دفعه دست از جان برداشته ترسان و لرزان بنزدش رفتم باز همان سؤال نمود
گفتم بجان و مال و فرزند و دین خود پس خندان شده آن شمشیر را بدستم داد و گفت بهر چه این خادم ترا امر کند چنان کن
پس خادم مرا بر در خانه که درش مقفل بود پس قفل را گشود و داخل شدیم چاهی بود و در آن چاه سه حجره مقفل بود
و چون در را گشود در هر یک بیست نفر سید علوی و فاطمی بودند که مجموع شصت نفر بودند از چهارده ساله تا
هشتاد ساله پس یکیک آن سادات نورانی که هر یک گیسوها و کاکلهای مجعد داشتند بیرون آورده بمن میدادند من
گردن میزدم تا پنجاه و نه نفس را در کنار چاه گردن زدم و از ذریه علی و فاطمه شرم نکردم و دین را بدنیای دنی
فروختم آخر ایشان مرد پیری نورانی بود گفت دست بریده باد ای مشئوم ملعون چه عذر در جواب خواهی گفت پیش
جدم محمد مصطفی که شصت نفر از اولاد او را ناحق کشتی پس بر خود لرزیدم خادم نهیب بمن زد و او را نیز کشتم ای
عبد الله کسی که این معصیت را کرده باشد چگونه نماز و روزه برای او فایده میبخشد من یقین میدانم که همیشه در
جهنم خواهم بود و هم چنین هر یک از خلفای بنی عباس در ایام خلافت خود مضایقه نکردند در کشتن سادات و سعیها
و کوششها نمودند در اینکه چراغ مصطفوی را خاموش کنند و حد انگاشت از جمله منصور دوانیقی ملعون در ایام
که در بغداد عمارات میساخت اولاد حضرت امیر المؤمنین عم را تفحص میکرد و هر که را مییافت در میان ستونها و دیوار
با خشتهای گچ و آجر میگذاشت تا با این زجر شهید میشدند روزی کودکی خرد و خوشبوی از فرزندان امام حسن
را آوردند او را به بنا داد که در حضورش میان گچ و آجر بگذارد بنا ترحم بحال آن امام زاده مظلوم نموده چون او را
گذاشت رخنه برای نفس کشیدن او قرار داد و با او گفت که غمگین مباش که ترا نجات میدهم چون شب شد بنا بنزد
ستون آمده او را بیرون آورد باز ستون را ترتیب داد و با او گفت که من بر تو رحم کردم تو نیز بر من رحم کن و خود را
از نظر خلق پنهان کن و هیئت خود را تغییر ده و من خود را در تشویش انداخته ترا نجات دادم تا نزد حق
تو رو سفید باشم پس بالای گچ کاری کرد ستونها را و او را برد و گفت از این دیار بیرون رو و دیگر بنزد مادرت
مرو پس امام زاده گفت که الحال که رفتن مرا مصلحت نمیدانی در نزد مادرم پس تو مادرم را خبر کن تا از آن
تشویش بیرون آید پس بنا مادرش را خبر نمود و آن طفل بدر رفت و دیگر حجاج لعین بود و بسیاری از سادات
و شیعیان اهل بیت را کشت از جمله سعید بن جبیر که از شیعیان امام زین العابدین عم بود شهید کرد و بعد از آن

بیان اینکه منصور دوانیقی ملعون از اولاد امیر المؤمنین علیه السلام میکشت

کردن او چهار روز ماند و مرد و در وقت مرض پیوسته بیهوش میشد و باز بهوش میآمد و هر وقت که بیهوش میشد و بحال
می‌آمد میگفت که چه میخواهد از من سعید بن جبیر و ایضاً روایت کرده‌اند که حجاج دو نفر از شیعیان حضرت امیر ع را گرفت یکی را
طلبیده گفت بیزاری بجو از علی گفت چه بد کرده است حجاج گفت که خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم خود اختیار کن که بچه نحو
ترا بکشم گفت در روز قیامت ترا قصاص خواهم کرد هر چه اینجا برای تو آسان تر است در اینجا با من بکن حجاج گفت تو نیز
آوردی و خدا را غیب‌شناسی که خدا در کجاست گفت لکن ستمکار است و از ایشان انتقام خواهد کشید پس گفت تا
دستها و پاهای او را ببرند و بر دار کشیدند پس دیگری را پیش طلبیده گفت چه میگوئی گفت برای صاحب خودم که او را
کشتی پس آن مؤمن را هم کشت شیخ کشی روایت کرده است که قنبر آزاد کرده حضرت امیر را حجاج ملعون طلبیده با او گفت
که تو چه خدمت میکردی حضرت امیر ع را گفت آب وضوی حضرت را من حاضر میکردم گفت بعد از وضو چه میگفت
گفت آیه فَلَمّا نَسُوا ما ذُکِّرُوا به تا آخر میخواند یعنی فراموش کردند آنچه را بیاد ایشان آورده بودند گشودیم بر ایشان
درهای همه چیز را تا آنکه شاد شدند بآنچه بایشان عطا کرده شده بود گرفتیم ایشان را ناگاه پس ناگاه ایشان حیران
ماندند پس بریده شد آخر گروهی که ستم کردند و حمد مخصوص خداست حجاج گفت که این آیه برای ما تاویل میکرد قنبر
گفت بلی حجاج گفت اگر گردنت را بزنم چه میکنی قنبر گفت سعادت شهادت را خواهم یافت پس حجاج ملعون
گفت تا قنبر را شهید کردند و شقاوت آن ملعون زیاده از آنست که مذکور توان کرد و در وقتیکه آن ملعون از جانب
عبد الملک مروان حاکم شد عبد الله بن زبیر را بر دار کشید عبد الله عمر در شب بخانه حجاج رفت با [illegible] گفت
حجاج گفت که این وقت شب برای چه آمده گفت از رسول خدا شنیدم که هر که بمیرد و بیعت امام زمان در گردنش نباشد
مثل مردن جاهلیت است دست بده که با تو بیعت کنم چون تو نایب امامی یعنی نایب عبد الملک مروان حجاج پای خود را
دراز کرده گفت دستم از بیعت تو عار و ننگ دارد با پای من بیعت کن تو با علی بن ابیطالب بیعت نکردی با آنکه
فضل و کمال او را میدانستی و امشب آمده که بنیابت مثل من فاسق فاجری با عبد الملک بیعت کنی و الله ترا هیچ [illegible]
و اندازه است مگر آنکه بر دار کشیده ام یعنی عبد الله زبیر را غرض ظلم و ستم خلفای بنی امیه و بنی عباس زیاده از
گنجایش است و در این رساله بهمین اکتفا شد و رئیس و بدبخت ایشان معاویه ملعون بود و برخی از احوال او
مذکور شد و کیفیت وصیت عمر نیز معلوم شد که او نسبت بعمر ملعون رفتار کرد چنانچه گذشت و بجهت تطویل
مختصر شد و بنی بهم مقدم در بیان بعضی وقایع و احوالی که در زمان حضرت امام حسن ع بوقوع پیوست
و احوال جمعی که بعد از شهادت آنحضرت واقع گردید او و ستمهائی که بر شیعیان و دوستان اهل البیت از معویه باشان رسید
ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر ع فرمود که چه بسیار بما از امت خود اذی
رسیده است با ما چه جور و ستم کردند و ما را ذلیل گردانیدند و از حق خود دور کردند و سعی در کشتن ما کردند و دروغ گویان

وانکار کننده کان

و انکار کنندگان ما از وضع دروغ و انکار حق خود قرار دادند و بدروغ نسبت بما بستند قاضیان و والیان و حاکمان
خود تقرب جستند در هر شهر و دیار احادیث وضع کردند از برای ایشان برای مذمت ما و روایتهای دروغ بما
بستند که ما نگفته بودیم و کاری چند نسبت دادند که ما نکردیم همه برای آن بود که مردم را دشمن ما گردانند و اینها
ابتدا از زمان معاویه واقع شد بعد از شهادت امام حسن ع پس شیعیان ما را بتهمت و گمان کشتند در هر شهری
که بودند و دست و پا بریدند و هر که محبت ما را یاد میکرد یا اظهار میلی بسوی ما مینمود او را بزندان میبردند
و مالش را غارت میکردند و خانه اش را خراب میکردند و پیوسته بلا بر ما و شیعیان بیشتر و شدید تر میشد تا زمان
عبد الله بن زیاد ملعون که حضرت امام حسین ع را شهید کرد پس بعد از حجاج بر ایشان مسلط شد و بانواع سیاستها
ایشان را بقتل رسانید و بهر تهمت و گمان عقوبتها بر ایشان وارد ساخت تا بمرتبه رسید که اگر کسی را میگفتند که ملحد یا
زندیق است یا کافر است او را چیزی نداشتند و خوشتر می‌آمد او را از آنکه بگویند که شیعه علی است و احادیث دروغ
در میان مردم بحدی شایع شد که مرد راست گوئی که همه کس او را خوب میدانستند و خوب بود احادیث عجیبه
و غریبه چند در شان والیان جور و غاصبان خلافت روایت مینمود که هیچ یک از آنها واقع نشده بود و همه را افترا
بر رسول کرده بودند و آن راوی گمان میکرد که راست است از بسکه از مردم شنیده بود گمان راستی میکرد و در کتاب احتجاج
مرویست که معویه ملعون بعد از مراجعت از مکه منادیان خود در عالم کرد که ندا کردند که امان ما برطرف شد از کسیکه
که روایت کند حدیثی در مناقب علی و اهل بیت او پس در آن وقت بلیه اهل کوفه شدید شد بسبب آنکه شیعیان در آنجا
از همه جا بیشتر بودند پس زیاد ولد الزنا را والی کوفه کرد با بصره نظر باینکه آن ولد الزنا شیعیان را بیشتر از همه میشناخت
زیرا که مدتی با حضرت امیر ع بود بعد از آن کافر تفحص میکرد و شیعیان حضرت را از زیر هر سنگ و کلوخی پیدا میکرد
و ایشان را بقتل میرسانید و میترسانید و دست و پای ایشان را میبرید و بر درخت خرما ایشان را معلق می‌آویخت و دیدهای ایشان را
کور میکرد و ایشان را آواره میکرد تا آنکه همه از عراق آواره شدند و نماند شیعه مگر کشته شده یا آواره گردیده یا محبوس
پس معویه نوشت بعمال خود که در جمیع بلادها بودند که شهادت هیچ یک از شیعیان علی را و اهل بیت او را قبول
مکنید و آنها که شیعیان عثمان و اهل بیت اویند و احادیث در شان عثمان بیان میکنند ایشان را مقرب خود گردانید و
گرامی دارید و هر که حدیثی در مناقب عثمان ذکر کند بمن بنویسید تا او را خلعت کنم و نوازش نمایم غرض منافقان چنین کردند
و احادیث بسیار وضع کردند و فضیلت عثمان و معویه ملعون جایزها و بخششهای عظیم برای ایشان فرستاد پس بسیار شد
از این احادیث در هر شهری و مردم رغبت میکردند در اموال و اعتبار دنیا و احادیث وضع میکردند و هر که از شهری
آمده منقبتی در شان عثمان نقل میکرد نام او را مینوشتند و او را مقرب میکردند و جایزها باو میبخشیدند و املاک باو
میدادند غرض چون مدتی برین بر آمد معاویه بعمال خود نوشت که احادیث در شان عثمان بسیار شد و در جمیع شهرها

منتشر شد الحال مردم را ترغیب کنید که احادیث وضع کنند در مناقب من که معاویه ام زیرا که این واجبست و مارا شادی
کرداند و اهلبیت محمد را آن دشوار است و حجتهای ایشان را بیشتر می شکند پس امرای آن ملعون که در شهرها بودند نامهای
او را بر مردم خواندند و مردم شروع کردند در وضع احادیث در فضایل معاویه در هر دهی و شهری و منبری احادیث میخواندند
و بکتب داران میدادند که ایشان تعلیم اطفال خاصه نمایند چنانچه قرآن تعلیم ایشان میکنند و زنان و دختران خود را نیز
که محبت ایشان در دلها جا کند و بر خیال ایشان ملکه شود مانند پس باز ملعون نوشت بعمال که قتله حضرت حسین بودند علی
و رای او ببینید معاویه باز نوشت که هر که بر دین علی و ولی او باشد بکشید پس آن ملاعین ایشان را بانواع زجرها و سیاستها
کشت و معاویه ملعون نوشت بجمیع شهرها که تفحص کنید هر که متهم بمقام شود که دوست علی و اهلبیت اوست نام
او را از دیوان عطا محو کنید پس نامه دیگر نوشت بایشان که هر که را متهم سازند بمحبت علی بکشید او را هر چند ثابت
نشود و هر شبهه و تهمت و گمانی در زنی هر سنک و کلوخی که ایشان را بیابید بقتل رسانید پس چنان شد که هر کس کلمه
تا بحدی میکشتند و اگر کسی را نسبت بکفر و زندقه میدادند او را اکرام و تعظیم میداشتند و متعرض او نمیشدند و اگر کسی را نسبت
بتشیع میدادند امین نبود بر جان خود و در هر شهری از شهرها در بصره و کوفه حتی آنکه اگر یکی از شیعیان میخواست که سری
بدیگران بگوید که محل اعتماد او بود میرفت در خانه او و در گوش او میگفت و از خادم و غلام او حذر میکرد و پیمان
ازو میگرفت تا او را قسمها و سوگندهای مغلظه میداد و پیمانهای محکم ازو میگرفت که کتمان کند و افشا نکند و دو عقوبت امر شدید
ترتیب شد تا آنکه معاویه جور بسیار شدند و احادیث موضوعه در میان مردم منتشر شد و اطفال بر آن نشو و نما کردند
و بدبختی مردم در این وقت قاریان قرآن بودند که اظهار ریاء و مکر و حیله اظهار خشوع میکردند و خود را بر مردم
پرهیزکار مینمودند و از برای طمع دنیا و خوش آمد والیان جور احادیث دروغ می بستند و اظهار اسباب تقرب خود
نزد قاضیان و والیان میگردانیدند و اموال و منازل از ایشان میگرفتند و مردم بسبب حسن ظنی که بایشان داشتند
این احادیث را از ایشان میشنیدند و حق دانسته روایت میکردند و کسیکه دروغ میکرد اشتهار یافت که مسعود با او دشمنی
میکردند و این احادیث بدست جماعت دیگر افتاد که متعبد و متدین بودند و نمیخواستند که افترا بخدا و رسول به بندند
پس بنابر آنکه این احادیث را قبول کردند و گمان کردند که اینها حقست و اگر میدانستند که اینها موضوع و باطلست هر آینه
روایت نمیکردند و اعتقاد بانها نمیکردند و کسیکه اعتقاد باینها داشت دشمن علی داشتند پس در این زمان امر حقیقت
نزد ایشان باطلست و امر باطل نزد ایشان حقست و راست نزد ایشان دروغ و دروغ راستست و چون
حضرت امام حسن ع شهید شد نماند دوستی از دوستان خدا مگر آنکه بر خود ترسان بودند یا کشته شده یا رانده شده یا
و اول اساس ظلم را معاویه ملعون نهاد که بر سر منبرها و در قنوت نمازها حضرت امیر المؤمنین و اهلبیت و شیعیان
لعن و سب میکردند و هر که را مظنه دوستی آنحضرت می بردند بانواع سیاستها میکشتند و زجر میکردند چنانچه مذکور شد

سابقا

سابقا عرض این متداول بود تا عهد عمر عبد العزیز که آخر خلفای بنی امیه بود او سعیها و تدبیرها کرد تا موقوف
شد گویند روزی شخصی پیش او گفت که امیر المؤمنین یزید عمر عبد العزیز گفت او را برهنه کردند و بدست خود بیست تازیانه بر او زد
که امیر المؤمنین مخصوص علیست و حال این اسم را عطا کرده تو یزید فاسق را باین اسم خطاب میکنی که حد نیست برای خود شر آید من
گویند که روزی عمر عبد العزیز یهودی را دید و تعلیم کرد که چون بیرون خانه عام آید و جمیع خلق جمع شدند یهودی آمد
از دور تعظیم نمود چنانکه با او آموخته بود گفت عرضی دارم عمر عبد العزیز گفت که او را پیش آوردند سؤال کرد گفت مرا امان بده
تا بگویم چون یهودی امان یافت گفت پدر من صبیه خلیفه را خواسته و مرا مخصر سالها فرزند نداشت و میگوید که اگر دختر خلیفه را
برای من نگیری خود را هلاک کنم عمر گفت که تو خلاف مذهبی و مذهب ما کافری و در شریعت نبوی جایز نیست که ما دختر
بکافر بدهیم یهودی گفت که اگر موافق قانون پیغمبر شما رفتار میکنید او خود دختر را بکافر داد عمر عبد العزیز گفت نعوذ بالله
که رسول خدا دختر بکافر داده باشد یهودی گفت فاطمه را بعلی داد و آیا علی خوب بود عمر گفت مثل علی که بود گفتا پس چرا در منبرها
و در شهرها او را لعن میکنید اگر او را مسلمان میدانید عمر عبد العزیز برؤسای لشکر و امرای خود گفت که یهودی راست میگوید
چرا علی را لعن میکنید عرض ها نقدم آدم تعیین کرد بجمیع بلاد و امرای خود عذر نکرد که هر که ناسزا بحضرت بگوید او را بکشید
یهودی را خود آموخته بود که تا دست آویزی برای او بوده باشد عرض بعضی از خاصان او با او گفتند که اجداد تو این سنت را
نهاده اند و تو موقوف میکنی ایشان را باطل میکنی عمر بانک بر ایشان زد که ولی پدرانم اجداد من بر باطل بودند و علی را ناسزا
ناسزا گفت با آنکه خدا و رسول او را مدح کرده اند عرض سالها سعی کرد تا موقوف شد بعد از آنکه دولت منتقل بر بنی عباس شد
آن بدبختان بدتر از بنی امیه رفتار کردند و بنای لعن و سب نمودند و جمعی از اولاد امیر المؤمنین بعمر الکشتند که وصف
ندارد و ائمه علیهم السلام را شهید کردند با وصف آنکه در عهد بنی امیه ایشان خلاص وطن شده بدر رفته و گدایی روزی
میخوردند و بعضی از ایشان فرار کرده در بلاد و شهرها میگشتند و هر که از شیعیان و دوستان علی با ایشان میبود و زند
بنزد ایشان رفته احادیث در شأن علی ع روایت نموده بوسیله ثناگویی حضرت روزی میخوردند و شیعیان در جزو
اعانت بایشان مینمودند با آنکه از ایشان صدمه ما وی بیشتر از بنی امیه ظلم و ستم باولاد آنحضرت کردند چنانچه بعضی مذکور شد
عرض اول این بنا را معویه ملعون گذاشت و هر که از شیعیان حضرت امیر ع را گرفته گشت بانواع زجر از حجر بن عدی
که از اکابر صحابه بود فرستاد بطلبش و سر شریف بکه برای معویه آوردند و اول سری که در اسلام بر نیزه کرده بهدیه بردند
سر حجر بود و اصحاب آن بزرگوار را نیز علم آن ملعون کشتند و بعد از کشتن ایشان را لعن کرد و عناد بر ایشان نموده دفن
نمی کرد عرض اگر کسی خواهد که صد هزار یک ظلم ایشان را مطلع نماید کتابها پر میشود مانا بهتر که بهمین اختصار شود
و از این چند کلمه بر ارباب بصیرت تحقیق مشخص و در کتب تواریخ بسیار مذکور است اطوار و کردار آن ناکسان ملعون
بجهت این رساله گنجایش زیاده تر نداشت بهمین اکتفا نمود رشحه هشتم در بیان کیفیت شهادت امام حسن مجتبی علی

ابن شهرآشوب از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امام حسن ع با اهل بیت خود فرمود که ای
گروه من بزهر شهید خواهم شد چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله بزهر شهید شد گفتند که ترا زهر خواهد داد فرمود
یا کنیز من یا زن من گفتند آن ملعونه را از ملک خود بیرون کن فرمود که چگونه بیرون کنم و حال آنکه مرگ من بدست او
و از آن چاره نیست و اگر او را بیرون کنم غیر او کسی مرا نخواهد کشت و چنین مقدر شده است پس بعد از اندک زمانی معویه
ملعون فرستاد نزد زن آنحضرت و با او وعده بسیار نمود که تا حضرت را مسموم کرد کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده است که اشعث بن قیس علیه اللعنه شریک شد در خون امیر المؤمنین ع و دختر او جعده حضرت امام حسن ع را
زهر داد و پسر او محمد شریک شد در خون امام حسین ع و قطب راوندی از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است
که حضرت امام حسن ع با اهل بیت خود فرمود که من بزهر شهید خواهم شد گفتند که خواهد این کار را کرد فرمود که زن من جعده
معویه برای او پنهان زهری خواهد فرستاد و او را فریب خواهد داد که بمن بخوراند گفتند او را از خانه بیرون کن
و از خود دور گردان فرمود که چگونه او را از خانه خود بیرون کنم و هنوز کاری از او واقع نشده است که اگر او را
بیرون کنم کسی بغیر او مرا نخواهد کشت و او را نزد مردم عذری خواهد بود پس بعد از مدتی معاویه مال بسیاری با زهر
قاتل برای جعده فرستاد و گفت اگر این زهر را بامام حسن ع بخورانی من صد هزار درهم بتو میدهم و ترا بحباله یزید در
آورم روزی آن امام مظلوم مسموم روزه داشت و روز بسیار گرمی بود در وقت افطار آنحضرت را بسیار تشنه شد آن ملعونه
شربت شیری از برای آنحضرت آورد و آن زهر را داخل آن کرده بود چون حضرت بیاشامید گفت ای ملعونه دشمن خدا مرا
کشتی خدا ترا بکشد بخدا سوگند که خلفی بعد از من نخواهی یافت و آن ملعون ترا فریب داد خدا ترا و او را هر دو بعذاب خود معذب
گرداند پس دو روز آنحضرت در درد و الم بود و بعد از آن بجد بزرگوار خود ملحق شد و معویه برای آن ملعونه وفا
بعهد خود نکرد و بروایت دیگر مال را باو داد اما بحباله یزید در نیاورد و گفت کسی که با حسن وفا نکرد با یزید وفا
نخواهد نمود و موافق بعضی روایات مشهور است که [illegible] اما شب چون بوثاقش رفت دید که چراغ روشن
نکرده است چون سببش از او پرسید گفت که چون امام حسن ع بحجره من داخل میشد از نور رویش حجره مانند روز روشن
میشد و من سوزن گمشده را می یافتم بآن عادت چراغ روشن نکردم و بجا آنکه تو [illegible] یزید گفت تو برای چنین
بزرگواری وفا نکردی و او را شهید کردی برای من چه وفا خواهی کرد پس امر کرد که موی سرش را بدم استری بستند
رها کردند و استر آنقدر بر سرش زد تا بانواع زجر بجهنم واصل شد عوض [illegible] آنجناب را است شد بجهنم واصل شد
و کافی از یزید ذلیل و عناد من اعان ظالما فقد سلطه الله علیه [illegible] کلینی بسند معتبر روایت کرده است
که جعده دختر اشعث حضرت را زهر داد با کنیزی از کنیزان آنحضرت و کنیز چون زهر را خورد قی کرده شفا یافت
و اما زهر در بدن حضرت ماند تا جگر مبارکش پاره پاره شد و بتدریج ریخت و طشتی در پیش حضرت نهاده بودند

وصد و هفتاد پاره شد جگر مبارکش و از شدت زهر از هم پاشید و کم کم بیان طشت ریخت و در کتاب احتجاج مرویست
که آنجناب ببعضی فرمود که معاویه زهری فرستاد و بجعده دادند و دو مرتبه قبل از این زهر بمن داد که کارگر نشد
[illegible] است و اما این مرتبه قاتل و آنیست اما چون دو دفعه بمن زهر خورانیدند و دیدند که کارگر نشد معویه نوشت بقیصر
روم که زهر قاتلی بجهت زهر هلاهل برای او بفرستد شاه روم در جوابش نوشت که ما در دین ما روا نیست که کسی را اعانت
نکند اعانت در قتل او کنیم معاویه نوشت باو که این زهر را برای کسی میخواهم که پدرش در مکه دعوی پیغمبری کرده بسیاری
از عرب را کشت و الحال فرزندش نیز پادشاهی را طلب میکند و میخواهم که زهر را باو خورانیده عباد را و بلاد را از ورطه
دهم پس هدایا و تحف بسیاری برای خاقان روم فرستاد و شرط و عهدها از معویه گرفته این زهر را برای او فرستاد
و ایضا مرویست که قبل از این باغوای معویه دو مرتبه دیگر حضرت را مسموم گردانید و هر دفعه شکم حضرت درد میگرفت
بر قبر حضرت پیغمبر رفته شکم مطهرش را بتربت حضرت میمالید و بجا آورد و صحت و شفا می یافت تا در دفعه
سیم که آن ملعونه حضرت را مسموم کرده بروایتی حضرت سر کوزه آب خود را بسته مهر میکرد آن ملعونه زهر الماس را بر روی
حویه ریخته [illegible] بود داخل کوزه شد و در شب را ریخته بهمان نوع که حضرت گذاشته بود کوزه را بهمان نوع
گذاشت چون امام حسن ع از خواب بیدار شد مهر کوزه را نظر فرمود دید که بحال خود باقیست پس قدری از آن آب
میل فرمود از حلق تا ناف آن مظلوم مسموم را تراشید حضرت دانست که تقدیر الهی ظاهر گردیده و وقت رحلت در
در کتاب کفایه مرویست که جناده گفت که بخدمت حضرت رفتم دیدم طشتی در نزدش نهاده اند و پاره پاره جگرش
در آن طشت می افتد مرویست که صد و هفتاد پاره جگر آنحضرت افتاد تا ابو صالح دوست حقیقی پس جناده
عرض کرد که فدایت شوم چرا خود را معالجه نمیکنی فرمود که ای بنده خدا بچه چیز مرگ را معالجه میتوان کرد گفت انا لله و انا الیه
راجعون حضرت فرمود که خبر داده مرا رسول خدا که دوازده امام از اولاد پدرم با پدرم خواهند بود و همه ایشان
یا بزهر یا بتیغ شهید خواهند شد عرض حضرت پاره مواعظ انشا فرمود تا از شدت وجع نفس مبارکش منقطع
شد و رنگش زرد شد در این حال حضرت امام حسین ع با اسود بن ابی الاسود داخل شدند و برادر بزرگوار خود را
در بر گرفته سر مبارک و میان دو دیده اش بوسید و در حضورش نشست و با هم راز گفتند ابو الاسود
گفت که انا لله و انا الیه راجعون گویا که خبر وفات امام حسن ع باو رسیده است پس حضرت امام حسین ع را وصی خود
گردانید و اسرار امامت و ودایع خلافت را باو سپرد چنانچه سابقا مذکور گردید چنانکه حضرت رسول ص بحضرت امیر ع
داده وصیت فرموده بود بهمان نوع حضرت امام حسن ع تسلیم برادر خود نمود نص امامت بر خلافت او نمود و علوم
و اسباب حضرت رسول ص را چنانکه سابقا مفصل گذشت تسلیم امام حسین ع نمود و روح مقدسش بریاض
قدس پرواز نمود و در حدیث دیگر منقولست که قبل از این زهر معویه کسی را اغوا کرده بود که امام حسن ع را مسموم کند

و شیشهٔ زهری بجعده از معتبرین خود داده بود که با آنکس بیاید که او بحضرت بخوراند و دو درهم برای او داده بود عوض آن
شخص شیشهٔ زهر را برداشته بتعجیل روانه شد چون نزدیک منزل رسید که حضرت بود او را ابو الکوف از اسب فرود آمد که بول
کند چون مشغول بول شد لجام اسب را هم گرفته بود که از قدرت حق تعالی کرکی پیدا شده او را بهم درید و اما آسیبی باسبش
نرسانید اسبش شیشهٔ زهر و مهر و اسباب خود برداشته بنزد حضرت آمد اصحاب حضرت در خدمت آنحضرت نشسته بودند
کردیدند تا اسب بی صاحبی پیدا شد حضرت جمیع کذارش را بعلم امامت برای ایشان بیان فرمود چون اسباب را کاویدند
بهمان نوع که حضرت فرموده بود شیشهٔ زهر و مهر را جسته بخدمت حضرت آوردند و در کشف الغمه روایت کرده است که
چون وقت وفات امام حسن ع شد فرمود که مرا بصحرا ببرید تا باطراف آسمان نظر کنم چون او را بصحرا بردند کفت خداوندا
جان خود را که عزیزترین جانهاست نزد من در رضای تو دادم و از قصاص خود کذشتم از برای رضای تو که کسی را
بقصاص من نکشند ایضا مرویست که امام حسین ع عرض کرد که ای برادر کمان داری که این معامله با تو که کرده باشد امام
حسن ع فرمود که برای چه سؤال میکنی میخواهی که تو او را قصاص کنی کفت بلی فرمود که اکر آن باشد که من کمان دارم پس عذاب
او سخت تر است از عقوبت دنیا و اکر او نباشد نمیخواهم که بیکناهی برای من کشته شود و مرویست که در هنکام وفات
حضرت امام حسن ع در دکو خدا بود و چنانکه در بیان حال حضرت امیر المؤمنین ع مذکور شد که در هنکام وفات
زبان تشنه بذکر خدا مشغول بود بهمه نوع بریاض رضوان خرامید امام حسن ع نیز بهمان نوع رحلت فرمود ابن شهر آشوب
روایت کرده است که چون امام حسن ع مشرف بر فوت شد امام حسین ع کفت ای برادر میخواهم که حال ترا در وقت احتضار
بدانم حضرت امام حسن ع فرمود که من از رسول خدا شنیدم که میفرمود که عقل از اهل بیت مفارقت نمیکند و زایل
نمیشود تا مادامیکه روح در بدن ماست پس دست خود را بدست من بده چون ملک موت را مشاهده کنم دست ترا میفشارم
پس حضرت امام حسین ع دست مبارک خود را بدست برادر بزرکوار خود داده بعد از ساعتی اندک فشاری داد
حضرت امام حسین ع کوش خود را بنزدیک دهان آنحضرت برد امام حسن ع فرمود که ملک موت بنزد من آمده میکوید که
بشارت باد ترا که حق تعالی از تو راضی است و جد تو شفیع روز جزاست ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده است که
حضرت رسالت ص فرمود که چون فرزندم حسن را شهید کنند بزهر هفت ملک آسمانهای هفتکانه بر او کریه کنند
و همه چیز بر او بکریند حتی مرغان هوا و ماهیان دریا و هر که بر او بکرید دیده اش کور نشود روزی که دیدهها
کور میشود و هر که بمصیبت او اندوهناک شود دل او اندوهناک نشود روزی که دلها اندوهناک
شود و هر که در بقیع او را زیارت کند قدمش بر صراط ثابت کردد روزی که قدمها بر آن لغزد و در قرب الاسناد بسند
معتبر از امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت امام حسین ع هر پنجشنبه بزیارت قبر حضرت امام حسن ع میرفت
فصل هفتم در بیان وصیت نمودن جناب امام حسن ع و کیفیت دفن و تجهیز آنحضرت و ممانعت نمودن عایشه ملعونه

بامروان

بامروان و سایر منافقین در دفن جنازه مطهر آنحضرت و اهلبیت شافع روز محشر کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع
روایت کرده است که حضرت امام حسن ع در وقت رحلت برادر خود امام حسین ع را طلبید و فرمود که ای برادر کرامی ترا وصیت
میکنم بوصیتی چند پس حفظ کن وصیتهای مرا چون من از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن کن و ببر مرا بنزد جدم رسول خدا
که او را زیارت کنم و عهد خود را تازه کنم پس مرا بنزد مادرم فاطمه زهرا صلوات الله علیها ببر و بعد از آن مرا بقبرستان بقیع ببر و دفن
کن و بدانکه بمن خواهد رسید از عایشه ملعونه چیزی چند که بر مردم ظاهر شود دشمنی او نسبت بخدا و رسول و نسبت باهل بیت
رسالت پس چون حضرت امام حسن ع از دنیا رحلت نمود آنحضرت را غسل داده کفن کردند و بر روی جنازه که بر وی نماز میکردند
و حضرت امام حسین ع بر آنحضرت نماز کردند چون از نماز فارغ شدند جنازه را برداشته بنزد قبر رسول خدا آوردند و باز
داشتند پس کسی بنزد عایشه رفته او را خبر کرد که امام حسن ع را میخواهند که در پهلوی رسول خدا دفن کنند آن ملعونه مقنعی در خشم
شده بر استر زین کرده سوار شد و بسرعت تمام آمد و او اول زنی بود که در اسلام بر زین سوار شد و ایستاد نزد قبر مقدس
آمد و کفت دور کنید پسر خود را از خانه من که هیچ کاری ندارم که او را در خانه من دفن کنید حضرت امام حسین ع فرمود که سالهاست
که تو و پدرت پرده حضرت رسالت را دریدید و داخل کردید در خانه حضرت کسی چند را که قرب ایشان نمیخواست و بدرستیکه
قیامت خدا از تو سؤال خواهد کرد از آنچه کردی ای عایشه برادرم مرا امر کرد که او را بنزدیک پدرش رسول خدا ببرم
که عهدی با او تازه کند و بدانکه برادرم داناترین مردم بود بخدا و رسول و داناتر بود بتاویل کتاب خدا از آنکه پرده
و ستر حضرت رسالت را هتک کند زیرا که حق تعالی فرموده است که لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم و تو داخل کردی
در خانه آنحضرت مردان را بی رخصت او و باز فرموده است که لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و سوکند یاد میکنم
که تو برای پدر خود و فاروق یعنی عمر نزدیک سر حضرت رسول کلنگها بر زمین زدی و حال آنکه خدا میفرماید که آنها که
پست میکنند صدای خود را نزد رسول خدا ایشان آنانند که امتحان کرده است خدا دلهای ایشان را برای پرهیزکاری و بتحقیق که اذیت
رسانیدند پدر تو و فاروق آنحضرت رسالت را بسبب نزدیکی خود باو و رعایت نکردند از حق آنحضرت آنچه خدا امر کرده
ایشان را باو بر زبان پیغمبر خود زیرا که خدا حرام کردانیده است از مومنان بعد از مردن ایشان آنچه در حیات ایشان
حرام کرده بخدا سوکند ای عایشه اکر تو کراهت داری از دفن حسن ع نزد پدرش اکر میان ما و خدا جایز بود
میبود هر اینه میدانستی که دفن میشد بر غم انف تو پس محمد حنفیه رضی الله عنه کفت ای عایشه یکروز بر استر سوار میشوی
و یکروز بر اشتر و ضبط خود نمیکنی و یکجا قرار نمیکیری از عداوت بنی هاشم عایشه کفت ای پسر حنفیه اینها فرزندان
فاطمه اند که سخن میکویند تو بچه سبب و نسبت سخن میکوئی امام حسین ع فرمود که او را از فاطمهها دور مکن که سه فاطمه
کوارنده در مادران او هستند فاطمه دختر عمران و فاطمه بنت اسد و فاطمه دختر زایده پس آن ملعونه بمروان کفت پسر خود را
دور کنید که شما بنی هاشم در دفن بخاطر رعایت مهارت دارید و من از عهده شما برنمی آیم امام حسین ع بخانه آنحضرت نزدیک

قبر فاطمه زهرا نه بر جده الطاهره به بقیع دفن کرد و ابن اثیر آورده است که حضرت امام حسن ع وصیت فرمود برادر بزرگوارش
امام حسین ع را و بعد از آنکه امامت امانت را تسلیم او کرد فرمود که وصیت میکنم ترا دیگر که چون مرا [illegible]
آنکه مرا در انجا دفن خواهی کرد سر راه بر تو خواهند گرفت و اراده فتنه و فساد خواهند نمود و تو اجتناب نما و بعد قسم میدهم
که حسین ع را و ملاحظه فرمائی که بقدر شیشه حجامی خونی کسی در میان ریخته نگردد چون حضرت را ابو [illegible] بزرگوارش بردند
عایشه بر استری سوار شد و مروان با جمعی بنی امیه سلاح پوشیده سر راه بر ایشان گرفتند بروایت دیگر مروان ملعون
بر استر خود سوار شده نزد عایشه رفت و گفت که حسین برادر خود را آورده است که با پیغمبر دفن کند و اگر او را
دفن کند فخر پدر تو و عمر تا روز قیامت برطرف میشود عایشه گفت چکنم مروان گفت که بیا و مانع شو گفت چگونه
مانع شوم مروان از استر پیاده شده آن ملعونه را بر استر خود سوار کرد و نزد قبر منور حضرت پیغمبر ص آورد و فریاد
میکرد و تحریص مینمود بنی امیه را که نگذارید که حسن را نزد جدش دفن کنند ابن عباس گفت که در نقیع بودیم که ناگاه
شنیدیم و شخصی دیدیم که اثر شر و فتنه از و ظاهر است می آید چون نظر کردیم عایشه با جماعتی می آمد بر استری
مروان سوار شده و مردم را تحریص بر قتال و جنگ مینمود ابن عباس گفت چون عایشه مرا دید پیش طلبید
گفت که ای پسر عباس شما بر من جرات هم بسیار مینمائید و هر روز مرا آزار میرسانید و میخواهید کسی را داخل خانه
من کنید که من او را دوست نمیدارم و نمیخواهم من گفتم و اسوأتاه یکروز بر شتر و یکروز بر استر سوار شده
میخواهی نور خدا را فرو نشانی و حایل شوی میان رسول خدا و دوست او پس آن ملعونه خود را از استر بزیر انداخت
فریاد بر آورد که بخدا سوگند که نمیگذارم که حسن را در اینجا دفن کنید و بروایت دیگر مروان لعین میگفت
که عثمان را در اقصای مدینه دفن کنند و حسن را در جنب رسول خدا این کار نخواهد شد پس ابن عباس
بمروان گفت که برو و فتنه را کوتاه کن که امام حسن ع را [illegible] پیش جدش میبرند ایشان حرمت داشتن قبر رسول را
خوب میدانند و استعمال [illegible] و داخل شدن در خانه او بی اذن [illegible] نمی نمایند با اینکم [illegible]
پاس حرمت رسول مثل دیگران نمیشناسند و اگر این اراده میداشتند تو و قوم تو را [illegible]
ابن عباس بعایشه گفت تجملت تبغلت ولو عشت تفیلت لک التسع من الثمن وفی الکل تطمعت
یعنی در جنگ جمل بر شتر سوار شدی و امروز بر استر سوار شده ای که حقا و رسول ترا امر کرده [illegible] که در
خانه بیرون نیائی و اگر زنده بمانی [illegible] بر فیل سوار خواهی شد و ترا از میراث رسول الله [illegible]
یک نهم میرسد یعنی از هشتاد [illegible] حصه یک حصه میرسد و او هشت زن دیگر داشت تو همه را تصرف کرده
خانه خود نام نهاده [illegible] آن بود که آنحضرت وصیت کرده بود که بقدر شیشه حجامی خون کسی نریزد
هر آینه [illegible] که بر سر ایشان [illegible] جنازه حضرت امام حسن ع را به بقیع بردند در نزد جده بزرگوار

فاطمه بنت

فاطمه بنت اسد دفن کردند و موافق بعضی روایات بحکم عایشه ملعونه جنازه حضرت را تیر باران کردند تا آنکه هفتاد
تیر بجنازه و بدن مطهر آن مظلوم خورده بود که همه را از جنازه اش کشیدند [illegible] پس اراده کردند که شمشیرها کشیده
جنگ کنند حضرت امام حسین ع فرمود که بخدا سوگند سوگند میدهم شما را که وصیت برادرم را ضایع مکنید که خونی ریخته شود
پس با ایشان خطاب فرمود که اگر وصیت برادرم نمی بود [illegible] او را دفن میکردم و بینیهای شما را بر خاک میمالیدم
پس آنحضرت را به بقیع بردند نزد جده اش فاطمه بنت اسد دفن کردند شعبه دهم در بیان بعضی از احوال اولاد و
ازواجات آنحضرت و تاریخ وفات اوست ابن شهر اشوب روایت کرده است که حضرت امام حسن ع دویست و پنجاه زن بنکاح
خود در آورده و بروایت دیگر سیصد زن بنکاح خود در آورد تا بجائی رسید که شاه ولایت علی ابن ابیطالب ع بر منبر
فرمود که ایها الناس حسن بسیار طلاق میگوید دختران شما را و شما دختر خود را با و مدهید مردم عرض کردند که یک
شب اگر او دختر ما را تزویج نماید باز برای شرف ما کافیست و چون امام حسن ع وفات یافت آن زنانی که طلاق نگفته بود
همه بر پشت جنازه آنحضرت پای برهنه میدویدند و گریه و فغان و زاری میکردند و در حدیث آمده که حضرت رسول ص
بحسنین ع فرمود که یکی از شما زنی نصیب خواهد شد که هر شب حجه با کره میشود اما تصریح نفرمود که کدام یک از شما
برای اینکه آزرده نشوند مشهور است که امام حسن ع بهمین سبب اینهمه زن تزویج فرمود که شاید آن زن نصیبش بشود
و هر زنی که میبرد آن حالت را نمیدید بهمین سبب الکثیر را طلاق میداد تا وقتیکه حضرت امام حسین ع شهربانویه
دختر یزدجرد را تزویج فرمود و او هر شب باکره بود پس برادر بزرگوارش عرض کرد که آنکه جد بزرگوار ما
فرموده بود نصیب تو گردید و در حدیث صحیح مرویست که اولاد ذکور آنحضرت یازده و اناث چهارده بودند و
بغیر از حسن و زید از سایر اولادش عقبی و ذریه نماند و زید بن الحسن جلیل القدر و کریم النفس بود و متولی صدقات
رسول خدا بود و شعرا او را مدحها گفتند و از اطراف دنیا باو میرسیدند از شرف و کرم او و بزیارت او میامدند و از او فیضها
می یافتند و عمر او بصد سال رسید و شعرا در وفاتش مرثیه بسیار گفتند [illegible] روایت کرده اند که امام حسن بن حسن نیز
رئیس و فاضل و جلیل القدر و صاحب ورع و متولی صدقات حضرت امیر ع بود و عمر او بسی [illegible] و در کربلا در خدمت
عم خود سید الشهدا بود و جراحت بسیار یافته اسماء بن خارجه او را از میان کشتگان بیرون آورد و از عمر سعد الناس
التماس نموده جراحتهای او را مرهم نهاد و فاطمه دختر امام حسین ع در حباله او بود و قاسم و عبدالله و عمر پسران
آنحضرت در معرکه کربلا در رکاب سید الشهدا بشرف شهادت فایز شدند و عبدالله پسر دیگر آنحضرت در بالای
که امام حسین ع [illegible] میرفت وفات کرد و دیگر حسین پسر امام حسن بود که او را اثرم میگفتند با طلحه بن حسن که جواد
بود با سه پسر دیگر آنحضرت در مدینه فوت شدند و بروایت دیگر چهار نفر از اولاد حضرت امام حسن ع در کربلا شهید
شدند ابو بکر و عبدالله و قاسم و بشر و بعضی بجای بشر عمر گفته اند و در تاریخ وفات آنحضرت اقوال مختلف است اشهر

علمای امامیه آنست که شهادت آنحضرت در آخر ماه صفر واقع شد و بعضی هفتم و بعضی بیست هشتم گفته اند در سال چهل و نهم هجرت
و بعضی پنجاهم و بعضی پنجاه یکم گفته اند و ابن طلحه در کتاب خود گفته است که شهادت آنحضرت در پنجم ماه ربیع الاول در سال چهل
نهم هجرت بود و عمر شریف آنحضرت بعضی چهل و هشت سال و بعضی چهل شش سال گفته اند و کلینی بسند معتبر از امام جعفر صادق ع
روایت کرده است که عمر شریف آنحضرت چهل و هفت سال بود در سال پنجاهم هجرت و بعد از حضرت رسول ص چهل سال زندگانی کرد
و در روایت دیگر آنجناب در وقت وفات رسول خدا هشت ساله بود و چون حضرت امیر ع وفات یافت او سی و هفت
سال داشت و شش ماه و سی روز بعد از آن که سال چهل یکم بود با معویه صلح کرد و بعد از ده سال که عمر شریفش چهل
و سه بود [illegible] آن امام مظلوم را مسموم نمود در ماه صفر سنه چهل و نه از هجرت و چهل روز بیمار شده بعد
[illegible] ملاقات [illegible] و میان آنحضرت و برادرش امام حسین ع [illegible] فاصله بود و مدت حمل حضرت
امام حسین ع شش ماه بود و اقوال دیگر نیز بود لیکن بجهت اختصار همین اکتفا شد و مدفنش در بقیع در پهلوی [illegible] فاطمه
بنت اسد مادر حضرت امیر ع واقع شد اللهم ارزقنا زیارته و شفاعته بحقه و حق ابیه و حق جده و امه و اخیه
[illegible] موج [illegible] در بیان تاریخ ولادت و بعضی از معجزات و مناقب و فضایل و اوصاف و اخلاق حمیده
و اطوار پسندیده [illegible] از احوال [illegible] رساله [illegible] امامت و فضایل [illegible] خامس آل عبا و ثانی
ائمه هدی [illegible] سید شهدا حضرت امام حسین شهید کربلا مظلوم [illegible] علیه السلام
از ابتدای ولادت تا انتهای هنگام شهادتش که هنگام توجه و عزیمت به جهت عراق باشد و آن مشتمل است بر [illegible]
فصل اول در بیان ولادت با سعادت و القاب و کنیه و اسم و نقش نگین آنحضرت مشهور آنست که در سیم ماه شعبان
در سال چهارم هجرت واقع شد در مدینه مشرفه [illegible] صاحب البرهان [illegible] نوشته بود [illegible] فرموده
بود که در روز پنجشنبه سیم ماه شعبان واقع شد و شیخ طوسی از صادق آل محمد روایت کرده است که ولادت آنحضرت در پنجم
ماه شعبان در سال چهارم هجرت بود و چنانچه در ولادت امام حسن ع مذکور شد که جبرئیل ع نازل شده حضرت رسول را امر
فرمود که آنحضرت را حسین نام کرد بنام پسر کوچک هرون و فاصله میان آنحضرت و امام حسن [illegible] مدت حمل بود و علت
شش ماه بود و بروایتی بعد از پنجاه روز از ولادت امام حسن ع حضرت فاطمه با امام حسین حامله شد و بعد از شش ماه وضع حمل
شد و چنانچه حضرت رسول ص حضرت امام حسن را طلبید در روز ولادت اذان و اقامه در گوشهایش خواند [illegible]
با آنجناب نیز چنین کرد و عقیقه در روز هفتم برایش کرد و در وقت [illegible] بسیاری [illegible] آنحضرت [illegible]
روایت کرده است که جبرئیل ع بعد از ولادت حضرت امام حسین ع برسول خدا نازل شده گفت [illegible] فرزندی
خواهد شد که امت تو بعد از تو او را شهید کنند حضرت فرمود که مرا احتیاجی بچنین فرزندی نیست تا سه مرتبه [illegible]
[illegible] حضرت امیر ع گفت [illegible] جواب [illegible] که او وارث دانش و [illegible] و خازن علوم

خواهند شد [illegible] فاطمه ع فرمود [illegible] جواب فرمود [illegible] را با او اعلام کرد که او امام خواهد شد
با ذریه اش فاطمه فرمود که راضی شدم از خدا و تعالی [illegible] حامله شد و آنحضرت شش ماهه متولد شد و فرزندی که شش ماهه
متولد شده باشد زندگی نکرده است مگر امام حسین ع و یحیی بن زکریا ع و بروایتی [illegible] ام سلمه زوجه طاهره آنحضرت
متوجه امام حسین ع شد و حضرت هر روز می آمد و زبان مبارک در دهان او میگذاشت و او میمکید تا سیر میشد و هرگز [illegible]
شیر نخورد گوشت او از گوشت حضرت رسول ص روئید و علی بن ابراهیم روایت کرده است که آیه کریمه و وصینا الانسان
بوالدیه احسانا حملته امه کرها و وضعته کرها مراد از حسین است [illegible] وضع حمل او [illegible] کراهت [illegible]
[illegible] بشارت داد بولادتش و بانکه امامت در ذریه او خواهد بود و برای آن مصیبتی که [illegible]
شد حق تعالی امامت را در ذریه او قرار داد بعوض آن و بشارت رجعت و انتقام کشیدن از قاتلان و سایر [illegible]
حضرت رسول ص خبر ولادت و شهادت آنحضرت را بفاطمه فرمود [illegible] فاطمه ع [illegible] حامله شد از روی کراهت
و در وضع حمل نیز کراهت داشت و بروایت دیگر مرویست که حضرت امام حسین ع از هیچ زنی شیر نخورد مگر حضرت
فاطمه [illegible] مرویست که [illegible] فاطمه زهرا صلوات الله علیها با امام حسین ع حامله شد حضرت رسول ص [illegible]
سفری کرد بفاطمه ع گفت که چون وضع حمل شود [illegible] مطلب حضرت آن بود که [illegible]
او را [illegible] که امامان از ذریه او بهم رسند چون فاطمه ع امام حسین [illegible] تا سه روز [illegible]
مراجعت نفرمود ترحم کرده [illegible] چون حضرت آمد و سوال فرمود فاطمه ع گفت که شفقت و مهربانی مادری
[illegible] شیر دادم فرمود که [illegible] خدا خواسته [illegible] امام حسین ع نیز همین سفارش فرمود [illegible]
[illegible] چون فاطمه وضع حمل شد [illegible] تا رسول خدا از سفر عود کرد [illegible]
[illegible] زمین و اسمان [illegible] خدا خواسته [illegible] است [illegible]
[illegible] ابن عباس مرویست که حضرت رسول ص فرمود که حق تعالی را ملکی هست که او را [illegible]
[illegible] ده هزار بال [illegible] عظمت [illegible] ده هزار بال [illegible]
[illegible] سال [illegible] عرش [illegible]
[illegible] خود [illegible] خدا [illegible] عظیم [illegible]
[illegible] ملائکه [illegible] امام حسین ع [illegible] متولد شد حق تعالی [illegible]
[illegible] اهلش [illegible] و حور العین [illegible] زینت کنند [illegible]
[illegible] ملائکه [illegible] تسبیح و تحمید و تمجید و تکبیر [illegible] کرامت [illegible]

مولودی که در دنیا برای محمد بن عبدالله صلعم متولد شده است و عجب آنکه وحی فرمود که نازل شو سوی پیغمبر من با هزار قبیل
از ملائکه که هر قبیلی هزار هزار ملک باشند و همه بر اسپان ابلق که جهای از نور در دست داشته و زین و لجام کرده
سوار شوید و برطبقها از در و یاقوت تعبیه کنید و با خود ببرید ملائکه روحانیان که حربها از نور در دست
داشته باشند و باین هیئت و زینت رفته پیغمبر مرا تهنیت و مبارکباد بگویید برای مولودش و بگوی ای حبیب الرحمن او را
حسین نام کردم و پس فرمود که آن جناب را تعزیت بگویید و گذارش شهادت و قاتلان او را برای رسول
خدا ابراز سازند و عذاب و کنات آن اشیاء از حضرت رسول صلعم عرض نمایند چون جبرئیل ع با افواج ملائکه روی به
کوه نهادند دردائیل با ایشان برخورده گفت این چه واقعه است که در آسمان مشاهده میکنیم مگر قیامت قیام کرده جبرئیل ع
نقل ولادت را با او گفت ملک گفت تو را بخدا قسم میدهم که سلام مرا بمحمد برسان و بگوی که آن مولودی که حقتعالی بتو
عطا کرده شفاعت مرا بکند پس جبرئیل چون بمقام رب جلیل رسید به پیغمبر جبرئیل رسانید عرض حاجت دردائیل را معروض داشت
حضرت از قاتلان امام حسین ع بخواری جسته گذارش را بفاطمه بیان فرمود فاطمه گریست و فرمود که کاش
من او را نمیزائیدم قاتل حسین در آتش است حضرت گواهی داد که در آتش است و فرمود که شهید نمیشود تا امامی از او
بهم رسد که هدایت کننده باشد پس حضرت ائمه را بتعداد بیان فرمود و اوصاف همه را با احوال صاحب الزمان ذکر فرمود
فرزندتا فاطمه زهرا تسکین یافت پس حضرت امام حسین ع را برداشت گرفته بلند نمود و گفت خداوندا بحق این
مولود و ببرکت جد او محمد و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب که اگر حسین را نزد تو قدری هست دائیل را
پس حقتعالی دعای آنحضرت را مستجاب کرده بالهای او را باو عطا کرده او را امر نمیی و در مقام خود بر پای داشت و او را
در آسمانها آزاد کرده حسین نامند و ابن شهرآشوب روایت کرده است که ملکی بود که او را فطرس میگفتند و از
حاملان عرش بود حقتعالی او را بخدمتی مامور فرمود او دیر بعمل آورد پس حقتعالی غضب کرده بالش را شکست و در
جزیره انداخت و او هفتصد سال در آنجا عبادت کرد و بروایت دیگر حقتعالی او را مخیر گردانید میان عذاب دنیا
و آخرت و او عذاب دنیا را اختیار کرد پس حقتعالی او را بمژهای چشمش معلق گردانید و هیچ حیوانی بر او نمیگذشت
که بسوی ستاره دود دم ... بلند نشد چون حضرت امام حسین ع متولد شد و جبرئیل با ملائکه فرود آمدند
در آن جزیره با او برخوردند از جبرئیل سؤال کرد که کجا میروید جبرئیل ماجرا را بیان کرد ملک گفت مرا نیز بر آن
حضرت شفاعت من کند پس جبرئیل او را با خود بخدمت رسول خدا صلعم آورده بعد از تهنیت حال فطرس را بیان گفت
حضرت او را امر فرمود که خود را بامام حسین ع بمالد چون مالید بال بر روی رسید بالا رفت ... مسکنت که کیست مثل من
آزاد کرده او و مادر بجد او هم و کنیت آنحضرت ابو عبدالله و ابو علی است و القابش رشید و طیب و وفی و سعید و زکی

و مبارک و سبط و شهید و سعید و تابع لمرضات الله و اعلی بود و اشهر القابش زکی و اعلا بود و اشرف القابش سید و سبط
بود زیرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را بان دو لقب میخوانده و بروایت امام جعفر ع نقش نگینش ان الله بالغ امره بود
و از صادق الحمد مرویست که نقش نگینش الحمد لله بود و در روایت دیگر فرمود که نقش نگینی دیگر سید شهد ان لا اله الا الله
عدة للقاء الله بود فصل دویم در بیان نص بر خلافت و امامت آنحضرت و مکارم اخلاق و محاسن اطوار
از سیر و سنن آن امام مظلوم است بعضی از نصوص امامت آنجناب سابقا گذشت که حضرت رسول و علی بن ابیطالب کرده اند
و امام حسن ع نص بر امامت آنحضرت نموده اند چنانچه بین مراتب و کلینی و شیخ طوسی بسندهای معتبر از حضرت باقر ع روایت
که در هنگام وفات حضرت امام حسن ع امام حسین ع را طلبیده او را وصی و جانشین خود فرموده نص بر امامت او فرمود پس او را
امر کرد بغسل دادن و کفن کردن و سایر امور چنانکه گذشت و ایضا از حضرت صادق ع مصدق روایت کرده است که در
وقت وفات امام حسن ع قنبر را طلب کرده حضرت امیر ع را بطلب محمد بن حنفیه ع فرستاد چون حاضر شد حضرت امام حسن ع
فرمود که ای برادر مثل تو کسی نباید که غایب باشد از کلامی که مردها را زنده گرداند و نه دلها را میمیراند باید که حاضر
علم باشید و در ظلمتها چراغ هدایت باشید و تفاوت در میان فرزندان یکدیگر میباشد چنانچه ساعات روز بعضی
از بعضی روشن تر میباشد مگر نمیدانی که حقتعالی امامت را بر فرزندان ابراهیم عطا فرمود و بعضی را بر بعضی تفضیل
داد و ای محمد من میدانم که تو حسد نداری و میخواهی که ترا خبر دهم با آنچه پدرت در شان تو گفته است از جمله در روز بصره
فرمود که هر که خواهد با من نیکی کند در دنیا و آخرت بمحمد نیکی کند و اگر خواهی ترا خبر دهم ای محمد در وقتیکه تو نطفه بودی
در پشت پدر ای محمد بدانکه حسین بعد از من امام است و این مبلغ است که از جد و پدر با ما رسیده است و در کتابها
خدا خلافت او نوشته است عرض با ما رسید از این قبیل سخنان فرمود محمد حنفیه گفت که تو امام منی و سید و بزرگ منی
و خدا که من میخواستم که جانم برود قبل از آنکه این سخن را بشنوم بدرستیکه من چندان از نعت و صفت ترا میدانم
که وصف نمیتوانم کرد و در کتاب خدا نوشته است و حسین از همه ما داناتر و حلیم تر است و بحضرت رسول آنحضرت نزدیکتر است
و او امام بود قبل از آنکه مخلوق شود و اگر خدا میدانست که از محمد صلعم بهتر کسی هست هر آینه او را پیغمبر کرده چون محمد صلعم
علی را اختیار کرد و علی ترا اختیار کرد و تو حسین را اختیار کردی ما تسلیم کردیم و راضی شدیم بامامت او و در مشکلات باو
پناه خواهیم برد و در مشتبهات از او هدایت خواهیم یافت و در روایات بسیار وارد شده است از طرق خاصه و عامه
که حضرت امام حسن ع در هنگام وفات نص بر خلافت آنحضرت نموده او را وصی خود فرموده و عمر بن ... آن
حضرت خلافی نکرده اند و از اخلاق حمیده آنحضرت عیاشی روایت کرده است که روزی امام حسین ع بجمعی از فقرا
و مساکین گذشت که عبای خود را افکنده و نان خشکی در پیش داشتند و میخوردند پس حضرت را صلا زدند آنجناب فرود
کرد خدا متکبران را دوست نمیدارد پس از اسب فرود آمده نزد ایشان نشست و شراکت کرد با ایشان در خوردن طعام

وبروایت دیگر ایشان از ایشان عذر طلبید که نان شما از صدقت و بر من حرام است پس فرمود که چنانکه من اجابت شما کردم شما نیز اجابت من کنید پس ایشان اجابت نموده بجای خود فرمود که اتخذوا لی طعاما عن بنی زحینه که زکاحامی کن پس ایشان از اصنا[ف] لذیذه اطعمات فرمود و مرخص کرد و ایضا بسند معتبر از ابن شهراشوب مرویست که چون امام حسین ع را شهید کردند در کربلا بر دوش

مبارکش پینها دیدند چون از امام زین العابدین ع پرسیدند فرمود که از بس که طعام و نان و مال را بدوش کشیده بخانهای بیوه زنان و مسکینان و یتیمان و غریبان میبرد پشت مبارکش پینه کرده بود ایضا از حضرت صادق ع مرویست که روزی میان امام حسین ع و محمد حنفیه سخنی گذشت و بکلی و ترک از هم جدا شدند تا بیش محمد حنفیه نامه بحضرت نوشت که پدرم مالکیست و تو در آن از من زیادتی نداری و اما مادرم من اگر روی زمین پادشاه بود زمین باشد بمادر تو عیب میرسید زیرا که او دختر رسول خداست

چون نامه من بتو رسید بیا بنزد من و مرا از خود خشنود کن که تو سزاوارتری بفضل و احسان از من حضرت در ساعت بنزد او رفت او را خشنود کرد و اینکه کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امام حسین ع ریش مبارک خود را بحنا و کتم خضاب میفرمود و در وقتیکه در کربلا شهید شد اثر خضاب بسمه در ریش مبارکش بود در کتاب

احتجاج مرویست که مردم عراق به معاویه گفتند که مردم چشم بامام حسین ع دوخته اند او را سزاوار خلافت میدانند او را بمنبر بفرست تا بدانند که اهلیت آن ندارد معاویه گفت فضل خود را ظاهر کرده ما را رسوا میکند چون مبالغه کردند حضرت را رخصت داد حضرت بمنبر رفته حمد و ثنای الهی نمود و خطبه که مناسب علم و جلال او بود ادا کرد و در آخر

فرمود که ما ائمه حزب الله که بر خلق غالبیم و ما ایم عترت حضرت رسالت که از هر گناه مطهریم و با او در ثقلین یکی از ما را ... ثانی کتاب خود گردانید اطاعت کنید ما را که بر شما واجبست و حذر نمائید از فتنها عرض بر جمیع از مناقب و فضائل خود را بیان فرمود مردم را از شر و فتنه حذر فرمود معویه ترسید که مردم با او بیکبار بگفت بس است از منبر زیر آ

ای ابن شهراشوب روایت کرده است که حضرت امام حسین ع عایشه دختر عثمان را خواستگاری کرد و مروان ملعون اباکرد و او را بعبدالله بن زبیر داد بعد از چندی معویه بمروان نوشت که ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را برای یزید خواستگاری کند عبدالله گفت که اختیار ما با امام حسین است مروان از جانب معویه در آن وقت والی حجاز بود

بخدمت حضرت امام حسین ع آمد گفت حضرت ابا کرده او را بقاسم بن محمد بن جعفر که پسر عمش بود تزویج نمود و پانصد درهم مهرش را قرار داده مزرعه خود را که در مدینه داشت بایشان داد که هر سالی هشت هزار دینار طلا حاصل آن میشد

مروان متغیر شده گفت که با من مکر کردی ای بنی هاشم و دست تعدی او را بر عبیدالله حضرت فرمود که من نکردم اما این در برابر آنست که عایشه دختر عثمان را با امام حسن ع نداد پس بعد از آن حضرت امام حسین ع عایشه دختر عثمان را خود تزویج نمود و اما مروان در وقتیکه ام کلثوم دختر عبدالله را خواستگاری میکرد گفته بود

که معویه مرا باین امر کرد و هر مهری که پدرش خواهد میدهیم و قرضش را ادا میکنیم و این باعث صلح طرفین

شد ما از برای خدا با شما دشمنی کرده‌ایم و هرگز صلح نخواهیم کرد و خوشی نمی شنوانت که میان ما و شما صلح کرد چگونه روابط سببی موجب صلح ما و شما خواهد شد و اما گفتی که یزید کفو ندارد پادشاهی بهر حیله و ستم بود و این باعث شرافت او نگردید

و عقلا و دانایان میدانند که فخر اوست نه فخر ما بر آن دختر را به عبدالله داد و مروان ناامید برگشت و شیخ کشی روایت کرده

که مروان بمعویه نوشت که جمعی از اهل عراق و حجاز بخدمت امام حسین ع تردد میکنند و او را طمع خلافت میباشد از ایشان میترسم که او را اغوا کرده فتنه کنند معویه نوشت که او را بجوعی مدارا تا او با تو کاری نداشته و بحضرت امام حسین ع نوشت که آنچه از تو بمن رسید باید که افعالت را ترک نمائی و عهد و پیمانی که با خدا کرده نشکنی و اجتماع امت را بر هم نزنی و مردم را شناختی که با شما وفا نکرده اند و رحم بر خود و بر دین جد خود کن و مهار اختیار ... حضرت در جوابش نوشت

که ای معویه نوشته بودی که آنچه از من بتو رسیده افعالت را ترک نمائی ... سخن چینان و تملق کنندگان اند ... و کافی ندارم که خدا داضی باشد که با تو و اعوان تو مداهنه نمایم که از دین خدا بیرون رفته‌اند ... ایا تو نیستی

که حجر بن عدی را با جمعی ... را بظلم کشتی که ایشان بدعتهای اعظم میشمردند و انکار ظلم میکردند با اینکه با ایشان پیمانهای محکم بسته قسمهای مغلظه در امان ایشان خوردی بی آنکه جرمی بر ایشان اثبات کنی و عمرو

بن الحمق که از صحابه رسول ص بود و بنده شایسته خدا بود کشتی که از کثرت عبادت بدنش نحیف شده بود و چهره‌اش ضعیف شده بود و عهدی چند با او کردی که اگر مرغ میکردی از هوا نزد تو میآمد ایا تو نیستی که زیاد پسر سمیه را برادر

خواندی و حال آنکه بر فراش غلام ثقیف متولد شده بود با آنکه رسول خدا فرموده که فرزند از فراش است و از برای زانیه سنگ است رسول ص را ترک کردی و او را بر عراقین مسلط کردی که دست و پاهای مسلمانان را بریده چشمهای

ایشان را کور کند و ایشان را بر درختان خرما بکشد گویا از این امت نیستی و ایشان هم ملت تو نیستند و نوشتی با آن ملعون که هر جا شیعه علی را بکشد فلان و فلان کند و او چنین و چنان کرد چنانکه در احوال آن ملعون بعضی ذکر شد باز نوشت

که عبادت کنند و دین علی آنست که شمشیر کشید بر روی تو و پدر تو و نظاهر شما را بابن دین در آورد وقت الحال این سلطنت و مسند تو از برکت آن شمشیر است که غضب کرده و الاشرف تو و پدر تو آن بود که تابع قلیل از مکه بشام برده منفعت

قلیلی پیدا میکردید و نوشته بودی که بر دین خود و جدت رحم کن و فتنه برپا مدار و من فتنه بر این امت عظیم‌تر از خلافت ناحق تو نمیدانم و خبر عظیم‌تر ازین نمیدانم که با تو جهاد کنم و اگر بکنم تقرب بخدا خواهم جست و اگر ترک

کنم طلب آمرزش خواهم کرد نوشته بودی که اگر عهد تو را بشکنم تو بشکنی عهد مرا خواهی شکست و اگر با تو مکر کنم تو با من مکر خواهی کرد هر کید و مکر که خواهی بکن امید دارم که از کید و مکر تو هیچ ضرری بمن نرسد و ضرر تو بتو برگردد زیرا که پیوسته بر جهالت خود مانده و حریص بر نقض پیمانها خود شده و بجان خود قسم

که هرگز وفا بشرطی نکرده غرض بوی از عذر و مکر و شقاوت و ظلم او که سابقا گذشت باو نوشتم و بابه از قبل ... و انتقام
کشیدن از کفار که بستم کشته بود با او اشعار فرمود پس نوشت که عجب کردی مردم را اعتقاد ... بیعت کردند که او
کودکیست و در این کودکی شراب میخورد و با سگان بازی میکند و دین خود را ... بباد دادی و زنان ... نفس خود
شد و بار بیعت در مقام خیانت برآمده و سخن سفیهان و جاهلان را شنید ... خود اصلاح کرده چون معاویه ملعون
نامه را خواند گفت ... داشته بوده و من عجب دانستم تعجب است که حمق و خریت معاویه ... بود که امام حسین را شهید کرد
و هر جا شیعه علی بود بانواع زجر کشت و غضب خلافت کرده ... ظلمها نسبت باهل بیت رسالت کرد با وصف آن میگفت
که من عجب دانستم که امام حسین ع اینقدر کینه مرا در دل داشته است این سخنهای حزن و سفاهت است که با آن همه شقاوت
آن سخن گفت عوض ... گفت که در جوابش ناسزا باو ... عمرو عاص ... معاویه آمد
نامه را باو داده گفت ببین که حسین بمن چه نوشته است آن ملعون نیز گفت که ناسزا باو بنویس معاویه ملعون خندید
گفت رای یزید ... و هر دو ... گفتید اما هر ... ترا در عیب او ... گفت و چه توانم نوشت
و هیچ عیبی ... ایشان نمی بینم اگر دروغی چند بنویسم مردم همه میدانند که خلاف ... مینخواستم ... چند نامی
اما مصلحت خود را در آن نمی بینم ... عباس روایت کرده است که چون اسامة بن زید بیمار شد امام حسین
بعیادت او رفت و او ... آه ... گفت ... حضرت امام حسین ع گفت که ... فرمود که
... خداست و ... عزت ... فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ و ابن شهرآشوب
روایت کرده است که چون اسامة بن زید بیمار شد امام حسین ع بعیادت او رفت و او ... آه ... پرسید چون
سبب پرسید گفت شصت هزار درهم قرض دارم حضرت فرمود که قرض تو بامن است گفت میترسم که بمیرم فرمود که
قبل از مردن ادا میکنم و چنین کرد و ایضا روایت کرده است که فرزند ... شاعری بخدمت آنحضرت آمده قصیده در مدح
حضرت انشا کرد چهار هزار اشرفی باو داد مردم گفتند که او شاعر فاسقی است چرا این مبلغ را باو دادی فرمود که بهترین
مال آنست که عرض خود را بآن نگاه داری و ایضا روایت کرده است که اعرابی بمدینه آمد و پرسید که کریمترین مردم کیست
گفتند حسین بن علی ع پس بمسجد آمد در وقتیکه حضرت نماز میکرد و شعری چند در مدح حضرت خواند چون حضرت
از نماز فارغ شد فرمود که ای قنبر آیا چیزی از مال حجاز مانده است قنبر گفت چهار هزار دینار طلا مانده است حضرت
فرمود که بیاور که او احق است باین مال از ما پس بخانه رفت و ردای مبارک خود را بر داشت و آن زرها در آن کرده
در پشت در ایستاد و از شرم روی اعرابی دست از شکاف در بیرون کرده آن زرها باعرابی داد و شعری چند عذر
خواهی انشا فرمود چون اعرابی آن زرها دید گریست حضرت فرمود که گویا کم شمردی عطای ما را گفت و لیکن میگریم
که دستی باین جود و سخا چگونه میان خاک پنهان خواهد شد و مثل این از حضرت امام حسن ع نیز ذکر کرده اند و ایضا

کرده است

کرده است که ولید حاکم مدینه با حضرت منازعه کرد در باب ملکی حضرت عمامه آن ملعون از گردنش پیچیده او را بزمین کشید
مروان گفت که هرگز کسی بحاکم چنین جرأت نکرده ولید گفت که حق با حضرت است و من ... بود حضرت فرمود که الحال که اقرار کردی
من زمین را بتو بخشیدم و از زهد و عبادت حضرت روایت کرده اند که بیست و پنج حج کرد پیاده و شتران و محملها از عقب
میکشیدند بعضی عرض کردند که چه بسیار میترسی از پروردگار خود فرمود که از عذاب قیامت ایمن نیست کسی مگر آنکه از خدا
ترسد در دنیا روایت کرده که اعضاب ... در صورت و سیرت شبیه ترین مردم بود بحضرت رسالت ع و در شبهای تار نور از جبین
مبین و پابین کردن آنحضرت ساطع میشد و مردم بهمان در تاریکی او را میشناختند در کشف الغمه روایت کرده است که
انس گفت روزی در خدمت امام حسین ع بودم که کنیزش آمده دسته گل نزد او نهاد حضرت فرمود که ترا آزاد کردم برای خدا
من گفتم که برای دسته گلی او را آزاد کردی فرمود که حق تعالی فرموده که چون تحیت کنند شما را بتحیتی پس تحیت کنید بنیکوتر
از آن و تحیت نیکوی من آن بود که او را آزاد کردم ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت امام حسین ع فرمود
که بهترین اعمال بعد از نماز داخل کردن سرور است در قلب مؤمن برو جهی که متضمن گناهی نشود بدرستیکه
من روزی غلامی را دیدم که با سگی طعام میخورد من از سبب آن پرسیدم گفت یا ابن رسول الله من مغمومم میخواهم او را شاد کردانم
شاید شادی او موجب شادی من گردد زیرا که مالکی دارم یهودی و میخواهم از دستش نجات یابم حضرت چون این
سخن را شنید آن غلام را همراه غلام بخانه یهودی رفت و فرمود که دویست دینار طلا میدهم که این غلام را بمن بفروشی
یهودی گفت که من غلام را فدای قدمهای تو میکنم که بخانه من آمدی و این بستان را نیز بغلام بخشیدم و مال را بتو پس میدهم
حضرت فرمود که مال را بتو بخشیدم یهودی گفت قبول کردم و بغلام بخشیدم ~~یهودی گفت که من نیز مسلمان شدم و این خانه را~~
بزن خود بخشیدم حضرت فرمود که غلام را آزاد کردم و مال را باو بخشیدم زن یهودی گفت که من مسلمان شدم و مهر خود را
بشوهر خود بخشیدم یهودی گفت که من نیز مسلمان شدم و این خانه را بزن خود بخشیدم غرض به برکت آنحضرت آن اهالی
شهر دو کافر مسلمان شدند و بنده آزاد و بی نیاز گردید ابن طاوس روایت کرده است که گفتند بیحیی بن الحسین ع که چه بسیار
کم است فرزندان پدر تو حضرت فرمود که من در تعجبم که چگونه متولد شدیم ما و حال آنکه هر شبانه روزی هزار
رکعت نماز میکردند و زهد و عبادت آنجناب بی مثل بود و برادرش ... ایشان ذکر شد
فصل سیم در بیان بعضی از مناقب و فضایل و اطوار حمیده آنحضرت خاصه و عامه بطرق متواتره روایت کرده اند که رسول
فرمود که حُسَيْنٌ مِنِّي وَأَنَا مِنْ حُسَيْنٍ یعنی حسین از منست و من از حسینم و فرمود که خدا دوست میدارد کسی که
حسین را دوست دارد و حسین سبطی است از اسباط پیغمبران ابن شهرآشوب از ام سلمه روایت کرده است که جبرئیل بحضرت
نازل شده بصورت دحیه کلبی چون حسنین وارد شدند او را که دحیه کرده از وی هدیه طلبیدند زیرا که هر وقت که دحیه
بخدمت حضرت می رسید تحفه برای ایشان میآورد پس جبرئیل دست بجانب آسمان بلند کرده یک سیب و یک به و یک انار

از بهشت نزد تو آورده با ایشان داد آن بزرگواران شاد شدند فرموده رسول خدا افطار بر دند سبز و سیب و به و مادر خود
تا حضرت بنزد ایشان آمد و همه از آن میوه تناول فرمودند و چیزی کم نشد و هر چند میخوردند کم نمیشد و بحال اول بود
تا وفات حضرت رسول صلعم و بعد از آن باز لقا بود و تغییری نکردند چون حضرت فاطمه وفات کرد انار مفقود شد و چون
حضرت امیر المؤمنین ع شهید شد به برطرف شد و سیب ماند و از حضرت امام حسن ع داشت تا شهید شد و باز آن سیب
ماند و در خدمت امام حسین ع بود امام زین العابدین ع فرمود که وقتی که پدرم در کربلا محصور قوم جفا کار گشت
آن سیب را در دست داشت و هر وقت که تشنگی بر او غالب میشد از آن میبوئید تا تشنگی آن حضرت تخفیف می‌یافت چون تشنگی
بسیار بر او غالب شد و دست از حیات بر داشت دندان بر آن سیب فرو برد چون شهید شد هر چند آن سیب را طلبیدند نیافتند
امام زین العابدین فرمود که من بوی سیب از آن مرقد مقدس مطهر میشنوم و هر که از شیعیان مخلص ما در آن وقت سحر بزیارت
آن مرقد مطهر برود بوی سیب را میشنود و در بعضی از کتب معتبره مرویست که ام سلمه رض گفت که دیدم روزی حضرت
رسالت صلعم حله با امام حسین ع پوشیده بود که از نور و صفا میدرخشید و بجامه‌های دنیا شباهت نداشت چون سؤال
کردم فرمود که این هدیه‌ایست که حقتعالی از برای فرزندم حسین فرستاده که پودش از پرهای بال جبرئیل است ابن بابویه
بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین ع را بخدمت رسول خدا آوردند چون او را بدامن نشاندند در
آنحضرت بول کرد خواستند که در اثنای بول او را بر دارند فرمود که قطع مکنید بول فرزندم را پس آب طلبید و بر موضع ریخت
شست و عامه روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلعم از حجره عایشه بر آمد چون بدر حجره فاطمه ع رسید آواز
گریه امام حسین ع را شنید فرمود که ای فاطمه مگر نمیدانی که گریه او مرا بدرد میاورد و ایضا مرویست که
رسول خدا صلعم فرمود که هر که خواهد نظر کند بسوی محبوب‌ترین اهل زمین و آسمان نظر کند بسوی حسین ع ابن شهر آشوب
از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا فرمود که در بهشت قصری دیدم از یاقوت سرخ [illegible]
نداشت گفتم ای جبرئیل این قصر از کیست گفت از برای حسین ع است [illegible]
در آمد که [illegible] گفتم تو از کیستی گفت از [illegible] شهید تو حسین ع [illegible]
معتبر صحیح روایت کرده است که حضرت امام حسین ع اندکی دیر بسخن آمد رسول خدا صلعم او را همراه خود بمسجد آورد و در
پهلوی خود باز داشت و تکبیر گفت امام حسین ع نیز موافقت نمود اما درست نگفت حضرت بار دیگر برای او تکرار کرد با
درست نگفت تا در مرتبه هفتم درست گفت پس سنت هفت تکبیر در اول نماز سنت شد و ایضا مرویست
که رسول خدا صلعم فرمود که توئی حجت خدا پسر حجت خدا پدر حجتهای خدا نه حجت از نسل تو بهم رسند که نهم ایشان قائم
آل محمد بوده باشد در بعضی کتب مناقب مرویست که روزی رسول خدا صلعم بخانه فاطمه تشریف آورده فرمود که ای
فاطمه امروز مهمان تو ام اتفاقا آنروز همه گرسنه بودند و برای حسنین علیهم السلام طعامی نبود [illegible]

وگفت

وگفت ای جد بزرگوار حقتعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که بگو بعلی و فاطمه و حسنین که هر میوه از میوه‌های بهشت را که خواهید
برای شما عطا کنم پس همه ساکت شدند حضرت امام حسن ع چون از همه خوردتر بود گفت بر او عرض فرمایید تا سؤال را اختیار کنیم
پس گفتند که اختیار تو اختیار کنی ما رای تو میباشیم آنحضرت فرمود که ای جد بزرگوار بجبرئیل ع بگو که ما رطب میخواهیم و این وقت
رطب نبود پس حضرت رسول صلعم بفاطمه ع فرمود که برو بحجره و رطب را حاضر کن پس فاطمه بحجره رفت طبقی از لؤلؤ حاضر بود پر از رطب
و دستمالی از سندس بهشت بر سرش نهاده بود بنزد رسول خدا آورد بسم الله الرحمن الرحیم گفت رطبی بر دهان امام حسین ع نهاد
فرمود که هنیئا مریئا یا حسین پس گوارا و عافیت باد بر تو یا حسین پس دانه دیگر بر دهان امام حسن ع نهاده فرمود که
هنیئا مریئا یا حسن پس رطب دیگر بر دهان فاطمه ع نهاد فرمود که هنیئا مریئا یا فاطمه پس دانه دیگر بر دهان
حضرت امیر المؤمنین ع گذاشت و فرمود که هنیئا مریئا یا علی [illegible] بر خواست تعظیم کرد و نشست پس چون از رطب
تناول نموده سیر شدند حضرت فاطمه ع عرض کرد که ای پدر بزرگوار امروز کار غریبی کردی که پیش نمیکردی فرمود که
بلی دانه اول را چون بدهن حسین نهادم میکائیل و اسرافیل گفتند که هنیئا مریئا لک یا حسین پس من نیز با ایشان
موافقت کردم چون دانه دویم بدهان امام حسن ع نهادم جبرئیل و میکائیل گفتند که هنیئا لک یا حسن پس من نیز موافقت
کردم و چون دانه سیم را بدهان تو ای فاطمه نهادم حوریان بهشت از غرفها بیرون کرده شادی کنان گفتند که هنیئا
لک یا فاطمه و من نیز با ایشان موافقت کردم چون دانه چهارم را بدهن علی ع نهادم ندا از جانب حقتعالی شنیدم که فرمود
هنیئا مریئا لک یا علی پس من با حقتعالی موافقت کردم و از برای اجلال ندای او برخواستم و تعظیم کردم پس ندای اجابت
حقتعالی شنیدم که فرمود بعزت و جلال خود سوگند میخورم که اگر از این ساعت تا روز قیامت بیدار باشی رطب میدهد
من برای هر رطبی هنیئا مریئا میگفتم نتیجه چهارم در بیان بعضی از معجزات و قضایای آنحضرت قطب راوندی
از ابو خالد کابلی روایت کرده است که او گفت روزی در خدمت حضرت امام حسین ع نشسته بودیم ناگاه جوانی گریان
آمد و عرض کرد که والده من وفات کرده و وصیت نکرده و مالی دارد و مرا امر کرده که بخدمت شما عرض کنم تا هر چه بفرمایید حضرت
برخواست بخانه آن زن صالحه رفت و ما نیز رفتیم آن زن را در حجره خود جنازه بود حضرت در پیش در ایستاده دعا کرد
فی الحال ضعیفه زنده شد و نشسته شهادت گفت و عرض کرد که ای مولای من داخل خانه شو و امر مصلحت دارم حضرت
به بالین او نشسته فرمود که وصیت کن خدا ترا رحمت کند آن زن گفت فلان قدر مال دارم ثلث آن را بشما واگذاشتم که هر کرا از
دوستان خود که خواهی بده و اگر دانی که پسر از موالیان و شیعیان شماست دو ثلث دیگر را باو بده و الا هر از شما باشد
پس التماس کرد که حضرت متوجه غسل و دفن او شود پس وفات و بوصیتش عمل کردند آنحضرت معجزه دیگر ابن شهر آشوب
و شیخ کشی از صادق ع روایت کرده اند که روزی امام حسین ع بعیادت بیماری رفتند و او عبدالله بن شداد لیثی بود و بحضور
حضرت تب او مفارقت کرد بیمار گفت راضی شدم با حقتعالی شما عطا فرموده است تب نیز از شما میگریزد فرمود که حقتعالی

هرچه خلق فرموده است مأمور باطاعت ما کرده است پس تب را ندا کرد تب از گوشه خانه گفت که لبیک یا ابن رسول الله اما کسیر اند
فرمود که امیر المؤمنین ترا امر کرده که نزدیک نشوی بمؤمنین مگر کسانی که گناهکار باشند که کفارهٔ گناهشان شوی یا کسیکه دشمن
ما باشد پس چرا نزدیک این بندهٔ مؤمن آمدی عرض تب فرار کرده از نفس و قدم حضرت عبد الله شفا یافت **معجزه دیگر**
از اصبغ ابن نباته مرویست که اصبغ گفت که روزی بصحبت امام حسین ع عرض کردم که سؤال میکنم از تو امری را که از اسرار خدا است
وخود میدانید که من یقینی بآن دارم که حضرت بعلم الهی مطلب مرا دانسته فرمود که میخواهی ببینی که رسول خدا در مسجد قبا با خصم
پدرم ابو بکر چگونه مخاطبه کرد پس فرمود که برخیز چون برخواستم بیش از چشم زدن خود را در مسجد قبا دیدم و در آن وقت در کوفه
بودیم عرض نمودم بیش از چشم زدن بمسجد قبا رفته بودیم حضرت تبسم کرده فرمود که خدا باد را مسخر سلیمان کرده بود که در یکجا
یکماهه راه میرفت اما بما زیاده از آن داده گفتم که بخدا سوگند که راست فرمودی پس فرمود که ما ایم الذین عنده علم الکتاب [illegible] ماست
و امین خدا بما داده با حدی از مخلوقات نداده است گفتم خدا را حمد میکنم بر این پس چون داخل مسجد قبا شدیم دیدیم که رسول خدا صلعم
نشسته ردای [illegible] بر پشت و زانوهای خود بر شانه [illegible] حضرت امیر ع بر گریبان ابو بکر چسبیده بحضرت شکایت میکرد حضرت
انگشت بدندان گزیده میفرمود که بد خلافتی کردی تو و اصحاب تو بر اهل بیت من لعنت خدا و لعنت من بر شما باد و دیگر هم
آنحضرت جناب امیر المؤمنین ع را امر نموده بود چنانچه در معجزات حضرت امام حسن ع ذکر شد **معجزه دیگر** جابر روایت
کرده است که من مکرر بخدمت حضرت امام حسین ع میرفتم تا آنکه در میان دو چشمم الم پیسی بهم رسید و بآن سبب ترک زیارت آنحضرت
کردم چون آنجناب بعرض من مطلع شده با [illegible] خود بخانهٔ من آمده فرمود که چرا در این مدت ترک دیدن ما کردی گفتم بسبب این
مرض فرمود که مقنعه را بردار چون برداشتم آب دهان مبارک با موضع انداخت و فرمود که شکر خدا کن که ترا شفا داد من
سجده شکر کردم و بجا آوردم چون سر برداشتم فرمود که در آینه نظر کن چون نظر کردم اثری باقی نمانده بود **معجزه دیگر** از
سید الساجدین مرویست که اعرابی بمدینه آمد که حضرت امام حسین ع را امتحان کند بدست خود جلق [illegible] که جنب شد
و بخدمت حضرت آمد تا اظهار فرمود که شرم نداری ای اعرابی که در حالتیکه جنب میباشی با جنابت بخدمت امام خود
می آیی و آن هم چنان جنابتی که حاصل شده اعرابی گفت که مطلب خود رسیده [illegible] غسل کرده بحضرت آمد و مسائل
خود را پرسید و رفت **معجزه دیگر** از سادات [illegible] مرویست که روزی حضرت امام حسین ع بعضی از غلامان خود را بجانبی
مأمور کرده فرمود که در فلان روز بروید و در فلان روز نروید و اگر مخالفت کنید دزدان در راه شما را خواهند
کشت و مال شما را خواهند برد آن گماشتگان مخالفت کرده آن روز رفتند که حضرت نهی فرموده بود دزدان ایشان را
کشته مالشان را بردند چون خبر بحضرت رسید گفت من بخبر شما نکردم خلاف من کردند [illegible] بنزد والی رفت و والی حضرت را
تکلیف داده گفت حق ثواب دهد بعوض کشتن ایشان گفت من قاتل ایشان را میدانم بتو نشان میدهم تو ایشان را قصاص کن
والی عرض کرد که یا ابن رسول الله تو میشناسی قاتلان او را فرمود بلی چنانچه ترا میشناسم ایشان را نیز میشناسم پس [illegible]

ایستاده بود

ایستاده بود فرمود که یکی [illegible] گفت که چه دانستی فرمود که من راست بگویم تصدیق من میکنی گفت بلی بخدا قسم حضرت
فرمود که با فلان و فلان بیرون رفتید و همراه ایشان چهار نفر موالی مدینه بودند و باقی از لشکر مدینه بودند [illegible] آمد
گفت که بحق قبر و منبر که اگر راست نگوئی گوشت بدنت را تازیانه میزنم آمد و اقرار کرد والی همه را گردن زد **معجزه دیگر**
قطب راوندی روایت کرده است که شخصی با امام حسین ع مشورت کرد در تزویج کردن زن مالداری و خود بزن مالداری رغبت
داشت حضرت فرمود که او را نخواه که او بی برکت است آن شخص قبول نکرده بطمع مال آن زن را نکاح کرد در اندک وقتی جمیع
مال او و مال آن زن بر طرف شده پریشان و فقیر شد حضرت فرمود که من نگفتم که او را بگذار اکنون او را طلاق ده فلان صبیه
را تزویج کن چون چنان کرد قبل از یکسال مال بسیاری بهم رسانیده حالش نیکو شد و یک پسر و یک دختر حق تعالی از آن زن
باو عطا فرمود **معجزه دیگر** ابن عباس گفت که امام حسین ع را در دور کعبه دیدم که جبرئیل ع دست مبارکش را گرفته
بود و ندا میکرد که بیائید بسوی بیعت خدا و با امام حسین ع بیعت کنید که بیعت او بیعت خدا است **معجزه دیگر** ابن طاوس
روایت کرده است که حذیفه یمانی گفت که در هنگامیکه آنحضرت کودک بود روزی فرمود که بخدا سوگند که جمع خواهند شد
برای کشتن من طاغیان بنی امیه و سر کرده و مقدم ایشان عمر بن سعد خواهد بود حذیفه گفت که عرض کردم که یا ابن رسول الله
اینرا از حضرت شنیدی فرمود که نه پس بخدمت رسول خدا رفتم عرض کردم که امام حسین ع چنین فرمود آیا از اخبار است
وحال آنکه شما با او نفرموده اید گفت که علم من علم اوست و علم او علم منست و هرچه واقع میشود ما قبل از وقوع شدنش
میدانیم **معجزه دیگر** در کتاب عیون المعجزات بسند معتبر از حضرت صاحب الزمان ع روایت کرده است که اهل کوفه بخدمت امیر المؤمنین
ع طلب دعای باران کردند حضرت امیر المؤمنین ع امام حسین ع را امر فرمود که دعا کند آنجناب بعد از حمد و ثنای الهی
و درود حضرت رسالت پناهی دعائی در نهایت فصاحت و بلاغت در طلب باران انشا فرمود که جمیع فصحا و بلغای عرب
عاجز شدند هنوز از دعا فارغ نشده بود که حق تعالی باران رحمت کرامت فرمود و اعرابی از نواحی کوفه آمده گفت دره ها
و تلها را دیدم که آب جاری شده بود و بر یکدیگر موج میزدند **معجزه دیگر** جمیع علمای خاصه و عامه روایت کرده اند
که مکرر اتفاق میافتاد که حضرت فاطمه در خواب بود و امام حسین ع میگریست و جبرئیل گهواره آنحضرت را میجنبانید
و با او سخن گفته او را ساکت میکرد چون حضرت فاطمه بیدار میشد میدید که گهواره میجنبد و کسی با آنحضرت سخن
میگوید و کسی را نمیدید و چون از رسول خدا صلعم میپرسید میفرمود که جبرئیل ع است **معجزه دیگر** مرویست که در
شبهای تار در هر موضعی که امام حسین ع می نشست نوری از جبین مبین و پیشانی گرامی آنحضرت ساطع بود که مردم
بآن نور آنحضرت را میشناختند در تاریکیها و آن بسبب آن بود که حضرت رسول صلعم آن دو موضع را بسیار میبوسید
و فضایل و احکام آنحضرت نیز بسیار است اما چون مطلب بسیار بود و کتاب گنجایش نداشت بطلب الختام عود
قضیه دیگر شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که زنی در مکه طواف میکرد در عقب او مردی طواف میکرد

زن دست خود را بیرون آورد و آن مرد نیز دست خود را بلند کرد و بر ذراع زن کف انداخت پس حق تعالی دست آن مرد را
بر ذراع زن چسبانید و هر چند سعی کردند جدا نشد تا آنکه مردم قطع طواف کرده بر سر ایشان جمع شدند و والی را
خبر کردند والی فقها و طلبه را از آن مقدمه سؤال کرد گفتند که باید دست او را قطع کرد زیرا که او خیانت کرده است
عرض همه درمانده بودند آخر والی گفت که آیا کسی از فرزندان محمد ص در مکه میباشد گفتند در این شب حضرت امام حسین ع داخل
شده است والی حضرت را طلبید حال را به آن حضرت عرض کرد حضرت رو بجانب کعبه کرده دعا فرمود پس دست مرد را گرفته از ذراع زن
جدا کرد والی پرسید که آیا او را عقابی بکنم فرمود که نه. قضیه دیگر ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است
که در زمان امام حسین ع دو مرد با یکدیگر مخاصمه کردند در باب زنی و فرزند آن زن و هر یک میگفتند که زن
و فرزند از منست حضرت بر ایشان گذشت و از سبب مخاصمه پرسید چون عرض کردند مدعی اول را فرمود که بنشین
پس از آن گفت راست بگو قبل از آنکه حق تعالی ترا رسوا کند گفت این زن شوهر منست و طفل از وست و امرد دیگر را
فرمود حضرت بطفل شیرخواره ایشان که هنوز سخن نیاموخته بود فرمود که بعلم خدا سخن بگو ای طفل و بیان کن که
مادر تو است میگویی یا نه کودک باعجاز آن حضرت بسخن آمد و گفت من نه از اینم و نه از آنم و پدر من شبان فلان
ومن پسر اویم حضرت امام حسین ع فرمود که آن زن را سنگسار کنند و آن طفل بعد از آن سخن نگفت تا بزرگ شد. قضیه دیگر
روزی رسول خدا ص فرمود که الحال کسی است که زبان حیوانات را بداند منافقی شک کرد چون امام حسین ع وارد شد
فرمود که این پسر امام برادر امام پدر نه امام است از اعجاز آن حضرت دو مرغ آمده بر سر دیوار نشستند یکی عقاب
بود و یکی گنجشک آن منافق فرصت کرده گفت یا رسول الله ایشان چه میگویند فرمود که عقاب میگوید که ای روزی
دهنده و روزی خواران مرا بروزی حلال کرامت کن و گنجشک میگوید که پناه میگیرم بخدا از غضب خدا
رسول خدا فرمود که حسین راست گفت. معجزه دیگر جعفر انصاری گفت که مردی بخدمت امام حسین ع آمده قدری
نبات (?) آورده حضرت او را عطائی کرامت فرمود صحابه خواستند که از آن تناول کنند فرمود که حرام است
زیرا که موشی بمیان ظرف افتاده مرده است آن مرد تعجب کرده بخانه آمد چون بمیان ظرف نظر کرد
چنان بود که حضرت فرموده بود. معجزه دیگر روایت کرد یکی از دوستان معویه نزد امام حسین ع آمده ناسزای
بسیار نسبت بآن حضرت گفت حضرت متعرض جواب آن کافر نشده صبر کرد چون بایست که بسزای خود برسد
آخر گفت پدران تو ساحر بودند تو از ایشان ... حضرت فرمود که خداوند کوری ظاهر را با کوری باطن او
یکجا کند و الحال نابینا شد. معجزه دیگر از عبدالله عباس مرویست که گفت اعرابی بخدمت حضرت امام حسین ع آمده
عرض کرد که از مال دنیا شتری داشتم آن هم گم شده بجهت آن (?) البته شما هم میدانید حضرت فرمود
در فلان موضع و شتر تو آنجاست و کرکی در برابر او کمین کرده است زود برو و شتر را خود را از
کرک

کرک نجات داده مالک شتر اعرابی بهمان نشان که حضرت فرموده بود بآن موضع رفته شتر را گرفت و همه نشانها چنان بود
که حضرت فرموده بود. معجزه دیگر عبدالله انصاری گفت که با جمعی در خدمت امام حسین ع بودیم که بادی عظیم از جانب
شام وزید یکی از موالیان معویه که حاضر بود گفت که پدر شما از وزیدن باد خبر میداد تو هم میدانی که باد چه میگوید
حضرت فرمود که میگوید که حاکم شام مرد آن ملعون را گوران آمده دیگر سخن نگفت روز دیگر خبر رسید که معویه بجهنم
واصل شد. معجزه دیگر بسندهای معتبره از امام جعفر صادق ع و علی بن موسی الرضا ع مرویست که جغد در ایام حضرت
رسول ص و بعد از آن تا حضرت امام حسین ع شهید نشده بود در خانها و عمارتها جا میکرد و با مردم انس میگرفت و
چون طعام حاضر میکردند بر سر خوان حاضر میشد و طعام پیش او می افکندند و میخورد و وحشت نمیکرد چون آن
امام مظلوم را شهید کردند جغد از آدمیزاد رم کرده از آبادانی بیرون رفت و در خرابها و کوهها و بیابانها قرار گرفت
چنانکه الحال نیز رو پنهان کرده در خرابها میپرد پس گفت شما بد امتی بودید که فرزند پیغمبر خود را میکشید بجور و ستم
من ایمن نیستم از شما بر خود امام ع فرمود که روزها از حزن و اندوه بر مصیبت امام حسین ع روزه میگیرد و هیچ روز
آب و دانه نمیخورد از مصیبت امام حسین ع و چون شب میشود نوحه و ناله میکند تا صبح. معجزه دیگر کلینی بسند معتبر از داود بن فرقد
روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت صادق ع نشسته بودیم و کبوتری راعبی در خانه آن حضرت صدا میکرد
چنانکه کبوتران صدا میکنند حضرت فرمود که او را میدانی که این مرغ چه میگوید گفتم نه فرمود که لعنت میکند بر قاتلان
امام حسین ع پس این کبوتر را در خانهای خود نگاه دارید. معجزه دیگر از رسول خدا ص مرویست که حق تعالی ملکی چند را
موکل کرده است که آب دیده گریه کنندگان امام حسین ع را جمع کرده بعضی از آن را بمالک جهنم بدهند که آن را ممزوج گرداند
بحمیم و صدید جهنم و آن مضاعف میگرداند شدت حرارت و عذاب آنها را هزار برابر و سبب سختی عذاب کافران
میشود و بعضی دیگر را بخازن بهشت میدهند تا آن را ممزوج میگرداند بآب حیوان و آن سبب لذت و عذوبت آن
مضاعف میگردد و از اعجاز امام حسین ع آب دیده گریه کنندگان چنین خاصیتها دارند و در احادیث بسیار وارد شده
است که در روز قیامت شیشه در دست فاطمه ع میباشد که اشک گریه کنندگان امام حسین ع در آنست و چون قاتلان
امام حسین ع را بعرصه محشر در آورند هر ساعت جهنم بخروش و جوش آمده طغیان میکند و عنان از دست مستحفظان
خود ربوده بقصد قاتلان آن حضرت بشدتی میآید که جمیع اهل محشر بفغان میآیند که همه را بیکجا خواهد ربود
و خازنان آتش عاجز شده یقین میدانند که اگر با آن شدت بر سر جمیع خلق اهل محشر را از جوانب و بدان خواهد
ربود قطره از آن اشک چشم را بجهنم میریزند هفتاد هزار سال جهنم دور میشود پس از طغیان ساکن میشود و هیچ
نوع اختیار و عنان او را محافظت نمیتوانند کرد تا آن اشک قطره داخل آن میشود عرض همان نوع هست تا ایشان را

ایشان را داخل جهنم کنند معجزه دیگر ابن شهرآشوب بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امام حسین ع عمر بن سعد علیه اللعنة
گفت که باین شاد مکن که بعد از من گندم عراق بسیار نخواهی خورد آن ملعون از روی استهزا گفت اگر گندم نباشد
جو بس است پس چنان شد که حضرت فرموده بود و امارت ری بوی نرسید معجزه دیگر ایضا روایت کرده است
که بوهای خوشی که بعد از شهادت حضرت از خیمهای طاهره غارت کرده بودند همه خون شد و گیاهها که برده بودند همه
آتش افتاد و بروایت دیگر از آن بوی خوش هر که استعمال کرد از مرد و زن البته برص بهم رسانید

بعضی از معجزات است در استجابت دعای آنحضرت و نفرین کردن و امثال آن که از آنحضرت در صحرای کربلا و غیره بظهور رسید و برخی از عذاب قاتلان

ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که حضرت سید الشهدا در صحرای
کربلا تشنه شد و خود را بکنار فرات رسانید و آب برگرفت که بیاشامد ملعونی تیری بر جانب او انداخت
که بر دهان مبارکش نشست حضرت فرمود که خدا ترا سیراب نکند پس آن ملعون تشنه شد و هر چند آب میخورد سیراب
نمیشد تا آنکه خود را بشط فرات رسانید و چندان آب خورد که باتش جهنم واصل شد معجزه دیگر ایضا روایت
کرده اند که چون در آن صحرا آن امام مظلوم برای اتمام حجت از ایشان آب طلبید بدبختی ندا کرد که یا حسین یک قطره
از آب فرات نخواهی چشید تا آنکه تشنه بمیری یا بحکم ابن زیاد در آئی حضرت فرمود که خداوندا او را از تشنگی
بکش و هرگز او را میامرز پس آن ملعون پیوسته فریاد العطش میکرد و هر چند آب میخورد سیر نمیشد تا آنکه از کثرت
آب خوردن ترکید و بجهنم واصل شد بعضی او را عبید الله بن حصین گفته اند و بعضی گفته اند که حمید بن مسلم بود
معجزه دیگر ایضا روایت کرده است که ولد الزنائی از قبیله دارم تیری بر بازوی آنحضرت زد حضرت خونش را
گرفته بجانب آسمان میریخت پس آن ملعون معذب شد بسرما و گرما که از شکمش آتش شعله میکشید و پشتش از سرما
میلرزید در پشت سرش بخاری آتش روشن میکردند و از پیشش هم دایم بادش میزدند و یخ بر شکم خود میچسبانید
و فایده نمیکرد و از تشنگی فریاد میکرد و هر چند آب میخورد سیراب نمیشد تا آنکه شکمش پاره شد و بجهنم واصل شد
معجزه دیگر ابن بابویه و شیخ طوسی باسانید معتبره روایت کرده اند که یعقوب بن سلیمان گفت که با جمعی از کوفه
بیرون آمده بکربلا رسیدیم و در کنار شط فرات کلبه از چوب و علف ساخته بودند شب را در آنجا بسر بردیم
بعمل آوردیم پس مرد غریبی از راه رسید و از ما دستوری طلبید که با ما در آنجا بسر برد ما او را رخصت دادیم
او نیز در گوشه نشست پس چراغی افروختیم شروع بصحبت نمودیم و صحبت ما منتهی شد بقتل امام حسین ع و گفتیم
که نماند احدی از آنها که در آن معرکه حاضر بودند که ببلائی مبتلا نشده باشند و این در عهد حجاج بود
بعد از آنکه مختار همه را کشته بود آن مرد غریب گفت که همه سخنان شما افترا و دروغ است و منهم داخل لشکر
عمر سعد بودم و بلائی بمن نرسید ما چون این سخن را شنیدیم از آن سگ کافر ترسیده نادم شدیم از گفته خود

درآن

درآن حال نور چراغ کم شد آن بی نور دست دراز کرد که فتیله را درست کند تا سرش بچراغ رسید آتش در دستش افتاد
چون رفت که خاموش کند مشتعل شده بر ریش خبیثش آتش افتاد و شعله کشید پس خود را در آب فرات انداخت چون سر
در آب فرو میبرد آتش در بالای آب ایستاده حرکت میکرد و منتظر او بود چون نفسش تنگ شده سر را بیرون می آورد
او را فرو میگرفت و در زیر آب هر جانب که میرفت آتش نیز در بالای آن آب همان جانب میرفت تا در میان آب
و آتش بدرک الاسفل واصل شد معجزه دیگر ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که ابحر بن کعب علیه اللعنة بعضی
از جامهای آنحضرت را از بدن شریفش کنده بود بعد از شهادت پس از معجزه آنحضرت دستهای خبیثش در تابستان
مانند دو چوب خشک میشد و در زمستان نیز خشک بود اما پیوسته در زمستان از آن چرک و خون میچکید و جابر بن یزید
عمامه آنحضرت را برداشته چون بر سر بست در همان ساعت دیوانه شد و سر بصحرا نهاد و جعونة بن حویه لباس حضرت را پوشید
چون پوشید زمین گیر شد در ساعت و از جابر روایت است که گفت یکی از آن سگها که بجنگ امام حسین ع رفته بود شتری
و قدری زعفران از رحل امام حسین ع بتاراج آورد زن آن شقی قدری از آن زعفران را بر روی خود مالید در حال پیس شد و چون
زعفران را میکوبیدند آتش از آن شعله میکشید و چون شتر را نحر کردند هر عضوی از آن شتر که کارد میرسید آتش از آن
شعله ور میشد و چون پاره پاره کردند آتش از پارهای آن مشتعل میشد و چون در دیگ انداختند آتش از آن مشتعل گردید
و چون از دیگ بیرون آوردند از حنظل تلخ تر بود و یکی از آنها گفت بدیدن در میان معرکه حضرت تا شراره
تلالؤ دید و شهاب از آسمان آمده دیدهایش را کور کرد معجزه دیگر ابن شهرآشوب روایت کرده اند که عبد الله بن رباح
گفت که کوری را دیدم چون از سبب کوری سؤال کردم گفت که من ده نفر رفیق بودیم و داخل عسکر عمر بن سعد
بودیم چون بخانه برگشتم یکشبی بعد از نماز عشا بخواب رفتم در خواب دیدم که کسی بنزد من آمده گفت بیا که رسول خدا
ترا میطلبد گفتم مرا با او چکار است و ابا کردم آن مرد گریبان مرا کشیده بجبر مرا برد ناگاه دیدم که حضرت رسول
در صحرائی نشسته غمگین و محزون و آستینها را بالا زده و حربه در دست گرفته بود و نطعی در پیش حضرت افکنده
بودند ملکی بالای سرش ایستاده و شمشیری از آتش در دست دارد و آن نه نفر که رفیق من بودند ایشان را بقتل میرسانید
و بان شمشیر آتش با هر یک که میزد آتش بر بدن ایشان افتاده میسوختند و باز زنده میشدند و باز ایشان را بهمان
نوع میکشت من چون آن حالت را مشاهده کردم بدو زانو در آمده گفتم که السلام علیک یا رسول الله حضرت رسول
جواب سلام مرا نداده تا دیر فرمود و سر بزیر افکند پس فرمود ای ملعون هتک حرمت من کردی و عترت مرا کشتی
گفتم یا رسول الله شمشیری نزدم و نیزه و تیری بکار نبردم و جنگ نکردم مگر اینکه همراه ایشان بودم گفت راست
گفتی جنگ نکردی اما در میان لشکر آنها بودی و سیاهی لشکر ایشان را زیاده کردی نزدیک من بیا چون نزدیک
رفتم دیدم طشتی پر از خون در پیش آنحضرت بود فرمود که این خون فرزندم امام حسین ع است و از آن خون در چشم

در چشم کشید چون بیدار شدم نابینا بودم معجزه دیگر در بعضی از کتب معتبره مرویست که دربان ابن زیاد گفت که روزی از عقب
آن ملعون داخل قصر شدم چون داخل قصر شد آتشی در روی او مشتعل شد مضطرب گردید پس بمن گفت این که دیدی بکسی
مگو و دیگر از معجزات آنحضرت امور یست که در هنگام شهادت آنحضرت واقع شد از قبیل کسوف و خسوف و باد سیاه و
گریستن آسمانها و زمین و دریاها و کوهها و سنگها و جنیان و وحوش و طیور و ماهیان دریا و سایر امور دیگر است
که انشاء الله در باب شهادت آنحضرت واقعه مذکور میشود معجزه سعید بن المسیب روایت کرده است که یک سال
بعد از شهادت امام حسین ع در موسم حج در مکه طواف میکردم ناگاه مردی را دیدم که دستهای او بریده بود و روی او سیاه مانند
شب تار و سایر اعضای او نیز سفید بود و به پرده کعبه چسپیده بود و میگفت خداوندا مرا بیامرز اما میدانم که نخواهی آمرزید
گفتم وای بر تو چه گناه کرده که نا امید از رحمت الهی گفت من جمال و ساربان آنحضرت بودم و در راه محبتهای بسیار برای
من نموده احسانها در حق من نمود و هرگز فراموش نمی نمود چون حضرت را شهید کردند من در کمین پنهان شدم که بعضی
از جامهای حضرت اگر آن ملاعین نکنده بودند آن جامهها باقی مانده را ببرم پس چون شب شد نزد جسد مطهر
آنحضرت رفته شروع بکندن جامهای آنحضرت نمودم ناگاه خروشی عظیم از صحرا بلند شد و صدای گریه و نوحه چنان
بگوشم رسید و در میان آن آوازها صدائی شنیدم که کسی مینالید و بزاری ناله میگفت که ای فرزند شهید من و ای
حسین غریب من ترا کشتند و حق ترا نشناختند و چنین و چنان کردند عوض آنان است آن خروش و ناله مدهوش
شده دل از دست بدادم و بناچار خود را در میان کشتگان افکندم و چون نظر کردم دیدم که سه مرد و یک زن بر دور
حضرت بر آمده ملائکه بسیار ایشان را احاطه کرده اند پس یکی از ایشان گفت که ای فرزند بزرگوار وای حسین مقتول الاشرار
فدای تو باد جد و مادر و برادر تو ناگاه امام حسین ع برخواسته نشست و از ته حلقوم با آواز حزینی گفت که لبیک لبیک
یا جداه یا رسول الله و یا ابتاه و یا امیر المؤمنین و یا اماه یا فاطمه و یا اخاه وای برادر مقتول بزهر جفا بر شما باد
از من سلام پس فرمود که یا جداه مردان ما را کشتند و زنان ما را اسیر کردند و حرمت ما را رعایت نکردند و اطفال
ما را کشتند پس رسول خدا و امیر المؤمنین ع و امام حسن ع و فاطمه صلوات الله علیهم اجمعین با ملائکه خروش و فغان
بر آوردند و حضرت فاطمه ع از همه بیشتر میگریست پس فاطمه ع فرمود که ای پدر ببین با فرزندم چگونه امت جفا کار
مرا رخصت ده که خون فرزند خود را بر سر و روی خود بمالم که با آن حال با پروردگار خود ملاقات کنم پس همه ایشان
از خون آن مظلوم سر و روی خود را خضاب کردند پس حضرت رسول ص فرمود که ای فرزند گرامی که جامهای ترا کنده و ترا
عریان نمود با اینکه با سر بریده و جسد پاره پاره که در این صحرا در خون خود غلطیده بودی علاوه عریانت کردند
گفت ای جد بزرگوار شتر داری با من بود که با او نیکیهای بسیار کرده بودم او بجزای نیکیها مرا عریان کرد پس حضرت
شتر دار دید خود را میان کشتها پنهان کرد حضرت رسول ص نزد من آمده سر بپای من زد و فرمود که ...

نقل جمال ملعون

بکردی

میکرد که جگر گوشه مرا آنچه سپاه کردی خدا روی ترا سیاه کند در دنیا و آخرت و دستهای ترا قطع کند پس همان ساعت روی من سیاه شد
و دستهای من قطع گردید و بابن سبب مأیوسم که میدانم نفرین پیغمبر جدا رد نمیشود و من آمرزیده نمیشوم و صاحب روضة الشهدا
سکینت و شقاوت آن ملعون را عجب تر از آنچه بیان کرده روایت کرده است که حضرت امام حسین ع چونکه موافق روایات معتبره در زیر
لباس خود جامه کهنه پوشیده بود چون لباسهای حضرت را میکندند آن جامه چونکه کهنه بود نکندند و بدن مبارکش برهنه نماند غرض
چنان شد و هم لباسهای حضرت را کندند مگر همان جامه کهنه ما دغرض حضرت لباسی نداشت که قابلیت داشته باشد صاحب روضة
الشهدا از نفرین روایت کرده است که حضرت زیر جامه و بند زیر جامه داشت که فی الجمله مایتی داشت و نو بود و در راهها
پوشیده بود آن کافر ولد الزنا چونکه همراه بوده دایم او را دیده بود عوض برای آن از رشب بقتلگاه رفت و دست دراز
کرد که بند ازار را بگشاید حضرت باعجاز و کرامات دست راست مبارک را آورده بند ازار را محکم گرفت آن ناپاک
حرام برای آنکه چیزی آن همه محبت و احسان حضرت را فراموش کرده بود دست دست مبارک امام مظلوم غریب کرد هرچند
زور کرد نتوانست جدا کرد پس طمع آن زیر جامه کارد کفری بدست آورده بچندین کشش دست مبارک
حبیب پاره پاره را برید و دین خود را بدنیا فروخت چون رفت که بند را بگشاید حضرت بدست چپ بند را گرفت آن
سگ ناپاک دست چپش را نیز برید و اینقدر چون خواست که بند را بگشاید که خروش از آسمان و زمین بر آمد و
درهای آسمان گشوده شد و افواج ملائکه و قدسیان با رسول خدا و سایر انبیا فرود آمدند پس آن ملعون کافر ترسید
خود را میان کشتگان انداخت چنانکه گذشت تا حضرت او را نفرین کرد و بعضی از معجزات آنحضرت در مواقع خود
مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و تحفه ششم در بیان خبر دادن هفتم پیغمبران خود را بشهادت امام مظلوم
و بیان نمودن فضایل و مناقب اهل البیت ایشان و مرتبه و درجه و قدر و منزلت و جلالت اولاد ایشان
و واقعه کربلا را حالی ایشان نمودست اول حضرت آدم ع بود مرویست که چون حضرت آدم ع بر زمین آمد و بطلب
حوا میگردید بهر جا او زمین میگشت تا عبورش بکربلا افتاد چون داخل آن زمین شد افواج حزن و اندوه باو رو آورد
چون بمقتل امام حسین ع رسید پایش بسنگی بر آمده خون از قدمهایش ریخت پس گفت پروردگارا اندوه و المی که در این
زمین بمن رسید در هیچ زمین بمن نرسید حقتعالی باو وحی کرد که بر گزیده من حسین در این زمین شهید خواهد شد
خواستم که تو در اذیت و اندوه با او شریک باشی بدین سبب خون ترا در این زمین جاری کردم چنانکه خون او جاری
خواهد شد آدم ع گفت پروردگارا آیا او پیغمبر است فرمود فرزند زاده پیغمبر من و بر گزیده منست عرض کرد که قاتل او کیست
فرمود یزید علیه اللعنه که اهل آسمان و زمین او را لعن میکنند پس آدم ع مکرر قاتل آنحضرت را لعن کرده از انجا گذشت
دویم نوح نبی ع بود چون کشتی او بکربلا رسید موج عظیم برخواسته کشتی او مشرف بغرق شد او ترسید و بیقراری کرد
گفت پروردگارا در هیچ زمین بمن غمی نرسید که در این موضع بمن رسید پس جبرئیل ع نازل شد و گفت ای نوح این

که در اینجا شهید خواهد شد فرزند زاده خاتم انبیا و فرزند بهترین اوصیا نوح ع گفت که کشنده او که خواهد بود جبرئیل گفت که بدترین ملعونان که در آسمان و زمین او را لعن میکنند پس نوح مکرر آن ملعون را لعن کرد تا کشتی او آرام گرفت سیم حضرت ابراهیم علیه السلام بود مرویست که روزی سوار در صحرای کربلا میگذشت اسب آنحضرت بسر در آمد و از اسب بر زمین افتاد و سر مبارکش بسنگی خورد و شکست و خون از آن جاری گردید پس شروع باستغفار کرده گفت خداوندا چه گناه از من سر زده است که مستوجب این عقوبت و تادیب شدم پس جبرئیل ع نازل شده گفت یا ابراهیم گناهی از تو صادر نشده است ولیکن در اینجا حسین بن علی دختر زاده پیغمبر حضرت محمد بن عبد الله صلوات الله علیهم شهید خواهد شد حقتعالی خواست که تو نیز در اندوه با او شریک باشی و خون تو ریخته شود ابراهیم ع گفت او برادر جبرئیل کشنده او که خواهد بود گفت یزید علیه اللعنه که زمین و آسمان او را لعنت میکنند پس حضرت ابراهیم ع دست گشود لعن بسیاری بر یزید کرد به حقتعالی اسب او سخن در آورده که هر لعنی که ابراهیم میکرد اسبش آمین میگفت ابراهیم ع با اسبش گفت که تو چرا آمین میگوئی گفت بسبب آنکه بشنوی آنکه لعین ترا بر زمین زدم و از تو خجالت کشیدم مرویست که چون حقتعالی بلاوی اسمعیل و فدا فرستاد ابراهیم آرزو میکرد کاش فرزند خود را قربان میکردم تا انکه دل من بکشتن عزیزترین فرزندم بدرد می آمد و بسبب آن مستحق ارفع درجات اهل مصایب میشدم حقتعالی باو وحی فرمود که ای ابراهیم کیست محبوب ترین خلق من نسبوی تو ابراهیم ع گفت خداوندا خلقی نیافریده که بنزد من محبوب تر از محمد باشد وحی رسید که محمد نزد تو محبوب تر است یا جان تو گفت او را از جان خود دوست تر دارم حقتعالی فرمود که ایا فرزندان او را دوست تر داری یا از خود را عرض کرد که فرزند او را پس فرمود که دل او بکشته شدن ایشان بدست دشمن بیشتر بدرد میاید یا کشتن فرزند خود را بدست خود در طاعت من گفت بر درد کال داکشته شدن فرزندان او دل مرا بیشتر بدرد میاورد تا انکه فرزند خود را بکشم پس فرمود که گروهی که دعوی میکنند که از امت محمدند بظلم و عدوان فرزند زاده اش حسین را مانند گوسفند خواهند سر برید پس دل حضرت ابراهیم ع بدرد آمده بسیار گریست و جزع عظیم نمود پس وحی رسید که بسبب این جزع که بر فرزند پیغمبر محمد کردی بتو عطا کردم رفیع ترین درجات اهل مصایب را چنانچه جزا آن میکردی که بکشتن فرزند اندوه در یابی همین جزع آن ثواب بتو عطا کردم و اینست معنی قول حقتعالی که وفدیناه بذبح عظیم یعنی فدا کردیم اسماعیل را بذبح عظیم که کشتن حسین ع باشد چون ابراهیم ع آن تمنا نمود حقتعالی آن درجه را باو داد بواسطه جزع او بر امام حسین ع و از کشتن اسماعیل در گذشته او را فدای امام حسین ع نمود دیگر اسماعیل است مرویست که گوسفندان او در کنار فرات میچرانیدند راعی خبر آورد که چند روز است که گوسفندان هر چند بکنار آب میبرم آب نمی آشامند حضرت اسماعیل با حقتعالی مناجات کرده بسبب گردید این حال استغاثه نمود جبرئیل نازل شده گفت که سبب از آنکه گوسفندان سوال کن چون سوال کردند بزبان فصیح گوسفندان گفتند که بما خبر رسید که فرزند

حسین ع دراین زمین کشته خواهد شد بظلم و ستم و ما بسبب حزن و اندوه بر آنحضرت از این آب نخورده ایم و خواستیم که در تشنگی با او موافقت نمائیم حضرت بگوسفندان گفت که قاتل او که خواهد بود گفتند یزید پلید که اسمانها و زمینها و جمیع خلق خدا او را لعنت میکنند اسماعیل گفت خداوندا لعنت کن کشنده او را و دیگر موسی بن عمران است ع مرویست که روزی حضرت موسی ع با وصی خود یوشع بن نون علیهم السلام بصحرای کربلا رسیدند چون داخل آن زمین گردیدند بند نعلین حضرت موسی ع گسیخته شد و پای مبارکش خار و خاشاک مجروح گردید پس گفت خداوندا سبب این حال چیست وحی رسید که چون بر کن ایام حسین دراین زمین ریخته خواهد شد خواستم که خون تو نیز ریخته شود موسی ع عرض کرد که خداوندا حسین کیست فرمود که فرزند زاده محمد مصطفی و فرزند علی مرتضی است گفت کشنده او که خواهد بود فرمود کسی است که ماهیان دریا و وحشیان صحرا و مرغان هوا او را لعنت میکنند پس حضرت موسی ع دست بدعا برداشته لعن بسیار بر قاتلان آنحضرت نموده یوشع آمین گفت و دیگر حضرت سلیمان بود آورده اند روزی بر بساط خود با جمیع اعیان خود نشسته بود و باد بساط او را بر روی هوا میبرد تا بزمین کربلا رسید چون محاذی آن زمین رسید باد سه دفعه آن بساط را گردانید و همه ترسیدند که فرو ریزند پس باد ساکن شد و بساط بر زمین فرود آمد حضرت سلیمان ع باد را عتاب کرد که چرا ساکن شدی و سبب اضطراب تو چه بود گفت دراین زمین نور دیده خاتم الانبیا محمد مصطفی ص شهید خواهد شد سلیمان گفت قاتل او کیست باد گفت یزید پلید که اهل اسمانها و زمین او را لعن میکنند سلیمان ع دست بدعا بلند کرده قاتل آنحضرت را لعنت کرد و جمیع آدمیان و جنیان و مرغان که همراه بودند همه آمین گفتند پس ببرکت آن لعنت باد وزید و آن بساط را از آن جا بیرون برد دیگر عیسی بن مریم ع بود حضرت عیسی چون با حواریان سیاحت میکرد عبور ایشان بکربلا افتاد چون خواستند که از آنجا بیرون روند شیر عظیمی سر راه بر ایشان گرفت عیسی ع فرمود که ای شیر چرا سر راه بر ما گرفتی شیر با مر خدا بسخن آمده بزبان فصیح گفت که نمیگذارم که از این صحرا بروی تا لعن نکنی بر قاتلان حسین بن علی بن ابیطالب ع عیسی ع گفت که حسین کیست گفت فرزند زاده محمد مصطفی ص و نور دیده علی مرتضی است عیسی ع گفت که کشنده او کیست شیر گفت که یزید پلید است و جمیع اهل اسمانها و زمین او را لعن میکنند خصوصا ایام عاشورا پس عیسی ع بر قاتلان امام حسین ع لعنت کرده حواریان آمین گفتند و شیر بکنار رفته ایشان گذشتند دیگر زکریای پیغمبر است شیخ طبرسی روایت کرده است که سعد بن عبد الله کودک بود و در پیش روی امام حسن ع بازی میکرد پس از صاحب الامر ع سوال کردم از تفسیر کهیعص حضرت فرمود که این حروف از اخبار غیب است که حقتعالی بحضرت زکریا خبر داده و بعد بحضرت رسول ص اعلام فرمود و سببش این بود که زکریا ع از حقتعالی طلب کرد که اسماء مقدسه آل عبا را باو تعلیم نماید که در شداید بانها پناه برد جبرئیل ع آمده بآنحضرت تعلیم نمود پس چون زکریا نام محمد و علی و فاطمه و حسن صلوات الله علیهم را یاد کرد غم او برطرف

بیند و خوشحال میشد چون نام مبارک حضرت امام حسین ع را میبرد گریه بر او مستولی میشد و ضبط خود نمیتوانست کرد پس مناجات
کرد که خداوندا چه سببست که چون اسم آن چهار نفر را میبرم شاد میشوم و نام آخر ایشان را که میبرم ملول میشوم حقتعالی
قصه کربلا را مفصلا باو وحی فرمود و گفت که کهیعص کاف اشاره است بکربلا و ها هلاک عترت طاهره است و یا یزید
که قاتل ایشانست و عین عطش و تشنگی ایشانست در آن صحرا و صاد صبر ایشانست بر آن مصیبتها چون زکریا این قصه را
شنید سه روز از مسجد حرکت نکرد و کسی را نزد خود راه نداد و مشغول گریه و زاری گردید و مرثیه بر مصیبت آنحضرت میخواند
و میگفت الهی دل بهترین خلقت را بمصیبت فرزندش درد آورده این مصیبت را بر سر ایشان خواهی آورد پس گفت الهی مرا فرزندی
کرامت فرما که در پیری دیده من باو روشن شود و مرا فریفته محبت او گردان پس دل مرا بمصیبت او چنان بدرد آور که دل
محمد حبیب تو برای حسین ع بدرد خواهد آمد پس خدا یحیی ع را باو کرامت فرمود و یحیی شش ماه در شکم مادر بود و مثل امام حسین ع
شهید شد دیگر اسماعیل پیغمبر است ابن بابویه و ابن قولویه باسانید معتبره روایت کرده اند که برید عجلی از حضرت صادق ع
پرسید که اسماعیلی که حقتعالی او را در قرآن صادق الوعد گفته است پسر ابراهیم است فرمود که آن اسمعیل پسر حزقیل است
حقتعالی او را بر جماعتی مبعوث گردانید پس او را تکذیب کردند و پوست سر و رویش کندند پس حقتعالی سطاطائیل ملک عذاب را
برای عذاب قوم بنزد اسماعیل فرستاد سطاطائیل گفت که حقتعالی مرا نزد تو فرستاده که هر نوع عذابی که خواهی قوم را معذب
سازم اسماعیل گفت که مرا بعذاب ایشان حاجتی نیست پس خدا وحی کرد باو که هر حاجت خواهی عرض کن گفت خداوندا تو
پیمان از ما پیغمبران گرفتی بخداوندی خود و پیغمبری محمد ص و بولایت اوصیای او و خبر دادی که ستمکاران امت با حسین ع
ستم خواهند کرد و با او وعده کرده که بدنیا خواهد آمد که بدنیا انتقام از ایشان خواهد کشید پس حاجت من بدرگاه تو آنست
که مرا نیز بدنیا برگردانی تا انتقام خود از قوم بکشم پس خدا حاجت او را بر آورد و اسماعیل در رجعت با امام حسین ع
بدنیا خواهد برگشت دیگر محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله که حقتعالی آنحضرت را مکرر خبر داد بشهادت حضرت
امام حسین ع و او را تعزیت گفت و احادیث در این باب بسیار وارد شده است اما بجهت تطویل بدو سه حدیث اختصار
مینمائیم شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت رسالت ص نشسته بود ناگاه حضرت
امام حسین ع بخدمت آنحضرت آمد پس جبرئیل ع نازل شده گفت یا محمد این فرزند را دوست میداری گفت بلی
جبرئیل ع گفت که امت تو او را بقتل خواهند رسانید پس آنحضرت بسبب این خبر بسیار اندوهناک شد جبرئیل گفت که
میخواهی تربت او را بتو بنمایم فرمود بلی جبرئیل ع از مجلس حضرت تا کربلا هر زمین بود در نوردید و کربلا را بقدر چشم زدن
نزدیک گردانید و از بال خود قدری از تربت حضرت را برداشت و باز زمین را پهن کرد که کربلا بجای خود رفت پس آن تربت را
بحضرت داد حضرت فرمود که خوشا حال تو ای تربت و خوشا حال کسی که در تو کشته خواهد شد و ایضا بسند معتبر از طریق مخالفان
از انس بن مالک روایت کرده اند که یکی از عظمای ملائکه روزی بخدمت حضرت آمد و این خبر وحشت اثر را عرض کرد و تربت

امام حسین ع را

امام حسین ع را بآنحضرت داد و راوی گفت که او میکائیل بود و بروایت دیگر مرویست که ملکی که موکل باران است این خبر را آورد
و روایات بسیار در این باب وارد شده است که جمیع مرتبه با تولد آنحضرت حقتعالی ملائکه مقرب را بتعزیت حضرت فرستاد که
آنحضرت را تعزیت گفتند و امر بصبر نمودند و درجات شهادت امام حسین ع را عرض کردند ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده
که سلمان رض گفت که نماند در آسمانها ملکی که بخدمت رسول خدا نیامده باشد و آنحضرت را تعزیت نگفته باشد در مصیبت فرزند
حسین و همه خبر دادند آنحضرت را بثوابی که حقتعالی بشهادت او کرامت کرده است و همه تربتی که مقتل آنحضرت بود بجهت حضرت
رسول آوردند و هر یک که میآوردند حضرت رسول میفرمود که خداوندا مخذول گردان هر که یاری او نکند و بکش هر که او را
بکشد و ذبح کن هر که او را ذبح کند و ایشان را از مطلب خود مرسان راوی گفت که دعای آنحضرت مستجاب شد و یزید ملعون بعد از
کشتن آنحضرت متمتع از دنیا نبرد و ناگاه حقتعالی او را وقت شب مست خوابید و صبح او را مرده یافتند و مانند قیر سیاه
شد و هیچکس از متابعان او که در آن معرکه بودند نماندند مگر آنکه بیکی از بلاها مبتلا شدند بدیوانگی و خوره و پیسی و این مرضها
در میان اولاد ایشان نیز میراث ماند فصل هفتم در بیان احادیثی که مشتمل است بر کفر قاتلان آنحضرت و عناد
و شقاوت ایشان و شدت عذاب ایشان و ثواب لعنت بر ایشان و بیان احادیثی که مصیبت آنحضرت عظیمترین
مصیبتهاست و چرا حقتعالی منع نکرد قاتلان او را و احادیث دال بر شهید شدن آنحضرت بخلاف قومی که
میگویند که آنحضرت شهید نشد و ثواب گریستن بر آنحضرت و ماتم آنحضرت داشتن است و اخبار و روایاتی
که مناسب اینمقامست ابن بابویه بسندهای معتبر از امام رضا ع روایت کرده است که رسول خدا ص فرمود که قاتل
حسین ع در تابوتی از آتش است و بر او نصف عذاب اهل دنیا مقرر است یعنی نصف عذاب بر جمیع اهل جهنم میرسد و نصف
عذاب برای قاتل آنحضرت مهیاست و دستها و پاهای آن ملعون را بزنجیرهای آتش بسته اند و او را سرنگون در آتش
آویخته اند و از گند و بوی او استعاذه میکنند اهل جهنم بسوی پروردگار خود و آن ملعون با جمیع یاوران خود
و هر که معاونت او بر قتل آنحضرت کرده است ابد الاباد در جهنم خواهند بود و هر چند سوخته شوند پوستهای
تازه بر بدن ایشان میرویانند تا آنکه شدت عذاب الهی را دریابند و یکساعت عقوبت از ایشان ساکت
نشود و حمیم جهنم را در حلقشان میریزند پس وای بر کسی که عذاب جهنم را چشید و ایضا مرویست که حضرت موسی ع
عرض کرد که پروردگارا برادرم هرون مرده است او را بیامرز وحی رسید که ای موسی اگر شفاعت کنی گذشتگان
و آیندگان را همه می آمرزم بغیر قاتلان حسین ع و ایضا از باقر علوم اولین و آخرین روایت کرده است که رسول
خدا ص فرمود که در جهنم منزلی هست که کسی سزاوار آن نیست بغیر قاتل امام حسین ع و یحیی بن زکریا ابن قولویه از کعب الاحبار
روایت کرده است که اول ابراهیم خلیل لعن کرد بر قاتل آنحضرت و فرزندان خود را امر کرد و از ایشان پیمان گرفت
که پیوسته قاتل او را لعن کنند پس حضرت موسی ع او را لعن کرد و بنی اسرائیل را امر نمود که قاتل آنحضرت را لعن نمایند

پس داود ع لعنت کرد پس عیسی ع لعنت کرد ایشان را و بسیار میگفت بنی اسرائیل را که لعنت کنید بر قاتلان آنحضرت و میفرمود
که اگر زمان او را دریابید در نصرت او جهاد کنید که هر که با او شهید شود چنانست که با پیغمبران جهاد کرده باشد
و گویا بقعهٔ مرقد او در نظر منست و هیچ پیغمبری نیست مگر آنکه بزیارت کربلا رفته در آنجا توقف کرده است و گفته است
که تو بقعهٔ که خیر تو بسیار است و ماه تابان امامت در تو مدفون خواهد شد و کلینی روایت کرده است که داود
رقی گفت که روزی حضرت صادق ع آبی تناول فرمود پس گریان شد و فرمود که ای داود لعنت کند خدا قاتل امام حسین را
پس هر بنده که آب بیاشامد و حضرت را یاد کند و قاتل او را لعنت کند البته حق تعالی صد هزار حسنه برای او بنویسد
و صد هزار گناه از او محو کند و صد هزار درجه برای او بلند کند و چنان باشد که صد هزار بنده آزاد کرده باشد
و در قیامت شاد و خرم باشد و در کتب معتبره انساب مذکور است که عبید الله بن زیاد ولد الزنا بود پدرش
زیاد نیز ولد الزنا بود و سمیه مادر زیاد مشهور بزنا بود و غلامی از قبیلهٔ ثقیف با او زنا کرد و زیاد از او بهم
رسید چون ابو سفیان هم با مادر زیاد زنا کرده بود معویه او را برادر خود خواند چنانچه سابقا گذشت و عمر
و پدرش سعد هر دو از زنا بهم رسیدند و مردی از بنی عذره با مادر سعد زنا کرده و سعد از او بهم رسید فلعنة الله
علیهم اجمعین ابن بابویه بسند معتبر از عبد الله بن الفضل روایت کرده است که بخدمت حضرت صادق ع عرض کردم
که بچه سبب روز عاشورا روز اندوه و جزع و روزهای که رسول خدا و حضرت امیر و فاطمه و امام حسن ع
از دنیا رفتند مثل آن روز جزع و فزع ندارد حضرت فرمود که روز شهادت امام حسین ع عظیم تر از روزهاست
زیرا که اهل کسا که گرامی ترین خلقند و مردم ایشان را باهم مشاهده کرده آیات کرامت و فضل ایشان را
نازل میشد چون حضرت رسول ص از دنیا مفارقت کرد مردم خود را بامیر المؤمنین ع و حسنین تسلی
میدادند و هم بعد از حضرت امیر مردم بدیدن حسنین تسلی میشدند و بعد از امام حسن ع با امام حسین ع مشعوف
بودند اما چون امام حسین ع شهید شد کسی از اهل عبا نماند که مردم خود را بدیدن ایشان تسلی نمایند
پس رفتن آنحضرت مساوی بود با رفتن همه و ماندن او مثل ماندن همه بود و باین سبب مصیبت آنحضرت
مهترین مصایبست راوی عرض کرد که آیا دیدن علی بن الحسین ع موجب تسلی مردم نمیشد فرمود که علی بن الحسین سید
عابدان و حجت خدا بر خلایق بود بعد از پدرش اما چون رسول خدا را ملاقات نکرده و از او حدیث نشنیده
بود و علمش بواسطهٔ پدر و جد باو رسیده بود و اما مردم انصار همیشه با رسول خدا دیده بودند و در مجالس
ایشان را باهم ملاقات کرده بودند و از آنحضرت فضایل و مناقب ایشان را شنیده بودند و هر یک از ایشان که میدیدند
همه را بخاطر میآوردند چون امام حسین ع شهید شد هیچکس نماند که بدیدن او انصار ایشان را بیاد آورند پس گویا
در آن روز همه رفته بودند و شیخ طوسی و کلینی بسند معتبر روایت کرده اند که زمانی که حضرت صاحب الامر ع

آمد

ثواب آب خوردن و لعن کردن بر قاتلان جناب سید الشهدا ارواحنا له الفداء

آمد که قول آنها که دعوی میکنند که امام حسین ع کشته نشد کفر است و تکذیب رسول خدا و ائمه هدی است و ضلالت
و گمراهی است ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که ابو الصلت هروی بخدمت حضرت امام رضا ع عرض کرد که گروهی در کوفه
هستند و دعوی میکنند که حسین بن علی کشته نشده و حق تعالی شباهت او را بر حنظلة بن اسعد شامی افکند و او را بآسمان بالا برد چنانچه
عیسی ع را برد و این آیه حجت میآورند که ولن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا یعنی قرار نداده است خدا از برای کافران بر مؤمنین
راهی و تسلطی حضرت فرمود که دروغ میگویند بر ایشان باد غضب خدا و لعنت خدا و کافر شده اند ایشان بتکذیب کردن پیغمبر
خدا که خبر داد که آنحضرت شهید خواهد شد بخدا سوگند که کشته شد حسین و کسیکه بهتر از حسین بود یعنی امیر المؤمنین و امام حسن ع
و هیچکس از ما اهل بیت رسالت نیست مگر آنکه کشته میشود و مرا نیز بشهید خواهند کرد و چگونه اینچنین تواند بود و حال آنکه حق تعالی
در قرآن فرموده است که کافران بسیاری از پیغمبران را کشتند بناحق و حال آنکه حجت پیغمبران بر ایشان غالب بود و مروی است که حضرت
صادق ع فرمود که صحت احادیثی که دلالت بر آن قول میکند یعنی در شان یزید و معویه و غیرهما احادیث دروغ نقل کردن ضررش
بر اهل اسلام کمتر است از آنچه وصف میکنند گروهی که محبت ما بر خود بسته اند و دعوی میکنند که اعتقاد بامامت ما دارند
و مع ذلک دعوی میکنند که امام حسین ع کشته نشد و در نظرها چنین نمود مثل عیسی پس از فرموده آنحضرت معلوم میشود
که احادیث موضوعه در منقبت بنی امیه ضرری باسلام و اهل اسلام ندارد و این مذهب کفر است پس فرمودند که بنا بر قول این
جماعت باید که عقابی و عتابی بر بنی امیه نباشد هر که دعوی کند که حسین کشته نشد تکذیب رسول خدا و ائمه هدی کرده است
و چنین کسی کافر است و خونش مباحست راوی گفت که جماعتی از شیعیان نیز همین اعتقاد دارند فرمود که ایشان از شیعیان
ما نیستند من بیزارم از ایشان خداوند لعنت کند غالیان را که در حق اهلبیت غلو میکنند و از حد بندگی بیرون برده و مفوضه را
که میگویند حق تعالی امور عالم را با ایشان واگذاشته است زیرا که ایشان معصیت شمرده اند گناهان را و کافر شده اند بخدا
و شریک از برای خدا قرار داده اند و خلق را گمراه کرده اند برای آنکه اقامت فرایض خدا نکنند شیخ مفید بسند معتبر از صادق
ع روایت کرده است که هر جزع کردن و گریستن مکروهست بغیر از جزع کردن و گریستن بر حسین ع و ابن قولویه بسند
معتبر روایت کرده است که هر روزی که مقتل حضرت امام حسین ع در خدمت امام جعفر صادق ع مذکور میشد از روز تا شب
کسی حضرت را خوشحال و خندان نمیدید و در تمام آن روز محزون و گریان بود و میفرمود که حسین ع سبب گریهٔ هر مومن است
و ایضا روایت کرده است که ابو عماره گفت که روزی بخدمت حضرت صادق ع رفتم فرمود که شعری چند در مرثیه حسین ع
انشا کن چون شروع کردم حضرت گریان شد و من میخواندم و حضرت میگریست تا آنکه صدای گریه از خانهٔ آنحضرت بلند
شد چون فارغ شدم فرمود که هر که شعری در مرثیه حسین بخواند و پنجاه کس را بگریاند بهشت او را واجب شود و هم چنین
هر که سی کس را بگریاند بهشت او را واجب شود و هر که بیست کس را بگریاند چنین است و هر که ده کس را بگریاند یا یک
کس را بگریاند بهشت او را واجب میشود و هر که خود را بگریاند بهشت او را واجب و در روایت دیگر فرمود که هر که امام حسین ع

ثواب شعر گفتن در مصیبت آن ارواحنا له الفداء

ثواب گریانیدن یکنفر یا خود را

بیاد آورد و از دیدهٔ او بقدر پر مگسی آب بیرون آید ثواب او بر خداست و خدا راضی نشود از برای ثواب او بغیر بهشت
واحادیث از این قبیل بسیار بود اما چون مطلب طولانی بود و این مختصر گنجایش آن نداشت بهمین اکتفا شد

هشتم در بیان خبر دادن رسول خدا ص و امیرالمؤمنین ع است بمصیبت جانگداز و داهیهٔ عظمی عالم سوز یعنی شهادت جناب امام حسین ع و خبر دادن آن امام مظلوم بشهادت خود و ذکر احادیثی که مشتمل بر فضیلت شهدائی که در خدمت آنجناب جان فشانی کردند بدرجهٔ شهادت فایز گردیدند و درجات و منازل ایشان

و ابن بابویه و ابن قولویه و دیگران باسانید معتبره روایت کرده اند از حضرت امیرالمؤمنین ع و باقر ع و صادق ع و ابن عباس و غیر ایشان که حضرت رسالت ص فرمود که هر که خواهد بروش زندگانی من زندگانی کند و بروش مردن من بمیرد و داخل شود در جنت عدن که پروردگار من بدست قدرت خود غرس نموده است پس باید که ولایت علی بن ابیطالب ع را داشته باشد و با دشمنان او دشمن باشد و فضل اوصیای بعد از او را امام داند بدرستیکه حقتعالی فضل و علم مرا و ایشان عترت منند و از گوشت و خون من بهم رسیده اند و حقتعالی فضل و علم مرا بایشان روزی کرده است وای بر آنها که انکار فضل ایشان میکنند از امت من و بسبب بدی کردن با ایشان قطع میکنند صلهٔ مرا بخدا سوگند که فرزند من حسین ع را بعد از من شهید خواهند کرد خدا ایشان را از شفاعت من محروم گرداند و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت امام حسین ع در کودکی بنزد حضرت رسول ص می آمد حضرت رسول ص با امیرالمؤمنین ع میفرمود که یا علی او را برای من نگاه دار پس حضرت امیر ع او را گرفته بنزد حضرت رسول می آورد آنحضرت گلوی مبارکش را بوسیده میگریست روزی آن امام مظلوم گفت که ای پدر چرا گریه میکنی فرمود که جائی را میبوسم که موضع تیغ دشمنان است حضرت امام حسین ع فرمود که ای پدر من کشته میشوم فرمود که بلی تو و برادرت و پدرت هر سه کشته میشوید گفت که قبرهای ما از هم دور خواهد شد فرمود که بلی امام حسین ع گفت که پس کی بزیارت ما خواهد آمد فرمود که زیارت نمیکند مرا و پدرت را و ترا و برادرت را مگر صدیقان از امت من ابن شهرآشوب از ابن عباس روایت کرده است که هند مادر معویه از عایشه سوال کرد که از رسول خدا ص بپرس که او مطلبی دارد چون عرض شد بخدمت حضرت آمد عرض کرد که در خواب دیدم که آفتابی از بالای سر من طالع شد و از آن آفتاب آفتاب دیگر بیرون آمد پس ماه سیاهی از فرج من بیرون آمد و از آن ماه ستارهٔ سیاهی بیرون آمد پس آن ستاره بر آن آفتاب کوچک حمله کرده او را فرو برد پس جمیع افق آسمان سیاه شد و ستارها دیدم که از آسمان ظاهر شدند و ستارهای سیاه را دیدم که در زمین پیدا شدند جمیع آفاق زمین را فرو گرفتند چون حضرت این خواب را شنید گریست دو نوبت فرمود که ای دشمن خدا بیرون رو که اندوه مرا تازه کردی و خبر مرگ دوستان مرا بمن دادی چون آن ملعونه بیرون رفت حضرت فرمود که خداوندا لعنت کن او را و فرزندان او را پس چون از حضرت تعبیر این خواب پرسیدند فرمود که آفتاب اول خورشید برج امامت علی ابن ابیطالب است و آفتاب دویم حسین است و آن ماه سیاه که از فرج آن ملعونه برآمد معویه فاسق فاجر منکر خدا است که عالم از ضلالت

بیان خواب هند مادر معویه علیه الهاویه

خواهد

خواهد افکند و آن ستاره سیاه که از او بیرون آمد یزید پلید است که آفتاب دویم را فرو برد امام حسین ع را شهید خواهد کرد و بعد از شهادت او آفتاب تیره خواهد شد و آسمان تیره میشود و ستارهای سیاه که دیده بودی که اطراف زمین را فرو گرفتند بنی امیه اند که اطراف زمین را فرو خواهند گرفت و روایت است که روزی رسول خدا ص حکایت شهادت آنحضرت را مفصلاً یعنی جمیع واقعه که در کربلا بظهور رسید و کیفیت شهادت اصحاب و اولادش و ستمهائی که از آن گروه بی شرم و بیدین با ایشان واقع شد همه را بفاطمه ع فرمود و مدفن و مقتل و اجر تعزیه داران شهدا بتفصیل ذکر میشود بیان فرمود پس فاطمه ع خروش برآورده زاری و سوگواری نمود حضرت فرمود که ای حبیبه بهترین اهل بهشت شهیدانند پس درجات رفیعه و منازل عالیه حضرت امام حسین ع را بیان کرده قرب و منزلت او را و حضرت فاطمه و سایر را بتفصیل ذکر کرد پس گفت ای فاطمه آیا راضی نیستی که در روز قیامت شوهر تو قسیم جنت و نار باشد و پدر تو داخلان عرش باشد و پدر تو شفیع روز جزا باشد آیا راضی نیستی که نظر کنی بملائکه که در اطراف آسمان ایستاده همه بسوی تو نظر کنند و هرچه بفرمائی اطاعت نمایند و نظر کنند بسوی شوهر تو که نزد عرش خدا ایستاده با دشمنان خود مخاصمه کند پس گمان داری که خدا انتقام خواهد کشید از کشنده فرزند تو و شوهر تو در روز قیامت حجت او بر همه خلایق تمام شود و آتش جهنم را امر کند که اطاعت شوهر تو کند آیا راضی نیستی که ملائکه مقربان بر فرزند تو گریه کنند و هر که بزیارت او رود در رضای خدا باشد و هر که بزیارت او رود چنان باشد که حج و عمره بجای آورده باشد و زیارت او باشد بچشم رحمت الهی خالی نباشد و اگر بمیرد شهید مرده باشد عمر او زیاده از معمول درجه و مرتبه شهادت را بیابد فرمود فاطمه ع گفت که راضی شدم و امر خدا را تسلیم کردم و توکل بر خدا نمودم پس حضرت دست بر دل او مالید و فرمود که من و شوهر تو و دو پسر تو در مکانی خواهیم بود که دیدهٔ تو روشن و دل تو شاد گردد و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی امام حسین ع در دامن رسول خدا نشسته بود حضرت با او بازی کرده او را می خندانید عایشه گفت یا رسول الله چه بسیار دوست داری این طفل را فرمود که وای بر تو چگونه دوست ندارم او را که او میوه دل منست و امت من او را شهید خواهند کرد و هر که قبر مطهر او را زیارت کند حقتعالی یک حج از حجهای مرا برای او بنویسد آن ملعونه از روی تعجب گفت یک حج از حجهای تو حضرت فرمود که تعجب میکنی بلکه چهار حج باز تعجب کرد و حضرت فرمود که شش حج عرض نمود باز آن ملعونه تعجب میکرد و حضرت میافزود تا آنکه فرمود که نود حج از حجهای من که با هر حجی عمره هم باشد شیخ مفید و شیخ طوسی بسند معتبر از اصبغ بن نباته روایت کرده اند که روزی حضرت امیرالمؤمنین بر منبر مسجد کوفه خطبه میخواند فرمود که سؤال کنید از من آنچه خواهید قبل از آنکه مرا نیابید از گذشتها و آینده ها البته شما را خبر دهم و بروایت دیگر فرمود که هر گروهی که صد کس را گمراه کنند یا صد کس را هدایت کنند خبر میدهم سعد بن ابی وقاص برخواسته گفت یا امیرالمؤمنین خبر ده مرا که سر و ریش من چند مو دارد فرمود که رسول خدا ص مرا خبر داد که تو چنین سؤال از من خواهی کرد و فرمود که موی سر و ریش تو چندان است و در زیر هر موئی شیطانی هست که ترا گمراه میکند و در خانه تو خری هست که حسین ع را شهید خواهد کرد

بیانات که جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله بجناب فاطمه زهرا سلام الله علیها بیان فرموده اند

فاطمه زهرا

بیان اینکه قاتل آنجناب ارواحنا له الفداء کی خواهد بود لعنة الله

واگر عدد موی سر و ریش ترا بگویم تصدیق من نخواهی کرد ولیکن حقیقت گفتار من در باب پسر تو ظاهر خواهد شد آن وقت
عمر سعد کودکی بود و تازه برفتار آمده بود و حمیری بسند معتبر در قرب الاسناد روایت کرده است که حضرت امیر با دو کس از اصحاب
خود بصحرای کربلا رسید پس آب از دیده مبارکش جاری شده فرمود که این محل خوابیدن شترهای ایشانست و این محل فرود آوردن
بارهای ایشانست و در این موضع خونهای ایشان ریخته خواهد شد عرض جمیع مواضع را بجاهای آن نشان داد و همه مطابق واقع بود
از عبد الله بن شریک مرویست که گفت هر وقت که عمر سعد ملعون داخل مسجد میشد اصحاب حضرت امیر ع میگفتند که کشنده حسین ع
اینست گویند که آن ملعون بخدمت حضرت امام حسین ع آمد و گفت که مردم سفیهند و چنین اسنادی بمن میدهند حضرت فرمود
که ایشان سفیهان نیستند ولیکن علما و دانایانند اما این شادم که بعد از من از گندم عراق نخواهی خورد مگر اندکی زمانی آن
عبد الله بن قیس مرویست گفت که چون در خدمت حضرت امیر بجنگ صفین رفتیم ابو الاعور سلمی آمد و آب فرات را منع شد که اصحاب
حضرت نتوانستند آب خورد پس حضرت جمعی را فرستاد که ایشان را دور کنند نتوانستند و منهزم برگردیدند پس امام حسین ع مرخص شد
با جمعی سوار متوجه آن منافقان گردید و بسیاری از ایشان را بجهنم فرستاده بضرب شمشیر آبدار ایشان را شکست داد و آب را گرفت
چون خبر فتح بحضرت رسید بسیار گریست عرض کردند که به برکت امام حسین ع چنین فتحی شد بایست که مشعوف باشید سبب گریه
شما چیست فرمود که بخاطرم آوردم که او را در کربلا از آب فرات منع کنند و تشنه لب شهید کنند و اسبش رم کرده بسوی خیمه های
حرم برود و فریاد کند و گوید که آه آه و داد داد از امتی که فرزند دختر پیغمبر خود را شهید کردند ابن بابویه بسند معتبر روایت
کرده است که مردی از حضرت صادق ع پرسید که چه سبب داشت که با وجود آنکه میدانستند که شهید میشوند اقدام بر جهاد مینمودند
و بی باکانه خود را در دریای جنگ میافکندند حضرت فرمود که پرده از دیده ایشان برداشته بودند و منزلهای حور و قصور
خود را در بهشت دیده بودند پس مبادرت میکردند که کشته شده بمنزلهای خود برسند و حوریان خود را در بر کشند
و ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است که هیچ شهیدی نیست در قیامت مگر آنکه آرزو میکند که کاشکی با امام حسین ع
در کربلا شهید شده بودیم تا آن مرتبه و درجه شهدای کربلا را دریافته با ایشان داخل بهشت میشدیم و نقل شهدا
و فضایل ایشان چون که مناسب بود در بیان شهادت حضرت و اعمام و اگر در این موقع ذکر میشد باعث تکرار و تطویل
میشد لهذا در اینجا بهمین اختصار شد و در آن موقع ذکر خواهد شد ان شاء الله تعالی رشحه دهم در بیان بودن
اشقیا و امر صعود نشین هادیه معویه ملعون و بر مسند خلافت باطل نشستن یزید پلید و فرستادن
ولید بن عتبه پسر عم خود را بمدینه بسبب بیعت گرفتن از آن امام مظلوم و مناظرات ایشان و رفتن حضرت
امام حسین ع بمکه معظمه ابن بابویه بسند معتبر از حضرت سید الساجدین امام زین العابدین روایت کرده است که چون
هنگام ارتحال بن زین اهل بغی و عدوان معویه بن ابو سفیان شد و آثار مرگ را در خود مشاهده نمود فرزند
شقاوت مند خود یزید علیه اللعنه والعذاب الشدید را طلبیده نزدیک خود نشانید و گفت ای فرزند بدانکه من برای تو

کردنکشان

گردنکشان جهان را ذلیل و منقاد تو دانیم و جمیع بلاد را در حیطه تصرف تو در آوردم و جهان داری و اسباب ملک
و شهریاری را برای تو مهیا ساختم و از سه نفر بر تو میترسم و میدانم که مخالفت تو خواهند کرد اول عبد الله پسر عمر بن
خطاب دویم عبد الله پسر زبیر و سیم حسین بن علی ع اما عبد الله پسر عمر از تو جدا نمیشود اگر با او مدارا کنی پس بیعت از تو
برمدار و اما پسر زبیر او دایم در کمین تو خواهد بود مانند شیری که در کمین طعمه خود نشسته باشد و مثل روباهی
که شب و روز با تو بمکر باشد که دولت ترا تباه کند و البته از او ایمن مباش و هر وقت با او دست بیابی بند بند او
جدا کن و اما امام حسین ع پس میدانی که نسب و قرابت او بحضرت رسول صلعم میرسد و او پاره تن آنحضرت است و از گوشت
و خون آن حضرت پرورده است و من میدانم که البته اهل عراق او را بسوی خود خواهند برد و یاری او نخواهند کرد
و او را تنها خواهند گذاشت و اگر بر او ظفر یابی حق و حرمت او را بشناس و منزلت و قرابت او را بحضرت رسالت صلعم
بیاد آور و او را بکردهای او مواخذه مکن و روابطی که من با او در این مدت محکم کرده ام قطع مکن و زنهار که با او بدی
و مکروهی برسانی اخوند ملا محمد باقر مجلسی میفرماید که کفر و نفاق معویه ملعون بر عالمیان ظاهر بود و همه قایلند
که آن ملعون قایل بخدا و رسول نبود و اعتقاد بخدا و نبوت سید انبیا و روز جزا نداشت و هیچ مذهبی اعتقاد نداشت

حال معویه علیه اللعنة والعذاب الالیم

و غرض او حفظ ملک و پادشاهی یزید بود بسبب آنکه میدانست که بعد از شهید کردن آن بزرگوار ملک دنیا برای او
مستقیم نخواهد ماند و جمیع خلق از مومنان و منافقان از او منحرف میشوند پس حضرت امام زین العابدین ع
فرمود که چون معویه بجهنم واصل شد یزید ملعون بر مسند خلافت باطل متمکن گردید بعم خود عتبه پسر ابو سفیان که
والی مدینه بود و بروایت شیخ مفید و دیگران ولید پسر عتبه را والی مدینه نمود و مروان بن حکم که از جانب معویه حاکم
مدینه بود معزول نمود و مشهور آنست که ولید را حاکم کرد اما بروایت اخوند ملا احمد اردبیلی که از بعضی روایات علمای
سلف مذکور نموده است در مطاعن معویه مذکور کرده است که او یزید را وصیت نمود که امام حسین ع را شهید
کند و این عمل شنیع از گفته آن سگ کافر بشر العهدة علی الراوی ملا محمد باقر عکس این را نوشته و شیخ مفید و ابن
طاوس و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که چون امام حسن ع وفات کرد شیعیان در کوفه بحرکت آمده
بحضرت امام حسین ع نوشتند که معویه را از خلافت خلع کرده با تو بیعت میکنیم حضرت صلاح ندانسته ایشان را جواب
کرد باید و امر بصبر کرد چون معویه ملعون بجهنم واصل شد در نیمه ماه رجب در سال شصتم هجرت یزید نامه ای
بولید بن عتبه که از جانب معویه حاکم بود نوشت مضمون که باید بیعت بگیری از برای من از حضرت امام حسین ع و عبد الله
عمر و عبد الله زبیر و عبد الرحمن ابو بکر و باید که کار را بر ایشان تنگ کنی و عذر از ایشان قبول نکنی و هر یک که
از ایشان امتناع نمایند سر شان را جدا کرده برای من بفرست چون این نامه بولید رسید با مروان حکم در این باب
مشورت نمود آن ملعون گفت که تا ایشان از مردن معویه خبر ندارند بزودی از ایشان بیعت یزید بگیر بهر که

مبادا که کنند او را بقتل برسانند و این امر بر ولید بسیار گران بود پس در همان شب ایشان را طلب نمود و ایشان در آن وقت
در روضهٔ منورهٔ حضرت رسول جمع بودند چون رسول ولید بطلب ایشان آمد حضرت امام حسین ع فرمود که معویه مرده
و ما را ولید طلبیده است که برای یزید بیعت بگیرد پس عمر و پسر ابوبکر گفتند که بخانه رفته در بر بندیم خود را پنهان میکنیم
پس پسر زبیر گفت که من هرگز با یزید بیعت نخواهم کرد پس حضرت امام حسین ع سی نفر از اهل بیت و غلامان و موالیان خود را فرمود
که سلاح بر خود بسته با حضرت رفتند بخانهٔ ولید و ایشان را امر فرمود که در در خانه بنشینند و اگر حضرت ایشان را طلبید
داخل خانه شوید چون حضرت داخل شد دید که مروان با ولید تنها نشسته اند پس مروان خبر مردن معویه را بحضرت
عرض کرد حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون ولید نامهٔ یزید را خواند حضرت فرمود که گمان ندارم که تو راضی شوی
که من با یزید بیعت پنهان بکنم و میخواهی که علانیه در حضور مردم بیعت کنم تا همه بدانند ولید گفت بلی حضرت فرمود که پس صبر
کن تا صبح و ما رای خود را ببینیم و تو رای خود را ببینی و با یکدیگر مناظره کنیم تا هر یک سزاوارتر باشیم با دیگری بیعت
کنیم ولید گفت برو بخدا با تو همراه پس مروان ملعون گفت که دست از و برمدار که الحال دست بر او یافتی یا از و بیعت بگیر
یا گردنش را بزن و الا دیگر بر او دست نمیتوانی یافت تا خونهای بسیار ریخته شود حضرت در غضب شده فرمود که ای ولد الزنا
ای فرزند زن ازرق زناکار تو مرا خواهی کشت یا او بخدا سوگند که دروغ گفتی و شما قادر بر قتل من نیستی پس بولید گفت
که ای ولید مائیم اهل بیت نبوت و خلافت و امامت بما ختم خواهد شد و یزید مرد فاسق فاجر شراب خوار آدم کش است
بناحق و بانواع فسوق و معاصی اقدام مینماید و مثل من کسی هرگز با او بیعت نخواهد کرد تا گوئیم و شنویم پس صحبت
بخاتمه کرد و این مقدمه در شب شنبه بیست هفتم ماه رجب بود پس مروان لعین بولید گفت که سخن مرا نشنیدی
بخدا سوگند که دیگر بر او دست نخواهی یافت ولید گفت وای بر تو ای مروان که برای من پسندیدی موجب هلاک دین
و دنیای من خواهد بود بخدا سوگند که راضی نیستم که جمیع دنیا از من باشد و من در خون امام حسین داخل شوم
سبحان الله تو راضی میشوی ای مروان که من امام حسین ع را بکشم برای آنکه با یزید بیعت نکند بخدا سوگند که هر که در خون
او شریک شود او را در قیامت هیچ حسنه نخواهد بود مروان لعین بظاهر گفت که اگر برای این نکردی پس خوب کردی
و قلباً راضی نبود چون صبح شد چون صبح حضرت در بعضی از کوچهای مدینه بمروان برخورد مروان گفت که مرا اطاعت
کن و نصیحت مرا بشنو و با یزید بیعت کن که برای دنیا و دین تو بهتر است حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون
وای بر حال دین و اسلام که امت مبتلا شد بمثل یزید که خلیفه باشد و تحقیق که من از رسول خدا شنیدم که خلافت حرام است
بر آل ابوسفیان پس سخنان در میانشان بسیار گذشت و مروان در غضب شد و گذشت و ولید در شب اول
مبالغه در بیعت گرفتن عبدالله زبیر نمود عبدالله زبیر در همان شب از مدینه فرار نمود و از راه غیر متعارف
بمکه رفت و ولید مردی از بنی امیه را بطلب او فرستاد چون از پی او رفته بود او را نیافتند چون آخر روز شنبه شد

بازکس

بازکس فرستاد بخدمت حضرت امام حسین ع و تاکید در بیعت نمود حضرت فرمود که صبر کنید تا امشب اندیشه بکنم و بروایت
امام زین العابدین ع چون حضرت عزیمت عراق فرمود در شب اول بقصد وداع بر سر تربت با برکت جد بزرگوار خود
رفت چون نزدیک قبر مطهر رسید نوری از قبر منور آنحضرت ظاهر شد چون آنجناب مشاهده نمود مراجعت
فرمود و در شب دویم بزیارت آنسرور رفت پس نزدیک مرقد مطهر ایستاده نماز بسیار کرد و در سجده او را خواب
ربود پس در خواب دید که رسول خدا ص نزدیک آنحضرت آمد و او را در بر گرفت و میان دو دیده آن نور دیدهٔ خود
بوسید و گریست و فرمود که پدر و مادرم فدای تو باد یا حسین گویا میبینم که تو در خون خود غلطیده باشی در میان
گروهی از این امت که امید شفاعت از من داشته باشند بدرستیکه ایشان را نزد تو در حقیقت هیچ بهره نخواهد بود ای فرزند گرامی
تو در این زودی نزد پدر و جد و مادر و برادر خود خواهی آمد و ایشان مشتاق اند بسوی تو و ترا در بهشت جا
درجه چند هست که بآنها نمیرسی مگر بشهادت پس آن امام مظلوم بیدار شد گریان و محزون و بخانه مراجعت فرمود
و خواب خود را با اهل بیت خود حکایت کرد و عازم سفر گردید و بروایت معتبر که چون یزید بولید نوشت که از حضرت
بیعت بگیرد یا او را شهید کند ولید بسیار محزون گردیده گفت که خدا نخواهد که من فرزند رسول خدا را شهید کنم و نخواهم
کرد اگر یزید همهٔ عالم را بمن دهد چون فرستاد که حضرت را طلب کنند حضرت در روضهٔ منورهٔ خیر البشر بود چون او را
در خانه نیافتند برای ولید خبر بردند که در خانه نیست ولید گفت خدا را شکر میکنم که او از شهر بدر رفت و من
آلوده بخون او نشدم چون آنشب بسر قبر منور آنحضرت آمد گفت السلام علیک یا رسول الله من حسین پسر فاطمه فرزند
تو و فرزندزادهٔ تو که مرا جانشین خود بود بعد از خود بر امت خود سپردی و مرا خلیفه ایشان کردی یا نبی الله گواه باش
که مرا یاری نکردند و ضایع گذاشتند و حرمت مرا رعایت نکردند و این شکایت منست از ایشان بسوی تو تا آنکه
ملاقات نمایم پس مشغول نماز و عبادت شد و تا صبح عبادت نمود و صبح بخانه مراجعت کرد و چون شب دیگر شد باز
بروضهٔ مقدس جد بزرگوار خود رفته چند رکعت نماز کرد چون فارغ شد گفت پروردگارا این قبر پیغمبر تست و من
فرزند پیغمبر توام و مرا امری روی داده است که تو میدانی خداوندا من نیکیها را دوست دارم و بآنها امر میکنم و
بدیها را دشمن میدارم و از آنها نهی میکنم ای صاحب جلال و اکرام سوال میکنم بحق این قبر و صاحب او که اختیار
نمائی برای من آنچه رضای تو و رسول تست پس تا نزدیک صبح تضرع و زاری نمود با حضرت قاضی الحاجات مناجات
نمود چون نزدیک طلوع صبح شد سر مبارک خود را بر ضریح مقدس جد اقدس خود گذاشته خواب ربود در خواب
دید که حضرت رسول با گروه بسیاری از ملائکه مقربان نزدیک آنحضرت آمده حضرت رسول ص امام را بر سینهٔ خود
چسبانیده میان دو دیده او را بوسیدند و فرمودند که ای حبیب من و ای حسین شهید من زود باشد که ترا در کربلا
سر از تن جدا کنند و در خون خود دست و پا زنی در میان گروهی که دعوی کنند که از امت منند و تشنه باشی و ترا آب ندهند

و امید شفاعت از من نداشته باشند خدا ایشان را در قیامت از شفاعت من محروم گرداند ای نور دیده پدر و برادر و مادر
تو نزد من آمدند و مشتاق لقای تواند و ترا در بهشت منزلی هست که بغیر از شهادت بآن نمی‌توانی رسید
در عالم خواب آن امام مظلوم از روی تضرع و ابتهال نظر بجد خود کرد و ابتهال بجد خود افکنده استدعا نمود
که مرا بدنیا حاجتی نیست الحال مرا با خود بقبر مطهر خود ببر تا از شر اشرار خلاص شوم حضرت فرمود که ای نور دیده ترا چاره
نیست از برگشتن بدنیا تا بدرجه شهادت فایز گردی که تو و پدر و برادر و عم تو همه با یکدیگر محشور خواهید شد و با
یکدیگر داخل بهشت خواهید گردید پس سید شهید با فزع و بیم و اندوه و وحشت از خواب بیدار شد و بخانه مراجعت نمود
و آنچه در خواب دیده بود با اهل بیت خود نقل کرد و در آن روز جزع و اندوه هیچ خانه زیاده از اهل بیت رسالت نبود
و صدای گریه و نوحه از اهل بیت آن حضرت بلند شد پس حضرت تهیه خود را گرفته و عازم سفر مکه شد و در میان شب
بر سر تربت مطهر مادر رفت و بر قبر منور برادر خود امام حسن مجتبی صلوات الله علیهما رفته بر سم وداع قیام نمود
و صبح بخانه منزل برگشت که روانه شود محمد بن حنفیه بخدمت آنحضرت آمد و گفت ای برادر گرامی تو عزیزترین خلق
نزد منی و ترا از همه کس دوستتر میدارم و [illegible] که این چنین ترا در آن دارم [illegible] و چون نگویم که تو
برادر بزرگوار و عزیز جان و دیده منی و بعد از [illegible] امام و پیشوای منی اطاعت تو بر من واجب است و حقتعالی ترا بر من
شرافت و فضیلت داده است و صلاح تو در آنست که از بیعت یزید بیکجانب جویی و از شهرها دوری گزینی و به
[illegible] بروی و رسولان بسوی مردم فرستاده به بیعت خود دعوت نمائی اگر اطاعت تو کردند اینه صلاح تست بعمل آوری
و اگر اطاعت نکنند مالک اختیار خود باشی و میترسم که داخل یکی از بلاد شوی و اهل آنجا مختلف شده بعضی با تو باشند
و بعضی مخالفت نمایند و کار بقتال و جدال منتهی شده جان شریف تو و اهل بیت تو که اشرف جانهاست در معرض
تلف در آورند حضرت فرمود که ای برادر بکجا روم گفت برو بمکه معظمه اگر توانی در آنجا قرار گیر و اگر نتوانی
بسوی یمن بروی که اهل آن شیعیان پدر و جد تو اند و دلهای رحیم و عزمهای [illegible] دارند و بلاد ایشان
بسیار وسیع است و در آنجا اگر کار تو استقامت نیابد متوجه کوهها شو و بیابانها و منتظر فرصت باش تا حقتعالی
میان تو و این فاسقان بحق حکم کند حضرت فرمود که ای برادر اگر هیچ ملجای و پناهی نیابم با یزید بیعت نخواهم کرد
پس محمد بن حنفیه بسیار گریست و آن امام مظلوم نیز گریست پس حضرت امام حسین ع فرمود که ای برادر خدا ترا جزای خیر
دهاد و نصیحت کردی و خیر خواهی نمودی و اکنون عازم مکه معظمه گردیدم و فرزندان و برادران و شیعیان خود را
با خود میبرم و اگر تو خواهی در مدینه باش و از جانب من جاسوس باش و همه را [illegible] پس وصیت نامه نوشته بمحمد
حنفیه داد با این مضمون که بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت نامه حسین بن علی است بسوی برادر بزرگوارش محمد
معروف بابن حنفیه بدرستیکه شهادت میدهم بیگانگی خدا و رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و گواهی میدهم که قیامت

آمدنیست

آمدنیست و مردن و بهشت و دوزخ و سایر امور حق است همه را بر حق میدانم و بیرون نرفتم از برای طغیان و عدوان و
ظلم و لیکن بیرون رفتم برای صلاح امت جد خود که امر کنم ایشان را بر نیکیها و نهی کنم از بدیها و عمل کنم در میان ایشان
بسیرت جد خود و پدر خود هر که مرا بحق قبول کند خدا سزاوارتر است بحق و پاداش او را دهد و هر که رد کند بر من صبر
میکنم تا خدا میان من و ایشان حکم کند براستی و او بهترین حکم کنندگانست این بود وصیت من بتو و بخدا توکل میکنم
و بازگشت همه بسوی اوست و ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است از امام محمد باقر ع که چون حضرت امام حسین ع
اراده نمود که از مدینه طیبه بیرون رود مخدرات بنی هاشم در خانه آن حضرت جمع شدند صدا بنوحه و زاری بلند کردند
و شیون نمودند و [illegible] آن بیکسان ساکنان ملاء اعلا بزاری در آمدند پس آن امام مظلوم ایشان را تسلی
فرموده گفت که شما را بخدا قسم میدهم که سبب پیش آمدن [illegible] و دست از جزع و بیتابی بردارید آن مخدرات دلهای جگر
سوخته گفتند که ای سید و سرور ما چگونه خود را از گریه و زاری منع کنیم و حال آنکه مثل تو بزرگواری بحسرت و ناکامی
از میان ما بیرون رود و ما بیکسان را غریب و تنها میگذاری و میدانیم که آخر کار تو با این منافقان بکجا منتهی میشود
پس نوحه و سوگواری را برای چه نگذاریم بخدا سوگند که این روز نزد ما مانند روزیست که حضرت رسول از
دنیا رفت و مثل روزی که حضرت امیر ع و امام حسن ع شهید شدند و مانند روزی که فاطمه زهرا شهید شد
و مانند روزی که رقیه و زینب و ام کلثوم دختران رسول خدا وفات یافتند خدا جان ما را فدای تو گرداند
ای محبوب قلوب مؤمنان و ای یادگار بزرگواران پس یکی از عمهای آنحضرت آمد و شیون بر آورد و گفت گواهی میدهم
ای نور دیده من که در این وقت شنیدم که جنیان بر تو نوحه میکردند و میگفتند که شهید [illegible] کربلا آل هاشم
ذلیل گردانید گردنهای قریش را آن بزرگواری که حبیب دل رسول بود و هر کی [illegible] مصیبت
او بینیها را بر خاک مالید و [illegible] ذلیل گردید آنحضرت [illegible] و سیادت هم آواز کرده مرثیهای جان
سوز در مصیبت آنحضرت خواندند و اشکهای خونین بر رویها جاری گردانیدند و آن جان جهانیان را وداع کردند
بروایت قطب راوندی و دیگران چون آنجناب بزیارت قبر مطهر رسول خدا آمد ام سلمه رسید بنزد آنجناب آمده
عرض کرد ای فرزند گرامی مرا اندوهناک مگردان به بیرون رفتن خود بسوی عراق زیرا که از جد بزرگوار تو شنیدم که
ملک میفرمود که فرزند دلبندم حسین در زمین عراق بتیغ اهل ظلم و نفاق شهید خواهد شد در کربلا حضرت
فرمود که ای مادر مهربان من نیز میدانم که شهید میشوم و مرا چاره نیست بجز رفتن و بفرموده خدا عمل مینمایم
و بخدا سوگند که میدانم که در چه روز و در دست که و در چه مکان کشته خواهم شد و کدام یک از اهل بیت و اصحاب
من کشته خواهند شد و مدفن [illegible] هر را بتو مینمایم پس بانگشت معجزنما اشاره بجانب کربلا نمود باعجاز آن حضرت
جمیع زمینها پست شدند و زمین کربلا بلند شد تا آنکه آنحضرت لشکرگاه و محل شهادت و مدفن و سایر مواقع

بام سلمه ع نمود پس ام سلمه فغان و ناله را بنوعی بلند کرد که در و دیوار بگریه در آمدند از آنکه سوزناک و ناله دردناک آنحضرت
عصمت و رفعت و جلال حضرت فرمود که ای مادر مهربان چنین مقدر شده است که من و فرزندان و خویشان و اصحابم شهید شویم
و زنان و اطفالم را اسیر کنند و مقید کرده شهر بشهر بگردانند و دیار بدیار و هر چند استغاثه نمایند یاوری
نیابند ام سلمه گفت که ای فرزند دلبند جد عالیمقدار تو تربت مدفن ترا بمن داده است و در شیشه ضبط کرده ام پس حضرت امام حسین
دست دراز کرده کفی از خاک کربلا برداشته بام سلمه داد و فرمود که ای مادر این را نیز در شیشه دیگر ضبط کن هر وقت
که هر دو خون شود بدانکه من شهید شده ام پس بروایت امام زین العابدین حضرت خویشان و یاران خود را وداع کرده
خواهران و دختران و سرادقات عصمت را بر محملها سوار کرده روانه شدند و قاسم بن حسن با بیست و یکنفر از اصحاب و اهل خود
برداشته روانه شد از جمله ابوبکر و محمد و عثمان و عباس پسران حضرت امیرالمؤمنین ع بودند و عبدالله پسر مسلم بن عقیل و علی
اکبر و امام زین العابدین و علی اصغر که مشهور بعلی اکبر است بودند و موافق بعضی روایات دختر صغیره از آنحضرت بیمار بود
فاطمه نام حضرت آن صغیره مظلومه را بام سلمه سپرده بود که کفالت حال او را نماید آن صغیره بیمار چون دید که آنحضرت عمها
و خواهران و برادران و مادران و سایر خویشان را همراه میبرد و او را تنها گذاشته با ضعف بیماری عصائی بدست گرفته
بدر بیرون آمد در وقتیکه آنحضرت سوار شده بود برکاب اسب آنجناب افتاده زار زار نالید و بیقراری مینمود که ای
پدر مرا در این شهر غریب و تنها گذاشته با همه اهلبیت بیرون میروی طاقت فراق احباب خود ندارم پس تسلی داده بعد از
ناخوشی حضرت آن طفل را در آغوش کشیده مهربانی بسیار نمود گفت ای فرزند گرامی تو بیماری و تاب مشقت سفر نداری تو در خانه
خود باش تا انشاءالله حق تعالی شفا دهد پس روانه راه شدند شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که در وقت بیرون رفتن
حضرت این آیه میخواندند که در قصه بیرون رفتن موسی از مصر فرعون نازل شده است فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي
مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ یعنی پس بیرون رفت از شهر ترسان و مترقب رسیدن دشمنان گفت پروردگارا نجات بخش مرا از گروه
ستمکاران و از راه متعارف روانه شد اهلبیت عرض کردند که مناسب آنست که از راه غیر متعارف بروی چنانچه ابن زبیر رفت که اگر
بطلب شما بیایند شما را در نیابند حضرت فرمود که من از راه راست بدر میروم تا خدا حکم کند میان من و ایشان بسند معتبر از حضرت
صادق ع مرویست که چون حضرت سید الشهدا از مدینه معظمه بیرون رفت بجانب مکه در راه افواج ملائکه بسیار با علامتهای
محاربه و نیزه ها در دست و بر اسبان بهشت سوار شده بر سر راه آنحضرت آمدند و بعد از سلام و تحیت عرض کردند که ای حجت
خدا بر خلق بعد از جد و پدر و برادر خود حق تعالی ما را بیاری جد بزرگوار تو فرستاد و ما با دشمنان تو قتال کردیم الکنون
ما را فرستاده است بیاری تو هر حکمی که خواهی بکن که اطاعت میکنیم و اگر از دشمن میترسی ما با تو همراهیم و دفع ضرر ایشان از تو
میکنیم حضرت ایشان را وعده داد که در روز شنبه عاشورا که روز شهادت اوست در کربلا حاضر شوند و فرمود که الحال ایشان
من و عن عنقریب اند رسانید تا اجل شهادت خود پس ملائکه حضرت را وداع کرده رفتند بعد افواج بیشماری از مسلمانان جن

بخدمت

بخدمت آنحضرت آمده عرض کردند که آنچه در باب دشمنان بفرمائی بعمل آوریم و ما شیعیان توایم و الحکم الیک آنچه کرده تعب کشی
همه دشمنان ترا هلاک میکنیم حضرت فرمود که خدا شما را جزای خیر دهد آیا نخوانده اید آیه را أَيْنَمَا تَكُونُوا
يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ که حق تعالی در قرآن فرموده است یعنی در هر جا که باشید در یابد شما را مرگ هر چند باشید
در قلعه های محکم و باز فرموده که قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ تا آخر آیه پس اگر من بجهاد نروم و در جای خود توقف نمایم امتحان کرده
میشوند خلق و بچه چیز ممتحن خواهند گردید و کی این گروه تباه ساکن خواهد شد در قبر من در کربلا حق تعالی از این گروه
و پناه شیعیان من کرده است پس جمعی از جن عرض کردند که ای حبیب خدا اگر نه آن بود که حکم اطاعت ترا بر ما واجب
گردانیده است و تو ما را نهی میکنی هر آینه همه دشمنان ترا میکشتیم اما خلاف فرموده تو نمیتوانیم نمود حضرت فرمود که بخدا
سوگند که قدرت ما بر دفع ایشان زیاده از قدرت شماست و اما میخواهم که حجت خدا بر خلق تمام کنم قضا و حتم را
انقیاد نمایم پس ایشان رفتند حضرت روانه مکه شد بروایت شیخ مفید در روز جمعه سیم ماه شعبان حضرت داخل مکه شد و این
آیه شریفه را خواند که وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَىٰ رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ یعنی چون موسی متوجه مدین شد
گفت امید دارم که پروردگار من هدایت نماید مرا براه راست که مرا بمقصود خود برساند چون اهل مکه و جمعی که از
اطراف بعمره آمده بودند خبر آمدن آنحضرت را شنیدند بخدمت آنحضرت آمده هر صبح و شام ملازمت آنحضرت میشتافتند
و عبدالله زبیر در آنوقت در مکه بود و در پهلوی کعبه ایستاده جا گرفته برای فریب دادن مردم پیوسته مشغول نماز بود
و در اکثر اوقات ملازمت آنحضرت میرسید و ظاهرا اظهار مسرت از آمدن حضرت میکرد اما در باطن راضی نبود زیرا که
توقع داشت که مردم با او بیعت کنند و میدانست که تا حضرت در مکه است آن میسر نخواهد شد

در بیان فرستادن اهل عراق مراسلات و عرایض بسیار بجانب آن امام اخیار و ابرار و روانه نمودن رسولان بخدمت و طلبیدن آنحضرت را
بجانب عراق و قبول فرمودن آنحضرت مسئول ایشان را و فرستادن پسر عم بزرگوار خود سید جلیل مسلم بن عقیل را بجانب ایشان
و بیعت نمودن بسیاری از آن مکاران غداران و نقض عهد نمودن و آمدن رسل و مراسلات بسیار از شیعیان از جانب بصره و غیر
آن تا توجه نمودن آنحضرت بکوفه بروایت شیخ مفید علیه الرحمه چون این اخبار باهل کوفه رسید شیعیان کوفه در خانه
سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند بعد از حمد و ثنای الهی در باب فوت معویه و بیعت یزید سخنان گفتند سلیمان گفت که چون معویه
لعین بجهنم واصل شد حضرت امام حسین ع از بیعت یزید امتناع نمود و بمکه رفت و شما شیعیان او و پدر بزرگوار اوئید
اگر میدانید که او را یاری خواهید کرد و با دشمنان او جهاد خواهید کرد و جان و مال را در یاری او خواهید داد پس نامه
باو نوشته او را طلب نمائید و اگر در یاری او سستی خواهید کرد و اندیشه میکنید که بیوفائی و متابعت است بعمل نخواهید آورد
پس او را فریب ندهید در مهلکه میفکنید پس آن بیوفایان گفتند که چون این دیار را بنور قدوم خود منور گرداند جمیع
نقد اخلاص بسوی او میشتابیم و بدست ارادت با او بیعت میکنیم و در یاری او و دفع شر اعادی او عمر و جان فشانیها میکنیم

پس عریضه‌ای بدین مضمون نوشتند که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه‌ایست بسوی حسین بن علی صلوات الله علیهما از جانب سلیمان بن صرد
و مسیب بن نجبه و رفاعة بن شداد و حبیب بن مظاهر و سایر شیعیان او از مؤمنان و مسلمانان اهل کوفه سلام خدا بر تو باد حمد میکنیم
خدا را بر نعمتهای کامله او بر ما و شکر میکنیم او را که هلاک کرد دشمن جبار معاند ترا که بی رضای امت بر ایشان والی شد و اموال ایشان
بناحق تصرف کرد و نیکان را کشت و بدان را مسلط کردانید و اموال خدا را بر جباران تقسیم نمود دور باد او [illegible] لعنت کند
چنانچه قوم ثمود را لعنت نمود و در این وقت ما امامی و پیشوائی نداریم بسوی ما توجه نما و [illegible] اقدام رنجه فرما که [illegible] مطیع
تو ایم شاید که حق تعالی ببرکت شما بر دست ما اظهار کرداند و نعمان بن بشیر که از جانب معاویه بوده است در قصر الاماره
نشسته است در نهایت مذلت و بنماز جمعه او حاضر نمیشویم و در روز عید با او بیرون نمیرویم و چون خبر رسد که شما متوجه کوفه کردید
او را اخراج میکنیم تا باهل شام ملحق کردد پس آن نامه را بصحابت عبدالله بن مسمع همدانی و عبدالله بن وال بخدمت آنحضرت
فرستادند و مبالغه کردند که در نهایت سرعت بآنحضرت برسانند پس ایشان در دهم ماه مبارک رمضان داخل مکه شدند و نامه
بحضرت رسانیدند باز اهل کوفه بعد از دو روز دیگر قیس بن مسهر و عبدالله بن شداد و عمارة بن عبدالله را [illegible]
با صد و پنجاه نامه که عظمای کوفه نوشته بودند و هر نامه باشتراک چهار کس و سه کس و [illegible] از آن نوشته بودند پس
ایشان را [illegible] در عقب اینها فرستادند باز بفاصله دو روز دیگر هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبدالله حنفی را بخدمت حضرت
فرستاده نامه با این مضمون نوشتند که بسم الله الرحمن الرحیم این عریضه ایست بخدمت حسین بن علی از شیعیان او و فدویان
و مخلصان آنحضرت اما بعد بزودی خود را برسان و بشتاب و هواخواهان خود را برسان که همه مردم این ولایت منتظر قدوم
مسرت لزوم تو اند و بغیر تو رغبت [illegible] البته البته تعجیل تمام خود را باین مشتاقان برسان و السلام پس شبث
بن ربعی ملعون و حجار بن ابجر و یزید بن حارث و عروة بن قیس و عمرو بن حجاج و محمد بن عمیر عریضه دیگر نوشتند باین
مضمون که اما بعد پس صحراها سبز شده و میوه‌ها رسیده اگر این صوب تشریف آوری لشکرهای تو مهیا و حاضرند
و شب و روز انتظار تو و مقدم شریف تو میبرند عرض هر چند این نامها بحضرت رسید حضرت در راس آنها نوشت که
بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بسوی جمع مؤمنان و مسلمانان و شیعیان اما بعد پس بدرستیکه هانی
و سعید نامهای شما آوردند بعد از همه رسولان و نامها بر مضمون همه مطلع شدم و در همه نوشته بودید که امامی
نداریم بزودی نزد ما بیا که شاید ببرکت تو حق تعالی ما را هدایت کند و اینک میفرستم بسوی شما برادر و پسرعم و محل اعتماد خود مسلم بن عقیل را
بسوی کوفه و بنویسید بمن که مجتمع شده است رای عقلا و دانایان و اشراف شما بر آنچه در نامه نوشته اید انشاء الله بزودی
بسوی شما آیم پس بجان خود سوگند یاد میکنم که امام نیست مگر کسیکه حکم کند در میان مردم بکتاب خدا و قدم از جاده
شریعت مقدس سر بیرون نگذارد و مردم را بر دین حق مستقیم بدارد والسلام پس مسلم بن عقیل پسرعم خود را که در علم
و عقل و تدبیر و صلاح و شجاعت و سخاوت از همکنان ممتاز بود طلبید برای بیعت گرفتن از اهل کوفه با قیس بن مسهر و عمارة بن

عبدالله

عبدالله و عبدالرحمن ابن عبدالله متوجه آن صوب گردانید و او را امر نمود به تقوی و پرهیزکاری و کتمان امر خود از مخالفان و حسن
تدبیر و لطف و مدارا و فرمود که اگر اهل کوفه بر بیعت من اتفاق نمایند زود حقیقت حال را بمن عرض نما پس مسلم رضی الله عنه
حضرت را وداع کرده بمدینه رفت و در مسجد مدینه نماز کرده مرقد مطهر حضرت خیر البشر را زیارت نمود و بخانه خود در آمده اهل
و عیال خود را وداع نموده و دلیلی از قبیله قیس همراه خود برداشته که راهنمای ایشان باشد روان شدند پس راه را
کم کرده آب ایشان تمام شد و تشنگی بر ایشان غلبه کرد و دو نفر ایشان از تشنگی هلاک شدند و مسلم بمشقت تمام خود را به
آب رسانید و از آنجا نامه بخدمت حضرت امام حسین ع نوشت و کیفیت راه گم کردن و مردن آن دو کس را نوشت و عرض
کرد که در ابتدای سفر این واقعه را برای خود بفال نیکو نداشتم اگر مصلحت دانید مرا از این سفر معاف دارید و نامه را
بقیس بن مسهر داده بخدمت حضرت فرستاد حضرت در جواب او نوشت که گمان من آنست که جبن و ترس ترا باعث
شده است که از من استعفا مینمائی از رفتن این سفر چون نامه حضرت باو رسید روانه شد و در اثنای راه
مردی را دید که تیری بجانب آهوئی انداخت و آهو بر زمین افتاده هلاک شد مسلم گفت که انشاء الله دشمن خود را
خواهم کشت هر چند ظاهر چنین گفت اما خاطر شریفش پریشان شد چون داخل شهر کوفه شد در خانه مختار
بن ابوعبیده ثقفی نزول نمود و اجلال فرمود و مردم کوفه از استماع قدوم مسلم اظهار سرور بسیار نمودند و فوج
فوج بخدمت او آمده چون نامه حضرت را بر ایشان میخواند با او بیعت میکردند و میگریستند از دیدن نامه آنحضرت
تا آنکه هیجده هزار کس از اهل کوفه بشرف بیعت آنحضرت سرافراز شدند پس مسلم عریضه بخدمت آنحضرت نوشت که تا حال
هیجده هزار نفر به بیعت شما در آمده اند اگر متوجه این بلاد میشوید مناسب است عرض نعمان بن بشیر که از جانب معویه و یزید والی کوفه
بود چون دید که تردد شیعیان بنزد مسلم بسیار شد بمسجد رفت و بر منبر بر آمده بعد از حمد و صلوات بر خدا و رسول
گفت که ای گروه مردم از خدا بترسید و رو بسوی فتنه و افتراق امت میاورید و مسارعت بر کشتن مردم و ریختن
خون مسلمانان ننمائید و کسیکه با من جنگ نکند من با او جنگ نمیکنم و بمحض گمان و تهمت کسی را عقوبت نمیکنم ولیکن اگر
بیعت خلیفه را بشکنید و بر روی من خروج کنید پس بخدا سوگند که تیغ کین از نیام انتقام کشیده تا دسته شمشیر در کف من است
خود را از محاربه و دفع شما معاف ندارم هر چند که هیچکس از شما یاری من نکنید و امید دارم که حق‌شناسان شما زیاده از فتنه
جویان شما باشند پس عبدالله بن مسلم بن ربیعه که هم سوگند بنی امیه بود برخاسته گفت که اینگونه سخن که از تو ناشی شد
دفع شری نمیکند و این کلام مردم ضعیف است و سست تدبیر است نعمان گفت که اگر ضعیف باشم و در طاعت خدا باشم نزد
من بهتر است از آنکه غالب گردم در معصیت خدا پس از منبر بزیر آمد عبدالله بن مسلم ملعون بیزید نامه نوشت و در نامه
درج نمود که مسلم بن عقیل بکوفه آمده و شیعیان برای حسین بن علی از او بیعت میستانند اگر کوفه را میخواهی کسی را بفرست که در امر
دشمنان تو قتل تو سعی و اهتمام نماید و نعمان تاب مقاومت ندارد یا دانسته [illegible] مینماید و عمر سعد و دیگران نیز چنین نامها

با او نوشتند چون یزید لعین بر مضامین نامها اطلاع یافت سرجون آزاد کرده معویه را طلبیده با او در این باب مشورت کرد
سرجون گفت این مصلحت نمیدانم که عبید الله بن زیاد ملعون را حاکم کوفه نمائی که بغیر او کسی ضابطهٔ اغیار امتی را نگاه دارد
چون یزید با او ناخوشی داشت اول قبول نکرد که ابن زیاد را حاکم کوفه کند پس سرجون گفت تو اعتقاد برای پدرت معویه داری
یا نه سرجون رقم معویه را بیرون آورد که امارت کوفه را با اضافه امارت بصره برای او رقم کرده بود چون نامهٔ پدر را دید
امر کرد که آن را برای ابن زیاد بدهد و در آن وقت آن ملعون ناپاک حاکم بصره بود پس یزید رقمی با او نوشت که دوستان من
بمن نوشته‌اند که مسلم بن عقیل وارد کوفه شده است و لشکر برای امام حسین ع جمع میکند چون نامه من بخوانی متوجه کوفه شو
مسلم را به هر وسیله که توانی گرفته برای من بفرست یا بقتل آور یا از کوفه بیرون کن چون نامهٔ آن لعین بآن سگ پلید رسید
عثمان برادر خود را والی بصره کرده صباح از آنجا روانه کوفه گردید و شب داخل کوفه شد و از راه حیله و مکر و ماده
تحکی دهان خود را بسته بود چون بیوفایان کوفه منتظر قدوم امام مظلوم بودند بگمان آنکه او امام حسین ع است فوج
فوج باستقبال او رفته سلام میکردند و اظهار فرح و شادی کرده میگفتند که ای فرزند رسول خدا خوش آمدی و چون
خود را آن محیل با دهن بسته بود عیش ناخنند و از سخنان ایشان مانند کراز بیم خود ره خشمناک میشد تا آنکه مسلم بن عمرو
بانگ بر ایشان زد که دور شوید که او عبید الله بن زیاد است چون دانستند که آن لعین است پراکنده شدند تا آنکه بپای
قصر الاماره کوفه رسید و در کوبید نعمان بگمان آنکه امام حسین است بر بالای قصر بر آمده گفت که ترا بخدا قسم میدهم که دور شوی
و متعرض من نکردی که اختیار من سپرده‌اند باختیار خود بتو عنیفهم و با تو در مقام جنگ هم نیستم چون ابن زیاد این سخنان
شنید بر نعمان بانگ زد که بگشا در را نعمان صدای او را شناخته در را گشود و مردم را از آن ملعون خایف شده پراکنده
شدند چون صبح شد آن روباه محیل ولد الزنا ابن ولد الزنای ناپاک بر جای مسند مکر و تزویر و شقاوت کسترده
اول منادیان خود را امر کرد که ندا کردند که مردم در مسجد جمع شوند چون جمع شدند بمسجد رفته و خطبه خواند و گفت یزید
مرا والی شهر شما کرده و بسرحد شما از ابن سپرده و مرا امر کرده است که مطیعان را نوازش کنم و مخالفان را تازیانه و شمشیر
لعت نمیکنم و اگر مخالفت خلیفه و عقوبات او حذر نمائید پس از منبر فرود آمده رؤسای قبایل را و محلات را طلبیده مبالغه
تاکید نمود که هر کدام از شما بر بنی در محله و قبیلهٔ خود که با یزید در مقام خلاف و نفاق باشند نام ایشان را بنویسید و بمن
عرض نمائید و هر گاه ظاهر شود که چنین کسی در قبیلهٔ خود و محله شما بوده و من بر حال او مطلع نکردیده باشید خون
و مال شما بر من حلال خواهد بود چون مسلم بن عقیل خبر دخول آن سگ را شنید از خانهٔ مختار بیرون آمده در خانهٔ هانی بن عروه
پنهان شد و شیعیان پنهان بخدمت او رفته با او بیعت میکردند و از هر که بیعت میگرفت او را سوگند میداد که افشای
راز نکند و مخالفان نگوید سید بن طاوس رحمه الله روایت کرده است که حضرت امام حسین ع در وقتی که جواب عریضه
اهل کوفه را می‌نوشت نامها باشراف بصره نوشتند که مانند یزید بن مسعود نهشلی و منذر بن جارود عبدی و امثال ایشان

انعطای

انعطای بصره و نصیحت ایشان که از دوستان حضرت بود فرستاد و در آن وقت ابن زیاد در بصره بود منذر بن جارود
ترسید که مبادا این رنگ را ابن زیاد ریخته است که دوستان حضرت را امتحان کند از ترس نامهٔ حضرت را با ابن زیاد
داد آن ملعون فرستاده حضرت را بر دار کشیده بر منبر بر آمد و اهل بصره را تهدید و وعید نموده روز دیگر را روانه کوفه شد
اما یزید بن مسعود بعد از مطالعه نامه حضرت قبایل بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد را جمع کرده گفت حسب و نسب من در میان
شما چگونه است و رای من پیش شما چگونه میدانید همه او را بانیها ستایش کردند و گفتند تو پشت و پناه مائی برای ما گفت
با شما مشورت میکنم در امری از شما یاری میجویم گفتند هر چه که مطیع توایم در همه امور یزید گفت که معویه ملعون مرده است
و ارکان جور و طغیان شکسته و یزید شرابخوار و بدعلت و الحال دعوی خلافت را اختیار و او را بهره از علم و کمال نیست
و حسین صاحب نسب و حسب است و علم و حلمت و سزاوار این امر است و هر که از بیعت و معاونت او تقاعد نماید بذلت
دنیا و عذاب الیم عقبا مبتلا میگردد پس ایشان تسلیم کرده همه رضا شدند و گفتند آنچه گفتی فرمان برداریم پس یزید بن سعد
عریضه بخدمت حضرت نوشته اظهار اقید کرده عرض کرد که هر وقت که متوجه عراق گردید من با این سه قبیله بشرف رکاب
شما مشرف خواهیم شد و جان خود را فدای قدم شما میسازیم چون نامهٔ آن سعادتمند بحضرت رسید او را دعای خیر
نموده گفت خدا او را در روز بیم امن نموده از تشنگی قیامت رهائی بخشد چون خبر حرکت حضرت از مکه بسمت عراق
شنید تدارک دیده خواست که روانه شود با قبایل مذکوره که خبر شهادت آن سعادت‌مندان کربلا را شنیدند و با
ابن شهر آشوب چون مسلم بخانهٔ هانی رفت بسبب آنکه در کربلا و بیعت کرده بود چون مسلم خواست که خروج کند
هانی او را مانع شده گفت تعجیل مکن شریک بن اعور همدانی با ابن زیاد از بصره آمده بود و در خانهٔ هانی
منزل نموده بود و بیمار بود و از حال مسلم مخبر بود بمسلم گفت که عبید الله ابن زیاد بعیادت من خواهد آمد چون او را
مشغول بسخن کنم تو با شمشیر خود داخل شده او را بکش و علامت میان ما آنست که من هر وقت که بگویم آب
دانم آب طلبم تو بدانکه وقت است چون ابن زیاد بخانهٔ هانی بعیادت شریک رفت و در موقع آب طلبید مسلم شمشیر
کشید که برود هانی مانع شده گفت نمیخواهم که او در خانهٔ من کشته شود و بروایت دیگر زنی از اهل خانهٔ هانی
مانع شد و بروایت دیگر مسلم گفت که نخواستم که او را بمکر و حیله بکشم زیرا که رسول خدا منع کرده است از آن
چون مسلم دیر کرد بیامد شریک شعری خواند که دلالت بر بیرون آمدن او میکرد ابن زیاد توهم کرده برخاست
و بیرون رفت و آن ملعون چند آنکه تفحص کرد بر احوال مسلم مطلع نشد بنو غلامی داشت معقل نام که در مکر و تزویر
مثل خود ش بود پس سه هزار درهم با او داده گفت بتفحص مسلم فرستاد و طریقه تفحص و مکر و حیله را تعلیم او نمود
پس معقل تفحص شیعیان نموده تا آنکه در مسجد مسلم بن عوسجه رضی الله عنه را ملاقات نمود و چون شنیده بود که او
از مردم بیعت میگیرد بتعلیمی که ابن زیاد او را تعلیم کرده بود در پهلوی ابن عوسجه نشسته گفت که من مردی ام

به تفرق سپاه کوشانیدند تا آنکه گروه بسیار از آن گروه غدار کوچ آوردند و از راه عقب قصر بدار الاماره در آمدند و چون ابن زیاد
کثرت در اتباع خود مشاهده کرد علمی برای شبث ربعی ترتیب داده و او را با گروهی از منافقان بیرون فرستاد و اشراف کوفه را امر کرد
که بر بام قصر بر آمده اتباع مسلم را ندا کردند که ای گروه بر خود رحم کنید و پراکنده شوید که اینک لشکرهای شام میرسند و شما را تاب
مقاومت ایشان نیست و اگر اطاعت کنید امیر متعهد شده است که عطای شما را زیاده کند و در خواهد عطاهای شما را مضاعف کند و اگر ابا نمائید
یاد کرده است که اگر متفرق نشوید چون لشکرهای شام برسند مردان شما را بقتل آورند و پسران را بجای گناه کاران بکشند و زنان
و فرزندان شما را بر اهل شام قسمت کنند و مردم از استماع این سخنان کم کم متفرق میشدند تا وقت شام شد زیاده از سی نفر
با مسلم نبودند و آن غداران بیحیا و محیلان بی‌صبر و آن نو نهال حدیقهٔ جلالت را و مکرمت را گذاشتند از سخن کاذب آن بیدینان
و غریب خوده تر ترسیدند و همه متفرق شدند تا نظلو برا تنها گذاردند پس مسلم داخل مسجد شده نماز کرد چون از نماز فارغ شد
ده نفر باقی مانده بودند چون از مسجد بیرون رفت هیچکس با او نمانده بود آن غریب مظلوم در کار خود متحیر گردیده
چون پاره راه رفت بدر خانهٔ طوعه رسید و او کنیز و آزاد کرده اشعث بن قیس بود و اسید حضرمی او را تزویج کرده
بود پسر نامردی از و بهم رسانیده بود بلال نام طوعه در در خانهٔ خود نشسته بود و انتظار پسر میکشید مسلم گفت ایا آبی داری
که من بیاشامم طوعه شربت آبی برای او آورد چون مسلم آب خورد ساعتی مکث نمود طوعه گفت ای بنده خدا بجای خود برو
که در این وقت شب بودن تو در اینجا مناسب نیست مسلم گفت ای مادر مرا در این شهر خانه نیست و خویشی نیست غریبم و راه
بجائی نمیبرم اگر مرا پناهی دهی امید میدارم که در روز قیامت رسول خدا ترا پناه دهد طوعه گفت تو کیستی گفت من مسلم بن عقیل
اهل کوفه مرا فریب دادند و این رفتار کردند آن زن مسلم را بخانه برد و حجرهٔ برای او آماده کرده او را محبت بسیار نمود و طعامی
برای او حاضر کرد پس بلال پسرش داخل خانه شد چون بحجره نشست دید که مادرش همه بحجرهٔ آن حجره رفته و باز بیرون میاید چون
سؤال کرد مادرش مخفی نمود آن نادرست الحاح بسیار کرده سوگند خورد که افشای راز نکند بعد از سوگند بسیار طوعه با او اظهار
نمود اما ابن زیاد ملعون چون خبر متفرق شدن اصحاب مسلم و تنها فرار کردن او را شنید هم آنشب بمسجد در آمده بر منبر بالا رفت
و منادیان او در کوفه ندا کردند که هر که از بزرگان و روشناسان کوفه در این وقت حاضر نشوند در مسجد خون او هدر است
پس در اندک وقتی مسجد از مردم پر شد پس ندا کردند که هر که مسلم بن عقیل را بخانهٔ خود برده باشد و خبر نکند خون و مال او هدر است
و هر که او را گرفته بنزد من آورد دیت او را بانکس میدهم و مردم را تهدید و تخویف بسیار نموده از منبر بزیر آمد و لشکر با امیر ولایت
شهر فرستاد که مضبوط نموده مبادا که مسلم بدر رود و حصین بن نمیر را فرستاد که در محلات و خانها تفحص نماید چون صبح شد
آن ملعون در مجلس نشست و مردم کوفه را رخصت داد که داخل شوند و محمد اشعث را نوازش بسیار نمود در آنوقت پسر طوعه بدر
خانهٔ ابن زیاد آمده خبر مسلم را بعبد الرحمن پسر محمد بن اشعث داد آن ملعون بنزد پدر خود رفته با او گفت در حینیکه در پهلوی
ابن زیاد نشسته بود چون ابن زیاد ملعون این خبر را شنید هفتاد کس از قبیلهٔ قیس را با او همراه کرده بطلب مسلم فرستاد

چون مسلم

چون مسلم صدای پای اسبان را شنید دانست که بطلب او آمده‌اند گفت إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ پس شمشیر خود را
برداشته از حجره بیرون آمده پس بر آن ناکسان حمله آورده جمعی را بر خاک هلاک انداخت و هر طرف که روی آورد از پیش
او میگریختند تا آنکه در چند حمله جمعی کثیر از ایشان را بعذاب الهی واصل نمود پس بکر بن حمران ضربتی بر روی مکرم او زد
که لب بالا و دندان او را افکند و باز آن شیر خدا بهر سو که رو میآورد کسی در برابر او نمیتوانست ایستاد و چون از جنگ
او عاجز شدند بر بامها برآمدند سنگ و چوب بر او میزدند و آتش بر نی زده بر سر او میریختند چون آن
سید مظلوم آثار را مشاهده نمود از حیات خود نا امید شده با شمشیر خود جمعی از آن کافران را بآور درآورد چون
اشعث ملعون دید که با او نمیتواند دست یافت گفت ای مسلم چرا خود را میکشی سید ما ترا امان میدهیم و بنزد
زیاد میبریم و او اراده قتل تو ندارد مسلم گفت قول شما کوفیان اعتمادی ندارد و از منافقان بیدین وفا نمی‌آید غرض
آن شیر خدا از کثرت مقاتله و جراحتهای بدن سست شده ضعف و ناتوانی بر او غالب شده و پشت بدیوار داده
نشست پس ابن اشعث بار دیگر امان بر مسلم عرض کرد مسلم بنا چار تن بامان در داد و با آنکه آن بیدینان را میشناخت
گفت که آیا من در امانم گفت بلی پس به منافقان او گفت که آیا من در امانم گفتند بلی پس لایق او دست از محاربه برداشت و بدل
برگشته شدن گذاشت و بروایت سید بن طاوس هر چند ایشان بر مسلم امان عرض کردند قبول نکرد و در مقاتله
اعدا اهتمام مینمود تا آنکه جراحت بسیار یافت و نامردی از عقب او در آمده نیزه بر پشت او زد و او در بر او افتاد
و آن کافران هجوم آورده آن مظلوم را دستگیر کردند ابن اشعث ملعون گفت که مسلم را بر استری سوار کرده اسلحه حرب را
از او گرفتند در این حال آه حسرت از دل پر درد بر کشید و سیلاب اشک از دیده باریده گفت إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ
عبید الله بن عباس بن مرداس گفت که ای مسلم چرا گریه میکنی آن مقصد بزرگ را که تو در نظر داری بعید است این آزارها
سهل است مسلم گفت که گریه من برای امام حسین ع است که بفریب این منافقان دغا از یار و دیار جدا شده رو باین نابجایان
آورده اند و آیا چه بر سر ایشان خواهد آمد بروایت اول مسلم با ابن اشعث گفت که میدانم که بر امان شما اعتماد نیست و مرا
شهید خواهید کرد اما التماس دارم که از جانب من کسی بنزد امام حسین ع بفرستی که او با علم کوفیان ترک دیار خود نکند و
بر احوال زار من مخبر بشود آن ملعون متعهد کرده مسلم را بدر قصر ابن زیاد برده با او گفت آن ملعون گفت که ترا بامان آورده
بود چون مسلم را بدر قصر باز داشتند تشنگی بر او غالب شده اکثر اعیان کوفه بر در قصر نشسته بودند انتظار دستوری میکشیدند
مسلم گفت ای منافقان شربت آبی بمن دهید مسلم بن عمرو لعین گفت تو سزاوار تری بشرب حمیم پس آن مظلوم بسبب غلبت
ضعف و تشنگی بر دیوار تکیه کرد چون عمرو بن حریث آن مظلوم را بآن حال دید بغلام خود امر کرد که قدحی آب از برای مسلم آورد چون
خواست که از آن آب بیاشامد قدح پر از خون شد ابوا ریخته آب دیگر طلبید و چون بلب گذارد باز پر از خون شد پس
مرتبه سیم خواست که بیاشامد دندانهای مبارکش در قدح ریخت و گفت الحمد لله گویا مقدر نشده است که از آب دنیا بیاشامم

مسلم گفت ای منافقان ... [illegible]

از اهل شام وحق تعالی بر من منت نهاده است بمحبت اهل بیت رسالت و دوستان ایشان را دوست دارم و پاره از این قبیل سخنان حیله
آمیز که پسر زیاد باو آموخته بود گفته گریه علی بود و گفت شنیده ام که یکی از اهلبیت رسالت باین شهر آمده است که از مردم بیعت
بگیرد برای فرزند رسول خدا و من سه هزار درهم برای او بسته آورده ام و کسی مرا راه نمائی نمیکند که باو برسانم و الحال متحیر
مانده ام که جمعی گفتند که تو از احوال او مستحضری بدین جهت بخدمت تو آمدم که این مال را از من گرفته باو برسانی و مرا بشرف ملازمت
فرستاده فرزند رسول خدا مشرف گردانی و اگر خواهی اول از من بیعت بگیر و آخر مرا بخدمت او ببر مسلم بن عوسجه از سخنان او
فریب خورده گفت خدا را حمد میکنم که دوستی از دوستان اهل بیت را ملاقات کردم پس آن ساده لوح بیچاره مکار دروغ
او را بر صدق حمل کرده از او بیعت گرفت و بایمان مغلظه از او عهد گرفت که افشای راز نکند پس چند روز بخانه خود او را
میبرد تا او اعتقاد کامل با آن محیل کافر بهم رسانید او را بخدمت مسلم برد و مسلم بیعت از او گرفت و او مالی که پسر زیاد برای
تزویر و افشای راز داده بود بمسلم داد و عوض هر روز بخدمت مسلم رفته بر احوال شیعیان مستحضر میشد و کذارشات را روز
بروز با بن زیاد میرسانید و چون هانی از ابن زیاد مخوف بود و مسلم در خانه اش بود بیهانه بیماری بمجلس ابن زیاد
حاضر نمیشد روزی آن ملعون پرسید که چرا هانی بنزد ما نمی آید گفتند بیمار است گفت شنیدم که او بهتر شده است بیرون
خانه خود می نشیند عرض محمد بن اشعث ملعون را با اسماء بن خارجه و عمرو بن الحجاج که دختر او زن هانی بود بنزد هانی
فرستاده گفت که او از اشراف عرب است و میخواهم که میان من و او غبار کدورتی مرتفع گردد البته با این جماعت بیا بنزد ایشان
بنزد هانی رفته او را بازی دادند و او هم خلاف اندیشی و عیبدانست که ابن زیاد از کار او مطلع است بیاری ایشان بمجلس
پسر زیاد در آمد و در راه با ایشان میگفت که من از این ملعون خایفم ایشان او را تسلی میدادند که او از تو بدی در دل
ندارد چون نظر پسر زیاد بر هانی افتاد گفت بپای خود بمجلس قصاص آمدی پس با او شروع بعتاب کرده گفت که این
چه فتنه است که حادث کردی و در خانه خود مسلم را جا دادی و با یزید خیانت کردی و لشکر برای مسلم جمع میکنی هانی
انکار کرد پس گفت که بخدا سوگند که من او را بخانه نیاوردم و او بیخبر شبی بخانه من درآمده از من امان طلبید و من
نتوانستم که او را اخراج کنم الحال قسم میخورم که اگر مرا مرخص کنی من رفته او را از خانه خود بیرون میکنم و باز بنزد
تو می آیم و اگر خواهی گروهم میدهم ابن زیاد ملعون گفت بخدا سوگند که دست از تو بر نمیدارم تا او را نزد من حاضر
نگردانی هانی گفت که بخدا قسم که این هرگز نخواهد شد که من دخیل و مهمان خود را بدست تو دهم که او را بکشی
پس ابن زیاد لعین مبالغه کرد و او مضایقه میکرد تا آنکه سخنان بطول انجامید مسلم بن عمرو باهلی برخواسته گفت
که ای امیر بگذار تا من با او در خلوت بگویم سخنی چند پس دست هانی را گرفته بکنار قصر برد و گفت که خود را بکشتن
مده و قبیله خود را ببلا میفکن و میان مسلم و ابن زیاد و یزید قرابت خویشی است و او را نخواهند کشت تو مسلم را
بده و خود را از بلا برهان هانی گفت که بخدا سوگند که این ننگ را بر خود نمی نهم که مهمان خود را بدست

دشمن

دشمن دهم با آنکه صحیح و سالم و یاوران دارم بخدا سوگند که اگر هیچ یاوری نداشته باشم تا کشته نشوم مسلم را بدست ندهم چون
ابن زیاد این سخن را شنید گفت بخدا قسم که اگر الحال مسلم را حاضر نکنی گردنت را میزنم هانی گفت اگر این اراده نمائی شمشیرها کشیده شود
و آتش حرب مشتعل گردد ابن زیاد گفت مرا با شمشیر میترسانی پس چوبی که در دست داشت بر روی و بینی هانی بسیار زد تا آنکه شکسته خون
بر ریش و سینه هانی روان شد پس هانی دست بقایمه شمشیر کرد که از غلاف بکشد ابن زیاد بانگ بر غلامان زد تا او را گرفته در خانه
افکندند و در بر روی او بستند چون حسان بن اسماء این حال را مشاهده کرد گفت تو ما را فرستادی که او را بخدمت آوردیم و از
جانب تو او را امان دادیم و اکنون با او غدر میکنی ابن زیاد بانگ بر او زده دشنام داد و گفت بیکردنی بسیار باو
زدند و او در کناری نشست در این حال محمد بن اشعث لعین گفت که امر از امیر است و هر چه امیر میکند ما راضیم پس خبر
بعمرو بن حجاج رسید که هانی کشته شد و عمرو قبیله مذحج را جمع کرده دار الاماره آن لعین را محاصره کرد و فریاد کرد که منم
عمرو بن حجاج و اینک شجاعان قبیله مذحج که جمع شده طلب خون هانی میکنیم ابن زیاد ترسید شریح قاضی را بنزد هانی فرستاد
چون شریح بنزد هانی رفت دید که خون از سر و رویش میریزد و میگوید که کجایند خویشان و یاوران من اگر ده نفر
بقصر در آیند مرا از شر این ملعون نجات میدهند پس شریح از بالای قصر صدا زد که هانی زنده است و آسیبی باو نرسیده است
چون این را شنیدند قبیله او پراکنده شدند پس ابن زیاد ملعون با اتباع و ملازمان خود و اشراف کوفه بمسجد آمده بر منبر
رفت و مردم را از تفرقه و مخالفت ترسانید و بطاعت ابن زیاد بنوازش و بخشش امیدوار گردانید در این حال جمعی بمسجد دویده
خبر آوردند که مسلم خروج کرده متوجه دار الاماره است ابن زیاد مضطرب شده بشتاب خود را بقصر رسانید و در دار الاماره افکند
و درها را بست بروایتی خود عبدالله حازم روایت کرد که من در مجلس ابن زیاد بودم که هانی را مجروح کرده محبوس نمود
و من خبر بمسلم دادم و اصحاب مسلم در خانها و در خانه هانی جمع بودند حکم مسلم ندا کردم که یا منصور امت و این رمز خروج
مسلم بود که در میان ایشان بنا شده بود پس همه جمع شدند و مسلم بیرون آمد و برای هر قبیله علمی ترتیب داده اند که وقتی
در مسجد و بازارها پر شدند و کار بر ابن زیاد تنگ کردند و زیاده از سی نفر در دار الاماره با او نبودند و بعضی
از یاوران او که بیرون بودند راه نیافتند که بنزد پسر زیاد روند پس اصحاب مسلم دور دار الاماره را گرفته سنگ
می افکندند و دشنام میدادند ابن زیاد و مادرش را آن ملعون محیل مادر بخیل کثیر بن شهاب را طلبیده گفت تو بیرون رو
در میان مردم که ترا اطاعت نمایند از قبیله مذحج و مردم را از عقوبت یزید و سوء عاقبت حرب بشدید بترسان شاید از
معاونت مسلم دست شوند و بعد از او محمد بن اشعث را فرستاد که قبیله کنده را بر سر خود جمع کند و رایت امان بلند
و ندا کند که هر که در زیر این رایت در آید بجان و مال و عرض در امان باشد و همچنین قعقاع ذهلی و شبث بن
ربعی و حجار بن ابجر و شمر ذی الجوشن را برای این کار بفریب دادن آن بیوفایان غدار بیرون فرستاد پس اشعث
علم بلند کرد و جمعی بر سر او جمع شدند و آنگروه دیگر را که فرستاده بود کم کم مردم را از موافقت مسلم پشیمان کرده جمعیت ایشان را

در آن حال رسول ابن زیاد آمده او را طلبید مسلم چون داخل مجلس آن ملعون شد سلام نکرد ملازم ابن زیاد گفت که چرا سلام
نکردی مسلم گفت که اگر مرا خواهد کشت چرا سلام بکنم و اگر مرا نکشد سلام بر او بسیار خواهم کرد ابن زیاد گفت البته ترا خواهم کشت
اعم از آنکه سلام بکنی یا نکنی مسلم گفت اگر مرا بکشی بدتر از تو بهتر از مرا کشته است ابن زیاد از این سخن خشم شد و زبان
پلید خود را بناسزا گشود و گفت ای عاق و ای پراکنده کننده اهل اتفاق را بر امام خود خروج کردی و جمعیت مسلمانان را پراکنده
کردی مسلم گفت دروغ گفتی بلکه معویه و یزید متفرق کننده مسلمانانند و تو و پدرت ولد الزنا هر زید غلام ثقیف بود
که تا بوده فساد افروختید امید دارم که سعادت شهادت دریابم بدست بدترین خلق و بابای که ... خود ... کردم
و مردم را بر نشته که تو و پدرت اعمال کسری و قیصر را در میان مردم جاری کرده بدعتها در میان مردم احداث کردید
ما آمدیم که مردم را بکتاب خدا و سنت رسول امر فرمائیم و بعدالت سلوک نمائیم خدا حکم کند میان ما و شما ای پسر زیاد
گفت که خدا شما را لایق این امر ندانسته مسلم گفت که کیست از ما احق بخلافت و امامت ابن زیاد گفت یزید مسلم گفت راضی
شده ایم بحکم خدا میان ما و ابن زیاد پس آن ملعون کافر ناسزا بسیار بحضرت امیرالمؤمنین و حضرت امام حسین
و عقیل گفت پس مسلم گفت که الحال که اراده قتل من داری بگذار که بیکی از حاضران وصیت کنم ابن زیاد گفت بگو مسلم
رو بعمر سعد علیه اللعنه کرده گفت که میان من و تو قرابتی هست وصیت مرا قبول کن آن ملعون برای خوش آمد ابن زیاد گفت
من رجوع نکردم ابن زیاد گفت که با تو قرابت دارد چرا قبول نمیکنی عمر چون دستوری یافت دست مسلم گرفته بکنار
برد مسلم گفت که وصیت اول من آنست که در این شهر هفتصد درهم قرض دارم شمشیر و زره مرا بفروش قرض مرا ادا کن
وصیت دوم آنست که چون مرا بقتل آورند از ابن زیاد رخصت طلبیده بدن مرا دفن کنی سیم آنکه بحضرت امام حسین
بنویسی که کوفیان بیوفائی کردند و پسر عم ترا شهید کردند و اعتماد بر قول ایشان ننموده باین صوب میا ابن زیاد چون
اینها را شنید گفت ... است چنان کن و چون او را بکشتیم در دفن او مضایقه نکنیم و حسین
اگر اراده ما نکند ما اراده او نمی نمائیم پس ابن زیاد ملعون بکیر بن حمران را طلبید که در آن روز مسلم ضربتی بر سر او زده بود گفت
مسلم را بر بام قصر برده گردنش را بزن و سرش را پائین انداز مسلم گفت میان من و تو قرابتی هست اگر ولد الزنا نمی بودی
حکم بقتل من نمیکردی پس آن ملعون دست مسلم را گرفته ببام قصر برد و در آن حین زبان آن مقرب الحضرت بثنا و تکبیر و تهلیل و تسبیح
حق تعالی و صلوات بر رسول و اهل بیتش جاری بود و زبان بعنوان گشوده میگفت که خداوندا حکم کن میان ما و قومی که فریب
دهندگان و کشندگان ما اند آن ملعون شهد شهادت بکام آن سعادتمند رسانید و سر و بدن شریفش را از بام قصر
بزیر افکند و لرزان بنزد ابن زیاد آمد چون سبب اختلال از وی پرسید گفت چون مسلم را کشتم مردی سیاه مهیب دیدم
که در برابر من انگشت بدندان میگزید و بروایت دیگر پیش از کشتن این حالت را مشاهده نمود و دستش خشک شد
چون خبر به پسر زیاد رسید او را طلبید گفت که چون میخواستی که بخلاف عادت رفتار کنی دهشت بر تو مستولی

حیالی

حیالی در نظر تو آمد پس ملعون دیگر را فرستاد چون آنجا هم اراده نمود صورت حضرت رسالت را دید و از بیم
آنحضرت زهره اش آب شد و برد پس ابن زیاد شامی ملعونی را فرستاد که مسلم را شهید کند و هانی را طلبید
هر چند محمد بن اشعث و دیگران برای او شفاعت کردند فایده نبخشید بقتل او فرمان داد و غلام ابن زیاد او را
از قصر بیرون برده ضربتی بر او زد و در اوان بکردهانی گفت الی الله المعاد اللهم الی رحمتک و رضوانک
یعنی بازگشت همه بسوی خداست خداوندا مرا بسوی رحمت و خشنودی خود ببر پس ضربتی دیگر زده او را
برحمت الهی واصل گردانید پس عبید الله بن زیاد ملعون سرهای مسلم و هانی را بابن پسر اروح و هانی پسر ابی حیه
داده برای یزید پلید فرستاد و نامه نوشته احوال مسلم و هانی و سایر وقایع را مفصلا در آن درج کرده فرستاد
چون نامه و سرها بیزید پلید رسید شاد و فرحناک شده امر کرد که سرهای آن دو بزرگوار را بر دروازهای
دمشق آویختند و جواب نامه ابن زیاد را فرستاده او را نوازش بسیار نمود و نوشت که شنیده ام که حسین متوجه
عراق گردیده است باید که راهها را مسدود و ضبط نموده در ظفر یافتن بر او سعی بلیغ بعمل آوری و بتهمت
و گمان مردم را بقتل رسانی و اینچه هر روزه سانح میشود بمن نویسی والسلام و خروج مسلم در روز سه شنبه هشتم
ماه ذی حجه بود و شهادت او در روز عرفه یک روز قبل را با بیست هزار کس خروج کرد و شبی یک نفر از آن
بکاران دغا بر بیعت خود نماندند و آن مظلوم تنها ماند و روز دیگر را شهید شد که روز عرفه بود و
در بعضی روایات منقولست که مسلم دو پسر خود را همراه برده بود و ایشان را بشریح قاضی کوفه سپرده بود بعد از
شهادت مسلم چون ابن زیاد مخبر شد که پسران مسلم در کوفه پنهانند گفت تا ندا کنند که هر که پسران مسلم را
حاضر کند فلان نقد را باو بدهم و اگر پنهان دارند و بروز نکنند مال و جان آنکس هدر است چون شریح این ندا
را شنید آن دو طفل ماه پیکر را طلبیده گریه او را دست داد ایشان فهمیدند که سانحه بمسلم رو داده چون
ابرام کردند شریح شهادت مسلم و خواستن ابن زیاد ایشان را ذکر کرده گفت غم مخورید که من شما را از این بلاد
بیرون نموده بمدینه میرسانم پس پسر خود را با ایشان همراه نموده گفت ایشان را بکاروانی که امروز روانه مدینه
میشوند برسان و سفارش بکن که ایشان را بمدینه برسانند پس پسر شریح خفیه ایشان را از دروازه بیرون
برده کاروان روانه شده بودند و سیاهی ایشان نمایان بود پسر شریح گفت که اینک سیاهی قافله خود را
بتعجیل خود را برسانید آن طفلان چون قدری راه رفتند و بجائی نرسیده راه گم کردند و بهر طرف میرفتند
تا جمعی از منافقان بایشان برخورده آن دو طفل یتیم را گرفته پیش ابن زیاد بردند آن ملعون آن دو طفل
ماه پیکر را بزندان فرستاده محبوسشان نمود و سفارش بلیغ بزندانبان نموده که ایشان را محکم مقید نماید
تا ایشان را برای یزید پلید بفرستد زندانبان ایشان را محبت بسیاری کرده بعد از چند یوم ایشان را

ایشان را بحقی از راه قادسیه بیرون فرستاد و انگشتری خود را با ایشان نشانه داد که به برادرش در قادسیه بشانه بدهند
که ایشان را بمدینه برسانند آن دو طفل از راه قادسیه روانه شدند و تا صبح راه پیمودند چون صبح شد خود را در در
دروازه کوفه دیدند نخلستانی بود خود را در آن نخلستان در میان درختی پنهان کردند کنیز حارث ملعون ایشان
دید و آن کنیز و خاتونش از محبان اهلبیت بودند پس کنیز ایشان را بنزد خاتونش زن حارث برد و آن ضعیفه
محبت بسیاری بر ایشان نموده نقد جان افتاد و چون شقاوت شوهر ملعون خود را میدانست و از او مطمئن
نبود ایشان را بحجره خلوتی برده پنهان نمود و طعام نیکوئی برای ایشان حاضر کرده انواع محبتها درباره ایشان
بعمل آورد و پرستش بنا زنی از محبان اهلبیت بود و زن حارث ایشان را عذر قسم خورد که افشای راز نکنند چون شب
در رسید در آمد حارث ملعون داخل شد در میان عرق غوطه خورده و اسبش از کثرت تک و پو مشرف بمردن
زن گفت ای حارث این چه حالتست که در تو مشاهده میکنم و امروز کجا رفته بودی گفت امروز دو پسر مسلم از زندان
فرار کرده اند و ابن زیاد منادی کرده است که هر که ایشان را گرفته بیارد اسب و جامه و عطایا میدهم و من امروز
تا شب خود و اسب را کشته تفحص کردم و ایشان را نیافتم زن او را نصیحت بسیاری کرد که ترا با اولاد رسول خدا چه
کار است آن ملعون را فایده نکرد گفت ترا با این امور چکار است طعامی حاضر کن که امروز چیزی نخورده ام زن
چیزی حاضر کرده آن ملعون زهر مار خورد و از بس که خسته بود بخواب رفت آن دو طفل هم بخواب رفته هر دو
در خواب رسول خدا و علی ابن ابیطالب ع و عقیل و مسلم را دیدند که در لب کوثر نشسته با ایشان گفتند
که صباح نزد ما خواهید آمد و حضرت رسول صلعم گفت که ترا چگونه دل داد که ایشان را در میان کوفیان
تنها گذاشتی پس ایشان بیدار شده دانستند که شهید خواهند شد پس دست در گردن همدیگر کرده شروع
بگریه و ناله و بیقراری کرده بر بیکسی و غریبی و تنهائی خود نوحه و بیقراری و زاری بسیار کردند
و از آمدن حارث خبر نداشتند عوض از صدای ناله ایشان حارث ملعون از خواب بیدار شده بزنش گفت
که این چه ناله است که از خانه ما بلند شده است زن گفت که خانه همسایه است حارث گفت که چه جای همسایست
چراغ روشن کن زن بیچاره مضطرب شده هرچند در اخفا کوشید کوتاهی کرد حارث از اضطراب زن بیشتر
متشکی شده خود چراغ روشن کرده بحجره رفته ایشان را یافت پرسید که شما کیستید آن مظلومان گفتند که ما
یتیمان مسلم عقیلیم پس حارث عین مدعای خود را مشاهده کرده فرحناک شده و گفت من کل شهر کوفه
و بادیه را بطلب شما پیمودم و شما در خانه من بودید از روی عناد و شقاوت بدون اینکه عداوتی از
ایشان در دل داشته باشد طپانچه بر روی هر دو آن بدرهای منیر زده گیسوهای ایشان را بهم بست و آن مظلومان
بی پدر و مادر را مانند اسیران مقید نموده بخواری و مذلت ایشان را از حجره بیرون کشید آن ضعیفه

مؤمنه دید که آن طفلان بیگناه را بهم بسته عارض چون خورشید ایشان را از ضرب طپانچه نیلی کرده دندانهای ایشان
فرو ریخته و گریانند زن بقدم حارث ملعون افتاده گفت ترا بمحمد مصطفی قسم میدهم که این طفلان بیگناه را رها کن
و خود را موجب معصیت و خواری از دنیا و آخرت منما و از ایشان گناهی صادر نشده است که این ظلم را با این دو
کودک روا میداری از آنجا که ذات او خلل داشت و ولد الزنا بود و می دید زن را که شفقت اولاد مصطفی میباشد آن
کافر زنش کمتر را اثر نکرده لکدی چند بر زنش زده او را دور نمود و محکم دست ایشان را بسته در حجره محبوس نمود
تا صبح و چون صبح شد آن دو طفل بیگناه را دست بسته پیش انداخته غلام و پسر را برداشته بکنار فرات برد آن
ضعیفه مؤمنه از عقب ایشان گیسوان خود را پریشان نموده دست غم بر سر کوبان عجز و التماس میکرد که ای حارث
بر ایشان رحم کن که از ذریه رسول خدا اند و بیگناهند آنکه بیدین ضعیفه را زخم و کین مجروح کرده بیکسی شمشیر
انداخته پس شمشیر خود را کشیده بغلام داد و امر کرد که آن کودکان را شهید کند غلام ابا کرده گفت که مرا کشتی اولاد
پیغمبر را نمیکشم آن ملعون شمشیر را گرفته از روی خشم و عناد غلام را شهید کرد پس شمشیر را به پسر داده گفت ایشان را
بکش که ابن زیاد چنین و چنان میدهد و انعام میکند و اگر اباء نمائی شهادت میکنم مثل غلام پسر گفت هوای
در سر من هست و از کشته شدن بر ملالی ندارم و از غلامی کمتر نیستم و با مید جایزه ابن زیاد فاسق کافر ذریه
رسول خدا را ناحق نمیکشم حارث ملعون پسر را نیز شهید کرده پهلوی غلام انداخت پس شمشیر را کشیده ببالین
آن دو کودک بیگناه آمد ایشان گفتند ای ملعون بر ما بیکسان رحم کن و ما را مکش و زنده بنزد ابن زیاد ببر و
خلعت و انعام بگیر آنکه ولد الزنا گفت بخدا قسم که رحم در دل من نیست و اگر رحم میداشتم فرزند خود را
نمیکشتم و شما از برای من عزیزتر از فرزند من نیستید و اگر شما را زنده ببرم بنزد ابن زیاد دیگران
از من خواهند گرفت و رنج من ضایع میشود گفتند پس ما را مهلت ده تا دو رکعت نماز کنیم گفت اگر شما را مهلت
نخواهم داد پس ابراهیم که برادر بزرگتر بود گفت ای کافر اگر مراد تو از کشتن ما برای مال دنیاست پس گیسوان
ما را تراشیده ما را بشهر مصر برده بفروش که آنچه ابن زیاد بتو میدهد از بهای ما بعمل میآید و اگر نه ذات
تو تقاضای عداوت و بغض اهلبیت دارد پس هر چه خواهی بکن غرض چون دیدند که آن کافر سنگین دل این
سخنان سودی نمیبخشد و بجد و جهد ایشان را خواهد کشت بزن حارث گفتند که وصیت ما بتو آنست که
چون حارث ما را شهید کند پیراهن خون آلوده ما را بکسی درستی داده سفارش کنی که از ما بیز برده بمادر
فراق رسیده ما بدهد و بگوید که فرزندان نازنین ترا بخواری شهید کردند و شرح حال ما را خود با
آن محنت زده بیان نماید پس حارث ملعون آن دو نهال بوستان مکرمت و جلالت را شهید نمود بخواری
و مذلت بنوعی که هر چه میکرد یکی را بغل زده هر یک میگفتند که اول مرا بقتل برسان که کشته شدن برادر را نبینم

بر آن لحیتهای مطهر ایشان نشسته فرات انداخته و سرها را به نزد ابن زیاد بردند و روایت که از مشاهده حال انسرها
جمیع حضار مجلس زار زار گریستند و ابن زیاد سه دفعه برخواست و نشست و با آن همه سکیت و شقاوت بر حارث
خشم کرده او را بدست مقاتل داد که چون میدانست که او از شیعیان است عمداً بدست او داد که او را بذلت و خواری بکشد
و سفارش هم نمود که تا او را بذلت و خواری کشت و حق آن سگ ناپاکان فی العرور الی کرده بجهنم واصل شد

موج دهم در بیان تاریخ شهادت و وفات و معجزات و اخبارات امام شهید نونهال بوستان سید الثقلین امام حسین علیه السلام است از ابتدای توجه بجانب کربلا است و تا شهادت و معجزات مرقد مطهر و غرایب بعد از شهادت آن امام معصوم مظلوم است تا خروج مختار و انتقام کشیدن از آن گروه غدار اشرار مختار است که بعد از شهادت حضرت ابی عبدالله

وقایع از زمان آن تنها است بوده رشحه رشحه اول در بیان متوجه شدن سید الشهدا خامس آل عبا بجانب کربلای معلا و وقایعی که در منازل بظهور رسیده و بیان کن ارشادات او و آمدن نازل کربلا
شیخ مفید و سید بن طاوس و ابن نما و سید محمد رحمة الله علیهم این قصه جانسوز و واقعه غم اندوز که جان
قدسیان از او مجروح و دلهای مقربان از او مجروح گردانیده است چنین روایت کرده اند که چون حضرت سید الشهدا
در سیم شعبان سال شصتم هجرت از بیم آسیب مخالفان مکه معظمه را بنور قدوم خود منور گردانیدند و در بقیه
آن ماه و ماه رمضان و شوال و ذی قعده در آن بلده محترمه بعبادت حقتعالی قیام مینمود و در آن مدت
جمعی از شیعیان حجاز و بصره و سایر بلاد در نزد آنحضرت جمع شدند و چون ماه ذی الحجه در آمد حضرت احرام
بحج بست و چون یزید پلید جمعی را فرستاده بود که بهانه حج حضرت را گرفته بنزد او برند یا فرصت کرده حضرت را
شهید کنند حضرت احرام حج را بعمره عدول نموده اعمال عمره را بعمل آورد و محل شد و متوجه عراق گردید و از حضرت
صادق علیه السلام مرویست که چون بر حضرت ثابت شد و مشخص شد که یزید پلید جمعی فرستاده است که هر نوعی که ممکن
شود آن امام مظلوم را شهید کنند یا گرفته نزد یزید ببرند و میدانست که نخواهند گذاشت که حج را
تمام کند احرام بعمره مفرده بسته و عمره را باتمام رسانید و در روز هشتم ذی الحجه از مکه بیرون رفت و بعضی
گفته اند که روز عرفه بیرون رفت همان روزی که مسلم را در کوفه شهید کرده بودند و روایت است که خطبه در نهایت
فصاحت و بلاغت ادا فرمود مشتمل بر حمد و ثنای الهی و درود بر رسول خدا صلعم و اینکه مرگ مانند قلاده است
در گردن جمیع اولاد آدم و بعد فرمود که چه بسیار خواهانم و مشتاق لقای اسلاف کرام خود شده ام مانند
اشتیاق یعقوب بیوسف و حقتعالی تعین کرده برای من مرگی را که بزودی با آنکه خواهم رسید و گویا
می بینم که در این زودی در کربلا اعضای من پاره پاره خواهد شد و ما اهل بیت رضا بقضای خدا داده ایم

تاعطا

تا عطا کند ما را خدا بهترین جزای صبر کنندگان عرض نمود از این قبیل سخنان و فرموده مفرقه شهادت را بیان
نمود و فرمود که هر که آرزوی سعادت شهادت دارد باید که با ما رفیق گردد و ایضا روایت کرده اند که زراره
گفت که سه روز قبل از توجه عراق بخدمت حضرت عرض کردیم که مردم کوفه دلهای ایشان با تست و شمشیرهای ایشان
با بنی امیه حضرت دست مبارک را بسمت آسمان اشاره کرد ناگاه دیدم که درهای آسمان گشوده شده افواج ملئکه
آنقدر بزیر آمدند که عدد ایشان را بجز خدا کسی نمیداند پس فرمود که اگر نه مقتضای خدا می بود و اجر
شهادت و ملاقات حضرت رسالت صلعم نبودی هر آینه با این لشکر با اعدا جنگ میکردیم و لیکن من و جمیع اهل
بیتم شهید خواهیم شد بغیر از امام زین العابدین ع و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع مرویست که
در شبی که صبحش حضرت روانه میشد محمد حنفیه بخدمت آنجناب آمده عرض کرد که ای برادر غدر و مکر کوفیان را
دانستی که با پدر و برادر تو وفا نکردند میترسم که با تو نیز چنین کنند اگر در مکه بمانی کسی متعرض تو نخواهد شد
فرمود که میترسم که یزید پلید مرا در مکه شهید کند و نمیخواهم که بسبب من حرمت کعبه ضایع شود محمد
گفت پس بجانب یمن یا بادیه برو فرمود که فکری در این باب بکنم چون هنگام سحر شد فرمود که شتران را بار
کردند پس محمد بی تابانه آمده مهار ناقه برادر بزرگوار خود را کشید گفت ای برادر با من وعده کردی
که در این امر اندیشه نمائی حضرت فرمود که چون تو رفتی حضرت رسول صلعم در خواب نزد من آمده فرمود
که ای حسین بیرون رو که حقتعالی میخواهد که ترا در راه خود کشته ببیند محمد گفت که انا لله و انا الیه راجعون
هرگاه تو با این عزم میروی پس زنان را چرا با خود میبری فرمود که حقتعالی میخواهد که ایشان را اسیر ببیند
پس محمد بن حنفیه با چشم گریان آن امام عالمیان را وداع نموده برگشت پس بعد از رو عبدالله بن عباس بخدمت
حضرت آمد و سعی بلیغ در ترک این سفر نمود حضرت فرمود که رسول خدا صلعم مرا امر کرده و مخالفت امر او نخواهم
کرد پس ابن عباس بیرون آمد و میگریست و فریاد و احسیناه و احسیناه میکشید و بروایت معتبر از امام محمد باقر
و امام جعفر صادق علیهما السلام مرویست که چون حضرت از مکه بیرون رفت عبدالله بن زبیر عنان آنحضرت را گرفت
بظاهر حضرت را منع نمود حضرت فرمود که یزید جمعی را فرستاده است که بعنوانی که ممکن باشد مرا شهید کنند و اگر من نروم
مرا شهید خواهند نمود و نمیخواهم که بسبب من حرمت مکه ضایع گردد و هر چند از کعبه دورتر شهید شوم
خوشتر دارم و اگر در کنار فرات مدفون گردم بهتر است که نزدیک کعبه مدفون گردم پس عبدالله را
خبر داد که بسبب تو هتک حرمت مکه خواهد شد و حجاج کعبه را بر سر تو خراب خواهد نمود و همچنان عمل نموده
نکرد و آخر چنان شد و از سید الساجدین مرویست که چون آنحضرت متوجه عراق شد عبدالله بن عمر سوار شده
بسرعت تمام بخدمت حضرت آمده او را مبالغه بسیار نمود و حضرت قبول نکرده با محبت او فرمود که ای عبدالله

گفت بگشا موضع بوسه گاه رسول را حضرت ناف مبارک را گشود آن محل را سه دفعه آن موضع را بوسید و پاره گریه کرد علی
کرده گفت ترا بخدا سپردم و میدانم که کشته خواهی شد شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که فرزدق شاعر گفت که من در سال
شصتم هجرت با مادر خود در حج بودم چون داخل حرم شدم دیدم که حضرت امام حسین با اسلحه کارزار از حرم بیرون آمد
پس سلام کرده دعا و ثنای او را بجا آوردم و گفتم چه سبب شد ترا که در ایام مناسک حج بیرون آمدی فرمود که اگر تعجیل نکردم مرا
میگرفتند پس فرمود که اهل عراق چگونه اند با ما عرض کردم که دلهای ایشان با شماست و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است و لیکن
خدا خواهد میکند و از قضای حقتعالی چاره نیست حضرت فرمود که راست گفتی از قدیم امور بدست خداست و هر روز او را ساعت
خدا را تقدیری و در امور عباد تدبیری است اگر قضای خدا نازل شود بانچه محبوب ماست پس خدا را حمد میکنیم و اگر قضا
بر خلاف امید و رجای ما جاری گردد کسی که حق باشد و سریرت او بر همین کاری ثابت باشد از بلاها و دنیا پروا
ندارد گفتم حق فرمودی خدا ترا بمطلوب برساند پس مسئله چند از مسائل حج از آن امام معصوم سؤال کردم و آنحضرت ترا
وداع نموده گذشتم پس عمرو بن سعید بن العاص برادر خود یحیی را فرستاد که آنحضرت را از رفتن مانع شود و چون بحضرت
رسیدند حضرت قبول نفرمود ایشان ممانعت کردند و چون دیدند که کار بمقاتله خواهد رسید قبل از آنکه مقاتله کنند
برگشتند و حضرت روانه شد چون به تنعیم رسیدند قافله از یمن آمدند و والی یمن هدیه چند برای یزید فرستاده
بود حضرت فرمود که امام زمان احق و اولی است پس فرمود که اینها را ضبط کردند پس شترداران گفت هر که با ما بجانب
عراق میاید کرایه او را تمام باو میرسانیم و باو احسان میکنیم و هر که نخواهد باو جبر نمیکنیم پس بعضی شتران خود را
بحضرت بکرایه دادند و بعضی مفارقت کردند پس عبدالله جعفر طیار ملحق شده پسران خود محمد و عون که همشیره زاده
آنحضرت بودند یعنی پسران زینب خاتون خواهر آنحضرت را بخدمت آنحضرت فرستاد عریضه نوشت که امروز
تو پشت و پناهی نواری شیعیانی و پیشوا و بزرگ مائی اگر تو نباشی همه ما مستاصل میشویم و پسران خود را بخدمت
تو فرستادم و خود از عقب میرسم پس خود بنزد عمرو بن سعید والی مدینه رفت و از او التماس کرد که امانی بحضرت نویسد
آنحضرت را امان دهد عمرو قبول کرده برادرش یحیی را بخدمت حضرت فرستاد و عبدالله جعفر نیز همراه او بخدمت حضرت
آمده هرچند مبالغه کردند در مراجعت حضرت قبول نفرموده بار خواب فرمود که بدیگران فرموده بود عبدالله چون
مأیوس شد پسران خود را همراه کرده خود معاودت کرد با دیده اشکبار و جگر داغدار از سید الساجدین مرویست
که چون سید شهدا بسر آب عذیب نزول نمود قیلوله نمود که ناگاه بیدار شد علی اکبر از آنحضرت سبب پرسید
فرمود که ای فرزند گرامی این ساعتی است که خواب دروغ نمیشود در خواب دیدم که هاتفی مرا ندا کرد که شما سرعت
مینمائید و مرگ شما را بسوی بهشت سرعت میفرماید علی اکبر فرمود که آیا ما بر حق نیستیم حضرت فرمود که بلی بخدا که
ما بر حقیم و دشمنان ما بر باطل اند علی اکبر گفت پس از مرگ و کشته شدن چه پروا داریم حضرت فرمود که خدا ترا جزای

خیر

خیر دهاد ای فرزند گرامی پس از آن موضع بار کرده در دهیمه نزول فرمودند مردی از اهل کوفه که او را ابو هره
میگفتند بخدمت حضرت آمده سلام کرد و گفت یا ابن رسول الله چرا از حرم جدت بیرون آمدی حضرت فرمود که بنی امیه
مالم را گرفتند صبر کردم و هتک حرمت نمودند صبر کردم و چون خواستند که خونم را بریزند گریختم بخدا قسم که مرا شهید
خواهند نمود و خدا لباس مذلت و خواری بر ایشان خواهد پوشانید و بر ایشان مسلط خواهد کرد کسی را که ایشان را
ذلیلتر از قوم سبا گرداند محمد ابن ابیطالب روایت کرده است که ولید نامه به پسر زیاد نوشت که امام حسین
متوجه عراق گردیده است و او فرزند فاطمه دختر رسول خداست متعرض او مشو که تا دنیا باقیست مورد لعنت
دوست و دشمن گردی آن ملعون اثر نکرد و آخر مرتکب آن امر شنیع گردید شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند
که چون خبر توجه آنحضرت بجانب کوفه با بن زیاد ملعون رسید حصین بن نمیر ملعون را با لشکر انبوه
بسر راه حضرت بقادسیه فرستاد و از قادسیه تا قطقطانیه از عسکر ضلالت فرو گرفت چون امام مظلوم
ببطن رمه رسید عبدالله بن یقطر برادر رضاعی خود را و بروایتی قیس بن مسهر را برسالت بجانب کوفه فرستاد
و هنوز شهادت مسلم را نشنیده بود و نامه باهل کوفه نوشت چنانکه سابقا مذکور شد که جمع کثیری با مسلم بیعت
کرده عهدها بسته بودند و مسلم هم را بخدمت حضرت قبل از بیست و هفت روز از شهادت نوشته بود که
صد هزار شمشیر برای نصرت مهیاست و هم آن غداران بی دین عریضه ها نوشته بودند حضرت بنوشت
بایشان که نامه ابن رسید از مسلم و آنچه نوشته بودید از اتفاق و اجتماع بر یاری ما معلوم گردید انشاء الله
جناب باری تعالی شما را بر حسن نیت و کردار بهترین جزاهای ابرار عطا فرماید بتحقیق که بنابر خواهش شما
شما و یاری شما آورده ام در روز سه شنبه هشتم ذی حجه عرض چون پیک من بشما برسد باید که کمر متابعت
من بسته مهیای نصرت من باشید که با این زودی خود را بشما میرسانم والسلام چون پیک حضرت بقادسیه
رسید خالی از ذهن نبود و از مکر کوفیان و نفاقشان مجتنب بود عرض حصین بن نمیر ملعون پیک حضرت را
گرفته خواست که نامه از دستش بگیرد نامه را پاره کرد و با و حصین او را بخدمت امیر خود ابن زیاد
ولد الزنا ملعون برسید که تو کیستی گفت از شیعیان علی ابن ابیطالبم گفت چرا نامه را پاره کردی گفت از برای آنکه
تو مطلع نشوی بر آن ابن زیاد گفت که کی نوشته گفت امام حسین نوشت که بکه نوشت گفت بمردم کوفه که من نامهای
ایشان را نمیدانم ابن زیاد در غضب شد و گفت دست از تو بر نمیدارم تا نامهای ایشان را بگوئی یا بر منبر رفته
حسین و برادر و پدرش را ناسزا بگوئی والا ترا پاره پاره میکنیم گفت نام ایشان را نمیگویم و مطلب دیگر را روا
میکنم پس بر منبر بالا رفته بعد از حمد و صلوات لعن بسیاری بر بنی امیه و ابن زیاد و سایر عونه کرده گفت که ای
ای اهل کوفه من پیک حضرت امام حسین ع ام بسوی شما و او را در فلان موضع گذاشتم هر که خواهد یاری او نماید

خدمت او بشتابید پس ابن زیاد لعین امر کرد که او را از بالای قصر بر انداختند و شهید کردند و بروایت دیگر بعضی رمق باقی بود عبد الملک بن عمیر علیه اللعنه او را شهید کرد چون آنحضرت از منزلهای حجاز بجانب کوفه میل نمود و بآبی از آبهای عرب رسید عبد الملک بن مطیع را در آنجا ملاقات کرد او باستقبال حضرت آمده گفت که فدایت شوم برای چه کار باین دیار آمده فرمود که اهل عراق مرا طلبیده اند ابن مطیع گفت که ترا بخدا قسم میدهم که خود را در معرض تلف در دنیا و دین میاور حرمت قریش و اسلام را ضایع مکن که حرمت همه وابسته بحرمت تست بخدا که اگر اراده کنی که سلطنت بنی امیه را از ایشان بگیری ترا بقتل میآورند و بعد از تو از قتل هیچ مسلمانی پروا نمیکنند حضرت سخن او را نشنیده گذشت و ابن زیاد لعین راههای کوفه را و شام را مسدود کرده بود که هیچکس بیرون نمیرفت و کسی داخل نمیشد پس جمعی اعراب رسیده از ایشان تحقیق کردند گفتند ما خبری نداریم و اینقدر میدانیم که کسی بیرون نمی آید و داخل نمیشود و چون بجزیمه رسیدند صبح زینب خاتون خواهر حضرت بآنحضرت گفت که شب گذشته را بمقتضای حاجت بیرون رفتم صدای هاتفی را شنیدم که شعری چند مشتمل باین مضمون که ای دیده ببار اشک حسرت بر شهیدانی که مرگ ایشان را میراند و بوعده گاه شهادت میرساند حضرت فرمود که ای خواهر آنچه مقدر شده است خواهد شد از عبد الله بن سلیمان و منذر بن مشمعل روایت کرده اند که بعد از اعمال حج بسرعت تمام بخدمت امام حسین آمده در نزدیک ثعلبیه مردی از جانب کوفه پیدا شد چون سیاه حضرت را دید راه را گردانید و ما بسر راه او رفتیم از احوال کوفه پرسیدیم گفت مسلم و هانی را شهید کردند و پاهای ایشان را گرفته در بازارها میکشیدند پس آن شب این خبر وحشت اثر را بخدمت آن امام مظلوم عرض کردیم حضرت از استماع این قضیه های بسیار اندوهناک شد مکرر میفرمود که انا لله و انا الیه راجعون پس متوجه اولاد عقیل شده فرمود که مسلم شهید شده است پس اینها را اراده چه فرمود و با ایشان در معاودت مصلحت نمودند گفتند بخدا قسم برنمیگردیم تا انتقام خون مسلم بکشیم یا مثل او شهید شویم در آنوقت حضرت اصحاب خود را جمع نموده فرمود که بما خبر رسیده که مسلم شهید شد با هانی و عبد الله و شیعیان ما دست از یاری ما برداشته اند هر که از ما جدا میشود بشود جمعی از سست اعتقادان که برای طمع مال و غنیمت و عزت دنیا با حضرت آمده بودند متفرق شدند و اهل بیت و اصحابی که ایمان و یقین ایشان کامل بود ماندند پس چون در بطن عقبه نزول فرمود مردی پیر عرب از بنی عکرمه بخدمت حضرت آمده حضرت را منع بسیار نمود و گفت نیزه ها و شمشیر سنان و شمشیر حضرت فرمود که من بهتر از تو میدانم لیکن اطاعت امر الهی میکنم و بعد از این جا روانه شدند پس از آنجا اشراف رفتند از آنجا حکم فرمود که غلامان و ملازمان و اصحاب آب بسیار برداشته روانه شدند ظهر بود که یکی از اصحاب گفت الله اکبر حضرت پرسید که چرا تکبیر گفتی گفت سر درختان خرما نمودار شد جمعی دیگر گفتند که ما هرگز در این موضع درخت خرما ندیده ایم شاید سرهای نیزه و گوشهای اسبان باشد گفتند شاید

پس معلوم

پس معلوم شد که علامت لشکر است حضرت میل فرمود بجانب کوهی که در آن حوالی بود که اگر جنگ شود پشت بکوه داده قتال نمایند چون نزدیک کوه رسیدند حر بن یزید ریاحی با هزار سوار رسید در عین شدت گرما و در برابر صف کشیدند حضرت فرمود که سراپرده مکرمت و جلالت را برپا کردند و اصحاب در برابر آن لشکر صف کشیدند چون آن منبع کرم و سخاوت در آن خیل ضلالت آثار تشنگی مشاهده فرمود اصحاب را حکم فرمود که جمیع آن هزار نفر را و چهارپایان ایشان را سیراب کردند و خود شمشیر شریف با اصحاب متوجه شد تا همه را آب دادند و سیراب کردند گویند که ابن زیاد لعین حصین بن نمیر را با هزار سوار فرستاد باستقبال و سر راه گرفتن حضرت فرستاده بود با لشکر انبوه حصین حر را با هزار سوار پیشتر فرستاده بود از امام زین العابدین منقولست که چون حر قریب وصول سید الشهدا با بن زیاد رسید حر بن یزید را با هزار سوار بسر راه حضرت فرستاد حر گفت که چون از خانه بیرون آمدم صدای منادی را شنیدم که سه دفعه ندا کرد که ای حر بشارت باد ترا به بهشت من بخود گفتم که مادرت بعزایت نشیند بجنگ فرزند رسول خدا میروی و بشارت بهشت میشنوی پس سید الساجدین فرمود که چون وقت نماز ظهر رسید حضرت فرزند حجاج بن مسروق را امر کرد که اذان و اقامت نماز گفت و حضرت پیش ایستاد و با هر دو لشکر نماز کرد و بروایت دیگر حر فرمود که با لشکر خود نماز کن حر گفت که با تو نماز میکنیم پس هر دو لشکر در عقب سر حضرت صف بسته اقتدا بحضرت نمودند چون نماز را تمام کردند هر دو لشکر بجای خود معاودت کردند بروایتی اول حر در برابر حضرت آمده گفت که السلام علیک یا ابن رسول الله و رحمة الله و برکاته حضرت جواب باز داده پرسید که کیستی تو ای بنده خدا گفت منم حر بن یزید فرمود که بجنگ ما آمدی یا بیاری ما گفت بخدا سوگند ای فرزند رسول الله که مرا بجنگ تو فرستاده اند و من پناه میبرم بخدا از آنکه محشور شوم از قبر خود و موی پیشانی مرا بپای من بسته باشند و مرا برو در جهنم اندازند یا ابن رسول الله بر گرد بسوی حرم جد بزرگوار خود که کشته میشوی حضرت فرمود که پروای ندارم و شهادت سرمایه سعادت ابدیست و منتهای آمال دوستان خداست و بروایت دیگر حضرت خواست که برگردد حر با لشکر مانع شدند حضرت با حر خطاب کرد که مادرت بعزای تو نشیند از ما چه میخواهی حر گفت که اگر دیگری نام مادرم میبرد البته متعرض مادر او میشدم اما در حق مادر تو بغیر از تعظیم و تکریم سخنی نمیتوانم گفت حضرت فرمود که مطلب تو چیست حر گفت میخواهم که ترا ببرم نزد ابن زیاد ببرم حضرت فرمود که من اطاعت تو نمیکنم حر گفت که من دست بر نمیدارم عوض چون سخن بطول انجامید حر گفت که من مامور بجنگ تو نشده ام الحال کس بکوفه میفرستم تو از راه غیر متعارف بمدینه برگرد پس بروایت امام زین العابدین حضرت از آنجا کوچ

آنجا ملحق شده بودند سوار شده هرچند میخواستند که بجانب دیگر بروند لشکر حر ممانعت میکردند تا بکربلا
رسیدند و بروایت دیگر در آن شب حر بخدمت حضرت عرض کرد که تا سیاهی شب عالم را فرو گرفته است بهر جانب
که خواهی برو امیدوارم که بحرب تو مبتلا نشوم حضرت با اصحاب و اهلبیت در اول شب تا صبح در بیابان راه
پیمودند صبح خود را در کربلا دیدند دانستند که تقدیر با بیچارگی شود از حضرت صادق ع مرویست
که چون حضرت از بطن عقبه بالا رفت با اصحاب خود فرمود که در خواب دیدم که سگی چند بر من حمله آوردند
و مرا میدریدند و در میان ایشان سگ سیاه سفیدی ابلقی بود که بیشتر بر من حمله میکرد میدانم که کشنده
مشئوم و نابکار کشنده من ابرص باشد از حضرت امام زین العابدین ع مرویست که حضرت امام حسین ع مکرر
واقعه یحیی بن زکریا را بخاطر آورده میفرمود که از پستی و خواری دنیا نزد حق تعالی آنست که سر یحیی را برای زن
زناکاری بهدیه فرستادند و بروایت دیگر سر مرا برای ولد الزنائی بهدیه خواهند فرستاد پس چون حضرت
بکربلا محلا رسید از دور سواره پیدا شد که بتعجیل میتاخت چون بحضرت رسید سلام نکرد و بنزد
حر رفته سلام کرد و نامهٔ ابن زیاد را بحر داد آن ملعون نوشته بود که در هر جا که نامهٔ من بتو برسد حسین ع
را فرود آور در بیابانی که آب و آبادانی در او نباشد و کار را بر او تنگ کن و باید که پیک من حاضر
بن باشد که تو اطاعت امر من نموده چون حر نامه را خواند مضمون نامه را در میان لشکر حضرت ندا کرد یزید بن
مهاجر پیک ابن زیاد را شناخته با او گفت که مادرت بعزای تو بنشیند این چه پیامست که آورده آن ملعون گفت
که اطاعت امام خود کرده ام و وفا به بیعت خود نموده ام ابن مهاجر گفت بلکه معصیت پروردگار خود کرده
و امام تو از ائمهٔ ضلالت است که حق تعالی در شأن ایشان میفرماید که گردانیدیم ایشان را امامانی که میخوانند مردم را بسوی
آتش و روز قیامت یاری کرده نمیشوند پس حر در آنجا فرود آمد حضرت فرمود که بگذار که در نینوا
یا غاضریه یا محل دیگر که آب و آبادانی داشته باشد فرود آئیم حر گفت که امیر مرا فرستاده و حکم کرده است
مخالفت حکم او نمیتوانم کرد زهیر بن قین گفت که یا ابن رسول الله دستوری ده تا با ایشان مقاتله کنیم که جنگ
با ایشان آسانتر است از جنگ کردن با لشکری که بعد از این خواهند آمد حضرت فرمود که من نمیخواهم که حجت
خدا بر ایشان تمام کنم و ابتدا بقتال ایشان نمیکنم پس فرود آمدند در آنجا و سرادق عصمت و جلالت را
برای اهلبیت رسالت برپا کردند و بقول جمعی بعد از چهارشنبه یا پنجشنبه دوم محرم سال شصت یکم هجرت
بود و بعضی هفتم محرم گفته اند پس حر نامهٔ به ابن زیاد نوشته حقیقت احوال را اعلام کرد و بعد از نزول آن
ابن زیاد نامه بحضرت نوشت که شنیدم که در کربلا فرود آمدهٔ یزید نامه بمن نوشته است که ترا مهلت ندهم
تا از تو بیعت بگیرم یا ترا بنزد او بفرستم چون حضرت نامه را خواند نامه را انداخت و فرمود که رستگار

نمیشوند گروهی که رضای مخلوق را بسخط خالق خریدند چون رسول آن ملعون جواب نامه را طلبید حضرت فرمود
که نامه او نزد من جوابی ندارد و عذاب الهی برو لازم گردیده است چون ابن زیاد این خبر را شنید آتش کفر و نفاقش
مشتعل شده عزم محاربه آنحضرت را جزم نمود و تکلیف امارت لشکر را بعمر بن سعد علیه اللعنة کرد و ابتدا امتناع
نمود و چون قبل از آن ایالت ری را باو تفویض کرده بود گفت هرگاه متکفل محاربه حسین نمیشوی رقم ایالت
ری را باز ده که بدیگری بدهیم آن بدبخت بطمع ایالت ری شقاوت ابدی و عذاب سرمدی اختیار کرده
قبول محاربه سید شهدا نموده با چهار هزار کس نامرد روانه کربلا گردید و بروایت دیگر آن ملعون از آنشب را
مهلت گرفت که تأملی نماید پس چون بخانه رفت دو پسر داشت با ایشان مصلحت نمود پسر بزرگ او را منع کرد و گفت
که مرتکب این امر مشو که موجب خسارت دنیا و آخرت تو خواهد شد نه در دنیا بهره میبری و نه در آخرت
پسر کوچک گفت که آخرت نسیه است و کی دیده است دنیا نقد ایالت و حکومت ری و جرجان را تو میدهند
تو دست از عزت و ریاست نقد برمیداری که در آخرت معذب خواهی شد آخرت را که دیده است پس
آن ملعون شقی رای شوم مخذول پسر کوچک را پسندیده از اجابت آتش تقاضا مینمود خود را مورد سخط
باری نموده قبول امتناع نمود و بروایت معتبر دیگر روز دیگر آن ملعون با چهار هزار نامرد داخل
کربلا شده در برابر لشکر حضرت فرود آمد پس عروة بن قیس احمسی را طلبید خواست که برسالت بخدمت حضرت
بفرستد او قبول نکرد زیرا که او از جمله اعیانی بود که عریضه بخدمت حضرت نوشته بودند پس کثیر بن عبدالله
که ملعون و شجاع بیحیائی بود برخاسته گفت که هر رسالتی که بحسین داری بگو تا من برسانم و اگر خواهی او را
بقتل میرسانم و سر شر ابای قومی آرم عمر گفت اینرا نمیخواهم ولیکن از وی بپرس که برای چه کار باین دیار
آمده چون اصحاب حضرت شرارت او را مشاهده کردند بر سر راه او رفته گفتند که حربه خود را گذاشته
نزد امام برو آن ملعون قبول نکرده برگشت پس عمر بن سعد بن ابی وقاص ملعون قرة بن قیس را بخدمت
حضرت فرستاد چون تبلیغ رسالت کرد حضرت فرمود که اهل دیار شما نامها بمن نوشتند و مرا طلبیدند
مرا طلب کردند اگر نمیخواهی برمیگردم چون آن بیسعادت اراده مراجعت نمود حبیب بن مظاهر بآن گفت
وای بر تو از امام حق رو گردانیدی نزد ظالمان میروی حال آنکه ببرکت پدران او هدایت یافتی
اکنون جواب پیام را برده با خود فکری میکنم عوض چون خبر بعمر بن سعد رسانید دیگر بار نوشت گفت
که امید دارم که خدا مرا از محاربه و مجادله او عافیت دهد پس نامهٔ به ابن زیاد نوشت و حقیقت را عرض
کرد آن بداصل ملعون کافر گفت که اکنون که چنگال ما در او بند شده هرگز او را رها نخواهم کرد و بروایت
دیگر آن ملعون راضی شد که حضرت برگردد شمر ذی الجوشن او را پشیمان کرد پس نامه بعمر نوشت که بر حسین عرضه کن که خود

که خود با اصحاب خود با یزید بیعت کنند و بعد از آن رای من هر چه باشد چنان کنم عمر این را بحضرت عرض نکرد
زیرا که میدانست که حضرت قبول نخواهد کرد چون ابن زیاد ملعون جواب نامه عمر را نوشت بمسجد درآمد
اهل کوفه را طلبید و بمنبر رفته گفت که ایها الناس شما آل ابوسفیان را امتحان کرده اید که بدوستان خود
چه نوازشها میکنند و … یزید را … و امر فرموده که عطاهای شما را مضاعف کردانم و شما را
بانعامات وافر امیدوار دهم اکر بجنگ دشمن او حسین بروید پس اطاعت کنید او را و نوازشها و انعامات
او امیدوار باشید پس از منبر بزیر آمده دست ببذل و بخشش و اموال گشوده مردم را امر کرد که بمعاونت
عمر سعد روانه شوند و اکثر آن بیدینان عذرها می‌آوردند دنیا فروخته مرتکب این امر شنیع کردیدند پس
اول کسی که بیرون آمد شمر ذی الجوشن بود که با چهار هزار نفر سوار بیرون رفت و یزید بن رکاب را با دو هزار
سوار فرستاد و حصین بن نمیر را با چهار هزار کس فرستاد از پی ایشان … که بعد از ایشان عبد الله
بن حصین را با هزار سوار و شبث بن ربعی را با چهار هزار سوار و محمد بن اشعث بن قیس را با هزار سوار
فرستاد و فرمانی برای عمر علیه اللعنه والسقر نوشت و او را سر عسکر و سردار جیش ضلالت خود و همه را امر باطاعت
او کرده تاکیدات بلیغ نمود که کار را بر حسین تنک کنید و حایل شوید میان او و آب چنانچه حایل شدند میان
عثمان و آب در روزی که محصورش کردند و موافق بعضی روایات معتبره سی هزار نفر بتدریج نزد عمر ملعون
جمع شدند و مشهور آنست که صد و بیست هزار نفر بودند و اقوال دیگر هم هست و غرض بعد از جمع شدن
لشکر شقاوت اثر ابن زیاد نامه بعمر سعد نوشت که برای تو عذری نگذاشتم از قلت لشکر و باید که مردانه
جنگ کنید و هر چه واقع میشود هر صبح و شام مرا خبر کنی حبیب بن مظاهر بخدمت آنحضرت آمد و عرض
کرد که قبیله بنی اسد … اکر رخصت فرمایید من رفته ایشانرا بنصرت شما دعوت نمایم چون رخصت شد
در میان شب نزد ایشان رفته ایشانرا بمواعظ شافیه بجانب آنحضرت مایل نموده نود نفر از ایشانرا با خود
برداشته روانه شدند منافقی خبر بعمر سعد ملعون رسانید آن ملعون چهارصد نفر را بسرکردگی ازرق شامی
بر سر ایشان فرستاد و جنگ بسیاری نمودند مردم قبیله چون کم بودند تاب مقاومت نیاوردند و شکست
خوردند و فرار کردند حبیب بن مظاهر بخدمت حضرت آمده حکایت را عرض کرد حضرت فرمود لا حول و لا
قوة الا بالله پس عمر علیه اللعنه عمرو بن حجاج را با پانصد سوار بر سر آب فرات تعیین کرد که اصحاب حضرت را
از آب برداشتن مانع شوند و تشنگی بر اصحاب غلبه کرده بحضرت شکایت کردند حضرت کلنکی کرفته عقب
خیمه حرم محترم درآمد و از نه گام برداشت بجانب قبله و کلنک را بر زمین زد باعجاز حضرت
چشمه از آب سرد شیرین پیدا شد و حضرت با اصحاب از آن آب آشامیدند و مشکها را پر کردند پس آن چشمه

ناپیدا

ناپیدا شد و بعد کسی اثر آن ندید چون ابن زیاد لعین این را شنید نامه بعمر سعد نحس نوشت که شنیدم که حسین
چاه میکند و آب بیرون می‌آورد چون نامه من بتو برسد کار بر ایشان تنک کن و مکذار که قطره از آب بچشند
تا کشته شوند چنانکه عثمان را تشنه کشتند پس آن ملعون کار را بر اهلبیت تنک کرفت و تشنگی بر ایشان غالب
شد پس حضرت سید الشهدا برادر خود عباس بن علی بن ابی طالب را طلبید و سی سوار و بیست پیاده با او همراه
نمود با بیست مشک ایشانرا بطلب آب فرستاد چون بکنار فرات رسیدند عمرو بن حجاج پرسید که کیستید هلال بن
نافع که از اصحاب حضرت بود گفت که من پسر عم توام و آمده ام که آب بیاشامم گفت بیاشام که گوارا باد ترا هلال گفت
وای بر تو من چگونه بیاشامم و اهلبیت نبوت و جگرگوشگان حضرت رسالت تشنه اند آن ملعون گفت که راست
میگویی اما ما را امری فرموده اند و اطاعت میباید کرد پس هلال اصحاب خود را صدا زد که رفته آب برداشته روانه
شوید و ابن حجاج نهیب بتابعان خود نمود که مکذارید … آتش کارزار مشتعل شد و اصحاب حضرت بزودی مشکها
پر کرده مراجعت نمودند و آسیبی بایشان نرسید پس باین سبب عباس را سقای اهلبیت مینامند پس حضرت
امام حسین در آن شب را بطلب عمر سعد ملعون فرستاد که در میان دو لشکر حضرت او را ملاقات نماید حضرت
با بیست نفر از لشکر خود جدا شد و آن ملعون نیز با بیست نفر آمد چون با یکدیگر ملاقات کردند حضرت باصحاب
فرمود که دور شوید و عباس و علی اکبر را با خود نگاه داشت و او نیز اصحاب خود را دور کرده حفص پسر خود را
با یک غلام خود بازداشت پس حضرت از برای اتمام حجت با او گفت که ای پسر سعد با من مقاتله میکنی و میدانی که من
کیم و پدرم کیست آیا از خدا نمی‌ترسی و اعتقاد بروز جزا نداری بیا جانب من و سعادت ابدی را تحصیل کن
و خود را از عذاب الهی نجات ده آن بدبخت گفت که میترسم که خانه مرا خراب کنند فرمود که از مال خود برای
تو خانه بنا کنم گفت که میترسم مزرعه مرا بگیرند حضرت فرمود که من مزرعه نیکوتر از آن از مال خود در حجاز بتو
میدهم گفت بر عیال خود از ابن زیاد میترسم چون حضرت دید که موعظه در آن سیاه دل اثر نمیکند روی
مبارک از آن ملعون گردانید و فرمود که خدا ترا در میان رختخواب بقتل رساند و در آخرت نیامرزد
امید دارم که بعد از من نتوانی از گندم عراق بسیار بخوری و اصل شوی آن ملعون از روی
استهزا گفت که اگر گندم نباشد نان جو نیز خوبست پس برگشتند پس ابن زیاد ملعون نامه بعمر سعد نوشت
که شنیدم که با حسین مدارا مینمایی و شبها با او صحبت میداری چون نامه من بتو میرسد باید که بر ایشان
تنگ گیری و مردان ایشانرا بکشید و بعد از کشتن اسب بر بدنهای ایشان بتازید که جسدهای ایشان متفرق
و پاشیده شود اگر از اینها اطاعت نمایی عوض آن چنین خواهی کرد نزد ما گرامی خواهی بود و ترا جزای نیکو خواهیم
داد و اگر از تو برنمی‌آید دست از امارت لشکر بردار و امارت لشکر را بشمر ذی الجوشن واگذار و بروایت

آب آوردن حضرت عباس علیه السلام

شیخ ملعون شمر لعین این نامه را برای عمر آورد و در روز پنجشنبه یا جمعه نهم محرم بود چون عمر نامه را خواند
بشمر گفت خدا ترا جزای بد دهد که نگذاشتی که معامله بصلح انجامد و حسین فرزند علی ابن ابیطالب نفسی هرگز
رضا نمیشود که مطیع یزید پلید گردد و ما با چنان پاکی باید که با او مقاتله کنیم و کشنده این بزرگواران در دنیا و عقبی
امید نجات ندارد شمر لعین گفت که من ابلاغ امر تو کردم اگر اطاعت فرمان یزید میکنی بکن و الا لشکر را بمن
واگذار آن ملعون شقی برای محبت دنیای دنی دانسته عذاب ابدی را اختیار کرد و شمر را سرکرده لشکر پیادگان
کرده عسکر نامسعود و جنود نامعدود خود را امر کرد که در همان شب رو باصحاب حضرت آوردند و شمر ولد
قحبه ولد الزنای ناپاک بی باک بالشکر نزدیک عسکر سید الشهدا آمده گفت کجایند فرزندان خواهر ما و چون
مادر عباس و جعفر و عثمان فرزندان امیر المؤمنین از قبیله او بودند آن بزرگواران بیرون آمدند و گفتند
چه میخواهی ای نا شمر گفت مادر شما از قبیله ماست من شما را امان دادم ایشان گفتند که خدا ترا و امان ترا لعنت
کند ما را امان میدهی و فرزند رسول خدا را امان نمیدهی چون نحوست لشکر مخالف ملبس شدند زینب خواهر
حضرت امام حسین ع بخدمت حضرت آمد دید که آن امام مظلوم بی یار غریب سر بزانوی اندوه گذاشته
بخواب رفته است عرض کرد که ای برادر صدای اهل حرب و حمله اعدا میشنوی حضرت فرمود که ای خواهر
دلسوخته جد بزرگوار و پدر عالی مقدار و مادر و برادر بزرگوار خود را در خواب دیدم که بنزد
من آمده گفتند که ای حسین در همین روزها بنزد ما خواهی آمد چون زینب خاتون این خبر وحشت اثر را
شنید طپانچه بر روی خود زده فریاد وا ویلاه بلند کرد حضرت فرمود که ای خواهر ویل و عذاب برای
تو نیست و برای دشمنان تست صبر کن و بنوحه دشمنان را بر ما شاد مکن پس عباس بن علی بخدمت برادر
بزرگوار شتافته عرض کرد که لشکر مخالف رو بما می آیند حضرت فرمود که برو بنزد ایشان و بپرس چه مطلب
دارند حضرت عباس با بیست سوار بجلو ایشان رفته سبب شورش و حرکت ایشان را سؤال نمود گفتند
که حکم امیر رسیده است که بر شما عرض کنیم اگر اطاعت امیر میکنید شما را بنزد او میبریم و الا با شما
قتال میکنیم عباس گفت درنگ نمائید تا با امام خود عرض کنیم چون بخدمت حضرت عرض کرد حضرت فرمود
که اگر توانی ایشان را امشب راضی کن که محاربه را بفردا قرار دهند که امشب را وداع عبادت پروردگار خود
نمایم زیرا که بسی مشتاق نماز و تلاوت و استغفار و دعا و عبادت بوده ام و یکشب را
برای مناجات و تضرع غنیمت میشمارم عباس نزد آن منافقان رفت و استدعای مهلت یکشب نمود
آن سگان بیدین اول مضایقه نمودند پس جمعی از میان لشکر آن کافران برآمد که اگر کافری از شما مهلت
بطلبد مهلت میدهید و جگر گوشه رسول خدا را یکشب مهلت نمیدهید پس شمر ملعون در میان لشکر

اشن ندا کرد

اشن ندا کرد که حسین و اصحابش را مهلت دادیم و در آن شب آن امام مظلوم اصحاب کرام خود را جمع نمود و حضرت امام زین العابدین
گفت که من در آنوقت بسیار بیمار بودم خود را بزمین کشیدم تا بخدمت حضرت رسیدم شنیدم که با اصحاب خود میگفت
که خداوند خود را ثنا میکنم که ما را گرامی داشت به پیغمبری و قرآن را تعلیم نمود ما را بعد ازین من اصحابی با وفاتر
تر و نیکوتر از اصحاب خود ندیده ام و دیگری پاکیزه تر و حق شناس تر و شایسته تر از اهل بیت خود ندیده ام
پس خدا شما را جزای خیر عطا فرماید از جانب من و بعض حالی که از نشانه است که شما مشاهده میکنید عرض
من شما را مرخص نموده ام و بیعت خود را از گردن شما گشودم و از شما توقع نصرت و معاونت و موافقت ندارم
درین وقت پرده سیاه شب شما را فرو گرفته است بهر طرف که خواهید بروید که ایشان مرا میطلبند و با من کار
دارند چون مرا بطلبند دیگری را نمیطلبند پس اول عباس و سایر برادران بزرگوار آنحضرت برخاسته عرض
کردند که هرگز از تو جدا نمیشویم خدا نشان ما را بروزی را که بعد از تو زنده باشیم ما دست از دامان تو بر
نمیداریم و جان خود را فدای تو کردن را از سعادت خود میشماریم پس حضرت متوجه اولاد عقیل شده
گفت که شهادت مسلم شما را بس است وداع او برای شما کافیست شما را مرخص نمودم هر جا که خواهید بروید آن
سعادتمندان عرض کردند که یا ابن رسول الله مردم با چه خواهند گفت هر گاه شیخ و سید و بزرگ و فرزند
پیغمبر و بهترین بنی عم خود را یاری نکنیم و در نصرت او شمشیری و نیزه بکار نبریم نه بخدا سوگند که از تو
جدا نمیشویم تا ببینیم هر جائی که تو میروی و جان خود و خون خود را فدای جان عزیز تو مینمائیم لعنت
خدا بر زندگانی بعد از تو پس بعد از آن مسلم بن عوسجه رضی الله عنه برخواسته عرض کرد که یا ابن رسول الله
آیا ما دست از یاری تو برمیداریم اگر چنین کنیم نزد پروردگار خود چه عذر خواهیم گفت نه بخدا قسم که
از تو جدا نمیشویم تا نیزه های خود را بر سینه های دشمنان تو فرو بریم و تا دسته شمشیر در دست ما است دمار
از مخالفان تو بر میآریم و هرگاه حربه نداشته باشیم با سنگ با ایشان جنگ کرده دست از یاری تو بر
نخواهیم داشت تا خدا بداند که حرمت پیغمبر او را در حق تو رعایت کرده ایم و بخدا سوگند که اگر بدانیم که هفتاد
مرتبه کشته میشویم و سوخته میشویم و خاکستر ما را بر باد میدهند از تو جدا نمیشویم پس با وجود اینکه یک
کشته شدن بیش نیست چگونه از تو جدا میشویم و حال آنکه بیکبار کشته شدن بسعادت ابدی آخرت خواهیم رسید
که انتها ندارد پس زهیر بن قین رحمه الله برخاسته گفت بخدا سوگند که من راضیم که هزار مرتبه کشته شوم و زنده
شوم و باز کشته شوم و هزار جان فدای تو و اهل بیت تو کنم و سایر آن سعادتمندان نیز بدین منوال
سخن گفتند پس حضرت ایشان را دعا کرد از امام حسن عسکری ع منقولست که چون لشکر مخالف حضرت سید
الشهدا را احاطه کردند حضرت اصحاب خود را جمع کرده فرمود که من بیعت خود را بر شما حلال کردم الحق باهید

مقابل ایشان بیشتر خود ملحق شوید پس جمعی از منافقان و ضعیف الایمان مفارقت حضرت را اختیار نموده برگشتند
و اهل بیت و خواص آن حضرت سعادت ابدی را اختیار نموده ثابت ماندند پس حضرت ایشان را بشارت داد بمنازل
رفیعه و درجات عالیه و در روایات معتبره است که چون آن حضرت اصحاب را امتحان فرمود و بعضی از ضعیف الایمان
در شب عاشورا متفرق شدند و آنانکه کامل الایمان و صاحب یقین درست بودند ماندند در آن وقت حضرت
امام حسین علیه السلام جاها و مکانهای ایشان را در بهشت عدن بایشان نمود و حور و قصور و نعیم موفور را
مشاهده کردند پس باین سبب الم نیزه و تیر بر ایشان نمی‌نمود و شربت شهادت بر ایشان گوارا بود و از همدیگر
مسابقت می‌جستند در میدان رفتن و شهید شدن و باکی از الم نیزه و شمشیر نداشتند و در بعضی روایات
وارد شده است که در آن شب محمد بن بشر حضرمی را گفتند که پسر ترا فلان سرحد اسیر کرده‌اند گفت عوض جان او
و جان خود را از خدا [illegible] چون حضرت شنید گفت که خدا ترا رحمت کند من ترا رخصت کردم
برو و فرزند خود را از اسیری خلاص کن آن شخص [illegible] با وفا و محب آل عبا گفت که درندگان مرا بدرند که
از فرزند رسول خدا مفارقت نمایم پس حضرت پنج جامه برد عطا فرمود که هزار درهم می‌ارزید و فرمود که اینها را
برای رهائی فرزند خود بفرست از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که حضرت در آن شب فرمود که خیمه‌های
حرم محترم را گرد متصل بهم برپا کنند و بر دور آنها خندقی حفر نمودند و از هیزم پر کردند که جنگ
از یک سمت بشود و از دیگر سمت نتوانند آمد [illegible] با خیمه‌ها را قبل از شهادت شهدا نتازند
و علی اکبر را با سی سوار و بیست پیاده فرستاد که با نهایت خوف و بیم رفته در نهایت سرعت چند مشک
آب آوردند پس آن امام مظلوم با اهل بیت و اصحاب خود فرمود که از این آب بیاشامید که آخر توشه شماست و وضو
بسازید و غسل کنید و جامه‌های خود را بشوئید که کفنهای شما خواهد بود و تمام آن شب را بعبادت و دعا و تلاوت
و تضرع و مناجات بسر آوردند و صدای تلاوت و عبادت از عسکر سعادت اثر آن نور دیده خیر البشر بلند بود
و بروایتی در آن شب سی و دو نفر از لشکر عمر [illegible] بعسکر آن حضرت ملحق شدند و سعادت ملازمت آن حضرت
اختیار کردند و در وقت سحر آن امام مطهر برای [illegible] فرمود که نوره برای حضرت ساختند و ظرفی
که در آن مشک بسیاری بود ریختند بخیمه مخصوص حضرت بردند و آن خیمه را خلوت نمودند و حضرت بخیمه در آمده
مشغول گشتند بنوره کشیدن بریر بن حضیر همدانی و عبدالله بن عمیر انصاری در در خیمه محترم حضرت
ایستاده منتظر بودند که چون حضرت فارغ شود ایشان نوره بکشند عبدالرحمن در آن وقت بریر شروع نمود با عبد الرحمن
شوخی کردن و مضاحکه و مطایبه نمودن و [illegible] عبد الرحمن گفت ای بریر این وقت وقت مطایبه و
مضاحکه است که تو میکنی با این همه [illegible] بریر گفت قبیله من میدانند که من هرگز مایل بلهو و لعب نبوده شوخی و مضاحکه

شنوده ام

شنوده‌ام در جوانی و نه در پیری و در این حال شادی من برای آنست که میدانم که شهید خواهم شد و بعد از شهادت
حوریان بهشت را در بر خواهیم کشید و بنعیم ابدی آخرت خواهیم متنعم گردید و ایضا از سید الساجدین علیه السلام مرویست
که فرمود که در شب عاشورا مرض بر من مستولی شده بود و عمه‌ام زینب خاتون به پرستاری من مشغول بود
و پدر بزرگوارم در خیمه دیگر بود و مولای ابوذر در خدمت آن حضرت بود و آن حضرت اسلحه حرب را ترتیب میداد
و در مقام یاس از دنیا و حب لقای حق تعالی شعری چند باین مضمون میخواند که ای روزگار تا [illegible] باد بر تو
که هر کس [illegible] دوستی و یاری و چه بسیار صاحب و یار در هر شهری و دیار بقتل آوردی و از
هیچکس بدل [illegible] و بازگشت همه بسوی خداوند جلیل است و راهی که من میروم هر زنده را در پیش است حضرت
امام زین العابدین ع فرمود که چون من این اشعار را از پدر بزرگوار شنیدم دانستم که بلیه نازل شده است
و آن امام مظلوم تن بشهادت در داده است پس حال من متغیر شده تن بشهادت در دادم و آب از دیده‌ام فرو
ریخت اما از برای اضطراب زنان صبر کردم چون زینب خاتون آن سخنان موحش را شنید بیتاب شده پا
برهنه بخیمه آن حضرت دوید و شیون بر آورد که کاش امروز شربت مرگ را چشیده بودم و این حالت را نمی‌دیدم
پدر و مادر و برادرم شهید شدند و تو یادگار رفتگانی و پشت و پناه بازماندگانی و ما را از حزن [illegible]
میگردانی ای برادر گرامی بعد از تو ما خود را [illegible] که کفیل ما شود و در میان این لشکر نامعدود
جفا کار کار ما چه نوع شود آن امام بیکس مظلوم چون اضطراب [illegible] عصمت را دید قطرات
عبرات از دیده باریده فرمود که ای خواهر ایمانی [illegible] حلم و بردباری پیشه کن و شیطان را بر خود مسلط [illegible]
و بر قضای حق تعالی صبر کن ای خواهر اگر مرا میگذاشتند استراحت خود را بمهلکه نمی‌افکندم زینب خاتون گفت
که این بیشتر دل ما را مجروح میکند که راه چاره از تو منقطع گردید بضرورت شربت ناگوار مرگ را می‌چشی
و ما را غریب و بیکس و تنها در میان اهل نفاق و شقاق میگذاری پس آن مخدره روزگار دستهای
خود را بلند کرده [illegible] خود را خراشید و مقنعه از سر کشید و گریبان طاقت طاق چاک کرد و بیهوش
گردید آن امام مظلوم برخاسته آب بر روی خواهر گرامی خود پاشید چون او بهوش باز آمد و پس
گفت ای خواهر [illegible] و بقضای حق تعالی راضی شو و بدانکه همه اهل زمین شربت ناگوار مرگ را
بچشند و اهل آسمان باقی نخواهند ماند و بجز حق تعالی همه چیز فانی و زایل خواهند شد و بعد از فنا همه را
مبعوث میگرداند و او منفرد است در بقا ای خواهر پدر ما از من بهتر بود و برادر و مادر من شهید شدند
و همه از من بهتر بودند و حضرت رسالت صلعم که اشرف مخلوقات و خلاصه موجودات بود در دنیا نماند پس
مواعظ بسیاری بآن نور دیده فاطمه زهرا نموده وصیت نمود که ای خواهر گرامی ترا سوگند میدهم که چون

بیان مواعظی که آن جناب ارواحنا له الفداء بعلیا مخدره زینب خاتون علیها السلام فرموده‌اند

من از تیغ اهل جفا بعالم بقا رحلت نمایم گریبان چاک مکنید و رو مخراشید و واویلاه مگوئید پس اهل بیت عصمت را
فی الجمله تسلی نمود و تهیه اسباب سفر آخرت را راست کرد و فرمود که طنابهای خیمه را در میان یکدیگر کشیدند و راه
تردد را از میان خیمها مسدود گردانیدند و خندق دور خیمها را پر از هیزم کردند و مشغول نماز و عبادت و دعا
و تلاوت گردیدند و چون وقت سحر شد آن امام مظلوم را خواب ربود و چون از خواب بیدار شد فرمود که در خواب
دیدم که سگی چند بر من حمله کردند و در میان ایشان سگ ابلقی بود که زیاده از دیگران بر من حمله میکرد و گمان دارم آنکه
کشنده من از ایشان پیس باشد پس دیدم که جدم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله با فوجی از ارواح مقدسه نزد من آمدند و
فرمود که ای فرزند گرامی توئی شهید آل محمد و اهل آسمانها و مقدسان ملاء اعلی باستقبال تو آمده اند و انتظار روح
مقدس تو میکشند تعجیل کن که امشب نزد ما افطار خواهی کرد و اینک ملکی از آسمان نازل شده است و شیشه سبزی
آورده است که چون تو شهید شوی خون ترا در آن شیشه کرده باسمان برد **مجلس دویم در بیان وقایع**
و کیفیت شهادت روز عاشورا و مقاتله و محاربه و کیفیت شهادت خامس آل عبا و سایر شهدای باکرامت و غارت
[illegible] رب العالمین [illegible]
ایشان است و این مصیبت جانسوز و واقعه هایله غم اندوز در روایات بسیار و اخبار بیشمار چونکه نقل
کرده اند و اکنون مجملی از آن ذکر میشود در این مختصر کفایت نموده بطریق اختصار از نسخ معتبره
مثل مجتهد الزمانی مولانا محمد باقر مجلسی و بعضی از علمای کبار عظیم الشان منتخب نموده مسطور و مذکور
نمود امید که جناب باری تعالی بآبروی این بزرگواران و بتصدق سید الشهدا و سایر شهدای [illegible]
و مطالعه کنندگان را براه هدایت مستقیم نموده رستگار و برخوردار دارین نماید و زیارت این بزرگواران
را نصیب نموده وسیله نماید که در آن اماکن مشرفه مدفون گردیم بحق محمد و آله الامجاد
و این قصه پر غصه جانسوز و واقعه هایله غم اندوز را از حضرت
صادق علیه السلام چنین روایت کرده اند که چون صبح آن روز منحوس طالع شد آن امام مظلوم با اصحاب کبار نماز
صبح ادا فرمود چون فارغ شد با اصحاب فرمود که گواهی میدهم که امروز همه شما شهید میشوید بغیر از
علی ابن الحسین علیه السلام پس از خدا بترسید و صبر کنید تا بسعادت شهادت فایز گردید و از ذلت و مشقت دنیای فانی
خلاصی گردید و بروایت دیگر حضرت بعد از نماز بتهیه صفوف قتال پرداخت و مجموع لشکر قلیل و عسکر
جلیل آنحضرت سی و دو سوار و چهل پیاده بودند و بروایت امام محمد باقر علیه السلام چهل و پنج سوار و صد پیاده
بودند و جنود مردود مخالف بقول مشهور بیست و دو هزار نفر بودند و بروایت حضرت صادق علیه السلام
سی هزار نفر بودند حضرت زهیر بن قین را در میمنه لشکر سعادت اثر و حبیب ابن مظاهر را در میسره مقرر

فرمود

نمود و علم هدایت تیم را بدست برادر خود عباس بن امیر المؤمنین علیه السلام داد پس فرمود که هیمه هائی که در خندق
دور خیام ریخته بودند آتش زدند که آن کافران نزدیک خیام نیایند و جنگ از طرف دیگر باشد
از غفلت اعوان و انصار آن شاه که سپاه بود که دور خیام را خندق زده هیزم در آنها فرو ریخت که بآتش از آن
پشت سر [illegible] شهادت خیمهای حرم محترم را بستانند پس عمر سعد لشکر شقاوت اثر خود را مرتب
ساخته میمنه را بعمرو بن حجاج و میسره را بشمر ذی الجوشن سپرده و رایت شقاوت آیت خود را بغلام مولای خود داد و
عروة بن قیس را سرکرده سواران و شبث بن ربعی را سرکرده پیادگان گردانید و بعد از ترتیب لشکر مردود
باران چون سقر رو بسپاه ملائک پناه آن مقرب درگاه الله آوردند چون حضرت علیه السلام
بیباکی و بیحیائی ایشان را مشاهده کردند از روی رضا و تسلیم دست نیاز بدرگاه کردگار برداشته این دعا
خواند که اللهم انت ثقتی فی کل کرب و رجائی فی کل شدة تا آخر دعا چون آن اشقیا بخندق رسیدند
و آتش و هیزمها را دیدند راه را از آن جانب مسدود یافتند عنان کشیدند از حضرت امام زین العابدین علیه السلام
مرویست که در آن وقت ابن ابی جویریه مزنی ملعون دست بر هم زده ندا کرد که ای حسین و ای اصحاب حسین بشارت
باد شما را باتشی که در دنیا برای خود افروختید حضرت دعا کرد که خداوندا بنما بروی در دنیا عذاب
آتش را پیش از آخرت ناگاه اسب آن ملعون رم کرده او را در خندق انداخت و سوخت و بآتش جهنم
واصل شد پس تمیم ابن حصین ندا کرد که ای حسین نظر کنید بسوی آب فرات که مانند شکم مار روشنی میدهد
و موج میزند و بخدا سوگند که یک قطره از آن نخواهید چشید تا جرعه ناگوار مرگ را بیاشامید حضرت
فرمود که این ملعون و پدرش هر دو از اهل جهنم اند خداوندا این ملعون را از تشنگی هلاک کن
بانجا آن سخن تمام نشده بود که تشنگی بر آن ملعون غالب شد از اسب غلطیده بزمین افتاد و در زیر
سم اسبان لشکر بجهنم واصل شد و بروایت دیگر مرویست که عبد الله بن حصین مثل این ندا کرد و حضرت
دعا کرد که خداوندا او را از تشنگی هلاک کن و هرگز او را میامرز راوی گفت که بعد از واقعه کربلا آن ملعون
بیمار شد و من بعیادت او رفتم دیدم که از شدت عطش و تشنگی فریاد میکرد و چون آب نزدیک او
میبردند چندان میآشامید که نفسش تنگ میشد و شکمش گنجایش آن را نداشت قی میکرد
و باز بلا فاصله از عطش و تشنگی فریاد میکرد و چون آب میآوردند چندان میخورد که در بطنش نگنجد
استفراغ میکرد تا بجهنم واصل شد و حمیم جهنم ...
امام زین العابدین علیه السلام مرویست که محمد بن اشعث کندی ملعون پیش آمده گفت ای حسین پسر فاطمه
تو از حضرت رسول چه حرمت داری که دیگران ندارند حضرت فرمود که ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل

اولاد پیغمبران والحاق کنندگان اولاد زنا بغیر پدران و ابن کشنده مؤمنان فرزند حرب را یاری کرده و فرزند سمیه
پیغمبر از برای او میکشید لعنت خدا بر ایشان که عهدها و بیعتها و پیمانها میشکنند پدر ستمکار و ولد الزنا
ابن زیاد مرا امر دو کار واینده است میان کشته شدن و ذلیل شدن هرگز نخواهد شد که من خود را ذلیل گردانم حاشا
حسب و نسب و همت بلند و پرورده گان دامان طاهر هرگز منزلت لیما را بر شهادت کرما اختیار نمیکنند
و من حجت خدا را بر شما تمام کردم و عذر خود را ظاهر کردم و با این قلت اعوان بسوی شما میآیم و میدانم که همه شهید
خواهیم شد و لیکن جدم مرا خبر داده است که بعد از من همه به تیغ انتقام کشته خواهید شد و بار دیگر بآرزوهای باطل خود
نخواهید رسید اکنون هرچه خواهید بکنید پس رو بآسمان کرده فرمود که خداوندا باران رحمت را از ایشان
حبس کن و ایشان را بقحط مبتلا کن و جوان ثقفی یعنی مختار را بر ایشان مسلط گردان که همه ایشان را بزجر بکشد و انتقام
ما از ایشان بکشد زیرا که ایشان ما را فریب دادند و یاری دشمنان ما کردند پس فرمود که عمر سعد را
برای من بطلبید و آن ملعون نمیخواست که بخدمت حضرت آید پس آمد حضرت فرمود که ای عمر مرا میکشی بامید ایالت
ری و جرجان که پسر زیاد بتو خواهد داد بخدا سوگند که هرگز برای تو میسر نخواهد شد و بعد از من زندگانی
برای تو گوارا نخواهد بود و پدرانم مرا چنین خبر داده اند هرچه خواهی بکن که بعد از من در دنیا و عقبی
شادی نخواهی دید و گویا می بینم که در این نزدیکی سر نحس ترا بر سر نیزه در دروازه کوفه نصب کرده باشند
و کودکان آن را نشانه کرده سنگ بر آن اندازند آن ملعون در خشم شده رو باصحاب خود کرده گفت که
چه انتظار میکشید و چرا او را مهلت داده اید او و اصحابش یک لقمه بیش نیستند و بروایت دیگر حضرت امام
ندا کرد در میان لشکر مخالف که ای شبث بن ربعی و ای حجار بن ابجر و قیس بن اشعث و ای یزید بن حارث ایا شما
ننوشتید بسوی من که میوه ها رسیده و صحراها سبز شده و لشکرها برای تو مهیا کرده است بزودی بیا که همه
ترا یاری میکنیم ایشان سخنی نگفتند قیس بن اشعث جواب گفت که اکنون این سخنان فایده ندارد دست از جنگ
بدار و بحکم پسر عم خود راضی شو که ایشان نسبت بتو اراده بد نخواهند کرد حضرت فرمود که نه بخدا سوگند که
خود را ذلیل و زبون نکرده خود را بدست شما نخواهم سپرد پس بآواز بلند ندا کرد که یا عباد الله انی عذت بربی
و ربکم ان ترجمون اعوذ بربی و ربکم من کل متکبر لا یؤمن بیوم الحساب پس با اصحاب کرام خود مرتب نموده
هیئت حرب مخالفان درست کرده و آن پیشوایان رو بآن بزرگواران آوردند پس حر بن یزید چون دید که کار بجنگ
و مقاتله انجامید نزد عمر بن سعد آمده گفت ای عمر تو با این مرد جنگ خواهی کرد گفت بلی چنان جنگ
خواهم کرد که سرها جدا شود و دستها بریده شود حر گفت که آیا آنچه میگوید که دست از وی بردارید راضی نمیشوید
عمر گفت که اختیار اگر با من میبود راضی میشدم و لیکن امیر تو راضی نمیشود حر بصف خود بجای خود برگشت و بالفرة

قیس

قیس گفت که اسب خود را آب داده گفت مره قره بن قیس گفت که حر روانه شد و من گمان کردم که اسب خود را آب بدهد و اگر میدید نشستم
که بخدمت امام حسین علیه السلام میرود من نیز میرفتم ناگاه دیدم که بجانب لشکر امام حسین علیه السلام میرود پس مهاجر بن اوس با او برخورد دید که
لرزه بر اندامش افتاده است مهاجر گفت که ای حر من ترا شجاعترین عرب و دلاورترین اهل کوفه میدانستم این چه حالتست که
در تو میبینم حر گفت که چنان نیست که تو گمان کرده و لیکن خود را میان بهشت و دوزخ مردد کرده بهشت را اختیار کرده ام
و اگر مرا پاره پاره کنند یا بسوزانند از بهشت بجهنم نخواهم گردید پس آن سعادتمند مردانه اسب تاخت و بخدمت سید شهدا
شتافت و دست بر سر نهاده گفت خداوندا توبه کردم توبه مرا قبول کن بدرستیکه دلهای دوستان ترا ترسانیدم و فرزند
پیغمبر ترا در بیم افکندم پس گفت یابن رسول الله منم که نگذاشتم که برگردی تا ترا باین مکان آوردم و لیکن نمیدانستم که ایشان
با تو چنین خواهند کرد آیا توبه من مقبول میشود حضرت فرمود بلی اگر توبه کنی خدا قبول میکند پس آن سعادتمند توبه
نمود و عرض کرد که یابن رسول الله استدعا دارم که اول مرا رخصت فرمائی چون مرخص شد رو بجانب لشکر کرده آمده
ندا کرد که ای اهل کوفه مادران شما بماتم شما نشینند این بنده شایسته خدا را طلبیدید
و اکنون شمشیر بر روی او کشیده او را رخصت برگشتن نمیدهید و آب فرات که یهود و نصاری و مجوس و سگ
و خوک میآشامند با او و اهلبیت او روا نمیدارید چنین پاداش پیغمبر خود را دادید خدا شما را از تشنگی روز قیامت
نجات ندهد پس عمر نحس تیری در کمان نهاده بجانب عسکر امام حسین علیه السلام انداخت گفت گواه باشید که اول کسیکه
تیر بسوی ایشان انداخت و سبقت گرفت در جنگ من بودم پس سپاه جمیع آن کافران تیرهای شقاق از کمان
نفاق بسوی آن امام آفاق انداختند و کم کسی از اصحاب حضرت ماند که زخم نخورده باشد و اکثر اصحاب
حضرت زخمی شدند و بروایتی در آن حمله پنجاه نفر شهید شدند حضرت با اصحاب خود فرمود که مردانه باشید که این
تیرها رسولان این گروهند عرض چون آن امام مظلوم و اصحاب کرام آن تیرها و آن تیر باران را
مشاهده نمودند دانستند که جز مقاتله چاره نیست و مصمم شهادت و جدال شدند و یک یک بنای میدان رفتن
نمودند اول حر شهید رضی الله عنه بشرف رکاب بوسی حضرت مشرف شد و عرض کرد که یابن رسول الله
چون اول من بر سر راه تو آمده ام میخواهم دستوری دهی که اول من در راه تو کشته شوم چون رخصت یافت
بمعرکه قتال شتافت و رجز میخواند و شجاعان معرکه نبرد را بخاک هلاک میافکند تا آنکه چهل نفر از آن کافران
بجهنم فرستاد و بروایت امام زین العابدین علیه السلام هجده نفر از آن اشقیا را بدرک جحیم فرستاد پس آن کافران بیدین
هجوم آورده اسبش را پی کردند پس پیاده جنگ کرد تا او را از پا در آوردند پس اصحاب حضرت هجوم آورده
او را از معرکه در آوردند و هنوز رمقی از حیوة در او باقی بود و چون از رگهای او خون میریخت امام حسین دست
مبارک بر روی او کشیده فرمود که چنانچه مادر تو ترا در دنیا حر نام کرد در دنیا و عقبا آزادی گوئید که

١ شهادت حر علیه الرحمة

ابراهیم وآل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض پس فرمود که بخدا سوگند که محمد صلعم از آل ابراهیم بود
و عترت هادیه از آل محمدند پس سر مبارک بسوی آسمان بلند کرده فرمود که خداوندا امروز این ملعون
مذلتی بنما که بعد از آن هرگز او را عزتی نبود پس همان دم او را بول گرفته برای قضای حاجت بکناری رفته نشست
پس حق تعالی عقربی را بر او مسلط گردانید که مقعد او را گزید و او با عورت گشوده در نجاست خود غلطید و مجموع
غایطش بر ریش و سبیل و دهن و رو و سایر اعضایش مالیده شد و با آن هیئت در جهنم بخدمت یارانش
رسید غرض چون تشنگی بر حضرت و اصحابش غلبه کرد یزید بن حصین همدانی بخدمت آنحضرت آمد و اجازت
طلبید که با آن منافقان سخنی چند بگوید چون رخصت یافت در برابر آن گروه شقاوت اثر آمده گفت
ایها الناس بدرستیکه حق تعالی محمد صلعم را بحق و راستی فرستاد که مردم را بشارت بثواب داده از عذاب خدا
بترساند و دعوت کند خلایق را بسوی خالق و چراغ افروخته راه هدایت و اینک آب فرات است
و خوکان از آن میآشامند و شما حایل شده اید میان آب و فرزند پیغمبر خود آن سگان بیحیا در جواب گفتند
که سخن بسیار مگو که او را آب نمیدهیم تا از تشنگی هلاک شود چنانچه عثمان تشنه کشته شد و بروایت
دیگر شمر ذی الجوشن لعین بکنار خندق آمده گفت که ای حسین آتش دنیا پیش از آتش آخرت اختیار
کردی حضرت فرمود که ای فرزند شبان بز بزودی معلوم تو خواهد شد که سزاوار آتش جهنم توئی یا من
پس مسلم بن عوسجه گفت که یا ابن رسول الله این ملعون بتیر رس ایستاده و تیر با او خوب میرسد دستوری
ده که تیری با او بیندازم که این ملعون از همه شقی تر است حضرت فرمود که من ابتدا بقتال ایشان نمیکنم
و میخواهم که حجت خدا را بر ایشان تمام کنم پس بریر بن حضیر در برابر آن سپاه روسیاه رفته گفت که ای
گروه بیحیا از خدا بترسید در حق حرمت ذریت اهلبیت و بزمین شما در آمده مهمان شما گردیده اند نسبت
با ایشان چه اراده دارید گفتند میخواهیم که ایشان را بدست پسر زیاد بدهیم که هرچه خواهد نسبت با ایشان
بعمل آورد بریر گفت آیا راضی نمیشوید که برگردند باوطان خود وای بر شما ای اهل کوفه آیا بیعتها و نامهائی
که مؤکد بایمان نوشته بودید فراموش کردید ای بیشرمان شما باهلبیت پیغمبر خود نوشته تعهدها
نموده او را طلبیدید حالی که آمد ابا از ایشان مضایقه میکنید که پسر زیاد را بر ایشان مسلط گردانید
چنین رعایت پیغمبر خود میکنید بد کردهی نموده اید شما را خدا سیراب نگرداند چون جواب
شافی از ایشان نشنید رو از ایشان گردانیده گفت که الحمد لله که بینائی من در کار و ضلالت شما زیاده
شد پس ایشان را نفرین کرده برگشت چون حضرت اصرار آن اشرار را بر قتل اخیار و ابرار مشاهده نمود
برای اتمام حجت عمامه حضرت رسول خدا را بر سر بسته و بر اسب آنحضرت سوار شده شمشیر آنحضرت را حمایل نموده

و در مقابل ایشان آمده خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا فرمود پس بعد از آن با ایشان ندا کرده فرمود که شما را بخدا قسم
میدهم که آیا مرا میشناسید گفتند بلی فرزند و فرزندزاده حضرت رسولی فرمود که سوگند میدهم شما را که میدانید که جدم
رسول خداست گفتند بلی فرمود که میدانید که پدر و مادرم حضرت امیر و فاطمه علیهما السلام اند و جده ام خدیجه است که اسلام
سابق تر از همه است گفتند بلی فرمود که حمزه و جعفر عم منند گفتند بلی فرمود که میدانید که عمامه و شمشیر و اسبی که بر آن
سوارم از رسول خداست گفتند بلی فرمود که پدرم امیر و مولای هر مؤمن و مؤمنه بوده و اسلامش از همه کس
سابق تر و از همه خلق داناتر و بردبارتر بود گفتند بلی فرمود که پس بچه سبب خون مرا حلال کرده اید بر خود
و حال آنکه پدرم در قیامت گروهی را از حوض کوثر دور خواهد کرد چنانچه شتربانان را از آب دور میکنند
و لوای حمد در دست جدم خواهد بود آیا از جدم نشنیده اید که فرمود که من و برادرم حسن و حسین جوانان
بهشتیم اگر از من باور نمیکنید از جابر انصاری و ابو سعید خدری و سهل ساعدی و زید بن ارقم و انس بن
مالک و سایر صحابه که زنده اند بپرسید آن ملعونان در جواب حجتهای شافی آنحضرت گفتند که همه را میدانیم
اما دست از تو بر نمیداریم تا با لب تشنه شهید شوی پس آن امام مظلوم دست بر ریش مبارک خود گرفت و
در آنوقت پنجاه و هفت سال از عمر شریف آنحضرت گذشته بود پس فرمود که شدید شد غضب خدا بر یهود
در وقتیکه عزیر را پسر خدا خواندند و بر نصاری در وقتیکه عیسی را پسر خدا گفتند و بر مجوس در هنگامی
آتش پرستیدند بغیر از خدا و سخت شد غضب حق تعالی بر هر گروه که پیغمبر خود را شهید کردند و شدید خواهد
شد غضب خدا بر این گروه اشرار که امام اخیار و فرزند پیغمبر مختار را آورده جماعت آن میکنند که شهید
نمایند و بروایت دیگر آن در آن خطبه بعد از حمد و ثنای الهی و بیوفائی دنیا و بیان کلمات از جهت اعتبار
دنیا و شکایت از آن گروه دغای بیحیا فرمود که اول اقرار و ایمان به پیغمبر آورده اید و اکنون جمعیت
کرده اید بر کشتن عترت او لعنت خدا بر شما که فریب شیطان خورده اید و خدا را فراموش کرده اید و ما را
در اضطراب خود بجد و یاری خود طلبیدید و چون بنصرت شما آمدیم تیغ کین بر روی ما کشیدید و دشمنان
خود را بر ما یاری کردید و از دوستان خود دست برداشتید و با دشمنان بر ما چنبیدید و آنکه عدالتی
در میان شما ظاهر کرده اند موجبی از ایشان داشته باشید مگر مال حرامی چند که در اینوقت برای مصلحت
بشما دادند و امالت باطلی بشما وعده دروغ دادند و بدون آنکه از ما نسبت بشما جرمی صادر شده
باشد وای بر شما چگونه بی عداوت و نزاع ما را بقتل میآورید و بی سبب مکر بر قتل اهلبیت پیغمبر
میبندید مانند فوج مگس بر سر خوان لئیمان جمع شده و مثل پروانگان بیباکانه خود را بر آتش زدید پیچ
باد رویهای شما ای گمراهان امت و ترک کنندگان کتاب و متفرقان احزاب و پیروان شیطان و کشندگان

که ایوب بن مشرح ملعون او را شهید کرد پس یکی از اصحاب آنجناب می‌آمدند و بحضرت جهاد رخصت طلبیدند و آن امام مظلوم را
وداع کرده میگفتند که السلام علیک یا ابن رسول الله حضرت میفرمود و علیک السلام برو که ما نیز از عقب تو در پی
می‌آئیم و این آیه را میخواند که فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا یعنی بعضی مرگ خود را دریافت
و بعضی انتظار میکشند و بدل نکردند دین خود را و در دین خود ثابت قدم ماندند و موافق روایات معتبره
بسیار در آنوقت میان آسمان و زمین ملائکه پر شدند که بنصرت و یاری حضرت آمده بودند پس حضرت قبول
نکرد و اختیار شهادت نمود پس بعد از آنکه مسلمانان جن آمده اظهار یاری و نصرت نمودند باز حضرت قبول نفرموده
ایشان را مرخص فرمود و گفت شما ثواب نصرت فرزند پیغمبر خود را دریافتید خدا شما را جزای خیر دهاد
پس مرا با ایشان واگذارید که من اختیار شهادت نموده ام و الا یارای من بر دفع ایشان از شما بیشتر است
پس جنیان حضرت را وداع کرده رفتند دویم بریر بن خضیر همدانی بود و آن سعادتمند از عباد و زهاد
و از بندگان شایسته رب العباد بود و قاری ترین اهل زمان بود پس بعزم جهاد بیرون رفت و رجز خوانان
در برابر مخالفان ایستاد و گفت بنزدیک من بیائید ای کشندگان مؤمنان و ای قاتلان اولاد پیغمبران پس
نفر از ایشان را بر خاک هلاک انداخته سرخ رو بروضه رضوان شتافت گویند که یزید بن معقل در برابر
او آمده گفت گواهی میدهم که از گمراهان بودی بریر گفت بیا مباهله کنیم که هر یک از ما و تو
که دروغگو باشیم بتیغ دیگری کشته شویم پس یزید ضربتی بر بریر زد و اثر نکرد و بریر ضربتی بر سر آن
ملعون زد که خودش را شکافته بمغزش رسید و بر زمین افتاد پس بحیر بن اوس ملعون از اصحاب ابن زیاد
بر بریر حمله آورده آن بزرگوار را شهید نمود و جمعی از آن پشیمان شدند و پشیمانی سودی نداشت سیم وهب
بن عبدالله کلبی بود بروایت امام زین العابدین علیه السلام وهب اول نصرانی بود و مادرش بر دست آن امام
مسلمان شدند و بروایت دیگر هفده روز قبل از توجه عراق مادرش برای وهب عروسی کرده او را
ازدواج داده بود و او در آن هنگام با عروس خود در خیمه نشسته مشغول صحبت بود پس مادر نیک اخترش
بخیمه رفته گفت وای بر تو در خیمه نشسته با عروس صحبت میکنی و جگرگوشه فاطمه زهرا در میان اعدا
مشغول جهاد است و یاری او نمیکنی پس آن نیک بخت اسلحه پوشیده بخدمت حضرت آمد و مرخص شده بمعرکه
کارزار رفت و مادرش او را ترغیب بجهاد میکرد جمعی از آن اشرار را طعمه شمشیر آبدار نموده برگشت و گفت
ای مادر اکنون از من راضی شدی آن نیک زن گفت ای فرزند وقتی از تو راضی میشوم که در یاری امام حسین
کشته شوی زنش گفت که مرا بغربت و بیکسی مگذار مادرش گفت سخن او را مشنو و جان خود را فدای امام حسین
کن تا در روز قیامت شفیع تو باشد پس آن نیک اعتقاد برگشته در دریای جنگ غوطه ور شد و مردانه

۲ بریر بن خضیر همدانی

۳ وهب بن عبدالله

محاربه

محاربه کرد تا نوزده سواره و دوازده پیاده از آن اشقیا را بجهنم فرستاد پس دستهای او را قطع کردند چون مادر فرزند
خود را چنان دید عمود خیمه را گرفته متوجه معرکه شد و میگفت پدر و مادرم فدای تو باد ای فرزند برای حرم محترم
حضرت رسالت جنگ کن تا شهید شوی و سعادت ابدی دریابی آن پسر نیک اختر هرچند مبالغه میکرد که ای مادر
برگرد آن نیک زن قبول نمیکرد و حریص بود در یاری آن امام مظلوم چون جناب سید الشهدا آن حالت را مشاهده
کرد فرمود که خدا شما را جزای خیر دهد ای نیکبختان که در یاری اهل بیت رسالت دقیقه فرو نگذاشتید
ای زن صالحه برگرد که بر زنان جهاد نیست چون وهب رضی شربت شهادت چشید زنش بیتاب شده بر سر
نعش شوهر دوید روی بر روی او نهاد و خاک از روی او دور میکرد پس شمر ولد الزنا غلام خود را امر کرد
که عمودی بر سر آن زن بیچاره زد و او را نیز بشوهرش ملحق کرد و در حدیث دیگر وارد شده است که دوازده سوار
و بیست چهار پیاده را کشت و از بسیاری جراحت از کار ماند پس او را دستگیر کرده بنزد ابن سعد بردند آن ملعون گفت
تا گردن وهب را بریده سرش را در میان لشکر حضرت انداختند پس مادرش سر پسر را گرفته متوجه لشکر مخالف شد حضرت
فرمود که ای مادر وهب بنشین که خدا جهاد را بر زنان واجب نکرده است و بشارت باد ترا و پسر ترا در بهشت
در خدمت جدم خواهید بود و بروایت دیگر سر فرزند خود را برداشته بسوی لشکر مخالف انداخت و یکنفر
از ایشان را کشت پس عمود خیمه را کنده دو کس دیگر را بقتل رسانید حضرت فرمود که برگرد پس برگشته گفت
که خداوندا امید مرا قطع مکن حضرت فرمود که ای نیک زن خدا ترا نا امید نخواهد کرد و تو با پسرت در خدمت
حضرت رسول صلعم خواهید بود در اعلی درجه بهشت بروایت دیگر حضرت آن سعیده را دلداری نموده بحرم محترم
فرستاد و سفارش او را بزینب خاتون خواهر مکرمش نمود چهارم عمر بن خالد ازدی بود که حضرت را
وداع نموده بمیدان کارزار رفت و دلیرانه جهاد نمود تا کام خود را بشهد شهادت شیرین نمود پنجم
پسر خالد بود ششم سعید بن حنظله تمیمی بود که محض شده برزمگاه رفت و بسیاری از آن منافقان
بجهنم فرستاد تا شهید شد هفتم عمیر بن عبدالله مذحجی بود که بعد از وداع آن جان نثار شمشیر کشیده
مردانه در معرکه کارزار آمده و بسیاری از آن کفار را از عرصه حیات بیرون کرد پس مسلم ضبابی
و عبدالله بجلی علیهما اللعنه آن سعادتمند را شهید کردند هشتم مسلم بن عوسجه بود و آن بزرگوار از اکابر
زهاد و علما و ارکان اصحاب سید الشهدا بود پس آن امام مظلوم را وداع کرده بعزم شهادت پا در میدان
سعادت نهاد و قتال بسیاری کرد و گروهی از آن بیدینان را بجهنم فرستاد پس بزمین افتاد حضرت امام حسین
با حبیب بن مظاهر بر سر او رفتند و هنوز رمقی از حیات او باقی بود حضرت فرمود که خدا ترا رحمت کند
ترا ای مسلم تو بسعادت شهادت فائز گردیدی و اجر بزرگ بود [illegible] و اینک ما نیز از عقب تو می‌آئیم حبیب

مظاهر گفت بر ما دشوار است که ترا با این حال می‌بینیم ای مسلم بشارت باد ترا بر بهشت مسلم بن عوسجه گفت با صدای ضعیف که خدا ترا چنین بشارت دهد حبیب بن مظاهر گفت که اگر نه آن بود که من نیز بر اثر تو ملحق میشوم هر آینه میگفتم که اگر خواهی وصیت کن آن بزرگوار گفت که وصیت من آنست که دست از یاری امام خود برنداری تا جان خود را فدای او کردانی این بگفت و روح شریفش بال شهادت بسوی آشیانه قدس پرواز نمود پس کنیزک مسلم شیون و زاری و ناله و سوکواری نموده گفت یا مسلماه یا سیداه یا ابن عوسجاه چون صدای شیون کنیزک او بگوش لشکر عمر سعد رسید از شادی خروش برآوردند شبث بن ربعی لعین با دوستان شما بعزای شما نشسته‌اند دست خود بر کاه خود میکشید و عزت خود را بزلت بدل میکنید و شادی میکنید همین بزرگواری که کشتن او شادی میکنید بسی مردانگیها در جهاد کافران کرده حقوق بسیار بکردن مسلمانان و اهل اسلام دارد نهم برفاقت امام زین العابدین ع نعیم بن قیس العبدی بود چون خواست قدم در میدان نهاد و داد مردی داد و نوزده نفر از آن کافران لجهنم فرستاد تا آنکه شهید شد و بروایت دیگر که سی و پنج نفر را کشت و بعد بعضی کفتند بن عبد الله شیبی و مهاجر بن اوس تیمی بپایه شهدا ملحق شد چون یکی از لشکر اشقیا که سپاه شهید میشد از قلت و کمی اعوان با ایشان میبود و صد نفر از ان خیل ضلالت که کشته میشد نا اسلام علومشان نمیشد از بسیاری و انبوهی ایشان و شهادت زهیر را بروایتی دیگر بیان نموده‌اند که در موضع آن ذکر میشود بعد از زهیر دهم حبیب بن مظاهر اسدی بود و او نیز از بزرگان و بزرگواران دین بود پس حضرت را وداع نمود قدم در میدان نهاد و بروایتی سی و یک نفر و بروایت دیگر شصت و دو نفر از آن بدبختان از مرکب بمیدان فرستاد تا آنکه حصین بن نمیر ولد الزنا آن بزرگوار را بمرتبه عالیه شهادت رسانید و بروایت دیگر بدیل بن صریم او را شهید کرد و سر او را بگردن اسب خود بست چون بکوفه رفت پسر حبیب بن مظاهر که کودکی بود آن ملعون را کشت و از آن طفل قصاص پدر را گرفت چون آن بزرگوار را شهید کردند خروش از اصحاب حضرت برآمد و آن امام مظلوم فرمود که نزد خدا میدانم جان خود و جان حامیان اصحاب خود را و مرا دادی تا از خدا میطلبم یازدهم مالک بن انس کاهلی بود که قدم در میدان نهاد و هجده نفر را بجهنم فرستاد بعد سرخ رو برياض رضوان شتافت دوازدهم قیادی [illegible] بعد از آنکه نه نفر را بجهنم فرستاد سیزدهم نافع بن هلال بود چون سیزده نفر را کشت خود را بپایه شهدا رسانید و بروایتی تا تیر در ترکش داشت با ملا بر نام انداخت چون تیرهایش تمام شد دست بقائمه شمشیر برد و سیزده نفر را کشت پس هر دو دست او را شکستند او را دستگیر کردند و بنزد عمر سعد بردند آن ملعون امر کرد که او را کردن زدند چهاردهم نافع بن هلال بود چون حجی را بقتل آوردند مزاحم بن حریث او را شهید کرد عوض چون در دهم حجاج بن مسروق که یکی از رؤسای آن

اشقیا کشته شدند عمر بن حجاج ملعون بعمر بن سعد مخذول گفت که این نوع جنگ کردن برای ما مصلحت نیست دیگر یک نفر ایشان چندین نفر از ما را میکشند تا کشته میشود میباید که یکدفعه بر ایشان حمله آورید پس شمر ذی الجوشن ولد الزنا با اصحاب خود بر میسره حمله کرد و در لشکر آنحضرت سی و دو سوار باقی مانده بود ایشان قدم ثبات استوار نموده هر جانب که لشکر مخالف حمله میکردند ایشان میگریختند پس عمر حصین بن نمیر را با پانصد سوار تیرانداز بمدد شمر فرستاد و نائره حرب مشتعل کردید و تا ظهر جنگ کردند و چون خیمهای حرم محترم بیکدیگر متصل بود و از یکجانب بیشتر حمله نمیتوانستند نمود عمر علیه اللعنه حکم کرد که سرادقات عصمت را از پا درآورند چون این بنا نهادند اصحاب حضرت از میان خیمها درآمده بسیاری از ایشان را بجهنم فرستادند چون عمر ملعون حال را چنان دید گفت که آتش در خیمها زنند حضرت فرمود که بگذارید تا آتش بخیمها زنند که چون آتش بزنند راه ایشان از آنجا مسدود میشود و چون خیمها را آتش زدند چنان شد که حضرت فرموده بود پس پیوسته اصحاب کبار حضرت در مقاتله و محاربه بودند و یکنفر از ایشان که شهید میشد در لشکر ایشان می‌نمود و ده نفر و صد نفر که از جنود نامعدود کشته میشد هیچ عینمود چون اصحاب حضرت بسیار شهید شدند جنگ مخالفان زیاده شد ابو ثمامه صائدی رضی الله عنه بخدمت حضرت سید الشهدا آمده عرض کرد که یا ابن رسول الله لشکر مخالف بتو نزدیک شدند و میخواهم که جان خود را فدای تو نمایم لیکن میخواهم که نماز ظهر را با تو در یابم که نماز وداع است چون سید شهدا نام نماز را شنید آهی سرد از دل پردرد بر کشید و سر باسمان بلند کرد و فرمود که نماز را بیاد ما آوردی خدا ترا از نمازگزارندگان محسوب کرداند پس فرمود که اول ظهر و وقت نماز است از این کافران مهلت بطلبید که ما نماز را بجا بیاوریم چون مهلت طلبیدند حصین بن نمیر لعین گفت که نماز شما مقبول نیست حبیب ابن مظاهر گفت که ای غدار مکار نماز فرزند رسول خدا و جگر گوشه حیدر کرار مقبول نیست و نماز چون تو منافقی نابکار مقبولست آن عنید در خشم شده بر حبیب حمله کرد و حبیب شمشیری بر روی اسب او زد و آن ملعون از اسب کردید حبیب خواست که کار را تمام کند که اصحاب او هجوم آوردند و آن لعین را از زیر بردند و زهیر بن قین و سعید بن عبد الله حنفی در پیش آن امام عالیمقام ایستادند و جان خود را فدای آن جان جهانیان کردند حضرت با بقیه اصحاب خود بجماعت نماز کرد بعنوان نماز خوف و هر تیر و نیزه که از جانب لشکر کفار بسوی آنحضرت میآمد آن دو بزرگوار بجان قبول میکردند و ببدن ایشان میخورد تا آنکه سعید سعادتمند از بسیاری جراحت تیر و نیزه بر زمین افتاد و میگفت خداوندا لعنت کن بر ایشان مانند لعنتی که بر عاد و ثمود کردی خدا و اند سلام مرا به پیغمبر خود برسان و او را اعلام نما از آنچه از درد و الم یافته‌ام در نصرت فرزند او و خداوندا من

عمر بن سعد ملعون امر کرد که ابن ربعی با پانصد تیرانداز برود که بیاران حضرت تیر زنند و همه یکدفعه حمله آوردند

من اطاعت فرزند پیغمبر تو کردم مرا بر رحمت خود امیدوار گردان چون روحش با علا مرتبه بهشت پرواز
کرد سیزده تیر در بدنش بود بغیر از جراحتهای شمشیر و نیزه بعضی گفته‌اند که حضرت را فرصت نماز جماعت
ندادند و هر یک جدا نماز کردند پانزدهم از جمله شهدا عبد الرحمن بن عبد الله یزنی بود بعد از ایشان از اشقیا
با بسیاران مردانگی نهاده قتال کرد تا شهید شد شانزدهم عمرو بن قرظه انصاری بود که جان گرامی فدای سید
الشهدا نموده و استعداد تمند در پیش روی حضرت ایستاده جهاد میکرد و هر تیر و نیزه و شمشیر که بجانب
آن امام کبیر میآمد او بجان بخرید تا جائی که با آن حضرت برسید چون از پا در آمده افتاد گفت یا ابن
رسول الله آیا وفا بعهد خود کردم فرمود که بلی چون داخل بهشت شوم تو در پیش روی من خواهی بود چنانچه
در پیش روی من شهید شدی اکنون رسول خدا را از من سلام برسان و بگو که من بر اثر میرسم هفدهم
از شهدا غلام سیاهی بود و آن غلام سعادت فرجام آزاد کرده ابوذر غفاری بود و در خدمت آن
حضرت بود پس آن نیک بخت بخدمت آن امام بی یار و یاور آمده رخصت جهاد طلبید حضرت فرمود که من
ترا رخصت میدهم که برگردی و کشته نشوی غلام گفت یا ابن رسول الله من در نعمت و راحت در خدمت شما
بفراغت گذرانیدم اکنون که هنگام محنت و مصیبت است هرگز از شما جدا نمیشوم و نخواهم شد یا ابن رسول الله
نمیخواهم که با این روی سیاه و حسب تباه و بوی بد شهید شوم تو سفید و خوشبوی داخل بهشت شوم دعا
بکن که از شما جدا نشوم تا خون سیاه خود را با خونهای طیب شما مخلوط گردانم پس رخصت جهاد یافته
مردانه بمقاتله اعدا رفت و جهاد کرد تا شهید شد بعد از شهادتش حضرت بر سر او آمده گفت خداوندا روی
او را سفید گردان و بوی او را نیکو گردان و او را با نیکان محشور گردان و میان او و محمد و آل محمد آشنائی
میدان از امام زین العابدین ع منقولست که مردم آن قبیله که شهدا را دفن کردند گفتند که [illegible]
بوی مشک از او ساطع بود هجدهم سعد و عمرو بن خالد صیداوی بخدمت حضرت آمده عرض کردند که یا ابن
رسول الله ما را دستوری ده که باصحاب شهید خود ملحق شویم و شهادت را دریابیم حضرت فرمود که بروید
ما نیز در همین ساعت بتو ملحق شویم انصار تمند جان گرامی در کف نهاد و بعد از مقاتله بسیار بسیار
شهدا پیوست نوزدهم حنظلة بن اسعد الشبامی آمده سپروار در پیش روی حضرت امام
ایستاد و تیر و نیزه و شمشیر را بر روی و سینه خود خرید و باواز بلند میگفت که یا قوم انی اخاف علیکم
مثل یوم الاحزاب مثل دأب قوم نوح و عاد و ثمود والذین من بعدهم وما الله یرید ظلما للعباد و یا قوم
انی اخاف علیکم یوم التناد یوم تولون مدبرین ما لکم من الله من عاصم یا قوم لا تقتلوا حسینا فیسحتکم
الله بعذاب وقد خاب من افتری و اینها نصیحتهاست که مؤمن آل فرعون با قوم خود میگفت

او قوم

ای قوم میترسم بر شما مثل آن عذابها که بر امتهای گذشته وارد شد مانند عذاب نوح و عاد و ثمود و آنها که بعد از ایشان
بودند و خدا نمیخواهد ستم بر بندگان خود ای قوم من میترسم بر شما از عذاب روز قیامت روزی که رو گردانیده بمحشر
گردانید بسوی جهنم و شما را از عذاب خدا نگهدارنده نباشد ای قوم مکشید حسین را پس مستاصل گرداند خدا شما را
بعذاب عظیم و بتحقیق ناامید کسی است که بر خدا افترا بندد پس حضرت امام حسین ع گفت که ای پسر اسعد خدا ترا رحمت کند ایشان
مستوجب عذاب شدند در هنگامی که نصیحت ترا قبول نکردند و ترا و اصحاب ترا دشنام دادند و اکنون چگونه مستحق
عذاب الیم نباشند که بزرگان دین را بقتل آوردند حنظله گفت فدای تو شوم آیا بثواب خدا نرسم و به برادران
خود ملحق نشوم حضرت فرمود که برو که برای تو در آخرت مهیا کرده‌اند آنچه بهتر است از دنیا و آنچه در دنیاست
و بملکی بروی که زوال ندارد حنظله گفت صلوات بر تو و اهل بیت تو باد ای فرزند رسول خدا جمع کند میان
ما و تو در بهشت جاوید حضرت گفت آمین پس آن سعادتمند در دریای حرب غوطه خورد و بسعادت شهادت
فائز گردید و از مهالک دنیا خود را بساحل نجات کشید بیستم سوید بن عمرو بمیدان رفت و او بشرافت و حسب
و نجابت معروف بود و کثیر الصلوة و دائم النماز و عبادت بود چون جنگ بسیاری کرد از بسیاری جراحت
در میان کشتگان افتاد و نیم جانی بود چون حضرت امام حسین ع را شهید کردند آن نیک بخت با نیم جانی
که داشت برخاست و کاردی در موزه خود داشت از آن بدست گرفته با کفار جهاد کرد تا شهید شد پس
بیست یکم یحیی بن سلیم مازنی بپای مردی در معرکه دوید و رخت از سرای فانی به بهشت جاودانی کشید
بعد از آن بیست دویم قرة بن ابی قرة غفاری قدم اخلاص در میدان سعادت نهاد و بعد از آن
از جنگ بسیار شهید شد بیست سیم عمر بن مطاع جعفی شهید شد بیست چهارم حجاج بن مسروق
پای سعادت در میدان شهادت نهاده بسیاری از آن کافران را بجهنم فرستاد پس خلعت سعادت پوشیده
شربت شهادت نوشید بیست پنجم زیاد بن حارث رو بمیدان مقاتله نهاده بعد از مقاتله بسیار
شهید شد بعد از او عمر بن جناده شهید شد بعد از او بیست ششم عبد الرحمن عروه شهید شد
بیست هفتم عابس بن شبیب شاکری بمولای خود گفت که ای شوذب چه در خاطر داری گفت مقاتله
خواهم کرد تا کشته شوم عابس گفت من هم همین بتو گمان داشتم پس بخدمت حضرت رو و از او رخصت بطلب
و مهیای سفر آخرت باش که امروز روزیست که باید که حسب المقدور در تحصیل آخرت سعی نمائیم زیرا
که بعد از این بهتر از شهادت عملی نخواهد بود که تلافی حساب روز جزا نماید پس چون شوذب شهید شد
عابس بخدمت حضرت آمده گفت یا ابن رسول الله امروز هیچکس از خویش و بیگانه نزد من عزیزتر از تو نیست
اگر میتوانستم که ستم و کشتن را از تو دفع نمایم بچیزی که نزد من عزیزتر از جان من باشد هر آینه میکردم

اسامی
شهدا
[illegible]

پس بکوی نز برای تو جان خود را مضایقه کنم پس بر تو سلام میکنم و ترا وداع میکنم و ترا گواه میگیرم که بر طریقه حق
تو و پدر تو ثابتم این کفت شمشیر از غلاف کشیده مانند شیر ژیان بر روباهان و روبا صفتان آورد
و او از شجاعان و ابطال نامی عرب بود ربیع بن تمیم کفت که من چون دیدم که او با تیغ برهنه خشمناک رو بلشکر
می آید و مکرر شجاعان شجاعت او را در معرکها مشاهده کرده بودیم کفتم ایها الناس این پیر شیر بیشه
شجاعت که بسوی شما می آید مبادا که کسی در برابر او رود پس آن نامردان ترسیدند و هرچند مبارز
طلبید کسی جرئت نکرد که بیرون رود چون عمر لعین دید که کسی جرئت مبارزت او نمی نماید کفت او را سنگ
باران کنید پس آن بدکاران شروع کردند بسنگ باران چون عابس نامردی آن شغالان نامرد را دید تن
بکشتن داده زره و خود خود را انداخت و مانند شیر ژیان با تن برهنه با آن روباهان حمله کرد و همه را
کریزان کرد زیاده از دویست نفر از پیش او میگریختند تا آنکه آن نامردان بجفا سنگ و جفا بدنش را
خسته کردند و چون از مجادله عاجز شد سرش را به تیغ کین جدا کردند و چندین کس بر سرش نزاع کرده هر یک
میگفتند که من کشته‌ام عمر سعد نحس لعین کفت که یک کس او را نتوانست کشت بجراحت همه کشته شده پس
بیست هشتم و بیست نهم عبدالله و عبدالرحمن غفاری بخدمت شاه شهدا آمده کفتند السلام علیک
یا ابا عبدالله بخدمت تو آمده‌ایم که جان خود را فدای تو کنیم حضرت فرمود که مرحبا پیش بیایید
شهادت نشوید پس نزدیک آمده قطرات اشک حسرت از دیده باریدند حضرت فرمود که ای فرزندان
برادر سبب کریه شما چیست بخدا سوگند که امیدوارم که بعد از یکساعت دیگر دیده شما روشن شود
و دل شما شاد شود کفتند فدای تو شویم بر حال خود کریه نمیکنیم و لیکن بر حال چنین فال تو میگرییم مخالفان
از همه طرف ترا احاطه کرده‌اند و نمیتوانیم دفع شر ایشان از تو کنیم حضرت فرمود که خدا جزا دهد شما را
باندوهی که بر حال من دارید بهترین جزاهای پرهیزکاران پس آنحضرت را وداع کردند و بسوی میدان
روانه شدند و بعد از مجادله و محاربه سرهای خود را در راه آنسرور باختند سر عزت بر اوج رفعت
افراختند چون اکثر اصحاب آنحضرت شهید شدند حضرت سیم غلام ترکی داشت در نهایت
صلاح و سداد و قاری قرآن بود از خدمت حضرت مرخص شده خود را بر صف سپاه مخالفان زد
و بسیاری از آن شقاوت مآلان را بدرک اسفل جهنم فرستاده آخر بتیغ ظلم و عدوان بر زمین افتاد
پس آن امام غریب ببالین آن غلام آمده بر او کریست و روی مبارک بر روی او نهاد او چشم کشوده نظر
بر روی انور آن سید شهدا افکند و تبسمی فرموده خندان به بهشت عدن خرامید سی و یکم نافع
عبدالله تاخت و هشت تیر در ترکش داشت بآن هشت تیر هشت منافق را بجهنم فرستاد و هر تیری که می انداخت

حضرت

حضرت میفرمود که خداوندا تیرش را آشنا کن بنشانه و در عوض آن بهشت را باو عطا کن و تیرهایش بر نشانه می آمد
پس چون شهید شد ... از عباد و زهاد و از قاریان قرآن بود خود را بر صف مخالفان زد جماعتی بسیاری
را بقتل رسانید پس عامر بن نهشل ملعون شهیدش نمود ... بخدمت حضرت آمده رخصت
جهاد یافتند و بعد از جنگ بسیار بسوی بهشت شتافتند در این وقت بجز خویشان و اقربای حضرت کسی باقی نماند
و همه اصحاب حضرت شهید شدند پس اولاد امام حسن ع و اولاد حضرت امام حسین ع و اولاد امیرالمؤمنین ع و اولاد
جعفر بن ابیطالب رض و اولاد عقیل و اولاد مسلم جمع شدند بیاری آن امام غریب و یکدیگر را وداع کردند و با دل قوی
و ایمان کامل و اعتقاد صحیح عازم حرب شدند بیاری آن امام غریب و یکیک بخدمت آن امام غریب آمده وداع
نموده بمیدان میرفتند و بعد از محاربه بسیار شهید میشدند و آن امام غریب بنظر حسرت با ایشان نگاه میکرد
تا شهید میشدند و همه از اولاد فاطمه بنت اسد و فاطمه زهرا بودند که اگر ایشان زنده میشدند و هر یک از شیعه
که میمردند یکسال بل زیاده برای هر یک عزاداری میکردند در لحظه همه آن جوانان ماه پیکر را در پیش چشم آنحضرت شهید کردند
پس اول کسیکه از اقربای حضرت رخصت مبارزت طلبید عبدالله بن مسلم بود پسر ابن عم بزرگوار خود رخصت
کرفته پا در میدان نهاد و رجز خواند و در سه حمله نود و هشت نفر از اشقیا را بسوی سقر فرستاد تا آنکه
اسد بن صبیح و عمرو بن مالک لعنهما الله او را شهید کردند و بروایت دیگر دست مبارک خود بر سر گذاشت ناگاه
کافری تیری بسوی او انداخت که پیشانی نورانی آن سید بزرگوار را با دست مبارکش هم دوخت ابوالفرج
اصفهانی روایت کرده است که عبدالله مادرش رقیه دختر امیرالمؤمنین ع بود دوم محمد پسر مسلم عقیل بود از امام محمد باقر
ع مرویست که چون عبدالله بن مسلم شهید شد برادرش محمد بن مسلم بطلب خون برادرش بجنگاه در آمده
جمعی از آن بدبختان را بقتل آورده و بضربت بشر بن سوط همدانی شربت شهادت نوشید و بروایت امام محمد
باقر ع عروه بن عبدالله خثعمی شهیدش کرد چهارم برادرش عبدالرحمن پسر عقیل بود پس در آنها در میدان
سعادت نهاده هفده سوار از آن منافقان مذکور را بدرک اسفل نار فرستاد و بضربت عثمان خالد جهنی
خلعت شهادت پوشید پنجم بروایت دیگر عبدالله پسر عقیل بود پس عمر که در آمده جمعی را بقتل رسانید و بضربت
عثمان بن خالد و بشر بن حوط بن جبر صیغه شهادت پیوست ششم محمد پسر ابو سعید پسر عقیل بود بعد از
قتال بسیار بتیر لقیط بن یاسر جهنی شهید شد و بروایت دیگر هفتم علی پسر عقیل بود پس آن بزرگوار بنیزه جان
گرامی فدای پسر عم خود کرد چون اولاد عقیل جان گرامی را نثار آن سلطان سریر امامت نمودند نوبت باولاد عبدالله
بن جعفر رسید و ایشان پسران زینب خاتون دختر امیرالمؤمنین ع بودند پس بروایت دیگر زینب خاتون
خواهر مطهر آنحضرت آن جگر گوشگان خود را طلبیده لباسهای حرب بر قامتشان پوشید و چشمهای ایشان را سرمه

رسید بعجوم اسلحه و لقیط بن یاسر جهنی ... هشتم جعفر بن عقیل بن ابیطالب ع بود که در آمده جمعی از امام ع مرخص شده ... و باندک زمانی ...

کشید و بیاری آن امام غریب فرستاد پس ایشان بخدمت حضرت آمدند هفتم محمد بن عبدالله بن جعفر رضی الله عنهم بود آن
بزرگوار بخدمت خالوی بزرگوار آمده رخصت جهاد طلبید و چون مرخص شد بمیدان رفت و با وجود صغر سنش از لقای
که شجاعت او از قبل مادر بحضرت امیرالمؤمنین ع و از جانب پدر بجعفر طیار میرسید ده نفر را از دم تیغ بدر نمود و بضرب
عامر بن نهشل تمیمی بجد بزرگوارش شاه ولایت ملحق شد هشتم عون پسر عبدالله بن جعفر بود آن بزرگوار نیز سه سوار
و هجده پیاده را بجهنم فرستاد و عبدالله بن بطه آن سید عالیمقدار را با جد بزرگوارش ملحق نمود دهم بروایت دیگر
عبیدالله برادر ایشان بود آن نیز شهید شد پس چون بنی اعمام و عم زادهای آن امام مظلوم در پیش نظر جان خود را
نثار کردند نوبت به برادر زادها رسید یازدهم قاسم پسر حضرت امام حسن ع بود و چهره منور و گوهر مطهر آن امام
زاده عالیمقدار مانند آفتاب میدرخشید و هنوز بحد بلوغ نرسیده بود پس بخدمت عم بزرگوارش رسیده رخصت
جهاد طلبید حضرت امام حسین ع او را در بر کشیده آنقدر گریست که نزدیک شد که مدهوش گردد پس هر چند قاسم طلب رخصت
مینمود حضرت راه دل نمیداد که آن نونهال چمن امامت و سیادت را بحرب بفرستد تا آنکه حضرت افتاده چندان بوسید
و گریست و استغاثه نموده گفت بیش ازین تاب مشاهده تنهائی و بیکسی و مظلومی تو ندارم خود را از من مرنجان پس
آن امام مظلوم ناچار او را مرخص فرمود و در بعضی روایات مذکور است که حضرت رضا نمیداد آن نور دیده امام حسن ع
شد تا آنکه آن شاهزاده تعویذی از بازوی خود در آورده بحضرت امام حسین ع داد چون حضرت ملاحظه فرمود
دید که جناب امام حسن ع بخط شریف خود وصیت نامه برای او نوشته است و از آن جمله نوشته است که در کربلا چون
عم مظلوم گرفتار اشقیا شده باراده شهادت بپوشید تو نیز جان خود را فدای جان گرامی امام حسین
بیکس بی‌یار نما و در مقابل چندان جهاد کن که شهید شوی پس حضرت او را رخصت جهاد نموده فرمود که ای نور دیده
برادرم حسن دخترم فاطمه را نامزد تو کرده بود و گفته که من سابق برین بوصیت او عمل کرده باشم الحال دختر
عمت را با تو عقد میکنم و زفاف شما در اعلی درجه بهشت در حضور اجداد و پدران کرام شما خواهد شد پس آن
نور دیده برادر خود را بخیام فلک فرجام برده فاطمه دختر مطهر خود را با او عقد نمود پس مادر قاسم و زینب
خاتون عرض کردند که فدای تو گردیم این چه هنگام عروسی است فرمود که چون برادرم امام حسن ع او را در وقت وفات
من سفارش نمود که ایشان را بهم تزویج کنم لهذا میخواهم که بوصیت او عمل نمایم غرض چون ایشان را بهم عقد نمود بقاسم
گفت که الحال عروس و مادر و سایر اهل‌بیت را وداع نموده برگرد پس قاسم ایشان را وداع کرده بخدمت حضرت برگشت
برگشتیم بروایت اول پس قاسم عم بزرگوار خود را وداع کرده بمیدان درآمد و عرصه قتال را از نور عدیم المثال خود
روشن و منور گردانید و در یک حمله سی بخت برگشته را بجهنم فرستاد راوی گفت که من در میان لشکر عمر لعین بودم
دیدم کودکی مانند آفتاب تابان از لشکر امام حسین ع بمیدان درآمد و نور از جبین مبین او میتابید و پیراهنی

و ازاری

و ازاری پوشیده بود و دو نعل در پا کشیده بود و بند نعل راست او گسیخته بود پس در الحال عمر سعد ازدی ملعون
گفت که بخدا قسم که میروم و تا او را نکشم برنگردم راوی گفت که من بآن ملعون گفتم که سبحان الله آیا دل تو تاب دارد
که بآن کودک ماه پیکر ضربت بزنی بخدا سوگند که اگر تیغ بمن حواله کند دست نگشایم بدفع او و آن گروه آن طفل
را میان کرده‌اند او را ضربت میزنند او را کافی است پس آن ملعون اجل برگشته اسب بجانب آن سید معصوم مظلوم تاخته
تا رسید ضربتی بر سر مطهر آن شاه زاده زد که بر رو درافتاد و فریاد کرد که یا عماه یا عماه مرا دریاب امام حسین ع
مانند عقاب صف‌شکار لشکر شکن مثل شیر خشمناک بر آن کافران حمله کرد و اول شمشیری بر قاتل قاسم زد چون آن ملعون
دست پیش آورد دستش را قطع کرد آن ملعون فریاد کرد لشکر نفاق بر سر او جمع شده هر چند سعی کردند که آن
ملعون را از او بگیرند فایده نکرد و جنگ در پیوست و حضرت دست برنداشت تا آن ملعون را کشت و آن
طفل معصوم مظلوم را در زیر سم اسبان مخالفان کوفته شد چون حضرت کافران را دور کرد بر سر او آمده
دید که از ضرب نعل اسبان و ضربت کافران پاها بر زمین میساید و بعزم پرواز جنان دارد پس آب از دیده
جاری کرده گفت ای پسر برادر بخدا سوگند که بر عم تو گران است که تو او را بیاری خود بطلبی و یاری تو نتواند
کرد خدا از رحمت خود دور گرداند لشکری را که ترا شهید کردند و وای بر کسیکه جد و پدر تو خصم ایشان باشند
پس حضرت آن طفل معصوم را برداشت و سینه‌اش را بر سینه خود چسبانید و پاهایش را بر زمین میکشید تا رسید
بقتلگاه پس آن شهید مظلوم را در میان کشتگان اهل‌بیت خود انداخت و گفت خداوندا کشندگان ما را
بکش و جمعیت ایشان را پراکنده کن و احدی از ایشان را باقی مگذار و هرگز ایشان را میامرز پس فرمود که ای پسر عمان
من و ای اهل‌بیت و برادران من صبر کنید که بعد از این روز دیگر مذلت نخواهید دید بعزت و سعادت خواهید رسید
سیزدهم عبدالله پسر امام حسن ع بود چون چهارده نفر را بجهنم فرستاد بدست هانی بن ثبیت حضرمی شهید شد
و بروایت امام محمد باقر ع حرمله کاهلی شهید نمود انشاء الله شهادت عبدالله نوع دیگر مذکور خواهد شد دوازدهم
ابوبکر فرزند امام حسن ع بمعرکه قتال شتافت و گروهی از مخالفان بر خاک هلاک انداخت و بضربت عبدالله بن عقبه
غنوی باجداد و پدر بزرگوارش پیوست پس برادران بزرگوار آن حضرت یک یک را رخصت حرب داده
آمده حضرت را وداع کرده بحربگاه میشتافتند چهاردهم عبدالله بن علی بن ابیطالب ع بود که او را ابوبکر میگفتند
چون برادر بزرگوارش را وداع کرده روی بمیدان نهاد جمعی را بجهنم فرستاد آن بزرگوار را بزخم عبدالله بن
عقبه غنوی باجداد و پدر بزرگوارش رسانید باتفاق زجر بن بدر و بروایت امام محمد باقر ع نامردی از قبیله همدان
آن بزرگوار را شهید کردند پانزدهم عمر بن علی بن ابیطالب ع بود آن بزرگوار چون مرکب بمیدان رزم برانگیخت
اول قاتل برادرش را کشت پس جنگ خانمان خود را بر صف منافقان زده بسیاری از ایشان را کشت تا شربت شهادت

نوشید ششم عثمان پسر حضرت امیر المؤمنین ع بمیدان رفت و چون رزمی کافی بجا آورد از آن اشرار را بباد داد پس خولی اصبحی ملعون
تیری بر جبین مبین آن سعید بزد که از اسب بگردید و نامردی از قوم زیدان ابان بن حازم سر مبارکش را جدا نمود و در آن وقت
بیست و یکسال از عمر شریفش گذشته بود هفتم جعفر پسر امیر المؤمنین ع بود و آن بزرگوار نوزده ساله بود چون عزم او
در روز های حرب شد هانی بن ثبیت حضرمی ملعون او را شهید کرد و بروایت امام محمد باقر ع خولی اصبحی تیری بر شقیقه
مبارکش آن سعید عدیم النظیر زد که بان تیر بوالد کبیر خود پیوست هشتم عبدالله پسر امیر المؤمنین بود بعد از مقاتله
بسیار هانی بن ثبیت علیه اللعنه آن بزرگوار را شهید کرد و در آن وقت بیست و پنجسال از عمر شریفش گذشته بود نهم
محمد پسر حضرت امیر المؤمنین ع بود و بلشکر مخالف آورده و بعد از مقاتله بسیار بتیغ نامردی از قبیله بنی تمیم بنعیم
ابدی رسید دهم بروایت بعضی ابراهیم پسر حضرت امیر المؤمنین ع بود که در آن معرکه شهید شد از حضرت امام محمد باقر ع
و امام جعفر صادق ع مرویست که عباس و جعفر و عثمان و عمر اولاد حضرت امیر المؤمنین ع این چهار برادر از یک مادر
بودند که همه در کربلا شهید شدند و مادر ایشان ام البنین دختر حزام کلابیه بود چون در کربلا خبر شهادت آن
بزرگواران بان ضعیفه بیچاره رسید و با او گفتند که چهار پسر جوان که هر یک شجاعترین اهل زمان بودند در کربلا
شهید شدند آن سوخته دل بتعزیه داری مشغول شد و هر روز بقبرستان بقیع رفته بر فرزندان شهید خود نوحه
و ندبه مینمود و بنوعی عزاداری و سوگواری و ناله و زاری میکرد که اهل مدینه از سوز دل او آن دلسوخته محنت
زده بیقرار و بیتاب شده مردان و زنان زار زار میگریستند تا بمرتبه که مروان ملعون با آن شقاوت و سنگینی
دلی و آهن عداوتی که با اهل بیت داشت از گریه آن ضعیفه بیتاب شده میگریست یازدهم عباس بن علی ابن ابیطالب
بود رضی الله عنه و آن بزرگوار از همه برادران خود بزرگتر بود و بحسن و جمال و صباحت و شجاعت و قوت
و شوکت و تنومندی و بلندی قامت از اهل زمان خود ممتاز بود چون بر اسبان بلند سوار میشد پاهای
مبارکش بزمین میکشید و از دلها مقبول و مطبوع بود و جوانی داشت او را ماه بنی هاشم میگفتند و در آن روز
علم حضرت در دست عباس بن علی بود چون عباس دید که کسی بغیر حضرت و فرزندان معصومش نماند
بخدمت حضرت آمده رخصت جهاد طلبید حضرت سیلاب اشک از دیده جاری کرد و اشک خونین از دیده حق بین
باریده گفت ای برادر تو علمدار منی و از رفتن تو لشکر من از هم میپاشد عباس گفت ای برادر بزرگوار سینه من
از کشته شدن برادران و یاران تنگ شده از زندگی ملول شده ام و آرزو مند لقای حقتعالی گردیده ام و دیگر تاب
دیدن مصیبت دوستان ندارم و میخواهم بطلب خون برادران و خویشان دمار از این مخالفان برآرم آن امام
غریب فرمود که البته عازم سفر آخرت گردیده پس سعی کن که شاید آب برای پردگیان حرم سرادق عصمت و
کودکان اهل بیت رسالت تحصیل کنی که از تشنگی بیتاب شده اند و بروایت دیگر چون عباس بوداع پردگیان سرادق عصمت

وطهارت

وطهارت رفت و اطفال او را دید که سکینه دختر چهار ساله امام مظلوم آمد بنزد عم بزرگوارش و گفت ای عم مهربان
از تشنگی جگرم تفسیده و جانم بلب رسیده است و عنقریب است که از کثرت عطش مرغ روح من پرواز کند التماس این
صغیره را ای والی بیکس ای غمخوار آنست که از برای رضای خدا جرعه آبی بمن برسانی حضرت عباس آن کودک را در بر
کشیده مبارکش را بوسید و دید که لبهای مبارکش از کثرت عطش سفید شده و ترکیده است و گونه او هوابیش از ظرافت
زعفرانی گردیده است پس او را تسلی داده فرمود که ای سکینه غمگین مباش که همین دم برایت آب میآورم پس مشک برداشته
روانه میدان شد بروایتی او لحضرت عباس اول بمیدان نزدیک آن سنگین دلان رفته گفت ای گروه
بیحیا اگر بگمان شما ما گناه کاریم زنان و اطفال ما چه گناه دارند بر ایشان ترحم کرده شربت آبی بایشان بدهید
چون دید که نصیحت و پند در ایشان اثر نکند بخدمت برادر بزرگوار آمده پس دید که از زنان و کودکان
و اطفال حرم محترم و اهل بیت حضرت رسالت صدای العطش العطش بفلک بلند کرده حضرت عباس از صدای اطفال
و ناله کودکان بیتاب شده بر اسب خود سوار شد و نیزه و مشکی برداشته متوجه شط فرات گردید چون
نزدیک نهر رسید چهار هزار نامرد که بر لب فرات موکل بودند آن غریب مظلوم را در میان گرفتند و بر
شریفش تیر باران کردند پس آن شیر بیشه شجاعت خود را بر آن سپاه بیقیاس زد و هشتاد نفر از ایشان
را بتیغ بیدریغ بر زمین افکنده و خود را بآب رسانید و چون کفی از آب بر گرفت که بیاشامد تشنگی آن امام مظلوم
و اهل بیتش بخاطر آورده آب را ریخت و گفت روا نیست که اطفال و کودکان محبوس العطش و آن برادر جان تشنه
باشند و من آب بخورم پس آب را ریخته مشکرا پر کرد و تشنه لب برگشت و مشک را بر دوش گرفته جنگ کنان
متوجه خیمها گردید آن کافران بیحیا سر راه بر عباس علی ع گرفته دور او را احاطه نمودند و او با ایشان
محاربه میکرد و راه میپیمود و جنگ کنان کم کم بسمت خیمها نزدیک میرساند هر وقت که غلو میکردند آنحضرت جنگ
کرده ایشانرا دور میکرد و چون قدری دور میشدند راه میپیمود باز آن نامردان هجوم میآوردند غرض
در این اثنا یزید بن ورقای ملعون کمین کرده در هنگامی که حضرت عباس با یکی از آن مقاتله میکرد آن کافر
بیدین از کمین در آمده با مدد حکیم بن طفیل ضربتی بر آن سید بزرگوار زده دست راست او جدا کردند
پس آن شیر بیشه شجاعت و نهال حدیقه امامت مشک را بر دوش چپ کشیده شمشیر را بدست چپ گرفته
و همان نوع جهاد میکرد و راه می پیمود ناگاه حکیم بن طفیل لعین ضربتی بر دست چپ آن جگر گوشه ساقی
کوثر زده دست چپ آن بزرگوار را انداخت پس آن وارث زور بازوی حیدری از روی غیرت و حمیت
که جبلی ذات آن سلاله دودمان نبوت و امامت بود مشک را بدندان گرفت و اسب جلو داد که شاید
آن آب را بان لب تشنگان برساند ناگاه کافری تیری بر مشک عباس زد که آبش بر زمین ریخت و لهوف سعی و تلاش

آن بزرگوار عنبت برده قائده بنجهٔ شد پس راهی کشیده گفت آه که رنجم ضایع شد پس در آن اثنا کافری دیگر تیری دیگر انداخته
بر سینهٔ بی کینهٔ آن جناب زد و از اسب در غلطیده بر زمین افتاد پس فریاد کرد که یا اخاه یا حسیناه مرا دریاب چون
حضرت امام حسین علیه السلام آمد برادر را چنین دید شهید شده خود را با او رسانید چون او را بدان حال دید آه سرد از دل بر
کشید و قطرات اشک از دیده بارید و فرمود که الآن انکسر ظهری یعنی در این وقت پشت من شکست به روایت دیگر
نوفل بن ازرق در هنگامی که عباس علم را از اسب گرفت عمودی بر سر آن سرور زد و او را شهید نمود و به روایت
امام جعفر صادق علیه السلام حق تعالی بعوض دو دست دو بال او کرامت کرد که در ریاض جنت بآن بالها سیاحت میکند

شهادت علی اکبر

فرزند سعادتمند بزرگوار امام زاده جلیل القدر عالی وقار علی اصغر بعضی گفته بود که
علی اکبر مشهور است و امام زین العابدین از آن بزرگوار در سن بزرگتر بود و علی اکبر امام زین العابدین است
و علی اصغر بود و آن کوچکتر عبد الله بود که شیر خواره بود و الحال او را علی اصغر میگویند عوض چون عباس
شهید شد علی اصغر فرزند وسطی حضرت عزت پدر بزرگوار عالیمقدار آمده رخصت جهاد طلبید و آن
خورشید فلک امامت در آن وقت هجده ساله بود و در حسن و جمال و فضل و کمال عدیل و نظیر خود نداشت و بصورت
و سیرت شبیه ترین مردم بود بحضرت رسالت و هر وقت که اهل مدینه مشتاق لقای رسول خدا میشدند
نزد آن امام زاده علیم المثال رفته بجمال با کمالش نظر میکردند حضرت امام زین العابدین فرمود که چون آن امام زاده
عالی تبار متوجه میدان کارزار شد امام آب از دیدهای مبارک فرو ریخته رو با آسمان کرد و گفت
که بار خدایا تو گواه باش بر ایشان که فرزند حضرت رسالت و شبیه ترین مردم در گفتار و صورت و سیرت
با آنحضرت بسوی ایشان میرود و هر گاه مشتاق لقای پیغمبر میشدیم بسوی جمال او نظر میکردیم خداوندا برکات
زمین را از ایشان منع کن و ایشان را پراکنده گردان و والیان را از ایشان راضی مگردان که ایشان ما را
طلب کردند که یاری ما نمایند شمشیر کین بروی ما کشیده ما را کشتند پس آن امام بیکس مظلوم بر عمر سعد
ملعون بانگ زده گفت که چه میخواهی از ما ای بدترین اشقیا خدا رحم ترا قطع کند و هیچ کار را بر تو مبارک
نکند و بعد از من بر تو مسلط گرداند کسی را که ترا در میان رختخواب ذبح کند و هیچ کار را بر تو مبارک نکند
مانند سگ چنانچه رحم مرا قطع کردی و قرابت حضرت رسول را در حق من رعایت نکردی پس او بلند این
آیه را تلاوت فرمود که در شان اهل بیت نازل شده است که ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل
عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم پس آن شاه زاده نامدار و امام زاده عالی تبار
مانند خورشید تابان از افق میدان طالع شد و عرصه نبرد از پرتو جمال آن شاهزاده منور گردانید و جمیع لشکر
مخالف حیران جمال بیمثال آن آفتاب اوج عزت و جلال گردیدند و چون بمیان میدان رسید چند آنکه مبارز طلبید کسی جرأت

جرأت محاربه او ننمود و بروایت دیگر چون داخل میدان شد جمیع کافران گریختند کسی در مقابل آن جناب نیامد
بمیان میدان آمده است پس عمر سعد لعین گفت که این علی ابن الحسین است و شبیه ترین مردم است برسول
خدا چون آن شاهزادهٔ عالی مقدار دید که کسی جرأت مبارزت او نمیکند تیغ از میان کشیده مانند شیر غضبناک بر دنیا
آن تقالب افتاده جمعی را طعمهٔ شمشیر آبدار نمود و هر که پیش میآمد چنان شمشیر میزد که مثل خیار تر دو نیم میکرد
و بهر طرف که حمله میکرد گروهی را به خاک هلاک انداخته از کشته پشته بلند میکرد تا آنکه در حملهٔ اول صد و بیست نفر
از آن بیدینان را به خاک انداخت پس از آن بخدمت پدر بزرگوار شتافته عرض کرد که ای پدر مهربان از تشنگی
جان و از عطش بیطاقت آمدم اگر شربت آبی بیابم دمار از دشمنان بر می آرم حضرت امام حسین علیه السلام آب از
دیده بارید و گفت ای فرزند ارجمند سعادتمند بر محمد مصطفی و علی مرتضی و بر من دشوار است که ترا با این حال
تشنه ببینند و شربت آبی نتوانند بتو رسانید پس زبان معجز نشان خود را بر دهان جگر گوشه خود گذاشت
و آن لب تشنه زبان حضرت را مکید تا اندکی رفع عطش حاصل شد پس حضرت انگشتری مبارک را بر
دهان فرزند سعادتمند گذاشت و فرمود که ای نور دیده برو و جنگ کن با دشمنان دین که در این زودی از دست
جد بزرگوار خود از حوض کوثر سیراب خواهی شد پس متوجه دیگر آن سبط شهید خدا خود را بر قلب لشکر اعدا
زده شصت نفر دیگر را بدرک اسفل نیران فرستاد و بعد از آن بیدینی بد شعار منقذ بن مره عبدی لعنه الله
ضربتی بر سر مبارکش زد که بر روی زمین در افتاد و بروایت دیگر اسب خود را بمیان لشکر مخالف
برد و آن بیدینان بی جفا آن جگر گوشه رسول خدا را بضرب شمشیر پاره پاره کردند پس فریاد کرد که ای پدر
بزرگوار اینک جدم عالیمقدار شیر خدا ساقی کوثر مرا از کاسه شراب طهور سیراب کرد که هرگز تشنه نخواهم
شد و کاسه دیگر برای تو بر کف گرفته انتظار تو میکشد و بروایت دیگر تیری بر حلق مبارکش آمده سیلاب
خون مانند چشمه جاری شد و در خون خود غلطید ناگاه فریاد زد که ای پدر مهربان بر تو باد سلام این
است جدم رسول خدا ترا سلام میرساند و انتظار تو میکشد پس نعره زد و مرغ روح کثیر الفتوحش پرواز
چنان پریشان نمود چون حضرت بر سر آن شهید تیغ ستم و جفا آمد و او را باین حال مشاهده فرمود قطرات
عبرات از دیده بارید و آه جهانسوز از دیده غم اندوز برکشید و گفت خدا بکشد گروهی را که ترا بناحق
کشتند و بکشتن تو بی حرمتی کردند بر خدا و رسول و هتک حرمت حضرت رسالت ... بعد از تو خاک
بر سر دنیا و زندگی دنیا او گفت که چون علی اصغر شهید شد دیدم زنی مانند آفتاب تابان بیرون آمده
از خیمه حرم محترم بیرون دوید فریاد و اویلاه و واثبوراه برکشید و میگفت ای نور دیده احیا دل ای میوه
دل افکار و ای حبیب قلب ... پس آن نعمه خورشید لقا جسد مطهر آن امامزاده مظلوم را در برکشید فزار

نازر میکرد و بروایت دیگر میگفت که ای نور دیده در حرم شهید شدید که دلم از شهید شدن شما که برای تو فرزند دلبند سوختم و رضا بودم که حسین پدر داشته بودی و همه کشته میشدند و تو نوجوان ناکام شهید نشدی

راوی گفت که پرسیدم که این خواتون کیست گفتند زینب خواتون خواهر حضرت امام حسین ع است در این اثنا حضرت امام حسین آمده دست آن محنت رسیده را گرفته بسوی خیمه ها برگردانید و فرزندان بدور خود شهید منظر را بود از میان شهدا گذاشت و بروایت دیگر ناقل گفت که در آن حال دیدم که کودکی از سرادق عصمت و جلال بیرون آمد مانند خورشید تابان و دو گوشواره در گوش او بود حیران و دهشت بحیرت بجانب راست و چپ خود مینگریست و گوشوارهای او از اضطراب و بیم میلرزید ناگاه هانی بن ثبیت حرام زاده سنگین دل از لشکر عمر جدا شده ضربتی بر آن طفل معصوم زده او را شهید نمود شهربانو دختر یزدجرد که زوجه حضرت بود مدهوش شد و ایستاده بود و یارای سخن گفتن و حرکت کردن نداشت و مشهور آنست که مادر علی اکبر لیلی دختر ابو مره ثقفی بود مرض چون جمیع اعوان و انصار و اقربا و اصحاب حضرت همه بدرجه رفیعه عالیه شهادت فایز شدند و آن امام غریب بیکس تنها و بی یار و یاور ماند و بعضی از امام زین العابدین و آنحضرت کسی نماند و امام زین العابدین در آن وقت بیمار بود و قدرت حرکت و شمشیر برداشتن نداشت و با آن حال چون پدر غریب خود را تنها دید شمشیر خود را برداشت و عزم میدان و یاری آن تشنه لبان نمود ام کلثوم رضی الله عنها فریاد بر آورد که ای جان عمه فکار بجا میروی سید الساجدین فرمود که ای عمه بگذار که جان خود را فدای پدر بزرگوار خود کنم چون حضرت امام حسین ع فرزند گرامی خود را دید گفت ای ام کلثوم او را نگذار دید که نبایدش روی که نسل من از وی خواهد رسید و ذریه حضرت رسالت از وی باقی میماند و خلیفه و جانشین من او خواهد بود پس چون امام زین العابدین ع را بر گردانیدند آن امام مظلوم از برای اتمام حجت حقا فریاد بر آورد که آیا کسی هست که بفریاد ما برسد و بآن سبب امید ثواب انجداد اشته باشد و کسی جوابی نداد و بروایت دیگر در آن وقت افواج ملئکه و سلطانان جن بیاری حضرت آمدند و چون رخصت جهاد نیافتند برگشتند و چون اهل بیت عصمت و طهارت صدای استغاثه حضرت را استماع نمودند که آن امام غریب میفرماید که آیا در این هنگام معینی و یاوری هست که ما را یاری کند و کسی اجابت او نمیکند که بیکبار صدای گریه و شیون و زاری از سرا پرده عصمت و طهارت بلند شد و بانوان حرم و اطفال محترم بی کسی و تنهایی آنحضرت شیون و زاری بعیوق رسانیدند پس حضرت بدر خیمه حرم آمده فرمود که فرزند نازپرور و کودک دلبند جان برابرم عبد الله را برای من بیارید که او را وداع کنم و الحال آن طفل بعلی اصغر مشهور است چون آن طفل معصوم را بدست آن امام مظلوم دادند او را بوسید و گفت وای بر این کافران در هنگامی که جد تو خصم ایشان باشد و بروایت دیگر شهربانو

بدست حضرت داده عرض کرد که قلت شیر از بی آبی و تشنگی بیتاب شده هو و علی اصغر از بی شیری و تشنگی شرف بهلاکت است حضرت تنداق علی اصغر را بر روی دست گرفته مقابل آن سنگین دلان رفت و گفت ای جماعت دغا بزعم شما من گناه کارم تقصیر این طفل معصوم چیست که جرعه آبی از پستان مصافیه ملیکی بن حرمله بن کاهل ملعون تیری از کمان کین رها کرده آن طفل تیر بر حلق آن طفل معصوم آمد آن کودک چشم گشوده نظری بروی پدر بزرگوار نمود و آهی کشیده در روی دست و دامن پدر شهید شد پس حضرت کف مبارک خود را بر زیر حلق آن طفل نهاد و چون پر میشد بجانب آسمان میریخت و قطره بزمین نمیریخت و میفرمود که چون در راه این همه از او سهلست بر من میگذرد خداوندا تو میدانی که اگر فرزند دلبند من نزد تو کمتر از ناقه صالح نیست خداوندا اگر در این وقت نصرت در یاری ما نداشتی این را موجب تضاعف ثواب آخرت ما گردان پس آن طفل را در میان شهدا نهاد و بروایتی در همان موضع دفن کرد و بروایت دیگر آن طفل معصوم را نزد مادرش آورده فرمود که ای شهربانو بگیر طفل خود را که از دست جدش ساقی کوثر سیراب شد پس زنان اهل بیت حرم و خواهران و دختران حضرت آن طفل مظلوم مقتول را بیک در آغوش کشیده صدای شیون بفلک رسانیدند پس بروایت او حضرت بدر کیان حرم سرادق عصمت و طهارت را طلبید و دختران و خواهران را در بر کشید و هر یک را شربتهای حقیقت تسلی بخشید و صدای شیون از خیمه های حرم بلند گردید و صدای الوداع الوداع و نالهٔ الفراق الفراق از زمین با سمان میرسید پس سکینه دختر آنحضرت مقنعه از سر کشید و گفت ای پدر بزرگوار تن مبارک در دادن و ما را که میگذاری آن امام مظلوم گریست و فرمود که ای نور دیده هر که یاوری ندارد یقین مرگ را بر خود قرار میدهد ای دختر یاور و همه کس خداست و رحمت خدا در دنیا و عقبی از شما جدا نخواهد شد صبر کنید بر قضاهای خدا و شکیبائی ورزید که بودن دنیای فانی منقضی میشود سکینه و نعیم ابدی آخرت زوال ندارد پس حضرت امام زین العابدین ع را طلبیده اسرار امامت و اخلاق را باو سپرد و او را خلیفه و جانشین خود گردانید و وصیتها نمود و چون حضرت از شهادت خود خبر داشت پیش از توجه عراق کتابها و سایر ودایع انبیا و اوصیا را بام سلمه زوجه حضرت رسول ص سپرد که چون امام زین العابدین ع از کربلا برگردد تسلیم وی نماید پس چون حضرت امام زین العابدین ع بیمار بود وصیت نامه را بفاطمه دختر بزرگ خود سپرد که بآن حضرت برساند پس سید الشهدا که بشهادت بر میان بست و بقدم یقین و ایمان و از شوق لقای حضرت سبحان روبان منافقان آورد و مفاخر و مناقب خود را بر جز ادا فرمود و مبارز میطلبید و هر که مقابل آن شیر بیشه امامت و شجاعت میآمد بیک ضربت حیدری او را بر خاک هلاک میافکند بسی از دلاوران که جنو بودند بضرب شمشیر آنحضرت بجهنم واصل شد پس دیگر کسی جرأت نمود که بمیدان درآید چون حضرت دید که هر چند مبارز میطلبد کسی جرأت میدان

رفتن مینمایند آن شیر خدا بر میمنه و میسره آن کفار حمله نمود و در هر حمله که میفرمود جمع کثیری را به بئس المصیر میفرستاد
و هر جانب که حمله میکرد آن گروه انبوه مانند مگس و ملخ از پیش او میگریختند و بعضی گفتند که آن بود دیده رسول خدا روی مینمود
مانند شیر غضبناک آن گروه بیشمار را پشته پشته بر روی هم میریخت و فوج فوج بر روی هم ریخته متفرق و پراکنده
میشدند و از هر حمله که بر میگشت لحظه توقف میفرمود که لا حول و لا قوة الا بالله و تشنگی بر آنحضرت غالب شده بود هر چند
آب از آن کافران میطلبید مضایقه میکردند و بروایت دیگر آن امام مظلوم برای اتمام حجت مقابل آن گروه بی شکوه آمده
خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود و بمواعظ شافی و نصایح کافی ایشان را بعذاب و عقاب خدا و بازخواست
روز جزا اخطار ایشان نموده فرمود که ای قوم هر چند میدانم که اینها در شما اثر نخواهد نمود اما میخواهم که حجت خدا را
بر شما تمام کنم که در نزد خدا و جدم اعتذار و عذری برای شما باقی نماند ای قوم بیایید و دست از کشتن من بردارید
و بگذارید که من با اهل بیت و عیال خود بجانب فرنگ یا زنگبار یا بلاد دیگر که شما را نخواهد گشت و من عهد میکنم که از خدا طلب کنم که باز
خواست خون اصحاب و اولاد مرا از شما نکنند مگر معاصی دیگری که مرتکب شده اید غرض در این ای که کشتن از خون من
من باز خواست خون دیگران میشوم من نزد خدا تعالی و حضرت بیقین قطعی و بعلم امامت و اخبار رسول خدا میدانست
که شهید خواهد شد و هم چنین هرگز رضا نبود و مخفی است که بدرجه رفیعه که حق تعالی از جهت شهادت برای او مقرر نموده
برسد و مشتاق لقای حق تعالی بود و مخفی است که بعد از اصحاب و اقربا زندگانی دنیا نموده بفیض ابدی و درجه عالیه
خود برسد اما برای اتمام حجت خدا تا باین مرتبه ایشان را تکلیف نمود که شقاوت و سکیت ایشان بر عالمیان ظاهر
گردد و برای اتمام حجت ایشان از هیچ عذری ... باشد و الا حضرت بیقین میدانست که مطلب همه کشتن او است
و اگر او را و اولاد او را میکشتند بدیگران رجوعی نداشتند و حضرت بشهادت و لقای حق تعالی خشنود و راضی بود چنانچه بروایت
بسیار از سید الساجدین مرویست که آنجناب فرمود که من هرگز پدر خود را چنان خوشحال و خرم ندیدم در سفر کربلا
ندیده بودم و بجز مشتاق لقای حق تعالی بود در آن روزی که آن ملک متوجه کربلا گردید بجز فرحناک بود و مشعوف
که در مدت عمر آنجناب چنین خوشحال نبود غرض چون آن حضرات با آن کافران سنگین دل فرمود گفتند که اگر بیعت میکنی احتمال
داشت که پسر زیاد قبول کند اما الحال که خون بسیار از طرفین ریخته شده است این امر را ابن زیاد قبول نمیکند اگر رضا
به بیعت یزید میشوی امکان دارد غرض روی از ایشان گردانیده ایشان را نفرین نمود و مشغول جدال گردید عمر سعد
لعین گفت که این فرزند انزع البطین است و پسر کشنده شجاعان عرب و مشرکین است شما در مبارزت با او وفا
نمیتوانید کرد از همه جانب او را در میان گیرید و تیر باران کنید پس چهار هزار نامرد کافر آن فرزند سید ابرار
را در میان گرفتند و آنحضرت را تیر باران کردند و راه حضرت را از جانب خیام حرم مسدود نمودند حضرت ایشان را ندا
فرمود که ای کافران اگر دین ندارید حمیت عرب چه شده است شما با من کار دارید متوجه حرم میشوید

ملعون

ملعون مردم را منع نموده گفت ... بروید و کشته او را و اسباب ... که او نیکو کفو لیست و کشته شدن ازین
او ننگ نیست غرض چون از تشنگی بر آن امام مظلوم تشنه جگر غالب شد بجانب نهر فرات روانه شد چون بنزدیک آب رسید
مستحفظان آب او سواره و پیاده سر راه بر حضرت گرفتند و ایشان زیاده از چهار هزار نفر بودند آتش جدال بالا
بسیاری از ایشان را باسفل جحیم فرستاد و صف لشکر را شکافته اسب در آب فرات راند و با اسب خطاب فرمود که تو اول
آب بخور تا من بخورم اسب دهان از آب برداشت و انتظار میکشید که اول آن امام تشنه لب بخورد چون حضرت کفی از آب
برگرفت که بیاشامد ملعونی فریاد کرد که یا حسین تو آب می‌آشامی و لشکر بحرم تو ریختند حضرت از دهشت
آب را ریخت چون حضرت بجانب خیمها آمد دید که آن خبر اصلی نداشت دانست که مقدر شده است که روزه را
از آب کوثر بشکند بعد ... افطار نماید پس بار دیگر اهل بیت سرادق عصمت را وداع نموده ایشان را بصبر
و شکیبائی امر فرمود و بوعده مثوبات غیر متناهی الهی تسکین داد و فرمود که چادرها بر سر کشید و آماده لشکر مصیبت
و بلا و تاخت و اسیری گردید پس فرمود که بدانید که حق تعالی حافظ و حامی شما است و شما را از شر اعدا نجات میدهد
و عاقبت شما را بخیر میگرداند و دشمنان شما را بانواع بلاها مبتلا میسازد و شما را بعوض این بلاها در دنیا
و عقبی بانواع کرامتها میسرافرازد زنهار که دست از صبر و شکیبائی بر مدارید و کلام ناخوشی بر زبان میارید
که موجب نقص ثواب است بروایت دیگر در آن وقت شهربانو دختر یزدجرد که بانوی حرم آنحضرت و مادر امام
زین العابدین ع بود بخدمت حضرت آمده عرض کرد که ای سید و آقای من بر بیکسی خاطر ابوترابست و اصحاب
که من غریب و بیکسم و بغیر از تو پناهی ندارم و اهل بیت تو ذریه رسول خدا اند ایا بعد از تو کار من چه خواهد
شد حضرت فرمود که ای شهربانو غم مخور که بعد از من تو اسیر قوم جفا نخواهی شد چون مرا شهید کنند اسب من
روی بخود میاورد من اعتنه فریاد کنان بدر خیمها خواهد آمد پس تو بر آن سوار شو او ترا خواهد از میان این کفار
بدر برد تا جائی که حق تعالی امر فرموده است پس سکینه خاتون دختر صغیره آنحضرت بدامان پدر بزرگوار چسبیده
گفت ای پدر بزرگوار تن بشهادت در دادی در این صحرا در میان اعدا ما را بکه میسپاری ایا کار یتیمان تو در میان این
لشکر دغا چه خواهد شد حضرت آن صغیره زار را در آغوش کشیده رویش را بوسید و فرمود که ای دختر گرامی غم
مخور که خدا یار شما است و شما را بخدا میسپارم و او بس معین و یاور شما بس سفارش اطفال خود را به زینب خاتون و امام
زین العابدین نموده یکیک اهل بیت و خواهران و دختران را وداع نموده ایشان را امر بصبر و شکیبائی و شکر نمود
و بار دیگر رو بمیدان نهاد و بر صف لشکر مخالف تاخت و میزد و می انداخت و با لب تشنه و بدن خسته از کشتگان
پشتها میساخت و بضرب شمشیر آبدار خون ناپاک کفار را میریخت و شجاعتی بدان روزگار برد که مردم شجاعت
علی بن ابیطالب ع را فراموش نمودند و جنگ کربلا جنگ بدر و احد را پوشانید و شجاعت آنحضرت در میان عرب ضرب المثل

کردید زیرا که جناب امیر المؤمنین علیه السلام اگرچه در قوت زیاده از ایشان بوده اما بفعل نیامده در یک جنگ و در یک ساعت
این قدر آدم نکشت و در روایتی هزار و هشتصد و پنجاه نفر را بدست خود کشت بغیر از زخمی نموده بود و بروایت مسعودی
هزار و هشتصد نفر ایضا بروایت دیگر مرویست که آن شیر خدا به تنهائی بدست خود چهار هزار نفر را کشت بدون
آنهائی که زخم زد با آنکه بسیار بودند که بدم تیغش آمده حضرت قادر بر کشتن آنها میشد و تغافل مینموده ایشان را نمیکشت
و در میان محاربه با کثرت آن کفار دست میافت و ایشان را نمیکشت و کسی از آن عبد الله تا اینکه از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام پرسیدند که چه سبب داشت که جد شما در معرکه کربلا با کثرتی از آن کفار دست یافت و بدم شمشیرش
آمدند و ایشان را نکشت و در معرکه صحیحی که حمله میکرد بعضی را میکشت و بعضی را نمیکشت فرمود که آن کفار اگر دست یافت
و نمیکشت بسبب آن بود که میدانست که در صلب ایشان شیعیان هستند غرض آنکه سوار عرصه لافتی و فرزند شیر
نر دست خدا با کثرت زخم و جراحت کاری و عطش همان نوع جهاد مینمود تا اینکه عمر سعد نحس تیراندازان را حکم
کرد که حضرت را تیرباران کنند پس یکدفعه چهار هزار نامرد حضرت را تیرباران کردند آنقدر تیرهای اعدا را بر گلوی و سینه
مبارک میخرید در راه خدا و رضای حقتعالی و بآن سگان درک اسفل جهاد مینمود و میفرمود که بد رعایت پیغمبر خود کردید در حق
عترتش و بعد از کشتن من از کشتن احدی پروا نخواهید نمود و بخدا قسم که من شهادت را در راه خدا سعادت خود میدانم
و بنزد دوست خود میروم و او بر شما که در دو جهان حقتعالی انتقام مرا از شما خواهد کشید حصین بن مالک گفت بچه
چیز از ما انتقام میکشد فرمود که بدست خود شمشیر بر روی هم خواهید کشید و از دنیا متمتع نخواهید شد و خونهای
یکدیگر را خواهید ریخت و بعد از آن بآخرت خواهید رسید و چندان جراحت بر بدن شریف آن شهید شهدا رسیده بودند
که تاب حرکت در او نمانده بود بروایتی هفتاد جراحت و بروایت حضرت صادق علیه السلام بغیر زخم تیر سی و سه زخم نیزه و سی و
چهار زخم شمشیر داشت و بروایت دیگر بغیر از تیر زیاده از هفتاد زخم شمشیر و زیاده از هفتاد جراحت نیزه
در بدن مقدس آنحضرت یافتند و بروایت امام محمد باقر علوم اولین و آخرین زیاده از سیصد و بیست جراحت بود و مشهور
روایات آنست که هزار و نهصد و پنجاه و یک جراحت بر بدن شریفش زدند و بعدد هر زخمی یک نفر از ایشان را کشته و اکثر
زخمها بر روی یکدیگر واقع شده بود زیرا که مجموع زخمها در پیش رو بود و در پشت سر نبود و چندان تیر
در زره آنحضرت نشسته بود که گویا برای پرواز اوج سعادت پر در آورده بود و آنقدر زخم که بآنحضرت زدند باز
نیفتاد و بقوت روحانی و اعجاز امامت با کثرت زخم نیفتاد تا آنقدر زخم خورد و مانند شیر غضبناک جنگ
مینمود بروایت دیگر چون حضرت در دریای جنگ غوطه ور شد و بآنقدر زخم کاری که بر جسد مطهرش زده بودند
که اگر دو سه زخم از آن بر رستم و افراسیاب میزدند از پا در می آمدند اصلا پروای آنها نمیکرد تا اینکه هزار و نهصد و پنجاه نفر را
کافر بجهنم فرستاد پس در آن وقت هاتفی او را ندا کرد که یا حسین الحال خواهی که بقوت امامت و روحانی و بزور و بازوی یزدانی

جهاد

جهاد نمائی هر آینه بهره که حقتعالی از زور و شجاعت بتو عطا فرموده است تمام جن و انس روی زمین را در لحظه توانی
کشت و با این غضب که جنگ میفرمائی تا عالم دیگر احدی از ایشان باقی نخواهی گذاشت لیکن شهادت را در راه خدا و رسیدن
بلقای حقتعالی را نمیخواهی وفا بعهد خود بکنی تا حقتعالی نیز وفا بعهد خود کرده شفاعت امت را بتو واگذارد چون
حضرت امام حسین علیه السلام این ندا را از عالم بالا استماع نمود ذو الفقار را در نیام نهاده تن بشهادت در داد و لحظه توقف نمود
ناگاه کافری که او را ابو الحتوف میگفتند تیری بجانب آن امام کبیر انداخت و بر پیشانی نورانی آنحضرت خورد چون
تیر را کشید خون بر روی مبارکش جاری شد آن امام مظلوم گفت خداوندا می بینی و میدانی که در راه رضای تو
از دشمنان چه میکشم پس در آن وقت در دنیا و عقبی جزای ایشان را بده پس جامه را برداشت که خون را پاک کند که
دیگری تیر زهرآلودی که سه شعبه داشت بر سینه سکینه اش زد که صندوق علم ربانی بود بر زد در آن حال فرمود
که بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله پس رو بآسمان کرده فرمود که خداوندا تو میدانی که ایشان کسی را میکشند که
امروز بر روی زمین بغیر او فرزند پیغمبری نیست چون تیر را از سینه مبارک کشید خون مانند ناودان
روان شد حضرت خون را بکف مبارک خود گرفته بجانب آسمان می انداخت و یک قطره از آن بر نمیگشت و از آن
روز حمرت شفق در آسمان زیاده شد و بروایتی از آن روز در آسمان حمرت ظاهر گردید پس کفی از آن
خون را گرفته بر سر و روی خود مالید و گفت که با خون خود خضاب کرده جد بزرگوار خود را ملاقات
خواهم کرد پس آن امام عالی مقام بیکس پیاده شد و کسی جرأت نمیکرد که بنزدیک آنحضرت بیاید و بعضی از ترس
و بعضی از شرم کناره میکردند تا آنکه مالک بن یسر لعین آمده ضربتی بر سر مبارک آنحضرت زد که عمامه
مبارکش که از رسول خدا بود و در آن روز بر سر بسته بود پر از خون شد حضرت فرمود که هرگز با این دست نخوری
و نیاشامی و با ظالمان محشور شوی پس بنفرین حضرت دستهای آن ملعون خشکیده در تابستان مانند چوب
بود و در زمستان خون از آنها میریخت و بهمین حال تا بجهنم واصل شد شیخ مفید و ابن طاوس و دیگران
روایت کرده اند که عبد الله پسر امام حسن علیه السلام کودکی بود چون عم بزرگوار خود را با آن حال دید از خیمه بیرون دوید
آمد تا نزد عم بزرگوارش رسید هرچند عمه اش زینب خواتون او را مانع شد قبول نکرد چون ببالین حضرت
آمد حضرت امام حسین علیه السلام او را در آغوش کشید و روی مبارکش را بوسید پس حرملة بن کاهل و بقولی بحر بن
کعب ملعون شمشیری حواله حضرت نمود آن کودک خورشید لقا و آن طفل معصوم ماه سیما گفت ای ولد
الزنا وای بر تو میخواهی که عم نازنین مرا بکشی و مولای مرا بکشی و یتیم کنی چون دید که آن ملعون بیحیا پروا
نکرد و شمشیر را فرود می آید دست نازنین را بدم شمشیر آن شقی بیدین داد که ضربت آن لعین را از
سلطان دین رد نماید آن خارجی تیغ کین فرود آورده دست آن طفل نازنین را جدا کرد پس آن طفل

و یاد نو آورد که یا عماه یا عماه یا حسیناه و در دامان حضرت مثل مرغ نیم بسمل طپیدن گرفت حضرت آن طفل یکساله مظلوم را
در بر کشیده فرمود که ای پسر برادر صبر کن که در همین ساعت در روضات جنان به پدران بزرگوار خود میرسی
پس حرمله بن کاهل حرام زاده تیری بر آن طفل معصوم زد او را در دامن عم بزرگوارش شهید نمود پس صالح بن وهب
مزنی ملعون نیزه بر پهلوی آن امام مظلوم زد که از ضربت آن نیزه حضرت بر رو در افتاد چون زینب خاتون
دید که برادر بزرگوارش را بر رو در انداختند از خیمه بیرون آمده فریاد کرد که یا اخاه و واسیداه و واحسیناه
و یا اهل بیتاه کاش در این وقت آسمان بر زمین میچسبید و کوهها پاره پاره میشد پس زینب خاتون بعمر سعد ملعون
گفت که ای پسر سعد وقاص امام حسین را میکشند و تو ایستاده و نظر میکنی در آنوقت آب از دیدهای عمر سنگین
دل جاری شده روی نحس خود را بر گردانید و آن امام مظلوم خون مطهر خود را بر سر و روی مبارک خود میمالید و
میگفت که بچنین حالی پروردگار خود را ملاقات خواهم نمود ستم کشیده و بخون خود غلطیده پس شمر ملعون گفت
که چه انتظار میکشید و چرا کار او را اتمام نمیکنید پس آن کافران بیدین هجوم آوردند حصین بن نمیر ملعون
تیری بر دهان معجز بیانش آن زد که پر از خون شد و ابو ایوب غنوی تیری بر حلقوم نازنین آنحضرت
که بوسه گاه رسول خدا بود زد و زرعه بن شریک بیدین ضربتی بر دست چپ آنسید عرب زد و ضربت
دیگر بر دوش مبارکش زد و سنان بن انس لعین نیزه بر آن امام مسکین زد که بر رو در افتاد پس خولی اصبحی
شقی را گفت که سرش را جدا کن خولی چون پیش آمد دست نحسش لرزید جرئت نکرد پس سنان بن انس پیش
رفته سر حضرت را جدا نمود و میگفت که سر ترا جدا میکنم و میدانم که تو فرزند رسول خدائی و بروایت امام
زین العابدین عم چنانست که سنان بن انس قاتل آنحضرت بود اما اشهر آنست که شمر ملعون بوده است و بروایت
دیگر آنست که عمر ملعون چندین نفر را تکلیف نمود که مرتکب این امر شنیع گردند بعضی از ایشان از آنها بودند
که عرایض بحضرت نوشته او را بعراق طلبیده بودند و از آن خجالت قبول نمیکردند و چندین نفر قبول نموده آمدند
همین که نزدیک آنحضرت میرسیدند آنحضرت میفرمود که تو قاتل من نیستی برگرد پس رعب و خوفی عظیم در دل ایشان
افتاده مرتعش و لرزان نزد عمر نحس بر میگشتند عمر تیغ را گرفته بدیگری میداد و او نیز چنین میکرد تا اینکه
جمع کثیری را فرستاد و کسی آن جرئت ننمود پس نصرانی در میان لشکر عمر سعد بود عمر آن نصرانی را طلبیده
تیغ را بدستش داد و او را فرستاد چون نصرانی نزدیک حضرت آمد دستش مرتعش شده و بدنش بلرزه
در آمد و حالتی او را رو نمود که از آن حالت دانست که حسینی هست پس تیغ را انداخته عرض کرد که ای بزرگ
گوار ترا بآن پیغمبری قسم میدهم که حسب و نسب خود را بیان نمائی حضرت فرمود که در کتاب شما فلان نام و فلان نام
که هست که حضرت ختم رسالت و بزرگواری ایشان از برای عیسی بن مریم بیان نموده که یکی پیغمبر و دیگری وصی اوست

اهقایکی

حکایت نیک اعتقاد بدیدن حضرت مسلمان شدن نصرانی در خواب و دعای خیر نمودن حضرت نصرانی هم

تعالی یکی جد من و دیگری پدرم میشد و پی بی بی که قوم جفا کار با ما که عترت رسول خدائیم چه کردند پس آن نصرانی
نزد عمر سعد نحس لعین آمده گفت وای بر شما ای قوم جفا کار که ذریه پیغمبر خود را میکشید و خود را از امت
او میدانید بخدا سوگند که من گمان میکردم که ایشان خلاف مذهب اند که این نوع ایشان را میکشید پس عمر نحس
ملعون حکم کرد که آن نصرانی را شهید کردند پس عمر سعد شمر ذی الجوشن حرامزاده را فرستاد چون شمر نزد
حضرت آمد حضرت فرمود که میدانستم که توئی کشنده من زیرا که در خواب دیدم که سگی چند بر من حمله کرده
مرا میدریدند و در میان ایشان سگ ابلقی بود که بیشتر بر من حمله مینمود و آن سگ ابلق توئی زیرا که ابرصی
و جدم رسول خدا نیز مرا چنین خبر داده بود و بروایت دیگر حضرت فرمود که سینه خود را بگشا چون
گشود دید که مانند سگ پشت پستان دارد فرمود که صدق رسول الله آن ملعون گفت که حضرت رسول
چه گفته بود حضرت فرمود که مرا خبر داد که کشنده تو ابرص میباشد و مانند سگ پشت پستان دارد و دو
دندان پیش او مانند دندان گراز میباشد و این همه صفت در تو موجود است و تو کشنده منی
آن حرام زاده در خشم شد و گفت مرا بسگ تشبیه میکنی در آنوقت تشنگی آنحضرت بنهایت رسیده بود
و زبان مبارک را از شدت عطش میمکید آن حرام زاده گفت که ای فرزند ابو تراب تو دعوی میکنی که پدرت
ساقی حوض کوثر است صبر کن تا ترا آب دهد حضرت فرمود که آیا مرا میکشی و میدانی که من کیستم آن حرام زادهٔ
شقی ملعون گفت که ترا نیک میشناسم مادر تو فاطمه زهرا است و پدر تو علی مرتضی است و جد تو محمد مصطفی است
و ترا میکشم و پروا ندارم پس بدوازده ضربت سر مقدسش را از بدن جدا کرد و مرویست که اول آن ملعون
خواست که از حلقوم سر آنحضرت را جدا کند هر چند کارد در کشید کارد نبرید پس حضرت فرمود که این
موضع بوسه گاه رسول خداست و کارد نمی برد پس آن ملعون از پشت سر سر حضرت را برید بعضی گویند
که خولی اصبحی سر حضرت را جدا کرد و اظهر آنست که هر سه شریک بودند سنان و شمر و خولی و پر بودند چون

حکایت شمر ملعون

آن ملاعین مرتکب آن امر شنیع گردیده خود را مستوجب عذاب الهی نمودند و سر سید الشهدا را جدا
نمودند اسب آنحضرت چون مولای خود را کشته دید بر کافران حمله نموده چهل نفر از ایشان را هلاک نمود
و سر خود را بخون حضرت رنگین نمود و نعره زنان و فریاد کنان بجانب خیمهها روانه شد و فریاد
میکرد که وای بر گروهی که فرزند پیغمبر خود را شهید کردند و از حضرت امام زین العابدین عم مرویست

حکایت ذوالجناح

که چون امام مظلوم را شهید کردند اسب آنحضرت پیشانی خود را بخون حضرت گذاشت و فریاد
کنان بسوی خیمهای حرم دوید چون مخدرات حرم عصمت و جلالت صهیل اسب را شنیدند سر
و پای برهنه از خیمهها بیرون دویدند و چون ذوالجناح را بی صاحب دیدند فریاد واحسیناه و اماماه

بر کشیدند و ام کلثوم دختر حضرت دست بر سر میزد و ندبه میکرد و میگفت واحمداه واینک حسین تو بی عمامه و ردا
و کشته بتیغ اعدا در صحرای کربلا افتاده است و زینب خاتون خواهر حضرت میگفت واحمداه این حسین گرامی
تست که در خاک و خون غلطیده است و اعضاء او از یکدیگر جدا شده و دختران ترا اسیر میکنند بخدا شکایت
میکنیم حال خود را و بمحمد مصطفی و بعلی مرتضی و بحمزه سید الشهدا واحمداه این حسین تست که به تیغ اولاد زناکاران
شهید شده و عریان در صحرای کربلا افتاده والی الله المشتکی واحمداه امروز جدم محمد مصطفی مرده است ای اصحاب محمد ببینید ذریه
پیغمبر شما را که بدست اهل جور و جفا گرفتار شده اند و بروایت دیگر چون اسب حضرت بمیان حرمها رسید [illegible] زنان
و اطفال بر دور اسب برآمده ناله و زاری میکردند و اسب زار زار میگریست و آب از دیدهایش روان میشد
پس شهربانو سوار اسب شد سکینه خاتون دامن مادر گرفت میگفت که ای مادر کجا میروی بعد از آنکه پدرم را شهید کردند
تو نیز میروی با این صغیره که وامیگذاری شهربانو گفت که ای سکینه عم تو محزون [illegible] یار بیکسانست و زینب مادر
تست پس حضرت امام زین العابدین ع آمده مادر را وداع نمود و شهربانو لجام ذوالجناح را بر یالش نهاده
گفت ای فرس ببر مرا بهر جا که مأموری پس ذوالجناح شهربانو را برداشته از میان صحرا بیرون رفت و کسی
ندانست که چه شدند و بکجا رفتند و در روایات معتبره وارد شده است که چون حضرت را شهید کردند بادی
عظیم وزید و زمین بلرزید و باد سیاهی برخاست که هوا تیره شد و آفتاب منکسف گردید و مردم گمان کردند
که قیامت برپا شد و عذاب حق تعالی نازل شد پس ببرکت وجود شریف حضرت امام زین العابدین ع ساکن گردید
و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون سید شهدا را شهید کردند در مدینه
صدائی شنیدند که امروز بلا بر این امت نازل شده است و دیگر شادی نخواهید دید تا قائم آل محمد ظاهر شود
و سینه شما را از غم و الم شفا دهد و دشمنان شما را بکشد پس اهل مدینه از شنیدن این صدا بفزع آمدند
و گفتند حادثه عظیمی واقع شده است و ما نمیدانیم چون خبر شهادت آنحضرت رسید و حساب کردند همان
بود که در روز حضرت را شهید کرده بودند حضرت رسول ص فرمود که چون حضرت را شهید کردند در میان
لشکرها شخصی پیدا شد و نعره زد مردم او را منع کردند گفت چگونه فریاد و ناله نکنم و حال آنکه حضرت رسالت ص
ایستاده و نظر میکند و میترسم که بر اهل زمین نفرین کند و من نیز با ایشان هلاک شوم پس آن بدبختان
گفتند که این مرد دیوانه است و جمعی از ایشان متنبه شده گفتند بخدا سوگند که آنچه ما با خود کردیم هیچکس
با ما نکرد سید جوانان بهشت را برای ابن زیاد کشتیم پس همه بیعت کردند که بر ابن زیاد خروج کنند و اما
فایده بحال ایشان نداشت راوی گفت که فدایت شوم آن فریاد کننده که بوده فرمود که جبرئیل بود و اگر
مرخص میشد نعره میزد که همه آن کافران میمردند ولیکن حق تعالی ایشان را مهلت داد که گناه ایشان زیاد شود

در بیان اینکه در وقت شهادت آنجناب شخصی پیدا شده بود و نعره میکشید و آن جبرئیل بود

و در آخرت

و در آخرت بیشتر معذب باشند و در بعضی کتب معتبره از امام زین العابدین ع مرویست که چون حضرت را شهید کردند
کلاغی در خون حضرت غلطید و پرواز نموده بمدینه رفت و بر دیوار خانه فاطمه دختر امام حسین ع نشست چون نظر فاطمه
بر آن کلاغ افتاد دید که خون از آن میچکید پس خروش برآورد و گفت این خبر شهدای کربلا را برای من آورده است چون
اهل مدینه بر آن مطلع شدند گفتند که این دختر میخواهد که جادوی اولاد عبدالمطلب تازه کند و بعد از چند روز
خبر رسید که در همان روز حضرت شهید شده شیخ مفید و ابن طاوس و دیگران روایت کرده اند که چون سر مطهر منور
حضرت را جدا کردند اکثر جامه های آنحضرت را که قیمتی داشت مانند جبه خز و عمامه خز و امثال اینها را غارت کردند و هریک
از ایشان ببلای عظیم مبتلا شدند چنانچه بعضی سابقا ذکر شد پس آن اولاد زنا خیمه های حرم محترم را دور کرده دست
بنهب و غارت برآوردند زنی از بکر بن وائل در لشکر عمر لعین بود چون آن حالت [illegible] مشاهده نمود شمشیر برداشت
و رو بآن نامردان آورد و گفت ای بیشرمان بی حیا خانهای فرزند رسول خدا را غارت میکنید پس شوهر ملعونش
آمده او را بلشکر رسانید و آن بدبنیان آنچه در خیمها یافتند غارت کردند حتی گوشوارها از گوش کودکان و خلخالها
از پای زنان بیرون کردند تا آنکه گوش ام کلثوم را دریدند و گوشواره از گوش مطهرش بیرون آوردند و از فاطمه
دختر امام حسین ع مرویست که گفت من کودک بودم و دو خلخال طلا در پاهای من بود نامردی خلخالها را از پای من بیرون
میکرد و میگریست گفتم ای دشمن خدا چرا گریه میکنی گفت چگونه نگریم و حال آنکه دختر رسول خدا را غارت میکنم گفتم هرگاه میدانی
که من دختر رسول خدایم پس چرا متعرض غارت من میشوی گفت من نکنم دیگری میکند و شیخ مفید از حمید بن مسلم روایت
کرده است که چون شمر لعین بخیمه امام زین العابدین ع درآمد حضرت بیمار و بستری بودند آن نابکار غدار خواست
که آن امام غریب بیمار را شهید کند حمید گفت که من بشمر گفتم که سبحان الله همه را کشتید و از این کودک بیمار [illegible]
چون عمر سعد نزدیک خیمها آمد بانگ زد که کسی متعرض حال زنان نشود و علی ابن الحسین را آسیبی نرسانند و آنچه برده اند
پس دهند از بردها چیزی پس ندادند اما دیگر متعرض نهب و غارت نشدند و آتش در خیمهای حرم محترم
زدند مخدرات سرادق عصمت و اطفال و کودکان بیرون دویدند سر و پای برهنه مرویست که فاطمه دختر حضرت
گفت که در آن هنگام من بر در خیمها مدهوش و حیران ایستاده نظر میکردم بر پدر و خویشان و برادران خود
که میان خاک و خون غلطیده بودند و در احوال خود متفکر بودم که آیا اشقیای بنی امیه با ما چه خواهند کرد ما را
میکشند یا اسیر میکنند ناگاه دیدم که سواره پیدا شد و نیزه در دست داشت و بر پشت زنان میزد و ایشان
میگریختند و آنچه داشتند آن شقی ملعون غارت میکرد و ایشان فریاد میکردند که واجداه واابتاه واعلیاه واقلة
ناصراه واحسیناه آیا مسلمانی در میان این گروه نیست که ما را یاری کند آیا مؤمنی در میان این جماعت
نیست که ما را پناه دهد فاطمه گفت که من از مشاهده این حال بر خود میلرزیدم و عمه خود را میجستم که با ایشان پناه

غارت کردن خیمها

و لب تشنگان چه خواهند آورد و ما را بکدام شهر و دیار در بدر خواهند نمود و عرض زاری و بیقراری و نوحه گری
آن صغیره بحدی کشید جمیع حاضران از اهلبیت و دشمنان بگریه و فغان درآمدند و از بسیاری ناله و زاری آن طفل
بی پدر و مادر مدهوش شد پس چون بهوش باز آمد او را بزور و جبر از امام مظلوم جدا کردند از امام زین العابدین ع
مرویست که فرمود که چون پدر و عموها و برادران و اقربا و اطفال اطفال مخزون با جسدهای پاره پاره دیدم
حالتی عجب روداد که نزدیک شد که وفات نمایم پس عمه ام زینب خاتون گفت ای یادگار رفتگان و پناه بیکسان
این چه حالتست که در تو مشاهده مینمایم گفتم چگونه جزع نکنم و حال آنکه تمام یاران را برهنه در میان خاک و خون
می بینم که کسی بدفن ایشان نمی پردازد گویا ایشان را مسلمان نمیدانند زینب خاتون فرمود که من از جدم شنیدم
رسول خدا که همین واقعه را بتفصیل خبر داد و فرمود که حق تعالی گروهی را از این امت را خواهد فرستاد که دست ایشان
بخون این شهدا آلوده نشده باشد و این اعضای متفرق شده و بدنهای پاره پاره را جمع خواهند کرد و دفن
خواهند کرد و نشانی بر آن ضریح مقدس خواهند گذاشت که اثر آن هرگز برطرف نشود و هرچند پیشوایان
کفر و اعوان ضلالت در محو اثر آن سعی نمایند روز بروز زیاده گردد و رفعتش بیشتر شود و مفصل این
حدیث را آخوند در جلاء العیون و حیوة القلوب متوجه شده است و چون رساله گنجایش نداشت بهمین اکتفا
و مختصر شد کلینی بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت را شهید کردند آن کافران بیشرم و حیا اراده کردند
که اسب بر بدن مبارک آنحضرت بتازند که اثر بدن آنحضرت باقی نماند و [illegible] چون اهلبیت رسالت
این را شنیدند اندوه شان زیاد و مضاعف گردید پس فضه خادمه فاطمه زهرا صلوات الله علیها بنزد زینب
خاتون آمد و عرض کرد که چون کشتی سفینه آزاد کرده رسول خدا شکست و بجزیره افتاد شیری را دید و بآن شیر
گفت که من سفینه آزاد کرده رسول خدایم شیر چون اسم حضرت را شنید او را دلالت کرده بیرون در این ناحیه شیری
هست مرا مرخص کن که رفته آن شیر را خبر کنم از اراده این کافران تا آمده حراست حضرت نماید چون زینب خاتون
او را رخصت داد فضه بنزد شیر آمد و او را ندا کرد که یا ابا الحارث شیر سر برداشت فضه گفت این کافران
چنین اراده کرده اند شیر از استماع این خبر بقتلگاه رفت و دست خود را بر روی جسد مطهر نهاد چون روز
دیگر شد که ایشان با این عزم بقتلگاه آمدند و اطفال را دیدند عمر سعد گفت که این فتنه ایست که [illegible] پس
فسخ عزیمت نموده برگشت سید ابن طاوس و دیگران روایت نموده اند که چون اهلبیت رسالت را بنزدیک
کوفه بردند بیشرمان و منافقان کوفه بنظاره بیرون آمدند پس زنی از مردم کوفه پرسید که شما از کدام اسیرانید
گفتند که مائیم اسیران آل محمد ص آن زن چون ایشان را شناخت بسرعت از بام خانه بزیر آمد و آنچه در خانه داشت
از چادر و مقنعه برای ایشان آورد که ستر خود نمودند چون داخل کوفه شدند و اهل کوفه امام زین العابدین

نحیف

نحیف و بیمار و غل بر گردن دیدند و اهلبیت را بآن نوع سوار بر شتران برهنه بی روپوش اسیر آن مشاهده
نمودند صدا بگریه و نوحه و شیون بلند کردند حضرت با آواز ضعیف حزین فرمود که شما بر ما نوحه و گریه میکنید
پس که ما را کشته است بشیر بن حزیم اسدی گفت که در آنوقت زینب خاتون دختر امیرالمؤمنین ع اشاره نمود
بسوی مردم که خاموش شوید و شروع نمود بخطبه خواندن راوی گفت که با آن همه شدت و اضطراب خطبه خواند که
گویا پدرش امیرالمؤمنین سخن میگوید و لفظش و سخنش و فصاحت و بلاغتش عینه و بعینه مثل پدرش بود
مؤلف گوید که چند خطبه که ایشان ادا فرموده اند چون که مطول بود و لکن بنای این مختصر خود بطریق اختصار مضمون
آنها ذکر میشود و اگر کسی خواسته است که مجموع را درج نماید گنجایش مطالب مقصود نمیشد لهذا اختصارا مضامین آنها را
ذکر میشود پس چون مردم ساکت شدند زینب خاتون حمد الهی و ثنای حضرت رسالت پناهی را بنوعی فصیح
ادا نمود که در خور احدی نبود بغیر از ائمه اخیار پس فرمود که ای اهل کوفه و اهل مکر و غدر و حیله آیا شما بر ما
میگریید هنوز آب دیده ما از جور شما نه ایستاده و ناله ما از ستم شما ساکن نشده است مثل شما مثل زنی است
که رشته خود را محکم بتابد و باز بگشاید شما نیز رشته ایمان را گشودید و بکفر خود برگشتید و نیستید مگر
مدعی بی اصل و تملق کننده کنیزان و مانند گیاهی که در میان مزبله روییده باشد و یا مانند گچ زینت
قبر نمایید و بد توشه برای آخرت خود فرستادید و خود را مخلد در جهنم نمودید آیا بر ما گریه میکنید
با آنکه خود ما را کشتید بلی والله باید که بسیار بگریید و کم بخندید به عیب و عار ابدی که برای خود خریدید
و لوث این عار از جامه شما از هیچ آبی زایل نخواهد شد چه چیز تدارک میکنید کشتن جگرگوشه رسول
خدا را و سید جوانان بهشت را کسی را کشتید که پناه عالمیان بود و در هر بلائی پناه میبردید و شریعت
خود را از وی آموختید لعنت بر شما که بد گناهی کردید و زیانکار دارین شدید و مستحق عذاب الهی گردیدید
وای بر شما چه جگرگوشه رسول را شهید کردید و چه مخدرات عصمت او را بی ستر نمودید و کارهای
قبیح و رسوا چند کردید که زمین و آسمان فرو گرفت آیا تعجب کردید که از آسمان خون بارید آنچه
در آخرت از این آثار بر شما ظاهر خواهد شد عجیبتر و عظیم تر از اینها است مهلت خدا مغرور نشوید
که او بعقوبه عاصیان مبادرت نمینماید و نمیترسد که هنگام انتقام او بگذرد و در کمین شماست راوی گفت
که مردم را حیرتی از این کلمات دست داد که بر حال خود زار زار گریستند و دستها بدندان حسرت میگزیدند
و مرد پیری در پهلوی من ایستاده بود و چندان گریست که ریشش تر شد و میگفت که پدر و مادرم فدای
شما باد پیران شما بهترین پیرانند و جوانان شما بهترین جوانانند و زنان شما بهترین زنانند
و اولاد شما بهترین اولادند هرگز خوار و مغلوب نمیشوید و کسی بزرگی شما را سلب نمیتواند نمود پس

برم ناکاه نظر آن ملعون بر من افتاد من کریختم ناکاه سنان نیزه بر کتف من آمده بر رو در افتادم پس دست بکوش واره من کرده وکوش مرا دریده برداشت ومقنعه از سر من کشیده مرا کذاشت ومتوجه خیمهای حرم شد ومن از هوش رفتم چون بهوش باز آمدم دیدم که عمه ام بر سر من نشسته است وکریه میکند کفت برخیز که برویم وببینیم که بر سر باقی برادر بیمارت چه آمده است کفتم ای عمه چادری برای من هست کفت من نیز مثل توام چون بخیمه در آمدیم دیدیم که همه اسباب را غارت کرده اند وبرادرم امام زین العابدین ع از بیماری وتشنکی بر رو در افتاده وبر احوال ما می کریید

وشیخ مفید ودیکران روایت کرده اند که چون سید شهدا بعالم بقا رحلت فرمود عمر سعد ملعون سرهای شهدا را بر قبایل عرب قسمت کرد وخواتین مکرم واهلبیت رسالت را همان روز روانه کوفه کرد وخود تا روز دیکر ماند وابدان واجساد خبیثه کشتکان خود را دفن کرد واجساد مطهر شهدا را در میان خاک وخون کذاشت وچون آن ملاعین رفتند طایفه از قبیله بنی اسد آمده بر آن بدنها وجسدهای مکرم نماز کردند وجسد مطهر معطر حضرت را در همین مکان معین که الحال هست دفن کردند وعلی ابن الحسین را که مشهور بعلی اکبر است در پایین پای حضرت دفن کردند وسایر شهدا را در پایین پای آنحضرت علی اکبر دفن کردند در یک موضع وعباس را در نزدیک فرات در همان موضع که شهید شده بود دفن نمودند بحسب ظاهر چنین بود اما در واقع امام را بغیر از امام دفن نمیکند وامام زین العابدین ع باعجاز امامت آنحضرت ملکه با سایر شهدا دفن نمود ابن شهرآشوب روایت کرده است که اهل غاضریه میکفتند که چون ما رفتیم که ایشان را دفن کنیم قبرهای ایشان را کنده وساخته میدیدیم ومرغان سفید نزد ایشان میدیدیم که پرواز میکردند از حضرت امام رضا ع مرویست که امام زین العابدین ع مخفی آمده بر پدر خود نماز کرد وآنحضرت را دفن نمود وبرکشت در تحجر سیم در بیان قصه غم افزا وزود وقعه هایله جانکداز محنت پرداز که بعد از شهادت آنحضرت بوقوع پیوست تا دخول کوفه ومجلس ابن زیاد واحوالات که در آن بین بظهور رسید سید ابن طاووس ودیکران روایت کرده اند که چون سرهای مقدس آن سروران در بر کردند کان اهل جهان وقدسیان را بر سر نیزها کردند خروش از زمین وزمان وفغان از ملایکه آسمان بلند شد چنانچه محتشم علیه الرحمه این را بنظم در آورده است شعر روزی که شد بنیزه سر آن بزرکوار ۞ خورشید سر برهنه بر آمد ز کوهسار ۞ موجی بجنبش آمد وبرخاست کوه کوه ۞ ابری ببارش آمد وبکریست زار زار ۞ کفتی تمام زلزله شد خاک مطمئن ۞ کفتی فتاد از حرکت چرخ بیقرار ۞ عرش آنچنان بلرزه در آمد که چرخ پیر ۞ افتاد در کمان که قیامت شد آشکار ۞ پس عمر در کردن سید الساجدین انداختند وآن امام عالیمقدار بیمار را زنجیر کردند با سه پسر امام حسن ع که کودک بودند وشهید نشده بودند حسن مثنی وزید وعمرو بن حسن واطفال امام حسین ع ودیکر دیکیان سرادق عصمت ومخدرات اهلبیت رسالت را بر محملها وشتران برهنه سوار کردند وعمر ملعون ایشان را

باشمر ذی الجوشن

باشمر ذی الجوشن وقیس ابن اشعث وعمرو بن الحجاج علیهم اللعنه متوجه کوفه شدند وبروایت دیکر سر آنسرور را بخولی اصبحی ملعون وحمید بن مسلم داد وسرهای سایر شهدا را با شمر وامثال او فرستاد وچون بجنککاه رسیدند ونظر اهلبیت رسالت بر آن بدنهای بی سر بریده واعضای بریده افتاد که در میان خاک وخون غلطیده بودند خروش بر آوردند وسیلاب اشک از دیده روان کردند وچون نظر ایشان در میان کشتکان بر جسد مطهر سید شهدا افتاد صدا بشیون بلند کردند وخود را از شتران افکندند وازکریه ونوحه ایشان ملائکه اعلا را بکریه در آوردند ودلهای حاضران را باتش حسرت سوختند وآن ملاعین اهلبیت را بقتلکاه بردند که جزع ایشان زیاده کرده ومولانا محتشم علیه الرحمه در بیان این مقدمه نظمی بغایت خوش ومؤثر دلکش انشاء فرموده شعر بر حربکاه چون ره آن کاروان فتاد ۞ شور ونشور واهمه را در کمان فتاد ۞ هر جا که بود آهوی از دشت پا کشید ۞ هر جا که بود طایری از آشیان فتاد ۞ شد وحشتی که شور قیامت بکرد رفت چون چشم اهلبیت بر آن کشتکان فتاد ۞ پس زینب خاتون فریاد بر آورد که والحمدا این حسین برکزیده وفرزند پسندیده تست که با اعضای بریده در خاک وخون غلطیده وبا لب تشنه سر شهرا از قفا بریده اند وبی عمامه وردا در خاک کربلا افتاده است وروی منورش از خون سرخ کردیده وریش مطهرش از خون خضاب شده است وما فرزندان توایم که ما را با اسیری میبرند ودختران توایم که ما را شهر بشهر میکردانند جمعیت ترا در حق ما رعایت نکردند وخیمهای ما را سوختند وغارت کردند پس با مادر خود فاطمه زهرا صلوات الله علیها خطاب کرد شعر پس روی در بقیع وبزهرا خطاب کرد ۞ وحش زمین ومرغ هوا را کباب کرد ۞ کی مونس شکسته دلان حال ما ببین ۞ ما را غریب وبیکس وبی آشنا ببین ۞ اولاد خویش را که شفیعان محشرند ۞ در عرصه عقوبت اهل جفا ببین ۞ بر خلد بر حجاب دکون آستین فشان ۞ واندر جهان مصایب ما بر ملا ببین ۞ نی نی در آ چو ابر خروشان بکربلا ۞ طوفان وسیل حادث موج بلا ببین ۞ تنهای کشتکان همه در خاک وخون نکر ۞ سرهای سروران همه بر نیزها ببین ۞ آن سر که بود بر سر دوش نبی مدام ۞ یک نیزه اش ز دوش مخالف جدا ببین ۞ آن تن که بود پرورشش در کنار تو ۞ غلطان بخاک معرکه کربلا ببین ۞ یا بضعة الرسول ز ابن زیاد داد کو خاک اهلبیت رسالت بباد داد پس رو بجسد مطهر سید شهدا کرد ای نور دیده بیابان ولب خونفشان کفت که فدای تو کردم ای فرزند محمد مصطفی وای جکر کوشه علی مرتضی وای نور دیده فاطمه زهرا وای پاره تن خدیجه کبری وای شهید آل عبا وای پیشوای اهل محنت وبلا آیا کار ما میان این قوم طاغی باغی چه نوع شود پس سکینه خاتون دختر مطهر آنحضرت دوید وجسد مطهر پدر را در بر کرفت وروان بدن ممتحن میمالید ومینالید وزار زار میکریست ومیکفت که ای پدر تو با اعلام مرتبه هشت رفتی واهلبیت زارت را بکه کذاشتی وما در میان اعادی ارازل چه نوع زندکانی خواهیم نمود وایام بر این اسیران

فرمود که ای عمه بترس از خدا که عاقل و دانائی و میدانی که جزع کردن بعد از مصیبت سودی ندارد و از
امام موسی کاظم ع مرویست که بعد از آن فاطمه دختر سید الشهدا خطبه خواند و بعد از حمد الهی و شکر بر مصائب
شهدا و نوایب روزگار گفت که خداوندا پناه میبرم بتو از آنکه بتو افترا ببندم و خلاف فرستاده تو گویم
و پیغمبر تو عهدها برای وصی خود گرفت و امت او غصب حق او کردند و بیگناه شهیدش نمودند چنانچه
دیروز فرزندش را شهید کردند در خانه خدا و حضور گروهی از مسلمانان که خاک بر سر ایشان که دفع ظلم
از او نکردند نه در حیات و نه در ممات تا آنکه بردی او را پاکیزه و پسندیده بنزد خود و او در رضای حق
ملامت ملامت کنندگان را مانع نشد عوض باره از رضا و تسلیم حضرت را و مناقب آنجناب را در راه حقتعالی
ذکر نمود و فضایل آن امام را و ترک دنیا و جهاد و صبر بر بلایا و سایر اطوار پسندیده اش را ادا نمود
پس خطاب باهل کوفه نمود که ای اهل کوفه و اهل غدر و مکر و حیله حقتعالی ما را بشما مبتلا کرده و شما را بما ممتحن
نمود و ابتلای ما را بر ما نعمت گردانید و ما را بفلان و فلان مفاتیح علم و معارف مخصوص گردانید
و تفضیل داد ما را به برکت پیغمبر خود بر بسیاری از مخلوقات پس شما تکذیب ما کردید و ما را کافر شمردید
و قتال ما را و قتل ما را حلال شمردید و ما را بروش اسیران ترک و کابل اسیر کردید و چنین و چنان نمودید
و پیوسته خون ما اهلبیت از شمشیرهای شما میچکد برای کینهای دیرینه که در دلهای شماست پس فرمود
که شاد مباشید که اینها موجب سعادت ماست و برای شما چنین و چنان خواهد شد خدا موجود کرده و
عذابهای خود خواهید رسید و عقابها که بغیر الا لعنة الله علی الظالمین بجزای اعمالی که دستهای شما پیشتر
فرستاده است خواهید رسید وای بر شما چه خونهای حضرت رسالت از شما طلب دارد و شیطان اعمال قبیحه را
در نظر شما جلوه داده است که چه کارها با جدم علی ابن ابیطالب و فرزندانش کردید و فخر میکنید که بشمشیرها
ایشان را کشتیم و زنان ایشان را اسیر کردیم خاک و خاشاک بدهن آن گویند که فخر میکنند بکشتن گروهی که خدا
ایشان را ثنا گفته غرض از این قبیل سخنان بسیار بیان فرمود و از سخنان جانسوزش خروش از تمام آن مردم
گفته بر خاست ای دختر پاکان که دلهای ما را سوختی و آتش حسرت در کانون سینهای ما افروختی پس ام کلثوم
دختر امیر المؤمنین ع صدا بگریه بلند نمود و فرمود که ای اهل کوفه بد حال شما و ناخوش روهای شما بچه سبب برادرم
حسین را خواندید و یاری او نکردید و او را شهید کردید و اموال او را غارت و بردگیان حرم سرای او را اسیر
کردید وای بر شما و لعنت بر روهای شما مگر نمیدانید که چه کار کردید و چه گناه و وزر بر دوش خود بار
کردید و چه دختران مکرم را تاراج کردید و مال چه جماعتی را غارت نمودید رحم از دلهای شما کنده شده بهترین
خلق بعد از رسول را کشتید بدرستیکه دوستان خدا غالب و اعوان شیطان زیانکارانند پس شعری چند

در مصیبت حضرت ادا فرمود و اهل کوفه خروش واویلاه و واثبوراه و واحسرتاه بر آوردند و صدای ناله و زاری
و گریه و سوکواری و نوحه و خروش بفلک سیه پوش رسانیدند و زنان ایشان موها بر سر پریشان کردند و خاک حسرت
بر فرق خود ریختند و روهای خود را خراشیدند و طپانچه بر رخسار خود میزدند و وحشتی شد که دیده روزگار
هرگز چنان ماتمی ندیده بود پس امام زین العابدین ع اشاره بمردم نمود که ساکت شوید پس حمد و ثنای الهی را بجا آورده
فرمود که ایها الناس هر که مرا میشناسد بشناسد و هر که نمیشناسد بداند که منم علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب ع
منم پسر آنکه او را بی تقصیر در کنار فرات ذبح کردند منم پسر آنکه هتک حرمت او نمودند و مالش را غارت نمودند و همین
فخر مرا بس است ایها الناس شما را سوگند میدهم که آیا میدانید که به پدر من نامها و عرایض نوشتید و او را فریب
دادید و با او عهد و پیمانها نمودید و بیعت کردید و در آخر کار با او کارزار و جدال نموده دشمن را بر او
مسلط کردید پس لعنت بر شما باد با آنچه برای خود بآخرت فرستادید و بدرائی برای خود پسندیدید بچه نوع
جواب پیغمبر را خواهید گفت در روزی که از شما سؤال نماید که با عترت من چه نوع سلوک نمودید پس صدای
گریه از هر جانب بلند شد و گفتند که هلاک شدیم و خود را بآتش انداختیم چون صدای کم شد حضرت فرمود
که خدا رحمت کند کسی را که نصیحت مرا قبول کند و حفظ نماید وصیت مرا در حق خدا و رسول و اهلبیت او زیرا که
ما را در تبلیغ رسالت تأسی بحضرت رسالت لازم است چون حاضران این سخن را شنیدند همه فریاد بر آوردند
که یا ابن رسول الله ما همه سخن تو میشنویم و اطاعت تو میکنیم و حرمت ترا میشناسیم و خواهان خدمت تو هستیم
هرچه میخواهی بفرما که فرمان بردار توایم و هر که با تو جنگ کند با او جنگ میکنیم و هر که با تو صلح کند با او صلح میکنیم
و طلب خونهای تو از ستمکاران تو میکنیم حضرت فرمود که هیهات هیهات ای غداران و مکاران دیگر بازی شما را
نمیخوریم و دروغهای شما را باور نمیکنیم و هنوز جراحت دلهای ما از کردارهای شما مندمل نشده و هنوز فراموش
نکرده‌ایم مصیبت حضرت رسول را و مصیبت پدر و جد خود را با اینها چگونه باور کنم دروغهای شما را و من با شما
سر بسر راضیم نه از ما باشید و نه بر ما پس شعری چند در مرثیه امام مظلوم و بیان شقاوت و کفر و شدت عداوت
و عذاب قاتلانش خواند و ساکت شد و در بعضی کتب معتبره از مسلم گچکار روایت کرده‌اند که گفت ابن زیاد مرا
برای مرمت دار الاماره طلب کرد چون مشغول گچکاری شدم صدای شیون از اطراف کوفه شنیدم از خادمی پرسیدم
گفت سر دشمن یزید و اهل بیتش را داخل کرده‌اند پرسیدم که بود گفت حسین بن علی من از ترس خادم نتوانستم
نفس بکشم چون خادم رفت چنان سیلی بر صورت خود نواختم که نزدیک بود که کور شوم و دست خود را شستم
از راه پشت قصر بیرون رفتم چون بکناسه کوفه رسیدم دیدم که مردم ازدحام نموده منتظرند که اسیران را داخل کنند
پس دیدم که حضرت امام زین العابدین ع بر شتر برهنه سوار است علیل و مجروح و خون از بدنش میریخت از بسکه از ران

حکایت مسلم گچکار

که ما را گرامی داشته است بمحمد ص و پاک گردانید ما را از رجس و شک و گناه و رسوا نمیشود مگر دروغ گو و فاسق و آن
ما نیستیم و دیگرانند پس ابن زیاد بی بنیاد گفت دیدی که خدا چه کرد با برادر تو و اهلبیت تو زینب گفت ندیدیم مگر نیکی
آنها که بسعادت شهادت فایز گردیدند و بزودی خدا میان تو و ایشان جمع خواهد کرد و ایشان با تو مخاصمه خواهند
کرد در آن وقت بر تو معلوم خواهد شد که غلبه از برای کیست آن ملعون از آن سخن در خشم شده حکم بقتل زینب خاتون نمود
عمرو بن حریث گفت بر گفته زنان ماتم زده مؤاخذه معقول نیست پس ابن زیاد گفت خدا ما را ظفر داد بر برادر طاغی
تو و متمردان اهلبیت تو و سینه ما را از ایشان شفا داد زینب خاتون گفت بزرگ ما را کشتی و اصل و فرع اهلبیت رسالت را
بر انداختی اگر شفای سینه تو باین حاصل شده است پس شفا یافت برای تو و بروایت دیگر ام کلثوم گفت که ای پسر
زیاد اگر دیده تو بکشتن حسین روشن شده دیده جدش بدیدن او بسیار روشن میشد و او را میبوسید و لبهای
او را میمکید و او را بر دوش خود سوار میکرد مهیای جواب جد او باش در آخرت پس ابن زیاد ملعون متوجه امام
زین العابدین شده پرسید که این کیست گفتند علی بن الحسین است گفت که شنیدم که خدا علی بن الحسین را کشت
حضرت فرمود که من برادری داشتم علی نام و مردم او را ببستم کشتند پس ابن زیاد گفت که بلکه خدا او را کشت حضرت
فرمود که جانها همه بدست خداست و او قبض جانها میکند در وقت خواب و هنگام وفات پس ابن زیاد گفت که تو
جرئت مینمائی در جواب من ببرید او را و گردن بزنید زینب خاتون مضطرب شده بر آنحضرت آویخت و گفت
بخدا سوگند که از او جدا نمیشوم اگر او را میکشی مرا بکش حضرت فرمود که ای عمه تو مرا با او بگذار پس گفت که ای پسر زیاد
تو مرا بکشتن تهدید میکنی مگر نمیدانی که کشته شدن در راه خدا عادت ماست و شهادت در اعلای دین کرامت
ماست پس آن شقی بن شقی امر کرد که ایشان را بخانه بردند که در پهلوی مسجد بود و در آنجا حبس کردند زینب خاتون
گفت که در آن ایام بغیر از زنان کوفه بنزد ما نیامدند و چون اسیر و گرفتار بودیم کنیزان بدیدن ما می‌آمدند
از عمر پسر امام زین العابدین ع مرویست که فرمود که چون جدم حسین ع را شهید کردند زنان بنی هاشم در ماتم
آنحضرت جامهای سیاه و پلاس پوشیدند و از سرما و گرما پروائی نکردند و حضرت امام زین العابدین ع طعام ماتم
برای ایشان میساخت و سید احمد بن ابیطالب و دیگران روایت کرده‌اند که پسر زیاد عمر بن سعد را طلبید گفت که نامه که
بتو نوشته بودم که حسین را بکشی آن نامه را بیار عمر گفت که نامه گم شد ابن زیاد گفت که البته باید که نامه را بیاوری
میخواهی که برای رفع تشنیع مردم عذر و دست آویزی داشته باشی عمر گفت که من ترا نصیحت کردم که متعرض قتل
او مشو از من نشنیدی و آن نصیحت محض خیر خواهی تو بود عثمان پسر دیگر زیاد برادر ابن زیاد گفت که راست میگوید من راضی
بودم که حسین کشته نشود و ما همه تا قیامت ذلیل مردم میبودیم عمر لعین گفت که بخدا سوگند که کسی از من بدتر کاری
نکرده است اطاعت پسر زیاد کردم و خدا را بخشم آوردم و قطع رحم کردم و نمیدانم که در آخر کار من چه خواهد بود پس

پس پسر زیاد ملعون بمسجد رفت و بمنبر بر آمده گفت که خدا الحمد لله که حق و اهل حق را غالب گردانید و یزید و اشیاع
او را یاری کرد و کذاب پسر کذاب را کشت در این حال عبد الله بن عفیف ازدی که از شیعیان حضرت امیر المؤمنین ع بود
و یک چشمش در جنگ جمل و چشم دیگرش در جنگ صفین ضایع شده بود و پیوسته در مسجد مشغول عبادت بود برخاسته
گفت که ای پسر مرجانه کذاب پسر کذاب توئی و پدر موذی شغال صورت سگ سیرت تو و آن [illegible]
[illegible] که ترا والی کرده است و امور مسلمانان را بتو فاسق فاجر واگذاشته است ای ولد الزنا ای مرتد سگ اولاد
پیغمبر را میکشی و بر منبر مسلمانان رفته اسم خود و پدر خود را بنیکوئی میگذاری پس پسر زیاد در غضب شده گفت
که بود اینکه این سخنان گفت ابن عفیف رضی الله عنه گفت من بودم ای دشمن خدا ذریه طاهره رسول خدا را میکشی
که خدا آیه تطهیر را در شان ایشان نازل کرده و فرستاده است و مع هذا دعوی مسلمانی میکنی و اغوثاه کجایند
اولاد مهاجر و انصار که انتقام نمیکشند از طاغی ملعون بن ملعون یزید پلید که مکرر حضرت رسالت او و پدرش را
لعنت کرده است پس آتش غضب آن ملعون مشتعل شده رگهای گردن نحسش پر شد و گفت بیاورید او را نزد من
پیاولان از هر طرف دویدند و او را گرفتند پس عموهای او که اشراف قبیله ازد بودند او را از دست پیاولان
عبید الله بن زیاد گرفته بیرون بردند و بخانه او رسانیدند ابن زیاد گفت که بروید و این کور را بیاورید چون
قبیله ازد این خبر را شنیدند هفتصد نفر اجتماع کردند و قبایل یمن نیز بحمایت ابن عفیف جمع شدند چون خبر
به پسر زیاد رسید قبایل مضر را جمع کرد و بسرکردگی محمد بن اشعث ملعون بجنگ ایشان فرستاد و محاربه عظیمی
در میان این دو گروه اتفاق افتاد و بسیاری از طرفین طعمه شمشیر شدند پس اصحاب پسر زیاد غالب شدند و دروازه
خانه ابن عفیف را شکستند و بخانه در آمدند دختر ابن عفیف فریاد بر آورد که واغوثاه لشکر مخالف داخل شدند
گفت باکی نیست شمشیر مرا بمن برسان چون شمشیر را گرفت رجز میخواند و پشت بدیوار داده بحرکت دادن
شمشیر ایشان را دور مینمود و دخترش میگفت که کاش من مردی بودم و امروز با این فاجران و قاتلان اولاد پیغمبر
در پیش روی تو جهاد میکردم و آن کافران از هر جانب که قصد او میکردند دخترش او را خبر میکرد که از فلان جانب
آمدند و او از آن سمت شمشیر را حرکت داده ایشان را دور میکرد تا آنکه بسیار شدند و از هر جانب او را احاطه
کردند دخترش فریاد کرد که وا اذلاه دشمنان پدرم را احاطه کردند و یاوری نیست که دفع ضرر از او
نماید و آن کور تنها شمشیر میگردانید و رجز میخواند و آن نامردان را عاجز کرده بود تا آنکه بر او دست یافتند
او را گرفتند و بنزد ابن زیاد بردند چون نظر پسر زیاد بی بنیاد بر او افتاد گفت که الحمد لله که خدا ترا ذلیل
کرد ابن عفیف گفت که ای دشمن خدا بچه چیز خدا مرا ذلیل کرد بخدا قسم که اگر چشم میداشتم کار را بر تو تنگ میکردم
ابن زیاد گفت ای دشمن خدا چه میگوئی در حق عثمان ابن عفیف گفت ای ولد الزنا و فرزند غلام بنی علاج ای پسر مرجانه

سنان بر نیزه سر مبارک بر زده بودند و میگریست و شعری چند با این مضمون میخواند که ای بدترین امتها خدا جزای نیکی ندهد شما را
که رعایت جد ما نکردید در حق ما در روز قیامت ما و شما نزد او حاضر شویم چه جواب خواهید گفتن و ما را بر شتران برهنه
سوار کردید و مانند اسیران میبرید گویا که ما هرگز بکار دین شما نیامده ایم و ما را تا شما سنگ میزنید و دست بر هم میزنید
و بکشتن ما شادی میکنید وای بر شما مگر نمیدانید که رسول خدا و سید انبیا جد منست او واقعه کربلا را بدو در دل ما آتشی
که هرگز تسکین نیابد و اهل کوفه با اطفال و کودکان ترحم میکردند و خرما و جوز و نان میدادند ام کلثوم رضی الله عنها چون گرد
ایشان را و اطفال را از دست و دهان کودکان گرفته بر زمین انداخت و فرمود که تصدق بر ما اهلبیت رسالت حرام است و زنان
کوفه از مشاهده آن احوال میگریستند ام کلثوم صدا زد که مردان شما ما را میکشند و زنان شما بر ما میگریند خدا در روز
قیامت حکم کند میان ما و شما در این حال صدای شیون برخاست ناگاه دیدیم که سرهای شهدا پیدا شدند و در میان آنها
سری دیدیم در نهایت حسن و جمال و صفا و ضیا و نور و شبیه ترین خلق برسول خدا صلعم مانند خورشید تابان می
درخشید و اثر خضاب لحیه مبارکش ظاهر بود چون زینب خاتون را نظر بر آن سر افتاد سر خود را چندان بر چوب
محمل زد که خون بر زمین ریخت و فریاد بر آورد که ای ماه فلک امامت که بجور تیره دلان منخسف گردیدی و ای خورشید
فلک سپهر خلافت که بگردش زمانه رخ خود را در افق غروب از ما پوشیدی ای برادر مهربان فاطمه یتیم خود را
دلداری کن و او را و فرزند یتیم بخت زده رنجور خود علی ابن الحسین حزین بکین که بدنش از جور دشمنان مجروح و دلش از ستم
دونان مقروح است از سخنان دلسوز و کلمات غم اندوز آن جگرگوشه فاطمه زهرا خروش و فغان حاضران بفلک
رسید و شیخ ابن نما و دیگران روایت کرده اند که عمر سعد لعین سر منور آنجناب را بخولی ملعون داده بود چون خولی
در شب داخل کوفه شد و شب وقت بود سر حضرت را بخانه برد و در حجره نهاد آن ملعون دو زن داشت یکی بنی اسد
و یکی حضرمیه پس نزد زن حضرمیه رفت آن زن از وی پرسید که کجا بودی و چه آوردی گفت سر حسین را آورده ام زن
گفت که وای بر تو سر پسر رسول خدا را باین خانه آوردی بخدا سوگند که دیگر سر من به بالین تو نخواهد رسید
پس برخاست چون بیرون آمد نظرش بر نوری افتاد که از حجره ساطع بود چون داخل حجره شد دید که آن نور از سر
حضرت ساطع است و ملئکه بصورت مرغان سفید بر دور آن سر بر آمده اند و بروایت دیگر دید که چهار زن سیاه
پوش در دور آن سر بر آمده اند و نوحه میکنند و حوریان بسیار در آنجا اند پس یکی از آن چهار زن را عظیم تر از آنها
دید تا از سایر دید بقدمش افتاد سوال نمود که شما چه کسانید که بنور قدوم شما این کلبه محقر را مزین فرموده اید
گفت ای زن من فاطمه مادر حسینم و ایشان مادر و خواهرانم خدیجه و آسیه و هاجر و این سر فرزند منست که
او را بجور و ستم با اعوانش شهید کردند و اهل بیتش اسیر کردند پس ایشان غایب شدند زن خولی آن سر منور را بسینه
خود چسبانید و عزاداری و سوگواری بسیار نمود و شیون بر آورد و سر و پای برهنه از خانه بر آمد آن ملعون از عقبش

دوید و فریاد بر آورد که ای ضعیفه فرزندانم را یتیم مکن و از خانه بیرون مرو آن زن نیک اختر گفت ای ملعون فرزندان
فاطمه را یتیم کردی و رحم بر فرزندان خود میکنی لعنت خدای بر تو هر چند خولی عجز یاد کرد آن نیک زن بر نگشت و از داغ
آنحضرت سر بصحرا گذاشت ناگاه در میان صحرا بخاتون سیاه پوشی بر خورد که بر اسب جنینی سوار بود بقدمش افتاده گفت
ترا بخدا قسم میدهم که تو چه کسی و در این بیابان چه میکنی گفت تو اول حال خود باز گوی اگر محب اهل بیتی من نیز خواهم گفت
آن سیاه پوش بگریه در آمده گفت که ای نیک اعتقاد بدانکه آن سر سید و بزرگ من بود و من شهربانو زوجه آن جنابم
و این اسب جنینی ذو الجناح است که مولای من در روی او شهید کردند چون آنحضرت را شهید کردند این اسب بخیمها
آمد و من بحکم آنحضرت بر این اسب سوار شدم و او مرا بهر جا که خدا خواهد خواهد برد پس زن خولی نیز باتفاق
شهربانو غایب شد و دیگر کسی ایشان را ندید و بروایت قبل روز دیگر ابن زیاد لعین در قصر الاماره نشست و بار عام داد
که جمیع اهل کوفه حاضر شدند و سر مبارک سید شهدا را در طبقی نهاده نزد آن ملعون حاضر کردند و بر دیگران سراپرده عصمت و
فرزندان حضرت رسالت را بروش اسیران بمجلس آن لعین در آوردند و بروایت امام زین العابدین ع سنان بن انس لعین
سر انور پدرم را داخل مجلس ابن زیاد نموده شعری چند میخواند که املأ رکابی فضة و ذهبا انا قتلت الملک المحجبا قتلت
خیر الناس اما و ابا وخیرهم اذ ینسبون نسبا که یعنی پر کن رکاب مرا از طلا و نقره که پادشاه بزرگوار را
کشته ام که حسب و نسب از همه کس بهتر بود و پدر و مادرش از همه کس نیکوتر بودند ابن زیاد ملعون در خشم شد گفت
که هرگاه میدانستی که او چنین است چرا او را میکشتی پس حکم کرد که سنان را کشتند چون سر مطهر آنحضرت را نزد آن بد
گذاشتند تبسم نموده اظهار فرح کرد و شاد شد و چوبی در دست پلید نحس خود گرفته بود و بر لب و دندان آن
برگزیده خداوند میزد و میگفت که چه بسیار خوش لب و دندان بوده است و زید بن ارقم در آنجا
حاضر بود گفت ای پسر زیاد چوب را از این لب و دندان عالیشان بردار که مکرر دیده ام که حضرت رسالت این موضع
میبوسید و میمکید پس زید شروع بگریه نمود آن ولد الزنا گفت که ای دشمن خدا گریه میکنی که خدا ما را فتح داده است اگر
پیر و خرفت نشده بودی ترا گردن میزدم زید بن ارقم گفت که دیدم روزی که حضرت رسالت امام حسن و امام حسین را
بر ران راست و او را بر ران چپ خود نشانیده بود و دست بر سر ایشان نهاده میگفت که خداوندا ایشان را بتو میسپارم
و بمؤمنان شایسته تو ای پسر زیاد نیکو محافظت کردی امانت حضرت را پس از مجلس آن لعین برخاست و بیرون
رفت و گفت لعنت خدا بر شما ای اهل کوفه که فرزند فاطمه را کشتید و فرزند مرجانه را بر خود امیر کردید که نیکان شما را
بکشد و بدان را بنده بگیرد پس چون نظر آن ملعون بر زینب خاتون افتاد که در کناری نشسته بود و کنیزان او را دور
او احاطه کرده بودند پرسید که این زن کیست کنیزش گفت که خاتون ما زینب دختر علی ابن ابیطالب است آن حرامزاده
و نا درست اصل گفت حمد میکنم خدا را که شما را رسوا کرد و دروغ شما را ظاهر کرد زینب خاتون گفت که حمد خدای را

نالیده تو با عثمان چه کار داری اگر حق بوده یا باطل خدا میان او و کشندگان او حکم خواهد کرد ولیکن از من بپرس احوال
خود و پدر خود و یزید و پدرش را تا ترا عجب و نسب تو و او خبر دهم ابن زیاد گفت هیچ از تو سؤال نمیکنم تا کشته
مرگ را بچشی ابن عفیف گفت الحمد لله رب العالمین من پیوسته از پروردگار خود سؤال میکردم پیش از آنکه تو از مادر متولد
شوی که خدا شهادت را روزی من کند و دعا میکردم که شهادت من در دست ملعون ترین خلق باشد و دشمن
ترین ایشان نزد خدا باشد و چون نابینا شدم از شهادت نا امید گردیدم والحمد لله که بعد از نا امیدی
شهادت روزی من شد و دعای قدیم مرا خدا مستجاب کرد پس پسر زیاد ملعون حکم کرد که او را گردن زدند
و بر دار کشیدند و روز دیگر حکم کرد که سر مطهر بهترین خیر البشر را بر نیزه کرده بر دور بازارها و محلات کوفه
گردانیدند از زید بن ارقم مرویست که گفت در غرفه خانه خود نشسته بودم ناگاه صدای عظیم عام بگوشم رسید
چون سر از غرفه بیرون کردم دیدم که سرها را بر نیزه کرده اند و یکی در میان آنها مانند آفتاب میدرخشید و نور
از آن سر ساطع بود و چون بنزدیک غرفه من رسیدند غرفه از شعاع نور او منور شد دیدم که لبهای او
حرکت میکند چون گوش دادم سوره کهف را تلاوت میفرمود و باین آیه رسیده بود که ام حسبت ان اصحاب
الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا زید گفت که موهای بدن من راست شد چون نزدیک شد و نیک
نگریستم شناختم که سر مبارک حضرت امام حسین ع است گفتم ای فرزند رسول خدا امر تو از امر اصحاب کهف و رقیم
عجیبتر است و بروایت دیگر چون سر حضرت امام حسین ع را در صیارفه کوفه بر نیزه کردند شروع کرد بخواندن
سوره کهف و تا این آیه خواند که انهم فتیة آمنوا بربهم وزدناهم هدی و دیدن این معجزه برای هدایت
آن کافران فایده نبخشید بلکه موجب مزید ضلالت ایشان شد و بروایت دیگر چون سر منور را در کوفه
بر درخت آویختند این آیه خواند که وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود باشد بدانند آنها
که ستم کرده اند که بازگشت ایشان بکجا خواهد بود و بروایت اول ابن زیاد ملعون فتح نامها باطراف بلاد نوشت
و فرستاد و حقیقت حال را بیزید ملعون نوشت که امر او در باب بقیه اهل بیت رسالت حکم کند بعمل آورد و نامه
هم در این باب بعمرو بن سعید امیر مدینه نوشت چون خبر بآن ملعون رسید حکم کرد که در مدینه ندا کنند که حسین
کشته شد پس شیون از خانهای بنی هاشم و سایر بیوت مدینه بلند شد و ماتمی و عزائی برپا شد که هرگز در مدینه
چنین مصیبتی و ماتمی برپا نشده بود پس آن لعین بر منبر برآمده گفت که این نالها و شیونها بعوض شیونهاست
که بر قتل عثمان از خانهای بنی امیه بلند شد پس برای مصلحت گفت که من میخواستم که سر او در بدن او میبود و ما را
دشنام میداد و ما او را مدح میکردیم اما چه کنیم کسی که شمشیر بروی ما کشید و اراده قتل ما نمود بغیر از کشتن او
چاره نداریم پس عبدالله بن سائب برخاست و گفت اگر فاطمه زهرا ع زنده میبود و سر حسین را میدید میگریست

عمرو بن سعد

و عمرو بن سعید لعنه الله گفت ما سزاوارتریم بفاطمه از تو پدر او عم ماست و فرزند او فرزند ماست اگر فاطمه زنده
میبود چشمش میگریست و جگرش میسوخت و کشنده او را ملامت نمیکرد پس یکی از آزادکردهای عبدالله بن جعفر برادر او
خبر شهادت دو فرزند دلبند او را باو گفت عبدالله رضی الله عنه بزبان شکر و شکیبائی گفت که انا لله وانا الیه راجعون
ابو السلاسل آزادکرده او گفت که از حسین بن علی این بار رسید عبدالله متغیر شد نعل خود را بر او زده گفت ای فرزند
کنیز گندیده نسبت بامام حسین ع چنین میگوئی بخدا سوگند که من آرزو داشتم که خود در خدمت او کشته شوم
و همین خشنودم که اگر خود نتوانستم در راه او کشته شوم و از این سعادت محروم شدم الحمد لله که پسرانم در رکاب او
بسعادت شهادت رسیدند پس ام لقمان دختر عقیل خواهر مسلم با خواهران دیگر خود صدا بنوحه و زاری بلند کردند
و بر سید شهدا و شهیدان دیگر میگریستند و مرثیها میخواندند و بروایت دیگر زینب دختر عقیل گیسوهای خود را
پریشان کرد و میگریست و میگفت که ای کافران چه جواب خواهید گفت در جواب سید انبیاء روزی که بپرسد
از شما که چه کردید با عترت بزرگوار من پس در میان هوا مرثیها شنیدند که کسی میخواند که او را نمیدیدند تا صبح
شب شد از هر طرف شعار و مراثی بسیار بر آن امام اخیار و شهیدان تیغ اشرار از جنیان میشنیدند و اما
یزید پلید چون بر مضمون نامه ابن زیاد مطلع شد نامه بآن ملعون نوشت که سرهای شهدا را و اسیران را بشام بفرست

رشحه چهارم در بیان فرستادن ابن زیاد اشقیا اهل بیت را با سرهای شهدا بجانب دمشق و احوالی که در راه بظهور رسید

و آنکه از کوفه خیل الم رو بشام کرد نوحه گر عقل گفت قیامت قیام کرد
روایات معتبره بسیار مرویست که چون سرهای
شهدا و مخدرات اهل بیت را داخل کوفه نمودند ابن زیاد ملعون گزارشات را بتفصیل تمام بیزید ملعون نوشت یزید
ملعون نوشت در جواب ... نامه من ایشان را بفرست بشام چون نامه آن بدترین اشقیا بآن ولد الزنای
ناپاک رسید مخفر بن ثعلبه را و بروایتی زحر بن قیس را طلبید و سرهای شهدا را با و داد و ابو بردة بن عوف ازدی را
با طارق بن ابو ظبیان و گروهی از ملاعین کوفه همراه او نمود و سرهای آن سروران را بجانب شام روانه کرد و بعد
چند روزی بقیه سفر محنت اثر اهل بیت خیر البشر را دیده حضرت امام زین العابدین ع را غل در گردن گذاشت و اهل بیت
رسالت را اسیر وار بر شتران سوار کرده با جمعی از منافقان شمر ولد الزنای را بر ایشان مقرر فرستاد تا بآنها ملحق
شدند و بروایت دیگر چون بنزدیک شهر بعلبک رسیدند آن سیاه دلان با بزرگان و علما باستقبال ایشان
آمدند و شادی میکردند ام کلثوم ع گفت که خدا کثرت شما را بر اندازد و مسلط کند بر شما کسی را که شما را بقتل آورد
پس امام زین العابدین ع شعری چند در شکایت روزگار و جفاهای زمانه غدار خواند و کرامت و قطب راوندی
از اعمش روایت کرده است که گفت در حرم دیدم مردی را از آنها که همراه سر حضرت امام حسین ع بود در راه شام
گفت در راه بدیر راهبی از نصارا رسیدیم و سر ابن زیاد بر نیزه بود و ما در دیر نشسته خواست میکردیم چون

دیدیم کسی در آن دیر هم نشسته است و سر آن حضرت را بر نیزه کرده بر سر دیر ... ابن سعید گفت ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا نعوذ بالله
سر سید شهدا بسخن آمده بزبان فصیح گفت که امر من عجیبتر از قصه اصحاب کهف است و بروایت دیگر منقول
که چون سر حضرت را در شام داخل کردند مکرر از سر آنحضرت میشنیدند که میفرمود لا حول ولا قوة الا بالله
و بروایت دیگر مرویست که چون اهل بیت رسالت را داخل شهر شام کردند یزید پلید مجلسی آراست و از زینت بسیار
بر تخت شوم خود نشست و ملاعین اهل شام را حاضر کرد پس اهل بیت رسالت را طلبید چون نزد آن خانه یزید رسیدند
مخفر بن ثعلبه ملعون فریاد برآورد که فاجر ان لئیم را برای امیر المؤمنین یزید آورده ایم حضرت امام زین العابدین ع
گفت که آنچه مادر مخفر زائیده است لئیمتر است ... در راه هرگز با کسی سخن نگفته بود و نگفت در این وقت فرمود که بر خدا و خلق ظاهر است که فاجر لئیم کیست
پس عبد الرحمن بن حکم برادر مروان گفت که خوب کردی که نسل فاطمه را ظاهر را بر انداختی نسل سمیه زانیه را بسیار
کردی یزید پس بنزدیک سر او برده گفت این مجلس جای این سخنان نیست پس چون آن اشقیا نزد آن ملعون
حاضر شدند آن ملعون کافر از دیدن سر مبارک امام حسین ع شادی بسیار نمود و گفت صاحب این سر میگفت
که پدرم بهتر است از پدر یزید و هم چنین مادر و جد من از مادر و جد یزید بهترند و من که حسینم بهترم از
از یزیدم و همین سخن او را بکشتن داد باسانید معتبره از حضرت امام رضا ع منقولست که چون سر حضرت را
بمجلس یزید حاضر کردند مجلس شراب آراست و با ندیمان خود شراب زهر مار میکرد و با ایشان شطرنج بازی
میکرد و شراب بیاران خود میداد و میگفت بیاشامید که این شراب مبارکیست که سر دشمن ما نزد ما گذاشته
است و دل شاد و خرم گردیده ایم و دشنام بحضرت امام حسین ع و پدر و جد بزرگوارش میگفت و در هر مرتبه
که در قمار بر حریف غالب میشد سه پیاله شراب بی هم زهر مار میکرد و ته جرعه شومش را در پهلوی طشتی
که سر حضرت بود میریخت پس مؤمن که از شیعیان ماست باید که از شراب خوردن و شطرنج باختن اجتناب
نماید که کار دشمنان ماست و هر وقت که شراب و شطرنج را ببیند بر حضرت امام حسین ع صلوات بفرستد
و یزید پلید را لعنت کند که حق تعالی گناهان او را آمرزیده نماید هر چند بعدد ستارگان باشد از ابن نما
مرویست که امام زین العابدین ع فرمود که ما دوازده نفر از مردان اهل بیت بودیم که ما را غل و زنجیر کرده
بودند و بر دیگران هم بسته بودند من گفتم ای یزید تو را بخدا قسم میدهم که اگر حضرت رسول ما را اسیر
باین حال میدید چه میگفت پس فاطمه دختر امام حسین ع گفت که ای یزید دختران حضرت رسول خدا را اسیر کرده ای پس
حاضران مجلس هم گریستند و صدای گریه زنان از حرم یزید بلند شد پس یزید امر کرد که ریسمانها را بریدند
و غلها را برداشتند و بروایت دیگر یزید گفت الحمد لله که خدا پدرت را کشت امام زین العابدین ع گفت که
لعنت خدا بر کسی باد که پدرم را کشت پس یزید در غضب شد و حکم بقتلش کرد حضرت گفت من اسیر توام که دختران

حضرت رسول

حضرت رسول ص را بمنزل ایشان میبرد آن ملعون شرمنده شد و سرهای طیبه را بدست خود آورد و آنگاه حضرت
بر پلید بن سعید که دانستی که چه خود متوجه شدم حضرت فرمود برای آنکه دیگر بر تو منت نباشد گفت بلی
راست گفتی بروایت اول چون نظر حضرت بر سر پدر بزرگوار افتاد آهی از دل پر درد برکشید و اشک خونین ریخت
و هر کس که گوش فهم داشت از آن حال متأثر شد و چون نظرش زینب خواتون بر سر برادرش افتاد بیتاب شد
و گریبان طاقت چاک کرد و با صدای حزین که دلها را پاره پاره کرد فریاد برآورد که واحسیناه ای حبیب قلب رسول
و ای فرزند مکه و منی و ای فرزند دلبند سیدة النساء و ای جگر گوشه محمد مصطفی پس اهل مجلس آنقدر خروش برآوردند
و یزید پلید ساکت شده سخن نگفت پس صدای زنی از بنی هاشم که در خانه یزید بود بلند شد بنوحه و زاری که میگفت
که واحسیناه ای بزرگ اهل بیت رسول خدا و ای فرزند محمد مصطفی و ای فریادرس یتیمان و بیوه زنان و ای کشته
تیغ اولاد زناکاران پس آن دیگر حاضران خروش برآوردند و آن ولد الزنای ناپاک چوبی طلبید و اذیتها نمود
شد و چوب خیزرانی طلبید و بر دندانهای مبارک سید الشهدا میزد و میگفت که کاش اشیاخ بنی امیه که در جنگ
بدر کشته شدند حاضر میبودند و میدیدند که چگونه انتقام ایشان را از فرزندان قاتلان ایشان کشیدم و میگفتند
که ای یزید شل نشود که نیک انتقام کشیدی پس ابو برزه اسلمی از صحابه حضرت رسول ص که در آن مجلس شوم حاضر
بود گفت وای بر تو ای یزید چوب بر دندان حسین فرزند فاطمه میزنی و من مکرر دیدم که حضرت رسالت
لب بر دندانهای او و برادرش را بوسیده میگفت که شما بهترین جوانان اهل بهشتید خدا بکشد کشندگان شما را
و لعنت کند ایشان را و معذب گرداند بعذاب الیم و برساند ایشان را بدرک اسفل جحیم پس یزید در غضب شده
و حکم کرد که او را کشیدند و از مجلس بیرون بردند پس زینب خواتون دختر امیر المؤمنین ع بر خواست گفت
که ای یزید حمد میکنم خدا را و درود میفرستم بر جد خود محمد مصطفی ص راست فرموده است خدا که پس
عاقبت آنها که کارهای بسیار بد کرده اند آن بود که تکذیب کردند بآیات خدا و استهزا نمودند بآنها آیا
گمان میکنی ای یزید که چون تنگ کردی بر ما اطراف زمین را و ما اسیر تو شدیم و ما را بر تو اسیران
از شهر بشهر آوردی که این از خواری ماست نزد خدا و از کرامت و بزرگواری تست پس تکبر میکنی
و شاد میشوی بآنکه کارهای تو در دنیا منتظم گردیده و مراد تو حاصل شده است و پادشاهی ما بتو
منتقل گردیده است آیا فراموش کردی فرموده خدا را که ولا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم
انما نملی لهم لیزدادوا اثما ولهم عذاب مهین یعنی گمان نبرند که ما مهلتی که داده ایم کافران را بهتر است
از برای ایشان ما مهلت نداده ایم ایشان را مگر آنکه زیاده گردانند گناهان خود را و از برای ایشان است
عذابی خوار کننده آیا از عدالت است ای فرزند آزادکردها که زنان و کنیزان خود را در پرده نشانده

حاضر کردیم که بخوردیم و بعیش و شادی مشغول شویم ناگاه دیدیم که دستی ظاهر شد و بقلم فولاد از مداد خون بر دیوار
نوشت این شعر را که شعر اترجوا امة قتلت حسینا ۞ شفاعة جده یوم الحساب ۞ یعنی آیا امید دارند
امتی که حسین را شهید کردند شفاعت جد او را در روز قیامت آمرزد گفت که ما بسیار ترسیدیم خواستیم که آن دست را
بگیریم ناپیدا شد چون باز بکار خود مشغول شدیم باز آن دست ظاهر شد و بیت دیگر نوشت شعر که فلا والله
لیس لهم شفیع ۞ وهم یوم القیمة فی العذاب ۞ یعنی نه بخدا سوگند که ایشان را شفاعت کننده نخواهد بود
و در روز جزا عذاب مخلد خواهند بود باز چون یکی از ما اراده نمود که آنرا بگیرد غایب شد باز دفعه سیم پیدا
شده نوشت شعر که وقد قتلوا الحسین بحکم جور ۞ وخالف حکمهم حکم الکتاب ۞ یعنی که بتحقیق که کشتند
حسین را بحکم جور و مخالفت نمودند حکم کتاب خدا را و صاحب آن دیر مشرف شده دید که نوری از آن سر ساطع
و بسوی آسمان ساطع است پس چون از آن اشقیا سؤال نمود و آنسر را شناخت گفت لعنت خدا بر شما اگر عیسی را
پسری میبود ما او را در دیدهای خود می نشاندیم پس ده هزار دینار از پدر با و میراث رسیده بود
لعین داده امشب آنسر مطهر را گرفته صبح را باز با ایشان دهد عمر ملعون آن زرها را تسلیم نموده در میان ...
و سر را بکر بکه برده بخزانه دار خود سپرد چون راهب آنسر مطهر را بصومعه برد صومعه منور شد و صداهای
شنید که خوشا حال تو و حال کسیکه این بزرگوار را حرمت نماید پس راهب آنسر را بگلاب شسته بمشک و کافور معطر
نمود و بر سجاده خود نهاده استغاثه نمود که با او تکلم نماید پس سر آنحضرت فرمود که ای راهب چه میخواهی گفت میخواهم
ترا بشناسم حضرت حسب و نسب خود را با او بیان کرد راهب خروش برآورده رو بر روی حضرت نهاد و التماس شفاعت
کردن نمود که بدین حال ... تا در روز قیامت شفاعت تو نمایم پس راهب شهادتین بر زبان راند و مسلمان شد
و هر که با او بود اسلام آوردند چون صبح شد عمر لعین بپای دیر آمده سر را طلب نمود راهب گفت ترا بخدا قسم میدهم
و بحق صاحب سر که این سر را در صندوق گذاری و دیگر با و اهانت ننمایی آن ملعون قبول نمود اما وفا
نکرد پس راهب از دیر خود آمده سر بصحرا نهاد و در کوهها و بیابانها عبادت میکرد تا وفات یافت چون نزدیک
دمشق رسیدند عمر لعین از خزانه دار خود آن زرها طلب نمود و مهر خود را ملاحظه نموده سر همیانرا گشود دید که همه
آن زرها سفال شده است بر یکروی آنها نقش است که لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون و بر روی
دیگر نقش شده است که سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون اول یعنی که مکن گمان که خدا غافلست
از آنچه ظالمان میکنند ثانی یعنی زود خواهند دانست ستمکاران که بازگشت ایشان بکجاست پس عمر بخشی گفت
که انا لله وانا الیه راجعون زیانکار دنیا و عقبا شدم پس گفت که آن سفالها را در آب ریختند از امام ...
مرویست که امام زین العابدین علیه السلام فرمود که ما را بر شتران برهنه سوار کرده بودند و اهلبیت را در پشت سرمن

می آوردند

می آوردند و سر مبارک پدرم را بر نیزه کرده در پیش روی من می بردند و نیزه داران دور ما را احاطه کرده هریک از ما را
که میدیدند که گریه میکنیم نیزه را بر سر ما میکوبیدند و باین حال ما را داخل دمشق کردند و چون داخل آن شهر شدیم شنیدیم
ملعونی ندا کرد که اینها اسیران اهل بیتند و بروایتی قبل چون نزدیک دمشق رسیدند ام کلثوم به شمر ملعون گفت که چون
ما را داخل شهر میکنی از راهی ما را ببر که نظارگی خلق کمتر باشند و بگو که سرها را پیشتر ببر که مردم بنظاره آن نظر کنند
و بما بسیار نظر نکنند آن ولد الزنا قبول نکرد و از غایت کفر و عناد حکم کرد که سرها را در میان شتران حرم ببرند
و در بعضی کتب معتبر مسطور است که سهل بن سعد ساعدی گفت که من در سفری وارد دمشق شدم شهری دیدم
در نهایت معموری با اشجار و انهار بسیار و قصور رفیعه و منازل بیشمار و دیدم که بازارها را آئین بسته اند
و پردهها آویخته اند و مردم زینت بسیار کرده اند و دف و نقاره و انواع سازها مینوازند با خود گفتم که
مگر امروز عید ایشانست تا آنکه از جمعی پرسیدم که مگر امروز در شام عیدی دارند که نزد ما معروف نیست
گفتند ای شیخ مگر تو در این شهر غریبی گفتم من سهل بن ساعدی ام از صحابه حضرت رسول خدا ام گفتند ای
سهل ما تعجب داریم که چرا از آسمان خون نمی بارد و چرا زمین سرنگون نمیگردد گفتم چرا گفتند این فرح و شادی
برای این است که سر مبارک حسین بن علی ع را برای یزید پلید می آورند پرسیدم که از کدام دروازه داخل
مینمایند گفتند از دروازه ساعات گفتم سبحان الله سر امام حسین ع را می آورند و مردم شادی میکنند پس بجانب
آن دروازه شتافتم چون نزدیک دروازه رسیدم دیدم که رایات کفر و ضلالت را از پی یکدیگر می آورند
ناگاه دیدم که سواری نیزه در دست دارد و سری بر آن نیزه نصب کرده است که شبیه ترین مردم است
برسول خدا پس دیدم که زنان و کودکان بسیار بر شتران برهنه سوار کرده اند و می آورند پس نزدیک
یکی از آن کودکان رفته گفتم که تو کیستی گفت منم سکینه دختر امام حسین ع گفتم من از صحابه جد شمایم اگر حاجتی
داری بفرما سکینه گفت باین بدبخت که سر پدرم را دارد بگو که از میان ما بیرون رود و سر را پیشتر ببرد
که مردم مشغول بنظاره او شده بر ما نظر نکنند سهل گفت که من نزد آن ملعون رفته چهارصد اشرفی با و دادم
و آن شقی سر را از میان زنان بیرون برد و صاحب مراد واکرد و بعد آن زرها را گشوده همه سنگ سیاه شده
بودند و در دو جانبش همان دو آیه نقش شده بود که در زر راهب نقش شده بود که بعد سهل داده
بود و بروایت دیگر سهل بنزد امام زین العابدین رفته همان عرض کرد که بسکینه گفته بود حضرت او را
دعای خیر کرده فرمود که الحال ... ما دانسته باشی ... اهلبیت ...
و عبا و غیره که توانی بایشان رسانید که خود را بپوشانند قطب راوندی روایت کرده است
که منهال بن عمرو گفت که من سر مبارک حضرت امام حسین ع را در دمشق دیدم که بر نیزه کرده بودند و در پیش

و دختران مکرمه حضرت رسالت را اسیر کرده و بجای او و خوارج از شهر بشهر میگردانی بی یاوری و معاونی و مرد کاری که از روی
طغیان بر خدا و انکار سید انبیا و این افعال بعید نیست از جماعتی که جگر برگزیدگان را خواسته باشند و گوشت ایشان از
حقد شهدای بدر بدندان یافته باشند و پیوسته شمشیرها بر روی حضرت رسالت برهنه کرده باشند و اینها همه نتیجه کفر
و ضلالت قدیمی است و کینهای دیرینه شمشیرهای بدر و احد است که از روی بغض و عداوت بسوی اهل بیت رسالت
نظر میکنی و از کشتن ایشان بر خود هیچ نمیدانی و با نهایت فرح و سرور چوب میزنی بر لب و دندان سید جوانان اهل بهشت
که بوسه گاه حضرت رسول صلعم بود و تحسین میطلبی از کافران گذشته خود که در جهنم اند و تقرب میجوئی بسوی ایشان
باستیصال کردن ذریه محمد صلعم و بریختن خونهای اهل بیت رسالت عم و میگوئی که کاش اشیاخ من زنده میبودند بخدا
سوگند که بزودی بشیوخ خود خواهی رسید و آرزو خواهی کرد که کاش دست تو تا مرفق خشکیده بود و کاش از
مادر متولد نشده بودی و آنچه کردهٔ نکرده بودی و آنچه گفتی نگفته بودی خداوندا بگیر حق ما را و انتقام بکش
از هر که بر ما ستم کرده و غضب خود را نازل گردان بر هر که خونهای ما را ریخت بخدا سوگند ای یزید که پاره نکردی
مگر پوست خود را و نبریدی مگر گوشت خود را و بزودی وارد خواهی شد بر حضرت رسالت تا آنچه کرده بیاد آید
آنرا بیبی عوض پاره از عقوبات الهی و شقاوتهای آن ملعون و پدرش را بیان نمود و حسب و نسب ایشانرا که
از کنیزان زانیه بوجود آمده بودند ذکر نمود و انتقامهای پدر جزا ذکر نمود و حمد و شکر الهی نمود بر مصایب
و مفاخر و مناقب اهل بیت و شهدا را ذکر نموده سعادت شهادت و رسیدن بنعیم ابدی آخرت و لعنت
نمود بر ظالمان که ناحق منصب خلافت کرده اند یزید ملعون گفت که تو چگونه مصیبت زده و ستم دیده و جگر
سوخته این سخنان میگوئی و این قسم کلمات از جگر سوختگان بعید نیست پس آن حضرت امام زین العابدین
خطاب کرد که ای فرزند حسین پدر تو قطع رحم من کرد و با سلطنت من منازعه نمود و رعایت حق من نکرد خدا با او
چنین کرد حضرت امام زین العابدین عم فرمود که ای پسر هند و معاویه پیوسته پادشاهی و پیغمبری در آبا و اجداد من
بود پیش از آنکه تو متولد شوی و در روز بدر و احد و احزاب رایت رسول خدا صلعم در دست جد من بود علی بن
ابیطالب عم بود و رایت کفار در دست جد پدر تو بود وای بر تو ای یزید اگر بدانی که چه کردهٔ و چه خطاها
مرتکب شده در حق پدران و عموها و اهل بیت من هر آینه بکوهها بگریزی و بر روی خاکستر بنشینی و فریاد
وا ویلاه و وا ثبوراه از جگر برآوری آیا شرم نداری که سر فرزند رسول خدا را و علی مرتضی را و فاطمه زهرا بر دروازه
شهر آویخته و حال آنکه او ودیعه حضرت رسول است در میان شما پس بشارت باد ترا بخواری و ندامت در روز قیامت
و در بعضی روایات مذکور است که آن ملعون بخشم افتاده بیکی از غلامان خود گفت که ببر او را بمیان این باغ
و گردن زده او را در انجا دفن کن چون آن ملعون حضرت را به باغ برد اول قبر را کند و حضرت مشغول نماز شد چون

قبر را

متروک کنند و اراده قتل حضرت نمود دستی از هوا پیدا شد بر آن لعین خورد در دم بمرد و بجهنم واصل شد خالد
پسر یزید افتاده بود به یزید گفت یزید حکم کن که آن مرد را که در آن قبر که بدست خود کنده بود دفن کردند و حضرت را
بمجلس پلید شیخ مفید و دیگران از فاطمه دختر حضرت امام حسین عم روایت کرده اند که گفت چون ما را داخل مجلس یزید
کردند در اول حال بر ما رقت کرد پس مرد سرخ موئی شامی برخاست از یزید مرا بکنیزی خواست من از ترس بعمه خود
لرزیدم بدامن عمه ام زینب آویختم عمه ام مرا تسکین داد به آن شامی خطاب کرد که ای ملعون تو و یزید هیچیک اختیاری
ندارید یزید گفت اگر خواهم میتوانم زینب گفت خدا سوگند که نمیتوانی مگر از دین ما بیرون روی و کفر باطن خود را
ظاهر کنی آن ملعون در غضب شد گفت با من چنین سخن میگوئی پدر و برادر تو از دین بیرون رفتند زینب
گفت بدین خدا و بدین جد من هدایت یافتند تو و پدر و جد تو علیهم اللعنة و العذاب تو اگر مسلمان شده باشی آن لعین
گفت دروغ گفتی ای دشمن خدا زینب خاتون رضی الله عنها گفت تو اکنون پادشاهی و بسلطنت خود مغرور گردیده
آنچه خواهی میگوئی من دیگر جواب تو نمیگویم چنانکه گویند که جواب ابلهان خاموشیست پس باز دیگر شامی آن کنیز را
از یزید گفت ساکت شو خدا ترا مرگ دهد بروایت دیگر ام کلثوم گفت که ساکت شو ای بدبخت خدا زبان
ترا قطع کند و دیدهای ترا کور کند و دستهای ترا قطع و خشک گرداند و بازگشت تو بجهنم باشد و اولاد انبیا
خدمتکاران اولاد زنا نمیشوند هنوز سخن آن بزرگوار تمام نشده بود که خدا دعای او را مستجاب گردانید
آن ملعون را بانسه درد مبتلا کرد دید ام کلثوم گفت الحمد لله که عجیل الهی جزای خود دیدی بروایت ابن طاوس روز دوم
شامی از یزید پرسید که ایشان کیستند یزید نسب هریک را بیان نمود شامی چون ایشانرا شناخت گفت
لعنت خدا بر تو که با عترت پیغمبر خود چنین میکنی من توهم کردم که ایشان اسرای فرنگ اند یزید حکم کرد که او را
بکشند پس امر کرد که ایشانرا بزندان بردند از سید الساجدین عم مرویست که چون سر حضرت را برای یزید آوردند
آن لعین از شدت عداوت و عناد هر روز سر حضرت را در مجلس شراب حاضر کرده شراب زهر مار میکرد روزی
رسول پادشاه فرنگ در مجلس او حاضر بود شد و از اشراف ایشان شخصی بود گفت ای پادشاه عرب این سر کیست
یزید گفت ترا با این چکار است گفت چون نزد پادشاه خود میروم از احوال این ملک سئوال میکند میخواهم بحال
این سر مطلع باشم که او خبر دهم تا او نیز با شما در فرح و شادی شریک گردد یزید حسب و نسب او و پدر و جد او
بالکل ارشاد را بفرنگی القا نمود نصرانی چون حضرت را شناخت گفت اف باد بر تو و بر دین تو که دین ما بهتر از
دین شماست بدانکه پدر من از فرزندان حضرت داود است و میان من و داود چندین پشت فاصله است با این
حال نصاری مرا تعظیم مینمایند خاک پای مرا برای شفا و تبرک بر میدارند و شما فرزندان پیغمبر خود را میکشید که میان
ایشان و پیغمبر یک مادر فاصله است بد دینی است دین شما پس گفت ای یزید مقدمه کلیسای حافر را شنیدهٔ گفت نه

بیان کن و نکی گفت که میان چین دریائیست که کیلان ساعت آنست و در آن معموره نیست مگر یک شهر که در میان آب واقعست
وطول آن شهر هشتاد فرسخ است و بر روی زمین شهری از آن بزرگتر نیست و کافور و یاقوت و عنبر را از انجا می آورند و درختان
ایشان عود است و آن در دست نصاری است و در آن شهر چندین کلیساهاست و بزرگترین کلیسا ایشان کلیسای حافرات
و در محراب آن حقه طلائی آویخته است که در آن حقه سم حماریست که میگویند که سم حمار حضرت عیسی است که حضرت بر آن سوار
میشده است و دور آن حقه را بطلا و دیبا مرصع و مزین گردانیده اند و در هر سال گروهی بسیار از نصاری از اطراف عالم بزیارت
آن کلیسا میروند و بر دور آن حقه طواف میکنند و آن را میبوسند و در اینجا حاجتها از خدا میطلبند ایشان چنین رعایت میکنند
سم دراز گوشی را بزعم آنکه دراز گوش عیسی بوده است و شما دختر زاده پیغمبر خود را میکشید خدا برکت ندهد شما را در دین
خود یزید ملعون گفت بکشید این نصرانی را که ما را در بلاد خود رسوا خواهد کرد نصرانی گفت میخواهی مرا بکشی گفت بلی نصرانی
گفت دیشب پیغمبر شما را در خواب دیدم که گفت ای نصرانی تو از اهل بهشتی من تعجب کردم الحال شهادت میدهم بیگانگی خدا و رسالت
محمد مصطفی ص پس برجست و سر مبارک حضرت را بر سینه خود چسبانید و میبوسید و میگریست تا کشته شد و ابو مخنف و غیر او
روایت کرده اند که یزید امر کرد که سر حضرت امام حسین ع را بر در قصر شوم او آویختند و اهل بیت حضرت را بخانه ملعون خود
فرستاد چون داخل خانه آن ملعون شدند زنان آل ابوسفیان زیورهای خود را کنده لباس ماتم پوشیدند و صدا بگریه
و نوحه بلند کردند و سه روز ماتم داشتند و هند دختر عبدالله بن عامر که در آن وقت زن یزید بود و از بنی هاشم بود
و پیشتر زن امام حسین ع بود چون سر را دید از خانه بیرون دوید و بمجلس آن ملعون آمد در وقتیکه مجمع عام بود و گفت ای یزید
سر مبارک فرزند فاطمه را بر در خانه من نصب کرده و بروایت دیگر در وقتیکه اهل بیت را داخل مجلس شوم آن ناپاک نمودند
و آن ملعونه نیز بیرون دوید سر و پای برهنه بیرون دوید و بپای زینب خاتون افتاد و فریاد واحسیناه و واسیداه برکشید یزید
ملعون بی اختیار از جای جست و خرقه [illegible] بر سر هند افکند و گفت ای زن مرا رسوا کردی و سر برهنه در میان مردم
ترا باین کار که بر آورد بخانه برو و بیش از این پرده مرا مدر هند آب دهن بر ریش یزید افکند و گفت لعنت خدا بر تو باد
که فرزند پیغمبر را مظلوم شهید کردی و دختران فاطمه و اهل بیت پیغمبر را برهنه سوار کردی در مجلس شوم خود میان جمع ناس
در آوردی و پیغمبر را رسوا کردی الحال از بودن من در میان مردم عار داری لعنت خدا بر تو و بر آیین و دین تو و کیش و ریش تو باد
بخدا که تا ایشان را بمن ندهی که با خود بخانه برم داخل خانه نخواهم شد عار داری از بودن من میان نامحرم اما عار نداری که دختران
رسول خدا را در میان نامحرم باز داشته پس یزید ملعون باو گفت که اهل بیت را ببر بخانه و ایشان را بجا شد آورد و بروایت
اول گفت کای هند زاری و نوحه کن بر فرزند رسول خدا و بر زینب داد امر او تعجیل کرد و من [illegible] اهل بیت
در خانه [illegible] و هر چاشت و شام امام زین العابدین ع را بر سر خوان خود میطلبید [illegible]
[illegible] که در ایامی که سید الساجدین با اهل بیت در آنجا

توقف

توقف داشتند و پشیمان شدن یزید و خواب دیدن سکینه خاتون و مقدمات دیگر است شیخ مفید و ابن طاوس و
دیگران روایت کرده اند که چون یزید ملعون آن شقاوتها و سکینه به بقیه عترت طاهره خود در روزی سید الساجدین امام
زین العابدین ع را همراه خود برد بمسجد و خطیب ملعون خود را بر منبر فرستاد چنانچه آن ملعون کافر معویه علیه ما علیه
بنا نهاده بود که بر منبرها ناسزا بحضرات ائمه میگفتند خطیب نادرست از برای خوش آمد آن مخنث قواد مطرود ناسزای
بسیار بحضرت امیرالمؤمنین ع و امام حسین ع گفت و معویه و یزید را مدح بسیار نمود حضرت امام زین العابدین ع ندا کرد که ای
خطیب خدا را بخشم آوردی برای خشنودی مخلوق و جای خود را در جهنم آماده نمودی پس گفت ای یزید مرا رخصت ده که بر منبر
رفته کلمه چند بگویم که موجب خشنودی خدا باشد آن ملعون قبول نکرد اهل مجلس التماس کردند که رخصت بده که ما سخن او بشنویم
گفت آل ابوسفیان را رسوا میکند گفتند او کودکیست از او چه بر می آید یزید گفت که او از اهل بیتی است که در شیر خوارگی
تعلیم و کمال یافته اند غرض چون اهل شام مبالغه از حد گذرانیدند یزید رخصت داد حضرت امام زین العابدین ع بر منبر
برآمده محامد الهی را و درود رسالت پناهی را ادا کرده خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد که حاضران همه بگریه در آمدند
پس فرمود که ایها الناس حق تعالی ما اهل بیت رسالت را شش خصلت عطا فرموده و هفت فضیلت ما را بر سایر خلق زیادتی
داده است اما عطا فرموده است علم و بردباری و جوانمردی و فصاحت و شجاعت و محبت در قلوب مؤمنان و اما
هفت فضیلت اول از ماست پیغمبر مختار و صدیق اعظم علی بن ابیطالب ع و از ماست جعفر طیار که با دو بال میپرد در بهشت
و از ماست حمزه شیر خدا و دو سید جوانان اهل بهشت حسن و حسین ایها الناس هر که مرا میشناسد شناسد و هر که نمیشناسد
منم فرزند مکه و منی و منم فرزند زمزم و صفا منم فرزند آنکه مقام ابراهیم را بردای خود برداشت منم فرزند بهترین پیغمبران
و فرزند بهترین طایفان و ساعیان منم فرزند بهترین حاجیان و ملبیان منم فرزند آنکه بر براق سوار شد و بجوار بلند
عرض صاحب حضرت رالکیک که در معراج واقع شده بود فرمود پس گفت که منم فرزند علی مرتضی منم فرزند آنکه شمشیر بر بینی
مردم زد تا بوحدانیت خدا قایل شدند منم فرزند آنکه بدو شمشیر جهاد کرد و بدو نیزه دفع اهل عناد کرد در پیش روی
رسول خدا و کافران از او منهزم شدند در جنگ بدر و حنین و کافر نشد بخدا یک طرفة العین غرض الکثری از مناقب حضرت
امیر ع را بیان فرمود گفت منم فرزند مؤید بجبرئیل و منصور بمیکائیل و حمایت کننده مسلمانان و کشنده مارقان و ناکثان
و قاسطان و فلان و فلان پس فرمود که منم فرزند فاطمه زهرا و سیده نسا منم فرزند خدیجه کبری منم فرزند مقتول اهل
جفا لب تشنه صحرای کربلا منم فرزند آنکه نوحه کردند بر او جنیان و مرغان هوا منم فرزند آنکه سرش را بر نیزه کردند و حرمت
او را نگه نداشتند پس فرمود که مائیم اهل بیت رسول خدا و محنت و بلا مائیم محل نزول ملائکه سما و مهبط علوم حق تعالی پس
چندان از مدایح اجداد کرام خود و مفاخر آبا و عظام خود را بیان فرمود که خروش از مردم بر آمد و یزید پلید ترسید
که مردم از او برگردند اشاره بمؤذن خود کرد که اذان بگو مؤذن برخواسته شروع باذان گفتن نمود چون الله اکبر گفت

حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که از خدا چیزی بزرگتر نیست پس گفت که اشهد ان لا اله الا الله فرمود که شهادت میدهم
باین کلام و پوست و گوشت و خون من چون مؤذن گفت که اشهد ان محمدا رسول الله حضرت فرمود که ای یزید
بگو که این محمد صلی الله علیه و آله جد من است یا جد تو اگر میگوئی که جد تو است دروغ گفته و کافر میشوی
و اگر میگوئی که جد من است پس چرا عترت او را کشتی و فرزندان او را اسیر کردی آن ملعون جواب نگفته مشغول نماز شد
و ایضا مرویست که در آن مجلس مردی بود از علمای یهود حاضر بود از یزید پرسید که این جوان کیست گفت علی بن الحسین است
پرسید که حسین کیست یزید گفت پسر علی بن ابی طالب است و مادرش فاطمه دختر محمد است یهودی گفت سبحان الله
حسین فرزند پیغمبر شماست که باین زودی او را کشتید بد رعایت کردید حرمت پیغمبر خود را در ذریه او بخدا سوگند
که اگر فرزندزاده موسی در میان ما میبود گمان داشتیم که او را بپرستیم و پیغمبر شما دیروز از میان شما رفته است و امروز
شما فرزند او را بقتل آوردید بد امتی بودید شما یزید حکم کرد که گردن او را بزنند یهودی برخاست گفت بکشید
مرا یا نکشید من در توریت خوانده ام که هر که ذریه پیغمبر را بکشد تا زنده است ملعون است چون بمیرد حق تعالی او را بجهنم فرستد
و ابن اعثم روایت کرده است که رأس الجالوت که بزرگترین علمای یهود بود گفت که بخدا سوگند که من
از اولاد داود علیه السلام هفتاد واسطه اجداد و پدرم با آنحضرت میرسد و یهودان چون مرا ملاقات میکنند تعظیم بسیار
میکنند و شما دیروز که یک بطن به پیغمبر شما میرسید شهید کردید بد امتی بودید شما و ایضا روایت کرده اند از سکینه
خاتون رضی الله عنها که آن معصومه روزی بیزید پلید گفت که دیشب خوابی دیده ام اگر رخصت میدهی برای
تو بیان کنم گفت بگو سکینه خاتون گفت دیشب چون از نمازها فارغ شدم بر حال کثیر الاضطرار خود بسی
باران گریه بسیاری کردم در اثنای گریه بخواب رفتم در عالم رؤیا دیدم که درهای آسمان گشوده شد و نوری دیدم که
آسمان و زمین ساطع شد و حوریان بهشت بزیر آمدند ناگاه باغی دیدم در نهایت سبزی و خرمی بانواع
ریاحین و انهار آراسته و در میان باغ قصری دیدم در نهایت رفعت و زینت ناگاه پنج مرد پیر نورانی دیدم
که داخل آن قصر شدند از خدمتگاری پرسیدم که این قصر از کیست گفت از پدر تو امام حسین است گفتم آن پیران
کیستند گفت اول آدم علیه السلام دویم نوح علیه السلام سیم ابراهیم علیه السلام چهارم موسی علیه السلام گفتم پنجم که بود که از نهایت اندوه دست
بر ریش خود نهاده بود گفت ای سکینه آن جد تو محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بود گفتم کجا میروند گفت به نزد پدر تو امام حسین
میروند گفتم والله میروم بنزد جد خود و شکایت میکنم بآنحضرت حال خود را در این اندیشه بودم که مرد خوش
روی منوری دیدم که با نهایت اندوه و حزن ایستاده بود و شمشیر برهنه در دست داشت پرسیدم گفتم
این کیست و بروایت دیگر بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفتم گفتم یا جداه مردان ما را کشتند و خونهای ما را ریختند
و حرمت ما را ضایع کردند و ما را بر شتران برهنه سوار کردند و بنزد یزید بردند پس حضرت رسول مرا در بر گرفت

وگفت

وگفت ای پدر بخدا ای آدم و نوح و دیگران ببینید که امت من با فرزندان من چه کردند پس آن حوری گفت ای سکینه
شکایت بس است حضرت رسالت را که پیر درآوردی پس چون دست مرا گرفته داخل قصر شدم و در آن قصر پنج زن
دیدم در نهایت عظمت و خلقت و حسن و صفا و نور و ضیا و در میان ایشان زنی بود از همه عظیمتر و نورانیتر
و جامههای سیاه پوشیده بود و موهای سر خود پریشان کرده بود و پیراهن خون آلودی در دست داشت و هرگاه
او بر میخواست ایشان بر میخواستند و هرگاه او می نشست ایشان می نشستند و در همه باب حرمت او را رعایت
میکردند از حوری پرسیدم که این خواتین معظمه کیستند گفت ای سکینه یکی حواست و دیگری مریم مادر عیسی است
و دیگری خدیجه دختر خویلد است و دیگری ساره زوجه ابراهیم است و دیگری که از همه محزونتر و مکرمتر است
جده تو فاطمه زهراست پس بنزد جده بزرگوار خود رفتم و گفتم ای جده نامداران پدرم را کشتند و مرا یتیم کردند پس
آنحضرت مرا بر سینه خود چسبانید و بسیار گریست و آن خواتین دیگر نیز بسیار گریستند و گفتند ای فاطمه خدا حکم
خواهد کرد میان تو و یزید در روز قیامت ناگاه دیدم دری از آسمان گشوده شد و افواج ملائکه می آمدند که
مبارک پدرم را زیارت میکردند چون یزید پلید این خواب را شنید طپانچه بر روی خود زد و گریست و گفت مرا
زیارت میکردند با قتل حسین چکار بود و بروایت دیگر اعتنا نکرد باین خواب و در باب سر آنحضرت اختلاف بسیار است
در میان فریقین اما علمای شیعه نیز چند قول ذکر کرده اند اشهر آنست که حضرت امام زین العابدین علیه السلام بکربلا آورده
با سایر رؤس شهدا ملحق بدنهای مطهر نمود در روز اربعین و اکثر روایات دلالت بر آن میکند که مردی از شیعیان
آنسر مطهر را دزدید و بنجف برده در بالای سر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دفن کرد باین سبب در آنجا زیارت آنحضرت
سنت است قطب راوندی از اعمش روایت کرده است که گفت شخصی را در حرم دیدم چنانچه سابقا مذکور شد
مأیوس بود چون پرسیدم گفت ما در شام مستحفظ سر امام حسین علیه السلام بودیم یکشبی در خواب دیدم درهای آسمان گشوده
شد و افواج ملائکه و ارواح انبیا نازل شدند و جبرئیل و رفیقان مرا گشت و حضرت رسول مرا نفرین کرد پس سر حضرت
امام حسین علیه السلام را برداشته بآسمان بردند این روایت مخالف روایات سابقه است و دلالت بر آن میکند که حضرت
رسول آن سر گرامی را با خود برد و در عالم قدس به بدن مطهر ملحق کرد سید ابن طاوس و دیگران روایت کرده اند
که روزی حضرت امام زین العابدین علیه السلام در بازارهای دمشق براه میرفت که منهال بن عمرو بآنحضرت برخورد و پرسید
که چگونه شام کرده در شام و چه حال داری فرمود که ای منهال شام کرده ام مانند بنی اسرائیل در آل فرعون که فرزندان
ایشان را میکشتند و زنان ایشان را اسیر میکردند ای منهال عرب بر عجم فخر میکنند که محمد از عرب است و قریش بر سایر
عرب فخر میکنند که آنحضرت از ایشان است و ما اهل بیت اوایم میکشند و از دورهای خود میرانند و غصب حق
ما مینمایند و از شهر بشهر میگردانند پس ما چنین شده ایم [illegible] و میگوئیم که انا لله و انا الیه راجعون و [illegible]

کرده اند که روزی حضرت امام زین العابدین ع و عمرو پسر امام حسن ع را ابن زیاد ملعون طلبید و عمرو کودک یازده ساله بود
یزید بعمرو گفت که با فرزند من خالد کشتی بگیر عمرو گفت کشتی بچه کار می آید اگر میخواهی که شجاعت ما را امتحان کنی
کاردی بدست من بده و کاردی بدست پسرت خالد بده تا با هم مقاتله کنیم هر یک که فایق آمدیم دیگری را بکشیم تا معلوم
شود که شجاعت که بیشتر است آن ملعون گفت که شجاعت از پدران میراث دارید و در بعضی از کتب معتبره مرویست
که زن یزید هند در خواب دید که درهای آسمان گشوده شده افواج ملائکه و ارواح انبیا و اولیا و جعفر و حمزه
و عقیل و دیگران فرود آمده بر دور سر حضرت امام حسین ع احاطه کردند و رسول خدا ص گریه و زاری و عزاداری
مینمود یک یک ایشان را تعداد میکرد با این نوع ای فرزند من حبیب توام و این پدر تو علی مرتضی است و این برادر تست
و ایشان اعمام تو اند حمزه و عباس و جعفر و عقیل هند گفت از دهشت از خواب بیدار شدم خایف و ترسان و دیدم
که یزید را بر خواب خود مضطرب ساختم که او را در جای خود ندیدم چون تفحص کردم دیدم که بخانه تاریک در آمده و رو بدیوار
نشسته است و از غایت بیم و اندوه میگوید که مرا با حسین چه کار بود چون خواب مرا شنید غم و بیمش مضاعف گردید
و سر بزیر افکنده جواب نگفت و عوض پشیمانی یزید را با انواع دیگر هم ذکر کرده اند بجهة تطویل همین اختصار
شد و بروایت اول و ثانی آن ملعون صبح آن شب اهل بیت رسالت را طلبیده ایشان را در ماندن و رفتن در شام
باحترام و اعزاز و برگشتن مدینه دار البعثت و کرامت مخیر گردانید گفتند اول میخواهیم که ما را رخصت دهی که ماتم
و تعزیه آن امام مظلوم قیام نمائیم گفت آنچه میخواهید بکنید و خانه برای ایشان مقرر کرد ایشان جامهای سیاه
پوشیدند و هر که از قریش و بنی هاشم که در شام بودند با ایشان موافقت کرده در آن خانه ماتم جمع شدند و شروع
بتعزیه و ماتم و زاری و سوگواری نمودند و تا هفت روز بر حضرت سید الشهدا ندبه و نوحه کردند و در روز
هشتم یزید ایشان را طلبیده و عذر خواهی بسیار نمود و تکلیف ماندن در شام نمود چون قبول نکردند محملها و
هودجها برای ایشان ترتیب داده و اموال برای خرج ایشان حاضر کرده بهمراه نعمان بشیر روانه مدینه طیبه
نمود و گفت یا ابن رسول الله این اموال و تدارک عوض آن ستمهائی است که از من بشما رسید ام کلثوم گفت
که بسیار بیحیائی تا بکی تو ای یزید اهل بیت و برادران ما را کشتی که عالمها یک موی ایشان نمیشد میگوئی
که اینها عوض آنهاست و بروایت ابن طاوس یزید چون بحضرت امام زین العابدین ع گفت که حاجتی از من
طلب حضرت گفت سه حاجت دارم اول آنکه سر پدرم را بمن دهی دوم آنکه آنچه از ما غارت برده اند بما پس دهند
سیم آنکه اگر اراده کشتن من داری شخص معتبری همراه اهل بیت نمائی که ایشان را بمدینه طیبه برساند آن ملعون گفت
هرگز روی پدرت را نخواهی دید و از کشتن تو درگذشتم و زنان را تو بمدینه خواهی برد و آنچه از شما غارت کرده اند
من از مال خود عوض میدهم حضرت فرمود که من مال ترا نمیخواهم ولیکن جامهائی که از ما گرفته اند چونکه جامه چند

درمیان آنهاست که حضرت فاطمه ریسمان آنها را بدست خود رشته و بافته است و مقنعه و پیراهن و قلاده آنحضرت در میان
آنهاست برای آن آنها را طلبیدم پس یزید حکم کرد که آنها را دادند و دویست دینار طلا نیز از مال خود داد حضرت آن مال
را گرفته بفقرا داد و مساکین تقسیم کرد و بروایت دیگر چون یزید حضرت را گفت حاجتی بطلب حضرت فرمود میخواهم که خونی
پدرم را بدست من بدهی که قصاص کنم یزید عمر سعد ملعون را طلبید گفت که تو حسین را کشتی گفت نه خولی کشت چون خولی را
طلبید گفت سنان کشت پس سنان را گفت که تو خون حسین را انکار کرده بدیگری حواله نمود و همچنین هر یک
حواله کرده از گردن خود قطع میکردند تا بشمر رسید چون بشمر رسید شمر نیز انکار کرد یزید گفت پس کیست قاتل آن
گفت آنکسی که در بیت المال را گشوده مردم را بزر و نوازش جمع نمود و ترغیب باین امر شنیع نمود و حکم کرد که حسین را
بکشند یزید چون این سخن را شنید و دانست که بگردن شمر هم انداختن گردن اوست خجل شده سر بزیر افکند پس
تدارک اهل بیت را دیده ایشان را روانه مدینه نمود در بیان ورود

در بیان مراجعت ایشان از شام و ورود بقیه عترت طاهره بجانب مدینه مشرفه و احوالات ایشان تا رحلت الی الله طیبه در روایات وارد شده است
که آن شقی ترین اشقیا و نابکار ترین اهل بغی و ولد الزنای پر تزویر یعنی یزید پلید ملعون
لعن الله علیه و علی آبائه و اجداده و امهاته چون از آن عمل شنیع نظاهر اظهار ندامت و پشیمانی نمود و ایشان را
اجازه رجعت بمدینه نمود نعمان بن بشیر را که از اصحاب رسول ص بود همراه بزرگیان سرادق عصمت و طهارت
نمود و حضرت امام زین العابدین ع را بمجلس طلبیده نهایت اعزاز و اکرام نمود و برای رفع تشنیع مردم ظاهر
اظهار ندامت و تاسف نموده گفت خدا لعنت کند ابن مرجانه را بخدا سوگند که اگر من بجای او میبودم آنچه امام حسین
هر چه از من طلب میکرد اجابت او میکردم و بکشتن او راضی نمیشدم یا علی باید که پیوسته نامه تو بمن برسد
پس سفارش بسیاری در باب رعایت ایشان نمود و چون روانه شدند و نزدیک عراق رسیدند بنعمان
گفتند که ما را از راه کربلا بمدینه ببر که یکبار دیگر کشتگان خود را ببینیم و زیارت کنیم و از ایشان وداع بنمائیم
پس نعمان گفت که من خدمتکارم و ملازم شمایم و آنچه بفرمائید همچنان و دل منت بر دیده پس اهل بیت را
بکربلا آورد اتفاقا در آن روز جابر انصاری رحمه الله و گروهی از بنی هاشم و اقارب آن امام مظلوم بزیارت
آنحضرت آمده بودند در آن موضع شریف بخدمت حضرت امام زین العابدین ع و سایر اهل بیت رسیدند
و اهل بیت و ایشان بنیاد نوحه و زاری کردند و شیون و غوغائی برپا کردند که هرگز چنین ماتمی روی
نداده بود و جمعی کثیر از زنان اهل قریها و نواحی نیز جمع شده مراسم تعزیت و ماتم قیام نمودند و موافق بعضی
اقوال گویند که در آن روز شهدا را دفن کردند اما مشهور و اصح آنست که اهل غاضریه دفن کردند و حضرت
امام حسین ع را امام زین العابدین ع باعجاز امامت دفن نمود پس از کربلا متوجه مدینه شدند و بشیر بن جذلم

باتفاق ایشان روانه شد چون بحوالی مدینه رسیدند حضرت در مکانی مناسب نزول فرموده فرمود که او نیز جهت راحت کنند
بشیر را که پدرش شاعر بود آیا تو نیز بهره داری گفت بلی من نیز بهره دارم و شعر را خوب میگویم حضرت
فرمود که پس برو داخل مدینه شو و شعری چند در مرثیه سید شهدا انشا نموده بیان کن و مردم را مطلع ساز بر ورود ما
بشیر گفت سوار شده داخل مدینه شدم چون داخل مدینه شدم بکنار مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفته صدا بگریه و زاری
بلند کردم و شعری چند جانسوز باین مضمون ادا نمودم که ای اهل مدینه اقامت مکنید که حسین ع کشته شد و بر آن
سبب سیل اشک از دیدهای من روانست بدن شریفش در کربلا میان خاک و خون افتاده و سر شریفش بر نیزه کردند
و در شهرها میگردانند پس فریاد کردم که علی بن الحسین ع با عمها و خواهران و بقیه اهل بیت رسالت نزدیک شما
رسیده اند و من پیک ایشانم بسوی شما چون این آوازه در مدینه بلند شد جمیع مخدرات بنی هاشم و زنان
مهاجر و انصار از خانها بیرون دویدند سرهای برهنه و روهای خود را خراشیده و گیسوها پریشان کرده صدا
بگریه و نوحه و زاری و ناله و واویلا و وامصیبتاه بلند کردند بشیر گفت که هرگز مدینه را بآن حالت مشاهده
نکرده بودم و هرگز روزی تلخ تر و ماتمی از آن عظیم تر ندیده و نشنیده بودم پس همه بنزد من دویدند و گفتند
ای بشیر اندوه ما را بر سید شهدا تازه کردی و جراحتهای سینه ما را بنالها خونچکان و خراشیدی و تو کیستی
و از کجا میآیی من کیفیت حال را باز گفتم پس جمیع اهل مدینه سرهای برهنه گریان و نالان بآن سمت دویدند و من
چندانکه اسب میتاختم بایشان نمیرسیدم و راهها از بس پوشیده بود چنان بود که عبور و مرور مسدود
گردیده بود چون نزدیک خیمه حضرت امام زین العابدین ع رسیدم راه نیافتم که داخل خیمه شوم از بسکه هجوم
عام بود و مردم خیمهای حضرت و اهل بیت را احاطه نموده بودند از زن و مرد پس حضرت بر کرسی نشسته آب از دیده میریخت
مانند سیلاب جاری گردید و دستمال در دست مبارک گرفته اشک چشمش را پاک مینمود و از هر طرف صدای نوحه و گریه
مردان و زنان و خواتین معظمه و کنیزان بکهکشان بلند شده بود و فوج فوج خدمت حضرت امام زین العابدین ع
آمده او را تعزیت میگفتند و از ناله و آه ایشان ساکنان آسمان بخروش آمده غوغا و رستخیزی روی نموده که اهل
عنا بیچارها محشر گردیده بود یکطرف ناله و افغان مردان در خدمت امام زین العابدین ع و یک سمت خروش و غوغای
زنان در نزد بانوی حرم زینب خواتون ع و چون طغیان گریه امام زین العابدین ع تسکین یافت اشاره
کرد بسوی مردم که ساکت شوید چون ساکت شدند خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت که در وقوع کسی نبود
ادا نمود و حمدی که سزاوار ذات الهی بود بیان نمود و اظهار صبر و شکر بر مصائب نمود و فرمود که رحمت در دین
حادث شد و مصیبتی روی داد که هرگز در عالم چنین مصیبتی روی نداده بود و سید جوانان بهشت را کشتند و اهل
بیت او را اسیر کرده شهر بشهر گردانیدند و سر شریف بر نیزه کرده در بلاد گردانیدند کدام دیده بعد از استماع این

واقعه

و آن چشمه سیلاب اشک را نگاه میتواند کرد و کدام دل از شنیدن متواند شد پس فرمود که اهل آسمانها بر آنحضرت گریستند و آسمانها
خون باریدند و حیتان در دریاها و ماهیان در دریاها و جنیان و انواع مخلوقات و اشجار و احجار بر آنحضرت خون گریستند
ایها الناس کدام دل از این مصیبت شکافته نشد و کدام سینه مجروح نگردید پس نقل اسیر کردن خود و اهل بیت و بر شتران برهنه
سوار کردن و شهر بشهر گردانیدن و مجالس اهل ظلم بردن را چنانچه مفصلا گذشت بیان فرمود پس فرمود که صبر را خدا بر ظلم
و مزد و اجر خود را از او میخواهم پس صوحان پسر صعصعة بن صوحان که صعصعه از کبار اصحاب حضرت امیر ع بود برخواست
عذر خواست که چون زمین گیر بودم و پاهایم سبب زیارت شما محروم گردیدم حضرت عذر او را قبول فرمود و براو و بر پدرش
ترحم نموده دعای خیر شان کرد پس داخل مدینه شد و چون بمرقد رسول خدا مشرف شد بضریح حضرت چسبیده فریاد
برکشید که یا جداه و الحسین تو را با لب تشنه شهید کردند و اهل بیت محترم تو را اسیر نمودند پس بار دیگر خروش از
اهل مدینه برخواست و صدای گریه و ناله از در و دیوار بلند شد و از حضرت صادق ع مرویست که حضرت امام زین العابدین ع
چهل سال بر پدر بزرگوار خود گریست روزها روزه میداشت و شبها بعبادت حقتعالی قیام مینمود چون غلام آنحضرت آب
و طعام برای افطار می آوردند که افطار نماید میگفت ای مولای من تناول کن حضرت میفرمود چگونه بخورم که فرزند رسول خدا
را گرسنه و تشنه شهید کردند و مکرر این سخن را میگفت و چندان میگریست که آب دیده اش مخلوط میشد بآن طعام و آب
و تناول میفرمود و باین حالت بود و در عرض چهل سال تخفیفی نیافت و کسی او را شاد و خوشحال ندید تا ملحق شد
بپدر و اجداد کرام خود چنانکه گویند روزی یکی از آزادکردهای آنحضرت عرض کرد که ای مولا وقت آن نشد که گریه شما
تخفیف بهم رساند و اندوه تو کم شود فرمود که وای بر تو یعقوب که پیغمبر و پیغمبرزاده بود دوازده پسر داشت یکی از آنها
گم شد و از ملک موت سوال کرد که قبض روح پسر من کردی گفت نکردم و او زنده است با اینکه میدانست که نمرده است
برای گم شدنش چندان گریست که موی سرش سفید شد و پشتش خم شد و نابینا گردید و من که هفده نفر از پدر و برادر
و عموهای خود را بچشم خود کشته دیدم چگونه اندوه من باخر رسد و ناله من ساکن شود از حضرت صادق ع مرویست
که جمیع آسمانها و زمینها و آنچه در آنهاست از بهشت و دوزخ و اهل آنها و آنچه خدا خلق کرده است بر حضرت امام حسین ع
گریستند مگر سه چیز راوی عرض کرد که آن سه چیز کدامند فرمود که بصره و دمشق و الحکم بن ابی العاص لعنهم

هفتم در بیان انتقام الهی بدست مختار بن ابی عبید ثقفی و ذکر احادیثی که در این باب مسطور است و کیفیت خروج او است

در تفسیر امام حسن عسکری ع مسطور است که جناب ولایت مآب علی بن ابیطالب ع فرمود که چنانچه بنی اسرائیل بعضی اطاعت خدا کردند
و حقتعالی ایشان را گرامی داشت و بعضی معصیت کردند و خدا ایشان را معذب گردانید احوال شما نیز چنین خواهد بود گفتند
عاصیان ما کدامند فرمود که آنانند که انکار حق ما خواهند کرد و فرزندان رسول خدا را شهید خواهند نمود که تشنه
ایشان را قتل کنند گفتند آیا چنین خواهد شد فرمود بلی حسن و حسین علیهما السلام را شهید خواهند کرد و حقتعالی بایشان

گریستن جمیع مخلوقات بر امام ع مگر سه مفرق

کسی را مسلط کند که شمشیر را بر ایشان [اقتل] کند مثل بنی اسرائیل گفتند آن کیست فرمود که مردیست از قبیله ثقیف که او را المختار بن ابی عبیده
میگویند و جناب امام زین العابدین ع این حدیث را برای مردم ذکر فرمود و این در هنگامی بود که یزید بن معاویه اسفل و اشقی
بود و عبد الملک مروان والی شده بود و حجاج ملعون را حاکم مدینه نموده بود چون این خبر بحجاج ملعون رسید که امام زین
العابدین چنین حدیثی برای مختار ذکر نموده است گفت معلوم نیست که این حدیث را رسول خدا یا علی بن ابیطالب گفته باشند حرمیج
و علی بن الحسین کودک است و باطل میگوید و اتباع خود را فریب میدهد مختار را بیاورید تا من دروغ علی بن الحسین ع را
ظاهر کنم چون مختار را آوردند نطع طلبید و بغلام خود حکم کرد که شمشیر آورده گردنش را بزنید چون ساعتی گذشت و شمشیر نیاوردند گفت چند شمشیر گفتند شمشیرها در خزانه است و کلید خزانه پیدا نیست مختار گفت که رسول خدا ص دروغ نگفته
است و اگر مرا بکشی خدا مرا زنده خواهد کرد که سیصد و هشتاد و سه هزار کس از شما را بقتل رسانم پس حجاج در خشم شد و یکی از
ملازمان خود گفت که شمشیر تا بیده بجلاد تا او را گردن زند چون جلاد شمشیر را طلبید کرد که بگردنش بزند پسر بدلش آمد و شمشیر
نکشیدند فی الحال او بر زمین افتاد در دم مرد و بجهنم واصل شد پس دیگری امر کرد چون متوجه قتل او شد عقربی او را گزید فی الحال او نیز
مرد مختار گفت که ای حجاج تو نمیتوانی کشت مرا بخاطر آور وقتی که شاپور ذو الاکتاف عرب را میکشت که معز متولد نشود نزار گفت
که من نزد تو آمدم و داخل نیل [...] بر سر راه شاپور آویخته که کسی او را ببیند که مبادا ملازمان او را دور کنند چون شاپور
بنزد نیل رسید نزار از نیل برآمد شاپور گفت تو کیستی گفت اعرابیم و سؤالی از تو دارم گفت بپرس نزار گفت
چرا این قدر از عرب میکشی و ایشان از تو هیچ بدی نکرده اند شاپور گفت که در کتب دیده اند که مردی از عرب بیرون
خواهد آمد که ملک اکاسره بدست او برطرف خواهد شد ایشان را میکشم که او بهم نرسد نزار گفت اگر در کتب دروغ
گویان دیده روا نیست که بیگناهان را بکشی دروغ گویان را بکشی و اگر بگفته راست گویان دیده پس خدا حفظ خواهد کرد
آن نطفه را که او متولد میشود و تو نمیتوانی که قضای خدا را برهم زنی و اگر همه عرب را بکشی و یک نفر باقی بماند البته او از
همان هم میرسد شاپور گفت راست گفتی پس دست از کشتن عرب برداشت پس مختار گفت که ای حجاج حقتعالی مقدر کرده است
که من سیصد و هشتاد و سه هزار کس از شما را بکشم یا خدا ترا مانع میشود از کشتن من یا اگر بکشی زنده خواهم شد بحکم خدا
آن مطرود مخنث را اثر ننموده باز بجلاد حکم کرد که گردن مختار را بزند مختار گفت او نمیتواند اگر میخواهی تجربه کنی خود متوجه
شو تا چنانکه بکنی را عقرب گزید بحکم خدا تو افعی بگزد و بدرک الاسفل واصل گردی غرض چون جلاد اسید میخواست که
مختار را گردن زند که یکی از خواص عبد الملک وارد شد فریاد کرد که دست از وی بدارید و نامه بحجاج داد که عبد الملک
نوشته بود که کبوتر نامه برای ما آورد که تو مختار را گرفته میخواهی بقتل برسانی بسبب حدیثی که نقل میکنند البته دست
از وی بدارید که او شوهر دایه پسر ولید است و ولید شفاعت او را بما کرده است و حدیثی که بتو رسیده است اگر دروغ
است پس چه معنی دارد که مسلمانی را بخبر دروغی بکشی و اگر راست است تکذیب قول حضرت رسول نمیتوانی کرد پس حجاج او را

رها کرد

رها کرد مختار را بار دیگر که میرسید میگفت که من خروج خواهم کرد و بنی امیه را خواهم کشت چون حجاج شنید باز او را گرفت
و خواست که او را بکشد باز نامه عبد الملک را کبوتر آورد که همان مضمون نامه اول نوشته بود باز مختار را رها کرد و در آنجا
معمول است که نامه بپای کبوتر میبندند و بهر جا که خواهند رها میکنند کبوتر میرساند غرض باز مختار همان سخنان در میان
مردم میگفت و بروایتی دیگر باز حجاج شنیده طلب مختار فرستاد اینمرتبه مختار پنهان شد و مدتی مخفی بود تا آنکه حجاج
حیله و تجسس بسیار او را بدست آورد چون خواست که او را بکشد باز نامه عبد الملک رسید که او را مکش حجاج او را محبوس کرده
بعبد الملک مروان نوشت که چگونه نهی میکنی از کشتن کسی که علانیه میگوید که من فلان قدر از انصار بنی امیه را خواهم کشت عبد الملک
در جواب او نوشت که تو جاهلی الکراهیه میگوید خواست پس البته امر الهی و خواهیم تا بر ما مسلط گردد چنانچه فرعون را خدا
موکل تربیت موسی کرد تا بر او مسلط شد و اگر دروغ است پس واجب حق حضرت بر ما دارد در رعایت حق او میکنیم از آنکه التماس
مختار را بما کرده است آخر مختار بر ایشان مسلط شد و کرد آنچه کرد شیخ کشی بسند معتبر از اصبغ بن نباته روایت کرده است
که گفت روزی بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع رفتم دیدم که مختار کودکی بود حضرت او را در دامن خود نشانده بود و دست
بر سر او کشیده میفرمود که یا کیس یا کیس یعنی ای زیرک و دانا و ایضا بسند حسن روایت کرده است که امام محمد باقر ع
فرمود که دشنام مدهید مختار را که او کشت کشندگان ما را و طلب خون ما کرد و زنان بیشوهر ما را شوهر داد و در وقت
تنگدستی مالی ما میان ما قسمت کرد و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که عبد الله ابن شریک گفت که در روز عید
اضحی بخدمت امام محمد باقر ع رفتم در خدمت حضرت حلاقی را طلبیده بود که سر شریف را بتراشد در این اثنا پیری آمد و خواست
که دست حضرت را ببوسد حضرت نگذاشت پس فرمود که چه کسی گفت پسر مختارم حضرت او را طلب کرده در پهلوی خود
نشانید آن مرد گفت که مردم میگویند که پدر من دروغگو بود میخواهم از شما بشنوم که پدر من خوب بود یا بد حضرت فرمود
که سبحان الله که پدرم خبر داد مرا که مهرهای مادر من از زری داده بود که مختار برای او فرستاده بود و خانهای
خراب شده ما را ساخت و قاتلان ما را کشت خدا رحمت کند مختار را که پدرم فرمود که او در روز دو فاطمه دختر امیر المؤمنین ع
مبهم دو و رخت خواب از برای او بیانداخت و حدیث را از وی فرا میگرفت خدا رحمت کند پدر ترا هیچ حقی از حقوق ما را
نزد احدی نگذاشت مگر آنکه طلب کرد و خونبهای ما را طلب نمود و ایضا از عمر پسر علی بن الحسین ع مرویست که گفت چون
سر ابن زیاد ملعون را و عمر سعد را برای پدرم آوردند بسجده افتاد و گفت حمد میکنم خدا را که طلب خون ما کرد خدا
مختار را جزای خیر دهد و اکثر علما بر آنند که مختار خوب بوده و از این احادیث معلوم میشود که او خوب بوده
زیرا که احادیث بسیار فزون از حد و احصا وارد شده است که هر که بگرید در ماتم حسین حتی یک کس را بگریاند بهشت
برای اوست چنانچه بار سابقا گذشت و هم چنین کسی که آرزو کند که کاش در آن صحرا میبودیم که در خدمت حضرت
شهید میشدیم همان آرزو حقتعالی بهشت را برای او واجب میکند اگر گناهش بلا احصا باشد چنانچه مرویست که عمر و لیث

مرد یکی از خوبان در خواب دید که همان روزی لشکر خود را سان میدید گفت که هر سرکرده که هزار مرد مکمل داشته باشد یک
کرز زر بیاو دهند چون چنان کردند و حساب نمودند صد و بیست کرز طلا بسرداران داده بودند که لشکرش صد و بیست هزار
کس رسیده بود چون لفظ صد و بیست هزار را شنید خود را از اسب انداخته بسجده افتاد و چندان گریست و روی بخاک مالید که
بیهوش شد چون بهوش باز آمد کسی قدرت سؤال کردن نداشت مگر یکی از ندیمان که در خدمتش گستاخ بود گفت این زمان وقت
شادیست نه غم و کدورت سدولت و اساسی که حقتعالی بتو کرامت نموده است گفت چون لفظ صد و بیست هزار کس را شنیدم که
مدد لشکر حسین رسیده صحرای کربلا را بیاد آوردم که کاش در آن روز در آن صحرا میبودم که با این صد و بیست هزار کس آن صد و بیست
هزار کفار را بجهنم میفرستادم و یاری فرزند رسول خدا میکردم و در خدمتش شهید میشدم گویند که چون عمرو لیث مرد
یکی از خوبان در خواب دید که همان نوع با صد سامانی بهتر تاج شاهی بر سر و غلامان و حوریان گرد خدمتش ایستاده در میان
بهشت تعیش مینمود از وی سؤال نمود گفت برای همان آرزو حقتعالی سلطنت آخرت را بمن عطا کرد که حقتعالی جمیع معاصی مرا بخشیده
حسنات را از من راضی و خشنود نمود غرض بمجرد آرزو حقتعالی سلطنت آخرت را بمن کرامت نموده و چون مردم ریخته باشند
و باج و خراج از مردم گرفته هزار و مستمند را آزرده باشد این نوع پیام مرتد مختار که سیصد و هشتاد و سه هزار کس
از قاتلان آنحضرت را کشت که از جمله عمر سعد و شمر ذی الجوشن و ابن زیاد و خولی بودند چگونه خدا او را بجهنم میبرد
غرض بعضی از علما از قبیل ملا احمد اردبیلی و پاره دیگر بر این قولند و بعضی دیگر را اعتقاد آنست که مختار در جهنم
میبرند چون رسول خدا و حضرت امیر و حسنین علیهم السلام میخواهند که از روی جهنم بگذرند مختار در هر یک را بنوبت
ندا میکند کسی جواب نمیدهد پس میگوید که یا حسین بفریادم برس که من قاتلان ترا کشتم چون امام حسین ع ندا را
رسول خدا را میفرماید که شفاعت بتو کرده تفریادان او برسید پس حضرت امام حسین ع با سند عقلی او را از جهنم بیرون می آورند و در
حدیث از حضرت صادق ع مرویست که چون سبب بردن مختار را بجهنم از آن حضرت پرسیدند فرمود که اگر
دل او را بشکافند چیزی از محبت ابو بکر و عمر در آن بود حضرت فرمود که بخدا قسم که اگر محبت این دو ملعون در دل
جبرئیل و میکائیل باشد هر آینه حقتعالی ایشان را مخلد خواهد نمود در جهنم و بعضی گویند که مختار برای حب دنیا و
ریاست امیر [...] آوردن نمود و محمد حنفیه را مهدی نامیده بود و مذهب کیسانیه از او در میان مردم پیدا
شد که محمد حنفیه را مهدی میدانند و میگویند که غایب شده و زنده است اما آن مذهب منقرض شد و کسی از آنها
نماند و اما آخوند ملا محمد باقر علیه الرحمه بعضی احادیثی که دلالت بر خوبی او میکند ذکر نموده است و هم احادیثی که دلالت
بر بدیت او میکند از بحار نیز بیان نموده است و در آخر میفرماید که اعتذار در جمع بین الاخبار ظاهر میشود آنست
که او در خروج خود نیت صحیحی نداشته است و کاذب و ایا طیل را وسیله ترویج امر خود میکرد لیکن است ولیکن چون
کارهای عظیم بدست او جاری شده امید نجات درباره او هست بهم رسیده میفرماید که معترض احوال این قسم مردم نشدن

اولی و احوط است و اما علامه حلی مختار را از مقبولان شمرده و حضرت امام محمد باقر ع مردم را منع کرد که او را بدی یاد نکنند
و امام جعفر صادق ع برای او رحمت فرستاد غرض آنچه علما ذکر فرموده اند نقیض ذکر نمود العلم عند الله که کدام صحیح باشد

رشحه هشتم در بیان انتقام کشیدن مختار و ابراهیم بن مالک اشتر است از قاتلان حضرت امام حسین ع
و کیفیت مقاتله و محاربه ایشان اول باید دانست که پاره کتابها و قصهها که در باب مختار و مسیب درست
کرده و مسما بمختارنامه نموده اند اکثری از آنها کذب و افترا است و علمای امامیه منع کرده اند از خواندن و نوشتن آنها
چنانچه در رویشان قصهها در شان حضرت امیر ع درست کرده اند که در مغرب زمین دیوها و فلان کافر را
کشت هر چند شان آنحضرت ارفع بود و شجاعت او زیاده از حصر بود اما چون اینها واقع نشده کذب کوشی
کردن و خواندنش حرام است نظر باحادیث و مختارنامه نیز چنین است و مختار قاتلان حضرت را کشت و جنگ
نمود اما نه بآن نوع بلکه صحیح آنست که علما و احادیث ائمه ذکر فرموده اند چنانچه بعضی از آنها موافق حدیث ذکر
میشود و در روایات وارد شده است که مختار بن ابو عبیده در شب چهارشنبه شانزدهم ربیع الاول خروج
نمود در سال شصت و شش از هجرت و مردم با او بیعت کردند بشرطی که عمل کند بکتاب خدا و سنت حضرت رسول
و طلب خون حضرت امام حسین ع و سایر اهل بیت نماید و دفع ضرر کند از ایشان و از شیعیان دیگر و بیچارگان و مؤ
منان اجابت نماید و در آنوقت عبد الله بن مطیع از جانب عبد الله بن زبیر در کوفه والی بود پس مختار با او جنگ
کرد و لشکر او را گریزانید و از کوفه بیرون کرد و در کوفه ماند تا محرم سال دیگر که شصت و هفتم هجرت باشد و
عبید الله بن زیاد ملعون در آنوقت حاکم و لایتی از جزایر بود مختار لشکر خود را برداشته متوجه دفع آن ملعون گردید
ابراهیم پسر مالک اشتر سپهسالار لشکر خود کرد و الحق آن شیر بن ما نند پدر جادهء مردانگی بدر داد چنانکه پدرش
مالک در صفین و جمل مردانگیها کرده مشهور خلق شد ابراهیم نیز شجاعتی و مردانگی چند نمود که عرب و عجم رستم
و عنتر و عمرو را از اسباب را فراموش کرده اند و مختار ابو عبد الله جدلی را و ابو عماره کیسانی همراه ابراهیم نمود باکش
کرانی پسر ابراهیم در روز شنبه هشتم ماه محرم از کوفه بیرون رفت با دو هزار کس از قبیله خثعم و همدان و دو هزار
کس از قبیله مذحج و اسد و هزار با هفت کس از قبیلهای مدینه و هزار با همدان قبیله کنده و ربیعه و دو هزار نفر از
قبیله حمراه و بروایت دیگر هشت هزار کس از قبیله حمراه و چهار هزار کس از قبایل دیگر با او بیرون رفتند که مجموع بیست
یک هزار کس باشند و مختار پیاده مشایعت ابراهیم بیرون آمد ابراهیم گفت که سوار شو خدا ترا رحمت کند مختار گفت
که میخواهم که ثواب من زیاده باشد در مشایعت و میخواهم که قدمهای من آلوده شود در نصرت و یاری آل محمد ص
پس یکی یکی را وداع کردند و مختار برگشت و ابراهیم رفت تا مداین فرود آمد چون از مداین گذشت و بموصل رسید
مختار با لشکر بسیار رفت بمداین چون خبر بابن زیاد رسید که ابراهیم بموصل رسیده ابن زیاد با لشکر انبوه آمد تا بجا

بیان خروج مختار علیه الرحمه بطریق صواب

تعریف مختار علیه الرحمة و الغفران

بیان حال مختار رحمه الله

ابراهیم مالک

تا جهاد ورزی لشکر ابراهیم زود آمد چون مقابل شد ابراهیم در میان لشکر خود ندا کرد که ای اهل حق و یاوران دین خدا این پسر زیاد
کشنده حسین بن علی است و اهل بیت او و بپای خود نزد شما آمده است با لشکر خود که لشکر شیطانند پس مقاتله کنید با ایشان
بنیت درست و ثابت قدم باشید در جهاد شاید که حق تعالی آن لعین را بدست شما بقتل رساند و اندوه مؤمنان را مبدل براحت
گرداند پس هر دو لشکر بیکدیگر تاختند و اهل عراق فریاد میکردند که ای طلب کنندگان خون حسین پس چون نایره حرب مشتعل
شد سر لشکر ابراهیم برگشته جمعی بکشتند و عنقریب شد که لشکر ابراهیم منهزم گردند ابراهیم چون حال بدین منوال دید ندا کرد که ای
یاوران خدا صبر کنید بر جهاد دشمنان خدا ابن عبدالله بن ... گفت که ای قوم حضرت امیر خبر داد که بدین موضع
جنگ ما خواهد شد با لشکر شام و اهل ایشان ما را منهزم کردند بمرتبه که ما ... و آخر فتح بر دست ما خواهد
و امیر ابراهیم گشت بر لشکر صبر کنید که فرموده آنحضرت البته بظهور خواهد رسید و فتح با ماست ...
... چون ابراهیم دید که لشکر روی بهزیمت نهاد نزدیک شد که لشکر ابن زیاد غالب گردند آن شیر ...
تمام خود را بر میمنه لشکر شقاوت اثر زد و تتمه لشکری که مانده بود چون دیدند که ... خود را بر قلب سپاه زد ایشان
نیز جرئت کرده زدند خود را بر صف سپاه ابن زیاد و مانند شیران ...
... لشکر ابن عبدالله را برهم پاشیدند و منهزم نمودند چون لشکر آن ملعون روی بهزیمت
نهادند ایشان دست بر نداشته ... هر جا که هر که میدیدند بضرب شمشیر و نیزه دمار
از روزگار آن روباهان در می‌آوردند تا آنکه کم کسی از ایشان بدر رفت و باقی کشته شدند و تا چند میل لشکر آن ملعون را
کشتند ... چون جنگ بر طرف شد معلوم شد که ابن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع
و ابن حوشب و غالب باهلی و عبدالله بن ایاس سلمی و ابوالاشرس والی خراسان و سایر اعیان لشکر آن ملاعین لعنة الله علیهم اجمعین
همه کشته شده بودند اما کشتن ابن زیاد مشخص نشد ابراهیم گفت که چون لشکر ایشان روی بگریز نهادند من جمعی را دیدم که ایستاده
جنگ میکردند چون رو بایشان رفتم مردی را دیدم ... که بر استری سوار بود و مردم را تحریص بر قتال
مینمود و هر که نزد او میرفت او را بر زمین میافکند چون نظرش بر من افتاد قصد من کرد و من مبادرت کردم و ضربتی
بر دست او زدم و دستش را جدا کردم ... بکنار نهری افتاد پس دستهای او و پاهای او را جدا کردم و از
بوی او مشک ساطع بود گمان دارم که او پسر زیاد بود او را طلب کنید پس چون تفحص کردند در همان موضع او را پیدا کردند
سر ... نزد ابراهیم آوردند ابراهیم گفت بدنش را آتش زدند اما سبب مشک نگاه داشتن آن ملعون
آن بود که چون سر حضرت امام حسین را نزد آن لعین آوردند آن سر را بدست گرفت و بر روی مبارک آن
حضرت نظر میکرد لرزه بر اندامش افتاده آن سر را نتوانست نگاه داشت پس بر روی ران خود نهاد بوی ... از آن
ساطع شد پس چون قطره خونی از حلقوم حضرت بر ران او چکید چرم و قبا را سوراخ کرده بر رانش رسید و از آن دم

هم گندش

هم گندش ... شد آن ملعون هرچند معالجه نمود فایده نکرد و عفونت و بوی بدی از آن ظاهر شد
تا صد قدم کسی نزدیک آن ملعون نمیتوانست رفت از بسکه متعفن بود پس مشک بسیاری بر آن سوراخ میبست
و با خود نگاه میداشت باز مفید نمیشد و آن عفونت فایق بود عوض آن زخم در رانش بود و همیشه مشک بسیار
همراه میداشت تا اینکه ابراهیم لشکر او را بآن بوی مشک شناخت غرض چون ابن زیاد را سوختند ...
بدن او را ... چراغ او را سوختند مهران نام غلامی داشت که او را بسیار دوست میداشت مهران چون دید که
... آقایش در آن شب چراغ عیش خود را افروختند نذر کرد که هرگز چربی نخورد پس صبح روز دیگر اسبهای
لشکر ابن زیاد را جمع کرده متوجه کوفه شد در اثنای جنگ یکی از غلامان ابن زیاد گریخته رفت بشام و خبر
بعبدالملک مروان رسانید گفت چه شد غلام گفت در اثنای جنگ ابن زیاد آب ... طلبید و ...
از آن خورد و قدری در میان زره و بدن خود ریخت و بقیه را بر ناصیه مرکب ریخت و مشغول جنگ
و من گریختم بسوی تو آمدم غرض ابراهیم سر ابن زیاد را با سرهای سرداران نزد مختار فرستاد و در وقتی
آوردند که مختار چاشت میخورد پس مختار گفت الله الحمد که در این وقت سر آن ملعون را برای من آوردند زیرا که
سر سید الشهدا را که برای ابن زیاد بردند او چاشت میخورد چون سرها را نزد مختار نهادند مار سفیدی
پیدا شد و در میان آن سرها گردید تا سر ابن زیاد را پیدا کرد پس در سوراخ بینی آن ملعون داخل شد
و از گوش بیرون آمد چون مختار از طعام خوردن فارغ شد کفش خود را پوشید و تر کفش را بر روی
آن ملعون زد پس کفش را نزد غلام انداخت گفت این را بشوی که بر روی کافر نجسی زده ام پس آن سرها را بمکه
و مدینه فرستاد برای محمد حنفیه و عریضه نوشت و کیفیت جنگ را در آن درج نمود پس نوشت که سر قاتلان
برادر مظلوم ترا نزد تو فرستادم در آن ایام حضرت امام زین العابدین ع در مکه بود پس محمد سرها را
برای سید الساجدین فرستاد و از اتفاق وقتیکه سرها را نزد حضرت بردند که چاشت میخوردند پس
فرمود که چون مرا و سر پدرم را نزد آن ملعون بردند چاشت میخورد من در آن وقت دعا کردم که خداوندا
مرا از دنیا مبر تا آنکه بنمائی بمن سر آن ملعون را در وقتیکه من چاشت خورم پس شکر میکنم خدا را که مستجاب
فرموده دعای مرا پس امر کرد که آن سرها را انداختند در بیرون پس چون آن سرها را نزد عبدالله بن زبیر بردند
فرمود که آنها را بر نیزه کرده در کوچهای مکه بگردانند چون بر سر نیزه کردند بادی وزید و او را بر زمین
انداخت باز ماری پیدا شده بر بینی او چسبید تا سه دفعه چون ابن زبیر شنید گفت سر آن ملعون را
در کوچهاء مکه انداختند که مردم پامال کنند و محاربه ابراهیم و ابن زیاد را بعضی بنوع دیگر نیز روایت
کرده اند و او چنانست که گویند که چون ابن زیاد بسمت لشکر ابراهیم میل نمود و آن ... شجاعت

ملعون هودجی چند را برداشته بسر راه ابن زیاد آمد و آن معدود هشت هزار نفر از دلاوران بودند و لشکر ابن زیاد
صد هزار کس بود ایشان را در کمین نگاه داشته خود بسر راه ابن زیاد آمد تنها و هر چند یساولان و چاوشان و
خدمه ابن زیاد او را منع کردند که از سر راه بکنار رو که اینک امیر میرسد گفت من با امیر حاجتی دارم اما چون
بود کسی او را نمیشناخت غرض چون هودج ابن زیاد رسید ابراهیم بانگ زد که یا امیر حاجتی دارم بتو ابن زیاد
چون سر از هودج برآورد ابراهیم مانند اجل معلق گریبانش را گرفته از هودج بیرون کشید و فریاد کرد که لشکرش
از کمین در آمدند تا رسیدن لشکر دستهایش را بسته ... او سپرد و همه حیران کار او بودند چون لشکرش
رسیدند با آن هشت هزار کس صد هزار نفر لشکر آن ملعون زده هشتاد نفر از خاصان ابن زیاد را کشت و از شب
تا صبح را با لشکر خود با ایشان محاربه کرد چون صبح شد چهل هزار و بروایتی هفتاد هزار کس از آن ملاعین را بجهنم
فرستاده بود و بقیة السیف بعضی مجروح و ناتوان و بیچاره ... در آن صحرا سرگردان و آنها نیز جمعی از مشقت
و گرسنگی مرده و بعضی بهزار مشقت خود را بدمشق رسانیدند و مژده برای مروانیان بردند پس ابراهیم گفت که ابن
زیاد را با سرکردگانش حاضر نمودند پس گفت آتشی افروختند و بخنجر غضب پاره پاره گوشت از بدن او جدا
کرده در آتش میانداختند و هنوز خون از آن میچکید ... تا بعد آتش و هوا
دادانش میدادند و تا مثقالی گوشت در بدنش بود همان نوع کم کم کباب کرده بخورد آن ملعون و یاران او دادند
تا استخوانش عریان شد پس چشمهایش را کندند و بعد از آن بندبندش را جدا کردند پس با سایرین نیز چنین کرد و در آن
حرب دلاوری چند از ابراهیم ظاهر شد که احدی آن جرئت و جلادت نکرده بود از جمله حرب عامر است که چون
خبر فتح ابراهیم بشام رسید مروان ملعون جمعیتی را فرستاد سرکرده عامر بن ربیعه شیبانی را با صد و بیست
هزار کس سوار و پیاده بانتقام خون ابن زیاد و عبیده بسر مختار فرستاد مختار با ابراهیم لشکری جمع نموده
باستقبال ایشان بیرون رفتند چون بیکمنزلی ایشان نزدیک شدند ابراهیم تغییر لباس نموده همراه یکنفر از جاسوسان
عامر که از عامر برگشته بنزد مختار آمده بود رفتند بمیان لشکر عامر که تفتیش کرده باشند از قضا همین
که ابراهیم ببارگاه عامر رفت آن ملعون در میان ازدحام خلق ابراهیم را شناخت با تغییر هیئت لباس پس عامر
امر کرد که همانجا ابراهیم را گرفتند اول اراده کردند که همانجا او را بکشند بعضی گفتند که باید او را نزد مروان
فرستاد غرض چون وقت شام بود عامر گفت چون اعوان ما را نیز تمام کشته امشب او را در بند کشیم و صباح
او را نیز تمام میکنیم پس او را در بند کشیده سرداری از سرداران با سیصد تن بر او موکل کردند پس موکلان
ابراهیم بساط شراب را گسترده بعیش و عشرت و شرب و غنا مشغول شدند ابراهیم دست امید بحبل المتین
محبت خاندان سید المرسلین زده متوسل بنزول رحمت ربانی میبود و رفیقش میگریست که صباح مبادا بانواع

دچو

نجو خواهند کشت ابراهیم او را تسلی داد که اگر کشته شویم بشهدای کربلا محشور خواهیم شد و مستوجب عنایات الهی
میشویم و خود مانند شیر اصلا دل را نباخته ... بود و پیوسته رفیقش را دلداری نموده الطاف الهی را
و ثواب روز قیامت و فیض مرتبه شهادت را برایش تعداد مینمود سرداری که محافظ ابراهیم بود
این سخنان شنیده دلش از آن سخنان نرم شده گویا که از آتش ... سنگی میبود که اثری کامل در او نمود
پس نزد ابراهیم آمد و تعهد نمود که بند ابراهیم را گشوده او را رها نماید بشرطی که ابراهیم ضامن شود که در قیامت
شفاعت او را نزد ساقی کوثر نماید که آنحضرت از جرمش شفاعت کند پس بدست ابراهیم توبه نموده من بعد
بندهای ابراهیم را گشود و شمشیر خود را با ابراهیم داده او را گریزانید چون ابراهیم رفت آن ساقی صبر کرد
و بعد فریاد برآورد که ابراهیم گریخت پس غوغا و رستخیز شده ... عظیم در رسید و چنین بعامر رسید
عیش شومش مبدل بطیش گردیده در دم سوار شده با چهل هزار سوار و پیاده بطلب ابراهیم بیرون آمد و لشکر
خود را در آن کوه و دشت متفرق نمود که از هر سمت که ابراهیم بدر رفته باشد او را پیدا کنند غرض چون
ابراهیم دید که لشکر او رسیدند و هر جانب صحرا را فرو گرفتند خود نیز در میان پیادگان ایشان افتاده
بطریق ایشان ابراهیم گویان هر جانب میگردید تا نزدیک دمیدن صبح شد پس چون دید که دم صبح شد
و چون روشن شود او را خواهند شناخت متوسل بولایت و محبت اهل بیت شده بهر طرف جویان شد
که پناهی پیدا کند که خود را از نظر اعادی غایب نماید ناگاه هنگام طلوع فجر بود که بدرخت عظیمی رسید که گویا
باغبان ازل برای این روزش نشانده بود غرض شاخ و برگ انبوه داشت ابراهیم شکر حق تعالی بجا آورده
بدرخت بالا رفت و در میان شاخ و برگ درخت پنهان شده منتظر عنایت الهی گردید که تا چه شود پس صبح شد
و آفتاب طالع گردید ابراهیم دید که جمیع لشکر عامر بکوه و دشت متفرق شده مانند خیل ملخ روی زمین را سیاه
کرده تفحص او مینمایند پس چندان تفحص کردند که نزدیک ظهر شد و هوا بسیار گرم شد که زبانها از دهانها
برآمده ... افتادند و عامر که عنقریب شد که مرغ روحش از آشیانه بدن پرواز کند که در این
اثنا نظرش بآن درخت افتاد که ابراهیم پنهان شده بود پس بپای درخت آمده در سایه آن ایستاد که تخفیفی
در حال و آسایشی برایش بشود که از کثرت تقلا و از بسیاری تلاش خسته شده خوابش ربوده همچنانکه سوار بود
سر بر قربوس زین نهاد و هنوز بهوش نرفته بود که اقبال ابراهیم ... ماند اجل ناگهان
خود را از شجره مبارکه بر روی اسب آن ملعون افکند و بکفل اسب عامر نشسته تا آن ملعون رفت که بجنبد سرش را
از تنه بدن جدا نمود تن نحسش را بر زمین انداخته مرکبش را چنانکه سوار بود بهیبت داده روانه مقصد گردید
و مختار با هشت هزار کس حیران و سرگردان چشم براه بودند که آیا او را چه روداده باشد که ناگاه دیدند که

که ابراهیم سر عامر را آورد مختار و ابراهیم با لشکر خود از هم اعجا شمشیرها کشیده حمله بر کبها نمودند و در ساعت ملشکرهای
شام رسیدند پس مانند شیران گرسنه در میان آن کله رو به افتاده همه را از زیر تیغ بیدریغ گذرانیدند و کمتر از
دو هزار کس بدر رفتند باقی همه کشته شدند و غنیمتهای ایشان بدست لشکر حق افتاد شیخ طوسی در امالی از منهال روایت
کرده است که منهال بن عمر گفت که در مراجعت حج در مدینه بخدمت امام زین العابدین ع رسیدم حضرت فرمود که ای
منهال چه شد حرمله بن کاهل اسدی گفتم در کوفه او را زنده گذاشتم حضرت دست بدعا برداشته فرمود که اللهم
اذقه حر الحدید اللهم اذقه حر النار یعنی خداوندا بچشان باو گرمی آتش و تیزی آهن را منهال گفت چون
بکوفه رسیدم منهال مختار خروج کرده بود بعد از چند روز که از دیدن خدا فارغ شدم بنزد مختار رفتم وقتی رسیدم
که مختار از خانه بیرون می آمد چون مرا دید گفت ای منهال چرا دیر بنزد ما آمدی و ما را مبارکباد نگفتی گفتم ایها الامیر
من بنودم بحج رفته بودم پس با او سخن میگفتم و راه میرفتیم تا بکناسه کوفه رسیدیم مختار عنان کشیده ایستاد و چنان
یافتم که انتظاری میبرد ناگاه دیدیم که جمعی دویده گفتند مژده باد که حرمله کاهلی را گرفتیم بحد شد که آن ملعون را
دست بسته آوردند مختار گفت الحمد لله که مرا بر تو دست یافتم پس جلاد طلبید حکم کرد که اول دستها و پاهای
او را ببریدند پس فرمود که پشته های آورده او را آتش زدند و او را در میان آتش سوزانیدند منهال گفت که دعای
علی بن الحسین ع را بیاد آورده گفتم سبحان الله مختار گفت که هر چند تسبیح خدا در همه حال نیکوست اما گویا در مقام
تعجب بودی من گفتم آنچه دعای حضرت را بیان کردم مختار مکرر مرا سوگند داد که تو این را شنیدی من چون سوگند
یاد کردم مختار از اسب فرود آمده دو رکعت نماز کرد و بعد سجده رفته سجده را طول بسیار داد پس سوار شده برگشت
من نیز همراه او برگشتم چون بدر خانه من رسید گفتم ایها الامیر امید دارم که کلبه مرا مشرف فرمائی و طعامی میل
نمائید که موجب فخر من شود گفت ای منهال تو مرا خبر دادی که علی ابن الحسین ع چنان دعائی کرد و آن بدست من مستجاب
کرد امروز روزه میگیرم و مرا تکلیف طعام خوردن میکنی من امروز چیزی نخورده ام و شکر این نعمت را علی
حضرت را بدست من مستجاب کرد امروز روزه میگیرم این بابک آنست که عبدالله صنیع رضیع را با جمعی دیگر از
شهدا شهید کرد و بروایتی دو عبدالله را شهید کرد عبدالله پسر حضرت امام حسن ع و عبدالله پسر امام حسین ع که مشهور
بعلی اصغر بوده است غرض مختار امر نمود که هر جا قاتل حضرت را بینند بکشند و هر جا تفحص میکردند و هر کرا
بنزد مختار میآوردند میکشت با نواع زجرها پس جمعی کثیر بنزد مختار رفته از برای عمر سعد شفاعت کردند و امان
از برای او طلبیدند مختار چون دید که جمع کثیری واسطه شده اند و هم چنین نسبت خویشی هم در میان ایشان بود
لابد احسانی کرده گفت او را امان دادم بشرط آنکه از کوفه بیرون نرود و اگر از کوفه بیرون رود خونش هدر است
روزی بودی بنزد عمر رفته گفت که امروز نزد مختار بودم شنیدم که سوگند یاد میکرد که مردی را بکشد که از من است

که فصل

معتمد او تو بودی پس عمر از آن ترسید و اهل از کوفه بیرون رفت تا بحمام رفت که خارج کوفه بود و در آنجا پنهان شد با او
گفتند که خطا کردی و امان را باطل کردی و از دست مختار نتوانی بدر رفت پس ملعون همان شب بخانه برگشت
راوی گفت صبح آن روز بخدمت مختار رفتم چون هیثم بن اسود آمد و نشست و بعد از او حفص پسر عمر سعد آمد و گفت
پدرم میگوید که چندانم امانی که مرا دادی وا کنون میشنوم که اراده قتل من داری مختار به حفص گفت که بنشین آن ملعون
خویش مختار بود و با پدرش عمر سعد در کربلا بجنگ حضرت امام حسین ع رفته بود و این آن پسر عمر بود که پدرش در باب جنگ
کربلا با او مشورت کرد برادر بزرگش منع کرد و این حفص ملعون آن عمر را بر کربلا تحریک کرد و او را واداشت که متوجه آن
امر شنیع گردید و چون هم از حضار کربلا بود و بسبب خویشی با مختار عزیز بود و بنزد مختار می آمد اما پدرش جرات
نداشت که بمجلس مختار در آید و در خانه بود و چون از کوفه بیرون رفت و باز برگشت پسرش را بنزد مختار فرستاد که خاطر
جمع شود مختار حضور داشت به پسرش گفت بنشین حفص نشست مختار گفت که ابو عمره را طلبید راوی گفت که دیدم مرد
کوتاه قدی ملکی آمد که سراپا غرق آهن و فولاد گردیده بود مختار حرفی در گوش او گفت و دو مرد دیگر هم همراه او
نمود ایشان رفتند و بعد از اندک زمانی سر عمر سعد را آوردند مختار به حفص پسرش گفت که این را میشناسی حفص چون
سر پدر را دید گفت انا لله و انا الیه راجعون مختار گفت که ای ابو عمره این ملعون را نیز به پدرش برسان که این
پسر پدر را بسیار دوست میداشت و رای او را در همه کار میپسندید که در جهنم نیز تنها نباشد پس ابو عمره دست
حفص را گرفته از مجلس مختار بیرون کشید و سر او را بیک ضرب شمشیر جدا کرد پس بعد از کشتن عبیدالله زیاد و عمر سعد
سلطنت مختار قوی شد و رؤسای قبایل عرب و وجوه عرب همه مطیع و ذلیل او شدند پس مختار گفت که بر من هیچ
طعامی و شرابی گوارا نیست تا یکی از قاتلان حسین و اهل بیتش بر روی زمین هستند و من هیچ یک از انصار ان را نخواهم
گذاشت و کسی شفاعت ایشان نکند پس امر کرد که تفحص کنند و هر که قاتل حضرت و یا شریک آنانکه در خونهای
شهدا شده اند و لشکرها اعانت کرده اند و لشکرها که در آن معرکه حاضر بوده اند پیدا نمایند پس هر که از ایشان که پیدا و در نزد
البته مختار او را بقتل میرسانید پس بمختار گفتند که شمر ذی الجوشن شتری از حضرت امام حسین ع به غنیمت بکوفه آورده و او را ذبح
کرد و گوشت او را تقسیم کرد مختار فرمود که تفحص کنید و هر خانه که گوشت آن شتر را برده اند مر العلام غایب چون آنجا را
مشخص نمود امر کرد که همه آن خانه ها را خراب کردند و هر که از آن گوشت خورده بود یا گرفته بود همه را کشت پس عبدالله بن
اسید جهنی و مالک بن هیثم کندی و حمل بن مالک محاربی را نزد او آوردند و گفت کجاست حسین بن علی که فرزند ابو تراب
و ستم بجنگ او بردند گفت آیا نتوانستید که بر او منت نهید و شربت آبی با او برسانید پس با مالک گفت که تو بودی
آن مظلوم را برداشتی گفتند مختار گفت بلی تو بودی پس فرمود که دستها و پاهای او را ببریدند آن ملعون خود
غلطید تا بجهنم واصل شد پس آن دو نفر را هم گردن زدند پس قراد بن مالک و عمر بن خالد و عبدالرحمن بجلی و عبدالله

ابن شمعان خدام

و عبدالله بن قیس خولانی را آوردند مختار گفت ای کشندگان صالحان حق الان پیش خدا بیزار باد عطرهای آنحضرت را در میان خود
قسمت کردید در روزی که بحشر تیر روزها بود پس فرمود که ایشان را با زار برده گردن زدند پس شمر دعی لعین و طلب
طلب کرد آن ملعون بسوی بادیه گریخت پس مختار ابو عمره را طلبید و با جمعی از اصحاب فرستاد که بر عقب او رود و ایشان با اصحاب
شمر مقاتله بسیار کردند و شمر خود هم جنگ بسیار نمود تا آنکه از بسیاری جراحت مانده شد پس او را گرفته بنزد مختار بردند
مختار فرمود که روغن را داغ کرده آن ملعون را در روغن جوشانیدند تا آنکه بدنش پخت و مضمحل شد پس پیوسته مختار
در طلب قاتلان حضرت امام حسین ع بود و هر که را میافت میکشت و هر که میگریخت خانه او را خراب میکرد پس بندگان که غلامان
که آقای خود را بکشند یعنی قاتلان حضرت امام حسین ع را هر که از غلامان ایشان کشته سر آقای خود را بیاورد من آن غلام را
آزاد میکنم و جایزه میدهم پس بسیاری از غلامان آقاهای خود را که از قاتلان حضرت بودند کشته سرهای ایشان را بنزد
مختار آوردند مختار ایشان را آزاد کرده جایزه بسیار بخشید چون غلامان دیگر دیدند شبی کمین کرده جمع کثیری از قاتلان
حضرت غلامان ایشان کشتند بطمع احسان مختار شیخ ابو جعفر روایت کرده است که چون مختار مستقل شد پیوسته تفحص قاتلان
حضرت کرده ایشان را با نواع عقوبات میکشت پس مختار امر کرد که طلب کردند آن جماعت را که اراده کرده بودند که اسب بر بدن
حضرت امام حسین ع بتازند چون ایشان را گرفته بنزد مختار آوردند فرمود که ایشان را بر رو خوابانیدند و دستها و پاهای
ایشان را بمیخهای آهن دوختند بر زمین و سواران را امر کرد که طلب کردند تعجاعت را اسب بر بدنهای ایشان تاختند
تا پاره شدند پس امر کرد که پارهای بدن ایشان را با آتش سوختند پس مالک بن نسیر را آوردند فرمود که در میان
بازار گردن زدند و ابو عمره را با جماعت بسیار فرستاد بخانه خولی بن یزید اصبحی و آن ملعون از ترس که گریخته
در بیت الخلاء خانه پنهان شد زنش از محبان اهل بیت بود از خانه بیرون آمده ظاهر گفت که خولی در خانه نیست
و باشاره و ایما فهمانید که در خلا پنهانست او را از بیت الخلا در آورده سوزانیدند و بروایتی در بیت الخلا انداختند
و آن ملعون را آنجا تقریح دماغ کرده باشیاء برنج حواسه پس عبدالله کامل را فرستاد بسوی حکیم بن طفیل و حکیم آن
ملعون بود که تیر بعباس بن علی ع زد جامه های آنحضرت را کنده بود چون او را گرفتند مختار فرمود که تیر باران کنید
کنید تیر باران کردند تا بجهنم واصل شد پس عبدالله بن ناجیه را فرستاد بطلب منقذ بن مره عبدی که قاتل علی بن الحسین
بود آن ملعون نیزه خود را برداشته از خانه بیرون آمد و تا نظرش بعبدالله افتاد نیزه بر او زده عبدالله را از اسب
انداخت عبدالله تعرض کرده فی الحال برجست و شمشیری بر دست چپ آن ملعون زده دستش را شل نمود آن ملعون
بدر رفت و بر او دست نیافتند پس مختار زید بن رقاده را طلبید و فرمود که آن ملعون را سنگ باران کرده بدن
پلیدش را با آتش سوختند و سنان بن انس ملعون از کوفه بسبب گریخت مختار گفت که خانه اش را خراب کردند و باز
از بصره رفت بجانب قادسیه پس در حوالی قادسیه جاسوسان مختار او را گرفته آوردند مختار گفت که اول انگشتهای او را

پر بدند

بریدند بعد دستها و پاهایش را قطع کردند پس فرمود که دیگی از زیت جوشانده او را در آن انداختند تا بجهنم واصل شد
ملحق شد پس بطلب عمرو بن صبیح فرستاد او را از خانه گرفته آوردند مختار امر کرد که بسنان و طعن نیزه پاره پاره اش کردند
و سر کرده اشقیا محمد بن اشعث ملعون گریخت و رفت بمیان قصر خود که در قادسیه داشت چون مختار بطلب او فرستاد
در قصر شرا گرفتند او از راه دیگر قصر بدر رفت و بمصعب بن زبیر ملحق شد مختار گفت که قصر و خانه اش را خراب کردند
و اموالش را غارت کردند پس بجدل بن سلیم را بنزد مختار آورده گفتند که او انگشتری امام حسین ع را خواست که از
حضرت بدر آورد چون دید که شکست و بیرون نمی آید انگشت حضرت را از بیخ قطع کرده انگشتر برداشت
مختار فرمود که دستها و پاهای او را قطع کردند و در خون خود غلطیده بجهنم واصل شد غرض مختار جمیع قاتلان
حضرت را کشت و ادام نگرفت تا یکی از ایشان باقی نگذاشت روایت که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که سیقتل
الحسین و سیخرج غلام من ثقیف و یقتل من الذین ظلموا ثلاثمائة و ثلاثة و ثمانین الف رجل یعنی زود باشد
که فرزندم را بکشند و بعد پیدا شود پسری از قبیله ثقیف هر بد و انتقام کشد از آنها که ظلم کرده اند و بکشد او از امت سیصد الله
بکشد و از ایشان سیصد هشتاد و سه هزار کس و شصت سال کسری حکومت مختار کشید و ایشان را از ایشان را
کشت و در تواریخ بتفصیل مضبوط است اما چون رساله گنجایش زیاده از این نداشت همین التقاو
الکون احوال بعضی از معاندین را ذکر مینماید که در محو قبر سید الشهدا چه کوششها نمودند و چه معجزها ظاهر
شد تا آخر آثار شان باین نوع ظاهر شد که الحال از اطراف و اکناف عالم بزیارت آنحضرت رفته منافع دنیا و آخرت
می بینند ربیع ششم در بیان غرایب معجزاتی که در بزرگی قبر مطهر آنحضرت ظاهر گردید و کیفیت ظلم و عناد
بعضی از منافقان که در خرابی آن قبر نمودند و محو کردن قبر منور آنحضرت سعیها و کوششها نمودند
چیزی برایشان نماند از اعظم ایشان متوکل علیه اللعنه بود که از نهایت کفر و نفاق سعیها در محو قبر آنحضرت
کرد و بارها مردم را کشت و منع کرد از زیارت آنحضرت این افسوس بود برای او که نظر بر ان عناد چون در ابو
تولا شده بود و در کربلا حاضر نبود که جمعی از ملک خود را بر خلق ظاهر نمود حضرت را شهید کند تلافی را با
حضرت نمود و بنی عباس بیش از بنی امیه ظلم با ولاد حضرت نمودند با آن قرابت همین متوکل ملعون بسیاری از اولاد
امیر المؤمنین ع را کشت آخر مستنصر پسرش پدر را کشت همین که متوکل ناسزا بفاطمه زهرا ع گفت مستنصر بسیکی از علما
که او چنین گفته فتوی میدهی که او را بکشم عالم گفت که او واجب القتل است اما کسی که پدر را بکشد عمرش کوتاه میشود گفت
من اطاعت خدا میکنم و اگر چه عمرم کوتاه شود و او را کشت و بعد از هفت روز مرد و گویا که این برای آن بود که اول
اگر زنده می ماند باید جای پدر بنشیند و غصب خلافت ائمه نماید جناب باری تعالی قبل از معصیت او را وفات داد تا در
ازای آن ثواب بهشت را با و عطا فرماید و سایر بنی عباس نیز همه سلک بودند و اکثر ائمه اثنی عشر را شهید نمودند و ع

حدیث در تعریف مختار علیه الرحمة والغفران

محو قبر

جز لعن بر

بیان ظلم کردن بنی عباس بیش از بنی امیه علیهم اللعنة و العذاب الالیم

دولت دنیا مرویست که عبدالله طوری گفت که در سال دویست و چهل و هفتم بحج رفتم و معاودت بنجف باز گشت کردم و در نهایت
بیم و ترس حضرت امیر المؤمنین ع را زیارت کردم بجهة آنکه متوکل ملعون مردم را منع کرده بود چون بکربلا رسیدم دیدم
که در حوالی قبر امام حسین ع را آب بسته اند و از اطراف زمین را شخم میکردند و همینکه گاو به قبر حضرت امام حسین ع
میرسید می ایستاد و هر چند میزدند نمیرفت و میل بجانب راست و چپ میکرد پس از دور زیارت کرده ببغداد بر گشتم با خود
گفتم که اگر بنی امیه حضرت امام حسین ع را شهید کردند بنی عباس بار دیگر حرمت او را تلف کردند اما در وقت کشتن او حاضر نبوده اند
انتقام از قبر او میکشند چون به بغداد رسیدم گفتند متوکل کشته شد دانستم که از اعجاز حضرت امام حسین ع بود و شیخ طوسی بسند
معتبر روایت کرده است که دیزج گفت که بکربلا رفتم غلام خود را متوکل ملعون بکربلا فرستاد که قبر حضرت را تغییر دهد
و بقاضی جعفر بن محمد نوشت که مطلع باش که آیا دیزج بعمل میآورد یا نه دیزج گفت که بکربلا رفتم آنچه گفته بود بعمل آوردم بر گشتم
جعفر بن محمد قاضی گفت که چکردی گفتم هر چه گفتند کردم چیزی نیافتم گفت بآنجا بسیار عمیق نکندی گفتم کندم و چیزی ظاهر نشد
قاضی چگونگی را بمتوکل نوشت که دیزج چون قبر را کند چیزی نیافت پس زمین را شخم کرد و آب بست و اثر قبر را محو نمود
گفت که من در خلوت از دیزج پرسیدم گفت با غلامان مخصوص خود زمین را کندم بوریای تازه دیدم و جسد تازه پاکیزه
بر روی آن خوابیده و بوئی از بوی مشک خوشبوتر از او ساطع بود پس قبر را پر کردم چون گاو را برای شخم بر آن بستم هر چند
گاو را بنزدیک قبر میبردند بر میگشت و نتوانستم که آن موضع را شخم کنم غلامان را سوگند دادم که بکسی نگویند ابن عباس روایت
کرده است که ابو عبدالله باقطانی گفت من کاتب هرون مخزی بودیم و او از امرای متوکل بود جمیع بدن و دست و پای او
در نهایت سفیدی بود مگر رویش سیاه بود و همیشه جراحتها بروی متعفن بر رویش میریخت نظر بقبح حالت او
داشتم از او سؤال کردم نگفت تا وقت نزع در آنوقت متعهد شدم که بر ای کسی اظهار نکنم گفت متوکل مرا با دیزج فرستاد
برای محو قبر سیّد الشهدا حضرت رسول خدا را در خواب دیدم بمن گفت آنحضرت که با دیزج مرو و شقاوت بر من اثر کرده رفتم و آنچه
متوکل گفته بود بعمل آوردم چون شب شد باز حضرت را بخواب دیدم فرمود که نگفتم که با ایشان مرو و امر گفته اند که تو از من
قبول نکردی پس طپانچه بر رویم زد و آب دهان بر رویم افکند از آن شب تا حال رویم چنین سیاه مانده و جراحتها متعفن
از آن دفع میشود و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که فضل بن محمد گفت که میان من و دیزج خلطه و آشنائی بود و او را
خود می گفت چون عالم احتضار رسید بعیادت او رفتم و او را علیل بدی یافتم گفتم چه میشود تو را اشاره بطبیب کرد نزد
او بود دانستم که از طبیب پنهان میکند طبیب اشاره او را فهمید بر خواست چون خلوت شد گفت که چون متوکل مرا بکربلا
فرستاد که قبر حضرت را شخم کرده محو نمایم من کار کنان و عمله بسیار غلامان خود را با بیلها و کلنگها بر داشته رفتم شب که بکربلا
رسیدیم چون از تعب سفر خواب بمن مستولی شده بود بغلامان گفتم که کارکنان را بکار وا دارید و خود خوابیدم ناگاه
غوغا و غلغله شد من بر آن بیدار شدم غلامان آمده خبر آوردند که جمعی را مانند قبر جایل شده مار ابتر میزنند و نمیگذارند

کنند دیک

کنزدیک قبر رفتیم پس چون پیش رفتم صدق گفتار ایشان معلوم شد پس گفتم که شما نیز با ایشان تیر بیندازید پس هر که
تیر انداخت تیرش برگشته صاحبش را کشت پس او وحشت و جزع عظیم عارض شده همان شب ولرز مرا گرفت و مخالفت متوکل
کردم و برگشتم و گفتم تشویش از عقوبت متوکل نکن که دیشب کشته شد گفت شنیدم اما حالتی دارم که امید نجات ندارم راوی گفت
در عصر آنروز هلاکت متوکل در درکات اسفل رسید و از ابن شهر آشوب مرویست که مستنصر عباسی بالهای خود حضرت امام حسین ع را
در کربلا منضبط کرد و گفت قبر احتیاج بخزانه ندارد چون از کربلا بیرون رفت او و پسرش کشته شدند و ایضا از اعمش روایت
کرده است که مردی در حوالی بغداد حکایت کرد که الحال او و اهل بیتش دیوانه شدند و مجذوم و پیسی مبتلا گردیدند و تا امروز
اولاد و احفاد ایشان مجذوم و پیسی مبتلا میشوند و ایضا روایت کرده اند که چون متوکل ملعون آن حکم نمود که آب بر قبر حضرت ببندند
زید و بهلول دانا که هر دو از شیعیان و دانایان بودند و برای مصلحت هر دو خود را بدیوانگی زده بودند که هر چه خواهند
بگویند و بکنند هوش زید و بهلول بکربلا رفته دیدند که قبر میان زمین و آسمان در هوا ایستاده است زید چون آن
معجزه را دید این آیه را خواند که یُرِیدُونَ لِیُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ تا آخر آیه و مؤید این مقال آنست که هفده مرتبه
جای قبر مطهر را شخم کردند و چون بر سر کشتند قبر را بحال خود سالم دیدند چون آن شخص که موکل بود این معجزه را دید مؤمن
و شیعه شد و برای همان متوکل او را کشت در بعضی کتب معتبره مرویست که اعمش گفت در کوفه همسایه داشتم و شبها بسیار
او را در صحبت مسعود دم و در شب جمعه از او پرسیدم که چه میگوئی در زیارت امام حسین ع گفت بدعتست و هر بدعت ضلالتست
و باز گشت هر ضلالت با تش جهنم است من خشمناک شدم از پیش او برخواستم چون صبح شد رفتم بدر خانه اش و با خود گفتم
که اول پاره احادیث در فضایل آنحضرت و ثواب زیارت او را بیان میکنم اگر برجوع خود را اصلاح نمود و را امیدم چون بدر
خانه رسیدم با کو بیدم زوجه اش گفت که دیشب رفت بزیارت امام حسین ع اعمش گفت که من از روی تعجب از عقب او رفتم
دیدم که آن مرد بیهوش افتاده است در نزد ضریح مقدس و گریه و استغاثه میکند و از حق تعالی طلب آمرزش و عفو مینماید
چون سر از سجده بر داشت گفتم تو دیروز میگفتی که زیارت امام حسین ع بدعتست گفت ای اعمش نیستی من اعتقاد بامامت
ایشان نداشتم لیکن دیشب در خواب دیدم که مردی جلیل القدر میانه بالائی در نهایت عظمت و جلالت و مهابت و حسن
و جمال با که جمعی بر دور او احاطه کرده بودند و سواره در پیش روی او میرفت و تاجی بر سر داشت که چهار رکن داشت
هر رکنی مکلل بجواهر درخشنده که مسافت سه روزه راه را روشن میکرد از کسی احوال ایشان را پرسیدم گفت آن بزرگوار
محمد مصطفاست ص و آن سوار علی مرتضی است ع ناگاه ناقه از نور دیدم که هودجی بر آن بسته بودند و دو زن در
نور و جمال در آن هودج نشسته بودند و آن ناقه در میان آسمان و زمین پرواز میکرد گفتم ایشان کیانند گفت
فاطمه زهراست ع و خدیجه کبراست صلوات الله علیهما پس جوانی دیگر را دیدم گفتند حضرت امام حسن مجتبی است ع پس نزد
هودج فاطمه ع رفتم دیدم که بر لحظه رقعهای نوشته از آسمان نزد هودج او میریزد پرسیدم که این رقعها چیست گفت برات

هزاران آتش دوزخ است برای آنانکه زیارت حضرت امام حسین ع میکنند در شب جمعه گفتم یکی از آن رقعها برای من بگیر
گفت تو میگوئی که زیارت حضرت امام حسین ع بدعت است تا توبه نکنی و بزیارت آنحضرت نروی این برات بتو نمیرسد
پس من خائف و هولناک از خواب بر جستم همان شب بزیارت آنحضرت آمدم و از گفته خود پشیمان و نادم و تائب گردیدم ای اعمش
بخدا عهد کرده ام که تا زنده ام از زیارت آنحضرت مفارقت نکنم و ابن طاوس بسند معتبر روایت کرده است که حسین
دختر زاده ابو حمزه ثمالی گفت که در آخر دولت بنی امیه لعنهم الله از ترس اهل شام مخفی بزیارت امام حسین ع رفتم چون
بکربلا رسیدم در ناحیه پنهان شدم تا نصف شب پس رفتم بزیارت حضرت چون نزدیک رسیدم مردی بسوی من
آمده گفت در اینوقت بزیارت آنحضرت نمیتوانی رسید گفتم خدا ترا عافیت دهد چرا مرا منع میکنی و من از کوفه
آمده ام بقصد زیارت امام و اگر صبح اهل شام مرا ببینند میکشند گفت اینشب حضرت موسی و خضر و حضرت عیسی ع بزیارت
آنحضرت آمده است با هفتاد هزار ملک و مشغول زیارتند تا صبح نشود بآسمان عروج نخواهند کرد تا طلوع صبح
چون از ایشان پرسیدند تو زیارت کن گفت من از جمله ملائکه ام که موکلیم بحراست قبر امام حسین ع و استغفار کردن برای
زایرانش چون این شنیدم بحالم متحیر شده برگشتم چون صبح شد رفتم بنزد ضریح مقدس و زیارت کرده برگشتم و از جمله
ملاعینی که این قسم بی حرمتی نسبت بمرقد مطهر آنسرور سید خیر البشر نمودند موسی بن عیسی هاشمی بود و آن ملعون
از بنی عباس بود و او نیز سعیها در محو قبر آن امام مظلوم نمود و مردم را منع از زیارت آنحضرت نمود آخر بدو
عذاب مرد چنانکه بعد از این مذکور میشود شیخ طوسی روایت کرده است که یحیی ابن عبد الحمید حمانی گفت که در عهد
همین ملعون روزی از خانه خود بیرون رفتم در بعضی از کوچهای کوفه ابوبکر بن عیاش را دیدم و ملاقات
نمودم که بر الاغی سوار بود گفت ای حمانی بیا برویم بنزد این لعین من ندانستم که مطلبش چیست و چون او را جلیل
القدر میشمردم از او نپرسیده در رکابش روانه شدم چون محاذی خانه عبد الله بن حازم رسیدیم گفت ای
حمانی ترا برای این زحمت فرمودم که تشنوی که با این طاغی ملعون چه میگوییم گفتم ایها الشیخ کرا میفرمائی
گفت این کافر فاجر موسی بن عیسی را چون بدر خانه موسی رسیدیم چنانکه متعارف بود که در بیرون خانه زوالی
فرود می آمدند او فرود نیامد و خواست که سواره داخل شود حاجب پیش آمد که او را منع کند چون دید که ابوبکر
بن عیاش است مانع او نگردید و او همچنان بر الاغ خود سواره داخل شد و مرا نیز حاجب خواست که مرا
مانع شود بانگ بر او زد آن ملعون رفیق مرا مانع مشو پس من نیز داخل شدم و او سواره رفت تا پیش ایوان
و موسی در صدر ایوان نشسته بود بر روی کرسی و در دو جانبش ملازمان مکمل و مسلح ایستاده بودند چون نظر
موسی بر ابوبکر افتاد او را مرحبا گفته پیش طلبید و بر بعضی کرسی خود نشانید و من نیز بجای خواستم
که پیش روم بیا ولان مرا مانع شدند چون ابوبکر در جای خود نشست مرا پیش طلبیده در نزدیک خود نشانید

ومن نیز

و من نیز براهی و از ای بو شده بودم موسی گفت که مگر بشفاعت این مرد آمده ابوبکر گفت نه بلکه او را آورده ام
که بر تو گواه بگیرم در آن ایام موسی امر کرده بود که حوالی قبر شریف حضرت امام حسین ع را شخم کرده تخم پاشیده بودند
بجهة محو آن عرض موسی گفت که برای چه میخواهی گواه بگیری ابوبکر گفت میخواهم در باب امری که با این قبر باقی
سخنی چند بگویم گفت کدام قبر گفت قبر حسین بن علی ع پسر فاطمه دختر محمد ص آن ملعون از استماع این سخن
نزدیک بود که در غضب شد که نزدیک شد که بترکد پس گفت که ترا با این کارها چکار ابوبکر گفت که دوش در خواب
که بیرون رفتم بسوی قوم خود بنی غاضره چون به پل کوفه رسیدم ده خنزیر رو بمن آوردند و حقتعالی
مرا بمردی از بنی اسد از شر ایشان نجات داد و گذشتم و چون نشاهی رسیدم راه را گم کردم و در آنجا پیره زالی را
دیدم گفت ایها الشیخ کجا اراده داری میخواهی راه را بیابی گفتم چنین کردم و راه یافتم و چون بنی نواد رسیدم یعنی کربلا
مرد پیری را دیدم پرسیدم که از مردم کجائی گفت مردم همین قریه گفتم چند سال بر تو گذشته است گفت
عمر خود را نمیدانم اما بخاطرم میآید که در این بیابان آب بر روی حسین بن علی علیهما السلام بستند گفتم وای بر تو
آن واقعه را بخاطر داری گفت بلی بحق آن خدا و ندی که مرا آفریده که بدیده خود دیدم و الحال می بینم ترا و اصحاب ترا
که اعانت میکنید بر امری که دیدهای مسلمانان را باید که مجروح کند از گریه اگر در دنیا مسلمانی بوده باشد
گفتم کدام است آن گفت اینها حاکم شما کرد و شما بر او انکار نکردید که قبر فرزند رسول خدا را شخم کرده و آب
بر آن بست و زراعت کرد گفتم آن قبر کجاست گفت همین موضع که ایستاده بنزدیک او است و اثر قبر را
بر طرف کرده اند ابوبکر گفت که من هرگز آن قبر را ندیده بودم و زیارت نکرده بودم در مدت عمر خود پس
در خواب گفتم بآن مرد پیر که آیا کسی هست که آن قبر را بمن نشان دهد آن مرد پیر مرا بر دو بنزد حایری که
دری داشت و دربانی بر آن در ایستاده بود و جمعی و جماعت بسیاری در بیرون در ایستاده بودند به دربان
گفتم که میخواهم داخل شوم بزیارت امام گفت در اینوقت داخل نمیتوان شد زیرا که در اینوقت ابراهیم خلیل
و محمد مصطفی ص و جبرئیل و میکائیل با گروه بسیار از ملائکه بزیارت آنحضرت آمده اند ابوبکر گفت که من
از آن خواب بیدار شدم و ترس و حزن و اندوه بسیار بر من مستولی شده بود و چون چند روز بر این
خواب بر آمد و نزدیک شد که فراموش کنم روزی برای ضرورتی که قریه از یکی از اهل غاضریه طلب داشتم
روانه راه شدم و خواب در خاطرم نبود چون به پل کوفه رسیدم ده نفر از دزدان بمن برخورده گفتند
هر چه داری بینداز و جان خود را بدر بر چون ایشان را دیدم خواب را بخاطر آوردم و با خود حرفی
داشتم گفتم وای بر شما من ابوبکر بن عیاشم و برای طلب خود بیرون آمده ام مرا از راه خود منع میکنید که من
مهمان بسیار دوست میدارم پس مردی از میان ایشان فریاد کرد که بحق خدا و ندا کعبه متعرض او مشوید که او

بیان کار و آخر روانیدن بتقدیر صنوی او اضا له الفداء

ساعی سبب هلاکت دیزج غلام ملعون متوکل علیه اللعنة

دیوانگی زید مجنون هفلو هم این امر شنیع را کردند

مولای منست پس یکی از رفیقان خود را همراه من کردند که مرا به سرراه رسانید و من پیوسته تعجب میکردم در تاویل آن خواب که دیده بودم تا ظهور رسید چون بنی نوای کربلا رسیدیم آن مرد پیر را بهمان نوع که در خواب دیده بودم دیدم گفتم لا اله الا الله خواب من بمنزله وحی بوده است پس آنچه در خواب از آن مرد پیر سئوال کرده بودم در ظاهر نیز سئوال کردم همان جواب گفت پس مرا بر سر قبر آنحضرت دید که اطراف قبر را شخم کرده بودند و زراعت نموده بودند و آنچه در خواب دیده بودم همه را دیدم در بیداری بغیر از خاک و در بیابان نبود ضلالی است ای برادر که من همیشه این خواب را نقل خواهم کرد و زیارت آنحضرت و تعظیم قول او را هرگز ترک نخواهم کرد زیرا که موسی گفت ایمرد که من همیشه این خواب را نقل خواهم کرد و زیارت آنحضرت و تعظیم قول او را هرگز ترک نخواهم کرد زیرا که امرزیارت کسیکه خلیل الرحمن و حبیب خدا و جبرئیل و میکائیل و ملائکه مقربین زیارت نمایند سزاوار است که مردم رغبت نمایند در زیارت آن و جنود دادم ابو حسین که رسول خدا فرمود که هرکه مرا در خواب ببیند یقین که مرا دیده است و شیطان بمن شبیه نتواند شد چون ابوبکر سخن باینجا رسانید آنملعون گفت که من ساکت شدم که تا گواه احمقانه ترا بشنوم بخدا سوگند که اگر بشنوم که این سخن را نقل کرده هر آینه ترا و آنچه را که آورده که بعضی کینه کردن میبینم ابوبکر گفت که خدا خواهد گذاشت که آسیبی بمن برسانی من برای خدا باقی در این امر سخن گفتم موسی گفت که جواب سخن من میگوئی پس او را دشنام داد ابوبکر گفت ساکت شو خدا ترا ذلیل کند و زبان ترا قطع نماید آنملعون در غضب شده گفت بگیرید این پیر را پس او را کشیدند و پلهای مارا کردند میکشیدند و سر ما بر سنگهای و کلوخها میزدند و ما را میزدند و ریش ما را میکندند و موسی ملعون فریاد میکشید که این دو ولد الزنا را بکشید و ابوبکر با الکاک میگفت که بس کن خدا زبان ترا قطع کند و انتقام مرا از تو بکشد خداوندا تو اراده کردیم و برای فرزند پیغمبر تو غضب کردیم و بر تو توکل کردیم غرض موسی حکم کرد که ما را بزندان بردند چون ما را داخل زندان کردند ابوبکر دید که جاهای من دریده است و خون از بدن من جاری است گفت ای جانی ما از برای خدا حقی ادا کردیم و ثوابی بردیم و ثواب ما نزد خدا و رسول ضایع نخواهد شد پس اندک وقتی که گذشت پیک آن ملعون آمد ما را طلبید چون ما را برد او بردند در سرداب بزرگی نشسته بود و بدنهای ما مجروح شده و خسته و مانده و گرسنه شده بودیم و تابها و رسیدن تعب عظیم کشیدیم و دراز ابوبکر کم شده بود و از بس ضعیف مجروح را پیاده می بردند و هرچند قدم راه می آمد لحظه می نشست و میگفت خداوندا این تعب در راه رضای تو کشیده ایم ما را ثواب ده چون ما را بنزد آنملعون بردند بر کرسی نشسته بود چون نظرش بما افتاد بابوبکر گفت که ای احمق جاهل سفیه میشوی این بلا که موجب مرض تو میگردد ترا چکار است که در میان ما بنی هاشم در آئی و سخن بگوئی پس ناسزائی بسیار باو گفت ابوبکر گفت سخن ترا شنیدم و ترا خدا جزا خواهد داد موسی گفت بیرون روید خدا قبیح کند روی ترا

عبدالله سوکند

عبدالله سوگند که اگر بشنوم که این سخن را بکسی نقل کرده گردن ترا خواهم زد پس رو بمن کرده دشنام بسیار بمن داد و گفت وای بر تو اگر بخبر شنیدی اظهار کنی که شیطان بخواب این پیر احمق آمده بوده است گردن ترا خواهم زد پس گفت بیرون روید لعنت خدای بر شما باد چون بیرون آمدیم حیات تازه دنیا که از خود نا امید شده بودیم پس ابوبکر در راه پیاده میرفت و در ایش کوش او را برده بودند و بامن گفت که ای جانی این حدیث را حفظ کن و ضبط کن و نقل مکن مگر با اهلش و بعوام روایت مکن شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که موسی بن عبدالعزیز گفت که یوحنای نصاری در بغداد مرا دید پس پرسید که کیست آنکه در کربلا او را زیارت میکنند گفتم دختر زاده پیغمبر است ترا این سئوال چکار است گفت حکایت عجیبی دارم گفتم بیان کن یوحنا گفت که شاپور خادم رشید در شب مرا طلبید چون بنزد او رفتم مرا با خود برد بخانه همین ملعون که شقاوت او در حدیث قبل گذشت یعنی موسی بن عیسی هاشمی پس دیدم که بیمار است عقلش زایل شده است و بر بالشی تکیه کرده است و طشتی نزد او نهاده اند و احشای اندرون او همه در آن طشت بود و در آن ایام هارون ملعون او را از کوفه طلبیده بود ببغداد پس گفتم که ای چه حالتست که در او میبینم و چرا بچنین چنین شد گفت یکساعت با شاپور قبل از این صحیح و سالم نشسته بود با ندیمان و مجلسیان خود صحبت میفرمود بسیار خوش دماغ خوشحال بود و هیچ آزاری نداشت ناگاه ذکر امام حسین علیهم السلام شد آن ملعون گفت که رافضیان در حق او غلو میکنند حتی آنکه تربت او را دوا و شفا قرار داده اند و در بیماری خاک قبر او را میخورند مردی از بنی هاشم در مجلس حاضر بود گفت من علت عظیمی بهم رسانیدم و هر معالجه که کردم سود نبخشید تا آنکه کاتب من بمن گفت که تربت قبر حسین عم شفای هر دردهاست از آن بخور تا شفا یابی من مقداری از تربت حضرت امام حسین عم را خوردم و دردهایم شفا یافتم موسی ملعون گفت که آیا از آن تربت نزد تو مانده است گفت آری گفت مقداری بمن بده آن هاشمی کس فرستاد و قلیلی از آن را حاضر کرد و بموسی داد موسی ملعون از روی استهزاء از آن در دبر خود گذاشت تا گذاشتن که جای بر تو شرار دریده فی الحال فریاد برآورد که النار النار الطشت الطشت آتش در من افتاده طشت بیاورید چون طشت آوردیم احشا که در طشت می بینی از او جدا شد و عیش او منغص شد و ندیمانش متفرق شدند پس گفت که شاپور بمن گفت که آیا چاره در باب او میتوانی کرد پس چوبی برداشته دل و جگر و سایر احشای اندرونی او را یکیک شاپور نمودیم عوض کردم گفتم که هیچ کس جمیع احشای او و خون ریخته است گفت بلی گفتم هیچکس چاره برای این مرد نمیتواند کرد مگر عیسی بن مریم که مرده را زنده میکرد تا او را زنده کند شاپور گفت راست گفتی لکن نزد او باش تا عاقبت کار او چه شود یوحنا گفت من نزد او ماندم و او همان حال بود و بهوش نیامد تا وقت سحر بجهنم واصل شد راوی گفت که یوحنا با آنکه نصارا بود بزیارت آنحضرت میرفت و آخر مسلمان شد و در اسلام کامل گردید و هرگاه حضرت

حکایت
بحر مثنی بتربت
مسطور

شریک شد یا راضی بقتل آنحضرت شد بلخاست که آثار رقت مطهر او را محو نماید که مردم بزیارت آن بزرگوار بروند تا آل کارش بهمین نوع عذابها شد چنانکه مختصری از آنها گذشت و همین ملعون نیز راضی بقتل آنحضرت و اولادش بودند و هیچ نوع عناد و شقاوت تا ان را اطفا نمیتوانستند نمود این حرکات بیهوده و ناخوش را میکردند و عمدا خود را مستوجب عذاب ابدی میبودند با آنکه شنیده که چه بر سر قاتلان آنحضرت آمد با نحو یه ملعون که عقب خلافت نمود و آن دشمنیها کرد که شنیدی لعنتی از دنیا نبرد زیرا که بیست سال سلطنت کرد و میدانست که آخرت ندارد اما در دنیا شکمی چاق هر چند پیغمبر حضرت رسول صلی الله علیه هرگز سیر نمیشد اما باعتقاد خود تنعمی نمود حارث اعور داد گفت که روزی بر سر خوان معویه حاضر بودم جهل رنگ طعام بر سر خوان او دیدم در آخر طعامی آوردند معاویه لقمه من نمیدانستم که چیست چون پرسیدم گفتند که مغز سر گنجشک است با روغن پلسان که برای قوت باه برایش طبخ کرده اند کویند که معاویه ملعون برای دوستی دنیا که مردم را فریب دهد میگفت که جای غذای خود طلا در آتش و طعامهای او میکردند و از بذل و بخشش چیزی از مردم دریغ نمیکرد زیرا که میدانست که مردم طالب دنیا اند و بسیار کم اند که طالب آخرت باشند چنان بود که با وجود آنکه بر کافه عباد کفر او مشخص بود و مالهای حرام در نزد او جمع شده بود با وجود اینها مانند مور و مگس بر سر خوان او جمع میشدند و آنملعون نیز اینمعنی را دانسته بظلم و جور از رعیت و مساکین میگرفت و بر سپاهش میداد چنانکه بهمین حیله مردم را از حضرت امام حسن عم متفرق نموده آنحضرت را مظلوم نمود و مطلب آنست که بزعم خود معویه مقرهای مکار خود را از دنیا گرفت و طعامهای مطبوع خود را اما پسر ناخلف او یزید ملعون از بلکه این فاق را گرفته بود که هر که شقاوتش بیشتر باشد دنیای غدار بیشتر رو باو مینماید کرد انجه را که کرد که حضرت امام حسین عم را با یاران او شهید کرد تا شقاوتش زیاده از پدر بدکار باشد و دنیا بیشتر از او رو باو کند کامی از دنیا نبرد بروایتی سه سال و بروایتی کمتر تعیش نمود و از لهو فیض نبرد زیرا که بعد از شهادت حضرت امام حسین عم طعام نتوانست بخورد و دایم چرك و دیم قی میکرد گویند که بعد از شهادت امام مظلوم بیماری او را عارض شد که هیچکس علاجش نتوانست نمود هر چند اطبا و حکما از اطراف آوردند کسی تخفیف مرض او هم نداد تا آنکه طبیب فرنگی آوردند که بسیار حاذق بود بعد از فکر بسیاری پارچه گوشتی را بر ریسمان بسته بینی ید ملعون گفت اینرا فرو بر چون فرو برد و بعد از اندک زمانی از حلقومش بیرون کشید عقربهای کوچک بر آن چسبیده بودند فرنگی پیش از آنکه باو بگویند گفت ای یزید این ناخوشی را در دنیا هیچکس علاج نکند مگر کسی که پیغمبر یا اولاد پیغمبر را کشته باشد راست بگو که چه کرده یزید باو گفت اعمال قبیحه خود را فرنگی گفت که جز مرگ این درد را دوائی نیست بعد از سه روز خواهی مرد آن ملعون از عذاب آخرت که خود مطرح نمود گفت که للحال که سه روز دارم فرصت دارم تعیش میکنم پس در آن سه روز دایم شراب میخورد و در شبها جشن میگرفت

وروزها

وروزها بشکار میرفت روز سیم آهوئی را تعاقب کرد و از لشکرگاه دور افتاد پس آهو گم شد و او را تشنگی و عطش زور آورده بهر طرف اسب میتاخت ناگاه در میان بیابان مردی را دید که مشک آب بر دوش دارد گفت جرعه بمن ده آن مرد گفت لعنت خدا بر تو آب بر روی حسین مظلوم بستی من هرگز آب بتو نمیدهم آن ملعون در غضب شده اسب را نهیب داد بر سر او که اسب بسر در آمده او را انداخت و گردنش شکست و بجهنم واصل شد و بروایت دیگر گویند که چنانکه اسب از پی آهو تاخت گم شد برخی گویند که شیر مست و لا یعقل شده برخواسته شروع برقص نمود در عین رقص افتاده بر پایه در خورده و رقص کنان بدرک اسفل نار شتافت قول دیگر آنست که همین مکان که الحال مشهور بقبر یزید است در همین جا فرو رفت والله یعلم بهر نوع که بود حق امام مظلوم او را که کامی نبرد از دنیا نبرد و آخرتش هم معلوم اللهم العن علیه و علی اتباعه و اشیاعه و اباءه اللهم العن بنی امیه قاطبه و جمیع اعداء آل محمد الی یوم الدین فصل دهم در بیان عدد اولاد و ازواج آنحضرت و ثواب زیارت آنحضرت و بعضی از احادیث که مناسب مقام است شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که آنحضرت را شش اولاد بود حضرت امام زین العابدین که کنیه آنحضرت ابو محمد بود و پسر بزرگ حضرت امام بود و مادرش شاه زنان دختر یزدجرد بود پسر شهریار که پادشاه عجم بود و نامش شهربانو بود و دیگر علی اصغر بود که مشهور بعلی اکبر بود و مادر او لیلی دختر ابو مره ثقفیه بود و جعفر که مادر او از قبیله قضاعه بود و در حیات پدر بزرگوار امام حسین عم وفات کرد و عبدالله که مشهور بعلی اصغر است که در کربلا در دامن حضرت شهید شد و سکینه خاتون که مادر او رباب دختر امرء القیس بود و او مادر عبدالله پسر امام حسین عم نیز بود زیرا که اول زن امام حسن عم بود و چون امام حسن وفات یافت امام حسین عم او را تزویج نمود و فاطمه خاتون از و متولد شد خوشا حالش که زن دو گوشواره عرش شد و دیگر از اولاد حضرت فاطمه بود و مادر او ام اسحق دختر طلحه بن عبدالله تمیمی بود و فرزندان آنحضرت از امام زین العابدین عم باقی مانده اند و در عدد اولاد آنحضرت اختلاف بسیار است اشهر میان علمای امامیه اینست که ذکر شد و بروایتی گویند که دو فاطمه بودند یکی را حضرت در مدینه نزد ام سلمه گذاشت بسبب آنکه بیمار و علیل بود و بروایتی گویند که شش پسر و چهار دختر بودند امام زین عم و علی اکبر و علی اصغر و محمد و عبدالله و جعفر و بعضی سه دختر گفته اند و در باب آن بزرگواری که مشهور بعلی اکبر است بعضی گویند که او در سن از امام زین العابدین بزرگتر است اضعف ملا باقر میفرمایند که خطاست زیرا که او هیجده ساله بود با آنکه حضرت امام زین العابدین عم بیست و سه ساله یا زیاده داشت و پسرش امام محمد باقر عم در کربلا حاضر بود و چهار ساله بود و زیارت آنحضرت را ثواب بیشتر از آنست که بحساب توان نگاشت و بر بعضی سابقا مذکور شد و زبر

آن خلافی نیست یعنی برآنند که بر هر مؤمن واجب است و هر که آن را ترک کند حقی از حقوق الله را ترک کرده است و عاق
رسول الله شده است و در ایمانش نقصان است و کسی که در نزدیکی آنحضرت باشد و قادر باشد مع هذا ترک کند عمرش
کم میشود و زیارت او باعث درازی عمر است و از روزی که بقصد زیارت از خانه بیرون میروند تا روزی
که داخل خانه میشوند از عمر ایشان حساب نمیکنند و هر گامی که در آن بر دارند با حجی برابر است و هر یک درهم که در آن
نفقه کنند با ده هزار درهم برابر است و هر که آنحضرت را زیارت کند و حق شناسد مانند کسی است که گناهان گذشته و آینده
اش آمرزیده شود و هم از آنحضرت یا حضرت صادق مرویست که زیارت امام حسین ع واجبست بر هر که اقرار بامامت او داشته باشد
و هم از آنحضرت مرویست که زیارت حضرت امام حسین ع برابری میکند با صد حج و صد عمره متقبله و از امام محمد باقر
مرویست که یک نماز واجب نزد مرقد مطهر آنحضرت با حجی برابر است و یک نافله با عمره برابر است و تربت
آنحضرت شفاست از هر مرضی و دردی و از جمله خواص آن تربت آنحضرت آنست که تسبیح آن را که شخصی بگرداند و ذکر
کند بهر دانه چهل حسنه برای او نوشته میشود و در حدیث وارد است که اگر کسی ذکر نکند یا فراموش کند همان در دست
داشتن و گردانیدن بی ذکر بهر دانه بیست حسنه برای او نوشته میشود و در حدیث دیگر وارد است که هر که در آن خاک
مدفون شود از حساب روز قیامت فارغ است و بی حساب او را به بهشت میبرند و در حدیث دیگر منقول است
که آن زمین را با هر که در آن مدفون است روز قیامت بر داشته داخل بهشت میکنند و سعادتی زیاده از این
نیست که کسانی که در آن زمین مدفون میشوند در راحت باشند باین نوع دستگاه و آمرزیده اند و در دنیا نیز
ببرکت سید الشهدا خاک تربت ایشان از مهر نماز و تسبیح ساختن برای تیمن و تبرک دست بدست میگردانند و برای
هر دانه تسبیح حقتعالی چندین حسنه کرامت میفرماید و بوسیله ذکر کردن بتسبیح و نماز کردن با مهر چندین هزار
ثواب و حسنه میبرند امید که جناب باری جمیع دوستان آنجناب را این توفیق کرامت فرماید

مجلس ثالث در بیان افتتاح ابواب غزوات و افتتاح فتوح المحاربات معجزآیات سید کاینات و خلاصه موجودات
پیشوای انبیا و مقتدای اصفیا محمد مصطفی علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات است که بمعاونت و یاری و باتفاق فتوت
شیر بیشه هیجا امیر و شاه عرصه لافتی اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب بظهور پیوست و بعضی از جهادهای که آنجناب
بعد از رسول خدا با طایفه ناکثین و قاسطین و مارقین نمود مؤلف قاصر گوید که هر چند بایست که غزوات
آنجناب در تلو معجزات و سایر اخبارات و احوالات ذکر کرده لیکن چونکه غزوات آنجناب باعث شعف و شاد
کامی و سرور و حبور قلوب دوستان و شیعیان بود و زنگ کدورات از دلها میزدود و در آن موارد بعضی
از مصایب و نوایب و شداید و آلام و شهادت بود ذکر شده بود لهذا این امورات را در اواخر در ضمن فقرات
علیحده بیان مینمایم تا اینکه چون که مطالعه فقرات سابق باعث پژمردگی و اندوه و غم و هم گردد تعب نظاره
این اوراق گرد اندوه و ملال از دلها زدوده باعث خوشحالی و شادکامی گردد و هم چنین چونکه بر حسب تصنیف
تصرف تازه در تصانیف خود نموده ضابطه للحفظ قرار داده است قاصر این کتاب بر نمونه این ضابطه مذکور
قرار دادم امید که اگر خطائی و فتوری [illegible] ذکر احوالات آن بزرگوار است خوانندگان و مستمعان قلم عفو بخشش
بر قصور و خطاهای حقیر در کشند زیرا که حقیر بی سواد و بی املا بوده خود را در معرض آن نمیدانست که جسارت
نموده اقدام بر این امورات نماید لیکن از اینکه میداند که کرم و لطف آن بزرگواران بی پایان و نیاز حقیران بهر جا
و در درگاه اهل کرم عمیم قبول میفرمایند بتحریر و تسطیر این چند کلمه خود را مشعوف نموده بلکه از نهایت رافت و شفقت
حقیر را در زمره موالیان محبوب و ملازمان بی نظیر که خود را در سلک خریداران یوسف منسلک داشته
سکینت که بهمان خود را متسلی مینمایم که در زمره خریداران محسوب شده ام اللهم اغفر لنا و لوالدینا و لجمیع المؤمنین
والمؤمنات بحق محمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسین و التسعة من ذریة الحسین علیهم السلام و اما این مجلس مشتمل
و منقسم نموده ایم بر ده موج که هر موجی از آن بر ده رشحه است بضابطه و ترتیب بحر اول موج اول در بیان غزوه
بدر و احوالات و بعضی امورات و بیانات و معادلات که در آن غزوه واقع گردید تا فراغ از جنگ احد و بیان
اموراتیست که سابق بر آنها واقع شد و مأذون کردن خواص کاینات از قاضی الحاجات جهة قلع و قمع اعدا
و اشقیا و اموراتی که مناسب آنهاست و آن مشتمل است بر ده رشحه رشحه اول در بیان مامور شدن آنحضرت
و بعضی اموراتی که رسول خدا در غزوات میفرمودند و طریقه که شعار آنجناب و اصحاب و ذکر مامور شدن آنجناب
از جانب حضرت رب الارباب بجهاد کفار و اشرار و برخی از وقایع ابتدای جهاد و جدال و مقدمه غزوه بدر بهمراه
و وقایع او آنست اما شعاری که در جنگها مامور است یعنی رمزی که در میان خود میگذارند که بگفتن اسمی از علی
بگو آن اسم را میگویند که معلوم کنند در بین حرب یا در شب اگر جنگ رو دهد بآن بشناسند و چون غزوه بدر کبری

داخل شود و بدانند چون کار دفع بر سند فرق داده میشود چنانکه الحال نیز مامور و دستور است عوض از کلینی بسند حسن
از صادق آل محمد ع روایت کرده است که فرمود که ما چون جنگ کنیم شعار ما در جنگ یا محمد یا محمد است و شعار صحابه در روز
بدر یا نصر الله اقترب بود یعنی ای یاری خدا نزدیک شو و در جنگ بنی النضیر یا روح القدس ارح بود یعنی ای
روح القدس راحت بخش و در جنگ بنی قینقاع یا ربنا لا یغلبنک بود یعنی ای پروردگارا کافران بر لشکر تو غالب نشوند
و در جنگ طائف یا رضوان بود و در حنین یا بنی عبدالله و در احزاب حم لا ینصرون و در بنی قریظه یا سلام اسلمهم
و در بنی مصطلق الا الی الله الامر و در حدیبیه الا لعنة الله علی الظالمین بود و در جنگ خیبر یا علی آتهم من علی بود و در فتح
مکه نحن عباد الله حقا و در تبوک یا احد یا صمد بود و در جنگ بنی الملوح امت امت بود و در جنگ صفین یا نصر الله
بود و بس حضرت صادق ع فرمود که شعار امام حسین ع در معرکه کربلا یا محمد بود و شعار ما یا محمد است شعار معنی است که در
مکر و مکوبیند که در غبار و ظلمت روز و شب یکدیگر را بکشتن آن شناخته اهل لشکر اند دیگران ممتاز باشند و ایضا از حضرت
منقول است باحادیث معتبره که چون رسول خدا ص لشکری بجانب دشمن میفرستاد برای ایشان دعا کرده پس امیر آن لشکر را
با عسکر او طلبیده در پیش خود مینشانید و امیر را بتقوی و پرهیزکاری در امر خود و لشکر خود وصیت میکرد و همه را میفرمود
که بروید بنام خدا و استعانت جویید بخدا از برای خدا بر ملت رسول خدا و جهاد کنید با هر که کافر است بخدا و مکر
مکنید و از غنیمت مدزدید و کافران را بعد از کشتن دست و پا و چشم و گوش و اعضای دیگر مبرید و پیران و اطفال و زنان را
مکشید و راهبان و مردمان صومعه نشین را که در غارها هستند مکشید و درختان را مبرید مگر مضطر شوید و هر مرد
مسلمانی که بسوی کافری نظر کرده او را امان دهد پس او در امان مسلمانان است تا کلام خدا را بشنود و اگر تابع دین
شما گردد برادر شماست در دین و اگر ابا کند او را بمامنش برسانید و بر کشتن او از خدا یاری جویید و بروایت دیگر فرمود
که مسوزانید نخلهای خرما را و باب غرق مکنید و درختان میوه دار را مبرید و مسوزانید زراعت را و شاید باشد
که آخر بآن محتاج شوید و حیوانات حلال گوشت را پی مکنید مگر ضرورت برای خوردن و چون با دشمنان ملاقات کنید
اول ایشان را به سه چیز دعوت کنید اگر اجابت کنند قبول کنید و دست از ایشان بردارید اول بسوی اسلام اگر قبول کنند
دست از ایشان بردارید پس تکلیف کنید ایشان را که هجرت نمایند بدار الاسلام اگر قبول اسلام کرده باشند پس اگر از این
قبول کردند دست از ایشان بردارید و اگر قبول اسلام کرده از هجرت ابا کنند و اختیار بودن در دیار خود نمایند
بمنزله اعراب خواهند بود که از غنیمت بهره ندارند تا مادامیکه هجرت نمایند و اگر هیچیک از اینها را قبول نمایند ایشان را
بسوی دادن جزیه دعوت نمایند که جزیه را بدست خود بدهند با مذلت و خواری اگر از اهل کتاب باشند پس اگر
قبول جزیه بکنند دست از ایشان بردارید و اگر از اینها همه ابا کنند از خدا یاری طلبیده با ایشان جهاد کنید چنانچه
حق جهاد است و هرگاه محاصره نمائید اهل قلعه را و از شما طلب کنند که بر حکم خدا از قلعه بر آیند قبول مکنید بلکه از حکم خود

کسی حاکم

حاکم کنید شاید ندانید حکم خدا را در باب ایشان و اگر ایشان را امان دهید بامان خود دهید نه بامان خدا
و رسول و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست که رسول خدا ص نهی فرمود از آنکه زهر در آب مشرکان
بریزند و بسند موثق از حضرت صادق ع مرویست که حضرت رسول ص هرگز شبیخون بر سر دشمن نبرد و ایضا
از آنحضرت بسند معتبر مرویست که حضرت رسول ص لشکری بحرب کفار فرستاد چون برگشتند فرمود مرحبا
بگروهی که فارغ شدند از جهاد کوچک تر و باقی ماند بر ایشان جهاد بزرگتر گفتند کدامست جهاد بزرگتر فرمود
که جهاد با نفس اماره که او را مشتبه بخود باز دارند و آن از همه جهادها دشوارتر است ایضا بسند معتبر
دیگر از آنجناب مرویست که رسول خدا ص صلح کرد با بادیه نشینان عرب که ایشان را در دیار خود بگذارد که هجرت
نکنند بشرط آنکه اگر جهادی رو دهد ایشان حاضر شوند اما از غنیمت بهره نبرند ایضا بسند موثق از آنجناب
مرویست که حضرت رسول ص زنان را با خود بجنگ میبرد که مجروحان را مداوا کنند و از غنیمت بایشان حصه
نمیداد ولیکن عطای قلیلی بایشان میداد و دیگر در احادیث معتبره وارد است که حضرت رسول ص اسب و شتر
بگرو مید واسید برای قوت جهاد و ایضا در احادیث معتبره و اثر شهره وارد است که در ابتدای جهاد مقرر
بود که صد نفر از مسلمانان در برابر هزار نفر کافران بایستند و نگریزند پس حق تعالی بر ایشان تفضل نمود و آن
حکم را منسوخ گردانید و مقرر فرمود که صد کس در برابر دویست کس بایستند و نگریزند و اگر دشمن زیاده باشد
از دو برابر مخیر باشند در ایستادن و گریختن و شیخ طبرسی روایت کرده است که اول لشکری که حضرت رسول ص
بجانب مشرکان فرستاد آن بود که حمزة ابن عبد المطلب ع با سی سوار فرستاد بساحل دریا از زمین جهینه و با ابوجهل
ملاقات کردند و صد و سی سوار از مشرکان همراه ابوجهل بودند پس مجدی بن عمرو میان ایشان واسطه شد و بدون
قتال برگشتند پس حضرت رسول ص خود در ماه صفر که ماه دوازدهم هجرت بود متوجه جهاد قریش و بنی ضمره
گردید تا بابوا رسیدند و بی قتال مراجعت فرمودند و این اول جهادی بود که خود متوجه گردیدند و در ماه ربیع الاول
عبیدة بن الحرث را با شصت سوار از مهاجران که احدی از انصار با ایشان نبودند بجهاد مشرکان فرستاد و اول
علمی که حضرت منعقد ساخت در همین جنگ بود و عبیده بر سر آبی که آن را احیا گویند با مشرکان ملاقات کرد و سر کرده
ایشان ابوسفیان بود پس تیری چند بجانب یکدیگر انداختند و بعد در ربیع الآخر حضرت خود متوجه جهاد قریش گردید
تا موضعی که آن را بواط خوانند رفت و بی محاربه برگشت پس باز خود بغزوه عشیره بیرون رفت بقصد قافله
قریش تا بعشیره رسید و بقیه ماه جمادی الاول و چند روز جمادی الثانیه را در آنجا توقف نموده با قبیله بنی مدلج
و حلفای ایشان از ضمره صلح کرده عود فرمود و در مدینه ده روز مکث نفرموده بود که کرز بن حارث فهری بچهارپایان
و گله اهل مدینه غارت آورد و حضرت بطلب او بیرون رفت تا بوادی که او را سفوان میگفتند از نواحی بدر و این

و این غزوه را غزوه اولی میگویند و جناب شاه ولایت در این غزوه علمدار آنحضرت بود و زید بن حارثه را در مدینه خلیفه
خود نموده بود پس آن ملعون نتوانستند رسید و بمدینه برگشتند و بقیه جمادی الاخری را با ماه رجب و شعبان در مدینه
اقامت فرمود و در این عرض اوقات اقامت در مدینه سعد بن ابی وقاص را با هشت نفر فرستاد ایشان بی جنگ برگشتند
پس عبدالله بن جحش را با گروهی از مدینه بیرون فرستاد و او را امر بقتال نفرمود زیرا که در ماه حرام بود و نامه از برای او نوشته
فرمود که دو روز راه بروی بعد از دو روز نامه را گشوده عنوان و هر چه در آن نوشته است عمل کن پس او نیز چنین نموده عمل کرد
در روز سیم نامه را با اصحاب گشود و در آن نامه بعد از نام خدا نوشته بود که برو تا بطن نخله و در آنجا فرود آمده اخبار
قریش بمن برسان و هرکه از اصحاب تو که بطوع و رغبت با تو آید ببر و هر که کاره باشد نیاید پس عبدالله بقوم
گفت که هر که رغبت در شهادت دارد با من بیاید پس همراهی شده با او رفتند چون بنخله رسیدند عمرو بن الحضرمی و حکم
بن کیسان و عثمان و مغیره پسران عبدالله رسیدند باین موضع با تجارتی از پوست و مویز و طعام که از طایف خریده
بودند و بمکه میبردند چون لشکر اسلام را دیدند ترسیدند واقد بن عبدالله سر خود را تراشیده با ایشان چنین
نمود که ما بعمره آمده ایم و نه بجنگ و این در روز آخر رجب بود چون مشرکان او را دیدند مطمئن شده فرود آمدند
پس اصحاب حضرت با هم مشورت نموده گفتند که اگر ایشان را بکشیم در شهر حرام کشته خواهیم بود و اگر صبر کنیم تا فردا ایشان
داخل حرم خواهند شد و ما دست بایشان نمی یابیم و بروایت مجمع البیان بر ایشان مشتبه بود که آیا ماه رجب داخل شده
یا نه پس آخر ایشان بر این قرار گرفت که ایشان را بقتل برسانند پس واقد بن عبدالله تیری بجانب عمرو بن حضرمی انداخته او را کشت
و اصحابش گریختند و مسلمانان اموال و اثقال و امتعه ایشان را بغنیمت گرفته بجانب مدینه آوردند و دو نفر از ایشان را
اسیر نموده همراه آوردند و بروایت علی بن ابراهیم این مقدمه در روز غره رجب بود و اسعد خود را بخدمت حضرت
رسول ص آمد فرمود که من امر نکرده بودم شما را که در شهر حرام قتال مکنید پس حضرت تصرف در اسرا و غنایم نکرد
ایشان از کرده نادم شدند و کفار قریش نامه بحضرت نوشتند حضرت را تعییر کردند که تو شهر حرام را حلال کردی و خون
ریخته مال گرفتی در شهر حرام که مردم در آن ایمن بودند و میباشند پس حقتعالی این آیات را فرستاد که یسئلونک عن
الشهر الحرام قتال فیه سئوال میکنند از تو یا محمد از قتال در شهر حرام قل قتال فیه کبیر و صد عن سبیل الله
و کفر به و المسجد الحرام و اخراج اهله منه اکبر عند الله و الفتنة اکبر من القتل یعنی مسلمانان را
بگو که قتال کردن در ماه حرام گناه بزرگیست ولیکن آنچه کافران میکنند از منع کردن مردم از راه خدا و کافر
بخدا و منع کردن مسلمانان از مسجد الحرام و بیرون کردن اهل مسجد از آن بزرگتر و بدتر است نزد خدا از قتال
در ماه حرام و فتنه در دین که کفر است بزرگتر است از کشتن چون این آیات نازل شد حضرت غنیمت را تصرف کرده
از اسیران فدا گرفت و این واقعه دو ماه پیش از جنگ بدر کبری بود در سنه دویم دید که بیرون آمدن سنگی انبیا

بعزم

بعزم ادراک قافله قریش و تنبیه آن اشقیا بامر خالق برایا و بیان خواب دیدن عاتکه عمه آنحضرت و افشا شدن خواب
و طعن ابوجهل لعین و اثر نمودن آن خواب و بعضی از وقایع او آنست علی بن ابراهیم و شیخ مفید و شیخ طبرسی و ابوحمزه ثمالی و ابن
شهرآشوب رضی الله عنهم روایت کرده اند که قافله از قریش با ابوسفیان و دیگران که چهل نفر بودند بتجارت شام رفته بودند و مال
از قریش در آن قافله بود و کسی از قریش نبود که از او مالی در آن قافله نباشد چون خبر رسید که ایشان از شام متوجه مکه گردیده اند
حضرت رسول ص اصحاب خود را ترغیب فرمود که بر سر آن قافله بروند و وعده فرمود بایشان که یا قافله بدست شما آید یا بر قریش
غالب شوید و حقتعالی قافله را وسیله خروج ایشان گردانید و غرض اصلی حضرت در آن مغلوبی کفار و رفعت و قوت اسلام بود
پس حضرت با سیصد و سیزده نفر بیرون رفت موافق عدد اصحاب طالوت که بر جالوت غالب گردیدند و هفتاد نفر از مهاجران
بودند و دویست و سی و شش نفر از انصار و علم حضرت رسالت ص و مهاجران در دست ید اللهی شاه ولایت بود و علم انصار
در دست سعد بن عباده و در لشکر حضرت هفتاد شتر و دو اسب و شش زره و هشت شمشیر بود و موافق روایات بسیار
این در ماه مبارک رمضان بود در سال دویم هجرت و غرض مردم را جنگی در خاطر نبود بطمع قافله و مال و غنیمت میرفتند چون خبر
بابوسفیان ملعون رسید که حضرت متوجه ایشان شده ترسید و بشام مراجعت نمود و چون بتقرب رسید ضمضم بن عمرو خزاعی را
بده دینار کرایه کرده شتری هم باو داد و گفت برو بسوی قریش و ایشان را خبر ده که محمد با جمیع بعزم غارت کاروان بیرون آمده
البته زود خود را بقافله برسانید پس ضمضم گفت که چون خواهی که داخل مکه شوی گوش ناقه خود را ببر که خون بر سر و روی او
جاری شود و جامه خود را از پیش و پس چاک کن و وارونه بر سر شتر سوار شو که رو بجانب دم شتر و پشت بجانب سر شتر
نموده با این هیئت موحش داخل مکه شو و باواز بلند فریاد کن که ای آل غالب دریابید بارها و متاعهای خود را و دریابید
شتران خود را و گمان ندارم که بقافله دریابید زیرا که محمد با اتباع خود بعزم غارت کاروان شما بیرون آمده اند چون ضمضم
روانه مکه گردید سه شب قبل از ورود او عاتکه دختر عبدالمطلب در خواب دید که سواره داخل مکه شد و فریاد زد که ای آل
غدر وای آل فهر بامداد بشتابید بسوی موضعی که بعد از سه روز کشته خواهید پس بر کوه ابوقبیس بالا رفت و سنگی از کوه غلطانید
و آن سنگ ریزه ریزه شد و هیچ خانه از خانهای قریش نماند مگر ریزه از آن سنگ در آن خانه افتاد و چنان در خواب دید
که دور خانه کعبه پر از خون شده بود پس ترسان از خواب بیدار شده بنزد برادرش عباس بن عبدالمطلب رفته او را بر این واقعه
مطلع گردانید پس عباس از ابن عتبه بن ربیعه نقل کرد او گفت که این رؤیا دلالت میکند بر آنکه مصیبتی در میان قریش واقع
شود پس قصه خواب در مکه منتشر شد تا بابوجهل ملعون رسید او گفت که این پیغمبر دویم است که در میان فرزندان عبدالمطلب ظاهر
شده و این خواب دروغ است و بلات و عزی قسم که تا سه روز انتظار میکشیم اگر خواب راست شد کاری نکردیم و الا نامه
در میان خود مینویسیم که در میان عرب خانه ابادتر نیست که مردان و زنان ایشان دروغگوتر از بنی هاشم باشند پس آنشخص
حساب ایام را داشت چون روز سیم شد ضمضم در وادی مکه فریاد کرد همچنان که عاتکه در آن مقرون بصواب دیده بود و داخل شد

حیثیتی که ابو سفیان تعلیم او نموده بود پس مردم مهیای بیرون رفتن شدند و سهیل بن عمرو و صفوان بن امیه و ابو البختری بن هشام و منبه
پسر حجاج و نبیه برادرش و نوفل پسر خویلد ایستاده گفتند که ای گروه قریش هرگز مصیبتی از این بزرگتر بشما نرسیده بود که محمد و اصحابش
از اهل مدینه متعرض قافله شما شوند که اموال شما در آن قافله میباشد و نگذارند که بعد از این تجارت کنید و کسی نیست از قریش
که شتابی در این قافله نداشته باشد پس صفوان ابتدا کرده پانصد اشرفی برای خرج سفر بیرون آورد و سهیل سلاح خطیری داد
پس نماند کسی از قریش مگر آنکه مبلغی برای خرج آنها داد پس هیجده سفر دیده و بر شتران نرم رو در دشت سوار شدند و از روی
تعصب و حمیت روانه شدند چنانچه حق تعالی فرموده که بیرون رفتند از خانهای خود از روی بطر و طغیان و برای ریای
مردمان و گفتند هر که با ما بیرون نیاید خانه اش را خراب میکنیم و جبرا و قهرا عباس بن عبد المطلب را و نوفل بن حارث پسر عبد
المطلب و عقیل پسر ابو طالب برادر امیر المؤمنین ع را بیرون آوردند و زنان سازنده و نوازنده که در راه برای ایشان دف
و ساز زده غنا کنند که میکردند و دایم در خوردن شراب و لهو و لعب مشغول بودند در این راه و حضرت رسول صلعم با سیصد و
سیزده نفر بیرون آمده بود و چون بیک منزلی بدر رسیدند حضرت بسیس بن ابی الرعبا و عدی بن عمرو را فرستاد که خبر
قافله قریش را بیاورند که بکجا رسیده اند چون ایشان بر سر چاه بدر رسیدند شتران خود را خوابانیده آب خوردند پس
شنیدند که دو زن با هم مشاجره مینمایند و یکی بدیگری میگوید که یک درهم را طلب مینماید که باو قرض داده بود آن زن در جواب
گفت که قافله قریش در فلان موضع رسیده صباح را وارد اینجا خواهند شد پس من برای ایشان کار کرده حق ترا
میدهم پس ایشان بازگشته گفته زنان را بحضرت عرض کردند و بروایت دیگر حضرت دو نفر جاسوس را از عقب قافله قریش فرستاده
بود ایشان در عقب قافله رفته بجنحی در نواحی شام بودند تا عود قافله پس پیش از ورود ایشان حق تعالی خبر عود کاروان را
بحضرت وحی فرموده بود با این روایت حضرت عود علیه فرموده بود دو وقتی که بقافله نرسیده بودند پس برگشتند بجانب
بدر با محمد و معذور که بر گشتیم بروایت اول چون آن دو کس سخن مکالمه زنان را بحضرت باز گفتند ابو سفیان با قافله
بنزدیک بدر رسیدند آن ملعون پیشتر از قافله بر سر چاه در آمده مردی از قبیله جهینه را دید که اسمش رکب جهنی میگفتند
گفت ای کسب ایا خبری از محمد و اصحاب او داری گفت نه ابو سفیان گفت بلات و عزی قسم که اگر از محمد خبر داری و از ما پنهان
داری همه قریش دشمن تو خواهند شد زیرا که همه قریش را در این قافله دار و نکسب سوگند یاد کرد که من خبری از ایشان
ندارم مگر امروز دو سوار آمدند و شتران خود را خوابانیده آب کشیدند از چاه و برگشتند و ندانستیم که کجا بودند پس
آن ملعون بآن موضعی که ایشان شتر خوابانیده بودند آمده پشکل شتران دیده پشکل شتر را بدست خود شکست و در آنجا
هسته خرمائی دید گفت که این علامت شتران مدینه است زیرا که ایشان خرمای چنین خود را میخورانند غرض از آنجا که
شیطانی و مکر زیرکی داشت از دیدن پشکل بشک افتاده گفت که اینها جاسوسان محمد اند پس بسرعت تمام برگشته راه
قافله را گردانید و از راه ساحل دریا متوجه مکه گردید و بشتاب تمام روانه شدند پس جبرئیل بامر رب جلیل حضرت را آگاه نمود

که قافله از دست

که قافله از دست شما بدر رفت اما کفار قریش که بحمایت قافله بیرون آمده بود اند متوجه شما گردیده اند و باید که با ایشان جنگ کنید
که خدا شما را یاری خواهد کرد و این در صفرا که منزلی بدر بود پس حضرت اصحاب خود را خبر داد بانچه جبرئیل آورده بود
پس اصحاب آنحضرت از این واقعه بسیار ترسیدند و متالم شدند سخن سیم در خبر یافتن رسول خدا از حرکت کردن قریش
و مشورت کردن آنحضرت با اصحاب اخیار و رسیدن ابو سفیان بمکه و فرستادن رسول بمشرکین که محاربه ننموده
عود کنند و قبول نکردن ابو جهل و پیام فرستادن حضرت بنزد ایشان و اتمام حجت کردن و مکالمات ایشان
و رسانید جبرئیل امین رب العالمین خبر رفتن کاروان و آمدن مشرکان و وعده نصرت را بحضرت عزت عزو علی جناب در مجمعی
که رؤسای اصحاب حاضر بودند با ایشان فرمود پس اصحاب بخوف و اندوهناک شدند حضرت فرمود که در این باب هر چه رای
شما اقتضا نماید بگوئید پس ابو بکر برخواست و عرض کرد که ایشان قریش اند با آن خیلا و تکبری که دارند و از روزی
که کافر شده اند هرگز ایمان نیاورده اند و از روزی که عزیز گردیده اند ذلیل نشده اند و ما بتهیه جنگ بیرون نیامده ایم
و سامان آن نداریم حضرت را جواب او خوش نیامد فرمود که بنشین و باز فرمود که بگوئید که چه باید کرد پس عمر برخاست
و همان گفت که ابو بکر گفته بود حضرت فرمود که بنشین پس مقداد بن اسود رضی الله عنه برخواسته عرض کرد که یا رسول الله
این گروه قریش اند که با خیلا و تکبر خود آمده اند و ما ایمان بتو آورده ایم و تصدیق تو نموده ایم و گواهی میدهیم که آنچه
تو از جانب خدا آورده حقست و اگر فرمائی که ما خود را در آتش اندازیم یا بر خار مغیلان زنیم رفته پیروی میکنیم و نمی
گوئیم با تو آنچه گفتند بنی اسرائیل بموسی که اذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون یعنی برو تو و پروردگار
تو بجنگ بدرستی ما اینجا نشسته ایم و لیکن ما میگوئیم بتو که برو تو و پروردگار تو جنگ کنید که ما باتفاق شما جنگ میکنیم
پس حضرت او را دعا کرد و باز فرمود که بگوئید آنچه رای شماست و غرض حضرت آن بود که انصار سخن بگویند زیرا
که اکثر آن گروه انصار بودند و در هنگامی که در عقبه با حضرت بیعت کردند گفتند که تا بمدینه نیائی ما ترا حمایت
نمیکنیم چون بمدینه آئی در امان مائی ما ترا حمایت میکنیم مانند حمایتی که پدران و مادران و زنان خود را میکنیم
و حضرت بیم از آن داشت که انصار گمان کنند که حمایت حضرت وقتی بر ایشان لازمست که دشمن در مدینه بسر او
آید نه در بیرون پس سعد بن معاذ انصاری رضی الله عنه برخواست و عرض کرد که پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله
شاید غرض تو از تکرار سخن ما باشیم حضرت فرمود بلی سعد گفت که گمان میبرم که برای کاری بیرون آمدی و اکنون
بکار دیگر مامور شده فرمود بلی برای قافله بیرون آمدم و اکنون بقتال مامور شده ام سعد گفت پدر و مادرم فدای
تو باد یا رسول الله ما ایمان آورده ایم بتو و ترا تصدیق کردیم و گواهی دادیم که آنچه از جانب خدا آورده همه حقست
پس بفرما بهر امری که ما اطاعت مینمائیم و از مالهای ما هر چه خواهی بگیر و هر چه خواهی بگذار و آنچه را که بگیری ما را خوش
ترست از آنچه بگذاری بخدا سوگند که اگر ما را امر کنی بدریا رفتن با تو بدریا در آئیم و اطاعت امر تو

تو میکنیم و اما من هرگز باین راه نیامده ام معرفتی ندارم لیکن گروهی از ما در مدینه مانده اند که جهاد ما در نزد تو از ایشان بیشتر و اعتقاد
نسبت بتو از ما کمتر نیست و اگر میدانستند که جنگی و صیدی هست تخلف نمیکردند پس شتران سواری از برای تو مهیا میکرده برابر دشمن
تو میرویم صبر کننده در ملاقات و شجاعان و دلیران ایشان در حرب و امید داریم که خدا دیده ترا از ما روشن و ترا با خود سعد
کرداند پس اگر فتح نمائیم زهی سعادت ما و اگر کشته شویم بر شتران که برای تو مهیا کرده ایم سوار شو و ملحق شو بقوم ما که ایشان ترا
یاری خواهند کرد بعد از ما پس حضرت از گفتار او شاد شده فرمود که انشاء الله چنین نخواهد شد زیرا که حق تعالی وعده نصرت
داده و خلف در وعده خدا نخواهد شد روانه شوید ببرکت خدا که گویا می بینم ابوجهل و عتبه و شیبه و ولید و منبه و نبیه
و فلان و فلان از رؤسای قریش را که در فلان محل و فلان موضع بر خاک هلاک افتاده اند پس محل کشته شدن هر یک را
نمود پس وحی واقع شد پس جبرئیل این آیات آورد که كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّ فَرِيقًا مِنَ
الْمُؤْمِنِينَ لَكَارِهُونَ يُجَادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَ مَا تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ
و موافق روایت سابق معلوم است که این کنایات با ابوبکر و عمر است که کاره بر جهاد بودند وَإِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِحْدَى
الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ وَتَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشَّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ وَيُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحِقَّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ
وَيَقْطَعَ دَابِرَ الْكَافِرِينَ لِيُحِقَّ الْحَقَّ وَيُبْطِلَ الْبَاطِلَ وَلَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ پس حضرت رسول صلعم امر فرمود که در طرف
یمین بار کردند و روانه شدند تا بر سر آب بدر که از عدوه شامیه میگفتند فرود آمدند و کفار قریش آمدند و در عدوه
یمانیه فرود آمدند و غلامان خود را فرستادند که آب از برای ایشان ببرند پس اصحاب حضرت ایشان را گرفته بنزد حضرت
آوردند در وقتی که حضرت رسول صلعم در غار بود و بروایتی حضرت امیر المؤمنین عم را فرستاده بر سر چاه بدر با معدودی چند
اصحاب ایشان را دستگیر کرده بخدمت حضرت آوردند در حینی که نماز میکرد پس اصحاب از ایشان پرسیدند که قافله متاع قریش
کجاست غلامان گفتند که ما خبری نداریم این سخن اصحاب را خوش نیامده ایشان را بسیار زدند پس از ترس دروغ گفتند
و بروایتی عمر و ابوبکر ایذای ایشان کردند پس حضرت از نماز فارغ شد فرمود که اگر راست میگویند شما میزنید ایشان را
و اگر دروغ میگویند دست بر میدارید ایشان را پیش من آرید پس از ایشان فرمود که کیستید شما گفتند ما غلامان قریشیم
فرمود که این گروه که آمده اند چند نفرند گفتند عدد ایشان را نمیدانیم فرمود که روزی چند شتر میکشند گفتند گاهی نه
شتر و گاهی ده شتر میکشند حضرت فرمود که از نهصد تا هزار نفر زیاده و از هزار کمتر نخواهند بود و چنان بود که فرموده بود
نهصد و پنجاه نفر بودند پس پرسید که از بنی هاشم کیا اند گفتند عباس و نوفل و عقیل پس حضرت فرمود که تا غلامان را
محبوس کردند علی بن ابراهیم و دیگران روایت کرده اند که چون خبر ورود عسکر حضرت بقریش رسید بسیار ترسیدند عتبه
بن ربیعه که بزرگ قریش بود بنزد ابوالبختری پسر هشام رفت گفت دیدی این شوم و شقاوت که ما را بخدا سوگند که من
خود را میبینم ما بیرون آمدیم که قافله خود را از ایشان بگیریم الحال که رها شده رفتند و این آمدن ما محض بغی و طغیانست و گروه

یاغی و طاغی

یاغی و طاغی هرگز عاقبت رستگار نمیشوند من آرزو میکنم که کاش مالهای ما که در میان قافله بود مسروق و ما این سفر نکرده بودیم
ابوالبختری گفت که تو بزرگ قریشی برخیز و بکش غرامت آن قافله را که اصحاب محمد در بطن نخله غارت کرده اند که عوض ابن الحضرمی
بده و دیت خون ابن حضرمی را ادا کن که او هم سوگند تو بود تا قریش از این سفر برگردند عتبه گفت تو گواه باش
که من همه را متحمل شدم اما میدانم که هیچکس در این باب مخالفت ما نمیکند مگر ابوجهل پسر حنظلیه بنزد او رفته در این باب با او سخن
بگو شاید از این رای فاسد برگردد ابوالبختری گفت که چون بخیمه او رفتم دیدم که زره میپوشد و خود را آورده درست میکند
چون سخنان عتبه و متعهد شدن دیت خون و اموال را گفتم در غضب شده گفت ابوالولید رسولی بعنوان تو نیافت گفتم
والله که اگر غیر او کسی مرا بنزد تو میفرستاد هرگز نمی آمدم ولیکن او بزرگ قوم است و اطاعت او لازم بعد از آن
افزوده گفت عتبه ترسید و بزرگ قبیله سکوت گفتم نه من تنها بلکه همه قریش چنین میدانند و او متحمل غرامت قافله و دیت
ابن حضرمی شده ابوجهل گفت زبان عتبه از همه کس دراز تر است و سخنش از همه بلیغتر و او برای محمد تعصب میکند زیرا
که از فرزندان عبد مناف است و پسرش همراه محمد است و میخواهد که مردم را بترساند بلات و عزی سوگند که از پی محمد
میرویم تا مدینه و ایشان را اسیر میکنیم و بمکه میبریم تا همه عرب بشنوند و دیگر کسی متعرض قافله ما نشود و آن ملعون اسم
پسر عتبه بر دگر در نزد محمد است آن بود که ابوحذیفه پسر عتبه در خدمت حضرت بود باین سبب کنایه و اعراض بعتبه
نمود که او را بر سر حرب آورد و دیگر مرویست که ابن صلت که از اعیان لشکر قریش بود در آن شبی که روزش جنگ واقع
شد در خواب دید که مردی بر اسبی سوار شده شتری را مهار نموده میکشید و باواز بلند میگفت که فلان و فلان
کشته خواهند شد یعنی اعیانی که در آن روز کشته شدند پس دید که آمد شتری را که مهار کرده بود بخون آلوده کرد
همه خیام اهل ظلام کردانید و اثر خون در خیمها ماند چون ابوجهل لعین شنید گفت اینک پیغمبری دیگر در میان ما
ظاهر شد دیگر بروایت علی بن ابراهیم و دیگران چون ابوسفیان وارد مکه شد با قافله رسولی بنزد قریش فرستاد
که قافله شما نجات یافت برگردید و محمد را با عرب بگذارید که مبادا فتنه زیاد شود و اگر خود برنمیگردید زنان و
کنیزان سازنده را برگردانید که مبادا اسیر لشکر اسلام شوند و در جحفه رسول ابوسفیان بایشان رسید عتبه
خواست که برگردد ابوجهل و قبیله او راضی نشدند برگشتن اما زنان مغنیه و سازندها را برگردانیدند چون خبر
بسیاری قریش بلشکر اسلام رسید بسیار ترسیدند و جزع و گریه نمودند و بدرگاه حق تعالی استغاثه کردند حق تعالی
برای تسلی ایشان این آیات را فرستاد که إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِأَلْفٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ
مُرْدِفِينَ طبرسی از امام محمد باقر عم روایت کرده است که چون حضرت نظر کرد ببسیاری عدد اعدا و کمی مسلمانان
رو بقبله کرده دست بدعا برداشت که پروردگارا وفا کن بوعده که با من کردی خداوندا اگر این گروه هلاک
شوند کسی عبادت تو در زمین نخواهد کرد پس بسوی سینه دست بسوی آسمان بلند کرده دعا و تضرع مینمود تا آنکه

دوازده و شب مبارکش افتاد پس حق تعالی این آیه فرستاد که وَمَا جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرَىٰ لَكُمْ وَلِتَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوبُكُمْ وَمَا النَّصْرُ
إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون شب شد حق تعالی خواب بر اصحاب
حضرت مستولی کرد و بعضی از ایشان محتلم شدند و در زمینی که ایشان فرود آمده بودند ریگ روان بود و پا در آن بند میشد
و کافران سبقت کرده ابر کرهها بودند و مسلمانان آب نداشتند چون بیدار شدند غمگین شده بحضرت عرض کردند که ما در زمین
نرم و کفار در زمین سخت هستند و محتلم شده آب نداریم که غسل کنیم و با جنابت کشته خواهیم شد پس حق تعالی باران فرستاد
که بر ایشان نرم و ریزه و آهسته بارید تا زمینهای ایشان سخت شد و بر کفار تند بارید و زمین ایشان گل شد که پا در آن
بند میشد پس مسلمانان آب همه سایه غسل کردند و حق تعالی هراس عظیمی در دل کفار افکند که از شیهه اسبان مسلمانان میترسیدند
و باین سبب دل مسلمانان قوی شد و از رحمت خدا امیدوار شدند چنانکه حق تعالی فرموده است که إِذْ يُغَشِّيكُمُ النُّعَاسَ
أَمَنَةً مِنْهُ وَيُنَزِّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ وَيُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْزَ الشَّيْطَانِ وَلِيَرْبِطَ عَلَىٰ قُلُوبِكُمْ وَ
يُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدَامَ علی بن ابراهیم روایت کرده است که در آن شب رسول خدا عمار یاسر و عبدالله بن مسعود را فرستاد بسوی
لشکر کفار که خبری از احوال ایشان بیاورند چون ایشان داخل لشکر کفار گردیدند همه را خائف و هراسان یافتند که هرگاه
اسبان ایشان شیهه میکشیدند بر دهانشان میزدند و شنیدند که منبه بن حجاج میگفت که گوسفندی برای ما نان
شب نگذاشت ناچار باید که بمیریم یا بمیرانیم حضرت فرمود که والله سیر بودند اما از نهایت خوف و هراس این سخنان میگفتند
زیرا که رعبی بود که خدا در دلهای ایشان افکنده بود چنانچه فرموده است که إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ
فَثَبِّتُوا الَّذِينَ آمَنُوا سَأُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ وَاضْرِبُوا مِنْهُمْ
كُلَّ بَنَانٍ علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون صبح طالع شد حضرت سیصد و سیزده لشکر خود را فرمود و در
لشکر حضرت دو اسب بود یکی از زبیر و یکی از مقداد و هفتاد شتر که بنوبت سوار میشدند و یک شتر بود که حضرت
رسول و حضرت امیر و مرثد بن ابی مرثد بنوبت سوار میشدند و در لشکر قریش چهارصد
اسب بود عدد اصحاب حضرت موافق روایات معتبره سیصد و سیزده نفر بود و از کفار بعضی هزار و بعضی از
هفتصد تا هزار گفته اند و موافق روایات معتبره و آیات کریمه حق تعالی برای تحقق قتال و ظفر مسلمانان
کفار را در نظر مسلمین اندک نمود تا جرئت کنند در قتال ایشان و در ابتداء مسلمانان را در نظر کفار کم
نمود تا ایشان نیز جرئت کنند اما بعد از شروع در جنگ مسلمانان در نظر کفار بسیار نمودند بحدی که ایشان را
دو برابر خود دیدند پس ترسیده منهزم گردیدند و قتال در هفدهم ماه مبارک رمضان بود بنابر قول اقوی علی
بن ابراهیم روایت کرده است که پس حضرت تهیه جنگ دیده صف اصحاب را درست کرد و فرمود که دیدههای خود را
بپوشید و ابتدا بجنگ ایشان مکنید و سخن مگوئید چون قریش در اول که اصحاب را دیدند ابوجهل با اصحاب خود گفت

که اینها یک لقمه پیش نیستند اگر غلامان خود را بفرستیم اینها را دستگیر میکنند عتبه بن ربیعه گفت که شاید مددی و کمین
داشته باشند پس عمیر بن وهب را که از شجاعان بود فرستادند او بمیدان لشکر حضرت آمده بر دور لشکر گردید
و بر بلندی برآمده بر اطراف نظر کرد و بسوی قریش برگشت و گفت کمینی و مددی ندارند این در اول بود که حق تعالی
مسلمانان را در نظر ایشان کم نموده بود تا جرئت بر قتال نمایند پس عمیر گفت که ایشان کمینی ندارند و ملجأی بغیر شمشیرهای
اب دار خود ندارند و چنان می بینم که پشت نگردانند تا بمیرند و کشته نشوند تا بقدر خود نکشند و شتران ایشان
آن شتران اهل مدینه اند که مرگ در بار دارند نمی بینید که زبان بسته اند و سخن نمیگویند و مانند افعی زبان
بر دور دهان میگردانند پس دست از ایشان بردارید و دلیری بر ایشان مباشید ابوجهل گفت دروغ میگوئی
و ترسیده و از شمشیرهای ایشان زهره ات آب شده است چون اصحاب حضرت رسول دیدند که کافران و
کثرت و شوکت ایشان ترسیدند حق تعالی فرستاد که وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ یعنی اگر میل کنند
بسوی صلح تو نیز میل کن بسوی آن و توکل نما بر خدا و حق تعالی میدانست که ایشان اجابت نکرده قبول صلح نمی نمایند
ولیکن میخواست که دلهای مؤمنان شاد گردد پس حضرت از برای اتمام حجت بسوی ایشان فرستاد که ای گروه قریش من
نمیخواهم که ابتدا بجنگ من باشم با شما باشد مرا با عرب بگذارید اگر من صادق باشم و بر ایشان غالب گردم شما
از همه کس بمن نزدیکتر باشید و قبیله و عشیره منید و اگر دروغگو باشم عربان کفایت امر من میکنند از شما
که مرا با شما کاری نیست چون رسالت حضرت بقریش رسید عتبه گفت بخدا سوگند که هر که این پیغام را قبول
نکند رستگار نمیشود پس بر شتری سرخی سوار شد حضرت چون دید که عتبه سوار شد فرمود که اگر خیری هست
نزد صاحب این شتر سرخ است اگر اطاعت او بکنند رستگار میشوند پس عتبه قریش را طلبید و گفت جمع شوید
و از من بشنوید چون جمع شدند گفت ای گروه قریش امروز سخن مرا بشنوید و اطاعت امر من کنید و بعد هر چه میکنید
بر گردید بسوی مکه و شراب بخورید و دست در گردن حور بوشان در آورید و عهد و پیمان و خویشی محمد را
رعایت کنید که او پسر عم و عم و خویش شماست پس برگردید و رای مرا قبول کنید اگر مطلب شما متاع قافله
و خون ابن حضرمی است من همه را تاوان و دیت میدهم چون ابوجهل اینها را شنید گفت عتبه زبان فصیح و بیان
فصیح دارد و اگر امروز قریش بگفته او برگردند بزرگ همه قریش خواهد شد پس با عتبه خطاب کرد که ای عتبه
شمشیرهای فرزندان عبدالمطلب را دیده ترسیدی و مردم را به برگشتن میل میدهی در وقتی که بر دشمن ظفر یافتی
و باید که انتقام کینه دیرینه را بکشیم پس عتبه از شتر بزیر آمده بر ابوجهل حمله کرد و او را از روی اسب ربوده بر زمین
زد چنانکه مردم گمان کردند که او را خواهد کشت پس دست از او برداشته اسبش را پی کرد و گفت که تو مرا نسبت
بجبن و ترس میدهی امروز بر قریش معلوم خواهد شد که کدام از ما و تو ترسناکتر و قوم خود را فاسد کننده تریم

اگر دلت میگوید بیا من و تو تنها نبرد کنیم تا معلوم شود که من شجاع ترم یا تو اکابر قریش بر عتبه جمع شده گفتند بخدا سوگند
که دست از او بردار که ابتدای شکست این لشکر از تو نباشد پس عتبه دست از ابوجهل برداشت و نظر بسوی برادرش
شیبه و پسرش ولید کرد گفت برخیزید و مهیای جنگ شوید و خود زره پوشید. در ذکر مجادله و مبارزه
و مقاتله بدر کبری و کشته شدن رؤسای قریش و منهزم گردیدن آن گروه دغا و مظفر و منصوری
لشکر اسلام و وقایع او آنست چون ابوجهل لعین آنچنان بعتبه گفته آن وقایع مذکوره درمیان لشکر
گذشت عتبه خشم و غضب نموده به برادرش و پسرش امر کرد که لباس جنگ بر خود مرتب ساخته مهیای جنگ و نبرد
شوید و خود از غایت غرور مصمم شده کلاه خودی طلبیده بر سر گذاشت از بسکه کلاهش بزرگ و بالیده بود هر خودی
که آوردند بر سرش نگنجید پس دو عمامه بر سر بسته زره حلیه پوشید و شمشیر خود را برداشته بسبب عصبیت جاهلیت
پیش از دیگران با برادرش و پسرش رو بمیدان آورده پس ندا کرد که یا محمد کفو ما را از قریش بسوی ما بفرست که جنگ نمائیم
پس سه نفر از انصار از جنود ظفر مسعود خواجه عالم بیرون آمده رو بمیدان نهادند عوف و معوذ و معاذ بود هر سه
برادر بودند پسران عفرا و در این زمان جنگ مردانگی و دلیری بود که یک یک بمیدان رفته مبارز می طلبیدند و یکنفر
با یکنفر بشمشیر و نیزه نبرد مینمودند تا یکی مظفر میشد نه مثل این ایام که مردم نامرد مزوج بهم شده با گلوله و توپ
و تفنگ حیله مردم را بکشتن میدهند و رؤسای ایشان در پشت سر مخفی اند از آن مانند روسا جنگ میکردند
که هم چنین مناسب است که عین مردی بوده غرض چون انصار را دید گفت کیستید شما نسب خود را بیان نمائید گفتند
مائیم پسران عفرا و یاوران رسول خدا عتبه گفت برگردید که شما کفو ما نیستید و ما با شما جنگ نمیکنیم و کفو خود را
میخواهیم از قریش و حضرت رسول نیز راضی نبود که اول جنگ را انصار بکنند پس فرمود ایشان برگشتند و در
جاهای خود ایستادند و گویا تقدیر آن بود که ایشان طلب اجلهای خود نمایند که از قریش مبارز میطلبیدند پس
حضرت بسوی عبیده بن حارث بن عبدالمطلب نظر کرده فرمود که برخیز و او مرد معمری بود بسن هفتاد سال بیش بود و از
شمشیر خود را برداشته از جای جست پس باز نظر کرده بجانب دو شیر خدا یکی حمزه بن عبدالمطلب و دیگری علی بن ابیطالب علیهم السلام
و فرمود که برخیزید ای عم و یا علی برخواستند دلیرانه هر سه شمشیرها را بیدار بکف گرفته و حضرت امیر ع از
همه خورد سال تر بود پس فرمود اینک قریش آمده اند با خیلاء و فخر خود و میخواهند که نور خدا را و الله
خاموش نمایند که خدا نور خود را و دین خود را تمام خواهد کرد پس طلب کنید حقی را که حق تعالی برای شما مقرر
فرموده است پس یا عبیده برو تو باد بعتبه و ای حمزه برو تو باد بشیبه و ای علی برو تو باد بولید پس آن سه بزرگوار
دین از رسول رب العالمین استمداد همت نموده مردانه متوجه جهاد شدند کفار گردیدند چون عتبه ایشان را دید
چون کلاه خود در سر داشتند نشناخت پرسید که کیستید شما عبیده گفت منم عبیدة بن حارث بن عبدالمطلب عتبه
گفت

گفت نیکو کفوی هستید اما کیانند گفت یکی حمزه بن عبدالمطلب و دیگری علی بن ابیطالب عتبه گفت دو کفو بزرگوارند
لعنت خدا بر کسی که ما و شما را درچنین مقامی در برابر یکدیگر باز داشته یعنی ابوجهل پس شیبه بحمزه گفت که کیستی حمزه گفت
منم حمزه شیر خدا شیبه گفت که در برابر شیر خلف آمده حمله و صولت خود را خواهی دید ای شیر خدا پس اول عبیده بر عتبه حمله کرد
ضربتی بر سر عتبه زد که سرش بدو نیم شد و عتبه ملعون نیز ضربتی بپای عبیده زد که هر دو پای آن بزرگوار قطع شد هر دو
ایشان بر زمین افتادند پس حمزه و شیبه چندان حمله شمشیرهای یکدیگر را بر سپرهای خود از هم رد کردند که شمشیرهای ایشان
کند شد پس شیر خدا شاه ولایت ضربتی بر دوش راست ولید زد که از زیر بغلش بدر رفت دست راستش جدا شد آن ملعون
دست بریده را بدست چپ خود برداشته بر فرق حضرت زد حضرت امیر فرمود که آن ملعون دست بریده را چنان بر سرم نواخت
که گمان کردم که آسمان بر سرم فرود آمد و فرمود که انگشتری طلائی در دست ولید بود چون دست خود را حرکت داد برق
انگشتری او صحرا را روشن کرد پس چنان نعره زد که هر دو لشکر بلرزه آمدند و بجانب پدر خود دوید پس حضرت از عقب او
رفته ضربتی دیگر بر ران او زد که او را انداخت و رجز خواند که منم فرزند آنکه دو حوض برای حاجیان داشت یعنی عبدالمطلب
و منم فرزند هاشم که طعام میداد مردم را در قحط و فاسکین بوحده خود و حمایت مسکین پیغمبر صاحب و نسب را پس حمزه و شیبه
بعد از حمله بسیار بر شیبه بیکدیگر چسبیدند و مسلمانان فریاد بر آوردند که یا علی سگ را به بین که بر عمت چسبیده است پس
امیرالمؤمنین ع متوجه او گردید چون حمزه در قد بلندتر از شیبه بود فرمود که ای عم سر خود را بزیر انداز چون
حمزه سر را میان سینه شیبه برد حضرت ضربتی بر آن ملعون نواخت که نصف سرش را پراند پس چون کار شان بآخر آمد
ملعون را گردن زد عتبه آمد و هنوز از او رمقی مانده بود او را نیز تمام کشت کرد پس آنحضرت و حمزه عبیده را برداشته
بخدمت حضرت آوردند چون نظر حضرت بر او افتاد آب از دیده مبارکش فرو ریخت عبیده گفت یا رسول الله پدر و مادرم
فدای تو باد آیا من شهیدم فرمود که بلی تو اول شهیدی از اهل بیت من عبیده گفت اگر عم تو ابوطالب زنده میبود
میدانست که من اولایم باین گفته از و حضرت فرمود کدام عم گفت ابوطالب که آن دو بیت را گفته است در جواب کفار قریش
که مضمونشان این است که دروغ گفتند بخانه خدا سوگند که محمد مغلوب شما خواهد گردید پیش از آنکه ما نیزه زنیم و تیر
اندازیم در پیش روی او و او را بدست شما نخواهیم داد تا کشته شویم بر دور او و فرزندان و زنان را فراموش کنیم در یاری
او حضرت فرمود که با ابوطالب چنین مگو مگو نمی بینی که پسرش جعفر را که مانند شیر در پیش خدا و رسول شمشیر میزند و پسر
دیگرش در راه خدا هجرت کرده است بسوی حبشه عبیده گفت یا رسول الله آیا بر من غضب کردی در چنین حال حضرت فرمود
بر تو غضب نکردم ولیکن نخواستم که عم خود را چنین یاد کنی و بروایت دیگر حمزه در برابر عتبه و عبیده در برابر شیبه
ایستاده موید این روایت روایت شیخ مفید است که از باقر ع روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که
تعجب کردم از جرأت قریش در روز بدر که دیدند که من ولید و حمزه عتبه را کشتیم و با حمزه شریک شدم با ایشان در حنظلة بن

ابو سفیان روی آورد پس چنان ضربتی بر سرش بر فرق او زد که دیدهای او بر رویش جاری شده بر زمین افتاد ابن بابویه روایت
کرده است که حضرت امیر المؤمنین فرمود که یک شب قبل از جنگ بدر در خواب دیدم که بحضرت رسول عرض کردم که چیزی تعلیم من کن
که بذکر آن بر دشمنان ظفر یابم فرمود بگو که یا هو یا من لا هو الا هو چون صبح شد بحضرت عرض کردم فرمود که اسم اعظم را آموختند
پس فرمود که در روز جنگ بدر پیوسته این نام بزرگوار بر زبان من بود علی بن ابراهیم و دیگران روایت کرده اند که چون عتبه و شیبه
و ولید کشته شدند ابو جهل لعین بقریش گفت که تعجیل مکنید و طغیان منمائید چنانچه پسران ربیعه کردند و بجنگ اهل مدینه را بگیرید
شده از بنی هاشم بسیار خواستند بشما باد بکشتن اهل مدینه از انصار و ایشان را بدست بگیرید تا بمکه برده بشناسانیم بایشان گمراهی
ایشان را و جوانی چند بودند از قریش که در مکه مسلمان شده بودند و پدران ایشان ایشان را حبس کرده مانع هجرت شده بودند اما ایشان
صاحب یقین نبودند مانند قیس و ابو قیس پسران ولید و حارث و علی بن امیه و عاص و کفار ایشان را بجنگ بدر آورده بودند چون نظر کرده
کمی عدد مسلمانان را دیدند در دین خود متزلزل شده گفتند فریب داده است این بیچارها را دین ایشان و در این روز همه کشته
خواهند شد پس حق تعالی فرستاد که اذ یقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض غر هؤلاء دینهم ومن یتوکل علی الله فان الله عزیز حکیم
یعنی در هنگامی که میگویند منافقان و آنانکه در دلهای ایشان مرضی هست که مغرور کرده است این گروه را دین ایشان و هر که
توکل کند بخدا پس بدرستیکه خدا عزیز و قادر است بر هرچه خواهد و دانا و حکیم است پس در این هنگام ابلیس ملعون بصورت سراقة
بن مالک متمثل شد و بنزد قریش آمد و گفت من با قبیله خود شما را یاری میکنم علم خود را بمن دهید پس علم را از دست ایشان گرفت
و لشکر بسیاری از شیاطین با ایشان بود بصورت قبیله سراقه پس این باعث زیادتی جرات قریش گردید چون حضرت این حال را
مشاهده فرمود باصحاب امر کرد که دیدها و خود را بپوشند و بجانب مشرکان نظر نکنند تا من حکم کنم و خود دست نیاز بدرگاه
قادر بی نیاز برداشته مشغول دعا و تضرع گردید و گفت خداوندا این گروه یاوران دین تو اند اگر کشته شوند کسی عبادت تو
نخواهد کرد پس آثار وحی از حضرت هویدا شده غشی عارض آنجناب گردید چون باز آمد عرق از جبین مبارکش میریخت فرمود
اینک جبرئیل با هزار ملک بامداد شما آمد پس ابر سیاهی پیدا شد بالای لشکر حضرت ایستاد و مسلمانان صدای اسلحه از ابر میشنیدند
و آواز کسی را میشنیدند که میگفت که نزدیک برو ای حیزوم و حیزوم نام اسب جبرئیل بود چون آن ملعون که یعنی شیطان
علمها از دست انداخته برگشت نبیه بن حجاج گفت که ای سراقه بکجا میروی میخواهی که لشکر را بشکنی ابلیس دست در میان سینه اش
زده گفت دور شو که من چیزی چند می بینم که تو نمی بینی و من از پروردگار عالمیان میترسم و حق تعالی اشاره باین فرموده واذ
زین لهم الشیطان اعمالهم و یاد کنید آن که زینت داد برای کافران شیطان عملهای ایشان را وقال لا غالب لکم الیوم
من الناس وانی جار لکم و گفت ابلیس که هیچکس غالب نمیشود بر شما امروز و من امان دهنده ام شما را گویند که چون
میان قریش و قبیله کنانه عداوتی بود چون قریش نزدیک قبیله ایشان رسیدند آن عداوت را بخاطر آوردند و خواستند
برگردند که مبادا قبیله کنانه از عقب فرصت کرده با ایشان بتازند در این حال ابلیس بصورت سراقه که از اشراف قبیله بود با لشکر بسیار

از شیاطین حاضر شد و گفت من ضامن میشوم که از قبیله کنانه بشما ضرری نرسد و شما را امان میدهم فلما ترائت الفئتان
نکص علی عقبیه تا آخر آیه پس چون هر دو لشکر همدیگر را با لشکر ابلیس ملائکه را دیدند برگشت شیطان بر عقب خود و گفت بیزارم
از شما بدرستیکه من می بینم آنچه را که شما نمی بینید از باقر و صادق علیهما السلام منقولست که شیطان در لشکر مشرکان دست حارث بن
هشام را در دست داشت همین که نظرش بر ملائکه افتاد از پس پشت برگشت حارث گفت بکجا میروی ای سراقه گفت من می بینم آنچه
شما نمی بینید او را ابلیس که سراقه است گفت دروغ میگوئی نمی بینی مگر ایشان مدینه را ابلیس پس دست بر سینه حارث زده بدر
رفت چون قریش منهزم شده بمکه رفتند گفتند سراقه ما را شکست داد چون سراقة بن مالک این را شنید بنزد ایشان آمده سوگند
یاد کرد که من از جنگ شما خبر ندارم تا خبر گریختن شما را شنیدم چون مسلمان شدند دانستند که او ابلیس بود علی بن ابراهیم
روایت کرده است که جبرئیل بر شیطان حمله آورد و او گریخته جبرئیل او را تعاقب کرد تا آنملعون بدریا فرو رفت و در پس گریختن
میگفت خداوندا مرا مهلت داده تا روز نه آنکه مرا بکشی پس بوعده خود وفا کن و بروایت دیگر در وقت فرار کردن بجبرئیل
که مکر پشیمان شده ای از مهلتیکه بمن داده اید مرویست که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که اگر جبرئیل با مین سید اولی گفت
فرمود که او را می کشت ولیکن ضربتی باو میزد که معیوب میشد تا روز قیامت پس ابو جهل ملعون میان دو لشکر آمد گفت
خداوندا هرکه از ما و ایشان بیشتر قطع رحم کرده و چیزی آورده است که ما نمیدانیم امروز پس دیاری بامداد او را هلاک کن
بروایت ابو حمزه ثمالی ابو جهل گفت که خداوندا دین ما قدیم و دین محمد تازه است هریک که نزد تو پسندیده است ورد
ست میداری امروز یاری ده پس حق تعالی فرستاد که ان تستفتحوا فقد جاءکم الفتح اگر طلب فتح و نصرت کردید پس آمد
بسوی شما فتح چنانچه دعا کردید پس حضرت امیر المؤمنین کفی از سنگریزه برداشته بدست حضرت رسول داد
حضرت بامر جبرئیل آنرا بجانب کافران انداخته فرمود که شاهت الوجوه یعنی قبیح باد رویهای شما پس خدا باد
فرستاد که آنها را بر روی کافران زد و ایشان گریختند و هرکه سنگریزه باو رسید در آنروز کشته شد عقاد وما
رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی و نینداختی در حالتی که انداختی ولیکن خدا انداخت از سهل بن عمرو مرویست که گفت
در روز بدر مردان سفید دیدم در میان آسمان و زمین که هریک علامتی در دست داشتند کفار را آن میکشتند
و اسیر میکردند از ابو رهم غفاری مرویست که گفت با پسر عمم بر سر آب بدر بودیم چون کمی اصحاب حضرت را و بسیاری قریش را
دیدیم گفتیم چون دو لشکر بر هم ایستند لشکر محمد را غارت میکنیم و چنان تخمین میکردیم که لشکر حضرت چهار یک قریشند
ناگاه دیدیم که ابری بر بالای لشکر پیدا شد و صدای اسلحه گوش ما میرسید پس ابر دیگری پیدا شد بهمان نحو ناگاه دیدیم
که اصحاب حضرت دو مساوی لشکر قریشند پسر عمم از مشاهده این حالت ترسید هلاک شد و من بخدمت حضرت رسیدم
مسلمان شدم از صهیب مرویست که بسیار دستها بریده شد و جراحتها ظاهر شد در روز بدر که چون از ازحار کی
و اینها علامت ضربت ملائکه بود ابو برده سه سر در روز بدر بخدمت آنحضرت آورد و عرض کرد که دو سر را من بریدم

نظر کرد پس فرمود هر دو او را کشتند اند گویند اسم ایشان معوذ و معاذ بود و هر دو از انصار بودند و گویا که حضرت باری تعالی کشته شدن
آن ملعون را بدست ایشان برای همان مقدر کرده بود که از کثرت نخوت که داشت ذلیل تر گردد که ذلیل ترین اصحاب حضرت او را کشت
مؤید همین است روایت او که ذکر شد چون آنملعون افتاد و در حوض نخود شنا وری میکرد عبد الله بن مسعود گفت که من بر سرش
رسیدم گفتم سپاس مر خدا و ندیرا که ترا چنین ذلیل کرد گفت خدا ترا ذلیل کرده اند در انتقال پس سید که دین از آن کیست و کدام
فرقه فتح و ظفر یافتند گفتم خدا و رسول پس پای بر کردنش نهادم که سرش را جدا سازم آنملعون گفت که بکو دنگاه صعبی بالا رفتی
ای چراننده گوسفندان هیچ چیز از این بر من دشوارتر نیست که چون تو کسی مرا بکشی کاش یکی از فرزندان عبد المطلب مرا میکشت
پس خدا را از سر شکنده سرش را جدا کردم و بخدمت حضرت آورده در قدمش انداختم حضرت چون آنسر را بدید بسجده
افتاده شکر باری بجا آورد پس فرمود که این طاغی از فرعون بدتر بود زیرا که چون فرعون یقین هلاکت کرد اقرار بیکانگی
خدا و بیغمبری موسی کرد و اینملعون چون یقین کرد هلاکت اقرار نکرد بلکه لات و عزی را یاد نمود در بعضی از روایات
وارد است که چون ابن مسعود بر روی سینه ابو جهل نشست باو گفت که گردن و شانهای مرا نیز با سرم جدا کن که چنانکه در
زندگی همیشه سرم در میان سران قریش کشیده بود سرم نیز در میان سرها بلندتر و کشیده بود از گردد ابن مسعود
از ضد او سرش را از دهنش جدا کرد تا حقیر تر از همه سرها بود غرض چون آنملعون و سایر کشته شدند حضرت بغم شکی
باری نمود گویند در همین حرب چون مسلمانی از پی کافری میرفت میدید که پیش از آنکه بوی رسد سرش با بازی عضوش
میبرید یا اگر مسلمانی کافری را میکشت دو نفر دیگر را کشته میدید و اکثر اسیران را نیز بسته و افتاده گرفتند چنانکه نقل
گذشت و این از آثار ملائکه بود مرویست که چون ابو جهل لعین بر خاک افتاد آنملعون زرهی داشت که مبلغ خطیری بهای
آن بود پس مردی از مشرکین آن درع را پوشیده بمیدان آمد حضرت امیر یک ضربتی حیدری بجهنمش فرستاد پس دیگری
آن درع را میپوشید و بمعرکه جدال حضرت کار او را نیز ساخته و همچنین دیگری تا شش یا هفت تن از مشرکین آن
زره میپوشیدند و بمیدان آوردند و همه بتیغ سپهر تیغ آنجناب کشته شدند تتمه نجم در بیان منهزم شدن
اهل کفر و اسیر کردن آن گروه دغا و برگشتن اشرف انبیا بفتح و ظفر و نزول آیات مجید و فدا گرفتن از اسرا
و برخی از وقایع آن او انست تا غزوه بنی قینقاع بدانکه در عدد انها که بشمشیر آتش بار حضرت اسد الله حیدر
کرار در جنگ بدر کشته شدند خلافست بعضی گفته اند که چهل و نه نفر بودند و بعضی زیاده گفته اند اما محمد بن اسحق از علماء سنت
کرده است که آنحضرت کشت زیاده بر آنچه اصحاب کشتند و موافق روایات معتبره خاصه هفتاد نفر کشته شدند سی و چند نفر
بضربت حیدری و سی و چند نفر بضربت صحابه و ملائکه کشته شدند و بروایت شیخ مفید بیشتر حضرت تنها کشته بود
مشهور نیز آنست که دو نفر حضرت از ملائکه و سایر صحابه بیشتر گشت که عددش بهفت هفت باشد و از اصحاب حضرت بروایتی
نه نفر شهید شدند و بعضی چهارده گفته اند شش نفر از مهاجر و هشت نفر از انصار و این اشهر است اما مهاجران عبیده

و عمرو بن ابی وقاص و عمیر بن عبد ود که ذو الشمالین نیز میگفتند و عاقل بن ابی بکر و مهجع آزاد کرده عمر و صفوان بن بیضا
اما انصار پس مبشر بن عبد المنذر و سعد بن خیثمه از نقبا بود دیگر حارثه بن سراقه و عوف و معوذ پسران عفرا و عمیر بن
حمام و رافع بن معلی و یزید بن حارث و علی بن ابراهیم بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که در روز بدر چون
مشرکان گریختند اصحاب حضرت رسول بسه صنف شدند دسته نزد خیمه حضرت ایستادند و دسته بطلب غنیمت و غارت رفتند
و صنفی بعقب دشمن رفتند چون غنیمتها را جمع کردند انصار سخن در باب اسرا گفتند حقتعالی فرستاد این آیه وما کان لنبی
ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض چون خدا مباح گردانید بر ایشان اسرا و غنایم را سعد بن معاذ انصاری
که از جمله انصار بود که نزد خیمه حضرت مانده بود گفت یا رسول الله ما که در پی دشمن نرفتیم نه از آنجهت بود که جهاد نمیخواهیم
و نه از آنکه از دشمن میترسیدیم ولیکن برای حراست آن بود که مبادا دشمن از راه دیگر بر خیمه تو آیند و تو تنها باشی
بر مردم بسیار و غنایم کمست اگر بانصار که جنگ کرده اند برای اصحاب تو چیزی نمیماند زیرا که روسای انصار و اشراف
مهاجر نزد خیمه تو ماندند و حراست تو کردند در این باب در میانه صحابه نزاع شد پس حقتعالی آیه یسئلونک عن الانفال را
فرستاد و فرمود که غنیمت از خدا و رسولست و چون ایشان از بهره دادن نا امید برگشتند پس حقتعالی آیه خمس را فرستاد حضرت
خمس خود را نیز بایشان بخشید و همه را میان ایشان قسمت کرد سعد بن ابی وقاص گفت یا رسول الله آیا سواره قتال کننده را مانند
ضعیفانی که جنگ نکرده اند بهره میدهی فرمود که مادرت بعزای تو بنشیند خدا ببرکت ضعیفان شما را بر دشمنان یاری داد
قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که در آنشب حضرت را خواب نمیبرد از سبب آن پرسیدند فرمود که چون عمم
عباس در حبس است ناله او در بند میگذارد که بخواب روم پس بندش را گشودند حضرت بخواب رفت بروایت علی بن ابراهیم
چون عباس را بخدمت حضرت آوردند حضرت فرمود باو که فدا بده برای خود و برای پسران برادرت عقیل و نوفل عباس
گفت یا رسول الله من مسلمان بودم و قوم مرا بجبر آوردند حضرت فرمود که خدا بهتر میداند اگر راست میگوئی ترا خدا جزا
میدهد اما ظاهر بیاری دشمن ما آمده بودی عباس چون چهل وقیه طلا همراه آورده بود که مسلمانان بغنیمت برده بودند
گفت آن را فدا من حساب کن حضرت فرمود که آن بهرایست که خدا بما داده بعد از آن عباس گفت من مال دیگر ندارم
بروایت دیگر گفت مرا مهلت ده که از قریش گدائی کنم حضرت فرمود که دروغ میگوئی چه شد آن طلاها که بام الفضل زن خود سپردی
در مکه با این نشان که گفتی که اگر مرا در این سفر حادثه رو دهد این اموال را میان خود قسمت کنید عباس گفت که شهادت میدهم
که تو پیغمبر خدائی زیرا که بغیر خدا کسی بر این مخبر نبود پس حضرت آن مال را از وی قبول کرد از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که از عباس
صد اوقیه طلا گرفته شد و از سایر هر مردی چهل اوقیه و قریشیان مکه نه نفر خرج داده اسرا را میکردند و ابن عباس عباس بعد
حضرت گرد از نا حیه مالی از برای حضرت رسول آوردند حضرت بعباس گفت که ردا را بگشا و هر چه از زر بگیر چون گشود حضرت
زر بسیاری در ردای او ریخته فرمود این عوض آنست که از تو گرفتند از عباس مرویست که گفت بعوض آنچه از من گرفته شد خدا آنقدر

مرد سفیدی بلندی جدا کرد و من برداشتم حضرت فرمود که فلان ملک بود سایب گفت که مرا کسی اسیر نکرد چون قریش گریختند من نیز
گریختم ناگاه مرد سفیدی بلندی در میان هوا نمودار شد بر اسب ابلقی سوار پس مرا بست از آنجا عبد الرحمن بن عوف بمن رسید چون
مرا بسته دید گرفته بخدمت حضرت آورد ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون ابو الیسر انصاری عباس عم حضرت را اسیر کرده آورد
عباس گفت که این مرا اسیر نکرد مرا کسی اسیر کرد … حضرت فرمود که عمم راست میگوید آن ملک بزرگواری بود که بصورت علی آمده
بود و حق تعالی ملائکه را که بیاری من فرستاده است همه را بصورت علی فرستاده است تا مهابت ایشان در دل دشمنان زیاد گردد
ابو الیسر گفت که عباس و عقیل را دیدم که مردی گرفته بسته بود و میکشید که آن مرد لباس سفید پوشیده بر اسب ابلقی سوار بود پس حضرت
امیر ایشان را بدست او داد و گفت بگیر عم و برادر خود را که تو والله از ایشان … حضرت فرمود که آن جبرئیل بود و از حدیث
معتبر از حضرت صادق ع مرویست که در روز بدر از مجروحان مشرکان میپرسیدند که کی شما را جراحت زده میگفتند علی ابن ابیطالب
و بعضی میمردند در حیات القلوب از اکثر کتب خاصه و عامه باسانید بسیار از سید الساجدین و باقر علیهما السلام و ابن عباس مرویست که در شب بدر
آب کم بود حضرت رسول صلعم فرمود که کیست که برود مشک آبی بیاورد از سردی هوا و تاریکی شب و وزیدن بادهای تند و خوف دشمن
کسی اجابت حضرت نکرد بغیر از امیر المؤمنین ع که آنحضرت مشکی برداشته رفت و … طولانی … که بر گشت حضرت فرمود که چرا دیر
کردی گفت … پس در اثنای راه باد تندی … که نتوانستم راه رفت نشستم تا باد گذشت
چون برخواستم و روانه شدم باز دیگر باد تندی وزید … نشستم … تا سه دفعه چنین شد و بروایت دیگر
هر دفعه آب میریخت و بچاه رفته مشک را آب پر میکردم و … بادی بمن میخورد … حضرت فرمود که باد
اول جبرئیل ع بود و باد ثانی میکائیل بود و باد سیم اسرافیل بود … که هر یک با هزار ملک بر تو سلام میکردند و بمدد ما آمده اند
و ایضا در همان کتاب مسطور است باحادیث معتبره از امام محمد باقر و امام رضا علیهما السلام که ملائکه در روز بدر عمامهای سفید بر سر داشتند
که … صاحب نشان بودند یعنی دو علامت داشت یکی از پیش رو و یکی از پشت سر و بروایت دیگر حضرت رسول صلعم بر سر خود
و بر سر علی بدست مبارک خود همین نوع عمامه بست که دو علاقه داشت یکی از پیش رو و یکی از پشت آویخته و جبرئیل نیز چنین کرده
بود پس حضرت فرمود که تاج ما و ملائکه چنین بود و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که … ملائکه در روز بدر
بامداد آنحضرت آمدند و در زمین ماندند و باسمان نمیروند تا یاری حضرت صاحب الزمان نمایند ایضا …
از آنحضرت روایت کرده است که جبرئیل در روز بدر علمی داشت برای حضرت رسول صلعم آورد که نه پنبه بود و نه کتان
و نه حریر و نه … از برگ درختان بهشت بود حضرت از آن در روز … گشود و ظفر یافت پس پیچید و بحضرت امیر
المؤمنین ع داد و آنجناب در روز جنگ جمل آنرا گشود و ظفر یافت پس پیچید و آن در نزد ماست و کسی آنرا نخواهد
گشود مگر قایم القیامه که آنرا میگشاید و در تفسیر امام حسن عسکری ع مسطور است که چون رسول خدا از مدینه هجرت فرمود
ابوجهل رسولی فرستاد بحضرت پیغام نمود که آن … که در سر داشتی ترا از مکه بمدینه افکند و بان ترک آن نخواهی

نکنی

نکنی تا اینکه همه قریش متفق شده ترا با اعوانت مستاصل کنند پاره از این مقوله پیام داد در آنوقت حضرت در بیرون مدینه
بود فرمود که ابوجهل مرا بکشتن تهدید میکند و … و بحضرت وعده میکند … و حق سبحانه محمد را …
بفضل و کرم خود ظاهر کرد او را خوار گرداند یا بر او غضب کند بگو ای ابوجهل تو سخن چند گفتی که شیطان در خاطر تو انداخته
و من جواب میگویم بانچه خدا در دل من افکنده بعد از بیست و نه روز میان ما و تو جنگ میشود خدا ترا با بدترین ضعیف
اصحاب من میکشد عنقریب تو و عتبه و شیبه و فلان و فلان کشته شده در چاه بدر خواهید افتاد و هفتاد نفر از شما
خواهد کشت و هفتاد نفر اسیر کرده از ایشان فدا خواهم گرفت پس بجماعت مجلس فرمود که میخواهید که بنمایم بشما محل کشته شدن
هر یک را گفتند بلی فرمود که بیائید بر سر چاه بدر بغیر از علی کسی اجابت نکرده باقی گفتند که ما محتاج بسواری و … میشویم
و بر ما دشوار است یهودان گفتند که میخواهیم که در خانهای خود بوده باشیم احتیاج ببدر … این دروغ … حضرت فرمود
که یک گام شما را بر بدر میرسانم گفتند امتحان میکنیم این دروغ را پس فرمود که گام بردارید در گام دوم خود را بر سر چاه
بدر دیدند و بسیار متعجب شدند حضرت فرمود که چاه را علامت قرار داده از هر طرف بپیمائید چون قریب … پیمودند فرمود
این محل کشته شدن ابوجهل است و فلان انصاری او را میکشد و ابن مسعود سرش را جدا میکند پس فرمود که دیگر بپیمائید
از جانب دیگر چون پیمودند فرمود که این مقتل عتبه است و همچنین یک یک را نمود تا هفتاد تن را پس فرمود که از تاریخ
امروز حساب کنید در روز بیست و نهم این روز واقع خواهد شد شیخ مفید از زهری روایت کرده است که چون حضرت
رسالت صلعم شنید که نوفل بن خویلد بجنگ آمده است گفت خداوندا نوفل را از من کفایت کن چون قریش منهزم شدند
حضرت امیر ع او را دید که در میان معرکه حیران … مانده است و نمیداند که چه کند حضرت شمشیری بر سپرش زد که …
فرو رفت پس شمشیر را کشیده بر پایش زد و پایش را قطع کرد چون بر زمین افتاد سرش را برید بخدمت حضرت آورد
رسید که حضرت میفرمود که کی خبر از نوفل دارد حضرت امیر ع عرض کرد که من او را کشتم پس تکبیر گفته حمد خدا نمود که
العفو دعایش مستجاب شد پس چون نایره قتال و جدال مشتعل گردید و آتش رؤسا و دلاوران قریش در حال هلاک …
حضرت خواجه کاینات بیاران فرمود که … که ابوجهل ملعون … پس عمرو بن جموح ابوجهل را … ضربتی …
زد و آن ملعون نیز ضربتی بر عمرو زد که دستش از بازو جدا شد و باندک پوستی شده آویخت پس عمرو دست را
بزیر پا گذاشته جدا کرد و باز متوجه جنگ شد بروایت دیگر از عبد الرحمن بن عوف مرویست که گفت در آن روز در میان
دو جوان خورد سال از انصار ایستاده بودم ناگاه یکی گفت که ابوجهل را بمن بنمائید … ناگاه دیدم
که ابوجهل مانند شتر مست کف کرده مردم را … پس بایشان نمودم ایشان بجانب او روان شدند
یکی ضربتی بر ساق پای آن شقی زده ساقش را جدا کرد دیگری ضربتی بر دستش زده جدا نمود و آن ملعون در غلطید
پس هر دو شتابان به پیش حضرت آمدند دعوی کشتن ابوجهل کردند و هر یک میگفتند که من کشتم حضرت شمشیرهای هر دو را طلبید

بن داد که الحال بیست نفر غلام برای من تجارت میکنند که کمتر مایه ایشان بیست هزار درهم است و حق سقایه زمزم را بمن
داد که از آن زیاده بر جمیع اموال مکه مبدا نمیکشتم بروایت علی بن ابراهیم پس حضرت بعقیل گفت که خدا کشت ابوجهل و عتبه و شیبه
و فلان و فلان را و اسیر شدند سهل بن عمرو و نضر بن حارث و فلان و فلان عقیل گفت بعد از این در مکه کسی با تو منازعه
نمیتواند کرد اگر ایشان را از دست مجروح کرده ای و کشته ای خوب والا تعاقب کنید ایشان را حضرت تبسم فرمود دیگر از جمله
اسرا نضر و عقبه بود حضرت بحضرت امیر ع حکم فرمود که ایشان را بکشد نضر گفت یا محمد سؤال میکنم از تو بحق قرابت و حق خویشی
که از من بپرس مانند قریش فدا بگیری فرمود که خدا رحم را باسلام قطع کرد و دیگر آنکه تو از قرابت عتیقی و آن بهره که ترا با و
نسبت میدهند در نسب از تو کوچکتر است و بهره تو کسی نیست از اهل صفوریه پس حضرت امیر ع گردن او را زد پس اصحاب
ترسیدند که حضرت همه اسرا را بکشد عرض کردند که هفتاد نفر را کشته و هفتاد نفر را اسیر کرده ایم ایشان اقوام تواند ایشان را
بما ببخش پس حق تعالی مومنان را عتاب کرده شرط نمود که از اسرا فدا بگیرند بشرطی که در سال دیگر هفتاد نفر از ایشان
در جنگ کشته شوند و شهید شوند مسلمانان باین شرط راضی شده گفتند امسال ایشان را عوض فدا ایشان میبریم و سال آینده
شهید میشویم و به بهشت میرویم و پس چون در جنگ احد هفتاد نفر از ایشان کشته شدند گفتند بحضرت رسول که چرا
چنین شد و تو ما را وعده نصرت داده بودی حق تعالی فرمود که این شرطی بود که خود در بدر کردید و بفدا راضی شدید بسند شیخ
طبرسی روایت کرده است که اکثر فدای مشرکان چهار هزار درهم و کمتر هزار درهم بود قریش تدریج فدا فرستادند و اسیر
رها کردند پس زینب دختر پیغمبر که زن ابوالعاص بن ربیع بود گردن بند خود را برای فدای شوهرش فرستاد و او نیز اسیر
شده بود و آن گردن بند از خدیجه زوجه حضرت بود چون رسول خدا گردن بند خدیجه را دید خدیجه را بیاد آورده متالم
شد پس صحابه برای تالم حضرت فدای دختر زینب را بخشیده ابوالعاص را بی فدا رها کردند و بروایت دیگر حضرت از
صحابه این خواهش کرد و ایشان اجابت نمودند و ابوالعاص را حضرت بی فدا رها کرد بشرطی که زینب را مانع نشود از مدینه آمدن
بخدمت حضرت و او بعد وفا بوعده کرده مانع او نشد ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه میگوید که چون این نقل را در
استاد خود خواندم گفت آیا ابوبکر و عمر در آنجا نبودند و ندیدند که حضرت برای قلاده زینب چنین متاثر شده از مسلمانان
استدعا کرد که تا فدا را باو بخشیدند آیا فاطمه که بهترین زنان عالمیان بود کمتر از زینب بود پس نقد بود که بگوییم که حدیث
میراث نبردن پیغمبر هم راست باشد و فاطمه را حقی در فدک نباشد ایشان یعنی نمیتوانستند که برای خاطر حضرت فاطمه
از مسلمانان خواهش کنند که فدک را بفاطمه بگذارند یا مسلمانان در این باب مضایقه میکردند و عزیز دیده بجهت یکتا
ابن ابی الحدید که از مشاهیر و اکابر علمای اهل سنت این سخن حق را گفته و خود معترف شده از سخن الکلام قل و دل و
در روایت شیخ طبرسی چون مسلمانان یافتند که حضرت از گرفتن فدا کراهت دارد سعد بن معاذ گفت که اگر ایشان را بکشیم
بهتر است زیرا که این اول جنگیست که با کافران کرده ایم و عوض حضرت در این آن بود که میدانست که در سال دیگر مسلمانان

بعد

بعد اسرا کشته خواهند شد پس عمر ملعون گفت یا رسول الله اینها تکذیب تو کرده ترا از مکه بدر کردند باید اینها را کشت
اول علی را امر کن که برادرش عقیل را گردن بزند و فلان را بده بمن بکشم و غرض آن ملعون آن بود که برادر حضرت امیر ع
کشته شود زیرا که حضرت در اول فرمود که بنی هاشم را مکشید که ایشان باختیار خود نیامده اند بلکه مجبور بودند و آن شقی
شجاعت را ببین که غیر دیگران داشت زیرا که باتفاق راویان خاصه و عامه در آن جنگ یک نفر را عمر نکشت و همیشه
چنین بود در اکثر غزوات که او کسی که در میرفت عمر بود بعد از آنکه خاطر جمع میشد که مسلمانان فتح کرده اند پیدا میشد
اما همین که دست بسته را میدید در آن وقت او طلب میشد پیش حضرت که بمن بده دشمن ترا که تا بکشم و چنین خواهی
انشاء الله بعد اشاره خواهد شد بافعال و اعمال این پهلوان و شجاعتهای او و ابن بابویه بسند معتبر از امام محمد باقر ع روایت
کرده است که حضرت رسول ص بر شهدای بدر هفت تکبیر و نه تکبیر گفت در بعضی از کتب معتبره مرویست که در جنگ بدر
منی بر دست حبیب بن یساف خورده از شانه جدا شد و دست بریده را بخدمت حضرت آورد پس جا هاده دعا کرد
در حال چنان ملتیم شد که اثری از جراحت باقی نماند و شمشیر عکاشه شکست حضرت چوبی بدست او داد فی الحال باعجاز حضرت
شمشیر برنده شد دیگر شمشیر سلمة بن اشهل در میان جنگ شکست حضرت ترکه در دست داشت از آن باو داد پس شمشیر
نیکویی شد و ایشان بآن شمشیرها جهادها کردند و همیشه داشتند مرویست که کشتن مشرکان در روز بدر وقت زوال
شمس بود حضرت فرمود تا چاه بدر را آب آکنده جسدهای مشرکین را در آن چاه ریختند پس بر سر چاه ایستاده یک یک را
بنامهای ایشان آواز داد فرمود که آیا وعده پروردگار خود را یافتید که حقست بد قومی بودید شما برای پیغمبر خود دیگران
مرا تصدیق کردند و شما مرا تکذیب کردید و از مکه بیرون کردید و با من قتال کردید چون برخی از این قبیل عتابها با ایشان فرمود
بعضی از صحابه گفتند که یا رسول الله ندا میکنی گروهی را که مرده اند بروایتی عمر ملعون این گفت زیرا که او همیشه شکاک و منکر
بود اینها را حضرت فرمود که ایشان سخن مرا مثل شما میشنوند اما یارای جواب گفتن ندارند الحال میدانند که سخنان من حق بود
پس نماز عصر را در بدر ادا کرده کوچید و پیش از غروب آفتاب در اثیل فرود آمد بروایت دیگر نماز عصر را در اثیل کرد
چون یک رکعت نماز کرد تبسم فرمود بعد از سلام چون پرسیدند فرمود که میکائیل بر من گذشت در حالتی که بر بالهایش گرد
و غبار بود تبسمی کرده گفت که از کافران گریخته را تعاقب کرده بودم پس جبرئیل آمد در حالتی که بر مادیانی سوار بود که موی پیشانی
او را گره زده بود و غبار بسیاری بر یال اسبش نشسته بود پس گفت یا محمد حق تعالی مرا بسوی تو فرستاده امر فرموده
که از تو جدا نشوم تا راضی شوی از من آیا راضی شدی گفتم بلی پس حضرت از آنجا نیز بار کرده بمدینه عود فرمود مظفر و منصور

فصل ششم در بیان غزوات و حوادثی که بعد از بدر واقع شد مثل غزوه بنی قینقاع و ... و غزوه احد و وقایع آن اوانست

علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی ره روایت کرده اند که چون حضرت رسول ص از غزوه
بدر مراجعت فرمود یهودان را در سوق بنی قینقاع جمع کرده فرمود که حذر نمایید از خدا و مسلمان شوید پیش از آنکه عقوبت

حقتعالی

حقتعالی بر شما نازل شود چنانچه بر قریش نازل شد در بدر و میدانید که من پیغمبرم و در کتابهای خود خوانده اید وصف
مرا یهودان سست بنیاد گفتند که ای محمد ترا فریب ندهد جنگ نمودن با قریش زیرا که ایشان علمی بجنگ کردن نداشتند
و همه تجار بودند اگر با ما جنگ کنی خواهی دانست که ما مردان کارزار و جنگ دیدگان روزگاریم پس حقتعالی فرستاد که قل للذین
کفروا ستغلبون و تحشرون الی جهنم و بئس المهاد بگو کافران را که زود باشد که مغلوب خواهید شد از مسلمانان و محشور
خواهید شد بسوی جهنم بد قرارگاهیست آن برای شما پس حضرت شروع نمود در جهاد یهودان بنی قینقاع و محاصره نمود و بروایتی دیگر
آنکه حضرت ابتدا با ایشان نمود ایشان رفته بلا و شر پیشه آغاز کردند از جمله زنی از انصار را در میان بازار کرده کشف عورت او
کردند و خنده و بشاشت آغاز نمودند پس مردی از مسلمانان در آنجا حاضر بود از روی غیرت حمایت آن برآمد تا آخر
کار یهودی خنجری بر آن زد و آن مسلمان نیز تیغی بر یهودی زد هر دو کشته شدند و یهودان ترسیده در قلعه خود متحصن شدند
و حضرت پانزده روز ایشان را محاصره نمود تا تنگ آمده دستگیر شدند و اموال ایشان را حضرت بمسلمانان تقسیم نمود و خواست که یهودان را
بکشد علی اختلاف الروایه در اینوقت عبدالله بن ابی ملعون که از جمله منافقان بود همیشه و ظاهر دعوی اسلام میکرد چنانچه در
جزوهای ابتدای این کتاب اشاره بآن شد عرض عبدالله بحضرت عرض کرد که ایشان دوستان و هم سوگندان ما اند منع
در این روز همه را بقتل آوری و ایشان با قبیله خزرج هم قسم بودند و با اوس مهلتی نداشتند عرض آن ملعون چندان مبالغه کرد
و التماس نمود که حضرت از قتل ایشان درگذشت پس ایشان از مدینه بیرون رفته در اذرعات که در حوالی شام است قرار گرفتند
و حقتعالی در شان عبدالله بن ابی و بعضی از خزرج که حمایت یهودان سخن گفتند این آیه فرستاد که یا ایها الذین آمنوا
لا تتخذوا الیهود و النصاری اولیاء ای گروه مومنان مگیرید یهودان و ترسایان را دوستان خود تا آخر آیات انتهی
طبرسی و محمد بن شهرآشوب و دیگران روایت نموده اند که چون حضرت رسول صلعم از بدر عود نمود بمدینه فرمود بعد از هفت روز
متوجه قبیله بنی سلیم شد زیرا که شنید که ایشان بر سر آب کدر جمعیت کرده اند غزوه بنی سلیم پس سه شب در آنجا
ماند هر چند محاربه و مجادله واقع نشد اما با غنایم بسیار عود فرمودند پس بغزوه سویق بیرون رفت و سبب آن بود
که ابوسفیان ملعون نذر کرده بود که غسل جنابت نکند و آب بر سر نریزد تا بجنگ محمد نیاید پس دویست سوار از قریش برداشته از مکه
بیرون آمد و بروایتی چهارصد مرد همراه آورد و در شب بخفیه بیرون آمد چون بچهار فرسخی مدینه رسید نزد بنی
النضیر که طایفه از یهود بودند در نواحی مدینه آمد اول بدر خانه حیی اخطب که از جمله روسای قریش بود آمده چون در را باب
کرد حیی بن اخطب در بر رویش نگشود از آنجا مایوس شده بدر خانه سلام بن مشکم رفت که او نیز از روسای یهود بود او
در بر رویش گشود پس از وی خبرها با او گفت و با هم خود مخلوط شد و جمعی از قریش را بسوی مدینه فرستاد ایشان بناحیه عریض
آمده دو نفر از انصار که در سر زراعت خود بودند گرفته کشتند و چند درخت خرما را بریده برگشتند پس حضرت مخبر
شده و بطلب ایشان بیرون آمد تا بقرقرة الکدر ابوسفیان ملعون چون آثار حضرت ظفر مسعود دید رو بگریز نهاد

غزوه بنی سلیم

غزوه سویق

وارتشویش

و از تشویش بر حی از توشه او و آلات حرب و اسباب را انداختند بعضی را از اضطراب و بعضی برای آنکه لشکر حضرت جمع
آوری آن معطل مانده ایشان را نگیرند چون لشکر حضرت آنها را برداشتند اکثر توشه ایشان سویق بود که از آن قاووت
نیز گویند باین سبب این جنگ را غزوه سویق نامیدند حضرت پس چون بقریش نرسید از قرقرة الکدر عود نمود
فرمود و در راه بیازار عرب رسیده اصحاب حضرت تجارت سودمند کردند پس بحضرت گفتند که ما در این سفر نفعها
برده آزاری نکشیدیم آیا بسبب ایشان ثواب جهاد کم میشود یا نه فرمود که نه بلکه ثواب مجاهدین دارید و نیست که
که در ماه ذیحجه همین سال عثمان بن مظعون رض که از زهاد صحابه و حبیب حضرت رسول صلعم بود برحمت الهی واصل شد
و حضرت چون بمدینه عود کرده ماه ذیحجه و محرم را در مدینه بسر برد پس خبر رسید که گروهی از قبیله غطفان جمعیت
کرده اراده مدینه دارند و رئیس ایشان دعثور بن حارث است پس حضرت با چهار صد و پنجاه نفر
دیده بعزم تنبیه ایشان از مدینه بیرون آمدند چون نزدیک بایشان رسید بر قلعه کوه جبال فرار نمودند
حضرت در وادی ذو امر نزول فرمود پس در آنوقت باران بسیار شد بحدی باریدی و جمیع لشکر اسلام تر شدند
حضرت تنها از وادی عبور کرده بجانب دیگر رفت و در آنجا لباس تر شده خود را کنده بر روی درختی انداخت که خشک
شود و خود در زیر درخت خوابید و آن اعراب در سر کوهها حضرت را میدیدند پس بدعثور که رئیس و شجاع
ایشان بود گفتند که محمد از اصحاب خود جدا مانده و فرصتی بهتر از این نیست برو و او را هلاک کن و اگر اصحاب خود طلب
یاری کند تا باو برسند تو کار خود کرده و ساخته خواهی بود و بروایت دیگر چون حضرت از اصحاب دور شد سیل
وادی را پر کرد و حایل شد میان حضرت و اصحاب که راه عبور بهم یکدیگر نداشتند پس دعثور ملعون فرصت کرده با
خاطر جمعی شمشیر خود را کشید و خود را در دم بآنحضرت رسانیده در بالای سر ایشان ایستاد با شمشیر برهنه پس گفت یا محمد
من یمنعک امروز کی ترا از من خلاص میکند فرمود که خدا پس جبرئیل دستی بر تخت سینه آن ملعون زد که بر پشت
بر زمین خورد و شمشیر از دستش افتاد و بر زمین نقش ببست حضرت شمشیر او را برداشته بر سر او ایستاد و فرمود
که من یمنعک گفت هیچکس شهادت میدهم بوحدانیت خدا و پیغمبری تو بخدا سوگند که دیگر لشکر بر تو جمع نکنم پس
آنحضرت شمشیر باو داده او را بخشید دعثور گفت یا محمد و الله کرم کردی و از من بهتر بودی حضرت فرمود که سزاوار
تر است بکرم کردن از من چون بقوم برگشت گفتند ترا چه شد که با شمشیر برهنه بر سر او رفتی با چنین فرصتی و او را
نکشتی گفت مرد سفید بلند بالا دیدم که دستی بر سینه من زد مرا انداخت و دانستم که ملک بود پس ایمان آوردم و با او
عهد و پیمان کردم عرض قوم خود را نیز دعوت نمود پس حقتعالی این آیه یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمت الله علیکم اذ هم
قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم فرستاد یعنی ای گروه مومنان یاد کنید نعمت خدا را بر خود در وقتی که
قصد کردند گروهی که بگشایند بسوی شما دستهای خود را پس بازداشت خدا دستهای ایشان را از شما

غزوه غطفان

غزوه قرده واقع شد و آن چنان بود که بعد از شش ماه از غزوه بنی ... بسمع اشرف اقدس نبوی رسانیدند که کاروان قریش با ابو سفیان
و بروایتی با صفوان بن امیه از راه عراق بشام میروند که چون در بدر که آن نوع واقعه شد قریش ترسیدند که بعد از آن از جانب
شام تردد نمیکردند پس عرض کردند که قافله مال و متاع بسیار از نقره و متاع تجارت همراه دارند پس حضرت زید بن حارثه را با صد
سوار بسر راه ایشان فرستاد چون ایشان بکاروان رسیدند اعیان قوم و سواران همه گریختند و اموال ایشان با شتران بدیدند
و مسلمانان کاروان را پیش کرده بمدینه آوردند حضرت خمس آن که بنا بر روایتی بیست هزار درهم بود جدا کرده و باقی بر اصحاب
و یاران قسمت نمود و چند نفر از اهل کاروان را اسیر کرده بودند که یکی فرات بن حیان بود چون در حضور اسلام آورد او را نکشتند
و بعضی گویند که حضرت در همین سال سیم هجرت عمیر را فرستاد که در شب داخل خانه عصماء بنت مروان شده بشمشیر او را بنیم
کرد و او زنی بود از یهود که حضرت رسول را هجو کرده ناسزا گفت و عیب جوئی مسلمانان بسیار میکرد چون عمیر او را بکشت
برگشته نماز صبح را با حضرت ادا کرد و در همین سال کعب الاحبار بن اشرف موسوم بنضر بدست محمد بن مسلمه و دیگران بدرک اسفل شتافت
و آن قصه چنان بود که آخوند مرحوم در حیوة القلوب روایت کرده است که آن ملعون نیز پیوسته بهجو کردن و ناسزا گفتن حضرت
مشغول بود و مرد شاعری بود چون خبر فتح غزوه بدر و کشته شدن کفار قریش باو رسید بسیار ملول شده بمکه رفت و کفار قریش را
برشتی نمود و بر مصائب ایشان بسیار گریست و ایشان را بر قتال تحریص نمود چون برگشت و اخبار مذکوره بسمع اشرف نبوی رسید
او را نفرین کرده فرمود که اللهم اکفنی ابن الاشرف بما شئت پس محمد بن مسلمه گفت که من کفایت شر او میکنم چون
مرخص شد با سعد بن معاذ ... مشورت کردند ... بود و بهانه قرض کنند ابونائله را که برادر رضاعی کعب بود بنزد او
فرستادند ابونائله ... بود بروایتی دیگر محمد بن مسلمه در نزد مردم با یکی از صحابه دعوا کرده پاره سخنان درشت گفت
و اظهار ناخوشنودی از حضرت کرده عزم نمود چون ابونائله بنزد کعب رفت و اظهار مودت نموده با او صحبت بسیار داشت
گفت برای حاجتی پیش تو آمده ام و مخفی ... آمدن این مرد یعنی رسول خدا ... بلای ... شد
که بسبب او همه عرب با ما دشمن شدند و راه تجارت و آمد شد مسدود گشته است کعب گفت که من پیش از این گفتم که چنین
میشود ابونائله گفت چند نفر از قوم من هستند که با من در این رای متفقند و در فکر هستیم که ... و اما احتیاجی ما را
افتاده است و از تو توقع ... بقرض میخواهیم و هر چه خواهی گرو میدهیم بتو کعب گفت زنان خود را بمن گرو دهید
ابونائله گفت تو مرد خوشروئی و جمیلی و زنان ما ... کعب گفت پسران خود را گرو دهید ابونائله گفت
که این ننگ و عاری میشود برای ما و فرزندان ما ولیکن اسلحه و آلات حرب خود را بتو میدهیم اما در شب می آئیم ...
چون گفتگوی ایشان محکم شد ... حضرت را از آن واقف نمود و در شب با محمد بن مسلمه و سلکان بن سلامه و حارث بن اوس و ابو
عبس بن جبیر روانه شدند و حضرت رسول ... تا بقیع ایشان را مشایعت کرده ... دعا کرد و این واقعه در شب چهاردهم
ماه ... رسیدند ... کعب ... بود

و در نزد زن خود که نو عروس بود خواست که بیرون رود عروسش گفت در این وقت شب بکجا میروی کعب حال ابونائله را گفت زن گفت مرو
که از این آواز من بوی خون میشنوم او را مفید نشد پس هر چه زن سعی کرد که بیرون نرود فایده نکرد بیرون آمد محمد بن مسلمه گفته
بود که من بهانه موی سر او بدست خود ... پس شما کارش را بسازید پس ابونائله بهانه شب مهتاب سخن گویان از حصار دور
بردند و او بوی خوش بر سر مالیده بود محمد و بروایتی ابونائله باو گفت عجب بوی خوشی از تو می آید ... اجازه میدهی که بوی کنم
ببویم گفت بلی چون سر او را بدست محکم گرفت ... گفت بزنید دشمن خدا را چون شمشیرها از هر طرف بر او زدند
شمشیر ... بر شکم نهاده چنان زد که از هم درید پس صدای بسیار عظیمی از وی صادر شد که اهل قلعه مطلع شده آتشها
افروختند و حارث که یکی از صحابه بود که همراه بود از شمشیر یاران خود بغلط زخم خورده بود پس او را حمل کردند و حارث
بدوش گرفته بسرعت تمام بخدمت خیر الانام آمدند حضرت ایشان را دعا کرده آب دهان مبارک بر زخم حارث انداخت و حال
شفا یافت و فرمود بر هر که از طایفه یهود که ظفر یابید بکشید این قصه در چهاردهم ربیع الاول واقع شد از قبیله اوس
خزرج که طایفه از انصار بودند دیدند که اوس چنین کاری و چنین خدمتی نمایان کردند گفتند ما نیز چنین خدمتی باید
یکی از معاندین را بکشیم که عدیل کعب باشد تا این شرف بخصوص اوس نباشد که ما از آن بی نصیب باشیم پس ایشان قرار
قرار گرفت که ابو رافع که او را سلام بن ابی الحقیق میگفتند او را بکشتند زیرا که او نیز مانند کعب ایذای مسلمانان میکرد و
مشرکان میمود و او برادر کنانه شوهر صفیه بود و در بنی خیبر قلعه داشت پس عبد الله بن عتیک و عبد الله بن انیس
و عبد الله بن عتبه و ابو قتاده و یکی دیگر از حضرت رخصت طلبیده متوجه قلعه او شدند و عبد الله بن عتیک را حضرت امیر ایشان
نمود وقت غروب آفتاب بنواحی حصار رسیدند چهارپایان و مراعی ایشان از صحرا برگشته بحصار میرفتند عبد الله بن عتیک یاران
خود را در کوشه نگه داشته خود بمکر و حیله بسیار خود را در میان مواشی و مردم انداخته بر تبدیل داخل حصار شد و در کناری
خزید تا پاسی از شب گذشته دربان درها را بست و کلید درها را بر میخی آویخت چون همه بخواب رفتند عبد الله برخواست کلیدها
برداشت و در حصار را گشوده از نردبان غرفه ابو رافع که در آن بود بالا رفت و هر دری را که گشوده داخل میشد از پشت ابرا
می بست که تا بغرفه خاص ابو رافع رسید چون غرفه تاریک بود و معلوم نبود که او در کجاست او را صدا زد و چون ابو رافع جواب
داد شمشیر را بجانب او انداخت و از غرفه بیرون آمده احتیاط بیشتر کرد پس باز باندرون غرفه رفت ابو رافع ...
... ابو رافع را ... که ... بود که ... ابو رافع گفت ... که کسی بمن شمشیری زد ...
چون ... ابو رافع ... شمشیر ... قوت کرده ... آن ملعون ... پس
بتعجیل بیرون آمد از ترس ... تا ... در ... دست ... شده از ... و ...
افتاد و ساق ... شکست پس بدست خود دامن ... و ... محبت ... وضع خود را از حصار بیرون ...
ملحق شد چون او ... اثر ... آورده دست مبارک بر پای ... مالید ... در ماه شعبان

رمضان همین سال حسن مجتبی ع متولد گردید چنانچه در احوال آنحضرت ذکر نمودیم و اسلام المستعان فصل هفتم در ذکر غزوه
احد و لشکر کشیدن کفار بقصد مقاتله و محاربه سید ابرار و جراحت شدن آنسرور دین و دنیا و وقایع حرب
و جنگ امیر المؤمنین و شکست لشکر اسلام و مراجعت آنحضرت از آن مقام چون کفار نابکار قریش با آن کینه و دشمنی
که داشتند بجهت آنکه در بدر کشته و اسیر شده بودند تتمه ایشان بمکه رفتند ابو سفیان ملعون منع نمود که زنان
بر کشتگان خود گریه و نوحه نکنند و عزاداری ایشان ننمایند زیرا که آب دیده آتش کینه و حزن را میفشاند و گریه
باعث انطفاء نایره حقد و عناد میگردد که بسبب مصیبت یاران و قوم و عشیره خود آتش کینه که از نبی مختار
و اصحاب کبار دارند چنان در دلهای ایشان افروخته و مشتعل باشد تا با شدت عناد انتقام از اسلامیان بکشند و بگفته
آن ملعون قریش شرایط تعزیه داری کشتگان بدر را یکسال بجا نیاوردند تا غزوه احد واقع شد پس بعد از جنگ احد
زنان خود را رخصت تعزیه داری دادند و این حکایت حکم سوق ... ابن قصیر ... از کتاب علی بن ابراهیم است بسند
از حضرت صادق و صادق ... روایت کرده که چون سال دیگر از واقعه بدر شد قریش با هم عهد و پیمان کرده جمعیت کردند و با هم
سوگند خوردند ... و غیره جمع کرده اسلحه و آلات حرب را بسیاری فراهم آوردند و تدارک بسیار دیدند سه هزار سوار
و دو هزار پیاده جمعیت کردند و متفق شدند و بعزم ... بیرون آمدند و زنان خود را همراه آوردند که ایشان
مصیبت کشتگان بدر را بیاد مردم بیاورند و ایشان را تحریص بر قتال نمایند زیرا که معلوم است که مردان در نزد زنان حمیت
و غیرت دیگر است همان سبب ایشان را آوردند که مردان از روی ایشان منفعل شده پشت از حرب ننمایند یا کشته
شوند یا فتح نمایند و ابو سفیان ملعون نیز که بالای این بنا بود زوجه خود هند که مخصوص ... خود را که هند دختر
عتبه بود از ... مشهور بود با خود آورده بود و عمره دختر علقمه حارثیه را نیز همراه آورده بود پس عباس عم حضرت
نامه از مکه ... بخبر ... از طغیان قریش ... ساحت حضرت اصحاب کبار را جمع کرده ... مقدمه ...
ایشان را ترغیب جهاد فرمود پس عبد الله بن ابی و جمعی گفتند که از مدینه بیرون نمیرویم و در کوچه های مدینه با ایشان جنگ
میکنیم که مردان ضعیف و زنان و کنیزان نیز در کوچه ها ... بالای ایشان ... میتوانند کرد ... هرگز تا ...
بر سر ما بمدینه بیایند ... باشد و ... هر وقت که بیرون رفتیم منهزم شدیم گویند که حضرت نیز
مایل باین رای بود سعد بن معاذ و جوانان قبیله اوس عرض کردند که ما چون مشرک بودیم کسی از عرب طمع نکرد
که ... حال که مسلمانیم ... هیچ ... بیرون رفته جهاد میکنیم هر که از ما کشته شود شهید
و هر که ماند ثواب جهاد دارد پس حضرت قول ایشان را پسندیده از مدینه برای تعیین مکان حرب بیرون رفت با اصحاب
چنانکه حقتعالی فرموده که و اذ غدوت من اهلک تبوء المؤمنین مقاعد للقتال پس حضرت موضع حرب را در احد
تعیین فرمود از راه عراق ... حمزه ... مسعود ... و ... عبد الله ... بن ...
بر دره که در احد واقع بود حضرت پنجاه نفر از تیراندازان را ... عبد الله بن جبیر در دهن آن دره باز داشت

و با ایشان وصیت بلیغ فرمود و سفارش جزیلی نمود که یکقدم از دره دور نشده در آنجا ثابت قدم مانید و تاکید فرمود
که اگر ما فتح کردیم و یا شکست خوردیم شما تجاوز از دره ننموده هم آنجا باشید و حضرت میدانست که قریش در کمین آدم
نگه داشته اند و منتظر فرصت خواهند شد و آن دره را پشت لشکر خود حضرت بود با سبب ایشان را با آن همه تاکید
در آنجا باز داشته بود حتی فرموده بود که اگر قریش ما را تعاقب کنند و تا مدینه برند و اگر ما ایشان را تا مکه تعاقب کنیم
شما از جای خود حرکت مکنید غرض حضرت ... لشکر و صف آرائی جنود خود فرموده میمنه لشکر بعکاشه و میسره را بابو
سلمه مخزومی داد و مقدمه لشکر را بسعد بن ابی وقاص ارزانی داشته مقداد بن عمرو را در عقب لشکر باز داشت پس ابو سفیان
علیه ما علیه خالد و ولید پلید را با دویست نفر در کمین گاه گذاشته با ایشان امر کرد که چون نایره حرب میان مشتعل شده
طرفین سرگرم نبرد شدند شما از راه دره داخل شوید از پشت سر ایشان در آئید تا ایشان را از دو جانب در میان بگیریم
پس چون کفر و اسلام مقابل شدند انصار یکدفعه بر مشرکین تاختند و در آنوقت علم در دست صنیعم بود مانند شیر در پیش
روی حضرت ایستاده بود چون آتش حرب مشتعل شده سرها و دلاوران از کبر و دار بنبرد گرم شد خالد ولید با من تبع
خود از کمینگاه در آمده خواست که داخل دره بشود عبد الله جبیر با یاران ایشان را تیرباران نمودند نگذاشتند که داخل
شوند و در آنروز علمدار قریش طلحة بن ابی طلحه بود و او از دلاوران قریش بود و او را قوچ معرکه میگفتند آن ملعون بعرض
آن لشکر تهور و شجاعت مستانه در عرصه نبرد جولان نموده ندا کرد که ای محمد شما گمان میکنید که چون ما را میکشید ما را
بجهنم میفرستید و چون کشته میشوید به بهشت میروید پس آیا کسی هست که بهشت خود را دریابد تا من او را بهشت بفرستم
پس هیچکس جرات مبارزت او نکرد مگر شاه ولایت و شیر بیشه شجاعت علی ابن ابیطالب ع پس حرزی یابان مضمون ادا فرمود
که ای طلحه اگر چنانست که شما میگوئید شما اسیران دارید و ما شمشیر پس بیا تا ببینیم که کدام یک کشته میشویم تحقیق که آمده است
بسوی تو شمشیر حمله کننده که خدا و رسول یارا و ست طلحه گفت تو کیستی ای پسر گفت منم علی ابن ابیطالب ع طلحه گفت دانستم ای قضم
که بغیر تو کسی جرات جنگ من نمیکند قضم بمعنی درهم شکننده دلیران و بروایت دیگر گویند که چون در مکه مردم اذیتی بر آنحضرت
جرات ایذای حضرت را داشتند کودکان را یاد میدادند که چون حضرت در کوچه راه میرفت سنگ و کلوخ بحضرت میزدند
و خاک و خاشاک بر سر او میریختند پس حضرت امیر که کوچک بود با حضرت رفته ایشان را گوش و بینی و اعضای ایشان را مجروح
میکرد ایشان گریان نزد پدران رفته میگفتند قضمنا علی یعنی علی ما را بدندان مجروح کرد پس طلحه ضربتی حواله حضرت کرد
سپر رد کرده چنان ضربتی حیدری باو نواخت که هر دو زانویش قطع شد و بر پشت بر زمین افتاد و علمش سرنگون شد
چون حضرت خواست که سرش را جدا کند حضرت را بخدا قسم داد حضرت برگشت مردم گفتند که چرا اتمام کشتن او نکردی فرمود نفرین
بر او کردم که دیگر نزد کافی او محالست پس علم را ابو سعید پسر ابو طلحه راست کرد حضرت امیر برگشته بود هجا بر حضرت چون دید
که علم را دیگری راست نمود مانند شیری که رو بطعمه خود رود دلیرانه نهیب بمرکب داد و با علوی و سکه ای او را بخاک

برخاك هلاكت انداخت وعلم بر زمين افتاد پس عثمان پسر ابو طلحه علم را برداشت با آنحضرت رو باو آورد و بخاك انداخت و روحش سپرد
چون اين دفعه علم قريش بر زمين افتاد مسافع پسر ابو طلحه قدم بميدان نهاده علم را راست نمود آنحضرت امير ع كشتن علم
افتاد حارث پسر ابو طلحه برداشت او نيز بضرب امير المؤمنين ع كشته شد پس عزيز بن عثمان قدم بمعركه نهاده علم ضلالت را برداشت
و بضرب شاه ولايت بر خاك مذلت افتاد پس علم را عبد الله بن جميله بلند كرد حضرت امير المؤمنين ع او را نيز باسفل السافلين فرستاد
پس علم را ارطاة بن عبد الله برداشت و بآنحضرت كارش را ساخت بعد از او ارطاة بن شرحبيل علم نامسعود را راست كرد آن
شير بيشه ولايت ضربتى بر وى نواخت كه مستعجلا بياران خود پيوست پس صواب نام غلام بنى عبد الدار علم را بلند كرد حضرت متوجه
او شد و ضربتى بر دستش زد كه دست راست او افتاد آن شقى از راه لجاجت جاهليت علم را بدست چپ برپا داشت حضرت
دست چپ او را نيز جدا كرد پس آن ملعون با دو دست بريده علم را بر سينه چسپانيده نگاه داشت پس فرياد برآورد كه اى بنى عبد الدار آيا
شرط يارى بجا آوردم در اين هنگام حضرت ضربتى بر سرش زد كه بجهنم واصل گرديد و ديگرى از مردان جرئت علم داري
نكردند آنگاه عمره دختر علقمه حارثيه علم را برپا داشت عوض هر دهنه حضرت بلى آن علمداران قريش را كشت و علم افتاد آن كافران
وادى ضلالت از راه عصبيت و لجاجت با اينكه ميديدند كه مانند شير ژيان ايشان را هم سپر جان نميكذاشتند كه علم ضلالت
بر زمين افتد تا اينكه نه نفر از شجاعان و دلاوران ايشان كه اسامى ايشانرا ذكر كرديم بدست آنجناب بدرك اسفل پيوستند
و ابو عامر فاسق ملعون با پنجاه نفر آمده در پيش روى لشكر اسلام ايستاد و تيرباران نمود و اسلاميان نيز با ايشان مشغول
حرب شدند و از دو جانب تيرباران و سنگباران بسيار شد و كفر و اسلام بهم آميخته شدند در اين هنگام شيران معركه
دلاوران پرنور يعنى اين جماعت بيان كه هر يك رستم عهد بودند و با اعتقاد دل جهاد ميكردند و بشوق شهادت جنگ ميكردند نظر بشان
حمله آوردند تا آنكه دلاوران ايشان نشاط بود و شيب روى بود عرض ايشان رو آورده لشكر كفار را شكست دادند و از پيش
برداشته منهزم كردند چون كفار رو بفرار نهادند اصحاب بتعاقب ايشان مشغول شدند و دست بيغما و تاراج گشودند و بطلب غنايم
متفرق شدند در اين وقت اصحاب ابن جبير يعنى آن پنجاه تن كه بامر حضرت در دره بودند ايشان چون ديدند كه ياران ايشان
مشغول جمع كردن غنيمت اند هيجان آمده گفتند كه اصحاب در جمع كردن اسباب و ما چرا در اينجا معطل باشيم و از غنيمت
محروم مانيم عبد الله فرياد برآورد كه اى گروه از خدا بترسيد و وصيت پيغمبر را از خاطر محو مكنيد حضرت ما را سفارش نمود
بليغ مذموم است كه از اينجا حركت ننمائيم عرض نصيحت ابن جبير بر ايشان اثر نكرد بطمع مال و غنايم متفرق شدند و با عبد الله دوازده نفر
از درست اعتقادان و نيكانى كه نصيحت حضرت را نشنيده بودند بجا ماندند پس خالد وليد پليد ملعون از آنجا كه
دانسته بود كه خود در پناه كوه پيوسته در كمين گاه منتظر فرصت بود و دو سه دفعه تاخت بر دره آورده بود كه بسبب
ايشان را تيرباران كرده مانع از دخول شدند آن عنادرا نيز داشت در اين وقت چون مسلمانان متفرق ديد از راه دره در آمد
عبد الله بيچاره با دوازده نفر از اصحاب باقى مانده خود با ايشان قتال كرده تا دوازده تن از عهده دويست نفر بر نيامدند

بارى در انداك

بارى در انداك وقت آن ملاعين نابكار عبد الله را با اصحابش شهيد كرده از راه دره در آمدند و لشكر اسلام را بغتةً عقب
نمودند و شمشيرها را كشيده بجان مسلمانان افتادند و هفتاد نفر را از ايشان شهيد كردند پس خالد وليد حضرت رسول ص
را ديد كه جمعى از اصحاب در دور او بر آمده اند بياران خود گفت كه اينكه شما بجو اسيد اين است پس سعى كنيد تا هلاكش كنيم
پس همه يكبار بر آنحضرت حمله آورده بضرب تير و شمشير و نيزه و سنگ اصحاب دور او را گرفتند و اصحاب نيز با ايشان مقاتله
ميكردند تا اينكه هفتاد نفر در دور آنحضرت شهيد شدند پس كريختگان قريش يك يك برگشتند و عمره ملعونه علم ضلالت
بر پا داشت و زنانى كه در پشت لشكر خود بار داشته بودند ايشان باتفاق هند ملعونه مردان را تحريص و ترغيب نمود
هر كسى را كه ميديدند كه رو بكريز نهاده كنايات ميگفتند و هند ملعونه سرمه دانى در دست گرفته ميگفت شما نيز
كه مرد نيستيد اين بيائيد تا سرمه بديده شما بكشيم پس قريش چون غيرت و طعن زنان را شنيدند علم خود را برپا ديدند برگشتند
و دم بدم زياد شدند و اصحاب رو بكريز نهادند و اول كسى كه بدر رفت عمر ملعون بود پس ابو بكر و عثمان بعد كه
ايشان مسابقت كردند ديگران نيز بدلالت ايشان رو بكريز و هزيمت نهادند بعضى بكوهها و برخى بجاهاى ملعون
گريخته بدر رفتند كلينى عليه الرحمه بسند حسن از حضرت صادق مصدق ع روايت كرده است كه چون در روز احد
مردم حضرت را در معركه تنها گذاشته بدر رفتند حضرت رو بايشان نموده فرمود كه اى گروه اصحاب من رسول خدا
كشته نشده ام و من زنده ام پس ابو بكر و عمر عليهم اللعنة والعذاب در اثناى فرار بجانب حضرت ملتفت شده گفتند الحال
بر ما ريشخند ميكند بعد از آنكه همه لشكر شكست خورده بود و ابن اثير روايت كرده كه روزى كه با عمر براهى ميرفتيم ناگاه اورا
مضطرب يافتم و صداى از سينه او بر ميآمد مثل كسانى كه از ترس مدهوش باشند چون تفحص كردم ديدم كه حضرت امير
المؤمنين را ديده پس سبب آن از او پرسيدم گفت در روز احد بعد از آنكه از او بيعت گرفت كه نگريزيم و اگر كشته
شويم حضرت ضامن ما باشد كه از شهداى محسوب شده به بهشت رويم ناگاه ديديم كه صد نفر از صناديد قريش
رو بما آوردند كه با هر يك از ايشان صد نفر يا بيشتر از دليران و شجاعان بودند پس بيك حمله ما را از جا كنده بجاى
رو بگريز نهاديم در آن حال على ع را ديدم كه مانند شير ژيان كه بر گله روباه حمله كند بر مشركان حمله ميكرد و از ايشان
پروا نمينمود پس نظرش بما افتاد كه در فرار بوديم گفت قبيح باد و پاره پاره و بريده و خاك آلوده باد رويهاى شما
بسوى جهنم ميشتابيد بجا ميكريزيد چون ديد كه برنگشتيم بما حمله نمود و شمشير خون در دست داشت كه مرگ از آن ميچكيد
پس گفت بعهد خود را شكستيد و الله كه شما سزاوار تريد بكشتن از آنها كه من ميكشم عمر گفت كه چون بديده آنحضرت نظر
كردم مانند دو كاسه روغن زيت بود كه آتش در آن افروخته باشند كه از شدت غضب سرخ شده ميدرخشيد
پس من جزم كردم كه همين دم همه ما را هلاك خواهد نمود پس من از ميانه جدا شدم بنزد او رفتم گفتم اى ابو الحسن بخدا
سوگند ميدهم كه دست از ما بردارى زيرا كه شيوه عرب چنين است كه گاهى ميگريزند و گاهى حمله ميكنند و در وقت حمله

تنگ کرده‌اند را برطرف میکنند چون این را شنیدند برگشتند و کافران بودند و گویا از روی من شرم کرده برگشتند ای ابو دجانه والله
تا الحال هنوز نیزه او در حلقم مانده هرگاه که او را می‌بینم چنین هراسان میشوم علی بن ابراهیم روایت کرده است که حنظله
بن ابو عامر انصاری در شب جنگ احد عروسی کرده دختر عبدالله بن ابی سلول را بعقد خود درآورده بود و از حضرت مرخص
شده بود که در مدینه ماند آن شب را داماد شود پس حضرت او را باذن حق مرخص نمود و این آیه انما المؤمنون الذین
آمنوا بالله و رسوله تا آخر که غفور الرحیم باشد در باب استیذان او نازل شد چون در آن شب با اهل خود جماع کرد صبح
متوجه لشکر و جنگ بیادش آمد پس با جنابت شمشیر برداشته بعجلت تمام خود را بحضرت رسانید پس زن او پیش از اراده بیرون
رفتن او چهار شاهد آورده گواه گرفت که با او مقاربت کرده است و شاهدان از حنظله شنیدند چون از سبب
آن پرسیدند گفت همان شب در خواب دیدم که آسمان شکافته شد و حنظله داخل آنجا شد و آسمان بهم آمد پس دانستم که شهید میشود
باین سبب گواه بر او گرفتم که اگر فرزندی بشود بدانند که از اوست چون حنظله داخل میدان جنگ شد ابوسفیان را دید که بر اسبی
سوار شده در میان معرکه جولان میکند پس شمشیر کشیده بجانب او دوید تا رسید اسب آن ملعون را پی کرد ابوسفیان بر زمین
افتاده فریاد برآورد که ای گروه قریش حنظله میخواهد مرا بکشد و گریخت حنظله از پی او رفته مردی از کفار بر حنظله برخورد و نیزه
بر او فرو کرد حنظله با نیزه که در بدنش رفته بود بسوی آن ملعون رفت و او را یک ضربت کشت و بعد خود در میان حمزه و گروهی
از انصار افتاده شهید شد حضرت فرمود که دیدم ملائکه را که در میان آسمان و زمین حنظله را میشستند و با کاسهای طلا
غسلش میدادند پس آن جماعت او را غسیل الملائکه نامیدند و دیگر عمرو بن ثابت هنوز مسلمان نشده بود چون شنید که حضرت
بجنگ رفته است شمشیر و سپر خود را گرفته مانند شیر گرسنه با حضرت رفت پس او کلمه اسلام گفت و بعد از آن رو بجنگ نمود
چندان جهاد کرد تا شهید شد مردی از انصار او را در میان کشتگان دید در شرف رحلت گفت ای عمرو آیا بر دین اول
خود هستی گفت نه والله بلکه شهادت میدهم بیگانگی خدا و پیغمبری محمد صلعم این را گفت و تسلیم شد مردی از اصحاب حضرت عرض
کرده پرسید که آیا در زمره شهدا محسوب میشود حضرت فرمود والله شهید است و او کسی است که یک رکعت نماز نکرده داخل
بهشت شد چون مسلمانان متفرق گردیدند حضرت رسول صلعم تنها ماند و کسیکه با آنجناب بود علی بن ابیطالب ع و ابو دجانه
انصاری بود و از زنان نسیبه دختر کعب بود که حضرت بجهت مداوای مجروحان او را همراه آورده بود و بروایتی بعضی از مورخین
آنست که چون جنگ گشته شد حضرت رسول صلعم تنها ماند نسیبه حضرت خیر النسا مضطرب سر و پای برهنه بیرون آمد و از شدت
جزع تاب رفتار نداشت نسیبه از آنحضرت مرخص شده بزودی باحد آمد که از حضرت رسول خبری یابد چون رسیده بود
کفار رسول الله را میان گرفته بودند پس آن شیرزن خود را هدف ناوک اعدا کرده در برابر رسول خدا ایستاد و پسرش همراه
بود چون خواست که بگریزد مادرش نسیبه بر او حمله کرد که از خدا و رسول بکجا میگریزی و او را برگردانید تا یکی از مشرکان آن پسر را
شهید کرد پس نسیبه شمشیر خود را برداشته ضربتی بران قاتل پسر زده او را کشت حضرت او را تحسین کرده گفت خدا ترا

برکت

برکت دهد ای نسیبه آن زن صالحه سینه و پستان خود را سپر کرده هر ضربتی که بر حضرت می‌آمد او بجان میخرید تا بسیار مجروح
شد در آن وقت نظر حضرت بر یکی از مهاجران افتاد که میگریخت و سپری داشت حضرت فرمود که سپر را بینداز و برو بسوی جهنم
چون آن مرد سپر را انداخته رفت نسیبه برداشت حضرت سپر را برداشته مشغول قتال شد پس حضرت فرمود که مقام نسیبه و امروز
نسیبه امروز بهتر از مقام ابوبکر و عمر شد و عثمان پس نسیبه را این شهید کردند و حضرت را میدیدم هر دفعه روی بکفار میکرد
مانند فوج ملخ ابنا از رسول خدا دور میکرد و باز برگشته حضرت را میدید از سلامتی او خاطر جمع میشد چون کفار بر حضرت
هجوم میکردند باز ابنا از تعاقب میکرد و از کشتن بسیار مباهات و ابو دجانه انصاری در خدمت آنجناب بود حضرت او را دعا
کرده فرمود که ترا از بیعت خود رها کردیم برو اما علی از منست و من از او ابو دجانه گریسته سر بسوی آسمان بلند کرد گفت
نه بخدا قسم که من خود را از بیعت تو رها نمیکنم من از تو جدا شده بنزد زن و فرزندان خود بروم که خواهند مرد و بسوی
خانه و مالی که فانی است پس حضرت برای رقت کرده موضع جهادش فرمود کلینی بسند معتبر روایت کرده است که ابو دجانه
انصاری در روز احد عمامه بر سر بسته علامتی از ابریشم انداخته بود و در میدان قتال از روی تبختر و اختیال جولان میکرد
و حضرت فرمود که این راه رفتن را خدا دشمن میدارد مگر در قتال و روایت کلینی بسند حسن روایت کرده است که چون ابو دجانه
مقاتله بسیاری کرد از کثرت از پا درآمد حضرت امیرالمؤمنین ع او را کشیده بنزد حضرت رسول صلعم آورد و در آنجا گذاشت
ابو دجانه گفت که یا رسول الله وفا به بیعت خود کردم فرمود بلی و او را دعای خیر کرد پس گذشتم بروایت علی بن ابراهیم
در آن وقت کفار حضرت خیر البشر را فرو گرفتند از جمله ابن قمیه ملعون میگفت که محمد را بمن بنمائید من نجات نیابم اگر او
نجات از من بیابد پس چون حضرت را شناخت ضربتی بر دوش مبارک آنجناب زد پس فریاد برآورد که بلات و عزی سوگند
که محمد را کشتم و عتیبة بن عاص بودی چپ انداز بود و هر سنگی که می‌انداخت رد نمیشد از نشانه در راه سه سنگ برداشته گفته
بود که با اینها محمد را خواهم کشت چون در آن هنگام بحضرت رسید سنگی بحضرت انداخت آن سنگ بدست مبارک آنجناب خورده
شمشیر از دستش افتاد پس فریاد کرد که بلات و عزی قسم که محمد را کشتم حضرت امیر ع فرمود که دروغ میگوئی بخدا قسم پس سنگ
دیگر انداخت که بر پیشانی نورانی حضرت خورده مجروح شد حضرت فرمود که خداوندا او را حیران کن چون جنگ برطرف شد
او در معرکه حیران بود عمار یاسر او را گفت پس حق تعالی بزی را بر او مسلط کرد که اعضای او را میزد و گوشتهای
بدنش بر آنها سبع شنید و شیخ طبرسی روایت کرده است که عتبه پسر ابی وقاص ملعون سنگی بجانب حضرت انداخت آن سنگ
بر لب و دندان مبارک آنجناب خورد لب را مجروح نمود و دندانش شکست بموافق روایات شیعه که از ائمه مرویست آنست
که دندان شکست و جدم شد اما نیفتاد زیرا که پیغمبر معیوب نبود و بهمین حال از دنیا رفت و مفارقت کرد بعضی عیب
و نقص پس چون دندانش شکست خون بر روی مبارکش جاری شد آن خون را از روی مبارکش پاک کرده میگفت که خدا
و نشاهد اینکن قوم مرا که نادانند و عبدالله ملعون ضربتی بر حضرت زده روی مبارکش را مجروح کرد حضرت عتبه را نفرین

نفرین کرد که سال بر او نگذرد که کافر بمیرد و چنان شد و عبدالله نفرین کرد خدا بزی را بر او مسلط کرد که بشاخ شکمش زده
او را کشت از طرق عامه مرویست که حضرت امیر ع فرمود که من در جنگ سیر میکردم و هردم برگشته حضرت را نگاه میکردم که اعدا
آسیبی بآنحضرت نرسانند پس چون برگشتم حضرت را ندیدم دانستم که حضرت نگریخته و در میان شهدا نیز نبود پس گفتم که یقین
که از جفاکاری قوم او را باسمان برد مانند عیسی ع پس غلاف شمشیر خود را شکستم عزم جزم کردم که چندان جهاد کنم تا شهید شوم
زیرا که بی آنحضرت زندگانی نمیخواستم چون حمله باعدا کردم و ایشان را دور ساختم دیدم که حضرت بر زمین افتاده مدهوش شده
است بر سرش ایستادم هوش باز آمده فرمود یا علی چه کردند مردم گفتم ترا تنها گذاشتند کافر شدند و در بعضی روایات
مرویست که در آن هنگام حضرت میل بجانب کوه کرده بود که پشت گیر شود و جنگ از یک طرف شود و بعضی برآنند که حضرت در آن وقت
از نظر اعدا مفقود شد بعضی گویند که در غاری که در جنب کوه احد واقع بود حضرت بآنجا رفته بود موافق قول اکثر [illegible] که موافق
روایات معتبره شیعه آنست که حضرت رسول ص از جا حرکت نفرمود و هر وقت که فوجی از اعدا رو بآنحضرت میکردند شیر حیدر
اسدالله الغالب ضرب شمشیر ایشان را مانند خیل روباه می پاشانید چنانکه شیخ طبرسی بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق
پرسیدند که غاری در احد هست که میگویند مردم که حضرت بآنجا رفت حضرت فرمود که بخدا سوگند که از جای خود حرکت نکرد
و با او عرض کردند که نفرین کن بر قوم و نفرین نکرد و گفت هدایت کن خدایا قوم مرا ابن بابویه روایت کرده که زراره
گفت که از حضرت امام محمد باقر ع سؤال کردم فرمود که حضرت هرگز بآنجا نرفت گفتم میگویند که دندان مبارکش شکست
فرمود که دروغ میگویند آنجناب سالم از دنیا رفت ولیکن روی حضرت مجروح شد و حضرت امیر آب با سپر آورد حضرت
کراهت از سپر کرد و آبرا نخورد اما روی خود را شست در شجاعت و هشتم در شهادت شیر خدا حمزه سید الشهدا
[illegible] و نزول ملائکه [illegible] بامداد پیغمبر خدا [illegible] لا فتی
الا علی لا سیف الا ذوالفقار [illegible] رسول خدا [illegible] مصطفی بر قتل حمزه
بود و شکست اعدا و منهزم شدن آن گروه دغا [illegible] علی ابن ابراهیم روایت کرده است
که چون در آن جنگ قریش زنان را همراه آورده بودند از جمله ایشان هند دختر عتبه زن ابو سفیان مادر معاویه
ملعون بود و او را هند جگرخوار مینامند و او از فواحش مشهوره بود که بیرق بر بام خانه خود میزد در ایام جاهلیت
که مشتهر باین علامت او را بشناسند پس آن ملعونه از راه عناد و عداوتی که داشت در معرکه بود در پشت لشکر
کفار با سایر زنان ایستاده بود هر مردی که از قریش رو بهزیمت مینهاد هند ملعونه سرمه دانی باو میداد که تو
از زنانی [illegible] دعوی مردی مکن و شیر خدا حمزه بن عبدالمطلب در آن معرکه در لجه جنگ مستغرق
شده بود و از جانب چپ حضرت رسول که باو آنجناب مامور بود مشغول مقاتله بود و سمت راست را حضرت امیر ع
داشت و از دو جانب نبرد میکردند و حمزه رض [illegible] از دلاوران و شجاعان عرب را بجنگ هلاک [illegible]

بود

بود و بهر طرف که حمله میکرد [illegible] هند ملعونه با وحشی غلام جبیر بن مطعم که حبشی بود پیشتر عهد کرده بود که اگر محمد یا علی
یا حمزه را بکشی من آنقدر مال بتو خواهم بخشید که راضی شوی و بنا ببعضی روایات بعلاوه اینها وعده مواصلت نیز با
او نموده بود با اینکه بقول خود ابو سفیان شوهرش بود پس وحشی گفت که محمد ص را نمیتوانم کشت [illegible] علی ع
کلی است که بسیار حذر از دشمن میکند و در جنگ [illegible] است که احدی بر او دست نمیتواند یافت
اما در کمین حمزه میباشم که چون مشغول حرب شد شاید که فرصتی یابم پس در کمین حمزه نشست ناگاه آنجناب بر موضعی گذشت
که سیلاب زمین را گودی نموده بود پس اسبش فرو رفت و بر زمین افتاد و وحشی که در آنجا در کمین بود در دم نیزه بر [illegible] آن
حضرت زد و بروایت دیگر در پس درختی کمین کرده بود چون حمزه در آنجا عبور نمود او را دید شمشیری بجانبش انداخت
آن [illegible] شد و بروایت حضرت صادق ع نیزه وحشی بر بالای پستان حمزه خورد پس نزدیک رفته آنحضرت را
شهید کرد هند ملعونه سفارش کرده بود که جگرش را بیاور پس شکم او را شکافته جگرش را برای هند آورد آن ملعونه
روزگار جگر عم نبی مختار را از راه کینه و عناد بدهان نهاده شروع بخاییدن نمود چون حقتعالی نخواست که آن عضو
شریف حمزه در بدن آن ملعونه شده داخل جهنم گردد آنرا مانند استخوان سخت کرد چون دید که نمیتواند خائید بر زمین
انداخت حقتعالی ملکی را فرستاد تا آنرا ببدن شریفش ملحق گردانید پس آن ملعونه بنزد نعش مطهر حمزه آمد و از شدت عداوت
و کثرت بغض که از ایشان در دل داشت ذکر و حشفه و هر دو دست و هر دو گوش مبارکش را بریده و انگشتها مانند مروارید
با مرجان بر رشته کشیده و مانند قلاده و طوق در گردن خود آویخت از غایت شماتت حلیس بن علقمه که یکی از کفار بود
گفت که ابو سفیان را دیدم که سواره بر سر جسد مطهر حمزه ایستاده بود و نیزه خود را در دهان او نهاده میگفت
که بچش ای عاق حلیس فریاد برآورد که نظر کنید ای گروه بنی کنانه که این مرد دعوی بزرگی قریش را میکند که با پسر عم کشته
شده خود چه سلوک و لازمه بیشرمی مینماید پس ابو سفیان از حرکت ناهنجار خود بسیار منفعل شده گفت راست میگوئی
لغزشی از من سرزد اما افشا مکن شیخ مفید روایت کرده است که چون حضرت تنها ماند و با او نبود کسی مگر علی بن
ابیطالب ع ناگاه دید که جمعی از قریش رو بحضرت می آیند فرمود که یا علی این گروه را از من دور کن حضرت امیر ع فرمود
که شمشیر کشیده ایشانرا دور کردم پس برگشته حضرت در جنگ بود تا آنکه شمشیرش شکست سپر پاره پاره شد پارهای شمشیر
را برداشتم بخدمت حضرت رسول ص آمدم و عرض کردم یا رسول الله مرد با سلاح خود جنگ مینماید و اکنون شمشیر من
شکست حضرت شمشیر خود ذوالفقار را باو عطا فرمود و گفت یا علی با این شمشیر جنگ کن پس آنجناب متوجه حرب شد و بنا
بر اکثر روایت و اخبارهای صحیحه و معتبره علمای شیعه رضوان الله علیهم ذوالفقار از آسمان نازل شد و جبرئیل ع آورد
دلیل و برهان صریحه لا فتی که انشاء الله مذکور میشود که احدی از عامه و خاصه منکر آن نبوده همه معترف شده اند که در آن
روز جمیع خلق آن نداء جانفزا را شنیدند از آسمان مرویست که در آن هنگام شاه مردان پیوسته با ذوالفقار از کفار

سکینت ومحاربه ومقاتله مینمود یکه وتنها وهر گروهی که قصد حضرت خیر البشر مینمودند آنجناب دفع ایشان مینمود چون
رسول خدا ص بجانب آنحضرت نظر فرمود دید که پاهای مبارکش از کثرت قتال وجدال میلرزید پس حضرت گریان رو باسمان
نموده گفت که پروردگارا مرا وعده دادی که دین خود قوی گردانی وغالب گردانی واگر خواهی بر تو دشوار نیست پس حضرت
امیر بخدمت آنحضرت آمده عرض کرد که یا رسول الله صدایهای شدیدی از آسمان بگوشم میرسد وکسی میگوید که اقدم حیزوم
وهر که شمشیر حواله میکنم هنوز ضربت من باو نرسیده میمیرد حضرت فرمود جبرئیل ومیکائیل واسرافیل اند با گروه
ملائکه که بیاری آمده اند پس جبرئیل آمده در پهلوی حضرت ایستاد وگفت یا محمد مواسات وجان سپاری آنست که علی برای
تو میکند حضرت فرمود که علی از منست ومن از ویم جبرئیل گفت من نیز از شمایم کلینی بسند موثق روایت کرده است که چون
که در آنهنگام که مسلمانان فرار کردند حضرت را غضب شدیدی عارض شد وعرق از جبین مبارکش جاری شد واین
عادت غضب آنجناب بود پس نظر بحضرت امیر ع فرمود از روی غضب فرمود که چرا ملحق نشدی بایشان حضرت گفت
که یا رسول الله من هرگز از تو جدا نشوم ودر هر کاری پیروی تو میکنم حضرت فرمود که پس اینها را از من دفع کن حضرت
شمشیر کشیده مانند شیر در میان کفار افتاد وشروع بکشتن ایشان نمود پس رسول خدا نظر بجبرئیل افتاد دید
استکه در روی هوا بر کرسی از طلا نشسته وباواز بلند با بین عذای جانفزا مترنم است که لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار
ودرباب لا فتی احادیث از حد حصر افزون واز شماره بیرون بود وجمیع علمای سنی وشیعه بان معتقد ودر کتب
خود ضبط نموده اند چون ذکر بعضی از آنها موجب تطویل بود بهمین اکتفا ورزید اما نزول ذوالفقار واین بروایات
صحیحه ومعتبره علمای شیعه روایت کرده اند که ذوالفقار از آسمان نازل شد ودر همان روز جهت آنجناب از جانب رضا
مرویست که مردی دید که اسبی را تربیت داده هر وقت در مکه بحضرت رسول ص بر میخورد میگفت که یا محمد من ترا با این
اسب باید بکشم یعنی بحالی که بر آن سوار باشم پس در روز احد فرصت کرده اسب بجانب آنحضرت تاخت وقصد آنجناب
نمود حضرت حربه بجانب او انداخت که چندان تاثیری در او نکرد پس فریاد برآورد که النار النار ومورخ طبرسی
روایت کرده است که او ابی ابن خلف بود وهمان اسب قصد حضرت کرده میگفت که نجات نیابم اگر تو نجات یابی
هر که خواست تو را او نشود حضرت نگذاشتا چون نزدیک شد اول نیزه بر مصعب بن عمیر زده او را شهید نمود
پس حضرت عصای سهیل بن حنیف را گرفته بجانب او انداخت عصا بر گریبان او برخورده اندکی گردنش را خراشید
آن ملعون بر گردن اسب خود خسبیده رو بلشکر خود دوانید ومانند گاو فریاد میکرد ابو سفیان گفت که این خدشه
بیش نیست چرا این همه جزع میکنی ونالم گفت ولی بر تو مگر نمیدانی که کی این جراحت بمن زده اگر این طعنه بر همه اهل
واقع میشد همه میمردند پس فریاد کرد تا بجهنم واصل شد قطب راوندی روایت کرده است که یکی از مسلمانان
تیری را بدر چله کمان نهاده میخواست که بجانب مشرکی بیندازد حضرت دست مبارک او را بر سر تیر او مالید ودفع نمود که بینداز

مترنم ... برد

بیان آنکه ابی ابن خلف اسبی چاق وچله کرده بود ومیخواست با همان اسب حضرت را شهید کند

گویا همین ملعون بود که منکر معاد شد تفصیلش در آخر سوره مبارکه یس صلی الله علیه وآله مذکورست

چون

چون رها کرد آن کمان بر گردیده بجانب دیگر که بجهت تیر انداختن طرف او گرفت دید پس بهر طرف که میگرفت تیر نیز از تعاقب
او بهمان سمت میگردید تا بسرش برخورده هلاک شد وابو عزه شاعر در بدر اسیر شده بود از حضرت استغاثه
کرد که بر دختران من منت گذار وچونکه میدانی که من فقیرم مرا رها کن حضرت او را بی فدا رها کرده با او شرط کرد
که دیگر بجنگ حضرت نیاید وگفت میدانم که وفا خواهی کرد با وجود سوگند آن ملعون باز آمد اینقدر کسی از کفار اسیر نشد
مگر ابو عزه پس باز بعجز آمد حضرت فرمود که مؤمن از یک سوراخ دو بار گزیده نمیشود میخواهی که عکس بزنی ودر شهرهای
خود را بجنبانی وبگوئی که محمد را بازی دادم پس بحضرت امیر ع امر کرد تا گردنش را زد شیخ طبرسی روایت کرده است
که مردی از اصحاب حضرت رسول ص بود که او را قزمان میگفتند روزی مدح او کردند حضرت فرمود که او از اهل
جهنم است در روز احد جنگ بسیاری کرده هفت نفر از کفار را کشت چون از جراحت مانده شد او را بجانهای بنی ظفر
بردند مسلمانان گفتند که بشارت باد ترا ای قزمان که جهاد بسیار کردی گفت چه بشارت جنگی که کردم برای حمیت قوم
کردم نه برای مسلمانان واسلام چون جراحت درد او شدید تر شد تیری از کنار خود کشیده خود را بان تیر کشت
دیگر در آن روز مصعب ابن عمیر که علمدار انصار بود کشته شد حقتعالی ملکی را بصورت او فرستاد تا علم را نگهداشت چون
آخرهای روز شد حضرت باو فرمود که پیش رو ای مصعب ملک گفت من مصعب نیستم در آنوقت حضرت دانست
که برای تقویت دین حقتعالی او را فرستاده است مرویست که در عین کارزار غلام حبشی از بنی عبدالدار که بقد
وهیکل بغایت بلند وار بود دهانش سرخ شده وکف بر لب آورده رو بحضرت نهاد وفریاد میکرد که انتقام
خون آقایان خود آمده ام کیست که با من مقاومت کند آن ملعون نزد حضرت امیر ع برابر او رفته بعد از رد وضرب
طرفین چنان ذوالفقاری بر دلاکمرش فرو آخت که نیم بالای بدنش افتاد ونیم پایینش او ماند همچنان بر
پاها ایستاده تا مردم بآن متعجب شده میخندیدند ابن شهر آشوب روایت کرده است که در روز احد شانزده
ضربت عظیم بر بدن مبارک حضرت امیر ع خورد ودر وقتیکه تنها در پیش روی رسول خدا ص ایستاده بود
ودفع کفار از آنجناب میکرد ودر هر ضربتی بر زمین می افتاد جبرئیل ع او را برمیخیزانید وبروایت دیگر
حضرت امیر ع فرمود که شانزده ضربت بمن خورد در چهار ضربت از آنها افتادم ودر هر مرتبه مرد خوش
روی خوشبوئی بازوهای مرا گرفته مرا بر پا میداشت ومیگفت که حمله کن بر ایشان که تو در طاعت خدا ورسولی
هر دو از تو راضی اند بعد از فراغ از جنگ چون بحضرت عرض کردم فرمود که جبرئیل بود در کتب معتبره مرویست
که در آن هنگام حضرت رسول ص چون ضعف شدیدی در حضرت امیر ع مشاهده فرمود از کثرت جراحت و
شدت نگاش سر بسوی آسمان نموده گفت خداوندا محمد بنده ورسول تست برای هر پیغمبری وزیری از اهل او
قرار داده که بازوی پیغمبر را بان محکم گردانی در امر آن پیغمبر وعلی را برای من وزیر مقرر ساختی که نیکو برادریست

شخص مقتولی بضرب ذوالفقار که مضحکه خلق شده بود

حکایت غریب

برای من خداوندا مرا وعده دادی که مدد کنی مرا بچهار هزار ملک پس وعده خود را بعمل آر بدرستیکه تو خلف وعده نمیکنی زیرا که
وعده فرموده که دین خود را بر همه ادیان غالب گردانی هر چند نخواهند مشرکان پس آواز بسیاری بسمع آنحضرت خورد
سر بالا نمود دید که جبرئیل بر کرسی از طلا نشسته دید چهار هزار ملک او را احاطه کرده اند و در نهایت شوق و شعف باین ذکر مشغول اند
که لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار پس آن ملک فرود آمده بخدمت رسول ص سلام کردند جبرئیل گفت یا رسول الله بحق آنخداوندی که ترا
براستی بخلق فرستاده که ملائکه مقربان در تعجب اند از جانفشانی علی برای تو پس حضرت امیر المؤمنین ع با جبرئیل و ملائکه مقربین حمله بر
مشرکین آورده ایشان را بضرب شمشیر فرو گرفتند و مانند برق در میان ایشان افتادند از حضرت صادق مصدق ع مرویست که چون
گروهی از کفار رو بحضرت رسول ص کردند فرمود که یا علی دور کن ایشان را حضرت حمله بر ایشان فرمود هشام بن امیه مخزومی را کشت
و ایشان فرار کردند پس لشکری دیگر رو کردند حضرت امیر ع بر ایشان حمله برده بشر بن مالک عامری را کشت باز گروهی دیگر رو
کردند پس ابی عبدالله جمحی را کشت پس ایشان نیز گریختند و شکست لشکر ایشان با وجود نامعدودی ایشان بر خورده شکست در لشکر
مخالف افتاده و رو بهزیمت نهادند و ملائکه ایشان را تعاقب کردند علی بن ابراهیم روایت کرده است که در آنروز ابوسفیان
بالای کوه رفته گفت بلند باش ای هبل حضرت امیر ع فرمود که الله اعلی و اجل خدا بلند تر و جلیل است ابوسفیان
گفت یا محمد وعده گاه ما و شما سال آینده است پس چون قریش بدر رفتند حضرت فرمود یا علی تفحص کن خود را از پی ایشان
برو اگر بر اسبان سوار شده شتران را یکتل میکشند پس آنکه اراده مدینه دارند که غفلة شاید دست اندازی نمایند و اگر
بر شتران سوار شوند اسبان را جنیبت میکشند پس آنکه اراده مکه دارند چون حضرت بایشان رسید دید که بر شتران سوار اند
و اسبان را یکتل میکشند چون ابوسفیان آنحضرت را دید گفت یا علی از ما چه میخواهی مائیم که بمکه میرویم برگرد بسوی یار خود چون
آنجناب برگشت جبرئیل ع ایشان را همچنان تعاقب کرده بود هر چند صدای سم اسبان ملائکه را می شنیدند ندانستند
و میرفتند و پیوسته همراه بودند تا مکه هر دم ابوسفیان بیاران خود میگفت که اینک لشکر محمد که ما را تعاقب کرده اند
و خواهند ما را کشت چون بمکه رفتند ابوسفیان اهل مکه را خبر داد که لشکر محمد آمدند از عقب ما بودند تا مکه شما ما را
کشتند اهل مکه گفتند که ما در بیرون مکه لشکر محمد را ندیدیم که هرگاه شما بار میگردید ایشان بجای شما فرود می آمدند و در پیش
روی ایشان سواری بود که بر اسب سرخ و سفیدی سوار شده بود و همه جا شما را تعاقب میکردند زیرا که ملائکه خود را بصورت
مسلمانان با ایشان مینمودند علی بن ابراهیم روایت کرده است که در آنروز ابلیس ملعون در مدینه ندا کرد که محمد کشته شد
چون اهل مدینه این ندای غم افزا را شنیدند زنان انصار و مهاجران از خانها بیرون دویدند و گیسوها پریشان
عزا و شیون آغاز نمودند حضرت فاطمه زهرا ع پای برهنه بسوی احد دوید و میگریست تا باحد رسید و حضرت
چون فاطمه را با اطفال گریان و پریشان دید از گریه فاطمه گریان شد از صادق آل محمد ع مرویست که چون آواز قتل
حضرت بمدینه رسید حضرت فاطمه و صفیه عمه آنحضرت هراسان بسمت احد روان شدند که حضرت رسول ص با امیر المؤمنین

فرمود

فرمود که عمه را نگاه دار و فاطمه را بیار نزد من چون حضرت فاطمه ع دید که روی مبارک پدر بزرگوارش را شکسته اند و دندانهای
را شکسته اند گویا نشد خروش بر آورد پس حضرت او را در آغوش کشید آن معصومه خون از روی مطهر آنجناب پاک میکرد و میفرمود
که غضب خدا شدید است بر کسیکه خون بر روی رسول خدا جاری نماید و هر خونی که جاری میشد حضرت از دست گرفته بهوا می افکند
و قطره از آن بزمین بر نمیگشت حضرت صادق ع فرمود که بخدا قسم که اگر قطره از آن بر میگشت هر آینه عذاب الهی بر اهل زمین
نازل میشد بروایت دیگر گویند که حضرت فرمود که عمه را بر گردانید که برادرش حمزه را باین زاری نه بیند چون فاطمه ع باو
گفت گفت که من از حرف آنجناب تجاوز نمیکنم لیکن میخواهم که مرا امر نفرمائید که برادر خود را با آن صورت
اعضا بریده دیده شکر و صبر پیش گیرم تا باعث اجر من گردد چون رخصت یافت بر نعش حمزه رفته هر چند کرد
نتوانست که از گریه خود را ضبط کند گریه افغان نمود لیکن بطاعت شده استرجاع و استغفار نمود و حضرت رسول ص نیز
نیز با او شروع بگریه نمودند پس اصحاب از گریه ایشان بگریه در آمدند در اینوقت از حضرت باری جبرئیل ع رسیده
گفت یا محمد عمت حمزه را در آسمانها شیر خدا و سید الشهدا و شیر رسول خدا میگویند و جمیع ملائکه سموات بر روی نماز
کردند حقتعالی میفرماید تو نیز بر روی نماز کن علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون لشکر کفار گریختند اصحاب حضرت
کم کم پیدا شدند و جمع شدند و زبان بمعذرت گشودند حقتعالی خواست که بشناساند بر پیغمبر خود دروغگویان را
پس در آن حالت خوابی بر اصحاب مستولی نمود که نزدیک شد که بر زمین افتند پس منافقانی را که تکذیب آنحضرت
میکردند بر ایشان مستولی شد سفاهت را نتوانستند قرار گرفت و عقلهای ایشان بریده بود و سخنان واهی
میگفتند و آنچه در دلشان بود بی اختیار آشکار میکردند پس حقتعالی در شأن ایشان فرمود که ثم انزل علیکم من بعد الغم
امنة نعاسا یغشی طائفة منکم و طائفة قد اهمتهم انفسهم پس فرستاد خدا بر شما بعد از غم و اندوهی
و امانی که آن باعث خواب گردید و فرو گرفت گروهی از شما و گروه دیگر بدرستیکه در غم افکنده بود ایشان را جانهای
ایشان پس طائفه اول که خدا فرموده مؤمنانند و طائفه دویم منافقانند ایضا روایت کرده است که چون حضرت
رسول ص خبر داد مؤمنان را بثوابهائی که حقتعالی شهدای بدر عطا فرموده بود و درجات ایشان را بیان فرمود صحابه آرزوی
شهادت کرده گفتند خداوندا بنما جنگی را تا شهید شویم در آن چون جنگ احد واقع شد همه بدر رفتند اینست که
باریتعالی اشاره بآن فرموده که و لقد کنتم تمنون الموت من قبل ان تلقوه فقد رأیتموه و انتم تنظرون قطب راوندی
روایت کرده است که چون در بدر هفتاد نفر از مشرکین را مسلمانان دستگیر کردند حضرت فرمود که ایشان را بکشند صحابه
استدعا نمودند که فدا گرفته ایشان را رها میکنیم پس حقتعالی فرمود که اگر چنین کنند سال آینده عوض هفتاد نفر اسیر هفتاد
نفر ایشان باید شهید شود صحابه باین راضی شده گفتند که امسال از زر خدا متمتع میشویم و سال آینده نیز شهید شده
بثواب شهدا فایز میگردیم پس چون در جنگ احد هفتاد نفر کشته شدند باقی اصحاب گفتند یا رسول الله تو چه مال این وعده حضرت

دادی مع ذلک هفتاد نفر از ما شهید شدند و ایشان شرط خود را فراموش کرده بودند حقتعالی فرمود که اولما اصابتکم
مصیبة قد اصبتم مثلیها قلتم انی هذا قل هو من عند انفسکم یعنی آیا هرگاه بشما رسید مصیبتی که شما یافته بودید دو برابر
آن از مشرکان در جنگ بدر گفتید از کجا بما رسید بگو یا محمد از نفسهای شما بشما رسید که خود اختیار فدا و قبول
شرط کردید و عیاشی نیز بمضمون حدیثی در تفسیر آیه از حضرت صادق ع روایت کرده است دویم قطب راوندی روایت
کرده است که چون در روز احد جنگ منقضی شد اولیاء کشتگان خود را بر شتران بار کردند که بسوی مدینه بیاورند
شتران را رو بمدینه میکردند ایستادند شتران میخوابیدند و چون شتران را بسوی جنگگاه روانه میکردند میدویدند چون واقعه را
بخدمت حضرت عرض کردند فرمود که حقتعالی امر کرده است ایشان را اینجا قرار داده است چنانچه فرموده است که قل لو کنتم فی بیوتکم
لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم پس هر دو کس را در یک قبر دفن کردند بغیر از حمزه ع که او را در قبر تنها دفن کردند
سیم روایت است که در آن جنگ بحضرت امیرالمؤمنین ع هفتاد جراحت رسیده بود و حضرت رسول ص آب دهان مبارک خود
کرد و بر آن جراحتها افشاند و همه جراحتها بر طرف شد بنحوی که اثری باقی نماند چهارم تیری از مشرکان بچشم قتاده رسید
بر رویش افتاد و آویخته شد و حضرت بدست مبارک خود از جای خود گذاشت از اول نیکو تر شد پنجم چون شمشیر
حضرت امیرالمؤمنین ع از بسیاری محاربه شکست حضرت جریده خشکی در دست از درخت خرما بدست خود گرفت و حرکت داد
داد و ذوالفقار شد پس بآنحضرت داد و هر که میزد او را دو نیم میکرد مؤلف گوید که این نقل مخالف احادیث بسیار است که دلالت
میکند بر آنکه ذوالفقار از آسمان نازل شد و ممکنست که مقارن این حال نازل شده باشد و در نظر مردم چنین نموده باشد
فصل در بیان احوال شهدا و مقتولان مشرکان بدانکه اکثر احادیث معتبره عامه و خاصه دلالت بر آنکه شهدای احد
هفتاد نفر بودند و بعضی گفته اند که مجموع شهدا هشتاد و یک نفر بودند و هفتاد و یک نفر از انصار و قول اول اصح است
و اشهر آنست که مقتولان مشرکان بیست و هشت نفر بودند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که روز احد حضرت
رسول ص گذشت بعمرو بن العاص و عقبة بن ابی معیط علیه اللعنه و ایشان در پای شراب مخمور بودند و غنا میکردند
چند که مشتمل بود بر شماتت کشتن شیر خدا حمزه سید الشهدا حضرت بسیار محزون شد و گفت لعنت ایشان را سرنگون در عذاب
بیندازد ایشان را در آتش انداخت و در قرب الاسناد از امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت رسول ص که در روز فتح مکه
امر کرد بکشتن قریب و ام ساره که دو زن بودند زنا کار که هجو آنحضرت غنا میکردند و در جنگ احد مردم را تحریص بر قتل
آنحضرت میکردند بدانکه مشهور است که وحشی قاتل حضرت حمزه ع بود مسلمان شد و توبه کرد و حضرت توبه اش را
قبول فرمود و فرمود که بنظر من نیاید و از اخبار معتبره ظاهر میشود که او از جمله مرجون لامر الله است و در بیان تفسیر
احوال او معلوم خواهد شد چنانچه کلینی و غیر او روایت کرده اند بسند معتبر که از امام محمد باقر ع پرسیدند از
این آیه و آخرون مرجون لامر الله یعنی گروهی دیگر هستند که تاخیر کرده اند ایشان را برای امر خدا یا عذاب میکند ایشان را

یا توبه ایشان را

یا توبه ایشان را قبول میکند و فرمود که ایشان گروهی اند که مشرک بودند و در حال شرک مانند حمزه و جعفر و اشباه ایشان از مؤمنان
کشتند پس ایمان شدند در اسلام و اقرار بیگانگی خدا کردند و لیکن ایمان را بدل خود نشناختند که از مؤمنان باشند و بهشت
از برای ایشان واجب باشد و بر انکار خود نماندند که کافر باشند و جهنم بر ایشان واجب شود بر این حالند یا خدا ایشان را
عذاب میکند یا توبه ایشان را قبول میکند و حلبی که مشهور است حمزه را کشت او در جهنم است و در کتب معتبره بطریق شیعه
بنظر نرسیده است و از احادیث اهل سنت و ابن ابی الحدید روایت کرده است که مخیریق یهودی از احبار یهود بود
و روز شنبه که حضرت رسول ص در احد بود گفت ای گروه یهود شما میدانید که محمد ص پیغمبر است و یاری او بر شما لازم است
یهود گفتند امروز روز شنبه است و در شنبه متوجه کاری نباید شد گفت شنبه نباشد بعد از اسلام و شمشیر خود را برداشت
و بخدمت حضرت آمد و شهید شد پس حضرت فرمود که مخیریق بهترین یهود است و چون بیرون میرفت گفت اگر من کشته
شوم مالهای من همه از محمد است هر چند خواهد بکند پس اکثر اوقات حضرت در مدینه از مال او بود و عمرو بن الجموح لنگ بود
و چهار پسر داشت که مانند شیران در همه غزوات حضرت حاضر میشدند و در روز احد اراده جهاد کرد قوم او مانع او شدند
و گفتند تو اعرجی و بر تو حرجی نیست اگر جهاد نروی و پسرانت همه با حضرت رفته اند گفت پسرانم بهشت بروند و من
نزد شما بنشینم پس روانه شد و گفت خداوندا مرا بسوی اهل خود برمگردان پس بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله
قوم من مرا مانع جهاد میشوند و من امیدوارم که با این پای لنگ از معرکه جنگ بسوی بهشت بشتابم حضرت فرمود که خدا ترا
معذور داشته است و بر تو جهاد نیست و قبول نکرد و رفت و شهید شد پس زوجه و پسر و برادرش او را بر شتری
بار کردند که بسوی مدینه ببرند چون شتر بنبهای جنگگاه رسید خوابید و هرگاه او را بسوی مدینه متوجه میکردند میخوابید
و چون بجانب احد متوجه میشد میدوید پس برگشتند آن زن بخدمت حضرت و حقیقت واقعه را عرض کرد حضرت
فرمود که این شتر از جانب خدا مامور است که چنین کند آیا در وقت بیرون آمدن چیزی گفت گفتند بلی در وقتیکه
متوجه احد شد رو بقبله کرد و گفت خداوندا مرا بسوی اهل خود برمگردان و مرا شهادت روزی کن حضرت فرمود
که باین سبب شتر نمیرود ای گروه انصار از شما گروهی هستند که خدا را بهر چیز قسم دهند دعا را میگرداند و عمرو از ایشانست
ای زن پیوسته ملائکه بر سر برادرت عبدالله بن عمرو بال گسترده اند از وقتیکه کشته شد تا حال و نظر میکنند که در کجا
مدفون خواهد شد پس حضرت اجساد ایشان را بقبر سپرد و فرمود که ای هند شوهر تو و برادرت و پسرت رفیقند
در بهشت هند گفت یا رسول الله دعا کن که من نیز با ایشان باشم و ابو عبدالله پدر جابر انصاری پیش
از واقعه احد در خواب دید که بشیر بن عبدالمنذر که در بدر شهید شده بود باو گفت که تو در این ایام
نزد ما خواهی آمد عبدالله باو گفت که تو در کجا باشی گفت در بهشت میباشم و بهر جائی که میخواهم سیر میکنم عبدالله گفت تو در بدر
کشته نشدی گفت بلی کشته شدم و خدا مرا زنده کرد چون عبدالله این خواب را بحضرت نقل کرد حضرت فرمود که شهید میشوی
ای پدر جابر پس حضرت در روز احد فرمود که عبدالله بن عمرو را با عمرو بن الجموح در یک قبر دفن کردند و چون

چون قبر ایشان در محل سیل واقع بود سیلاب قبر ایشان را خراب کرد و بدن ایشان ظاهر شد دیدند که بر روی عبدالله جراحتی بود و دست بر روی جراحت خود گذاشته بود چون دستش را از روی جراحتش برداشتند خون روان شد باز دستش را بر روی جراحت گذاشتند خون بند شد جابر گفت که بعد از چهل و شش روز از شهادت او را در قبر دیدم و هیچ تغییر نکرده بود بدن او و گویا در خواب بود و کفنش که بر رویش کشیده بودند و طوق حملی که بر روی پایش بخیه بود بدتر و تازه بود و خواست که روی خودش بر روی او بیند صحابه گفتند همان نحو که هست بگذار و تصرف در بدن او مکن و باز ابن ابی الحدید و دیگران روایت کرده اند که معاویه ملعون چشمه در احد جاری کرد که شاید قبرهای شهدا را بر طرف کند و ندا کرد در مدینه که هر که در احد کشته دارد حاضر شود چون اهل مدینه نزد قبور شهدا حاضر شدند قبرهای ایشان شکافتند بدنهای تر و تازه بود و چون مسیل اعضای ایشان بر روی اعضای احیا و پای بیلی خورد در ساعت خون روان شد و هر چند قبر ایشان را نبش کردند بوی مشک از خاک قبر ایشان ساطع میشد و عبدالله بن عمرو بن حرام را در یک قبر یافتند و خارجة بن زید را و سعد بن ربیع را در یک قبر یافتند و عبدالله و عمرو را از قبر بدر آوردند که قتاده بر قبور ایشان میگذشت و خارجه و سعد ایشان را بیرون نیاوردند و چون این امر را جاری کرد و کسی مانع نشد ابوسعید خدری گفت که بعد از این دیگر هیچ منکری کسی انکار نخواهد کرد **فصل سی و سیم در بیان غزوه حمراء الاسد است** از روح جمیع القلوب که هند مرحوم نوشته شده است شیخ طبرسی از ابان بن عثمان روایت کرده است علی بن ابراهیم در تفسیر و نعمانی در تفسیر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون قریش برگشتند از برگشتن پشیمان شدند و با یکدیگر مشورت میکردند که برگردند و مدینه را غارت کنند پس حضرت رسول ص فرمود که کیست که خبر قریش را برای ما بیاورد هیچ کس جواب نگفت پس حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب ع با آن جراحتها که در بدن داشت گفت من میروم یا رسول الله حضرت فرمود که برو اگر بر اسبان سوار شده باشند و شتران را جنیبت میکشند پس بدانکه اراده مدینه دارند و بخدا سوگند که اگر اراده مدینه نمایند ایشان را نفرین خواهم کرد که بر ایشان هلاک و عذاب بر ایشان نازل شود و اگر بر شتران سوار شوند و اسبان را جنیبت میکشند اراده مکه دارند پس حضرت امیر ع ایشان را تعاقب کرد و خبر آورد که بر شتران سوار شدند و اسبان را جنیبت میکشند پس حضرت مراجعت نمود و چون داخل مدینه شد جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد خداوند عالم سلام میرساند و امر میکند که از پی قریش بروی و ایشان را تعاقب کنی و باید با تو بیرون نیاید مگر کسی که جراحت یافته است پس حضرت امر کرد منادی را که ندا کنند که ای گروه مهاجر و انصار هر که جراحتی دارد باید که بیرون آید و هر که جراحت ندارد بماند پس مجروحان صحابه مشغول جراحتهای خود میگذاشتند و مشغول جهاد او شدند پس حقتعالی فرستاد که وَلَا تَهِنُوا فِي ابْتِغَاءِ الْقَوْمِ إِنْ تَكُونُوا تَأْلَمُونَ فَإِنَّهُمْ يَأْلَمُونَ كَمَا تَأْلَمُونَ وَتَرْجُونَ مِنَ اللَّهِ مَا لَا يَرْجُونَ یعنی سستی مکنید و ضعف مورزید در طلب کافران اگر زخم خورده اید و الم یافته اید ایشان نیز الم یافته اند و شما امید دارید از خدا از ثواب خدا و ایشان امید ندارند و بعضی از صحابه با الم و جراحتها که داشتند برای تعاقب مشرکان از مدینه بیرون رفتند

وحضرت

حضرت امیرالمؤمنین ع علم را در پیش روی ایشان میبرد و چون حضرت بحمراء الاسد رسیدند که از مدینه هشت میل دور است قریش در روحا فرود آمدند عکرمة بن ابی جهل و حارث بن هشام و عمرو بن عاص و خالد بن ولید گفتند برگردیم و بر مدینه غارت میبریم زیرا که بزرگان ایشان را هلاک کردیم و دلیران ایشان که حمزه بود کشتیم چون برگردیم ملکه بردیم و اموال ایشان را غارت میکنیم و زنان و دختران ایشان را در بر میکشیم پس در این وقت مردی با ایشان رسید که از مدینه آمده بود پرسیدند که خبر چه داری از محمد گفت محمد و اصحابش را در حمراء الاسد گذاشتم که بطلب شما میآیند در نهایت شدت و سرعت و اسپ علی بن ابیطالب با مقدمه لشکر ایشان میرسید ابوسفیان گفت این برگشتن ما لجاج و بغی است و هر گروهی که بغی مینمایند رستگاری نمی یابند اکنون فتحی کرده ایم و اگر برگردیم مغلوب خواهیم شد پس نعیم بن مسعود اشجعی با ایشان رسید ابوسفیان از او پرسید که بکجا میروی گفت بسوی مدینه میروم آذوقه برای اهل خود بخرم ابوسفیان گفت اگر از حمراء الاسد بروی و با محمد و اصحابش ملاقات کنی و ایشان را خبر دهی که حلفای ما و موالی ما از قبایل عرب بر سر ما جمع شده اند و ایشان را بترسانی تا برگردند ده شتر بار از خرما و مویز بتو میدهم نعیم قبول کرد و چون روز دیگر شد بحمراء الاسد رسید اصحاب حضرت پرسیدند که کجا میروی گفتند بطلب قریش میرویم گفت برگردید که همه سوکندان قریش و هر که بجنگ شما آمده بود با ایشان جمعیت کرده اند و در همین ساعت طلیعه لشکر ایشان پیدا میشود و شما تاب مقاومت ندارید پس مسلمانان در جواب گفتند حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ ما پروا نداریم پس جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد برگرد که حقتعالی رعب را در دل قریش افکند و ایشان برگشتند پس حضرت بمدینه برگشت و در روز جمعه حقتعالی این آیات را فرستاد که الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقَوْا أَجْرٌ عَظِيمٌ آنانکه استجابت کردند فرمان خدا و رسول را بعد از آنکه رسیده بود بایشان جراحتها مر آن کسانی که نیکوکاری کردند از ایشان و پرهیزکاری نمودند اجری است عظیم الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ آنانکه گفتند با ایشان از مردمان یعنی نعیم بن مسعود که بدرستیکه جمع شده اند برای قتال شما مردمان یعنی ابوسفیان و اصحابش پس بترسید از ایشان پس زیاده کرد این سخن ایمان ایشان را و گفتند بس است ما را خدا و نیکو وکیلی است خدا پس فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ وَاتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ پس بازگشتند بنعمتی از جانب خدا که عافیت و امنیت باشد و فضل بسیار و نرسید بایشان بدی و مکروهی و پیروی کردند خشنودی خدا را و خدا صاحب فضل عظیم است لهذا در احادیث معتبره وارد شده است که هر که از دشمنی بترسد بگوید حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ زیرا که حقتعالی فرموده که چون این کلمه را گفتند برگشتند بنعمت و فضل خدا و بدی از دشمن بایشان نرسید شیخ طبرسی از ابان بن عثمان روایت کرده است که چون حضرت بجنگ حمراء الاسد رفت زنی فاسقه از بنی خطمه که او را عصماء میگفتند در مجالس اوس و خزرج هجو حضرت میکرد و در آن وقت از بنی خطمه بغیر از یک کس که او را عمیر بن عدی میگفتند کسی مسلمان نشده بود چون حضرت برگشت عمیر

فصل سی و سیم در بیان غزوه حمراء الاسد است

در بامداد آن روز رفت و آن زن را بقتل رسانید و بخدمت حضرت آمد و گفت من عصما را کشتم برای آنکه نسبت بجناب تو
بدی گفت حضرت دست بر کتف او زد و فرمود که این مردیست که خدا و رسول را غایبانه یاری میکند و چون از زن نابینا است
و کسی از اینها بعد نخواهد بود عمر گفت چنانچه حضرت فرمود همچنین شد چون برگشتیم بر اثر او را دفن میکردند و هیچ کس
از کشتن او سخن نگفت و ابن الجوزی و ابن اثیر روایت کرده اند که چون حضرت از غزوه حمراء الاسد مراجعت فرمود
در راه معویة بن مغیرة بن ابی العاص و ابو عزه جمحی را گرفتند که از لشکر کفار مانده بودند پس ابو عزه را فرمود که گردن زدند
چنانچه گذشت و معویه پیغمبر را با بعضی اعضای حضرت بریده بود و راه را گم کرد و صبح بخانه عثمان پناه برد چون عثمان
او را دید گفت مرا و خود را هلاک کردی او گفت تو از همه بمن نزدیکتری در نسبت بتو پناه آوردم که از برای من امان بطلبی
پس عثمان او را در خانه پنهان کرد و ام کلثوم دختر حضرت چه مرا کرد میشود چون بمجلس حضرت حاضر شد شنید که
حضرت میفرماید که معویه در مدینه است او را طلب کنید پس یکی از صحابه گفت که جا نباشد در خانه عثمان باشد چون بخانه عثمان آمدند
ام کلثوم دختر حضرت رسول خدا ایشان را دلالت کرد او در فلان موضع پنهان کرده است پس او را بیرون آوردند و بخدمت
حضرت بردند چون عثمان دید که او را آوردند گفت بخدا سوگند که من آمده بودم که برای او امان بگیرم او را بمن بخش
حضرت فرمود که او را بتو بخشیدم بشرط آنکه بعد از سه روز اگر او را در مدینه یا حوالی مدینه بیابند او را بکشند پس عثمان
تدبیر تهیه سفر او کرد و شتری از برای او خرید و او را روانه کرد و حضرت متوجه غزوه حمراء الاسد شد معویه
ماند تا روز سیم که اخبار حضرت را از برای مشرکان ببرد چون روز چهارم شد حضرت فرمود که معویه در نزدیک است
[illegible] است او را طلب کنید پس زید بن حارثه و عمار بن یاسر او را طلب کردند چون راه گم کرده بود او را در حوالی
مدینه یافتند و زید بر او ضربتی زد عمار گفت مرا نیز در او حقی است و تیری بسوی او انداخت پس او را کشتند و خبر شهادت او را
برای حضرت بمدینه آوردند مؤلف گوید که همین واقعه باعث شد که عثمان علیه اللعنه دختر آنحضرت را شهید کرد چنانچه
گذشت و سید ابن طاوس روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین از جنگ احد مراجعت نمود هشتاد
جراحت بر بدن مبارک آنحضرت رسیده بود که فتیله داخل آنها میشد پس حضرت بدیدن آنحضرت رفت و بالای [illegible]
نطع خوابیده بود چون حضرت او را دید گریست و فرمود کسیکه در راه خدا این تعب بکشد بر خدا لازم است که ثواب
جزیل بنهایت با عطا و کرامت فرماید پس حضرت امیر گریست و فرمود که خدا را شکر میکنم که از تو پشت نکردم
و نگریختم ولیکن محروم ماندم که چرا سعادت شهادت [illegible] حضرت فرمود که انشاء الله تعالی شهادت نصیبی
خواهی شد پس حضرت رسول فرمود که ابو سفیان ما را وعده داده است تهدید و وعید و گفته است موعد ما و شما
در حمراء الاسد است حضرت فرمود که بلی و مادرم فدای تو باد یا رسول الله از خدمت تو جدا نمیشوم و سبقت میگیرم
با این جنگ هر چند که مردم مرا بر روی دست ببرند پس حق تعالی این آیه را در شان آنحضرت فرستاد وکاین من
نبی قاتل معه ربیون کثیر فما وهنوا لما اصابهم فی سبیل الله وما ضعفوا وما استکانوا والله یحب الصابرین

باب سی چهارم

باب سی چهارم در بیان غزوه و وقایعی است که در مابین جنگ احد و غزوه احزاب واقع شد و در آن
چند فصل است فصل اول در بیان غزوه رجیع است شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب روایت کرده است که گروهی
از قبیله عضل و قاره آمدند بخدمت حضرت رسول و گفتند یا رسول الله گروهی از قوم خود با ما بفرست که قوم ما را معالم
دین اسلام را تعلیم نمایند حضرت رسول مرثد بن ابی مرثد غنوی و خالد بن بکیر و عاصم بن ثابت و خبیب بن
عدی و زید بن دثنه و عبدالله بن طارق را با ایشان فرستاد و مرثد را بر ایشان امیر کرد چون برجیع رسیدند
که آبی بود از قبیله هذیل گروهی از هذیل که ایشان را بنو لحیان میگفتند بیرون آمدند و همه مسلمانان که همراه
بودند شهید کردند چون دو پسر سلافه دختر سعد را عاصم بن ثابت در جنگ احد شهید کرده بود آن ملعونه نذر
کرده بود که شراب در کاسه سر عاصم بیاشامد چون عاصم را شهید کردند خواستند که سر او را ببرند پس بامر الهی زنبور بسیار
بر سر او جمع شدند و هر کس نزدیک می‌آمد میگزیدند و باین سبب نتوانستند که سر او را جدا کنند گفتند بگذارید
تا شب در آید زنبوران دور شوند پس او را جدا کنیم چون شب شد بامر الهی سیلی آمد و عاصم را برد و اثری از او نیافتند
و روایت کرده اند که عاصم سوگند یاد کرده بود و هرگز بدنش ببدن کافری نرسد پس حقتعالی نگذاشت که بعد از
مردن نیز کافری باو دست کند و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که خبیب و زید را اسیر کردند و در رفقای
ایشان را کشتند و ایشان را بمکه بردند و بکفار قریش فروختند و روایت کرده اند که خبیب را نزد یکی از دختران
حارث سپرده بودند آن زن گفت بهتر از خبیب کسی را ندیده بودم روزی پسر کوچک من که تازه براه رفتار آمده بود
دیدم که در دامن او نشسته و کاردی در دست دارد و من بسیار ترسیدم خبیب گفت میترسی که من او را بکشم
والله که این کار را نمیکنم روزی داخل شدم که دیدم خوشه انگوری در دست او است و میخورد و پای او در زنجیر
بود و حرکت نمیتوانست کرد و در آن وقت در مکه انگور نبود پس خبیب را از حرم بیرون بردند که بکشند گفت مرا بگذارید تا دو رکعت
نماز بکنم چون نماز کرد دست بدعا برداشت و نفرین بر قریش کرد و شعری خواند مضمونش آنکه باکی ندارم از کشته شدن در راه خدا چون مسلمان
بوده باشم پس گفت خداوندا کسی نیست که سلام مرا برسول تو برساند خداوندا تو سلام مرا باو برسان
پس عقبة بن حارث او را گرفت و شهید کرد و حضرت رسول عمرو بن امیه را فرستاد که او را از دار فرود
آورد و چون بمکه رسید چهل نفر از مشرکان بر دور دار او خوابیده بودند و پاسبانی او میکردند و مست شده
بخواب رفته بودند و ایشان او را از دار فرود آوردند و بدنش خشک نشده بود و دستش بر جراحت خود
گذاشته بود چون دستش را حرکت دادند خون روان شد و رنگش رنگ خون بود و بویش بوی مشک چون
کفار قریش خبر شدند و ایشان را تعاقب کردند و نعش را بر زمین گذاشتند که بالای ایشان جنگ کنند با عجله

حضرت از سخنان ایشان آزرده شد و جواب نگفت تا آنکه جبرئیل این آیات را آورد یا ایها الرسول لا یحزنک
الذین یسارعون فی الکفر من الذین قالوا آمنا بافواههم ولم تؤمن قلوبهم ای رسول بزرگوار ترا اندوهناک
نگرداند کردار و گفتار آنها که مبادرت مینمایند در کفر از آنان که گفتند ایمان آورده ایم بدهانهای خود و ایمان نیاورده است
دلهای ایشان یعنی عبدالله بن ابی که منافق بود ومن الذین هادوا سماعون للکذب سماعون لقوم آخرین لم یأتوک و بعضی
که دین یهود دارند شنونده اند قول ترا برای آنکه دروغ گویند یا شنونده اند که دروغ ابن ابی را شنوند که نزد تو نیامده برای کبر
که نیامده اند مجلس تو یعنی آنها که از جانب بنی نظیر با ابن ابی آمده بودند یحرفون الکلم من بعد مواضعه یقولون ان اوتیتم هذا
فخذوه وان لم تؤتوه فاحذروا و تغییر دهند کلمات را از مواضعی که خدا در آنها قرار داده است میگویند اگر دهند شما را
این حکم پس قبول کنید و اگر نگویند شما این حکم را پس حذر کنید از قبول آن اشاره است بگفتار ابن ابی که با بنی نظیر گفت
تا آخر آیات که حقتعالی در این واقعه فرستاده حضرت حکم بنی نظیر را که بر خلاف قرار بود باطل کرد برای قریظه حکم فرمود
دیگر بنای نقض بنی نظیر آن شد که چون عمرو بن امیه از بئر معونه برگشت در راه دو کافر رسید از بنی عامر که در امان حضرت بودند
کشته حضرت خواست که دیه ایشان را بدهد پس بجانب بنی نظیر رفت با جمعی از صحابه که قرضی از ایشان بگیرد برای دیه
آن دو و بروایت علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی در بعضی از سفرها نزد کعب بن الاشرف رفت و چون او کشته نشده بود حضرت را
دید گفت خوش آمدی و خوش آمدی و تکریم بسیار کرد و بهانه طعام آوردن برخاست و در دل داشت که تدبیری کند
در قتل آنحضرت و بروایت دیگر نزد حیی بن اخطب و جمعی از اشراف بنی نظیر رفت و از ایشان قرض طلبید ایشان تظاهر قبول
کردند و حضرت را در زیر دیواری نشاندند و بیرون آمدند و حیی بن اخطب گفت باید یکی برود و سنگی از بام
بر او بیندازد و او را هلاک کند عمرو بن جحاش گفت من این کار میکنم سلام بن مشکم گفت مکنید این کار که حق تعالی او را مطلع میگرداند
بر عزم شما و این حال حیله ایشان است حضرت را بر عزم ایشان مطلع کرد پس حضرت برخاست و بیرون آمد و متوجه
مدینه شد پس عبدالله بن جحش با ایشان گفت که البته حقتعالی او را بر مکر شما مطلع گردانیده است و اول کسیکه از حضرت بسوی شما
خواهد آمد حکم اخراج شما از این دیار خواهد آورد پس اطاعت نمائید مرا در یکی از دو خصلت اول آنکه مسلمان شوید و این
گوئید بر جانها و مالهای خود ایمن شوید و دویم آنکه [illegible] بیرون روید و [illegible] اول بهتر است از برای شما
گفتند هرگز [illegible] ایمان نیاوریم پس حضرت محمد بن مسلمه را فرستاد که برو و بگو بنی نظیر [illegible]
داد که شما در باب من چه قصد کرده بودید پس از شهر ما بیرون روید یا مهیای جنگ باشید و سه روز شما را مهلت دادم
ایشان در اول گفتند که ما بیرون میرویم پس عبدالله بن ابی کس فرستاد بسوی ایشان که بیرون مروید و مهیای جنگ
کنید که من با قوم خود و حلفای خود شما را یاری میکنم و بنی قریظه و حلفای ایشان از غطفان شما را یاری میکنند و اگر
میروید با شما بیرون میرویم و اگر قتال میکنید با شما قتال میکنیم پس عزم کردند که بمانند قلعه های خود را تعمیر کردند

و مهیای

و مهیای جنگ کردند و بخدمت حضرت فرستادند که ما بیرون نمیرویم هر چه خواهی بکن پس حضرت برخاست و الله اکبر گفت و اصحاب
حضرت نیز الله اکبر گفتند و حضرت امیر المؤمنین را امر نمود که علم را بردارد و متوجه قلاع بنی نظیر شد پس حضرت [illegible] ایشان
علم را روانه [illegible] ایشان و حضرت از عقب رفت تا ایشان را محاصره کردند و عبدالله بن ابی و بنو قریظه با ایشان
موافقت نکردند و حضرت ایشان را بیست و چند روز یا بیست یک روز محاصره نمود و شیخ مفید و ابن شهرآشوب روایت
کرده اند که چون حضرت متوجه بنی نظیر شد فرمود که خیمه آنحضرت را در اقصی قبیله بنی خطمه زدند و چون شب شد
مردی از بنی نظیر تیری بجانب خیمه آنحضرت انداخت پس حضرت فرمود که خیمه را بکنند و در دامن کوه زدند مهاجران
و انصار دور خیمه را فرو گرفتند و چون شب تار شد حیدر کرار ناپیدا شد مردم گفتند یا رسول الله علی را نمی‌بینیم
حضرت فرمود که مشغول کاریست که موجب صلاح امور شما است بعد از اندک وقتی حضرت آمد و سر آن یهودی که تیر
بجانب خیمه آنحضرت انداخته بود و او را عزور میگفتند آورد و نزد حضرت گذاشت حضرت پرسید که چگونه او را کشتی
گفت دانستم که این ملعون خبیث بی حرب و شجاعت چنین حرکت کرد و دانستم که در شب بیرون خواهد آمد که مثل آن
کاری بکند در کمین او نشستم چون شب تار شد دیدم که از قلعه بیرون آمد با نه نفر و شمشیر برهنه در دست
داشت پس بر او حمله آوردم و او را بقتل رسانیدم و یارانش گریختند و بر دور نشده اند اکنون میروم که ایشان را بقتل رسانم
پس حضرت رسول ده نفر از صحابه را با آنحضرت همراه کرد که ابودجانه و سهل بن حنیف از جمله ایشان بودند و با ایشان رسید
پیش از آنکه داخل قلعه شوند همه را کشتند و سرهای ایشان را بخدمت حضرت آوردند و حضرت فرمود که آن سرها را در بعضی از
چاههای بنی خطمه انداختند و باین سبب فتح قلاع بنی نظیر شد و ایشان روایت کرده اند که کعب بن الاشرف پیشتر
کشته شد و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت متوجه خراب کردن قلعه های ایشان شد و ایشان چون قطع امید
از خانه های خود نمودند خانه های نیکوی خود را بدست خود خراب میکردند پس حضرت فرمود که درختهای خرمای ایشان را
قطع بکنند تا موجب قطع طمع ایشان شود ایشان گفتند یا محمد خدا ترا امر بفساد نکرده است چرا درختها را میبری
اگر از تست بردار و اگر از ماست قطع مکن چون کار بر ایشان تنگ شد امان طلبیدند و گفتند که یا محمد مالهای ما را
بما بده تا از دیار تو بیرون رویم حضرت فرمود که همه مالهای شما از شما [illegible] آنچه شتران شما بار دارند بشما میدهم پس
قبول نکردند و باز چند روز دیگر ماندند بعد از آن گفتند بآنچه گفتی راضی شدیم حضرت فرمود که چون در اول راضی نشدید
اکنون بشرطی شما را امان میدهم که از اموال خود هیچ نبرید و هر کس با خود چیزی بر داشته او را بکشیم پس بآن شرط راضی
شدند و بیرون آمدند و شیخ طبرسی روایت کرده است که بهر سه کس حضرت یک شتر داد و یک مشک و بعضی گفته اند که
حضرت اشیای ایشان از منقولات میان مهاجران قسمت کرد و خانه ها و زراعها و [illegible] را بامیر المؤمنین علیه السلام واگذاشت که حضرت
وقف اولاد حضرت فاطمه علیها السلام کرد پس جمعی از یهودان بنی نظیر بسوی فدک و وادی القری رفتند و بعضی بجانب اذرعات شام رفتند

باعماد حضرت رفتن او داو وگرفت و زبیر و مقداد برگشتند **فصل دوم در بیان غزوه معونه است** شیخ طبرسی
و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که ابو براء عامر بن مالک که بزرگ بنی عامر و صعصعه بود بخدمت حضرت رسول
آمد و دو اسب و دو هدیه برای آنحضرت آورد و حضرت ابا کرد از قبول کردن هدیه او و فرمود که من هدیه مشرک را قبول
نمیکنم مسلمان شو تا هدیه ترا قبول کنم او مسلمان نشد و اما امتناع نیز ابا هم نکرد وگفت یا محمد این امری که تو ما را
بان دعوت میکنی نیکست اما بعضی از اصحاب خود را بفرست بسوی اهل نجد که ایشان را دعوت کنند باسلام
امید دارم که اجابت تو بکنند حضرت فرمود که میترسم اهل نجد ایشان را بکشند ابو براء گفت ایشان در امان منند
و کسی نمیتواند که با ایشان ضرری برساند پس حضرت منذر بن عمرو را با هفتاد نفر و بروایتی با چهل نفر و بروایتی بیست
و یکی کس که همه از نیکان صحابه بودند با او همراه کرد در ماه صفر سال چهارم هجرت که چهار ماه از جنگ احد گذشته
بود رفتند تا سر راه معونه چون فرود آمدند حرام بن ملحان نامه حضرت را برداشت و نزد عامر بن طفیل برد
عامر حضرت را نکرده پس حرام باواز بلند گفت ای بنی معونه من فرستاده رسول خدایم بسوی شما و گواهی میدهم
بوحدانیت خدا و رسالت سید [illegible] مصطفی ص پس شما ایمان آورید بخدا و رسول خدا انذار تمام کرد
ملعونی از عقب خیمه اش بیرون آمد و نیزه بپهلوی حرام زد که از جانب دیگر بیرون آمد پس حرام گفت الله اکبر
فایز شدم بسعادت ابدی بحق پروردگار کعبه عامر بن طفیل صدا زد بنو عامر را که بکشند مسلمانان را ایشان قبول
نکردند وگفتند ما امان داده ابو براء را نمی‌کشیم پس چند از بنی سلیم از عصیه و رعل و ذکوان طلب کرد و خود
آمدند تا مسلمانان را در میان گرفتند پس مسلمانان شمشیرها کشیده و با ایشان قتال کردند تا همه کشته شدند بغیر از کعب بن زید
که او جراحت بسیار یافته بود و در میان کشتگان افتاده بود و گمان کردند او مرده است او را گذاشتند و او نجات یافت
و در جنگ خندق شهید شد و عمرو بن امیه ضمری و مردی از انصار از جمله مسلمانان با شتران مسلمانان
بچرا رفته بودند و خبر از واقعه ایشان نداشتند وچون برگشتند و شهدا را در میان خاک و خون دیدند انصاری
با عمرو گفت که چه اراده داری گفت بخدمت حضرت رسول صلعم میرویم انصاری گفت جایی که منذر بن عمرو شهید شده
باشد بجای دیگر نمیروم پس شمشیر کشید و جهاد کرد تا کشته شد و عمرو را کافران اسیر کردند چون دانستند که از قبیله
مضر است عامر او را نکشت وگفت بر مادرم بنده آزاد کردنی بود ترا بعوض آن آزاد کردم چون عمرو بخدمت حضرت
آمد و واقعه را نقل کرد حضرت گریست و بسیار محزون شد و فرمود که این کار ابو براء کرد و من از این قضیه ترسیدم و حسان
بن ثابت و کعب بن مالک اشعار چند در مذمت ابو براء و نقض پیمان او گفتند و چون این خبرها با ابو براء رسید
گویند که از غصه هلاک شد و ربیعه پسر ابو براء بر تدارک [illegible] نیزه بر عامر زد و عامر از اسب گردید و بان [illegible]
و حضرت او را نفرین کرد و غده طاعون بر آورد و بجهنم واصل شد چنانچه در ابواب معجزات گذشت و موافق بعضی روایات

این ایه

این ایه ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا در بیان حال شهدا پس معونه نازل شد و روایت کرده اند که
این ایه دیگر نازل شد و داخل قرآن نکرده اند و آن ایه اینست بلغوا عنا قومنا بانا لقینا ربنا فرضی عنا و رضینا عنه
یعنی برسانید از جانب ما قوم ما را با آنکه ملاقات کردیم پروردگار خود را پس راضی شد از ما و راضی شدیم از او **فصل**
سیم غزوه بنی نضیر شیخ طبرسی و علی بن ابراهیم و ابن شهرآشوب ره و غیرهم روایت کرده اند که چون حضرت رسول ص
داخل مدینه شد مصالحه کردند بنی نضیر که عمده طوایف مدینه بودند با آنحضرت که مقاتله نکنند با مسلمانان و اعانت کسی بر ایشان
نکنند و حضرت باین شرط با ایشان امان داد پس چون جنگ بدر واقع شد و حضرت بر مشرکان غالب آمد گفتند بخدا
سوگند که آن پیغمبریست که نعتش را در توریه یافته ایم که علم او هرگز برنمیگردد و چون جنگ احد شد و مسلمانان را شکست
شک افتادند و عهد را شکستند و کعب بن الاشرف با چهل سوار از یهودان بمکه رفت و قسم خوردند و با ایشان هم سوگند
شدند که اتفاق کنند بر دفع آنحضرت پس ابوسفیان با چهل نفر و کعب با چهل نفر از یهود در پیش کعبه حاضر شدند و با یکدیگر
عهد و پیمان بستند و کعب با اصحاب خود بسوی مدینه برگشت پس جبرئیل نازل شد و این خبر را بحضرت رسانید و امر نمود حضرت را
که کعب بن اشرف را بقتل رساند پس حضرت محمد بن مسلمه را فرستاد که او را بقتل رسانید چنانچه سابقا مذکور شد و اول منازعه
بنی نضیر با آن حضرت بروایت علی بن ابراهیم آن بود که در مدینه دو گروه از یهود بودند از اولاد هرون یکی بنی نضیر
و دیگری بنو قریظه و قریظه هفتصد نفر بودند و نضیر هزار نفر و بنو نضیر مالشان فراوانتر و حالشان نیکوتر از
قریظه بود و بنی نضیر هم سوگندان عبدالله بن ابی هشام بودند و چون میان قریظه و نضیر کسی کشته میشد اگر کشته از نضیر
بود با قریظه میگفتند که ما راضی نمیشویم که بعوض یک کس ما یکی از شما کشته شود و در این باب منازعه بسیار کردند تا بر این
اتفاق کردند و نامه نوشتند که اگر مردی از بنی نضیر از قریظه را بکشد او را از گردن برهنه سوار کنند و رویش را سیاه
کنند و نصف دیه بدهند و اگر مردی از قریظه مردی از نضیر بکشد دیه تمام بگیرند و او را بعوض او بکشند و چون
حضرت بمدینه هجرت نمود اوس و خزرج بشرف اسلام یافتند امر یهود ضعیف شد پس مردی از قریظه مردی از نضیر
کشت نضیر فرستادند بنی قریظه که دیه کشته ما را با کشنده او بفرستید که او را بکشیم قریظه گفتند این موافق حکم
توریه نیست و شما جبرا این قرار کردید و ما با این راضی نمیشویم یا دیه میدهیم یا قاتل را و اگر راضی نیستید محمد را
در میان خود حکم میکنیم پس بنی نضیر بنزد عبدالله بن ابی رفتند که برود با محمد سخن بگوید که عهد ما را برهم نزند عبدالله
گفت شما کسی با من بفرستید که بشنود سخن من و آنحضرت را اگر موافق خواهش شما حکم کند راضی شوید و الا راضی مشوید
پس کسی همراه او کردند و بخدمت حضرت فرستادند چون عبدالله بخدمت حضرت آمد گفت این دو گروه قریظه و نضیر
نامه نوشته اند که در میان خود شان عهدی بحکم باشد و اکنون قریظه میخواهند پیمان را بشکنند و راضی بحکم توریه
نیستند و شرایط ایشان را برهم زنند که نضیر شوکت و قوت و سلاح دارند و میترسیم که فتنه برپا شود که چاره نتوان کرد

وبر والی خیبر رفتند پس حق تعالی در سوره حشر این آیات را فرستاد در بیان قصه ایشان هو الذی اخرج الذین کفروا من
اهل الکتاب من دیارهم لاول الحشر ما ظننتم ان یخرجوا وظنوا انهم مانعتهم حصونهم من الله او است خداوندیکه بیرون
کرد آنان را که کافر بودند از اهل توریة یعنی بنو نظیر از سراها و منزلهای ایشان در اول راندن ایشان از جزیرهٔ عرب و شام
اگر چه مؤمنان گمان نداشتند باشید که بیرون روند ایشان و گمان میبردند ایشان که منع کننده است ایشان را حصارهای
محکم ایشان از فرود آمدن عذاب خدا بر ایشان فاتیهم الله من حیث لم یحتسبوا وقذف فی قلوبهم الرعب یخربون
بیوتهم بایدیهم وایدی المؤمنین فاعتبروا یا اولی الابصار پس بیامد ایشان را عذاب خدا از جائیکه گمان نداشتند
و انداخت در دلهای ایشان ترس و بیم را در حالتیکه خراب میکردند خانهای خود را بدستهای خود و بدستهای مؤمنان
عبرت گیرید ای صاحبان دیدها یا بصیرت ولولا ان کتب الله علیهم الجلاء لعذبهم فی الدنیا ولهم فی الآخرة عذاب النار و اگر نه آن بود
که خدا نوشته بود بر ایشان بیرون رفتن و آواره شدن از خانهای هر آینه عذاب میکرد ایشان را در دنیا بکشتن
و اسیر کردن و برای ایشان مهیاست در آخرت عذاب جهنم ذلک بانهم شاقوا الله ورسوله ومن یشاق الله
ورسوله ومن یشاق الله فان الله شدید العقاب این عذابها ایشان را سبب آنست که دشمنی و مخالفت کردند
با خدا و رسول او و هر که دشمنی و منازعه کند با خدا پس بدرستیکه خدا صاحب عقاب شدید است ما قطعتم من لینة
او ترکتموها قائمة علی اصولها فباذن الله ولیخزی الفاسقین آنچه بریدید از درختان خرما یا گذاشتید ایستاده
بر اصلهای خود پس بامر خدا بود برای آنکه خوار گرداند فاسقان یهود را علی بن ابراهیم گفته است که این خوب
عالی بود که یهودان در باب بریدن درختان با مسلمانان کردند پس حق تعالی در باب عبدالله بن ابی و اصحابش
فرستاد که الم تر الی الذین نافقوا یقولون لاخوانهم الذین کفروا من اهل الکتاب لئن اخرجتم لنخرجن
معکم ولا نطیع فیکم احدا ابدا وان قوتلتم لننصرنکم والله یشهد انهم لکاذبون آیا نمی نگری بسوی آنکه
نفاق میورزند میگویند برادران خود را که کافر شدند از اهل توریة که اگر بیرون کرده شوید شما از دیار خویش
هر آینه بیرون آئیم با شما و اطاعت نکنیم در باب شما احدی را هرگز و اگر کارزار کنند با شما هر آینه یاری کنیم
شما را و خدا گواهی میدهد که ایشان دروغگویانند لئن اخرجوا لا یخرجون معهم ولئن قوتلوا لا ینصرونهم ولئن نصروهم
لیولن الادبار ثم لا ینصرون اگر بیرون کرده شوند یهودان از مدینه منافقان بیرون آیند با ایشان و اگر کارزار کنند
با یهودان منافقان یاری نمیکنند ایشان را و اگر یاری کنند ایشان را هر آینه پشتها میگردانند و میگریزند پس یاری کرده نمیشوند
لانتم اشد رهبة فی صدورهم من الله ذلک بانهم قوم لا یفقهون لا یقاتلونکم جمیعا الا فی قری محصنة او من
وراء جدر بأسهم بینهم شدید تحسبهم جمیعا وقلوبهم شتی ذلک بانهم قوم لا یعقلون شما مؤمنان سخت ترید
از جهت ترس در سینهای ایشان از این سبب آنست که ایشان گروهی اند که نمیدانند عظمت خدای تبارک و تعالی را و کارزار نمیکنند

ولیکن خدا ایشان را از شما ترسانیده است تو پنداری که یهودان گروه جمع اند که تفضل نمیکنند یا صاحب عقل نیستند کمثل الذین
من قبلهم قریبا ذاقوا وبال امرهم ولهم عذاب الیم و علی بن ابراهیم گفته است که مراد آنها بنو قینقاع اند که بزودی بعضی کشته
رو در کفتار خواهند شد پس حق تعالی مثل زد بر او عبدالله بن ابی و گفت کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی
بریء منک انی اخاف الله رب العالمین یعنی مثل ایشان مانند مثل شیطان است که گفت آدم را که کافر شو پس چون کافر
شد گفت من بیزارم از شما بدرستیکه من از خداوندیکه پروردگار عالمیانست میترسم علی بن ابراهیم از آنحضرت صادق
روایت کرده است که چون حضرت برگشت و خواست که غنیمتهای بنی نظیر را در میان مهاجر قسمت کند هر چند مال آنحضرت بود
انصار را میان دو چیز مخیر کرد زیرا که وقتیکه حضرت بمدینه آمد مقرر فرمود که انصار مهاجران را در خانها و اموال شریک
کنند و ایشان را در خانهای جا دهند و خرج ایشان را متحمل شوند در این وقت حضرت فرمود که اگر میخواهید این غنیمت را محض
مهاجران میگردانم و ایشان را از خانهای شما بیرون میکنم که خرج خود باشند و با شما کاری نداشته باشند و اگر خواهید میان
هم قسمت میکنم که در خانهای شما باشند گفتند که میخواهیم که در میان ایشان قسمت کنی آنحضرت غنیمت را در میان مهاجران
قسمت نمود و ایشان را از خانهای انصار بیرون کرد و بانصار چیزی نداد فصل چهارم در بیان غزوه
ذات الرقاع است و شیخ طبرسی رحمه الله در تفسیر قول حق تعالی فاذا کنت فیهم فاقمت لهم الصلوة که در بیان
خوف نازل شده که حضرت رسول (ص) در عسفان بود و منافقان در زنجان پس حضرت نماز عصر را بعنوان نماز خوف
کرد و گفته اند که حضرت رسول (ص) و گفته اند که اسلام ظاهری خالد بن ولید باین سبب شد و از تفسیر ابو حمزه ثمالی
روایت کرده است که حضرت رسول (ص) که چون بجنگ قبیله بنی محارب و بنی انمار رفت حق تعالی ایشان را گریزانید و اموال
و فرزندان خود را ضبط کردند حضرت با لشکر خود فرود آمدند و چون اثری از دشمن پیدا نبود اسلحه خود را گذاشتند
و حضرت بقضای حاجت بیرون رفت و میان حضرت و اصحابش وادی بود فاصله پس پیشتر از آنکه از قضای حاجت
خود فارغ شود سیلی آمد و وادی را پر کرد و باران میبارید حضرت فارغ شد و در زیر درخت خاری نشست
پس غورث بن حارث محاربی و قوم او از بالای کوه حضرت را دیدند که تنها نشسته است اصحابش را گفتند که اینک محمد
از اصحابش جدا مانده است و او در باب غورث گفت خدا بکشد مرا اگر او را نکشم و شمشیر خود را برداشت و از کوه
بزیر آمد و حضرت وقتی مطلع شد که او با شمشیر برهنه بر بالای سرش ایستاده بود و گفت یا محمد اکنون کیست از من نگاه
میدارد حضرت فرمود که خدا پس ناگاه بر رو افتاد و شمشیر از دستش رها شد حضرت شمشیر را برداشت و گفت یا غورث
الحال کیست که ترا از دست من نجات میدهد گفت هیچ کس حضرت گفت شهادت ده بیگانگی خدا و به پیغمبری من گفت نه ولیکن
عهد میکنم که هرگز با تو جنگ نکنم و اعانت دشمن تو نکنم پس حضرت شمشیر را بدستش داد و گفت تو از من نیکوتری
حضرت فرمود که من سزاوارترم بکرم کردن از تو چون غورث بنزد اصحاب خود رفت گفتند تو بر بالای سرش ایستاده

از خویشان نزدیک بشیر گفتند بیائید برویم بنزد حضرت رسول (ص) و با او سخن بگوئیم در باب بشیر و عذر او را بگوئیم که او بیگناه است
و از تهمت با او نسبت میدهند چون آمدند حضرت این آیات بر ایشان خواند برگشتند بسوی بشیر و گفتند استغفار و توبه کن
از کردار زشت خود او گفت بخدا سوگند که نه دزدیده است آنها را مگر لبید پس حق تعالی این آیات فرستاد ومن یکسب خطیئة
او اثما ثم یرم به بریئا فقد احتمل بهتانا واثما مبینا و هر که کسب کند گناه کبیره یا صغیره و تهمت کند بآن گناه
بیگناه را پس برداشته بهتان و گناه هویدا را پس حضرت فرمود که حق تعالی فرستاد در حق خویشان بشیر که برای عذر او بخدمت
حضرت آمده بودند این آیه را ولولا فضل الله علیک ورحمته لهمت طائفة منهم ان یضلوک وما یضلون الا انفسهم
وما یضرونک من شیء وانزل الله علیک الکتاب والحکمة وعلمک ما لم تکن تعلم وکان فضل الله علیک عظیما
و اگر نه فضل خدا بود بر تو و رحمت او هر آینه قصد کرده بودند گروهی از ایشان که ترا گمراه کنند و گمراه نمیکنند مگر خود را و ضرر
نمیتوانند رسانید بتو هیچ چیز و فرستاد بر تو قرآن و حکمت آموزانید ترا آنچه نمیدانستی و فضل خود را بر تو
بزرگ کرده است چون این آیات در حق بنی ابیرق نازل شد و رسوا شد بشیر گریخت و بمکه رفت و اظهار کفر خود نمود
و مرتد شد و در آنجا نیز بدزدی رفت و دیوار بر سرش آمد و بجهنم واصل شد پس خدا این آیات را در شأن او فرستاد
ومن یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی ویتبع غیر سبیل المؤمنین نوله ما تولی ونصله جهنم وساءت مصیرا
و هر که عداوت و مخالفت کند با رسول بعد از آنکه ظاهر شود بر او راه حق و هدایت و پیروی کند غیر راه مؤمنان را او را
گذاریم او را با آنچه خود برای خود خواهد و در آریم او را بجهنم و بد محل بازگشتی است جهنم و از جمله وقایع این سال
جاری کردن حکم سنگسار بود و شیخ طبرسی از حضرت امام محمد باقر (ع) روایت کرده است که زنی از یهودان خیبر که
در میان ایشان شرافت و نجابت داشت با مردی از اشراف ایشان زنا کرد و آن زن شوهر داشت و آن مرد زن
داشت و ایشان نخواستند که ایشان را سنگسار کنند پس شریف و بزرگ ایشان بودند پس نامه به یهودان مدینه
نوشتند که این مسئله را از محمد (ص) سؤال کنید بطمع آنکه شاید حضرت رخصت دهد ایشان را که سنگسار نکنند پس
کعب بن الاشرف و کعب بن الاسید و شعبة بن عمرو و مالک بن الصیف و کنانة بن ابی الحقیق و سایر اشراف ایشان بخدمت
حضرت آمدند و گفتند خبر ده ما را از حکم زنای مرد محصن با زن محصنه حضرت فرمود که آیا بحکم من راضی خواهید شد گفتند
آری پس جبرئیل حکم سنگسار را آورد و حضرت ایشان را خبر داد که چون ایشان ابا کردند از قبول آن جبرئیل گفت عبدالله
بن صوریا را حکم بگردان میان خود و ایشان پس حضرت با ایشان گفت میشناسید جوان سفید ساده یکچشم را که در فدک
میباشد و او را ابن صوریا میگویند گفتند آری فرمود که چگونه است او در میان شما گفتند او داناترین یهودان
بر روی زمین است پس حضرت فرمود که او را بطلبید چون عبدالله بن صوریا حاضر شد حضرت فرمود که ترا سوگند میدهم
بخداوندیکه توریة را بر موسی (ع) فرستاده و دریا را برای شما شکافت و شما را از غرق نجات داد و آل فرعون را غرق کرد

وابر را سایه بان شما گردانید و من و سلوی از برای شما فرستاد بگو که حکم سنگسار در توریة است ابن صوریا گفت آری
بحق آن خدائی که یاد کردی که این حکم در توریة هست و اگر نه آن بود که ترسیدم خداوند در توریة مرا بسوزاند اگر دروغ
گویم و تغییر کنم حکم توریة را هر آینه اعتراف نمیکردم برای تو یا محمد بگو که حکم زنا در کتاب تو چگونه است حضرت فرمود که حکم
آنست که هرگاه چهار گواه عادل شهادت دهند که زنا کرده اند و میل در سرمه دان دیده اند هر یک محصن باشند
سنگسار کردن بر او واجبست پس ابن صوریا گفت که خدا در توریة نیز چنین فرستاده است پس حضرت فرمود که
بگو بچه جهت و سبب حکم را تغییر دادید ابن صوریا گفت که چون شریفان ما زنا میکردند ایشان را سنگسار نمیکردیم
و چون ضعیفان ما زنا میکردند سنگسار میکردیم و باین سبب زنا در میان اشراف ما بسیار شد تا آنکه پسر عم
پادشاه ما زنا کرد و او را سنگسار نکردیم پس مرد دیگر زنا کرد و چون پادشاه خواست که او را سنگسار کند قوم
او گفتند که تا پسر عم خود را سنگسار نکنی نمیگذاریم که او را سنگسار کنی پس علما گفتند میباید جمع شوید و حکمی دیگر
برای زنا قرار دهیم که در شریف و وضیع جاری باشد پس چنان قرار کردیم که هر که زنا کند او را چهل تازیانه بزنند و رو
سیاه کنند و او را واژگون بر خر سوار کنند و در محلات و قبایل بگردانند تا حال این حکم باقیست و حکم سنگسار در میان
ما جاری نیست پس یهودان گفتند که باین زودی اعتراف کردی و آنچه ما در حق تو گفتیم دروغ گفتیم ولیکن چون غایب بودی
نخواستیم ترا غیبت کنیم ابن صوریا گفت مرا سوگند داد و نتوانستم دروغ بگویم پس حضرت امر فرمود که آن مرد و زن را
سنگسار کردند و فرمود که منم اول کسیکه زنده میکند حکم خدا را هرگاه خواهند پنهان کنند پس حق تعالی فرستاد که یا اهل الکتاب
قد جاءکم رسولنا یبین لکم کثیرا مما کنتم تخفون من الکتاب ویعفوا عن کثیر ای اهل توریة و انجیل که آمده است
بسوی شما رسول ما بیان میکند برای شما آنچه شما پنهان میکردید از کتاب خدا و عفو میکند از بسیاری و اظهار
نمیکند پس ابن صوریا برجست و دست بر زانوی حضرت گذاشت و گفت پناه میبرم بخدا و بتو از آنکه ذکر کنی آن بسیاری
که خدا فرموده که عفو میکنی و ما را رسوا نمیکنی پس ابن صوریا پرسید که خواب تو چونست حضرت فرمود که چشم من میخوابد
و دلم بخواب نمیرود و گفت مرا خبر ده که چرا گاهی فرزند بپدر شبیه است و گاهی بمادر فرمود که آب هر یک که
زیادتی میکند فرزند باو شبیه تر میشود گفت راست گفتی مرا خبر ده که کدام از اعضای فرزند از مرد بهم میرسد
و کدام از زن پس حضرت را غشی طاری شد و بان آمد با روی سرخ و عرق از او میریخت و این حالتی بود که آنحضرت
را در وقت وحی عارض میشد پس حضرت فرمود که استخوان و پی و رگها از مرد است و گوشت و خون و ناخن
و موی از زن است گفت راست گفتی گفتار و کردار تو گفتار و کردار پیغمبرانست و مسلمان شد و چون خواستند که بنی نضیر
بنو قریظه را و بنو قریظه بنی نضیر را ... گفتند که یا محمد این برادران ما از بنو نظیر پدر و مادر ما یکیست و دین
ما و ایشان یکیست و بر ما جبر میکنند و چون کسی از ما را میکشند نمیگذارند که ما قاتل را بکشیم و هفتاد وسق خرما دیه

چون شمشیر را نزدیک کرد گفت چون خواستم که شمشیر را فرود آورم کسی بر پشت من زد که برو افتادم و ندانستم که بود پس سیلی بر روی
من نشست و حضرت با اصحاب خود ملحق شد و کلینی این قصه را بسند موثق از حضرت صادق ع روایت کرده است که در جنگ
ذات الرقاع واقع شد و در اعلام الوری روایت کرده است که حضرت بعد از غزوه بنی نضیر متوجه بنی لحیان شد و در آن غزوه
در عسفان نماز خوف کرد بامر الهی و بعد از آن بجنگ ذات الرقاع رفت و سایر مورخان گفته اند که حضرت برای تدارک
قتل شهدای معونه متوجه بنی لحیان شد و چون ایشان گریختند متوجه عسفان شد برای تخویف اهل مکه و برگشت و گفته اند
که حضرت بر سر بنی محارب و بنی ثعلبه رفت از قبیله غطفان و آن جنگ ذات الرقاع بود و جنگ رو نداد و مسلمانان زنی را
اسیر کردند که شوهرش غایب بود چون شوهرش حاضر شد از پی لشکر حضرت آمد و چون حضرت آمد فرمود که امشب پاسبانی
ما میکند پسران مهاجران و یکی از انصار گفتند ما حراست میکنیم و در دهان دره ایستادند مهاجری خوابید و انصاری گفت که تو اول
شب حراست بکن و من در آخر شب پس انصاری بنماز ایستاد و چون شوهر آن زن آمد و دید که شخصی ایستاده است تیری بر او انداخت
آن تیر را کشید از بدن خود و انداخت و نماز را قطع نکرد و تیر دویم و سیم را بیرون کشید و قطع نکرد و برکوع و سجود رفت و بسلام
گفت و رفیق خود را بیدار کرد و اعلام کرد او را که دشمن آمده است و چون شوهر آن زن دید که ایشان مطلع شدند گریخت
و چون مهاجری حال انصاری را دید گفت سبحان الله چرا در تیر اول مرا بیدار نکردی گفت سوره میخواندم و نخواستم که آن سوره را
قطع کنم و چون تیرها پیاپی شد برکوع رفتم و نماز را تمام کردم و بخدا سوگند که اگر نه خوف آن بود که مخالفت حضرت کرده
باشم و در پاسبانی تقصیر کرده باشم هر آینه جانم قطع میشد پیش از آنکه آن سوره را قطع کنم نظم چنین بوده اند عاشقان
پیش [illegible] منم عابدم الکون [illegible]

فصل پنجم در بیان غزوه بدر صغری و سایر وقایع تا غزوه خندق

شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که چون ابوسفیان در جنگ احد وعده کرد با مسلمانان که سال دیگر در موسم بدر
حاضر شوید برای جنگ و فرمود حضرت که جواب او بگوئید بلی انشاء الله و در ماه ذی القعده عرب را در بدر بازاری بود که
در آنجا جمع میشدند و خرید و فروش میکردند چون هنگام وعده شد حضرت بصحابه گفت که مهیای قتال باشید ایشان تغافل
ورزیدند و اظهار کراهت نکردند و ابوسفیان نیز از گفته خود پشیمان شد و سهیل بن عمرو را به مدینه فرستاد که اصحاب حضرت را
خبر دهد از تهیه و وفور لشکر قریش شاید باعث تقاعد ایشان شود پس حق تعالی فرستاد که فقاتل فی سبیل الله لا تکلف
الا نفسک وحرض المؤمنین عسى الله ان یکف بأس الذین کفروا والله اشد بأسا واشد تنکیلا یعنی پس قتال کن در راه
خدا تکلیف کرده نشده مگر نفس خود را و ترغیب و تحریص نما مؤمنان را شاید خدا باز دارد بأس و ضرر آنان را که کافر شدند و خدا
بأس و ضررش سخت تر است و عقوبتش شدیدتر است چون این نازل شد حضرت متوجه بیرون رفتن شد و فرمود که بخدا سوگند
که میروم هرچند تنها باشم و هیچ کس با من نیاید و عبدالله بن رواحه را در مدینه گذاشت و علم را بامیرالمؤمنین ع داد و متوجه
بدر شد با هفتاد سوار و بعضی گفته اند که با هزار و پانصد سوار و ده اسب همراه داشتند و متاع بسیاری برای تجارت برداشتند

و در شب

و در شب اول ماه ذی القعده سال چهارم هجرت وارد بدر شدند و هشت روز در بدر ماندند و متاعهای خود را یک درهم بدو درهم
فروختند و از جرأت مسلمانان رعبی در دل کافران افتاد و ابوسفیان لعین با دو هزار نفر از مکه بیرون آمد و پنجاه اسب همراه
داشتند تا بمر الظهران رسیدند و در آنجا پشیمان شدند از بیرون آمدن و گفت امسال خشک سالی است و علف و گیاه کم است و سالی
میباید رفت که آب و گیاه برای چهارپایان فراوان باشد پس صفوان بن امیه با ابوسفیان ملامت کرد که من گفتم که وعده جنگ مکن
با ایشان الحال که خلف وعده از ما شد باعث جرأت ایشان خواهد شد پس برگشتند و مشغول تهیه جنگ خندق شدند و بعضی گفته اند
که آیه [illegible] حسبنا الله ونعم الوکیل که در غزوه حمراء الاسد مذکور شد در این جنگ نازل شد و از جمله وقایع سال چهارم
هجرت قصه بنی ابیرق است چنانچه علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که سه برادر بودند از انصار از بنی
ابیرق بشر و بشیر و مبشر که منافق بودند و هجو میکردند حضرت رسول ص را و صحابه را و از زبان کافران شعر میگفتند
و ایشان سوراخ کردند خانه عم قتاده بن نعمان را که از مجاهدان بدر بود و طعامی که برای عیال خود تهیه کرده بود با شمشیر
و زره او را دزدیدند قتاده این واقعه را بحضرت رسول ص شکایت کرد و گفت بتو چنین خیانت بر عم من کرده اند چون
بنو ابیرق آمد و گفت شما مرا نسبت میدهید بدزدی و خود سزاوارترید بآن و هجو میکنید رسول خدا را و [illegible]
میدهید و الله که شمشیر خود را بر شما بخوابانم پس ایشان لبید را مدارا کردند و رفتند نزد اسید بن عروه که از قبیله
ایشان بود و بلیغ زبان آور بود و بخدمت حضرت او را فرستادند که در این باب سخن بگوید او بخدمت حضرت آمد و
گفت یا رسول الله قتاده خانه ای [illegible] ما را که صاحب حسب و نسبند و عزت و شرفند نسبت بدزدی داده است و ایشان را
متهم کرده است حضرت از این واقعه ملول شد چون قتاده بخدمت حضرت آمد او را عتاب فرمود و قتاده محزون شد بسوی
نزد عم خود آمد و گفت چه بودی که اگر مرده بودم و در این باب با حضرت سخن نمیگفتم و این عتاب از حضرت نمیشنیدم عم او
گفت از خدا یاری میجویم در این باب پس حق تعالی فرستاد که انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما اراک الله
ولا تکن للخائنین خصیما واستغفر الله ان الله کان غفورا رحیما ولا تجادل عن الذین یختانون انفسهم ان الله لا یحب
من کان خوانا اثیما یستخفون من الناس ولا یستخفون من الله وهو معهم اذ یبیتون ما لا یرضى من القول
وکان الله بما یعملون محیطا یعنی بدرستیکه ما فرستاده ایم بسوی تو قرآن را براستی تا حکم کنی میان مردمان بآنچه خدا ترا دانا
کرده است بآن فرستادن وحی و مباش برای خیانت کنندگان مخاصمه کننده و طلب آمرزش کن از خدا بدرستیکه
که خدا آمرزنده و مهربانست و مجادله مکن از قبل آنانکه خیانت میکنند با نفسهای خود بدرستیکه خدا دوست نمیدارد
هر که بسیار خیانت کننده و گناهکار است پنهان میکنند کردار خود را از مردم و از خدا پنهان نمیکنند و حال آنکه خدا
با ایشانست در هنگامی که در شب تدبیر [illegible] میکنند چیزی که نمی‌پسندد خدا از گفتار دروغ و خدا بآنچه ایشان میکنند
داناتر است بعد از این چند آیه عتاب [illegible] ایشان فرستاد و علی بن ابراهیم از امام محمد باقر ع روایت کرده است که گروهی

بامدینه آمدند و چون از ایشان کسی را بکشیم قاتل را بعوض میکشند و یک صد و چهل وسق خرما دیه میگیرند و اگر کشته ایشان زن
باشد مرد ما را بعوض میکشند و اگر بکشد از ایشان کشته بشود در مرد ما را میکشند و بعوض بنده ایشان آزاد ما را میکشند
و جراحات ما را بنصف جراحات حساب میکنند بحق قسم آیات رجم و قصاص را فرستاد و از جمله وقایع سال چهارم نزول
حکم تحریم بود و هم در اینسال حضرت تزویج نمود ام سلمه را که از نساء طاهره آنحضرت بود و در اینسال زینب دختر
خزیمه زوجه آنحضرت فوت شد و عبدالله بن عثمان که از رقیه بود فوت شد و در ماه جمادی الاول در اینسال فاطمه بنت
اسد مادر حضرت امیر المؤمنین بجوار رب العالمین واصل شد و کیفیت کفن و دفن او و صلوة او با سایر فضایل و احوالش
انشاء الله تعالی در این مذکور خواهد شد و مرویست که در اینسال در سیم ماه شعبان حضرت سید الشهداء الحسین بن علی
متولد شد

باب بیست و نهم در بیان جنگ خندق است که از غزوه احزاب مینامند

جنگ خندق

علی بن ابراهیم قمی و
مفید و شیخ طبرسی و غیره روایت کرده اند که غزوه احزاب در ماه مبارک رمضان سال پنجم هجرت بود و سببش
آن بود که چون حضرت رسول صلعم بنی نضیر را از مدینه بیرون کرد و ایشان گروهی بودند از یهود از فرزندان هرون بن [illegible]
از ایشان بخیبر رفتند و رئیس ایشان که گروهی بودند از یهود از فرزندان هرون بن جمعی از ایشان بخیبر رفتند و رئیس ایشان
حیی بن اخطب بمکه رفت و با ابوسفیان و رؤسای قریش گفت که محمد بسیار از ما و شما را کشت و عداوت بسیار با ما و شما کرده است
و ما را از خانهای خود بیرون کرده و اموال و مزارع ما را تصرف کرده و بنی عمان ما بنی قینقاع را نیز از دیار خود جلا فرمود
بیرون کرد در زمین و هم سوگندان خود و غیر ایشان را از قبایل عرب جمع کنید تا برویم بر سر او و قومی در مدینه
هستند یعنی بنی قریظه و همه مردان جنگند و میان ایشان و محمد عهد و پیمانیست و من ایشان را میکشم که پیمان را بشکنند
و بر دفع آنحضرت ما را یاری کنند و شما از جانب بالای مدینه بیایید و ایشان از جانب پائین مدینه و محمد و اصحابش را از میان
برداریم و از موضع قریظه تا مدینه دو میل راه بود و در موضعی بودند که مسمی است به بئر عبد المطلب پس حیی بن اخطب
با ایشان در قبایل عرب میگردید تا ده هزار کس جمع شدند از قریش و کنانه و اقرع بن حابس با قوم خود و عباس بن مرداس
با بنی سلیم و بروایت مفید و طبرسی سلام بن حقیق و حیی بن اخطب و کنانة بن ربیع و هوذة بن قیس و ابو عماره وائلی
با گروهی از بنی نضیر و بنی وائل بمکه رفتند و استدعا کردند با ابوسفیان چون عداوت او را با حضرت رسول صلعم و مساعت او را
در قتال آنحضرت میدانستند از او یاری جستند بر قتال آنحضرت ابوسفیان گفت من با شما متفقم بروید و سایر قریش را دعوت کنید
با ایشان بنزد وجوه و رؤسای قریش رفتند و گفتند دست ما دست شما است با شما اتفاق میکنیم تا محمد را
مستاصل کنیم پس قریش با ایشان گفتند شما اهل کتاب اولید و دین محمد و دین ما را میدانید بگوئید که دین ما بهتر است
یا دین او ما بحق سزاوارتریم یا او یهود گفتند بلکه شما و دین شما بهتر است از دین او بحق تعالی فرستاد که الم تر
الی الذین اوتوا نصیباً من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین امنوا

سبیلا

امنوا سبیلا اولئک الذین لعنهم الله ومن یلعن الله فلن تجد له نصیرا آیا نمینگری بسوی آنانی که داده اند ایشان را بهره از کتاب
که بسبب عداوت مسلمانان ایمان میآورند به بتهای قریش که جبت و طاغوتند و میگویند در حق کافران که ایشان هدایت
یافته ترند از آنها که ایمان آورده اند بمحمد صلعم و راه ایشان درست تر است این گروه آنانند که لعنت کرده است ایشان را
خدا و هر که را خدا لعنت کند پس نیابی برای او یاوری پس قریش شاد شدند بآنکه یهود تصدیق حقیت دین ایشان کردند
و ابوسفیان ملعون آمد و گفت اکنون شما را بر دشمن خود تمکین داده است و اینک یهود آمده اند و با شما متفق شده
اند که یکدل شوند با محمد و اصحابش را مستاصل کنند پس قریش با یهودان اتفاق کردند و یهودان بیرون آمدند رفتند
بنزد قبیله غطفان و ایشان را بسوی حرب حضرت دعوت کردند و گفتند قریش با ما متفق اند و ایشان نیز اجابت
کردند پس قریش بیرون آمدند و قاید ایشان ابوسفیان بود و غطفان بیرون آمدند با عیینة بن حصن فزاری
و حارث بن عوف با بنی مره و مسعر بن جبله با اتباع خود از قبیله بنی اشجع و نامها نوشتند بسوی حلفای خود از بنی
اسد پس طلیحه با اطاعت کنندگان از بنی اسد آمدند و قریش بسوی بنی سلیم و ابو الاعور سلمی با اتباعش آمدند و چون این خبر بحضرت
رسول صلعم رسید اصحاب خود را طلبید و با ایشان مشورت کرد و ایشان هفتصد نفر بودند پس سلمان گفت یا رسول الله
قلیل در مبارزه در جماعت کثیر نمیتوانند ایستاد حضرت فرمود که پس چه کنیم سلمان گفت خندقی میکنیم بر دور خود
که حجابی باشد میان تو و ایشان از هر طرف بسوی ما نیایند و جنگ از یکجانب باشد و ما در بلاد عجم وقتی لشکری
گرانی متوجه ما میشد چنین میکردیم که جنگ از یک موضع باشد پس جبرئیل بر حضرت رسول صلعم نازل شد و گفت
که رای سلمان صوابست و با آن عمل میباید کرد و حضرت فرمود که زمین را پیمودند از ناحیه احد تا راتج و هر ده
پای گام را بیک عده از مهاجران و انصار داد که حفر نمایند و امر کرد که بیلها و کلنگها آوردند و حضرت خود اول ابتدا
کرد در حصه مهاجران و کلنگی برداشت و خود میکند و علی بن ابیطالب خاک را نقل میکرد تا آنکه عرق کرد و ماند شد
و فرمود که عیشی نیست مگر عیش آخرت خداوندا بیامرز انصار و مهاجران را و چون مردم دیدند که حضرت خود متوجه کندن
گردیده اهتمام بیشتر کردند در کندن و خاک را نقل میکردند و چون روز دویم شد بامداد آمدند بر سر خندق و حضرت
در مسجد فتح نشست و صحابه مشغول کندن شدند ناگاه بسنگی رسیدند که کلنگ در آن کار نمیکرد پس جابر بن عبدالله انصاری را
بخدمت حضرت فرستادند که حقیقت حال را عرض کند جابر گفت که چون بمسجد فتح رفتم دیدم که حضرت بر پشت خوابیده
و ردای مبارک را در زیر سر گذاشته و از گرسنگی سنگی بر شکم خود بسته است گفتم یا رسول الله سنگی در خندق پیدا
شده که کلنگ در آن اثر نمیکند پس بسرعت برخاست و بعجلت روانه شد و چون بآن موضع رسید آب طلبید و وضو
ساخت و کفی از آب در دهان خود گردانید و مضمضه نمود و بر آن سنگ ریخت پس کلنگ را گرفت و ضربتی زد بر آن
سنگ که از آن برقی ساطع شد و در آن برق قصرهای شام را دیدیم پس بار دیگر کلنگ را زد و برقی ساطع شد که قصرهای

مداین را دیدیم پس بار دیگر کلنگ زد و برقی ساطع شد که قصرهای یمن را دیدیم پس فرمود که این مواضع را که برق بر آنها تابید
شما فتح خواهید کرد مسلمانان از استماع این سخن بشارت امین شاد شدند و خدا را حمد کردند و منافقان گفتند که وعده
ملک کسری و قیصر میدهد و از ترس بر دور خود خندق میکنید پس حق تعالی آیه قل اللهم مالک الملک را برای تکذیب منافقان
فرستاد و ابن بابویه روایت کرده است که چون کلنگ اول زد ثلث سنگ شکست و گفت الله اکبر خدا کلیدهای ملک
فارس را بمن داد و بخدا سوگند که الحال قصر سفید مداین را میبینم و چون کلنگ سیم زد باقی سنگ جدا شد و گفت الله اکبر
کلیدهای ملک یمن را بمن دادند و بخدا سوگند که دروازهای صنعا را میبینم و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که حضرت
فرمود که کلنگ را از دست حضرت امیر المؤمنین یا سلمان گرفت و یک ضرب زد که سنگ سه پاره شد پس فرمود که فتح شد بر من
در این ضربت گنجهای قیصر و کسری پس ابو بکر و عمر ملعون گفتند که نمیتوانیم از ترس بقضای حاجت بیرون رفت و او وعده داد
ملک پادشاهان عجم و روم را میدهد و شیخ طبرسی روایت کرده است که چون حضرت برای خندق خط کشید هر چهل ذراع را به ده نفر
سپرد نزاع کردند مهاجران و انصار در باب سلمان چون مرد قوی بود انصار گفتند از ماست و مهاجران گفتند سلمان از ماست
بحضرت رسول ص فرمود که سلمان از ما اهل‌بیت است بر گشتیم بروایت علی ابن ابراهیم جابر گفت که آن سنگ که اصحاب عاجز آنحضرت مانند
ریگ فرو ریخت و من چون یافتم که حضرت گرسنه است گفتم یا رسول الله ممکن است که در خانه من چاشت میل نمائید فرمود که چه چیز
در خانه داری گفتم بزغاله و یک صاع جو دارم فرمود که برو و آنچه داری مهیا کن تا ما بیائیم جابر گفت در خانه رفتم و زن
خود را امر کردم که جو را آرد کرد و بزغاله را کشتم و پوست کندم و زن نان پخت و من بزغاله را بریان کردم چون فارغ شدم بخدمت
حضرت آمدم گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله فارغ شدیم بیا با هر که خواهی پس در کنار خندق ایستاد و فرمود که
ای گروه مهاجر و انصار اجابت کنید دعوت جابر را جابر گفت من پیش رفتم و با اهل خود گفتم که بخدا سوگند که حضرت آمد با گروهی
که هیچکس طاقت طعام ایشان ندارد زن پرسید که آیا تو حضرت را اعلام کردی که چه چیز در خانه ما هست گفتم آری گفت
پس کار او را خود بهتر میداند جابر گفت پس حضرت داخل خانه شد و در دیگ نظر کرد و فرمود که بگیر نان و بیرون آورد
و قدری در دیگ بگذار و در تنور نظر فرمودند و فرمود که بیرون آوردن نان و قدری در تنور بگذار پس کاسه طلبید و بدست
مبارک خود نان در کاسه ترید کرد و کچه زده و آب بر روی نان ریخت و فرمود که ده نفر را بیاور آمدند و خوردند تا سیر شدند
پس فرمود که بگیر است بزغاله بیاور آوردم و ایشان خوردند و سیر شدند پس فرمود که ده نفر دیگر را طلب کن طلبیدم و ایشان نیز
سیر شدند و اثری در کاسه از خوردن ایشان ظاهر نشد بغیر جای انگشتان ایشان پس ذراع دیگر را طلبید و ایشان خوردند پس
ده نفر دیگر طلبید و ایشان نیز سیر شدند پس بحضرت عرض کردم که گوسفند چند ذراع میدارد فرمود که دو تا گفتم من تا حال
سه تا آورده ام فرمود که اگر سخن نمیگفتی هر آینه همه مردم از این ذراع میخوردند جابر
گفت که همچنین ده نفر ده نفر آوردم تا همه خوردند و سیر شدند و آنقدر طعام برای ما ماند که تا چند روز دیگر خوردیم و باز

علی ابن ابراهیم روایت کرده است که در حفر خندق گذر عثمان گذشت بر عمار یاسر و او مشغول کندن خندق بود و غبار بلند شده
بود پس عثمان آستین خود را بر بینی خود گرفت و گذشت چون عمار کراهت و کناره گیری او را مشاهده کرد رجزی خواند
که مضمونش این است مساوی نیست کسی که بنا کند مساجد را و در آنها نماز کند و رکوع و سجود کند و کسی که از غبار دامن
خود بسوی دیگر میل کند از روی معانده و انکار پس عثمان برگشت و عمار را دشنام داد که ای فرزند زن سیاه بمن میگوئی
و بنزد حضرت رفت و گفت ما داخل اسلام نشده ایم که از مردم دشنام بشنویم حضرت فرمود که اقاله اسلام را میخواهی
من از کافر شدن تو پروا ندارم هر جا که خواهی برو پس حق تعالی فرستاد که یَمُنُّونَ عَلَیْکَ اَنْ اَسْلَمُوا قُلْ لَا تَمُنُّوا
عَلَیَّ اِسْلَامَکُمْ بَلِ اللّٰهُ یَمُنُّ عَلَیْکُمْ اَنْ هَدٰیکُمْ لِلْاِیمَانِ اِنْ کُنْتُمْ صَادِقِینَ اِنَّ اللّٰهَ یَعْلَمُ غَیْبَ السَّمٰوَاتِ
وَالْاَرْضِ وَاللّٰهُ بَصِیرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ یعنی منت میگذارند بر تو برای آنکه مسلمان شده اند بگو ای محمد منت مگذارید بر من اسلام
خود را بلکه خدا منت میگذارد بر شما که هدایت کرده است شما را بسوی ایمان اگر هستید راست گویان که ایمان آورده اید
بدرستیکه خدا میداند پنهان آسمانها و زمینها را خدا داناست و بیناست بآنچه شما میکنید از سیاق این آیات چنین
علی ابن ابراهیم روایت کرده ظاهر است که نزول این آیت که دروغ میگویند و ایمان نیاورده اند و کلینی و علی بن ابراهیم
از حضرت صادق ع روایت کرده اند که در اول اسلام مقرر بود که هر که شب ماه مبارک رمضان بخواب رود خوردن
و آشامیدن بر او حرام گردد و حضرت در ماه مبارک رمضان امر کرد بکندن خندق خوات بن جبیر انصاری برادر
عبدالله بن جبیر که در احد شهید شد در خندق کار میکرد و مرد پیر ضعیفی بود چون شب بخانه برگشت با اهل خود
گفت طعامی حاضر کرده اید که افطار کنم گفتند نداریم اما بخواب مرو تا برای تو طعامی مهیا کنیم چون تکیه کرد بی اختیار
بخواب رفت گفتند بخواب رفتی گفت آری پس طعام نخورد و بامداد بخندق رفت و مشغول کار شد و در اثنای کار
غش کرد چون حضرت رسول ص بر او گذشت و حال او را مشاهده کرد پرسید که چرا این حال او کیفیت واقعه شب را
عرض کرد پس حق تعالی بسبب او منت گذاشت بر مسلمانان که وَکُلُوا وَاشْرَبُوا حَتّٰی یَتَبَیَّنَ لَکُمُ الْخَیْطُ الْاَبْیَضُ مِنَ الْخَیْطِ
الْاَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ یعنی بخورید و بیاشامید تا ظاهر شود برای شما ریسمان سفید صبح از ریسمان سیاه شب و علی بن ابراهیم
روایت کرده است که حضرت از کندن خندق فارغ شد تا سه روز پیش از آمدن قریش برای خندق هشت در مقرر
فرمود و بر هر دری یکی از مهاجر و یکی از انصار با گروهی مقرر فرمود که حراست نمایند پس قبایل قریش و کنانه و سلیم
و هلال با حیی ابن اخطب آمدند و قریش با حلفای خود که ده هزار کس بودند در مابین جرف و غابه فرود آمدند و غطفان و
توابع ایشان از اهل نجد بود در جانب احد فرود آمدند و حضرت رسول ص با سه هزار کس از اصحاب خود از مدینه بیرون
آمدند و ابن شهر آشوب روایت کرده است که لشکر مشرکان هجده هزار نفر بودند و لشکر حضرت را دو هزار
گفته اند پس چون قریش بوادی عقیق رسیدند در میان شب حیی ابن اخطب بسوی بنی قریظه آمد و ایشان در قلعه خود متحصن بودند

بودند و عهدی که با حضرت رسول کرده بودند در امان بودند چون در دروازه قلعه را کوبید و صدا کرد کعب بن اسید با اهل حوذ
کفت این برادر رتت واهل و قبیله خود را بیلا انداخت و اکنون آمده که ما را ببلا افکند و عهد ما را با محمد بشکند و محمد با ما
کرده و در امان خود استوار بوده و حق همسایکی ما را بسیار رعایت میکند و سزاوار نیست که با او خیانت کنیم پس از عز و فر
بن برآمد و کفت که تو کیستی کفت منم حیی بن اخطب آورده ام برای تو عزت روزکار را کعب کفت بلکه آمده با مذلت و خواری ابدی
از برای ما ابن اخطب کفت ای کعب اینک قریش آمده اند با پیشوایان و بزرکان خود و هم سوکندان خود و در غابه
فرود آمده اند و اینک قبیله بنی سلیم و دیکران آمده اند و در قلعه بنی ذبیان فرود آمده اند و هرکز محمد و اصحابش از جنک
این کروه انبوه رهایی نخواهند یافت پس در بکشا و عهد را میان خود و محمد بشکن کعب کفت هر کس برای تو در بکشایم
از راهی که آمده برکرد ابن اخطب کفت هیچ چیز ترا مانع نیست از در کشودن مکر آنکه بیم داری که در قوت تو شریک شوم که من
با تو در خوردن موافقت و شریک شوم در را بکشا و مترس که من شریک تو نخواهم شد کعب کفت خدا ترا لعنت کند
که از راهی در آمدی که من جواب نتوانم کفت پس کفت در را برای او بکشایید چون در کشودند و داخل شد و نشست و کفت
وای بر تو ای کعب بشکن عهد خود را با محمد و رای مرا رد مکن که محمد هرکز ازین کروه رها نخواهد شد و اکر این فرصت
را از دست بدهی دیکر چنین وقتی بدست تو نخواهد آمد پس امر کرد که هر که در قلعه بود از رؤسای یهود مانند عزال بن
شموال و یاسر بن قیس و رفاعة بن زید و زبیر بن باطا جمع شدند و کعب با ایشان کفت شما چه میکویید همه کفتند تو
بزرک مایی و مطاعی در میان ما و عهد و پیمان ما با تو بسته اکر تو عهد را میشکنی ما نیز میشکنیم و اکر در قلعه میمانی ما نیز
میمانیم و اکر بیرون میروی ما نیز بیرون میرویم و زبیر بن باطا حاضر نبود و کعب با ایشان کفت شما چه میکویید همه کفتند
تو بزرک مایی و مطاعی در میان ما و عهد و پیمان ما با تو بسته اکر تو عهد را میشکنی ما نیز میشکنیم و اکر در قلعه میمانی ما نیز
میمانیم و اکر بیرون میروی ما نیز بیرون میرویم و زبیر بن باطا که مرد صاحب تجربه بود کفت من خوانده ام در تورات که خدا
فرستاده است بر ما که حقتعالی پیغمبری خواهد فرستاد در آخر الزمان که از مکه خروج خواهد کرد و محل هجرت او این بحیره
خواهد بود یعنی مدینه و بر دراز کوش برهنه سوار شود و جامه های کهنه خواهد پوشید و بنان خشک و خرما اکتفا خواهد
کرد و او بسیار خندان و بسیار کشنده مردمان و در هر دو چشمش سرخی است و در میان دو کتفش خاتم نبوت است و شمشیر خود را
بر دوش خواهد کرفت و پروا نخواهد کرد از هر که در برابر او آید و پادشاهی او تا منتهای زمین خواهد رسید اکر این آن
پیغمبر است از بسیاری این کروه پروا نخواهد کرد و اکر کوهها با او سرکشی کنند و معارضه کنند بر آنها غالب می آید ابن اخطب
کفت این آن پیغمبر نیست آن پیغمبر از بنی اسرائیل است و این از فرزندان اسمعیل است و هرکز بنی اسرائیل تابع فرزندان اسمعیل
نمیشوند زیرا که خدا ایشان را بر جمیع مردم دنیا زیادتی داده است و پیغمبری و پادشاهی در میان کذاشته است و موسی
با ما عهد کرده است که ایمان نیاوریم برسولی تا قربانی نیاورد که آتش از آسمان بخورد و با محمد این نیست این کروه را بر کرد خود

جمع کرده است و جادوی ایشان فریب داده است و نمیخواهد جادوی خود بر مردم غالب آید و پیوسته با این اکاذیب و اباطیل
ایشان را وسوسه میکرد تا آنکه او را از رای خود بر کردانید و با حیی در رای شوم خود موافق کرد و کفت بیرون آورید آن نامه را
که میان شما و محمد نوشته شده است چون نامه را بیرون آوردند کرفت و پاره کرد و کفت الحال آنچه شدنی بود شد دیکر مهیای
از جنک باید بود پس مهیای جنک شوید چون این خبر بحضرت رسول رسید بسیار محزون شد و صحابه بسیار ترسیدند پس حضرت
رسول سعد بن معاذ و اسید بن حضیر را که از قبیله اوس بودند و آن قبیله با بنی قریظه هم سوکند بودند فرمود که بروید
بنزد بنی قریظه و معلوم کنید که با ما در چه مقامند اکر نقض عهد کرده باشند چون برکردید کسی را بر این واقعه مطلع مسازید
و چون بنزد من آیید بکویید عضل و القاره و این رمزی بود میان حضرت و ایشان که حضرت بیابد و دیکران نیابند و عضل
و قاره دو قبیله بودند از قریش که مسلمان شدند بظاهر و مکر کردند و مرتد شدند پس چون رفتند
ایشان پس سعد و اسید بدر دروازه قلعه بنی قریظه رسیدند کعب بر بالای قلعه بر آمد و ایشان را دشنام داد و نسبت بحضرت رسول
ناسزا کفت سعد کفت که تو مانند روباهی که از سوراخ خود کریخته باشد انشاء الله بزودی قریش برخواهند کشت و حضرت
ترا محاصره خواهد کرد و با نهایت مذلت و خواری ترا از قلعه بزیر خواهند آورد و کردن خواهد زد پس برکشتند بخدمت
حضرت و کفتند عضل و القاره حضرت برای مصلحت فرمود که لعنت باد بر ایشان من امر کرده بودم ایشان را که چنین کنند و این
برای مصلحت توریه فرمود که جواسیس قریش که پیوسته در میان عسکر حضرت بودند اکر بشنوند ... که شاید حضرت
با ایشان متفق باشد و چنین توطیه کرده باشد که ایشان را فریب دهند پس ابن اخطب بیرون رفت بسوی ابوسفیان
و قریش برکشت و ایشان را خبر داد که بنو قریظه پیمان خود را با حضرت شکستند و قریش باین خبر شاد شدند و در میان
شب نعیم بن مسعود اشجعی بخدمت حضرت آمد و او پیش از آمدن قریش مسلمان شده بود و قریش نمیدانستند پس بحضرت
حضرت عرض کرد یا رسول الله من ایمان بخدا آورده ام و تصدیق تو کرده ام و کتمان کرده ام از قریش اکر امر میفرمایی
در خدمت تو باشم و ترا جان یاری کنم و اکر رخصت فرمایی میروم و میان قریش و بنی قریظه اختلافی می افکنم و
اتفاق ایشان را برهم میزنم تا از قلعه بیرون نیایند حضرت فرمود که برو و اتفاق ایشان را برهم زن که جنک مکر و
حیله است کفت مرا رخصت بفرما یا رسول الله که آنچه مصلحت دانم در حق تو بکویم حضرت فرمود که بکو آنچه خواهی پس اول
بنزد ابوسفیان رفت و ابوسفیان خبر از اسلام او نداشت و کفت مودت و خیرخواهی مرا نسبت بخود میدانی
که من چه مقدار خواهش دارم که خدا شما را بر دشمن شما یاری دهد و بتحقیق که شنیده ام که محمد با یهود اتفاق کرده است
که ایشان کلا داخل لشکر شما شوند و شما با او مشغول جنک شوید ایشان بر شما شمشیر بکشند تا باعث غلبه محمد شود
بر شما و وعده داده است ایشان را که چون چنین کنند منازل و مزارع بنو نضیر و بنو قینقاع را که از آنها کرفته است
با ایشان بدهد من مصلحت شما را در این می بینم که نکذارید که ایشان داخل شما شوند تا کروهی از سرکردههای ایشان کرو

گرو بگیرید و بفرستید بمکه تا از مکر و غدر ایشان ایمن باشید ابوسفیان گفت خدا ترا توفیق دهد و جزای نیک بدهد
که ما را نصیحت کردی و بخیر راه نمائی کردی پس برخاست و بنزد بنو قریظه رفت و ایشان نیز از مسلمان شدن او خبر
نداشتند و با ایشان گفت که ای کعب میدانی که مودت من نسبت بتو چگونه است شنیده ام که ابوسفیان گفته است که این
یهودان را از قلعه بیرون می آوریم و در برابر محمد باز داریم اگر ایشان ظفر یافتند نام فتح از ما است و اگر محمد غالب شد ایشان
مقرض لشکر ایشان شوید تا ده نفر از ما کشته میشوند و ما میگریزیم من مصلحت میدانم که شما داخل لشکر ایشان نشوید
تا ده نفر از اشراف ایشان را نگیرید که در قلعه شما باشند که اگر محمد ظفر بیابد بروند تا بگردانند بر شما عهد و پیمان
که میان شما و محمد بوده است زیرا که هرگاه قریش بگریزند و محمد ظفر بیابد محمد با شما جنگ خواهد کرد و شما را خواهد
کشت کعب گفت با ما نیکی کردی و نهایت خیر خواهی نمودی ما از قلعه بیرون نمیرویم تا از ایشان گرو بگیریم و بروایت شیخ
طبرسی با ابوسفیان گفت که شنیده ام که بنو قریظه از نقض عهد پشیمان شده اند و بنزد محمد فرستاده اند که ما ده نفر از
اشراف قریش بگیریم و بتو میدهیم ایشان را که بکشی و با تو موافقت میکنیم در جنگ ایشان شاید از ما گروی
و در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که احتراز من از
حضرت رسول ص روایت کنم البته واقع است و اگر از آسمان بزیر افتم یا مرغ مرا برباید دوستتر میدارم از آنکه بر آن
دروغ ببندم و اگر از خود چیزی گویم در جنگ شاید تدبیر کنم برای مصلحت زیرا که مدار جنگ بر خدعه و مکر است
مدر رسیده که چون نعیم رسید بحضرت رسول ص که بنو قریظه بنزد ابوسفیان فرستادند که هرگاه شما با محمد ملاقات کنید
ما شما را مدد خواهیم کرد حضرت خطبه خواند و فرمود که بنو قریظه بنزد ما فرستادند که چون ما با ابوسفیان ملاقات کنیم
ما را مدد و اعانت کنند چون این خبر با بوسفیان رسید گفت یهود با ما در مقام مکر و حیله اند و یکباره ترک حمایت ایشان
این شعر شیخ مفید و شیخ طبرسی روایت کرده اند که لشکر قریش در ناحیه خندق نزول کردند و زیاده از بیست روز ماندند
و در میان ایشان جنگی نشد مگر به تیر و سنگ انداختن چون حضرت ضعف قلوب اکثر مسلمانان و ظهور نفاق
را مشاهده نمود که بنزد عیینه بن حصین و حارث بن عوف که سرکرده غطفان بودند فرستاد و از ایشان طلب صلح
نمود که ثلث میوه مدینه را با ایشان بدهد و ایشان برگردند در این باب با سعد بن عباده انصاری مشورت
فرمود که سعد گفت یا رسول الله اگر این صلح بامر خدا است ما را قبول آن چاره نیست حضرت فرمود که وحی در این
باب نازل نشده است ولیکن چون قاطبه عرب برای شما تیر عداوت در کمان گذاشته اند و از همه جانب بر سر شما آمده اند
خواستم که شوکت ایشان را از شما بشکنم تا وقتی دیگر سعد بن معاذ گفت وقتیکه ما مشرک بودیم و خدا را
نمیشناختیم ایشان طمع در مال ما نکردند الحال که خدا ما را باسلام گرامی داشته است و بتو مشرف و عزیز گردانیده ایم اموال
خود را بایشان میدهیم بخدا سوگند که بغیر شمشیر هیچ بایشان نمیدهیم تا خدا میان ما و ایشان حکم کند حضرت فرمود

من نیز

من نیز میخواستم ثبات قدم شما را بدانم پس بر این امر ثابت باشید بدرستیکه خدا پیغمبر خود را وانمیگذارد و مرا یاری خواهد
کرد و دین مرا بر همه دینها غالب خواهد گردانید چنانچه وعده فرموده است پس آن حضرت با قدام جد و اهتمام ایشان
و ایشان را بسوی جهاد با اعدا دعوت فرمود و وعده یاری و نصرت از جانب حق تعالی ایشان را فرمود پس گروهی از اشقیای
قریش متوجه میدان شدند که از جمله ایشان عمرو بن عبد ود بود و عکرمه بن ابوجهل و هبیره ابن ابی وهب و ضرار بن
خطاب و مرداس فهری بودند لباس جنگ بر خود راست کردند و بر اسبان عربی سوار شدند و بر منازل بنی کنانه
گذشتند و ایشان را تحریص بر قتال کردند و گفتند مهیای کارزار شوید که امروز معلوم شود که مرد کیست و چون بکنار
خندق رسیدند گفتند این مکریست که عرب عمل نکرده اند این تدبیر آن فارسی است که با او است پس گردیدند تا مکان
تنگی از خندق یافتند و از آنجا اسبان خود را از خندق جهانیدند و عمرو بن عبد ود که بشجاعت میان عرب مشهور بود
و او را با هزار سوار برابر میدانستند و او را فارس یلیل میگفتند زیرا که در موضعی که آن را یلیل میگویند در راه شام
قافله از انجا میرفتند که عمرو بن عبد ود در میان ایشان بود چون با موضع رسیدند و در آن موضع قریب هزار
نفر دزدان سر راه بر قافله گرفتند و اهل قافله گریختند بغیر عمرو که شمشیر کشید و سپر چرم را بر دست
گرفت و رو بایشان آورد و همه را گریزانید و قافله را بسلامت گذرانید و باین سبب او را فارس یلیل میگفتند پس او
در میدان حرب جولان کرد و رجز میخواند و مبارز میطلبید چون لشکر اسلام او را دیدند همه در پشت حضرت رسول
گریختند و حضرت ایشان را پیش داشتند پس عبدالرحمن بن عوف گفت که این شیطان را می بینی یعنی عمرو و هیچکس از دست او
او جان نمیبرد بیائید محمد را باو بدهیم تا بکشد و ما بقوم خود ملحق شویم پس حق تعالی این آیه فرستاد که قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ
الْمُعَوِّقِينَ مِنْكُمْ وَالْقَائِلِينَ لِإِخْوَانِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنَا وَلَا يَأْتُونَ الْبَأْسَ إِلَّا قَلِيلًا أَشِحَّةً عَلَيْكُمْ فَإِذَا جَاءَ
الْخَوْفُ رَأَيْتَهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ تَدُورُ أَعْيُنُهُمْ كَالَّذِي يُغْشَىٰ عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ فَإِذَا ذَهَبَ الْخَوْفُ سَلَقُوكُمْ
بِأَلْسِنَةٍ حِدَادٍ أَشِحَّةً عَلَى الْخَيْرِ أُولَٰئِكَ لَمْ يُؤْمِنُوا فَأَحْبَطَ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ وَكَانَ ذَٰلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا یعنی بتحقیق
خدا میداند بازدارندگان را از یاری رسول از گروه شما و گویندگان برادران خود را که بیائید بسوی ما
و جنگ مکنید و نمی آیند بکارزار مگر اندکی بکار نیاید در حالتی که بخیلانند بر شما و نمیخواهند که شما ظفر یابید
یا مال در راه خدا صرف کنند پس چون بیاید ترس دشمن می بینی ایشان را که نظر میکنند بسوی تو میگردد چشمهای
ایشان مثل کسیکه غش بر او طاری شود از سکرات مرگ پس چون برود ترس میخراشند شما را بزبانهای تیز در حالتیکه
بخیلند در غنیمت این گروه ایمان نیاورده اند پس باطل گردانیده است خدا عملهای ایشان را و بر خدا آسانست
حبط عملهای ایشان با آنکه خدا را از نفاق ایشان پروائی نیست پس عمرو بن عبد ود نیزه خود را بر زمین کوبید
و جولانی کرد و رجزی خواند که مضمونش این بود صدایم کنده شد از بس ندا کردم در جمع شما که کی با من مبارزت

دبو دو بعوعی تم

سکینه و ایستادم در هنگامی که شجاع میترسید در مقام قرنی که نکوبند و من پیوسته چنین مسارعت کننده بودم در جنگهای
عظیم بدرستیکه شجاعت و بخشش عظیم در جهان از بهترین خصلتهاست پس حضرت فرمود کیست که برود و این سگ را دفع کند
هیچکس جواب نگفت حضرت امیر المؤمنین ع برجست و گفت من میروم که او را دفع کنم حضرت فرمود که یا علی این عمرو بن عبدود
است حضرت امیر ع گفت من علی ابن ابیطالبم حضرت فرمود که نزد من بیا و بدست مبارک خود عمامه بر سر او بست و ذوالفقار
را بدست او داد و گفت برو باین شمشیر قتال کن پس دعا کرد که خداوندا حفظ کن او را از پیش رو و از پشت سر و از جانب راست
و از جانب چپ و از بالای سر و از زیر پا حضرت اسد الله الغالب مانند شیر ژیان بسرعت متوجه میدان گردید و رجز خواند
که مضمونش این است که تعجیل مکن که آمدم بسوی تو اجابت کننده آواز تو و عاجز نیست از مقاومت تو و صاحب نیت درست
و بینا است در راه حق و راستگوی نجات دهنده هر رستکاری است بدرستیکه امیدوارم که بزودی برای تو بر پا کنم نوحه را
که بر جنازه میکنند از ضربت شکافنده که آوازش بماند بعد از جنگها پس عمرو گفت کیستی تو که جرئت کردی در این امر که با قتال
من حضرت فرمود که منم علی بن ابیطالب پسر عم رسول خدا و داماد او گفت والله که پدرت با من یار بود و ندیم دیرینه من
نمیخواهم که ترا بیابم و بریزم خون ترا در میان آسمان و زمین که نه زنده باشی و نه مرده حضرت فرمود که خدا مرا
خبر داده است که اگر تو مرا بکشی من داخل بهشت میشوم و تو در جهنم خواهی بود و اگر من ترا بکشم من در بهشت خواهم بود و تو
داخل جهنم خواهی شد عمرو از روی استهزا گفت که هر دو از برای تو خواهد بود این بد قسمتیست که کردی حضرت فرمود که اینرا
بگذار و من از تو شنیده ام که وقتیکه بر پرده کعبه دست زده بودی میگفتی که هر که در جنگ سه خصلت را بر من عرض کند البته
یکی را قبول میکنم و من الحال سه خصلت بر تو عرض میکنم یکی را قبول کن گفت بگو یا علی فرمود اول آنکه گواهی دهی بوحدانیت
خدا و به پیغمبری رسول خدا و مسلمان شوی گفت اینرا از من دور گردان که نمیشود فرمود دوم آنکه برگردی و این لشکر را
از رسول خدا برگردانی که اگر راست گوید و امرش ثابت شود موجب شرف شماست و شما بهتر میتوانید سعید و اگر دروغ
گوید و پیغمبر نباشد گرگان و دزدان عرب کفایت شر او را از شما خواهند کرد آن بسعادت گفت اینهم نمیشود زیرا که
زنان قریش در خانهها خواهند گفت و مردم در اشعار خود خواهند بست که من از جنگ ترسیدم و برگشتم و یاری نکردم
گروهی را که مرا از پی خود کردند حضرت فرمود که سیم آنست که من پیاده ام و تو سواره تو از اسب فرود آی که من و تو پیاده
جنگ کنیم چون این شنید از اسب خود بزمین جست و اسب را پی کرد و گفت این خصلتی است که گمان نداشتم که احدی
از عرب جرئت کند و اینرا از من طلبد پس آن ملعون مبادرت کرد و ضربتی بر سر آنحضرت حواله کرد سپر حضرت بر سر کشید
و ضربت آن ملعون سپر را بدو نیم کرد و بر سر آنحضرت نشست و چون خدعه در جنگ رواست حضرت فرمود که تو خود را
فارس عرب میدانی و این ترا بس نیست که من در این سن با تو مبارزت میکنم که یاوری با خود آورده چون او بعقب
نظر کرد حضرت ضربتی بر پاهایش زد که هر دو پایش را قطع کرد و او بر زمین افتاد و گردی بلند شد که مردم ندانستند که

کدام

کدام یک دیگری را کشته اند پس منافقان گفتند که علی کشته شد چون گرد برطرف شد دیدند که حضرت امیر المؤمنین بر سینه
او نشسته و ریش او را بدست گرفته سرش را جدا میکند پس حضرت سر او را بخدمت حضرت رسول آورد و خون از سر مبارکش
جاری بود از ضربت آن ملعون و از شمشیرش خون بزمین میریخت و میگفت منم فرزند عبد المطلب مرگ از برای جوانان بهتر است
از گریختن پس حضرت رسول فرمود که یا علی با او مکر کردی گفت بلی یا رسول الله مکر در جنگ روا است پس زبیر را فرستاد
بسوی هبیره و ضربتی بر سرش زد و او را هلاک کرد و عمر را فرستاد که برو با ضرار مبارزت کن چون ضرار در برابر
عمر آمد عمر تیری بیرون آورد که بسوی او بیندازد ضرار گفت ای پسر زن صهاک قاعده کجاست که در مبارزت تیر بیندازی
اگر مردی با شمشیر بیا جنگ کنیم و بخدا سوگند که اگر تیر بیندازی یک نفر عدوی را در مکه نمیگذارم که نکشتم پس عمر پشت
گردانید و گریخت و ضرار نیزه استوار کرده از عقب او تاخت و چون باو رسید سر نیزه را اندکی در پشت سرش فرو برد
و گفت اینرا از من نگهدار که بتو رسیدم و ترا نکشتم و من سوگند یاد کرده ام که تا توانم قرشی را نکشم پس عمر همیشه حق نعمت او را
رعایت میکرد و چون خلیفه شد او را ولایت و حکومت داد مؤلف گوید [illegible] مگر حضرت امیر [illegible]
و اکثر مورخان عامه این نقل نکرده اند و چون علی ابن ابراهیم ذکر کرده بود ایراد نمودیم و اکثر گفته اند که هبیره را نیز حضرت
امیر بقتل رسانید و بعضی گفته اند که حضرت بعد از قتل عمرو بر هبیره و ضرار حمله نمود و هر دو گریختند و چون روایات
کشتن عمرو فی الجمله اختلافی دارد اگر بعضی از روایات دیگر مذکور شود مناسب است ابن بابویه در خصال بسند معتبر
از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده است که حضرت در بیان ابتلاهای خود فرمود که قریش با قبایل عرب جمع شدند و عهد
و پیمان محکم با یکدیگر بستند که تا حضرت رسول ص را با سایر فرزندان عبد المطلب نکشند برنگردند پس آمدند
با حدت و شدت تمام و اسلحه و دواب بسیار تا فرود آمدند بر دور مدینه با نهایت وثوق و اعتماد بر کثرت و شوکت خود
پس جبرئیل نازل شد و پیش از آمدن ایشان خبر آورد و حضرت بر دور مهاجران و انصار خندقی کندند پس قریش آمدند و
خندق را فرو گرفتند و ما را محصور گردانیدند و خود را در نهایت قوت و ما را در نهایت ضعف میافتند و مسلمانان را
تهدید میکردند حضرت رسول ص ایشان را بسوی خدا دعوت میکرد و ایشان را سوگند بقرابت و رحم میداد و اینها
باعث بر طغیان ایشان میشد و قبول اسلام و برگشتن نمینمودند و در آن وقت فارس ایشان و شجاع عرب عمرو بن عبدود
بود فریاد میکرد مانند شتر مست و مردم را بمبارزت میطلبید و رجز میخواند و گاهی نیزه را جولان میداد و گاهی شمشیر را
و هیچکس جرأت مبارزت او نمینمود و هیچکس را طمع خلاص از او در نظر نبود و خاطر غیرت نه احدی از صحابه را حمیت حرکت میداد
و نه بصیرت در دین داعی میشد ایشان را بمبارزت آن لعین پس حضرت مرا بجنگ او فرستاد و عمامه بدست خود بر سر من بست
و این شمشیر را بدست من داد و اشاره بذوالفقار فرمود و چون داخل معرکه شدم از زنان مدینه شیون بلند شد زیرا
که از عمرو بن عبدود بر من میترسیدند پس او را خدا بدست من کشت و عرب فارسی که با من مقاومت کند بغیر او نمی‌نمودند

واین ضربت را بر سرش زد و اشاره فرمود بضرب مبارکش بر قریش و قبایل عرب همان ضربت و سایر ضربتها اکر دزدان جنک
ازین بابشان رسید که چنین بسر رو با اصحاب خود کردانید و فرمود که چنین میبود هر که شد با علی یا امیر المؤمنین و شیخ مفید و شیخ
طبرسی و ابن بابویه ره باتفاق ابن ابی الحدید و ابن شهرآشوب و سایر مورخان عامه و خاصه روایت کرده اند که عمرو بن
عبدود لعنه الله در میدان و معرکه جولان میکرد و مبارز میطلبید حضرت رسول صلعم فرمود که کیست که با او مبارزت کند هیچکس جواب
نگفت و حضرت امیر ع برخواست و گفت یا نبی الله من میروم حضرت فرمود که این عمرو است بنشین شاید دیگری برخیزد
پس عمرو طغیان میکرد و میگفت آیا کسی نیست که برابر من بیاید کجاست آن بهشت که شما میگویید که هر که کشته میشود داخل بهشت
میشود پس باز حضرت امیر المؤمنین ع برخواست و گفت من میروم یا رسول الله حضرت فرمود بنشین تا آنکه در مرتبه
سیم حضرت مرخص شد و رسول خدا زره خود را بر او پوشانید و عمامه سحاب خود را بدست مبارک بر سرش بست و
شمشیر خود ذوالفقار را باو داد و گفت برو و بگفت خداوندا او را اعانت کن و بروایت ابن ابی الحدید چون شیر خدا
متوجه معرکه هیجا شد حضرت رسول صلعم فرمود که کل ایمان در برابر کل شرک رفت و چون حضرت در برابر عمرو ایستاد عمرو حضرت را
بشناخت گفت برگرد تا دیگری بیاید که نمیخواهم که چون تو را بکشم و میان من و پدر تو دوستی بود نمیخواهم که فرزند
او را بکشم حضرت فرمود که ولیکن من ترا میکشم تا وقتیکه باشی ابن ابی الحدید گفته است که هرگاه این حدیث را نزد شیخ
خود یحیی میخواندم میگفت که آن ملعون دروغ میگفت چون حضرت را دید در میدان بود و ضربتهای آنحضرت را در بدر و احد
بیاد آورد ترسید میخواست که از تیغ آنحضرت رهایی یابد پس آن ملعون در غضب شد و از اسب بزیر آمد و شمشیر
حواله آنحضرت کرد که سپر را شکافت و سر مبارکش را مجروح کرد و حضرت بر دو پای او شمشیری زد که بر زمین
افتاد و الله اکبر گفت از صدای تکبیر حضرت دانستند که او را کشته است و چون سرش را بخدمت حضرت آورد فرمود
که یا علی شاد باش که اگر عمل امروز ترا بسنجند با عمل امت محمد هر آینه عمل امروز تو با اعمال همه زیادتی میکند زیرا که هیچ
خانه از خانه‌های مشرکان نیست که بکشتن او ضعفی بر آن داخل نشود و هیچ خانه از خانه‌های مسلمانان نیست که بکشتن او
شادیی داخل نشود و در روایات معتبره مذکور است که حضرت فرمود که ضربت علی در روز خندق بهتر است از
عبادت جن و انس تا روز قیامت و از ابو بکر بن عیاش روایت کرده اند که علی ضربتی زد که از آن عظیمتر نباشد
آن ضربت عمرو بود و ضربتی خورد که از آن عظیمتر نبود آن ضربت ابن ملجم علیه اللعنه بود و روایت کرده اند که عمر گفت
یا علی چرا زره عمرو را نکندی که زرهی از آن نیکوتر در میان عرب نبود حضرت فرمود که نخواستم او را برهنه بگذارم
و از جابر روایت کرده است که چون عمرو بر زمین افتاد رفقای او همه گریختند و از خندق عبور کردند و نوفل بن عبد الله
در میان خندق افتاد و مسلمانان سنگ بروی میانداختند او گفت مرا باین مذلت مکشید کسی بیاید و با من مقاتله
کند پس حضرت امیر ع از خندق بزیر رفت و ضربتی بر او زد که او را بجهنم واصل کرد و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند

که چون

که چون نوفل کشته شد مشرکان فرستادند که بدن او را بده هزار درم بخرند حضرت فرمود که ما قیمت مردگان را نمیخوریم جیفه او را
بهر حال که خواهید ببرید و علی ابن ابراهیم و دیگران روایت کرده اند که چون مدت مکث قریش بسیار شد ابو سفیان با حیی بن اخطب گفت
که ای یهودی قوم تو کجا اند پس ابن اخطب بنزد بنی قریظه آمد و گفت و او را بر ایشان بیرون آیند که عهد محمد صلعم برهم زدید و پیمان
ما را با محمد محکم نکردید زیرا که ما ایمن نیستیم که و تیز نرویم و ما در خانه‌ها و خود مانیم و محمد با ما قتال کند و مردان ما را بکشد
و اطفال ما را اسیر کند و اگر بیرون نیاییم شاید محمد بر ما رحم کند و پیمان ما را بر کرداند ابن اخطب گفت طمع باطل کرده اید هرگز
قریش این کار نکنند و محمد عهد شما را بر نمیگرداند اکنون نزد محمد بید و بنام قریش گفت این انسوی تدبیر دست تو باد قریش برود
مکر و مس و ی و ما را در میان دیار خود میگذارند که محمد هر چه خواهد بکند ابن اخطب گفت عهد خدا و موسی را بر خود لازم میکردانم
که اگر قریش عاکر و مید هند بیرون نمی آییم و الا کر بیرون نمی آییم پس ابن اخطب برگشت و پیام او را بابو سفیان رسانید چون ابو سفیان
سخن او را شنید گفت و الله که این مکر است نعیم بن مسعود در آن وقت میگفت که ما را احتیاجی نیست باین برادران خوک و میمون
که مدینه را محاصره کردند پس جماعت انصار همه بنزد پیغمبر آمدند و گفتند یا رسول الله ما را رخصت بده تا برویم که خانه‌های ما در بیرون
مدینه است و میترسیم که یهودان بر ما غارت بیاورند و گروهی از ایشان گفتند بیایید که بگریزیم و برویم و به بادیه عرب پناه ببریم
زیرا که وعده‌های محمد همه باطل شد و حضرت رسول صلعم مقرر نمود که جمعی از اصحاب مدینه را پاسبانی کنند و حضرت امیر المؤمنین ع
در تمام شب بر دور لشکر میکردید و اگر احدی از قریش حرکت میکرد با او مقاتله مینمود و از خندق عبور مینمود و بنزدیک قریش
میرفت که ایشان او را میدیدند و برو او نمیکردند و در تمام شب تنها ایستاده بود و مشغول اعاز بود و چون صبح میشد بجای
خود بر میگشت و مسجد امیر المؤمنین ع در آنجا مشهور است و هر کس میرود میل بند در آنجا نماز میکند و آن مسجد بپائین
از مسجد فتح در وادیست پس حضرت رسول صلعم چون جزع اصحاب را دید از جهت محاصره مشاهده نمود بمسجد فتح بالا رفت و
دست تضرع بدرگاه کریم ذوالجلال برداشت و وعده خود را از خدا طلب کرد و گفت یا صریخ المکروبین و یا مجیب المضطرین
و یا کاشف الکرب العظیم انت مولای و ولیی و ولی آبائی الاولین اکشف عنا همنا و غمنا و کربنا و اکشف کرب هؤلاء القوم
بقوتک و حولک و قدرتک پس جبرئیل ع نازل شد و گفت یا محمد حقتعالی سخن ترا شنید و دعای ترا مستجاب کرد
و امر کرد باد دبور را که با ملائکه و قریش و احزاب بگریزانند پس حقتعالی باد دبور را فرستاد که خیمه‌های مشرکان را کند و ایشان
عازم گریختن شدند چون جبرئیل این خبر را بحضرت داد حضرت رسول صلعم حذیفه را ندا کرد و او نزدیک حضرت خوابیده
بود جواب نگفت پس باز دیگر ندا کرد و جواب نشنید و در مرتبه سیم گفت لبیک یا رسول الله حضرت فرمود که ترا سه مرتبه
ندا کردم و مرا جواب نمیدهی گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد از ترس سرما و گرسنگی جواب نگفتم پس حضرت فرمود که برو و خبر
قریش را برای من بیاور و کاری مکن تا بنزد من بیایی بدرستیکه خدا مرا خبر داده است که باد فرستاده است بر قریش
ایشان مشغول گریختن شدند حذیفه گفت من از سرما میلرزیدم چون از خندق گذشتم باعجاز حضرت چنان گرم شدم که گویا

در حال چون داخل لشکر ایشان شدم خیمه بنی کلب دیدم بجانب آن خیمه رفتم دیدم آتشی افروخته‌اند که گاه خاموش
میشود و گاه روشن میشود چون نیک نگریستم خیمه ابو سفیان لعین بود و آن لعین بر روی آتش ایستاده بود و خصیه‌های
خود را آویخته بود و از سرما میلرزید و میگفت ای گروه قریش اگر کفار با محمد با اهل آسمان جنگ میکنیم ما طاقت اهل آسمان
نداریم و اگر مقاتله با اهل زمین میتوانیم کرد پس گفت هر یک از همنشین خود احوال بپرسید که جاسوس محمد در میان ما نباشد
حذیفه گفت هر یک از همنشین خود من در میان عمرو عاص و معویه بودم مبادرت کردم و از جانب راست و چپ خود
پرسیدم که تو کیستی گفت معویه و برای آن مبادرت کردم که دیگری از من نپرسد که تو کیستی پس ابو سفیان بر شتر سوار
شد و پای شتر را بسته بود اگر فرموده حضرت نبود که کاری مکن تا برگردی میتوانستم که آن ملعون را بکشم ابو سفیان با خالد بن
ولید گفت که ابو سلیمان میباید من و تو برای محافظت ضعیفان بایستیم پس گفت بار کنید که ما بار کردیم و گریختند چون
صبح شد حضرت فرمودند که از جای خود حرکت مکنید سخن حضرت را شنیدند و تا طلوع داخل مدینه شدند مگر قلیلی که با حضرت
ماندند مانند و کلینی بسند حسن روایت کرده است که حضرت رسول صلعم که ایستاده بود بر تلی که مسجد فتح بر روی آن واقع است
در جنگ احزاب در شب تار بسیار سردی پس فرمود که کیست که برود و خبر قریش را از برای من بیاورد و بهشت او را باشد
پس هیچکس برنخاست پس حضرت مبارک دست خود را حرکت داد و فرمود که مردم چه میخواستند بهتر از بهشت
چون کسی برنخاست پس حضرت رسول صلعم فرمود که کیست اینکه در اینجا ایستاده است حذیفه گفت منم حضرت فرمود که در تمام این شب
صدای مرا میشنیدی و جواب نگفتی نزدیک بیا حذیفه برخاست و زبان معذرت گشود که فدای تو شوم سرما و بد
حالی مانع من شد از جواب گفتن حضرت فرمود که برو و بنشین با ایشان و بشنو خبر ایشان را از برای من بیاور چون حذیفه
روانه شد حضرت گفت اللهم احفظه من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله حتی ترده حضرت رسول صلعم فرمود
که ای حذیفه احداث امری مکن تا نزد من آئی پس حذیفه شمشیر و کمان و سپر خود را برداشت و روانه شد حذیفه گفت
چون روانه شدم هیچ سرما و گرسنگی در خود نیافتم تا گذشتم بر در خندق و مسلمانان و مشرکان بر آن موضع جمع شده بودند
چون حذیفه متوجه شد حضرت بدعا ایستاد و حضرت ندا کرد که ای فریادرس مکروبان و ای اجابت کننده مضطران بگشا
هم و غم مرا بدرستیکه می بینی حال من و حال اصحاب مرا پس جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله حق تعالی دعای ترا مستجاب
کرد و دشمن ترا کفایت کرد پس حضرت بر دو زانو نشست و دستها گشود و آب از دیده‌ها روان کرد و گفت شکر میکنم ترا
چنانچه رحم کردی مرا و اصحاب مرا پس حضرت رسول صلعم فرمود که خدا بر ایشان بادی فرستاد از آسمان اول که در آن سنگهای
ریزه بود و بادی فرستاد از آسمان چهارم که در آن سنگهای بزرگ بود حذیفه گفت چون بیرون آمدم و آتشهای لشکر
قریش را دیدم لشکر اول خدا رسید و بادی دیدم که در آن سنگهای ریزه بود جمیع آتشهای ایشان را باد برد و خیمه‌های ایشان را
کند و نیزه‌های ایشان را بر زمین افکند و ایشان از برای دفع ضرر سنگریزه سپرها بر سر کشیدند و ما صدای سنگ ریزه‌ها را

میشنیدیم

میشنیدیم که بر سپرهای ایشان میخورد پس حذیفه در میان دو نفر از مشرکان نشست ناگاه شیطان برخاست به صورت مرد
مطاعی در میان مشرکان و گفت ایها الناس شما بصاحب این ساحر کذاب فرود آمده اید و امسال سال اقامت نیست و چهارپایان
هم هلاک شدند و از دست شما بدر نمیرود اگر امسال نباشد سال دیگر هر کس نام همنشین خود را سؤال کند پس حذیفه مبادرت
بسؤال کرد و از دو جانب خود پرسید یکی گفت منم معویه و دیگری گفت منم سهیل بن عمرو حذیفه گفت من دیدم که در این
حال لشکر بزرگ خدا رسید و سنگهای بزرگ بر ایشان بارید پس ابو سفیان برجست و سوار شد و در میان قبیله قریش
صدا زد که زود بار کنید و طلحه ازدی گفت محمد بلائی متوجه شما کرده است برجست و سوار شد و در میان قبیله اشجع
ندا کرد که زود بار کنید و عیینة بن حصین و حارث بن عوف مزنی و اقرع بن حابس هم چنین کردند و هر یک قوم خود را
امر کردند بگریختند و حالتی شبیه باحوال قیامت ایشان عارض شد پس حذیفه برگشت و واقعه را بخدمت عرض کرد و از معجزات
حضرت رسول صلعم روایت کرده‌اند که بعد از گریختن احزاب حضرت فرمود که بعد از این ایشان بجنگ نخواهند آمد و ما بجنگ ایشان
خواهیم رفت و چنان شد و علی بن ابراهیم و دیگران روایت کرده‌اند که در غزوه خندق حبان بن قیس بن عرقه تیری
بجانب سعد بن معاذ انداخت و آن تیر بر دست حق پرستش آمد و رگ اکحلش را قطع کرد و گفت بگیر این تیر را و منم ابن
عرقه سعد گفت خدا روی ترا در آتش عرق دهد چون خون بسیاری از آن رگ رفت و سعد بسیار ضعیف شد
آن رگ را بدست خود گرفت و گفت خداوندا اگر از جنگ قریش چیزی باقی مانده است پس مرا باقی بدار از برای جنگ ایشان
که محاربه هیچکس را دوست تر نمیدارم از محاربه گروهی که با خدا و رسول محاربه کنند و اگر جنگ قریش با حضرت منتهی شده است
پس این زخم را برای من شهادت گردان و مرا میران تا دیده مرا بکشتن بنی قریظه روشن گردانی پس خون ایستاد و دستش
ورم کرد حضرت در مسجد خیمه برای او بر پا کرده بود و خود تعاهد احوال او مینمود و حق تعالی این آیات را
فرستاد یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا و جنودا لم تروها و کان الله بما تعملون
بصیرا ای گروهی که ایمان آورده اید یاد کنید نعمت خدا را بر خود چون آمدند بسوی شما لشکرها پس فرستادیم بر ایشان
باد و گروهی که شما ندیدید ایشان را یعنی ملائکه و خدا بآنچه میکنید بیناست اذ جاؤکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار
و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا در هنگامی که آمدند لشکرها بسوی شما از اعلاء وادی و اسفل وادی و چون
بگشت دیده‌ها و رسید دلها بحنجرها از خوف و گمان بردید بخدا انواع گمانها هنالک ابتلی
المؤمنون و زلزلوا زلزالا شدیدا و اذ یقول المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا اینجا
امتحان کرده شدند مؤمنان و متزلزل شدند تزلزل سخت و در هنگامی که گفتند منافقان و آنان که در دلهای ایشان
مرض شک و شبهه بود وعده نداد ما را خدا و رسول او مگر وعده فریب و دروغ و اذ قالت طائفة منهم یا اهل
یثرب لامقام لکم فارجعوا و یستاذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورة و ما هی بعورة ان یریدون

الا فرارا یا ایها آن وقتی که گفتند گروهی از منافقان که ای اهل مدینه جای ایستادن شما نیست در لشکرگاه محمد پس برگردید بخانهای خود و طلب
رخصت میکردند گروهی از ایشان از پیغمبر برای برگردیدن میگفتند بدرستیکه خانهای ما در مدینه خالیست و استحکامی ندارد یا در کنار شهر و
نزدیک بدشمنست و امنیت و حال آنکه چنین نبود اراده نداشتند مگر گریختن از جنگ علی بن ابراهیم روایت کرده است که ایشان بنی حارثه بودند که گفتند
که خانهای ما در کنار مدینه است و از یهود میترسیم ولو دخلت علیهم من اقطارها ثم سئلوا الفتنة لآتوها و ما تلبثوا بها الا یسیرا
اگر در آیند لشکر مشرکان بر منافقان از اطراف مدینه بیکبار و از منافقان طلب کنند کافر شدن را کافر شوند و نمانند بعد از کافر شدن مگر
اندک زمانی و بعد از آن بهلاکت گرفتار میشوند و بعد از چند آیه در تعییب و توبیخ منافقان آیات بسیار فرستاد که
من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا یعنی از مؤمنان
مردان هستند که راست کرده اند آنچه را عهد بسته اند با خدا بر آن از ثبات قدم بر قتال و موافقت رضای خدا در هر حال پس بعضی
از ایشان وفا کردند بنذر و عهد خود تا شهید شدند و بعضی از ایشان انتظار میکشند و تغییر ندادند عهد خود را تغییر دادنی
بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع و امام محمد باقر ع منقولست که این آیه در شان حمزه و جعفر است و آنکه انتظار میکشید
امیر المؤمنین است پس علی بن ابراهیم ع گفت که خدا این آیه را چنین فرستاد که و رد الله الذین کفروا بغیظهم لم ینالوا خیرا و کفی الله
المؤمنین القتال بعلی بن ابیطالب و کان الله قویا عزیزا یعنی رد کرد و برگردانید خدا آنها را که کافر شدند بخشم ایشان
نیافتند غنیمتی و ظفری و کفایت کرد خدا مؤمنان را جنگ کردن بسبب کشتن علی بن ابیطالب عمرو و دیگران را و از آنکه از احادیث
ظاهر میشود که جنگ خندق در ماه مبارک رمضان بوده و مشهور آنست که جنگ در ماه شوال شد و مدت محصور شدن مسلمانان
بعضی بیست روز و بعضی بیست و چهار روز و بعضی بیست و هفت روز گفته اند والله یعلم

باب بیست و ششم در بیان غزوه بنی قریظه و شهادت سعد بن معاذ ع و قبول توبه ابولبابه

شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت رسول ص از جنگ
احزاب بسوی مدینه معاودت نمود حضرت فاطمه ع آبی برای آنحضرت مهیا کرده بود که خود را از غبار بشوید چون خواست که غسل کند
و هنوز علم آنحضرت بسته و نگشوده بودند ناگاه جبرئیل ع نازل شد و بروایت طبرسی بر استری سوار و عمامه سفیدی بر سر بسته
و قطیفه بر دوش انداخته از استبرق و زینت کرده بدر و یاقوت و آثار غبار بر اندام او ظاهر بود پس حضرت برخاست و غبار
از او میافشاند جبرئیل گفت رحمت کند ترا پروردگار تو سلاح خود را گشوده و هنوز اهل آسمان سلاح نگشوده اند و ما از پی لشکر
قریش بودیم و ایشان را زجر میکردیم و میراندیم تا بروحاء رسانیدیم و بروایت علی بن ابراهیم تا حمراء الاسد رسانیدیم و ترا
پروردگار تو امر میکند ترا که نماز عصر نکنی مگر در بنی قریظه و من پیش از تو میروم و قلعه ایشان را متزلزل میگردانم و ایشان را
طعمه ایشان میکنیم چنانچه تخم را بسنگ میکوبند پس حضرت رسول ص که بیرون آمد و حارثه بن نعمان را دید و از او پرسید
که چیست خبر ای حارثه گفت پدر و مادرم فدای تو باد اینک دحیه کلبی در میان مردم ندا میکند که احدی نماز عصر نکند مگر
در بنی قریظه حضرت فرمود که آن دحیه کلبی نیست جبرئیل است پس فرمود که علی را بطلبید چون حضرت امیر حاضر شد فرمود که ندا کن

درمیان

درمیان مردم که نماز عصر را کسی نکند مگر در بنی قریظه پس حضرت در میان ایشان ندا کرد و مردم مبادرت کردند بسوی بیرون
رفتن و حضرت امیر ع علم بزرگ را برداشت و در پیش روی حضرت رسول ص متوجه بنی قریظه شدند و در قرب الاسناد از
حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که در روز بنی قریظه حضرت رسول ص حضرت امیر المؤمنین ع را فرستاد و با او لوای سیاه
که آنرا عقاب میگفتند و با لوای سفید و فرات بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت رسول ص از جنگ احزاب مراجعت
نمود جبرئیل ع آمد و گفت سلاح را گذاشتی لیکن که من با ملائکه تعاقب قریش کردیم تا حمراء الاسد و اکنون خدا ترا امر کرده است که بجنگ
بنی قریظه بروی و من با ملائکه میرویم که قلعهای ایشان را با ایشان بلرزانیم تا شما بایشان ملحق شوید پس حضرت علم را بامیر المؤمنین ع
داد و از پی جبرئیل ع روانه کرد و خود اندکی توقف فرمود و بایشان ملحق شد و حضرت در راه هر که میرسید میپرسید که آیا کسی
از شما گذشت میگفتند دحیه کلبی گذشت زیرا که جبرئیل ع در این روز بصورت دحیه ظاهر شده بود و بر استری سوار بود و قطیفه
ارغوانی انداخته بود چون عساکر منصوره حضرت بقلعه بنی قریظه رسید منادی ایشان ندا کرد که ای ابولبابه بن عبد المنذر
در کجائی حضرت رسول ص ابولبابه را گفت ترا میطلبند برو و سخن بشنو چون ابولبابه نزدیک ایشان رفت گفتند
ما امروز طاقت جنگ این لشکر نداریم که از عقب تو می آیند و قصه ابولبابه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
علی بن ابراهیم روایت کرده است که بعد از انهزام قریش حیی بن اخطب داخل قلعه بنی قریظه شد و چون حضرت امیر ع علم را بپای
قلعه ایشان رسانید و نصب کرد کعب بن اسد از قلعه مشرف شد و مسلمانان را دشنام داد و ناسزا بحضرت رسول ص گفت و
جواب او علی گفت و بروایت شیخ مفید چون حضرت امیر پیدا شد فریاد کردند که کشنده عمرو آمد و رعب عظیم در دل ایشان
پیدا شد تا آنکه حضرت رسول ص نزدیک شد و بر دراز گوشی سوار شده بود پس امیر المؤمنین ع بخدمت آنحضرت شتافت
و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله نزدیک قلعه میائید حضرت دانست که برای این میگوید که مبادا حرف بعضی
از ایشان بسمع شریف آنحضرت برسد حضرت فرمود که یا علی چون مرا ببینند خدا ایشان را ذلیل میگرداند و اعجب میگوید
گفت و چنانچه حق تعالی ترا بر کشتن عمرو متمکن ساخت بر کشتن ایشان نیز متمکن خواهد ساخت و بشارت باد ترا که خدا
مرا بر عرب نصرت داده است که ترس من یکماه راه در دل دشمن اثر میکند و چون حضرت نزدیک قلعه ایشان رسید فرمود
که ای برادران میمون و خوک و ای عبادت کنندگان طاغوت آیا مرا دشنام میدهید [illegible]
برای انتقام بد روزیست روز ایشان پس کعب از قلعه مشرف شد و گفت والله ای ابوالقاسم تو جاهل و دشنام دهنده نبودی
حضرت صادق ع فرمود که چون حضرت این سخن را شنید از غایت حیا عصا از دست مبارکش و ردا از دوش مبارکش افتاد
و چند قدم بعقب برگشت و در دور قلعه درخت خرمای بسیار بود که جای فرود آمدن لشکر حضرت نبود پس بدست
مبارک خود بسوی درختان اشاره کرد تا باعجاز حضرت در بیابان پراکنده شدند و جای قلعه گشوده شد و لشکر حضرت
فرود آمدند و سه روز ایشان را محاصره کردند و در آن سه روز سری از ایشان فرود نیامد و اثر ایشان ظاهر شد

و بعد از سه روز غزال بن شموال بیرون آمد و بحضرت عرض کرد که یا محمد با ما همان عرض به برادران ما بنو نظیر دادی که ما را امان بدهی
که خون ما محفوظ باشد و مال ما از تو باشد و ما از دیار تو بیرون رویم حضرت فرمود که این نمیشود مگر آنکه بر حکم من فرود
آیید که هر چه خواهم بکنم پس برگشت و چند روز دیگر در قلعه ماندند تا زنان و اطفال ایشان بجزع آمدند و محاصره بر ایشان
سخت شد و بحکم حضرت فرود آمدند و بروایت شیخ طبرسی بیست و پنج روز ایشان را محاصره کردند تا فرود آمدند پس حضرت فرمود
که مردان ایشان را که هفتصد نفر بودند دست بستند و زنان را جدا کردند پس قبیله اوس بخدمت حضرت آمدند و گفتند یا رسول الله
اینها هم سوگندان و دوستان ما اند و پیوسته ما را بر قتال خزرج مدد میکردند در جمیع مواطن و تو از برای عبدالله بن ابی
زره پوش و سیصد بی زره را بخشیدی در یک روز ما کمتر از ابن ابی هستیم چون بسیار سخن گفتند حضرت فرمود که آیا راضی هستید
که یکی از قبیله شما را حکم سازم و بحکم او راضی شوید گفتند بلی آنگاه فرمود که سعد بن معاذ گفتند راضی شدیم بحکم او پس
پس سعد را در محفه کردند و بر داشتند و آوردند و قبیله اوس بر دور محفه او جمع شدند و میگفتند که ای ابو عمرو احسان کن در باب
هم سوگندان و دوستان و یاوران خود که در بسیار مواطن ایشان ما را یاری کردند چون بسیار گفتند آن سعادتمند گفت وقت
آنست که سعد در راه خدا پروا نکند از ملامت کننده کان پس اوس فریاد بر آوردند که واقوماه واسفاه که بنی قریظه رفتند و زنان
و اطفال نزد سعد تضرع و زاری و استغاثه میکردند چون ساکت شدند سعد با ایشان گفت که ای گروه یهود آیا بحکم من راضی
هستید گفتند بلی راضی هستیم بحکم تو با امید احسان و نیکی و حسن اهلیت از تو داریم پس باز دیگر گفت که هر حکم که بکنم راضی
هستید گفتند بلی پس از روی رضا و استجابت اجلال و اکرام متوجه آنحضرت شد و گفت چه میفرمائی پدر و مادرم فدای تو باد
حضرت فرمود که ای سعد حکم کن در میان ایشان که من راضیم بهر حکم که تو در حق ایشان بکنی سعد گفت حکم کردم یا رسول الله
که مردان ایشان را بکشی و زنان و اطفال ایشان را اسیر کنی و غنایم و اموال ایشان را در میان انصار قسمت نمائی و بروایت شیخ طبرسی
منازل و مزارع ایشان را مخصوص مهاجران گردانی پس حضرت برخواست و گفت حکمی کردی که حکم خدا است بر بالای هفت آسمان چنین حکم کرده
بود پس جراحت سعد بن معاذ موافق بجائی که خود از خدا سؤال کرده بود منفجر شد و خون آمد تا روح مطهرش با ارواح
انبیا و اوصیا و شهیدان ملحق گردانید پس حضرت حکم فرمود که اسیران ایشان را بمدینه آوردند و محبوس گردانیدند و فرمود
که نقبها در بقیع کندند و یکیک را بیرون می آوردند و گردن میزدند و در میان نقبها می افکندند پس حیی بن اخطب با کعب بن
اسید گفت بکجا توجه میکنند با اینها که بیرون میبرند کعب گفت چه میشود ترا نمی بینی که اینها را میکشند مگر نمی بینی
که پاپی بیرون میبرند و بر نمیگردند و هر که بیرون میرود بر نمیگردد بر شما باد بصبر و ثبات بر دین خود پس کعب بن
اسید را بیرون بردند و دستها در گردن بستند و او مرد نمایان خوش روئی بود چون حضرت بر او نظر کرد فرمود
که آیا ترا نفع نبخشید وصیت ابن حواش آن زیرکی که از شام آمده بود و گفت ترا آگاه کردم شراب و لذتها را واگذارم
بسوی تنگدستی و جو و خرما خوردن از برای پیغمبری که مبعوث میگردد و محل هجرتش مکه و محل هجرتش مدینه است و اکتفا میکند بنان

خنك

خنك و چند دانه خرما و بر دراز گوش برهنه سوار میشود و در دیدهایش سرخی هست و در میان دو کتفش مهر نبوت هست و شمشیر
بر دوش میگذارد و بهر که میرسد پروا نمیکند و پادشاهی او بمنتهای زمین میرسد کعب گفت چنین بود ای محمد و اگر نه آن بود
یهودان میگفتند که من بر او کشته شدن جزع کردم هر آینه ایمان بتو میآوردم و تصدیق تو میکردم ولیکن من بر دین یهود زنده ام
و بر دین ایشان میمیرم پس حضرت فرمود که او را گردن زدند پس حیی بن اخطب را آوردند حضرت با او گفت که ای فاسق چگونه دیدی
صنع خدا را نسبت بخود آن ملعون گفت بخدا سوگند که ملامت نمیکنم خود را در عداوت تو بهر جا که حرکت توان کرد کردم و هر
که توانستم بعمل آوردم ولیکن هر که را خدا یاری نکند او مغلوب و مخذول است و بروایت شیخ مفید پس رو کرد بجانب مردم و گفت
ایها الناس هر چه خدا مقدر کرده است میشود این کشتنی است که خدا بر بنی اسرائیل نوشته بود چون او را نزد امیر المؤمنین
باز داشتند که گردن بزند گفت شریفی بدست شریفی کشته میشود حضرت فرمود که نیکان بدان ایشان را میکشند
بدی برای نیکیه نیکان و اشراف را و بد میکشند و سعادتمند کسی است که ارذال کفار او را بکشند حیی ابن اخطب گفت راست گفتی
چون مرا میکشی جامه مرا مکن حضرت فرمود که جامه تو بر من از آن خوارتر است که متوجه آن شوم گفت مرا پوشیده دار
خدا ترا پوشیده دارد و گردن کشید تا حضرت او را گردن زد و در میان کشتگان او با جامه ماند و موافق روایت
شیخ مفید همه بنی قریظه را آنحضرت بقتل رسانید و موافق بعضی روایات ده نفر را آنحضرت بقتل رسانید و باقی را
بر سایر صحابه قسمت کردند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که در عرض سه روز در اول روز و آخر روز که هوا خنک
بود ایشان را گردن میزدند و حضرت مبالغه میفرمود که در آن سه روز ایشان را آب شیرین و طعام نیکو بدهند و میفرمود
که نیکو سلوک کنید با ایشان تا آنکه همه را کشتند پس حق تعالی این آیات را در این قضیه فرستاد وانزل الذین ظاهروهم
من اهل الکتاب من صیاصیهم وقذف فی قلوبهم الرعب فریقا تقتلون وتاسرون فریقا واورثکم ارضهم ودیارهم واموالهم
وارضا لم تطؤها وکان الله علی کل شیء قدیرا یعنی که خدا فرود آورد آنها را که معاونت کردند احزاب را از گروه
اهل کتاب از قلعهای ایشان و افکند در دلهای ایشان ترس از پیغمبر و لشکر او و هر گروهی از ایشان را میکشید
و اسیر میکنید و بر شما که میکنید بدگروهی میراث داد بشما زمین ایشان را و خانهای ایشان و زمینی که هنوز
پی نکرده اید آنرا و متصرف شما در نیامده است یعنی خیبر و ملک پادشاهان عجم و روم و سایر بلاد که در اسلام
فتح شد و خدا بر همه چیز توانا است و در قرب الاسناد از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت رسول
در جنگ بنی قریظه فرمود که برای تمیز میان بالغ و نابالغ پشت زهار ایشان را ببینند پس هر که موی پشت زهار
روئیده بود او را میکشتند و هر که نروئیده بود او را با اطفال ملحق میکردند و به بندگی میگرفتند و شیخ طبرسی روایت
کرده است که بعضی از اسرای ایشان را با سعد بن زید بنجد فرستادند و اسلحه و اسب برای مسلمانان خریدند
که از زنان ایشان عمره دختر خنافه را حضرت برای خود برداشت و بعضی ریحانه گفته اند و ابن بابویه از حضرت صادق

روایت کرده است که چون خبر وفات سعد بن معاذ به حضرت رسول صلی الله علیه وآله رسید حضرت برخاست و با صحابه به خانه سعد آمد که او را غسل بدهند
و خود بر عضاده در ایستاد تا او را غسل دادند و حنوط و کفن کردند و برداشتند و حضرت رسول صلی الله علیه وآله در عقب جنازه او بی عبا و
بی کفش و ردا به هیئت اصحاب مصیبت روان شد گاهی جانب راست جنازه و گاهی جانب چپ جنازه را میگرفت تا او را به قبر رسانیدند
پس حضرت خود داخل قبر او شد و به دست مبارک خود او را در لحد گذاشت و خشت بر او چید و میفرمود که سنگ بدهید خاک بدهید
و گل بدهید و فرجهای ما بین خشتها را بر میکرد پس چون فارغ شد و خاک بر قبر او ریختند و قبر او را درست کردند حضرت فرمود
که من میدانم که بدن او میپوسد و آفت بهم میرساند ولیکن خدا دوست میدارد بنده را که کاری کند محکم بکند پس مادر سعد از کنار قبر
صدا زد که ای سعد گوارا باد تو را بهشت حضرت فرمود که ای مادر سعد ساکت باش و جزم مکن بر پروردگار خود بدرستیکه سعد را
فشاری در قبر رسید پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله برگشت و مردم برگشتند پس از حضرت پرسیدند که سبب چه بود که در جنازه سعد
کاری (چنین) کردی که در جنازهای دیگر نکردی فرمود که اما بی کفش و ردا رفتن برای آن بود که ملائکه دیدم که در جنازه او بی کفش
و ردا میروند من نیز با ایشان موافقت کردم و اما اینکه گاهی جانب راست جنازه را میگرفتم و گاهی جانب چپ را پس
دست من در دست جبرئیل بود هر جا که او میگرفت من میگرفتم گفتند یا رسول الله تو بر او نماز کردی و به دست خود او را
دفن کردی و بعد از آن فرمودی که فشاری به او رسید فرمود بلی زیرا که با اهل خود بد خلق بود با این سبب فشار قبر به او رسید
و در حدیث دیگر روایت است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که مردم میگویند که عرش بلرزید از مردن سعد بن معاذ
حضرت فرمود که مقصود آنست که سعد را بر روی آن گذاشته بودند بلرزید و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی به سندهای معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله بر سعد بن معاذ نماز کرد گفت هفتاد هزار ملک در نماز او حاضر
شدند که جبرئیل علیه السلام در میان ایشان بود پس حضرت گفت که از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که به چه خصلت مستحق این شد که شما بر او نماز
کنید جبرئیل گفت به آنکه مداومت میکرد بر خواندن سوره قل هو الله احد ایستاده و نشسته و سواره و پیاده و در رفتن
و برگشتن و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که حضرت صلی الله علیه وآله بعد از حکم سعد بن معاذ گفت ای بندگان خدا این سعد
از نیکان بندگان خداست اختیار کرد رضای خدا را بر سخط خویشان خود و امادادان از نهی و امر کرد بمعروف و نهی از منکر
و غضب کرد برای محمد رسول خدا و برای علی ولی خدا پس چون سعد به رحمت ایزدی واصل شد گفت بعد از آنکه سینه اش از آن
اذیتهای بنی قریظه فارغ شد و همه کشته شدند حضرت فرمود که ای سعد بتحقیق که مانند استخوانی بودی بند شده در میان
کافران اگر میماندی نمیخواهی گذاشت که گوساله ابوبکر را در مدینه که بیضة الاسلام است نصب کنند عجل اوقت و علی بن ابراهیم
روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله بنی قریظه را محاصره نمود ایشان گفتند که یا محمد ابولبابه را نزد ما بفرست
که با او در امر خود مشورت کنیم پس حضرت گفت ای ابولبابه برو به نزد حلفا و موالی خود چون به نزد ایشان آمد مردان
به سوی او دویدند و زنان و اطفال به نزد او آمدند و گریستند و رقت کرد از برای ایشان پس گفتند ای ابولبابه چه مصلحت

میبینی

میبینی آیا بحکم حضرت از قلعه پایین بیائیم گفت بیائید و اشاره به گلوی خود کرد که کشته خواهید شد پس از این حرکت خود پشیمان شد و گفت
خیانت کردم به خدا و رسول صلی الله علیه وآله و از قلعه به زیر آمد و به خدمت حضرت نیامد و به مسجد رسول صلی الله علیه وآله آمد و بر گردن خود ریسمانی بست
و آن ریسمان را بر ستونی از مسجد بست که آن را اسطوانه توبه میگویند و گفت نمیگشایم این ریسمان را تا بمیرم یا خدا توبه مرا قبول کند
چون خبر او به حضرت رسید فرمود که اگر به نزد ما می آمد ما از برای او طلب آمرزش میکردیم از خدا اما چون خود به درگاه خدا رفته است
خدا اولی است به او پس ابولبابه روزها روزه میداشت و شبها به قدر رمقی افطار میکرد و دختر او شام او را میآورد و برای
قضای حاجت ریسمان او را میگشود چون حضرت برگشت شبی در حجره ام سلمه بود که توبه او را خدا فرستاد و فرمود که ای ام سلمه
خدا توبه ابولبابه را قبول کرد ام سلمه گفت یا رسول الله رخصت میدهی که او را اعلام کنم فرمود بکن پس سر را از حجره بیرون کرد و گفت
ای ابولبابه ترا بشارت باد که خداوند بخشنده توبه ترا قبول کرد پس ابولبابه گفت الحمد لله و مسلمانان برجستند که ریسمان او را
بگشایند گفت نه والله بگذارید تا حضرت تشریف آورد و فرمود که ای ابولبابه خدا چنان توبه ترا قبول کرده است که گویا الحال
از مادر متولد شده ابولبابه گفت آیا همه مال خود را تصدق کنم حضرت گفت نه گفت دو ثلث مال خود را تصدق کنم گفت نه
گفت نصف را تصدق کنم فرمود که نه گفت که یک ثلث را تصدق کنم فرمود که بلی پس حق تعالی فرستاد که و آخرون اعترفوا
بذنوبهم خلطوا عملا صالحا وآخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم ان الله غفور رحیم خذ من اموالهم صدقة
تطهرهم وتزکیهم بها وصل علیهم ان صلواتک سکن لهم والله سمیع علیم الم یعلموا ان الله هو یقبل التوبة عن عباده
ویأخذ الصدقات وان الله هو التواب الرحیم و قوم دیگر که اعتراف به گناهان خود کردند مخلوط کردند عمل شایسته را با عمل
ناروا و شاید خدا توبه ایشان را قبول کند بدرستیکه خدا آمرزنده است و مهربان است بگیر از مالهای ایشان صدقه
تا پاک گردانی ایشان را از گناهان خود و زیاده گردانی حسنات ایشان را پاکیزه گردانی نفس ایشان را بآن صدقه و دعا
کن از برای ایشان آرامست و خدا شنوا و داناست آیا نمیدانند که خدا بسیار توبه قبول کننده است توبه را از بندگان
و میگیرد یعنی قبول میکند تصدقها را و آیا نمیدانند که خدا بسیار توبه قبول کننده و مهربانست

باب بیست و هشتم در بیان غزوات و وقایعی است که در میان غزوه احزاب و غزوه حدیبیه واقع شده است و در آن چند فصل است

فصل اول در بیان غزوه مریسیع است که آن را غزوه بنی المصطلق میگویند شیخ طبرسی و شیخ مفید و دیگران روایت
کرده اند که قبیله بنی المصطلق بر سر چاهی منزل داشتند که آن را مریسیع میگفتند و سرکرده ایشان حارث بن ضرار بود پس
قوم خود را با گروه دیگر جمع کرد که به جنگ حضرت رسول صلی الله علیه وآله بیاید پس چون خبر به حضرت رسید متوجه جنگ او شد و اسپی
در میان لشکر حضرت بود و جمعی از منافقان مانند عبدالله ابی و اصحاب او و در آن سفر با حضرت بیرون رفتند و حضرت
عایشه را در آن سفر با خود برد و در روز دوم ماه شعبان سال پنجم هجرت روانه شد و بعضی سال ششم گفته اند چون
خبر توجه حضرت به ایشان رسید لشکر عربان که با حارث جمع شده بودند ترسیدند و پراکنده شدند و حضرت به مریسیع

با ایشان مقاتله نمود و ساعتی تیر بر یکدیگر انداختند پس حکم فرمود که عسکر حضرت بیکدفعه حمله آوردند بر ایشان و ده نفر
ایشان را کشتند و جوانی از فرزندان عبد المطلب در آن روز کشته شد و حضرت امیر المؤمنین عم مالک و پسر او را بقتل رسانید
و آن سبب فتح مسلمانان شد و دویست خانه ایشان را از زنان و فرزندان و مردان و اطفال ایشان را اسیر کردند و ده
هزار شتر و پنجهزار گوسفند بغنیمت گرفتند و حضرت غنایم و اسیران را در میان مسلمانان قسمت کرد بعد از خمس
و جویریه دختر حارث بن ابی ضرار را امیر المؤمنین اسیر کرد و بخدمت حضرت آورد و حضرت او را برای خود برداشت پس
پدر او بعد از مسلمان شدن با بقیه قوم بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله دختر من زنی کریمه است و سزاوار نیست که او را
اسیر کنند حضرت فرمود که برو و او را مخیر گردان هر چه او اختیار کند ما با آن عمل میکنیم گفت احسان کردی پس بنزد دختر آمد
و گفت ای دختر قوم خود را رسوا مکن دختر نیک اختر گفت من اختیار خدا و رسول کردم پس پدر او را دشنام داد و برگشت
و حضرت او را آزاد کرد و نکاح کرد جویریه گفت چون لشکر حضرت بر سر ما آمدند در میان قبیله شنیدم که پدرم میگفت که لشکری
بر سر ما آمدند که ما طاقت مقاومت ایشان نداریم و من نظر کردم آنقدر مردم و اسب و سلاح بنظر من آمد که وصف
نمیتوانم کرد از بسیاری چون مسلمان شدم و حضرت مرا تزویج کرد و برگشتیم دیدم که مسلمانان آنقدر نبودند که من دیده
بودم دانستم که آن رعبی بود که در دلهای مشرکان افکنده بود و گفت که پیش از آمدن مسلمانان بسه شب در خواب دیدم
که گویا ماه از طرف مدینه حرکت کرد و چون بنزدیک من رسید بدامن من فرود آمد خواب را بکسی نقل نکردم و چون اسیر شدیم
از خواب خود بسیار امیدوار بودم پس اثر خواب ظاهر شد که ماه فلک نبوت در آغوش من درآمد و چون خبر بمردم رسید
که جویریه را نکاح کرد گفتند این قبیله رابطه مصاهرت نسبت بانجناب بهم رسانیدند لهذا از زنان قبیله ایشان بود
که غنیمت گرفته بودند قریب بصد خانه همه را آزاد کردند پس هیچ زنی بر قوم خود مبارکتر نبود مثل او و
مسلمانان در این حدیث این کلام یا مضمون را شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران از ابن عباس روایت کرده اند
که چون حضرت رسول بجنگ بنی المصطلق رفت بنزدیک وادی مخوفی فرود آمدند و چون آخر شب شد جبرئیل
نازل شد و خبر آورد که طایفه از کافران جن در آن وادی پنهان شده اند و اراده شر دارند نسبت باصحاب تو پس آنحضرت
حضرت امیر را طلبید و فرمود که برو بسوی آن وادی و دفع کن دشمنان خدا را از جن با آن قوتی که خدا ترا
مخصوص گردانیده است و صد نفر از اخلاط ناس را با آن حضرت فرستاد و فرمود که با او باشید و امر او را
اطاعت کنید چون روانه شدند بنزدیک آن وادی رسیدند حضرت آن صد نفر را فرمود که در نزدیک این
وادی بایستید و تا شما را رخصت نفرمایم حرکت مکنید و خود تنها رفت و بر لب وادی ایستاد و پناه بخدا برد و اسماء اعظم
الهی را یاد کرد و اشاره فرمود که نزدیک بیایید چون نزدیک شدند بقدر یک تیر پرتاب ایشان را اشاره کرد که بایستید و خود
داخل وادی شد پس بادی تندی وزید که نزدیک شد که همه برو در افتند و از ترس قدمهای ایشان بلرزید و حضرت نعره زد

کمنم علی بن ابیطالب وصی رسول خدا و پسر عم او اگر میخواهید بایستید تا ودیعه حضرتم (؟) مشاهده نمایید پس گروهی از سیاهان
و زنگیان و شعله آتش در دست داشتند و تمام وادی را پر کرده بودند حضرت بر (؟) از ایشان و آیات قرآن تلاوت
مینمود و شمشیر خود را حرکت میداد از راست و چپ پس آن گروه آهسته آهسته از نظر دور و سیاهی شدند و برطرف شدند
پس حضرت الله اکبر گفت و از وادی بالا آمد و با اصحاب خود ایستاد ایشان گفتند یا رسول الله یا امیر المؤمنین چه کردی نزدیک شد
که از ترس هلاک شویم حضرت فرمود که بنامهای بزرگ خدا ایشان را ضعیف کردم و ایشان گریختند و پناه بحضرت رسول بردند
و اگر می‌ایستادند همه را هلاک میکردم پس چون برگشتند حضرت فرمود که یا علی بقیة السیف تو آمدند و از ترس شمشیر تو مسلمان شدند
علی بن ابراهیم روایت کرده است که سوره منافقان در غزوه بنی المصطلق نازل شد در سال پنجم هجرت واقع شد و سببش آن بود که
بعد از مراجعت از آن غزوه بر سر چاهی فرود آمدند که آب کم داشت و انس بن سیار که هم سوگند انصار بود و جهجاه بن سعید غفاری
که اجیر عمر بود بر سر چاه جمع شدند و دلوهای هر دو بیکدیگر پیچید چون کشیدند ریسمانها پاره شد و یک دلو بچاه افتاد و یکی
پاره شده با ریسمان بیرون آمد سیار گفت دلو منست و جهجاه گفت دلو منست جهجاه دستی بر روی سیار زد که خون
از رویش روان شد پس سیار خزرج را ندا کرد و جهجاه قریش را ندا کرد و نزدیک شد که فتنه عظیم برپا شود چون عبد الله بن ابی
ابن سلول این صدا را شنید گفت چه خبر است گفتند چنین واقعه روداده است آن ملعون بسیار غضبناک شد و گفت من نمیخواستم که باین
سفر بیایم الحال ما ذلیل ترین عرب شده ایم گمان نداشتم که زنده بمانم تا چنین واقعه را بشنوم و نتوانم تدارک آن کرد
پس رو باصحاب خود کرد و گفت این ثمره افعال شماست که ایشان را در خانهای خود فرود آوردید و ایشان را شریک اموال
کردید و ایشان را خود نگاهداری کردید و سینها را برای ایشان سپر کردید زنان شما بیوه شدند و اگر ایشان را از مدینه
بیرون کرده بودید الحال عیال دیگران بودند پس گفت اگر بمدینه برگردیم عزیزتر ما ذلیل تر ما را بدر خواهد کرد و زید بن
ارقم که در آنوقت نزدیک ببلوغ بود در میان ایشان بود و آنوقت عین شدت گرما بود و حضرت رسول در سایه
درختی نشسته بود و گروهی از مهاجر و انصار در خدمت آنحضرت بودند پس زید آمد و سخن ابن ابی را بخدمت حضرت نقل کرد
فرمود که ای پسر شاید غلط شنیده باشی گفت والله غلط نشنیدم حضرت فرمود که شاید بر او غضبناک شده باشی که این سخن را
از روی غضب گویی گفت نه والله چنین نیست فرمود که شاید اشتباهی کرده باشی گفت نه بخدا سوگند که چنین گفت
پس حضرت شقران مولای خود را فرمود که بر شتر من جهاز ببند و سوار شد و چون اصحاب شنیدند که حضرت سوار شده است
گفتند اینوقت سواری او نبود پس همه سوار شدند و از عقب حضرت روانه شدند و سعد بن عباده خود را بحضرت رسانید
گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته حضرت فرمود که و علیک السلام سعد گفت هرگز در مثل این وقت بار نمیکردی
حضرت فرمود که ابن ابی گفته است که چون بمدینه برگردد عزیزتر ذلیلتر را بیرون کند سعد گفت عزیزتر تویی و اصحاب تو
و ذلیلتر اوست و اصحاب او پس حضرت تمام آن روز راه میرفت و کسی جرأت نمیکرد که با آنحضرت سخن بگوید و قبیله خزرج چون شدت

غضب آنحضرت را مشاهده کردند بعبدالله بن ابی معاتبه کردند و او را بسیار ملامت کردند پس آن منافق ملعون سوگندها یاد کرد
که هیچ از اینها نگفته‌ام گفتند بیا تا عذر ترا از آنحضرت بطلبیم آن بدبخت سر را پیچید و قبول نکرد و چون شب شد حضرت
در تمام شب سیر و حرکت فرمود و فرود نیامد مگر بقدر نماز و در روز دیگر حضرت فرود آمد و صحابه از شب بیداری
و تعب سفر تا فرود آمدند همه بخواب رفتند پس عبدالله بن ابی بخدمت حضرت آمد و سوگند یاد کرد که من اینها را نگفته‌ام
و زید دروغ میگوید و باید دیگر بزبان کلمتین گفت پس حضرت بظاهر عذر او را قبول فرمود و قبیله خزرج زبان طعن و ملامت
بر زید بن ارقم گشودند و گفتند تو دروغ بستی بر عبدالله که بزرگ ماست چون حضرت سوار شد و روانه شد زید
در خدمت حضرت بود و میگفت خداوندا تو میدانی که من دروغ نبستم بر عبدالله بن ابی پس اندک راهی که رفتند حضرت را
حالتی رو داد که در حال نزول وحی عارض میگردید طاری شده و چندان سنگین شد که نزدیک شد که ناقه بخوابد از گرانی وحی
الهی چون آن حالت از حضرت زایل شد عرق از جبین مبارکش میریخت پس از روی لطف گوش زید را گرفت و او را بلند کرد
و گفت ای پسر قول تو راست و ... شنونده بودی در دست ... داشته بودی و حق تعالی آیات ... قول تو فرستاده
و چون حضرت فرود آمد صحابه را جمع کرد و سوره منافقان را بر ایشان خواند که مشتمل بر اقوال آن منافق بود و جواب گفتهای
او و تکذیب و تانیب سایر منافقان پس خدا عبدالله بن ابی را رسوا کرد و بسند معتبر از ابان بن عثمان روایت کرده است
که حضرت یکروز دیگر تا چاشت راه طی کرد پس فرود آمد و مردم از ماندگی همه بخواب رفتند و غرض آنحضرت آن بود که
مردم مشغول حرکت باشند و سخن نگویند و نزاع نکنند تا آتش فتنه فرو نشیند پس عبدالله بن عبدالله بن ابی بخدمت حضرت آمد
و گفت یا رسول الله اگر بر کشتن پدرم عازم شده‌ای پس مرا امر فرما که سرش را بیاورم بنزد تو بالله که قبیله اوس و خزرج میدانند
که فرزندی نسبت بپدر خود از من نیکوکارتر نیست و میترسم که دیگری را امر فرمائی که او را بکشد و من نتوانم کشنده پدر خود را
ببینم و بیتاب شوم و مؤمنی را بعوض کافری بکشم حضرت فرمود که او را نمیکشیم و تو نیکوئی با او مصاحبت کن تا مادامی که نزد
ما هست و از حضرت امام محمد باقر ع منقول است که چون آن ملاعین رسوا شدند خویشان ایشان
بنزد ایشان رفتند گفتند وای بر شما رسوا شدید بیائید نزد پیغمبر خدا تا از برای شما استغفار کند پس سر پیچیدند و امتناع
نمودند حق تعالی این آیه را فرستاد که و اذا قیل لهم تعالوا یستغفر لکم رسول الله لووا رؤسهم و رأیتهم یصدون وهم
مستکبرون و شیخ طبرسی روایت کرده است که در این غزوه حضرت برگشت و فرود آمدند نزدیک به بقیع که او را بقعا میگفتند
و بادی عظیم وزید که متاذی شدند و در آن شب ناقه آنحضرت ناپیدا شد حضرت فرمود که سبب این باد آنست که منافقی
عظیم النفاق در مدینه مرده است گفتند کیست فرمود که رفاعه است پس مردی از منافقان همراه بود گفت چگونه
دعوی غیب میکند و نمیداند که ناقه‌اش در کجاست پس جبرئیل نازل شد و آنحضرت را خبر داد بقول آن منافق و بمکان
ناقه پس حضرت صحابه را جمع کرد و فرمود که من نمیگویم که غیب میدانم ولیکن خدا بسوی من ... والکون حقتم دعوی من

فرستاد که فلان منافق چنین گفت و ناقه در فلان موضع است و مهارش بر درختی پیچیده است چون بآن موضع رفتند ناقه را
چنان دیدند که آنحضرت فرموده بود و آن منافق مسلمان شد و چون بمدینه آمدند رفاعة بن زید را در تابوت دیدند و او
از عظمای یهود بود از بنی قینقاع و در آن وقت که حضرت خبر داده بود مرده بود و چون بمدینه آمدند عبدالله بن ابی خواست که
داخل مدینه شود عبدالله پسرش پیش او آمد و گفت بخدا سوگند که نمیگذارم که داخل مدینه شوی تا حضرت رسول ص رخصت دهد و اینکه
بدانی که عزیز ترکیست و ذلیل ترکیست پس ابن ابی بخدمت حضرت فرستاد و از پسر خود شکایت کرد حضرت نزد پسرش فرستاد
که بگذار بیاید که داخل شود لاجرم داخل شد که حضرت فرموده است امر او ست بعد از داخل شدن چند روز ماند و بیمار شد
و بجهنم واصل شد و کلینی بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون عبدالله بن ابی مرد حضرت رسول ص
برای نماز بجنازه او حاضر شد پس عمر ملعون با حضرت معارضه کرد که چرا حاضر شده بجنازه آن منافق و حال آنکه خدا ترا نهی
کرده است از آنکه بر قبر منافق بایستی حضرت جواب او را نگفت پس بار دیگر اعتراض کرد حضرت فرمود وای بر تو چه میدانی
که من چه گفتم در نماز بر او گفتم که خداوندا شکمش را از آتش پر کن و او را از آتش جهنم بسوزان حضرت صادق ع فرمود که
حضرت رسول ص مضطر کردید او را بآنچه نمیخواست که اظهار کند اظهار کند

فصل دهم در بیان قصه تهمت منافقین نسبت بعایشه است

شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده‌اند که حضرت رسول ص هر جنگی که میرفت میان زنان خود قرعه
میانداخت بنام هر زنی که قرعه بیرون میآمد او را با خود میبرد و در غزوه بنی المصطلق قرعه باسم عایشه بیرون
آمد و او را با خود برد پس در بعضی از منازل در هنگام بار کردن عایشه بقضای حاجت خود رفت و چون فارغ شد و برگشت
و بر دست خود مالید دید که عقدی از جزع یمانی که در گردن داشت گسیخته است و ریخته است پس برگشت که آنها را پیدا
کند و چون بلشکرگاه آمد کسی را ندید و هودج او را بگمان آنکه در هودج نشسته است بار کرده و برده بودند پس در آن
منزل توقف کرد بگمان آنکه بزودی بطلب او خواهند آمد و در آنجا او را خواب ربود و چون بیدار شد صفوان بن
معطل سلمی از عقب رسید و او را دید و شناخت پس شتر خود را خوابانید و بکناری رفت تا عایشه سوار شد و
مهار شتر را کشید تا بعسکر حضرت رسانید در هنگامی که برای قیلوله فرود آمده بودند پس عبدالله بن سلول و گروهی
از منافقان گمانهای ناسزا بردند و سخنان ناروا گفتند و چون عایشه بمدینه آمد بیمار شد حضرت را با خود بی لطف دید
چون از مرض شفا یافت و از حضرت رخصت شد و بخانه پدر و مادر خود رفت و از مادر خود شنید سخنی چند را
که منافقان در حق او میگویند و سبب بی‌لطفی حضرت را دانست و بخانه برگشت و در آن شب تا صبح گریست و بخواب نرفت پس
حضرت اسامة بن زید را و حضرت امیرالمؤمنین ع را طلبید و از ایشان در باب مفارقت عایشه و تفحص کردن در حق او مشورت نمود
اسامه چون میدانست که حضرت را محبتی نسبت باو هست از جهت جمال و صغر سن گفت یا رسول الله زن تست و از او بدی معلوم نیست
و حضرت امیر ع فرمود که خدا بر تو تنگ نگرفته است و زن بسیار است از او کراهت بهم رسانده او را بیرون کن و دیگری را بگیر

و اگر خواهی احوال او را از کنیز او معلوم کن چون حضرت کنیز او را طلبید او شهادت بر برائت او داد و در اینحال حق تعالی وحی
بر آنحضرت فرستاد و برای رفع این منقصه از آنحضرت آیات برائت عایشه فرستاد از آنچه باو نسبت داده بودند و بعضی گفتند
منافقان و مذمت ایشان فرستاد تا آنکه دیگر چنین نسبتها از زنان مسلمانان ندهند و بدون ثبوت شرعی حکم بزنای
کسی نکنند و در تفسیر نعمانی از حضرت صادق ع روایت کرده است که این آیات در امر عایشه و نسبتی که عبدالله بن ابی سلول و حسان بن
ثابت و مسطح بن اثاثه باو داده بودند نازل شد و علی بن ابراهیم در تفسیر این آیات گفته است که عامه میگویند که این آیات برای
تکذیب و مذمت و تادیب عایشه نازل شد و شیعه میگویند که این آیات در حق عایشه و نسبتی که باو داده بودند در غزوه
بنی المصطلق نازل شد برای تکذیب و مذمت و تادیب عایشه نازل شد بسبب آنچه نسبت داده عایشه قبطیه مادر ابراهیم را چنانچه
بعد از این مذکور خواهد شد در احوال عایشه انشاء الله **فصل سیم** در بیان وقایع است علی بن ابراهیم روایت کرده است
که چون حضرت رسول ص بغزوه بدر صغری میرفت از نزد بلاد اشجع و بنی ضمره عبور فرمود و حضرت پیشتر با بنی
ضمره صلح کرده بود پس صحابه گفتند یا رسول الله بنی ضمره نزدیکند با ما و میترسیم که بر سر مدینه ما بتازند یا قریش را
بر جنگ ما مدد کنند باید اول ابتدا بجنگ ایشان بکنیم حضرت فرمود که نه چنین است پیش از همه کس احسان بپدر و مادر
و صله رحم میکنند و پیش از همه وفا بعهد میکنند و اشجع که قبیله ایشان نزدیک بلاد ایشان بود به بلاد بنی ضمره و ایشان با بنی ضمره
میبودند مهیای جنگ ایشان شد پس حق تعالی این آیات را فرستاد فان تولوا فخذوهم واقتلوهم حیث وجدتموهم
ولا تتخذوا منهم ولیا ولا نصیرا الا الذین یصلون الی قوم بینکم وبینهم میثاق او جاؤکم حصرت صدورهم
ان یقاتلوکم او یقاتلوا قومهم ولو شاء الله لسلطهم علیکم فلقاتلوکم فان اعتزلوکم فلم یقاتلوکم
والقوا الیکم السلم فما جعل الله لکم علیهم سبیلا یعنی پس اگر اعراض کنند کافران از ایمان و هجرت پس بگیرید ایشان را و
بکشید شان هر جا که بیابید ایشان را و مگیرید از ایشان دوستی و یاری مگر آنانکه پیوند کنند بسوی گروهی که واقع
شده است میان شما و ایشان پیمانی یا آمدند بسوی شما و حال آنکه تنگ بود سینهای ایشان از آنکه با شما جنگ
کنند یا با قوم خود و اگر خواستی خدا هر آینه مسلط ساختی ایشان را بر شما پس هر آینه با شما قتال کردندی پس اگر کناره
کنند و کارزار نکنند با شما و القا بسوی شما انقیاد و استسلام را پس نداده خدا شما را بر ایشان راهی و علی بن ابراهیم
گفته که محال اشجع و سل و مستاح بود و نزدیک بودند بحضرت رسول ص و میترسیدند بسبب نزدیکی ایشان که
حضرت بر سر ایشان لشکر بفرستد و با ایشان قتال کند و حضرت نیز از ایشان متوهم بود که مبادا غارت آورند بر اطراف
مدینه و قصد داشت که بر سر ایشان برود و در این اندیشه بود که ناگاه خبر رسید که اشجع که هفتصد نفر بودند
با رئیس خود مسعود بن رحیله آمده اند و در دره سلع نزول کرده اند و این قضیه در ماه ربیع الاول سال ششم
هجرت بود پس حضرت اسید بن حضیر را طلبید و فرمود که برو با چند نفر از اصحاب خود بنزد ایشان و معلوم کن

که برای چه

که برای چه کار آمده اند اسید با سه نفر بنزد ایشان رفت و پرسید که برای چه آمده اید پس مسعود بن رحیله برخاست و سلام کرد
بر اسید و اصحاب او و گفت آمده ایم که با محمد صلح کنیم و از او امان بطلبیم پس اسید بخدمت حضرت برگشت و گفت که چنین میگویند
حضرت فرمود که ترسیده اند که من بجنگ ایشان بروم و باین جهت آمده اند که میان من و ایشان صلحی منعقد شود پس ده بار خرما
حضرت برای ایشان فرستاد و فرمود که نیکو چیزیست هدیه فرستادن پیش از گفتن حاجت خود بنزد ایشان رفت و فرمود که
ای گروه اشجع برای چه کار آمده اید گفتند خانهای ما بتو نزدیکست و از جنگ قوم خود میترسیم چون عدد ما قلیل است و باین
سبب آمده ایم که با تو صلح کنیم حضرت التماس ایشان را قبول فرمود و صلح کرد با ایشان و در آن روز در آنمکان ماندند و بدیار
خود برگشتند بعضی این آیات را در باب صلح ایشان فرستاد و گویند که در سال پنجم هجرت حضرت بعقد زینب دختر جحش را
که زن زید بود بنکاح خود آورد و گویند در اینسال حج واجب شد و شیخ طبرسی گفته است که در سال ششم هجرت در ماه ربیع الاول
حضرت رسول عکاشه بن محصن را با چهل سوار بغمره فرستاد و با مداد بر سر ایشان رفتند و ایشان گریختند و دویست شتر
از ایشان گرفته بمدینه آوردند و در این سال عبیده بن جراح را با چهل نفر فرستاد که ایشان را غارت کنند و ایشان
گریختند و یکنفر از ایشان را اسیر کردند و او مسلمان شد و در اینسال زید بن حارثه را با لشکری بجموم فرستاد که از بلاد بنی سلیم
بود و انعام و اسیران بسیار آوردند و باز در اینسال زید را بعیص فرستاد در ماه جمادی الاولی و در این سال زید را
بطرف فرستاد با پانزده نفر بجنگ بنی ثعلبه و ایشان گریختند و چهل شتر از ایشان گرفتند و در این هنگام
حضرت امیر ع را فرستاد بر سر بنی عبدالله بن سعد از اهل فدک چون خبر بآنحضرت رسید که ایشان اراده
دارند که مدد کنند یهود را از خیبر و در اینسال عبدالرحمن بن عوف را در ماه شعبان بسوی دومه الجندل
فرستاد که اگر اطاعت کنند دختر پادشاه ایشان را تزویج کن پس ایشان مسلمان شدند و تماضر دختر اصبغ که پادشاه ایشان
بود بنکاح خود در آورد و در اینسال غزوه عرنیان شد و سببش آن بود که هشت نفر از عرینه بخدمت حضرت
آمدند و مسلمان شدند پس گفتند که هوای مدینه با ما موافقت نمیکند و بیمار شده ایم حضرت ایشان را بصحرا بنزد شتران
خود فرستاد که شیر آن شتران را بخورند تا مزاج ایشان بصلاح آید چون قوت یافتند راعی حضرت را دست و پا بریدند
و خار در دیده و زبانش فرو بردند تا مرد و شتران را بردند و چون خبر بحضرت رسید کرز بن جابر فهری را با بیست
سوار فرستاد که ایشان را گرفته آوردند و فرمود که دستها و پاهای ایشان بریدند و بردار کشیدند و شتران را
بغیر از یکی که کشته بودند و از جابر منقولست که حضرت دعا کرد که خداوندا چنان کن که راه گم کنند پس دعای آن
حضرت مستجاب شد و باین سبب گرفتار شدند و در اینسال عسکر حضرت اموال ابی العاص بن ربیع را گرفتند و او تنها
بجانب شام میرفت و خود گریخت و اموال را بخدمت حضرت آوردند و قسمت کردند پس ابوالعاص آمد و پناه بزن خود
آورد و حضرت آن لشکر را طلبید و فرمود که میدانید که ابوالعاص داماد منست اگر مصلحت میدانید مال او را

شمشیر کشید و دو لشکر قریش روانه شد و ایشان آنحضرت را دیدند برگشتند و گفتند یا علی محمد پشیمان شده است در عهدی که با ما کرده است
حضرت امیر ع فرمود که نه بلکه بر عهد خود باقی است پس اصحاب حضرت شرمنده برگشتند و زبان بمعذرت گشودند حضرت فرمود
که مگر من شما را نمیشناسم آیا شما نیستید اصحاب من که در روز بدر ترسیدید و جزع کردید تا آنکه ملائکه را بیاری شما فرستاد آیا
شما نیستید اصحاب من در روز احد که همه گریختید و بر کوهها بالا میرفتید هر چند شما را میخواندم متوجه من نمیشدید که هم چنین
همه گریختید و بر کوهها بالا رفتید و هم چنین حضرت ایشان را در مواطن بسیار بیان فرمود و ایشان معذرت طلبیدند و اظهار ندامت
کردند و گفتند خدا و رسول مصلحت را بهتر میدانید هر چه میخواهی بکن **مولف گوید** که ابن ابی الحدید نقل کرده است که حضرت این
معاتبات را با عمر فرمود بعد از آنکه او تکذیب وعده آنحضرت نمود و از این استدلال کرده است بر آنکه عمر ملعون در جنگ احد گریخته
بالا رفته بود حضرت در ضمن معاتبات او را ذکر کرد پس برگشتیم بروایت علی بن ابراهیم پس سهیل و حفص برگشتند بخدمت حضرت و گفتند
که یا محمد قریش قبول کردند آن شرطها که کردی که مسلمانان اظهار اسلام در مکه بکنند و کسی ایشان را اکراه بر بیرون رفتن
از دین خود نکند پس حضرت رسول ص حضرت امیر المومنین ع را طلبید و فرمود که بنویس نامه صلح را حضرت امیر ع نوشت
که بسم الله الرحمن الرحیم سهیل بن عمرو گفت ما رحمن را نمیشناسیم بنویس بچیزیکه پدرانت مینوشتند باسمک اللهم حضرت رسول ص
فرمود که چنین بنویس که اینهم نامیست از نامهای خدا پس حضرت نوشت که این عهدیست که مصالحه کرده است بر آن اتفاق کردند محمد
محمد رسول خدا و بزرگان قریش پس سهیل گفت که اگر میدانستیم که تو رسول خدائی با تو جنگ نمیکردیم بنویس که این حکایتیست
اتفاق کردند محمد بن عبدالله با بزرگان آیا ننگ داری از نسب خود که چنین بنویسی حضرت فرمود که من رسول خدا هستم
هر چند شما اقرار نکنید پس گفت یا علی بنویس محمد بن عبدالله پس حضرت امیر المومنین ع فرمود که من نام ترا
از پیغمبری محو نخواهم کرد پس حضرت رسول ص بدست مبارک خود آنرا محو کرد پس حضرت امیر المومنین نوشت که این نامه ایست
که صلح کردند بر آن محمد بن عبدالله و اشراف قریش و سهیل بن عمرو که ده سال در میان ایشان جنگ نباشد و دست از یکدیگر
بردارند و غارت بر یکدیگر نبرند و خیانت با یکدیگر نکنند و صندوقی سربسته در میان ایشان باشد که کینهای دیرینه
در آن گذارند و دیگر نگشایند و شرط آنکه هر کس بی رخصت ولی خود بنزد محمد آید باو برگردانند و هر که از اصحاب حضرت
بنزد قریش رود پس ندهند او را و آنکه اسلام در مکه ظاهر باشد و کسی بر دین اکراه نکنند و کسی بر دینی ایذا و ملامت
نرساند و آنکه محمد امسال برگردد با اصحاب خود و سال آینده بیایند و سه روز در مکه بمانند و با حربه و اسلحه داخل نشوند
مگر سلاح که مسافران را میباشد که شمشیرها در غلافها باشد و نوشت را علی بن ابیطالب نوشت و گواه شدند بر آن
مهاجران و انصار پس حضرت رسول ص فرمود که یا علی تو ابا کردی از آنکه نام مرا محو از پیغمبری کنی و حق آنخدائی که مرا براستی
فرستاده است اجابت خواهی کرد و فرزندان ایشان بمثل این امر در حالتی که بخشم و مقهور و مظلوم باشی
پس در روز صفین چون کار بحکمین کشید حضرت نوشت که این چیزیست که صلح کردند بر آن امیر المومنین علی بن ابیطالب

محو کن آنرا

و معویة بن

و معویة بن ابی سفیان پس عمرو بن عاص ملعون گفت که اگر ما میدانستیم که تو امیر مومنانی با تو جنگ نمیکردیم گفت بنویس
که این چیزیست که بر آن صلح کردند علی بن ابیطالب و معویة بن ابی سفیان پس حضرت امیر المومنین ع فرمود که راست گفتند
خدا و رسول ص مرا در این واقعه خبر داد و بعد از آن نامه را بهمین طریق که عمرو عاص ملعون گفت نوشت پس حضرت صادق ع فرمود
که چون نامه صلح میان حضرت رسول ص و قریش نوشتند قبل از آنکه اعراب بر خواستند و گفتند ما در عهد و امان محمدیم و بنی بکر
برخواستند و گفتند ما در عهد و امان قریشیم و برای صلح دو نامه نوشتند یکی را حضرت نگهداشت و دیگری را بسهیل بن عمرو
دادند پس سهیل و حفص نامه خود را برداشتند و بنزد قریش رفتند و حضرت اصحاب خود را فرمود که شتران را نحر کنند و سرهای
خود را بتراشند صحابه امتناع کردند و گفتند چگونه نحر کنیم و سر بتراشیم و هنوز طواف خانه و سعی میان صفا و مروه نکرده ایم
پس حضرت از امتناع ایشان غمگین شد و این واقعه را با ام سلمه شکایت کرد ام سلمه گفت یا رسول الله تو شتران خود را نحر کن
و سر بتراش چون تو کردی ایشان نیز خواهند کرد پس حضرت رای ام المومنین را صواب دانسته خود شتران را نحر کرد و سر تراشید
پس ایشان نیز شتران نحر کردند اما با شک و ریب و کراهت بعضی ایشان پس حضرت فرمود که خدا رحمت کند سر تراشنده گان را
پس جماعتی که شتر همراه نیاورده بودند گفتند یا رسول الله مقصرین را هم بگو که ایشان گفتند بگمان آنکه هر که شتر همراه نیاورده
باید موی اندکی خود را یا ناخنی بگیرد پس حضرت فرمود باز که رحمت کند خدا آنها که هدی نیاورده اند و سر میتراشند
پس باز صحابه گفتند که مقصرین را هم دعا کن حضرت فرمود که خدا رحمت کند آنها را که سر میتراشند و آنها را که تقصیر میکنند
پس حضرت بالکری متوجه حدیبیه شد چون به تنعیم رسید در زیر درختی فرود آمد پس آنها که انکار صلح آنحضرت با قریش
میکردند آمدند و زبان بمعذرت گشودند و اظهار ندامت و پشیمانی کردند و از حضرت سوال عفو کردند که از برای ایشان از
خدا طلب آمرزش نماید پس حق تعالی این آیات را فرستاد که انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک
وما تاخر ویتم نعمته علیک ویهدیک صراطا مستقیما وینصرک الله نصرا عزیزا بدرستیکه ما فتح کردیم
از برای تو فتحی هویدا یعنی صلح حدیبیه یا فتح مکه تا بیامرزد مر ترا خدا آنچه گذشته است از گناه تو و آنچه پس افتاده است
یعنی گناه امت تو یا گناه کار دانستن کافران او را چنانچه گذشت و تا تمام کند نعمت خود را بر تو و هدایت کند ترا
براه راست در هر امری و یاری کند ترا یاری کردنی غلبه دهنده هو الذی انزل السکینة فی قلوب المومنین لیزدادوا
ایمانا مع ایمانهم ولله جنود السموات والارض وکان الله علیما حکیما اوست خداوندیکه فرستاد سکینه و آرام را
در دلهای مومنان تا زیاده کنند ایمانی با ایمان خود و خدا راست لشکرهای آسمانها و زمین و خدا دانا و حکیم است
و علی بن ابراهیم گفته است که اینها جماعتند که مخالفت نکردند حضرت رسول ص را و انکار نکردند بر او در صلح
کردن با مشرکان لیدخل المومنین والمومنات جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ویکفر عنهم سیئاتهم
وکان ذلک عند الله فوزا عظیما داخل گرداند مردان مومن و زنان مومنه را بهشتی چند که جاری میشود در زیر

بر دهید پس ایشان مال او را دادند و او رفت بمکه و اموال مردم را پس داد و گفت بخدا سوگند که مانع نشد مرا اسلام
مگر آنکه گمان کنید که من برای آن مسلمان شدم که مالهای شما را ببرم پس شهادت گفت و مسلمان شد و گویند که
در آن سال حضرت استسقا کرد و باران آمد و معجزات از آنحضرت در آن استسقا ظاهر شد چنانکه در ابواب معجزات
گذشت و بعضی گفته اند که در این سال عبد الله بن عتیک سلام ابن ابی الحقیق را کشت چنانکه گذشت و این مشهور
گفته است که حضرت در این سال محمد بن مسلمه را با جماعتی بر سر گروهی از هوازن فرستاد و اهل ده رکین ایشان کشتند
و بعضی بر سر ایشان آمدند و همه را کشتند و محمد بن مسلمه گریخت و برگشت که در این سال حضرت بجنگ غابه رفت

باب بیست و هشتم در بیان غزوه حدیبیه است و جمله ای از احوال آن

اشهر آنست که غزوه حدیبیه در سال ششم هجرت بود و بعضی در سال پنجم گفته اند علی ابن ابراهیم بسند حسن کالصحیح روایت کرده است از حضرت
صادق ع که در تفسیر قول حق تعالی انا فتحنا لک فتحا مبینا حضرت فرمود که سبب نزول این سوره و این فتح
عظیم آن بود که حق تعالی امر کرد رسول خدا را در خواب که داخل مسجد الحرام شود و طواف کند و با قوم خود
سر تراشد پس اصحاب خود را خبر داد که چنین خواب دیدم و امر کرد ایشان را به بیرون رفتن چون بیرون رفتند
و بذی الحلیفه رسیدند احرام بستند و سیاق شتران نمودند و حضرت شصت و شش شتر با خود برداشت و اشعار
کرد نزد احرام خود یعنی یک طرف کوهان آنها را شکافت و آلوده بخون کرد که معلوم شود که هدی اند و همه
احرام از مسجد شجره بستند بعمره و تلبیه گویان روانه شدند و هر که هدی داشت با خود برداشت و بعضی نبردند
و بعضی با خود بردند و چون این خبر بقریش رسید خالد بن ولید را با دویست سوار باستقبال حضرت فرستادند که در کمین
حضرت باشد هر جا که حضرت بیاید بر سر حضرت بتازند و ایشان بر سر کوهها با ایشان حضرت حرکت
میکرد و در بعضی از راه وقت نماز ظهر شد و بلال اذان گفت و متوجه نماز ظهر شد حضرت و با مردم نماز کرد
پس خالد گفت که در اثنای نماز بر ایشان میتاختیم ایشان قطع نماز خود نمیکردند ولیکن نماز دیگر دارند که آن را دوست
تر دارند از دیدههای خود چون داخل آن نماز شوند ما بر ایشان غارت می آوریم پس جبرئیل بر حضرت نازل شد
و نماز خوف را آورد و اذا کنت فیهم فاقمت لهم الصلوة تا آخر آیات و نماز عصر را بان نحو کردند
و مشرکان نتوانستند غارت آوردن پس روز دیگر حضرت در حدیبیه نزول فرمود و آن متصل بحرم است
و حضرت در اثنای راه اعراب بادیه را دعوت بجهاد میکرد و ایشان ابا کردند و میگفتند که محمد و اصحاب
او طمع دارند که داخل حرم شوند و حال آنکه قریش با ایشان جنگ کرده اند و در میان ایشان با ایشان جنگ کردند
و ایشان میگفتند هرگز محمد و اصحاب او از این سفر بمدینه نخواهند برگشت پس چون حضرت در حدیبیه فرود آمد
قریش بیرون آمدند از مکه و سوگند یاد کردند بلات و عزی که نگذارند که محمد داخل مکه شود تا دیده ما

حرکت

حرکت کند پس حضرت پیغام بسوی ایشان فرستاد که من از برای جنگ نیامده ام و آمده ام که عمره بکنم و هدیهای خود را بکشم و گوشت آنها را
برای شما بگذارم و برگردم پس قریش عروة بن مسعود ثقفی را که مرد عاقل و دانائی بود فرستادند چون بخدمت حضرت داخل شد
حضرت را بسیار عظیم شمرد و گفت یا محمد قوم تو خیمه ها زده اند در بیرون مکه و زن و مرد و صغیر و کبیر بیرون آمده اند سوگند
یاد کرده اند بلات و عزی که تا دیده ایشان حرکت کند نگذارند که تو داخل حرم ایشان شوی آیا میخواهی که اهل خود و قوم خود را
مستاصل کنی حضرت فرمود که من بجنگ ایشان نیامده ام و آمده ام که طواف و سعی کنم و شتران خود را بکشم و گوشت آنها را برای شما
بگذارم و برگردم عروه گفت بخدا سوگند که ندیده ام مثل امروز رد کردن کسی را که منع کنند از چنین اراده که تو داری پس برگشت بسوی قریش
و پیغام حضرت را بایشان رسانید ایشان گفتند بخدا سوگند که اگر محمد داخل مکه شود و عرب بشنوند ما ذلیل میشویم و عرب بر ما جرات
هم میرسانند پس حفص ابن احنف و سهیل بن عمرو را فرستادند چون حضرت نظرش بر ایشان افتاد فرمود که وای بر قریش که ایشان را
از کار انداخت و خفیف کرد جنگ و ابا نمیکنند میان من و سایر عرب اگر راست گو باشم امر پادشاهی با ایشان باشد با شرف و اگر
دروغ گو باشم دزدان و گرگان عرب کفایت شر مرا از ایشان میکنند هر کار که قریش امروز از من طلبد که خفیف حال ایشان
باشد البته اجابت او میکنم چون ایشان بخدمت حضرت رسیدند گفتند یا محمد امسال برگرد تا ببینیم که امر تو بکجا منتهی میشود
زیرا که عرب شنیده اند که تو متوجه مکه شده ای اگر داخل شوی عرب ما را ذلیل خواهند دانست و بر ما جرات خواهند کرد و
در سال دیگر در همین ماه سه روز خانه کعبه را برای تو خالی میکنیم تا اعمال نسک خود بکنی و برگردی پس حضرت سؤال ایشان را
باجابت مقرون ساخت گفتند بشرط آنکه هر که از مردان ما بسوی تو آید باو رد کنی و هر که از مردان تو بسوی ما آید بسوی تو نگردانیم
حضرت فرمود که هر که از مردان ما بسوی شما آید من از وی بیزارم و مرا با او احتیاجی نیست ولیکن بر این شرط که مسلمانان در مکه
باشند و در اظهار اسلام کسی از شما بایشان نرساند و ایشان را اکراه بر کفر نکنند و بر ایشان انکار نکنند که شریعتی از شرایع
اسلام را بجا آورند ایشان قبول کردند و اکثر اصحاب حضرت انکار این صلح داشتند و انکار عمر از همه بیشتر بود عمر بخدمت حضرت آمد
گفت یا رسول الله آیا چنین نیست که ما حقیم و دشمن ما بر باطل است فرمود بلی گفت پس چرا این مذلت را در دین خود قرار دهیم
حضرت فرمود که خدا وعده فتح و نصرت بما داده است و خلف وعده خود نخواهد کرد پس آن منافق لعین گفت اگر جهال
با من موافقت کنند من مخالفت ایشان خواهم کرد و چون سهیل و حفص برگشتند و عمر ده ... و قریش ... حضرت
گفت یا رسول الله تو نگفتی که ما داخل مسجد الحرام خواهیم شد و با سر تراشیدگان سر خواهیم تراشید حضرت فرمود که من گفتم
که امسال خواهد شد گفتم خدا مرا وعده داده است که فتح مکه خواهم کرد و طواف و سعی خواهم کرد و سر خواهم تراشید چون
منافقان صحابه در باب صلح سخنان بسیار گفتند حضرت فرمود که اگر صلح را قبول ندارید پس با ایشان جنگ کنید پس بسوی ایشان
رفتند بجانب قریش و ایشان مستعد جنگ شدند و بر ایشان حمله کردند و اصحاب حضرت با قبح وجوه گریختند و از پیش حضرت
گذشتند حضرت تبسم فرمود و حضرت امیر المؤمنین ع را امر فرمود که یا علی شمشیر بر گیر و قریش را استقبال کن چون حضرت

میشود در زیر درختان و منازل الفاظ هر جا وا داشتند در لفظ و بیامرزد از ایشان بدیهای ایشان را و هست این عده
مر ایشان را نزد خدا رستگاری عظیم ویعذب المنافقین والمنافقات والمشرکین والمشرکات الظانین بالله ظن السوء
علیهم دائرة السوء وغضب الله علیهم ولعنهم واعد لهم جهنم وساءت مصیرا و تا عذاب کند مردان و زنان منافق را
از اهل مدینه و مردان و زنان مشرک را از اهل مکه که گمان برنده‌اند بخدا گمان بد بر این گمان برنده گان است گردش
بد یعنی ایشان منکوب و مغلوب خواهند شد و غضب کرد خدا بر ایشان و لعنت کرد ایشان را و مهیا کرد بر ایشان جهنم
علی ابن ابراهیم گفته است که اینها آن جماعت‌اند که انکار صلح کردند و متهم کردند حضرت رسول خدا را و این در باب
آنگروه اعراب گفته اند نازل شد که حضرت از ایشان مدد طلبید در هنگام رفتن بسوی مکه ایشان قبول نکردند و گفتند
حضرت از این سفر زنده برنگردد چنانچه گذشت و علی ابن ابراهیم روایت کرده است که نازل شد در بیعت رضوان
لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة بتحقیق که خشنود گشت خدا از مؤمنان در هنگامی که بیعت کردند
با تو در زیر درخت خار و حضرت در بیعت بر ایشان شرط گرفت که بعد از این کاریکه حضرت کند انکار نکنند امر پیغمبر ما
مخالفت نکنند پس بعد از فرستادن این آیه این آیه را فرستاد که ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق
ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه ومن اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما یعنی بدرستیکه آنان که بیعت
کردند با تو در حدیبیه بیعت نکردند مگر با خدا و دست خدا بالای ایشان است و مراد از دست خدا قدرت
قدرت اوست یا نعمت پس هر که بشکند بیعت را این شکستن نیست مگر بر نفس خود یعنی ضرر آن بنفس او میرسد
و کسیکه وفا کند بآنچه عهد کرده است برای با خدا پس زود باشد که بدهد خدا او را مزد بزرگ در آخرت علی ابن ابراهیم
گفته است که خدا راضی شد از ایشان مگر باین شرط که وفا کنند بعد از آن بعهد و پیمان خدا و نشکنند عهد و پیمان
او را و باین نحو از ایشان راضی شد در ترتیب قرآن این آیات را پیش و پس کرده اند بتحقیق یاد کرد اعرابی را که تخلف
ورزیدند از غزوه حدیبیه و با حضرت نرفتند در وقتیکه ایشان را تکلیف کرد که بعد از آنحضرت بروند چنانچه
فرموده است که سیقول المخلفون من الاعراب شغلتنا اموالنا واهلونا فاستغفر لنا یقولون بالسنتهم ما لیس فی
قلوبهم قل فمن یملک لکم من الله شیئا ان اراد بکم ضرا او اراد بکم نفعا بل کان الله بما تعملون خبیرا زود باشد
که بگویند با تو پس ماندگان از اعراب که مشغول کرد ما را مالهای ما و زنان و فرزندان ما پس طلب آمرزش کن از برای
ما میگویند بزبانهای خود آنچه نیست در دلهای ایشان بگو در جواب ایشان که پس کیست که مالک شود برای شما از حکم
خدا چیزی را اگر خواهد بشما ضرری را یا اگر خواهد بشما نفعی را بلکه هست بآنچه شما میکنید دانا بل ظننتم ان لن ینقلب
الرسول والمؤمنون الی اهلیهم ابدا وزین ذلک فی قلوبکم وظننتم ظن السوء وکنتم قوما بورا بلکه گمان میبردید
که باز نخواهد گشت پیغمبر و مؤمنان بسوی اهل خود ابدا و آراسته شد این گمان در دلهای شما و گمان بردید

گمان

گمان بد و بودید شما گروهی هلاک شدگان و علی ابن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت رسول ص از حدیبیه مراجعت
نمود متوجه جنگ خیبر شد پس آنها که در جنگ حدیبیه نرفتند دستوری طلبیدند که در این جنگ بروند و حق تعالی فرستاد که سیقول
المخلفون اذا انطلقتم الی مغانم لتأخذوها ذرونا نتبعکم یریدون ان یبدلوا کلام الله قل لن تتبعونا کذلکم قال الله من قبل فسیقولون
بل تحسدوننا بل کانوا لا یفقهون الا قلیلا زود باشد که بگویند بازماندگان از حدیبیه اگر بروید بسوی غنیمتها یعنی غنائم خیبر
تا بگیرید آنها را بگذارید که ما پیروی کنیم شما را میخواهند تغییر دهند سخن خدا را که فرموده است که غیر اهل حدیبیه باین حرب کسی
باین حرب نرود بگو هرگز از پی ما نخواهید آمد چنین گفته است خدا پیش از این پس زود باشد که بگویند که خدا چنین نگفته است
بلکه شما حسد میبرید بر ما بلکه منافقان نمیفهمند چیزی را مگر اندکی بتحقیق فرموده که وعدکم الله مغانم کثیرة تأخذونها
فعجل لکم هذه وکف ایدی الناس عنکم ولتکون آیة للمؤمنین ویهدیکم صراطا مستقیما وعده داده است شما را خدا غنیمتهای بسیار
که خواهید گرفت آنها مانند غنیمتهای فارس و روم و غیر آنها که بدست عسکر مسلمانان آمد پس تعجیل داد شما را این غنیمت خیبر
و بازداشت دستهای مردمان از شما تا شما سالم مانید و تا باشد این غنیمت نشانه مؤمنان را بر راستی گفتار پیغمبر ص و برای
آنکه هدایت کنند شما را براه راست بتحقیق فرموده که وهو الذی کف ایدیهم عنکم وایدیکم عنهم ببطن مکة من بعد ان اظفرکم
علیهم وکان الله بما تعملون بصیرا اوست خداوندیکه از محض کرم بازداشت دستهای کفار مکه را از شما تا صلح کردند
و کوتاه دستهای شما را از ایشان در وادی مکه یعنی حدیبیه بعد از آنکه ظفر داد شما را و غالب گردانید بر ایشان و خدا
بآنچه میکنید شما بیناست علی ابن ابراهیم گفته است که حق تعالی منت نهاده است بر مسلمانان مکه شما قصد کافران کردید
و رفتید بسوی حرم و خدا احسان کرد که کافران طلب صلح کردند بعد از آنکه ایشان میآمدند بمدینه و با شما جنگ میکردند
و شما از ایشان طلب صلح میکردید و قبول نمیکردند و شیخ طبرسی گفته است که دست مسلمانان را از ایشان داشتن بعد از
ظفر مسلمانان بر ایشان اشاره است بآنکه مشرکان در سال حدیبیه چهل مرد فرستادند که مسلمانان را اذیت برسانند
همه اسیر شدند و حضرت ایشان را رها کرد و بعضی گفته‌اند که هشتاد نفر بودند از اهل مکه از کوه تنعیم فرود آمدند نزد نماز
صبح در سال حدیبیه که مسلمانان را بکشند پس حضرت ایشان را گرفت و آزاد کرد و بعضی گفته اند که حضرت در سایه درختی نشسته
بود و حضرت امیر المؤمنین ع در خدمتش نشسته بود و نامه صلح مینوشت ناگاه سی جوان مکمل و مسلح بر حضرت
کور شدند تا مسلمانان ایشان را گرفتند و حضرت ایشان را آزاد کرد و علی ابن ابراهیم گفته است که حق تعالی خبر داد
بعلت صلح و فواید آن در این آیه که فرموده است هم الذین کفروا وصدوکم عن المسجد الحرام والهدی معکوفا ان یبلغ
محله ولولا رجال مؤمنون ونساء مؤمنات لم تعلموهم ان تطؤوهم فتصیبکم منهم معرة بغیر علم لیدخل الله فی رحمته
من یشاء لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا منهم عذابا الیما یعنی ایشانند آنانکه کافر شدند و بازداشتند شما را از مسجد الحرام
و منع کردند هدی را که برای قربانی آورده بودید از آنکه برسد بجای خود که محل نحر کردن آنست و اگر نبودند مردان مؤمن و زنان مؤمنه

که شما ایشان را نمیدانستید و ایشان را هلاک میکردید پس میرسید بشما از جهت هلاک ایشان گناهی یا عیبی و عاری یا دیه بنادانی پس
ما باین سبب منع کردیم شما را از قتل اهل مکه از جهت آنکه داخل کند خدا در رحمت خود بعضی هر کهرا خواهد بعد از صلح اگر جدا شوند مؤمنان
از کافران هر آینه عذاب کنیم آنان را که کافر شدند از اهل مکه عذابی درد آورنده علی ابن ابراهیم گفته است که خدا خبر داد که صلح واقع نشد
مگر برای مردان و زنان که در مکه بودند و اگر صلح نمیشد و کار بجنگ میرسید آنها کشته میشدند چون صلح شد آنها اسلام را ظاهر کردند
و شناخته شدند باسلام و فایده این صلح برای مسلمانان زیاده از آن بود که غالب شوند بر مشرکان و کلینی بسند حسن کالصحیح از
حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت رسول ص بغزوه حدیبیه بیرون رفت و در ماه ذو القعده
بیرون رفت و چون رسید بآنحضرت که مشرکان خالد بن ولید را فرستاده اند که حضرت را برگرداند فرمود که مردی برای من طلب کنند
که ما را از راه دیگر ببرد پس مردی آوردند یا از قبیله مزینه یا از قبیله جهینه و از او سؤال کرد و او را نپسندید پس فرمود که مردی
دیگر را بیارید پس مرد دیگر از یکی از این دو قبیله بود آوردند و حضرت او را با خود برداشت و رفتند تا بعقبه
حدیبیه رسیدند و از آن عقبه خایف بودند پس حضرت فرمود که هر که از این عقبه بالا رود خدا گناهانش را بیامرزد چنانچه
دروازه از برای بنی اسرائیل مقرر شده بود که هر که داخل دروازه شود و سجده کند و طلب آمرزش کند خدا گناهانش را بیامرزد
پس گروه انصار از اوس و خزرج که هزار و هشتصد نفر بودند مبادرت کردند و بعقبه بالا رفتند و چون از عقبه بزیر
رفتند زنی را دیدند که با پسر خود بر سر چاهی ایستاده است پسر را نظر بر لشکر ظفر پیکر افتاد گریخت و چون مادر شر ...
تأمل کرد پسر را صدا زد که برگرد ایشان اسلام آورده اند از ایشان بر تو باکی نیست پس حضرت نزدیک آن زن آمد و او را
فرمود که دلوی از آب آن چاه کشید و حضرت گرفت و تناول فرمود و در دهن مبارک خود داشت و باقی را بر چاه ریخت
پس از برکت آنحضرت آن چاه پر آب شد و تا حال هم پر آبست و حضرت با لشکر خود برگشت پس مشرکان ابان بن سعید ثقفی
را با گروهی از سواران فرستادند که در برابر حضرت صف کشیدند و متعاقب لشکر سفیر فرستادند چون ابان بن سعید سرداری
را دید پیش از آنکه با حضرت سخن گوید برگشت و گفت ای ابوسفیان عجب سوگند که ما با تو باین نحو سوگند خورده بودیم
که هدی کعبه را از محلش برگردانی ابوسفیان ملعون گفت ساکت شو تو اعرابی و چیزی از تدبیر ندانی ابان گفت که بخدا
میگذاری که بیاید محمد و هدی خود را بکشد و اگر نمیگذاری من جمع قبایل عرب را که هم سوگند شمایند بر میدارم و بکنار
و نمیگذارم که شما را یاری کنند پس ابوسفیان گفت ساکت شو تا از محمد بمالی بگیریم پس عروة ابن مسعود را فرستادند
زیرا که او نزد قریش رفته بود در باب جماعتی که مغیرة بن شعبه ایشان را کشته بود و آن قصه چنان بود که مغیره با سیزده
مرد از بنی مالک رفته بود بسوی مقوقس پادشاه اسکندریه بتجارت و مقوقس بنی مالک را در بخشش زیادتی داد
بر مغیره چون برگشتند در اثنای راه شبی بنی مالک شراب خوردند و مست شدند پس مغیره از روی حسد ایشان را کشت
و اموال ایشان را برداشت و بخدمت حضرت آمد و مسلمان شد حضرت اسلامش را قبول کرد و از اموال چیزی قبول نکرد

وحض

بود که بهر طرف رحمی آن مال را نپذیرفت برای آنکه بمکر گرفته بود پس چون این خبر بابوسفیان ملعون رسید عروه را خبر داد
که چنین امری از مغیره صادر شده پس عروه نزد بنی مالک رفت که مسعود بن عمرو بود و با او سخن گفت که راضی شو و دیه بگیر
پس راضی نشدند بدیه و از خویشان مغیره طلب قصاص کردند و نایره حرب در میان مشتعل شد پس عروه بلطایف الحیل آتش آن
فتنه را فرونشانید و از مال خود ضامن دیه آن جماعت شد پس چون عروه پیدا شد حضرت فرمود که این شتران هدی را بتعظیم
شتران قربانی را در پیش لشکر بدارید چون بخدمت حضرت رسید گفت یا محمد بچه کار آمده حضرت فرمود که آمده‌ام که طواف
کنم بدور کعبه و سعی کنم در میان صفا و مروه و این شتران را بکشم و گوشت از برای شما بگذارم و برگردم عروه گفت بلات و عزی
سوگند که هرگز ندیده‌ام که چون تو بزرگواری را از چنین مطلبی مانع شوند پس گفت که قوم تو سوگند میدهند ترا بخدا و رحم
و خویشی که داخل بلاد ایشان نشوی بی رخصت ایشان و قطع رحم ایشان نکنی و دشمنان ایشان را بر ایشان جری نگردانی
حضرت فرمود که تا داخل نشوم و نسک خود را ادا نکنم برنمیگردیم و عروه در وقتیکه با حضرت سخن میگفت دست خود را بر ریش
مبارک حضرت گذاشت و در آنوقت مغیره بر بالای سر حضرت ایستاده بود پس دست زد بر دست او و گفت که دست را
کوتاه کن و بی ادبی مکن عروه گفت که این کیست یا محمد حضرت فرمود که این پسر برادر تست مغیره پس عروه گفت که والله ای مکار
که من بمکه نیامدم مگر برای آنکه عمل قبیح ترا اصلاح کنم پس عروه برگشت بسوی قریش و گفت بخدا سوگند که ندیده‌ام هرگز مثل این
شریفی را از مطلبی برگردانند پس سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی را فرستادند چون پیدا شدند حضرت فرمود که شتران
هدی را در پیش روی ایشان بدارید چون بخدمت حضرت رسیدند پرسیدند که بچه کار و چه مقصد آمده حضرت فرمود که آمده‌ام
که عمره بجا آورم و این شتران را نحر کنم و گوشت آنها را برای شما بگذارم و برگردم گفتند قوم تو سوگند میدهند ترا بخدا و رحم
که بی رخصت داخل بلاد ایشان نشوی و دشمن ایشان را جرات ندهی بر ایشان پس حضرت ابا کرد و فرمود که البته داخل میشوم
پس حضرت خواست که عمر را برسالت بفرستد بسوی ایشان عمر گفت یا رسول الله عشیره و قبیله من کمند و من در میان ایشان
اعتباری ندارم ولیکن ترا دلالت میکنم بر عثمان بن عفان پس حضرت بنزد عثمان فرستاد که برو بسوی قوم خود از مؤمنان
و بشارت ده ایشان را بآنچه وعده داده است مرا خدا از فتح مکه چون عثمان روانه شد ابان بن سعید را در بلدح دید پس
ابان از زین برجست و در عقب زین نشست و او را بر روی زین سوار کرد پس عثمان داخل شد و رسالت را رسانید و ایشان
مهیای جنگ شده بودند پس سهیل نزد حضرت رسول نشست و ایشان نزد مشرکان نشستند و حضرت در آنوقت از مسلمانان بیعت
رضوان گرفت و بروایت شیخ طبرسی چون مشرکان عثمان را حبس کردند و خبر بحضرت رسید که او را کشتند
حضرت فرمود که از اینجا حرکت نمیکنم تا با ایشان قتال کنم و مردم را بسوی بیعت دعوت نمایم و برخواست و پشت مبارک بدرخت داد و تکیه کرد و صحابه با آنحضرت بیعت
کردند که با مشرکان جهاد کنند و نگریزند و بروایت کلینی حضرت یک دست خود را بر دست دیگر زد و برای عثمان بیعت گرفت

وانبوه و نخیلهای ایشان عرب میامدند که بوستانهای خود میتوانستند گرفت و بنیوه میتوانستند شکار کرد چنانچه بنی اسرائیل
را ابو بوزه ماهی در روز شنبه امتحان کرد و قطب راوندی روایت کرده است که در جنگ حدیبیه بر مسلمانان گرسنگی مستولی شد
و توشهای ایشان کم شد زیراکه زیاده از ده روز ماندند در آنجا چون این حالت را بحضرت شکایت کردند فرمود که نطوع را
کشودند و فرمود که هر که بقیه توشه دارد بیاورد و بردوی نطع بریزد پس اندک آرد و چند دانه خرما آوردند و حضرت
ایستاد و دعا کرد برای برکت و امر کرد که ظرفهای خود را بیاورید پس هر ظرفی را آوردند و پر کردند و باز بسیار بود که
نداشتند که پر کنند

باب سی ام در بیان فتح خیبر است و قدوم جعفر طیار از حبشه

شیخ مفید و شیخ طبرسی و قطب راوندی و ابن شهر آشوب و سایر راویان و محدثان خاصه و عامه با سانید مختلفه روایت کرده اند که چون حضرت
رسول صلعم از غزوه حدیبیه مراجعت نمود و بیست روز در مدینه ماند و بعد از آن متوجه فتح قلاع خیبر گردید و چون
نزدیک خیبر رسید فرمود که بایستید چون ایستادند این دعا را خواند اللهم رب السموات السبع و ما اظللن و رب الارضین

وگفت بلی نیکو شمشیری است و مکرر این را تجربه کرده‌ام ابو بصیر گفت بده به بینم چون بدستش داد گردن صاحب شمشیر را زد و جماعت
که گردن دیگری را بزند گریخت بجانب مدینه و هر جا دوید تا آنکه در مسجد درآمد حضرت فرمود که این مرد ترسیده است
چون بخدمت حضرت رسید گفت ابو بصیر رفیق مرا کشت و مرا نیز میخواهد بکشد در این سخن بودند که ابو بصیر رسید
وگفت یا رسول الله تو وفا بعهد خود کردی و مرا بایشان دادی و من نفس خود را نجات دادم حضرت فرمود که وای بر مادرش آتش
جنگ را اگر کسی با او همراهی بکند و فرمود که رخت و سلاح و اسب آنکه کشته از تست بگیر و هر جا که خواهی برو پس ابو بصیر
با پنج نفر که مسلمان شده بودند و با او از مکه آمده بودند در ما بین عیص و ذو المروه از زمین جهینه سر راه بر قافلهٔ قریش می
گرفتند در کنار دریا و تا آن وقت میکردند پس ابو جندل بن سهیل با هفتاد نفر که مسلمان شده بودند و با ابو بصیر ملحق
شدند و گروهی از قبایل اسلم و غفار و جهینه با ایشان ملحق شدند تا سیصد نفر شدند و همه مسلمان بودند و هر قافله
قریش که میدیدند ایشان را میکشتند و اموال ایشان را غنیمت میگرفتند پس قریش ابو سفیان را بخدمت حضرت فرستادند
و تضرع و استغاثه کردند که نقض کن این شرط را که هر که از ما بسوی تو بیاید بما پس بده
برداشتند آنها که بر حضرت اعتراض میکردند در نوشتن این شرط و دادن ابو جندل که آنچه حضرت میکند همه موافق
حکمت و مصلحت است و همین جماعت اموال ابو العاص بن ربیع را که پسر خواهر خدیجه بود و شوهر زینب دختر او بود غارت
کردند برای رعایت دامادی حضرت اهل قافلهٔ او را گذاشتند و چون ابو العاص بنزد زینب رسید باو پناه آورد و اموال او را
رد کردند و او مسلمان شد چنانچه سابقا مذکور شد و باسانید معتبر روایت کرده است از ابن عباس که چون حضرت رسول
در حدیبیه صلح را واقع ساخت و نامه را مهر کردند سبیعه دختر حارث اسلمیه مسلمان شد و بخدمت حضرت آمد پیش از آنکه
از حدیبیه روانه شوند و شوهرش مسافر که از بنی مخزوم بود بطلب او آمد و او کافر بود و گفت یا محمد زن مرا بمن رد کن
برای شرطی که کرده‌ای و هنوز مهر نامه خشک نشده است پس حق تعالی این آیه را فرستاد که یا ایها الذین آمنوا اذا جاءکم
المؤمنات مهاجرات فامتحنوهن الله اعلم بایمانهن فان علمتموهن مؤمنات فلا ترجعوهن الی الکفار لا هن حل لهم
و لا هم یحلون لهن و آتوهم ما انفقوا و لا جناح علیکم ان تنکحوهن اذا آتیتموهن اجورهن و لا تمسکوا بعصم الکوافر و اسئلوا
ما انفقتم و لیسئلوا ما انفقوا ذلکم حکم الله یحکم بینکم و الله علیم حکیم که ترجمه‌اش این است ای گروه مؤمنان هرگاه
بیایند بسوی شما زنان مؤمن هجرت کنندگان پس امتحان کنید ایشان را خدا داناتر است بایمان ایشان
پس اگر دانستید ایشان را که ایمان آورده‌اند پس برمگردانید ایشان را بسوی کافران نه آن زنان حلال‌اند برای مردان کافر
و نه مردان حلال‌اند برای زنان مؤمنه و باکی نیست بر شما که ایشان را نکاح کنید هرگاه بدهید بایشان مهرهای ایشان را و نکاح مکنید
زنان کافره را و اگر زنی از شما مرتد شود و برود بسوی کافران طلب کنید از ایشان آنچه خرج کرده‌اید از مهر و اگر
زنی از کفار مسلمان شود بسوی شما باید شما مهر آن زن را بایشان بدهید این حکم خداست که میکند میان شما و خدا حکیم و داناست

ابن عباس

ابن عباس گفته است که چون این آیه نازل شد حضرت سوگند داد سبیعه را که تو برای خدا آمده و برای کراهت شوهر یا خواستن شوهر دیگر
یا مرد دیگر یا طلب دنیا نیامده چون آن زن سوگند یاد کرد حضرت مهرش را بشوهرش داد و زن را نداد و فرمود من برای مردان
شرط کردم نه برای زنان پس هر که از مردان می‌آمد حضرت پس میداد و هر که از زنان می‌آمدند بعد از امتحان مهرش را بشوهرش میداد
و زن را نمیداد و فرمود شیخ طبرسی و قطب راوندی و شیخ مفید و غیر ایشان روایت کرده‌اند از علمای شیعه و صاحب
جامع الاصول و الترمذی از علمای عامه نیز روایت کرده‌اند که در صلح حدیبیه سهیل بن عمرو با گروهی از مشرکان بخدمت حضرت رسول
آمدند و گفتند جماعتی از پسران و برادران و غلامان ما بسوی تو آمده‌اند که خبری از دین ندارند و از خدمت و اموال و مزارع ما
گریخته‌اند ایشان را بما پس ده حضرت فرمود که اگر ایشان دین را نفهمیده‌اند یا معشر قریش دست بردارید یا میفرستم بر شما کسی را که بزند گردنهای شما را
بشمشیر در راه دین که خدا دل او را بایمان امتحان کرده است پس بعضی از صحابه گفتند آن مرد ابوبکر است گفت نه گفتند عمر است گفت
گفت نه ولیکن آنست که نعل مرا پینه میکند همه دویدند که به بینند کیست دیدند که حضرت امیر المؤمنین نعل حضرت را
پینه میکرد زیرا که بندش گسیخته بود و بروایت جامع الاصول ابوبکر و عمر پرسیدند که کیست او یا رسول الله حضرت فرمود آنست
که نعل مرا پینه میکند و محدثان خاصه و عامه روایت کرده‌اند که چون حضرت متوجه حدیبیه شد و بمنزل جحفه فرود آمدند
در آن منزل آب نبود پس مشکها را سعد بن مالک داد که برود آب بیاورد چون اندک راهی رفت برگشت و گفت یا رسول الله
چون پاره‌ای راه رفتم از ترس نتوانستم قدم بردارم و برگشتم پس دیگری را فرستاد او نیز برگشت پس حضرت امیر المؤمنین را طلبید
و مشکها را باو داد و آنحضرت روانه شد و در اندک وقتی مشکها را پر آب کرده برگشت و حضرت او را دعا کرد و از کلمات معجزات
که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله در این جنگ بظهور آمد که عامه و خاصه روایت کرده‌اند از براء بن عازب که او میگفت که شما گمان میکنید
که فتح بزرگ فتح مکه است و ما فتح بزرگ بیعت رضوان و جنگ حدیبیه را میدانیم ما هزار و چهار صد نفر بودیم که در آن جنگ
در خدمت حضرت بودیم و در حدیبیه یک چاه بود و اندک آبی که داشت کشیدیم چون خبر بحضرت رسید بر سر چاه آمد
و ظرف آبی طلبید و وضو ساخت و چون مضمضه کرد آب مضمضهٔ خود را در چاه انداخت پس آب آن چاه بلند شد و
چهارپایان خود را و ما همه از آن سیراب شدیم و بروایت دیگر آب دهان معجز نشان خود را در آن چاه انداخت و بروایت
دیگر تیر خود را فرستاد که در ته چاه فرو بردند و از سالم بن ابی الجعد و غیر او خاصه و عامه روایت کرده‌اند که گفت
در روز بیعت شجره ما هزار نفر بودیم و بسیار تشنه بودیم حضرت آب طلبید در میان ظرفی و دست مبارک خود را در آن
آب فرو برد پس آب از میان انگشتان در بار مانند چشمه‌ها روان شد و آنقدر آمد که همه ما را کافی بود و اگر
صد هزار کس میبود همه را کفایت میکرد کلینی بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که در تفسیر این آیه
لیبلونکم الله بشیء من الصید تناله ایدیکم و رماحکم یعنی البته امتحان میکند خدا شما را بچیزی از شکار که بان میرسد دستهای شما
و نیزه‌های شما حضرت فرمود که این امتحان در عمرهٔ حدیبیه بود و خدا مسلمانان را امتحان کرد بوحشیان که آمدند بنزدیک

و هر که خواهد بر تو غالب شود بر او غالب شو و بکش که ملکی برای من خیبر نام دادم که اکثر ابر آن با آنکه کشته شد بیشتر چون بسیار با مردم
مقاتله کرد و همه اکثر ایشان بحضرت رسول صلعم شکایت کردند و التماس کردند که امیرالمؤمنین ع را بجنگ او بفرستد پس آنحضرت حضرت امیر را
طلبید و گفت یا علی برو و کفایت شر مرحب از ما بکن چون امیرالمؤمنین روانه قلعه یهودان آورد و نام خدا بود و مرد انداز رو
عرب دو بیت مرحب تو سید و بیکدیگر پس برگشت و بحضرت آمد و گفت منم آنکه مادرم مرا مرحب نام کرده است حضرت نیز رو
باو دو بیت و فرمود منم آنکه مادرم مرا حیدره نام کرده است چون مرحب آن نام را شنید بضبط دایه را بیاد آورده که گفته
بود شیطانی بصورت یکی از علمای یهود بر سر راه او آمد گفت بکجا میروی گفت بجنگ این جوان میکوید من حیدره نام دادم شیطان گفت که
چه میشود که حیدره نام دارد گفت من کودک از دایه خود شنیدم که میگفت مبارزت مکن با قرینی که حیدره نام داشته باشد که ترا خواهد
کشت شیطان گفت هیچ باد روی تو مکر حیدره در عالم یکی است تو با این عظمت و شوکت از چنین جوانی لاغر بری یا بهتر زنی و الخ
گفتهای زنان خطا میباشد و اگر راست میگوید حیدره نام در دنیا بسیار میباشد برگرد شاید او نباشد و بزرگی خود را …
ومن از عقب تو بخرابی سلام یهودان اکثر تو امداد کنند بر آن بخند والا مدد تو بفریب آن مجبل من و برگشت و تا بمن رسید آنحضرت سید
ضربتی بر سرش زد که سپر و در افتاد یهودان رو بهزیمت گذاشتند و فریاد میکردند که مرحب کشته شد و عامه و خاصه بطریق
متعدده از سعد بن وقاص روایت کرده اند که او میگفت که علی را سه خصلت و منقبت بود که اگر یکی از آنها برای من بود بهتر بود
از برای من از شتران سرخ مو اول آنکه حضرت رسول صلعم او را در جنگ تبوک در مدینه گذاشت علی گفت یا رسول الله مرا
با اطفال و زنان میگذاری حضرت فرمود یا علی آیا راضی نیستی که از من بمنزله هرون باشی از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست
که تو بعد از من پیغمبر باشی دویم آنکه شنیدم که او در روز خیبر میگفت که فردا علم را میدهم بمردی که او را خدا و رسول دوست
دارند پس ما همه گردن کشیدیم که ما باشیم پس گفت که علی ابن ابیطالب را بطلبید چون او را طلبیدند دیدهایش درد میکرد پس آب دهان
در دیدهای او انداخت و علم را بدست او داد و خدا بدست او فتح خیبر کرد سیم آنکه چون آیه مباهله نازل شد علی و فاطمه
و حسن و حسین ع را طلبید و گفت خداوندا اینها اهل منند و در احتجاج از امام محمد باقر ع منقولست که حضرت رسول صلعم
در روز خیبر علم انصار را بسعد بن عباده داد بجنگ یهود فرستاد و او گریخت و جراحت یافته بود پس علم مهاجرین را بعمر
ملعون داد و فرستاد و او جنگ نکرده اصحاب خود را از جنگ ترسانید و گریخت پس حضرت سه مرتبه فرمود که آیا … جوان
و انصار چنین میکنند پس گفت رایت را فردا بمردی دهم که گریزنده نباشد و خدا و رسول او را دوست دارد و ابن شهر آشوب
روایت کرده است که در روز خیبر حضرت رسول صلعم حضرت امیر ع را سوار کرد و عمامه بر سر خود او بست و جامهای خود را
بر او پوشانید و او را بر استر خود سوار کرد و گفت یا علی برو که جبرئیل از جانب چپ تو و عزرائیل در پیش روی تو میآیند
و اسرافیل از عقب تست پس رفت و قلعه را فتح کرد و در قلعه را چهل ذرع دور افکند و عامه و خاصه بطرق بسیار روایت
کرده اند که در روز شوری که حضرت امیرالمؤمنین ع مرتبها بر افضلیت خود بر آن منافقان الزام میفرمود که آیا در میان

شما

شما کسی هست که در روز قبلیکه عمر در روز خیبر برگشت و علم حضرت را انداخت و او و اصحاب خود را بجبن نسبت میداد و گریخته بخدمت
حضرت آمد و حضرت فرمود که البته فردا رایت را بدست مردی دهم که گریزنده نیست و خدا و رسول او را دوست میدارند
و خدا و رسول او را دوست میدارد و بر نمیگردد تا بر دست او فتح کند و چون صبح شد مرا طلبید گفتند یا رسول الله او
از درد چشم دیده باز نمیتواند کرد گفت بیاورید چون من رفتم و در خدمت ایشان ایستادم آب دهان مبارکش را بر دیدهٔ من انداخت
و گفت خداوندا از او دور گردان گرما و سرما و تا این ساعت بدعای آنحضرت از گرما و سرما ضرر نیافتم و علم را گرفتم پس کار
جنگ کردم تا آنکه … هست که بغیر از من که اینها برای او واقع شده باشد همه گفتند نه باز فرمود که سوگند میدهم
شما را بخدا که کسی در میان شما هست بغیر از من که بجنگ مرحب رفته باشد و او بیرون آمد و رجز میخواند و از سنگ
بزرگ بود بعوض خود … بزرگی مانند کوهی بر سر گذاشته بود و من ضربتی بر سرش زدم که سنگ را شکافت و بسرش رسید
و او را کشت بغیر از من از شما کسی چنین کرده است گفتند نه پس فرمود که شما را سوگند میدهم که کسی هست بغیر از من در میان
شما که در خیبر کنده باشد و بر دست گرفته باشد و صد ذرع راه برده باشد و بعد از آن چهل نفر نتوانستند که آن در را
حرکت دادند همه گفتند نه وابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین ع در نامه که به سهل بن
حنیف انصاری نوشت در اینجا ذکر کرده بود که بخدا سوگند که چون در خیبر را کندم و چهل ذرع از پشت سر خود دور افکندم
بقوت جسدی نبود و بحرکت غذائی نبود ولیکن مؤید گردیدم بقوت ملکوتی و نفسی که بنور پروردگار خود روشن بود
ومن از احمد از بابت چراغی بودم که افروزند بخدا قسم که اگر همه عرب یاری کنند بر اینکه من بجنگ ایشان نروم …
از بدن جدا کنم و کسیکه پروا از مرگ ندارد و پیوسته آرزوی مرگ دارد از جنگ چه پروا میکند و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت
امیرالمؤمنین ع گفت در جواب یهودی که پرسید که از امتحانهائیکه خدا وصایای پیغمبران کرده است …
که اما … بر ما وارد شدیم با شهر اصحاب تو خیبر بر مردان یهود و شجاعان ایشان و سواران قریش و سایر
بر روی ما آوردند مانند کوهها از اسبان و مردان و اسلحه و ایشان در محکمترین قلعها بودند و عدد ایشان از حصر و حد
و احصا افزون بود و از روی نهایت جرأت و شوکت مبارز میطلبیدند و هر که از اصحاب ما برابر ایشان میرفت میکشتند
تا آنکه دیدهای صحابه همه سرخ شد و همه ترسیدند و در فکر کار خود افتادند و هر کس تعجیل میکرد که مبارزت ایشان نکنند
و همه میگفتند ابوالحسن بیاید برود بجنگ ایشان پس حضرت رسول صلعم مرا بسوی ایشان فرستاد و چون بمیدان قدم گذاشتم
هر که در برابرم پیدا شد در خاک مذلت افکندم و هر سواری که بنزد من آمد بجهنم فرستادم … چهار یا پنج …
کردم تا آنکه جرأت مبارزت من نکردند مانند شیر گرسنه که در طعمه خود در رود شمشیر کشیدم و رو بایشان آوردم تا همه را
گریزاندم پس بقلعه خود گریختند و در قلعه را بستند پس بسبب قدرت ربانی در قلعه را کندم و تنها داخل قلعه شدم و هر که از ایشان
از مردان ایشان پیدا میشد میکشتم و زنان ایشان را سبی میکردم تا آنکه آن قلعهها را به تنهائی فتح کردم و بغیر از خدا

بیان
سوال یهودی از جناب امیرالمؤمنین
ارواحنا له الفداء از
علامت وصی بوده
از برای پیغمبر صلی الله علیه و آله
ارواحنا لهم الفداء

شجاعت امیرالمؤمنین
جناب
ارواحنا له الفداء
علیه آلاف التحیة و الثناء

کسی مرا معاونت نکرد و قطب راوندی و شیخ طبرسی روایت کرده‌اند که جنگ خیبر در ماه ذی الحجه سال ششم و بعضی گفته‌اند
که در اول سال هفتم واقع شد و زیاده از بیست روز حضرت ایشان را محاصره کرد و چهارده هزار یهودی در قلعه‌های خیبر بودند
و حضرت قلعه قلعه فتح میکردند و میرفت تا محکم‌ترین قلاع ایشان که قلعه قموص بود پس در آن قلعه علم را بابو بکر
داد و گریخت و برگشت و بعمر داد و گریخت و برگشت پس گفت که فردا علم را بکسی دهم که دوست دارد خدا و رسول را و خدا و رسول
او را دوست دارند کرار است و غیر فرار است و حمله آورنده است بر منافقان صحابه گفتند که علی را نخواهد داد زیرا او را ببینیم زیرا که از درد چشم زیر
پای خود را نمیتواند دید چون حضرت امیر سخن ایشان را شنید گفت که اللهم لا معطی لما منعت و لا مانع لما اعطیت یعنی
خداوندا عطا کننده نیست چیزی را که تو منع کنی و منع کننده نیست چیزی را که تو عطا کنی چون صبح شد حضرت از خیمه بیرون
آمد و علم را در خیمه زد و همه آمدند و میگفتند که علم را باو بدهد حتی عمر با آنکه خود را آلوده بود بشرمت فرمود که علی را طلبید
مردم از هر طرف فریاد کردند که چنان چشمش درد میکند که پیش خود را نمیتواند دید فرمود که بیاورید او را چون حضرت امیر آمد بایشان
و دیده‌اش باب دهان مبارک آنحضرت و لقای شریف سپهر نبوت روشن شد علم را باو داد و فرمود که و بگیر از ایشان
را یکی از خصلت دعوت کن اول آنکه مسلمان شوند و قبول احکام مسلمانان کنند و مالهای ایشان از ایشان باشد
دویم آنکه جزیه قبول کنند و مال ایشان از ایشان باشد سیم آنکه جنگ کنند چون حضرت بپای قلعه ایشان آمد بغیر جنگ
چیزی دیگر را نمی‌پذیرفتند چون مرحب در برابر حضرت پیدا شد ضربتی زد و پاهایش را قلم کرد و انداخت و باقی لشکر گریختند
و در قلعه را بستند و بروایت راوندی در قلعه ایشان سنگ بود عظیم که مانند آسیا و میانش را سوراخ کرده
بودند بر حضرت [illegible] از دست چپ خود انداخت چون شمشیر در دست راستش بود و دست چپ خود
داخل آن سوراخ کرد و بقوت ولایت آن در را بسوی خود کشید و کند و بر سر دست خود گرفت و داخل قلعه شد
و آنرا سپر کرد و با ایشان جنگ میکرد و چون یهودان گریختند در را از عقب خود برتاب کرد که در آخر لشکر افتاد
و چون پیمودند چهل ذرع بود که دور رفته بود پس چهل نفر جمع شدند و نتوانستند آن سنگ را از جا بر دارند

توهم مؤلف

اما قصه گریختن ابابکر و عمر و فرمودن حضرت رسول که فردا علم را بکسی خواهم داد که خدا و رسول او را دوست دارد
و از متواترات است و بخاری و مسلم و سایر محدثان عامه در صحاح خود روایت کرده‌اند و اکثر مفاخر و مناقبی که از برای حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول شده در کتب معتبره عامه مذکور است که همین واقعه از برای کسی که اندک تمیزی
داشته باشد برای حقیت آنحضرت بخلافت و عدم استحقاق ابوبکر و عمر خلافت را کافیست زیرا که هر عاقلی میفهمد که
هرگاه حضرت بعد از گریختن آنها بفرماید که فردا علم را بکسی میدهم که صاحب این اوصاف باشد معلوم است که مراد
آنحضرت آنست که گریختگان باین اوصاف عاری‌اند و کسیکه خدا و رسول را دوست ندارد و خدا و رسول او را دوست
ندارند چگونه استحقاق آن دارد که خلیفه خدا و پیشوای دین و دنیا باشد و شیخ طبرسی بسند موثق از امام محمد باقر علیه السلم

روایت

بیان عدد یهودان که در قلعه بودند چهارده هزار مرد بودند و میگفتند که ما از کشته شدن امیر المؤمنین علیه السلام والثناء ایمنیم زیرا که چشم مبارک ایشان زیر پای ایشان را نمی بیند

روایت کرده است که چون حضرت امیر بر قلعه یهودان خیبر رسید یکی از حضرت در را کند و سپر کرد پس در را بر پشت خود گرفت
تا همه مسلمانان از روی آن گذشتند و سنگینی مردم هیچ بر آنحضرت ننمود پس در را انداخت و چون بشارت بحضرت رسول
رسید که امیر المؤمنین قلعه را فتح کرد حضرت متوجه قلعه شد و امیر المؤمنین ع باستقبال آنحضرت بیرون آمد و چون نظر
حضرت بر امیر المؤمنین ع افتاد فرمود که سعی تو مشکور و مردانگی تو مشهور است خبر تو بمن رسید و خدا از تو راضی شد و من از تو خشنود
گردیدم پس حضرت امیر المؤمنین ع گریست حضرت رسول ص فرمود که چرا گریه میکنی یا علی گفت از روی شادی گریه میکنم که تو از من راضی
شدی که خدا و رسول از من راضیند و فرمود که از جمله سبیها که حضرت امیر المؤمنین گرفته بود صفیه دختر حیی اخطب بود پس بلال
را ندا کرد و صفیه را باو داد و فرمود که ندهی او را مگر بدست رسول خدا تا ببیند آنچه خواهد بکند پس بلال او را از پیش کشتگان گذرانید
و چون نظر صفیه بر کشتگان افتاد حالتی او را عارض شد که نزدیک بود که جانش از بدن مفارقت کند چون بخدمت حضرت آوردند
و حضرت او را با آن حال مشاهده کرد بر بلال عتاب نمود و فرمود که مگر رحم در دل تو کنده شده بوده است که زنی را از پیش کشتگان
خویشان او میگذرانی پس صفیه را کنانة بن ربیع بن ابی الحقیق زفاف کرده بود و او در شب خواب دید که ماه در دامن او فرود
آمد چون خواب را بشوهر خود نقل کرد شوهرش طپانچه بر روی او زد که روی او سیاه شد و گفت آرزوی آن داری که محمد پادشاه
حجاز ترا بگیرد چون حضرت اثر طپانچه را در روی او دید از او پرسید که چرا روی تو چنین شده است چون صفیه واقعه را
برای حضرت نقل کرد و در کتاب بصائر و الانوار روایت کرده است که چون صفیه را بخدمت حضرت آوردند او در نهایت حسن و جمال
بود حضرت خراشی در روی او دید و از سبب آن پرسید صفیه گفت که چون علی در قلعه را حرکت داد تمام قلعه بلرزید و
نظارگیان که بر قلعه مشرف شده بودند همه افتادند و من از تخت خود افتادم و روی من بر پایه تخت خورد و شکست حضرت
فرمود که ای صفیه مرتبه علی نزد خدا عظیم است و علی چون در را حرکت داد قلعه بلرزید و آسمانها و زمینها و عرش اعلی
از برای غضب آن برکن بلرزید و در حدیث دیگر آمده است چون حضرت امیر المؤمنین ع مرحب یهودی را دو نیم کرد جبرئیل ع متعجب
بنزد حضرت رسالت پناه آمد حضرت فرمود که ای جبرئیل از چه چیز متعجب شدی گفت ملائکه در صوامع ملکوت ندا میکنند
که لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و تعجب من از آنست که چون مامور شدم که قوم لوط را هلاک کنم هفت شهر ایشان را از طبقه
هفتم زمین حمل کردم و بیک بال خود نگاه داشتم و برداشتم بلند کردم تا بجائی رسانیدم که اهل آسمان صدای مرغان ایشان
و گریه اطفال ایشان را میشنیدند و تا صبح نگاه داشتم و منتظر امر حق تعالی بودم و سنگینی آنها را بر بال خود نیافتم و امروز
علی چون الله اکبر گفت و از روی غضب آن ضربت هاشمی را بر مرحب زد از جانب خدا مامور شدم که زیادتی قوت ضربت
او را نگاه دارم که زمین را با گاو و ماهی بدو نیم نکند و آن ضربت بر بال من گرانتر از آن هفت شهر بود با آنکه در هوا
میکائیل و اسرافیل بازوی او را گرفته بودند و شیخ طبرسی روایت کرده است که ابن ابی الحقیق از قلعه خود بخدمت حضرت فرستاد
و امان طلبید که از قلعه بزیر آید و با حضرت سخن گوید چون فرود آمد با حضرت صلح کرد که خون قوم او محفوظ باشد و فرزندان

خوب جای گریه است

جمیل

حکایت هفت شهر قوم لوط که باخلاقت عالم جل شانه العزیز سرازیر و نگون کرد

ونبان ایشان نگذارند وجمیع خانها ومزارع واموال ایشان از حضرت باشد بغیر از جامه که پوشیده باشند پس حضرت با ایشان بر این
صلح کرد پس اهل خیبر عرض کردند که ما این زمینها را بهتر از دیگران آبادان میتوانیم کرد اینها را بما بگذار که نصف حاصل از ما
باشد ونصف از تو وحضرت راضی شد وباین نحو با ایشان معامله کرد وشرط کرد که هروقت که خواهد ایشان را بیرون کند واهل
فدک نیز با حضرت چنین قرار کردند پس خیبر مال جمیع مسلمانان بود چون بجنگ گرفتند وفدک مخصوص حضرت رسول ص بود چون بی جنگ
ایشان دادند واز حضرت امام محمد باقر ع مرویست که چون حضرت از خیبر فارغ شد خواست کسی را بسر قلعهای فدک بفرستد
پس رایت ظفر را فرمود که کیست این رایت را بحقیت بگیرد پس زبیر برخواست وگفت من میگیرم حضرت گفت دور شو پس سعد
برخواست واو باز چنین جواب شنید پس فرمود که یا علی برخیز که حق تراست پس حضرت علم را گرفت ومتوجه فدک شد وبا ایشان
صلح کرد که خون ایشان محفوظ باشد ومال ایشان از حضرت باشد پس قلعها وشهرها وباغها ومزرعها مخصوص حضرت
رسول ص گردید ومسلمانان در آنها حقی نداشتند پس جبرئیل ع نازل شد وگفت که حق تعالی میفرماید که بذی القربی بده حق او را
حضرت گفت قربای من کیست وحق چیست جبرئیل گفت قربای تو فاطمه است وحق اوست در جمیع فدک پس حضرت رسول ص
فاطمه را طلبید ونامه را نوشت وفدک را بفاطمه داد وچون حضرت از دنیا رفت ابوبکر وعمر علیهما اللعنه ولعنة الله علیهما فدک
را از آنحضرت غصب کردند وابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت رسول ص چون متوجه فتح قلعهای فدک شد ایشان
بقلعه از قلعهای حصین خود متحصن شدند حضرت ایشان را طلبید فرمود که چه خواهید کرد اگر شما را ازین قلعه بگذارم
وجمیع قلاع شما را بگشایم واموال شما را متصرف شوم ایشان گفتند ما در آن قلعها حافظان داریم وکلیدهای آنها نزد ماست
حضرت فرمود که ملک کلیدهای آنها را بمن داده است ودر دست منست وکلیدها را در آورد وبایشان داد ایشان متحیر
کردند ومتهم کردند آن مردی را که کلیدها را باو سپرده بودند که کلیدها را بحضرت داده است وبا او عتاب کردند
او سوگند یاد کرد که کلیدها نزد منست ودر سبدی گذاشته ام وسبد را در صندوقی گذاشته ام وصندوق را در خانه
مخفی پنهان کرده ام ودرش را قفل کرده ام چون بآن خانه رفت وملاحظه کرد قفلها را بحال خود یافت وکلیدها را ندید
پس برگشت وگفت من اکنون یافتم که او ساحر است زیرا که من کلیدها را مضبوط کرده بودم واکنون هم بحال خود است و
کلیدها نیست اکنون دانستم که او ساحر نیست پس بجانب حضرت برگشتند وگفتند کی داد کلیدها را بتو فرمود که آن
کسی داد که الواح را بموسی داد جبرئیل ع بمن داد پس در قلعه را گشودند وبخدمت حضرت آمدند وبعضی از ایشان مسلمان
شدند وحضرت مال ایشان را خمس گرفت وبا ایشان واگذاشت وهر که مسلمان نشد اموال او را متصرف شد پس این آیه نازل شد
که وآت ذا القربی حقه حضرت پرسید از جبرئیل که ذو القربی کیست وحق او چیست گفت فدک را بفاطمه بده
که میراث اوست از مادرش خدیجه وخواهرش هند دختر ابوهاله پس حضرت برگشت وفاطمه را طلبید ومالها را تسلیم
او کرد وآیه را بر او خواند فاطمه گفت یا رسول الله اختیار آن بتو گذاشتم فرمود که بعد از من با تو منازعه خواهند کرد

پس صحابه را طلبید ودر حضور ایشان اموال را با اموال فدک تسلیم حضرت فاطمه کرد وهمه را میان مسلمانان قسمت کرد وهر سال
قوت خود را از فدک برمیداشت وباقی حاصل را بر مسلمانان قسمت میکرد تا آنکه بعد از وفات حضرت رسول ص ابوبکر وعمر علیهما
اللعنه از آنحضرت غصب کردند مولف گوید که در روایت دیگر مؤید این روایت در فتح فدک در باب معجزات گذشت
ودر کتاب اختصاص بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که ام ایمن نزد عمر وابوبکر شهادت داد که من روزی
در خانه فاطمه بودم نشسته که جبرئیل ع نازل شد وگفت یا محمد برخیز که خدا ترا امر کرده است که ملک فدک را برای فا
طمه خط بکشی ببال خود پس حضرت برخواست ورفت وبعد از زمانی برگشت فاطمه گفت ای پدر کجا رفتی فرمود که جبرئیل
ببال خود برای تو ملک فدک را خط کشید وحدود را بمن نمود ومرا امر کرد که تسلیم تو نمایم پس حضرت فدک را باو تسلیم
کرد ومرا وعلی بن ابیطالب را گواه گرفت مولف گوید که قصه فدک وغصب آن بعد از این بتفصیل مذکور خواهد شد انشاء الله
تعالی وکلینی وشیخ مفید بسندهای حسن ومعتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که چون حضرت رسول ص خیبر را فتح نمود
ودر دست ایشان گذاشت وبا ایشان مقاطعه نصف کرد نخلستان واراضی را چون وقت رسیدن میوه شد عبدالله
بن رواحه را فرستاد که تخمین کند میوه ها را وزراعات ایشان را حضرت بایشان فرمود که اگر خواهید شما این تخمین بپذیرید
حصه ما را بدهید واگر خواهید ما بر داریم حصه شما را بدهیم ایشان گفتند که بسبب این عدالت آسمان وزمین
برپاست وقطب راوندی روایت کرده است که چون حضرت رسول ص بسوی خیبر رفت یهودان خیبر اهل سواد از
غطفان که با ایشان هم سوگند بودند بمدد خود طلبیدند چون حضرت بنزدیک خیبر رسید آوازی در میان
قبیله غطفان که برگردید بر قبیله خود که دشمن بر سر ایشان آمده است چون ایشان برگشتند بسوی قبیله خود کسی را ندیدند
دانستند که این از جانب خدا بوده است که ایشان برگردند پس حضرت بر یهود ظفر یافت وچون قلعه بزرگ ایشان را
فتح کرد یک قلعه ایشان ماند که جمیع اموال ایشان وماکول ایشان در آن قلعه بود وراهی نداشت که توان از آن راه فتح کرد
پس حضرت ایشان را محاصره کرد بعد از چند روزی یکی از یهودان بنزد حضرت آمد وگفت یا محمد مرا امان ده بر جان ومال
واهل خود تا ترا دلالت کنم از برای فتح این قلعه میشود حضرت فرمود ترا امان دادم یکی یهودی موضعی را نشان داد
وگفت امر فرما که در این موضع نقبی بکنند آب نقب منتهی خواهد شد باب ایشان پس آب ایشان را سر کن چون
آب نداشته باشند قلعه را بزودی بتو خواهند داد حضرت فرمود که حق تعالی قادر است که از این بهتر وسیله برای فتح بر انگیزد
ولیکن امان تو برقرار است چون روز دیگر شد حضرت سوار شد بر استر خود ومسلمانان را فرمود که از عقب من بیایید
وچون بنزد حضرت تیرها میانداختند واز جانب راست وچپ حضرت میرفت وبا اعجاز آنحضرت آسیبی بآنحضرت نرسید
ونه باحدی از مسلمانان تا حضرت بدر قلعه ایشان رسید پس بانگشت مبارک خود بدیوارها وقلعه اشاره کرد دیوارها
بزمین فرو رفت تا آنکه سر دیوارها مساوی زمین شد وحکم کرد تا مسلمانان بی مشقت از سر دیوارها داخل قلعه شدند

وقلعه را گرفتند وقطب راوندی از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده است که چون با حضرت رسول از خیبر برگشتیم بر دره خاکی
رسیدیم که مملو از آب بود وچون اندازه کردیم چهارده قامت آب داشت پس مردم گفتند یا رسول الله دشمن در عقب ماست
واز پیش روی ما چنانچه اصحاب موسی ع گفتند انا لمدرکون پس حضرت پیاده شد وگفت خداوندا برای هر پیغمبری
علامتی قرار دادی پس قدرت خود را بما بنما پس تازیانه بر آب زد وسوار شد وگفت بیایید از عقب من بنام الله گفت
پس بر روی آب روان شد وصحابه از عقب آنحضرت رفتند وسم اسبان وپای شتران تر نشد تا از آب گذشتند وشیخ طبرسی روایت
کرده است که چون حضرت فتح قلاع خیبر نمود ومطمئن شد وقرار گرفت زینب دختر حارث بن سلام که دختر برادر مرحب
بود گوسفندی برای حضرت بریان کرد وپرسیده بود که کدام عضو گوسفند را بیشتر حضرت رغبت میفرماید گفتند
بود دست گوسفند را پس زهر بسیاری در ذراع گوسفند بکار برده بود وسایر اعضای آن را نیز مسموم گردانیده بود
چون بنزد آنحضرت آورد حضرت از دست گوسفند لقمه برداشت ودر دهان گذاشت وبشر بن براء بن معرور نیز در خدمت حضرت
آنحضرت بود او نیز لقمه برداشت ودر دهان گذاشت پس حضرت دست کشید وگفت دست نگاه دارید که این گوسفند ذراع
آن مرا خبر میدهد که آن را زهرآلود کرده اند چون حضرت آن یهودیه را طلبید واز او پرسید اعتراف کرد که من کرده ام
حضرت فرمود که چرا چنین کردی گفت که میدانستی که چه بر سر قوم من آوردی من گفتم اگر پیغمبر است خواهد دانست که این
مسمومست واگر پادشاهست ما از او خلاص میشویم پس آنحضرت بخلق عظیم عفو کرد از او وبشر بن براء از آن لقمه شهید شد
وچون حضرت در مرض موت بود مادر بشر بعیادت حضرت آمد حضرت فرمود که ای مادر بشر از آن وقت که من خوردم از آن لقمه
دائم دردش در خیبر هر سال طغیان میکرد ومرا بخود میگردانید ودر این مرتبه رگهای پشت مرا قطع کرده است پس مسلمانان
میگفتند که پیغمبر نیز شهید شد وشیخ طبرسی بسند موثق از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت پیغمبر ص پیش از آنکه بخیبر
برود عمرو بن امیه ضمیری را برسالت فرستاد بنزد نجاشی پادشاه حبشه واو را باسلام دعوت نمود وجعفر واصحاب
جعفر را از او طلبید چون نامه حضرت باو رسید مسلمان شد وبرای جعفر واصحابش جامه های نیکو مهیا کرد وجامه های
فاخر بایشان بخشید وایشان را در دو کشتی سوار کرده بجانب مدینه فرستاد پس در روز فتح خیبر جعفر بخدمت حضرت رسید
وکلینی وشیخ طوسی وابن بابویه ودیگران بسندهای حسن وصحیح ومعتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند ودر تفسیر
حضرت امام حسن عسکری ع نیز مذکور است که در روز فتح خیبر جعفر رضی الله عنه بخدمت حضرت رسول ص رسید
پس حضرت فرمود که نمیدانم که ازین دو نعمت کدام باعث شادی من بیشتر است بفتح خیبر یا بآمدن جعفر
وچون نظر حضرت بر او افتاد برخواست وبروایت امام حسن عسکری ع دوازده گام او را استقبال کرد واو را در بر گرفت
وگریست ومیان دو دیده اش بوسید وفرمود ای جعفر میخواهی ترا عطائی کنم میخواهی ترا چیزی ببخشم
مقرر میفرمود دنیاطلبان صحابه را گمان کردند که حضرت مال بسیاری یا ملکی باو خواهد داد پس همه گردنها کشیدند

که مشاهده کنند که حضرت چه چیز باو عطا میکند پس حضرت فرمود نمازی ترا تعلیم میکنم که هرگاه که بکنی گناهان تو آمرزیده میشود
واگر هر روز بکنی برای تو بهتر باشد از دنیا وآنچه در دنیاست وهرکه بکند تو در ثواب او شریک باشی پس نماز جعفر که مشهور ودر کتب
مذکور است تعلیم او نمود وشیخ طوسی در امالی از حذیفه بن الیمان روایت کرده است که چون جعفر از حبشه آمد حضرت در زمین خیبر بود
از برای حضرت هدیه آورد از جامها وغالیه وبوهای خوش پس حضرت فرمود که این قطیفه را بکسی میدهم که خدا ورسول او را دوست میدارد
وخدا ورسول او را دوست میدارند پس صحابه گردنها کشیدند برای طمع این قطیفه حضرت فرمود که علی کجاست عمار بن یاسر بجانب
علی شتافت وعلی را طلبید وچون آمد حضرت گفت یا علی بگیر این قطیفه را حضرت امیرالمؤمنین ع قطیفه را گرفت وچون بمدینه داخل شد
رفت بسوی بقیع که بازار مدینه در آنجا بود وچون آن قطیفه مطرز بطلا بود امر کرد که تارهای آن از زر جدا کنند
وهزار مثقال طلا از آن بیرون آورد پس حضرت طلاها را فروخت وهمه را بر فقرای مهاجران وانصار قسمت کرد وچون بخانه
برگشت هیچ از آن طلا با او نبود پس در روز دیگر حضرت رسول ص آنحضرت را دید با گروهی صحابه که عمار وحذیفه در میان
ایشان بودند با حضرت رسول همراه بودند پس حضرت فرمود که یا علی چون تو دیروز هزار مثقال طلا یافتی امروز
من با گروه صحابه چاشت را نزد تو میخوریم ودر نزد حضرت امیر هیچ چیز از قلیل وکثیر در خانه نداشت وشرمش کرد
حضرت را جواب بگوید گفت بلی یا رسول الله بیایید شما وهرکه را میخواهید پس حضرت رسول داخل خانه امیرالمؤمنین ع شد ورفقا
خود را فرمود که داخل شوید حذیفه گفت ما پنج نفر بودیم با عمار ومن بودیم وسلمان وابوذر ومقداد رضی الله عنهم پس
بنزد حضرت فاطمه علیها السلام رفت که سؤال کند که آیا چیزی برای مهمان هم میرسد چون داخل خانه شد دید که کاسه از ثرید
در میان خانه گذاشته است وبخار از آن بلند میشود وگوشت بسیار بر روی آن گذاشته است وبوی مشک از آن ساطع است پس
حضرت آن کاسه را برداشت وبنزد حضرت رسول آورد وگذاشت وهمه از آن کاسه خوردیم تا سیر شدیم وهیچ از آن کم
نشد پس حضرت رسول ص برخواست وبنزد حضرت فاطمه رفت وگفت ای فاطمه این طعام را از کجا آوردی فاطمه گفت چنانچه ما شنیدیم
این طعام از جانب خدا آمده است بدرستیکه خدا روزی میدهد هرکرا میخواهد بیحساب پس حضرت گریان بسوی ما بیرون آمد
ومیگفت الحمد لله که نمردم تا دیدم در دختر خود آنچه دید زکریا در مریم علیها السلام که هرگاه در محراب نزد او میرفت نزد او
روزی می یافت پس میگفت که ای مریم از کجا این رزق برای تو آمده مریم گفت از جانب خدا آمده بدرستیکه خدا روزی میدهد
هرکه را خواهد بیحساب وشیخ طبرسی از عبدالله بن ابی لیلی روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین ع گاه در زمستان جامه
پنبه دار میپوشید وبیرون میآمد پس اعتراض کردند بر آنحضرت اصحاب بنزد من آمدند وگفتند از پدر خود بپرس که گاهی جامه پنبه دار
آنحضرت میپوشد وعلت آن چیست شاید او علتی معلوم کند عبدالرحمن گفت چون از پدرم سؤال کردم پدرم گفت که این را از حضرت
پرسیده بود آنحضرت فرموده بود که آیا در خیبر نبودی با ما گفت بلی بودم فرمود که مگر ندیدی که در وقتیکه
که ابوبکر وعمر علم حضرت را بر گرداندند وگریختند حضرت فرمود که فردا علم را بمردی میدهم که او خدا ورسول را دوست دارد

بخدا و رسول بود بدست او قلعه را فتح کند و او بسیار حمله آورنده است و گریزنده نیست پس مرا طلبید و علم را بدست من داد و گفت
خداوند کفایت کند او را گرما و سرما را پس بعد از آن نه گرما یافتم و نه سرما را و اینحدیث را بیهقی که از علمای مشهور عامه است
در کتاب دلائل النبوه ایراد نموده است با بسیاری از احادیث خیبر و مناقب آنحضرت امیر علیه السلام که سابقا روایت شد باب

چهل و دویم در بیان عمره قضا و نوشتن نامها بپادشاهان و سایر وقایع تا غزوه موته

علی ابن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت رسول صلعم از جنگ خیبر مراجعت نمود اسامة بن زید را با لشکر بسوی بعضی
از شهرهای یهود فرستاد در ناحیه فدک که ایشان را بسوی اسلام دعوت نماید و در بعضی از آن شهرهای یهود مردی بود
که او را مرداس بن نهیک فدکی میگفتند چون لشکر حضرت را مشاهده کرد اهل خود را جمع کرد و بناحیه کوه رفت و گفت
اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله پس اسامه باسلام او اعتنا نکرد و نیزه بر او زد و او را کشت چون بخدمت
حضرت برگشت و واقعه را عرض کرد حضرت گفت چرا کشتی مردی را که کلمه اسلام را گفت اسامه گفت یا رسول الله کلمه را
از ترس بر زبان گفت حضرت فرمود که تو پرده دل او را نگشادی که بدانی از ترس گفت ترا با دل او چه کار است
پس حقتعالی این آیه را فرستاد که ولا تقولوا لمن القی الیکم السلم لست مؤمنا پس اسامه سوگند یاد کرد که دیگر جنگ
نکند با کسیکه کلمه گوید و اینرا عذر خود کرد از برای دیدن جنگها و نزد امیر المؤمنین علیه السلام حاضر نشد و عذر او
بدتر از گناه او بود و شیخ طبرسی و قطب راوندی روایت کرده اند که در سال بعد از سال حدیبیه در ماه ذی القعده
سال هفتم هجرت حضرت رسول صلعم با اصحاب خود متوجه مکه گردید برای قضای عمره حدیبیه پس داخل مکه شدند
و عمره بجا آوردند و سه روز در مکه معظمه ماندند و بعد از آن بسوی مدینه مراجعت نمودند و از زهری روایت
کرده است که حضرت جعفر بن ابیطالب علیه السلام را پیشتر فرستاده بود که میمونه دختر حارث را برای حضرت خواستگاری کند
کرد پس او عباس را وکیل کرد زیرا که خواهرش ام الفضل زوجه عباس بود پس عباس او را بنکاح حضرت در آورد چون
حضرت داخل مکه شد مشرکان بر سر کوهها رفتند و مکه را برای آنحضرت خالی کردند و از سر کوهها مشاهده اصحاب
آنحضرت میکردند پس حضرت فرمود که مسلمانان دوشها را باز کنند و در طواف و سعی بدوند تا کافران جلادت
و قوت ایشان را مشاهده کنند و موجب رعب ایشان گردد پس ایشان طواف میکردند و عبدالله بن رواحه در پیش
روی آنحضرت رجز میخواند و شمشیر را حمایل کرده بود و برغم انف کافران رجز میخواند و کلینی بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول خدا صلعم در عمره قضا شرط کرده بود با کافران که بتهای خود را از صفا
و مروه بردارند تا مسلمانان طواف کنند پس مردی از مسلمانان مشغول شد بکاری و سعی نکرد تا سه روز منقضی شد
و بتها را برگردانیدند پس صحابه بخدمت حضرت عرض کردند که یا رسول الله فلان سعی نکرده است و بتها را بجای خود
گذاشته اند پس حقتعالی این آیه را فرستاد که ان الصفا والمروة من شعائر الله فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح علیه ان

نطوف

ان نطوف بهما یعنی بدرستیکه صفا و مروه از شعائر خداست و محل عبادت اوست پس هر که حج خانه کعبه یا عمره کند پس حرجی
نیست بر او که طواف کند میان صفا و مروه در حالتی که بتها بر روی آنها باشند و روایت کرده اند که چون سه روز شد و حضرت
اراده بیرون آمدن کرد دختر حمزه از عقب حضرت ندا کرد که ای عم مرا مگذار در مکه پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را گرفت و بفاطمه گفت
که دختر عم خود را بردار و در کتب معتبره مذکور است که از جمله وقایع سال ششم هجرت نامه فرستادن آنحضرت بود بسوی
پادشاهان و دعوت نمودن ایشان بانقیاد و اسلام و در آن سال حضرت نگین از برای خود کند و در ماه ذی الحجه آن سال
شش نفر را بسوی پادشاهان روانه کرد حاطب بن ابی بلتعه را بسوی مقوقس و دحیه بن خلیفه کلبی را بسوی قیصر پادشاه روم
فرستاد و عبدالله حذافه را بسوی کسری پادشاه عجم و عمرو بن امیه ضمری را بسوی نجاشی و شجاع بن وهب را بسوی حارث بن ابی شمر
غسانی و سلیط بن عمرو عامری را بسوی هوذة بن علی حنفی اما مقوقس چون نامه حضرت باو رسید نامه را گرامی داشت و بوسید و در
جواب نوشت که میدانم که پیغمبری مانده است که میباید مبعوث گردد و رسول ترا گرامی داشتم و برای حضرت چهار کنیز فرستادم که
یکی از آنها ماریه مادر ابراهیم بود و خواهر او سیرین و درازگوشی که او را عفیر میگفتند و بعضی یعفور گفته اند و اشتری
فرستاد که آنرا دلدل میگفتند و مسلمان نشد پس حضرت هدیه او را قبول کرد و فرمود که او ضنت کرد بپادشاهی او بقا
نخواهد داشت و ماریه را برای خود برداشت و سیرین را بحسان بن ثابت داد و اما قیصر که او هرقل پادشاه روم بود
پس روزی صبح کرد غمگین علمای او گفتند که سبب اندوه شما چیست گفت در خواب دیدم که پادشاه ختنه کنندگان ظاهر گردیده است
علمای او گفتند که ما بغیر از یهود امتی گمان نداریم که ختنه کنند و ایشان در تحت حکم تو داخلند اگر خواهی بفرما تا همه را بکشند
و از اندیشه ایشان راحت یابی در این سخن بودند که ناگاه رسولی از جانب حاکم بصری رسید مردی را از عرب آورد
و گفت ای پادشاه این مردیست از عرب و خبر میدهد از امر عجیبی چند که در بلاد او حادث شده است چون سؤال کرد
گفت مردی در میان ما ظاهر شده است که دعوای پیغمبری میکند و گروهی متابعت او کرده اند و دیگران مخالفت او میکنند
و در میان ایشان نزاع و جنگ و قتال در اشتعال است گفت اینرا برهنه کنید چون برهنه کردند دیدند که ختنه کرده است
پس هرقل گفت که اینک آن خواب من ظاهر شد پس صاحب شرطه خود را طلبید و گفت در تمام مملکت شام تفحص تمام بکن که شاید
مردی را پیدا کنی که خویشی با این مرد که دعوای پیغمبری میکند داشته باشد اگر بیابی نزد ما بیاور پس او تفحص کرد و ابو سفیان
پیدا کرده بنزد او برد از ابن عباس مرویست که گفت که چون ما با محمد صلح کردیم من با گروهی از قریش بتجارت رفتم ناگاه دیدم
که رسولی از جانب هرقل آمد با جمعی از سواران و ما را بنزد او برد در وقتیکه در مجلس عظیمی نشسته بود و بزرگان
روم همه در مجلس او حاضر بودند پس ترجمان طلبید و گفت کدام یک از شما از جهت نسب نزدیکترید باین مردی که دعوای پیغمبری
میکند ابو سفیان گفت که من گفتم که من نزدیکترم از همه گفت او را نزدیک من بیاورید و رفقای او را در عقب او بدارید

اورا باز دارید پس ترجمان را گفت که بگو بجماعت که من از این مرد سؤالی میکنم از احوال آن مردی که در میان شما پیدا شده است
اگر در جواب من راست بگوید بگویید راست گفت و اگر دروغ بگوید بگویید دروغ میگوید ابوسفیان گفت اگر نه آن بود
که شرم کردم از آنکه دروغ من نزد او ظاهر شود هر آینه همه را دروغ میگفتم پس اول سؤالی که کرد آن بود که نسب او در میان شما چگونه
است گفتم نسب بزرگی دارد و از همه عرب نجیب تر است گفت آیا دیگری پیش از او این دعوی کرده بود در میان شما گفتم نه
گفت آیا اشراف قوم شما باو پیروی میکنند یا ضعیفان ایشان گفتم بلکه همه ضعیفان ایشان پرسید که آیا روز بروز اتباع
ایشان زیاده میشوند یا کم میشوند گفتم زیاده میشوند گفت آیا کسیکه داخل دین او میباشد بعد از داخل شدن پشیمان
مرتد میشود گفتم نه گفت آیا پیشتر او را بدروغ متهم میداشتند پیشتر از آنکه این دعوی بکند گفتم نه گفت هرگز از او مکری
دیدی گفتم نه و با او ما عهد و التزامی و صلحی کرده ایم تا مدتی نمیدانیم که در این صلح با ما مکری خواهد کرد یا نه ابوسفیان
گفت بغیر این کلمه چیزی نتوانستم گفت و داخل کرد باز پرسید که تا حال با او جنگ کرده اید گفتم بلی گفت جنگ شما با او چگونه است گفتم
جنگ میان ما و او نوبه است گاهی ما غالبیم و گاهی او غالب است گفت چه تکلیف میکند شما را گفتم میگوید خدا را عبادت کنید و چیزی را
با او شریک مگردانید و دست از سخن آبا و پدران خود بردارید و ما را امر میکند بتصدق و عفت و صله رحم پس گفت که بگو که برای
آن از نسب او پرسیدم که پیغمبران میباید که صاحب نسب شریف باشند در میان قوم خود و برای آن پرسیدم که از قوم پیشتر کسی این دعوی
کرده است زیرا که اگر دیگری این دعوی کرده بود میگفتم این نیز متابعت او کرده است و پرسیدم که در پدران او پادشاهی بوده است
برای آنکه در پدران او پادشاهی میبود میگفتم شاید پادشاهی پدران خود را طلب کند و پرسیدم که آیا پیشتر از او دروغی شنیده
بودید برای آنکه معلوم شود که هرگاه بر مردم دروغ نبندد چون جرئت میکند که بر خدا دروغ ببندد و پرسیدم که
اشراف او متابعت او کرده اند یا ضعیفان برای آنکه همیشه ضعیفان و فقرا تابع انبیا شده اند و پرسیدم که زیاده میشوند
یا کم زیرا که امر ایمان چنین میباشد که روز بروز زیاد میشود و اعوان زیاده میشوند تا مستقر گردد و تمام شود و پرسیدم
که آیا کسی بر میگردد بعد از یافتن دین او برای آنکه دین حق در دلی که قرار گرفت زایل نمیشود و پرسیدم که آیا مکر میکند برای
آنکه پیغمبر مکر نمیکند پرسیدم که چه امر میکند برای آنکه پیغمبران امر کننده اند به نیکیها و نهی کننده اند از بدیها اگر آنچه گفتی راست است
در اینزودی زمانی مالک خواهد شد مکان این دو قدم مرا دانستم که در میان شما ظاهر شود اگر میدانستم که باو میتوانستم رسید هر سعی
که ممکن بود خود را باو میرسانیدم و اگر نزد او میبودم پاهایش را میشستم پس طلبید نامه آن حضرت را که ببصری فرستاده بود
بسم الله الرحمن الرحیم نامه ایست از محمد بن عبدالله رسول خدا و بنده او بسوی هرقل بزرگ روم و سلام خدا بر کسی باد
که متابعت هدایت کند اما بعد پس بدان که من ترا دعوت میکنم بسوی اسلام پس مسلمان شو تا سالم باشی از عذاب دنیا
و عقبی و انقیاد کن تا خدا اجر ترا دو بار عطا کند و اگر قبول نکنی بر تو خواهد بود گناه اهالی که ایمان نیاوردند از رعیتهای تو

پس

پس این آیه را نوشته بود که یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ
بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون ابوسفیان گفت که چون نامه را خواندند صداهای
ایشان بلند شد و نزاع میان ایشان بهم رسید و ما را بیرون کردند و قطب راوندی روایت کرده است که دحیه کلبی
گفت که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا برسالت فرستاد بنزد قیصر روم و او نامه را خواند و فرستاد و عالم بزرگ ایشان را
که اسقف بود طلبید و خبر حضرت را با او گفت و نامه را باو نمود اسقف گفت این آن پیغمبر است که عیسی ما را باو بشارت داده و ما انتظار
او میکشیدیم و من تصدیق او میکنم و متابعت او مینمایم قیصر گفت که اگر من متابعت او کنم پادشاهی من برطرف میشود بعد از آن
قیصر فرستاد و ابوسفیان را و سایر تجار عرب را طلبید و سؤال کرد چنانچه گذشت و چون قیصر خواست که اظهار اسلام کند
نصاری جمع شدند که اسقف را بکشند اسقف بدحیه گفت که چون بنزد صاحب خود بروی سلام مرا باو برسان و او را بگو
که شهادت دادم بوحدانیت خدا و آنکه محمد رسول خدا است و نصاری سخن مرا شنیدند پس نصاری او را شهید کردند و ایضا
راوندی روایت کرده است که هرقل مردی از قبیله غسان را بخدمت حضرت فرستاد که تفحص آثار و علامات و اطوار آنحضرت
بکند و گفت سه چیز را برای من حفظ کن اول آنکه بر روی چه چیز نشسته است دوم آنکه بر جانب راستش که نشسته است
سیم آنکه اگر توانی خاتم نبوت را مشاهده کن چون غسانی بخدمت حضرت رسید دید که حضرت بر روی زمین نشسته است و علی بن
ابیطالب بر جانب راستش نشسته است و پای خود را در میان آب گذاشته است و آب از زیر پایش میجوشد پس پرسید که این کیست
که در جانب راست او نشسته است گفتند پسر عم اوست و غسانی آن سیم را فراموش کرده بود پس حضرت اعجاز فرمود که بیا و نظر
کن آنچه صاحبت بآن امر کرده بود پس برخاست و خاتم نبوت را در پشت حضرت مشاهده نمود چون آمد بنزد هرقل
رفت پرسید که چه کردی گفت بر روی زمین نشسته بود و آب از زیر پاهایش میجوشید و علی بر جانب راستش
نشسته بود و من خاتم را فراموش کرده بودم او بیاد من آورد تا نظر کردم و دیدم خاتم نبوت را در پشت او پس هرقل
گفت که این آن پیغمبر است که عیسی علیه السلام بشارت داده است که بعد از من رسولی خواهد شد پس متابعت او بکنید و او را تصدیق
بکنید پس با رسول حضرت گفت که برو بنزد برادرم و عرض کن که با من شریک باشد در پادشاهی و از پادشاهی خود نتوانست گذشت
و اما کسری چون نامه حضرت را خواند نامه را درید و حضرت او را نفرین کرد که ملک ایشان بزودی زایل شود و چنان شد
و روایت کرده اند که چون عبدالله بن حذافه را بنزد او فرستاد در نامه نوشت بسم الله الرحمن الرحیم نامه ایست از محمد بن
عبدالله رسول خدا بسوی کسری بزرگ فارس سلام بر کسی باد که متابعت هدایت نماید و ایمان آورد بخدا و رسول او
و شهادت دهد بآنکه خدا یگانه است و شریکی ندارد و محمد بنده و رسول اوست و ترا میخوانم بدعوت خدا زیرا که من فرستاده خدام
بسوی جمیع مردمان که بترسانم هر که را زنده است و لازم گردد حجت خدا بر کافران پس مسلمان شو تا سالم باشی از عذاب
خدا و اگر اباء نمائی گناه همه مجوسان بر تو خواهد بود و چون آن ملعون نامه را خواند در غضب شد و نامه را درید

و گفت بنده من چنین نامه بمن مینویسد چون خبر بحضرت رسید فرمود که خدا پادشاهی او را از هم پاشید چنانچه نامه مرا درید
و بروایت دیگر مشتی خاکی برای حضرت فرستاد حضرت فرمود که امت من بزودی مالک زمین او خواهند شد چنانچه خاک او را برای
من فرستاده است پس کسری نامه نوشت بسوی باذان که عامل او بود در یمن که دو مرد تنومند قوی را بفرست بسوی این مردی
که در حجاز بهم رسیده است و دعوای پیغمبری میکند و نام خود را پیش از نام من مینویسد و مرا بدین خود دعوت میکند تا او را
بگیرند و بنزد من بیاورند و بروایت دیگر بگو که دست از این دعوی بردار و اگر نه لشکر او را میفرستم و ملکش را خراب و او را
هلاک میکنم پس باذان بانویه و خرخسک را بخدمت حضرت فرستاد و بروایت دیگر فیروز دیلمی را فرستاد و نامه نوشت که فرمان پادشاه
عجم شده است که تو با ایشان بنزد او بروی و بانویه را گفت که اطوار این مرد را معلوم کن و خبرش برای من بیاور چون ایشان
آمدند و بخدمت حضرت رسیدند بانویه گفت که شاهنشاه و پادشاه پادشاهان کسری بباذان نوشته است که کسی بفرستد
که ترا نزد او ببرند و باذان مرا فرستاده است اگر با من بیایی شفاعت ترا نزد شاهنشاه میکنم که آسیبی بتو نرساند و اگر اباء کنی
او را میشناسی ترا و قوم ترا هلاک خواهد کرد و دیار ترا خراب خواهد کرد و بعضی گفته اند که چون بخدمت حضرت رسیدند ریشها
تراشیده و شاربها را بلند گذاشته بودند چون حضرت ایشان را دید از ایشان بد آمد فرمود که کی شما را باین امر کرده است
گفتند پروردگار ما یعنی کسری ما را باین امر کرده است حضرت فرمود و لیکن پروردگار من مرا باین امر کرده است که ریش را بلند
بگذارم و شارب را کوتاه کنم پس فرمود برگردید و فردا بنزد من آیید فردا چون بخدمت حضرت آمدند فرمود حضرت پیغمبر که پروردگار
من مرا خبر داد که دیشب کسری کشته شد و خدا شیرویه پسر او را بر او مسلط گردانید که شکم او را درید و او را کشت و بروایت
دیگر حضرت فرمود که دیشب کسری و قیصر هر دو مردند و فرمود که بپادشاه خود باذان بگویید که پادشاهی من تا منتهای
زمین خواهد رفت و بگویید باو که اگر مسلمان میشوی ملک او را بدست او میگذارم چون ایشان بنزد باذان رفتند
خبر را نقل کردند و گفتند ما مهابتی از او مشاهده کردیم که از پادشاهی ندیده بودیم با آنکه در نزد فقرا و مساکین است
باذان گفت این سخن پادشاهان نیست این مرد پیغمبر است انتظار صبر میکنیم تا راستی سخن او بر ما معلوم و ظاهر شود پس بعد از
چند روز نامه شیرویه باو رسید که من کشتم کسری را برای آنکه اشراف فارس را میکشت چون نامه من بتو رسید بیعت اطاعت مرا
از قوم خود بگیر و آن مردی که کسری بتو نوشته بود که او را بگیری او را متعرض مشو تا امر من بتو برسد پس باذان
و فرستادگان که با او بودند همه مسلمان شدند و بروایت دیگر فیروز مسلمان شد و چون عنسی کذاب خروج کرد و دعوی
پیغمبری کرد حضرت فیروز را امر کرد که او را بکشت و ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت ملکی را فرستاد بنزد کسری
در وقتی که در هواگاه خلوت رفته بود و گفت ای کسری مسلمان شو و اگر نه این عصا را میشکنم کسری گفت بهل بهل پس
آن ملک رفت و کسری پاسبانان را طلبید و گفت چه کسی را گذاشتید که بنزد من بیاید گفتند ما کسی را ندیدیم پس بعد از
یکسال باز در همان وقت ملک آمد و چنان گفت و باز او چنان جواب گفت پس باز در همان وقت در سال سیم آمد

وگفت

و گفت مسلمان شو و اگر نه این عصا را میشکنم کسری گفت بهل بهل پس ملک عصا را شکست و بیرون رفت و در همان شب پسرش او را کشت
و اما نجاشی پس حضرت عمرو بن امیه را بنزد او فرستاد و در باب جعفر طیار و اصحاب او نامه نوشت و او تعظیم نامه حضرت
کرد و بوسید و بر دیده گذاشت و از برای تواضع از تخت بزیر آمد و بر روی زمین نشست و مسلمان شد و گویند که پسر خود را
با شصت نفر از یمن در حبشه بر کشتی سوار کرد و بخدمت حضرت فرستاد و چون بمیان دریا رسیدند غرق شدند و بعضی گفته
اند که این نجاشی که در آخر حضرت باو نامه نوشت غیر آن نجاشی است که جعفر بنزد او هجرت نمود و اول النجاشی پیشتر کشته شد و اما حارث
بن ابی شمر غسانی پادشاه شام بود و بنزد وی ملکش زایل شد و در سال فتح مکه مرد و اما هوذة بن علی او تعظیم نامه نوشت و غیر آن
حضرت نمود و طلب شرکت در پادشاهی با حضرت کرد و حضرت خبر داد که ملک او زایل خواهد شد و او نیز در سال فتح مکه بجهنم
واصل شد و قطب راوندی از جریر بن عبدالله بجلی روایت کرده است که گفت که حضرت نامه بمن داد و بنزد ذی الکلاع
حمیری فرستاد که او را باسلام دعوت نمایم چون نامه حضرت را باو دادم نامه را تعظیم نمود و اطاعت نمود و با لشکر عظیم
متوجه خدمت حضرت شد و من با او بسوی مدینه میرفتیم ناگاه در عرض راه بدیری راهبی رسیدیم و چون داخل دیر
شدیم راهب از او پرسید که بکجا میروی گفت میروم بسوی این پیغمبری که مبعوث شده است و این هر دو رسول او
که بسوی من فرستاده است راهب گفت این پیغمبر میباید از دنیا رحلت کرده باشد من پرسیدم که از کجا دانستی
گفت پیش از آنکه شما بیایید و بدیر من درآیید من در کتاب دانیال پیغمبر نظر کردم تا رسیدم بصفت محمد صلی الله علیه و آله
و نعت او و مدت عمر او و چون حساب کردم یافتم که میباید در این ساعت از دنیا رحلت کرده باشد پس ذوالکلاع
برگشت و من بمدینه رفتم چون داخل شدم پس حضرت در روزی که آن راهب خبر داد بعالم قدس ارتحال نموده بود
و گویند که در سال ششم هجرت خوله دختر ثعلبه آمد بخدمت پیغمبر و از شوهر خود اوس بن الصامت شکایت کرد
که با او ظهار کرده و حق تعالی حکم ظهار را فرستاد و گویند که در این سال حضرت علاء بن حضرمی را بسوی منذر بن
ساوی فرستاد در بحرین که او را دعوت نماید باسلام یا دادن جزیه و ولایت بحرین در تصرف پادشاه عجم بود
پس منذر با جمعی از عرب مسلمان شدند و اهل بلاد از یهود و نصاری صلح کردند با علاء که جزیه بدهند و بجهت
بیت المال فتح شد و شیخ طبرسی روایت کرده است از زهری که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد از جنگ خیبر عبدالله بن رواحه
را با سی سوار که عبدالله بن انیس در میان ایشان بود بسوی یسیر بن رزام یهودی فرستاد بسبب آنکه شنیدند که غطفان
را جمع میکند که بجنگ حضرت فرستد و چون بنزد او رفتند گفتند حضرت ترا میطلبد که عامل گرداند در خیبر
و بعد از سخن بسیار او را راضی کردند با سی نفر همراه ایشان آمد و هر یک از مسلمانان ردیف یکی از ایشان شد
چون دو فرسخ راه آمدند یسیر پشیمان شد و خواست که عبدالله بن انیس را بکشد عبدالله مطلع شد و ضربتی بر پای
یسیر زد و پایش را قطع کرد و چوبی بر سر عبدالله زد و سرش را شکست پس هر یک از مسلمانان ردیف خود را کشتند بغیر از

یکی از یهودان که گریخت و هیچیک از مسلمانان کشته نشد و چون نجیب حضرت آمد به آب دهان مبارک خود در جراحت او انداخت
در ساعت شفا یافت پس غالب بن عبدالله کلبی را با سریه بسوی [illegible] فرستاد و بعضی را کشتند و بعضی را اسیر کردند و در بعضی از کتب
معتبره مخالفان مذکور است که از جمله حوادث سال هفتم هجرت آن بود که چون آنحضرت از خیبر برگشت در آخر شب فرود آمد
در نزدیک مسجد نخیره و بلال را فرمود که بیدار باش پس بلال را هم خواب رفت و همه بعد از طلوع آفتاب بیدار شدند و حضرت نماز را
با اصحاب قضا کرد و این باب سخنان در صحت آن سهو و نسیان گذشت و ایضا گفته است که در این سال آفتاب برای علی بن
ابیطالب برگشت و گفته‌اند که طحاوی که از علمای مشهور عامه است در کتاب مشکل الحدیث روایت کرده است از اسماء بنت عمیس بدو سند
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله سر خود را در دامن امیر المؤمنین گذاشت و وحی بر او نازل شد و حضرت امیر نماز نکرده بود تا آفتاب
غروب کرد چون وحی برطرف شد حضرت پرسید که یا علی نماز کرده‌ای گفت نه پس حضرت دست بدعا برداشت و گفت خداوندا
علی در اطاعت تو و طاعت رسول تو بود پس آفتاب را برای او برگردان اسماء گفت دیدم آفتاب را بعد از فرو رفتن طلوع
کرد از مغرب و بر زمینها و کوهها تابید در خیبر بود و طحاوی گفته است که این حدیث ثابت است و ثقات روایت کرده‌اند
و گفته‌اند در این سال نجاشی ام حبیبه دختر ابوسفیان را برای حضرت رسول خواستگاری نمود و فرستاد و در این سال حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فاطمه دختر ضحاک را خواست و او از حضرت اظهار کراهت کرد باغوای عایشه و حفصه و حضرت او را رد کرد
و بخانه اهلش فرستاد و در این سال منبری از برای حضرت ساختند و بعضی در سال هفتم گفته‌اند و از جابر منقول است
که حضرت بر چوب خرمائی تکیه میداد و خطبه میخواند پس زنی از انصار پسری داشت که نجار بود گفت یا رسول الله
رخصت فرما که پسرم منبری از برای تو بسازد که بر روی آن خطبه بخوانی حضرت رخصت فرمود و او ساخت و منبر
حضرت سه پایه داشت چون روز جمعه حضرت بر منبر رفت آن چوب خرما مانند کودکی از مفارقت حضرت ناله کرد
تا شکافته شد پس حضرت از منبر بزیر آمد و دست مبارک بر او مالید و او را تسکین فرمود و بر منبر رفت و خطبه
را تمام کرد باب چهل و یکم در بیان غزوه موته است شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده‌اند که غزوه
موته در ماه جمادی الاول در سال هشتم هجرت بود و ابن ابی الحدید گفته است که سببش آن بود که حضرت در سال هشتم
حارث بن عمیر ازدی را با نامه بنزد پادشاه بصری فرستاد چون بموته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی او را [illegible]
و پرسید بکجا میروی گفت بشام میروم پرسید که از رسولان محمدی گفت آری پس امر کرد او را بستند و گردنش
زدند چون حضرت این واقعه را شنید بسیار محزون شد و لشکر گرانی ترتیب داد و بآن طرف فرستاد و مشهور
میان علما آنست که اول زید بن حارثه را بر ایشان امیر کرد و فرمود که اگر زید کشته شود جعفر امیر باشد و اگر
جعفر شهید شود عبدالله بن رواحه امیر باشد و اگر او هم کشته شود مسلمانان کسی را اختیار کنند و شیخ طبرسی ره
بسند موثق از حضرت صادق ع روایت کرده است که اول جعفر را امیر کرد و بعد از او زید را و بعد از او ابن رواحه را

چون نعمان

چون نعمان رسیدند خبر بایشان رسید که هرقل پادشاه روم در مآرب فرود آمده است با صد هزار نفر از روم و صد هزار از قبایل
عرب و در روایت ابان بن عثمان خبر بایشان رسید که گروه بسیار از کفار عرب و عجم از قبایل لخم و جذام و بلی و قضاعه
جمع شده‌اند و مشرکان در زمین مشارف فرود آمده‌اند پس مسلمانان دو روز در معان ماندند و گفتند میفرستیم خبر به حضرت
و خبر میکنیم که دشمن ما بسیارند تا آنحضرت ما را بفرماید پس عبدالله بن رواحه گفت ما هرگز بکثرت لشکر جنگ نکرده‌ایم بلکه
همیشه بقوت دین جنگ کرده‌ایم حق تعالی ما را بشهادت گرامی کرده است جنگ میکنیم مسلمانان گفتند راست میگوئی پس مهیا شدند با سه هزار
نفر و روانه شدند و در قریه از قرای بلقا که آن را مشارف میگفتند با لشکر روم ملاقات کردند و مسلمانان خود را بقلعه موته کشیدند و در آنجا
جنگ واقع شد و شیخ طوسی از زهری روایت کرده است که چون جعفر بن ابیطالب ع از بلاد حبشه آمد حضرت رسول او را بجنگ موته فرستاد
و او را با زید بن حارثه و عبدالله بن رواحه بترتیب امیر کرد بر آن لشکر و چون بلقا رسیدند لشکرهای روم و عرب با ایشان ملاقات
کردند و مسلمانان بجانب قریه موته میل کردند و در آنجا قتال واقع شد و اول علم را زید بن حارثه گرفت و قتال بسیار کرد تا نیزه‌ها [illegible]
و زید کشته شد پس علم را جعفر طیار گرفت و جنگ بسیار کرد و بر اسب اشقری سوار بود چون جراحت بسیار یافت از اسب فرود آمد
و اسب را پی کرد و جنگ کرد تا کشته شد و جعفر اول کسی بود از مسلمانان که اسب خود را پی کرد پس علم را عبدالله گرفت و کشته شد
پس علم را خالد بن ولید گرفت و از ایشان کناره کرد و گریخت و مردی را فرستاد که او را عبدالرحمن بن سمره میگفتند که خبر ایشان را
بحضرت برساند چون عبدالرحمن داخل مسجد شد حضرت فرمود که باش تا من بگویم علم را زید گرفت و جنگ کرد تا کشته شد خدا رحمت کند
او را پس علم را جعفر گرفت و جنگ کرد تا کشته شد خدا رحمت کند او را پس علم را عبدالله بن رواحه گرفت و جنگ کرد تا کشته شد خدا
رحمت کند او را پس اصحاب حضرت گریستند حضرت پرسید که چرا گریه میکنید میگفتند چرا گریه نکنیم که نیکان و افاضل و اشراف ما رفتند
حضرت فرمود که گریه مکنید که مثل امت من مثل باغی است که صاحبش آن را اصلاح میاورد و منزلهایش را بنا کند و درختانش را نیکو عمل آورد
تا بیار آید و هر سال میوه دهد و بسا باشد که میوه سال آخر بهتر از سال اول باشد بحق خداوندی که مرا بحق فرستاده است که چون
عیسی نازل شود در امت من خلقی از حواریان خود خواهد یافت و قطب راوندی روایت کرده است که چون حضرت لشکر موته
را میفرستاد و سردار تعیین کرد و هر سه را فرمود که اگر کشته شود دیگری امیر باشد یکی از علمای یهود حاضر بود گفت اگر این
مرد پیغمبر است میباید این امیرها هر سه در جنگ کشته شوند گفتند چرا گفت زیرا که هر پیغمبری که در بنی اسرائیل لشکری میفرستاد
و میگفت اگر فلان کشته شود دیگری امیر باشد اگر صد کس را نام میبرد بایست همه کشته شوند پس از جابر روایت کرده است
که چون روز جنگ موته شد حضرت رسول بعد از نماز صبح بر منبر برآمد و فرمود که الحال برادران شما از مسلمانان با مشرکان
مشغول کارزار شدند و حال هر یک را و جنگ هر یک را نقل کرد تا گفت زید کشته شد و علم افتاد پس فرمود که علم را جعفر
برداشت و پیش رفت و متوجه جنگ شد پس فرمود که یک دست او را انداختند و علم را بدست دیگر گرفت پس فرمود که دست
دیگرش را انداختند و علم را بسینه خود چسبانید پس فرمود که جعفر شهید شد و علم افتاد پس فرمود که علم را عبدالله بن رواحه

برهانست و از مسلمانان فلان و فلان کشته شدند پس گفت که عبدالله شهید شد و علم را خالد بن ولید گرفت و کفار
و مسلمانان گریختند پس از منبر بزیر آمد و بخانه جعفر رفت و عبدالله بن جعفر را طلبید و در دامن خود نشاند و دست
بر سرش مالید و والده او اسماء بنت عمیس گفت که چنان دست بر سرش میکشی که گویا یتیم است حضرت فرمود که امروز جعفر
شهید شد و چون این گفت آب از دیدهای مبارکش روان شد و فرمود که پیش از شهید شدن دستهایش بریده شد
و خدا عوض آن دستها او را دو بال داد از زمرد سبز که اکنون با ملائکه در بهشت پرواز میکند هر جا که خواهد و شیخ طبرسی
بسند موثق از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون جعفر طیار شهید شد بجای جراحت بدنش رسیده بود
که هشتاد و چند جراحت در بدن مبارکش بود و ابن قولویه و کلینی و دیگران بسند معتبر صحیح روایت کرده اند که در روز غزوه جعفر
طیار در اثنای کارزار از اسب خود بزیر آمد و اسب خود را پی کرد که طمع نکنند در گرفتن او و جهاد کرد تا کشته شد
و او اول کسی بود که اسب خود را پی کرد در اسلام و برقی روایت کرده است از حضرت صادق ع که چون حضرت رسول ص
خبر شهادت جعفر ع را شنید بمنزل جعفر رفت و اسماء بنت عمیس آمد و پسران جعفر را که عبدالله و عون و محمد بودند طلبید
و دست مبارک بر سر ایشان میکشید اسما گفت یا رسول الله چنان دست بر سر ایشان میکشی که گویا ایشان یتیمند
حضرت از عقل او تعجب نمود و فرمود که ای اسما مگر نشنیدی که جعفر رضوان الله علیه شهید شد اسما چون این خبر را
شنید صدا بلند کرد حضرت فرمود که ای اسما گریه مکن که خدا مرا خبر داده که او را دو بال داده است از یاقوت سرخ
که در بهشت با آنها پرواز میکند اسما گفت یا رسول الله اگر مردم را جمع کنی و فضایل جعفر را یاد کنی هرگز نام او
و فضایل او پیوسته در میان مردم مذکور خواهد شد پس حضرت باز از عقل او تعجب نمود و اهل خود را گفت که از برای
اهل جعفر طعام بفرستید و برقی و کلینی و شیخ طوسی بسندهای صحیح و حسن از حضرت صادق ع روایت کرده اند
که چون جعفر بن ابیطالب شهید شد حضرت رسول ص حضرت فاطمه صلوات الله علیها را امر فرمود که طعامها
از برای اسما بنت عمیس بسازد و بخانه او ببرد و او را تسلی دهد تا سه روز و سنت جاری شد که دیگران برای مصیبت زدگان
تا سه روز طعام بفرستند و کلینی بسند موثق از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت رسول ص
در مسجد بود ناگاه حق تعالی هر بلندی را از برای آنحضرت پست کرد و هر پستی را بلند کرد تا نظر آنحضرت بر جعفر
افتاد که با کافران کارزار میکرد تا آنکه دید که او کشته شد پس با اصحاب فرمود که جعفر کشته شد و از نهایت اندوه
درد دل در شکم حضرت بهم رسید و در کتاب جامع الاصول روایت کرده است که عبدالله بن عمر گفت من در جنگ موته
همراه بودم چون جعفر را در میان کشتگان پیدا کردیم زیاده از نود جراحت نیزه و تیر در بدن شریف او بود همه در پیش
روی زیرا که پشت نکرده بود بسوی دشمن و بروایت دیگر پنجاه ضرب نیزه و شمشیر همه در پیش رو بود
و شیخ طبرسی روایت کرده است که عبدالله بن جعفر گفت من در خاطر دارم روزی که حضرت رسول ص نزد مادرم آمد

و خبر

و خبر شهادت پدرم را گفت و میدیدم که دست بر سر من و برادرم میکشید و آب از دیدهای مبارکش جاری بود و از ریش مبارکش
میریخت پس گفت خداوندا جعفر در راه تو بهترین ثوابها رفت بسوی سعادت پس خلیفه او کن در ذریتش بهترین خلیفه ها پس گفت
ای اسما میخواهی ترا بشارت دهم گفت بلی پدر و مادرم فدای تو باد فرمود که خدا برای جعفر دو بال قرار داده است که در بهشت
پرواز میکند اسما گفت پس مردم را اعلام کن که خدا او را چنین رتبه داده است پس حضرت برخواست و دست مرا گرفت و مرا بسوی
مسجد برد و بر منبر بالا رفت و مرا در پیش خود نشاند در پایه پائین منبر و اثر حزن و اندوه در روی حضرت ظاهر بود
پس فرمود که مرد را اولی اتباع و خویشان و یاوران او برادر و پسر عم میباشد و بدرستیکه جعفر شهید شد و خدا او را دو بال داد
که در بهشت با آنها پرواز میکند پس از منبر فرود آمد و مرا بخانه خود برد و فرمود که طعامی برای من مهیا کردند و فرستاد و برادرم را طلبید
تا چاشت نیکو خوردیم و سه روز در منزل آنحضرت بودیم و ما را با خود میگردانید و بحجره هر یک از زنان خود که میرفت ما را
با خود میبرد و بعد از سه روز ما را مرخص فرمود که بخانه خود برگشتیم پس روزی بخانه ما آمد و من با برادرم بازی میکردیم
و گوسفندی از او میخریدیم فرمود که خداوندا برکت ده در خرید و فروش او پس ببرکت دعای آنحضرت هر چه خریدیم یا فروختیم
نفع آن البته سودمند شدیم و از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول ص فاطمه علیها السلام را گفت برو و گریه کن بر پسر عمت
و واکلاه مگو که بر مثل جعفر باید که گریه کنند و از عمرو روایت کرده است که چون لشکر موته برگشتند حضرت رسول ص با مسلمانان
باستقبال ایشان رفتند و چون بایشان رسیدند مسلمانان خاک بر روی ایشان میریختند و میگفتند ای گریختگان گریختید
از جهاد فی سبیل الله حضرت فرمود که ایشان گریختگان نیستند انشاء الله برگردندگانند بجنگ و ابن ابی الحدید روایت
کرده است که اهل لشکر موته از اهل مدینه آزار و اهانت هیچ لشکری ندیدند چون در خانه های خود داخل میشدند اهل ایشان
در بر روی ایشان نمیگشودند و میگفتند چرا با اصحاب خود کشته نشدید و بزرگان ایشان از شرم از خانه های خود بیرون
نمی آمدند تا آنکه حضرت ایشان را تسلی داد و عذر ایشان را پسندید و در استیعاب روایت کرده است که عمر حضرت جعفر
در روزی که شهید شد چهل و یکسال رسیده بود و ابن ابی الحدید از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول ص
فرمود که مردم از درختهای مختلف خلق شده اند و من و جعفر از یک درخت خلق شده ایم و روزی با جعفر گفت که تو شبیه
منی در خلقت و خلق و از سعید بن المسیب روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که متمثل شدند برای من جعفر و زید
و عبدالله در خیمه از مروارید و هر یک بر تختی نشسته بودند پس زید و ابن رواحه را دیدم که در گردن ایشان کجی میبود
و جعفر مستقیم بود و هیچ عیبی در او نبود از سبب آن پرسیدم گفتند این دو تا در هنگامی که اثر مرگ را مشاهده کردند
اندکی رو از جنگ برتافتند و جعفر این کار نکرد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است
که حق تعالی بحضرت رسول ص وحی فرستاد که من چهار خصلت جعفر بن ابیطالب را شکر کرده ام و پسندیده ام پس حضرت او را
طلبید و پرسید جعفر گفت یا رسول الله اگر نه آن بود که خدا ترا خبر داده است اظهار نمیکردم اول آنست که هرگز شراب نخوردم

برای آنکه دانستم که عقل را زایل میکند و هرگز دروغ نگفتم زیرا که دروغ مروت را کم میکند و هرگز زنا نکرده‌ام
زیرا که دانستم که اگر من زنا با حرمت دیگری کنم دیگری زنا با حرمت من خواهد کرد و هرگز بت نپرستیدم برای آنکه دانستم
که از آن نفع و ضرر متصور نیست پس حضرت دست بر دوش او زد و فرمود که سزاوار است که خدا ترا دو بال بدهد که با ملائکه
پرواز کنی شیخ طوسی روایت کرده است که حضرت رسول صلعم با فاطمه گفت که شهید ما بهترین شهیدان است و او عم تست و از ما است
آنکه خدا او را دو بال داده است که در بهشت پرواز میکند با ملائکه و او پسر عم تست و ابن بابویه بسند معتبر از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است
که روزی حضرت امام زین العابدین علیه السلام نظر کرد بسوی عباس بن علی علیه السلام و گریست و فرمود که هیچ روز بر حضرت رسول صلعم بدتر نگذشت
از روز احد که در آن روز عمش حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا شهید شد و بعد از آن روز موته بود که عمش جعفر بن ابیطالب شهید شد
پس فرمود که هیچ روز مانند روز حضرت امام حسین علیه السلام نبود که سی هزار کس بر او رو آوردند و همه دعوی میکردند که از این امت‌اند و تقرب
میجستند بسوی خدا بکشتن او و هر چند ایشان را موعظه میکرد و از خدا میترسانید سود نبخشید تا آنکه بستم و عدوان
شهید کردند پس فرمود که خدا رحمت کند عباس را که ایثار کرد و جان خود را فدای برادر خود کرد تا دستهایش را انداختند پس
خدا بعوض آن دستها او را دو بال داد که با ملائکه در بهشت پرواز میکند چنانکه جعفر بن ابیطالب را دو بال داد و عباس را نزد خدا
منزلتی هست که جمیع شهدا در روز قیامت آرزوی آن منزلت خواهند کرد و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که در وقت جنگ
موته حضرت رسالت پناه صلعم در مدینه بر منبر بود و دفع حجاب شده آن معرکه را مشاهده میکرد همینکه جعفر را به نیزه از زمین
برداشتند رو بسوی آسمان بلند کرد و گفت الهی عم مرا بسوی ما گردان پس حق تعالی در آن حال او را دو بال بخشیدند تا از میان نیزه‌ها
کافران بر روضه رضوان پرواز نمود و باین سبب او را ذو الجناحین میگفتند و گویند که عمر شریف او در وقت شهادت
چهل و یکسال بود مولف گوید که احادیث جعفر بعد از این در فضایلش مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

باب چهل و دوم در بیان غزوه ذات السلاسل است

علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و قطب راوندی و سایر مفسران و محدثان خاصه و عامه از حضرت صادق علیه السلام
و ابن عباس روایت کرده اند که دوازده هزار سوار از اهل وادی یابس جمع شدند و عهد کردند و سوگند خوردند که از یکدیگر جدا
نشوند و ترک یاری یکدیگر نکنند تا محمد و علی صلوات الله علیهما را بقتل رسانند پس جبرئیل نازل شد و قصه ایشان را برای حضرت
نقل کرد و از جانب خدا مامور کرد آنحضرت را که ابو بکر را با چهار هزار کس از مهاجران و انصار بجنگ ایشان بفرستد پس حضرت
بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی ادا کرد و فرمود ای گروه مهاجر و انصار جبرئیل مرا خبر داد که دوازده هزار نفر برای قتل من و برادرم
علی جمع شده اند و امر کرد مرا که ابو بکر را با چهار هزار کس بر سر ایشان بفرستم پس مهیا کنید در این امر و استعداد خود را بگیرید
و متوجه دشمن خود شوید بنام خدا و برکت او در روز دوشنبه انشاء الله تعالی پس مسلمانان مهیای سفر خود را گرفتند و حضرت پیغمبر ابو بکر را
طلبید و بر ایشان امیر کرد و فرمود که چون با ایشان ملاقات نمائی اول اسلام را بر ایشان عرض کن اگر قبول نکنند مردان ایشان را
بکش و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کن و مالهای ایشان را غارت کن و خانه‌ها و مزارع ایشان را خراب کن پس ابو بکر با آن گروه از مهاجر

و انصار

و انصار با هیبت و اسلحه و ادوات بسیار متوجه ایشان شد و ایشان را تعاقب مینمود تا با اهل وادی یابس رسید و نزدیک بدشمن فرود
آمد و چون خبر عسکر اسلام با کافران رسید دویست نفر از ایشان با اسلحه تمام بنزد ایشان آمدند و گفتند شما کیستید و از کجا آمده اید
و برای چه مطلب آمده اید باید که بزرگ خود را بگوئید بیرون آید تا با او سخن بگوئیم ابو بکر با گروهی از مسلمانان از میان عسکر اسلام بیرون رفتند و
ابو بکر گفت من از اصحاب حضرت رسول صلعم گفت برای چه کار آمده گفت رسول خدا مرا امر کرده است که اسلام را بر شما عرض کنم اگر قبول کنید بخیر
از برای مسلمانان میباشد برای شما خواهد بود و اگر نه جنگ در میان ما و شما قایم خواهد شد گفتند بلات و عزی سوگند که اگر خویشی
و قرابت نزدیکی که بتو داریم ما را مانع نمیشد ترا با جمیع اصحاب تو میکشتیم بکشتنی که در روزگارها بعد از این یاد کنند پس برگردید
و غنیمت شمارید که ما را با شما کاری نیست و محمد و برادرش علی را میخواهیم بقتل رسانیم پس ابو بکر با لشکر خود گفت که این قوم
چندین برابر شمااند و هیبت ایشان زیاده از شما است و شما از برادران خود دورید و مدد ایشان نزدیک است پس برگردید تا ما
اینها را بحضرت عرض کنیم اهل عسکر همه گفتند ای ابو بکر مخالفت رسول خدا را میکنی ابو بکر گفت من میدانم آنچه شما نمیدانید و حاضر
می بیند امری چند را که غایب نمی بیند پس همه برگشتند و خبر آن گشته بود بخدمت حضرت عرض کردند پس حضرت فرمود که او ابو بکر مخالفت
امر من کردی و آنچه گفته بودم بعمل نیاوردی و بخدا سوگند که عاصی من گردیدی پس حضرت رسول صلعم عمر ملعون را با آن لشکر روانه
کرد پس حضرت بر منبر بر آمد و حمد و ثنای الهی کرد و مسلمانان را خبر داد که عمر با اصحاب خود برگشت و عاصی من گردید و چون عمر
بحضرت رسید سخن ایشان را نقل کرد حضرت فرمود که ای عمر نافرمانی خداوند رحمان کردی و خلاف گفته من کردی و عمل برای خود
کردی خدا قبیح گرداند روی ترا الکنون جبرئیل از جانب حق تعالی مرا امر کرده است که علی ابن ابیطالب را با این گروه مسلمانان بفرستم
و خبر داد خدا که با او و اصحاب او فتح خواهد کرد پس حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب را طلبید و او را وصیت نمود با آنچه ابو بکر و عمر را بآنها
وصیت نموده بود و خبر داد حضرت امیر را که خدا بر دست تو فتح کرامت خواهد کرد پس حضرت با گروه مهاجران و انصار متوجه ایشان
گردید و بر خلاف رفتار ابو بکر و عمر رفت و تعجیل در رفتن کرد تا رسیدند که اسبان ایشان بماندند و ایشان از تعب مانده شوند
پس حضرت با ایشان گفت که مترسید بدرستیکه حضرت مرا امری کرده است و مرا وعده نصرت و ظفر فرموده است پس شاد باشید که امر
کار بخیر است پس مسلمانان شاد شدند و حضرت فرمود اطاعت کردند تا بجائی رسیدند که لشکر کفار را میدیدند پس حضرت ایشان را امر فرمود
که فرود آیند پس باز دویست سوار مکمل مسلح از ایشان بیرون آمدند و چون حضرت ایشان را دید با چند نفر از اصحاب خود
بسوی ایشان بیرون رفت پس ایشان گفتند تو کیستی و از کجا آمده و بچه کار آمده گفت منم علی بن ابیطالب پسر عم و برادر رسول و رسول
او بسوی شما و شما را دعوت میکنم بسوی شهادت بوحدانیت خدا و رسالت که باسلام درآئید و در این دین با مسلمانان
شریک باشید آن کافران گفتند ما ترا میطلبیدیم و مطلب ما تو بودی الکنون جنگ باش و بدان که ما ترا و اصحاب ترا
خواهیم کشت و وعده ما و شما فردا چاشت است و ما میان خود و تو عذر تمام کردیم حضرت فرمود وای بر شما لشکر خود
عسکر بیشتر سازید و من استعانت بخدا و ملائکه و مسلمانان میجویم بر شما و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس آنها

بجای خود برگشتند و حضرت بعسکر خود مراجعت فرمودند و چون شب شد فرمود که اسبان را برسید و جو بدهید و زین کنید
و مهیا باشید و چون صبح طالع شد در اول صبح فریضه صبح را ادا فرمود و هنوز هوا تاریک بود که بر سر ایشان تاخت برد و هنوز
آخر لشکر ملحق نشده بود که مردان جنگی ایشان کشته شده بودند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرد و مالهای ایشان را بغنیمت گرفت
و خانهای ایشان را خراب کرد و اسیران و اسباب و اموال ایشان را برداشت و برگشت پس جبرئیل ع بر حضرت رسول ص نازل
شد و خبر فتح حضرت امیر المؤمنین ع را آورد پس حضرت بر منبر بالا رفت و بعد از حمد و ثنای الهی خبر داد مسلمانان را بفتح امیر المؤمنین
و خبر داد از مسلمانان بغیر از دو کس شهید نشدند پس فرود آمد از منبر و جمیع مسلمانان را و جمیع اهل مدینه را باستقبال حضرت
حضرت امیر المؤمنین ع روانه شدند و چون نظر حضرت رسول بر حضرت امیر المؤمنین افتاد از اسب بزیر آمد و امیر المؤمنین را
در بر گرفت و میان دو دیده اش را بوسید پس اسیران و غنیمت را بخدمت حضرت آورد حضرت صادق ع فرمود که هرگز مسلمانان
انقدر غنیمت از کافران نگرفته بودند مگر در خیبر که آن نیز مثل این غنیمت بود در روز غنایم پس حق تعالی سوره عادیات را
فرستاد که والعادیات ضبحا سوگند یاد میکنم باسبان دونده که در وقت دویدن نفس زنند نفس زدنی فالموریات
قدحا پس بیرون آورندگان از سنگها بسمهای خود آتش را علی بن ابراهیم گفته است که در زمین ایشان سنگ بسیار بود و چون
سم اسبان بر آن سنگها میخورد آتش از آنها میجهید فالمغیرات صبحا پس قسم بغارت کنندگان در وقت صبح فأثرن به نقعا
فوسطن به جمعا پس برانگیختند دم گرد را که در کنار آن قبیله پس میان درآوردند در آن وقت گروهی از کافران ان الانسان
لربه لکنود و انه علی ذلک لشهید و انه لحب الخیر لشدید بدرستیکه انسان پروردگار خود را ناسپاس است و بدرستیکه
بر بخل و کفران خود گواهست و بدرستیکه در محبت مال و فرزند کافی همت افلا یعلم اذا بعثر ما فی القبور و حصل ما فی الصدور
ان ربهم بهم یومئذ لخبیر آیا نمیدانند انسان که چون بیرون آورده شود آنچه در قبرهاست از مردگان حاضر کرده شود
در سینهاست بدرستیکه پروردگار ایشان در آن روز بکردهای ایشان داناست حضرت صادق ع فرمود که خدا مثل زد از آن
کفر و از نفاق که در سینها داشت ایشان و در قیامت ایشان را رسوا میگرداند و جزا خواهد داد و شیخ مفید ره ذکر کرده است
در بیان غزوه ذات السلاسل که روزی اعرابی بخدمت حضرت رسول ص آمد و گفت که گروهی از عرب در وادی الرمل جمع شده اند
و هم سوگند شده اند که در مدینه بتازند و در سر تو غارت بیاورند پس حضرت فرمود که ندا کردند و مسلمانان را جمع کردند
و بر منبر برآمد و بعد از حمد و ثنای الهی فرمود که ای گروه مسلمانان گروهی از کافران توطیه کرده اند که بر سر ما غارت بیاورند
کی متوجه دفع ایشان میشود پس گروهی از اصحاب صفه از روی صدق و وفا برخواستند و گفتند که ما میرویم هر که را خواهی
بر ما امیر کن پس حضرت قرعه زد بر هشتاد نفر از ایشان و ابوبکر را بر ایشان امیر کرد و فرستاد و علم را بدست او داد
و فرمود که برو بر سر قبیله بنی سلیم و چون مشرکان ... دیدند و ابوبکر از راه راست رفت و ... شدند (?)
و ... خود را گرفتند و چون ابوبکر نزدیک زمین ایشان رسید زمینی سنگلاخ بود و سنگ و درخت بسیار داشت (?)

ومکان

ومکان ایشان در وادی بود که داخل شدن آن وادی دشوار بود و چون خواست که داخل شود مشرکان بیرون دویدند و ایشان را
گریزانیدند و جماعت بسیار از مسلمانان شهید شدند پس ابوبکر گریخت و برگشت و حضرت علم را بعمر داد و فرستاد و او نیز
و او نیز از راه راست رفت و مشرکان مطلع شدند و در زیر سنگها و درختها پنهان شدند و چون عمر بوادی ایشان
داخل شد بیرون آمدند و او را نیز گریزانیدند چون او برگشت حضرت بسیار غمگین شد پس عمرو بن العاص گفت یا رسول الله مرا بفرست
که مدار جنگ بر مکر است شاید بمکر خود بر ایشان غالب شوم و او نیز از راه متعارف رفت و شکست یافت و برگشت و بروایت
دیگر عمر خالد بن الولید پلید رفت روایت کرده اند پس حضرت چند روز غمگین بود و بر ایشان نفرین میکرد پس حضرت امیر المؤمنین ع
را طلبید و علم را برای او بست و گفت خداوندا او را فرستادم که کی او راست و هر کس نکو بخیر است پس دست بسوی آسمان بلند
کرد و گفت خداوندا تو میدانی که من پیغمبر توام پس حرمت مرا در حق او رعایت کن و او را یاری ده بر دشمنان و بروایت
دیگر روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین عصابه داشت که چون بجنگ شدید عظیمی میرفت آن عصابه را می بست
پس حضرت بخانه فاطمه ع رفت و آن عصابه را طلبید فاطمه ع گفت که پدرم ترا بکجا میفرستد حضرت امیر المؤمنین ع فرمود
مرا بوادی رمل میفرستد فاطمه ع از خطر آن سفر گریان شد پس در آن حال حضرت رسول ص داخل شد و پرسید از فاطمه ع که چرا
گریه میکنی آیا میترسی که شوهرت کشته شود انشاء الله کشته نمیشود حضرت امیر المؤمنین ع گفت یا رسول الله نمیخواهی که کشته شوم (?)
و به بهشت روم پس حضرت امیر ع روانه شد و حضرت رسول ص مشایعت او رفت تا مسجد احزاب و حضرت رسول ص بر اسب
سرخی سوار بود و برد یمنی در بر کرده و نیزه خطی در دست داشت پس حضرت او را دعا کرد و برگشت و عمر و ابوبکر و عمرو بن
عاص و بروایت دیگر خالد بن ولید با او همراه حضرت فرستاد پس حضرت امیر از راه عراق متوجه شد و راه راست را گذاشت
و صحابه گمان کردند که حضرت بطرف دیگر میرود و از راه مخفی ایشان را بر دو شبها براه میرفت و روزها در دره ها و کوهها
پنهان میشد چون عمرو بن العاص یافت که حضرت موافق تدبیر کرد و بر ایشان ظفر خواهد یافت حسد بر او غالب شد و با ابوبکر
و عمر و سرکردهای لشکر گفت که علی مرد جنگی است و اطلاع بر این راهها ندارد و ما این راهها را ازو بهتر میدانیم
و در این راه که او میرود درنده بسیار هست و از درندگان بسیار ازان زیاده که لشکر از دشمنان خواهد رسید
از او سؤال کنید که از این جاده برگردد چون سخن او را بحضرت عرض کردند فرمود هر که اطاعت خدا و رسول میکند
میباید از پی من بیاید و هر که اراده مخالفت خدا و رسول میکند هر راه که خواهد برود پس ساکت شدند
و در خدمت حضرت رفتند و از دره ها و کوهها در شبها سیر فت و روزها در وادیها پنهان میشد حق تعالی
درندگان را مانند گربه ذلیل و منقاد آن حضرت گردانیده بود که ضرری بمسلمانان نمیرسانیدند تا بنزدیک مشرکان
رسیدند پس فرمود که دهنهای چهارپایان را ببندند که صدا از آنها ظاهر نشود و ایشان را باز داشت و خود
نزدیک رفت چون عمرو لعین دید که ظفر نزدیک است گفت در این دره گرگ و کفتار و درندگان بسیار اند یا علی (?)

بگویید که ما را رخصت دهد که از وادی یابس رویم پس ابوبکر رفت و در این باب با حضرت سخن گفت و حضرت متوجه جواب او نشد
پس عمر ملعون گفت ما هر احوالی را هلاک کنیم بگفته او بیایید تا از وادی یابس رویم مسلمانان گفتند حضرت پیغمبر فرموده است
که ما اطاعت علی کنیم مخالفت او نکنیم که اطاعت او بکنیم در این سخن بودند که صبح طالع شد و حضرت بر ایشان تاخت
و ظفر یافت مردان ایشان را کشت و زنان و اموال و اطفال ایشان را اسیر کردند و بقیه مردان ایشان را بزنجیرها و ریسمانها
ببستند و باین سبب آن جنگ را غزوه ذات السلاسل نامیدند و از موضع که جنگ واقع شد حضرت از خانه بیرون آمد
و نماز صبح با مردم ادا کرد و در رکعت اول سوره عادیات را تلاوت نمود و چون فارغ شد فرمود که این سوره آیت
که خدا بر من فرستاده است و در این وقت و مرا خبر میدهد که علی بر دشمن غالب بوده است و حسد عمرو العاص با علی
حسد خود نامیده است و کنود یعنی حسود است و او بود که حب الخیر یعنی محبت زندگانی او شدید بود که از دوزخ
میترسید و بروایت دیگر بجای عمرو خالد بن ولید مذکور است در همه مواضع و بروایت علی بن ابراهیم کنود یعنی
کفران کننده نعمت است و انسان که کفران را باو نسبت داده اند ست ابوبکر و عمر و عمرو بن العاص است که ... گفتند
و در این راه شیعی و ... بسیار است ... و از راه متعارف ... و شیخ مفید روایت کرده است که چون حضرت
رسول صلعم خبر فتح حضرت امیر را با اصحاب خود نقل کرد با صحابه باستقبال آنحضرت بیرون رفت و صحابه از دو طرف
راه صف کشیدند و چون نظر حضرت شاه ولایت بر حضرت رسالت افتاد خود را از اسب بر زیر انداخت
و بخدمت حضرت شتافت و قدم سعادت شیم و رکاب ظفر انتساب آنحضرت را بوسید پس حضرت فرمود که یا علی
سوار شو که خدا و رسول از تو راضیند پس حضرت ... از لشکر پرسید که چگونه یافتید امیر خود را در این سفر گفتند
بدی از او ندیدیم و لیکن امر عجیبی از او مشاهده کردیم که در همه نمازها با او اقتدا کردیم سوره قل هو الله احد در آن نماز
خواند حضرت فرمود که یا علی چرا در نمازهای واجب بغیر سوره قل هو الله احد سوره نخواندی گفت یا رسول الله
سبب آنکه آن سوره را بسیار دوست میدارم حضرت فرمود که خدا نیز ترا دوست میدارد چنانچه تو آن سوره
سوره را دوست میداری پس حضرت فرمود که یا علی اگر نه آن بود که میترسم که در حق تو طایفه از امت من بگویند
آنچه نصاری در حق عیسی گفتند هر آینه سخنی چند در مدح تو میگفتم امروز که بر هیچ گروهی نگذری مگر آنکه خاک از زیر
پای تو از برای برکت بر دارند و فرات بن ابراهیم در تفسیر خود گفته است از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت کرده است
که روزی اکابر صحابه بر در حضرت رسول صلعم جمع بودند بغیر از علی بن ابیطالب ناگاه اعرابی بخدمت حضرت آمد
و گفت یا رسول الله من مردی از قبیله بنی خثعم و قبیله خثعم جمع شده اند و لشکرها مرتب ساخته اند و حارث
بن مکیده خثعمی امیر ایشان است با پانصد نفر مرد از دلیران و شجاعان خثعم و سوگند یاد کرده اند بلات و عزی
که بر نگردند تا بمدینه آیند و ترا و اصحاب ترا بقتل رسانند پس حضرت از استماع این خبر وحشت اثر محزون شد

و فرمود

پس فرمود که ای گروه مهاجر و انصار شنیدید سخن اعرابی را گفتند شنیدیم و فرمود که کیست که برود و کفایت شر ایشان از ما بکند
و من ضامن شوم از برای او بهشت را پس هیچ یک جواب نگفتند حضرت برخاست و بار دیگر فرمود که هر که برای دفع ایشان
برود من ضامنم دوازده قصر در بهشت از برای او باز کسی جواب نداد پس در این وقت حضرت امیر رسید و چون حضرت را
آزرده دید در پیش دوید و گفت ای حبیب خدا چیست سبب آزرده شما یا رسول الله حضرت فرمود که این اعرابی خبر
آورده است و من ضامن شدم برای کسی که متوجه دفع ایشان شود دوازده قصر از بهشت و کسی جواب من نگفت حضرت
امیر فرمود که پدر و مادرم فدای تو باد آن قصرها را برای من وصف کن حضرت فرمود یا علی بنای آنها خشتی از
طلا و خشتی از نقره و بجای گل مشک و عنبر بکار برده اند و سنگ ریزه هر قصر مروارید و یاقوت است و خاک زعفران
و تلهای آن از یاقوت و کافور است و در صحن هر قصری نهری از عسل و نهری از شراب جاری است و محفوفست هر یک
بانواع درختان از در و مرجان و بر دو جانب نهرها خیمه هاست از مروارید سفید که در آنها درز و وصلی
نیست خدا آنها را بیک مروارید آفریده است و از بیرون خیمها اندرون خیمها و از اندرون آنها بیرون
آنها نمایانست و در خیمه تختی هست مرصع بیاقوت سرخ و پایهای آن از زبرجد سبز و بر هر تختی حوری
نشسته است که هفتاد حله سبز و هفتاد حله زرد پوشیده از غایت لطافت مغز استخوان ساقش از عقب
استخوان و پوست نمایان و حلها و زیورها نمایانست چنانچه شعله در میان آبگینه نمایان باشد و هر حوری
هفتاد گیسو دارد و هر گیسوی او بدست یک کنیزیست و هر کنیزی مجمره در دست دارد که آن گیسو را با
بوی خوش میگرداند و آن مجمره بقدرت حق تعالی بی آتش بوی از آن مجمره ساطع است که هیچ شامه مثل
آن نبوئیده پس حضرت امیر المؤمنین ع گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله من ...
حضرت فرمود یا علی این سعادتها مخصوص تست و تو برای اینها آفریده شده پس برخیز و بیاری خدا متوجه دفع
آن اشقیا شو و حضرت صد و پنجاه نفر از صحابه را همراه او کرد پس عباس برخاست و گفت یا رسول الله
پسر برادرم را با صد و پنجاه نفر بجنگ این جماعت میفرستی و ایشان پانصد نفرند و یکی از ایشان حارث
بن مکیده است که او را با پانصد نفر سوار برابری میدانند حضرت فرمود که بخدا سوگند که اگر آنها بعدد
ذرات خاک باشند و علی تنها بجنگ ایشان برود هر آینه بر ایشان غالب میشود و اسیران ایشان را
برای من می آورد پس حضرت امیر را ... نمود و گفت ای حبیب من خدا ترا مسلط کند از پیش رو و پشت سر
و از جانب راست و جانب چپ و از زیر پا و از بالای سر و خدا خلیفه منست بر تو پس حضرت روانه شد
و چون بوادی خثعم رسیدند که در نزدیک زمین ایشان واقع است شب شد و راه را گم کردند پس حضرت امیر
رو بجانب آسمان بلند کرد و این دعا را خواند یا هادی کل ضال و یا منقذ کل غریق یا مفرج کل مهموم

لا تسلط علینا ظالما و لا تظفر بنا عدوا و اهدنا الی سبیل الرشاد پس حق تعالی چنان کرد که از سم اسبان که بر سنگها سابیده
میشد آتشها افروخته شد که راهها هویدا شد و راه پیدا کردند و رفتند پس حق تعالی فرستاد که والعادیات ضبحا فالموریات قدحا
و چون صبح طالع شد حضرت بنزدیک ایشان رسید و از آمدن ایشان کافران خبردار نشدند ... آنحضرت که
چون صبح طالع شد اذان گفت چون کافران صدای اذان شنیدند گفتند شاید شبانی در سر کوهها خدا را یاد میکند چون صدای
اشهد ان محمدا رسول الله را شنیدند گفتند از اعوان اصحاب آن ساحر کذابست و آداب آنحضرت چنان بود که تا صبح طالع نمیشد و ملائکه
روز باز نمیدیدند شروع بجنگ نمیکرد پس چون حضرت از نماز فارغ شد و هوا روشن شد فرمود که رایت حضرت علامات را
بلند کردند و مشرکان رایت حضرت را شناختند و گفتند با یکدیگر که آن دشمنی که شما میجستید آمده است این محمد است که با اصحاب
خود آمده است پس جوانی از ایشان بیرون آمد که از ایشان دلیرتر و کفر و عنادش بیشتر بود ندا کرد که ای اصحاب ساحر کذاب
کدام یک از شما محمد است بیرون آید که با او جنگ کنم پس حضرت اسد الله الغالب در برابر آن خبیث بیرون آمده فرمود که مادرت
بعزای تو نشیند توئی ساحر کذاب و محمد بحق مبعوث گردیده است از جانب حق تعالی آنگاه گفت منم علی بن ابی طالب برادر و پسر عم
رسول خدا و شوهر دختر او آن ملعون گفت هرگاه تو این نسبت با او داری خواه ترا بکشم و خواه او را بکشم نزد من یکسانست
در خود رجز خواند و بر حضرت حمله کرد و حضرت نیز رجزی خواند و بر او حمله کرد و ضربتی که در میان ایشان رد و بدل شد حضرت
ستم او را بجهنم فرستاد پس حضرت مبارز طلبید برادرش بقصد خون برادر بیرون آمد حضرت او را نیز بیک ضربت ببرادرش ملحق ساخت و مبارز طلبید
پس حارث بن مکیده که امیر آن لشکر بود و او را با پانصد سوار برابر میکردند بیرون آمد و حضرت او را فرموده است که ...
... رجزی خواند و بحضرت حمله کرد و حضرت حمله او را رد کرد و چنان بر میانش زد که او را دو نیم کرد و باز مبارز طلبید
پس پسر عم او عمرو بن فتاک بیرون آمد و رجز خواند و بر حضرت حمله کرد و حضرت بضربت اول او را ... رسانید پس دیگر
مبارز طلبید کسی جرأت بر مبارزت آنحضرت نکرد پس آن شیر بیشه شریعت بر آن کافران وادی ضلالت حمله کرد و دلیران ایشان را
بر خاک هلاک انداخت و فرزندان ایشان را اسیر کرد و اموال ایشان را متصرف شد و بجانب مدینه روانه شد و چون بشارت فتح
بحضرت رسالت رسید با وجوه صحابه متوجه استقبال آنحضرت شدند و در یک فرسخی مدینه مقاربه آن خورشید اوج رسالت و ماه
فلک امامت و ولایت واقع شد و حضرت رسالت ... سعادتمند ... کرد و میان دو دیده اش
آن نور دیده خود را بوسید و گریست و فرمود که یا علی خدا را شکر میکنم که بازوی مرا بتو محکم گردانید و پشت مرا بتو قوی گردانید
یا علی چنانچه موسی ع از خدا طلبید که بازوی او را ببرادرش هرون قوی گرداند و او را در رسالت او شریک گرداند من نیز
تو از خدا چنین سؤال کردم و مرا عطا کرد پس رو بجانب صحابه کرد و گفت ای گروه صحابه مرا ملامت مکنید بر محبت علی که من با خدا
او را دوست میدارم خدا مرا امر کرده است که او را دوست دارم و بخود نزدیک گردانم یا علی هر که ترا دوست دارد مرا دوست داشته
و هر که مرا دوست دارد خدا را دوست داشته و هر که خدا را دوست دارد سزاوار است که خدا دوستان علی را داخل بهشت گرداند

یا علی

یا علی هر که ترا دشمن دارد مرا دشمن داشته و هر که مرا دشمن دارد خدا را دشمن داشته و هر که خدا را دشمن داشته سزاوار است که
بآتش جهنم و خدا از دشمن علی هیچ عمل را قبول نکند و در روایت دیگر منقولست که حضرت بدست حق پرست خود صد و بیست نفر
بقتل آورد باب چهاردهم در بیان فتح مکه معظمه است شیخ مفید و شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند
که فتح مکه در ماه مبارک رمضان سال هشتم هجرت بود و اکثر احادیث معتبره بر این دلالت کرده است و اکثر گفته اند که
در روز سیزدهم ماه بود و بعضی بیستم گفته اند و سببش آن بود که چون در سال حدیبیه حضرت رسول صلعم با قریش صلح کرد قبیله
خزاعه در امان حضرت داخل شدند و قبیله کنانه در امان قریش داخل شدند چون دو سال از آن میان گذشت ملعونی از قبیله
کنانه نشسته بود و هجو حضرت رسالت را میخواند پس مردی از قبیله خزاعه او را منع کرد که ترا چه نسبت است که چنین چیزی گوئی
اگر بار دیگر به بینم که چنین چیزی را میخوانی دهنت را میشکنم پس کنانی دیگر ممتنع نشد و بار دیگر خواند خزاعی مشتی بر دهن
او زد و هر یک از قبیله خود مدد طلبیدند و چون خزاعه بیشتر بودند کفار را ... تا داخل حرم کردند و بسیاری از ایشان را
کشتند و قبیله قریش کنانه را بچهارپایان و اسلحه مدد کردند پس عمرو بن سالم خزاعی سوار شد و بخدمت حضرت آمد و واقعه را
عرض کرد و شعری چند در این باب انشا کرد و در ضمن آن ابیات از حضرت طلب نصرت نمود پس حضرت فرمود که بس است ای عمرو
پس برخاست و بخانه میمونه رفت و آب طلبید و غسل کرد و در اثنای غسل فرمود که یاری کرده نشوم اگر یاری نکنم ...
بیرون آمد و عازم شد بر رفتن بسوی مکه و گفت خداوندا جاسوسان را از اهل مکه باز دار تا ناگهان بر ایشان
داخل بلاد ایشان شویم پس جمعی از ایشان ... علی بن ابراهیم و شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران باسانید متعدده روایت کرده اند
که قریش با هم مشورت کردند و گفتند نامه بحاطب بنویسید و از او سؤال کنند که آیا محمد اراده مکه دارد یا نه
چون نامه بحاطب رسید او در جواب نوشت که حضرت اراده مکه دارد و نامه را بزنی داد که صفیه نام داشت و بروایت دیگر
نامه را بساره آزاد کرده ابولهب داد و آن زن نامه را در میان گیسوی خود پنهان کرد و متوجه مکه شد جبرئیل ع نازل شد و
خبر را بحضرت رسانید حضرت رسول صلعم حضرت امیر المؤمنین ع و زبیر را از عقب آن زن فرستاد چون باو رسیدند و نامه را از او
طلبیدند آن زن گریست و سوگند یاد کرد که نامه با من نیست هر چند تفتیش کردند نامه را نیافتند زبیر گفت یا علی نامه با او
ظاهر نیست و سوگند یاد میکند بیا برویم و از برای حضرت خبر ببریم حضرت امیر فرمود که رسول خدا خبر داده است که نامه با اوست
و نه رسول دروغ بر جبرئیل بسته است و نه جبرئیل بر خدا و بعد از آن ... شمشیر را کشید و بر آن زن حمله کرد که اگر نامه را نمیدهی
سرت را جدا میکنم پس آن زن گفت دور شوید از من تا نامه را بیرون آورم پس مقنعه را گشود و نامه را از گیسوی خود بیرون
آورد پس حضرت نامه را گرفت و بنزد پیغمبر آورد پس حضرت فرمود که ندا کردند تا بر مسجد جمع شوند پس بر منبر بر آمد و نامه
در دستش بود و فرمود که من از خدا سؤال کردم که خبرهای ما را از قریش پنهان دارد و مردی از شما خبرهای ما را بمکه نوشته است
صاحب نامه برخیزد و اگر نه وحی خدا او را رسوا میکند پس هیچکس برنخاست و حضرت بار دیگر این سخن را اعاده فرمود در بالای منبر

حاطب بن خواست و مانند شاخ خرما در وقت باد تند میلرزید و گفت یا رسول الله صلی الله علیه من منافق نشده ام و شکی در پیغمبری تو نکرده ام حضرت فرمود که پس چرا چنین کردی گفت یا رسول الله چون من در مکه بودند و من در آنجا قبیله و عشیره نداشتم ترسیدم که قطاع الطریق شوند و عیال مرا هلاک کنند خواستم احسانی با ایشان بکنم که ضرری بعیال من نرسانند و این را وسیله در دین کردم بدرستی که از او منافق تر بوده بر خواست و گفت یا رسول الله رخصت بده که من این منافق را بکشم حضرت فرمود که او از اهل بدر است شاید تو بکنند و خدا او را یاموزد و او را از مسجد بیرون کنید پس مردم بر پشتش میزدند و او را از مسجد بیرون میکردند و او از روی امید وار نگاهی بحضرت میکرد که شاید او را ببخشد پس حضرت فرمود که بعد ازین چنین کاری مکن پس حق تعالی این آیات فرستاد یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء تلقون الیهم بالمودة تا آخر آیات و شیخ طبرسی بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون در شام خبر بابو سفیان رسید که قریش با خزاعه قتال کردند و عهد حضرت را شکستند بمدینه آمد بخدمت حضرت رسول صلعم و گفت یا محمد حفظ کن خون قوم خود را و امان ده میان قریش و مدت پیمان ما و خود را زیاده کن آن حضرت فرمود که آیا مکری کرده اید با من ابو سفیان گفت نه یا رسول الله فرمود که اگر شما مکری نکرده اید و پیمان را نشکسته اید من هم بر پیمان خود هستم پس بنزد ابو بکر رفت و گفت تو امان بده قریش را ابو بکر گفت وای بر تو کی میتوانم امان دهد پس بنزد عمر رفت و از عمر نیز چنین جواب شنید پس بنزد حبیبه دختر خود رفت که در خانه پیغمبر بود و خواست که بر روی فرش نشیند ابو سفیان گفت ای دختر این فراش از من مضایقه میکنی که بر روی آن بنشینم گفت بلی این فراشی است که حضرت رسول صلعم بر روی آن نشسته است هرگز نخواهم که نجس باشی که تو بر روی آن بنشینی و حال آنکه مشرکی و نجسی پس بیرون رفت و بخانه فاطمه صلوات الله علیها رفت و گفت ای دختر سید عرب امان ده قریش را و مدت پیمان را زیاده کن تا گرامی ترین زنان باشی فاطمه فرمود که اگر رسول خدا امان میدهد من امان میدهم گفت پس امر کن حسن و حسین علیهما السلام را رخصت ده که قریش را امان دهند فرمود که ایشان نیز بی رخصت جد خود کاری نمیکنند پس بیرون آمد و بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع آمد و گفت حرمتی تو از همه قوم بمن و راههای بر من بسته شده است و در کار خود مانده ام برای من مصلحتی ببین و چاره برای من بیندیش حضرت فرمود تو بزرگ قریشی برو در مسجد بایست و بگو امان دادم میان قریش و سوار شو و برو تا بقوم خود ملحق شوی ابو سفیان گفت الحال چنین کنم آیا نفعی بمن خواهد بخشید حضرت فرمود که نمیدانم اما چاره دیگر برای تو نمیدانم پس آمد در مسجد رسول ص و فریاد کرد که من امان و پیمان قرار دادم میان قریش و بعد از آن سوار شد و بمکه رفت و قریش از او پرسیدند که چه کردی گفت رفتم و با محمد سخن گفتم جواب من نگفت پس بنزد ابو بکر رفتم از ایشان خیری نیافتم و بنزد فاطمه رفتم و از او هم چیزی نشنیدم که مرا فایده بکند و بنزد علی رفتم و او برای من چنین مصلحت دید و کردم قریش گفتند وای بر تو علی ترا ریشخند کرده است تو خود امان میدهی قریش را پس حضرت رسول ص و حضرت فرمود در

ماه مبارک رمضان

ماه مبارک رمضان بعد از نماز عصر از مدینه بیرون رفت و ابو لبابه بن عبد المنذر را در مدینه خلیفه کرد و سرکرده هر قوم را طلبید و فرستاد که قوم خود را بمکه بیاورند و بحضرت ملحق شوند و خود متوجه مکه شد مردم روزه داشتند چون بکراع الغمیم رسید امر فرمود مردم را که روزهای خود را افطار کنند و خود افطار فرمود پس بعضی افطار کردند و بعضی افطار نکردند عاصی نامیدند پس ایشان و اولاد ایشان هم عاصیند تا روز قیامت و فرمود که من متابعت میکنم زنان ایشان پس رفتند تا بمر الظهران رسیدند و نزدیک به ده هزار نفر در خدمت حضرت بودند و چهار صد اسب سوار در میان لشکر حضرت بود و حق تعالی خبر حضرت را از قریش پنهان کرده بود که مطلع نشدند و از بیرون رفتن حضرت پس در آن شب ابو سفیان و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا از مکه بیرون آمدند که تفحص خبری بکنند و عباس بیشتر با ابو سفیان الحارث و عبد الله بن ابی امیه باستقبال حضرت بیرون رفته بود و در ثنیه العقاب بحضرت رسید و حضرت در خیمه خود بود و در آن روز سرکرده پاسبانان حضرت زیاد بن اسید بود چون زیاد ایشان را دید عباس را رخصت داد که بخدمت حضرت برود و ایشان را نگاه داشت پس عباس بخدمت حضرت آمد و سلام کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد اینک پسر عمت و پسر عمه ات توبه کننده بسوی تو آمده اند حضرت فرمود که مرا احتیاجی با ایشان نیست پسر عمم هتک عرض من کرد و پسر عمه ام آنست که در مکه میگفت که ایمان نمی آوریم از برای تو تا بیرون آوری از برای ما از زمین چشمه یا خانه از طلا داشته باشی یا باسمان بالا روی چون عباس بیرون رفت ام سلمه در حق ایشان شفاعت کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد پسر عم تو تا ببلست او محروم ترین مردم نباشد از احسان تو و برادر من که پسر عمه تست و مصاهرت با تو دارد او را محروم مکن و ابو سفیان از بیرون صدا زد که از برای ما چنان باش که یوسف در حق برادران کرد پس حضرت هر دو را طلبید و توبه ایشان را قبول کرد پس عباس گفت که اگر حضرت بقهر و جبر داخل مکه شود بی امان همه قریش هلاک میشوند پس استر سفید حضرت رسول صلعم سوار شد و میگردید که شاید هیزم کشی یا شیر فروشی را به بیند و بفرستد که اهل مکه را خبر کنند شاید سرکردهای ایشان بخدمت حضرت بیایند و امانی از برای اهل مکه بگیرند در این اندیشه بود و بتعجیل میرفت ناگاه با ابو سفیان و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا رسید و شنید که ابو سفیان گفت خزاعه از آن کمترند که این آتشها و بسیار که مینماید چیست بدیل گفت قبیله خزاعه اند ابو سفیان گفت خزاعه از آن کمترند که این آتشها از ایشان تواند بود شاید قبیله تمیم یا ربیعه باشند پس عباس صدای ابو سفیان را شناخت و او را صدا زد گفت لبیک گفت تو کیستی گفت منم عباس ابو سفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد این آتشها چیست گفت این رسول خدا است با ده هزار نفر از مسلمانان آمده اند که داخل مکه شوند ابو سفیان گفت چاره چیست عباس گفت او را در عقب خود سوار کردم و متوجه عسکر ظفر پیکر شدم و هر آتشی که میرسیدیم اهل آن باستقبال من میشتافتند و چون مرا میدیدند میگفتند عم پیغمبر است تا از این تا بر رود تا آنکه بدر خیمه عمر رسیدیم او ابو سفیان را شناخت گفت ای دشمن خدا الحمد لله که بدست ما افتادی و عمر بجانب خیمه حضرت دوید و من نیز استر را راندم تا هر دو یکبار بدر خیمه رسیدیم و او مبادرت کرد و داخل خیمه شد و گفت یا رسول الله ابو سفیان را آورده ام رخصت ده که گردنش را بزنم

[illegible] تا من کردن او را ببرم و آن ملعون را ابتر این بود که اسیری یاد شتر آگاه میدید میگفت بگذار تا من گردنش بزنم و اگر کسی او را میداد بنام مردی پشت میداد و میگفتیت و بگیر بچنین خلاف و در معرکه نزد کسی از آن نامردی بعباس گفت که من داخل شدم و بنزدیک حضرت نشستم و گفتم پدر و مادرم فدای تو باد این ابو سفیان است و من او را امان داده ام حضرت فرمود که بیاورش پس او را داخل کردند و باو ابوالفضل در خدمت حضرت ایستاد حضرت فرمود که آیا وقت نشد که گواهی دهی بوحدانیت خدا و پیغمبری من ابو سفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه بسیار کریمی و حلیمی و صله کننده رحمی اگر با خدا دیگری میبود در روز بدر و احد بفریاد ما میرسید و اما در پیغمبری تو هنوز در نفس من شکی هست عباس گفت شهادت بگو و الا گردنت را میزنند که در همین ساعت پس ابو سفیان گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و صلی الله علیه و آله و زبانش میگفت و دلش منکر بود پس عباس ابو سفیان گفت الحال لات و عزی را چکنیم عمر گفت بر روی آنها اف باد ابو سفیان گفت تو بسیار هرزه گوئی ترا چکار است که من با پسر عم خود سخن میگویم تو در میان ما سخن میگوئی پس حضرت فرمود که امشب نزدیکی تو نزد عباس و او را بخیمه خود بر آن ملعون از آمدن خود پشیمان شد و در خاطر خود گفت که چه کرده است این من کردم خود را بدست خود مبتلا افکندم اگر علم بر سر فتم و قبایل عرب را جمع میکردم ممکن بود که او را شکست دهم پس حضرت از خیمه خود صدا زد که اگر چنین میکردی مخذول و منکوب میشدی و خدا مرا بر تو یاری میداد و چون صبح طالع شد و بلال اذان گفت ابو سفیان گفت ای ابوالفضل این چه صدا است عباس گفت این مؤذن حضرت است و مردم را برای نماز خبر میکند برخیز و وضو بساز و بنماز حاضر شو پس عباس وضو تعلیم او کرد و او وضو ساخت و چون او را بخدمت حضرت آورد دید که حضرت وضو میساز و مسلمانان دستهای خود را در زیر آب وضوی آنحضرت داشته اند و هر قطره بدست هر که رسید بر روی خود میمالید ابو سفیان گفت هرگز ندیده ام که پادشاه عجم و پادشاه روم را چنین تعظیم کنند پس چون از نماز صبح فارغ گردید عباس ابو سفیان را بخدمت حضرت آورد ابو سفیان گفت یا رسول الله میخواهم مرا رخصت دهی که بروم بسوی قوم خود تو و ایشان را بترسانم و بسوی خدا و رسول دعوت کنم حضرت او را رخصت فرمود پس ابو عباس گفت که چه بگویم با مردم که مطمئن گردند حضرت فرمود که بگو با ایشان که هر که لا اله الا الله و محمد رسول الله بگوید و دست از جنگ باز دارد ایمن است و هر که نزد کعبه بنشیند و سلاح نداشته باشد امین است عباس گفت یا رسول الله ابو سفیان مردیست که فخر دوست میدارد میخواهم کار او را شرفی بخصوص گردانی فرمود که هر که داخل خانه ابو سفیان شود ایمن است و هر که در خانه خود بنشیند و در خانه خود را به بندد ایمن است پس ابو سفیان روانه شد عباس گفت یا رسول الله ابو سفیان مردیست که کارش مکر است و مسلمانان را در اینجا بر آگنده دید مبادا عظمی در خاطر داشته باشد حضرت فرمود که برو و او را در دهنه دره نگاهدار تا لشکرهای خدا بر او بگذرند و همه را ببیند چون عباس باو رسید گفت ای بنی هاشم آیا با من مکر کردید عباس گفت که بر تو معلوم خواهد شد که کار ما مکر نیست و لیکن ساعتی باش لشکرهای خدا را مشاهده کن چون خالد بن ولید پیدا شد با سپاه بسیار از مسلمانان ابو سفیان گفت این

رسول خدا است

گفت این رسول خدا است که میآید عباس گفت این خالد است که در جلوی لشکر است پس زبیر پیدا شد با قبیله جهینه و اشجع گفت این محمد است عباس گفت نه این زبیر است پس هر فوج از لشکر که پیدا میشدند او میگفت این محمد است و عباس میگفت نه تا آنکه علم حضرت نمایان شد در دست سعد عباده انصاری و با آن علم اعیان مهاجران و وجوه انصار همراه بودند همه در میان آهن غوطه ور بودند و بغیر دیدهای ایشان نمینمود ابو سفیان گفت اینها کیستند عباس گفت اینها اعیان مهاجران و انصارند که در خدمت رسول خدا میآیند ابو سفیان گفت پسر برادر تو پادشاهی عظیم بهم رسانیده است عباس گفت این پادشاهی نیست این پیغمبری است ابو سفیان از ترس تصدیق کرد و چون سعد بنزدیک رسید گفت ای ابو حنظله امروز روز جنگ است و امروز روزیست که حرمتها برطرف خواهد شد و قبیله اوس و خزرج امروز طلب خون خود خواهند کرد ابو سفیان چون این سخنان را از سعد شنید دست عباس را رها کرد و بخدمت حضرت بسرعت شتافت و صفهای لشکر را شکافت تا بحضرت رسید و رکاب مبارکش را بوسید و گفت پدر و مادرم فدای تو باد مگر نشنیدی که سعد چه میگوید و سخنان سعد را نقل کرد حضرت فرمود که این خبر سعد میگفت هیچ واقع نخواهد شد پس حضرت امیر المؤمنین ع را فرمود که برو و علم را از سعد بگیر و بر وقار و مهلت داخل مکه شو پس حضرت امیر المؤمنین ع مبادرت نمود و علم را از سعد گرفت و با سعادت و فیروزی داخل مکه شدند و در آن روز حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا و جبیر بن مطعم مسلمان شدند و ابو سفیان اسب تاخت و داخل مکه شد و گرد عسکر فیروزی اثر از سر کوهها بلند شده بود و قریش خبر نداشتند از آمدن حضرت پس ابو سفیان از راه پائین داخل مکه شد و میتاخت و قریش باستقبال او آمدند و گفتند چه خبر است و این غبار از کوهها بلند شده است چیست گفت محمد است با لشکر بی پایان میاید پس فریاد کرد که ای آل غالب بخانهای خود بگریزید و هر که داخل خانه من شود ایمن است چون هند ملعونه این خبر را شنید مردم را دفع میکرد و گفت برو بجنگ و این پیر خبیث را یعنی ابو سفیان را بکشید لعنت خدا بر او چه بد خبر آورنده و بد طلیعه بوده است برای شما ابو سفیان گفت وای بر تو من چنان دولتی دیدم که بر روی پادشاهان روم و پادشاهان عجم و ملوک کنند همین مسلمان خواهند شد ساکت شو که حق غالب شده است و بهره نزدیک رسیده است و حضرت سفارش نمود مسلمانان که نکشند در مکه کسی مگر کسیکه با ایشان اراده قتال داشته باشد بغیر از چند نفر که از آن حضرت بسیار کرده بودند مانند مقیس بن صبابه و عبد الله بن سعد بن ابی سرح و عبد الله بن خطل و دو زن مغنیه که غناها در هجو آنحضرت میکردند فرمود که ایشان را بکشند هر چند به پردهای کعبه چسبیده باشند و هر دو سبقت کردند که قتل او کنند بکشتن او و سعید را اصیب و مقیس بن صبابه را در بازار کشتند و حضرت امیر یکی از آن زنان را بقتل رسانید و دیگری گریخت و حویرث بن نفیل کعب را بامر آنحضرت بقتل رسانید و خبر رسید بحضرت امیر المؤمنین که ام هانی خواهر آنحضرت گروهی را از بنی مخزوم امان داده است که حارث بن هشام و قیس بن السایب در میان ایشانند پس حضرت زره خود پوشیده بدر خانه ام هانی رفت و ندا کرد که هر که را پناه داده اید بیرون کنید ایشان از ترس آنحضرت بر خود لرزیدند پس ام هانی بیرون آمد و حضرت را ندید

اسلحه بشناخت و گفت ای بنده خدا من ام هانی ام دختر عم حضرت رسول و خواهر امیرالمؤمنین از خانه من بیرون کن باز حضرت
فرمود که ایشان را بیرون کنید ام هانی گفت بخدا سوگند که شکایت ترا بحضرت رسول خواهم کرد پس حضرت خود را از سر برداشت
تا جبین انورش نمایان شد و ام هانی او را شناخت پس دوید و حضرت را در بر گرفت و گفت فدای تو شوم سوگند یاد کردم که ترا
شکایت کنم حضرت فرمود که برو و قسم را بعمل آور که حضرت رسول در بالای وادی ایستاده است ام هانی بخدمت حضرت آمد در وقتیکه
خیمه برای آنحضرت برپا کرده بودند و غسل میکرد و فاطمه صلوات الله علیها در خدمت آنحضرت بود چون حضرت صدای ام هانی شنید
او را شناخت و گفت مرحبا خوش آمدی ام هانی گفت پدر و مادرم فدای تو باد چها دیدم امروز از علی حضرت فرمود امان دادم
هر که را تو امان دادی حضرت فاطمه گفت ام هانی آمده و از علی شکایت میکنی که دشمنان خدا و رسول را ترسانیده است ام هانی
گفت فدای تو شوم تقصیر مرا ببخش پس حضرت فرمود که خدا سعی علی را جزای نیک دهد که در راه خدا رعایت هیچکس نمیکند
و امان دادم هر که ام هانی امان داده است برای قرابتی که با علی دارد و بسند موثق از حضرت صادق ع روایت کرده است
که چون حضرت رسول ص در روز فتح داخل مکه شد فرمود که کلید را برای ما حاضر سازید چون پیغام بمادرش رسانید
او گفت بگو که مردان ما را کشتی اکنون میخواهی که کلید کعبه را که مکرمت و عزت ماست از ما بگیری حضرت فرمود بگو بفرستد
و اگر نه حکم بقتل او میکنم پس کلید را بدست پسر خود داد و بخدمت حضرت فرستاد آنحضرت کلید را گرفت و فرمود که عمر را
بطلبید چون آمد گوهر حاضر شد حضرت فرمود که تو تکذیب من میکردی و خواب مرا دروغ میپنداشتی این است تاویل
خواب من پس حضرت در کعبه را گشود و کلید را پنهان کرد و از این نهی شده است که چون در کعبه گشایند کلیدها را
پنهان کنند پس پسر شیبه را طلبید و کلیدها را در میان ردای او گذاشت و گفت بگیر بعادت خود دیده باز کلید با شما باشد
و تا حال کلید داری کعبه با اولاد شیبه است و حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه کلید را از ایشان خواهد گرفت و دستهای
ایشان را خواهد برید و بر کعبه خواهد آویخت و ندا خواهد کرد که ایشان دزدان کعبه اند و کلینی بسند صحیح از حضرت صادق
روایت کرده است که در روز فتح مکه از برای حضرت رسول ص خیمه از مو در ابطح زدند و غسل کرد از کاسه که اثر خمیر
در آن کاسه بود پس رو بقبله آورد و هشت رکعت نماز کرد و طبرسی و کلینی بسند موثق و حسن روایت کرده اند از آنحضرت که چون
حضرت رسول ص در روز فتح مکه در کعبه را گشود چند صورت در کعبه کشیده بودند فرمود که ایشان را محو کنند پس دو
عضاده در کعبه را بدست مبارک خود گرفت و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده
و هزم الاحزاب وحده چه میگویید و چه گمان میبرید و در این وقت همه صنادید قریش که حضرت را آزار کرده بودند
داخل مسجد شده بودند و گمان ایشان آن بود که همه را بقتل خواهد رسانید چون این سخن را از حضرت شنیدند گفتند گمان
نیک میبریم و سخن نیک میگوییم ترا برادر کریم و پسر عم کریم میدانیم حضرت فرمود که من میگویم با شما چنانچه برادرم
یوسف با برادران خود گفت در وقتیکه بر ایشان قدرت بهم رسانید لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین

یعنی

یعنی ملامتی نیست بر شما امروز میآمرزد خدا شما را و او رحیم ترین رحم کنندگان است پس فرمود که بدرستیکه خدا مکه را
محترم گردانیده است در روزی که آسمانها و زمین را آفریده است پس آن محترم است بحرمت خدا تا روز قیامت متعرض شکار
او نباید شد و درختش را نباید برید و گیاهش را قطع نباید کرد و گم شده اش را برداشتن حلال نیست مگر برای کسیکه
تعریف کند و بصاحبش برساند پس عباس گفت مگر علف اذخر که برای سقف خانها در کار است و برای قبرها پس حضرت فرمود
بجز اذخر است و بروایت صحیح دیگر فرمود که مکه محترم است بحرمت خدا و حلال نبوده است کسی را پیش از من که داخل شود در آن و
بعد از من برای کسی حلال نخواهد بود و برای من در همین ساعت روز حلال شد و بروایت صحیح و بروایت موثق دیگر
از حضرت باقر منقول است که در این خطبه فرمود که ایها الناس حاضران بغایبان برسانید بدرستیکه حق تعالی از شما بر
کرد نخوت جاهلیت را و تفاخر کردن بپدران و خویشان را بدرستیکه همه از آدم بهم رسیده اید و آدم از گل مخلوق شده است
و هرکه از شما الهی پرهیزکارتر است او نزد خدا بهتر است و هرکه اطاعت خدا بیشتر میکند بهتر است بدرستیکه
عرب بودن نسبت عیب نیست و لیکن زبانی گویا است و پیراسته باشد پس کسیکه عمل نکند و کوتاهی کند او را بکار او نمی آید بدرستیکه هر خونی
که در جاهلیت شده بود و هر ستمی که پیش از این بود همه در زیر پای منست تا دنیا همه را باطل کردم مگر خدمت کعبه و سقایت حاج
از زمزم که آنها را به اهلش داشته است مگر ایشان و بروایت دیگر ای اهل مکه خطا کردید که بد یاران بودید شما برای پیغمبر خود
نسبت دادید و از مکه بیرون کردید و مرا ذلیل کردید تا آنکه بسوی بلاد من آمدید و با من جنگ کردید بروید که شما را
آزاد کردم پس ایشان بیرون آمدند بنحویکه گویا از قبر زنده شده اند و بیرون آمده اند چون از حیات خود ناامید شده بودند
مسلمان شدند و با آنحضرت بیعت کردند و شیخ طوسی از حضرت صادق ع روایت کرده است که نماز واجبی در میان کعبه
مکن زیرا که حضرت رسول در حج و عمره داخل کعبه نشد و در روز فتح مکه داخل شد در غیر وقت نماز واجب و دو رکعت
نماز در میان دو ستون کرد و اسامة بن زید در خدمت حضرت بود و کلینی از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول ص
در روز فتح مکه فرزندان اسمعیل را اسیر نکرد و فرمود که هرکه در خانه خود در را ببندد ایمن است و در قرب الاسناد از امام ع
روایت کرده است که چون حضرت رسول ص در روز فتح مکه داخل کعبه شد دو صورت در میان کعبه دید که نقش
کرده بودند جامه طلبید و در آب فرو برد و آن صورتها را محو کرد و امر کرد بکشتن عبدالله که هر جا او را در میان کعبه
بیابند و بکشتن قریبا و ام ساره که دو زن زناکار بودند و غناهای هجو آنحضرت میگفتند و در روز احد مردم را
بر جنگ آنحضرت تحریص میکردند و شیخ مفید و قطب راوندی و شیخ طبرسی از حضرت صادق ع روایت کرده اند
که در مسجد الحرام سیصد و شصت بت گذاشته بودند و بعضی از آنها را برپای یکدیگر دوخته بودند پس حضرت رسول ص در روز
فتح مکه مشتی از سنگ ریزه بر آنها ریخت و گفت جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا پس باعجاز آنحضرت
همه بتها برو در افتادند پس حکم فرمود که آنها را از مسجد بیرون بردند و شکستند و چون وقت نماز ظهر شد بلال را گفت که بر بام

بر بام کعبه رفت و اذان گفت عکرمه پسر ابوجهل گفت کراهت دارم که ببینم پسر رباح مانند خر بر بام کعبه فریاد میکند و خالد بن اسید گفت
که الحمد لله که ابوعتاب پدرم زنده نیست که این صدا را بشنود و سهیل بن عمرو گفت این کعبه اگر خدا خواهد بر طرف خواهد کرد
پس ابوسفیان گفت که من هیچ نمیگویم میترسم که این دیوارها محمد را خبر دهند پس حضرت ایشان را طلبید و باعجاز هر یک گفته
خبر داد پس عتاب بن اسید گفت یا رسول الله گفته ایم آنچه را گفتیم استغفار میکنیم و توبه میکنیم پس توبه کرد و مسلمان شد و حضرت
او را والی کرد و گویند که در فتح مکه سه تن از مسلمانان کشته شدند که راه را گم کرده اند و از راه پایین داخل شدند و مشرکان ایشان را
کشتند و ابن طاوس علیه الرحمه روایت کرده است که چون حضرت رسول ص داخل مکه شد در حجر اسمعیل سیصد و شصت بت گذاشته
بودند حضرت برابر هر بت که میرسید عصائی در دست مبارک خود داشت بچشم یا شکم آن بت میزد و میگفت جاء الحق و زهق
الباطل ان الباطل کان زهوقا و آن بت در ساعت برو می افتاد و اهل مکه میگفتند که ما ساحرتر از محمد ندیده ایم و ابن بابویه ره
از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت رسول ص داخل مکه شد در روز فتح و بر کوه صفا ایستاد و فرمود که ای
فرزندان هاشم و ای فرزندان عبدالمطلب من رسول خدایم بسوی شما و میگویید که محمد از ماست و هر چه خواهید بکنید بخدا سوگند
که نیست دوستان من از شما و از غیر شما مگر پرهیزکاران و چنان نباشد که در قیامت شما بیایید و دنیا بر گردن خود گرفته
باشید و دیگران بیایند و ثواب آخرت بر گردن خود گرفته باشند میان خود و خدا عذر را بر شما قطع کردم و عمل
من از من و عمل شما از شما خواهد بود و کلینی و علی بن ابراهیم از حضرت صادق ع روایت کرده اند که حضرت رسول ص در روز
فتح مکه در مسجد نشست با مردان بیعت کردن تا وقت نماز ظهر شد و نماز کرد و باز بیعت گرفت تا وقت نماز عصر پس بعد از نماز عصر
نماز نشست برای بیعت زنان و حق تعالی این آیات را فرستاد یا ایها النبی اذا جاءک المؤمنات یبایعنک علی ان لا یشرکن بالله
شیئا و لا یسرقن و لا یزنین و لا یقتلن اولادهن و لا یأتین ببهتان یفترینه بین ایدیهن و ارجلهن و لا یعصینک
فی معروف فبایعهن و استغفر لهن الله ان الله غفور رحیم یعنی ای پیغمبر بزرگوار هرگاه بیایند بسوی تو زنان مومنه که بیعت کنند
با تو بر آنکه شریک نگردانند با خدا چیزی را و دزدی نکنند و زنا نکنند و نکشند اولاد خود را و نیاورند بهتانی که افترا
کنند میان دستها و پاهای خود یعنی فرزند دیگری را بشوهر خود ملحق نکنند و نافرمانی تو نکنند در هر امر نیکی که با ایشان
بفرمایی پس بیعت کن با ایشان و طلب آمرزش کن از برای ایشان از خدا بدرستیکه آمرزنده و مهربان است چون حضرت این آیه را
خواند هند گفت فرزندان بزرگ کردیم و شما کشتید و ام حکیم دختر حارث که زن عکرمه پسر ابوجهل بود گفت یا رسول الله
آن کدام معروف است که خدا گفته است که ما معصیت تو نکنیم حضرت فرمود که در مصیبتها طپانچه بر روی خود مزنید و روی
خود را مخراشید و موی خود را مکنید و جامه خود را سیاه مکنید و واویلاه مگویید پس با این شرطها حضرت با ایشان بیعت
کرد پس زنان گفتند یا رسول الله چگونه با تو بیعت کنیم حضرت فرمود که من دست بدست شما نمیرسانم پس قدح آبی طلبید
دست مبارک خود را در میان برد و بیرون آورد و فرمود که شما دستهای خود را در قدح داخل کنید این بیعت شماست

پس فرمود

پس فرمود دست مطهر حضرت رسول از آن پاکیزه تر بود که بدست زنان نامحرم برسد و شیخ طبرسی روایت کرده است که حضرت بر کوه
صفا از زنان بیعت گرفت و هند ملعونه نقاب بسته بود و از حضرت خائف بود چون حضرت فرمود که با شما بیعت میکنیم که شرک میاورید
گفت از ما شرطها میگیری که از مردان نگرفتی چون حضرت فرمود که دزدی نکنید هند گفت که ابوسفیان مرد ممسکیست و از مال او چیزها
برداشته ام نمیدانم مرا حلال خواهد کرد یا نه ابوسفیان گفت هرچه برداشته و هرچه برداری بر تو حلال است پس حضرت تبسم فرمود و هند را
شناخت و فرمود تویی هند دختر عتبه گفت بلی عفو کن از آنچه گذشته است تا خدا از تو عفو کند پس حضرت فرمود که زنا مکنید گفت
آیا زن حره زنا میکند عمر خندید باعتبار آنکه در جاهلیت با او زنا کرده بود و او از زنان مشهور بزنا بود و معاویه از راه
از زنا بهم رسانیده بود پس حضرت فرمود که اولاد خود را مکشید هند گفت ما در کوچکی فرزندان را بزرگ کردیم و شما در بزرگی
آنها را کشتید و اشاره از برای آن گفت که حنظله پسرش را حضرت امیرالمؤمنین ع کشته بود در روز بدر پس حضرت تبسم فرمود و چون
گفت که بهتان نزنید هند گفت که بهتان بسیار قبیح است و تو ما را امر نمیکنی مگر بر پسند و صلاح و اخلاق پسندیده و حضرت فرمود که
معصیت مکنید در معروف هند گفت ما در اینجا ننشسته بودیم در خاطر نداریم که ترا معصیت کنیم و ابن شهرآشوب روایت
کرده است که در روز فتح مکه عثمان بن طلحه عبدری در کعبه را بست و بر بام رفت گفتند کلید را به رسول خدا نمیدهی گفت اگر
میدانستم که رسول خداست کلید را از او منع نمیکردم پس حضرت امیرالمؤمنین ع بر بام رفت و دستش را پیچید و کلید را از او گرفت و
بخدمت حضرت رسول ص آورد و حضرت در را گشود و داخل خانه شد و دو رکعت نماز کرد چون بیرون آمد عباس از حضرت
رسول ص سؤال کرد که کلید را باو بدهد پس این آیه نازل شد ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها پس حضرت عثمان را طلبید
و کلید را باو داد و چون شنید که خدا امر کرده است که کلید را باو بدهد مسلمان شد و عیاشی از حضرت صادق ع روایت کرده است
که در روز فتح مکه حضرت رسول ص فرمود که بتهای قریش را از مسجد بیرون بردند و شکستند و بتی داشتند که در مروه گذاشته
بودند از حضرت التماس کردند که آن را نشکنند حضرت تاملی فرمود و بعد از آن امر کرد که آن را نیز بشکنند پس حق تعالی فرستاد که و لولا
ان ثبتناک لقد کدت ترکن الیهم شیئا قلیلا الایه یعنی اگر نه آن بود که ترا ثابت داشتیم هر آینه نزدیک بود که میل کنی بسوی ایشان
اندکی و از حضرت امام حسن عسکری ع منقولست که چون حق تعالی محمد ص را در مکه مبعوث گردانید دعوت خود را ظاهر ساخت
و حجت خود را هویدا گردانید و بزرگان ایشان در پرستیدن بتها عیبها و ملامتها کرد همه با او بر کین دکان علا
پیوسته معاشرت بد با آنحضرت نمودند و سعی کردند در خراب کردن مسجدها و مکانها که محمد ص و علی ع و شیعیان ایشان در دور
کعبه برای خود از برای پرستیدن خدا و دعوت بدین خدا بنا کرده بودند و در ایذا و اضرار ایشان دقیقه از سعی
فرو نگذاشتند و حضرت رسول ص را ملجا کردند که بناچار ترک مکه نموده بسوی مدینه هجرت نمود پس در هنگام بیرون آمدن
از مکه رو بجانب مکه گردانید و فرمود که خدا میداند که من ترا دوست میدارم و اگر اهل تو مرا بیرون نمیکردند هیچ شهری را
بر تو اختیار نمیکردم و بدل تو هیچ مکانی را نمی پسندیدم و بر مفارقت تو بسیار اندوهناکم پس جبرئیل نازل شد که خدا

اعلای اسلام میرساند و سفر مایند که بزودی ترا بسوی این بلد بر خواهم گردانید ظفر یافته و غنیمت برده و با سلامت [illegible]
فرموده است که ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد یعنی بدرستیکه آنکسی که واجب گردانیده است بر تو رسانیدن قرآن را
البته ترا باز گرداننده است بسوی محل بازگشت تو یعنی مکه و چون حضرت وعده الهی را باصحاب خود خبر داد و خبر باهل مکه رسید
ایشان استهزا کردند و گفتند باین سخن و باور نکردند که هرگز بسوی مکه برگردد پس با تو حقتعالی فرستاد که نزدیک باشد که من ترا بر اهل مکه
ظفر دهم و حکم من بر این بلده جاری شود و بزودی منع کنم مشرکان را از داخل شدن مکه که احدی از ایشان داخل نشود مگر ترسان
و خائف از کشته شدن پس چون وعده الهی بعمل آمد و حضرت مکه را فتح کرد و با ظفر داخل شد و فرمان آنحضرت در مکه جاری شد
عتاب بن اسید را بر ایشان والی گردانید و چون خبر حکومت او باهل مکه رسید گفتند محمد همیشه استخفاف بحق ما میکند و ما را ذلیل
میگرداند تا آنکه طفلی هجده ساله را امیر ما گردانیده است و در میان ما پیران و صاحبان تدبیر هستند و ما همسایگان حرم خدائیم
و شهر ما بهترین بقعهاست در روی زمین پس حضرت منشور امارت عتاب را نوشت و در اول نامه نوشت که نامه ایست از محمد رسول
خدا بهمسایگان و مجاوران خانه خدا و ساکنان حرم خدا اما بعد هر که از شما بخدا ایمان آورده است و بمحمد رسول خدا در
اقوال آن تصدیق کرده است و کردار او را صواب دانسته است و با علی که برادر محمد که وصی و بهترین خلق خدا است بعد از او
موالات دارد پس او از ما است و بازگشت او بسوی ما است و هر که یکی از اینها را که نوشتم مخالفت نماید پس او از اصحاب جهنم است
و جزای عمل او در آخرت آن است که هر چند عمل او عظیم باشد ابد الآباد در جهنم بعذاب الهی معذب خواهد بود و تحقیق که محمد رسول خدا   از اعمال
برگزیدن عتاب بن اسید را لازم گردانید احکام و مصلحتهای شما را بعهده است که غافل شما را تنبیه کند و جاهل شما را تعلیم نماید
و امور مضطرب شما را مستقیم گرداند و هر که از آداب الهی تمرد نماید او را تادیب نماید و او را برای آن والی شما گردانیدم که میدانم
بر شما فضل و زیادتی دارد در موالات محمد رسول خدا و تعصب او برای علی ولی خدا پس او خادم ماست و در راه دین برادر ماست
با دوستان ما دوست و با دشمنان ما دشمن است و از برای شما آسمانیست سایه افکنده و زمینی است راحت بخشنده
و آفتابیست تابنده و خدا او را بر همه شما زیادتی بخشیده است بسبب زیادتی موالات و محبت او نسبت بمحمد و علی و طیبین
از آل ایشان و او حاکم است بر شما که امر خدا را بر شما جاری کند و خدا او را از توفیق خود خالی نخواهد گذاشت چنانچه
کامل گردانیده است از موالات محمد و علی بهره و نصیب او را و او را احتیاجی بکاتبه نخواهد شد [illegible] شما است
و او دوست خدا و او را الهام خواهد کرد بهر که از شما او را اطاعت کند امید و اجر او جمیل از خدا بوده باشد و هر که مخالفت او نماید
از عذاب خدا [illegible] باشد و کسی از شما در مخالفت و محبت [illegible] سالی او [illegible] بزرگترین افضل شما نیست بلکه افضل
بزرگتر میباشد و او افضل و بزرگتر است از شما در دوستی دوستان شما پس هر که اطاعت کند او را [illegible]
و هر که مخالفت نماید عذاب او را بر دیگری نوشته نمیشود [illegible] در میان شما جاری ساخت موافق شرع و بعد از آن
[illegible] ناعنوه [illegible] باب [illegible] در بیان غزوه حنین است و سایر وقایع [illegible]

بروقوع

شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعد از
فتح مکه لشکرها باطراف فرستاد که قبایل عرب را بسوی اسلام دعوت نمایند [illegible] بن عبدالله را فرستاد ایشان گفتند ما با تو نمی‌آییم
مردم گفتند یا رسول الله [illegible] حضرت شخصی دیگر فرستاد بسوی قبیله بنی [illegible] که ایشان را دعوت کند و ایشان راضی شدند
پس صحابه گفتند با ایشان قتال کن پس هر که را [illegible] فرستاد راضی نشدند صحابه گفتند [illegible] و ابن بابویه و شیخ طبرسی از امام
محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول خالد بن ولید را بسوی یکی از بنی جذیمه فرستاد و ایشان میگفتند که [illegible]
[illegible] در زمان جاهلیت [illegible] در میان ایشان بود چون خالد بنزد ایشان رفت و ایشان بخدمت حضرت
آمدند و ایمان آوردند و حضرت بانگ نماز فرمود و در پشت سر حضرت نماز کردند بعد از آن حضرت فرمودند یا علی تو از من
بمنزله هرون از موسی مگر آنکه بعد از من پیغمبری نمیباشد و در کتب معتبره از وقایع سال هشتم هجرت ذکر کرده اند که در اینسال [illegible]
[illegible] ابوجهل و خالد مسلمان شدند و بعد از فتح مکه از حضرت [illegible] بن [illegible] و عمرو بن عاص را فرستاد که [illegible] سواع و [illegible]
را [illegible] و [illegible] آوردو شکست [illegible] علی بن ابراهیم و دیگران روایت
کرده اند که حضرت رسول متوجه مکه گردید و مصلحت جنگ نمود و ایشان چون شنیدند [illegible] جنگ گرفتن
و [illegible] و اسلحه مهیا کردند و بیرون آمدند و اموال و مواشی و اغنام و زنان خود را همراه آوردند تا بوادی اوطاس
و [illegible] کردند و در [illegible] بن [illegible] در میان ایشان بود و او پیر [illegible] بود و مرد [illegible] نابینا شده بود و چون با
[illegible] کردند دست بر [illegible] مالید و پرسید که این چه وادیست گفتند که این وادی اوطاس است گفت نیکو جائیست
برای جولان اسبان نه ناهموار و نه درشت و نه نرم [illegible] است پس گفت چرا من صدای اسب و شتر و گاو و گوسفند میشنوم
و صدای گریه اطفال بگوش من میآید گفتند مالک بن عوف با مردم اموال و مواشی و زنان و فرزندان ایشان را آورده است
که مردم بجهة ایشان جنگ کنند و نگریزند گفت بخدای کعبه [illegible] گوسفند [illegible] نزد [illegible]
مالک بن عوف را چون حاضر شد گفت یا مالک چه تدبیر کرده گفت با مردم با اموال و زنان ایشان را آورده ام که
مردانه جنگ کنند [illegible] گفت ای مالک امروز مردم ترا [illegible] کرده اند و با مردم بزرگی جنگ میکنی خوب نکرده
که بیضه هوازن را [illegible] و جمعیت ایشان را در برابر لشکر آورده و هر گاه لشکر بجنگ ملتفت زنان و فرزندان و اموال
نشوند بر گردان ایشان را [illegible] ایشان و مردان جنگی را با اسبان تنها بجنگ بیاور که نفع نمیبخشد مگر مردان کارزار
اسب و شمشیر و اگر ظفر یابی اینها که در عقب لشکر است بتو ملحق میشود و اگر [illegible] فضیحتی میشود [illegible] و عیال بر تو لازم
[illegible] مالک گفت تو پیر شده و عقلت کم شده است و نصیحت او را قبول نکرد پس [illegible] گفت قبیله کعب و قبیله کلاب
کجا بید گفتند کسی از ایشان [illegible] است گفت [illegible] مساعد این لشکر میبود این دو قبیله از ایشان دور نمیبودند
پس پرسید که کی حاضر است از قبیله هوازن گفتند عمرو بن عامر و عوف بن عامر گفت این دو جوان نفع و ضرری نمیرسانند

پس آهی کشید و گفت چه بودی اگر من جوان بودم و داد مردانگی میدادم و چون حضرت رسول شنید که قبایل هوازن با اوطاس جمع شده اند
قبایل اسلام را جمع نمود و ایشان را تحریص بر جهاد نمود و وعده نصرت و یاری از جانب خدا فرمود که حق تعالی شما را بر ایشان غالب
گرداند و فرزندان و زنان ایشان را بشما غنیمت خواهد داد پس مردم راغب گردیدند بجهاد و علمهای خود را بر داشته بیرون
رفتند و علم بزرگ را حضرت نصب و بدست حضرت امیر داد و هر که داخل مکه شده بود با علمی فرمود که علم خود را بر دارند
و دوازده هزار کس بیرون رفت و ده هزار از آنها که در مکه ملحق شده بودند و در روایت ابی الجارود از امام محمد باقر مذکور است
که هزار مرد از بنی سلیم با حضرت بودند و رئیس ایشان عباس بن مرداس بود و چون حضرت مالک رسید قوم خود را گفت
هر کس از شما باید که اهل و مال خود را در پشت سر خود باز دارند و غلافهای شمشیرهای خود را بشکنند و در میان درها
و پشت درختها پنهان شوید و در کمین ایشان باشید و در اول صبح که هوا تاریک باشد بر ایشان حمله آورید
زیرا که محمد کسی را ندیده است که اهل جنگ باشد و چون حضرت نماز صبح را ادا فرمود سوار شد و در وادی حنین
سرازیر شد و آن وادی سراشیب بسیار داشت و بنو سلیم در مقدمه لشکر حضرت بودند پس ناگاه لشکرهای
هوازن از هر جانب بر مسلمانان حمله آوردند و بنو سلیم گریختند مگر حضرت امیر با قلیلی از اصحاب و گریختگان
از پیش حضرت میگریختند و ملتفت نشدند و عباس لجام استر حضرت را از جانب راست و ابو سفیان از جانب
چپ و حضرت ندا میکرد که ای گروه انصار بکجا میروید بسوی من بیائید منم رسول خدا و هیچ کس بر نمیگشت
و نسیبه دختر کعب خاک بر روی گریختگان میپاشید و میگفت از خدا و رسول خدا بکجا میروید
و میگریختند تا آنکه عمر از پیش نسیبه گذشت پس نسیبه گفت این چه کار است که میکنید گفت امر خدا چنین است
پس حضرت استر را بجانب حضرت امیر المؤمنین دوانید دید که حضرت شمشیر کشیده و مشغول جنگ است [illegible]
دارد و چون عباس مرد بلند آوازی بود حضرت او را امر کرد که بالای تل بالا رو پس عباس بالا رفت و باواز بلند ندا کرد
که ای اصحاب سوره بقره ای اصحاب بیعت شجره بکجا میروید رسول خدا اینجاست و حضرت دست بسوی آسمان
برداشت و گفت اللهم لک الحمد والیک المشتکی وانت المستعان پس جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله دعائی کردی که بآن
دعا دریا برای موسی شکافته شد و از فرعون نجات یافت پس حضرت ابو سفیان را گفت ریگی بمن ده پس حضرت ریگ را
گرفت و بر روی مشرکان پاشید و گفت شاهت الوجوه پس سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا اگر اینگروه هلاک شوند
کسی عبادت تو نخواهد کرد پس صدای عباس را انصار شنیدند برگشتند و غلاف شمشیرهای خود را شکستند و لبیک گویان
از حضرت گذشتند و از خجالت نزدیک حضرت نیامدند و بعلم امیر المؤمنین ملحق شدند حضرت از عباس پرسید که اینها کیستند
گفت اینها یا رسول الله انصارند حضرت فرمود که الآن تنور جنگ گرم شد و ملائکه در آن وقت بنصرت مسلمانان آمدند
و هوازن رو بهزیمت آوردند و بهر سو که میگریختند و مردم صدای اسلحه ملائکه را از میان هوا میشنیدند و کسی را نمیدیدند

پس حضرت

پس حضرت بر مشرکان غالب شد و مالها و زنان و فرزندان ایشان را بغنیمت گرفت چنانچه حق تعالی فرموده است لقد نصرکم الله
فی مواطن کثیرة ویوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا وضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین
یعنی بتحقیق که یاری داد شما را خدا در مواطن بسیار و مواطن هشتاد موضع بود و در روز حنین یاری داد شما را در وقتیکه
بعجب آورد شما را لشکر شما پس بی نیاز نکرد از شما هیچ فایده نبخشید شما را [illegible] شد بر شما زمین با آن گشادگی پس پشت
گردانیدید گریختگان ثم انزل الله سکینته علی رسوله وعلی المؤمنین وانزل جنودا لم تروها وعذب الذین کفروا وذلک جزاء
الکافرین یعنی پس خدا فرستاد آرام خود را بر پیغمبر و بر مؤمنان و فرستاد لشکرها از ملائکه که شما آنها را ندیدید و عذاب کرد
آنها را که کافر بودند بکشته شدن و اسیر شدن و غارت یافتن و اینست جزای کافران در احادیث معتبر از حضرت امام رضا
منقولست که سکینه بادیست از بهشت خوشبو [illegible] که از بهشت میوزد و صورتی دارد مانند آدمی و با پیغمبران میباشد و علی
بن ابراهیم روایت کرده است که مردی از بنی نضیر که او را شجر بن ربیعه میگفتند بعد از آنکه اسیر شد در دست مسلمانان
از ایشان پرسید که کجا رفتند اسبان ابلق و آنها و آن مردان سفید پوشی که بر آنها سوار بودند ما بدست آنها کشته شدیم
و شما را در میان ایشان مانند خال سیاه [illegible] مسلمانان گفتند آنها ملائکه بودند که خدا
بیاری ما فرستاده بود و آنچه مذکور شد موافق روایات علی بن ابراهیم بود و شیخ طبرسی روایت کرده است که چون
حضرت خواست متوجه حنین شود خبر کردند که صفوان بن امیه صد زره دارد حضرت فرستاد و از او طلبید
او گفت یا محمد آیا بغصب میگیری زرههای مرا حضرت فرمود که نه بعاریت بشرط آنکه اگر تلف شود من تاوان
میدهم و در احادیث واقع شده است که در آن روز مقرر شد که اگر شرط ضمان در عاریه بکنند لازم میشود پس زره
ها را حضرت بر اصحاب خود قسمت نمود و روانه شد با دوازده هزار نفر از آنها که با خود آورده بود و بیرون
رفتن آنحضرت در آخر ماه رمضان یا اول ماه شوال سال هشتم هجرت بود و شیخ [illegible] روایت کرده است که حضرت متوجه
جنگ حنین شد با دوازده هزار کس [illegible] مسلمانان چنان گمان بردند که مغلوب نخواهند شد بسبب بسیاری لشکر
مسلمانان و وفور [illegible] اسلحه ایشان و ابو بکر در آن روز گفت که عجب لشکری جمع شده از امروز ما مغلوب نخواهیم شد
و آنگاه چشم زد لشکر را و حضرت فرمود که امروز چشم زد لشکر مرا و یاری که از [illegible] مسلمانان رسید در آن روز
آن بود و حق تعالی [illegible] که بر ایشان ظاهر کند نصرت شما [illegible] لشکر و [illegible] بلکه باعونت و یاری منست
و اعتماد بر من باید کرد پس چون در برابر لشکر کفار آمدند [illegible] گریختند و کسی بغیر از ده نفر در خدمت
آنحضرت نماند که نه نفر ایشان از بنی هاشم بودند و دهم ایشان ایمن پسر ام ایمن بود و او شهید شد و آن نه
نفر ثابت قدم ماندند تا آنکه گریختگان تدریج برگشتند و ملحق شدند و حق تعالی در باب چشم زدن ابو بکر فرستاد
که اذ اعجبتکم کثرتکم و مؤمنان که خدا با پیغمبر [illegible] سکینه خود را بر ایشان فرستاد امیر المؤمنین بود با هشت نفر

بر بسیاری

دیگر از فرزندان هاشم که یکی عباس بود که جانب راست حضرت را داشت و فضل پسر او در جانب چپ بود و ابوسفیان پسر حارث که پسر عم
حضرت بود بند رکاب را و ذیل استر حضرت را داشت در هنگامی که استر رم کرده بود و قرار گرفت و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پیش
روی حضرت شمشیر میزد و شر کفار را از آنحضرت دفع میکرد و ربیعه پسر حارث و عبدالله پسر زبیر و عتبه و معتب پسران ابولهب بودند
آنحضرت بودند دیگر همه انصار و مهاجران لشکر گریختند و شیخ طوسی بسند معتبر از نوفل پسر حارث روایت کرده است که در روز حنین
همه صحابه گریختند بغیر از هشت نفر از فرزندان عبدالمطلب عباس و پسرش فضل و علی و برادرش عقیل و ابوسفیان و ربیعه و نوفل
که پسران حارث و حضرت رسول صلی الله علیه و آله شمشیر غلاف کشیده بود و بر استر دلدل سوار بود و بر کافران حمله میکرد و رجز میخواند با
مضمون منم پیغمبری بی دروغ و منم فرزند عبدالمطلب حارث پسر نوفل گفت که من از فضل پسر عباس شنیدم که گفت چون پدرم عباس
در آن روز دید که همه گریختند و علی را ندید گفت در چنین وقتی فرزند ابوطالب پیغمبر را میگذارد و میگریزد با آن مردانگیها
که او در جنگهای دیگر کرده است پس من گفتم ای پدر زبان خود را از پسر برادرت کوتاه کن گفت مگر علی چه شده است گفتم نظر
در پیش صف و در میان لشکر مخالف است و شمشیر میزند گفت او را نشان من بده گفتم در میان آن غبار که بلند شده است
نظر کن چون نظر کرد پرسید که آن برق چیست که میبینیم گفتم برق شمشیر اوست که آتش در جان مشرکان افکنده است
و روح ایشان را با آتش جحیم میرساند و شجاعان معرکه قتال را با سیلاب تیغ بیدریغ خود بگودال زوال میفرستد و آن
حیدر کرار است که صولت ذوالفقار آتش بار باد نخوت از سرهای اشرار بیرون کرده ایشان را بر خاک هلاک میافکند
چون پدرم نیک نظر کرد و صولت حیدر را دید گفت نیکوکار است و فرزند نیکوکار است عم و خال او فدای او گردند
فضل گفت که در آن روز حضرت امیر چهل نفر از شجاعان و دلیران را افکند که هر یک را بدو نیم درست کرده بود حتی بینی و ذکر
که نصف بینی و نصف ذکر ایشان در یکطرف بدن ایشان بود و نصف دیگر در نیم دیگر و فضل گفت که ضربت حضرت بکر
بود یعنی بضربت اول دو نیم میکرد و احتیاج بضربت دوم نبود و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در روز حنین چهل نفر از مشرکان را بدست حق پرست خود بجهنم فرستاد و شیخ طبرسی روایت کرده
که چون در روز حنین مسلمانان گریختند و نه نفر از فرزندان عبدالمطلب دور استر حضرت رسول صلی الله علیه و آله را داشتند مالک بن
عوف پیش تاخت و میگفت محمد را بمن بنمائید چون حضرت را دید بر حضرت حمله کرد ایمن بن ام ایمن سر راه بر او گرفت
و او ایمن را شهید کرد و هر چند خواست که اسب را بجانب حضرت براند اسبش اطاعت نکرد در آنوقت کلده برادر صفوان
بن امیه فریاد کرد که امروز سحر محمد باطل شد و صفوان هنوز مسلمان نشده بود با برادر خود گفت ساکت شو خدا دهنت
بشکند بخدا سوگند که اگر مردی از قریش پادشاه ما باشد بهتر است از آنکه مردی از هوازن پادشاه ما باشد و شیخ طوسی
روایت کرده است که چون لشکر حضرت گریختند و شب تاری بود و مشرکان از درهها بیرون آمدند با شمشیرها
پس حضرت روی انور خود را بسوی جانب گریختگان گردانید و مانند شب چهارده روشنی داد که همه حضرت را دیدند

و ندا کرد

و ندا کرد گریختگان را با مسلمانان که چه شد آن پیمانها که با خدا کردید و چون صدای آنحضرت را همه رسانید و هر که صدای آنحضرت را
شنید برگشت و رو بلشکر مشرکان روانه شد و در آنوقت مردی از هوازن که علم سیاهی بر سر نیزه بلندی بسته بود و در پیش
لشکر کفار میآمد و بر شتر سرخی سوار بود و چون ظفر مییافت بر مسلمانان او را میکشت و چون فارغ میشد علم را بلند میکرد که
کفار میدیدند و از عقب او میآمدند و رجز میخواندند و بجرأت تمام میآمد و نام او ابوجرول بود پس حضرت امیر علیه السلام متوجه او شد و اول
ضربتی بر شتر ابوجرول زد که شتر بر افتاد و بعد از آن ضربتی بر آن ملعون زد و او را بدو نیم کرد و چون ابوجرول کشته شد کفار
رو بهزیمت نهادند و مسلمانان در عقب ایشان تاختند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله دعا کرد که خداوندا چنانچه اول قریش را زهر عذاب
و وبال چشانیدی آخر ایشان را شهد عطا و نوال بچشان پس مسلمانان ظفر یافتند و شمشیر بر کافران گذاشتند و میکشتند
و اسیر میکردند و امیرالمؤمنین در پیش لشکر میرفت و میزد و میانداخت که تا چهل نفر ایشان را بقتل آورد و چون آفتاب بلند
شد حضرت فرمود که ندا کنند در میان مسلمانان دست از کشتن مشرکان باز دارند و هر که اسیری در دست او در است باید
او را نکشد و در آن روز ابن الاکوع را اسیر کردند و او جاسوس قبیله هذیل بود در روز فتح مکه بجاسوسی از جانب ایشان
بنزد حضرت آمده بود چون عمر او را اسیر دید و چنانچه مکرر معلوم شد که عادت آن ناصبی چنان بود که در وقت کارزار
فرار را بر قرار اختیار مینمود و چون اسیران دست بسته بدست میافتادند اظهار جرأت و جلادت و پرخاش میکرد بمردی از انصار
گفت که این دشمن خدا است که بنزد ما بجاسوسی آمده بود و اکنون اسیر شده است آن انصاری رفت و او را بخود
و اسیر را بقتل رسانید چون این خبر بحضرت رسید بسیار متألم شد و فرمود که من نگفتم که اسیران را مکشید و بعد از آن جمیل
بن معمر را کشتند در وقتیکه اسیر شده بود پس حضرت بسیار در غضب شد و بنزد انصار فرستاد که من مکرر نگفتم که اسیران را
مکشید ایشان گفتند بگفته عمر کشتیم پس حضرت رو از ایشان گردانید و از ایشان در خشم شد تا آنکه عمیر بن وهب آمد
و از جانب انصار معذرت بسیار طلبید و تا حضرت ایشان را بخشید در اول جنگ ابوبکر حضرت را بعجب آورد و در آخر جنگ عمر ملعون
آنجناب را ملول گردانید و شیخ طبرسی و قطب راوندی روایت کرده اند از شیبة بن عثمان بن ابوطلحه عبدری که گفت
من کینه عظیم از محمد در دل داشتم بسبب آنکه از قبیله بنی عبدالدار از خویشان من هشت نفر علمداران نامدار در جنگ
احد بشمشیر حیدر کرار کشته شده بودند و پیوسته در کمین بودم که فرصتی یابم و کینه خود را از او بکشم و در روز
فتح مکه ناامید شدم و چون جنگ حنین پیش آمد بان جنگ رفتم شاید فرصتی بیابم در وقت گریختن مسلمانان
فرصت غنیمت دانستم و از جانب راست حضرت در آمدم عباس را دیدم گفتم او عم اوست و ترک یاری او نخواهد
کرد پس از جانب چپ در آمدم ابوسفیان پسر حارث را دیدم گفتم این پسر عم اوست و او را یاری خواهد کرد چون
از عقب حضرت آمدم و کینه را نیافتم و شمشیر را کشیدم ناگاه شعله آتش را دیدم که میان من و آنحضرت حایل شد
و نزدیک شد که مرا بسوزد پس دست بر دیده گرفتم و بعقب رفتم پس حضرت رو بمن آورد و فرمود که ای شیبه نزدیک من

بیا چون نزدیک آنحضرت رفتم دست بر سینه من گذاشت و گفت خداوندا شیطان را از او دور گردان چون چنین کرد
نظر بر او افکندم او را از جان دوست داشتم که از چشم و گوش خود دوستر داشتم پس فرمود برو ای شیبه و با کفار جنگ کن
رفتم و چنان باهتمام تمام جنگ کردم که اگر پدرم در برابرم میآمد میکشتم برای یاری آنحضرت پس چون جنگ منقضی شد
بخدمت آنحضرت رفتم و فرمود آنچه خدا برای تو خواست بهتر بود از آنچه تو خود برای خود خواسته بودی و آنچه در
خواطر من گذشته بود که بغیر از خدا کسی نمیدانست و بر آنها اطلاع نداشت برای من نقل کرد و من بآن سبب اعتقاد کامل
بهم رسانیدم و ایضا شیخ طوسی از سعید بن مسیب روایت کرده است که مردی از مشرکان که در حنین حاضر بود برای من نقل کرد
که چون با لشکر حضرت ملاقات کردیم و در آن جنگ بقدر دوشیدن گوسفندی لشکر مسلمانان در برابر ما از ایستادن
گریختند چون ایشان را گریزانیدیم ایشان را تعاقب نمودیم تا رسیدیم برسول خدا صلی الله علیه و آله آنحضرت بر استر اشهبی سوار
بود و ایستاده بود چون نزدیک آنحضرت رسیدیم مردان سفید روی خوشرو با ما آوردند و گفتند شاهت الوجوه
قبیح باد روهای شما برگردید بسوی ما برگشتیم و مسلمانان از پی ما برگشتند و ما دانستیم که ایشان ملائکه بودند و بسند
موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که در روز حنین چهار هزار اسیر و دوازده هزار شتر بدست مسلمانان
آمد بغیر از آنچه از سایر اموال بدست مسلمانان آمد که همه از کفار اخذ نمودند و حضرت اموال و سبایا را بجعرانه فرستاد
با بدیل بن ورقا و خود با لشکر بتعاقب کفار متوجه گردید که صد نفر از مشرکان در آن جنگ کشته شدند و زهری روایت کرده
که در آن جنگ شش هزار اسیر بدست مسلمانان افتاد و حساب اموال و مواشی و انعام را خدا میداند که چه مقدار بود
و شیخ مفید و شیخ طبرسی روایت کرده اند که چون حق تعالی جمعیت مشرکان را در حنین بتفرقه مبدل گردانید بقیة السیف
ایشان دو طایفه شدند پس اعراب و هر که تابع ایشان بود با وطاس رفتند و قبیله ثقیف و هر که تابع ایشان شد
بطائف رفتند و مالک بن عوف با ایشان رفت و در قلعه طائف متحصن شدند پس حضرت ابوعامر اشعری را با ابوموسی
اشعری و گروهی بسوی اوطاس فرستاد و ابوسفیان بن حرب ملعون را بسوی طائف فرستاد اما ابوعامر پس علم را
گرفت و پیش رفت و جهاد کرد تا کشته شد و مسلمانان بابوموسی گفتند که تو پسر عم امیری او کشته شد تو علم را بردار
و جنگ کن پس ابوموسی علم را گرفت و مسلمانان جنگ کردند تا فتح کردند اما ابوسفیان پس ثقیف با او جنگ کردند
و او گریخت و بخدمت حضرت آمد و گفت مرا با جماعتی فرستادی که با سعادت ایشان دلو آب از چاه نتوان کشید
از هذیل و اعراب باین سبب من گریختم حضرت متعرض جواب او نشد و خود با لشکر در ماه شوال بدولت و اقبال
متوجه طایف شد و زیاده از ده روز ایشان را محاصره کرد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را با گروهی فرستاد که هر جا را بیابند بت
پامال کنند و هر بتی را که بیابند بشکنند چون آنحضرت متوجه شد لشکر گرانی از قبیله خثعم بجنگ آنحضرت آمدند و در اول
صبح که هوا تاریک بود التقای فریقین واقع شد و مردی از دلیران ایشان که او را شهاب میگفتند از لشکر ایشان بیرون

آمد

آمد و مبارز طلبید و حضرت امیر فرمود که کیست که متعرض مبارزت او شود هیچکس جواب نداد حضرت دید که کسی جرأت
مبارزت او نمیکند خود برخواست و بجنگ رود پس ابوالعاص بن ربیع که شوهر زینب خواهر حضرت بود پیش آمد و گفت یا امیرالمؤمنین
من میروم و کفایت شر او میکنم حضرت گفت نه من میروم اگر من کشته شوم تو امیر لشکر باشی چون شهاب به نزدیک آنحضرت
رسید او را بیک ضربت بجهنم واصل کرد و لشکر او را گریزانید و رفت تا جمیع بتهای ایشان را شکست و چون بخدمت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله مراجعت نمود هنوز مشغول محاصره اهل طائف بود و چون حضرت رسول آنحضرت را دید تکبیر گفت و
دست حضرت را گرفت و با او بخلوت بکناری رفت و رازی دور و دراز با آنحضرت گفت و خاص و عام نظر بایشان
از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده است که چون حضرت انبیا با اشرف اوصیا خلوت کرد و راز گفت رئیس اشقیا عمر
بن الخطاب علیه اللعنه پیش رفت و گفت با او راز میگویی و بخلوت و ما را دور میکنی حضرت فرمود که ای عمر من با وی راز
نگفتم بلکه خدا با او راز گفت عمر از روی غضب برگشت و گفت این هم مثل آن است که در روز حدیبیه ما را گفتی که داخل مسجد
الحرام خواهید شد پس از قلعه نافع بن غیلان با جماعتی از ثقیف بیرون آمدند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر را
بجنگ ایشان فرستاد و در وادی وج ایشان را ملاقات کرد و نافع را بقتل رسانید و مشرکان گریختند و از کشته
شدن نافع و گریختن آن جماعت رعب عظیم در دل اهل قلعه افتاد و جمعی از ایشان از قلعه بزیر آمدند و مسلمان شدند
و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که در ایام محاصره طائف جماعتی از غلامان اهل قلعه بزیر آمدند و مسلمان شدند
یکی از ایشان ابوبکره بود که غلام حارث بن کلده بود و دیگری منبعث که نام او مضطجع بود حضرت او را منبعث
نام کرد و دیگری وردان که غلام عبدالله بن ربیع بود چون گروه طائف بخدمت حضرت آمدند و مسلمان شدند
گفتند یا رسول الله غلامان که بنزد تو آمده اند با ما پس ده حضرت فرمود که نمیدهم ایشان آزادکردهای خدا اند
و شیخ مفید از عبدالرحمن بن عوف روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله اهل طائف را محاصره نمود ده روز
یا هفده روز قلعه مفتوح نشد حضرت سوار شد در وقت گرمی هوا و فرمود که ایها الناس من شفیع شما و فرط
شمایم و وعده گاه من و شما حوض کوثر است و شما در باب عترت و اهل بیت خود وصیت بخیر میکنیم پس فرمود که بحق
آن خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که البته برپا دارید نماز را و بدهید زکوة را یا میفرستم بسوی شما مردی را
که از من باشد تا گردنهای شما را بزند و فرزندان شما را اسیر کنند پس بعضی از مردم گمان کردند که آن مرد ابوبکر است
و بعضی گمان کردند که عمر است پس دست علی بن ابیطالب علیه السلام را گرفت و گفت آن مرد این است و ایضا شیخ طوسی بسند معتبر
از امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت رسول از جنگ هوازن فارغ شد بنزد قلعه طائف رفت
و اهل وج را چند روز محاصره کرد پس ایشان التماس کردند که از سر قلعه بزیر نروند تا رسولان بنزد تو بیایند و با تو
صلح کنند حضرت چون بمکه آمد رسولان ایشان بخدمت حضرت آمدند و گفتند مسلمان میشویم اما قبول نماز و زکوة نمیکنیم

حضرت فرمود که چیزی نیست در دینی که در آن رکوع و سجود نباشد و بحق آن خداوندی که جانم در قبضهٔ قدرت اوست
که البته برپای دارید نماز را و بدهید زکوة را و اگر نه میفرستم بسوی شما مردی را که از من بمنزلهٔ جان منست تا بزند گردن
مردان شما را و اسیر کند فرزندان شما را پس دست علی بن ابیطالب را گرفت و گفت این است که گفتم چون آنجماعت برگشتند
بطائف و خبر دادند ایشان را باینچه از حضرت شنیده بودند ایشان اقرار کردند بهر شرطی که حضرت فرموده بود و حضرت رسول صلعم
که هیچ اهل ملتی و امتی بعضی عاصی نشوند مگر بسوی ایشان میفرستم تیر خدا را پرسیدند تیر خدا کدام است فرمود که علی بن
ابیطالب عم نفرستاده ام او را بهیچ لشکری مگر آنکه دیدم جبرئیل از جانب راست او میرفت و میکائیل از جانب چپ او میرفت
و ملکی از پیش روی او و ابری او را سایه میکرد تا حق تعالی آن حبیب و دوست من را نصرت و یاری میداد و قطب راوندی
روایت کرده است که چون حضرت رسول صلعم محاصره نمود اهل طائف را عیینه بن حصن گفت رخصت دهید مرا که بنزد
اهل قلعه بروم و با ایشان سخن بگویم چون حضرت او را رخصت داد آمد و داخل قلعه شد گفت مرا امان بدهید که بنزدیک
شما بیایم و سخن چند بگویم گفتند بلی گاه ابو محجن او را شناخت گفت نزدیک بیا چون داخل شد با ایشان گفت پدر
و مادرم فدای شما باد مرا خوشحال کرد آنچه دیدم از شما در میان عرب بغیر شما کسی نیست بخدا سوگند که در میان
اصحاب محمد مثل شما کسی نیست و مقام ایشان اندکی واقع خواهد شد و طعام شما بسیار است و آب شما وافر است صبر کنید
و قلعه را مدهید چون بیرون رفت از قلعه قبیلهٔ ثقیف با ابو محجن گفتند ما نخواستیم داخل شدن او را برما و میترسیم
که خبر دهد محمد را از خللی که مشاهده کرده باشد در ما یا در قلعهٔ ما ابو محجن گفت که من او را بهتر میشناسم از شما در میان
ما کسی نیست که عداوتش نسبت بمحمد مثل او باشد هرچند در میان لشکر اوست چون برگشت بسوی لشکر رسول خدا صلعم
گفت من با ایشان گفتم که داخل شوید در اسلام بخدا سوگند که محمد از دیار شما بیرون نمیرود تا شما از قلعه بیرون
آیید پس امانی از آنحضرت از برای خود بگیرید و ایشان را بسیار ترسانیدم حضرت فرمود که دروغ میگوئی و چنین
و چنان گفتی با ایشان و آنچه او گفته بود حضرت با او نقل کرد و گروهی از صحابه او را معاتبه کردند و او نادم و پشیمان
شد و گفت استغفار میکنم از خدا و توبه میکنم و دیگر چنین نخواهم کرد و شیخ طبرسی روایت کرده است که حضرت رسول صلعم در باب
اهل قلعهٔ طائف با اصحاب خود مشورت فرمود سلمان فارسی گفت یا رسول الله من چنان مصلحت میدانم که منجنیق نصب
کنید بر قلعهٔ ایشان پس حضرت امر فرمود که منجنیق ساختند و دو دبابه بر آن نصب کردند پس اهل قلعه آتش انداختند
و دبابه را سوختند پس حضرت امر فرمود که درختان انگور ایشان را بسوزانند سفیان بن عبدالله ثقفی از بالای قلعه ندا
کرد که چرا مالهای ما را قطع میکنید اگر بر ما غالب شوی مال تو خواهد بود و اگر تو غالب نشوی از برای خدا و برای
وارد شده است که محاصرهٔ حضرت رسول اهل طائف را سی شب شد یا نزدیک بآن پس برگشت و بعد از آن گروه
اهل طائف آمدند و مسلمان شدند و شیخ طوسی بسند معتبر از ابو رزین روایت کرده است که رسول خدا صلعم فرمود

که درو قتیکه

آنحضرت فرمود

که در وقتیکه رسولان اهل طائف بخدمت آنحضرت آمدند گفت بخدا سوگند که نماز را برپای دارید و زکوة را ادا میکنید یا میفرستم
مردی را بر شما که عزیز است بمنزلهٔ جان منست و خدا و رسول او را دوست میدارد و خدا و رسول او را دوست میدارند تا شمشیر بر شما
فرود آورد پس گردن کشیدند از برای این فضیلت اصحاب رسول خدا پس حضرت دست علی بن ابیطالب عم را گرفت و فرمود
که این است آن مرد پس ابوبکر و عمر گفتند ما ندیده بودیم هرگز فضیلتی برای کسی مثل آنکه امروز از برای علی دیدیم و در احادیث
از طریق خاصه و عامه منقول است که حضرت امیرالمؤمنین عم در روز شوری از جملهٔ حجتهای خود فرمود که سوگند میدهم شما را
بخدا که آیا در میان شما کسی هست که رسول خدا در حق او گفته باشد که دست باز میدارند بنی ولیعه از معارضه من یا میفرستم
بسوی ایشان مردی را که عزیز است بمنزلهٔ جان منست و طاعت او طاعت منست و معصیت او معصیت منست که ایشان را بشمشیر
فرو گیرد بغیر من همه گفتند نه پس فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که آیا در میان شما کسی هست که در روز طائف حضرت
رسول صلعم با او راز گفته باشد پس ابوبکر و عمر گفتند که یا محمد با علی راز میگوئی و از ما پنهان میداری حضرت در جواب
ایشان فرموده باشد که من خود با او راز نگفتم بلکه خدا مرا امر کرد که با او راز بگویم و شیخ طوسی و دیگران روایت کرده اند
که چون حضرت از محاصرهٔ طائف برگشت با اصحاب خود بسوی جعرانه آمد و در آنجا غنیمتهای روز حنین را قسمت
نمود در میان اهل مؤلفه قلوبهم تا تألیف قلب ایشان نمود از قریش و سایر عرب و بانصار قلیل و کثیری از مال غنیمت نداد
و بعضی گفته اند که بانصار اندکی داد و اکثر را بمؤلفه داد و گفته اند که ابوسفیان بن حرب را صد شتر
داد و حکیم بن حزام را که از قبیلهٔ بنی اسد بود صد شتر داد و نضر بن حارث را صد شتر داد و علاء بن حارثه ثقفی را
صد شتر داد و حارث بن هشام را صد شتر داد و جبیر بن مطعم را و مالک بن عوف را صد شتر داد و بعضی گفته اند
علقمه بن علاثه و اقرع بن حابس و عیینه بن حصن هر یک را صد شتر داد و عباس بن مرداس شاعر را چهار شتر را
داد پس عباس در غضب شد و شعر گفت متضمن شکایت از آنحضرت و چون خبر بآنحضرت رسید حضرت امیرالمؤمنین
گفت یا علی عباس را ببر و زبانش را قطع کن عباس گفت چون علی دست مرا گرفت و برد گفتم یا علی آیا زبان مرا
خواهی برید حضرت امیر عم فرمود که آنچه حضرت فرموده است در باب تو بعمل میآورم و خواهم آورد پس باز دیگر
که راه رفتیم باز دیگر گفتم یا علی زبان مرا خواهی برید باز حضرت همان جواب گفت تا آنکه مرا داخل حظیره کرد که در آنجا
شتران بودند فرمود که از چهار شتر تا صد شتر هرچه خواهی از برای خود اختیار کن من گفتم پدر و مادرم
فدای تو باد بسیار نیکو و کریم و نیکوکاری پس حضرت گفت که حضرت رسول صلعم چهار شتر از برای تو داد و ترا از مهاجران
قرار داد اگر خواهی چهار شتر را بگیر و با مهاجران در فضیلت شریک باش و اگر خواهی صد شتر را بگیر و با آنها که صد شتر
گرفته اند شریک باش من بعلی گفتم که هرچه تو بفرمائی من اختیار میکنم حضرت فرمود که مصلحت ترا در آن میدانم
که چهار شتر را بگیری و با مهاجران در فضیلت شریک باشی پس عباس راضی شد و برگشت و گروهی از انصار از این قسمت

برنجیدند و سخنان قبیح از ایشان صادر شد تا آنکه بعضی گفتند که تا در روزی که احتیاج بود با ما بود الحال که خویشان و عزیزان خود را
دید از ما فراموش کرد چون حضرت این حال را از انصار مشاهده نمود فرمود که در یک موضع بنشینید پس آنحضرت غضبناک بسوی
ایشان آمد و کسی بغیر از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه با آنحضرت نبود تا آنکه در میان مجلس انصار نشست و فرمود که آیا من نبودم
که بسوی شما آمدم و همه دشمنان یکدیگر بودید و شمشیرها بر روی یکدیگر کشیده بودید و خدا بسبب برکت من الفت داد در میان
دلهای شما همه گفتند بلی یا رسول الله باز فرمود که آیا من نبودم که بسوی شما آمدم در وقتی که ذلیل و قلیل بودید و حقتعالی به برکت من
شما را بسیار عزیز گردانید و از این باب نعمتهای خود را بر ایشان بسیار شمرد و ساکت شد فرمود که چرا جواب من نمیگوئید ایشان
گفتند چه جواب گوئیم شما را یا رسول الله پدران و مادران ما فدای تو باد تراست منت و فضل و احسان بر ما و بر جمیع عالمیان
حضرت فرمود که اگر میخواهید بگوئید که قوم تو ترا بیرون کردند و تکذیب تو کردند و ما تصدیق تو کردیم و جلا دادیم و ترسان
بسوی ما آمدی و ما ترا ایمن گردانیدیم پس صدای همه بگریه بلند شد و پیران ایشان بخدمت حضرت برخواستند و دست
و پا و زانوی مبارکش را بوسیدند و گفتند راضی شدیم از خدا و رسول خدا و اینک مالهای ما همه از تست اگر خواهی در میان
قوم خود قسمت کن پس حضرت فرمود ای گروه انصار آیا دلگیر شدید از من برای آنکه قسمت کردم مالهای را که در میان گروهی
که تازه باسلام آمده بودند بجهة آنکه دل ایشان را باسلام مایل گردانم و اعتماد بر قوت ایمان شما کردم و شما را بحسن اعتقاد شما
گذاشتم آیا راضی نمیشوید که دیگران گوسفند و شتر ببرند و رسول خدا سهم شما باشد و شما او را در سهم خود ببرید پس
حضرت فرمود که انصار مخصوصان منند و صندوق منند اگر همه مردم بیک وادی بروند و انصار براه دیگر بروند هر آینه
من براه انصار خواهم رفتن و از ایشان جدا نخواهم شد خدا بیامرزد انصار را و کلینی و عیاشی بسند حسن از زراره
روایت کرده اند که از حضرت امام محمد باقر ع پرسیدند از تفسیر مؤلفة قلوبهم حضرت فرمود که ایشان گروهی بودند که
خدا را یگانه میپرستیدند و ترک کردند عبادت بتها را و لا اله الا الله و محمد رسول الله ص گفتند و باین شک
داشتند بالجمله حضرت پیغمبر ص برای ایشان میآورد پس حقتعالی امر کرد پیغمبر را که الفت دهد دلهای ایشان را بمال و نوال
شاید اسلام ایشان نیکو شود و ثابت قدم گردند در دینی که داخل شده اند و اقرار بآن کرده اند و بدرستیکه رسول
خدا ص در حنین تالیف کرد دلهای سرکردهای عرب را و اکابر قریش را و مضر را مثل ابوسفیان بن حرب و عیینة بن
حصین و اشباه ایشان از مردمان پس در غضب شدند انصار و جمع شدند بسوی سعد بن عباده پس حضرت ایشان را
آورد بسوی جعرانه پس سعد بن عباده گفت یا رسول الله رخصت میدهی مرا در سخن گفتن فرمود که بلی سعد گفت که این
امری از تو صادر شد که قسمت کردی مالها را در میان قوم خود اگر امریست که خدا فرستاده است ما راضی شویم پس حضرت رو
کرد بسوی انصار و فرمود که آیا همچنین میگوید که سید شما سعد عباده گفت ایشان گفتند سید ما خدا و رسول است پس
حضرت بار دیگر از ایشان پرسید تا آنکه در مرتبه سیم گفتند که ما نیز چنین میگوئیم که سعد گفت پس حضرت امام محمد باقر ع فرمود

که از انروز

که از این روز که از انصار این سخن صادر شد نور ایمان ایشان برطرف شد پس حقتعالی سهمی در قرآن برای مؤلفة قلوبهم مقرر فرمود
و چون سال دیگر شد همه برابر آن غنیمت که در حنین گرفته بودند ببرکت تالیف قلب جماعت بهم رسید و گروه بسیار باسلام
درآمدند پس حضرت رسول ص خطبه خواند و فرمود که ای گروه مردمان آیا غنیمت را بهتر بود یا اینها که شما میگفتید اکنون چندین
برابر آنچه من بایشان دادم در روز حنین برای من آوردند و گروه بسیار باسلام درآمدند بحق آن خداوندی که جان محمد ص
در دست قدرت اوست که من دوست میدارم که نزد من آنقدر مال باشد که بهر کس دهم او را بهم تا مسلمان شود و عیاشی
بسند دیگر روایت کرده است که در روز قسمت حنین مردی از انصار گفت که این چه قسمت است که پیغمبر میکند خدا هرگز
چنین قسمتی را نخواسته است پس یکی از صحابه با او گفت که ای دشمن خدا چنین سخنی میگوئی و بخدمت حضرت آمد و سخن آن
انصاری را نقل کرد پس حضرت فرمود که برادرم موسی را قوم او زیاده از این آزار کردند و از برای خدا صبر کرد و حضرت
در روز حنین بهر مردی از مؤلفة قلوبهم صد شتر داد و شیخ مفید و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند
از ابوسعید خدری و غیر او که در روز حنین که حضرت رسول ص قسمت غنیمتها میفرمود مردی از بنی تمیم که او را ذو
الخویصره میگفتند بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله عدالت کن در قسمت کردن حضرت فرمود که وای بر تو اگر
من عدالت نکنم کی عدالت خواهد کرد پس عمر بن الخطاب گفت یا رسول الله مرا رخصت بده که او را گردن بزنم حضرت فرمود
که بگذار او را که او اصحابی چند خواهد داشت که شما نمازهای خود را در جنب نماز ایشان کم خواهید شمرد و روزه خود
در جنب روزه ایشان حقیر خواهید دانست و پیوسته قرآن خواهند خواند و قرآن ایشان از گردن ایشان بالاتر نخواهد
رفت و از اسلام بیرون خواهند رفتن چنانچه تیر از نشانه بدر میرود و علامت ایشان مرد سیاهی خواهد بود
که یکی از بازوهای او گوشتی مانند پستان زنان آویخته باشد و ایشان خروج خواهند کرد بر بهترین گروهی از مردمان
ابوسعید گفت که گواهی میدهم که این سخن را از حضرت شنیدم و گواهی میدهم که در خدمت حضرت امیرالمؤمنین ع بودم
در جنگ خوارج و شنیدم که آنحضرت امر کرد که در میان جنگگاه گردیدند و آن مرد را پیدا کردند بآن علامتی که
رسول خدا خبر داده بود و ایضا شیخ طبرسی روایت کرده است که در روز حنین که حضرت قسمت غنیمت میفرمود چون غنیمت
آخر شد حضرت سوار شد و مردمان از پیش میدویدند و میگفتند یا رسول الله قسمت غنیمت نما تا آنکه حضرت را ملجا کردند
بسوی درختی و ردا از دوش مبارکش کشیدند پس حضرت فرمود ایها الناس بمن دهید ردای مرا بحق آن خداوندی که جانم بدست
قدرت اوست که اگر بعدد درختان زمین نزد من شتر و گوسفند باشد همه اینها را قسمت کنم میان شما و مرا بخیل
و ترسان نخواهید یافت پس حضرت موئی از کوهان شتری کند و فرمود که بخدا سوگند که از غنیمت شما بقدر این مو مرا
نیست بغیر از خمس و خمس را نیز بشما میدهم پس از غنیمت چیزی خیانت مکنید و پس دهید اگر برده اید اگرچه بقدر
سوزن و ریسمانی باشد بدرستیکه دزدی غنیمت موجب عیب و عار است و باعث جهنم و نار است پس مردی از انصار

برخاست و قدری از رشته تا بیده آورد و گفت یا رسول الله این را برداشته بودم که جل شتر خود را بآن دوزم حضرت
فرمود که آنچه حق بود من از آن گذشتم آن مرد گفت اکنون که کار چنین تنگ است مرا احتیاجی باین رشته نیست و از خود
انداخت پس حضرت رسول صلعم در ماه ذی القعده از جعرانه متوجه مکه معظمه شد و احرام عمره بست و بعد از فارغ شدن
از عمره بسوی مدینه برگشت و معاذ بن جبل را امیر اهل مکه گردانید و بروایت دیگر عتاب بن اسید را والی گردانید
و معاذ را با او گذاشت که مسایل دین را تعلیم اهل مکه نماید و ابن بابویه بسند معتبر صحیح از حضرت امام جعفر صادق ع
روایت کرده است که هیچ روز بر رسول خدا دشوارتر از روز حنین نگذشت که بسبب آنکه اکثر قبایل عرب اتفاق بر عداوت
آنحضرت کرده بودند و شیخ ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند که از جمله اسیرها که در حنین گرفته بودند دختر حلیمه بود
دایه حضرت رسول صلعم بود چون او را در بالای سر حضرت باز داشتند گفت من خواهر تو دختر حلیمه ام که مرا اسیر کرده اند
حضرت ردای مبارک خود را از برای او پهن کرد و او را بر روی ردای خود نشانید و با او بسیار سخن گفت و احوال ایشان
از او سؤال نمود و بروایت معتبر دیگر چون برادر شیرش را آوردند استقبال نفرمود که اکرام خواهر او فرمود از سبب آن
پرسیدند فرمود که آن دختر نیکی به پدر و مادر نیکوتر بود پس شیخ طبرسی روایت کرده است که چون گروه هوازن
در جعرانه بخدمت حضرت رسول صلعم رسیدند و مسلمان شدند گفتند یا رسول الله ما را اهلی و عشیره هست و بر ما
مصیبتی بلا و شدتی که ما را دریافته است پس منت گذار بر ما خطیب ایشان و او زهیر بن صرد میگفت و گفت
اگر ما شیر داده بودیم حارث بن ابی شمر را یا نعمان بن منذر را و بعد از آن بر ما دست می یافتند چنانچه تو بر ما دست
یافته هر آینه احسان بسیار با ما میکردند و تو از همه کس نیکوتری و در این حظیره ها خاله های تو و دختران خاله های تو
و محافظت کنندگان تو و دختران محافظت کنندگان تو اسیر و در بندند و ما از مال طلب نمیکنیم بلکه زنان
و فرزندان خود را طلب میکنیم و پیش از آنکه ایشان بیایند حضرت رسول صلعم بسیاری از ایشان اسیران را در میان صحابه
قسمت کرده بود خواهرش با او سخن گفت و شفاعت ایشان کرد حضرت فرمود که نصیب خود و نصیب فرزندان عبدالمطلب را
بتو بخشیدم اما دیگر از سایر مسلمانان است پس تو خود از ایشان شفاعت کن بگو من بر ایشان شاید ببخشند
چون آنحضرت نماز ظهر را ادا فرمود دختر حلیمه برخاست و سخن گفت همه از برای رعایت حضرت اسیران ایشان را
بخشیدند بغیر از اقرع بن حابس و عیینه بن حصن که ایشان ابا کردند از بخشیدن و گفتند یا رسول الله ایشان
از ما زنان بسیار اسیر کرده اند و ما زنان ایشان را اسیر میکنیم پس حضرت فرمود که برای حصه ایشان در میان اسیران
قرعه بیندازید و گفت خداوندا نصیب ایشان را پست گردان پس نصیب یکی از ایشان خادمی افتاد از بنی عقیل
و نصیب دیگری خادمی افتاد از بنی نمیر چون ایشان نصیب خود را چنان دیدند ایشان نیز بخشیدند و اما آنها که بلشکر
قسمت شده بود فرمود که هر که دست از نصیب خود بردارد از اول غنیمتی که بهم رسد من شش فریضه باو میدهم

وزنان

و زنان و فرزندان ایشان را پس داد پس دختر حلیمه شفاعت کرد نزد آنحضرت در حق مالک بن عوف حضرت شفاعت او را قبول کرد
و فرمود که اگر او بنزد ما بیاید در امانست پس او بخدمت حضرت آمد و حضرت مال او را باو پس داد و صد شتر نیز باو بخشید
و روایت کرده اند که حضرت روزی که سبایا را در وادی اوطاس قسمت فرمود امر کرد که ندا کنند در میان مردم که با زنان حامله
جماع نکنند تا وضع حمل ایشان بشود و با زنانی که حامله نباشند جماع نکنند تا یک حیض ببینند و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند
که حضرت رسول صلعم در سال هشتم هجرت ملیکه کندیه را تزویج نمود و پدر او در روز فتح مکه کشته شد پس بعضی از زنان
پیغمبر صلعم گفتند که تو شرم نمیکنی که زن یکشخصی میشوی که پدرت را کشته است آن بی سعادت باین سبب استعاذه
کرد از حضرت و حضرت مفارقت او را اختیار کرد و گفته است در این سال ابراهیم فرزند رسول خدا در ماه ذی الحجه
از ماریه متولد شد و قابله او آزاد کرده رسول خدا بود که زوجه ابورافع بود پس قابله بنزد شوهر خود آمد و او را
خبر داد که از برای حضرت پسری متولد شده است ابورافع بخدمت آمد و این بشارت بآنحضرت رسانید و حضرت
غلامی باو بخشید و آن فرزند را ابراهیم نام کرد و در روز هفتم از برای او عقیقه کرد و سرش را تراشید و بوزن
موی سرش نقره تصدق نمود بر مساکین و موی سرش را فرمود که در زمین دفن کنند و زنان انصار در شیر دادن
او نزاع میکردند پس حضرت او را بام برده دختر منذر بن زید داد که او را شیر بدهد و گویند که در این سال
زینب دختر رسول خدا وفات یافت و در این سال کعب بن عمیر را بسوی ذات الطلاح شام فرستاد و او و اصحاب
شهید شدند و در این سال عیینه بن حصن را به بنی العنبر فرستاد و بر ایشان غارت آوردند و ایشان را اسیر کردند

باب چهل و پنجم در بیان غزوه تبوک و قصه عقبه و مسجد ضرار است

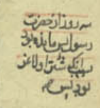
علی بن ابراهیم روایت کرده است که
قافله در تابستان از جانب شام بمدینه آمدند و فرشها و طعامها از برای اهل مدینه آوردند که بفروشند در
مدینه شهرت دادند که لشکر روم جمعیت کرده اند و اراده دارند که بجنگ رسول خدا بیایند با لشکر عظیمی و هرقل
پادشاه روم با لشکر خود متوجه شده است و قبایل غسان و جذام و بهرا و عامله را با خود متفق کرده است و لشکرهای
او به بلقا رسیده اند و هرقل بحمص رسیده است پس حضرت رسول صلعم امر فرمود اصحاب خود را که مهیای جنگ تبوک
شوند و تبوک از جمله بلاد بلقا بود و فرستاد بسوی قبایلی که در حوالی مدینه بود و بسوی مکه و هر که مسلمان شده بود
از قبایل خزاعه و مزینه و جهینه و ایشان را دعوت بسوی جهاد نمود و لشکر خود را امر فرمود که بیرون روند و در ثنیة
الوداع خیمه زدند و امر فرمود مالداران که اعانت کنند مردم بی بضاعت را از برای سفر پس هر کس چیزی داشت نزد حضرت
آورد که حضرت تهیه آن سفر را بفرماید پس حضرت خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای خدا ایشان فرمود ایها الناس
بدرستیکه راست ترین سخن کتاب خداست و بهترین گفتار کلمه تقوی است و بهترین ملتها ملت ابراهیم است
و بهترین سنتها سنت محمد است و شریف ترین سخنان ذکر خداست و بهترین قصه ها قرآنست و بهترین امور میانهای

آنست و بدترین امور بدعتهاست و بهترین هدایتها هدایت پیغمبرانست و بهترین کشته شدنها کشته شدن شهیدانست
و بدترین کوریها گمراهی بعد از هدایت است و بهترین عملها عملی است که در آخرت نفع بخشد و بهترین هدایتها چیزیست که
متابعت او کرده شود و بدترین کوریها کوری دلست و دست بالا بهتر از دست زیر است یعنی دست دهنده بهتر است از دست
گیرنده و مالی که کم باشد و کافی باشد بهتر است از مالی که بسیار باشد و آدمی را از یاد خدا غافل گرداند و بدترین عذر
خواستن در وقت مرگست و بدترین پشیمانی روز قیامتست و از مردمان جمعی هستند که حاضر نمیشوند بسوی جمعه
مگر اندکی و بعضی هستند یاد خدا نمیکنند مگر گاهی و بدترین خطاکاران زبان دروغگویست و بهترین چیزها
بی نیازی نفس است و بهترین توشها پرهیزکاریست از عذاب خدا و سر حکمت ترسیدن از خداست و بهترین
چیزی که در دل افتد یقین است و شک در دین کردن از کفر است و نوحه کردن از اعمال جاهلیت است و دزدی
از غنیمت پاره از آتش جهنم است و شعر از شیطانست و شراب جامع جمیع گناهانست و زنان دامهای شیطان
اند و جوانی شعبه ایست از دیوانگی و بدترین کسبها کسب زناست و بدترین خوردنها خوردن مال یتیم است و سعادتمند
کسی است که از حال دیگران پند گیرد و بدبخت کسی است که خدا او را در شکم مادر بدبخت داند و هر که از شما هست
آخر بموضعی میرود که چهار ذرع است و مدار عمل بر خاتمه آنست تفکرها تفکر دروغ است و هر چه آمدنی است میرسد
و عداوت مؤمنان فسق است و قتال کردن با ایشان کفر است و خوردن گوشت مؤمن بغیبت معصیت خداست
و حرمت مال مؤمن مثل حرمت خون اوست و هر که توکل کند بر خدا کفایت امر او میکند و هر که صبر کند خدا او را ظفر
میدهد و هر که عفو کند از بدیهای مردم خدا از بدیهای او عفو میکند و هر که خشم خود را فرو خورد خدا او را مزد
عظیم بدهد و هر که بر بلاها صبر کند خدا او را عوض نیکو می بخشد و هر که خواهد عمل نیک خود را بمردم بشنواند خدا
او را نزد مردم رسوا میگرداند و هر که روزه دارد خدا ثواب او را مضاعف گرداند و هر که خدا را معصیت کند خدا
او را عذاب میکند پس مکرر فرمود که خداوندا مرا و امت مرا بیامرز و فرمود که طلب آمرزش میکنم از خدا از برای خود
و از برای شما پس ایشانرا ترغیب جهاد کرد و بعد از استماع این خطبه مردم بسیار راغب بجهاد گردیدند و قبایل عرب
که ایشانرا طلبیده بود حاضر شدند و گروهی از منافقان و غیر ایشان از آن جنگ بازماندند پس حضرت
رسول جد بن قیس را که یکی از منافقان بود دید و فرمود که ای ابا وهب آیا با ما باین جنگ نمی آئی که شاید اسیری از دختران
روم بگیری آن ملعون از روی سخریه گفت یا رسول الله قوم من میدانند که از ایشان کسی نیست که خواهش
زنان بیشتر از من داشته باشد و من میترسم که چون با تو بیرون آیم و دختران روم ببینم ضبط خود نتوانم کرد پس مرا
بفتنه میفکن و رخصت بده که در مدینه بمانم پس با جماعتی از قوم خود گفت که بیرون مروید در این گرما بغیر از
تعب چیزی نیست پس پسرش با او گفت که تو بر رسول خدا میترسی و چنان سخن میگوئی و با قوم خود چنین سخن میگوئی

که دردین دوری

که در این زودی آیا چند در کفر و نفاق تو نازل خواهد شد که تا روز قیامت مردم بخوانند و بر او لعنت کنند پس حق تعالی این آیه را
فرستاد که ومنهم من یقول ائذن لی ولا تفتنی الا فی الفتنة سقطوا وان جهنم لمحیطة بالکافرین یعنی از ایشان کسی باشد
که میگوید رخصت ده مرا در ماندن از جنگ و مرا در فتنه میفکن بدرستیکه ایشان در فتنه افتاده اند و مستحق عذاب خدا گردیده اند
و بدرستیکه جهنم احاطه کننده است بکافران پس جد بن قیس گفت گمان میکند محمد که جنگ لشکر روم مثل جنگ دیگرانست یکی
از این گروه برنخواهند گشت چون این آیات نازل شد جد بن قیس و اصحاب او رسوا شدند و بسیاری از منافقان بسبب گرمی
و دوری راه در ثنیة الوداع جمع شدند و حضرت از آنجا بار کرده و حضرت امیرالمؤمنین را در مدینه گذاشت پس منافقان
اراجیف بسیار در باب علی در مدینه گفتند و از جمله گفتهای باطل ایشان آن بود که حضرت رسول علی را نگذاشت در مدینه
مگر از برای آنکه بودن او را شوم دانست بر خود چون این خبر به حضرت امیرالمؤمنین رسید شمشیر و سلاح خود را
برداشت و بجانب حضرت روانه شد و در جرف بخدمت حضرت پیغمبر رسید حضرت فرمود یا علی من ترا در مدینه
گذاشتم چرا آمدی حضرت امیر گفت که منافقان میگویند که ترا جهت شومی در مدینه گذاشته حضرت فرمود که دروغ
میگویند منافقان یا علی آیا راضی نیستی که تو نسبت بمن بمنزله هرون باشی از موسی مگر آنکه پیغمبری
بعد از من نیست و تو خلیفه منی در امت من و تو وزیر منی و برادر منی در دنیا و آخرت پس حضرت امیرالمؤمنین بسوی
مدینه برگشت و آمدند گریه کنندگان بسوی رسول خدا و ایشان هفت نفر بودند از بنی عمرو بن عوف سالم بن عمیر
که در جنگ بدر حاضر شده بود و از بنی واقف حرمی بن عمیر و از بنی حارثه علبة بن زید و او مردی بود که تصدق
بعرض خود کرده بود نزد رسول خدا و سببش آن بود که روزی آنحضرت مردم را ترغیب بتصدق میفرمود
پس علبه بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله بحق آنکه ترا فرستاده چیزی ندارم که تصدق بدهم عرض خود را
در راه رضای تو حلال کردانیدم حضرت فرمود که خدا تصدق ترا قبول کرد و از بنی مازن عبدالرحمن بن کعب کنیت او
ابولیلی [illegible] و از بنی سلمه عمرو بن عنمه و از بنی زریق سلمة بن صخر و از بنی العرباض بن ساریه آمدند
بسوی رسول خدا با گریه و زاری پس گفتند یا رسول الله ما را قوتی نیست که با تو بیرون آئیم پس حق تعالی در شان ایشان
فرستاد که لیس علی الضعفاء ولا علی المرضی ولا علی الذین لا یجدون ما ینفقون حرج اذا نصحوا لله و رسوله ما علی
المحسنین من سبیل والله غفور رحیم یعنی نیست بر ناتوانان و عاجزان و بر بیماران و بر آنان که نمییابند چیزی را
که نفقه کنند بر خود گناهی اگر باز ایستند از جنگ هرگاه نیکخواهی کنند برای خدا و رسول او و نیست بر نیکوکاران هیچ
راهی بملامت و خدا آمرزنده است و علی بن ابراهیم روایت کرده است که آن گریه کنندگان میخواستند مرکبی که بر آن سوار
کنند پس حق تعالی فرمود که انما السبیل علی الذین یستأذنونک وهم اغنیاء رضوا بان یکونوا مع الخوالف یعنی نیست راه عتاب
و ملامت مگر بر آنان که از تو رخصت میجویند در ماندن از جنگ و حال آنکه ایشان توانگرانند و زاد و توشه

ومرکب ایشان آماده است راضی شدند بآنکه باشند با زنان وکودکان علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت طلب کنندگان
هشتاد نفر بودند از قبیلهای مختلف وتخلف ورزیدند از حضرت از منافقان گروهی چند که صاحب نیتهای درست بینا
ودانائی بودند وایشان را شکی وریبی عارض نشده بود ولیکن میگفتند که ملحق خواهیم شد برسول خدا که یکی از ایشان ابو خیثمه
بود واو مردی بود تنومند ودو زن داشت ودو باغ انگور داشت که میوههای آنرا داربست کرده بودند وزنانش
نهرها وبستانها را آب پاشیده بودند چون مشرف بباغهای خود شدند واین حال را مشاهده نمود گفت بخدا که این
این از انصاف نیست که حضرت رسالت پناه صلعم که حق تعالی عفو بر گناهان او از گذشته وآینده کشیده است در گرما باشد
وآفتاب بر بدنش تابد وباد بر روی وی زند سلاح در خود راست کرده باشد وجهاد در سفر باشد ودر راه خدا وابو خیثمه
با جمال قوت وتنومندی در زیر درختهای خود مشغول عیش باشد والله که این انصاف نیست پس ناقه خود را
گرفت وسوار شد وبسرعت تمام شتافت تا بخدمت حضرت رسید پس مردم نظر کردند سواره دیدند که از راه
می‌آید چون بخدمت حضرت رسول عرض کردند فرمود که ابو خیثمه است چون بخدمت حضرت رسید وحقیقت خود را عرض
کرد حضرت او را دعای خیر کرد وابوذر رحمه الله سه روز بعد از سر روز با آنحضرت ملحق شد ودر میان راه شترش ایستاد او
گذاشت وجامههای خود را بر پشت خود بست وپیاده روانه شد چون روز بلند شد مسلمانان نظر کردند دیدند


سه روز از حضرت
رسول پس مانده بود
بسبب آنکه شترش لاغر
بود پس

که شخصی از دور می‌آید حضرت رسول فرمود که ابوذر است که می‌آید آبی باو برسانید که بسیار تشنه است چون آب باو
رسانیدند بیاشامید وچون بخدمت حضرت رسید مطهره از آب در دست داشت حضرت فرمود که ای ابوذر
تو آب داشتی وتشنه بودی گفت بلی یا رسول الله پدر ومادرم فدای تو باد در اثنای راه بسنگی رسیدم که آب
باران در میان آن جمع شده بود چون از آن آب چشیدم بسیار سرد بود با خود گفتم که نمی‌آشامم این
آب را تا حبیب من رسول خدا صلعم از آن بیاشامد پس حضرت فرمود که ای ابوذر خدا ترا رحمت کند تنها زندگانی
خواهی کرد وتنها خواهی مرد وتنها مبعوث خواهی شد در قیامت وداخل بهشت خواهی شد تنها وسعادتمند خواهند
شد بتو گروهی از اهل عراق که متکفل غسل وکفن تو خواهند شد [illegible] که تتمه احوال ابوذر مذکور خواهد شد
انشاء الله تعالی وعلی بن ابراهیم روایت کرده است که یاران رسول خدا در جنگ تبوک مردی بود که او را مضرب میگفتند
بسبب بسیاری زخمها که باو رسیده بود در جنگ بدر واحد پس حضرت باو فرمود که بشمار از برای من لشکر را
چون عدد کرد عرض کرد که آنحضرت را شمرد بیست وپنج هزار کس بودند بغیر از غلامان ونوکران پس گفت که مؤمنان این
لشکر را بشمار چون شمرد گفت بیست وپنج هزار ودر این جنگ تخلف کرده بودند از رسول خدا صلعم گروهی از منافقان
وگروهی از مؤمنان که بینایان بودند ودر اعراض وعلامت نفاق از ایشان ظاهر نشده بود از جمله آن کعب بن مالک
شاعر بود ومراره بن ربیع وهلال بن امیه چون حق تعالی توبه ایشان را قبول کرد کعب گفت که من هرگز قوی تر بودم از وقتیکه

رسول صلعم

رسول صلعم که بسوی تبوک رفت وهرگز دو چهارپای سواری از برای من مهیا نشده بود که در آن روز پس میگفتم که فردا بیرون میروم
وپس فردا بیرون خواهم رفت وسستی کردم وبعد از حضرت چند روز ماندم وهرچند داخل بازار میشدم هیچ حاجت من
بر آورده نمیشد پس هلال بن امیه ومراره بن ربیع را دیدم که ایشان نیز تخلف کرده بودند پس با یکدیگر وعده کردیم که بامداد
رویم وکارسازی خود بکنیم ببازار رفتیم وحاجت ما بر آورده نشد وپیوسته فردا وپس فردا میگفتیم تا خبر رسید که حضرت
رسول مراجعت فرمود از این جهت بسیار نادم شدیم چون حضرت نزدیک مدینه رسید باستقبال بیرون رفتیم که آنحضرت را
تهنیت سلامتی سفر بگوییم چون بر حضرت سلام کردیم جواب سلام ما نفرمود وروی مبارک از ما گردانید پس سلام بر برادران
مؤمن خود کردیم وایشان نیز جواب ما نگفتند چون این خبر باهل وعیال ما رسید ایشان نیز قطع سخن از ما کردند وبا ما
متکلم نمیشدند وچون بمسجد حاضر میشدیم هیچکس بما سلام نمیکرد وبا ما سخن نمیگفت پس زنان ما بخدمت رسول الله
رفتند وگفتند بما رسیده است که تو غضب کرده بر شوهران ما آیا کناره کنیم از ایشان حضرت فرمود که جدا مشوید
از ایشان ولیکن مگذارید که با شما نزدیکی کنند چون کعب بن مالک ورفیقانش این حالت را مشاهده کردند کعب گفت چرا
در مدینه باشیم وحال آنکه با ما سخن نمیگوید رسول خدا صلعم ونه برادران ما ونه زنان وفرزندان ما پس بیائید بیرون
رویم بسوی این کوه تا آنکه خدا توبه ما را قبول کند پس بیرون رفتند بسوی کوهی در مدینه که آنرا ذباب میگفتند پس روزها
روزه میداشتند واهل ایشان از برای ایشان طعام میبردند ودر کناری میگذاشتند وبر میگشتند وبا ایشان سخن
نمیگفتند پس ایام بسیار بر این حال ماندند که در شب وروز میگریستند وتضرع واستغاثه میکردند بحق تعالی ایشان را میسر
چون بطول انجامید کعب گفت که این قوم بر ما غضب کردند خدا ورسول خدا وبرادران ما وزنان
وفرزندان وخویشان ما وهیچ یک از ایشان با ما سخن نمیگوید چرا ما با یکدیگر غضب نکنیم پس در آن شب از هم جدا
شدند وسوگند یاد کردند که هیچیک از ایشان با دیگری سخن نگوید تا بمیرد یا توبه ایشان مقبول شود پس
بر این حال سه روز ماندند که هیچیک از ایشان با دیگری سخن نمیگفتند وهر یک از ایشان در ناحیه از کوه بودند که دیگری او را
نمیدیدند چون شب سیم شد وحضرت در خانه ام سلمه بود که توبه ایشان نازل شد چنانچه حق تعالی فرموده است لقد تاب الله
بالنبی علی المهاجرین والانصار الذین اتبعوه فی ساعة العسرة یعنی حق تعالی توبه داد ببرکت پیغمبر بر مهاجران وانصار که
متابعت آنحضرت کردند در ساعت عسرت وتنگی وحضرت صادق ع فرمود که چنین نازل نشد این آیه آن روش که مردم میخوانند
که لقد تاب الله علی النبی والمهاجرین وحضرت فرمود که در این آیه خدا توبه ایشان را قبول فرموده است که این آیه ابوذر
وابو خیثمه وعمیر بن وهب که از حضرت پس ماندند وآخر ملحق شدند پس حق تعالی در حق این سه کس یعنی کعب ورفیقانش این آیه
را فرستاد وعلی الثلثة الذین خلفوا حضرت فرمود که این آیه چنین نازل نشده بلکه چنین نازل شده است که وعلی
الثلثة الذین خالفوا یعنی قبول کرد توبه آن سه نفر را که مخالفت کردند با حضرت رسول صلعم وبجنگ بیرون نرفتند حتی

اذا ذاعت علیهم الارض بما رحبت تا وقتیکه تنگ شد بر ایشان زمین با گشادگی که هست فرمود که این اشاره است بانکه
سخن نگفتند با ایشان رسول خدا و برادران و اهالی ایشان پس بر ایشان تنگ شد مدینه تا از مدینه بیرون رفتند
وضاقت علیهم انفسهم یعنی تنگ شد بر ایشان جانهای ایشان حضرت فرمود که اشاره است بانکه سوگند یاد کردند که با یکدیگر
سخن نگویند و پراگنده شوند پس حقتعالی توبه ایشانرا قبول کرد بسبب آنکه میدانست راستی نیتهای ایشانرا و باز علی ابن
ابراهیم روایت کرده است که گروهی از منافقان که با حضرت رسول صلعم بجنگ تبوک رفته بودند در راه با یکدیگر بعضی
میگفتند که محمد گمان میکند که جنگ روم مثل جنگ دیگرانست یکی از ایشان بر نخواهد گشت ازین سفر پس بعضی از ایشان
گفتند از روی استهزا که چه بسیار سزاوار است که خدا خبر دهد محمد را بانچه میان ما و شما میگذرد و بانچه در دلهای ماست
و آیه چند در این باب بر او بفرستد که همیشه مردم میخوانده باشند و این سخنان را هم از روی استهزا میگفتند پس حضرت
رسول عمار یاسر را گفت که ملحق شو بان جماعت که ایشان سخن چند میگویند که بر دیگیست که بسوزند پس عمار بایشان ملحق شد
و گفت چه ناسزا گفته اید که خداوند عالمیان پیغمبر را خبر داده از گفتهای شما گفتند ما سخنی نگفتیم الا بعضی گفته ایم
من سبیل بازی و مزاح گفته ایم پس حقتعالی این آیات را فرستاد که یحذر المنافقون ان تنزل علیهم سورة تنبئهم بما فی قلوبهم
قل استهزءوا ان الله مخرج ما تحذرون ولئن سألتهم لیقولن انما کنا نخوض و نلعب قل ابالله و آیاته و
رسوله کنتم تستهزءون یعنی حذر میکنند منافقان از آنکه نازل شود بر مؤمنان سوره از قرآن که خبردار گرداند
مؤمنان را بانچه در دلهای منافقانست بگو ای محمد استهزا میکنید بدرستی که خدا ظاهر کننده است آنچه را حذر میکنید
از اظهار آن و اگر بپرسی ای محمد از منافقان که چه میگفتید هر آینه گویند نبود جز آنکه ما سخن میگفتیم و از انواع سخنان می
گفتیم و بازی میکردیم بگو ای محمد بایشان که آیا بخدا و آیات خدا و رسول خدا استهزا میکردید لا تعتذروا قد کفرتم
بعد ایمانکم ان نعف عن طائفة منکم نعذب طائفة بانهم کانوا مجرمین یعنی عذر مگوئید که عذر شما محض دروغست
بدرستیکه کافر گردیدید بعد از آنکه اظهار ایمان کرده بودید یا آنکه کافر شدید بعد از آنکه ایمان آورده بودید اگر عفو کنیم
از گروهی که از شما توبه کنند عذاب خواهیم کرد طایفه دیگر را بسبب آنکه ایشان هستند گناهکاران و اصرار کنندگان بر نفاق
علی ابن ابراهیم از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است در تفسیر این آیه که جماعت گروهی بودند که از روی صدق ایمان
آورده بودند پس شک کردند و منافق شدند بعد از ایمان خود و ایشان چهار نفر بودند و آنکه خدا وعده عفو از او فرمود
یکی از آن چهار نفر بود که او را مخشی بن الحمیر میگفتند پس اعتراف بگناه خود کرد و توبه کرد و گفت یا رسول الله مرا در راهی شهید
گردان که کسی نداند که من در کجا ام پس دعای او مستجاب شد و در جنگ یمامه شهید شد و کسی ندانست که در کجا کشته شد
پس اوست که خدا عفو کرد از او و عیاشی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که این آیات در شان
ابو بکر و عمر و ده نفر از بنی امیه نازل شد که این دوازده نفر جمع شدند بر عقبه تبوک که حضرت رسول صلعم را هلاک کنند

وگفتند

وگفتند اگر ما را ببیند خواهیم گفت که بازی میکردیم پس حقتعالی این آیه را فرستاد و عفو کردن از طایفه مراد آنست که امیر المؤمنین ع
در دنیا عفو کرد برای ابو بکر و عمر با امر الهی و ایشانرا بر منبر لعنت نکرد و ده نفر دیگر را بر منبر لعنت کرد و چون حضرت از جنگ
تبوک برگشت مؤمنان صحابه متعرض منافقان میشدند و ایشانرا آزار میکردند پس ایشان در جواب سوگند یاد میکردند که ما
خوشا بنیم و منافق نیستیم شاید مؤمنان دست از ایشان بردارند و از ایشان راضی شوند پس حقتعالی در بیان کذب ایشان این
آیات فرستاد سیحلفون بالله لکم اذا انقلبتم الیهم لتعرضوا عنهم فاعرضوا عنهم انهم رجس و مأویهم جهنم جزاء بما کانوا یکسبون
یحلفون لکم لترضوا عنهم فان ترضوا عنهم فان الله لا یرضی عن القوم الفاسقین یعنی زود باشد که سوگند خورند
بخدا از برای شما چون باز گردید از سفر بسوی ایشان تا روی گردانید از عتاب و سرزنش ایشان و اعراض کنید از ایشان
و بگذارید ایشانرا بدرستیکه ایشان نجس و پلیدند و جای ایشان جهنم است برای پاداش آنچه کسب کرده اند سوگند میخورند
منافقان برای آنکه شما راضی شوید از ایشان پس اگر راضی شوید شما ای مؤمنان از منافقان پس بدرستیکه خدا خشنود
نمیشود از گروه فاسقان و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری ع مذکور است که قصد کردند آن منافقان که در جنگ تبوک
با حضرت رسول صلعم بودند که آنحضرت را بقتل آورند و گروهی از ایشان که در مدینه بودند قصد کردند که علی بن ابیطالب ع را
بقتل رسانند بسبب حسدی که بر ایشان غالب شده بود از بزرگی که رسول خدا امیر المؤمنین صلوات الله علیه را بر ایشان
امیر کرد زیرا که چون حضرت رسول صلعم از مدینه بیرون آمد حضرت امیر المؤمنین ع را خلیفه گردانید و فرمود که جبرئیل
بنزد من آمد و گفت یا محمد خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و میفرماید که یا محمد یا تو بیرون روی و علی
بماند یا علی بیرون رود و تو بمانی در مدینه چاره ازین یکی دو چیز نیست زیرا که من علی را برگزیده ام از برای چیزی
که احدی از خلایق نمیدانند جلالت و بزرگی کسی را که اطاعت میکند در این دو امر و ثواب عظیم آن کسی چیز را نمی
دانند پس چون حضرت امیر المؤمنین ع را خلیفه گردانید در مدینه و خود متوجه جنگ تبوک شد منافقان حسد برده
در این باب سخنان بسیار گفتند که محمد را از علی ملالی روداده و از صحبت او کراهت هم رسانیده و باین سبب او را در این
سفر همراه خود نبرد پس سخنان منافقان موجب ملال امیر المؤمنین گردید و از عقب حضرت رسول صلعم رفت تا آنکه
در حوالی مدینه بآنحضرت ملحق شد حضرت رسول صلعم فرمود که یا علی بچه سبب از جای خود حرکت کردی گفت یا رسول الله سخنی
چند از مردم شنیدم که تاب گفتن آنها ندارم حضرت فرمود که یا علی آیا راضی نیستی که تو از من بمنزله هارون باشی از موسی مگر آنکه
پیغمبری بعد از من نیست پس حضرت امیر المؤمنین ع بمدینه برگشت پس منافقان تدبیر کردند که در راه آنحضرت را بقتل
رسانند و حفیره طولانی در راه کندند بقدر پنجاه ذرع و روی آن حفیره را بحصیرها پوشانیدند و اندک خاکی بر روی
حصیرها ریختند که روی حصیرها پوشیده شده و حفیره را در جائی کنده بودند که البته مرور
آنحضرت بر آنجا واقع میشد و آن حفیره را بسیار عمیق کرده بودند که چون حضرت با اسب در آن حفیره افتد هلاک شوند

وانرا در زمینی حفر کرده بودند که در اطرافش سنگ بسیاری بود که چون حضرت در آن گودال در افتد آن سنگها را بر او بریزند
وجسد مبارکش را زیر سنگ پنهان کنند چون حضرت نزدیک آن مکان رسید اسب حضرت گوش خود را گردانید و بلند
کرد عجبی که دهانش نزدیک بود بگوش مبارک آنحضرت برسد و بامر الهی بسخن آمد و گفت یا امیر المؤمنین منافقان در
اینجا گودالی کنده اند و تدبیر قتل تو نموده اند و تو بهتر میدانی از اینجا عبور مکن حضرت فرمود که خدا ترا جزای خیر دهد
که خیرخواهی من میکنی برای من تدبیر میفرمائی خدا ترا از لطف جمیل خود خالی نخواهد گذاشت پس حضرت اسب را راند
تا بدم گودال رسید و اسب از ترس گودال ایستاد حضرت فرمود برو و باذن خدا که سلامت خواهی گذشت و امری عجیب حقتعالی
در باب تو ظاهر خواهد کرد پس اسب آنحضرت بر روی حصیرها دوید و حقتعالی بقدرت خود چنان محکم کرده بود آنها را
که از سایر زمینها محکم تر شده بود و چون اسب حضرت از آن موضع خطیر گذشت دهان خود را نزدیک گوش
حضرت بلند کرد و گفت چه بسیار گرامی هستی نزدیک پروردگار عالمیان که ترا از این مکان تهی بآسانی گذرانید
حضرت فرمود که خدا ترا جزا داد بسبب این خیرخواهی که نسبت بمن کردی پس حضرت روی اسب را بعقب گردانید و منافقان که
آن تدبیر کرده بودند حکم فرمود که بکشایند این مکان را چون گشودند ظاهر شد که زیرش خالی بوده و هرکه بر آن موضع
میگذاشت در آن گودال میافتاد پس آن منافقان اظهار تعجب کردند از آنچه دیدند حضرت از ایشان پرسید که میدانید این
عمل کیست گفتند نمیدانیم حضرت فرمود ولیکن اسب من میداند که این تدبیر شوم کیست پس باسب خود خطاب نمود که این
چگونه است و کی تدبیر کرده است این را پس اسب بقدرت حقتعالی بسخن آمد و گفت یا امیر المؤمنین هرگاه محکم گرداند حقتعالی
امری را که جاهلان خلق خواهند که برهم زنند و برهم زند امری را که دانایان خلق خواهند که محکم گردانند پس غالب بر هر چیز
خواهد و خدا بر همه مغلوب او نیند کرده است این را یا امیر المؤمنین فلان و فلان تا ده کس شمرد بنامهای ایشان و این عمل
بتوطیه بیست و چهار نفر کرده اند که ایشان با رسول خدا در راه رفتند و ایشانند که تدبیر کرده اند که حضرت را در عقبه بقتل رسانند
و حقتعالی پیغمبرش را و ولیش را محافظت مینماید و برادر محمد را غالب نخواهند شد کافران پس بعضی از اصحاب حضرت امیر المؤمنین
از حضرت التماس کردند که این خبر را بحضرت رسول صلعم بنویسید و به پیک سریعی بفرستید که بزودی بحضرت برساند حضرت
امیر المؤمنین فرمود که پیک خدا و نامه خدا به پیغمبرش زودتر از پیک و نامه من میرسد شما غمگین مباشید چون حضرت
رسول نزدیک آن عقبه رسید که منافقان تدبیر قتل آنحضرت در آن عقبه کرده بودند در پایین عقبه فرود آمد و آن
منافقان را جمع کرد و با ایشان گفت که اینک روح الامین مرا خبر میدهد که جمعی از منافقان برای هلاک علی بن ابیطالب تدبیری
در حوالی مدینه کرده بودند و حقتعالی از عجایب الطاف که نسبت بآنحضرت دارد و غرایب معجزاتی که میسر است از برای آنحضرت ظاهر
ساخته اند زمین را در زیر سم اسب آنحضرت و اصحاب آنحضرت سخت گردانید تا از آنجا عبور نمود پس برگشت و آن حفیره را گشود
و حقتعالی امر نمود که آنحضرت تدبیر کرده بودند منافقان و بر مؤمنان کید منافقان ظاهر شد و بعضی از مؤمنان با آنحضرت

عرض کردند

عرض کردند که این واقعه را بخدمت حضرت رسول بنویس آنحضرت در جواب ایشان فرمود که پیک و نامه خدا زودتر از پیک
و نامه من بآنحضرت میرسد و حضرت خبر داد باشان از آنچه حضرت امیر المؤمنین خبر داده اصحاب خود را که یاد رسول الله
چند هستند که اراده قتل آنحضرت دارند و حقتعالی دفع کید ایشان خواهد کرد و چون آن بیست و چهار نفر که اصحاب عقبه بودند شنیدند
و آنچه حضرت در باب علی گفت با یکدیگر گفتند که چه بسیار ماهر است محمد در کید و مکر و دروغ زودی پیک سریعی برای او
نامه آورده از مدینه با او رسیده است چنانچه اصحاب ما طوطیه کرده بودند اکنون خبر را برگردانیده است و چند از نقل [illegible]
برای مردم که مبادا این خبر در میان اصحابش شهرت کند و این جماعت که با او هستند جرئت یابند بر هلاک او و همانا
ترجیح نیست هیچ سبب نداشته اند علی در مدینه و بیرون آمدن محمد از مدینه مگر آنکه اجل هر دو رسیده بود و او در آنجا هلاک
شده و اینها نیز بزودی در اینجا هلاک خواهیم کرد اکنون بیائید نزد او برویم و اظهار شادی و خوشحالی کنیم برای سلامتی
علی از تدبیری که دشمنان در حق او کرده بودند تا آنکه دل او از ما ایمن گردد و تدبیری که در خاطر داریم بآسانی توانیم
کرد پس بخدمت حضرت آمدند و حضرت را تهنیت گفتند بر سلامتی علی از مکر دشمنان پس گفتند یا رسول الله ما را خبر ده
که علی افضل است یا ملائکه مقربان حضرت فرمود که شرف یافته اند ملائکه مگر بمحبت علی برای محبت ایشان برای محمد و علی و قبول
کردن ایشان ولایت محمد و علی را بدوستی که هیچ کس از دوستان علی نیست که دلش را از غش و عداوت و غل و بدی پاک کرده
پاک کرده باشد مگر آنکه او پاکتر است از ملائکه و حقتعالی امر نکرد ملائکه را بسجده آدم مگر برای آنچه در نفوس ملائکه
قرار یافته بود که اگر حقتعالی ایشان را از زمین برداشته و دیگری را بدل ایشان در زمین بیافریند هر آینه افضل از ایشان
خواهند بود و داناتر از ایشان خواهند بود بخدا و دین خدا پس حقتعالی خواست که با ایشان بشناساند که در این گمان
خطا کرده اند پس آدم را آفرید و همه نامها را تعلیم او کرد پس عرض کرد صاحبان نامها را بر ملائکه و عاجز شدند ملائکه
از شناختن ایشان پس امر کرد آدم را که بشناساند بایشان از نامها و صاحبان نامها و باین سبب بشناسانید ملائکه را
که حضرت آدم در علم فضیلت دارد بر ایشان پس از صلب آدم ذریتی بیرون آورد که در میان ایشان بودند پیغمبران
و رسولان و نیکان از بندگان خدا که افضل ایشان محمد است و بعد از او آل او محمد صلوات الله علیهم اجمعین و از جمله نیکان و برگزیدگان
ایشان بودند اصحاب محمد و نیکان امت محمد و باین سبب شناسانید ملائکه را که ایشان بهترند از ملائکه هرگاه بار کنند
اعجز بر ایشان بار کرده اند از تکالیف شاقه و مبتلا گردانید ملائکه را با عجز مبتلا گردیده اند ایشان از معارضه نفس
شیاطین و مجاهده نفس اماره و متحمل شدن از عیال و سعی نمودن در طلب حلال و مشقتها که با ایشان میرسد از خوف
و بیم از انواع دشمنان از دزدان و رهزنان و پادشاهان متغلبان و جابران و دشواری راه ایشان در تنگناها
و کوهها و تلها و دریاها و صحراها از برای تحصیل قوت خود و عیال خود از مال حلال پس خدا ایشان را تنبیه کرد که نیکان
مؤمنان متحمل بلاها میشوند و طلب خلاص از آنها مینمایند و با لشکرهای شیطان محاربه میکنند و ایشان را میگریزانند

و مجاهده با نفس خود میکنند و ایشان را از شهوتها و خواهشهای خود منع میکنند و بر آنها غالب میشوند با آنکه خدا ذر ایشان
ترکیب کرده است از شهوت جماع و محبت پوشیدنی و خوردنی و خواهش عزت و ریاست و فخر و خیلا و تکبر و ایشان میکنند
ایشان از عنا و بلا از شیطان و اعوان او و لشکر شیاطین در دلهای ایشان می افکنند و سعیها که در گمراهی ایشان
میکنند و دفع مکرهای ایشان که شیاطین برای ایشان بر می انگیزند و بلاهائی که با ایشان میرسد از شنیدن طعنهای دشمنان
خدا و دشنام دادن دشمنان خدا دوستان خدا را و تعبها و مشقتها که با ایشان میرسد در جنگ کردن با اعدای دین
خود تا تغییر کردن از مخالفان خود حق تعالی با ایشان خطاب کرد که ای ملائکه من شما از اینها همه بر کنارید نه شهوت جماع
شما را از جا بدر میبرد و نه خواهش طعامی شما را بیتاب میگرداند و نه ترسی از دشمنان دین و دنیا مضطرب میسازد
و نه شیطانی در ملکوت آسمانها و زمین من راهی هست بسوی گمراه کردن ملائکه من که ایشان را بعصمت خود نگاه داشته ام
از آنها که خود اعدا ... هر که مرا اطاعت کند از فرزندان آدم و دین خود را سالم بدر برد از ایشان آفتها و بلاها
متحمل شده است در راه محبت من امری چند را که شما متحمل آنها نشده اید و کسب کرده است از قربهای من چیزی چند را
که شما آنها را کسب نکرده اید پس چون حق تعالی شناسانید فضیلت نیکان امت محمد را و شیعیان علی و خلفای او صلوات الله
علیهم اجمعین و متحمل شدن ایشان را در جنب محبت پروردگار خود آنچه متحمل نشدند ملائکه آن را ظاهر گردانید فرزندان
آدم را که نیکان و متقیانند که افضل و بهترند از ایشان پس فرمود که باین سبب سجده کنید آدم را زیرا که مشتمل است
بر انوار این خلایق که نیکوترین خلقند و نبود سجده ایشان برای آدم بلکه آدم ع قبله ایشان بود و بجانب او سجده
از برای خدا میکردند و این سجده تعظیم و تبجیلی بود برای آدم ع و سزاوار نیست احدی از مخلوقین را که سجده کند
از برای احدی بغیر از خدا و خضوع کند از برای احدی چنانچه خضوع میکند از برای حق تعالی و تعظیم نماید احدی را چنانچه تعظیم
میکند حق تعالی را بسجده کردن و اگر امر میکردم احدی را که چنین سجده کند احدی غیر خدا را هر آینه امر میکردم
ضعیفان شیعیان ما را و سایر مکلفان از شیعیان ما را که سجده کنند از برای کسی که متوسط است در علوم وصی
رسول خدا و خالص گردانیده است محبت بهترین خلق خدا را که آن علی بن ابیطالبست بعد از محمد رسول الله ص و متحمل
بلاها شده باشد در تصریح کردن باظهار حقوق خدا و منکر نشود بر من حقی را که بر او ظاهر گردانیده باشم پس حضرت
رسول ص فرمود که ابلیس معصیت حق تعالی کرد و هلاک شد زیرا که معصیت او بتکبر بود بر حضرت آدم ع و حضرت آدم معصیت
حق تعالی کرد بخوردن میوه درخت و سالم ماند زیرا که معصیت خود را مقرون نساخت بتکبر کردن بر محمد و آل طیبین
او زیرا که حق تعالی باو وحی کرد که ای آدم شیطان در حق تو معصیت کرد و تکبر بر تو کرد پس هلاک شد و اگر تواضع میکرد
از برای تو بامر من و تعظیم عزت و جلال و بزرگواری میکرد هر آینه رستگار میشد و تو معصیت کردی مرا بخوردن میوه
درخت و بسبب تواضع و فروتنی نمودن برای محمد و آل محمد ص فلاح و رستگاری یافتی و از تو زایل شد عیب و عادت آن

ذاتی که

ذلتی را که از تو صادر شد پس بخوان مرا بحق محمد و آل طیبین او تا حاجت ترا برآورم پس حضرت آدم ع شفیع گردانید محمد و آل او را و بانوار ایشان
متوسل شد و بوسیله فلاح و رستگاری رسید بسبب متمسک شدن بعروه و ثقای اهل بیت رسول ص امر کرد اصحاب خود را که
در اول نصف آخر شب بار کنند و امر کرد منادی را که ندا کند در میان مسلمانان که کسی پیش از حضرت رسول الله سبقت بعقبه نکند
بالا نرود تا حضرت از عقبه بالا رود و دیگری بالا رود پس امر کرد حذیفه را که در اصل عقبه بنشیند و نظر کند که کی از عقبه پیش از حضرت می رود
و خبر دهد آنحضرت را و امر کرد حذیفه را که در عقب سنگی پنهان شود پس حذیفه عرض کرد که یا رسول الله من آثار بدی در روهای
سرکردهای لشکر تو مشاهده میکنم و میترسم که اگر در اصل عقبه بنشینم و بیاید یکی از آنها که میخواهند که بر تو تقدم جویند و تدبیر هلاک
تو کنند و مرا در آنجا ببیند و بسبب جستجو خواهند مرا هلاک گردانید پس حضرت فرمود که چون بعقبه برسی سنگ بزرگی در یک جانب آن
هست بنزد آن سنگ برو و بگو که رسول خدا ترا امر میکند که از برای من گشوده شوی تا آنکه داخل جوف تو شوم پس امر میکند
ترا که سوراخی در خود بگذاری که من از آن سوراخ ببینم هر که از عقبه میگذرد و از آن سوراخ نسیمی داخل شود که هلاک نشوم
چون این را میگوئی سنگ چنین خواهد شد و باذن پروردگار عالمیان پس حذیفه بنزد سنگ رفت و ادای رسالت آنحضرت نمود
و آنچه حضرت فرموده بود بعمل آمد پس آن بیست و چهار نفر از منافقان آمدند همه بر شترهای خود سوار و پیادگان ایشان در پیش
روی ایشان بعضی میگفتند که هر کس را در اینجا بر بینید بکشید تا خبر ندهد محمد را ص که ما را دیده است و باعث آن شود
که محمد بر گردد و از عقبه بالا نیاید مگر در روز و تدبیر ما باطل شود پس حذیفه شنید و ایشان هر چند تفحص کردند کسی را نیافتند
و حق تعالی حذیفه را در میان سنگ پنهان کرده بود پس متفرق شدند و بعضی بر کوه بالا رفتند و بعضی از راه متعارف گردیدند
و بعضی در دامنه کوه از جانب راست و چپ ایستادند و با یکدیگر میگفتند که میبینید که استبداد محمد ص چگونه آماده شده است
که خود سعی در آن مینماید و مردم را منع مینماید که پیش از او بعقبه بالا روند که از برای ما خلوت باشد و تدبیر خود را بر او
در او جاری گردانیم و توانیم کرد و تا رسیدن اصحاب با او ما تدبیر خود را بعمل آورده باشیم و حق تعالی همه صداها را از نزدیک و دور
بگوش حذیفه میرسانید و حذیفه ضبط میکرد پس چون آن گروه متمکن شدند بر کوه در هر جانبی که خواستند سنگ بامر الهی با حذیفه
بسخن در آمد و گفت برو الحال بنزد رسول خدا ص و او را خبر ده آنچه دیدی و آنچه شنیدی حذیفه گفت چگونه بیرون روم
از تو و حال آنکه اگر قوم مرا ببینند میکشند سنگ در جواب گفت که آن خدائی که ترا در میان من جا داد و از سوراخی
که در من احداث کرد نسیم را بتو رسانید او ترا بخدمت رسول خدا خواهد رسانید و از دشمنان خدا نجات خواهد
داد پس چون حذیفه اراده برخاستن کرد سنگ شکافته شد و حق تعالی او را مرغی کرد و در هوا پرواز کرد تا آنکه نزد
رسول خدا بر زمین نشست و حق تعالی او را بصورت اول برگردانید پس خبر داد حضرت پیغمبر ص را آنچه دیده و شنیده بود
حضرت فرمود که آیا همه را شناختی برویهای ایشان گفت یا رسول الله ایشان نقاب رو داشتند و من رویهای ایشان را
دیدم و همه را شناختم و نامهای ایشان فلان و فلان و فلان است تا آنکه آن بیست و چهار نفر را همه شمرد پس حضرت رسول ص فرمود

که هر گاه حقتعالی خواهد که محمد را ثابت بدارد اینجماعت با جمیع خلق متفق شوند که او را از جای خود حرکت دهند حقتعالی امر خود را جاری
خواهد کرد هر چند نخواهند کافران پس فرمود که ای حذیفه برخیز تو و سلمان و عمار و با من بیایید و توکل کنید و چون از این عقبه
بگذریم رخصت دهید مردم را که از پی ما بیایند پس حضرت بر عقبه بالا رفت و با ناقه خود سوار بود و حذیفه و سلمان یکی
مهار ناقه حضرت را گرفته بود و میکشید و دیگری از عقب ناقه میراند و عمار در پهلوی ناقه راه میرفت و آن منافقان ملعون
بر شترهای خود سوار بودند و پیادگان ایشان متفرق بودند در اطراف عقبه و آنها که در بالای عقبه ایستاده بودند دبه‌ها را
پر از ریگ کرده بودند پس از بالای عقبه رها کردند دبه‌ها را که رم دهند ناقه رسول خدا را رسیدند بقدرت حقتعالی بسیار بلند شدند
و هیچ ضرری بناقه نرسانیدند و ناقه احساس آنها ننمود پس حضرت رسول صلعم بعمار فرمود که بالا رود باین کوه و عصای خود را بر
روی شتران ایشان بزند و شتران از عقبه بزیر انداز پس عمار چنین کرد و شتران رم کردند و سواران را انداختند پس بعضی دستهاشان
شکست و بعضی پهلوهاشان شکست و دردهای ایشان از این سبب عظیم شد و بعد از آنکه جراحتهای ایشان مندمل شد آثار شکستن
بر ایشان باقی ماند و باین سبب حضرت رسول صلعم و حضرت امیرالمؤمنین عم فرمودند که حذیفه داناترین مردم است بمنافقان
زیرا که او در پای کوه نشسته بود و منافقان همه میفرود آنها که پیشتر حضرت گذشتند و حقتعالی کفایت کرد از رسولش
شر آن منافقان و حضرت بسلامت بمدینه مراجعت نمود و حقتعالی جامه خواری و مذلت و عیب و عار را ابدی بر ایشان
پوشانید که همراه آنحضرت بر نگشتند بجنگ و بعد از آنکه تدبیر کشتن حضرت امیرالمؤمنین عم کردند و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده است که چون ناقه حضرت رسول صلعم را در عقبه رم میدادند ناقه بقدرت حقتعالی بسخن آمد و گفت بخدا سوگند
که قدم از قدم بر نمیدارم هر چند مرا پاره پاره کنند و ابن بابویه بسند معتبر از حذیفه بن الیمان روایت کرده است که آنها که
ناقه حضرت رسول صلعم را رم دادند در هنگامی که از جنگ تبوک مراجعت میفرمود چهارده نفر بودند ابوبکر و عمر و معویه
و ابوسفیان پدر معویه و طلحه و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده جراح و ابوالاعور و مغیره بن شعبه و سالم مولای حذیفه
و خالد بن ولید و عمرو بن عاص و ابوموسی اشعری و عبدالرحمن عوف لعنة الله علیهم اجمعین و ایشانند که حقتعالی در شان ایشان
فرستاد که وهموا بما لم ینالوا و در حدیث معتبر وارد شده است که حضرت رسول صلعم ابوسفیان را در هفت موطن
لعنت کرد یکی در روزی که بر حضرت رسول صلعم حمله کردند در عقبه و ایشان دوازده نفر بودند هفت نفر از بنی امیه و پنج نفر از سایر
ناس پس حضرت لعنت کرد آنها را که بر عقبه بودند بغیر از حضرت رسول صلعم و ناقه آنحضرت و کشنده و راننده آن
طبرسی ره روایت کرده است از طریق خاصه و عامه که چون حضرت رسول صلعم از جنگ تبوک مراجعت نمود و در اثنای راه
دوازده نفر از منافقان در سر عقبه بکمین نشستند که آنحضرت را هلاک کنند پس جبرئیل نازل شد و خبر ایشان بآنحضرت گفت
و امر کرد آنحضرت را که کسی را بفرستد که بروی شتران ایشان بزنند و برگردانند و در آن شب عمار یاسر شتر حضرت را میکشید
و حذیفه از عقب می آمد پس حضرت حذیفه را گفت که بزن روی شتران آنها را که بر عقبه ایستاده اند چون حذیفه آنها را دور کرد

بخدمت حضرت آمد از او پرسید که شناختی ایشان را گفت نه یا رسول الله حضرت فرمود که فلان و فلان بودند و اراده قتل
من داشتند حذیفه گفت چرا نمیفرستی که ایشان را بقتل رسانند فرمود که نمیخواهم که عرب بگویند که بیاری جماعتی ظفر یافت بر
دشمنان چون بر دشمنان غالب شد آنها را کشت و قطب راوندی بسند موثق از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول صلعم
در راه جنگ تبوک شبی بر ناقه خود سوار بود و میرفت و مردم در پیش روی حضرت میرفتند پس چون بعقبه رسید جبرئیل
نازل شد و گفت چهارده نفر ایشان از قریشند و هشت نفر از سایر مردم با ارعسکر و نامهای ایشان را برد که بر عقبه نشسته اند که
ناقه را رم دهند و در آنوقت حذیفه در عقب ناقه حضرت بود و صدای حضرت را میشنید پس حذیفه را ندا کرد و فرمود که ای حذیفه شنیدی
آنچه من گفتم حذیفه گفت بلی حضرت فرمود که پنهان دار و بسند دیگر از آنحضرت روایت کرده است که سوره توبه را فاضحه میگفتند
قرآن نازل میشد و ایشان رسوا میگردیدند تا آنکه ترک سخن کردند و با سر و چشم با یکدیگر اشاره میکردند پس بعضی از ایشان
گفتند که ما ایمن نیستیم از آنکه آیه چند نازل شود که ما رسوا شویم و این ننگ در فرزندان ما بماند بیایید در این عقبه که در
پیش داریم بکمین آنحضرت بنشینیم و او را در این عقبه بیندازیم تا هلاک شود و از شر او ایمن گردیم و آن عقبه ذی فتق
میگفتند پس بر سر عقبه نشستند و حذیفه ناقه آنحضرت را میراند حذیفه گفت که هر گاه حضرت اراده خواب داشت من شتر را
میگذاشتم که هموار برود مبادا بیدار شود پس در این شب در خاطر من افتاد که شب تاریک باید که از شتر حضرت جدا نشوم
و در خدمت حضرت بودم که جبرئیل نازل شد و گفت فلان و فلان تا جماعتی را شمرد بر عقبه نشسته اند که شتر ترا رم دهند
پس حضرت نام برد ایشان را که ای فلان و ای فلان و ای فلان و ای دشمنان خدا و نامهای همه را مذکور ساخت پس نظر مبارکش
بمن افتاد و فرمود که دیدی ایشان را گفتم بلی فرمود که شناختی ایشان را گفتم بر روی خود نقاب کشیده بودند ولیکن شتران
ایشان را شناختم حضرت فرمود که کسی را خبر مده و حذیفه گفت که ایشان از قریش بودند و شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران
روایت کرده اند که حضرت رسول صلعم در ماه رجب سال هشتم هجرت متوجه جنگ تبوک گردید زیرا که حقتعالی باو وحی نمود که
میباید خود بیرون روی و مردم را با خود بیرون بری و متوجه جنگ روم شوی و آنحضرت را اعلام نمود که در این
سفر احتیاج بر جنگ نخواهد بود و بی منشی و جهاد کار تو صورت خواهد یافت و غرض از این جنگ ابتلای مؤمنین
و منافق اصحاب آنحضرت جدا شوند و منافق که در سینهای جماعتی نفاق پنهان بود ظاهر گردد پس حضرت ایشان را طلب نمود
برای جنگ بلاد روم و این در هنگامی بود که میوه‌های ایشان رسیده بود و هوا گرم بود پس این امر بر ایشان دشوار
نمود از جهات بسیار از جهت دوری راه و گرمی هوا و قوت دشمن و خوف ضایع شدن میوه‌ها و باین سبب اکثر صحابه
تثاقل نمودند از بیرون رفتن و بعضی با کراهت دشواری حرکت کردند پس حضرت نامها نوشت بقبایل عرب که هر که داخل
شده است باسلام باین جنگ حاضر شود و تاکید بسیار در باب جهاد نمود و چون مهیای بیرون رفتن شد خطبه بلیغی
ادا نمود و بعد از حمد و ثنای الهی ترغیب نمود مردم را بر تقویت ضعیفان و متحمل شدن خرج فقیران و انفاق کردن

مال در راه خدا بسیاری از منافقان از جهت نام و ننگ مالها آوردند و جمعی از مؤمنان خالص بقدر توانائی خود
اگرچه توانستند حاضر کردند و از جمله منافقان عثمان بن عفان بود چندان وقیه نقره بخدمت حضرت آورد و عبد الرحمن بن عوف
و طلحه و زبیر و گروهی از منافقان مالها از برای ریا و سمعه آوردند پس حق تعالی آیه چند از قرآن فرستاد و نیتهای فاسد
پنهان ایشان را ظاهر گردانید و عباس نیز در آن جنگ مال بسیار آورد پس حضرت فرمود که خیمه‌ها را در ثنیة الوداع بر پا
کردند تا آنکه حاضر شدند هر که قبول دعوت آنحضرت نموده بود از مهاجران و انصار و از قبایل عرب از بنی کنانه و مزینه
و جهینه و طی و تمیم و اهل مکه و حضرت امیر المؤمنین ع را در مدینه والی گردانید که شهر مدینه را با زنان و اطفال
و عیال حضرت و سایر اهل مدینه محافظت نماید و نگذارد که فتنه در اطراف مدینه بر پا شود و فرمود که یا علی مدینه صلاح نمی‌یابد
مگر بمن یا بتو زیرا که حضرت میدید نیتهای اعراب و اکثر اهل مکه و حوالی آنرا میدانست زیرا که با هم ایشان جهاد کرده بود
و حقد ایشان را ریخته بود دانست که چون از مدینه دور شود و امیر المؤمنین ع در مدینه نباشد ایشان قصد مدینه نمایند
و با منافقان مدینه متفق شده فتنه‌ها بر پا کنند و حق تعالی میدانست که بغیر از آن حضرت امیر المؤمنین چنین دیگری
آتش فتنه ایشان را فرو نمی‌توان نشاند لهذا وحی فرستاد که میباید علی را بجای خود در مدینه بگذاری و چون منافقان
مدینه از خلافت امیر المؤمنین ع دلگران بودند و میدانستند که با حضور آنحضرت آن فتنه‌ها که در خاطر دارند
متمشی نمیشود و میترسیدند که اگر حضرت رسول را در آن سفر عارضه رو دهد خلافت بر امیر المؤمنین ع قرار گیرد
لهذا از برای مایند آنحضرت اراجیفها در مدینه شهرت دادند و گفتند که حضرت رسول ص علی را از برای اکرام و اجلال
او در مدینه نگذاشت بلکه از صحبت او بتنگ آمده بود و از رفاقت او کراهت داشت و باین سبب او را در مدینه
گذاشت پس امیر المؤمنین ع از برای رسوائی ایشان و اظهار دروغ ایشان ملحق شد بحضرت رسول ص و گفت یا رسول الله
منافقان گمان میکنند که تو از صحبت من کراهت داشتی که مرا در مدینه گذاشتی حضرت فرمود که برگرد ای برادر من
بجای خود که مدینه را صلاحیت ندارد مگر بمن یا بتو و خلیفه منی در اهل بیت من و در دار هجرت من و در قوم من
آیا راضی نیستی که تو نسبت بمن باشی و بعد از من پس در این سخن چون حضرت نص صریح بر خلافت امیر المؤمنین ع نمود باعث
زیادتی خشم و مذلت منافقان گردید پس حضرت رسول ص علم مهاجران را بزبیر داد و علم را بر میمنه لشکر و عبد الرحمن
بن عوف را بر میسره لشکر مقرر فرمود و رفتند تا بجحفه فرود آمدند و از آنجا عبد الله بن ابی با جمعی از
منافقان گریخت و برگشت پس حضرت فرمود که حسبی الله هو الذی ایدک بنصره و بالمؤمنین و الف بین قلوبهم
پس از آنجا حضرت روانه شد تا آنکه در ماه شعبان در روز سه شنبه بتبوک رسیدند و بقیه ماه شعبان تا چند
روز از ماه رمضان در آنجا توقف فرمودند و در آنجا فتوحات رو نمود یکی آنکه یحنة بن رؤبه که پادشاه
ایله بود بی جنگ اطاعت نمود و قبول جزیه کرد و حضرت نامه امان از برای ایشان نوشت و ایضا اهل اذرح و اهل جربا

اطاعت

اطاعت کردند و حضرت پیغمبر نامه امان از برای ایشان نوشت در روزی که در تبوک بودند ابو عبیده جراح را با جمعی از لشکر بسوی
گروهی از قبیله بنی جذام که سرکرده ایشان زنباع بن روح جذامی بود فرستاد و از ایشان غنیمتها و اسیران گرفتند و سعد بن عباده
را بسوی جماعتی از بنی سلیم و گروهی دیگر از قبایل فرستاد و چون لشکر حضرت بنزدیک آنها رسیدند ایشان گریختند و خالد بن
ولید را با جماعتی بسوی اکیدر فرستاد که پادشاه دومة الجندل بود و حضرت از برای خالد فرمود که شاید حق تعالی کفایت جنگ او را از تو
بکند بسبب شکار گاو کوهی و او را دستگیر کنی پس چون خالد بنزدیک قلعه اکیدر رسید در شب مهتابی بود در حوالی قلعه او فرود
آمدند پس گاو کوهی چند آمدند و در قلعه اکیدر شاخ زدند و اکیدر با دو زن خود مشغول شراب خوردن و عیش بود و چون صدای
گاوها را شنید برخواست و با حسان برادر خود و جمعی از مخصوصان خود سوار شد و از قلعه بیرون آمد و متوجه شکار شد و خالد
با لشکر پنهان شده بودند چون از قلعه دور شدند از کمین بیرون رفتند و او را گرفتند و حسان برادر او را بقتل رسانیدند و سایر
اصحاب او گریختند و داخل قلعه شدند و در قلعه را بستند و حسان قبائی پوشیده بود منسوج بطلا که قبای او بسیار قیمت داشت قبای
او را برداشتند و اکیدر را بپای قلعه آوردند و خالد از اهل قلعه سؤال کرد که در قلعه را بگشایند قبول نکردند اکیدر گفت مرا رها کنید
تا من بروم و در قلعه را برای شما بگشایم پس خالد از او پیمانها گرفت و او را سوگندها داد و رها کرد او را داخل قلعه شد و در قلعه را
گشود تا خالد و لشکرش داخل قلعه شدند پس اکیدر هشتصد اسب و دو هزار شتر و چهارصد زره پوش و چهارصد نیزه و پانصد
شمشیر بخالد داد و بخدمت حضرت فرستاد و التماس صلح کرد و حضرت قبول التماس او نمود و با او مصالحه کرد که هر سال جزیه بدهد و
در امان باشد و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده‌اند که حضرت در تبوک دو ماه ماند و معلوم شد که خبری رسیده بود که پادشاه
روم اراده جنگ آنحضرت دارد غلط بوده است و چون خبر قدوم حضرت بهرقل رسید مردی از غسان را بخدمت حضرت فرستاد
که مشاهده نماید که آن آثاری که در کتب سابقه خوانده است از برای پیغمبر آخر الزمان در آن حضرت هست یا نه چون آن شخص آمد
و بخدمت حضرت رسید و شمایل و اوصاف و اخلاق آنحضرت را مشاهده نمود بسوی هرقل برگشت و آنچه دیده بود ذکر کرد هرقل
قوم خود را طلبید و گفت اوصافی که ما در کتاب خوانده‌ایم در این مرد هست بیایید تا با او ایمان آوریم قوم او امتناع
کردند و او از بیم پادشاهی خود ترسید و در باطن اسلام آورد و بقوم خود اظهار نکرد و بجنگ آنحضرت هم نرفت و بنا مدد آن
حضرت نیز از جانب حق تعالی رخصت جنگ او نیافت و بسوی مدینه معاودت نمود و در آن سفر معجزات بسیار از حضرت
بظهور آمد اول آنکه در تفسیر امام حسن عسکری ع روایت از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام که چون حضرت رسول ص متوجه غزوه
تبوک شد و امیر المؤمنین صلوات الله علیه را در مدینه خلیفه نمود منافقان تعظیم کردند که حضرت رسالت پناه را و باب مدینه علم را
در راه مدینه بقتل رسانند و جمیع سعیهای خدا را که بنور ایشان در هر دو جانب شده راه هدایت معمور بود خراب کنند غافل که حق تعالی در آن
سفر چند از جناب مقدس نبوی بظهور رسانید که موجب مزید بصیرت مؤمنان و قطع عذرهای منافقان گردید و از جمله
آنها آن بود که چون حضرت رسول ص متوجه تبوک گردید و علی بن ابی طالب ع بامر الهی در مدینه گذاشت حضرت امیر المؤمنین ع

کفت یا رسول الله من میخواستم که در هیچ حالی از مشاهده جمال تو و ملاحظه سیرت حمیده و اخلاق پسندیده تو محروم نباشم حضرت فرمود
که یا علی آیا نمیخواهی که نسبت تو بمن نسبت هارون باشد بموسی در همه چیز بغیر از پیغمبری و بعد ازین کسی نیست در زمین مانند من مثل
تو هست اگر بیرون نیامدی و مثل تو از جمیع آنها اگر این رای صدق و اخلاص با من بیرون آمده اند و چون تو دوست میداری
سیرت و طریقه و اطوار و آثار مرا در همه احوال مشاهده نمائی در جمیع این سفرها جبرئیل را امر خواهد کرد که برای تو بلند کند آن زمینها
را که بر آنها میرویم و آن زمینی را که تو بر روی آن هستی و دیده ترا قوتی کرامت خواهد کرد که در همه احوال من و اصحاب مرا مشاهده
نمائی و از تو فوت نشود آن چیزی که با من و یکان اختصاص داشتی و ترا احتیاج بمکاتبه و مراسله با من نباشد پس مردی از اهل مجلس حضرت
امام زین العابدین عم برخاست و گفت چون تواند بود که برای علی میسر شود چنین امری که مخصوص پیغمبران است مگر نشنود حضرت امام زین
العابدین عم فرمود که این از معجزات حضرت رسول است نه علی بلکه دعاهای آنحضرت زمینها را برای علی بلند کرد و دیده او نور و ضیای دیده علی را
زیاده کرد تا آنکه دید آنچه دید پس حضرت امام محمد باقر عم فرمود که بسیار ستم میکنند بسیاری از این امت در حق علی ابن ابیطالب عم و حق بسیار
کم انصاف میدهند در آنچه باو تعلق دارد با او و چند آنکه در حق سایر صحابه قایل میشوند در حق او مضایقه میکنند و حال آنکه همه قایلند
که او افضل صحابه است گفتند چگونه است ای پسر رسول الله فرمود که شما موالات میکنید با دوستان ابو بکر و تبری مینمایند
از دشمنان او و هر که باشد و همچنین دوستی مینمایند با دوستان عمر و عثمان و بیزاری میجویند از دشمنان ایشان هر که باشد
و چون بعلی ابن ابیطالب میرسند میگویند دوستانش را دوست میداریم و بیزاری از دشمنان او نمیجوئیم و چگونه جایز است
ایشان را این امر و حال آنکه شنیده اند که حضرت رسول الله در حق علی ابن ابیطالب فرمود که اللهم وال من والاه و عاد
من عاداه و انصر من نصره واخذل من خذله پس چرا دشمنی نمیکنند با دشمنان او و او را عیب میکنند و آنکه از بزرگان اولیا
این از انصاف دور است و دیگر انصاف نمیکنند آنکه کامها برای ایشان ذکر کنند کرامتی را که حقتعالی برای علی و حضرت رسول
برای علی ثابت کرده است انکار میکنند و آنچه از برای عمر او از اصحاب ذکر کنند باور میکنند چنانچه نقل کرده اند که عمر ابن
الخطاب در مدینه مشغول خطبه بود پس در اثنای خطبه ندا کرد که ای جانب کوه و صحابه از این سخن متعجب شدند چون از نماز فارغ شدند
گفتند آن چه سخن بود که در اثنای خطبه گفتی گفت در اثنای خطبه نظر من افتاد بر آن لشکری که با سعد بن وقاص فرستاده ام
بجنگ کافران و حقتعالی حجابها از پیش دیده من برداشت و دیده مرا قوت داد تا آنکه ایشان را دیدم که در پیش کوه
نهاوند صف کشیده اند و بعضی از کفار از پشت کوه میخواستند که از عقب ایشان در آیند پس کوه را ندا کردم که دور شو تا کافران
نتوانند که از عقب مسلمانان در آیند و حقتعالی ظفر داد مومنان را بر کافران و گفت حساب آن نگاه دارید که چون خبر ایشان بشما
برسد بر شما معلوم خواهد شد که در این وقت جنگ واقع شده و چنان بود که من گفتم و میان مدینه و نهاوند زیاده
از نیمه راه هست و چون این را نقل میکنند که عمر بنور دین خود نداشت قبول میکنند و چون معجزه از حضرت امیر المؤمنین
که مظهر عجایب اولین و آخرین و بحر اسرار آسمان و زمین است مشتمل بر آن انکار میکنند پس حضرت امام محمد باقر عم برکت سبقت

قصه

قصه تبوک از امام زین العابدین صلوات الله علیه فرمود که رسول خدا صلعم هر گاه اراده جنگی میفرمود اظهار میکرد که بجای دیگر میرویم مگر در غزوه
تبوک که بجای دیگر میفرمود بغیر از جنگ تبوک که بصحابه اظهار نمود که بجانب تبوک میرویم زیرا که سفر طولانی بود و مردم بتهیه محتاج بودند
بسیار مکرر که ایشان را که توشه بسیار بر دارند و ایشان آرد بسیار بود داشتند که در راه نان بپزند و گوشت و نمک سوده و عسل و خرما
با خود بر داشتند و چون چند روز راه رفتند و طعامهای ایشان کهنه شد و متغیر گردید خوردن آنها بر ایشان دشوار بود
خواهش طعام تازه کردند و گروهی از ایشان گفتند یا رسول الله این طعامها که با خود داریم خشک و متغیر و بد بو شده است و کراهت
بهم رسانیده ایم از خوردن آنها حضرت فرمود که چه چیز با خود دارید گفتند نان و گوشت و نمک سوده و عسل و خرما
حضرت فرمود که در این وقت شبیه است حال شما بحال قوم موسی که میگفتند بآنحضرت که ما صبر نمیتوانیم کرد بر یک طعام
و طعامهای مختلف میخواهیم اکنون بگوئید که چه چیز میخواهید گفتند گوشت تازه از گوشت مرغان از کبابها و بریانها و از حلوا
ساخته میخواهیم حضرت فرمود که در نوع طعام با بنی اسرائیل مخالفت کردید ایشان سبزیها و خیار و عدس و گندم و پیاز
طلبیدند و آنچه زیان بود بدل نیکو ترا اختیار کردند و شما نیکو تر را بعوض نیکوتر میطلبید و بزودی سؤال میکنیم
از برای شما از پروردگار خود که بشما عطا کند گفتند یا رسول الله در میان ما جمعی هستند که آنچه بنی اسرائیل طلب کردند می
طلبند حضرت فرمود که حقتعالی بدعای رسول خود همه را بشما عطا خواهد کرد پس فرمود که ای بندگان خدا چون قوم عیسی
از او سؤال کردند که از برای ایشان مائده از آسمان بزیر آید پس حقتعالی فرمود که من میفرستم مائده را بر شما پس هر که کافر
شود از شما بعد از نازل شدن مائده البته او را عذابی کنم که احدی از عالمیان را چنان عذابی نکرده باشم پس حقتعالی مائده
بر ایشان فرستاد پس جمعی از ایشان که کافر شدند از آمدن مائده مسخ کرد ایشان را پاره بصورت میمون و پاره بصورت خوک
و بعضی بصورت خرس و گروهی بصورت گربه و سایر طیور و حیوانات که در دریا و صحرا میباشند تا آنکه بصورت
چهار صد نوع از حیوانات مسخ شدند و محمد رسول خدا مائده شما را از آسمان نمیطلبد که مبادا کافر شوید و مانند قوم
عیسی مسخ شوید و محمد پیغمبر شما مهربان تر است نسبت بشما از آنکه شما را در معرض عقاب الهی آورد پس ناگاه مرغی در هوا
پیدا شد و حضرت بعضی از اصحاب خود را فرمود که این مرغ را خطاب کن که رسول خدا ترا امر میکند که بزمین بیفتی چون
این خطاب کرد مرغ بر زمین افتاد پس حضرت فرمود که ای مرغ بامر الهی بزرگ شو پس آن مرغ بامر حقتعالی چنان بزرگ شد
که مانند تل عظیمی شد پس حضرت رسول اصحاب خود را فرمود که بر دور این مرغ بر آئید و آن مرغ چندان بزرگ شده بود
که دو هزار نفر اصحاب آنحضرت بر دور آن بر آمدند که تخمینا چیزی بر داشت پس حضرت فرمود که ای مرغ حقتعالی ترا امر میفرماید که از پرها
و پرهای خود جدا شوی پس حضرت فرمود که بامر الهی ای استخوان و پا و منقار خود جدا شو در ساعت گوشت این از استخوان جدا شد
پس حضرت با استخوان آن مرغ خطاب کرد که خیار شدند و بالها و پرهای درشت و ریزه آن فرمود که انواع سبزیها شدند پس حضرت
فرمود که ای بندگان خدا دستهای خود را بسوی اینها دراز کنید و آنچه خواهید بشکنید و کاردهای خود جدا کنید و تناول

چون عمر خوردن شروع کردند یکی از منافقان در اثنای خوردن گفت که محمد دعوی میکند که در بهشت مرغ چند هستند که اهل بهشت
از یکجانب کباب میخورند و از جانب دیگر بریان میخورند چه انتظار از در دنیا بما بنماید پس حضرت باعجاز برفت بعضی آن
منافق را دانست فرمود ای بندگان خدا هر که از شما لقمه برمیدارد که در دهان گذارد بگوید بسم الله الرحمن الرحیم وصلی الله علی محمد واله
الطیبین پس لقمه را در دهان گذارد چون چنین کند مزه هر طعام که میخواهد میابد بخواه کباب بخواه بریان و خواه ترید و سایر
لقمه خواهد از حلویات و اگر خواهد از طعامها و نعمت چون چنین کردند لذت آنچه خواستند یافتند و خوردند تا سیر شدند
پس گفتند یا رسول الله سیر شدیم و اکنون محتاجیم بآنکه ... آب بخوریم حضرت فرمود که ایا تشنه و سایر ... از آب
میخواهید گفتند بلی یا رسول الله در میان گروه هستند که ... میخواهند حضرت فرمود که هر که خواهد لقمه بردارد و در دهان
گذارد و آنچه گفتم بگوید بامر الهی آن لقمه ... شود ... و آنچه خواهد از انواع شربتهای نیکو چون چنین کردند همه حضرت فرمود
بود یافتند پس حضرت رسول صلعم فرمود که ای مرغ خدا ترا امر میکنم ... که برگردی چنانچه بودی و امر میکند بآن بالها و منقارها
و پرها که برکردند عالیتر که اول بودند و بتو متصل کردند پس فرمود که ای مرغ امر میکنم ... که از تو بیرون ... است که برگرد
... چنانچه بود پس فرمود که ای مرغ خدا ترا امر میکند که برخیزی و پرواز کنی چنانچه میکردی پس پرید که آن مرغ برخاست
و پرواز کرد و هیچ در زمین نماند از آن ... و ... قطب راوندی روایت
کرده است که چون حضرت در تبوک نزول اجلال فرمود رسولان میان حضرت و پادشاه روم بسیار آمدند و رفتند و توقف
ایشان از آن محل بطول انجامید و توشها در لشکرهای حضرت بود آخر شد و از کمی توشه بآنحضرت شکایت کردند و حضرت
فرمود که هر که آردی یا خرمائی داشته باشد بیاورد پس یکی از اصحاب اندکی آرد آورد و دیگری کفی از خرما آورد و دیگری کفی از سویق
آورد پس حضرت ردای مبارک خود را پهن کرد و اینها را بر روی او ریخت و دست با برکت خود را بر روی اینها داشت فرمود
که ندا کنید در میان مردم که هر که توشه خواهد بیاید پس مردم هجوم آوردند و آنقدر از آرد و خرما و سویق گرفتند که جمیع ظرفها
که با خود داشتند پر کردند و آنچه بیشتر بود چیزی کم شده بود و نه زیاد شده بود و چون مراجعت نمودند برودخانه
رسیدند که پیشتر در آن آب دیده بودند و در این وقت خشک یافتند و قطره از آب در آن نبود پس حضرت تیری از ترکش خود بمردی
از صحابه داد و فرمود برو بر بالای رودخانه نصب کن این چون نصب کرد از اطراف تیر دوازده چشمه جاری شد که رودخانه پر شد
و همه سیراب شدند و مشکهای خود را پر کردند ایضا قطب راوندی روایت کرده است که چون حضرت رسول صلعم متوجه تبوک شد
ناقه قصوای آنحضرت ناپیدا شد پس عمار بن حزم که یکی از منافقان بود برسبیل استهزا گفت محمد ما را از آسمان و زمین خبر میدهد
و نمیداند که ناقه اش در کجاست چون حضرت بوحی الهی بر قول آن منافق اطلاع یافت فرمود که من نمیدانم مگر چیزی را که خدا تعلیم
نماید اکنون خدا مرا خبر داد که ناقه من در دره است و مهارش بدرختی بند شده است چون بآن دره رفتند ناقه را چنان
یافتند که حضرت فرموده بود چهارم باز قطب راوندی روایت کرده است که در جنگ تبوک هشت هزار نفر از صحابه در خدمت

حضرت بودند

حضرت بودند بغیر از جمعی منکه از ایشان بس در عرض راه بکوهی رسیدند که قطرهای آب از کوه بزیر میریخت و لیکن جاری نبود
صحابه گفتند یا رسول الله چه بسیار عجب است ترشح این کوه حضرت فرمود که این کوه گریه میکند صحابه از این سخن تعجب کردند
حضرت فرمود میخواهید بدانید که چنین است گفتند بلی حضرت فرمود که ای کوه سبب گریه تو چیست پس کوه بامر الهی بسخن آمد
و بزبان فصیح با حضرت خطاب کرد که یا رسول الله روزی عیسی بن مریم بر من گذشت و آیه از انجیل تلاوت کرد که در قیامت
آتشی افروزد مرد مانند سنگ و من از آن روز تا حال میگریم از خوف آنکه مبادا از آن سنگ باشم حضرت فرمود که ساکن
باش که تو از آن سنگ نیستی آن سنگ کبریت است پس آن کوه خشک شد و بعد از آن کسی از آن کوه ترشح ندید ایضا از بعضی از کتب
معتبره روایت کرده است که چون حضرت بوادی العزی رسید و شب در پهلوی حجر فرود آمدند حضرت فرمود که امشب
باد بسیار تندی خواهد وزید کسی از شما تنها برنخیزد مگر با رفیق و هر که شتری داشته باشد پای آن را محکم ببندد پس باد
بسیار تندی وزید که مردم بسیار ترسیدند و هیچکس در آن شب برنخاست مگر با رفیق خود مگر یک مرد از بنی ساعده که
یکی بقضای حاجت رفت و دیگری بطلب شتر خود رفته بود باد او را برداشت و در میان کوهستان قبیله طی انداخت پس حضرت
برای آن مرد اول دعا کرد و زنده شد و برگشت و آن دیگری چون حضرت بمدینه آمد قبیله طی او را برای حضرت آوردند ششم روایت
کرده است که چون حضرت از حجر بار کرد و بمنزل دیگر فرود آمدند هیچیک از صحابه آب نداشتند و در آن منزل آب نبود
و از تشنگی بآنحضرت شکایت کردند پس حضرت رو بقبله آورد و مشغول دعا شد و در هوا هیچ ابر پیدا نبود در اثنای دعای حضرت
ابرها پیدا شد و آنقدر باران بارید که ایشان سیراب شدند و مشکهای خود را پر کردند و در ساعت ابر برطرف شد هفتم
طبرسی از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که سه نفر از انصار ابو لبابه بن عبد المنذر و ثعلبه بن ربیعه و اوس بن حذام که در جنگ
تبوک تخلف نمودند از حضرت رسول صلعم و در مدینه ماندند و چون بایشان خبر رسید که آیه نازل شده است در مذمت
آنها که از آن جنگ تخلف نموده اند یقین کردند بهلاک خود و خود را بر ستونهای مسجد بستند و چنین بودند تا آنکه
حضرت مراجعت فرمود و چون از احوال ایشان سؤال نمود گفتند که ایشان سوگند یاد کرده اند که خود را از ستونها نگشایند
تا حضرت ایشان را بگشاید حضرت نیز فرمود که من نیز سوگند یاد میکنم که ایشان را نگشایم تا حقتعالی مرا در باب ایشان بامری مامور
گرداند پس این آیه نازل شد که و آخرون اعترفوا بذنوبهم تا آخر آیه یعنی خدا بر ایشان توبه کرد حضرت نیز نزد ایشان آمد و دستهای ایشان را گشود و پایها
ایشان را قبول فرمود پس رفتند و مالهای خود را بخدمت حضرت آوردند و گفتند این است مالهائی که سبب حرمان
ما از سعادت ملازمت سعادت تو گردیده بودیم آورده ایم بخدمت تو که اینها را تصدق نمائی حضرت فرمود که در این
باب از خدا امری بمن نرسیده است پس حقتعالی فرستاد که خذ من اموالهم صدقة تطهرهم وتزکیهم بها وصل علیهم ان
صلواتک سکن لهم یعنی بگیر از مالهای ایشان تصدقی که پاک گردانی ایشان را بآن و اعمال ایشان را پاکیزه گردانی و صلوات
وصلوات بفرست بر ایشان بدرستیکه صلوات و دعای تو آرامیست برای ایشان مولف گوید که هشتم ...

غزوه بنی قریظه گذشت و آن معتبرتر است و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری ع مذکور است که چون سعد بن معاذ انصاری شهید شد
بعد از آنکه تشفی خاطر خود از برای خدا از بنی قریظه نمود و حکم بقتل ایشان فرمود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود خدا رحمت
کند خدا از تو رحمت کند تو را ای سعد بدرستی که استخوانی بودی در گلوهای کافران و اگر میماندی منع خواهی کرد گوساله را که اراده
نصب او خواهند نمود در پیغمبر اسلام که مدینه است مانند گوساله موسی ع صحابه گفتند یا رسول الله آیا اراده خواهند کرد که در مدینه
گوساله برپا کنند حضرت فرمود که بلی والله اراده خواهند کرد و اگر سعد زنده میبود نمیگذاشت که ایشان بکنند و لیکن خواهند
و حقتعالی نخواهد گذاشت که تدبیر ایشان مستمر شود و بزودی خدا تدبیر ایشان را باطل خواهد کرد صحابه گفتند یا رسول الله ما را خبر
ده که تدبیر ایشان چگونه خواهد بود حضرت فرمود که بگذارید که تدبیر حقتعالی در این باب ظاهر گردد پس حضرت امام حسن عسکری ع
روایت کرد از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام که منافقان بعد از فوت سعد و متوجه شدن حضرت رسول ص بجانب تبوک رفتند
و ابو عامر راهب فاسق را رئیس و امیر خود کردانیدند و با او بیعت کردند و طوطئه کردند که مدینه را غارت کنند و زنان و فرزندان
حضرت رسول ص و سایر اهل بیت آنحضرت و زنان و فرزندان صحابه آنحضرت را که با حضرت رسول ص و سایر اهل لشکر بیرون
رفته بودند اسیر کنند و تدبیر کردند که شبیخون آورند بر آنحضرت در راه تبوک و آنحضرت را بقتل رسانند پس حقتعالی دفع ضرر ایشان
از آنحضرت کرد و منافقان را رسوا گردانید زیرا که رسول خدا ص فرمود با صحابه خود رفتن شما براه جماعتی که پیش از شما بودند
مانند دو لنگه که با هم موافقند و مانند پرهای تیر که با هم مساویند حتی آنکه اگر کسی از ایشان داخل سوراخ سوسماری شده
باشد شما نیز داخل آن خواهید شد گفتند یا رسول الله آن گوساله که فرمودی چه بود و تدبیر آن منافقان چگونه بود
فرمود که بدانید که خبر از جانب دومة الجندل بحضرت رسول ص میرسید و پادشاه آن نواحی بود و مملکت عظیمی داشت نزدیک
بشام و تهدید میفرمود آنحضرت را که قصد او خواهم کرد و اصحاب حضرت را بقتل خواهم رسانید و بنیاد ایشان را بر هم خواهم انداخت
و اصحاب حضرت بسیار ترسان و هراسان شدند از جانب او حتی آنکه هر روز بیست نفر از ایشان بنوبت حراست آنحضرت میکردند
و هر صدائی که برمیآمد در بیم میشدند که مبادا او و اهل لشکر او و لشکرش رسیده باشند و منافقان در این باب اکاذیب و اراجیف
بسیار میگفتند و اصحاب حضرت امیر را وسوسه میکردند که اکیدر پادشاه دومة الجندل از لشکر اینقدر و از اسبان اینقدر
و از مال اینقدر مهیا کرده است برای جنگ شما و نذر کرده است از برای قبایلی که بر دور او هستند که من مباح میگردانم از برای شما
نهب و غارت مدینه را که هرچه بدست شما آید از شما باشد و ضعیفان مسلمانان را میترسانیدند که اصحاب محمد از عهده
اصحاب اکیدر بدر نمیآیند و بزودی اکیدر قصد مدینه خواهد کرد و مردان شما را خواهد کشت و زنان و فرزندان
شما را اسیر خواهد کرد تا آنکه دلهای مومنان از سخنان منافقان بسیار بدرد آمد و این حال را شکایت کردند بحضرت
رسول پس منافقان اتفاق کردند با ابو عامر راهب که حضرت رسول ص او را فاسق نامیده بود بیعت کردند و او را امیر خود
کردانیدند و بر خود اطاعت او را لازم شناختند پس ابو عامر با ایشان گفت رای من آنست که از مدینه پنهان شوم تا آنکه
تدبیر من

تدبیر من بر شما ظاهر شود و نامه نوشتند با اکیدر بسوی دومة الجندل فرستادند که تو بیا بر محمد و ما ترا یاری میکنیم و او را از میان بر میداریم
و حقتعالی وحی فرستاد بسوی محمد ص تدبیر ایشان را بآنحضرت خبر داد و امر نمود آنحضرت را که متوجه تبوک شود و آنحضرت هرگاه اراده
جنگی میکرد اراده خود را اظهار نمینمود و مردم نمیدانستند که حضرت اراده کدام جانب دارد بغیر از جنگ تبوک که در اینجا اظهار
اراده خود نمود و امر نمود صحابه را که توشه از برای جنگ تبوک بردارند و آن جنگی بود که حقتعالی در آن جنگ منافقان را رسوا کرد و ایشان
و مذمتها کرد ایشان را در قرآن بسبب تخلف نمودن از جهاد و حضرت اظهار نمود که حقتعالی بسوی من وحی فرستاد که من بر اکیدر ظفر
خواهم یافت و با او مصالحه خواهم کرد که هر سال هزار اوقیه طلا با دویست حله در ماه صفر و هزار اوقیه طلا با دویست حله در ماه رجب
جزیه بدهد و بعد از هشتاد روز بسلامت بمدینه برخواهند گردید پس حضرت باصحاب خود فرمود که حضرت موسی ع چون از میان
قوم خود بیرون رفت بجانب طور ایشان را چهل شب وعده داد و من شما را هشتاد روز وعده میدهم و بعد از هشتاد شب بسلامت
و غنیمت یافته و ظفر یافته بجنگ و جدال که آزاری باحدی برسد یا اصحاب من رسیده باشد بسوی مدینه برخواهیم گردید چون منافقان
این سخن را شنیدند گفتند که محمد ص اسلوکند که از چنین است و لیکن این آخر شکستهای اوست که بعد از این باصلاح نخواهد آمد بلکه
بعضی از اصحاب او از این بلاها در این راه گرما و بادهای سموم و آبهای ناگوار خواهند مرد و هر که از اصحاب او از این بلاها نجات بیابد
در دست لشکر اکیدر کشته و مجروح و اسیر خواهند گردید و منافقان میآمدند بخدمت حضرت و عذرها اظهار میکردند بر نرفتن آن
جنگ پس بعضی اظهار بیماری خود میکردند و بعضی اظهار بیماری عیال خود مینمودند و بعضی شدت گرما را عذر خود میساختند و باین عذرها
از حضرت برفتن بسوی تبوک بعد جزم رسید منافقان در بیرون مدینه مسجدی بنا کردند برای آنکه در آن مسجد جمع شوند برای تدبیر
باطل خود و چنان نمایند بمردم که ما از برای نماز در آنجا جمع میشویم پس جماعتی از ایشان بخدمت حضرت آمدند و گفتند یا رسول الله خانه
های ما از مسجد تو دور است و ما کراهت داریم از آنکه نماز را بغیر از جماعت ادا کنیم و بر ما دشوار است حاضر شدن بمسجد تو و باین
سبب مسجدی از برای خود بنا کرده ایم اگر مصلحت دانی بیا و در مسجد ما نماز کن تا مسجد ما میمنت و برکت بهم رساند و چون نماز در آن مسجد
کنیم از برکت تو محروم نباشیم پس حضرت با ایشان اظهار نفرمود آنچه خدا او را خبر داده بود از کفر و نفاق و تدبیرهای باطل ایشان
و فرمود که در این وقت مرا بیاورید تا سوار شوم پس یعفور را آوردند و حضرت سوار شد و چندانکه او را زجر مینمودند که بجانب
مسجد ایشان روان شود نمیرفت و چون بجانب دیگر او را میگردانیدند تند میرفت پس منافقان گفتند که شاید یعفور در این
راه چیزی دیده باشد که رم کرده باشد و اکنون نمیخواهد که باین راه برود پس حضرت فرمود که اسب مرا بیاورید چون اسب را
آوردند و حضرت سوار شد هر چند او را زجر کردند که بجانب مسجد رود ابا مینمود و چون روی او را بجانب دیگر میگردانیدند
تند میرفت باز گفتند منافقان که شاید این اسب از چیزی رم کرده باشد که نمیخواهد از این راه برود حضرت فرمود بیائید
پیاده برویم چون اراده حرکت کردند آنحضرت و اصحاب آنحضرت هیچیک نتوانستند که قدم بردارند و چون بجانب دیگر متوجه
شدند حرکت بر ایشان آسان میشد حضرت فرمود که معلوم شد که حقتعالی از این امر کراهت دارد و اکنون ما در جناح سفریم باشد

تا ما ازین سفر برگردیم و آنچه موافق رضای الهی باشد عمل آوریم و حضرت اهتمام فرمود و در بیرون رفتن منافقان عازم شدند که بعد از
بیرون رفتن حضرت باز مانند که آن حضرت و مومنان را مستاصل گردانند حق تعالی جبرئیل فرستاد که یا محمد خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند
و میفرماید که میباید یا تو بروی درین سفر و علی در مدینه باشد و یا علی درین سفر برود و تو در مدینه باشی چون رسول صلعم وحی الهی را نقل
کرد حضرت امیر فرمود هر چه خدا فرموده اطاعت میکنیم و بجان قبول مینمایم هر چند بر من دشوار است که دور از تو دور باشم
و از مشاهده تو محروم باشم حضرت رسول صلعم فرمود که یا علی راضی نیستی که از من بمنزله هرون باشی از موسی در همه باب بغیر از آنکه بعد از من
پیغمبری نیست فرمود که راضی شدم یا رسول الله حضرت فرمود که ترا درین ماندن ثواب بیرون آمدنست و خدا ترا درین حال امت تنها
گردانیده است که بتنهائی با جمیع کافران و منافقان معارضه نمائی و مصاحبت تو مانع شود ایشان را از آنکه احداث فتنه کنند چنانچه حق تعالی حضرت
ابراهیم را امت تنها گردانید و بتنهائی او را تکلیف معارضه مشرکان آن زمان فرمود پس چون حضرت رسول صلعم از مدینه بیرون رفت و
امیرالمومنین علیه السلام آنحضرت را مشایعت فرمود منافقان برای ایذای آنحضرت گفتند که حضرت رسول صلعم علی را برای آن در مدینه گذاشت که
از صحبت او ملال بهم رسانیده بود و خواست که منافقان بر او شبیخون آورند و او را هلاک گردانند و از مصاحبت او خلاص شوند چون
این خبر بحضرت امیر رسید حضرت با حضرت رسول گفت که میشنوی منافقان چه میگویند حضرت فرمود یا علی آیا ترا کافی نیست
که بمنزله هرون باشی از موسی در همه باب بغیر از آنکه بعد از من پیغمبری نیست حضرت فرمود که راضی شدم یا رسول الله پس حضرت فرمود
که ترا درین ماندن ثواب بیرون آمدنست که بمنزله مردمک دیده منی و بمنزله روحی در بدن من پس حضرت رسول صلعم
روانه شد و حضرت امیرالمومنین علیه السلام بسوی مدینه مراجعت نمود و هر تدبیری که منافقان در حق مسلمانان و اندیشه میکردند
از بیم صولت و سطوت اسد الله الغالب علیه السلام بتعویق میانداختند و میگفتند این سفر آخر محمد است باشد تا خبر هلاک
او برسد و بعد از آن آنچه خواهیم بکنیم پس چون میان حضرت رسول صلعم و اکیدر یک منزل راه ماند زبیر و سماک بن خرشه را
با بیست نفر از مسلمانان فرستاد بسوی قلعه اکیدر و فرمود که او را بگیرید و از برای من بیاورید زبیر گفت یا رسول الله
ما چگونه بگیریم او را و از برای تو بیاوریم با آن لشکر فراوان و خدم و حشم فراوان دارد و قلعه او در نهایت حصانت است
حضرت فرمود که بحیله و تدبیر او را بگیرید زبیر گفت یا رسول الله چه حیله توانیم کرد در این شب مهتاب که هوا بر روشن است
و راه ما تا قلعه او همه صحراست و هموار است و ایشان از قلعه خود از دور ما را میتوانند دید حضرت فرمود که آیا میخواهید حق تعالی
شما را از دیدهای ایشان مستور گرداند و سایه شما را نبینند و شما را نوری مانند نور ماه کرامت کند که در
ماهتاب شما را احساس نکنند گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود که صلوات فرستید بر محمد و آل طیبین طاهرین
او و اعتقاد کنید که بهترین آل محمد علی بن ابیطالب است و تو ای زبیر بخصوص باید که اعتقاد کنی که علی در میان هر گروه باشد
او سزاوارتر است بولایت بر ایشان از دیگران و دیگری نیست که بر او تقدم جوید چون چنین کنید از نظر ایشان
پنهان میشوید تا بپای قصر ایشان برسید پس حق تعالی آهوها و بزهای کوهی و گاوهای صحرائی خواهد فرستاد که شاخهای

خود را

خود را بر در دروازه قلعه او بمالند چون او صدای وحشیان را خواهد شنید خواهد گفت کیست که برود و سوار شود و اینها را برای
ما شکار کند پس زن او خواهد گفت که زنهار که اراده بیرون رفتن نکنی که محمد نزدیک رسیده و نزدیک قلعه تو فرود آمده است
و من ایمن نیستم از آنکه حیله کرده فرستاده باشد که ترا غافل کنند و بگیرند او در جواب خواهد گفت که کی جرات میکند که درین
شب مهتاب از لشکر محمد جدا شود و بسوی قلعه ما بیاید و حال آنکه صید میکنند که جاسوسان و دیده بانان ما در کمین
ایشانند و اگر کسی در حوالی قصر ما میبود این حیوانات وحشی نزدیک قصر ما نمیآمدند پس بزیر خواهد آمد از قصر خود
و سوار خواهد شد که اینها را شکار کند و اینها خواهند گریخت و او از عقب اینها خواهد تاخت پس شما او را تعاقب کنید و بگیرید
و بنزد من آورید چون ایشان متوجه قصر او شدند و بپای قصر او رسیدند آنچه حضرت فرموده بود واقع شد و چون
گرفتند او را گفت من حاجتی دارم بسوی شما گفتند بگو حاجت خود را اگر روا میکنیم بغیر آنکه سئوال کنی که رها کنیم ترا گفت
حاجت من آنست که جامهای مرا بکنید و شمشیر و کمربند مرا بگیرید و مرا با پیراهن تنها بسوی محمد ببرید شاید که چون او را بخدمت
حضرت آورند فقرای مسلمانان آن جامها و حلیهای طلا را که دیدند میگفتند که اینها از بهشت است حضرت فرمود که اینها جامهای
اکیدر است و یکدستمال زبیر و سماک در بهشت بهتر است از این جامهها اگر باشند بر آن عهدی که با من کرده اند تا در حوض
کوثر مرا ملاقات کنند چون مسلمانان از سخن تعجب کردند حضرت فرمود که از یک تار دستمالی که اهل بهشت در دست کنند
بهتر است از آنکه مابین آسمان و زمین را پر از طلا کنند چون اکیدر را بخدمت حضرت آوردند او تضرع و استغاثه کرد و گفت
مرا رها کن که دشمنان ترا که در عقب ملک منند از تو دفع کنم حضرت فرمود که اگر وفا نکنی بگفته خود چون خواهد شد گفت اگر
وفا نکنم تو پیغمبر خدائی پس خدا ترا ظفر خواهد داد بر من آن خداوندی که نگذاشت در ماهتاب سایه اصحاب ترا در زمین افکند
پیدا شود و وحشیان صحرا را فرستاد که مرا از قصر بیرون آوردند و ببلا انداختند و اگر پیغمبر نباشی آن دولت و اقبال تو که
مرا باین سبب غریب و حیله عجیب در دام تو انداخت پس مرا مسخر تو خواهد کرد پس حضرت با او مصالحه نمود که او را رها کنند
و او در هر سال در ماه رجب هزار وقیه طلا و دویست حله و در ماه صفر نیز هزار وقیه طلا و دویست حله بدهد مشروط
بآنکه هرگاه از عساکر مسلمانان که بر ایشان بگذرد سه روز ایشان را ضیافت کنند و تا منزل دیگر یک تن همراه ایشان بکنند
و اگر خلاف کنی این شرطها بکنند از امان خدا و رسول خدا بری باشند پس حضرت بسوی مدینه مراجعت نمود که بنیاد منافقان را
باطل گرداند و دریغیت کردن گوساله یعنی ابوعامر راهب که حضرت او را فاسق نام کرده بود و بسلامت و عافیت قرین
ظفر و نصرت داخل مدینه شد و امر کرد که مسجد ضرار را که آن منافقان مکار بنا کرده بودند سوزانیدند و حق تعالی ابوعامر را به
قولنج و فالج گرفتار و لعوه مبتلا گردانید و مدتی بر آن حال ماند تا بعذاب ابدی واصل شد چنانچه حق تعالی
ابوعامر را بقصه ایشان در قرآن اشاره فرموده است که والذین اتخذوا مسجدا ضرارا وکفرا وتفریقا بین المومنین وارصادا
لمن حارب الله ورسوله من قبل ولیحلفن ان اردنا الا الحسنی والله یشهد انهم لکاذبون یعنی آن جماعتی که اخذ کردند مسجدی برای

بیان
آنکه یک تار دستمال کینه
که اهل بهشت که در دست
بهتر است از آنکه مابین سما
و زمین را پر از طلا کنند

برای ضرر رسانیدن باهل مسجد قبا یا بسبب ضرر مسلمانان و برای جدائی انداختن میان مسلمانان و پراکنده کردن ایشان از حضرت رسول
و انتظار بردن کسیکه محاربه کرده با خدا و رسول پیشتر یعنی ابوعامر راهب و سوگند یاد میکنند بدروغ که ما اراده نکردیم بساختن
مسجد مگر امر نیکی را و خدا گواهی میدهد که ایشان دروغگو باشند علی ابن ابراهیم و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که چون
قبیله بنی عمرو بن عوف مسجد قبا را ساختند و از حضرت رسول صلعم التماس کردند که در مسجد ایشان نماز کرد حسد بردند ایشان گروهی
از بنی غنم بن عوف گفتند مسجدی بنا میکنیم که در آن نماز کنیم و بنماز محمد حاضر نشویم و ایشان دوازده نفر بودند و بعضی گفته اند
که پانزده نفر بودند و بروایت علی بن ابراهیم بخدمت حضرت پیغمبر آمدند و گفتند یا رسول الله رخصت میدهی ما را که مسجدی
بنا کنیم در قبیله بنی سالم از برای بیماران و پیران و شبهای باران حضرت ایشان را رخصت داد چون مسجد را ساختند بخدمت حضرت
آمدند و گفتند یا رسول الله میخواهیم که بمسجد ما بیائی و نماز گذاری تا موجب برکت گردد برای ما و در آن وقت حضرت متوجه تبوک
بود حضرت فرمود که من بر جناح سفرم انشاء الله تعالی خواهم آمد پس چون حضرت از سفر تبوک مراجعت فرمود و ایشان
آن اراده معاودت نمودند حق تعالی این آیات را در شان مسجد ایشان فرستاد و کفر ابوعامر راهب را ظاهر گردانید و قصه ابوعامر
چنان بود که او در جاهلیت رهبانیت اختیار کرده بود و پلاس پوشیده بود پس چون حضرت بسوی مدینه هجرت نمود آن ملعون
عداوت کافران بر جنگ آنحضرت میبود و انواع اذیتها با آنحضرت میرسانید و بعد از فتح مکه که اسلام قوت یافت او بسوی طایف
گریخت و چون اهل طایف مسلمان شدند از طایف گریخت و ملحق بشام شد و اختیار دین نصرانیت نمود و او پدر حنظله بود
که در جنگ احد شهید شد و ملائکه او را غسل دادند پس آن ملعون بسوی منافقان مدینه فرستاد که مستعد شوید و مسجدی بنا کنید
که در این مسجد جمعیت نمائید که من میروم بنزد قیصر پادشاه روم و از او لشکری میگیرم و بسوی مدینه میآورم که محمد را از مدینه
بیرون کنم پس منافقان مدینه منتظر آمدن آن ملعون بودند چنانچه حق تعالی بآن اشاره فرموده پس آن ملعون پیش از آنکه در مسجد ایشان
نماز کند و فرمود که لا تقم فیه ابدا لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه فیه رجال یحبون ان یتطهروا والله
یحب المطهرین افمن اسس بنیانه علی تقوی من الله ورضوان خیر ام من اسس بنیانه علی شفا جرف هار فانهار به فی نار
جهنم والله لا یهدی القوم الظالمین لا یزال بنیانهم الذی بنوا ریبة فی قلوبهم الا ان تقطع قلوبهم والله علیم حکیم یعنی
نماز گذاردن بر آن مسجد هرگز البته که مسجدی که بنا شده است بر پرهیزکاری در روز اول یعنی مسجد قبا سزاوارتر است بآنکه
قیام نمائی در او و در آن مسجد مردانی چند هستند که دوست میدارند که خود را پاکیزه سازند و خدا دوست میدارد آنانرا
که خود را پاک و پاکیزه میدارند آیا کسیکه بنا کند بنیان امر دین خود را بر پرهیزکاری از خدا و طلب خشنودی او بهتر است یا آنکس که بنا
نهد بنیان امر دین خود را بر کنار رودی که زیرش را سیل خالی کرده باشد و مشرف بر فرو آمدن شده باشد پس از زمین
ست فرو ریزد با آن بنائی که بر آن ساخته شده در آتش جهنم و خدا هدایت نمینماید گروه ستمکاران را بسوی مقاصد ایشان
پیوسته بناهای ایشان که بنا میکنند و سبب نفاق که در دلهای ایشانست مگر آنکه پاره پاره شود دلهای ایشان و خدا داناست

مکرهای

مکرهای ایشان و حکیم است در گفتار و کردار خود و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و عیاشی بسندهای معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق
روایت کرده اند که مسجدی که حق تعالی فرموده که بنای آن در روز اول بر تقوی شده مسجد قبا است که در مدینه واقعست و باین سبب حق تعالی
گردانید ایشان را و بر پاکیزگی که استنجای از غائط باب میکردند و علی ابن ابراهیم روایت کرده است از امام محمد باقر که آن بنائی که حق تعالی
فرموده که در کنار جهنم است مسجد ضرار است که آن منافقان برای مکر بنا کرده بودند پس چون این آیات نازل شد حضرت رسول
مالک بن دخشم خزاعی و عامر بن عدی که از قبیله عمرو بن عوف بود فرستاد که آن مسجد را خراب کنند و پس از آنکه چون نزدیک
آن مسجد رسیدند مالک بعامر گفت که صبر کن تا من از خانه خود آتشی بیاورم پس داخل خانه خود شد و آتش آورد و در آن
مسجد افروختند که آتش در سقف و ستونهای آن مسجد افتاد و آن منافقان گریختند پس دیوارهای آن را خراب کردند و پس
و بروایت دیگر حضرت عمار بن یاسر را و وحشی را فرستاد که آن مسجد را خراب کردند
شیخ مفید و شیخ طبرسی و سایر مفسران و محدثان خاصه و عامه بطرق متواتره روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلعم با مشرکان
عهدها و پیمانها بسته بود و مشرکان خیانتها در عهدهای حضرت کرده بودند و پیمانها شکسته بودند که آیات اول سوره
برائت نازل شد و آنحضرت مامور شد که عهدها و پیمانهای خود را با ایشان برهم زند و اظهار بیزاری از ایشان نماید چنانچه
فرموده است که براءة من الله ورسوله الی الذین عاهدتم من المشرکین فسیحوا فی الارض اربعة اشهر واعلموا انکم غیر معجزی الله
وان الله مخزی الکافرین یعنی این بیزاریست از خدا و رسول بسوی آنان که پیمان بسته اید با ایشان از مشرکان پس
که سیر کنید چهار ماه که در این چهار ماه ایمنید از آنکه متعرض شما شوند مسلمانان و بدانید که نیستید شما عاجز کنندگان خدا
در آنچه اراده کند نسبت بشما از عقوبت در دنیا و آخرت بدرستیکه خدا خوار کننده و رسوا کننده است کافران را بدانکه در
چهار ماه که مشرکان را مهلت داده اند خلافست بعضی گفته اند که ابتدای آن از روز نحر بود تا دهم ربیع الاول و در این قول احادیث
معتبره از حضرت امام ع وارد شده است و بعضی گفته اند که ابتدای این چهار ماه از اول شوال بود و بعضی گفته اند که از دهم ماه
ذی القعده بود که حج را از ماه بماه میگردانیدند و اذان من الله ورسوله الی الناس یوم الحج الاکبر ان الله بریء من المشرکین
ورسوله فان تبتم فهو خیر لکم وان تولیتم فاعلموا انکم غیر معجزی الله وبشر الذین کفروا بعذاب الیم و اعلامیست و اعلام
از جانب خدا و رسول او بسوی مردم در روز حج بزرگ که خدا بیزار است از مشرکان و عهدهای ایشان و پیغمبر او پس اگر
توبه کنید از کفر و مکر پس آن بهتر است از برای شما و اگر قبول نکنید پس بدانید که شما عاجز کنندگان نیستید خدا را از آنچه
نسبت بشما خواهد که واقع سازد و بشارت ده آنان را که کافر شدند بعذابی دردناک بدانکه در حج یعنی روز حج اکبر
خلافست میان مفسران بعضی گفته اند که روز عرفه است و بروایتی از حضرت رسول صلعم و امیر المؤمنین و حسنین وارد شده
است و احادیث معتبره بسیار در کلینی و تهذیب و غیر اینها از کتب معتبره حدیث از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر
صادق علیهما السلام وارد شده است که روز حج اکبر روز نحر است و در معنی حج اکبر نیز خلافست بعضی گفته اند

معتبره وارد شده است که حج اکبر برابر عمره است و عمره حج اصغر است پس حج را حج اکبر میگویند و بعضی گفته اند
که خصوص حج آن سال را حج اکبر گفتند برای آنکه در آن سال مسلمانان و مشرکان همه بحج آمدند و بعد از آن مشرکان را منع کردند
از حج کردن و حج مخصوص مسلمانان شد پس حقتعالی فرمود که الا الذین عاهدتم من المشرکین ثم لم ینقصوکم شیئا ولم
یظاهروا علیکم احدا فاتموا الیهم عهدهم الی مدتهم ان الله یحب المتقین یعنی مگر آنان که عهد کردید با ایشان پس ایشان را
نشکستند چیزی از عهدهای شما را و یاری نکردند بر شما احدی از دشمنان شما را پس تمام کنید بسوی ایشان عهد ایشان
تا مدتی که مقرر شده است میان شما و ایشان بدرستیکه خدا دوست میدارد پرهیزکاران را بعضی گفته اند که مراد از این
گروه قومی از بنی کنانه و بنی ضمره بودند که از مدت ایشان نه ماه مانده بود حقتعالی امر کرد که مدت ایشان را تمام کنند
زیرا که از ایشان چیزی صادر نشده بود که موجب نقض عهد باشد و بعضی گفته اند که این عام است در باب هر گروه
که حضرت عهدی با ایشان کرده بود و ایشان عهد نشکسته بودند فاذا انسلخ الاشهر الحرم فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم
وخذوهم واحصروهم واقعدوا لهم کل مرصد فان تابوا واقاموا الصلوة واتوا الزکوة فخلوا سبیلهم ان الله غفور رحیم
یعنی پس چون بگذرد ماههای حرام که ماه ذی القعده و ذی الحجه و محرم و رجب است و بعضی گفته اند که مراد آن چهار ماه
مهلت است که گذاشت پس بکشید مشرکان را هر جا که بیابید ایشان را و بگیرید ایشان را و منع کنید ایشان را از داخل شدن مکه
و بنشینید برای ایشان در هر کمینگاهی پس اگر بازگردند از شرک و توبه کنند و بر پا دارند نماز را و بدهند زکوة را پس رها
کنید ایشان را بدرستیکه خدا آمرزنده و مهربانست روایت کرده اند که چون این آیات و چند آیه بعد از این تا ده آیه
نازل شد در سال نهم هجرت حضرت رسول صلعم این آیات را بابو بکر داد و بسوی مکه معظمه فرستاد که در موسم حج بر مشرکان
بخواند چون پاره راه رفت جبرئیل بر حضرت رسول صلعم نازل شد و گفت خداوند عالمیان ترا سلام میرساند و میفرماید
که ادا نمیکند رسالت مرا مگر تو یا کسیکه از تو باشد و بروایت دیگر مگر تو و کسی که از تو باشد و بروایت دیگر
مگر تو یا علی پس حضرت رسول صلعم حضرت امیر المؤمنین ع را طلبید و فرمود که بر ناقه قصوای من سوار شو و خود را بابو بکر
برسان و سوره برائت را از او بگیر و برو بسوی مکه و بر اهل مکه بخوان و عهدهای مشرکان را بر هم زن
و ابو بکر را برگردان و بروایت دیگر مخیر گردان ابو بکر را میان آنکه با تو بیاید یا برگردد پس حضرت امیر المؤمنین
بر ناقه حضرت رسول صلعم سوار شد و بتعجیل رفت تا آنکه در ذی الحلیفه و بروایت دیگر در روحا بابو بکر رسید چون
ابو بکر آنحضرت را دید بسیار ترسید و باستقبال آنحضرت رفت و گفت ای ابو الحسن برای چه کار آمده یا امیر
امیر فرمود که حضرت رسول صلعم مرا فرستاده است که سوره برائت را از تو بگیرم و من ببرم بسوی اهل
مکه خواهم برد پس ابو بکر برخاست و برگشت بسوی مدینه و بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله مرا سزاوار امری
گردانیدی که مردم گردنها بسوی آن کشیدند و بسیار خواهش آن میکردند و چون متوجه شدم مرا معزول کردی

و برگردانیدی

و برگردانیدی آیا در این باب آیه در باب من نازل شد حضرت فرمود که جبرئیل امین از جانب خداوند عالمیان نازل شد بسوی من
و گفت ادا نمیکند از تو یا مگر کسیکه از تو باشد و علی از منست و ادای رسالت من نمیکند مگر علی و این مضمون را عیاشی و دیگران
بطرق متعدده روایت کرده اند و در کتب عامه بسندهای بسیار منقولست که آنحضرت آیات را برد و در روز عرفه در عرفات
و در شب عید در مشعر الحرام و در روز عید نزد جمرها و در تمام تشریق در منی ده آیه اول سوره برائت را بر مشرکان خواند و
شمشیر خود را از غلاف کشیده بود و ندا میکرد که طواف نکند در خانه کعبه عریانی و حج خانه کعبه نکند مشرکی و هر کس
که امان و مدتی داشته باشد پس امان او باقی است تا مدت او منقضی شود و هر که را مدتی نباشد پس مدت او چهار ماه است
و در روایت دیگر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که آنحضرت فرمود که رسول خدا مرا برای چهار چیز
بمکه فرستاد اول آنکه داخل مکه نشود مگر مؤمنی و دوم آنکه طواف خانه کعبه نکند عریانی و سیم آنکه جمع نشوند مؤمنان و کافران
در مسجد الحرام بعد از این سال چهارم آنکه هر که میان حضرت رسول و میان آن عهدی بوده باشد پس عهد او باقی باشد تا آخر
مدة و هر که عهدی نداشته باشد مدت امان او چهار ماه هست و در احادیث بسیار از طریق خاصه و عامه منقولست که
نام امیر المؤمنین ع در قرآن اذان است که فرموده است و اذان من الله و رسوله زیرا که آنحضرت اعلام کننده بود از جانب خدا
این احکام را بسوی اهل مکه و شیخ طوسی رحمه الله روایت کرده است که در روز اول ماه ذی الحجه حضرت رسول صلعم ابو بکر را
با سوره برائت بسوی مکه فرستاد پس جبرئیل نازل شد بر آنحضرت که ادا نمیکند از تو مگر تو یا مردی از تو پس حضرت امیر المؤمنین
را طلبید و فرستاد از عقب ابو بکر تا در منزل روحا در روز سیم باو رسید و سوره را از او گرفت و در روز عرفه و روز نحر
بر مردم خواند و سید ابن طاوس رضی الله عنه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت رسول صلعم
فتح مکه نمود خواست که بار دیگر تاکید حجت بر ایشان تمام بکند و مرتبه دیگر ایشان را بسوی دین خدا دعوت نماید
پس نامه بسوی ایشان فرستاد و ایشان را از عذاب الهی ترسانید و از عقوبت دنیا و عقبی حذر فرمود و وعده فرمود ایشان را
بعفو و امید و مغفرت حقتعالی گردانید ایشان را و آیات اول سوره برائت را نوشت که بر ایشان بخوانند و همگی تا قول خدا
و امتناع آن نمودند پس ابو بکر را طلبید که او را بفرستد در آن حال جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد ادا نمیکند از جانب تو
رسالت ترا مگر مردی که از تو باشد پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که خبر داد مرا رسول خدا صلعم و حقتعالی چنین وحی
فرستاد مرا با نامه و رسالت خود بسوی اهل مکه فرستاد و بر اهل مکه حال ایشان معلوم بود بر عداوت من و اگر میتوانستند
هر عضو مرا بر سر کوهی میگذاشتند و راضی بودند در کشتن من جان و اهل و فرزندان و مال خود را صرف کنند پس
رسالت حضرت رسول صلعم را با ایشان رسانیدم و نامه حضرت را با ایشان خواندم و هر یک را ملاقات کردم بتهدید
و وعید و اظهار عداوت و دشمنی میکردند و از صورت مردان و زنان ایشان آثار حسد و کینه من ظاهر بود و من
هیچ پروا نکردم از ایشان تا آنکه فرموده حضرت را بعمل آوردم و رسالت حضرت را بایشان رسانیدم و طمع کی از مومنان

خاص و عام است و در حوادث سال هشتم ذکر کرده است که چون حضرت رسول صلعم بعزم حدیبیه خواست که عمر را بسوی مکه
فرستد که رسالت آنحضرت را باهل مکه برساند عمر از اهل مکه ترسید و از فرموده آنحضرت ابا نمود و عذر خواست که من از اهل مکه
میترسم پس در سال نهم هجرت بعد از فتح مکه حضرت عمر رطلبید که رسالت آنحضرت را باشراف قریش در مکه برساند عمر گفت یا رسول الله
من از قریش بر خود میترسم عمر که هیچکس از قریش را نکشته بود و در باطن همیشه با ایشان موافق بود ترسید و رسالت آنحضرت را
نرسانید و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که هیچکس در عرب نبود که صنعتی از امیر المؤمنین ع بر جگر او نخورده بوده باشد و بی واهمه تنها
رفت در میان صد هزار کس مشرک و پیمان و امان ایشان را بر هم زد و دین آیین ایشان را بر هم زد و آیین ایشان را باطل کرد
سنگی تفاوت از کجاست تا بکجاست و ایضا سید بن طاوس رضی الله عنه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر الصادق
علیهم السلام روایت کرده است که چون حضرت رسول صلعم ابو بکر را با آیات سوره برائة بسوی اهل مکه فرستاد جبرئیل نازل شد و گفت
یا محمد حق تعالی ترا امر کرده است که ابو بکر را نفرستی و علی ابن ابیطالب ع را بفرستی زیرا که رسالت ترا نمیرساند او کسی از جانب تو میرساند
کرد رسول خدا صلعم حضرت امیر المؤمنین ع را فرستاد که ملحق شد با ابو بکر و نامه را از او گرفت و گفت برگرد بسوی پیغمبر ابو بکر
گفت که آیا در شان من چیزی نازل شد چون ابو بکر بخدمت حضرت برگشت گفت یا رسول الله گمان کردی که این رسالت
نمیتوانم رسانید چون ابو بکر در این باب سخن بسیار گفت حضرت فرمود که تو چگونه میتوانستی این رسالت را از جانب خدا
من باهل مکه برسانی و حال آنکه تو رفیق من بودی در غار و جزع ترا مشاهده کردم با وجود پنهان بودن از کفار پس
حضرت امیر المؤمنین ع بمکه رفت و در عرفات حاضر شد و از عرفات بسوی مشعر الحرام آمد و از آنجا بمنی آمد و حربی خود را
قربانی کرد و سر تراشید و بر کوه بلندی که معروفست بشعب بالا رفت و شمشیر برهنه ای فرمود مردم را که بشنوید ای گروه
مردمان منم فرستاده رسول خدا بسوی شما پس آیات را بر ایشان خواند ملکی در تمثیل خود را برهنه کرده بجولان در آورده بود
و بفداء برائت و بیزاری که بجوی چون از او میآمد در میان مردم پس مردم گفتند که کیست که چنین ندا در منی بجهت
با ما سخن میکند و بر ما نمیکند دیگران گفتند علی بن ابیطالب ع است هر که او را میشناخت گفت این پسر عم محمد است و بغیر
عیسی محمد کسی چنین جرأتی نمیکند پس تمام سه روز ایام تشریق در پاهای دو پیمین این ندا را باواز بلند در میان مردم
میکرد پس گمان ندکرد آنحضرت را که پیش از برگشت که بیست از برای او مکر ضرب شمشیر و طعنه نیزه پس حضرت امیر المؤمنین
بنزد حضرت رسول صلعم برگشت و تبلیغ تشریف ما آورد و وحی در آن باب بر حضرت رسول صلعم نازل شده بود و حضرت
در امر علی بسیار غمگین بود تا آنکه اثار اندوه از روی مبارک آنحضرت ظاهر شد و از بسیاری اندوه نزد زنان خود
نمیرفت پس مردم را گمان شد که شاید حق تعالی خبر وفات حضرتش را باو رسانیده باشد یا مرضی آنحضرت را عارض شده باشد
پس مردم بر آن اطلاع نداشته باشند پس صحابه ابوذر ع را گفتند که ما میدانیم که تو نزد حضرت رسول صلعم میدانیم و اتاب
اندوه بسیار در آنحضرت مشاهده میکنیم و سبب آنرا نمیدانیم میخواهیم که سبب آنرا از آنحضرت سؤال نمایی پس ابوذر

بحضرت

بخدمت آنحضرت آمد و از سبب آن حال سؤال نمود و گفت صحابه گمان میکنند که خبر وفات شما رسیده است یا آنکه خبر
جبرئیل بر این امت آورده است تا آنکه مرضی و شدتی شما عارض شده است حضرت فرمود که خبر وفات من نرسیده است
و میدانم که مرا میبایند بود و از مردن بی واندارم و در امت خود بغیر نیکی چیزی نمییابم ولیکن شده اندوه من برای علی ابن ابیطالب
که خود در باب او من نرسید و میدانم چه بر سر او آمده است و بدرستیکه حقتعالی در باب علی نه خصلت بمن داده است سه خصلت از برای
دنیا و سه خصلت برای آخرت من و دو خصلت که از آنها ایمنم و یک خصلت که از آن ترسانم اما سه خصلت دنیا اما پوشاننده عورت
منست بعد از من و قایم با امور اهل منست و وصی منست در امت من و اما سه خصلت آخرت پس چون در روز قیامت لوای
حمد را بدست من دهند من باو تسلیم نمایم که از برای من بر دارد و اعتماد کنم بر او در مقام شفاعت و یاری کند
در برداشتن کلیدهای بهشت اما دو خصلت که ایمنم از آنها بعد از من گمراه نشود و کافر نگردد و اما آنچه بر او میترسم
قریش است بر او بعد از من و عادت آنحضرت چنان بود که چون از نماز صبح طالع میشد و ذکر حقتعالی میکرد و حضرت امیر المؤمنین
در عقب حضرت رو میکردانید بسوی مردم و صحابه از آنحضرت ما زون میشدند و بکارهای خود میرفتند و معضرت
رسول آنحضرت را برای اینکار تعیین فرموده بود چون حضرت امیر را بمکه فرستاد کسی را برای این امر تعیین نفرمود و خود بعد از
نماز روی مبارک خود را بسوی مردم میگردانید و صحابه از آنحضرت مرخص میشدند و از پی حاجات خود میرفتند پس روزی
ابوذر رضی الله عنه برخواست و گفت یا رسول الله مرا رخصت فرما که از پی حاجتی بروم چون از حضرت مرخص شد از مدینه
بیرون رفت و باستقبال حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روانه شد چون پاره راه رفت بحضرت امیر المؤمنین
رسید که بر ناقه خود سوار بود و بجانب مدینه میآمد پس حضرت را در بر گرفت و روی ابوذر را ببوسید و گفت پدر
و مادرم فدای تو باد مرخص بفرمایید تا من بخدمت رسول بشتابم و بشارت قدوم بهجت لزوم ترا بحضرت برسانم
که برای تو بسیار غمگین است حضرت فرمود که چنین باشد پس ابوذر بسرعت تمام روانه شد و خود را بخدمت حضرت رسالت رسانید
و گفت بشارت باد ترا یا رسول الله حضرت فرمود که بشارت دادی ابوذر گفت که علی ابن ابیطالب ع بسلامت آمد حضرت
فرمود که بعوض آن بشارت بهشت از برای تست پس حضرت سوار شد و صحابه در خدمت آنحضرت
سوار شدند و از مدینه بیرون رفتند و چون حضرت امیر المؤمنین نظرش بجمال حضرت رسالت
پناه افتاد از ناقه بزیر آمد و حضرت نیز از ناقه فرود آمد و دست در گردن امیر المؤمنین در آورد و روی مبارکش
را بر دوش امیر المؤمنین گذاشت و از شادی ملاقات و افراط المسرت او بسیار گریست و حضرت امیر المؤمنین نیز
بسیار گریست پس حضرت رسول صلعم فرمود که پدر و مادرم فدای تو باد چه کردی بگو که وحی در باب تو دیر بمن
رسید چون حضرت امیر ع آنچه بعمل آورده بود همه را بیان کرد حضرت فرمود که خدا دانا تر بود از من که مرا امر کرد
که ترا بفرستم برای این کار و سید گفته است که ابن اشناس بزاز در کتاب خود از طریق اهل خلاف روایت کرده است

بیان دادن بشارت ابوذر بجناب پیغمبر صلی الله علیه و آله بر قدوم بهجت لزوم جناب امیر المؤمنین علیه آلاف التحیة والثناء

که چون حضرت امیر آیات برائت را بمکه برد خراش برادر عمرو بن عبدود که حضرت امیر در روز خندق او را بقتل رسانیده بود و شعبه
برادر دیگر او بخدمت حضرت رسیدند در وقتیکه آیات را در میان ایشان ندا میکرد پس خراش بحضرت گفت که تو ما را چهار ماه مهلت میدهی
ما بیزاریم از تو و از عم تو و از برای شأنیت تو ما را بجز طعن نیزه و ضربت شمشیر نیست و شعبه نیز چنین گفت و گفتا اگر خواهی حالا
بتوانیم ابتدا میکنیم حضرت فرمود که اگر خواهی بیائید و ضربت مرا بار دیگر ببینید و در روایت دیگر در همان کتاب روایت کرده است
که حضرت این نداها در میان ایشان در داد که بعد از این داخل مکه نشود مشرکی و طواف کعبه نکند عریانی و داخل بهشت نشود بجز
نفس مسلمانی و هر که میان او و رسول خدا عهدی بوده باشد پس عهد او تا مدت او است و دیگر عهدی و امانی نیست مشرکان را
و در حدیث دیگر روایت کرده است که عادت عرب در جاهلیت چنان بود که عریان در دور کعبه طواف میکردند و میگفتند
نمیخواهیم که در هنگام طواف جامه حرام و جامه که در آن گناه کرده ایم با ما باشد و طواف میکنیم که از مادر متولد شده ایم مؤلف
گوید که بر هر عاقل ظاهر است حکمت نصب کردن ابو بکر برای تبلیغ سوره برائت و عزل کردن او و دادن بحضرت امیر المؤمنین ع
بغیر آن نبود که بر مردم ظاهر شود که هرگاه ابو بکر قابل تبلیغ رسالت چند آیه نباشد چگونه قابل ریاست عام دین و دنیا
ی جمیع امت خواهد بود زیرا که خالی از دو صورت نیست اول آنکه حضرت رسول ص برای خود او را اختیار کرده بود و این شق
با وجود آنکه ظاهر است که باطل است و کار بی وحی حضرت نمیکرد چنانکه این قسم امر عظیم را باز مطلب ثابت نمیشود
و معلوم میشود که نصب او موافق مصلحت واقع نبوده است و دویم آنکه حضرت بامر الهی کرده باشد و این خواست و حق تعالی را
پشیمانی و اختلافی نمیباشد پس معلوم است که نصب و عزل [illegible] برای مصلحتی بوده است و در این مقام مصلحتی
دیگر بغیر این مقصود نیست چنانچه احادیث صحیحه صریحه بر این ناطق است و اکثر احادیث این باب در باب فضائل حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه مذکور خواهد شد و در باب خلافت انشاء الله تعالی باب چهل و هفتم در بیان مباهله آنحضرت با اهل نجران و قصه
[illegible] متواتره [illegible] در جمیع کتب تفاسیر و تواریخ و احادیث روایت کرده اند
نصارای نجران و شیخ طبرسی روایت کرده است که جمعی از
نصارای نجران بخدمت حضرت رسول ص آمدند و سرکرده ایشان سه نفر بودند یکی عاقب که امیر و صاحب رای ایشان
بود و دیگری عبد المسیح که در جمیع مشکلات باو پناه میبردند و سیم ابو حارثه که عالم و پیشوای ایشان بود و پادشاهان
روم برای او فرستادند بسبب وفور علم او نزد ایشان پس چون ایشان متوجه خدمت حضرت شدند ابو حارثه بر استری
سوار شد و کرز بن علقمه برادر او در پهلوی او میراند ناگاه استر ابو حارثه از سر در آمد پس کرز ناسزائی بحضرت
رسول ص گفت ابو حارثه گفت بر تو باد این حرف گفت چرا ای ابو حارثه گفت بخدا سوگند که این همان پیغمبریست
که ما انتظار او میکشیدیم کرز گفت پس چرا متابعت او نمیکنی گفت مگر نمیدانی که این گروه نصاری چه کردند با ما ما را
بزرگ کردند و صاحب مال گردانیدند و گرامی داشتند و راضی نمیشوند بمتابعت او و ما متابعت او کنیم اینها همه را
از ما باز میگیرند پس کرز این سخن در دلش جا کرد تا آنکه بخدمت حضرت پیغمبر رسیدند و مسلمان شد و ایشان در وقت

نماز عصر

نماز عصر وارد مدینه شدند با جامه‌های دیبا و حله‌های دیبا که هیچیک از گروه عرب با این زینت نیامده بودند چون بخدمت حضرت رسیدند سلام
کردند حضرت جواب سلام ایشان نفرمود و با ایشان سخن نگفت پس رفتند بنزد عثمان و عبید و عبد الرحمن بن عوف که با ایشان آشنائی داشتند
و گفتند پیغمبر شما نامه بما نوشت و ما اجابت او نمودیم و آمده ایم و اکنون جواب سلام ما نمیگوید و با ما سخن نمیگوید ایشان ایشان را بخدمت
حضرت امیر المؤمنین ع بردند و در آن باب با حضرت مصلحت کردند حضرت امیر فرمود که این جامه‌های حریر و انگشترهای طلا را از خود دور کنید و بخدمت
آنحضرت روید چنین کردند و بخدمت حضرت رفتند جواب سلام ایشان گفت و فرمود بحق آن خداوندی که مرا براستی فرستاده است که
در مرتبه اول که بنزد من آمدند شیطان با ایشان همراه بود و من بآن سبب جواب سلام ایشان نگفتم پس در مقام آن شدند از حضرت
سؤالها کردند و با حضرت مناظره نمودند عالم ایشان گفت که یا محمد چه میگوئی در حق مسیح حضرت فرمود که او بنده و رسول خدا است
ایشان گفتند که هرگز دیده که فرزندی بی پدر بهم رسد پس وحی نازل شد که إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ
قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ یعنی بدرستیکه مثل عیسی نزد خدا مانند آدم است که خدا خلق کرد او را از خاک پس گفت مر او را که باش پس بهم رسید چون
مناظره بطول انجامید و ایشان لجاجت و خصومت میکردند حق تعالی فرستاد که فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ
تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ یعنی هر که با تو
مجادله کند با تو در امر عیسی بعد از آنچه آمده است بسوی تو از علم یقینی و برهان پس بگو بیائید بخوانیم پسران خود را و پسران
شما را و زنان خود را و زنان شما را و جانهای خود را و جانهای شما را یعنی آنهائی که بمنزله جان ما اند و آنها که بمنزله جان شما اند
پس تضرع کنیم بسوی درگاه خدا و بگردانیم لعنت خدا را بر هر که دروغ گوید از ما و از شما و چون این آیه نازل شد قرار کردند که روز دیگر مباهله کنند پس نصاری
بجاهای خود برگشتند پس ابو حارثه با اصحاب خود گفت که فردا نظر کنید اگر محمد با فرزندان و اهل بیت خود میآید بترسید از مباهله
او و اگر با اصحاب و اتباع خود بیرون میآید از مباهله او پروا مکنید پس بامداد حضرت رسول صلی الله علیه و آله بخانه حضرت امیر المؤمنین
آمد و دست حضرت امام حسن و امام حسین را در بر گرفت و حضرت امیر المؤمنین از پیش روی آنحضرت روانشد و فاطمه از عقب آنحضرت
و از مدینه بیرون آمدند چون ایشان نمایان شدند ابو حارثه پرسید که اینها کیستند که با او همراهند گفتند آنکه پیش روی او است پسر عم او
و شوهر دختر او و محبوبترین خلقست بنزد او و آن دو طفل دو فرزند او اند از دختر او و آن زن دختر او است فاطمه که عزیزترین
خلقست بنزد او پس حضرت آمد و بدو زانو نشست برای مباهله پس سید و عاقب پسران خود را برداشتند که بیایند بمباهله ابو حارثه
گفت بخدا قسم که چنان نشسته است که پیغمبران می نشستند برای مباهله و برگشت و جرأت نکرد بر مباهله سید گفت بکجا میروی
گفت اگر بر حق نمیبود چنین جرأت نمیکرد بر مباهله و اگر با ما مباهله کند پیش از آنکه سال بر ما بگذرد یک نصرانی بر روی زمین نخواهد
ماند و بروایت دیگر فرمود که من روهائی می بینم که اگر از خدا سؤال کنند که کوه را از جای خود بکند هر آینه خواهد کند پس مباهله مکنید
که هلاک میشوید و یک نصرانی بر روی زمین نخواهد ماند پس ابو حارثه بخدمت حضرت آمد و گفت ای ابو القاسم در گذر از مباهله
ما و با ما مصالحه کن بر چیزی که قدرت بر ادای آن داشته باشیم پس حضرت با ایشان مصالحه نمود که هر سال دو هزار حله بدهند که قیمت هر حله

چهل درهم باشد و دیگر اگر جنگی رو دهد سی زره و سی نیزه بعاریه بدهند و حضرت نامهٔ صلح برای ایشان نوشت و برگشتند
پس حضرت فرمود که سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که جانم در قبضهٔ قدرت اوست که هلاک نزدیک شده بود باهل نجران اگر
با من مباهله میکردند هر آینه همه میمون و خوک میشدند و هر آینه تمام آن وادی ایشان پر از آتش میشد و مستأصل میشدند و حق تعالی
جمیع اهل نجران را استیصال میکرد حتی آنکه مرغ بر سر درختان ایشان نمیماند و همه نصاری پیش از یک سال میمردند چون سید و عاقب
برگشتند بعد از اندک زمانی بخدمت حضرت معاودت نمودند و مسلمان شدند و صاحب کشاف روایت کرده است که اسقف
بزرگ نجران گفت که ای گروه نصاری من روهائی میبینم که اگر خدا خواهد که کوهی را از جای خود حرکت دهد و بآن روها حرکت
میآورد پس مباهله مکنید که هلاک میشوید و چون از مباهله ابا کردند حضرت فرمود پس مسلمان شوید و چون از اسلام نیز امتناع
کردند حضرت با ایشان مصالحه کرد که هر سال دو هزار حله بدهند در ماه صفر و هزار حله در ماه رجب و سی زره قدیم
و ایضا صاحب کشاف و جمیع اهل سنت در صحاح خود نقل کرده اند از عایشه که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز مباهله بیرون آمد عبائی
پوشیده بود از موی سیاه پس حضرت امام حسن و امام حسین و فاطمه و علی بن ابی طالب علیهم السلام در زیر عبا داخل کرد و این
آیه را خواند انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که چون نصارای نجران بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند و سید ایشان اهتم و عاقب و سید بودند و وقت
نماز ایشان شد ناقوس نواختند و نماز کردند پس صحابه گفتند یا رسول الله میگذاری در مسجد تو ناقوس بنوازند و بروش
ترسایان نماز کنند حضرت فرمود که بگذارید ایشان را تا اطوار مرا به بینند و حجت الهی بر ایشان تمام شود چون فارغ شدند
نزدیک حضرت آمدند و گفتند ما را بچه چیز دعوت میکنی حضرت فرمود که شما را دعوت میکنم بسوی شهادت بوحدانیت
خدا و رسالت خود و آنکه عیسی بنده و آفریدهٔ خداست مخلوق است میخورد و میآشامید و حدث از او صادر میشد گفتند پس پدر
او کیست پس وحی بر آنحضرت نازل شد که بگو با ایشان که چه میگویید در حق آدم که بنده و مخلوق خدا بود میخورد و میآشامید
و با زنان مجامعت میکرد چون حضرت از ایشان پرسید گفتند چنین بود فرمود که پس پدر او کی بود ایشان ساکت
شدند پس حق تعالی وحی فرستاد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب تا آخر آیهٔ مباهله و حضرت فرمود بیائید
مباهله کنیم اگر من راست گو باشم لعنت بر شما نازل شود گفتند با ما بانصاف آمدی و مباهله قرار گرفت و چون بجاهای
خود برگشتند سید و عاقب و اهتم گفتند اگر با قوم خود میآید با او مباهله میکنیم زیرا که معلوم میشود که پیغمبر نیست
و اعتماد بر حقیت خود ندارد که با گروه و لشکر و جماعت کثیری میآید و اگر با اهلبیت و مخصوصان خود میآید با او مباهله
نمیکنیم زیرا که اگر او صادق نباشد اهلبیت و مخصوصان خود را بنفرین و لعنت نمیگذارد چون صبح شد و بنزدیک
حضرت آمدند دیدند که آنحضرت با امیر المؤمنین و حسن و حسین علیهم السلام و فاطمه علیها السلام برای مباهله حاضر کرده است پرسیدند از صحابهٔ ایشان
که اینها کیستند گفتند یکی پسر عم و وصی و حبیب اوست علی بن ابی طالب و یکی دختر اوست فاطمه و دو تا فرزندان او حسن و حسین

پس ترسیدند

پس ترسیدند و گفتند ما را معاف دار از مباهله هر چه فرمائی راضی میشویم پس جزیه قرار دادند و برگشتند
سید ابن طاوس ذکر کرده است که محمد بن العباس بن الماهیار حدیث مباهله را به پنجاه و یک سند مختلف نقل کرده است
از طریق خاصه و عامه و من از آنها یکی را ایراد مینمایم که جامع تر است و آن از منذر بن عبد الله روایت کرده است که
چون سید و عاقب دو بزرگ ترسایان نجران با هفتاد سوار از اکابر و اشراف ایشان متوجه شدند که بخدمت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیایند من در راه با ایشان رفیق بودم پس وقتی که ذکر حضرت ایشان با او بود اسقف و سید در آمد
و گفت هلاک شود آنکه ما بنزد او میرویم و مراد او حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود عاقب گفت بلکه هلاک شوی و سرنگون شوی
تو گوینده گفت چرا عاقب گفت برای آنکه نفرین کردی احمد را که پیغمبر امی است گفت که چه میدانی که او پیغمبر است عاقب
گفت مگر نخوانده مصباح چهارم انجیل را که حق تعالی وحی نمود بسوی مسیح که بگو بنی اسرائیل را که چه بسیار جاهل و نادان شده اند
خود را خوشبو میگردانند در دنیا تا خوشبو باشند نزد اهل دنیا و اهل خود و اندرون ایشان نزد من از بوی مردار
گندیده تر است ای بنی اسرائیل ایمان آورید برسول من آن پیغمبر امی که در آخر الزمان خواهد آمد و صاحب روی
انور و جمال اجمل و جبین ازهر صاحب خلق حسن و جامههای خشن و او بهترین گذشتگان و گرامی ترین آیندگان است
نزد من و سنتهای من عمل مینماید و از برای من در شدتها صبر مینماید و از برای من بدست خود با مشرکان
جهاد میکند پس بشارت بده بنی اسرائیل را بآمدن او و امر کن ایشان را که او را تعظیم نمایند و یاری کنند پس عیسی گفت
ای مقدس و ای منزه کیست این بنده شایسته که دل من او را دوست داشت پیش از آنکه او را ببینم حق تعالی فرمود
که ای عیسی او از تست و تو از اوئی و مادر تو زن او خواهد شد در بهشت و فرزند کم خواهد داشت
و ملک او خواهد بود که محل اساس خانه ایست که ابراهیم علیه السلام بنا کرده است و نسل او از زنان با برکتی خواهد بود که زن
او و مادر تو خواهد بود و شان آن پیغمبر آنکه دیدهاش بخواب میرود و دلش بخواب نمیرود و هدیه
میخورد و تصدق نمیخورد و در قیامت او را حوضی خواهد بود از کنار زمزم تا آنجا که آفتاب فرو میرود
در زمین و در آن حوض آب خواهد بود از رحیق و تسنیم و از دور آن حوض کاسهها خواهد بود بعدد
ستارههای آسمان کسیکه از آن حوض شربتی بخورد هرگز تشنه نشود و این از جملهٔ زیادتیهاست که او را بر
پیغمبران داده ام گفتار او موافق کردار است بخ بخ حال او و خوشا حال آنان از ملت او که بر ملت او زندگانی
کنند و بر سنت او عمل نمایند و بر سنت او بمیرند و از اهل بیت او جدا نشوند همیشه ایمن و مؤمن و مبارک
خواهند بود و آن پیغمبر در زمانی ظاهر خواهد شد که خشک سالی عالم را گرفته باشد پس مرا بخواند من
بارانهای رحمت برای او خواهم فرستاد که اثر برکتهای آن در اطراف عالم زمین ظاهر شود و هر چیز که دستش بآن رسد
برکت در آن خواهد گذاشت عیسی گفت خداوندا نام او را برای من بیان کن حق تعالی فرمود که نام او احمد است

ولو فرستاده و رسول امت سوی جمیع مخلوقات من و از همه خلق منزلت او نزدیک تر است و شفاعت او نزد
من از همه کس مقبول تر است امر نمیکند مردم را بچیزی من دوست ندارم و نهی نمیکند ایشان را مگر از چیزی من کراهت
دارم چون عاقب از این سخنان فارغ شد کرز با وی گفت که هرگاه امر چنین است که تو میگوئی پس چرا ما را سوی
او میبری که با او معارضه کنیم گفت میرویم تا بینیم او را که اقوال او را بشنویم و اطوار و احوال او را مشاهده کنیم اگر آن
که ما وصفش را خوانده ایم با او صلح میکنیم که دست از اهل دین ما بر دارد بچیزی که بدانند که ما او را شناخته ایم و اگر دروغ
گوید کفایت شر او میکنیم کرز گفت هرگاه بدانی که او بر حق است چرا ایمان باو نیاوریم و متابعت او نمینمائیم با او
صلح میکنی عاقب گفت مگر ندیدی که این گروه نصاری با ما چها کرده اند ما را گرامی داشته اند و مالدار کرده اند
و کلیساهای رفیع برای ما بنا کرده اند و نام ما را بلند کرده اند چگونه راضی میشود نفس ما بانکه داخل شویم در دینی
که وضیع و شریف در آن یکسان و مساویند پس چون داخل مدینه شدند از زینت و مال و جمال که هر که از صحابه
ایشان را دید میگفت هیچ یک از وفود عرب را باین نیکوئی ندیده ایم بودیم موهای خوش آینده از سر آویخته
بودند و حلهای دیبا پوشیده بودند و چون داخل مدینه شدند حضرت رسول صلعم در مسجد حاضر نبود چون
وقت نماز ایشان شد برخواستند و رو بمشرق متوجه نماز شدند و بعضی اصحاب خواستند که ایشان را منع
کنند پس در این حال حضرت داخل مسجد شد و فرمود که بگذارید که هر چه خواهند بکنند پس چون از نماز فارغ شدند
گفتند ای ابو القاسم چه میگوئی در باب عیسی حضرت فرمود که بنده و رسول او بود و کلمه خدا بود که القا کرد بسوی
مریم و روح مطهری که بسوی او بود باو داد عیسی چنین مخلوق شد پس بعضی از ایشان گفتند که نه بلکه عیسی
پسر خداست و بعضی گفتند خدا است پدر و فرزند روح القدس است و در این باب سخنان راهی میگفتند
پس حق تعالی سوره آل عمران را در جواب ایشان فرستاد و چون بعد از ظهور حق و ظهور حجت باز مخاصمه و مجادله
و معانده میکردند آیه مباهله نازل شد و ایشان قرار دادند که روز دیگر با حضرت مباهله کنند و چون روز
دیگر برگشتند و گفتند نظر کنیم و ببینیم که با چه جماعت بمباهله میآید اگر با عامه ناس و اوباش خلق بجماعت
بسیار میآید پس پیغمبر نیست و اگر با جماعت قلیلی از نیکان برگزیده کان میآید و چون روز دیگر بامداد شد حضرت
رسول صلعم حضرت امیر المؤمنین ع را بجانب راست گرفت و حضرت امام حسن ع و امام حسین ع را بجانب چپ و فاطمه
از عقب و همه حلهای عبی پوشیده بودند و بر دوش حضرت رسول صلعم عبای کلی بود و چون از مدینه بیرون رفت
فرمود که میان دو درخت را جاروب کردند و عبای خود را بر روی آن درخت پهن کرد و آل عبا را در زیر عبا
داخل کرد و خود در پیش ایستاد و دوش خود را در زیر عبا کرد و تکیه فرمود در کمانی که در دست داشت و دست
برای مباهله بسوی آسمان بلند کرد و مردم از دور نظر میکردند که چه خواهد کرد چون سید و عاقب این حال را مشاهده کردند

رنگهای

رنگهای ایشان زرد شد و پاهای ایشان لرزید و نزدیک شد که بیهوش شوند پس یکی از ایشان گفت که آیا با ایشان مباهله
میکنیم دیگری گفت مگر نمیدانی که هر گروهی که با پیغمبر خود مباهله کردند البته صغیر و کبیر ایشان هلاک شدند ولیکن خود را
خود را باو بنمائید که ما پروائی از مباهله تو نداریم و هر چه خواهد از مال و صلاح قبول کنید که باو بدهی چون ما را از جنگ
احتیاج بسلاح و حرب دارد و بگوئید با او از روی ... که با تو این جماعت آورده که با ما مباهله نمائی ایشان کیستند گفت اینها بهترین
او و اهلبیت او را و استقامت پس چون دیدند که حضرت دست بلند کرد بمباهله یکی از ایشان به یکی گفت که رهبانیت بر طرف
شد زود در یابید ای مرد اگر لب او بیک کلمه نفرین بجنبد ما با اهل و مال خود برطرف خواهیم گشت پس بخدمت حضرت
شتافتند و گفتند تو با این جماعت آمده که با ما مباهله کنی حضرت فرمود که بلی اینها مقرب ترین خلقند نزد خدا بعد از من
پس ایشان بلرزه آمدند و رعشه بر بدن ایشان مستولی شد و گفتند ای ابو القاسم میدهیم بتو هزار مثقال و هزار زره
و هزار اشرفی در هر سال بشرط آنکه شمشیرها و زرهها و سپرها نزد تو عاریه باشد تا آنکه اگر از قوم ما تو را مدد بیاید
بر ویم بسوی ایشان و اطوار و اخلاق ترا با ایشان نقل کنیم و باتفاق ایشان ما مسلمان شویم یا جزیه قرار کنیم که
هر سال هر چه خواهی بدهیم حضرت فرمود که قبول کردم از شما بحق آن خداوندی که مرا بالوهیت و پیغمبری فرستاده است
سوگند یاد میکنم که اگر مباهله میکردید با من و اینها که در زیر عبایند هر آینه تمام این وادی بر شما آتش افروخته ملتهب
و بقدر یک چشم زدن آتش بقوم شما میرسید و در هر جا که بودند همه را هلاک میکرد پس جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد حق تعالی
سلامت میرساند و میفرماید که بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که اگر مباهله کنی با اینها که در زیر عبایند
و ایستاده اند جمیع اهل آسمان و زمین هر آینه آسمانها پاره پاره شوند و فرو ریزند و زمینها از هم بپاشند و پاره
پاره و آب جاری شوند و دیگر قرار نگیرند پس حضرت دستهای مبارک خود را بسوی آسمان بلند کرد بمرتبه که سفیدی
زیر بغلهای او پیدا شد و گفت لعنت بر کسی که ستم کند بر شما و حق شما را از شما بگیرد و مزد رسالت مرا که خدا برای
مقرر کرده است که آن مودت شماست کم کند لعنت و غضب خدا پیاپی نازل شود تا روز قیامت و ابن سید
ابن طاوس رحمه گفته است که روایت بما رسیده است باسانید صحیحه که داریم بسوی کتاب ابو المفضل شیبانی که
در قصه مباهله نوشته است و کتاب ابن اشناس بزاز که در عمل ذی الحجه نوشته است که ایشان بسندهای معتبر روایت
کرده اند که چون حضرت سید کاینات صلعم فتح مکه معظمه نمودند همگی عرب مطیع و منقاد او شدند و آنحضرت رسل و رسایل
بکافه عالمیان فرستاد خصوصا پادشاه عجم و قیصر روم و ایشان را دعوت فرمود بدین اسلام و در نامه درج
ساختند که اسلام آورند یا قبول کنند جزیه که بدهند و ذلیل باشند یا مهیای حرب شوند چون این خبرها بنصارای
نجران رسید و جماعتی که در حوالی ایشان بودند از بنی عبد المدان و فرزندان حارث بن کعب و کبار ایشان
جمع شدند از سایر مردمان اختلاف مذاهب ایشان در دین نصرانیت از روسیه و سالوسیه و اصح دین

و مأوا شد و عباد بتغلب همگی خایف و ترسان شدند با نهایت کثرت و جمعیت دلهای ایشان پر از ترس و خوف و رعب شد
و در این خوف بودند که ناگاه فرستادگان حضرت رسول خدا با ایشان رسیدند با نامه آنحضرت و رسولان آنحضرت عتبة بن
غزوان و عبدالله ابن ابی امیه و هدیر بن عبدالله تیمی و صهیب بن سنان نمری بودند که از جهت دعوت ایشان باسلام
و در نامه نامی آنحضرت نوشته بود که باید همگی مسلمان شوند اگر اجابت کنند همگی برادران ما باشند در دین و اگر ابا کنند و تکبر
ورزند و مسلمان نشوند باید که منقاد شوند که از روی خواری ادا کنند جزیه را بدست خود و اگر از این نیز ابا کنند
و عناد ورزند مهیای حرب عظیم باشند و در نامه ایشان این آیه مکتوب بود که قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء
بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا
اشهدوا بانا مسلمون یعنی بگو یا احمد که ای اهل کتاب بیایید بکلمه که مساویست میان ما و شما و هر دو بعقل میدانیم که این
حقست و آن این است که ما و شما بندگی نکنیم غیر خداوند عالمیان را و هیچ چیز را در بندگی با او شریک نگردانیم و ما و شما بعضی
از خود را خداوند خود نگردانیم از غیر حق سبحانه و تعالی پس اگر رو از حق بگردانند پس شما با ایشان بگویید که گواه باشید که ما مطیع
و منقادیم خداوند خود را و راویان هم نقل کرده اند که حضرت رسول هیچ جنگ نمیکرد با هیچ کس تا ایشان را دعوت باسلام
نمینمود پس چون رسولان آنحضرت با نامه آنحضرت با ایشان رسیدند و نامه را با ایشان نمودند و بر ایشان خواندند
و ادای رسالت نمودند نفرت ایشان از حق زیاده شد و بخود بر آشفتند و جمع شدند در کلیسیای اعظم خود و فرشهای
ابریشم انداختند و دیوارهای از اجرب(?) و جامهای دیبا بپوشانیدند و چلیپای بزرگ را راست کردند و آن از
طلا بود که مرصع کرده بودند بجواهر و پادشاه اعظم روم بواسطه ایشان فرستاده بود و در آن مجلس حاضر شدند اولاد حارث
بن کعب که همه شجاعان روزگار بودند و شیران بیشه کارزار بودند که در جاهلیت در میان عرب در قدیم الایام
مشهور بودند پس همگی بواسطه مشورت اجتماع نمودند که نظر کنند و فکر کنند در کار خود چون این خبر بقبایل عرب رسید
از مذحج و عک و حمیر و انمار و کسانیکه در نسب و خانه با ایشان نزدیک بودند از قبایل و قوم سبا همگی برای عصبیت
خود بیشاسیهای(?) ایشان ورم کرده بود و جمعی از ایشان مسلمان شده بودند چون این خبر شنیدند بواسطه عصبیت جاهلیت
مرتد و کافر شدند پس همگی گفتند که ما با تمام قبایل عرب بنزد رسول خدا میرویم در مدینه که با آنحضرت جنگ کنیم چون
ابو حارثه حصین بن علقمه که اعلم علمای ایشان بود و از قبیله بنی بکر وایل بود دید که همگی متوجه جنگ شدند عصای خود طلب نمود
و بر ... و ابروهای خود را از چشمهای خود دور کرد ... ابروهای او بر روی دیده اش آویخته
بود و از عمر او صد و بیست سال گذشته بود از میان آن قوم برخاست و تکیه بر عصای خود کرد که خطبه بخواند
خداوند عالمیان را هم داشت و از بقیه علوم پیغمبران بهره مند و صاحب رای و فکر بود و از جمله موحدان بود و ایمان
بحضرت عیسی علیه السلام داشت و ایمان بحضرت رسول صلعم آورده بود و از کافران قوم خود پنهان مینمود و از اصحاب خود پنهان میداشت

پس

بر شروع کرد و گفت آهسته باشید ای فرزندان عبدالمدان و بنی حارث ... عافیت و سعادتی که حق تعالی بشما اعطا کرده است طلب کنید
دوام انرا و بر خود فاسد مگردانید که این دو نعمت نهانست در صلح و بر در جنگ حرکت را با فکر و تانی کنید و ما
... تندی مکنید ... عاقبتی ندارد و بعضی افسوس کنند که ای کاش
نکرده ای آخر میتوان کرد و لیکن ... بدرستیکه نجات ... بتانی و تفکر و تحقیق که بسیار بار ایمن یافتی
از خطر بودند و چون خاموش شد روی با او کرد کرز بن سبره حارثی و او در آن وقت بزرگ بنی حارث بن کعب بود و از اشراف
بزرگان و امیر جنگهای ایشان بود پس گفت ای ابو حارثه ... دلت از نهایت خود بدر رفت که این خبر را
شنیدی و گردیدی مانند شخصی که شیر را دیده باشد و عقل از سر او بدر رفته باشد مثلها میزنی از برای او
و ما را از جنگ میترسانی و میدانی که تو خداوند ... فضیلت حفظ و حمایت دین را باقدام بر
حروب و این بزرگست و مرتکب جنگ شدن از برای خدا کم یابست و موجب اصلاح فساد دین خدا و بزرگان و جباران
و ما اهل ارکان ریاستیم و صاحبان نور و پادشاهیم پس کدام ملک از ایام حرب ما را انکار میتواند کرد که ما
بر اعادی غلبه نکردیم ... میتوانی کرد پس سخن او تمام نشده بود که پیکان تیری که در دست داشت
از خشم و غضب بدست او شکست و او خبر نداشت از شدت غضب او چون کرز بن سبره فروگذاشت
روی بسوی او کرد عاقب و اسم او عبدالمسیح شرحبیل بود و او در آن وقت بزرگ قوم بود و امیر رای و صاحب
مشورت ایشان بود که بی رای او کاری نمیکردند پس عاقب رو بکرز کرده و گفت روی تو سفید باد
و جای تو مانوس باد و پناه آورنده بتو عزیز باد و بر امان داده تو دست تعدی مباد یاد کردی عجب
... ولیکن ای ابو سبره هر جایی را گفتاریست
و هر زمانی را مردانی است و هر کس بر نفس خود بصیرتر است از روز پیشین و این ایام حرب مختلف است
جمعی را هلاک میکند و گروهی را غلبه میدهد و عاقبت بهترین جامهاست و آفات را سببهاست پس
اعظم آفات آنست که از راه آفت و بلا در آیی پس عاقب خاموش شد و سر بزیر افکند و سید رو بجانب او
کرد و اسم او اهتم بن نعمان بود و در آن وقت عالم نجران بود و نظیر عاقب بود و در بلندی مرتبه و او از عجم
بود از قبیله عامله و ملحق شده بود بقبیله لخم پس با او گفت که با سعادت باد سعی تو و بلند باد بخت تو ای
ابا واثله بدرستی که هر کلامی را روشنی هست و هر سخن راستی را نوری هست ولیکن هیچ خداوند
عقلی که ادراک نمیکند آن نور را مگر کسیکه بینا بوده باشد بدرستیکه شما هر سه در مراتب سخن ...
رسیدید بعضی هموار و بعضی ناهموار و هر یک از شما را حسب ... عقل ... بود خوش آینده و امری محکم
هرگاه در محل خود گذاشته شود پس بدرستیکه ... شما را از برای امری عظیم و کاری بزرگ خوانده

پس هیچ نکو شماست که مارا میرسد بگوئید و قرار دهید یا با طاعت و اقرار یا مخالفت و انکار پس آن کوریب سیوم سخن
خود رفت و بسیار بجوج و سرسخت بود و گفت ایا ما دین خود را که رک و ریشه آن سخت شده است ترک خواهیم نمود و حال آنکه
پدران ما هم در آن دین بوده اند و پادشاهان ما را باین دین میشناسند و عزت میدارند ایا محمد قرار جزیه خواهیم داد
از روی مذلت و خواری نه والله هیچ یک ازین دو کار نخواهیم کرد تا آنکه شمشیرهای بران از غلاف بیرون آوریم و تا زنان
بسیار بیچ شوهر کنیم یا خون ما بر دو جهد ریخته شود و عاما او حنبک میکنیم تا حقتعالی آنچه بخواهد از طرف ما بعد پس
سید رو باو کرد که او ابو سیره بر خود رحم کن بر خود و بر ما که هرگاه ما یک شمشیر از غلاف بیرون آوریم از اطراف شمشیرها
کشیده خواهد شد بدرستیکه همه عرب مطیع او هستند و منقاد محمد شده اند و تمام قبایل زمام انقیاد بدست او داده اند
و حکم او جاری شده اند بر اهل شهرها و صحراها و پادشاه عجم و قیصر روم با او در صلح اند شما چه باشید که معارض او شوید عنقریب
شما و هر که بجنگ او رود مستاصل خواهید شد که دیگر نام شما کسی نخواهد برد و مانند خاشاکی خواهید گردید که در روی
سیلاب باشد یا مانند گوشتی که بر روی سنگی انداخته باشند و در میان ایشان مردی بود که او را جهیر بن سراقه بارقی
میگفتند و از زنان نا رقه نصارا بود و او را نزد پادشاهان نصاری قرب بسیار و منزلت عظیم بود و در نجران
ساکن بود پس سید باو گفت که ای ابو سعاد تو بیز در کار ما سخنی بگو و رای خود را بکار فرما که این مجلسی است که در این مجلس
وقایع عظیم مترتب میشود پس او گفت رای من آنست که بنزد محمد روید و اطاعت نمائید و او در بعضی از چیزهائی که
از شما میخواهد و رسل و رسایل بفرستید بپادشاهان نصاری خصوصا پادشاه عظیم الشان قیصر روم و بسوی
پادشاهان سیاهان و پادشاه نوبه و پادشاه حبشه و پادشاه علو و پادشاه رعا و پادشاه رلحات پر پس و عنط
و هم اینها نصرانیند و همچنین بفرستید بسوی شام و نصارای اخباب از پادشاهان غسان ولخم و جذام و قضاعه
و غیر ایشان که هم دین شما اند و خویشان و دوستان شمایند و همچنین بفرستید بجانب اهل حیره از عباد و غیر
آن و جمعی که بدین انجیل گرویده اند از قبایل تغلب و بنیت و ایل و غیر ایشان از ربیعة بن نزار پس باید که رسولان
با ین جوانب بفرستید و ایشان را بمدد دین خود طلب نمائید تا لشکر از روم بیایند و از شاهان مانند اصحاب فیل
متوجه شما شوند و نصرانیان عرب از ربیعه که در عین ساکنند بسوی شما آیند پس چون از همه جانب مدد بسوی
شما آید در میان قبایل خود در آئید و باهر کس که معاونت و یاری شما کند جمع آنکه تاب مقاومت داشته باشد
متوجه شوید پس لشکر او تاب مقاومت لشکر شما نخواهند آورد و همگی مضطرب و مقهور خواهند شد و عنقریب
او را مستاصل خواهند ساخت و آتش فتنه او فرو خواهند نشانید و شما نزد عالمیان بزرگ خواهید شد مانند
ملکه که در دهها ماست و هم عالمیان بجا او میروند این همین است غنیمت دانید که رای بکروف فکر دیگر خوب پس
همگی را سخنان جهیر بن سراقه خوش آمد و متفق شدند که بآن عمل نمائید و نزدیک بود که آن رای بکار ببندند

که ناگاه

ناگاه از میان ایشان شخصی بود از قبیله ربیعة بن نزار از فرزندان قیس بن ثعلبه که نام او حارثه بن اثال بود و بر دین حضرت
عیسی بود از جای برخاست و رو بجهت کرد و شعری بر سبیل مثل خواند که مضمون این بود که تا چند بجنگ میکشد راه حق را با باطل
مسدود کردی و حال آنکه حق پوشیده نمیماند و اگر حق خواهی کو ههای راه اندازی میتوانی و هرگاه خواهی از راه در خانه
نمی آئی و چون از در می آئی داخل خانه میتوانی شد پس رو کرد بسید و عاقب و علمای عباد نصاری نجران که کسی دیگر غیر
ایشان در آنجا نبود و گفت سخن بشنوید و گوش دهید ای فرزندان علم و حکمت و باقی مانده ای نبوت ارث برده و کار بحث و الله
سعادتمند کسیست که نصیحت گوش کند و رو از سخن حق نگرداند بدرستیکه من شما را از خدا میترسانم و بیاد شما میآورم سخن
حضرت عیسی را که شرح کرد وصیت عیسی را و نص کرد او بوصی خود شمعون بن یوحنا و بیان کردن او اخبار حادثه را که
شد در امت او که عذاب باطل خواهند رفت پس فرمود که حقتعالی و تعالی وحی نمود بعیسی که ای پسر کنیزی من بگیر کتاب مرا بجهد
و قوت تمام پس تفسیر کن از آن برای اهل سوریا بزبان ایشان و خبر ده ایشان که منم خداوندی که هم عالمیانم اعداد علم
و نهاد بوده ام حاصل و مانند و منم دائمی که زوال ندارم و حالی حال دارم ملک منتقل میشوم بدرستیکه من بخلقتم رسولان خود
و فرستادم کتابهای خود را بواسطه رحمت بر خلایق و هدایت ایشان تا ایشان را حفظ نمایم از کراهی بدرستیکه
خواهم فرستاد بر کزیده پیغمبران احمد را که او را اختیار کردم و برگزیدم از جمله خلایق بار قلیطا که دوست من و بنده
منست خواهم فرستاد در وقتیکه زمانه خالی شده باشد از نبیها و او را مبعوث خواهم کرد در محل ولادت و کوه
فاران در مکه معظم در مقام پدرش حضرت ابراهیم و خواهیم فرستاد بر او نوری تازه که بگشایم بآن نور
چشمهای کور و گوشهای کر را و دلهای نادان را خوشا حال کسیکه دریابد زمان او را و بشنود سخن او را و ایمان
آورد باو و متابعت کند شریعت و کتاب او را ای عیسی چون یاد کنی یاد کنی آن پیغمبر را صلوات فرست بر او
که من و فرشتگان هم صلوات میفرستیم و راویان گویند که چون حارثه بن اثال سخن باینجا رسانید روز روشن
بر عاقب و سید تاریک شد از ذکر این سخنان که راوی بود ذکر این خبر عیسی در این مجمع مذکور شود زیرا که این
هر دو در دین عیسی بن مریم عظیم یافته بودند در نجران و نزد پادشاه منزلت عظیم داشتند و تحف و هدایا بنزد
ایشان میفرستادند و همچنین غیر پادشاهان از رعایا بآن ترسیدند که این باعث شود که مردمان رو از ایشان
بگردانند و اطاعت ایشان نکنند و اگر مسلمان شوند منزلت ایشان برطرف شود پس عاقب رو بحارثه کرد و گفت
ای حارثه خود را نگاه دار که رد کنند بر تو از این کلام بیشتر از قبول کننده است و بسیار سخنی که بلا باشد بر گوینده آن
و دلها را نفرتها است از ظاهر ساختن حکمتهای پنهان پس بترس از نفرت دلها که هر چیز را اهلیت که بدرو ایشان
باید گفته شود هر سخنی را جانبیست و هر سخنی را هر کس نمیتوان گفت و در هر جا سخن میتوان گفت که موجب
نجات باشد و در گفتن آن ضرری ملکی عاید نگردد پس بدرستیکه اعظم شرط نصیحت بود با تو گفتم دیگر سخن مگو و خاموش باش

پس سخن اینست که هر اهو کند با عاقبت سخنی بس و محاوره کرد و گفت که همیشه ترا بزرگ و فاضل میدانستیم که عقول عقلا مایل جانب تو بود
زنهار که در مقام لجاج در میان مردمان [illegible] و آب سوی سراب مبر اگر کسی ترا درین گفتگو معذور داند تو معذور نیستی
و اگر ابو وائله درشت سخن گفت معذور دارد بدرستیکه او همه کاره ماست و پیشوای ماست اگر با تو عتابی کرد تو او را نصیحت
نو بدار و بدانکه پیشوای قریش یعنی محمد رسول بقاء او اندکی خواهد بود و منقطع خواهد شد و بعد از او فتنه خواهد گذاشت که
سعی نخواهد شد در آخر قرن پیغمبری با ملکت و بیان و با شمشیر و پادشاهی و ملک خواهد شد پادشاهی عظیم را فرو گیرند
او مغرب و مشرق را و اندر ذریت او پادشاهی خواهد بود ظاهر که غالب شود بر همه پادشاهان و اهل همه مذهبها دین و دولت [illegible]
و پادشاهی او ابدا فرا گیرد هر چه داشت و روز فرا میگیرد [illegible] خواهد شد [illegible] خواهد آمد بآن کار مدار که مال الحرف
مکلفیم باین دین و فردا از فردا دانند [illegible] جواب داد که ساکت باش [illegible] که فکر فردا نکنند امروز [illegible]
او می آید از خدا [illegible] که پناهی نیست [illegible] و این سخن را برای خاطر عاقبت گفتی که او بزرگ و [illegible]
و رجوع کردن نصاری بسوی تو و اوست که سخن حق میکرد اید بواسطه ضبط بزرگی خود امور شماست لیکن نصایح
سخنان بگیرند که هیچ فرستاده میشوند بسوی کسیکه اهل آن سخنان بدرستیکه دلهای ما همه جانب شماست و شما هر دو [illegible]
مائید در دین نیز باید که عقل را پیشوا کنید و هر چه عقل بآن امر کند آن دو بزرگوار قبول فرمائید و انچه پیش آمده است
للراف انرا فکر کنید و تامل در عاقبت آن نمائید و تاخیر را و الکذار بید و رضای حق سبحانه و تعالی را هر روز فضل شما [illegible]
میکند و فکر نیک و عار را بر خود راه مدهید که هر که نفس را و الکذارد او را بمهلکه میاندازند و هر که عاقبت کار خود را ملاحظه نماید از
شرور امین است و هر که باعمال خود مشورت نماید عبرت میگیرد و محل عبرت دیگران نمیشود و هر که از برای رضا [illegible] کند
و رضای الهی را اختیار نماید حق سبحانه و تعالی او را هدایت و عزت و بزرگی درجات دنیا و میرسد سعادت عقبی [illegible]
کردن روی عتاب و گفت ای ابو وائله گفتی که ردکننده آنست که آب حذا و نده [illegible] قسم که تو سزاوار آنی که این سخن را از تو
نقل کند بدرستیکه تو میدانی و ما اهل اتباع انجیل میدانیم انچه حضرت عیسی ع در میان حواریان گفت و هر که مومنست از قوم
میداند انچه نقل کردم از او و انچه تو گفتی تقصیری بود که از تو واقع شد که دفع و تلافی آن نمیکند مگر توبه کردن و اقرار کردن
بانچه انکار کردی چون سخن را بانجا رسانید رو بجانب سید کردانید و گفت هیچ شخصی نیست که خطا نکند و [illegible]
نیست که لغزش نداشته باشد پس کسی که از خطای خود برگردد او سعادتمندیست که راه راست یافته است و آفت در آنست
که بر خطای خود مصر باشد بیان کردی که بعد از عیسی در میان بنی اسرائیل پیغمبر خواهد آمد کجا در صحف الهی این واقع شده است
ایا منیدانی انچه را که خبر داد عیسی در میان بنی اسرائیل و گفت چگونه خواهد بود حال شما و قتیکه بروم نزد پدرم
و پدر شما و بعد از زمانی چند بر آید بیابد راست گوئی و دروغ گوئی گفتند یا عیسی کیستند ایشان گفت پیغمبر راست [illegible]
دریت اسمعیل ع بیاید و دروغگوئی از بنی اسرائیل بیاید پس راستگو مبعوث شود برحمت و جنگ و او را پادشاهی و سلطنت

نوده

نوده باشد و اما دروغگو پس او در القبی است مسیح دجال اندک زمانی ملک و پادشاهی او بوده باشد پس حق تعالی او را بکشد
بدست من و فتیکه من باز بر نیا آیم بعد از ان گفت ای قوم حال سفیرهای شما از افعال پیشینیان شما که یهود که ایشان لازم
کردند و گفتند دو مسیح خواهد آمد یکی مسیح رحمت و هدایت و دیگری مسیح ضلالت و بواسطه هر یک علامتی گفتند [illegible]
انکار کردند مسیح هدایت را تکذیب او نمودند و ایمان آوردند بمسیح ضلالت که دجالست و انتظار او را میکشند و چنین فتنه
برپا کردند در سایر جیوش آن کتابهای الهی را پشت سر خود انداختند و پیغمبران خدا را شهید کردند و کسانیکه بامر الهی ایستاده بود
عدالت کشتند پس حق سبحانه و تعالی بصیرت ایشان را کور کرد بعد از بنای او بواسطه اعمال قبیح ایشان و پادشاهی از ایشان برداشت
بواسطه ظلم و فساد ایشان ساخت منزلت و مذاری را و بان کشت ایشان را باتش دوزخ کرد پس عاقب گفت که او هارثه [illegible]
میدانی که این پیغمبر که مبعوث شده که مذکور است در کتب الهی آیتست که ساکن مدینه است شاید عم تو باشد مسیلمه
صاحب یمامه زیرا که او نیز دعوی پیغمبری میکند چنانچه محمد قریشی میکند و هر دو ایشان از ذریت حضرت اسمعیلند
و هر یک را اتباع و اصحاب هستند که گواهی میدهند بر پیغمبری ایشان و اقرار دارند بر رسالت ایشان آیا میان هر دو
فرقی میباید که بیان کنی حارثه گفت آری و الله فرق بیشتر از مابین آسمان و زمین و مابین سحاب و ترابست و آن
نشان و دلیلی چند است بآن دلایل و امثال آنها ثابت میشود از برکات خدا از حجت انبیا و رسل الهی و اما صاحب یمامه
مسیلمه کذاب همین بس است شما را انچه خبر دادند صحیفه شما و همین شما و مساوی آنکه بر زمین او رفته اند و از اهل [illegible]
جعلی نزد شما آمدند آیا خبر ندادند شما را همه ایشان که جمعی را مسیلمه بسوی احمد یثرب فرستاده بود که تفحص احوال او
کنند و یافته بودند از او اثار پیغمبران گذشته را و گفتند که احمد بیثرب آمد و چاهها همه خشک شده بود و کم آب
بود و آبهای چاهها همه شور بود پیش از انکه او بیاید آب ما شیرین و گوارا نبود پس بعضی از چاهها آب دهان انداخت
و در بعضی آب مضمضه انداخت پس همه شیرین و پر آب شدند و گفتند جمعی که چشم ایشان درد میکند آب دهان در چشم
ایشان انداخت در ساعت شفا یافتند و جماعتی جراحتها داشتند آب دهان انداخت آنها در الحال شفا یافتند
و عافیت یافتند و جراحت ایشان مندمل شد با بسیاری از معجزات که از احمد خبر آوردند و چون نزد صاحب خود
رفتند و گفتند که تو نیز چنین کن که احمد کرد پس بعضی را از روی کراهت قبول نمود و با ایشان رفت بجانب یکی از
چاههای ایشان که آب شیرین داشت و چون آب مضمضه خود را در چاه ریخت شور شد و یک چاهی که آب بود
آب دهان خود را در آنجاه ریخت خشک شد که یک قطره آب در آنجاه نماند و چشم شخصی درد میکرد چون نزد او
بردند تا آب دهان انداخت کور شد و جراحت شخصی را آب دهان انداخت آن شخص پیس شد چون این خرق
عادات نقیض را مشاهده نمودند و طلب خرق عادت صحیح کردند گفتند شما با امید نسبت به پیغمبر خود و بکذ [illegible]
نسبت بخویش خود و به شم خود مبالغه نمودید و از من چیزها طلب کردید پیش از انکه وحی بسوی من از [illegible]

شده است در بدنهای شما و جاههای شما بیایید تا شما را شفا دهم پس هر که ایمان می‌آورد شفا می‌یابد و هر که شک آورد بدتر
میشود و هر که خواهد باید تا آب دهان در چشم او و بدن او اندازم تا شفا یابد همه گفتند ما میخواهیم ما کاری بکنی که باعث
این شود که اهل یثرب ما را شماتت بکنند پس روا از معجزات او گردانید بواسطه نسبت خویشی و حمیت جاهلیت که عرب با ایشان
شماتت ننمایند پس سید و عاقب بخنده درآمدند تا آنکه پاهای خود را از بسیاری خنده بر زمین میسائیدند و گفتند
چه نسبت است نور را با ظلمت و حق را با باطل و نور و ظلمت را بقدر فرق در میانه ایشان نیست که میان این دو شخص
در راستی و بطلان راویان گفتند که چون عاقب دید که کار مسیلمه ضایع شد از این سخن خواست که تدارک آن کند گفت
که اگر مسیلمه در این باب بد میکند که دعوی مینماید که حق سبحانه و تعالی او را مبعوث گردانیده است اما خوب کرده است که
قوم خود را از بت پرستی باز داشته است و ایمان آورده است بحق سبحانه و تعالی پس حارثه گفت که قسم میدهم ترا بحق آن
خداوندی که زمین را پهن کرده است و بآفتاب و ماه روشن گردانیده است که آیا در کتب سماویه منزل نیست که حق تعالی
میفرماید که منم خداوندی که بغیر از من خداوندی نیست و منم جزا دهنده روز جزا فرستاده ام کتابهای خود را و مبعوث
گردانیده ام پیغمبران خود را تا بندگان خود را بواسطه ایشان از دامهای شیاطین خلاص دهم و ایشان را در زمین میان
خلایق مانند ستارگان روشن گردانیده ام در آسمانها که مردم را هدایت نمایند بوحی من و امر من و هر که اطاعت ایشان
کند اطاعت کرده است مرا و هر که مخالفت کند ایشان را مخالفت کرده است مرا بدرستیکه من و فرشتگان زمین و همه خلایق
لعنت کرده‌ایم هر که را انکار کند خداوندی مرا یا خلق مرا شریک من گرداند یا تکذیب نماید احدی از پیغمبران و رسولان
مرا یا بگوید که وحی من رسانیده است و من وحی باو نرسانیده باشم یا بپوشاند خداوندی مرا یا دعوی خداوندی کند
یا گمراه کند بندگان مرا و بگرداند ایشان را از بندگی من بدرستیکه کسی را میپرستند از خلق من که بداند که من از بندگان خود میخواهم
و یا او بندگی کند پس چه کار انکار هی است که واضح ساخته ام بر زبان پیغمبران خود بر وجوب عبادت مرا زیاده نمیکند مگر
دوری عاقب گفت چنین است و گواهی میدهم که راست گفتی پس حارثه گفت که بغیر از خواهی نیست و بغیر راستی پناهی
نیست بواسطه همین آنچه گفتی بود گفتم بیچون سید دید سخن مجادله و مخاصمه بسیار ماهر بود گفت این قوی شتی را اعتقاد
ما آنست که پیغمبر است بر قوم خود که فرزند اسماعیل است و او دعوی مینماید که مبعوث شده است بر همه خلایق
پس حارثه گفت ای سید اما میدانی که محمد مبعوث شده از جانب حقتعالی بر قوم خود گفت بلی حارثه گفت گواهی میدهم از جهت
او برسالت سید گفت که کی میتوانی که دفع کنی از این دلایل و اصحاب او گفت گواهی میدهیم و شک در این نداریم و در جمیع
کتب سماوی هست و همه پیغمبران به بعثت او خبر داده اند پس حارثه سر بزیر انداخت و خنده میکرد و انگشت بر زمین
میکشید سید گفت چه را میخندی ای حارثه این اثنا گفت تعجب کردم و خندیدم گفت مگر سخن من محل تعجب و خنده
بود که خنده میکردی گفت بلی آیا عجب نیست از شخصی که دعوای علم و حکمت کند با آنکه گوید که حقسبحانه و تعالی گزیده است از جهت

نبوت

نبوت مخصوص گردانیده است برسالت و مؤید ساخته است بروح و حکمت خود شخصی را که کذاب و دروغ گویست
و میگوید وحی بسوی من آمده است و حال آنکه بسوی او نیامده است و مخلوط گردانید بیکدیگر راست و دروغ را مانند
کاهنان که گاهی راست گویند و گاهی دروغ پس سید منزجر شد و منفعل و دانست که غلط گفته است و ملزم شد و لیکن
گویند که حارثه از اهل نجران بود و غریب بود در آن قبیله او را گفت خاموش باش ای برادر بنی قیس بن ثعلبه و زبان
درازی مکن و زبان خود را نگاه دار که بسا کلمه که صاحب خود را در قعر چاه تاریک اندازد و بسیار سخنی که دشمنان را
دوست گردانند پس واگذار سخنانی که دلها از قبول ابا کنند هر چند عذر داشته باشی در گفتن آن پس بدانکه هر چیز را
صورتیست و صورت آدمی عقلست و صورت او ادبست و ادب بر دو قسم است ادب طبعی و ادبی که تحصیل آن کرده
باشند پس بهترین آنها ادبیست که حقتعالی با آنها امر کرده است و از جمله آداب الهی آنست که ادب سلطان خود را نگاه داری
که او را حقیست که هیچ یک از خلایق را آن حق نیست زیرا که سلطان واسطه است میان خدا و بندگان و سلطان بر دو
قسم است یکی سلطان قهر و غلبه و دیگری سلطان حکمت و شرع و سلطان شرع و حکمت حق آن عظیم تر است و تو
ای حارثه میدانی که حقتعالی ما را زیادتی داده بر پادشاهان ملت نصاری و بعد از آن بر کافه عالمیان پس باید
که حق هر کس را بدانی و همین مذمت ترا بس که با سلاطین حکمت رعایت ادب نمیکنی پس گفت که تو سخن بواید فرو گذاشت
یاد کردی و آنکه آیات و معجزات آورده است و بسیار گفتی ما نیز میدانیم آنچه تو گفتی و باو و برسالت او یقین داریم
و گواهی میدهیم که جمع شده است از برای معجزات و بینات پیغمبران و پیغمبران ملوک آنچه که ان از همه عظیم تر و ظاهر
تر است و اینها مانند تنه بی سر باشد بدن بی سر پس صبر کن تا ما تجسس نمائیم اخبار او را و فکر کنیم آثار او را اگر
آن علامت ظاهر بشود که خاتمه همه علامتها است ما پیشتر از تو بدین او درخواهیم آمد و پیش از تو اطاعت او خواهیم کرد
حارثه گفت سخن فرمودی و شنودی که سخن حق را میشنویم و اطاعت میکنیم پس کدام است آن علامت که اگر آن
نباشد اینها همه عبث است بعد از ظهور عاقب گفت که سید از آن بیان کرد و تو گوش نکردی و این همه گفتگو کردی بعبث
حارثه گفت الحال بیان فرما بر ما و مادرم فدای تو باد عاقب گفت که رستگاری میباید کسیکه چون بعث رسد قبول کند
و رو از آن نگرداند بعد از دانستن آن بدرستیکه ما و تو میدانیم و غیر ما از علمای کتب الهی که در آنها هست از علوم
گذشته و آینده خواهد آمد بدرستیکه واضح شده است بر زبان هر امتی از ایشان در نهایت وضوح بر یک نشانه و انذار
که خبر داده اند که خواهد آمد احمد پیغمبری که خاتم پیغمبرانست و امت او و فرزند خواهند گرفت مشرق و مغرب را و پادشاه
خواهند کرد او و امت او از زمانی بسیار پس غصب خواهند کرد پادشاهی از گروهی بسیار که نزدیکترین امت باشند
پیغمبر از جهت نسل و فضیلت و از اتباع ایشان و ترک خواهند کرد گفته پیغمبر خود را از روی ظلم و عدوان پس الحال
خلافت مبدل میشود بپادشاهی و پادشاهی ایشان عظیم میشود تا آنکه نماند در جزیره عرب خانه مگر آنکه بعضی از عنبت

رهبت نمایند با ایشان و بعضی ترسان باشند از ایشان پس بعد از آن پراکنده خواهد شد پادشاهی ایشان و یکی و هم دیگر
مستقل خواهد شد پس یکی پادشاه خواهد شد بر ایشان و سیرتهای بد خواهند گذاشت و پادشاهی ایشان بظلم و غلبه
خواهد شد و کم شود ملک ایشان از اطراف و کفار غلبه کنند بر ایشان و سخت شود آفات ایشان و بلیات هر دافع ... تا آنکه
مردن در پیش ایشان بهتر از حیات بوده باشد از بسیاری ظلم و ستم و بزرگان ایشان چنین باشند که سزاوار بزرگی نباشند
پس دین از دست ایشان برود و نماند از دین مگر نام و مؤمنان در آن زمان غریب باشند و دین داران اندکی
تا آنکه مأیوس شوند از فرج الهی مگر ... گمان کنند که حق سبحانه و تعالی تلافی کند و دریابد ایشان را بعد از نا امیدی شخصی
از ذریت پیغمبر ایشان احمد و بیاورد او از خلایق که چنین گذشته باشند و صلوات فرستند بر او اسمانها و زمینها و
و شمال شود از ظهور زمین و ... در زمین است از جرندگان و مرغان و خلایق و بدهد زمین برکت خود را و ...
و گیاههای خود را تا آنکه زمین بنحوی شود که در عهد آدم ع بوده و برطرف شود از ایشان فقر و امراض در زمان او و بلاها
که در ایام سابق بر ایشان نازل میشد و امنیت بهم رسد در جمیع شهرها و کنده شود زهر هر صاحب زهری نیشی
و چنگال هر صاحب چنگال تا آنکه دختران خورد سال با افعیها بازی کنند و هیچ ضرر بایشان نرسانند و گرگ
در میان گاوان بمنزله شبان باشند و گرگ با گوسفند گردد مانند حمایت کنندگان و حق سبحانه و تعالی او را بر همه
ادیان غالب گرداند و بگیرد کلیسیاهای همه اقالیم را تا منتهای چین تا آنکه نماند کسی مگر آنکه دین حق بوده باشد
که حق سبحانه و تعالی با او مبعوث ... شده اند پیغمبران از آدم تا خاتم پس چون عاقب سخن را باتمام رسانید
حارثه گفت گواهی میدهیم بحق خداوند که مبدع اشیاست ای بزرگوار اعظم و ای دانشمند بزرگ که حق ظاهر شد بگفته
تو و عالم ... سخن راست و آنچه گفتی موافق است با آنچه خدا فرستاده است حق است و مخالفت با کتب الهی ندارد
حرف نماند ... مگر آنکه گفت آنچه درباره احمد قرشی محمد ص اعتقاد داری ... بعض
غلط است حارثه گفت چرا با معترفی که نبوت و رسالت و معجزات گواهی داده اند عاقب گفت آری بحق خدا داده است
ولیکن میان عیسی و قیامت دو پیغمبر اند که اسم یکی مشتق است از اسم دیگری یکی محمد و دیگری احمد بشارت بهمه
با ولیا ایشان موسی ع و ابراهیم ع و عیسی ع ... مبعوث است بقوم خود و از عقب او خواهد آمد پیغمبری که پادشاه
اعظم بوده باشد و ملت او ... حق سبحانه و تعالی او را مخصوص گرداند که ختم دین او شود و حجت بوده باشد بر همه خلایق
پس بعد از محمد قرشی فترت خواهد شد که همه بناهای دین از بیخ کنده شوند پس حق تعالی او را خواهد فرستاد که اساس ...
دین را بار دیگر بنا کند و غالب خواهد کرد او را بر همه خلق و همه ادیان پس مالک خواهند بود او و پادشاهان صالح
بعد از او هرچه را طالع شود بر آن آفتاب شب و روز از زمین و کوه و بر و بحر میراث خواهد برد زمین خدا را پادشاهان
چنانچه آدم و نوح ع وارث زمین گردیدند و مالک شدند و ایشان پادشاهان عظیم ایشان خواهند بود

درلباس

درلباس ترسایان با تواضع و فروتنی پس استیلا کنند بر خلقی که باصلاح نخواهند آمد پس بزرگان ظلم و بلا ... ایشان و بر ایشان
تا ... خواهد شد ... و بر اثر ایشان ... عظیم و حیرتی نخواهد بود در زندگانی بعد از ایشان و بعد از ...
خواهند بود حتی چند بعقلها مانند گنجشک ... که قیامت قائم خواهد شد مگر بر بدترین خلایق و این
نعمتیست که حق سبحانه و تعالی با احمد خواهد فرستاد چنانچه بر ابراهیم ع خلیلش فرستاد با معجزات بسیاری که احمد را خواهد بود که
در کتابهای الهی مسطور است پس حارثه گفت که این معنی نزد تو مقرر است ای عاقب این دو اسم از برای دو شخص است
در دو عصر مختلف عاقب گفت بلی حارثه گفت آیا شکی یا گمانی برخلاف این دو در خاطرت خطور میکند عاقب گفت
نه بحق معبود که این نزد من واضح تر است از آفتاب پس حارثه سر بزمین افکند و خط بر زمین میکشید از روی
تعجب پس گفت ای بزرگ و متاع آفت در آنست که مالی مخصوص داشته باشد و خرج نکند یا شمشیر داشته باشد
و از زینت خود کور داشته باشد و بآن جنگ نکند و رای فکر داشته باشد و بآن عمل نماید عاقب گفت ای حارثه
سخن گفتی که درشت گفتی آن کدامست گفتم قسم میخورم بحق خداوند که اسمانها و زمینها بقدرت او برپاست
و جباران مغلوب اویند بقدرت او که این دو اسم مشتق اند از برای یک کس و یک پیغمبر و یک رسول که اقتدا
باو کرده است موسی بن عمران و بشارت باو داده است عیسی بن مریم و پیش از ایشان خبر داده است حضرت
ابراهیم ع باو در صحف خود پس سید خود را خنده داشت که بخاطر آن ظاهر سازد که استهزا میکند بآن تعجب
نموده است از گفتار او پس عاقب بسخن آمد و رو بحارثه کرد از روی سرزنش که مبادا خیال کنی که سید
خنده ... و بلائی بود که بر خود لازم ساخت یا قبیحی بود که باو راجع شد آیا شما نخوانده اید در حکمت موروث
الهی که خدا از شما باز گرفته است که سزاوار نیست حکیم که عبث رو ترش کند یا بی تعجبی بخندد آیا بشما نرسیده است
از سید شما مسیح ع که فرموده است که خنده عالم بعبث غفلتی است که از دل او ناشی میشود و یا مستی است که او را
غافل کرده است از فکر و رای او پس سید گفت که ای حارثه بدرستیکه هیچ احدی از عقل خود معزول نمیشود مگر آنکه
گمانهای بد بمردم میبرد و من اگر در علم محتاج بروایت تو باشم عالم نخواهم بود آیا نرسیده است بتو از سید ما
مسیح ع که حقتعالی را بندگان هست که مخفی نموده آشکارا بواسطه رحمت الهی و گویا میکنند پنهان از ترس پروردگار خود
گفت هر گاه چنین باشد خوبست گفت پس این چیست ... پس باید که گمان بد نبرند بندگان خداوند
خود بیا بر سر حرف خود رویم که دراز کشید منازعه و جدال میان ما و تو ای حارثه راویان روایت کرده اند
که این مجلس سیم اجتماع ایشان برای تفکر کردن در کار خود بود پس سید گفت ای حارثه آیا چنین نبود در مرتبه اول آنکه
فصیحترین لفظی که همه کس شنیدند و چنین بود در مرتبه دیگر و در تو و یاران تو ... نکردم از آنکه دیگر ...
می ایم پس قسم میدهم بخداوند و آنچه فرستاده عیسی از کتاب خود که آیا مییابی در کتاب زاجره که نقل شده است از زبان ...

به زبان عربی یعنی صحیفهٔ شمعون بن حمون الصفا که وصی عیسی ع بود که با اهل نجران دست بدست رسیده است که در آن کتاب
بعد از کلام بسیار این گفته است که چون مدتی برآید که مردمان گمراه شوند و قطع رحمها و خونهای خود بکنند و آثار
انبیا محو گردد حق سبحانه و تعالی مبعوث گرداند فارقلیطا که جدا کننده است میان حق و باطل و بفرستد او را بعدالت
و رحمت بر خلایق پس سید ندا از حضرت عیسی که ای مسیح خدا فارقلیطا کیست گفت حضرت عیسی که فارقلیطا حضرت احمد است
که پیغمبر است و خاتم انبیاست و وارث علوم انبیا و مرسلین است و آن پیغمبریست که حق سبحانه و تعالی بر او رحمت میکند
بروی بعد از وفات او بسبب فرزند او که طاهر و مطهر است و عالم است بجمیع علوم پیغمبران مبعوث خواهد کرد
و در آخر الزمان بعد از آنکه رشتهای دین ازهم گسسته شده باشد چراغهای پیغمبران دور رفته باشد ستارهای ایشان
پس آن بنده صالح در اندک زمانی دین اسلام را برپا کند مثل اول و حق سبحانه و تعالی قرار دهد پادشاهی او را و دیگر صالحان
از عقب او تا مالک او عالم را بگیرد پس حارثه گفت هرچه گفتید راست است و در حق و حقیقت است و دل بغیر حق
قرار نمیگیرد پس آنکه وصف او را گفتی او کیست پس سید گفت حق آنست که آن شخص نمیباید که بی فضل باشد پس حارثه گفت
که چنین است و آن مرد محمد است صلی الله علیه و آله پس سید گفت ای حارثه مدتی تو بر حجت ایا چنین نگذارند مسافران
ما و اصحاب ما که پیش او فرستاده بودیم و ایشان خبر آوردند که دو پسری که محمد داشت و یکی از زن قرشی بود
یعنی قاسم که از خدیجه بود و دیگری از زن قبطیه یعنی ابراهیم هر دو فوت شدند و محمد که بی فرزند شد
مانند گوسفند شاخ شکسته که شرفت بهلاک پس اگر محمد را فرزندی میبود سخن شما صورتی داشت
چرا که در صحیفه شمعون مذکور است که فرزند او عالم گیر میشود و هرگاه او را فرزندی نبوده باشد این محمد
او نیست که حضرت عیسی ع از او خبر داده است پس حارثه گفت که بخدا سوگند که عجب بیان است ولیکن کسی که
عقوبت گیرد کم است و دلایل واضح است که اگر بصیرت بینا باشد و هم چنانکه چشمهای رمد دیده نمیتوانند
که قرص آفتاب را مشاهده کنند بواسطه آفت همچنین دیدهای قاصر از دیدن انوار حکمت عاجزند بواسطه
ضعف ادراک او پس حارثه رو بسید و عاقب کرد که اگر چنین باشد که از محمد فرزند نباشد شما متابعت میکنید
و قسم میخورم بر ذات خدا که حجت بر شما تمام شده است و آنچه از حق سبحانه و تعالی علوم که بشما رسیده است
و از ودایع حجتهای الهی که در نزد شماست و بآنکه حق سبحانه و تعالی بشما شرف و منزلت کرامت فرموده است در میان
مردمان و پادشاهان و بزرگان همه را تابع شما گردانیده است که در امور دین و دنیا شما دارند و شما محتاج بایشان
نبینید و هرچه شما امر میکنید ایشان بجا میآورند و هرکس که حق تعالی او را شرفی و منزلتی کرامت کند میباید که شکر آن
نعمت الهی از جهت حق تعالی تواضع کند چون او را بلند کرده است ناصح خیرخواه بندگان خدا باشد و در اوامر الهی
مداهنه نکند و شما ذکر کردید محمد را و گواهیها که در دست که در کتابهای خدا واقع شده است نقل کردید و مطلع

شدید

شدید که او مبعوث شده است و باز میگویید که او مبعوث و پیغمبر است بر قوم خود جمیع خلایق و میگویید که او پیغمبری
نیست که خاتم جمیع پیغمبرانست و حاشر است که حشر جمیع خلایق بر امت او خواهد شد و وارث جمیع انبیاست و از عقب
همه آمده است زیرا که میگویید محمد چنین است و سخن شما چنین است پس سید و عاقب گفتند بلی سخن همین است پس حارثه
گفت که اگر ظاهر شود که او را فرزندی و عقبی هست آیا شک دارید که او وارث جمیع پیغمبرانست و دین او غالب جمیع
ادیانست و او خاتم انبیاست و رسولست بر جمیع خلایق گفتند نه پس حارثه گفت که شما با این منازعتها و خصومتها
بر این اعتقاد بوده اید سید و عاقب گفتند بلی پس حارثه گفت الله اکبر ایشان گفتند چه واقع شد که الله اکبر
گفتی مگر بار الزام دادی حارثه گفت که حق ظاهر است و باطل مردود است و نفس در شنیدن آن مضطرب میشود
به رستیکه آب دریاها نقل کردن و سنگها را شکافتن آسانتر است از معاینه شدن معجزه اگرچه معجزه احیای مرده است
که حقست یا احیا کردن معجزه را حقیقتا میتوانید است که آن باطلست للمالی ابلاشید کم محمد صلی ... نسل بیت و اوست
خاتم پیغمبران و وارث ایشان و آخر ایشان که حشر بر امت او خواهد شد و بعد از او پیغمبری نیست و در زمان امت
او قیامت برپا خواهد شد و حقیقتا وارث خواهد بود زمین را و هرچه در آنست که همه خواهند مرد و خدا باقی
خواهد بود از ذریت اوست آن پادشاه صالح که بیان کردید و بشما خبر رسیده است که او مالک خواهد شد
جمیع مشرق و مغرب را و حق سبحانه و تعالی او را غالب خواهد ساخت بر دین حنیف ابراهیم که تقی شرکت بر ... پس
بهم برآمدند و گفتند که ای حارثه اگر چنین باشد که او را فرزندی باشد و عقبی حق است ولیکن مدار تو در روی ما با
و به تنگ می آیی از گوئی در این دعوی میکنی برهان بیاور تا ببینیم چه برهان داری پس حارثه گفت بتحقیق که من
از جهت شما برهانی بیاورم که شما را از شبهه خلاصی دهم و شفای سینها بوده باشد پس حارثه رو با بو حارثه بن علقمه
کرد که شیخ ایشان و عالم و بزرگ ایشان بود و گفت ای پدر بزرگوار التماس دارم که دلهای ما را از شبهه و سفاهت
شاد گردانی با آنکه کتاب جامعه را در این مجلس حاضر سازی که راویان نقل کرده اند که این سخن در مجلسی که ما ایم اتفاق
بود در هنگامی که هوا گرم شده بود و قریب نماز بود و فضل آفتاب بود پس سید و عاقب رو بحارثه کردند که این
مجلس را بخود بگذار که امروز از سخن گفتن ایم حالا تا نماز رسیده است و از این مجلس برخواستند و متفرق شدند
که روز دیگر حاضر سازند کتاب زلیخا جامعه را و در آنها نظر کنند و بر وفق آنها عمل نمایند پس چون روز دیگر
شد جمیع اهل نجران و اهل معابد علمای خود را جمع کردند که حاضر باشند در میان حارثه و عاقب و سید
و ظاهر شدن حق از کتابهای جامعه پس چون سید و عاقب دیدند که خلایق جمع شده اند برای شنیدن مجادله ایشان
شدند چون میدانستند که حق با حارثه است و سعی نمودند که شاید این مباحثه در حضور خلایق واقع نشود
و این سید و عاقب از جمله شیاطین انس بودند از مکر و حیله پس سید رو بحارثه کرد که بسیار گفتی و همه کس را ملال آوردی

از گفتگو میکند اری که حق ظاهر شود الحال چه میخواهی بگویید پس عاقب گفت هرچه گفتنی بود گفتیم باز اعاده کنیم بدرستیکه ما خبر
ترا و کتمان حجت الهی نمینماییم و انکار آیات حق سبحانه و تعالی نمیکنیم و امر این جدال و نزاع الیان نمی‌بینیم و شخصی که حقیقتم بر رسالت
گوییم که او رسول است بلی حارثه بداند که ما اعتراف داریم که محمد صلعم فرستاده حق سبحانه و تعالی است بقوم خود از فرزندان اسماعیل
علی نبینا و علیه السلام و بسوی دیگران از عرب و عجم واجب نمیدانیم که اطاعت او کنند و دین خود را گذاشته بدین او در آیند
مگر آنکه میباید که اقرار کنند که او رسول است بقوم خود حارثه گفت که این اعتراف برسالت او از چه جهت و بچه سبب میکنید
ایشان گفتند بواسطه آن اعتراف میکنیم که از انجیلها و سایر کتابهای الهی بما ظاهر شده است که محمد صلعم پیغمبر است
چه فضل بر اینجا میگویید که آن پیغمبر وارث و حاشر نیست و بر کافه عالمیان مبعوث نیست در جواب گفتند که تو میدانی
و ما میدانیم و شک نداریم که حجت حق تعالی بر طرف نمیشود و این حکمتیست که حق تعالی مقرر ساخته است که همیشه جاری باشد
آن و دنیا از حجت خالی نباشد تا شب و روز باشد تا دو کس باشد میباید که یکی از ایشان حجت الهی بوده باشد بر دیگری
و ما پیش از این گمان داشتیم که آن حجت محمد بوده باشد و او این دین را بر پای دارد بجهت حق سبحانه و تعالی و فرزندان
نبیرا او خواهد بود و او را عقیم ساخت دانستیم که او نیست زیرا که محمد را نسل است و حجت و پیغمبر آن نسل نیستند که گواهی
حق تعالی که در کتب منزل فرستاده است پس دانستیم که آن پیغمبر خواهد بود و باقی خواهد بود بعد از محمد که مشتق است
او از نام محمد و احمد است که مسیح علیه السلام خبر داده است نام او را و نبوت او را و رسالت و خاتمیت او را و او را فرزند
قاهری پادشاه عالم خواهد بود و همه مردمان بر دین اعظم الهی خواهد داشت و بر دست او این امر جاری
خواهد شد بلکه از ذریت او و عقب او و مالک خواهد شد کل شهرهای زمین را و آنچه ما بین شهرها است
از بر و بحر و بر مسلم و معارض و اینک شاهدند بر او این معنا علما که همگی انجیلها را در حفظ دارند و ما پیش
از این سخنان بر وجه کمال گفتیم و تا نه بیان کردیم دیگر چه حاجت داری شکی را آنی پس حارثه گفت که ما و شما هم
دانستیم و میدانیم این مطالب را ولیکن تکرار بواسطه آنست که اگر کسی فراموش کرده باشد متذکر شود و اگر کسی
تقصیر نموده باشد باز گشت کند و خاطرها جمع شود ذکر کردید که دو پیغمبر مبعوث خواهند شد از عقب عیسی
تا روز قیامت و گفتند که هر دو از فرزندان حضرت اسمعیل اند اول ایشان مبعوث میشود در مدینه دویم ایشان
عاقب است که احمد است اما محمد صلعم ازو پیشتر است این است که در مدینه متوطن است بر حالیکه اعتقاد داریم و ایمان
داریم و بجوهر او نه معبود که هاست احمد یکی در کتابهای حق تعالی و بغالیت و آیات الهی بر آن دلالت کرده است
و اوست حجت حق سبحانه و تعالی اوست خاتم پیغمبران و وارث ایشان حقا و دیگری پیغمبری و رسولی نیست میان حضرت عیسی
و میان او کی خواهد بود از دختر صالحه صدیقه معصومه او که عالم را بدین خود دعوت کند و مشرق و مغرب عالم را
متصرف شود پس شما آنچه باید گفتند و اعتقاد بنبوت محمد صلعم دارید و اگر شکی داشتم باشد شک ندارید که اوست سابق

در کلام

در کلام پیغمبران و احوال ایشان در زمان ایشان گفتند بلی این عظیم ترین دلالت بود ما را پس حارثه گفت شما در شبهه اید
با اعتقاد خود در پیغمبر دیگر کتاب جامعه در این باب حاکم است میان ما و شما پس همگان هم رفتند و بیاورند که آن کتاب
ابو حارثه جامعه را بیاورد و چون مردمان از گفتگو به تنگ آمده بودند و دلگیر شده بودند و مردمان از آن این بود
که چون کتاب حاضر خواهد شد ظاهر خواهد شد که حق بجانب سید و عاقب است بواسطه دعواهای ایشان
که در این مجالس کردند پس ابو حارثه رو بجانب غلامی کرد که بر سر او ایستاده بود و گفت برو ای غلام و کتاب جامعه
بیاور او رفت و کتاب جامعه را بر سر خود گذاشته آورد و از سنگینی او نمیتوانست نگاه داشت راوی گفت که مرا خبر
داد که مرد ثابتی که از اهل نجران بود و همیشه در خدمت سید و عاقب بود و کارهای ایشان را میکرد و بر بسیاری امور ایشان
اطلاع داشت گفت که چون کتاب جامعه حاضر کردند سید و عاقب نزدیک بود که از غصه هلاک شوند چون میدانستند که در این
کتابها احوال حضرت رسول صلی الله علیه و آله و اوصاف او و ذکر اهل بیت او و در زمان آنحضرت و ذریت آنحضرت و آنچه واقع خواهد شد
از امت آنحضرت و اصحاب آنحضرت از وقایع تا قیامت هست پس یکی از ایشان بدیگری رو کرد که امروز روز طلوع
آفتاب بر ما مبارک نبود که همه حاضرند و ما ضایع خواهیم شد نزد عوام و کم است که عوام در جایی باشند و این قسم صحبتی
واقع شود و ایشان غالب نشوند و دیگری گفت که مغلوب شدن از عوام بدترین مفاسد است و اصلاح فساد ایشان متعذر
اشکال است زیرا که فساد ایشان بمنزله خراب کردن خانه است و اصلاح کردن ایشان بمنزله ساختن خانه و فساد یکم
در یک کلمه در ایشان حادث شود در سالی باصلاح نمیتوان آورد راوی گوید که در این وقت حارثه فرصت یافت و شخصی
فرستاد پنهان بنزد جماعتی که آمده بودند از اصحاب رسول خدا صلعم و ایشان را احتیاطا حاضر ساخت پس سید و عاقب
نتوانستند که این مجلس را برهم زنند و بروز دیگر اندازند چون نصارای نجران آمدند و همه میخواستند که مطلع شوند
بر آنچه در کتاب جامعه است از وصف رسول خدا صلعم و فرستادهای حضرت رسول صلعم حاضر بودند و میل ابو حارثه که شیخ
ایشان بود بجانب حارثه بود راوی گوید که بمن گفت امیر نجرانی فقه که ایشان با حق دمشق ساختند که هر چه حارثه
با ایشان گوید و ایشان را بان خوانند ایشان امتناع ننمایند و مضایقه نکنند که مبادا مردمان از آن شوند که ایشان
بر باطلند و چنین و امیدوار بودند که ایشان میخواهند که ملاحظه نمایند کتاب جامعه را آنچه صواب بان عمل نمایند
تا در نظر مردمان ضایع نگردند پس سید و عاقب برخواستند و بنزد جامعه آمدند و جامعه نزد ابو حارثه بود و
ابن اثال نیز پیش آمد و مردم همه گردن‌ها کشیدند و رسولان آنحضرت نیز بیرون و ایشان بر آمدند پس امر کرد ابو حارثه
که گشودند یک طرف جامعه را بیرون آوردند از آنجا صحیفه بزرگ حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام که مشتمل بود بر علم ملکوت
حق تعالی و آنچه ایجاد فرموده است در زمین و آسمان و آنچه مقرر فرموده است از امور دینوی و اخروی و آن صحیفه
که از حضرت آدم بحضرت شیث علیه السلام رسیده بود و جمیع علوم در آنجا بود پس سید و عاقب و حارثه شروع نمودند آن

کردند که بر ایشان ظاهر شود وانچه نزاع در آن داشتند در وصف حضرت رسول ص و احوال آنحضرت و هر جا که در انجیل
حاضر بودند همگی متوجه بودند که در انجیل چنین ظاهر میشود پس دیدند که در مصباح دویم از فصلهای آن که نوشته بود
که بسم الله الرحمن الرحیم منم خداوندی که جز من خداوندی نیست زنده ام بذات خود و عالمیان را موجود گردانیده ام و فنا
بکاری همه پیوسته و هر زمانی را بعد از زمانی مقرر فرموده ام و هر امر حق و باطل را ظاهر گردانیده ام و موافق اراده
خود هر چیزی را هستی داده ام و هر دشواری را بقدرت من رام شده است پس منم خداوند بزرگوار نیکوکردار و بخشاینده
مهربان می بخشم و می بخشایم و پیشی گرفته است رحمت من بر غضب من و عفو من بر عقوبت من بندگان خود را آفریدم
از جهة آنکه عبادت و بندگی کنند مرا و حجت خود را بر همگی تمام کردم بدرستی که خواهم فرستاد بسوی ایشان کتابهای خود را
از زمان اول بشر که حضرت آدم است تا منتهی شود با حمد پیغمبر من آن پیغمبریست که میفرستم بروی صلوات و رحمتهای خود را
و جا میدهم در دل او برکتهای خود را و باو کامل میگردانم پیغمبران و بیم کنندگان خود را پس حضرت آدم گفت خداوندا آن پیغمبران
کیستند و آن احمدی که او را رفعت داری و بزرگوار کردانیده ای از ایشان کیست خداوند عالمیان فرمود که همگی
از ذریت تو خواهند بود و احمد آخر ایشان خواهد بود حضرت آدم گفت خداوندا بواسطه چه میفرستی و مبعوث
میگردانی حق سبحانه و تعالی فرمود که همه را بواسطه توحید و یگانه دانستن خود میفرستم و بعضی شریعت با ایشان
خواهم فرستاد و همه را برای احمد تمام میکنم پس حق فرمودیم که هر که بنزد من میاید با شریعتی از این شرایع با ایمان بمن
و ایمان به پیغمبران من که او را داخل بهشت کنم در الفاظ ذکر کرده بود چیزها که حاصلش این بود که حق سبحانه و تعالی بحضرت آدم
شناسانید پیغمبرانم و سایر ذریت او را و حضرت آدم همه را مشاهده نمود تا آنکه نظر کرد بسوی نوری که لامع شده
و تمام مشرق و مغرب فرو گرفته بود و آن نور زیاده شد تا آنکه تمام مغرب را گرفت و دیگر بلند شد تا ملکوت آسمان
رسید پس چون نظر کرد آن نور محمدی ص بود و بوی خوش آنحضرت عالم را خوشبو ساخته بود دیگر دید که چهار نور
در دور آنحضرت بودند از دست راست و چپ و پیش و پس که در خوشبوئی و روشنی با آنحضرت شبیه تر بود
از همه ذریت آدم ع و بعد از آن نورهای دیگر دید که از آن انوار مدد میطلبیدند و میبافتند که در بزرگواری و نور
و خوشبوئی شبیه آنحضرت بودند پس نزدیک آن نورها آمدند و از هر جانب آن نورها احاطه کردند دیگر نظر
کرد نور بسیاری دید بعد از این انوار بعدد ستارهها و بسیاری اما در ضیا و روشنی با ایشان نمیرسیدند و بعضی
از این نورها از یکدیگر روشن تر بودند و تفاوت بسیار در میان آن نورها بود پس ظاهر شد سیاهی مثل
شب تار و مانند سیل از هر طرف بسرعت میآمدند تا آنکه زمین پوشید از ایشان با قبح ترین صورتی و زشت
ترین هیئتی و گندیده ترین بوئی پس حضرت آدم از مشاهده این افعال غریب متحیر گردید گفت ای دانای هر پنهان
وای آمرزنده گناهان وای صاحب قدرت کامله و اراده عالیه کیستند این سعادتمندان که ایشان را بزرگوار کردانیده

وبر عالمیان

وبر عالمیان بلند کرده و کیستند این نورهای بلند قدر که او را فرو گرفته اند پس حق سبحانه و تعالی بحضرت آدم ع گفت که ای آدم
این نور و این انوار وسیله تو اند و وسیله کسانی که سعادتمند گردانیده ام ایشان را در میان خلایق از اهالیت پیشی گرفتگان
برحمت من و ایشانند مقربان و ایشانند شفاعت کنندگان خلایق که شفاعت ایشان را در حق گناهکاران قبول خواهم
کرد و این نور بزرگوار احمد است بهتر از ایشان و بهتر از همه خلایق و او برگزیده بعلم خود و اسم او را اشتقاق نموده ام
از نام خود و منم محمود و اوست محمد و این نور دیگر وزیر اوست و وصی او که قوت دادم محمد را باو و گردانیدم برکت
و عصمت و طهارت خود را در عقب او که همه از لوث گناهان پاک باشند و این نور دیگر کنیز من و وارث علوم
منست دختر احمد پیغمبر من و این دو نور ایشان با نوار آنها احاطه نموده اند فرزندان ایشانند که وارث علوم ایشان
خواهند بود بدرستیکه من همه را برگزیده ام و مطهر و معصوم گردانیده ام و بر همه برکت کرده ام و رحمت کامله خود را
شامل حال همگی کرده ام و همگی را بعلم خود پیشوای بندگان خود ساخته ام و سبب روشنائی شهرهای خود گردانیده ام
که عالمیان از نور هدایت ایشان منور شوند پس دیگر نظر کرد حضرت آدم در این انوار نوری دید که میدرخشید
مانند روشنائی ستاره صبح از جهة اهل دنیا پس حق سبحانه و تعالی فرمود که ببرکت این بنده سعادتمند خود غلها را
از بندگان خود میگشایم و ببرکت او شقت و ستمها و عقوبتها از خلایق برطرف میکنم و ببرکت او زمین را پر از نور
و رحمت و عدالت خواهم کرد بعد از آنکه پر از قساوت و جور و ظلم شده باشد پس حضرت آدم ع گفت پروردگارا
بدرستیکه بزرگوار کسی است که تو او را بزرگوار گردانی و صاحب شرف کسی است که تو او را شرف کرامت فرمائی خداوندا
هر که را تو رفیع مرتبه و بلند مرتبه گردانی سزاوار است که صاحب رفعت و بلندی چنین باشد پس ای خداوندا منبعی
که نعمتهای تو منقطع نشود و بریده نمیشود و صاحب احسانی که تدارک آن نمیتوان کرد بعوض و احسان تو آنچه می شود
بچه سبب این بندگان رفیع مکان باین مرتبه و رتبه عالی مشرف شدند از عطای نعمت و فضل و رحمت بی منتهای
تو و هم چنین هر که را گرامی گردانیده از پیغمبران سبب آن چیست خداوند عالمیان فرمود که منم الله خداوندی که بغیر
بجز من خداوندی نیست و بخشاینده و مهربانم و بزرگوار و دانا و نیکوکردارم و عالم بجمیع انچه پوشیده است علم
الله از خلق و بانچه در خاطرها خطور میکند و انچه همه پوشیده است میدانم که چگونه همه سبب چگونه خواهد بود و میدانم
که انچه خواهد بود اگر بوده باشد چگونه خواهد بود و بدرستیکه چون نظر کردیم در دلهای بندگان خود و دیدیم
در میان ایشان کسی را که طاعت او مرا حسن خواهی مطلق مراستی از پیغمبران و رسولان من بوده باشد بنابراین علوم
حق در رسالت را با ایشان دادم و بار وحی و رسالت را بر دوش ایشان گذاشتم و ایشان را برگزیدیم بر خلایق برسالت
و وحی خود پس مقرر گردانیدم بعد از پیغمبران خلاف منازل ایشان از مخصوصان و اوصیاء ایشان گروهی که حجت خود را
بر ایشان سپارم و ایشان را در میان خلق پیشوا گردانم و بسبب ایشان درست گردانم شکستهای خلایق را و بسبب ایشان با ست

کم کجهای ایشان را نیز اگر من نظر ایشان و دلهای ایشان دایم لطف من ایشان را شامل است پس در میان پیغمبران نظر کردم نیافتم در میان
ایشان کسی را که اطاعت او مرا و حبیب خدا و خلق مرا بیشتر از محمد بوده باشد که برگزیده من است پس او را برگزیدم بلاش نام او را از نام
مشتق کردم با نام خود پس یافتم دلهای خاصان خود را که بعد از او موافق دل او بینند پس ایشان را ملحق ساختم باو و ایشان را وارث
کتاب و وحی خود و ایشان حکمت و نور خود ساختم و قسم یاد کردم که عذاب نکنم باتش جهنم هرکسی را که ملاقات کند مرا
روز قیامت و اعتصام حجة باشد پس آنگاه ابو حارثه گفت که ملاحظه نمایید صحیفه بزرگ شیث که بمیراث دست بدست
حضرت ادریس رسیده است و آن کتاب بخط سریانی قدیم نوشته بود ملاحظه آن صحیفه نمودند تا رسیدند باین
موضع که جمع شدند اصحاب حضرت ادریس و قوم او در هنگامی که آنحضرت در خانه عبادت خود بود در زمین کوفه پس
حضرت ادریس ایشان را خبر داد که روزی در میان فرزندان صلبی پدر شما حضرت آدم و فرزندان فرزندان او اختلاف
شد گفتند نزد شما از خلایق کیست که گرامی تر است نزد حق تعالی و بلندمرتبه تر است نزد او و منزلت او رفیع تر است
پس بعضی از ایشان گفتند که پدر شما حضرت آدم افضلست که حق سبحانه و تعالی بید قدرت خود ایجاد او کرده است
و فرشتگان را امر بسجده او داشته و خلافت زمین را باو عطا فرموده و جمیع خلایق را مسخر او کرده و جمعی دیگر گفتند
که فرشتگان افضلند چون مخالفت الهی نکردند و بعضی گفتند بلکه سرکردههای فرشتگان و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام
افضلند و بعضی گفتند که جبرئیل افضلست که امین حق تعالی است بر وحی و پس همگی آمدند بخدمت حضرت آدم ع
پس گفتههای خود را و اختلاف خود را بیان کردند پس حضرت آدم ع فرمود ای فرزندان من شما را خبر دهم بگرامی
ترین خلق نزد حق سبحانه و تعالی قسم میخورم بخدا که چون روح در بدن من دمیدند و درست نشستم عرش بزرگوار
الهی تابنده شد در نظر من پس دیدم که در آن نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله فلان امین خداست و فلان برگزیده
خداست پس چند نام را مذکور ساخت که با نام محمد قرین بودند پس حضرت فرمود که در هر جا که نظر کردم در آسمان
جائی نبود که نقش بر پوستی یا صحیفه باشد مگر در آنجا نوشته بود که لا اله الا الله و هر جا که لا اله الا الله نوشته بود
که محمد رسول الله و هیچ موضعی نبود که محمد رسول الله نوشته باشد مگر آنکه نوشته بود که فلان برگزیده خداست و فلان
خالص کرده خداست و فلان امین خداست پس نامهای چند یاد کرد بعدد معین که آن دوازده است پس حضرت
آدم ع گفت که ای فرزندان من محمد و آن دوازده کس که با او بودند از همه خلایق گرامی ترند نزد حق سبحانه و تعالی پس
راوی گفت که ابو حارثه بسید گفت که بیایید و نظر کنید بصلوات حضرت ابراهیم که فرشتگان از جانب حق سبحانه و تعالی
آورده اند ایشان گفتند بسته است و بیاورید آنجا بعد ابو حارثه گفت بهر راه ببینید که عذرها منقطع شود و خلجان شک
از دلها برخیزد که بعد از این شما را شکی عظیم نرسد ناچار بقبول قایل شدند و همگی آمدند نزد صندوق حضرت ابراهیم ع و در آن
نوشته بود که حق سبحانه و تعالی بتفضیلی که داده بهر که میخواهد و در برگزیدند از خلق خود حضرت ابراهیم ع را بخلت برگزید و شرف ساخت

اورا

او را بصلوات و برکات خود و او را قبله و پیشوای پیشینان کرد و امامت و کتاب را در ذریت او مقرر ساخت که هر یک از دیگری
میراث برند و حق سبحانه و تعالی میراث داد تابوت آدم را که مشتمل بود بر علم و حکمت که بسبب آن حق تعالی او را تفضیل داد بر فرشتگان
پس نظر کرد ابراهیم ع در آنجا بود و در آنجا خلفا دید بعد از پیغمبران و اوصیا ایشان و نظر کرد در هر یک از آنها تا بجانب محمد ص رسید
که آخر پیغمبرانست و از دست راستش علی بن ابیطالب ع را دید دست در کمر آنحضرت زده بود و در آن صورت نوشته بود که این
وصی آنحضرت است بنص الهی پس حضرت ابراهیم ع گفت که ای خداوند من و ای پروردگار من کیست این خلق برگزیده بزرگوار خداوند
عالمیان وحی کرد باو که این بنده من و برگزیده منست و خاتم پیغمبرانست و این صورت دیگر وصی اوست که وارث علوم اوست
پس حضرت ابراهیم گفت یا الهی فاتح و خاتم کیست خداوند عالم فرمود که محمد است برگزیده من که پیش از جمیع خلق روح او را آفریدم
و حجت بزرگوار منست در میان خلایق و او را پیغمبر گردانیدم در وقتی که آدم در میان گل و بدن بود و او را مبعوث گردانیدم
و مبعوث خواهم کرد در آخر الزمان تا دین مرا کامل گرداند و باو ختم پیغمبرانم رسالت خود را و علی است برادر او و صدیق
اکبر او و در میان ایشان برادری انداختم و ایشان را برگزیدم و صلوات بر ایشان فرستادم و برکات خود را شامل ایشان
ساختم و هر دو را معصوم گردانیدم و هر دو را برگزیدم با بندگان و نیکوکاران از ذریت ایشان پیش از آنکه بیافرینم آسمان
و زمین را و آنچه در آنهاست از خلق من و این برگزیدن از برای آن بود که نیکی ایشان و پاکی دلهای ایشان را میدانستم و بر سیرت
من دانا و مطلع بر بندگان خود و احوال ایشان پس حضرت ابراهیم ع نظر کرد دوازده صورت دید که انوار ایشان میدرخشید
و در حسن و شبیه بصورت محمد ص و علی ع یافت و در رفعت و جلال شبیه ایشان دید سؤال کرد از حق سبحانه و تعالی که
خداوندا مرا خبر ده بنامهای ایشان و اسمهای ایشان پس حق سبحانه و تعالی وحی کرد باو که این نور کنیز منست و دختر پیغمبر من فاطمه
معصوم زهرا و گردانیدم او را با شوهرش علی وسیله ذریت پیغمبر من و این دو نور حسن و حسین اند و این فلانست
و این فلان تا حضرت صاحب الامر ع رسید و فرمود که این نور منست که بسبب او رحمت خود را بر خلایق میگسترانم
و دین خود را با او ظاهر میگردانم و بندگان خود را باو هدایت خواهم کرد بعد از یأس و ناامیدی ایشان از فریاد
رسیدن من ایشان را پس در آن حالت حضرت ابراهیم صلوات الله علیه بر ایشان صلوات فرستاد و فرمود که صل
علی محمد و آل محمد پس پروردگارا صلوات فرست بر محمد و آل محمد چنانکه ایشان را برگزیده و خالص گردانیده خود گردانیدی
پس حق تعالی وحی فرمود با ابراهیم که گوارا باد ترا کرامت و فضل من بر تو بدرستیکه محمد و برگزیدگان را از صلب تو گردانیدم
و ایشان را از پشت تو بیرون می آورم بعد از آن از پشت اول فرزندان اسماعیل پس بشارت باد ترا ای ابراهیم که من
مقرون میسازم صلوات ترا بصلوات ایشان و هم چنین برکات و رحم ترا با تو مقرون میسازم با برکات و رحم
بر ایشان مقرر ساختم رحمت و حجت خود را بر خلایق تو بوده باشد تا روز قیامت که خلایق بسر آیند و من وارث آسمان
و زمین باشم که هرکس که بوده باشد همه بمیرند و بعد از این مبعوث سازم خلایق را از جهت عدالت خود و فایض گردانید

گردانید بن علامت رحمت خود بر ایشان راوی گوید که چون شنیدند اصحاب رسول خدا ص همه را هم تلاوت نمودند
از انجیل متضمن آن بود کتاب جامعه و صحیفه های شمعون از نعت حضرت رسول خدا ص و وصف اهل بیت آنحضرت که
با آنحضرت مذکور بودند و مشاهده نمودند دیگر ایشان از روی حقیقت یقین و ایمان ایشان زیاده شد و از خوشحالی
نزدیک شد که پرواز کند روح ایشان راوی گوید که بعد از آن جماعت آمدند بر سر آنچه نازل شده بود بر حضرت
موسی ع پس دیدند که در سفر دویم از توریة نوشته است که منم خداوند عالمیان پیغمبرها را که میخواهم و فرستاد از میان آدمیان
فرزندان اسماعیل که پیغمبری از آنکه … میگردانم بر روی کتاب خود را و مبعوث میگردانم او را با شریعت درست
و راست بجمیع خلق خود و میدهم او را حکمت خود و مؤید میسازم او را بفرشتگان خود و لشکر خود و نسل او را از دختر
میباشد که من او را با برکت گردانیده ام و از آن دختر دو فرزند بوجود آوردم که مانند اسمعیل و اسحق اصل دو شعبه
عظیم باشند که هر یک از آن دو شعبه را بسیار گردانم و از ایشان دوازده امام قرار دهم برای محافظت آنچه کامل گردانیده ام
بسبب محمد ص و مبعوث گردانیدم او را بانجا از رسالت و حکمت خود و محمد خاتم پیغمبران است و بر امت او قایم
میگردد قیامت پس حارثه گفت که الحال ظاهر شد حق از برای کسیکه دو چشم بینا دارد و واضح شد راه راست از برای
کسیکه دین حق را از برای خود پسندیده پس آیا در دلهای بیماری شک ماند که خواهید از آن شفا بیابید پس سید
و عاقب جوابی نگفتند باز ابو حارثه گفت که عبرت گیرید دلیل آخر را از قول سید شما حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام پس
آمدند قوم بسوی کتب و انجیلها آوردند و دیدند پس دیدند در مفتاح چهارم از وحی که بر مسیح ع نازل شده است
که ای عیسی ای پسر زن باکره … گردانیده شوهر متقیه بشنو سخن مرا و سعی نما در فرمان من بدرستیکه آفریدم ترا
بی پدر و ترا علامتی گردانیدم از برای عالمیان پس مرا عبادت کن و بر من توکل نما و بگیر کتاب را بقوت تمام در عمل
نمودن و تفسیر کن از برای اهل صوریا و خبر ده ایشان را که منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست زنده ام
و زنده کاینم همه از منست و مرا تغییر و زوالی نیست … ایمان آورید بمن و رسول من که بعد از این خواهم فرستاد
پیغمبری که در آخر الزمان آید که رحمت عالمیان باشد و مبعوث گردید برحمت و برای جهاد که سلطان او براه حق
در آورد و او اول است و آخر یعنی هم هست بحسب خلقت روح و آخر انبیاست بحسب مبعوث شدن بر خلایق
اوست پیغمبری که بعد از همه پیغمبران خواهد آمد و حشر در زمان او خواهد شد بشارت ده بآن پیغمبر فرزندان
یعقوب را حضرت عیسی گفت که ای مالک زمانها و … آن بنده صالحی که دل من او را دوست داشت
پیش از آنکه چشم من او را ببیند خطاب رسید که او بنده منست و رسول من که بدست خود مجادله و مجاهده میکند
و قول و فعل او موافق یکدیگرند و آشکارا و پنهان او مطابقند میفرستم بسوی او نوری تازه یعنی قرآن که روشن
میگردانم بسبب آن چشمهای کور را و شنوا میگردانم بآن گوشهای کر را و دانا میگردانم بآن دلهای نادانا

ودرآن

و در آن جای داده ام چشمهای علوم و فهم و حکمت را و بهار دلها را خوشحال او و خوشحال امت او گفت خداوندا او چه نام دارد
و علامت او چیست و ملک او چه قدر خواهد بود آیا او را ذریتی خواهد بود خطاب رسید که ای عیسی ترا خبر دهم با پنج سؤال
کردی نام او احمد است ص و انتخاب کرده شده ایست از ذریت ابراهیم ع و برگزیده ایست از اولاد اسمعیل روی او مانند قرص ماه است جبین
او منور است بر شتر سوار میشود و چشمهای او بخواب میرود و مبعوث میگردانم او را در امتی که از علوم بهره نداشته باشند
و ملک او تا قیام قیامت خواهد بود و ولادت او در شهر پدر او است اسمعیل یعنی مکه و زنان او بسیار بوده باشند و اولاد
او کم و نسل او از دختر با برکت معصومه او بوده باشد و از آن دختر دو پسر بزرگوار بهم رسند که شهید شوند و نسل او از ایشان
بوده باشد طوبی از آن دو ذریت و از برای دوست داران ایشان و از برای کسیکه دریابد ایشان را و نصرت دهد ایشان را
پس حضرت عیسی ع گفت الهی طوبی چه چیز است خطاب رسید که درختی است در بهشت که ساق آن و شاخهای آن از طلاست
و برگ آن از حلهای زیباست و بار آن مثل پستان دختران باکره است از عسل شیرین تر است و از مسکه نرمتر است و آب آن از چشمه
تسنیم است و اگر کلاغی پرواز نماید در وقتیکه جوجه باشد و پیر شود در پرواز هنوز در سر آن درخت نرسد از ابتدای
آن و هیچ منزلی از منزلهای بهشت نیست مگر آنکه بر سر آنها شاخی از شاخهای آن درخت هست پس چون همگی خواندند اوصاف
حضرت رسول ص که حق تعالی بحضرت مسیح صلوات الله علیه فرستاده بود و نعت آنحضرت را و پادشاهی آنحضرت و ذکر
ذریت آنحضرت و اهل بیت او را سید و عاقب ملزم شدند و سخن منقطع شد راوی گفت که چون حارثه غالب آمد
بر سید و عاقب بسبب کتاب جامعه و آنچه در کتابهای پیغمبران دیدند و آنچه در خاطر داشتند در تحریف آن کتابها
ایشان را دست نداد و نتوانستند که تاویلی کنند که مردمان را بفریبند پس دست از نزاع برداشتند و دانستند که
غلط کرده اند راه حق را و خطا کردند در تدبیر خود پس سید و عاقب در معبد خود برگشتند با نهایت تاسف و پشیمانی
که در امر خود تدبیری بکنند پس نصارای نجران همگی بنزد ایشان آمدند و گفتند وای بر شما بر چه قرار گرفت و دین ابر چه
قرار داد پس ایشان گفتند ما بر دین خود برنگشتیم شما نیز بر دین خود باشید تا ظاهر شود حقیقت دین محمد ص
و ما الحال روانه میشویم بسوی پیغمبر قریش که نظر کنیم که چه آورده است و ما را بچه چیز میخواند راوی گفت چون سید و عاقب
تهیه کردند که متوجه خدمت حضرت رسول ص شوند بسوی مدینه مشرفه با ایشان روانه شدند چهارده سوار
نصارای نجران که از بزرگان ایشان بودند در علم و فضل و هفتاد نفر از بزرگان بنی حارث بن کعب و سادات ایشان
نیز روانه شدند راوی گوید که قیس بن حصین و زید بن عبد مدان که در شهرهای حضرموت بودند از علمای ایشان نجران
آمدند و با ایشان روانه شدند پس ایشان بر شتران سوار شدند و اسبان خود را کتل کردند و متوجه مدینه شدند و چون
برگشتند خبر اصحاب حضرت که بنجران رفته بودند بحضرت رسالت پناه محمدی ص … خالد بن ولید را با لشکری بجانب ایشان
فرستاد که معلوم کند که ایشان در چه کارند پس در راه ایشان را ملاقات کردند و ایشان گفتند که ما بخدمت رسول خدا ص

مشرفه

امده ایم بواسطه انکه تحقیق مذهب و چون بحوالی مدینه رسیدند سید و عاقب خواستند که زینت و شوکت خود را
باکروهی که همراه ایشان بودند در نظر مسلمانان و اهل مدینه جلوه دهند در آورند لهذا بر سر راه قوم خود آمدند و کفتند بزیر آیید از
اسبها و چرکینهای خود را دفع کنید و جامهای سفر را بکنید و آبی بر خود بریزید بهتر است پس آن قوم بزیر آمدند و خود را
پاکیزه کردند و جامهای نفیس یعنی ابریشمین پوشیدند و خود را معطر ساختند و بر اسبان خود سوار شدند و نیزها را
اسبان راست کردند و با ترتیب و هیئت نیکو روانه شدند و ایشان از همه جهت خوشتر و شوکتمندتر بودند چون اهل مدینه
ایشان را دیدند کفتند ما هرگز گروهی از ایشان نیکوتر ندیده ایم پس با آن حالت آمدند تا بخدمت حضرت رسول صلعم رسیدند
و آنحضرت در مسجد تشریف داشتند بعد از ادراک شرف خدمت آنحضرت چون وقت نماز ایشان شده بود روی بجانب
مشرق کردند و مشغول نماز شدند اصحاب رسول خدا صلعم خواستند که ایشان را منع کنند از نماز اصحاب را منع کرد و فرمود
که ایشان را بکذارید بحال خود پس حضرت با اصحاب او ایشان را سه روز بحال خود کذاشتند و حضرت دعوت ایشان باسلام
نفرمود و ایشان نیز از حضرت سؤال نکردند و ایشان را سه روز مهلت دادند و تا نظر کنند بسوی سیرت و طریقه و
اوصاف و اطوار آنحضرت که در کتب یافته بودند بعد از سه روز حضرت رسول صلعم ایشان را باسلام دعوت نمود ایشان
کفتند یا ابا القاسم هر صفت از اوصاف پیغمبری که مبعوث خواهد شد بعد از عیسی که در کتابهای الهی عز و جل دیده ایم
همه را در تو یافتیم مکر یک صفت که آن بزرکترین صفات است و دلالتش بر حقیت از همه بیشتر است و آن در تو نیافتیم حضرت
رسول صلعم فرمود که آن چه صفتست ایشان کفتند که ما در انجیل دیده ایم که پیغمبری که بعد از مسیح میاید و تصدیق او مینماید
و با او اعتقاد دارد و تو ناسزا میکویی و دروغ میکویی و کمان میکنی که او بنده است راوی کوید که منازعت و خصومت
ایشان با حضرت نبود الا در ماده عیسی ع پس حضرت رسول صلعم فرمود که نه چنین است که میکویید بلکه من تصدیق او میکنم
و اعتقاد باو دارم و کواهی میدهم که او پیغمبر مبعوث است از جانب حق تعالی میکویم بنده خدای عالمیانست و او مالک نیست
نه نفع خود را و نه موت خود را و نه حیات خود را و نه مبعوث شدن بعد از وفات خود را بلکه همه اینها از حق سبحانه و تعالی
است ایشان کفتند که آیا بندکان نمیتوانند کرد آنچه او میکرد آیا هیچ پیغمبر آورد آنچه او آورد از قدرت کامله خود او مرده
زنده نکرد و کور مادرزاد را و پیس را شفا نمیبخشید و خبر نمیداد آنچه در خانهای مردم بود و آنچه در خاطر خود ذخیره
مینمودند آیا اینها بغیر از حق سبحانه و تعالی کسی قدرت دارد یا کسی که پسر خدا بوده باشد و هرزه بسیار کفتند از غلو
در عیسی ع که خدا و خداوند عالمیان منزه است از کفتهای ایشان باعلا مراتب تنزیه پس حضرت رسول صلعم فرمود که ایشان
که برادر من عیسی ع مرده را زنده میکرد و کور و پیس را شفا میداد و خبر میداد قوم خود را که آنچه در خانهای ایشان بود
و آنچه در خانهای خود ذخیره کرده و میخوردند واقع است ولیکن همه اینها باذن حق تعالی میکرد و او بنده حق تعالی بود و عیسی را
آن بنده که حق تعالی ... و عیسی کردن کشی نزد و ... که عیسی کوشت و خون و موی و رک و پی داشت و طعام میخورد

وآب

وآب مینوشید و بول و غایط میکرد و اینها صفات مخلوقست و پروردکار خداوند نیست یکانه و حقیقت که مانند
او چیزی نیست ایشان کفتند ما بنمایید مثل او که بی پدر مخلوق شده باشد حضرت فرمود که آدم ع خلقت او از عیسی عجب تر
است که بی پدر و مادر مخلوقست و هیچ آفریدنی بر حق سبحانه و تعالی آسانتر و دشوارتر از دیکری نیست قدرت او
... میخواست که هر چه را خواهد ایجاد نماید و همین که میکوید باو که باش موجود میشود پس حضرت این آیه را بر ایشان
خواند که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون یعنی بدرستی که مثل و داستان عیسی
نزد حق تعالی داستان آدم است که حق سبحانه و تعالی او را از خاک ایجاد کرد پس کفت او را که باش پس موجود شد ایشان کفتند
که در امر عیسی جناب تو اعتقاد داریم هستیم و ... پس حق عیسی پس بیا که با تو مباهله کنیم که هر یک
از ما که بر حق باشیم آن دیکری که دروغ کویست بلعنت الهی کرفتار شود که مباهله و نفرین کردن بسبب عذاب عاجل
میکشد و حق ... ظاهر میشود پس حق سبحانه و تعالی آیه مباهله را بحضرت رسول صلعم فرستاد که مضمونش این است که اکر
با تو مجادله نمایند یا محمد بعد از آنکه آمد بسوی تو آنچه حق است پس بکو بیایید که بخوانیم ما پسران خود را و شما پسران خود را
و ما زنان خود و شما زنان خود را و ما کسانی که بمنزله جان ما باشند و شما کسانی که بمنزله جان شما بوده باشند
پس نفرین کنیم و بکردانیم لعنت خدا را بر دروغ کویان از ما و شما پس حضرت رسول صلعم آیه را بر ایشان خواند و فرمود که
حق سبحانه و تعالی امر فرمود که التماس شما را در امر شما اجابت ... بوده باشید و بکفته خود عمل نمایید ایشان
کفتند که این علامتیست میان ما و شما فردا می آییم و با شما مباهله میکنیم پس برخواستند سید و عاقب و اصحاب ایشان
و چون دور شدند ایشان در ... مدینه فرود آمده بودند بعضی از ایشان با بعضی کفتند که محمد آورد چیزی که اکر
او ظاهر شود پس ملاحظه نمایید که با جمعی از مردمان خود باشد مباهله خواهد کرد یا جمیع اصحاب خود را خواهد آورد
یا اصحاب تجمل از مردمان خود را خواهد آورد یا درویشان با خشوع که بر کزیدکان دینند خواهد آورد که این جماعت
عشیره او میباشند پس اکر با کثرت بیاید یا با اهل دنیا و صاحبان تجمل دنیا بیاید پس بعنوان مباهات آمده است
چنانکه پادشاهان پس بدانید که شما غالب خواهید بود بر او و اکر قلیل خاشع را بیاورد این طریق پیغمبران و بر کزیدکان
ایشان است پس ... زنهار که اقدام در مباهله ننمایید که این علامتیست میان شما و او پس ببینید که چه میکنند
پس ... که عهد خود را تمام کرده است پس حضرت رسول صلعم فرمود که میان دو درخت را رفتند پس چون روز دیکر شد
فرمود که عبای سیاه ... بیاورند و بر بالای دو درخت انداختند پس چون سید و عاقب دیدند
که حضرت بیرون آمده است ایشان نیز دو پسر خود را که صبغة المحسن نام داشت و دیکری عبد المنعم و از زنان خود
ساره و مریم را بیرون آوردند و نصاری نجران و سواران بنو حارث بن کعب نیز بیرون آمدند در بهترین ...
... و اهل مدینه از مهاجر و انصار و غیر ایشان بیرون آمدند با علمها و لواها و بهترین زینتها که میپسندند

که کار بجایی انجامد و حضرت رسول صلعم در حجره مبارک تشریف داشتند تا روز بلند شد پس از حجره بیرون آمدند و دست علی
صلوات الله علیه گرفته بودند و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین ع در پیش روی خود روان ساختند و حضرت فاطمه صلوات الله
علیها را در عقب خود و آمدند تا نزدیک آن دو درخت پس جمعی از مخالفان که از خانه بیرون آمده بودند در زیر آن عبا ایستادند
و حضرت شخصی را نزد سید و عاقب فرستاد که بیایید بمباهله که ما آماده‌ایم پس نزد ایشان آمدند و گفتند که با کی با ما
مباهله میکنی یا ابوالقاسم حضرت فرمود که با بهترین اهل زمین و گرامی‌ترین ایشان نزد حق سبحانه و تعالی با این جماعت و اشاره
بحضرت اهل بیت کرد علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم پس سید و عاقب گفتند که با این رتکان اهل ... که ایمان
بتو آورده‌اند بیرون نیامده‌اند و همین با جوانی جوانست و زنی و کودکی با این جماعت ما مباهله میخواهی حضرت فرمود بلی
من الحال شما را خبر دادم که باین مامور شده‌ام از جانب حق سبحانه و تعالی که با این جماعت با شما مباهله کنم بعد از گفتن او دیدگی
مرا براستی بخلق فرستاده است پس رنگهای ایشان زرد شد و برگشتند و بنزد اصحاب خود آمدند پس چون اصحاب ایشان
دیدند گفتند چه واقعه شد ایشان خودداری کردند و گفتند خواهیم گفت پس جوانی که از علمای ایشان بود گفت وای بر شما
زنهار که مباهله مکنید و بخاطر آورید آنچه خوانده‌اند در انجیلها از اوصاف محمد صلعم و در او مشاهده کردید این
اوصاف را و بخدا سوگند چنانچه میباید دانست و میدانید که صادق است و هنوز نیز نگذشته است که افعی شما
مسخ شدند بصورت میمون و خوک از خدا بترسید چون دانستند که خیرخواهی ایشان میکند در این گفتگو ساکت
شدند را و گفت که منذر بن علقمه که برادر ابوحارثه عالم بزرگ ایشان بود و از جمله علما و دانایان نزد ایشان
و اعتقاد باو داشتند و از نجران رفته بود در وقت نزاع ایشان در نجران حاضر نبود در وقتی رسید که ایشان
که مجتمع شده بودند که بخدمت رسول خدا صلعم روند پس با ایشان بیرون آیند در این وقت چون دید که دلهای
ایشان مختلف شده است دست سید و عاقب را بکناری برد و رو با ایشان کرد و گفت ناصح دروغ نمیگوید
با اهل خود و من شما را مشفق و مهربانم پس لکن عاقبت خود را نظر کنید نجات میابید و اگر نه هلاک خواهید گردید
با ترا نیک‌خواه خود را میدانیم و از شر تو ایمنیم بگو هر چه میدانی او گفت آیا میدانید که هر قوم که با پیغمبری مباهله
نمودند در یک چشم زدن هلاک شدند و شما و هر که ربطی دارد بکتابهای الهی هم میدانید که محمد ابوالقاسم همان
پیغمبریست که همه پیغمبران بشارت داده‌اند باو و ظاهر ساخته‌اند از اوصاف او و اهل بیت او و امنای ما
و نصیحتی دیگر که شما را باین مخالف میخوانیم آنست که چشم باز کنید و ببینید آنچه ظاهر شده است گفتند چه چیز است
گفت نظر کنید بآفتاب که چگونه متغیر شده است و درختان که همه سر بزیر آورده‌اند و مرغان که همه رو
بر زمین گذاشته‌اند و بالها بر زمین گسترده‌اند و آنچه در سینه دارند لهاست که احتراق از ترس عذاب الهی با ایمان جمع
گناهی بر ایشان نیست و اینها نیست مگر آنچه مشاهده میکنید از آثار عذاب خداوند قهار و ایضا نظر کنید بلرزیدن

وطپیدن

بطپیدن کوهها و دودی که فرو گرفته است عالم را و بادهای ابر سیاه با آنکه فصل تابستان و وقت پیدا شدن ابر نیست
و باز نظر کنید بسوی محمد و اهل بیت او که چگونه دست بدعا برداشته‌اند و منتظر ایستاده‌اند که شما قبول کنید نفرین را
پس بیایند تا اگر یک کلمه لعنت بر زبان رانند همه هلاک میشوید و بسوی اهل و مال خود برنخواهیم گشت پس چون سید
و عاقب نظر کردند و آثار غضب را مشاهده نمودند و دانستند بیقین که آنحضرت بر حقست و از حق سبحانه و تعالی است پس ترس
ایشان را لرزه در آمد و نزدیک بود که عقل ایشان مختل شود و دانستند که البته عذاب بر ایشان نازل خواهد شد اگر مباهله
نمایند پس چون منذر بن علقمه دید که ایشان خایف شدند با ایشان گفت که اگر مسلمان شوید در دنیا و عقبا سالم خواهید
بود و اگر دنیا خواهید و دست نتوانید برداشتن اعتبار دینی که نزد قوم خود دارید من در آن باب با شما مضایقه
نمیکنم و لیکن خوب نکردید که با محمد طلب مباهله کردید و امر اعلامی ساختید میان خود و از شهر خود بیرون آمدید
باختیار خود و این از عدم عقل شما بود و محمد قبول کرد مقصود شما را فی الحال و پیغمبران هرگاه چیزی را اظهار ساختند
تا تمام نکنند از آن بر نمیگردند بلی اراده صلح دارید که از این مباهله بگردید و خود را از عذاب نجات بخشید
پس زنهار بزودی برگردید و با محمد صلعم صلح نمایید و او را راضی کنید و تاخیر مکنید که معامله قوم یونس میماند که
چون آثار عذاب ظاهر شد توبه کردند پس سید و عاقب گفتند تو برو بنزد محمد صلعم و بگو قرار دهی ما بآن
راضیم و لیکن بعرض علی را واسطه سازد و التماس کن که این عهد و پیمان را درست کند که محمد صلعم خاطر او را می
خواهد و از گفته او بیرون نمیرود زود بیا که حال او ما قرار گیرد پس منذر روانه شد بسوی رسول خدا صلعم
و گفت السلام علیک یا رسول الله گواهی میدهم که غیر از خداوند عالمیان خدائی نیست و تو و عیسی علیهما السلام هر دو
خلیفه و فرستاده اویید بسوی خلایق و مطاع شدند و رسالت ایشان را رسانیدند پس حضرت رسول صلعم حضرت امیر
المؤمنین علی ابن ابی طالب را صلوات الله علیه فرستاد بواسطه مصالحه پس حضرت امیر المؤمنین ع گفت یا رسول الله
پدر و مادرم فدای تو باد با ایشان بچه عنوان صلح کنم حضرت فرمود که هر چه رای تو اقتضا کند یا علی چنان
کن که کرده تو کرده منست پس حضرت امیر المؤمنین ع با ایشان صلح نمود که دو هزار جامه نفیس هر سال بدهند
و دو هزار مثقال طلا بدهند نصف آنرا در ماه محرم و نصف آنرا در ماه رجب پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه هر دو را بخواری و زاری بنزد حضرت رسول صلعم آورد و خبر داد حضرت را بآن صلح کردن و اقرار کردند
نزد آنحضرت بذلت و خواری پس حضرت رسول صلعم فرمود که قبول کردیم اما اگر با من مباهله مینمودید و با آنها که در
زیر عبا بودند هر آینه حق سبحانه و تعالی این وادی را بر شما آتش کرد و بعد از چشم زدن آن آتش را میکشید بسوی
جماعت که شما در عقب گذاشته‌اید از اهل ملت خود و همه را بآن آتش میگداختید و میسوخت پس رسول خدا صلعم
با اهل بیت خود مراجعت نمود بسوی منزل خود پس جبرئیل نازل شد و گفت حق سبحانه و تعالی سلامت میرساند و میگوید

بزمین
کرد الکسنده ام موسی ع بر فرعون و فرزندان فرعون مباهله نمود با دشمن خدا قارون پس حق تعالی قارون را با اهل و مالش
فرو برد و با کسانی که اهانت قارون مینمودند و به بزرگواری و عظمت خود قسم میخورم که اگر تو بخواهی دعا کنی تو مباهله
مینمودند با اهل زمین و جمیع خلائق هر آینه آسمانها پاره پاره و کوهها ریزه ریزه میشدند و زمین فرو میرفت و قرار
نمیگرفت مگر آنکه مثبت عن بخلاف آن قرار میگرفت پس حضرت رسول ص بسجده شکر رفت و روی خود را بر زمین گذاشت
پس دستهای خود بلند کرد تا آنکه ظاهر شد بر مردمان سفیدی زیر بغل آنحضرت و گفت شکراً للمنعم شکراً للمنعم سه مرتبه
پس از حضرت رسول ص پرسیدند از وجه سجده و از سبب خوشحالی که در روی حضرت ظاهر شده بود حضرت فرمود
که شکر کردم خداوند عالمیان را بواسطه انعامی که نسبت باهل بیت من کرامت فرموده پس جمیع را دا ایشان را با فرج جبرئیل
مو حبر آورده بود مؤلف گوید که این قصه متواتره مباهله که خواص و عامه در اصل آن و اکثر خصوصیات آن اختلاف
ندارد با وجود دستی دلالت بر حقیقت رسول خدا ص و امامت علی مرتضی و فضیلت مجموع آل عبا علیهم الصلوات والثنا
اول آنکه حضرت وثوق تمام بر حقیت خود نداشت بانی جرات اقدام بر مباهله نمینمود و عزیزترین اهل خود را
بلوم شمشیر دعای سریع الاجابه و سریع التاثیر کروهی که ظن حقیت ایشان داشت یا احتمال میداد که ایشان بر حق باشند
بدر زمین آورد دوم آنکه خبر داد که اگر با من مباهله میکنید عذاب حق تعالی بر شما نازل میشود و مباهله لغه در تحقیق
مباهله میشود اگر جزم بر حقیت قول خود نداشت این مبالغه مقتضی سعی در اظهار کذب خود بود هیچ عاقل چنین
کاری نمیکند با آنکه باتفاق حضرت اعقل عقلا سوم آنکه نصاری امتناع از مباهله نمودند و اگر علم بحقیت او نداشتند
بایست بروایتی از نفرین آنحضرت و معدودی از اهل بیت او نکنند و حفظ دین خود در میان قوم خود نکنند
برای رعایت این معنی اقدام بر مهالک حروب مینمودند و زنان و فرزندان و اموال خود را در معرض اسیری و قتل در
نمی آورند و بایست که مذلت و خواری جزیه را اختیار نکنند چهارم آنکه و همه این اخبار مذکور است که ایشان
یک یک را منع از اقدام بر مباهله کردند و میگفتند با یکدیگر و در آن ضمن میگفتند که حقیت او بر شما ظاهر گردید و معلوم
شد بر شما که آن پیغمبر موعود است و باین سبب امتناع نمودند پنجم آنکه ازین قصه ظاهر میشود که حضرت امیرالمؤمنین
و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم بعد از رسالت اشرف خلق بوده اند و غیر ایشان باین اعتراف نموده اند و زمخشری
که از جمله متعصب تر است در کشاف گفته است که اگر گوئی که دعوت کردن خصم بسوی مباهله برای آن بود که ظاهر شود
که او کاذب است یا خصم او و این امر مخصوص او و خصم او بود پس چه فایده داشت ضم کردن پسران و زنان در مباهله
جواب میگویم که ضم کردن ایشان در مباهله دلالت بر وثوق و اعتماد بر حقیت او زیاده بود از آنکه خود تنها
مباهله نماید زیرا که ضم کردن ایشان جرات نمود بر آنکه اعز خود را و پارههای جگر خود را و محبوبترین مردمان نزد
خود در معرض نفرین و هلاک در آورد و اکتفا ننمود بر خود تنهائی و دلالت کرد بر آنکه اعتماد تام بر دروغگو بودن

حضم

خصم خود داشت که خواست که خصم او با اعزه و احبه اش هلاک گردد و مستاصل گردند اگر مباهله واقع شود
برای مباهله پسران و زنان را ذکر کرد که ایشان عزیزترین اهل اند و بدل نزدیک ترند نزد مردم و بسا باشد که آدمی خود
در معرض هلاک در آورد برای آنکه آسیبی با ایشان نرسد و باین سبب در جنگها زنان و فرزندان را با خود میبرده اند
که نگریزند و باین سبب حق تعالی در آیه ایشان را بر نفس مقدم داشته تا اعلام نماید که ایشان بر جان مقدم اند
گفته است که این دلیلیست که از آن قوی تر دلیلی نمیباشد بر فضل اصحاب عبا تمام شد کلام او هرگاه معلوم شد
که ایشان اعز خلق بوده اند نزد آنحضرت بر هر عاقل ظاهر است که میبایست ایشان بهترین خلق باشند در آن زمان بعد از آن
حضرت چه معلوم است که محبت آنحضرت از باب دیگران از جهت روابط بشریت نبود بلکه هر که نزد خدا محبوب تر بود
آنحضرت دوستتر داشت و هرگاه ایشان بهتر از دیگران باشند تقدیم دیگران بر ایشان روا نباشد ششم آنکه این
قصه دلالت میکند بر آنکه امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما فرزندان حضرت رسول بوده اند
و باتفاق حضرت غیر از امام حسن و امام حسین علیهما السلام پسری داخل نکرد هفتم فخر رازی گفته است که شیعه ازین
آیه استدلال میکنند بر آنکه علی بن ابیطالب از جمیع پیغمبران بغیر از پیغمبر آخر الزمان افضلست زیرا که حقتعالی فرموده است
که بخوانیم نفسهای خود را و نفسهای شما را و مراد از نفس شریف محمد ص نیست زیرا که اقتضای مغایرت میکند و آدمی خود را
نمی خواند پس میباید دیگری باشد و باتفاق مخالف و موافق غیر از زنان و پسران کسی که با نفسنا مراد باشد
بغیر از علی بن ابیطالب ع کسی نبود پس معلوم شد که حق تعالی نفس علی را نفس محمد ص گفته است و اتحاد حقیقی میان دو نفس محالست
پس باید که مجاز باشد و این مقرر است در اصول که حمل بر لفظ قریب مجازات بحقیقت اولیست از حمل بر ابعد و اقرب مجازات استوا
در جمیع امور و شرکت در جمیع کمالاتست الا ما اخرجه الدلیل و لحقه بالاجماع بیرون رفته است پیغمبری که علی با آن شریک نیست پس
در کمالات شریک باشند و از جمله کمالات حضرت رسول ص آنست که از سایر پیغمبران و از جمیع صحابه افضل است پس حضرت امیر نیز میباید که افضل
از سایر صحابه و سایر پیغمبران بوده باشد و بعد از آنکه فخر رازی این دلیل را بوجه مضبوطی از بعضی از علمای شیعه نقل کرده است گفته
که جوابش آنست که چنانچه اجماع منعقد شده است بر آنکه محمد ص افضل از علی است اجماع منعقد است بر آنکه پیغمبران افضلند از غیر پیغمبر
و در باب آنکه افضلست از صحابه جوابی نگفته است زیرا که شیعه این جماعت را قبول ندارند و میگویند اهل سنت اجماع کرده اند اجماع
ایشان بتنهائی هیچ اعتبار ندارد و اگر میگویید که جمیع امت اجماع کرده اند مسلم نیست زیرا که اکثر علمای شیعه را اعتقاد آنست که حضرت
امیر و سایر ائمه علیهم السلام افضلند از سایر پیغمبران و احادیث مستفیضه بلکه متواتره از ائمه خود در این باب روایت کرده اند هشتم
آنکه فاطمه و حسن و حسین ... بر آنکه حضرت رسول ص فرمود که این گروه که من بمباهله آورده ام اگر ... میطلبیدند از خدا
و بدانکه سایر احادیث مباهله و تفصیل دلایل مذکوره در کتاب فضایل حضرت امیرالمؤمنین مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و در اینجا
همین اکتفا مینمائیم و برای طالب حق همین مقدار کافیست والله یهدی الی سواء السبیل

ت [illegible] شیخ مفید و شیخ طبرسی رحمة الله علیهما روایت کرده اند که چون
غزوه تبوك بسوی مدینه مراجعت فرمود عمرو بن معدی کرب بخدمت آنحضرت آمد پس حضرت باو گفت که مسلمان شو
گرداند از فزع اکبر روز قیامت [illegible] فزع اکبر کدام است [illegible] صدای مهیب خواهند زد
بار زنده کرده [illegible] بیرون [illegible] خواهد [illegible] صدای دیگر
[illegible] چهره [illegible] مانند [illegible] صاحب [illegible] از خانه شود
[illegible] خود [illegible] واز [illegible] عاقل [illegible] خواهد [illegible] باشد پس [illegible] خبر دار
[illegible] چنین هول [illegible] عظیم [illegible] میشنوم پس ایمان بخدا آورد و ایمان آوردند
از [illegible] بر گشتند پس عمرو [illegible] خثعمی [illegible] بخدمت حضرت رسول
ای من [illegible] فاجر [illegible] کشته است حضرت فرمود که اسلام هدر کرده است [illegible]
[illegible] پس عمرو مرتد شد و برگشت و غارت برد بر گروهی از فرزندان حارث بن کعب و بسوی قوم خود
رفت چون حضرت رسول ص این خبر را شنید حضرت امیر المؤمنین ع را طلبید و آنحضرت را امیر گردانید بر مهاجران و آنحضرت
[illegible] و خالد بن ولید را طلبید و او را گروهی از اعراب امیر گردانید و بر سر قبیله جعفی فرستاد
[illegible] با لشکر حضرت امیر المؤمنین ع همراه است از امارات بود دادند و در هر باب اطاعت
[illegible] امیر المؤمنین روانه شد بجانب ایشان و خالد بن سعید بن العاص را بر مقدمه لشکر امیر نمود و خالد
[illegible] بر مقدمه کرد چون قبیله جعفی شنیدند که خالد بن ولید امیر ایشان گردیده ایشان دو فرقه شدند
[illegible] رفتند و فرقه دیگر ملحق شدند بقبیله بنی زبید و چون این خبر بحضرت امیر المؤمنین ع رسید نامه
[illegible] فرستاد و در آن نامه نوشته بود که چون نامه من بتو رسد در آن موضع توقف نما آن ملعون
[illegible] آنحضرت نکرد پس حضرت نوشت بخالد بن سعید که بر سر راه بر او بگیر و او را ملزم کن که پیش رود تا من
[illegible] شد تا قبیله بنی زبید را ملاقات نمود در وادی که از کثیر میگفتند چون آن قبیله را نظر بر آنحضرت
افتاد با عمرو گفتند که چه خواهد بود حال تو اگر تو در روی قبیله ما ملاقات کند این جوان قرشی و خواهد که از تو خراج
بگیرد گفت چون بر من برخورد خواهد دید که از من خراج میتوان گرفت چون دو لشکر در برابر یکدیگر ایستادند
عمرو از لشکر خود بیرون آمد و مبارز طلبید حضرت امیر المؤمنین ع قصد میدان نمود که با آن خارجی مبارزه کند خالد
[illegible] آنحضرت آمد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد اجازه فرما که با او برویم حضرت فرمود که اگر
خود لازم میدانی بر جای خود باش و حرکت مکن که من بدفع آن میروم پس حضرت قدم در میدان
نهاد [illegible] مانند شیر ژیان نعره زد که از مهابت آن عمرو بهزیمت آورد حضرت برادر او را بقتل رسانید

وزن

وزن عمرو که ریحانه دختر سلامه بود اسیر کرده و زنان قبیله از ایشان سبی نمود پس حضرت با غنیمت بسیار مراجعت نمود و خالد بن
ولید سعید را در میان بنی زبید گذاشت که زکوة ایشان را قبض نماید و هر که از گریختگان ایشان بر گردد و مسلمان شود او را امان
دهد پس عمرو بن معدی کرب برگشت و از خالد بن سعید رخصت طلبید که نزد او آید پس رخصت داد و عمرو باز دیگر مسلمان شد
و التماس نمود که زن او را و فرزندان او را باو پس دهد خالد آنها را باو پس داد چون عمرو در خانه خالد بن سعید ایستاده بود
که دخصت داخل شدن بیابد که شتری را نحر کرده اند و برهنه افتاده است بر چهار دست و پای آن شتر را سلاح جمع کرده هر
بیک ضربت بدو نیم کرد شمشیر که او را صمصامه میگفتند از تیزی و بزرگی آن پس چون خالد زن و فرزند عمرو را باو پس داد در
عوض آن شمشیر را نظیر باو بخشید و چون حضرت امیر المؤمنین ع از اسیران غنیمت کنیزی از برای خود اختیار فرموده بود
خالد بن ولید بریده بجهت شدت عداوت که با آنحضرت داشت بریده اسلمی را بخدمت حضرت رسول ص فرستاد که آنحضرت را خبر
دهد که امیر المؤمنین ع در غنیمت خیانت کرده است و دختری از خمس را برای خود اختیار نموده و هر چه تواند از مذمت آنحضرت
بگوید چون بریده بر در خانه حضرت رسول ص رسید عمر او را دید و از خبر سؤال نمود و سبب آمدن او را پرسید
بریده گفت برای آن پیش آمده ام که مذمت کنم علی بن ابیطالب را نزد حضرت رسول ص و خیانت او را بیان کنم و قصه
جاریه را ذکر کرد پس عمر شاد شد و گفت برو و قصه جاریه را بیان کن که حضرت برای غنیمت دختر خود از گرفتن جاریه
در غضب خواهد شد پس بریده بمجلس حضرت رسول ص در آمد و نامه خالد ولید را بآنحضرت داد و حضرت نامه را
گشود و چون آن ملعون قصه خیانت آنحضرت را در آن نامه نوشته بود هر چند آنحضرت نامه را میخواند رنگ مبارک
متغیر میشد و آثار غضب از جبین مبارکش ظاهر میگردید پس بریده گفت یا رسول الله اگر مردم را رخصت دهی که چنین
تصرفها در غنیمت کنند غنایم مسلمانان ضایع میشود حضرت فرمود وای بر تو ای بریده ایا منافق شده که
برای علی بن ابیطالب حلال است از غنیمت آنچه برای من حلال است بدرستیکه علی بن ابیطالب بهترین مردم است برای تو
و قوم تو از جمیع مردم و بهتر است از هر که بعد از من میماند از برای جمیع امت من ای بریده حذر نما از دشمنی علی
که اگر علی را دشمن داری خدا ترا دشمن میدارد بریده گفت که در آن وقت آرزو کردم که زمین شکافته شود و من
در زمین فرو روم از خجلت و انفعال و گفتم پناه میبرم بخدا از غضب خدا و غضب رسول خدا یا رسول الله
آمرزش کن از برای من از خدا یا رسول الله پس دشمن نخواهم داشت علی را هرگز بعد از این و در حق او بغیر سخن خیر نخواهم
[illegible] گفت بعد از آن استغفار نمود [illegible]
[illegible] که ایشان را بدعوت اسلام نماید و با او جماعتی از مسلمانان فرستاد که در میان ایشان بود براء بن
عازب [illegible] در آنجا ماندند و احدی اجابت او ننمود و حضرت از این معنی بسیار غمگین شد پس حضرت امیر المؤمنین
را طلبید و فرمود که برو بجانب یمن و خالد را با لشکرش برگردان فرمود که اگر [illegible]

که در خدمت تو باشد مضایقه مکن براء بن عازب گفت که من در خدمت حضرت ما بودم و چون رسیدیم بقبایل اهل یمن
و خبر ما بایشان رسید ایشان جمع شدند و حضرت نماز صبح را با ما ادا کرد پس در پیش ما ایستاد و متوجه جماعت گردید
و حمد و ثنای الهی ادا نمود و نامه حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بر ایشان خواند قبیله همدان سخنان معجز نشان آنحضرت را شنیدند
همه مسلمان شدند در یک روز و حضرت اسلام ایشان را بخدمت حضرت رسول ص نوشت چون حضرت نامه را خواند بسیار خوشحال
شد و اظهار شادی نمود و بسجده در آمد و شکر الهی بجا آورد پس سر از سجده برداشت و نشست و فرمود که سلام الهی بر قبیله همدان
باد پس بعد از اسلام قبیله همدان بنی همدان مسلمان شده بودند و شیخ طبرسی روایت کرده است که چون حضرت رسول ص حضرت
امیر المؤمنین ع را فرستاد بسوی یمن که ایشان را دعوت نماید بسوی اسلام و از غنیمتهای ایشان خمس بگیرد و احکام الهی را تعلیم
ایشان نماید و حرام و حلال را برای ایشان ظاهر گرداند و زکوة اهل نجران و جزیه از ایشان بگیرد و ایضا شیخ طبرسی و سایر
محدثان خاصه و عامه از بخاری و مسلم و غیر ایشان روایت کرده اند از عمرو بن شاس اسلمی
که گفت با علی ابن ابوطالب ع بودم با جماعتی و حضرت نسبت بمن بامری که خلاف متوقع من بود بعمل آورد پس غضبناک شدم از آنحضرت
و کینه او را در دل گرفتم و چون بمدینه آمدم شکایت کردم آنحضرت را نزد بعضی از مردم که بر خورده بودم با ایشان پس روزی بخدمت
حضرت رسول ص آمدم و آنحضرت در مسجد نشسته بود پس نظر افکند بسوی من تا آنکه در خدمتش نشستم پس فرمود که ای عمرو بن شاس
مرا آزردی گفتم انا لله و انا الیه راجعون پناه میبرم بخدا و بدین اسلام از آنکه آزار کنم رسول خدا را پس حضرت فرمود
که هر که علی را آزار کند مرا آزار کرده است و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود
که حضرت رسول ص مرا بسوی یمن فرستاد و فرمود که یا علی با کسی مقاتله مکن تا آنکه او را دعوت کنی بسوی اسلام و بخدا سوگند
که اگر هدایت نماید خدا بدست تو مردی را بهتر است از برای تو از آنچه آفتاب بر آن طالع میشود و غروب میکند
و تو امام او باشی و میراثش از تست اگر وارثی نداشته باشد و اگر جنایتی کند بر تست و در کتاب بصائر الدرجات
بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده است که حضرت رسول ص و آله مرا طلبید که مرا بسوی یمن بفرستد تا اصلاح
کنم میان ایشان پس گفتم یا رسول الله جماعت ایشان بسیارند و من جوانم و خورد سالم حضرت فرمود که یا علی چون ببالای گردنه
افیق برسی بصدای بلند ندا کن که ای درختان و ای سنگها و ای زمینها رسول خدا شما را سلام میرساند حضرت امیر ع فرمود
روانه شدم و چون ببالای عقبه افیق بر آمدم و بر شهر یمن مشرف گردیدم دیدم که اهل یمن رو بمن آورده اند و نیزه ها
[illegible] کرده بودند و کمانهای خود را حمایل کرده بودند و شمشیرها از غلاف کشیده بودند و قصد هلاک من [illegible]
آنحضرت فرموده بود گفتم ناگاه هیچ درختی و سنگی و کلوخی و قطعه زمینی نماند مگر آنکه بلرزه در آمدند و همه
[illegible] بر رسول خدا باد سلام و بر تو باد سلام چون اهل یمن این حال را مشاهده نمودند
[illegible] نیزه ها از دستهای ایشان بر زمین افتاد و بسرعت بقدم اطاعت بسوی من [illegible]

اصلاح کردم میان ایشان و برگشتم و شیخ طبرسی بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده است که چون حضرت رسول ص
مرا بیمن فرستاد بحضرت عرض کردم که مرا میفرستی که حکم کنم در میان ایشان و من در حداثت سنم و نمیدانم که چگونه
حکم باید کرد حضرت دست مبارک خود را بر سینه من زد و فرمود خداوندا دل او را هدایت کن و زبان او را ثابت گردان پس
[illegible] آن خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که بعد از آن هرگز شک نکردم در حکمی که در میان دو کس کردم و قطب راوندی و شیخ [illegible]
بسند معتبر روایت کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه بیمن رفت اسب مردی رها شد و لگدی زد
بمردی و او را کشت و وارثان مقتول صاحب اسب را گرفتند و بخدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آوردند و دعوای
خون او کردند و صاحب اسب گواه گذرانید که بی تقصیر او رها شده است و بیرون آمده است حضرت دیه او را از آن شخص
[illegible] نگرفت [illegible] آن مرد کشته شده بخدمت حضرت رسول ص آمدند از یمن و شکایت حضرت امیر کردند که در این
[illegible] ما جور کرده است و خون کشته ما را ضایع کرده است حضرت فرمود که علی بن ابیطالب ع ظلم کننده نیست و از برای ظلم
[illegible] نشده است و ولایت و امامت بعد از من علی است و حکم حکم اوست و گفته گفته اوست رد نمیکند حکم او را و گفته او را
[illegible] و رد او نمیشود حکم او و امامت او مگر مومنی چون اهل یمن سخنان آنحضرت را شنیدند گفتند راضی شدیم بحکم حضرت
امیر المؤمنین ع و قول او پس حضرت فرمود که این توبه شماست از آنچه گفتید و کلینی بسند معتبر از حضرت امام رضا ع
روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع چون از یمن مراجعت نمود چهار اسب هدیه از برای حضرت رسول ص و آله
آورد حضرت فرمود که صفت اسبان را برای من بیان کن حضرت امیر ع فرمود که برنگهای مختلفند حضرت رسول
فرمود که در میان اینها اسبی هست که سفیدی داشته باشد فرمود که بلی اسب سرخی هست که سفیدی دارد حضرت
فرمود که بحضرت امام حسن و امام حسین ع بده حضرت امیر فرمود که اسب چهارم سیاه یکرنگ است حضرت فرمود
بفروش و زرش را خرج عیال کن [illegible] که میمنت ندارد و سفیدی پیشانی و دست و پا میمنت دارد

[illegible]

شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که در سال نهم هجرت اشراف و قبایل عرب رو
آوردند که افواج ایشان می آمدند و بشرف اسلام مشرف میشدند و گویند در همین سال رسولان پادشاه
[illegible] آنحضرت رسیدند و نامه ایشان را آوردند که ایشان اظهار اسلام کرده بودند و رسول ایشان حارث بن
نعیم بن کلال و گروهی دیگر بودند و گویند که در این سال زن غامدیه را حضرت سنگسار فرمود بسبب آنکه خود
اقرار کرد بزنا و در این سال حضرت لعان فرمود میان عویمر بن حارث و زنش و چنانچه شیخ طبرسی روایت
کرده است از ابن عباس که چون آیه حد قذف نازل شد عاصم بن عدی گفت یا رسول الله اگر مردی از ما با زن خود
[illegible] ببیند اگر بگوید که چه دیده است هشتاد تازیانه میزنند او را و اگر بخواهد که چهار گواه پیدا کند تا گواهان

می آورد آن مرد فازع شده است و رفته است حضرت فرموده که آیه چنین نازل شده است ای عاصم پس تعول کرد و گفت
و در راه هلال ابن امیه را دید که میگفت انا لله و انا الیه راجعون از سبب آن مقال سوال نمود گفت شریک بن
سحمل را بر روی شکم خود یافتم پس هلال برگشت بخدمت حضرت رسول صلعم و هلال واقعه خود را عرض کرد حضرت
آن زن را طلبید و فرمود که چه میگوئی پس شوهر تو در حق تو چنین گفت که شریک کاهی بخانه ما می آمد و از ما قرآن
می آموخت و بسیار بود که او را نزد من میگذاشت و بیرون میرفت نمیدانم در این باب او را غیرتی عارض
شده است یا آنکه او را بخلی مانع شده است از نفقه دادن من که مرا چنین تهمتی متهم میسازد پس در آن وقت
حق تعالی آیه لعان فرستاد و حضرت میان ایشان لعان واقع ساخت و میان ایشان جدائی افکند و حکم فرمود که فرزند
از آن زن است و پدر ندارد و مردم نباید که نسبت زنا بآن زن بدهند حضرت فرمود که اگر با این صفات بیاید
آن فرزند از شوهرش خواهد بود و اگر با آن صفات از شریک خواهد بود چون آن فرزند متولد شد با صفاتی بود
که حضرت آخر فرمود و شبیه ترین خلق خدا بود بشریک و گفته اند که در این سال نجاشی برحمت الهی واصل شد در ماه رجب
و حضرت رسول صلعم در روز فوت او در مدینه بر او نماز کرد چنانچه گذشت و روایت کرده اند که چون نجاشی فوت شد
پیوسته در قبر او نوری می یافتند و در این سال عبدالله ابن ابی سلول منافق مرد و گفته اند که در سال دهم هجرت گروه
سلامان بخدمت حضرت رسول صلعم آمدند و مسلمان شدند و جایزه ها یافتند و باز در این سال گروه عبد القیس
و قبیله زبید بخدمت آنحضرت آمد و عمرو بن معدی کرب در میان ایشان بود و در این سال گروه عبد القیس
و اشراف کنده آمدند بخدمت حضرت و اشعث بن قیس در میان ایشان بود و اشراف قبیله حنیفه نیز آمدند و مسیلمه
کذاب علیه اللعنه در میان ایشان بود و چون مسیلمه بوطن خود برگشت مرتد شد و دعوای پیغمبری کرد و در این
سال سید و عاقب با نصارای نجران و امتناع از مباهله نمودند چنانچه گذشت و در این سال رسولان قبیله قیس
و قبیله خولان آمدند و در این سال اشراف قبیله عامر بن صعصعه آمدند و در میان ایشان بودند عامر بن طفیل
و اربد بن قیس و شیخ طبرسی روایت کرده است که چون ایشان بخدمت حضرت می آمدند عامر با اربد گفت
که من حضرت را مشغول سخن میکنم پس چون مشغول سخن کرده تو او را بشمشیر بزن چون آمدند عامر بخدمت
حضرت و گفت که با من دوستی و محبت کن و مرا یار خود گردان حضرت فرمود که چنین نمیکنم تا ایمان بخدا و بیگانگی
نیاوری و به رسالت گفت حضرت چنین جواب فرمود چون ابا و امتناع نمود گفت بخدا سوگند که مدینه را پر کنم خیل
از سواران و پیادگان که جنگ تو خواهم آورد و بروایت دیگر گفت با حضرت که اگر مسلمان شوم برای من چه
خواهد بود حضرت فرمود که از برای تو خواهد بود آنچه از برای همه مسلمانان است و بر تو لازم خواهد بود
آنچه بر ایشان لازم است گفت خلافت و پادشاهی را بعد از خود برای من قرار ده حضرت فرمود که این بدست

[illegible]

من